



اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن عدوهم

دارالسلام – آیت الله شیخ محمود عراقی میثمی(ره)

نام کتاب: دارالسلام

نویسنده: آیت الله شیخ محمود عراقی میثمی(ره)

موضوع: مهدویت ، امام زمان(عج)

در احوالات امام مهدی(عج) و علائم ظهور و کسانی که در بیداری یا خواب به محضر مبارک امام زمان(عج) شرفیاب شده اند

دارالسلام: در احوالات امام مهدی علیه السلام و علائم ظهور و کسانی که در بیداری یا خواب به محضر مبارک آن جناب شرفیاب شده اند

سخن مؤلف

حمد بی حد و ثنای بی عدد یکتا خداوندی را جلت عظمته باید و سزد که از راه افاضه وجود عرصه گاه بود را به جلویز توسن اشعه وجود، سرافراز به لباس هستی بود فرمود. و درود نامحدود نتیجه وجود و خلاصه موجود و خاتم موعود، احمد محمود را زبید که گمراهان وادی ضلالت را به شاهراه شریعت پس از ارشاد بهع خداپرستی و نفی اضداد و انداد و انباز هدایت نمود.

و تحیات بلا نهایات بزرگانی را از آل و اولاد و احفاد او شاید که دوام جولانگاه وجود و انتظام سلسله موجود و بقاء ستایش معبود به بود ایشان بوده و مانده و خواهد بود، ان شاء الله الودود.

وبعد، ذره بی مقدار بلکه ناچیز تباه کار، بنده میثمی عاثر محمود بن جعفر بن باقر - أقال الله عثراتهم فی الیوم الآخر - بر صفحه صحیفه ضمیر منیر برادران ایمانی و دوستان و آشنایان روحانی می نگارد که چون عرصه روزگار در این اعصار از جلوه گری ولی ذی الجلال و حجت پروردگار به سبب مصالح بی حد و شمار خالی، و آن بزرگوار حسب الحکم کردگار خود را از انظار اشرار، بلکه اکثر اخیار در سراپرده استتار درآورده، اگرچه شعاع وجود انورش با وجود این نقاب به رشک آفتاب عالمتاب عالم ظلمانی را منور و برقرار و فلک دوار را با مدار داشته و نظم و تمشیت عالم فساد را به دیگری وانگذاشته و نظر یا اثرش در عالم معنی بر تمامی ذرات وجود جلوه گر و کارگزاران حضرت اقدسش در اطراف عالم به سیاست مدن و اعانت درماندگان با اطلاع و خبر کارگرند.

لولا یقیناً ذاته القراء

ما بقیة أرض ولا سماء

بلکه آثار وجود و تصرفات آن خلاصه وجود در عرصه بود و نبود از برای هر ناقد بصیر شاهد و مشهود بود، لکن چون طول غیبت و قصور و نقصان بصیرت کلّ مسلمین، بلکه مؤمنین اثناعشری را که در ظاهر معتقد به امامت و وجود و غیبت آن بزرگوارند، به طوری غافل نموده که گویا اعتقاد ندارند، و الاّ رعیت را لازم آن است که صاحبان خود را به سلطان عرضه کنند و مهمّات خود را به او رجوع دارند و از او یاری خواهند، نه آنکه اعتنا ندارند.

لهذا این حقیر سراپا تقصیر بر خود واجب داشتم که مختصر کتابی که مشتمل باشد بر امور متعلّقه به آن جناب و ذکر کسانی که در امور واقعه در عصر او و غیر ذلک مما یناسبه به لغت فارسیه

ص: 17

و بیان واضح نزدیک به فهم عوام که احوجند به ارشاد، نوشته تا آنکه باعث تذکر غافلان و ارشاد گمراهان و روشنایی چشم زنده دلان و رغم انوف معاندان و کفّاره وقوف در بلده طهران، و سبب اصلاح امور این حیران سرگردان پریشان محترق به نار هجران گردد، إن شاء الله.

و چون عمده مقصود در آن، ذکر اشخاصی بود که فایز به لقای آن امام عالی مقام شده اند، مناسب آمد که موسوم باشد به «دارالسلام المشتمل علی ذکر من فاز بسلام الإمام» و بنای این کتاب را بر یک مقدمه و یک خاتمه و پنج باب نهاد. والله ولی السداد وعلیه التوکل والاعتماد.

شیخ محمود عراقی میثمی

ص: 18

مقدمه

فصل اول: در اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام در این عصر

مقدمه:

ص: 19

ص: 20

بدان که طایفه امامیه و شیعه اثنی عشریه را اعتقاد این است که عصر تکلیف از زمان آدم تا انقراض عالم، خالی از وجود حجت و رئیسی از جانب خدا - که معصوم باشد، یا نبی یا امام که تعبیر از آن به وحی می شود - نمی تواند بود.

پس در هر عصر وجود نبی یا وصی بر خدا واجب باشد، و چون در آن زمان و بعد از آن اعصار متأخره از وجود نبی خاتم صلی الله علیه و آله پیغمبری نشاید و نیاید پس وجود امامی معصوم واجب باشد. مؤلف چهار دلیل را برای این مطلب ذکر نموده است.

اول، اجماع طایفه امامیه است

لکن اگر چه از ادله معتبره است. چنانکه در مقام خود ثابت شده، الا اینکه تمسک به آن در این مقام نشاید.

اول به جهت آن که منکر وجوب وجود امام اهل سنت باشند و ایشان اجماع امامیه را بدون آنکه اتفاق سایر مسلمین بدان ضم گردد حجت ندانند.

دوم آنکه حجّیت اجماع نزد امامیه از باب وجود معصوم باشد، در تمسک به آن در اثبات وجوب وجود معصوم دور لازم آید و آن باطل است.

دوم، قاعده لطف است

که آن از احکام عقلیه ثابت نزد امامیه است، و تقریر آن این است که وجود امام معصوم در هر عصری که نبی نباشد مانند این اعصار لطف است و هر لطف بر خدا واجب، پس نصب امام معصوم واجب باشد وهو المطلوب.

اما اینکه وجود امام لطف است پس به جهت آن که لطف نزد متکلمین چیزی باشد که

ص: 21

مکلف را نزدیک کند به طاعت و دور کند از معصیت. و واضح است که به وجود امام، حفظ احکام و سیاست مدن، و اعانت ملهوف و اعانت مظلوم، و تمشیت نظام وجود و ریاست رعیت، و امر به معروف و نهی از منکر، و اجرای حدود و تعزیرات و امثال آن می شود؛ و هر یک از امور مذکوره را دخیلی تمام باشد در طاعت و معصیت. بلکه توقف این دو امر بر اکثر امور مذکوره به طوری که بدون آن ممکن نباشد. مانند حفظ احکام و نحو آن ظاهر است و با وجود انتفاء مقدمه وجود ذی المقدمه محال باشد.

از اینجا دانسته شد اصل وجوب لطف است که مقدمه واجب، واجب باشد.

پس بعد از آنکه طاعت و ترک معصیت واجب شد مقدمه آن که وجود امام است که مصدر شئونات مذکوره خواهد شد واجب باشد.

از اینجا دانسته شد که اگر همه الطاف را هم واجب ندانیم مانند صحت و مرض و فقر و غنا و عزّت و ذلت و مردن ارحام و اولاد و مثل آنچه که گفته اند در خصوص نصب امام، چاره ای از قول بوجوب آن، به جهت حفظ احکام و اقامه حدود و تمشیت نظام نداریم. زیرا آن مقدمه طاعت و ترک معصیت باشد و مقدمه واجب به ضرورت عقل واجب باشد.

در خصوص این مقدمه که بر ترک آن، تکلیف بما لا یطاق لازم آید، زیرا امتناع واجب از جانب خدا باشد نه از جانب بنده. و اگر گفته شود که وجود سلاطین از برای نظم و نظام و سیاست مدن و مثل آن، و وجود علما از برای حفظ احکام باشد. جواب آن است که متکفل این امور باید به حکم عقل معصوم باشد تا آنکه در حفظ احکام نسیان، و در آن و غیر آن خطا نکند و [حال آنکه در علما و سلاطین خطا روا باشد.

از این جا دانسته شد که نصب امام از جانب رعیت - چنانکه عامه گویند - نشاید، زیرا که عصمت را غیر از خدا کسی نداند. پس باید نصب امام از جانب خدا باشد.

دلیل اول ابر اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام

اگر گفته شود که امکان شیء وقوع آن است، و ما می بینیم که امروزه که زمان غیبت است و امامی ظاهر نیست، این امور به دست سلاطین و علما جاری می شود و خدا آنها را به عهده کفایت ایشان گذاشته است و اگر در آن نقصی بر حکمت خدا بود جاری نمی کرد.

در جواب می گوئیم که این نقص و عیب بر رعیت لازم آید که سبب استتار و غیبت امام

ص: 22

شده اند، نه بر خداوند. زیرا که او نصب فرموده و خوف از رعیت [= مردم] سبب غیبت شده است.

چنانکه خواجه رحمه الله فرموده که: «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر، وعدمه منّا» (1) به این معنا که وجود امام لطف است؛ و تصرف او در امور، لطف دیگری است؛ و عدم آن تصرف، از ما است؛ زیرا که خوف از ما سبب استتار شده است.

پس بر خدا نصب امام واجب باشد تا آنکه حکمت تمام شود، و خلاف لطف لازم نیاید و حجت بالغه ناقص نگردد، و عدم تصرف مسبب از سوء اختیار رعیت باشد. پس مناقض غرض از نصب امام نباشد و عدم وجوب نصب بر خدا لازم نیاید، بلکه در هر حال نصب امام واجب باشد. «لِيْلْهَلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْنِهِ وَيَحْيَى مَنْ حَى عَنْ بَيْنِهِ» (2).

و بالجمله قاعده لطف مقتضی وجوب وجود معصوم است در هر عصر، و وجوب وجود امام است در این عصر، که بعد از نبی خاتم است. و اگر انسان عاقل اندکی تأمل کند و تفکر نماید در کیفیت خلق خود، و ترتیب جوارح و اعضاء، و تدبیر مایحتاج و غذا و غرض اصلی از وجود خود، و ملاحظه مخلوقی که از برای انتظام مدار و معاش او خلق شده نماید، می داند که حکیم علی الاطلاق همچون وجودی را بدون رئیس و حاکم و عالم عادل نمی گذارد و حکمت بدون وجود او ناقص می ماند. بلکه وجود چنین رئیس در جمیع ازمنه و اوقات لازم باشد، و عالم وجود بدون آن قوام نیابد، و رشته وجود و نظم عالم به نبودن او گسیخته گردد.

و اجمال کلام در این مقام این است که انسان را بالحس و العیان دو جزء می باشد. یکی نفس که آن را روح و جان و عقل و دل نیز گویند و آن از عالم مجردات و ملکوت باشد. که بعضی آن را عالم امر می گویند که خداوند فرموده: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» (3) و این اشاره باشد بر آن که معرفت آن به حواس ظاهر نشاید و ادراک کنه آن و بیان حقیقت آن به تحریر و تقریر نیاید. و بلکه معصوم علیه السلام فرموده که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ»

ص: 23

1- 1. کشف المراد فی شرح تجدید الاعتقاد، ص 388، باب الامامه، مسئله اولی فی انّ نصب الامام واجب علی الله.

2- 2. سوره انفال، آیه 42.

3- 3. سوره اسراء، آیه 85.

عَرَفَ رَبَّهُ» (1) تأیید نماید و اوست جزء اشرف اعظم، بلکه حاق حقیقت بنی آدم و الیه اشاره بقول الخاتم صلی الله علیه وآله: «ما خلقتم للفناء، بل خلقتم للبقاء» (2) بل لعله المراد بقوله تعالی: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (3) یعنی وجه الشئی لا وجه الله.

بنابر قول به بقاء ارواح در نفخه اولی، بلی به چشم دل او را می توان دید و به ملاحظه آثار بر وجود آن می توان مطلع گردید و از مشاهده منامات بر حرکات و سکنتات و تصرفات و جمله از استعدادات آن اطلاع می توان یافت.

دلیل دوم ابر اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام

قسمت اول

جسم و بدن از عالم عناصر و مادیات است. این جزء به جزء اول نسبت ذره به خروار و درهم به قنطار است. لکن با این حال مشتمل بر عجایب بسیار و حکمت بی شمار است که بر عשרی از اعشار آن کسی خبردار نشده است.

و حکمای دانای یونان با آن که در تشریح بدن انسان و فواید اعضاء و اجزاء آن فکرها کرده اند، هنوز بر اندکی از بسیار مطلع نشده اند. بلکه بنقل بعضی افاضل در این باب هزار ورق نوشته اند و زیاده از قطره دریا نیافته اند.

بین حکیم تعالی بنای وجود انسان را چگونه گذاشته است. در آن به موجب حکمت بالغه، قوه نباتیه نهاده است که به آن رشد و نمو نماید و بزرگ شود مانند نباتات از درخت و غیر آن. و چون به جهت این قوه محتاج به قوت شده که بعضی از آن جزء بدن شود که بزرگ و چاق گردد و بعضی دیگر بدل ما یتحلل از بدن شود.

پس از حیوانات و نباتات برای او قوت (4) خلق کرده به آن که ابر و باد و مه و خورشید و افلاک را که آباء سبعة نامیده اند، آفریده که بر بالای امهات اربع - که خاک و آب و هوا و آتش باشد - حرکت نمایند، تا آنکه موالید ثلاثه که جمادات و حیوانات و نباتات باشند بوجود آیند و مصرف قوت و سایر مایحتاج انسان شود.

و چون وجود قوت به تنهایی در حصول غرض کفایت نکند - زیرا چه بسا باشد که انسان

1- 4. بحار الانوار، ج 2، ص 32، ح 22.

2- 5. همان، ج 6، ص 249، و ج 61، ص 78.

3- 6. سوره قصص، آیه 88.

4- 7. منظور خوراک آدمی است.

قُوت یابد و نخورد - شهوت و میل به غذا را در او آفرید تا آنکه در مقام طلب قُوت برآید؛ و چون زیاده از قدر حاجت ضرر رساند، میل را به اندازه ای قرار داد تا آن که زیاده تناول نکند؛ و چون غذا را ثقلی و خلطی باشد و آن به کار بدن نیاید و ماندن آن در معده سبب فساد آن شود، از برای آن آلات و موضع خروجی از مناسب ترین مواضع بدن - مانند بیت الخلاء که در مستورترین اطراف خانه بنا می شود - قرار داده است.

و از برای طبخ و نضج و تحلیل و تقسیم غذا به اجزاء بدن، آلات و ادواتی آفریده مانند معده که به منزله دیگ باشد و مثل آن. چون شهوت غذا تنها کفایت نکند در تناول غذا چشم را آفریده تا آن که غذا را ببیند و به طلب آن رود و چون چشم به مکان هر غذا پی نبرد گوش را داده که به اخبار دیگران آن را بیابد؛ و چون تمیز نافع و ضار، از بارد و حار و خوشبو و بدبو و خوش طعم و بدطعم و امثال آن در کار باشد، قوه لامسه و شامه و ذائقه را آفرید تا آن که این انواع را به آنها جدا نماید؛ و چون گاهی شود که میان این پنج حواس یعنی باصره و سامعه و لامسه و شامه و ذائقه اختلاف واقع شود، حس مشترک را که مغز سر باشد آفریده است تا آن که در میان این حواس حکم باشد و حکم کند.

پس هر یک از حواس خمسہ مدرکات خود را به او رساند تا آن که تصدیق و تکذیب او را صواب و خطای خود بدانند و اگر دقیقه ای العیاذ باللّٰه اختلاف در آن حاکم که حس مشترک باشد عارض شود، سایر حواس از کار بمانند و کوه را از کاه فرق نتوانند.

پس چگونه عالم کبیر را بدون حاکم و امام، رشته وجود گسیخته نشود و بر مدار خود باقی ماند؟ و چگونه حکیم علی الاطلاق در عالم وجود این امر را مرعی ندارد؟

احتجاج هشام بن حکم بر عالم بصری در این باب و عدم خروج از او عهده جواب در کتب اصحاب مذکور است.

چون محض وجود حواس در طلب غذا کفایت نکند زیرا که وجود این حواس در سایر حیوانات بسیار شود که غذایی خورند که هلاک آنها در آن باشد. قوه عاقله را در انسان آفرید که با آن ضرر اغذیه را از نفع آن تمیز دهد، و با آن راه تحصیل و تدبیر ترکیب اغذیه را بداند، و بعلاوه سایر امور معاد و معاش خود را با آن منظم دارد و معبود و خالق و پیغمبر و امام خود را به آن بشناسد و راه نجات و هلاکت خود را بداند.

ص: 25

و چون علم و اراده در تناول غذا کفایت نکند دست را آفرید که با آن تناول نماید. و چون دست در تناول غذا از اماکن بعیده کافی نباشد پا را آفرید که بسوی غذا برود. و چون تناول غذا و وصول آن به اندرون دهن کافی نبود حلقوم و مری را آفرید از برای دخول غذا به اندرون. چون غالب اغذیه محتاج به خورد کردن باشد تا آنکه بدون مشقت داخل درون شود و استعداد تحلیل پیدا کند و قابل طبخ و نضج گردد، دندان را آفرید تا آنکه مانند آسیا باشد.

و چون آسیا محتاج به حرکت بود لحنین [= دو فک را آفرید که حرکت نماید. و چون حرکت فک بالا صدمه به اعضاء رئیسه مانند چشم و غیر آن داشته و حسن منظر را می برد به عکس متعارف در آسیا، فک اسفل را متحرک ساخت و دهن را باقوا آفرید تا آن که غذا را در وقت طحن نگهدارد.

و چون اغذیه متفاوت بود در حاجت به شکستن و بریدن و خورد کردن، دندان ها را سه نوع آفرید. نوعی تیز مانند رباعیات از برای بریدن، و بعضی مدور چون انیاب از برای شکستن، و قسمتی پهن چون اخراس از برای خورد کردن است.

و چون غذا به این جهات در فضای دهن متفرق گردد و تناول صعب شود زبان را آفرید تا آنکه غذا [را] جمع نماید و در نزد طواحن اندازد تا آنکه غرض حاصل آید.

و چون بعض مطعومات خشک باشد و فرو بردن آن بدون رطوبت نشاید، در فضای دهن قوه از برای جذب رطوبت از معده و سایر اعضاء آفرید که علی الدوام با آن قوه دهن مانند چشمه آب لعاب زاید و مطعوم را به آن تر نماید.

و چون خود بخود از راه مری و حنجره به درون نزول ننماید قوایی آفرید که آن را از فضای دهن حرکت داده به درون رساند، و در حنجره طبقات آفرید که در وقت نزول گشاده گردد، و بعد از نزول آن، بهم آید و فشرده گردد از برای آنکه قوه جاذبه غذا را از دهلیز مری به قعر رساند.

و چون غذا به محض وصول به قعر معده، صالح آن نباشد که جزء بدن انسان گردد بلکه ناچار از طبخ و نضج باشد، حکیم علی الاطلاق معده را مانند دیگ آفرید تا آنکه چون غذا داخل آن شود آن را احاطه نماید، و به سبب حرارتی که در اعضاء محیط بر معده - مانند

ص: 26

جگر که از جانب راست بر آن احاطه دارد، و طحال که از طرف چپ آن واقع شده، و مانند شرب که در پیش آن خلق گشته، و گوشت صلب که در پس آن آفریده، و قلب که بر بالای آن خلق شده - قرار داده تا آن غذا پخته شود.

و قوه ماسکه را آفرید تا آن که مانع از نزول غذا گردد و آن را نگاهدارد، و هاضمه را خلق فرمود تا آن که در آن غذا تصرف نماید و آن را تغییر داده مانند شیر جوشانده، تا آن که شایسته آن گردد که خود را از رخنه های تنگ به منزل رساند.

و چون غذا به این قدر طبخ، شایسته آن که جزء بدن گردد نباشد و به علاوه در آن اخلاطی باشد که این کار را نشاید. در میان قعر معده و جگر، رگهای باریک آفرید که آنها را "ماساریقا" نامند که چون معده از کار خود فارغ شود قوه دافعه غذا را در آن رگها داخل کرده و به روده ها فرستند تا آنکه آن را تقسیم به دو قسم نمایند. قسمی کشیف که در آن کار نباشد و آن به کمک قوه دافعه از راه امعاء یعنی روده ها به سمت پائین متوجه گردد، و قسمی دیگر لطیف که به کار آید، آن را قوه جاذبه از راه رگ های مذکوره به رگی رساند که آن را باب الکبد گویند.

پس آن رگ آن را تسلیم جگر نماید، و جگر که مشتمل بر خونی بسته و عروقی باریک و منتشر در اجزای آن است، آن غذای لطیف در اجزاء و عروق آن منتشر گردد، و بامداد روح طبیعی که در آن آفریده در آن غذا تصرف کند و آن را طبخ دیگر بدهد و بجوشاند. پس قدری از آن، خون صاف شیرین معتدل شود و در روی آن خون چیزی مانند کف بایستد، و آن

صفرا باشد. و در زیر آن دردی بنشیند و آن سودا باشد. و قدری از آن طبخ تمام نیابد و آن بلغم باشد. پس قدری از صفراء به موجب حکمت با خون بماند. و قدری دیگر از جگر به مراره که زهره باشد منتقل شود به جهت حکمت است.

اما حکمت قسم اول آن باشد که با خون مخلوط شود در غذا دادن بعضی اعضا که باید جزئی صالح از صفراء در مزاج او بوده باشد تا آنکه با سهولت در رگهای لطیف داخل شود و به منزل مقصود برسد.

و حکمت قسم دوم آن که خون از فضول پاک شود و صاف گردد تا شایستگی تغذیه مراره به آن حاصل آید.

ص: 27

و فایده اول آن که از راهی که از مراره به امعاء هست قدری از صفراء که از حاجت مراره فزون است به امعاء درآید تا آن که امعاء را از چرک و بلغم لزج بشوید و پاک گرداند. و دیگر آن که امعاء را و عضلِ معده را نوعی کند که در طبع تقاضای قضای حاجت حاصل گردد تا آن که آدمی به احساس آن آماده غذای حاجت شده، خود را به جایی که شایسته آن باشد برساند و جامه و بدن را آلوده ننماید. و لهذا، اگر در مجرای که منحدر است از مراره به امعاء شدت به هم رسد قولنج عارض شود.

پس کسی که این جزئی حکمت را اهمال ننماید چگونه حکمت نصب امام را مهمل دارد و عالم کون و وجود را به عدم انتفاع از اشعه وجود او آلوده گذارد؟ «سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا» (1).

بالجمله سودایی هم که با خون متولد گردد نیز به دو تقسیم شود.

قسمتی از آن با خون رود به جهت ضرورتی و منفعتی، اما ضرورت آن که با خون مخلوط گردد در تغذیه اعضائی که در مزاج آن قدری از سوداء لازم باشد مانند استخوانهاست، اما منفعت آن که خون را هم شدید و قوی می نماید.

و قسم دیگر آن است که خون از آن مستغنی باشد از راه کردن طحال که به کبد ممتد باشد داخل گردد به جهت ضرورتی و منفعتی.

اما ضرورت آن که خون را از فضول پاک کند تا آن که بعض آن جزء بدن و بعض دیگر غذای طحال واقع گردد.

و اما منفعت آن که قدری از سوداء که طحال از آن مستغنی باشد از آن دوشیده شود و به فم معده درآید که تقویت فم معده کند و آن را محکم نماید.

و بعلاوه به جهت ترشی که دارد تأثیری در فم معده نماید که شهوت غذا پیدا شود و حالت گرسنگی طاری گردد.

و اما بلغم، پس آن با خون داخل اعضاء شود به جهت ضرورت و منفعت. اما ضرورت آن از دو جهت است:

ص: 28

1- 8. سوره اسراء، آیه 43.

وجه اول آنکه اگر در نزد عضوی از اعضاء خونی که قابل آن که جزء آن عضو شود نباشد به جهت احتباس مدد آن از جانب جگر و معده یا آن که به جهت مانع دیگر، آن بلغم بعد از نضج یافتن به تأثیر حرارت غریزیه در آن، جزء آن عضو شود.

وجه دوم آن که با آن خون ممزوج گردد و آن را قابل آن کند که جزء عضوی شود که مزاج بلغمی بوده باشد، مانند دماغ و نحو آن.

و اما منفعت آن که اعضای اکثر الحركه را تر داشته باشد تا آن که به سبب حرارتی که متولد از حرکت آن عضو می شود خستگی عارض آن نگردد که از کار خود باز ماند.

و اما خونی که در جگر حاصل شود و نضج یافته و صاف گردید مادام که در جگر باشد از حد اعتدال رقیق تر باشد، زیرا که قبل از آن به ضرورتِ مرور کردن از رگ های باریک و عبور کردن از منافذ تنگ، ممزوج به این که معده از برای ضرورت طبخ غذا طلبیده بود، شده، خون از جگر متوجه به جانب اعضاء شود از فضول آن آب صاف گردد. لا علاج آن آب زاید از راه رگی که به جانب کلیه ها می رود با قدری از خون از برای غذای کلیه ها که با خود برمی دارد به کلیه ها نزول نماید، و پس از تغذیه کلیه، زاید آن متوجه جانب مثانه شود؛ و پس از پر شدن، باب مثانه اقتضای افتتاح نماید و انسان احساس آن کرده، پس از یافتن محل مناسب، رگ دهنِ مثانه را که به منزله بند آن است سست نموده از راه احلیل خارج گردد و آن بول باشد. و چه بسا که انسان مدافعه کند و بول به سبب زیادت، قوت یافته جلو را گرفته بدون اختیار خارج گردد.

و اما خونی که در جگر از فضول آب جدا شده، از جگر منتقل شود به رگ بزرگ، که درآمده از برآمدگی جگر که آن را "وتین" گویند و جمیع عروق از آن منشعب گردد و از آن رگ منتقل شود به رگهای دیگر که از آن رگ بزرگ جدولی منشعب گشته اند و از هر رگی از آن به رگهایی که از آن منبعث شده و همچنین مرتبه به مرتبه و جدول به جدول سیر کند تا آن که هر ذی حقی از اعضاء، حق خود را از آن بردارد.

بعد از آنکه آن خون هضمی دیگر در رگها حاصل کرده و آن قدر مأخوذ به تأثیر قوه مغیره که در اعضاء آفریده شده بواسطه روح حیوانی، چنانکه گفته اند شبیه آن عضو شده جزء آن گردد و بدل ما یتحلل آن عضو گردد.

ص: 29

و اما اخلاطی که در دل حاصل شود اجزاء لطیف آن به تأثیر قوه که در دل آفریده شده بخاری شود لطیف، و آن را روح حیوانی گویند زیرا که بر او افاضه قوه حیوانی شود، و به این افاضه حامل قوه حیوانیه گردد و باعث حیات شود.

و از راه شریانات که رگهای جهنده بدنند به اعضاء، پراکنده شود و آنچه از آن به دماغ رسد در آن، اثر قوه حس و حرکت ظاهر گردد. و بواسطه اعصاب بر اعضاء پراکنده گردد. و چون در کبد افاضه قوه تغذیه در او شده بر اعضاء بواسطه او از خونی که به آنها رسیده تغذیه نماید.

و اما رگ هائی که از جانب دل متصل به رگ و تین به اعضاء پیوسته می شود آنها را شرائین گویند، و متواریب نامند، و دائماً متحرک باشند و حامل روح حیوانی و قسمت کننده حیات در اعضاء بدن باشند. و از جانب دماغ به هر عضوی از بدن عصبی پیوسته باشد، و آن اعصاب دلیل روح نفسانی باشند. و آن روح، حامل قوه حرکت و حس باشد. و حرکت و حس را به اعضاء قسمت کند. و این روح نفسانی را دو خادم باشد.

قسمت دوم

یکی مدرکه و دیگری محرکه؛ و محرکه را نیز دو خادم داده اند: یکی فاعله و دیگری باعته که آن را شهوت و غضب گویند، و چون گوشت به تنهایی در قوام اعضای بدن کفایت نکند و اجزایی صلب در بعض آنها لازم باشد که به منزله ستون بدن و اعضا باشد، و بواسطه صلابت آنها آثار مقصوده بر وجود اعضاء مترتب شود.

استخوان های خورد و بزرگ زیاده از دویست و پنجاه عدد آفریده شده، و ترتیب و ترکیب آنها بر وجه تدبیر و حکمت منظم شده، و زیاده از پانصد عضل از برای تدبیر حرکات مقرر فرموده است.

و در سر، دو استخوان را که به یکدیگر متصل گردانید به طریق نر و ماده، یکی را تیز و محدب و دیگر را گود و مقعر فرمود، و محدب را در مقعر داخل گردانید تا آنکه اتصال شدید شود، و در وقت حرکت از یکدیگر جدا نشود.

و در جوف مقعر رطوبت لزجی قرار داد که از تماس با یکدیگر سائیده نشوند؛ و بعلاوه، اعصاب عروق را مانند طناب در اطراف آنها گردانید و آنها را در جوف گوشت قرار داد تا آن که به شدت اتصال، افزون گردد و به حرکات شدید، انفصال اعضاء لازم نیاید؛ و شاید

ص: 30

عدد آنچه دانسته شده از استخوانها و عصبها و رگها و وترها و عضلها قریب به دو هزار بشود چنانکه بعضی گفته اند.

و پس از اضافه رباطها و پرده ها و غضروف ها و عضوهائی که مرکب است، و ملاحظه منافع تألیف آنها با یکدیگر، و حکمت هائی که در کیفیات تراکیب آنها مرعی گشته، عقول بشر از احاطه به عدد آنها عاجز باشد و مقدار مقدور، عقول از علمای تشریح ضبط کرده اند؛ و چگونه با آنکه هر یک از اعضاء مفرده را چون تأمل شود مرکب از اعضای کثیره باشد بعضی بزرگ و بعضی کوچکتر، به طوری که در حس نیاید؛ و بعضی سرد و برخی گرم، و پاره ای خشک و دیگری تر، و جمله سخت و دیگری نرم، برخی ساکن و بعضی متحرک، هر یکی شکلی خاص و هیئتی مخصوص؛ و در هر جزئی و خصوصیتی حکمتی ملحوظ. مثلاً دست را طویل آفرید که به چیزها دراز شود، و در آن مفصل ها را قرار داد که به جوانب مختلفه حرکت نماید، و کج و راست و پیچیده تواند شد، و سر آن را که کف باشد پهن آفرید تا آنکه در آن چیز توان نهاد، و مشتمل بر پنج انگشت نمود که با آنها چیز توان برداشت.

چهار آن را بر جانبی و یک آن را بر جانب دیگر آفرید که آن یک بر چهار برگردد و در قبض و بسط کمک نماید؛ و کف را چنان آفرید که قبول بسط کند و کار طبق نماید، و پس قبض شود و کار مغرفه از او آید، و جمع شود به منزله گرز گردد و دفع دشمن نماید، و چون پراکنده شود پس قبض آلت گرفتن و نگاهداشتن باشد.

پس ناخن ها بر سر انگشتان قرار دارد که به آن عقدها گشایند؛ و همچنین پاها را در بسیاری از این امور چون دست آفرید؛ و در بعضی مختلف و احصاء جزئیات مصالح و حکم و دقایق و فایده ای که در هر یک از کلیات اعضاء و اجزاء آنها بکار برده نتوان نمود. بلکه به جمیع اجزاء و کیفیات و تدبیر و ترکیب اجزاء ظاهره - مانند سر و گوش و چشم و گردن و شکم و دست و پا و سایر آنها - نتوان رسید چه جای اجزاء باطنه.

و اگر جزئی از اعضاء یا اجزاء ناقص شود یا آن که کیفیت ترکیب و ترتیب آن تغییر یابد بعض حکم و فواید آن دانسته گردد؛ مثل آن که انسان از بعض کارها باز ماند یا آن که مریض گردد چه بسا که سبب هلاکت گردد.

و بعلاوه [در] تحصیل قوت و غذا فواید غیر متناهی دیگر از جلب و دفع مضار از هوام و سباع و اعداء و غیرها ملاحظه شده که لا تعد ولا تحصی.

و بعلاوه در انسان و حیوان شهوت جماع و قوه و آلات آن گذاشته تا آنکه توالد و تناسل کنند و سلسله وجود منقطع نگردد. و بعلاوه بر هر نفسی جمعی از ملائک گذاشته که به صریح آیه: «لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِّنْ أَمْرِ اللَّهِ» (1).

نفوس انسان را از آفات سماوی و ارضی حفظ فرماید، و این جمله که مذکور گردید بعد از وجود غذا و تدبیر و ترکیب آن بطوری که قابل خوردن شود، می باشد. و دانسته شد که قوت انسان لا علاج از موالید ثلاثه که حیوان و نبات و جماد است، خواهد بود. و تولد و وجود این سه متولد، و وجود این سه فرزند از هفت پدر - که آسمان های هفت گانه - و چهار مادر - که عناصر چهارگانه خاک و آب و هوا و آتش باشد - می شود که آن هفت، بالای این چهار، حرکت و گردش کند و این سه، متولد و موجود گردد.

پس سماوات سبع و عناصر اربعه از مقدمات وجود و بقاء انسان باشد، و تدبیر در خلق هر یک از اینها و اجزاء و اعضایشان بطوری باشد که در تصور نیاید بلکه عشری از اعشار هر جزء به گفتن نشاید. مثلاً غالب قوت انسان و حیوان، نبات باشد. و آفریده شده در حیوان ادوات و آلات و اعضا و جوارح، جمیع آن چه در انسان باعث بقاء نفس حیوانی و مقدمه غذا خوردن باشد.

بلکه در نباتات هم قوه تغذیه آفریده مانند حیوانات تا آن که عروق نبات بواسطه آن جذب غذا تواند نمود که به سبب آن نمو نماید یا آنکه میوه و ثمر زاید. و چنان که انسان یا حیوان را رگها باشد که راه عبور غذا باشد. نباتات را نیز [خداوند] عروق داد بلکه مانند آنها به غذای خاص مختص نمود.

زیرا به محض گذاشتن دانه در آب یا زیر زمین خشک، باعث نمو آن نگردد. بلکه باید زمین نرم باشد و رطوبتی از ابر یا هوا یا دریا در آن متخلل شود، تا آن که به سبب نرمی زمین به شخم و مثل آن هوا در آن داخل گردد و حرارت آفتاب به آن برسد و به وزیدن بادهای هوای لطیف در آن اثر نماید، و همین قدر هم در نمو دانه کفایت نکند بلکه اختلاف فصول خواهد که در وقت افشاندن هوا سرد باشد و تر، تا آنکه خشکی و صلابت دانه را بشکند.

1- 9. سوره رعد، آیه 11.

و به سبب اجتماع بخارات در زیرزمین قوه نامیه را قابل تحریک نماید و پس از آن به سبب حرارت و رطوبتِ هوای بهار و بسیاری باران و صعود بخارات، قوه جاذبه نباتی به حد اعتدال رسد، و اجسام نباتی به حرکت نشوی انبساط پذیرد. آنگاه به سبب گرمی و خشکی هوای تابستان رطوبتی که اجزاء نباتی در هوای بهاری جذب کرده طبخ و نضج یابد و میوه ها و اجسام نباتی منعقد گردد. و رنگ و طعم آنها کامل شود.

و به سبب سردی و خشکی هوای پائیز قوام و ثبات بقاء در میوه ها پدید آید. پس اشراق کواکب و اوضاع ارضی و سماوی و وزیدن بادهای و باریدن ابرها و جاری شدن چشمه ها و غیر ذلک در مدد رزق و معاش آدمی در کار، و هر یک از اینها را آلات و ادوات و اسباب و خدم و حشم بی حد و شمار است.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

این جمله در امر غذا و قوت و بعلاوه حاجت انسان به آن، حاجت به لباس هم دارد. زیرا که بدن انسان لطیف و به اعتدال نزدیک و اختلاف فصول اربعه در سردی و گرمی و خشکی و تری هوا در آن مؤثر، و به اشتداد هوا در سردی یا گرمی مزاج از حد اعتدال خارج گردد و اعضاء مریض شود. پس پوشیدن بدن از آن لازم باشد بلکه هر فصلی را نوع خاصی از لباس مناسب آن در کار باشد.

و از اینجا دانسته شد که به علاوه غذا و لباس، انسان را مسکن هم لازم است تا آنکه از سرما و گرما و برف و باران و سایر امور ضارّه بدن انسان را حفظ نماید؛ و این همه انسان را در کار باشد بخلاف حیوانات. زیرا که در هر یک از آنها به عوض لباس چیزی مناسب حال آنان باشد. مانند پر در مرغ، و مو در گاو و خر و بُز و مثل آن، و پشم در میش و مانند آن آفریده که کافی از لباس باشد، و زمین و آب و هوا را مسکن آنها قرار داده است.

پس [حیوانات در حاجت با انسان در غیر غذا شرکت ندارند بلکه چون امر حیوانات در لطافت و اعتدال مانند مزاج انسان نباشد در امر غذا حاجت به تدبیر و ترکیب و طبخ ندارند و اکتفای به گیاه خودرو و حیوانات برّی و بحری - بدون تصرفی زاید - می تواند کرد.

ص: 33

بخلاف انسان که در امر غذا غالباً محتاج به تدبیر و ترکیب و طبخ باشد، و نباتات و حیوانات و میوه جات خودرو کمتر موافق مزاج انسانی باشد، و در غالب محتاج به مغروس و مزروع آنها باشد. مانند گندم و جو و حبوبات و نباتات و میوه جاتی که در طبخ مناسبت به مزاج انسانی داشته باشد و بدون زرع و غرس نشود.

تحصیل این نوع در عادت، محتاج به آلات و ادوات و تدبیرات انسانی باشد. مثلاً تحصیل گندم موقوف است به شخم کردن زمین و پاشیدن دانه و هموار کردن و آب دادن در اوقات خاصه و مراقبت تا زمان انعقاد دانه و درویدن و کوبیدن و باد دادن و پاک کردن و آسیا نمودن و خمیر کردن و پختن، و حصول هر یک از اینها موقوف بر امور دیگر است.

چنانکه وارد شده که آدم علیه السلام چون به دنیا آمد هزار و یک کار کرد تا آن که نان بخورد، و حکیم گفته: هزار کارگر باید تا آنکه نان به دست آید. و همچنین حصول غذاهای دیگر و حصول لباس و مسکن؛ پس یک نفر از عهده این همه کار برنیاید، و اگر برآید تا آن که تدبیر تمام شود عمر بسر آید.

و در زمان اشتغال، لا علاج دیگری را خواهد تا قُوت او را کفایت نماید؛ زیرا که بدون قُوت زندگی ننماید. و با ثبوت حاجت به او، مطلوب ما که حاجت به غیر در تحصیل قوت باشد حاصل آید.

و همچنین باشد امر در تحصیل لباس و مسکن، پس دانسته شد که حصول غذا و لباس و مسکن که آدمی را در کار است موقوف بر جماعتی بسیار است که هر یک به کاری پردازند تا آنکه کفایت امر دیگری نماید به آنکه یکی برزگر شود، و دیگری آهنگر، و دیگری طحان، و دیگری خباز، و بر این قیاس تا آن که هر یک زاید عمل خود را از حاجت، به دیگری داده زاید عمل او را از حاجت، به عوض بستانند؛ و مقصود حاصل آید.

و از اینجاست که حکما گفته اند که: انسان مدنی الطبع می باشد. یعنی طبع و خلق او به طوری شده که در گذراندن، محتاج به تمدن و اجتماع گردیده است.

و از این جهت باشد که حکیم علی الاطلاق میل و عزم و استعدادات خلق را متفاوت و مختلف گردانیده، تا آنکه به میل و قابلیت خود به کاری پردازد، و دیگری را از آن منتفع سازد؛ نه آن که جمیع مشغول یک کار شوند و کارهای دیگر را بر زمین گذارند. زیرا که اگر

ص: 34

همه کس را میل و استعداد تحصیل علم مثلاً بود - که اشرف کارها است - به آن اشتغال می نمودند، کارهای دیگر را معطل می گذاشتند. بلکه هر کس را به کار خود راغب و مایل نیز نموده است. چنانکه فرموده: «كُلُّ حَزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (1) تا آنکه از روی شوق به آن قیام نمایند.

بلکه هر کس را به کار خود هر چند پست و دون باشد - مانند کناسی و دباغی - راضی فرموده تا کارهای دون به زمین نماند. و همچنین بعضی را ضعیف و برخی را قوی، و بعضی را غنی و جمعی را فقیر کرده تا آن که محتاج یکدیگر باشند، و کارهای یکدیگر را پردازند.

غنی و ضعیف از خدمه فقیر و قوی منتفع شوند. و فقیر و ضعیف از نعمت غنی و قوی بی نیاز، که فرمود: «نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا» (2).

یعنی ما قسمت کردیم میان مردم معیشت ایشان را در حیات دنیا، و بعضی را بلند کردیم در درجه بالای بعض دیگر، تا آنکه بعض ایشان آن بعض دیگر را مُسَخَّر خود گردانند. پس غنی فقیر را به مال مُسَخَّر کند، و فقیر به کار غنی را به سمت خود دواند؛ و عاقل، به عقل مُسَخَّر کند و عالم، به علم تسخیر نماید و جاهل، به مال از ایشان کسب حال و مقال کند.

و چون اختلاف اغراض و دواعی نفسانی در طبایع خَلَق، و وجود حاجات و شهوات، و اختلاف در قوت و ضعف و ثروت و فقر و غیر آن در عادت منجر به تشاح و مؤدی به جنگ و جدال و نزاع و تعدی قوی بر ضعیف گردد - زیرا که هر نفسی سود خواهد و شاید میل به کاری کند که در نزد غیر باشد، مثل آنکه به زن غیر طمع کند یا آنکه طمع در مال غیر نماید یا آن که خواهد بر او امیر شود و او را دلیل خود گرداند و غیر تمکین از این امور ننماید - در مقام مدافعه برآید، و رفته رفته منجر به اتلاف نفوس و اموال و هتک اعراض گردد، و باعث تعطیل امور خلق شود و بازارها بسته گردد.

و فایده تمدّن - یعنی اجتماع و معاونت - باطل گردد و نظم معاش گسیخته و مردم به سبب اختلاف مقدمات معاش بمیرند و نقض غرض لازم آید.

ص: 35

1- 10. سوره مؤمنون، آیه 53.

2- 11. سوره زخرف، آیه 32.

پس به حکم ضرورت، وجود رئیسی امین و حکیم قادر در کار باشد تا در امر خلق خیانت نکند، و حیف و میل ننماید، و دفع فاسد به افسد لازم نیاید، حکیم باشد تا آن که وضع امور مواضع خود کند، و سوء تدبیر نکند، و امانت او واقعی باشد.

و اما اعتبار قدرت، پس به سبب آن لازم آید تا آنکه مردم مطیع و منقاد او باشند و مانع او در انجام تدبیرات او نشوند.

و همچو رئیسی باید از جانب کسی منصوب باشد که عالم بوجود این صفات در او باشد؛ و علم بوجود این صفات، خصوص صفت عصمت غیر از خداوند عالم به ضمائر و سرایر، دیگری را نباشد.

پس دانسته شد که نصب همچو کسی در هر عصر از جانب خدا واجب باشد، و سلطان جابر جاهل ضعیف این منصب را نشاید، و امام منصوب از جانب رعیت از عهده این امر برنیاید، و دارای این صفات غیر از نبی و وصی نباشد. و چون به اجماع مسلمین پس از پیغمبر ما پیغمبری نشاید پس منصوب در این اعصار باید وصی و امام باشد و هو المطلوب.

پس آیه قاعده لطف و قاعده وجوب مقدمه و قاعده تمدن که هر سه از قواعد مقررّه عقلیه می باشند وجوب وجود معصوم در این عصر لازم آمد بطوری که منصف را غیر از قبول چاره نباشد.

تمثیل

گویند که کیفیت خلقت شتر را از برای استاد حکمای یونان - افلاطون - نقل کردند، و او را گفتند: در بعض بلاد ربع مسکون حیوانی می باشد که خلقتی عجیب دارد، و یک صد من بار برمی دارد، و چون پاهای بلند دارد و بار آن سنگین باشد و نتوان بار را بر آن بست آن را می خوابانند و بار را بر پشت آن می گذارند، پس آن حیوان برمی خیزد. و در برخاستن ابتدا به نصب دست های خود می نماید از جانب سر و دست منتصب می شود و پاهای آن با نصف دیگر بر زمین می ماند. پس چون کله بزرگ و گردنی بلند دارد سر را حرکت داده آن را با طول گردن، لنگر سایر بدن می کند و برمی خیزد.

ص: 36

حکیم بعد از تأمل پرسید: این حیوان زاید بر این که گفته شد از اجزاء حیوانات متعارفه، جزء دیگر دارد؟! گفتند ندارد. گفت: این خلقت در حکمت ناقص باشد. زیرا که حرکت دادن آن کله بزرگ با طول گردن، به طوری که بر نصف بدن به آن بزرگی و یک صد من بار زیادت می کند و آنها را بردارد باعث گسیختن اجزاء بدن از یکدیگر گردد. پس باید بر پشت این حیوان به حسب خلقت سنّامی - یعنی کوهانی که آن برآمدگی پشت شتر است - باشد تا آن که پشت آن از این صدمه مأمون باشد. گفتند: آن حیوان چنان است که حکیم گفت.

مؤلف گوید: بعد از آنکه حیوان را به جهت خوف انفصال نظم اجزاء پشت آن بدون آفریدن کوهان نگذارند، و قوه باصره و شامه و لامسه و ذائقه و سامعه را بدون حکومت حس مشترک روا ندارند، و در جمیع جزئیات اجزاء و جوارح انسان بلکه حیوان و جماد و نبات، جزئیات دقیق حکمت را معمول دارد. بلکه برای هر نوعی از حیوان مانند زنبور عسل و مانند آن رئیس و بزرگی از نوع خود گمارند، چگونه در حق انسان - که افضل موجودات و غرض اصلی از ایجاد موجودات می باشد - این حکمت را اهمال دارند. «سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا» (1).

بلکه جمعی از حکماء و اهل معرفت، عالم امکان را شخص واحد و خلق واحد و موجود واحد می دانند که مرکب از اعضاء و جوارح رئیسه و غیر رئیسه از سر و پا و دست و غیر آن باشد، و انسان کامل را که عبارت از معصوم است به منزله قلب آن می دانند. و چنانکه قوام وجود انسان و شخص بدون قلب نشود قوام عالم امکان هم بدون امام معصوم نشاید، و چنانکه اعضاء و جوارح محکوم حکم قلبند و قلب در همه آن ها تصرف دارد، امام هم در همه اجزاء عالم تصرف دارد.

و چنان که از قلب افاضه روح حیوانی به سایر اعضا می شود کذلک [= همچنین از امام هم افاضه فیضات سبحانی به اجزاء عالم امکان می شود.

و چنان که از قلب تقسیم غذا به جمیع جوارح و اعضاء می شود کذلک [= همچنین از امام تقسیم ما به قوام الوجود به خلق می شود، و اخبار و آثار و فقرات زیارات مأثوره از ائمه اطهار [علیهم السلام هم بر این مطلب دلالت دارد.

ص: 37

1- 12. سوره اسراء، آیه 43.

و علامه مجلسی رحمه الله در کتاب اعتقادات خود تصریح می کند - با این که مفاد اخبار این است - که ائمه علیهم السلام وسایط فیض هستند و جمیع فیوضات از خدا به ایشان و از ایشان به خلق می رسد.

دلیل سوم ابر اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام

اخبار دلالت دارند بر اینکه زمین خالی از حجت معصوم نمی شود. و اخبار در این مورد بسیار است. ثقه الاسلام شیخ کلینی رحمه الله در کتاب کافی به سند خود از حسین بن ابی العلاء روایت کرده که: «از حضرت صادق علیه السلام پرسیده: آیا می شود که در روی زمین امامی نباشد؟

فرمود: نه. عرض کردم: می شود دو امام در آن باشد.

فرمود: نه. مگر این که یکی از آن دو صامت بوده باشد»(1).

و نیز روایت کرده از اسحق بن عمار از آن بزرگوار که فرمود: «زمین خالی نمی شود مگر این که در آن امامی باشد؛ از برای آن که اگر مؤمنین چیزی زیاد نمایند رد کند، و اگر چیزی ناقص کنند آن را تمام فرماید»(2).

و نیز به سند خود از عبدالله بن سلیمان عامری از آن جناب روایت کرده که فرمود: «زمین زایل نمی شود مگر این که از برای خدا در آن حجتی باشد که حلال و حرام را بداند و مردم را به سوی خدا خواند»(3).

و نیز به سند خود از حسین بن ابی العلاء روایت کرده که گفت: «از آن بزرگوار پرسیدم که [آیا] زمین به غیر امام باقی می ماند؟ فرمود: نه»(4).

و نیز در آن کتاب به سند خود روایت کرده از ابی بصیر که امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام فرمود که: «خدا زمین را به غیر عالم نمی گذارد و اگر چنین نباشد حق از باطل جدا نشود»(5).

و در روایت دیگر از ابی بصیر امام صادق علیه السلام فرمود که: «خدا اجل و اعظم باشد از آنکه زمین را به غیر امام عادل گذارد»(6).

ص: 38

1- 13. کافی، ج 1، ص 178، باب ان الارض لا تخلو من حجه، ح 1.

2- 14. همان، ح 2.

3- 15. همان، ح 3.

4- 16. همان، ح 4.

5- 17. همان، ح 5.

6- 18. همان، ح 6.

و نیز از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: «خداوندا! تو خالی نمی گذاری زمین خود را از حجت خود بر خلق خود»(1).

و نیز روایت کرده از ابوحمزه که حضرت باقر علیه السلام فرمود: «قسم به خدا! که از روزی که آدم را قبض کرده، زمین را نگذاشته مگر این که در آن امامی بوده، از برای آن که مردم به آن امام راه خدا را بدانند؛ و او حجت باشد بر بندگان خدا، و زمین بدون امامی که حجت باشد بر بندگان خدا نماند»(2).

و نیز روایت کرده از ابی علی بن راشد که گفت: «ابوالحسن یعنی موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود که: زمین از حجت خالی نماند، و من واللّه آن حجت هستم»(3).

و نیز روایت کرده از ابی حمزه که گفت: پرسیدم از امام صادق علیه السلام که زمین به غیر امام می ماند؟ فرمود: نه. اگر زمین به غیر امام بماند اهل خود را فرو برد»(4).

و نیز روایت کرده است از محمد بن فضیل که گفت: «به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم که زمین بدون امام می ماند؟ فرمود: نه.

گفتم: روایت شده از ابوعبدالله که بدون امام نمی ماند مگر اینکه خدا غضب بر اهل زمین یا بر بندگان کند. فرمود: در آن هنگام زمین اهل خود را فرو برد» (5).

و نیز روایت کرده از ابی هراسه که ابوجعفر علیه السلام فرمود که: «اگر امام یک ساعت از زمین برداشته شود زمین موج زند با اهل خود چنانکه دریا با اهل خود موج می زند» (6).

مؤلف گوید که اخبار در این باب از طرق خاصه بلکه عامه بسیار است، بلکه در جمله ای از اخبار وارد است که «اگر باقی نماند در روی زمین مگر دو نفر هر آینه باید یکی از آن دو نفر بر آن دیگری امام باشد» (7). چنانکه ثقة الاسلام کلینی در کتاب مذکور آیه سند خود از ابی الطیار روایت کرده که امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر باقی نماند در روی زمین مگر دو نفر، باید یکی از ایشان حجت باشد» (8).

ص: 39

1- 19. کافی، ج 1، ص 180، باب انه لولم یبق فی الارض الا رجلا لکان احدهما الحجه، ح 7.

2- 20. همان، ح 8.

3- 21. همان، ح 9.

4- 22. همان، ح 10.

5- 23. همان، ح 11.

6- 24. همان، ح 12.

7- 25. همان، ح 2.

8- 26. همان، ح 1.

و به روایت دیگر فرمود که: «باید یکی از آن دو نفر بر صاحب خود حجت باشد» (1).

و در روایت دیگر فرمود که: «اگر مردم منحصر به دو نفر شوند باید یکی از آنها امام باشد؛ و فرمود که: آخر کسی که می میرد امام است تا آنکه کسی بر خدا حجت نداشته باشد که او را خدا بدون حجت گذاشته» (2).

و در این معنی هم روایت بسیار است و اگر نباشد مگر روایت مسلم بین الفریقین که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مَيِّتَهُ الْجَاهِلِيَّةِ» (3). در این باب کفایت کند. زیرا که معنی روایت این است که هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مانند اهل جاهلیت مرده، یعنی بی دین مرده است. و اگر وجود امام واجب نبود وجوب معرفت او، چه معنی داشت و چگونه می شد. پس معرفت امام بدون وجوب وجود او نشاید و وجود او واجب باشد و هو المطلوب.

دلیل چهارم: ابر اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام

آیه شریفه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (4). به درستی که تو ای محمد! انذار کننده بندگان من هستی، و از برای هر گروهی از بندگان من که در اعصار متأخره از عصر تو باشند هدایت کننده ای باشد؛ و پس از آن که در هر عصری از جانب خدا هدایت کننده یعنی امامی واجب باشد پس عصر تکلیف خالی از امام نباشد.

گفته نشود که مراد از قوم ممکن است که قوم به حسب مشخصات دیگر باشد که در هر زمان تعدد قوم بشود، نه قوم به حسب مشخص زمانی تا آنکه تعدد آن بدون تعدد زمان نشود. زیرا که گوییم بنا بر اول کذب لازم آید. زیرا که از برای هر طایفه و گروهی در عصر پیغمبر مانند پیغمبر - چنانکه ظاهر مقابله است - هدایت کننده ای نبود.

و همچنین در اعصار متأخره، پس باید مراد از هادی امام، و [مراد] از قوم اهالی اعصار باشد؛ چنانکه در اخبار بسیار اشاره به آن شده است.

1- 27. کافی، ج 1، ص 180، باب انه لولم یبق فی الارض الا رجلا ن لکان احدهما الحجه، ح 2.

2- 28. همان، ح 3.

3- 29. الصوارم المهرقه، ص 263 / مناقب ابن شهرآشوب، ج 1، ص 246.

4- 30. سوره رعد، آیه 7.

مثل روایت فضیل که گفت: سؤال کردم از امام صادق علیه السلام از قول خدای عز وجل که فرمود: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ». فرمود: هر امامی هادی قرنی باشد که آن امام در آن قرن می باشد(1).

و مثل روایت برید عجلای از ابوجعفر علیه السلام که فرمود: در معنی آیه که رسول الله صلی الله علیه وآله منذر است، و از برای هر زمانی از ما هدایت کننده ای باشد مردم را به آنچه او [= رسول خدا] از جانب خدا آورده. بعد از آن فرمود که: هادیان بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله علی علیه السلام باشد پس [از او] اوصیاء، واحداً بعد واحد(2).

و در روایت ابوبصیر، امام صادق علیه السلام فرمود: منذر رسول الله صلی الله علیه وآله باشد و هادی علی علیه السلام. بعد از آن فرمود: یا ابابصیر! آیا امروز هادی هست؟ ابوبصیر عرض کرد: فدایت شوم زایل نشود از شما هادی بعد از هادی تا آنکه به تو رسید.

فرمود: خدا تو را رحمت کند ای ابوبصیر! اگر بودی که آیه ای که بر مردی نازل شد آن مرد که بمیرد آن آیه بمیرد کتاب هم باید بمیرد، لکن کتاب زنده باشد و جاری شود در حق کسانی که باقی باشند، چنانکه جاری شد در حق کسانی که رفتند(3).

و از جمله آیات آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»(4) باشد. زیرا وجوب اطاعت اولو الامر وجود او را لازم دارد.

هكذا آیه «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (5) بنابر آنکه از اهل ذکر و اولو الامر، ائمه علیهم السلام مراد باشد، الی غیر ذلک از آیاتی که متکلمین در این باب استدلال کرده اند و این مختصر را ذکر آنها مناسب نیست.

پس از مجموع ادله اربعه، وجوب وجود معصوم در هر عصری از اعصار زمان تکلیف تا روز قیامت ثابت گردید.

ص: 41

1- 31. کافی، ج 1، ص 191، باب ان الائمه علیهم السلام هم الهداه، ح 1.

2- 32. همان، ح 2.

3- 33. همان، ح 3.

4- 34. سوره نساء، آیه 59.

5- 35. سوره نحل، آیه 43.

ص: 42

فصل دوم: در اثبات اینکه آن معصوم، حجّه بن الحسن علیه السلام است

توضیح و دلیل اول تا سوم

مقدمه: فصل دوم در اثبات اینکه آن معصوم، حجّه بن الحسن علیه السلام است

در اثبات وجوب وجود معصوم علیه السلام در این عصر

در اثبات اینکه معصومی که وجود آن واجب است در این عصر،

امام است نه پیغمبر و آن امام حجه بن الحسن العسکری علیه السلام

باشد، نه امام دیگر

اما آنکه او [حجه بن الحسن العسکری علیه السلام امام است نه پیغمبر پس به ضرورت و بینه که پس از سید انبیاء صلی الله علیه وآله پیغمبری نشاید و به اعتراف خصم؛ و اما آنکه آن امام محمد بن الحسن العسکری علیه السلام است، پس دلیل بر آن چند وجه باشد.

دلیل اول

اجماع مرکب [می باشد]. زیرا که بعد از آن که ثابت گردید - به ادله سابقه - که در هر عصری وجود معصومی واجبست، پس به اتفاق شیعه و سنی غیر از آن بزرگوار کسی نیست که در این عصر شایسته امامت باشد. «فهو الامام المعصوم حقاً».

دلیل دوم

نصّ خداوند در مواضع چند [می باشد]، که از آن جمله صحیفه فاطمیه است. که شیخ جلیل احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی قدس سره در کتاب احتجاج روایت می کند از حضرت صادق علیه السلام ، فرمود که: «پدرم حضرت باقر علیه السلام فرمود به جابر بن عبد الله انصاری فرمود: «مرا به تو حاجتی باشد، در چه وقت بر تو آسان است که با تو خلوت کنم و آن را از تو سؤال کنم؟».

جابر عرض کرد: «در هر زمان که فرمایید.» پس پدرم با او خلوت نمود و فرمود: «یا جابر، مرا خبر ده از آن لوحی که آن در دست مادرم فاطمه علیها السلام دیدی و از آنچه مادرم فاطمه علیها السلام تو را به آن خبر داد، که آن چیز در آن لوح نوشته شده».

پس جابر عرض کرد: «خدا را گواه می گیرم که من داخل شدم بر مادرت فاطمه علیها السلام در حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله ؛ پس او را تهنیت گفتم به ولادت حسین علیه السلام و دیدم در دست آن مخدّره لوح سبزی را. گمان کردم آن لوح از زمرد سبز بوده باشد، و در آن لوح نوشته سفیدی، مانند روشنی آفتاب بود؛ پس به او عرض کردم: «پدر و مادرم فدای تو باد ای دختر رسول خدا! این لوح چه چیز است؟» فرمود: «این لوح را خدای عزّوجلّ هدیه فرستاده از برای رسول خدا صلی الله علیه وآله و در اوست اسم پدرم و اسم شوهرم و اسم دو پسر و اسماء اوصیاء از اولادم. پس پدرم آن را به من عطا فرمود که مسرور شوم به آن».

جابر گفت: «پس مادرت آن لوح را به من داد. آن را خواندم و از روی آن نسخه برداشتم». پس پدرم به او فرمود: «یا جابر، آیا می شود آن نسخه را به من بنمائی؟» جابر عرض کرد: «آری می شود». پس پدرم با جابر روانه گردید، تا آنکه وارد منزل جابر شدند. پس پدرم صحیفه بیرون آورد از رق آهو و فرمود: «یا جابر، نظر کن در نوشته خود تا آنکه من بخوانم». پس جابر نظر کرد در نسخه خود و پدرم خواند. پس حرفی از این به خلاف حرفی از آن نبود. پس جابر گفت: «اشهد بالله، من همینطور دیدم که در لوح مکتوب بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. هذا كتاب من الله العزيز الحكيم، لمحمد نبيه ورسوله ونوره وسفيره وحجابه ودليله. نزل به الروح الأمين من عند رب العالمين؛ عظم يا محمد اسمائي واشكر نعمائي ولا تجحد آلائي؛ إني أنا الله لا إله إلا أنا قاصم الجبارين ومذل الظالمين وديان يوم الدين. لا إله إلا أنا من رجا غير فضلي أو خاف غير عدلي عذبتة عذاباً لا أعذبه أحداً من العالمين. فإياي فاعبد وعلى فتوكل. إني لم أبعث نبياً فأكملت أيامه وانقضت مدته إلا جعلت له وصياً. وإني فضلتك على الأنبياء وفضلت وصيك على الأوصياء وأكرمتك بشبليک بعده وسبتيک الحسن والحسين. فجعلت حسناً معدن علمي بعد انقضاء مده أبيه؛ وجعلت حسناً خازن علمي وأكرمته بالشهادة وختمت له بالسعادة وهو افضل من استشهد وارفح الشهداء درجة. وجعلت كلمتي التامه معه وحجتي البالغه عنده بعترته أثيب وأعاقب. أولهم علي، سيد العابدين وزين أولياء الماضين وابنه شبیه جدّه المحمود، محمد الباقر لعلمي والمعدن لحکمتي، سيهلك المرتابون في جعفر الصادق الراد عليه كالراد علي، حق القول مني لأكرم من مثوي جعفر ولاسرته في اشياعه

وانصاره وأولیائه. وانتجت بعده موسی وأتیح بعده فتنه عمیاء حندس ألا إنّ خیط فرضی لا ینقطع وحجّتی لا تخفی وان اولیائی لا یشقون. ألا ومن جحد واحدا منهم فقد جحد نعمتی ومن غیر آیه من کتابی فقد افتری علی، وویل للمفترین الجاحدین عند انقضاء مده عبدی موسی وحبیبی وخیرتی. ألا وإنّ المکذّب بالثامن مکذّب بکل اولیائی. علی ولیی وناصری ومن أضع علیه أعباء النبوه وأمنحه بالاضطلاع بها یقتله عفريت مستکبر، یدفن بالمدينه التي بناها العبد الصالح [ذو القرنين الى جنب شرّ خلقی، حقّ القول منی لاقرنّ عینه بمحمد ابنه وخليفته من بعده، هو وارث علمه فهو معدن علمی وموضع سرّی وحجّتی علی خلقی. جعلت الجنه مثواه وشقّعتة فی سبعین من أهل بيته کلهم قد استوجب النار، وأختم بالسعاده لابنه علی ولیی وناصری والشاهد فی خلقی وأمینى علی وحیى، أخرج منه الداعی الى سبیلی والخازن لعلمی الحسن العسکری ثم أكمل دینی بابنه محمّد رحمه للعالمین علیه کمال موسی وبهاء عیسی وصبر ایوب سید اولیائی سیدل اولیائی فی زمانه وتتهادى رؤسهم کما تتهادى رؤوس الترك والديلم فيقتلون ويحرقون ويکنونون خائفين مرعوبين وجلين تصبغ الأرض بدمائهم ويفشو الويل والرّنه فی نساءهم اولئک اولیائی حقاً بهم أدفع کل فتنه عمیاء حندس وبهم أکشف الزلازل وارفع الآصار والأغلال اولئک علیهم صلوات من ربهم واولئک هم المهتدون»(1).

و نیز روایت کرده همین شیخ از صدقه بن ابی موسی، از ابی بصیر که گفت: «چون حضرت باقر علیه السلام را وفات در رسید، فرزند خود صادق علیه السلام را خواند که او را وصی خود کند. پس برادر او زید بن علی به او گفت: «اگر مانند حسن می کردی، - [که برادر خود حسین علیه السلام را وصی خود گردانید - کار بدی نکرده بودی]. [امام باقر علیه السلام] فرمود: «یا ابا الحسن امانات به مثال نمی شود و عهود، رسوم نتواند بود. بلکه آنها اموری باشد گذشته به حجّت های خدای عزوجلّ.

پس آن بزرگوار جابر را خواند و فرمود: «یا جابر، در امر صحیفه آن چیز را که دیده ای خبر ده. پس جابر عرض کرد: «آری یا ابا جعفر، من داخل شدم بر خاتون خود فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله که او را به ولادت حسین علیه السلام تهنیت گویم، پس ناگاه در دست او صحیفه

دیدم سفید از درّ. پس عرض کردم: «ای سیده زنان، این صحیفه که در دست تو می بینم چیست؟» فرمود: در این صحیفه نامه‌های امامانی که از اولاد من هستند می باشد». عرض کردم: «آن را به من بده ببینم». فرمود: «یا جابر، اگر ممنوع نبودم می دادم. لکن منع شدم از آن که، آن را غیر نبی و وصی و اهل بیت نبی مس کند. لکن مأذون هستی که از ظاهر آن، باطن آن را ببینی».

جابر گوید: «پس من در آن نظر کردم و خواندم پس در او بود:

ابوالقاسم محمد بن عبدالله المصطفی، امّه آمنه؛

ابوالحسن علی بن ابی طالب المرتضی، امّه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف؛

ابومحمّد الحسن بن علی البرالتقی،

ابوعبدالله الحسین بن علی، امّهما فاطمه بنت محمّد؛

ابومحمد علی بن الحسین العدل، امّه شهربانویه بنت یزدجرد بن شهریار؛

ابوجعفر محمّد بن علی الباقر، امّه ام عبدالله، بنت الحسن بن علی بن ابی طالب؛

ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق، امّه امّ فروه بنت القاسم بن محمّد بن ابی بکر؛

ابوابراهیم موسی بن جعفر الثقه، امّه جاریه اسمها حمیده المصفاه؛

ابوالحسن علی بن موسی الرضا، امّه جاریه اسمها نجمه؛

ابوجعفر محمد بن علی الزکی، امّه جاریه اسمها خیزران؛

ابوالحسن علی بن محمد الأمين، امّه جاریه اسمها سوسن؛

ابومحمد الحسن بن علی الرضی، امّه جاریه اسمها سمانه و تکنی ام الحسن؛

ابوالقاسم محمد بن الحسن وهو حجه الله القائم، امّه جاریه اسمها «ترجس صلوات الله علیهم اجمعین» (1).

مؤلف گوید: اختلاف روایتین شاید از جهت تعدد صحیفتین بوده باشد. یکی سبز که در آن اسامی شریفه معصومین و پدران ایشان ذکر شده، و دیگری سفید که در آن نامهای ایشان و پدران و مادران ایشان مذکور گشته و چون در اول نام زنان نبوده مس آن از برای

ص: 46

1- 37. احتجاج طبرسی، ج 2، ص 297 - 298، ح 247.

دیگران جایز بود، به خلاف دوم که در آن نام زنان بوده و از این جهت اذن مس از برای دیگران نبوده، والله العالم.

به هر حال در این دو صحیفه شریفه نص بر امامت آن بزرگوار در این اعصار متأخره - از عصر پدران عالی مقدار او - از حضرت پروردگار شده و مانند این دو خبر دالّ بر نص بر این امر، اخبار دیگر است که در مطاوی فصول و ابواب خواهد آمد. ان شاء الله.

دلیل سوم

نص خضر است بر امامت آن بزرگوار. «شیخ جلیل ثقه الاسلام [طبرسی] روایت کرده به سند خود، از ابی هاشم داود بن القاسم الجعفری، از حضرت جواد علیه السلام فرمود: «داخل شد امیرالمؤمنین علیه السلام مسجدالحرام را و با او بود حضرت حسن تکیه کرده بود بر دست سلمان. ناگاه رو آورد به آن حضرت، مردی با هیئت و لباسی نیکو. پس سلام کرد بر امیرالمؤمنین علیه السلام و نشست و گفت: «یا امیرالمؤمنین، از تو سه مسئله می پرسم؛ اگر جواب دادی، می دانم که مردم بر تو ظلم کردند و در دنیا و آخرت خود مأمون نیستند، و الا می دانم که تو را بر ایشان زیادتى نبوده و با آنها مساوی باشی. آن حضرت فرمود: هر چه خواهی سؤال کن.

آن مرد گفت: مرا خبر بده که، مرد چون به خواب رود روح مرد چگونه می شود که به یاد می آورد و نسیان می نماید، و به چه سبب اولاد به اعمام و احوال او شبیه می شود؟

پس آن حضرت به فرزند خود حسن علیه السلام رو گردانید و فرمود که: یا ابا محمد، جواب او را بگو. پس آن فرزند رسول مختار، جواب آن مرد را بگفت.

آن مرد چون آن بدید، گفت: شهادت می دهم که غیر از خدا خدائی نیست و همیشه به آن شهادت داده ام و شهادت می دهم که محمد صلی الله علیه وآله رسول خدا است و همیشه به آن شهادت داده ام و شهادت می دهم که توئى وصی رسول خدا و قائم به حجت او و همیشه شهادت به آن داده ام - و اشاره به امیرالمؤمنین علیه السلام نمود - و شهادت می دهم که تو وصی و قائم به حجت پدرت هستی و همیشه به آن شهادت داده ام - و اشاره به حسن علیه السلام کرد - و شهادت می دهم که حسین بن علی علیه السلام، وصی برادر خود و قائم به امر اوست بعد از او و شهادت می دهم بر علی بن الحسین علیه السلام که اوست قائم به امر حسین بعد از او و شهادت می دهم بر محمد بن علی علیه السلام، اینکه اوست قائم به امر علی بن الحسین و شهادت می دهم

بر جعفر بن محمد علیه السلام ، اینکه اوست قائم به امر محمد بعد از او و شهادت می دهم بر موسی بن جعفر علیه السلام ، اینکه اوست قائم به امر جعفر و شهادت می دهم بر علی بن موسی که اوست قائم به امر موسی بن جعفر و شهادت می دهم بر محمد بن علی علیه السلام ، اینکه اوست قائم به امر علی بن موسی و شهادت می دهم به علی بن محمد علیه السلام ، اینکه اوست قائم به امر محمد بن علی و شهادت می دهم بر حسن بن علی علیه السلام ، به اینکه اوست قائم به امر علی بن محمد و شهادت می دهم بر مردی از اولاد حسن که کنیه و نام برده نمی شود، تا اینکه به امر خود قیام کند و ظاهر شود و زمین را پر از قسط و عدل کند؛ چنانکه پر از ظلم و جور شده، والسلام عليك يا اميرالمؤمنين و رحمه الله وبرکاته.

پس آن مرد برخاست و روانه شد. پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا ابا محمد، برو [و] بین به کجا می رود. پس حضرت حسن علیه السلام او را عقب رفته. برگردید و فرمود: چون پای خود در خارج مسجد نهاد، ندانستم کجا رفت. پس برگردیدم و واقعه را به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم.

فرمود: ای فرزند او را شناختی؟ عرض کردم: خدا و رسول و امیرالمؤمنین داناترند. فرمود: او خضر بود«(1).

دلیل چهارم

قسمت اول

نص خاتم انبیا جد بزرگوار او است. و از آن حضرت در این باب از طرق عامه و خاصه، بر وجه عموم و خصوص، اخبار زیاده از حد و شمار است. مثل آنکه روایت کرده آن را بخاری (2) و مسلم (3) و ترمذی (4) و نسائی (5) و ابن ماجه (6) و ابوداود سجستانی (7) در کتاب های خود، که آنها را صحاح سته گویند. و روایت کرده آن را مالک در موطأ (8) خود،

ص: 48

- 2- 39. صحیح بخاری، ج 7، ص 127، کتاب الاحکام، باب استخلاف.
- 3- 40. صحیح مسلم، ج 6، ص 3 و 4، کتاب الاماره، باب الناس تبع لقريش والخلافه من قريش.
- 4- 41. سنن ترمذی، ج 4، ص 501، کتاب الفتن، باب ما جاء فی الخلفاء.
- 5- 42. السنن الکبری، ج 5، کتاب المناقب، باب 4، ح 12 و باب 9، ح 3.
- 6- 43. سنن ابن ماجه، ج 2، ص 530، کتاب الفتن، باب خروج المهدي.
- 7- 44. سنن ابی داود، ج 4، ص 106، کتاب الفتن والملاحم، کتاب المهدي .
- 8- 45. در موطأ مالک حدیثی که بصورت عموم در مورد اهل بیت علیهم السلام یا خصوص امام دوازدهم باشد یافت نشد.
- و صاحب مصابیح(1) و صاحب مشکوه(2) و صاحب کتاب فردوس(3)، و روایت کرده آن را احمد بن حنبل در مسند خود(4) و فقیه ابن مغاللی در مناقب خود(5) و حافظ ابونعیم در حلیه(6) خود و غیر ایشان از علمای بزرگ اهل سنت به سندهای صحیح نزد ایشان از رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرمود: خلفا و ائمه بعد از من دوازده نفرند که همیشه دین به سبب ایشان مستقیم است؛ تا آن زمان که قیامت قیام کند.
- «پس در صحیح بخاری روایت کرده به اسناد خود، تا جابر بن سمره که رسول خدا فرمود: بعد از من دوازده امیر خواهد بود»(7).
- و نیز روایت کرده از ابن عیینه که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «همیشه امر مردم در گذر است، مادام که در میان ایشان دوازده والی می باشد»(8).
- و در صحیح مسلم روایت کرده به سند خود از جابر بن سمره که گفت: «با پدر خود داخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه وآله. پس شنیدم آن حضرت فرمود: این دین منقضی نشود تا آنکه بگذرد در آن دوازده خلیفه»(9).
- و روایت کرده به طریق دیگر از جابر بن سمره که گفت: «شنیدم پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: همیشه امر مردم در گذر است مادام که والی ایشان دوازده مرد بوده باشد»(10).

و نیز به طریق ثالث روایت کرده از جابر بن سمره گفت: «شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: همیشه اسلام عزیز باشد تا دوازده خلیفه» (11). و نیز به طریق رابع روایت کرده از او که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: «همیشه اسلام عزیز است تا دوازده خلیفه» (12).

ص: 49

1- 46. مصابیح السنه، ج 2، باب أشرط الساعه و باب مناقب قریش.

2- 47. مشکاه المصابیح، ج 3، باب أشرط الساعه و باب مناقب قریش.

3- 48. فردوس الاخبار، ج 5، ص 229، ح م 7705.

4- 49. مسند احمد، ج 5، ص 93، احادیث جابر بن سمره.

5- 50. مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ص 45 و 46 و 94 و 99 و 101 و 102 و 156 و 183 و...

6- 51. حلیه الاولیاء، ج 4، ص 333.

7- 52. صحیح بخاری، ج 7، ص 127، کتاب الاحکام، باب استخلاف.

8- 53. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری، ج 15، ص 125 کتاب الاحکام، باب الاستخلاف.

9- 54. صحیح مسلم، ج 6، ص 3، کتاب الاماره، باب الناس تبع لقریش.

10- 55. همان، ج 6، ص 3.

11- 56. همان، ج 6، ص 3.

12- 57. همان.

و نیز به طریق خامس از او روایت کرده [که گفت: «رفتم به خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله پس شنیدم که فرمود: این دین همیشه عزیز و منیع باشد تا دوازده نفر خلیفه» (1).

و نیز روایت کرده به سند خود از عامر بن سعید بن ابی وقاص که گفت: «نوشتم به ابن سمره با غلام خود - که نافع نام او بود - که خبر ده مرا از آن چیزی که از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیده ای. پس نوشت به من که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله در روز جمعه عشیة رَجُمِ اسلمی که فرمود: همیشه این دین قائم باشد تا قیام قیامت و دوازده مرد بر ایشان خلیفه باشد» (2).

و به روایت فاضل بَغَوی در کتاب مصابیح جابر بن سمره گفت: «شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: همیشه اسلام عزیز باشد تا دوازده خلیفه که همه ایشان از قریش بوده باشند» (3).

و به روایت دیگر «همیشه امر مردم برقرار باشد؛ مادام که والی باشد بر ایشان دوازده نفر مرد که همه از قریش باشند» (4).

و به روایت دیگر «همیشه دین قائم باشد تا قیام قیامت، و بوده باشد بر ایشان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند» (5).

و به روایت جلال الدین سیوطی، در جامع کوچک خود که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که: «عدد خلفاء بعد از من، عدد نقباء موسی علیه السلام می باشد» (6).

روایت کرده این خبر را ابن عدی در کامل (7)، و ابن عساکر (8) از ابن مسعود، و روایت کرده صاحب مشکوه در باب مناقب قریش از جابر بن سمره که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که: «همیشه اسلام عزیز خواهد بود تا دوازده خلیفه که همگی ایشان از قریش باشند» (9).

و به روایت دیگر «همیشه امر مردم می گذرد تا دوازده والی بر ایشان که همگی ایشان از قریش باشند» (10). و به روایت دیگر «همیشه دین قائم باشد تا قیام قیامت، و بوده باشد دوازده خلیفه که همه از قریش باشند» (11).

1- 58. صحیح مسلم، ج 6، ص 4، کتاب الاماره، باب الناس تبع لقریش.

2- 59. همان.

3- 60. مصابیح السنّه، ج 2، ص 498، باب فی مناقب القریش و ذکر القبائل.

4- 61. همان.

5- 62. همان.

6- 63. جامع صغیر، ج 1، ص 139، ح 2297.

7- 64. کامل ابن عدی، ج 3، ص 432 در ذکر خالد بن یزید قسری.

8- 65. تاریخ مدینه دمشق، ج 16، ص 286.

9- 66. مشکاه المصابیح، ج 3، ص 327، باب مناقب قریش و ذکر القبائل.

10- 67. مشکاه المصابیح، ج 3، ص 327، باب مناقب قریش و ذکر القبائل.

11- 68. همان.

و به روایت حذیفه بن الیمان، پیغمبر فرمود که: «ائمه بعد از من به عدد نقباء بنی اسرائیل باشد، و نه نفر از ایشان، از صلب حسین علیه السلام باشند»(1).

و به روایت حذیفه بن اسید، پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: «ایها الناس! وصیت می کنم شما را در عترت خود خیر را. - تا سه دفعه - پس سلمان برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! آیا خبر نمی دهی ما را از امامان بعد از خود، که آیا ایشان از عترت تو هستند؟

فرمود: آری، امامان بعد از من از عترت من باشند؛ به عدد نقباء بنی اسرائیل. نه نفر ایشان از صلب حسین باشند که خدا عطا کرده ایشان را علم و فهم مرا. پس ایشان را تعلیم نمایید زیرا ایشان اعلم از شما باشند. مطابعت نمایید ایشان را زیرا که ایشان با حق باشند و حق با ایشان باشند»(2).

و به روایت دیگر، سلمان گفته که: «رسول خدا صلی الله علیه وآله خطبه ای خواند پس فرمود: ایها الناس، من عنقریب از میان شما می روم و به عالم غیب روانه می شوم. شما را در عترت خود وصیت به خیر می کنم. و بپرهیزید از بدعتها، زیرا هر بدعت ضلالت باشد و ضلالت و اهل آن در آتش باشد. معاشر الناس، هر کسی که آفتاب را فاقد شود به ماه چنگ زند و هر کسی که ماه را فاقد شود به فرقدین چنگ زند، و چون فرقدین را فاقد شوید چنگ زنید به ستاره های درخشنده بعد از من. این را می گویم و طلب مغفرت می کنم از برای خود و شما.

سلمان گوید: پس به خانه عایشه رفت. پس من رفتم و بر آن حضرت داخل شدم و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله! شنیدم فرمودید، چون آفتاب را نیابید چنگ زنید به ماه و چون ماه را نیابید چنگ زنید به فرقدان و چون فرقدان را نیابید چنگ زنید به ستاره های درخشنده. آفتاب کیست و ماه چیست؟ و فرقدان کیانند و ستاره های درخشنده چه کسانی؟ فرمود: آفتاب منم و ماه علی باشد. چون مرا نیابید او را بگیرید. و فرقدان حسن و حسین باشند. چون ماه را نیابید به ایشان تسمک کنید. و اما ستاره های درخشنده،

ص: 51

1- 69. کفایه الاثر، ص 136 و 137.

2- 70. همان، ص 128 و 129.

پس ایشان نه امامند از پشت حسین و نه هم ایشان مهدی باشد» (1).

و در روایت جابر بن عبدالله انصاری و زید بن ثابت و عمران بن حصین و انس بن مالک و ابی هریره و نظایر ایشان این مضمون روایت شده، با زیاده اینکه آن حضرت فرمود: «هر کسی که بعد از من تمسک کند به ایشان، پس او به ریسمان خدا چنگ زده و هر کسی که از ایشان کناره کند، از خدا کناره کرده» (2).

و بالجمله روایت - که در آنها تنصیص فرموده پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله بر امامان دوازده گانه و نام ایشان را ذکر فرموده و یا آنکه فرموده: «أولهم علی و آخرهم المهدی» که مسیح در پشت او نماز می کند - از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله از طرق عامه و خاصه به درجه تواتر معنوی رسیده به طوری که مرد بانصاف را شبهه نماند. بلکه از طریق خاصه

بالخصوص هم این مضمون متواتر است. چنان که به مراجعه کتب ایشان مانند عیون اخبار الرضا و نحو آن ظاهر می شود. الا آنکه این اخبار بر عامه حجت نیست.

و اما اخبار نبویه داله بر امامت مهدی علیه السلام ، بدون تصریح بر اینکه از اولاد بلا واسطه عسگری علیه السلام بوده باشد، پس بی حد و شمار [است.] و در نزد اهل سنت هم این مضمون محل انکار نباشد. زیرا که جمیع فرق اسلام در وقوع بشارت به مهدی خلافی ندارند و اخبار ایشان در این باب متواتر است. و خلافی که دارند در وقت ولادت و تعیین پدر و مادر آن بزرگوار است.

و اخبار معتبره وارده در کتب معتبره ایشان در این باب بسیار و فوق حصر و شمار است. مثل آنکه روایت کرده اند در جمع بین صحابه سته (3)، از ابوسعید خدری که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «مهدی علیه السلام از من، روشن پیشانی، کشیده بینی، زمین را پر از عدل کند، پس از آن که پر از جور باشد. هفت سال سلطنت» و در روایت دیگر «نه سال سلطنت کند» (4).

ص: 52

1- 71. کفایه الاثر، ص 40 - 42.

2- 72. همان، ص 79 - 81.

3- 73. کتاب مذکور در کتابخانه های معروف قم پیدا نشد و لذا برای حدیث از منابع دیگر آدرس داده شد.

4- 74. سنن ابی داوود، ج 4، ص 107؛ کتاب المهدی، ح ش 4285.

سید جلیل نعمه الله جزائری رحمه الله می گوید: در کتاب کشف المخفی فی مناقب المهدی علیه السلام ، یکصد و ده حدیث یافتیم، از طرق رجال چهار مذهب - یعنی مذهب حنفی و مالکی و حنبلی و شافعی - و ترک کردم نقل این طریقهها را به جهت اختصار. و اما کتاب هایی که این اخبار از آنها نقل شده این است:

از صحیح بخاری، سه حدیث؛ از جمع بین صحاح سته - که کتاب رزین بن معاویه عبدی است - یازده حدیث؛ و از کتاب حافظ در مسند حنبل هفت حدیث؛ از کتاب حافظ در مسند علی بن ابی طالب علیه السلام سه حدیث؛ از کتاب فردوس شیرویه دیلمی چهار حدیث؛ از کتاب دارقطنی در مسند سیده النساء فاطمه علیها السلام شش حدیث؛ از کتاب مبتدای کسائی دو حدیث؛ از کتاب مصابیح ابی محمد حسین بن مسعود فراء پنج حدیث؛ از کتاب ملاحم احمد بن جعفر مناری سی و چهار حدیث؛ از کتاب حضرمی سه حدیث؛ از کتاب دعایه لاهل الروایه سه حدیث؛ از کتاب استیعاب ابی عمر یوسف بن عبدالبرّ نمیری دو حدیث. و این اخبار با وجود کثرت آنها، متضمن ذکر خَلْق و خُلُق و ولادت و احوال آن حضرت می باشند به طریق تفصیل (1).

عَلَّامه مجلسی در بحار نقل کرده از علی بن عیسی در کتاب کشف الغمه که او گفته، چهل حدیث در ذکر المهدی علیه السلام که حافظ ابونعیم آنها را جمع کرده به نظرم رسید، به ترتیبی که او ذکر کرده ایراد نمودم و اکتفا کردم.

راوی حدیث اول را از ابوسعید خدری روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «از امت من بیرون آید مهدی نام. تا آنکه فرموده امت من در زمان او متنعم می شوند. آسمان باران خود را بر ایشان می باراند و زمین چیزی را از نباتات خود نگه نمی دارد».

حدیث دوم را هم راوی از آن حضرت نقل کرده. [حضرت فرمود: «زمین پر از جور شود. آنگاه مردی از عترت من قیام نماید. زمین را پر از عدل گرداند. مدت خلافتش هفت سال یا نه [سال می باشد]». و در حدیث سوم هم به روایت همان راوی فرمود: «روز قیامت نمی گذرد، مگر آنکه بر زمین مالک شود مردی از اهل بیت من که زمین را پر از عدل کند، چنان که پر از جور شده. مدت خلافتش هفت سال باشد».

ص: 53

1- 75. انوار نعمانیه، ج 2، ص 3، نور فی بیان احوال صاحب الزمان علیه السلام.

و در حدیث چهارم به فاطمه علیها السلام فرمود: «مهدی از اولاد تو است».

و در حدیث پنجم فرمود: «مهدی این امت از حسن و حسین است».

مؤلف گوید: وجه نسبت مهدی علیه السلام به حسن علیه السلام آن است که مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام ، دختر امام حسن علیه السلام بود.

و در حدیث ششم به روایت ابوسعید از حذیفه فرمود: «اگر از دنیا نمآند مگر یک روز، خدا آن روز را طولانی کند تا آنکه برانگیزاند از اولاد من مردی را که نام او نام من باشد. سلمان عرض کرد: یا رسول الله، از نسل کدام پسر خواهد بود؟ فرمود از اولاد این و اشاره به حسین علیه السلام نمود».

در حدیث هفتم مکان خروج مهدی علیه السلام را ذکر می کند. از عبدالله بن عمر روایت کرده که از قریه ای خروج کند که آن را "کرعه" گویند.

در حدیث هشتم به روایت حذیفه از حضرت رسول فرمود: «روی مهدی که از اولاد من است، مانند کوكب دريست».

در حدیث نهم به روایت حذیفه، آن حضرت فرمود: «رنگ مهدی علیه السلام عربی است. جسم او اسرائیلی است. یعنی بزرگ جثه است. در خدّ راست او خالی است مانند کوكب درّی، زمین را پر از عدل کند چنان که پر از جور گردیده. اهل آسمان و زمین و مرغان هوا به خلافت او راضی شوند».

در حدیث دهم به روایت ابوسعید خدری فرمود: «مهدی ما، موی جبینش کم است. بینی او نازک و دراز است».

در حدیث یازدهم فرمود: «مهدی ما، بینی او بلند است».

در حدیث دوازدهم به روایت امامه باهلی فرمود: «مهدی که از اولاد من است به حد مرد چهل ساله ظهور کند. در بر او دو عبای قطری باشد گویا از مردمان بنی اسرائیل است. خزاین زمین را در آورد. بلاد شرک را فتح نماید».

در حدیث سیزدهم به روایت عبدالرحمن بن عوف فرمود: «خدا برانگیزاند از عترت من مردی را که دندانهای ثنایای او گشاده باشد و موی جبینش کم. زمین را پر از عدل کند و مال بسیار به مردم دهد».

ص: 54

در حدیث چهاردهم به روایت ابوامامه - بعد از ذکر دجال و آنکه آن روز مدینه از خبث پاک شود، چنان که آهن در کوره از خبث پاک گردد - فرمود: «اکثر عرب در آن روز در بیت المقدس باشند و امام ایشان مهدی باشد و او مردی است صالح».

در حدیث پانزدهم به روایت ابوسعید خدری فرمود: «مهدی آشکارا مبعوث شود در آن وقت. امت در نعمت و چهارپایان در تعیش باشند. زمین نباتات خود را بر آورد و اموال را بالسویه قسمت کند».

در حدیث شانزدهم به روایت عبدالله بن عمر فرمود: «مهدی چون خروج کند، در بالای سر او ابری باشد. از میان آن ابر ندا کننده ای ندا کند که: این است مهدی خلیفه خدا. او را تابع شوید».

قسمت دوم

در حدیث هفدهم به همین روایت فرمود: «در بالای سر مهدی ملکی ندا کند که این است مهدی. تابع او شوید».

در حدیث هیجدهم به روایت ابوسعید خدری فرمود: «بشارت می دهم شما را به مهدی...، زمین را پر از عدل کند، چنان که پر از جور گردیده. اهل آسمان و زمین از او راضی باشند. اموال را بالسویه قسمت کند».

در حدیث نوزدهم به روایت عبدالله بن عمر فرمود: «قیامت قیام نکند تا آن که مردی از اهل بیت من مالک روی زمین شود. نام او نام من باشد. زمین را پر از عدل کند...».

در حدیث بیستم به روایت حذیفه فرمود: «اگر از دنیا نماند مگر یک روز تا آنکه خدا برانگیزاند مردی را که نامش نام من و خُلُقش خُلُق من و کنیه اش ابوعبدالله باشد».

و در حدیث بیست و یکم به روایت ابن عمر فرموده که: «دنیا تمام نمی شود تا آنکه خدا مبعوث کند از عترت من مردی را که نامش نام من و نام پدرش نام پدر من باشد. زمین را پر از عدل کند، چنان که پر از ظلم شده باشد».

مؤلف گوید که: بعضی از اهل سنت انکار ولادت مهدی علیه السلام را از حضرت عسکری علیه السلام بلا واسطه مستند به این روایت کرده اند، و عدم صحت این خبر نزد شیعه کفایت می کند. ورود آن به علاوه معارضه آن با اخبار متواتره شیعه با امکان توجیه آن ببعض توجیهات - مثل آنکه مراد از پدر، جد و مراد از اسم، کنیه باشد. زیرا که جد آن بزرگوار، جناب امام

ص: 55

حسین علیه السلام است و کنیه آن حضرت ابوعبدالله بود، چنانکه پدر پیغمبر صلی الله علیه وآله را نام، عبدالله بود. پس ابوعبدالله با عبدالله موافقت دارد. زیرا که همین قدر در صدق یواطنی که عبارت حدیث است که فرموده است: یواطیء اسمہ اسمی واسم أبیه أبی کافی باشد. پس مراد آن باشد که مهدی علیه السلام از اولاد حسین علیه السلام است. این وجه را مقدّس اردبیلی و سید بن طاووس علیهما الرحمه ذکر کرده اند و سید علاوه کرده اند که نام پدر او نام پدر من است. مراد آن است که جد اعلای او پدر من است. پس مراد از پدر اول، جد باشد. و از بعضی دیگر نقل شده که کنیه عبدالله - پدر پیغمبر صلی الله علیه وآله - ابومحمّد بوده. چنانکه کنیه حضرت عسکری علیه السلام - پدر مهدی علیه السلام - ابومحمّد است. پس مراد از اسم در هر دو عبارت کنیه باشد و دور نیست که لفظ "ابی" [در] مصحف "ابنی" باشد. پس مراد این است که نام پدر او، نام پسر من حسن باشد. زیرا که نام هر دو، حسن و کنیه هر دو، ابومحمّد است.

و در حدیث بیست و دویم به روایت ابوسعید خدری فرمود که: «زمین پر از ظلم و جور شود. پس مردی از اهل بیت من خروج کند و آن را پر از عدل گرداند».

و در حدیث بیست و سیم به روایت زرّ از عبدالله فرمود که: «مردی از اهل بیت من که نامش نام من و خلقتش خلق من باشد زمین را پر از عدل گرداند».

و در حدیث بیست و چهارم به روایت ابوسعید فرمود: «مبعوث شود در آخر زمان و اَهنّگام ظهور فتنه ها، مردی که او را مهدی نامند. عطیه او گوارا می شود».

در حدیث بیست و پنجم به روایت ابوسعید فرمود: «خروج کند مردی از اهل بیت من که عمل به سنت من کند و خدا برکت خود را از آسمان براو نازل کند و زمین برکت خود را بیرون آورد. زمین را پر از عدل کند. هفت سال بر امت سلطنت کند. در بیت المقدس نزول کند».

در حدیث بیست و ششم به روایت ثوبان فرمود که: «چون علم های سیاه را که از سمت خراسان آید دیدید، در نزد آنها روید. هر چند با دست و پا مانند اطفال باشد. زیرا که مهدی خلیفه خدا در میان آنها باشد».

در حدیث بیست و هفتم به روایت عبدالله، پیامبر بعد از آنکه بعض جوانان بنی هاشم را دید، گریست و رنگ مبارکش تغییر گردید. [سپس فرمود که: «... اهل بیت من بعد از من مبتلا و از وطن رانده شوند. تا آن وقت که از سمت مشرق گروهی با علم های سیاه آیند و

طلب حقّ نماید. چون به ایشان ندهند، مقاتله نمایند. چون حق را به ایشان واگذارند، قبول نمایند. تا آنکه آن را به مردی از اهل بیت من - که زمین را پر از عدل کند، بعد از آنکه پر از جور گشته - واگذارند. چون آن زمان را دریابید، به هر طور باشد خود را به او برسانید».

در حدیث بیست و هشتم به روایت حذیفه، فرمود بعد از کلامی: «یا حذیفه، اگر از دنیا نماند مگر یک روز، طویل گردد تا آنکه مردی از اهل بیت من مالک آن گردد که دعاها کند و بر او اظهار اسلام نمایند. وعده خدا خلاف نشود».

در حدیث بیست و نهم به روایت ابوسعید فرمود که: «اُمّت من در زمان مهدی به حدی متنعم شوند که مثل آن ندیده اند...».

در حدیث سی ام به روایت انس بن مالک فرمود که: «ما بنی عبدالمطلب؛ من و برادرم علی و عمم [=عمویم حمزه و حسن و حسین و مهدی، بزرگان اهل بهشت هستیم».

در حدیث سی و یکم به روایت ابوهریره فرمود: اگر از دنیا نمانده مگر یک شب، هر آینه مالک می شود آن را مردی از اهل بیت من».

در حدیث سی و دوم که از ثوبان نقل می کند، فرمود: «در نزد خزینه شما سه نفر کشته می شوند که همه پسر خلیفه باشند و خلافت در کسی قرار نگیرد، تا آنکه علم های سیاه رسد و اهل فتنه را بکشد، تا آنکه مهدی خلیفه خدا درآید. هر جا که باشید به نزد او روید و با او بیعت نمائید که او است خلیفه خدا».

در حدیث سی و سوم به روایت ثوبان، فرمود: «چون از سمت مشرق علمهای سیاه با مردان آهنی دل در رسند به نزد ایشان روید، هر چند به راه رفتن با دست و پا بر بالای برف باشد و با ایشان بیعت نمائید».

و در حدیث سی و چهارم به روایت علی بن ابی طالب علیه السلام ، فرمود که: «... مهدی از ما است و دین به او ختم شود، چنان که به ما فتح شد...».

در حدیث سی و پنجم به روایت عبدالله بن مسعود، فرمود: «هر گاه از دنیا نماند مگر یک شب، آن شب طویل گردد تا آنکه مالک دنیا شود مردی از اهل بیت من که نامش نام من باشد و نام پدرش نام پدر من. زمین را پر از عدل کند. اموال را بالسویه قسمت نماید. هفت سال یا نه سال سلطنت کند. پس از او در زندگانی سودی نباشد».

ص: 57

مؤلف گوید: توجیه این حدیث در حدیث بیست و یکم گذشت.

در حدیث سی و ششم به روایت ابی هریره، فرمود که: «قیام نکند، تا آن که مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح کند».

در حدیث سی و هفتم به روایت قیس بن جابر، فرمود: که «بیایند به زودی خلفا بعد از خلفا و... و ملوک جبابره بعد از یکدیگر تا آنکه خروج کند مردی از اهل بیت من که زمین را پر از عدل گرداند».

در حدیث سی و هشتم به روایت ابوسعید، فرمود که: «از ما است کسی که عیسی بن مریم پشت او نماز کند».

در حدیث سی و نهم به روایت جابر بن عبدالله، فرمود که: «عیسی بن مریم نازل شود و گوید که: امیر ایشان مهدی است. به او گویند که: به ما نماز گذار. او گوید که: بعضی از شما بر بعضی امیر است».

در حدیث چهلّم به روایت عبداللّٰه بن عباس، فرمود که: «هلاک نگردد اُمتی که من اول ایشان و مهدی در وسط ایشان و عیسی بن مریم در آخر ایشان باشد» (1).

مؤلف گوید: علی بن عیسی در کتاب کشف الغمه گفته که: محمّد بن یوسف بن محمّد کنجی شافعی در اول کتاب کفایه الطالب ذکر کرده که: این کتاب را به طریق عامه تألیف کردم و از اسانید شیعه عاری نمودم، تا آنکه احتجاج به آن محکم شود. یعنی عامه نگویند که راوی حدیث چون شیعه است، اعتبار ندارد. زیرا در باب مهدی مدعی می باشند. بعد از آن بیست و پنج باب در خصوص مهدی ترتیب داده و ذکر اخبار باب نموده به این ترتیب:

باب اول در خروج مهدی در آخر زمان ؛ و در آن چند حدیث ذکر نموده.

باب دوم در بیان اینکه مهدی از عترت من و از اولاد فاطمه است؛ و در آن نیز چند حدیث آورده.

باب سوم در اینکه مهدی از سادات بهشت است؛ و در آن نیز چند حدیث ذکر کرده.

باب چهارم در امر رسول خدا صلی الله علیه وآله به بیعت مهدی علیه السلام ؛ و در آن نیز احادیثی ذکر کرده.

ص: 58

1- 76. کشف الغمه، ج 3، ص 267 - 274 و بحار الانوار، ج 51، ص 78 - 85.

باب پنجم در مدح طالقان و آنکه در آنجا خزینه ها باشد که از زر و سیم نباشد، بلکه مردانی باشند که یاوران مهدی اند؛ و در آن یک حدیث ذکر کرده.

باب ششم در قدر زمان خلافت مهدی علیه السلام بعد از ظهور؛ و در آن احادیثی ذکر نموده.

باب هفتم در آنکه عیسی بن مریم نزول کرده در پشت سر مهدی علیه السلام نماز گزارد؛ و در آن روایاتی ذکر کرده.

باب هشتم در شمایل آن حضرت؛ و در آن اخباری ذکر نموده.

باب نهم در اینکه مهدی علیه السلام از اولاد حسین علیه السلام است؛ و در آن اخباری ذکر کرده.

باب دهم در ذکر کرم مهدی علیه السلام ؛ و در آن اخباری آورده.

باب یازدهم در رد کسانی که گمان کرده اند که مهدی علیه السلام عیسی بن مریم است و اثبات اینکه او از عترت محمد صلی الله علیه وآله است؛ و در آن اخباری آورده.

باب دوازدهم در ذکر احادیثی که هلاک امت نخواهد بود، مادامی که من در اول آن و عیسی در آخر آن و مهدی در وسط آن باشد.

باب سیزدهم در ذکر کنیه مهدی علیه السلام که آن کنیه پیغمبر صلی الله علیه وآله است؛ و در آن یک حدیث ذکر نموده.

باب چهاردهم در اینکه مهدی علیه السلام از قریه کرعه خروج کند، و در آن یک خبر است.

باب پانزدهم در اینکه ابر بر سر مهدی علیه السلام سایه افکند و منادی از آن ندا کند که: این است خلیفه خدا؛ و در آن نیز یک خبر است.

باب شانزدهم در اینکه مَلْکی با مهدی علیه السلام ندا کند از بالای سر او که: این است مهدی، تابع او شوید؛ و در آن نیز یک خبر است.

باب هفدهم، در ذکر رنگ و جسم مهدی علیه السلام ؛ و در آن دو حدیث.

باب هیجدهم، در ذکر خالی که بر خدّ راست او است و لباس او و آنکه فتح بلاد شرک کند؛ و در آن یک حدیث.

باب نوزدهم، در ذکر دندانها و موی جبین او؛ در آن یک حدیث.

باب بیستم، در فتح مهدی علیه السلام قسطنطنیه و جبل دیلم را؛ و در آن یک حدیث.

باب بیست و یکم، در خروج مهدی علیه السلام پس از ملوک جبابره باشد؛ و در آن یک حدیث.

ص: 59

باب بیست و دوم، در صلاح مهدی علیه السلام ؛ در آن یک حدیث.

باب بیست و سوم، در ذکر تنعم امت از مهدی علیه السلام ؛ در آن یک حدیث.

باب بیست و چهارم، در اینکه مهدی علیه السلام خلیفه خدا باشد؛ در آن دو حدیث.

باب بیست و پنجم، در این که مهدی علیه السلام زنده است و از زمان غیبت تا حال باقیست؛ و در این باب روایت ذکر نکرده. بلکه دفع استبعاد منکرین کرده به بقاء خضر و الیاس و عیسی علیه السلام و دجال(1) است.

علمای مسلمین در باب مهدی علیه السلام، فی الجمله خلافی ندارند و اخبار ایشان در این باب متواتر، بلکه جمعی از اساطین علمای ایشان اعتراف به تواتر اخبار کرده اند و علی بن عیسی یکصد و پنجاه و شش حدیث از طرق عامه نقل کرده و گفته که چون خبر سلطنت و ظهور او بر همه مردم رسید، لهذا از خوف ضرر معاندین ولادت او مستور گردید. مانند ولادت ابراهیم و موسی. و بر آن غیر خواص شیعه کسی مطلع نگردید. و روایت کرده از محمد بن علی خزاز در کتاب کفایه به اسناد او، در باب نص به اثنا عشر از محمد بن حنفیه، از امیر المؤمنین علیه السلام، از رسول خدا صلی الله علیه وآله [که فرمود: «یا علی! تو از منی و من از تو، و تو برادر و وزیر منی. چون من وفات کنم عداوت در سینه های قوم ظاهر گردد و به زودی بعد از من فتنه شدید حادث شود و کسانی که به آن دخل ندارند، در آن واقع شوند. این در وقتی باشد که امام پنجمین از اولاد امام هفتمین از نسل تو غایب شود. اهل زمین و آسمان از فقدان وی محزون شوند. مؤمن و مؤمنه متأسف و سرگردان مانند. پس، بعد از آن که سر به زیر انداخت، سر برداشت و فرمود: پدر و مادرم فدای کسی باد که با من هم نام و شبیه من و شبیه موسی بن عمران است و بر او پرده ها باشد از نور. گویا من کسانی را که فاقد مهدی شده اند و تأسف و تلهف می خورند، می بینم و در حالت ایشان یأسی به هم می رسد. پس ندا کرده شوند به ندائی که از دور و نزدیک شنیده شود و آن امام، بر مؤمنین رحمت و بر منافقین عذاب باشد. عرض کردم آن ندا چیست؟ فرمود که: سه صوت باشد در ماه رجب. صدای اول، «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» (2) صدای دوم، «أَزِفَتْ الْأَزِفَةُ» (3) یعنی

ص:60

1- 77. کشف الغمّه، ج 3، ص 275 - 290.

2- 78. سوره هود، آیه 18.

3- 79. سوره نجم، آیه 57.

قیامت نزدیک شد. صدای سوم آن است که در قرص شمس، بدنی ظاهر شود که از آن بدن آوازی برآید که: آگاه باشید! خدای تعالی مبعوث گردانید فلان بن فلان را؛ و او را تا علی بن ابی طالب نَسَب ذکر کند. در ظهور او هلاک ظالمین است. پس در آن وقت فرج مؤمنین باشد. زیرا که خدا سینه های ایشان را شفا دهد و غیظ دل های ایشان فرو نشیند. عرض

کردم: یا رسول الله، پس بعد از من و حسنین عدد ائمه چند می شود؟ فرمود: نه نفر می شود که نهمین ایشان قائم باشد»(1).

دلیل پنجم تا دهم

دلیل پنجم

نصّ امیرالمؤمنین علیه السلام است بر خصوص آن حضرت. علامه مجلسی رحمه الله روایت کرده در کتاب بحار، از شیخ صدوق، از کتاب اکمال الدین به سند خود، از اصبع بن نباته که گفت: در خدمت مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم. او را مهموم دیدم و دیدم که چوبی در دست داشت و آهسته آهسته بر زمین می زند. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، می بینم سر چوب را آهسته از روی تفکر بر زمین می زنید. آیا به آن راغب شده اید؟

فرمود: «به خدا قسم که هرگز به زمین دنیا رغبت نکرده ام. لکن تفکر می کنم در امر مولودی که یازدهمین از اولاد من است و نامش مهدی است. زمین را پر از عدل کند، چنانکه پر از جور شده. او را حیرتی و غیبتی می شود که در آن بعض اقوام گمراه شوند و پاره ای هدایت یابند. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، این امر خواهد شد؟

فرمود: آری یا اصبع ایشان برگزیدگان این امتند که با نیکوکاران این عترت خواهند بود.

عرض کردم: بعد از آن چه می شود؟

فرمود: هر چه خدا خواهد، می کند. زیرا خدا را ارادات و نهایات و غایات باشد»(2).

و این حدیث را شیخ مفید به سند دیگر از نصر بن سندی، از آن حضرت روایت کرده»(3). و این حدیث را شیخ طوسی در کتاب غیبت به دو سند از ثعلبه روایت کرده»(4).

دلیل ششم

نص [امام حسن مجتبی علیه التحیه والثناء می باشد. شیخ صدوق رحمه الله در اکمال الدین به سند خود از ابی سعید روایت کرد: پس از آنکه حسن بن علی علیهما السلام با معاویه

ص: 61

1- 80. کفایه الاثر، ص 158 و 159.

2- 81. کمال الدین، ج 1، ص 289؛ بحار الانوار، ج 51، ص 117 و 118.

3- 82. اختصاص مفید، ص 209.

4- 83. غیبت شیخ طوسی، ص 165 و 166.

بن ابی سفیان بیعت کرد و مصالحه نمود، مردم به خدمت آن حضرت رفته، بعضی از ایشان آن حضرت را بر بیعت معاویه ملامت کردند. آن حضرت به آنها فرمود: «وای بر شما! چه می دانید [که من چه کردم؟ به خدا قسم آنچه من کردم بهتر است برای شیعه من، از آنچه آفتاب بر آنها در طلوع و غروب خود می تابد. آیا نمی دانید که من امام مفترض الطاعه شما هستم و به نص رسول خدا صلی الله علیه وآله یکی از دو سید جوانان اهل بهشت هستم؟ عرض کردند: بلی، می دانیم. فرمود: آیا ندانسته اید که خضر کشتی را شکست و غلام را کشت و اقامه دیوار نمود، موسی بن عمران از کرده او در غضب شد؟ زیرا که وجه حکمت و مصلحت آنها بر او مستور بود و حال آنکه در نزد خدا حکمت و صواب بود. آیا ندانسته اید که از ما اهل بیت کسی نیست که بیعت طاغی زمان او در گردنش نباشد، مگر قائمی که روح الله در پشت سرش نماز می کند و خدای تعالی ولادت او را مخفی و شخص او را غایب گرداند، تا آن که احدی را در گردن او بیعت نباشد. پس چون امام نهمین از اولاد برادریم حسین - که پسر سیده کنیزها و بهترین ایشان است - متولد شود. خداوند غیبت او را طولانی کند، بعد از این او را به قدرت خود در صورت جوانی - که از حد چهل سالگی کمتر است - ظاهر سازد، تا آنکه معلوم شود خدای تعالی بر همه چیز قادر است» (1). و نیز ابومنصور در کتاب احتجاج، مثل این حدیث را از حنان بن سدیر روایت نموده (2).

دلیل هفتم

نص حسین علیه السلام بر امامت آن بزرگوار است. صدوق رحمه الله روایت کرده در کتاب مذکور، بسند خود از عبدالرحمن بن حجاج، از حضرت صادق علیه السلام از پدرش باقر علیه السلام، از پدرش علی بن الحسین علیه السلام، از پدرش حسین علیه السلام، که آن حضرت فرمود: «در امام نهمین از اولاد من سنتی هست از یوسف و سنتی از موسی بن عمران. او قائم ما اهل بیت است. خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح می کند» (3).

و در همان کتاب بسند او از همدانی روایت کرده که گفت: از حسین بن علی علیهما السلام شنیدم که می گفت: «قائم این امت امام نهمین از اولاد من است. اوست صاحب غیبت. او است کسی که میراث او را در حال حیات قسمت کنند» (4).

ص: 62

1- 84. کمال الدین، ج 1، ص 316.

2- 85. احتجاج طبرسی، ج 2، ص 67، ج 157.

3- 86. کمال الدین، ج 1، ص 317.

4- 87. همان.

و نیز در همان کتاب بسند خود از عبدالرحمن بن سلیط روایت کرده که: «حسین بن علی علیهما السلام فرمود که: از اهل بیت ما، دوازده نفر مهدی باشد. اول ایشان امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب و آخر ایشان امام نهمین از اولاد من، او قائم به حق باشد. خداوند عالم زمین را بعد از مردن با او زنده کند و دین حق را بر همه ادیان غالب گرداند، هر چند که مشرکین آن را ناخوش دارند. او را غیبتی شود که بعض مردم به سبب طول آن مرتد شوند و برخی ثابت مانند، با آنکه ایشان را اذیت کنند و به ایشان گویند که این وعده چه وقت خواهد رسید. آگاه شوید! بدرستی که کسی که در غیبت او اذیت و تکذیب بیند و صبر کند، چنان باشد که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه وآله با شمشیر جهاد کند» (1).

دلیل هشتم

نص علی بن الحسین علیهما السلام است. صدوق رحمه الله بسند خود از ثمالی روایت کرده که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود «آیه «وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» (2) در شأن ما نازل شده و همچنین آیه «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ» (3). پس خداوند امامت را تا روز قیامت، در عقب و ذریه حسین بن علی علیهما السلام قرار داده. بدرستی که قائم ما را دو غیبت باشد، یکی از دیگری اطول. مدّت غیبت اول، شش سال و شش ماه و شش روز باشد و مدّت غیبت دوم، اینقدر طول کشد که اکثر مردم از اعتقادی که به آن حضرت دارند، برگردند و در آن ثابت نماند مگر کسی که یقینش قوتی داشته باشد و معرفتش درست باشد و در نفس خود از احکام ما تنگی نبیند و به ما اهل بیت تسلیم باشد» (4).

مؤلف گوید که: این حدیث مانند بسیاری از احادیث غیبت اگر چه صریح نیست - در اینکه قائم امام دوازدهم است - لکن ظاهر استدلال به آیه «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً» و کلام آن حضرت که امامت را تا روز قیامت در عقب و ذریه حسین علیه السلام قرار داده و آنکه قائم ما را دو غیبت باشد، آن است که سلسله امامت گسیخته نشود، بطوری که زمان خالی از امام باشد و امام آخر غایب خواهد شد. و این مطلب با اجماع مسلمین بر اینکه بعد از عسگری علیه السلام اگر امامی باشد آن بزرگوار است، نص بر امامت آن حضرت باشد. و آنکه فرموده مدّت غیبت اول او شش سال و شش ماه و شش روز است، با اینکه زمان غیبت اول که آن را

ص: 63

1- 88. کمال الدین، ج 1، ص 317.

2- 89. سوره احزاب، آیه 6.

3- 90. سوره زخرف، آیه 28.

4- 91. کمال الدین، ج 1، ص 323 و 324.

غیبت صغری گویند و (مراد از آن زمان افتتاح باب سفارت، و آن از زمان ولادت آن بزرگوار که سال دویست و پنجاه و پنج یا شش یا هفت بود به اختلاف اخبار، تا روز وفات محمد بن علی سمری که آخر ابواب ناحیه و وکلا و سفرای ممدوحین بود، که آن سال سیصد و بیست و نه می شود) بیشتر از آن بود، شاید به اعتبار اختلاف احوال آن بزرگوار بوده باشد در شدت تستر و ضعف آن. واللّٰه العالم.

دلیل نهم

نصّ حضرت باقر علیه السلام است بر امامت آن بزرگوار. علامه مجلسی در کتاب بحار [گفته شیخ شرف الدین در کتاب کنز الفوائد آورده که شیخ مفید در کتاب غیبت(1) روایت کرده بسند خود از ابی حمزه ثمالی، که او گفته: روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم. چون حضار از مجلس متفرق شدند، به من فرمود: «یا ابا حمزه! از چیزهایی که خدای تعالی ختم فرموده و از قضای او گذشته، به طوری که تغییر و تبدیل در آن نباشد، قیام قائم علیه السلام ما است. هر که در آن شک کند، با کفر و ارتداد خدا را ملاقات می کند. بعد از آن فرمود: پدر و مادرم فدای کسی باد که نامش نام من و کنیه اش کنیه من است. او امام هفتمین است بعد از من. به پدرم قسم می خورم که او زمین را پر از عدل کند، چنان که پر از جور گردیده.

پس فرمود: یا ابا حمزه؛ هر که او را بیابد و به او منقاد شود بطوری که به محمد و علی انقیاد کرده، به درستی که بهشت بر او واجب شود و هر که او را انقیاد ننماید، خدای تعالی بهشت را بر او حرام کند. بعد از آن فرمود: حمد مر خدای را که قول او در قرآن مجید که فرمود «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِي عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ» (2) گفته های مرا واضح و روشن و آشکار گردانیده. زیرا مراد از آن این است که عدد ماهها در نزد خدا دوازده است و شناختن و معرفت آنها دین قائم است و ملت محکم است. پس اگر شهر عبارت باشد از ربیع و صفر و مثل آن، و شهر حرام عبارت باشد از محرم و ذیحجه و رجب و ذیقعد معرفت آنها دین قائم و ملت محکم نباشد. چرا که یهود و نصارا و مجوس و سایر ملل هم، آنها را می شناسند و نام های آنها را می شمارند. و [مطلب چنین نیست، بلکه

ص:64

1- 92. [فرمایش مؤلف در بین] [به نقل از علامه مجلسی و کنز الفوائد و شیخ مفید اشتباه است .

2- 93. سوره توبه، آیه 36.

مراد از آنها امامان دوازده باشد و مراد از شهر حرام امیرالمؤمنین و سه نفر از اولاد او علی بن الحسین و علی بن موسی و علی بن محمد علیهم السلام است که در اسم با او شریکند. زیرا خدای تعالی این نام را از نام خود مشتق کرده که علی

باشد. چنان که نام پیغمبر را که محمد صلی الله علیه وآله است از نام خود که محمود است مشتق فرموده و به این سبب آن ها را حرمت و احترام می باشد»(1).

دلیل دهم

نص حضرت صادق علیه السلام بر امامت آن بزرگوار است. صدوق رحمه الله در اکمال روایت کرده به سند خود از صفوان بن مهران که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «کسی که اقرار به جمیع امامان کند لکن مهدی را انکار کند، چنان باشد که به جمیع پیغمبران اقرار کند و محمد صلی الله علیه وآله را انکار نماید. عرض کردند: یابن رسول الله، از اولاد تو مهدی کیست؟ فرمود امام پنجمین، از اولاد امام هفتمین که شخص او از شما غایب شود و ذکر نامش بر شما حلال نباشد»(2). و نیز در همان کتاب، همان جناب به سند خود از ابی الهیثم بن ابی حبه روایت کرده که صادق علیه السلام فرمود: «زمانی که سه نام متوالی، که محمد و علی و حسن باشد جمع شد، چهارمین ایشان قائم باشد»(3).

و شیخ طوسی نیز در کتاب غیبت به سند خود همین حدیث را از آن حضرت روایت کرده(4). و نیز در کتاب اکمال به سند خود، از مفضل بن عمر روایت کرده که به آقای خود جعفر بن محمد علیهما السلام عرض کردم که: کاش خلف بعد از خود را به ما اعلام می نمودی. فرمود: «یا مفضل! امام بعد از من پسر موسی باشد و خلف منتظر که مردم انتظار او را دارند، آن (م ح م د) پسر حسن، پسر علی، پسر محمد، پسر علی، پسر موسی باشد»(5).

و نیز صدوق رحمه الله در همان کتاب روایت کرده به سند خود، از ابراهیم کرخی که گفت: داخل شدم بر ابی عبدالله علیه السلام و نشستم. ناگاه امام موسی علیه السلام داخل شد و طفل بود. برخوایم و او را بوسیدم و نشستم. پس صادق علیه السلام فرمود: «یا ابراهیم، به درستی که صاحب تو بعد از من این است. آگاه شوید در خصوص او. بعضی هلاک و برخی ناجی و نیکبخت گردند. خدا کشنده او را لعنت کند و عذاب او را مضاعف گرداند. هر آینه از صلب

ص:65

2- 95. کمال الدین، ج 2، ص 333.

3- 96. همان، ص 333 و 334.

4- 97. غیبت شیخ طوسی، ص 233.

5- 98. کمال الدین، ج 2، ص 334.

او بیرون آید بهترین اهل زمین در زمان خود، که هم نام جد خود و وارث علم و احکام و فضائل او است و رأس حکمت است. او را بنی عباس بعد از آن که امور عجیبه و تازه از او ببینند، بکشند از راه حسد. لکن خدا نور خود را تمام کننده است، هر چند که مشرکین کاره باشند. خدا از صلب او، آخر دوازده امام را که مهدی نام دارد، بیرون آورد. خدا کرامت خود را به ایشان مختص کرده و ایشان را در دار القدس خود نشانیده. کسی که به امامت امام دوازدهم اقرار نماید، مانند کسی باشد که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه وآله شمشیر خود را کشیده، دفع اذیت از آن حضرت کند.

راوی گوید: در این وقت مردی از دوستان بنی امیه داخل مجلس شد و آن حضرت کلام خود را قطع نمود. بعد از آن یازده مرتبه از برای شنیدن باقیمانده کلام به خدمت آن امام علیه السلام رفتم. ممکن نشد. تا آن که سال آینده شد. به خدمت او رفتم. در حالتی که نشسته بود، فرمود: یا ابراهیم کسی که هم و غم را از شیعه خود زایل گرداند، بعد از تنگی شدید و بلای طولانی و جزع و خوف خواهد آمد. گوارا باشد بر کسی که آن زمان را درک نماید. یا ابراهیم، این که گفتم تو را کفایت می کند. راوی گوید: زیاده از سُروری که در آن روز در دل من داخل شد، تا آن روز داخل نشده بود»(1).

و نیز در همان کتاب به سند خود، از مفضل روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «خدای تعالی چهارده هزار سال پیش از خلق همه مخلوقات، چهارده نور خلق فرمود که آنها ارواح ما بودند. عرض کردند: یابن رسول الله، آن چهارده نفر کیانند؟ فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان که از اولاد حسین اند، آخر ایشان قائم است که بعد از غیبتش قیام می نماید، دجال را می کشد و زمین را از هرگونه ظلم و جور پاک می گرداند»(2).

و نیز در همان کتاب به سند او، از ابی بصیر روایت کرده، از حضرت ابوعبدالله علیه السلام شنیدم که فرمود: «از ما اهل بیت، دوازده نفر مهدی است. شش نفر از ایشان گذشته و شش نفر دیگر باقی مانده، خدای تعالی در ششمین ما هر چیزی را که دل او خواهد کند»(3).

1- 99. کمال الدین، ج 2، ص 334 و 335.

2- 100. همان، ص 335 و 336.

3- 101. همان، ص 338.

و نیز در کتاب مذکور روایت کرده به سند خود، از ابن ابی یعفور که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «هر که به امانت ائمه که آباء من و اولاد من هستند، اقرار نماید ولکن منکر مهدی شود که از اولاد من است، او به منزله کسی باشد که به جمیع انبیا مقرر، و محمد صلی الله علیه و آله منکر گردد. عرض کردم: از اولاد تو مهدی نام کیست؟ فرمود: امام پنجمین، از اولاد امام هفتمین باشد که شخص او از شما غایب شود و ذکر نامش بر شما حلال نباشد» (1).

و نیز در همان کتاب روایت کرده به سند خود از سید بن محمد حمیری، در حدیثی طویل که گفت: به صادق علیه السلام عرض کردم: از پدرانت به ما بعض اخبار از غیبت مهدی رسیده. مرا خبر ده که این غیبت از برای که خواهد بود؟ فرمود: «از برای امام ششمین از اولاد من که او امام دوازدهم است از ائمه هدی علیهم السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله که اول ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام است و آخر ایشان قائم به حق که بقیه الله است در روی زمین. او است صاحب الزمان و خلیفه الرحمن. به خدا قسم اگر در غیبت خود ابد الدهر بماند و احدی از قوم او باقی نماند، پس آن حضرت از دنیا نرود تا آن که ظهور نماید و زمین را پر از قسط و عدل گرداند، پس از آن که پر از ظلم و جور شود» (2).

و نیز در همان کتاب به سند خود از ابوبصیر روایت کرده که صادق علیه السلام فرمود که: «عادت انبیاء که غیبت باشد، در قائم ما طابق النعل بالنعل جاری خواهد شد.

عرض کردم: یا بن رسول الله، قائم از شما کیست؟

فرمود: یا ابوبصیر، امام پنجمین است از اولاد پسر موسی که پسر سیده کنیزها است. غیبتی نماید که مبطلین به سبب آن غیبت شک و ریب در وجود او کنند، بعد از آن خدای تعالی او را ظاهر گرداند. پس بسبب وی مشارق و مغارب زمین را فتح کند. آنگاه عیسی بن مریم از آسمان فرود آید و در پشت سر او نماز کند. پس زمین با نور خدا روشن شود و در روی

زمین بقعه ای نماند که در آن غیر خدا را عبادت کنند. همه جا دین خدا باشد. هر چند که مشرکین آن را کاره باشند» (3).

ص: 67

1- 102. کمال الدین، ج 2، ص 338.

2- 103. همان، ص 342.

3- 104. همان، ص 345 و 346.

دلیل یازدهم تا شانزدهم

دلیل یازدهم

نص موسی بن جعفر علیهما السلام است بر امامت آن بزرگوار. صدوق رحمه الله در کتاب علل الشرایع روایت کرده بسند خود از علی بن جعفر علیهما السلام، از برادر خود موسی بن جعفر علیهما السلام که آن حضرت فرمود: «در وقتی که امام پنجمین از اولاد امام هفتمین مفقود گردید، در خصوص دین خود به خدا توکل کنید که شما را از دین خود زایل نکنند. بعد از آن فرمود: ای پسر من! صاحب این امر را لابد است از غیبتی، تا آنکه به سبب آن غیبت، کسانی که به وجود آن حضرت اعتقاد کرده اند از اعتقاد خود برگردند.

و غیبت آن حضرت امری و امتحانی است که خدا با آن بندگان خود را امتحان فرماید. هرگاه آباء و اجداد شما دینی بهتر از این می دانستند، پیروی آن دین می کردند. عرض کردم: پنجمین از اولاد هفتمین کیست؟ فرمود: ای پسر! عقول شما از ادراک حقیقت این خبر قاصر است و سینه های شما از حمل آن تنگ. لکن اگر زنده بمانید، بزودی او را خواهید یافت» (1).

و نیز صدوق در اکمال، این حدیث را به اسناد خود از سعد، و طوسی در کتاب غیبت آن را به اسناد خود از علی بن جعفر روایت کرده، و محمد بن ابراهیم در غیبت خود، از کلینی به سند خود، از علی بن جعفر نیز روایت نموده (2).

و نیز صدوق در کتاب اکمال، بسند خود از یونس بن عبدالرحمن روایت کرده که عرض کردم به موسی بن جعفر علیهما السلام که: یا بن رسول الله! آیا تویی قائم بحق؟ فرمود: «من قائم بحق هستم ولکن قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک و عاری کند و آن را پر از عدل کند هم چنان که پر از جور شده باشد، آن امام پنجم است از اولاد من که او را به سبب خوف، غیبتی باشد طولانی، که به سبب آن بعضی از دین خارج شوند و برخی بر آن ثابت مانند. بعد از آن فرمود: گوارا باد شیعیان را که در زمان غیبت او چنگ به محبت ما زده، و در دوستی ما و دشمنی دشمنان ما ثابت قدمند. ایشان از ما هستند و ما از ایشان. ایشان به امامت ما راضی و ما به شیعه بودن ایشان مسرور هستیم. خوبی باد مر ایشان را. به خدا قسم که ایشان روز قیامت در درجه ما هستند» (3).

ص: 68

1- 105. علل الشرایع، ج 1، ص 244 و 245، باب 179، ح 4.

2- 106. کمال الدین، ج 2، ص 360؛ غیبت طوسی، ص 166 و 167؛ غیبت نعمانی، ص 154، باب 10، ح 11.

3- 107. همان، ص 361.

و نیز محمد بن علی در کتاب کفایه، به سند خود از صالح بن سندی این حدیث را روایت کرده (1).

دلیل دوازدهم

نص حضرت رضا علیه السلام بر امامت آن بزرگوار است. صدوق رحمه الله در کتاب عیون روایت کرده به اسناد خود از ابن محبوب که: «حضرت رضا علیه السلام فرمودند به من لابد است از وجود فتنه شدیدی. یعنی غیبت قائم علیه السلام که همه خواص و اهل سریره به آن فتنه مبتلا شوند. و این در وقتی باشد که شیعه ما، امام سومین از اولاد مرا که امام حسن عسکری باشد مفقود کنند که همه اهل آسمانها و زمین و هر مرد و زن دلسوخته و حزین بر او بگریند. پس فرمود: پدر و مادرم فدای هم نام و شبیه جدم و شبیه موسی بن عمران باد، که در بر او لباسهای قدس و خلعت های ربّانی هست که از جیوب آنها انوار فضل و هدایت پرتو اندازند. چه بسیار است مؤمنه دلسوخته و مؤمن متأسّف و متحیر، در فقدان آن آب

صافی، یعنی قائم. گویا به ایشان نظر می کنم مأیوس که ایشان را ندا نکرده اند به ندایی که از دور شنیده شود، چنانکه از نزدیک شنیده شود. قائم ما بر مؤمنین رحمت و بر کافران عذاب و نعمت خواهد بود»(2).

و این حدیث را در کتاب اکمال خود نیز روایت کرده(3).

چنانکه آن جناب در هر دو کتاب روایت کرده به اسناد خود از دعبل خزاعی که گفت: انشاء نمودم در محضر حضرت رضا علیه السلام قصیده خود را که اولش اینست:

مدارس آیات خلت من تلاوه

و منزل وحی مقفر العرصات

تا آنکه گفته:

خروج امام لا محاله خارج

يقوم على اسم الله والبركات

یعنی: خانواده اهل بیت رسالت مدارسهای آیتی است که از تلاوت کردن خالی مانده و محل نزول وحی است که معطل مانده. خدا نزدیک کند خروج امامی را که لابد خروج خواهد کرد و قیام خواهد نمود بنام خدا، و برکات و حق و باطل را جدا خواهد کرد و بر خوبی ها و بدی ها جزا خواهد داد. دعبل گوید: چون این دو بیت را خواندم، آن حضرت

1- 108. کفایه الاثر، ص 265 و 266.

2- 109. عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 6، باب 30، ح 14.

3- 110. کمال الدین، ج 2، ص 370 و 371.

گریه شدیدی کرد. بعد از آن سر برداشت و فرمود: «یا خزاعی، روح القدس با زبان تو این دو بیت را جاری کرده. آیا می دانی این امام کیست و کی قیام نماید؟ عرض کردم: نمی دانم. همین قدر شنیده ام امامی از شما خروج می کند. زمین را پر از عدل می کند هم چنان که پر از جور شده باشد. آن حضرت فرمود: یا دعبل، امامی که بعد از من است، پسر من محمد است و بعد از او، پسرش علی و بعد از او، پسرش حسن و بعد از او، پسرش حجه قائم است که در زمان غیبتش، انتظار او می کشند و در ایام ظهورش، اطاعتش می کنند. هر گاه از دنیا غیر از یک روز باقی نمانده، هر آینه خدای تعالی آن روز را طولانی گرداند تا آنکه او ظهور نماید و زمین را پر از عدل گرداند، چنانکه پر از ظلم و جور گردیده و تعیین وقت از برای ظهور او نمی شود. زیرا خبر داد به من پدرم، از پدرش، از پدرانیش که از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال شد که: قائم از ذریه تو، کی ظهور خواهد نمود؟ فرمود: مَثَل او مَثَل روز قیامت است؛ «لَا يَجْلِيهَا لَوْفُهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً» (1)(2).

دلیل سیزدهم

نص حضرت جواد علیه السلام است بر امامت او. صدوق رحمه الله به اسناد خود از عبدالعظیم حسنی روایت کرده که: داخل شدم بر آقای خود امام محمد [بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام] و خواستم که بپرسم که قائم، آیا مهدی است یا غیر او. ناگاه آن حضرت بر من سبقت کرده، فرمود: «یا ابا القاسم، بدرستی که قائم ما همان مهدی است، که واجب است در زمان غیبتش انتظار او را کشیدن و در وقت ظهورش اطاعت او را کردن. او امام سومین است از اولاد من. قسم به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری فرستاده و امامت را به ما منحصر فرموده، که اگر از دنیا نماند مگر یک روز، خدا آن را طولانی گرداند تا آنکه آن حضرت خروج کرده، زمین را پر از عدل و داد کند چنان که پر از ظلم و جور گردیده. به درستی که خدای تعالی کار او را در یک شب اصلاح کند، چنانکه کار کلیم خود موسی را در یک شب اصلاح نمود. زیرا که از برای تحصیل آتش به جهت عیال خود رفت و بزودی با نبوت برگردید. پس آن حضرت فرمود که: افضل اعمال شیعیان ما انتظار فرج است» (3).

1- 111. سوره اعراف، آیه 187.

2- 112. کمال الدین، ج 2، ص 372 و 373.

3- 113. همان، ص 377.

عَلَّامه مجلسی از شیخ محمد بن علی نقل کرده که او روایت کرده در کتاب کفایه، به اسناد خود از ابی دلف که گفت: شنیدم از امام محمد تقی علیه السلام که فرمود: «امام بعد از من پسر من علی است که امرش، امر من و قولش، قول من و طاعتش طاعت من می باشد و امام بعد از او پسرش حسن است. امرش، امر پدرش قولش، قول پدرش اطاعتش، اطاعت پدرش است. بعد از آن، سکوت فرمود. عرض کردم: یابن رسول الله، بعد از حسن، امام کیست؟ آن حضرت چون این شنید گریه شدیدی نمود. بعد از آن فرمود که: بعد از حسن، پسرش قائم به حق است که انتظار کشیده می شود. عرض کردم: یابن رسول الله! او را به چه جهت قائم گویند؟ فرمود: زیرا که پس از آنکه ذکر او می میرد و اکثر قائلین به امامت او مرتد می شوند قیام می نماید. عرض کردم که: چرا او را منتظر نامند؟ فرمود: زیرا که او را غیبتی باشد که ایامش بسیار و زمانش طویل. مخلصین انتظار ظهور او برند و اهل شک استهزا نمایند. کسانی که از برای ظهورش تعیین وقت کنند، دروغ گویند و کسانی که در ظهورش تعجیل نمایند، هلاک شوند و کسانی که در مقام تسلیم و رضا باشند، نجات یابند» (1).

دلیل چهاردهم

نص حضرت هادی علیه السلام است بر امامت آن بزرگوار. صدوق رحمه الله در کتاب عیون و کتاب اکمال روایت کرده به اسناد خود از ابی هاشم جعفری که گفت: شنیدم از امام علی النقی علیه السلام که فرمود: «خلیفه بعد از من پسر من حسن است. چگونه خواهد بود حال شما با خلف بعد از خلف؟! عرض کردم: فدایت شوم؛ از چه جهت؟ فرمود: از آن جهت که شخص او را نبینند و ذکر نامش بر شما حلال نباشد. عرض کردم: پس او را به چه نام بخوانیم؟ فرمود: بگویند حجه آل محمد صلی الله علیه وآله» (2).

و نیز همان جناب در هیمن کتاب روایت کرده به اسناد خود از علی بن عبدالغفار: چون امام محمد تقی علیه السلام وفات نمود، عریضه ای به امام هادی علیه السلام نوشتند و در امر امامت سؤال کردند. آن حضرت جواب نوشت که: امامت، مادام

که زنده ام با من است و چون وفات کنم، خلفی از من از برای شما می آید. لکن چگونه باشد حال شما با خلف بعد از خلف» (3).

ص: 71

1- 114. کمال الدین، ج 2، ص 337.

2- 115. کمال الدین، ج 2، ص 381 و 648. ولی در عیون اخبار الرضا پیدا نشد، بلکه در علل الشرایع ج 1، ص 245، باب 179، ح 5، می باشد.

3- 116. کمال الدین، ج 2، ص 382.

دلیل پانزدهم

نص حضرت عسکری علیه السلام است بر امامت او. صدوق رحمه الله روایت کرده در کتاب اکمال الدین به سند خود از موسی بن جعفر بغدادی که گفت: شنیدم از امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «گویا می بینم شما را که اختلاف نمائید بعد از من در خلف من. آگاه شوید! بدرستی که کسی که بعد از رسول خدا به همه ائمه اقرار نماید و پسر مرا منکر شود. مانند کسی باشد که به جمیع انبیا اقرار کند و محمد صلی الله علیه وآله را منکر شود، و منکر محمد صلی الله علیه وآله مانند کسی است که همه انبیاء را انکار نماید. زیرا اطاعت اولین ما، مانند اطاعت آخرین ما است و منکر آخرین ما، مانند منکر اولین ما است. بدرستی که پسر مرا غیبتی باشد که مردم در خصوص او شک کنند، مگر کسی که خدا او را نگه دارد» (1).

و نیز در همان کتاب روایت کرده به اسناد خود از محمد بن عثمان عمری گفت: از پدرم شنیدم که گفت: در خدمت امام حسن عسکری علیه السلام بودم. از آن حضرت پرسیدند حدیثی را که از پدرانش روایت شده، که خدا زمین را از حجت خالی نمی گذارد تا روز قیامت. «وَأَنَّ مِنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»؛ یعنی: هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، مانند کسی است که در زمان جاهلیت مرده است.

آن حضرت فرمود: «این حدیث حق است. عرض کردند: یابن رسول الله بعد از تو حجت و امام کیست؟ فرمود: پسر محمد امام و حجت خداست بعد از من. هر کس بمیرد و او را نشناسد، مانند مردن اهل جاهلیت مرده؛ آگاه شوید! مر آن حجت را غیبتی باشد که جهال در آن حیران و اهل باطل هالک خواهند گردید. کسانی که تعیین وقت ظهور او نمایند، دروغگو خواهند بود. بعد از آن خروج می کند. گویا می بینم علمهای سفید در نجف [و] کوفه در بالای سرش حرکت می کنند» (2).

نیز در همان کتاب روایت کرده به اسناد خود از احمد بن اسحاق که حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «حمد خدا را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه عطا کرد به من خلفی را که شبیه ترین مردمان است بر رسول خدای علیّه و آله از جهت خلق و خلق. خدای تعالی او را در ایام غیبتش حفظ کند. بعد از آن ظاهر گرداند و زمین را پر از عدل گرداند، چنانکه پر از ظلم و جور گردیده» (3).

ص: 72

1- 117. کمال الدین، ج 2، ص 409.

2- 118. همان، ص 409.

3- 119. کمال الدین، ج 2، ص 409.

و در روایت ابوهاشم جعفری وارد است که گفت: به امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم جلالتِ قدر تو مرا مانع است از آنکه سؤالی دارم عرض کنم. فرمود: «بگو هر چه خواهی. عرض کردم: ای آقای من، آیا تو را فرزندی هست؟ فرمود: «آری. عرض کردم: اگر تو را حادثه رو دهد، پسر تو را در کدام سرزمین بیابیم که از او سؤال کنیم؟ فرمود: در مدینه» (1).

و در روایت احمد بن اسحاق وارد است که از حضرت عسکری علیه السلام، از صاحب این امر پرسیدم. آن حضرت با دست خود اشاره به شخصی کرد، یعنی «او زنده و تندرست است» (2).

و به روایت علان رازی از بعضی اصحاب، چون جاریه حضرت عسکری علیه السلام حامله شد، آن حضرت به او فرمود: «حمل تو پسر است و نامش (م ح م د)، اوست قائم بعد از من» (3).

و نیز صدوق در اکمال روایت کرده به اسناد خود از ابی حاتم که حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «در سال دویست و شصت هجری شیعه من اختلاف کنند» (4).

و به روایت خرایج عیسی بن صبیح، گفت: در زندان با حضرت عسکری علیه السلام بودم. تا آنکه گوید از آن حضرت پرسیدم که: تو را پسری هست؟ فرمود: «آری، بخدا در این زودی از برای من پسری متولد شود که زمین را پر از عدل گرداند» (5).

دلیل شانزدهم

آنکه آن بزرگوار دعوای امامت نمود و خرق عادات فرمود، و در فنّ کلام مبرهن است که خرق عادت با اقتران به تحدی، یعنی دعوای نبوت یا امامت، معجزه و مصدق مدعی است؛ اما دعوای امامت و خرق عادت، پس به اخبار جماعت بسیار، زاید از هزار - که از ابتدای زمان ولادت تا انقراض زمان غیبت صغری، که تقریباً هفتاد سال بوده و از ابتدای زمان غیبت کبری - تا کنون شرفیاب حضور آن جناب شده و به فیض مخاطبت او کامیاب گردیده و معجزات و خوارق عادت مشاهده کرده و نقل نموده اند. چنان که بعد از این مذکور آید، ان شاء الله.

ص: 73

1- 120. غیبت طوسی، ص 232.

2- 121. همان، ص 251.

3- 122. کمال الدین، ج 2، ص 408.

4- 123. همان.

5- 124. الخرایج و الجرائح، ج 1، ص 478، باب 12، ح 19.

فصل سوم: در غایب و مستور بودن آن حضرت علیه السلام از انظار و ابصار

مقدمه: فصل سوم در غایب و مستور بودن آن حضرت علیه السلام از انظار و ابصار

در اثبات اینکه آن بزرگوار در این اعصار، غایب و مستور از انظار و ابصار است و دلیل بر این مطلب نیز اموری است

دلیل اول

بعد از آنکه ثابت گردید به ادله سابقه، آنکه هیچ عصری خالی از رئیس معصوم که مراد از او در این اعصار امام است نه رسول، نمی شود و وجود همچو رئیس در حکمت واجب است، و نیز ثابت شد که آن امام و رئیس، حجه بن الحسن علیه السلام است.

پس بعد از این دو مقدمه، چون او را حاضر نبینیم باید او را موجود و غایب دانیم و دانستن حکمت و فایده غیبت یا مانع حضور، واجب نیست؛ زیرا که بعد از ثبوت آن دو مقدمه و عدم حضور، دانسته می شود بر وجه اجمال که غیبت، بدون سبب و جهت نمی شود و همین قدر در معرفت کفایت کند.

و به این کلام اشاره است کلام شیخ طایفه که در باب اثبات غیبت می گوید: «چون وجوب وجود امام در هر حال، ثابت گردید و شرط رئیس هم - که عصمت باشد - باید قطعی باشد؛ پس این رئیس یا ظاهر است و معلوم، و یا غائب است و مستور، و چون دانستیم کسی که ظاهر است و دیگران قایل به امامت اویند، در عصمت او قطع نیست، بلکه غالب احوالش منافی عصمت است، آن وقت می دانیم کسی که قطع به عصمت او هست، غایب و مستور است. پس صحت امامت و غیبت پسر امام حسن عسکری علیه السلام، به ما ثابت و قطعی می شود و محتاج به اثبات ولادت و غیبت او دیگر نمی شویم. به علاوه آنکه در فصل آینده ذکر خواهد شد در دفع شبهه منکرین که یک سبب در غیبت، خوف آن حضرت باشد از سلاطین جور. چنانکه تفصیل آن دانسته خواهد شد که اطراف خانه او را

محاصره کردند و به درون خانه ریختند که آن جناب را بگیرند. به حکم ضرورت فرار نمود و معلوم است آنقدر که بر خدا واجب است نصب رسول و امام، تا آنکه عذر تمام شود و اما الزام مکلفین به اطاعت و ترک مخالفت ایشان، بر خدا نیست و الا اختیار نماند و امتحان و اختبار نشود.

دلیل دوم

قسمت اول

آیات و اخبار بسیار که دلالت دارند بر اینکه، هر چیز که در امت های سابقه واقع گردیده، باید در این امت جاری و واقع گردد؛ «حذو النعل بالنعل والقذه بالقذه» و شک و شبهه نیست در وقوع غیبت، در امت های سابقه از برای انبیا و اوصیا و غیر ایشان. پس در این امت هم باید مانند آن وقوع یابد، از برای نبی و وصی، و غیبت از برای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در غار واقع گردید؛ اما از برای امامان ما غیبتی وقوع نیافته. پس غیبت وصی در این امت، غیبت آن حضرت باشد و هو المطلوب.

اما آیات [ی که بر این مطلب به تفسیر مفسرین و معصومین دلیل آورده می شود]، مثل آیه شریفه «لَتَرْكِبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ» (1) که جمعی از مفسرین تفسیر به این کرده اند: باید وارد شود بر شما هر چه بر سابقین وارد شده از سنن و احوال، و آیه «وَكَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ * فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا وَمَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ» (2) و آیه دیگر «وَقَدْ خَلَتْ سَنَةُ الْأَوَّلِينَ» و مثل آیه «سَنَّهُ مَنْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا» (3) و آیه «سَنَّهُ اللَّهُ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا» (4) و آیه «سَنَّهُ اللَّهُ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا» و آیه «وَحُضِّتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا» (5) و غیر اینها از آیاتی که ظاهر است بر دلالت کردن، یا اینکه تفسیر به این شده.

و اما اخبار، پس از طریق خاصه و عامه بسیار است.

علّامه مجلسی در کتاب بحار می گوید: ثابت شده به اخبار متظافره، اینکه هر چیز در امم سابقه واقع شده، نظیر آن در این امت واقع می شود (6).

1- 125. سوره انشقاق، آیه 19.

2- 126. سوره زخرف، آیه 6-8.

3- 127. سوره اسراء، آیه 77.

4- 128. سوره فتح، آیه 23.

5- 129. سوره توبه، آیه 69.

6- 130. بحار الانوار، ج 2، ص 160 و ج 24، ص 236 و ج 25، ص 135 و 258 و ج 28، ص 10 و 20 و ج 37، ص 288 و ج 51، ص 46 و 252 و ج 52، ص 200 و ج 53، صفحات 59 و 108 و 129 و ج 71، ص 65.

و صدوق در این باب کتابی تصنیف کرده و آن را کتاب «حذو النعل بالنعل» نامیده است. و شیخ حر عاملی در کتاب «ایقاظ من الهجعه» گفته: احادیث در این باب از طرق عامّه و خاصّه بسیار است و علمای ما در این باب کتاب ها نوشته اند(1).

و بالجمله صدوق در اکمال روایت کرده به اسناد خود از امام صادق علیه السلام، از پدران خود، از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود: «هر چیز در امم سالفه بوده، مثل آن در این امت خواهد بود؛ حذو النعل بالنعل والقذه بالقذه»(2).

علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده از رسول الله، در تفسیر آیه «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ»(3). فرمود: «باید جاری شود بر شما، آن چیز که بر پیشینیان شما جاری گشته. «حذو النعل بالنعل والقذه بالقذه». تخلف نخواهید کرد از طریق ایشان، شبر به شبر و ذراع به ذراع و باع به باع، حتی آنکه اگر یک نفر از ایشان به سوراخ سوسماری رفته باشد، شما هم باید بروید»(4).

و به روایت دیگر فرمود: «حتی آنکه اگر ماری از بنی اسرائیل داخل سوراخی شده باشد، هر آینه داخل شود در این امت ماری، مثل آن مار»(5).

و به روایت کفایه الاثر به اسناد خود از ابن عباس: مرد یهودی "نعثل" نام، بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وارد شد و از او مسائلی پرسید و جواب شنید، تا آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله به او فرمود: «یا ابا عماره، اسباط را می شناسی؟ عرض کرد: آری، دوازده [نفر] بودند. فرمود: در ایشان بود "لاوی بن حیا". گفت: می شناسم یا رسول الله. او کسی بود که از بنی اسرائیل غایب شد؛ پس عود کرد و ظاهر نمود شریعت خود را بعد از اندراس، و "فریطیا ملک" او را کشت. [پیامبر] فرمود: در امت من خواهد شد هر چه در بنی اسرائیل بوده؛ «حذو النعل بالنعل والقذه بالقذه». بعد از آن غیبت قائم را ذکر فرمود» (6).

و به روایت سید مرتضی به اسناد خود از پیامبر صلی الله علیه وآله، آن حضرت فرمود: «جاری نشده در بنی اسرائیل چیزی، مگر آنکه در امت من جاری شود؛ حتی خسف و مسخ و قذف» (7).

ص: 76

1- 131. الايقاظ من الهجعه، ص 98، باب 4.

2- 132. کمال الدین، ج 2، ص 345.

3- 133. سوره انشقاق، آیه 19.

4- 134. تفسیر القمی، ج 2، ص 413، در تفسیر سوره انشقاق.

5- 135. کمال الدین، ج 2، ص 576.

6- 136. کفایه الاثر، ص 11 - 15.

7- 137. بحار الانوار، ج 53، ص 131؛ بنقل از شیخ مفید.

و بالجمله اخبار در این باب از طریق خاصه بسیار است و کذلک از طریق عامّه. پس روایت کرده در صحیح بخاری به اسناد خود از ابی سعید که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود: «هر آینه جاری شود در شما سنت پیشینیان، شبر به شبر و ذراع به ذراع؛ حتی آنکه اگر داخل سوراخ، سوسماری شده باشد، شما هم موافقت نمایید» (1). و قریب به این مضمون اخبار از صحاح معتبر بسیار است.

اما غیبت انبیا؛ پس ادريس از شيعيان خود غايب شد تا آنکه قوت از ايشان منقطع گرديد و نيکان ايشان را کشتند و بازماندگان را ترسانيدند، تا آنکه ظاهر شد و ايشان را وعده فرج داد به ولادت يک نفر از فرزندان خود که نوح بود. پس از آن بر آسمان بالا رفت و شيعيان او منتظر فرج ماندند به ولادت و نبوت نوح. تا آنکه بعد از قرون بسيار و شدايد بی حد و شمار که از اشرار قوم به ايشان رسيد نوح بوجود آمده، قوم را دعوت نمود.

و نیز صالح از قوم خود مستور شد در زمان کهولت، تا آنکه طول زمان به حدی رسید که بعد از ظهور او را شناختند مگر به براهین نبوت. و نیز ابراهيم عليه السلام مستور ماند در غار از خوف نمروديان اشرار، تا آنکه مأمور به ظهور شد و کرد آنچه کرد.

و يوسف مدت بیست سال یا زیاد - به اختلاف اخبار - از برادران و پدر غایب شد در شهر مصر، و میان او و ايشان نه روز بیشتر مسافت نبود، تا آنکه مآذون در ظهور شد.

و اما موسی بن عمران عليه السلام، پس از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت شده که: «چون يوسف را وفات در رسيد، اهل بیت و شيعيان خود را جمع نمود و پس از حمد و ثنای خداوند، ايشان را خبر داد از شدايد آینده که مردان در آن کشته شوند و زنان حامله، شکم دريده گردند و اطفال مذبح شوند تا آن زمان که حق از اولاد "لاوی بن يعقوب" ظهور کند و آن مردی باشد گندمگون و بلندبالا - وسایر اوصاف موسی را ذکر نمود - و پس از وفات او واقع گرديد بر بنی اسرائيل در مدت چهارصد سال، آنچه واقع گرديد، و خود را به وعده فرج تسلی می دادند تا آنکه بر ولادت او مطلع شدند و از ملاحظه آثار، ظهور او را نزدیک دانستند. بلیه ايشان شدت يافت. بر پيرامون عالمی از علمای خود که از احاديث او مسرور می شدند جمع آمده، گفتند: ما به احاديث تو مسرور می شدیم، ديگر بار می خواهيم که ما

ص: 77

1- 138. صحيح بخاری، ج 8، ص 151، باب 14، کتاب اعتصام بالسنة، ح 2.

را از زمان فرج خبر دهی. آن عالم ايشان را با خود به صحرا برد و ذکر موسی و صفات و علامات ظهور او را با ايشان می نمود.

ناگاه موسی از خانه فرعون به عزم تفرّج بیرون آمده. تازه جوان سوار بر استری شده و طیلسان خز پوشیده، بسوی ایشان توجّه نمود. چون چشم آن عالم بر او افتاد، او را به علامات و اوصاف شناخت و بر قدم او بوسه داد. گفت: حمد خداوند را که نمردم تا تو را دیدم و دیگران را از این واقعه مطلع کرده. همگی بر قدم های او افتاده، مسرور شدند. موسی علیه السلام فرمود: امیدوارم خداوند فرج شما را نزدیک فرماید. پس از آن از نظر ایشان غایب شده، بسوی مداین شعیب رفت و این غیبت دوم از غیبت اولیّ اشدّ گردید و زمان این غیبت زیاده از پنجاه سال طول کشید و بلای قوم شدّت یافت. آن عالم هم خود را از ایشان پنهان نمود تا آنکه آن عالم را یافتند و نزد او فرستادند که ما طاقت مفارقت تو را نداریم، روی خود را از ما پنهان مدار. آن عالم بر ایشان ظاهر شده، ایشان را به صحرا برد و بشارت داد که خداوند به من وحی فرستاد که فرج نزدیک شده و زیاده بر چهل سال طول ندارد. چون این شنیدند، مسرور شدند و حمد خداوند بجا آوردند. پس خدا به آن عالم وحی فرستاد که به برکت حمد و رضای ایشان، مدّت فرج را سی سال گردانیدم. دیگر بار مسرور شده، شکر کردگار بجا آوردند. پس دیگر وحی آمد که بیست سال شد. فرح بر فرح و شکر بر شکر ایشان افزود. پس وحی آمد که ده سال شد. گفتند: بدی ها را صرف نکنند غیر از خدا. پس وحی شد که اینک فرج رسید.

ناگاه موسی بر درازگوشی سوار، بر ایشان ظاهر گردیده سلام کرد. آن عالم پرسید: چه نام داری؟ فرمود: موسی!

پرسید: پسر کیستی؟ گفت: عمران بن تاهب بن لاوی بن یعقوب.

گفت: به چه کاری مأموری؟ فرمود: به رسالت از جانب خدا.

عالم برخاست، دست او را بوسید. پس [موسی پیاده شد و میان ایشان نشسته و ایشان را به آنچه مأمور بود، امر فرمود. بعد از آن متفرّق گردیدند و از آن زمان تا فرج اصلی ایشان که غرق فرعون بود چهل سال طول کشید»(1).

لهذا صادق علیه السلام فرمود که: «در قائم ما شباهتی از موسی می باشد و آن خفاء ولادت و غیبت از قوم خود است» (1).

و باقر علیه السلام فرمود که: «صاحب این امر را چهار سنت، از چهار پیغمبر می باشد. از موسی، فرار از خوفِ اعدا، و از یوسف سجن و زندان، و از عیسی آنکه گویند مرده است و او زنده باشد، و از محمد شمشیر» (2) بالجمله این غیبت پیغمبران.

اما غیبت اوصیا و امامان؛ پس در اخبار طاهرین وارد است که موسی علیه السلام را تا زمان عیسی علیه السلام، دوازده نفر وصی بوده. اول ایشان یوشع بن نون بود که بعد از موسی علیه السلام قیام به وصایت او نمود. لکن بعد از آنکه سه نفر از ظالمان قوم، حق او را غصب نمودند و پس از آنکه به گذشتن آن سه مردود امر خلافت مستقل گردید، منافقین قوم، «صفورا» دختر شعیب، زوجه موسی را فریفته، بر او با صد نفر خروج کردند. فی مابین ایشان مقاتله واقع گردیده، جماعت بسیار از طرفین کشته شد. بالاخره مغلوب گردیده فرار کردند و صفورا دستگیر و اسیر شد. «یوشع بن نون» به او فرمود که: در دنیا از تو گذشتم تا آنکه در آخرت موسی را ملاقات کنم و آنچه از خود و یارانت اذیت دیده ام به او شکایت کنم. پس صفورا پشیمان شد و گفت: به خدا قسم اگر داخل بهشت شوم و موسی را ملاقات کنم - که پرده او را دریده و بر وصی او خروج کرده - چه کنم و چه جواب گویم؟ و این واقعه بعینها در این امت وقوع یافت، مگر آنکه صفورا نادم و حمیراء به هیچ وجه پشیمان نگردید.

و بالجمله سایر اوصیای موسی واحد! بعد واحد، در کنج انزوا خزیدند و از عامه رو پوشیدند. لکن خواص قوم به خدمت ایشان می رسیدند و از احکام دین خود از ایشان می پرسیدند؛ تا آنکه نوبت به وصی دوازدهم رسید. از نظر قوم غایب گردید و این انزوا و استتار تا مدت چهارصد سال طول کشید تا آنکه وصی دوازدهم ظهور کرده، بنی اسرائیل را به امر داود علیه السلام بشارت داد و گفت: از شداید و اذیت های جالوت به ظهور داود استخلاص و فرج خواهد رخ نمود، و ملک و سلطنت را، او از جالوت و لشکر او انتزاع خواهد نمود.

پس قوم در انتظار داود علیه السلام ماندند تا آنکه داود ظهور فرمود و او را چهار برادر و پدر پیری بود و او کوچکترین برادران بود و حامل ذکر بود. برادران برای مقاتله جالوت، با طالوت بیرون رفتند و داود علیه السلام را از برای چرانیدن گوسفندان - نظر به کوچکی و حقارت او - گذاشتند، تا آنکه محاربه با جالوت اشتداد یافت. پدر داود، داود را برای بردن طعام به نزد برادران مأمور نمود. چون داود علیه السلام طعام را برداشته بیرون آورد، بر پاره سنگی گذاشت. از آن صدائی برآمد که: ای داود، مرا با خود بردار که خداوند مرا از برای کشتن جالوت خلق فرمود. چون داود این بشنید، او را برداشته در میان کیسه ای که در آن سنگ از برای انداختن به گوسفندان می گذاشت گذاشت، و روانه گردید تا آن که داخل لشکرگاه قوم شد. دید از لشکر جالوت اذیت بی اندازه به ایشان رسیده و طالوت که سرکرده ایشان بود در دفع جالوت متحیر مانده بود. با قوم خود گفت که: جالوت چندان اندیشه ندارد؛ اگر او را به من بنمایید خواهم کُشت.

قوم چون این سخن شنیدند، او را بر طالوت داخل کردند. طالوت از قوت او سؤال کرد. گفت: چون شیر از گوسفندان من ربایید، شیر را گرفته گوسفند را از دهن او بیرون آوردم. چون خدا به طالوت وحی فرستاده بود [که قاتل جالوت کسی باشد که سلاح تو به قامت او راست آید. درع خود را بر قامت داود پوشانید، به اندازه دید. داود را نزد خود نگه داشت. چون صبح درآمد، داود با لشکر قوم خود در مقابل لشکر جالوت برآمد و گفت: جالوت را به من بنمایید. چون او را دید، سنگی را که برداشته بود، در فلاخن گذاشته بینداخت. در میان دو چشم جالوت وارد آمده او را بکشت و لشکر او رو به هزیمت گذاشتند و لشکر طالوت آواز برآوردند که: داود جالوت را بکشت.

پس بنی اسرائیل بر سر داود جمع آمدند و او را به مهتری اختیار کردند. خداوند هم او را آواز نیکو عطا فرمود و زبور فرستاد و پیغمبری داد و آهن را از برای او نرم نمود و کوهها

قسمت دوم

را با او به تسبیح بداشت و امر قائم هم، چنین باشد. زیرا او را شمشیری باشد در غلاف. چون وقت ظهور رسد، شمشیر از غلاف بیرون آید و گوید: یا ولی الله! وقت خروج رسیده. دیگر درنگ در دفع دشمنان خدا روا نباشد. پس آن حضرت خروج نماید.

و بالجمله چون وقت داود بر سر آمد، خواست به امر خدا سلیمان را وصی خود کند.

بنی اسرائیل بر او انکار نمودند و گفتند که او اصغر اولاد است و مناسب آن است که اکبر اولاد را بر قوم خود والی گردانی. داود علیه السلام اسباط را امر به احضار نمود و گفت: هر یک نام خود را بر عصای خود نویسد و جمله آنها، آن عصاها را در اتاق گذارند و جمعی را برای حراست در باب اتاق گمارند تا چون صبح شود در را گشوده عصاها را بیرون آرند، هر یک که سبز شده و بار آورده صاحب آن بر قوم والی باشد و از جانب او وصی. قوم حسب الامر معمول داشتند.

چون صبح شد، دیدند عصای سلیمان بار آورده. داود او را خلیفه خود گردانیده، وفات نمود. پس سلیمان مهتر قوم شده، خداوند او را به کرامت پیغمبری و انگشتر سلطنت و سروری سرافراز فرمود، تا آنکه دیو، انگشتری را از او در ربود. سلیمان از میان قوم الی ماشاء الله غیبت نمود و از میان ایشان هجرت فرمود و در بلاد هجرت دختری به عقد خود درآورد و مؤنه او را پدر دختر کفایت می نمود تا آنکه روزی دختر اظهار کرد که در تو نقصی نیست مگر آنکه در کفالت پدرم هستی. خوش دارم که کسبی اختیار فرمایی. سلیمان گفت که: کسبی نمی دانم. دختر گفت: خداوند کارساز است.

سلیمان به بازار رفته بهره ای نیاورد. دختر گفت: غم مخور. امروز نشد فردا می شود. روز دوم بیرون رفت. باز دست خالی برگردید. دختر گفت: غم مخور؛ خداوند کریم است. فردا انشاء الله می شود. روز سوم بیرون رفته بر ساحل دریا گذشت، مردی را دید که صید ماهی می نماید. به نزد او رفته گفت: تو را در این امر یاری می کنم به من چیزی بده. گفت: چنان کنم. او را یاری کرده پس از فراغت دو دانه ماهی به عوض اجرت به سلیمان داد. سلیمان شادان شده؛ پس از برای اصلاح، شکم ماهیان بشکافت انگشتری خود را در جوف یکی از آنها یافت. حمد خداوند بجا آورده، روانه خانه گردیده.

دختر از مشاهده حال مسرور شده، عرض کرد: خوش دارم که پدر و مادرم را هم دعوت نمایی که با ما از این ماهیان بخورند و بدانند که خود کسب فرموده ای. سلیمان ایشان را هم دعوت نمود، با همدیگر تناول کردند. پس از آن سلیمان فرمود: گویا مرا شناسید. گفتند: نه، ولیکن مانند تو مردی ندیده ایم. پس انگشتری را بیرون آورده در انگشت خود کرده. دیدند که وحش و طیر و غیر آنها اطراف او را احاطه کردند. دانستند سلیمان بن داود است.

سر تعظیم پیش آوردند. پس دختر و مادر و پدر او را برداشته با خود به مملکت اصطخر که مملکت او بود مراجعت نمود و بر قوم خود ظاهر گردید و از قدوم او فرح در رسید، تا آن که سلیمان را وقت وفات شد. آصف بن برخیا را وصی خود نمود و رحلت فرمود.

قوم او از وجود آصف در فرح بودند تا آنکه آصف از میان ایشان غیبت نمود مدتی بعید. قوم از غیبت او در شدت بودند تا آنکه ظهور فرمود و زمانی در میان ایشان بود. پس او را اجل در رسید و دیگر باره از قوم خود غایب گردید و در این غیبت بلا بر بنی اسرائیل شدت یافت و «بخت نصر» بر ایشان مسلط گردید و هر کس از ایشان را که یافت بکشت و گریخته را طلب کرد و عیال و اطفال ایشان اسیر نمود و در جمله اسیران چهار طفل که از اولاد یهودا بودند از برای خود اختیار نمود که از آنها بود «دانیال»، و از اولاد هارون «عزیز» را برگزید و دانیال که حجت پروردگار بود، نود سال در دست او اسیر بود و بنی اسرائیل در شدت، و انتظار فرج را خروج دانیال می دانستند.

چون بخت نصر بر آن مطلع شد و فضایل او را دید، او را در چاهی عمیق انداخت و شیری را در نزد او جا داد تا آنکه او را طعمه خود نماید. چون دانست که شیر بر او ضرری نرساند، امر کرد که قوت او را قطع نمایند تا از گرسنگی تلف شود. خداوند مردی از بنی اسرائیلیان را مأمور نمود که قوت او را برساند. پس دانیال روزها را در آن چاه به روزه و شبها را به عبادت اشتغال داشت و بلای اسرائیلیان به حدی شدید گردید که بسیاری از دین مرتد شدند یا آنکه شاک گردیدند تا آنکه زمان فرج در رسید و بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان نزول می نمایند و بر سر چاه دانیال رفته، بر او سلام می کنند و او را مژده فرج می دهند.

از خواب بیدار گردید و بر عمل خود با دانیال نادم گردید. او را از چاه بیرون آورده عذر بخواست و وزارت خود را به او واگذار نمود و او را قاضی کرد. اسرائیلیان از اطراف و اکناف بر سر او جمع شدند. پس از زمانی قلیل وفات او در رسید. عزیز را بر ایشان مهتر فرمود و از میان قوم ارتحال نمود. پس به عزیز رجوع نمودند تا آنکه بعد از زمانی عزیز هم غیبت نمود، تا مدت صد سال از ایشان مستور بود تا آنکه ظهور نمود و بعد از زمانی وفات نمود و پس از او حجت های خدا غایب و بلای قوم شدید بود، تا آنکه یحیی بن زکریا

متولد گردید و نه سال از عمر شریفش گذشته. اسرائیلیان را احضار نموده خطبه ای خواند و در آن خطبه ایشان را اخبار نمود که آن فتن و محن که وقوع یافته از گناهان اشرار ایشان بوده و بشارت داد قوم را به ظهور فرج به ولادت عیسی، تا آنکه پس از بیست سال و کسری انتظار فرج به ولادت مسیح کشیدند تا آنکه مخفی متولد گردید آن حضرت، چنان که خدا فرمود: «فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهٖ مَكَانًا قَصِيًّا» (1) پس زکریا و زوجه او - که خاله مریم بود - به طلب مریم برآمدند و او را دیدند که عیسی علیه السلام را در بغل گرفته، می گوید: «يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَّنْسِيًّا» (2) و عیسی علیه السلام به سخن آمده عذر پاکی او بخواست.

پس مسیح بر اسرائیلیان ظاهر گردید تا آنکه دیگر باره بر قوم، با وجود مسیح، طاغیان و یاغیان هجوم آور شدند و مسیح غایب گردید و وصی او «شمعون بن حمون» با جماعتی فرار کرده، در بعض جزایر دریا غایب شدند و خدا از برای ایشان در آن جزیره آب های خوشگوار جاری فرمود و درختان میوه دار رویانید و مواشی خلق فرمود و نوعی از ماهی را که نه گوشت داشت نه استخوان و به غیر از پوست و خون در آنها چیزی نبود، از دریا بیرون آورده و زنبور عسل را امر فرموده که در پشت آن ماهیان سوار شده، در آن جزیره روند و به این سبب عسل هم در آن جزیره بسیار شد، و شمعون با اصحاب خود در آن جزیره غایب بودند و اخبار و احکام مسیح به ایشان می رسید. چنان که بعد از این خواهد آمد انشاء الله که در جزایر مختصه به اولاد صاحب الزمان که از انظار دشمنان ایشان مستور است، مانند گلستان ارم انواع نعمت ها موجود و فراوان است و ایشان مانند حضرت شمعون با اصحاب خود در آن جزیره غایب و مستور و اخبار و احکام قائم به ایشان می رسد عند الحاجة.

و بالجمله حضرت مسیح با غیبت ایشان، غیبتها نمود تا آنکه به عالم بالا عروج فرمود بعد از آنکه شمعون را وصی خود نمود، و او هم بعد از عروج مسیح چندی در میان قوم بود تا آنکه وفات نمود. اوصیای بعد از او واحداً بعد واحد، در نقاب حجاب و غیاب ماندند تا آن که سر به تیره تراب فرو بردند. لهذا بلای قوم عظیم شد و دین مندرس گردید و فرائض و سنن از میان رفت و مذاهب مختلف گردید و قوم هفتاد و دو فرقه شدند.

ص: 83

1- 142. سوره مریم، آیه 22.

2- 143. همان، آیه 23.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: «در میان عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه وآله پانصد سال فاصله بود و در دویست و پنجاه سال آن، نه پیغمبری بود و نه وصی ظاهری» (1).

و نیز پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله - به اتفاق عامه و خاص - در غار، غیبت فرمود و به اتفاق فریقین، این غیبت از خوف مشرکین بود که اتفاق بر قتل او کردند و اگر غایب نشده بود او را می کشتند.

پس، بعد از آنکه این نوع غیبت در امم سابقه، در حق نبی و وصی واقع گشته و به دلالت اخبار معتبره نزد عامه و خاصه که به اسنادهای خود نقل کرده اند، باید همه وقایع سابقین در این اُمت واقع شود و وقوع غیبت در حق نبی این اُمت ثابت است، در حق اوصیا چون واقع نگردیده، باید از برای این وصی آخر وقوع یابد. و هذا هو المطلوب.

بلکه اعتراف به وقوع این غیبت از کلام بعضی اساطین مخالفین نیز ظاهر می شود! مانند کلام «محبی الدین ابن عربی» که از کتاب «فتوحات مکیه» او نقل شده و ترجمه آن این است که: «خداوند را خلیفه ای باشد که خروج خواهد نمود و آن خلیفه از عترت رسول الله صلی الله علیه وآله و از نسل فاطمه علیها السلام باشد و نام او موافق نام پیغمبر صلی الله علیه وآله و جدّ او حسین بن علی علیهما السلام باشد. با آن خلیفه در میان رکن و مقام بیعت واقع گردد و آن خلیفه شبیه پیغمبر باشد در خلق، و کمتر از او باشد در خلق. اُسعد مردم به او، اهل کوفه باشند. بعد از خروج پنج سال یا هفت سال یا نه سال زندگانی کند. جزیه از اهل ذمه بردارد. مردم را به شمشیر به سوی خدا خواند. مذاهب مختلفه را از روی زمین بردارد و غیر از دین خالص از عیب، دینی باقی نگذارد. بیشترین دشمنان او مقلدین علمای اهل اجتهاد باشد؛ زیرا که حکم او را برخلاف اجتهاد خود بینند و ایشان داخل در بیعت آن خلیفه از روی کراهت و خوف شمشیر شوند. عوام مسلمانان از خواص ایشان به وجود او مسرور و شادان شوند. با او بیعت کنند کسانی که عارف به حقایق باشند از روی کشف و شهود، او را مردانی باشند که اقامه دعوت او نمایند و یاری او کنند و اگر شمشیر به دست آن خلیفه نمی بود فقها فتوی به قتل او می دادند، و لکن خداوند او را با شمشیر و کرم ظاهر نماید تا آنکه مردم به طمع در کرم او و خوف از شمشیر او اطاعت او نمایند، و در قبول احکام بدون آنکه در دل ایمان

داشته باشند، بلکه در باطن ایشان خلاف آن باشد، و اعتقاد آن داشته باشد که هر که حکم بر خلاف ائمه ایشان نماید، بر ضلالت باشد. زیرا اعتقاد ایشان این باشد که اهل اجتهاد در زمان اجتهاد منقطع شده و در عالم مجتهدی نیست و خدا بعد از ائمه ایشان، کسی را که درجه اجتهاد داشته باشد خلق نمی نماید و کسی که مدعی معرفت احکام بشود از جانب خدا به غیر اجتهاد، دیوانه و فاسد الخیال می باشد» (1).

تمام شد کلام ابن عربی و جمیع آن موافق انصاف و اعتقاد شیعه، در بطلان رأی و اجتهاد است، چنان که بر عالم خبیر مستور نیست، و آن که گفته «خداوند را خلیفه باشد که خروج خواهد نمود»، ظاهر در این است که این خلیفه در عصر این قائل و این قول موجود بوده، اگر چه خروج او بعد واقع شود، و این اعتراف به غیبت آن بزرگوار است. و نیز سایر آنچه از اوصاف و آثار ذکر کرده، موافق اخبار اهل بیت است، چنان که خواهد آمد. حتی آنکه گفته: «بیشتر دشمنان او مقلدین علمای اهل اجتهاد باشند» و آنکه «اگر شمشیر به دست او نبود، فقها فتوای به قتل او می دادند». زیرا که مراد از فقها و مجتهدین به قرینه تعلیلاتی که ذکر کرده، علمای اهل سنت و خلافند و اعدای عدو آن حضرت ایشان باشند، و اگر صاحب این کلام از کلمات دیگر که صریح در تصوف و تسنن او می باشند نمی بود، این کلام در حکم به تشیع و حسن عقیده او کافی بود. لکن ظاهر است که روح القدس، این کلام حق را به لسان باطل جاری فرموده تا آنکه بر اهل باطل حجت باشد.

مانند کلام سطیح کاهن، چنانکه از بُرسی نقل شده در کتاب مشارق نقل کرده از کعب بن حارث که گفته: ذایزن ملک از برای امری که در آن شک کرده بود، سطیح کاهن را احضار نمود و چون به در خانه او رسید، از برای امتحان پایه علم او، دیناری را در زیر پای خود پنهان نمود و پس از دخول سطیح از او پرسید که: چه چیز از برای تو پنهان کرده ام؟

سطیح گفت: بحق بیت الله و حرم و حجر الاسود و شب ظلمانی و روز نورانی و بهر گویا و لال، قسم می خورم که در میان نعل و قدم خود دیناری پنهان کرده ای. ملک گفت که: علم تو از کجاست؟ گفت: از یک نفر جنی که با من برادر شده. هر جا که روم با من همراه باشد.

ملک گفت: مرا خبر ده از بعض اموری که بعد از این واقع شود.

1- 145. الفتوحات المکیه، ج 6، ص 51 و 63، باب 66.

سطیح گفت: چون اخبار نایاب شوند و اشرار بسیار گردند و تقدیرات الهی را انکار نمودند و اموال را با بارها حمل و نقل کردند و مردم نسبت به بدکاران کوچکی کردند و ارحام را قطع نمودند و طعام حرام را که مردم آن را شیرین می شمارند، در اطراف اسلام آشکار کردند، و سخنان مردم اختلاف به هم رسانید، و عهد و پیمان را شکستند، و احترام کم گردید و ستاره دنباله دار که عرب را مضطرب گرداند طلوع نمود، و باران منقطع گردید، و آبها خشک شد و نرخ ها در اطراف عالم بالا گرفت، و اهل بربر با عَلم های زرد در پشت اسب ها رو آورده، وارد مصر شدند، و مردی از اولاد «صخر» خروج کرد و رایات سیاه را به سرخ بدل نمود و محرمات را حلال نمود و زنان را از پستان ها در آویخت و کوفه را غارت نمود و زنان سفید ساق و برهنه - که سواران مردفه بر ایشان احاطه کرده و شوهران ایشان را کشته اند - در راهها بسیار گردید و عجز و درماندگی ایشان بسیار شد و فروج ایشان را حلال نمودند، در آن وقت «مهدی» نام، پسر محمد صلی الله علیه وآله ظهور کند و این در وقتی باشد که کشته شود مظلومی در مدینه، و پسر عمش در حرم، و امر مخفی ظاهر گردد با غلامانش موافق شود، در آن حال آن مرد نامبارک با جمعیت خود که مظلومند رو آورد، و اهل روم به یکدیگر حمایت نمایند و بزرگ ایشان کشته شود. در آن حال کسوف آفتاب واقع شود، در وقتی که لشکرها می آیند و صفها بسته شود. بعد از آن پادشاهی از صفهای یمن که نامش حسن باشد یا حسین خروج کند، فتنه ها را زایل گرداند.

پس ظاهر گردد «مبارک زکی» و «هادی مهدی» و «سید علوی» و از فضل خدا مردم را فرح دهد و به نور او ظلمت ها مرتفع گردد و حق بعد از پنهانی آشکار شود و اموال را بالسویه به مردم قسمت نماید و شمشیرها در غلاف رود و خونریزی موقوف گردد و مردم با خوشحالی زندگی کنند و با آب صافی که چشمه روزگار آن را از خس و خاشاک پاک کرده، غسل نمایند و بر اهل دهات حق واقع گردد و در میان مردم ضیافت بسیار شود و با عدالت خود، ضلالت را بردارد. گویا که گمراهی غباری باشد که زایل گردد. آنگاه زمین را پر از عدل و قسط گرداند و ایام را با خیر و برکت کند. بعد از آن گفت: این ها را که گفتم، علم قیامت باشد و بدون شک و ریب»(1).

ص:86

1- 146. مشارق انوار الیقین فی اسرار امیر المؤمنین علیه السلام ، ص 129 و 130.

عَلَّامه مجلسی رحمه الله در کتاب «تذکره الائمه» می گوید که: بدان که جمیع طوایف امم از بنی آدم - خاصه اهل کتاب که عبارت است از: یهود و نصاری و مجوس - از کافران

قسمت سوم

حربی و مرتاضان هندوان و اهل خطا و صرصر و براهمه و سنیان و حکما و دانایان و اهل نجوم و جمهور فرق اسلام - از هفتاد و سه فرقه - به وجود شریف آن صاحب انام قائلند، الا قلیلی از نصاری و فرقه ای از فرنگیان که در خصوصیات آن اختلاف کرده اند؛ تا آنکه می گوید: نام مبارک آن حضرت در بسیار جای از قرآن مذکور است. مثل نجم و عصر و فجر که در اول سور قرآنی واقع شده و در سوره بقره «غیب»، مراد آن حضرت است، و در صف ابراهیم «صاحب» است، در زبور سیزدهم «قائم» و در تورات، به لغت «ترکوم او قید» و در تورات عبرانی، «ماشع» و در انجیل «مهمید آخر» و در انجیل فرنگیان «مسیح الزمان» و در کتاب زمزم زرتشت «سروش ایزد» و در کتاب ایستاغ مجوس، «بهرام» و به روایت دیگر «بند یزدان» که تفسیر آن عبدالله است و در کتاب سنیان «مهدی» و در اصل کتاب «ارماطس»، «شماطیل» و در کتاب «هزارنامه» هندوان «لندبطارا» و در کتاب «جاودان خورانه» مجوس «خسرو» و در کتاب «برزین آزر» فارسیان «پرویز» که به معنی مظفر و منصور است و در کتاب فرنگان ماجار الامان، «فیروز» و در کتاب «قبروس» رومیان، «فردوس الاکبر» و گبران عجم «کیقباد دویم» می گویند یعنی عادل بر حق؛ و در «کشکول» شیخ بهائی می گوید که: فارسیان او را «ایزدشناس» و «ایزدنشان» گویند و در کتاب «پائنکل»، «راه نما» و در کتاب «شامکون»، «ایستاده» و «خدانشناس» و «ایزدشناس» است و در کتاب «دید» براهمه، «منصور» و در «انکلیون»، «برهان الله».

و نیز در احوالات آن حضرت از طرف براهمه و مرتاضان هندوان می گوید: بدان که صاحب «پائنکل» که از کتب اعظم کفره است، در باره مدت ایام عالم می گوید: بدان که عمر عالم چهار طور است و هر طوری چهار کور است و هر کوری چهار دور است و هر دوری چهار هزار، که مجموع سیصد و هشتاد و چهار هزار سال باشد.

چون دور تمام شود بنای کهنه نو شود و زنده گردد، و صاحب ملک تازه پیدا گردد از فرزند دو پیشوای جهان، که یکی ناموس آخر الزمان است که مراد از ناموس پیغمبر [است] و دیگری صدیق اکبر، یعنی وصی بزرگتر که «یش» نام دارد و «یش» نام حضرت

امیرالمؤمنین است و نام صاحب این ملک به زبان ایشان «راهنما» است. به حق پادشاه شود و خلیفه «رام» باشد که «رام» به زبان ایشان به معنی خدا است و این پادشاه به جای پیغمبران چون ابراهیم و خواجه خضر، حکم براند و او را معجزه بسیار باشد.

هر که به او پناه برد و دین پدران او را اختیار کند، سرخ رو باشد در نزد رام، و دولت او بسیار کشیده شود و عمرش از فرزندان ناموس اکبر زیادتر باشد و آخر دنیا به او تمام شود، و از ساحل دریای «محیط» و «سراندیب» و قبر «بابا آدم» و «جبال القمر» و شمال «هیکل الزهره» تا «سیف البحر» اقیانوس را مسخر گرداند، و بتخانه «سومنت» را خراب کند و تا میان کابل و بتخانه او را خراب کند، و «جکرنا» به فرمان او به سخن آید و به خاک افتد. پس او را بشکند و به دریای اعظم اندازد و هر بتی که در جهان باشد بشکند، و «شامکونی» که به اعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتاب بوده و گویند که بر اهل ختا و ختن مبعوث شده و مولد او شهر «کیلواس» بوده و گوید که: دولتی دنیا و حکومت آن به فرزند سید خلائق دو جهان «کش» بزرگوار تمام شود، که «کش» به زبان ایشان نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله است و او بر کوه های مشرق و مغرب دنیا حکم براند و فرمان دهد و بر ابرها سوار شود و فرشتگان کارکنان وی باشند، و پری زادان و آدمیان در خدمت او باشند. از «سوادان» آن، که زیر خط استواست تا عرض «تسعین» که زیر قطب شمالی است و ماوراء اقلیم هفتم و گلستان ارم را که مراد کوه قاف باشد صاحب شود، و دین خدا یک دین باشد و نام او «ایستاده» و «خداشناس» است.

و در کتاب «ناسک» که یکی از صاحب شریعتان کفره هند است و اعتقاد «ناسک» و اتباع او آن است که آدمی مانند گیاه می رویند و خشک می شوند و از هم می ریزند و می گوید که: دور دنیا تمام شود و پادشاهی در آخر الزمان باشد که پیشوای ملائکه و آدمیان شود و از فرزندان پیغمبر آخر الزمان باشد، و حق و راستی با او باشد و آنچه را که در دریاها و کوهها و زمین ها پنهان باشد، به در آورد.

و در کتاب «دید» که از کتب کفره هند است، در باره زمان خرابی دنیا گوید: پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که امام خلائق شود و نام او «منصور» باشد و تمام عالم را بگیرد و به دین خود درآورد. همه کس را از مؤمن و کافر بشناسد و هر چه از خدا بخواهد برآید.

و صاحب کتاب «وشن» که کفره هند او را پیغمبر صاحب کتاب می دانند و نام او جوک است، گوید: کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام در نزد ما است و آنچه درویشان و مرتاضان را ضرور است - از عبادت و زهد و ترک و تجرید و قاعده زندگانی - همه در آنجا است و به خط کوفی است و «جوک» به خدمت آن حضرت رسیده و این کتاب را به او داده. گوید: آخر دنیا به کسی گردد که خدا را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و نام او «خجسته» و «فرخنده» باشد. خلق را که در دین ها اختراع کرده و حق خدا و پیغمبر را پامال کرده اند، همه را زنده گرداند و بسوزاند و عالم را نو گرداند و هر بدی را سزا دهد. و لک و کرور دولت او باشد که عبارت از چهار هزار سال است. خود و اقوامش پادشاهی کنند.

این سخنان از کتب براهمه که معتمد ایشان است و بعض براهمه آنها را آسمانی می دانند، نوشته گردید.

و اما طایفه مجوس: هرچند منکر این دین هستند، لکن چون حکما و مؤبدان و دانشمندان ایشان به این امر خبر داده اند در کتب معتبره خود، لهذا ذکر می شود.

بدان که در کتاب «کومیسب» که آن را از «جومسب» پیغمبر می دانند و اصل آن کتاب معدوم است و در احادیث معتبره وارد است که اصل این کتاب را بر دوازده هزار پوست گاو نوشته اند و از آن کتاب چند ورقی در کتاب «آزادبخت» نقل شده و کتاب «جاودان خرد» و کتاب «پیمان فرهنگ» که از «مه آباد»، اولین پیغمبر عجم است و کتاب «ارژنگ» زندقه مانی نقاش که ابن مقفع خراسانی ترجمه نموده و نام آن ترجمه را «فیل هندسه» گذاشته و کتاب «تنکلوش» لوقای حکیم رومی و کتاب «صدور احکام دین زردشت» که صد فصل دارد و کتاب «سندآباد حکمت علمی و عملی» و کتاب «دساتیرمه آباد آدیان» و کتاب «اراء بن دیروف» که نام مؤبدی است، در زمان «اردشیر بابکان» بوده و فارسیان او را پیغمبر دانند و کتاب «دیسناک مزدک»، که در ایام «قباد» بوده و در اثبات دین خود مذهب آتش پرستی را بیان کرده و کتاب «ترحم» از تصنیفات «جاماسب» و «زمزم» از تصنیفات «زردشت»، که آن را سیاه نیز گویند و کتاب «قسطاو قسطنطین شارستان» که از تصنیفات «فرزانه بهرام» که یکی از حکمای عجم و دانایان ایشان است.

و بالجمله در همه این کتاب ها به اقوال مختلفه و لغات مشکله، بیان احوال آن حضرت را نموده اند که ظهور و خروج خواهد کرد و «جاماست حکیم» تصریح به این کرده و در کتاب «فرهنگ الملوک» که «اسرار العجم» نیز می گویند و از

کتاب های مخفی مجوس است و آن را به منزله «الیا» که صحف باشد، می دانند و به اصطلاح گبران، «جاماس نامه» می گویند و احکام زیج و حوادث و وقایع گذشته و آینده در آن ثبت شده و این کتاب را وزیر جلیل القدر کرمان برای حقیر فرستاده بود و نه جزو بود که به پوست نوشته بودند و اکثر خطوط آن شبیه به خط یونانی و خط معقلی و قلم داودی و بعضی را به خط فارسی و منتسخ آن بعضی مندرس بود و تا حال نشنیده ام که کسی از عرب و عجم این کتاب را دیده باشد، بلکه نامی شنیده باشد.

به هر حال «جاماس» در آن کتاب از زبان زردشت نقل می کند در فصل «گاهنبار»، - و «گاهنباران» نیز گویند. - هر دو به کاف فارسی و به اصطلاح ایشان، گاهنباران شش روز باشد که خداوند، عالم را در آن آفرید و هر روز را گاه می گویند و گاه گاهنبا اول، «میدیوزم» نام دارد و آن، خود روزی باشد که روز پانزدهم اردیبهشت ماه قدیم است. گویند که: یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمان ها را به اتمام رسانید و گاه گاهنبار دوم «میدیوشم» نام دارد و آن، خود روزی است که یازدهم تیرماه قدیم است. گویند که: یزدان از این روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه گاهنبار سوم «سی سهیم» نام دارد و این هشتاد روز است که بیست و سیم شهریورماه قدیم باشد. گویند که: یزدان از آن تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را به اتمام رسانید و گاه گاهنبار چهارم، «یاسرم» نام دارد و آن هشتاد روز است که بیست و ششم مهرماه قدیم باشد. گویند که: یزدان از این روز آفرینش نباتات و ریشه ها را تمام کرد و گاه گاهنبار پنجم، «سیدی نادیم» نام دارد و آن اول «مهرروز» است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد. گویند که: یزدان از این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید که دویست و هشتاد و دو نوعند. صد و هشتاد درنده و چرنده و صد و دو نوع پرنده، و گاه گاهنبار ششم، «همیندیم» نام دارد و آن «اهنود روز» است که اول خمرسه مسترقه قدیم باشد و گویند: از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم که به زعم ایشان کیومرث است، به اتمام رسید.

ص: 90

و در آخر این، احوالات ملوک و انبیا را می گوید که چند نفرند و در چه زمان به هم می رسند و دین ایشان چیست و در کجا باشند و با امت به چه قسم سر می کنند، تا آنکه بر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله می رسد و می گوید که: این پیغمبر عرب، آخر پیغمبران باشد که در میان کوه های مکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او اشترسواران خواهند بود و با بندگان خود چیز خورد و به روش بندگان نشیند و او را سایه نباشد و از پشت سر، مثل پیش رو ببیند و دین او اشرف دین ها باشد و کتاب او باطل گرداند هر کتاب آسمانی را و دولت تازیک، یعنی عجم را بر باد دهد و دین مجوس و پهلوی را برطرف کند و نار «سده» و آتشکده ها را خراب کند و تمام شود روزگار پیشدادیان و کیان و ساسانیان و اشکانیان، و از فرزندان دختر آن پیغمبر که خورشید جهان و شاه زنان نام دارد کسی پادشاه شود در دنیا به حکم یزدان که جانشین آخر

آن پیغمبر باشد در میان دنیا که مکه باشد، و دولت او تا به قیامت متصل شود و بعد از پادشاهی او دنیا تمام شود و آسمان جفت گردد و زمین به آب فرو رود و کوه ها برطرف شود و اهرمن کلان را که ضد یزدان و بنده عاصی او باشد، بگیرد و در حبس کند و او را بکشد و «سمندع» و «فرخ» و «حیایل» و «قنفذ» رئیسان اهرمن را بگیرد و «شماسبند»، یعنی ملائکه بر او فرود آیند و خلایق را به یزدان خواند و نام مذهب او «برهان قاطع» باشد و حق باشد و در خدمت او «بشر»، یعنی میکائیل و «سروش»، یعنی جبرئیل و «آسمان» یعنی عزرائیل حاضر شوند و «بهرام»، فرشته موکل بر مسافران و «قرح زا» فرشته موکل بر زمین و «بهمن»، موکل بر گاو و گوسفندان و «ازمر»، فرشته روز اول هر ماه و «آزوکشت»، فرشته موکل بر آتش و «روانبخش» که روح القدس باشد، همگی بر او نازل شوند.

و از خوبان و پیغمبران گروه بسیاری را زنده کند. مانند: «ملکان» پدر «خضر» و «مهراس» پدر «الیاس» و «لقوماس» پدر «ارسطاطالیس» و «آصف بن برخیا» وزیر «جمشاسب» یعنی سلیمان و «ارسطو ماقدونی» و «سام بن نوح» و «شماسون» و «سولان» و «شاوول» و «شموئیل» و «میخا» و «یحزقل» و «سیسنا» و «شعیا» و «حی» و «لولو» و «حقوق» و «لول» و «حقوق» و «رخوبا» که پیغمبران اسرائیلیانند، و زنده شود «عابر بن صالح» و حاضر شود نزد او «سیمرغ» از کوه «قاف» و «سیمرغ» عنقای مغرب است که به دعای «حنظله بن

ص: 91

صفوان» غایب شد، و زنده کند از بدان گیتی و کافران، «سورنوس» که نمرود است و او را بسوزاند با «پرغ» و «فرخ» که «قارون» و «هامان» باشند، و زنده گرداند «هامان» وزیر «فرعون» را و او را زنده بر دار زند، و از چاه دماوند به در آورد «ضحاک علوانی» را و او را دیوان مظالم بکند، و بسوزاند «بخت نصر» را که «وژمخت» را که بیت المقدس است خراب کرد، و زنده کند «شمامو» را که دین پهلوی را بر هم بزند و آتش را شریک خالق می گرداند و می گوید که: آن برزخ میان خالق و خلق است، و زنده کند «سدوم»، قاضی شهر لوط را و «اثقف» قاضی ترسایان را، و زنده گرداند «دوباغ اهرمن» را که عمل وطی غلام را در میان قوم لوط احداث کرد، و زنده گرداند «زردان» را که از اکابر «فرس» است و اعتقاد آن دارد که یزدان اشخاص بسیار دارد از روحانیین که احداث نموده، و زنده گرداند «ارخش موبد» را که عناصر اربعه را خالق می داند، و زنده گرداند «نامی» را که ستاره پرستی را وضع کرد، و زنده کند «میلان» را که اصل وجود را سه می داند؛ نور و ظلمت و معدن جامع که سبب امتزاج و اختلال است، و زنده کند «گیوان» - به کاف فارسی - را که اصل وجود را سه عنصر می داند؛ آب و آتش و خاک و هر سه را قدیم می داند، و همه ایشان را می سوزاند و دیگر از پادشاهان اقوام خود، جمعی را زنده گرداند و بکشد که فتنه ها در دین خدا کرده اند و خوبانِ بندگان خدا را کشته اند.

مؤلف گوید: مراد از این پادشاهان که «جاماسب» گفته، «بنی امیه» و «بنی عباس» و سلاطین جور مسلمانند که باعث فتنه در دین و قتل نیکان که امامان و شیعیان ایشان باشند، شده اند. چنانکه علّامه مجلسی رحمه الله گفته والعلم عند الله.

و دیگر زنده کند «رستم زال» را و در خدمت او باشد، و «کیخسرو» را زنده کند و دیوان همه اطاعت کنند. همه را بکشند و بسوزانند و باد را امر کند که خاکستر ایشان را به دریای «محیط» ریزد. همه متابعان اهرمن را و تباه کاران را بکشد. نام آن پادشاه بهرام باشد. از خورشید جهان و شاه زنان، که او دختر «سین» - که نام مبارک محمد صلی الله علیه و آله است به لغت پهلوی - باشد و ظهور او در آخر دنیا باشد و عمر هفت کرکس کند و چون خروج کند، عمر او سی قرن شده باشد و خروج او در آن زمان شود که تازیان بر فارسیان غالب شوند و شهرهای ایشان خراب شود به دست سلطان تازیک.

ص: 92

پس او خروج کند و «دود» را، یعنی «دجال» را که کوری است خرسوار و مدعی خدائی، بکشد و از گوشه دنیا، که «کنک» و «رچین» باشد تا «ورژمخت» که بیت المقدس است، همه را بگیرد و «کشتاسب» و «لهراسب» را زنده کند و بر دار زند و با او خواهد بود «صاحب صبائی» که عیسی علیه السلام باشد و «اسکندریه» و شهرهای «عمان» را که «بحرین» باشد و «هرنود» و «عمان» که مسقط است بگیرد، و جزایر «پرتکال» و «بسباسه» و غیره را بگیرد، و «اسکندر بن داراب» با او باشد و او را به فرنک بفرستد، و سید بزرگی که از پدران آن پادشاه باشد برود و قسطنطنیه را بگیرد و هندوستان را بگیرد و علم های ایمان و مسلمانی در آنها برپا کند و عصای سرخ شبانان «با هودار» که

قسمت چهارم

عصای موسی باشد، با او باشد و سلیمان پیغمبر از اسرائیلیان و جن و انس و دیوان و مرغان و درندگان در فرمان او خواهد بود.

و او است «ایزدکشسب»، یعنی خداپرست و «تابک» بزرگ، یعنی صاحب جبروت و بزرگی، مثل «چشاشب» و او است «کیاوند» یعنی پادشاه بزرگ کیان، یعنی بزرگ جبار و شیرویه، یعنی شکوه مند که «دیو دین» که شیطان است از او بگریزد و «کیهان خدیو» است؛ یعنی پادشاه دنیا، و شهنشاه است؛ یعنی برتر از همه پادشاهان، و او فرزند دختر «سین» است و تا مدت پانصد قرن، خود و یارانش پادشاهی کنند و برود تا به مقدونیه که «دار الملک فیلقوس» است و در ساحل بحر «اقصابوس» خیمه زند که آخر زمین دنیا است و همه جاها را یک دین کند و کیش گبری و زردشتی نماید و پیغمبران خدا و مسائیدان و مؤبدان و حکیمان و پریزادان و دیوان و مرغان و همه اصناف جانوران و ابرها و بادهای مردان سفید رویان، در خدمت او باشند. از مغرب برگردد و داخل ظلمات شود و جزیره «نسناس» را بگیرد و «اسرافیل» صاحب بوق نزد او آید.

تمام شد، آنچه از کتاب «جاماسب نامه» در این خصوص به دست آمد و تتمه کتاب نبود و در اوراق دیگر، احوالات ملوک اسلامیان، از ترکان و عجمان و عباسیان و وقایع هر سال از تغییرات و تبدیل پادشاهان و انقراض زمان ایشان بود، که اظهار آن خارج از مقام و انسب به کتمان است.

ص: 93

اما طایفه یهود؛ پس می گویند که مهدی آخر زمان حق است و خروج خواهد کرد. لکن از اولاد اسحاق است نه اسماعیل چنانکه مسلمانان گویند؛ و دلیل بر این، آن است که در کتاب های ما نوشته است که حضرت «داود بن ایشا» پانزده پسر داشت. یکی از آنها سلیمان بود که پادشاه جن و انس بود در اول دنیا، و پسری داشت «ماشع»، که به زبان عبری «مهدی» باشد. او پادشاه می شود در آخر دنیا و آنچه با سلیمان بود، با او باشد و این «ماشع» در زمان سلیمان غایب شد و در آخر زمان ظاهر گردد و او است مهدی آخر زمان و گویند خدای تعالی در تورات این اخبار را به موسی و سایر انبیا خبر داده.

اما نصاری که عیسویانند: اصل ایشان سه فرقه اند؛ «ملکانی» و «نسطوری» و «یعقوبی» و بعضی «لوانی» را فرقه چهارم می دانند. اما «ملکانی» و «لوانی» و فرق ایشان، پس به وجود آن حضرت قائلند و بعضی از ایشان می گویند: در انجیل و کتاب های ما نیست. لکن از علما و بزرگان خود شنیده ایم که آن حضرت ظهور خواهد کرد و می گویند که: عیسی علیه السلام خواهد آمد و دجال را خواهد کشت و با لشکر شیطان، جنگ خواهد کرد و «یعقوبی» و «نسطوری» قائل به آن حضرت نیستند؛ اگر چه «داودی» از فرقه «یعقوبیه» و جمعی از فرنگیان به نبوت عیسی علیه السلام قائلند، نه به الوهیت او و به نبوت پیغمبر صلی الله علیه وآله نیز قائلند و می گویند که او مبعوث بوده بر عرب نه به عجم و اسرائیلیان.

و مثل یهود می گویند که: پیغمبر موعود، مهدی است و خواهد آمد و می گویند که: انجیل، آسمانی است. بر خلاف نصاری که انجیل را آسمانی نمی دانند و فرقه «داودی» می گویند که: مهدی ظهور می کند و عالم را خواهد گرفت و عیسویان را می کشد و «پادریان» و کشیشان و خلیفه ها و کسانی که روغن بلسان بر پیشانی می مالند و بر گاوها می بندند که زمین را شیار کنند و تخم بکارند، همگی را می کشد و جزیه از نصاری قبول نمی کند الا اسلام یا کشتن، و احوالات ائمه علیهم السلام در انجیل داودی مذکور است و اکثر دانایان کرجی و اروس و بلغار و حبش و فرنگ و زنک و انگلیس و آلمان و پرتگال قائلند به وجود آن حضرت.

اما اهل سنت؛ پس، جمهور عامّه اقرار دارند و می گویند: مهدی این امت حق است و خروج خواهد کرد و از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله است. لکن رافضیان او را امام مفترض

ص: 94

الطاعه می دانند و چنین نیست. بلکه او پادشاهی است، سرآمد همه پادشاهان خواهد بود و لکن بعضی از ایشان می گویند: هنوز به وجود نیامده؛ اما اکثر بزرگان ایشان مانند «محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی» و «ابوالمظفر سبط بن جوزی» در کتاب «خصایص» و «محمد بن طلحه شافعی» و «خطیب اسکندرانی» و «باقلانی» و «احمد بن حنبل» در مسند خود و ابن اثیر در جامع الاصول و صاحب کتاب «جمع بین صحاح سته» و «خوارزمی» در کتاب «اربعین» و ظاهر کلام «محبی الدین حنبلی» در کتاب «فتوحات» بر آنند که آن حضرت متولد گشته (1).

و «قاضی زکریا» - کشیش بتکده اسلامبول که در زمان «سلطان محمد» فاتح «قسطنطیه» بوده و سرآمد علمای اهل سنت و روم است - حاشیه بر کشف نوشته و در تفسیر آیه کریمه «فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» (2) می گوید که: ائمه رافضیه می گویند: مراد از این آیه، این است که حضرت آدم فراموش کرد حضرت صاحب الامر را، با آنکه عزمی نداشت در اقرار به ظهور و وجود آن حضرت، و این آیه را در خصوص مهدی علیه السلام می دانند و حق این است که مراد از این آیه مهدی است (و فجره رفضه دمر الله لهم). صاحب الامر را امام مفترض الطاعه می دانند و خاتم اوصیا، پیامبر صلی الله علیه و آله می دانند و در این باب غلوی بسیار دارند. این را نمی دانم لکن ثابت شده [که حضرت صاحب الامر، چهار نفر از صحابه کبار را چون خلفای ثلاثه و معاویه زنده می کند که از امراء آن حضرت باشند و از پیشینیان چهار نفر را که مساعی جمیله در

دین به ظهور آورده باشند، زنده می کند که مسلمانان را تعلیم مسائل و فرائض نمایند و گمان دارم که فقهای اربعه باشند: «ابوحنیفه» و «شافعی» و «مالکی» و «احمد بن حنبل».

و قاضی «خرم اوغلی» پسر قائم مقام سلطان روم که به اصطلاح ایشان نایب باشد، در پای این حاشیه گفته: اجماع جمیع مسلمانان و اهل حل و عقد آن است که شیخین افضل خلقت بعد از رسول صلی الله علیه و آله. از کجا که مهدی، ایشان را زنده می کند و امیر الامراء خود می گرداند. پس مهدی از ایشان افضل می باشد و کلام قاضی دالّ بر شیعه بودن اوست.

ص: 95

1- 147. این کلام را مرحوم مؤلف از تذکره الائمه مرحوم لاهیجی ص 194، نقل کرده است.

2- 148. سوره طه، آیه 115.

و مؤمنی از طایفه «اورنات» که عسکر سلاطین رومند و به تشیع علانیه معروفند در آن بلاد، به فقیر گفت: در استانبول: در زمان «یلدرم بایزید» از ملوک عثمانی، در مسجدی که الحال مشهور است به «باباصوفیه» و سابق بر این بتکده بود که در اسلام مسجد نمودند و دست به عمارت آن گذاشتند و یک طرف آن را از ته دریا بالا آورده، بلکه نصف این مسجد بر روی دریاست و در دنیا از آن عظیم تر مسجد نیست و در آنجا لوحی یافتند. در آن چند سطر به خط یونانی نقش بود که هزار و دویست سال قبل از بعثت نوشته بودند. در زمان «ارماتیس» پادشاه یونان که «کل مختوم» در زمان او به هم رسید و در آن لوح اسامی چهارده معصوم علیهم السلام ثبت بود و در یک طرف آن لوح تبری و ملامت و مذمت معاویه و عمر بود و در آن لوح نوشته بود: مهدی آخر الزمان از امت مرحومه است و از فرزندان دختر احمد است که مسیح و حواریین به او اقتدا می کنند و وقتی که او ظاهر شود، دنیا پر از ظلم باشد و او آن را پر از عدل کند و آن لوح را چون ترجمه کردند و بر بایزید خواندند، از رسوائی سبّ عمر و معاویه و تعصب، آن لوح را در «اسکوردا» به دریا انداخت. این است اجمالی از مقامات غیر مسلمان و سنّیان از اسلامیان در خصوص حضرت مهدی علیه السلام.

و امّا مقامات غیر اثنا عشریه از شیعه

پس طایفه اسماعیلیه، اسناد مهدویت به مهدی از فرزندان «اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام» می دهند و این مهدی از سلاطین مصر و اسکندریه مغرب بوده.

و «ناووسیه» از شیعه می گویند: خود حضرت صادق علیه السلام، مهدی این امت است و او غیبت نموده، ظاهر خواهد شد با لشکر بی حد و شمار و خروج خواهد کرد.

و طایفه «کیسانیه» می گویند: امام بعد از امام حسین علیه السلام، «محمد بن حنفیه» است و مهدی موعود اوست و او زنده است و در کوه رضوی یا رضوان - از کوههای یمن - غایب گشته در کوه عقیق و چون دجال بیاید، او خروج خواهد کرد و دجال را خواهد کشت و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد و طایفه ای از ایشان گویند: «محمد بن حنفیه» خداست و «مختار» و «مسیب» و «سید بن اسماعیل حمیری» او را مهدی می دانند. لکن سید مذکور خدمت حضرت امام صادق علیه السلام رفته بود و توبه کرده و دین آن حضرت را فرا گرفت.

ص: 96

و طایفه جارودیه می گویند: مهدی، «محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن حسین علیه السلام» است و او زنده است و در آخر زمان خروج می کند.

زیدیه می گویند: مهدی این امت محمد بن ابی القاسم بن عمر بن علی بن الحسن بن علی بن حسین علیه السلام» بود - خداوند طالقان - که معتصم عباسی او را بگرفت و حبس کرد تا آنکه بمرد.

عباسیان قائل شدند به آنکه آن حضرت متولد شده و دو سال پیش از وفات پدر خود حضرت عسکری علیه السلام وفات کرد.

و بعضی از عامّه بر آنند که هنوز متولد نشده. چنانکه بعضی گویند: یک سال پیش از پدر خود وفات کرد. و بعضی گویند: متولد شده و غیبت او از جانب خداست تا آنکه خلق به ضلالت افتند؛ «سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا» (1) و بعضی گویند: او خود غیبت کرده بدون سبب و جهت و طایفه اثنا عشریه گویند: باعث غیبت آن حضرت قلت اعوان و انصار و ظلم و تعدی عمّ خود، «جعفر کذاب» و «معتمد عباسی»، خلیفه جور آن زمان و سایر دشمنان و هجوم عامه از برای گرفتن و کشتن او بود. لهذا از ایشان فرار کرد و از خوف ایشان غیبت اختیار فرمود.

و اکثر سنّیان که انکار غیبت و ولادت آن حضرت کرده اند، به این شبهه است که اگر غایب بود، در این مدّت مدید دیده می گردید و آنکه طول عمر در این مدت مدید، دور و بعید است و جواب آن این است که: شما قائلید که بسیار از نیکان و بدان در دنیا و غیر دنیا زنده اند و عمر طویل از چهار هزار سال و پنج هزار سال کرده اند. مانند حضرت ادریس علیه السلام که در بهشت است و دیگر عیسی علیه السلام که زنده است و در آسمان چهارم است و حضرت خضر علیه السلام زنده است و در بیابانها از برای اعانت مسافران و هدایت راه گم کردگان می باشد و مانند الیاس، در دریاها می باشد و مانند «رجال الغیب» که به اعتقاد اهل تصوف و غیره، اکابر ایشان چهل نفرند از اقطاب و در دور جهان می گردند و هر یک می میرد، دیگری به جای او می نشیند.

و از بدان مانند دجال که «صاید بن عبید» است و زنده است در جزیره دریای طبرستان که شصت فرسخ در شصت فرسخ، طول و عرض آن جزیره است. محبوس است به امر

ص: 97

1- 149. سوره اسراء، آیه 43.

خدای تعالی و هر روز در آن جزیره به قدرت خداوند علف می روید و خر دجال می خورد و چون شب شود گوید: سیر نشدم فردا چگونه خواهد بود؟ و باز روز دیگر آن جزیره را به قدرت خداوند مانند سابق پر از علف ببیند و بخورد و حال او چنین خواهد بود تا آن زمان که خدا خواهد.

و به روایت مروی از امیرالمؤمنین علیه السلام، بر آن خر سرخ که مابین گوشهای او هفتاد ذراع است سوار شود و قامت آن ملعون بیست گز است و آبله رو و ازرق چشم و دو شاخه ریش و دهن بدبو و ناخن برگشته باشد و لشکرش هزار هزار و

ششصد هزار کس باشد و چشم راست او کور و چشم چپ او در پیشانی و از یهودیه - قریه ای است از اصفهان - خروج کند، در سالی که قحط شدید باشد و هر گام خرس، یک میل مسافت باشد و متابعان او طیلسان سبز که کسوت یهود است، پوشند و آن حضرت او را در شام، در روز جمعه می کشد.

و از جمله بدان، «ضحاک علوانی» ماردوش است، که می گویند در چاه دماوند، دربند است و گوگرد احمر از دهان آن مار است که در قعر آن چاه است و کسی نمی تواند از حرارت دهان آن مار در آن چاه، درآید و گوگرد احمر درآورد و خداوند ضحاک را در دار دنیا به این بلا معذب فرموده.

و دیگر هاروت و ماروت است. گویند: در چاه بابل به هیکل بشر، معلق آویخته اند، و دیگر مسجاء است که سامری باشد و گویند: خداوند وحی به موسی علیه السلام فرستاد [که او را مکش و هنوز در بیابانها می گردد. و دیگر شمر ملعون است. بعضی گویند که: آن مردود، مسخ به صورت سگی شده و در بیابانها تشنه می گردد و بعضی گویند: این سگ را در اکثر اوقات در سمت ساوه، در رودخانه بط دیده اند و دیگر سیمرغ است که آن را عنقای مغرب گویند و به دعای «حنظله بن صفوان» او را غایب دانند، و دیگر شتری است که به اعتقاد ایشان جنازه امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن بار شده و هنوز در بیابان نجف می گردد، و دیگر بچه ناقه صالح است. می گویند: هنوز در کوههای مکه و شام می باشد و ناله می کند و قافله حاج که به آن کوهها می رسند و از آن راه می روند، سازها می زنند و نعره و آواز برمی دارند که شتران ایشان صدای بچه آن ناقه صالح را نشنوند که اگر بشنوند همه آنها بمیرند.

ص: 98

و اما ولادت باسعادت آن حضرت؛ پس، در شب پانزده ماه شعبان المعظم واقع گردیده و بعضی در ششم ماه مذکور گفته اند و در کشف الغمه از طریق مخالفین، در بیست و سوم ماه مبارک رمضان بوده (1) در سال دویست و پنجاه و پنج یا شش هجری.

پدر بزرگوار آن حضرت، امام حسن عسکری علیه السلام است و مادرش ملیکه دختر یشوعا، فرزند قیصر روم بوده از نسل شمعون بن حمون الصفا، وصی حضرت عیسی علیه السلام، ملقبه به نرجس خاتون و بعضی گویند: مادر او مریم، دختر زید علویه است و این قول در غایت ضعف است.

و احادیث ظهور آن حضرت به طریق عامه از صحاح سته که هریک را به منزله قرآن می دانند، استخراج شده بسیار است. مانند روایت ابوداود و ترمذی از ابوسعید خدری (2) و روایت کفایه الطالب از دار قطنی صاحب جرح و تعدیل از ابوسعید خدری، از رسول خداصلی الله علیه وآله (3)، و روایت ابوداود از امیرالمؤمنین علیه السلام، از رسول خداصلی الله علیه وآله (4)، و روایت ابی داود از ام سلمه از رسول خداصلی الله علیه وآله (5) و روایت قاضی ابومحمد حسین بن مسعود بغوی از ابی هریره، از رسول خداصلی الله علیه وآله (6) و روایت ابی داود و ترمذی از عبدالله بن مسعود از رسول خداصلی الله علیه وآله (7) و نیز روایت ابی داود و ترمذی از رسول خداصلی الله علیه وآله (8) و روایت «احمد بن اسحاق بن محمد ثعلبی» از انس بن مالک، از رسول خداصلی الله علیه وآله (9) و مثل اینها از روایات (10).

ص: 99

1- 150. کشف الغمه، ج 3، ص 234.

2- 151. سنن ابی داود، ج 4، ص 106، کتاب المهدی؛ الجامع الصحیح وهو سنن الترمذی، ج 4، ص 505.

3- 152. کفایه الطالب، ص 494.

4- 153. سنن ابی داود، ج 4، ص 107، کتاب المهدی.

5- 154. همان.

6- 155. مصابیح السنه، ج 2، باب أشرط الساعه.

7- 156. سنن ابی داود، ج 4، ص 106، کتاب الهدی؛ الجامع الصحیح وهو سنن الترمذی، ج 4، ص 505.

8- 157. همان.

9- 158. کشف الغمه، ج 3، ص 234 و 235.

10- 159. تذکره الأئمه، ص 183 - 184، باب 14، در احوال حضرت قائم آل محمد علیهم السلام، البتّه مرحوم مؤلف

در آخر کلامش اکتفا نموده به آدرس کتب اهل سنت، اما مرحوم لاهیجی در تذکره الائمه احادیث را هم آورده است.

مؤلف گوید: این است جمله ای از کلمات علّامه مجلسی - طاب ثراه - که در خصوص آن حضرت در کتاب «تذکره الائمه» می گوید و نقل می کند و کلام در جمله ای از اینها گذشت و خواهد آمد ان شاء الله.

و صاحب کتاب «دبستان المذاهب» در باب مذهب اسماعیلیه که از طوایف شیعه اند می گوید که: خلفای اسماعیلیه مدت‌ها در مغرب به خلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را به نوعی که مرضی اسماعیلیه است، خواجه نصیر طوسی - در هنگامی که خود را اسماعیلی می نمود یا بود - چنین آورده: «محمد المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام» رتبه امامت را به امارات صوری جمع فرمود و گفته اند که: مهدی آخر الزمان عبارت از «محمد بن عبدالله» است. از مخبر صادق علیه السلام روایت کنند که فرمود: «علی رأس الف وثلاثمائه یطلع الشمس فی مغربها» و گویند که: لفظ «شمس» در این حدیث کنایه از «محمد بن عبدالله» است (1).

مؤلف گوید: طلوع شمس از مغرب، اگر چه در اخبار شیعه از علامات ظهور است، لکن توقیت آن را به رأس هزار و سیصد در اخبار ندیده ام، مگر آنکه شخصی از افاضل، نقل آن از بعض کتب شیعه اثنا عشریه نمود والله العالم.

دلیل سوم

قسمت اول

بر غیبت آن بزرگوار، اخبار بسیار صادره از آباء و اجداد عالی مقدارش؛ و آن، از هر یک از اهل بیت اطهار علیهم السلام بسیار و همه آنها افزون از حد و شمار است و آن اخبار به علاوه آنچه در اخبار نص بر امامت آن حضرت، از هر یک از آن بزرگواران گذشت و به علاوه آنکه بعد از این، در فصول و ابواب آینده نیز ذکر می گردد، بسیار است.

اما از امیرالمؤمنین علیه السلام؛ پس مثل آنکه عبدالعظیم حسنی علیه السلام روایت کرده از ابی جعفر ثانی علیه السلام، از پدرانش، از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود که: «قائم ما را غیبتی باشد طولانی. گویا شیعه را می بینم که در غیبت او جولان می نمایند مانند جولان چهارپایان در طلب چراگاه و او را نمی یابند. کسی از ایشان که در دین خود ثابت ماند و دلش به سبب طول غیبت، قساوت به هم نرساند، با من در روز قیامت در یک درجه باشد. بعد از آن فرمود: در وقت قیام قائم ما، احدی را در گردن او بیعتی نباشد. از این سبب ولادتش مخفی و شخصش غایب گردد» (2).

1- 160. دبستان المذاهب، ص 239، در ذکر عقاید اسماعیلیه.

2- 161. کمال الدین، ج 1، ص 303.

و در روایت دیگر فرمود که: «این دو فرزند من، یعنی حسن و حسین را می کشند. پس خداوند مبعوث کند مردی را که خونخواهی ما را کند و آن مرد غایب گردد تا آن که اهل ضلالت تمیز یابند و جهال گویند که: خدا را به آل محمد حاجت نیست» (1).

و به روایت دیگر در منبر کوفه فرمود: «در عقب شما فتنه های تاریک و گرفته باشد که از آن نجات نیابد مگر «نومه». عرض کردند که: یا امیرالمؤمنین، «نومه» کیست؟

فرمود: کسی است که مردم را شناسد و مردم او را نشناسند. بدانید که روی زمین از حجت خدا خالی نمی باشد و لکن به زودی خداوند خلق را به سبب ظلم و جور و اسراف در حیرت و کوری خواهد گذاشت. هر گاه یک ساعت از حجت خدا خالی شود، هر آینه اهل خود را فرو برد. لکن حجت خدا، مردم را می شناسد و مردم او را نمی شناسند؛ چنان که یوسف مردم را می شناخت و مردم او را نمی شناختند. بعد از آن فرمود: «يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ» (2) (3).

و در روایت ابن نباته فرمود: «آگاه شوید، هر آینه او - یعنی قائم - غایب گردد و جهال گویند: خدا را به آل محمد حاجت نیست» (4).

و در روایت دیگر او فرمود: «صاحب این امر کسی است که از اهل و وطن تنها است» (5).

مؤلف گوید: «ابن ابی الحدید» در «شرح نهج البلاغه»، در خطبه ای که مشتمل است بر ذکر بنی امیه، می گوید: این خطبه را جماعتی از اهل تاریخ ذکر کرده اند و در میان اهل حدیث متداول است و به طریق استفاضه منقول است و در آن پاره ای الفاظ هست که «رضی» آنها را ذکر نکرده. بعد از آن، فقراتی ذکر کرده که حاصل مضمون بعض آنها این است که: «به اهل بیت نبی خود نظر کنید؛ اگر ایشان جمع شوند، شما هم جمع شوید و اگر از شما یاری خواهند، ایشان را یاری

کنید. هر آینه خدا فرج می دهد به شما با مردی که از اهل بیت است. پدرم فدای پسر بهترین کنیزها باد که در وقت ظهورش اشرار خلاق را با شمشیرش پاره پاره و متفرق گرداند، در حالی که هشت ماه ششمیر بر دوش است. در آن

ص: 101

1- 162. غیبت نعمانی، ص 141، باب 10، ح 1.

2- 163. سوره یس، آیه 30.

3- 164. غیبت نعمانی، ص 141 و 142، باب 10، ح 2.

4- 165. کمال الدین، ج 1، ص 302.

5- 166. کمال الدین، ج 1، ص 303.

حال قریش گویند که: اگر این مرد از اولاد فاطمه بود، بر ما رحم می کرد و بنی امیه را بر قتال او تحریض کنند. آن حضرت ایشان را متفرق و پامال و پوسیده کند. ایشان ملعونند. در هر جا که یافت شوند کشته گردند. سنت و عادت خدا در خصوص کسانی که گذشته، همین است و سنت خدا را تغییر و تبدیل نشاید» (1).

بعد از آن «ابن ابی الحدید» گوید: «اگر گویند: کیست این مرد که وعده خروج او شده؟ گوییم که: امامیه گمان دارند که او امام دوازدهم ایشان است و او پسر کنیزی است که نامش «ترجس» است و به زعم اصحاب ما از اولاد «فاطمه» است. در زمان آینده متولد می شود و الآن موجود نیست و اگر گویند که: در آن زمان از بنی امیه که باقی می ماند، که آن حضرت در خطبه فرمود که آن مرد از ایشان انتقام می کشد.

گوییم که: امّا امامیه؛ پس به رجعت قائلند و گمان دارند که از بنی امیه، خدا قومی را برمی گرداند و آن مرد دست و پای پاره ای از آن قوم را قطع می کند. بعضی ایشان را کور می کند و پاره ای را به دار می کشد و از دشمنان آل محمد صلی الله علیه وآله انتقام می گیرد، خواه از متقدمین باشند خواهد از متأخرین.

و اصحاب ما - اهل سنت - گمان کرده اند که به زودی خدای تعالی خلیفه گرداند در آخر زمان مردی را از اولاد فاطمه که الآن موجود نیست. از دشمنان و ظالمان انتقام می کشد و زمین را پر از عدل گرداند چنان که پر از ظلم و جور شده. اهل عقوبت ایشان را عقوبت و عذاب می کند. مادرش «ام ولد» باشد، چنان که در این خطبه و غیر آن از اخبار، وارد گردیده و نام مبارکش نام رسول خدا صلی الله علیه و آله است و ظهور آن حضرت بعد از آن است که بر اکثر اهل اسلام، مستولی شود پادشاهی از بنی امیه که نامش «سفیانی» باشد، چنانکه در حدیث صحیح وارد گردیده و از اولاد «ابی سفیان ابن حرب بن امیه» باشد و امام فاطمی او را با اتباعش از بنی امیه و غیره می کشد. در آن حال حضرت مسیح فرود آید و علامات روز قیامت بروز کند و دابه الارض ظاهر گردد و تکالیف باطل شود و صور را بدمند. اجساد خلایق از قبور بیرون آید، چنانکه کتاب عزیز به آن ناطق است» (2). تمام شد کلام ابن ابی الحدید در این موضع.

ص: 102

1- 167. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 7، ص 58.

2- 168. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 7، ص 58 و 59.

و در شرح بعض فقرات خطبه دیگر، که می فرماید: «بنا فتح الله وبنا یختم» (1) که معنی آن این است که: خدا به ما ابتدا و فتح باب کرده و به ما ختم خواهد نمود - و می گوید: «این اشاره به مهدی است که در آخر زمان ظهور می کند و اکثر محدثین بر آنند که از اولاد فاطمه است و اصحاب ما معتزله، آن را انکار نکرده اند و به ذکر آن در کتب خود تصریح دارند و شیوخ ایشان به او اعتراف نموده اند، مگر اینکه آن حضرت به اعتقاد ما هنوز خلق نشده، بلکه بعد از این موجود خواهد شد و اصحاب حدیث هم به قول ثانی قائلند.

و قاضی القضاة از کافی الکفاه اسماعیل بن عباد، به اسنادی که متصل به علی علیه السلام است روایت کرده: آن حضرت «مهدی» را ذکر نمود و فرمود که: «از اولاد حسین است، و کیفیت صورت او را ذکر نمود که او مردی است که موی جبین مبارکش کم و بینی او نازک و بلند است. کلفت شکم و عریض ران، بیخ دندانهای ثناییش از یکدیگر جدا، در ران راستش، خالی باشد. این حدیث را به عینه «عبدالله بن قتیبه» در کتاب «غریب الحدیث» ذکر نموده (2).

مؤلف گوید: اگر این بی انصاف، این دو فقره [از] دو خطبه را ضم می نمود به فقره مکرر الوقوع در عبارات خطبه دیگر کتاب، که دلالت دارد بر آنکه زمین خالی از حجت نمی ماند، و در معنی حجت هم اندک تأملی می نمود که بدون عصمت

نخواهد بود، راه ثواب را می پیمود؛ «لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (3) «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَالَهُ مِنْ نُورٍ» (4).

و اما از امام حسن علیه السلام، پس در فصل نصّ بر امامت آن حضرت گذشت.

و اما از امام حسین علیه السلام، پس صدوق روایت کرده به اسناد خود از «عیسی خشاب» که عرض کردم به حسین بن علی علیهما السلام: تویی صاحب این امر؟ فرمود: «صاحب این امر کسی است که از وطن و اهل خود دور و مهجور گردد. پدرش را بکشند و او خونخواهی نکرده باشد. کنیه او مانند کنیه عمّش باشد. شمشیر خود را هشت ماه در گردن خود حمایل کند» (5).

ص: 103

1- 169. نقل به معنی شده است، جمله ای که در شرح نهج البلاغه است و از امام صادق علیه السلام نقل کرده است این است: «بنا فتح لابیکم ومنا تختم لابیکم» شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 276.

2- 170. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 281 و 282.

3- 171. سوره حج، آیه 46.

4- 172. سوره نور، آیه 40.

5- 173. کمال الدین، ج 1، ص 318.

و اما از علی بن الحسین علیه السلام، پس صدوق رحمه الله به اسناد خود از «سعید بن جبیر» روایت کرده که علی بن الحسین علیه السلام گفت که: «قائم از ما است. ولادتش بر مردم مخفی شود به طوری که بعضی گویند که هنوز متولد نشده. هر آینه خروج کند در وقتی که خروج خواهد کرد و احدی را بر گردن او بیعت نباشد» (1).

و در روایت «ابی خالد کابلی» فرمود: «یا «ابا خالد» هر آینه فتنه ها مانند شب ظلمانی خواهد رسید که از آنها نجات نیابد مگر کسی که خدا از او عهد و میثاق گرفته باشد. ایشان چراغ های هدایت و چشمه های علم خدایند. خدا ایشان را از فتنه

ها نجات بخشد. گویا که صاحب شما را می بینم که در بالای نجف در پشت کوفه بلند شده، با او سیصد و سیزده نفر هستند. جبرئیل در دست راست، میکائیل در دست چپ و اسرافیل در پیش روی او، و با او است رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن را گشاده باشد. آن را به سوی قومی نکشد، مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کند» (2).

و اما از محمد بن علی علیه السلام، پس صدوق رحمه الله به اسناد خود از ابی جارود روایت کرده که ابوجعفر علیه السلام فرمود: «یا اباجارود، هر وقت فلک دوران نمود و مردم گفتند که: قائم مرده یا هلاک گردیده، یا این که به کدام بیابان رفته، و کسانی که طالب هلاک اویند، گفتند: چگونه ظهور می کند و حال آن که استخوانهای او پوسیده شده، آن وقت امیدوار ظهور او باشید و چون ظهور او را شنیدید به نزد او روید، هر چند که با دست و پای روی برف باشد» (3).

و در روایت «ام هانی» فرمود که: «مراد از آیه «فَلَا أَقْسِمُ بِالْخُنَّسِ * الْجَوَارِ الْكُنَّسِ» (4)، مولودی است در آخر الزمان که نامش «مهدی» است. او از عترت و آل محمد است. او را حیرتی و غیبتی باشد که پاره ای در آن گمراه و پاره ای در راه آیند. گوارا باد تو را اگر او را بیابی و گوارا باد کسانی را که او را می یابند» (5).

و به روایت دیگر فرمود: «یا ام هانی، مراد از این آیه آن است که امام غایب می شود و علم او منقطع می گردد و این در سال دویست و شصت خواهد شد. بعد از آن مانند شهاب سوزان در شب تاریک ظاهر شود. اگر آن زمان را بیابی شاد شوی» (6).

ص: 104

1- 174. کمال الدین، ج 2، ص 322 و 323.

2- 175. امالی شیخ مفید، ص 45، مجلس ششم، ح 5.

3- 176. کمال الدین، ج 1، ص 326.

4- 177. سوره تکویر، آیه 15 و 16.

5- 178. کمال الدین، ج 1، ص 330.

6- 179. همان، ص 325.

و به روایت دیگر، «عبدالله بن عطاء» به آن حضرت عرض کرد که: شیعه تو در عراق بسیار است. قسم به خدا که مثل تو کسی نیست؛ پس چرا خروج نمی کنی. فرمود: «یا عبدالله، گوش به احقران داده ای. به خدا قسم که من صاحب شما نیستم. عرض کردم: پس صاحب ما کیست؟ فرمود نظر کنید به کسی که ولادتش مخفی می شود، او صاحب شما است. به درستی که از ما اهل بیت به کسی اشاره نکردند و او را در السنه و افواه نینداختند، مگر اینکه از غیظ هلاک شد یا او را کشتند» (1).

و اما از حضرت صادق علیه السلام؛ پس مثل آنکه، صدوق رحمه الله در اکمال روایت کرده به اسناد خود از سدید که امام صادق علیه السلام فرمود: «به درستی که در «قائم» سنتی باشد از یوسف. عرض کردم: گویا مراد از سنت یوسف، غیبت و حیرت او باشد. فرمود: آری. از این امت انکار این مراتب نکند مگر اشباه خنازیر. به درستی که برادران یوسف اسباط انبیا بودند. با یوسف تجارت کردند و معامله نمودند و مکالمه کردند و او را نشناختند و او ایشان را می شناخت تا آنکه یوسف به ایشان گفت: من یوسفم. پس چه شده است بر این امت که انکار می کنند که خدای تعالی حجت خود را تا مدتی غایب

قسمت دوم

گرداند؟ به درستی که یوسف را پادشاه مصر دوست می داشت و ما بین او و پدرش یعقوب هیچده روز راه بود و اگر در آن حال خدا اراده شناسانیدن مکان او را می نمود، قادر بود. زیرا بعد از رسیدن مژده به یعقوب، با اولاد خود از راه بیابان نه روز به مصر رفتند. پس چرا این امت انکار کنند چیزی را که خدا درباره یوسف کرده، درباره حجت خود بکند و چه می شود آن حضرت در بازار ایشان برود و بر روی بساط ایشان پا گذارد و ایشان او را شناسد، تا آن وقت خدا اذن دهد و خود را به ایشان شناساند چنانکه یوسف را بعد از آن که خدا اذن داد خود را شناسانید و به برادران گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ يَٰيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ...» (2). یعنی: دانستید به یوسف و برادرش چه کردید از روی نادانی؟ برادران گفتند: آیا تو یوسف هستی؟ گفت: من یوسفم و این هم برادر من است» (3).

ص: 105

1- 180. غیبت نعمانی، ص 167، باب 10، ح 7.

2- 181. سوره یوسف، آیه 89 و 90.

3- 182. کمال الدین، ج 2، ص 341.

و به روایت دیگر، صدوق در «علل» به اسناد خود از سدید روایت کرده که آن حضرت فرمود: «قائم ما را غیبتی باشد طولانی. عرض کردم سبب چیست؟ فرمود: خدای تعالی ایا می فرماید از این که در حق او سنت سایر انبیا را در حال غیبتشان جاری نکند. لابد است که او به قدر مدّت غیبتِ سایر انبیا، غیبت نماید. زیرا خدا فرمود: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ» (1) یعنی: باید جاری گردد بر شما آنچه بر دیگران جاری شده (2).

و نیز «صدوق» در «کمال» روایت کرده به اسناد خود از «سدیر صیرفی» که گفت: من با «مفضل بن عمر» و «ابوبصیر» و «ابان بن تغلب» به خدمت صادق علیه السلام رفتیم. دیدیم که آن بزرگوار بر روی خاک نشسته و لباسی بی گریبان و کوتاه آستین که آن را «مسح خیبری» گویند، پوشیده. مانند بچه مرده! گریه و حزن و اندوه از وجنات احوالش ظاهر و لایح و کاسه چشمهایش پر از اشک و این فقرات را ترنم می کند:

– حاصل معنی آنها این است که – «ای آقای من! غیبت تو خواب را از من برد و رختخواب را بر من تنگ نمود و استراحت دلم را ربود. ای آقای من، غیبت تو مصیبت مرا به اندوه ابدی کشانید و به مصائبی که به فقدان آن یکی بعد از دیگری است از یاران من، ملحق نمود. به اشک چشم و ناله سینه خود که به سبب مصائب و بلیات سابقه اند، نظر نمی کنم مگر آن که در پیش چشم من بزرگتر و شدیدتر از آنها متمثل می گردد. به علاوه مصائب و حوائی که از جهت تو می باشد.

راوی گوید: از شدّت حیرت نزدیک گردید عقل از سر ما برود و دلهای ما پاره شود و گمان کردیم مصیبتی بزرگ بر آن حضرت وارد شده. عرض کردیم: ای بهترین خلق، خدای تعالی چشم های تو را نگریاند، کدام حادثه اشک چشم تو را جاری نموده و چه باعثی تو را به این حالت انداخته؟!

آن حضرت آه جانسوزی کشید که دل مبارکش به درد آمد و حزنش افزون گردید. پس فرمود: خیر باد بر شما! به درستی که امروز صبح نظر کردم به کتاب جفر و آن کتابی است مشتمل بر علم مرگها و بلاها و علم آنچه واقع شده و می شود تا روز قیامت، و آن علوم را خداوند منحصر فرموده به محمد صلی الله علیه وآله و امامان بعد از او، و در آن کتاب دیدم «قائم» ما

1- 183. سوره انشقاق، آیه 19.

2- 184. علل الشرایع، ج 1، ص 245، باب 179، ح 7.

متولد می شود و غایب می شود و غیبتش طول می کشد و عمرش طولانی می گردد و مؤمنین در آن زمان امتحان کرده می شوند به سبب طول غیبت، و شکوک در دل‌های ایشان عارض می شود و بسیاری از دین خارج و مرتد می شوند و ربقه اسلام را از گردن‌های خود خلع می نمایند و حال آنکه خدا فرمود: «وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» (1)؛ یعنی: ربقه ولایت را به گردن هر کس لازم کرده ایم. چون ملاحظه آن کردم مرا رقت عارض گردید.

راوی گوید: عرض کردیم: یابن رسول الله، ما را به ذکر بعض چیزها که در این باب دانسته ای اکرام کن.

فرمود: خدای تعالی در خصوص قائم ما سه چیز خواهد کرد که آنها را در خصوص سه نفر از انبیا کرده. مولد او را مانند مولد موسی علیه السلام مقدر فرموده و غیبت او را مانند غیبت عیسی و طول عمر او را مانند طول عمر نوح علیه السلام. بعد از آن طول عمر خضر را دلیل بر طول عمر او قرار داد. پس عرض کردیم این امور را واضح فرمائید.

فرمود: فرعون چون مطلع گردید بر این که سلطنت او به دست مردی زایل خواهد گردید، امر به احضار کاهنان کرد. او را به نام و نسب موسی خبر دادند و گفتند او از بنی اسرائیل است. پس امر به شق بطون زنان اسرائیلیان نمود تا آنکه زیاده از بیست هزار و کمتر از سی هزار زن را شکم دریدند و کشتن موسی او را میسر نگردید. زیرا خداوند او را حفظ نمود و چون بنی امیه و بنی عباس هم دانستند زوال دولت ایشان به دست قائم ما می باشد، با ما در افتادند و شمشیرها برای قطع نسل آل محمد صلی الله علیه وآله و قتل قائم کشیدند و خدا ابا دارد از اینکه امر خود را به اتمام نرساند، هر چند ظالمان و مشرکان کاره باشند؛ و در خصوص عیسی، یهود اتفاق کردند بر اینکه او کشته گردید و خدا ایشان را تکذیب کرد و فرمود: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» (2)؛ یعنی: او را نکشتند و بر دار نزدند بلکه بر ایشان مشتبه گردید، و غیبت قائم ما نیز چنین باشد. زیرا این امت او را انکار کنند. طایفه ای گوید: هنوز متولد نشده. بعضی گویند: متولد شد و وفات کرد. پاره ای گویند: امام یازدهم اولاد نداشت. برخی گویند: ائمه، تا به سیزده و بیشتر از آن می رسد. پاره ای گویند که: روح قائم در هیكل دیگری حلول کند و سخن گوید.

1- 185. سوره اسراء، آیه 13.

2- 186. سوره نساء، آیه 157.

و بیان طول عمر نوح این است که چون نوح از خدای تعالی نزول عقوبت را بر قوم خود خواست، جبرئیل هفت دانه تخمه نزد او آورد و گفت: خدا می گوید: این مردمان مخلوق و بندگان منند. ایشان را به صاعقه ای از صواعق خود هلاک نمی کنم، مگر بعد از تأکید دعوت و اتمام حجت بر ایشان. پس برگرد به سوی دعوت ایشان و تو را در مقابل آن ثواب دهم. این تخمها را هم بکار چون روئیدند و به حد کمال رسیدند و بار آوردند فوراً فرج خواهد رسید و به این خبر مؤمنان را بشارت ده. چون پس از زمانی طویل آن درختها رسیدند و بارآور گردیدند، از خداوند سؤال فرج کرد. دیگر باره خداوند امر فرمود: از تخمه میوه این درختان بکار و صبر نماید و طریقه سعی و تلاش را در دعوت امت و اتمام حجت بر ایشان پیش گیرد. چون این حکم تازه را به مؤمنین رسانید، سیصد نفر از ایشان مرتد گردیدند و گفتند: اگر نوح در دعوای خود صادق بود، خدای او خُلف وعده نمی نمود.

پس از آن، دیگر بار خداوند او را امر به کشتن تخمه اشجار فرمود و همچنین تا هفت دفعه و در هر دفعه جماعت بسیار مرتد گردیدند تا آنکه از ایشان مابین هشتاد و هفتاد نفر باقی و برقرار ماند. آنگاه خدا وحی فرستاد که: الحال نقاب صبح نورانی که از شب ظلمانی بود از پیش چشمت زایل گردید. زیرا حق واضح و امر و ایمان، به ارتداد آنان که طینت ایشان خبیث بود از کدر، صاف گردید. اگر قبل از این، کافران را هلاک می کردم و باقی می گذاشتم آنان را که مرتد شدند از آنها که ایمان آورده بودند، هر آینه وعده سابق من که به مؤمنین قوم تو کرده بودم [که ایشان را در زمین باقی گذارم و در دین ثابت دارم و خوف ایشان را بدل به امن کنم تا آنکه در عبادت من خالص شوند، صادق نبود، و چگونه می شد اهل ارتداد را تمکین و خوف ایشان را بدل به امن کنم و ایشان را در روی زمین باقی گذارم، با آنکه ضعف یقین و خبث طینت و بدی باطن ایشان را می دانستم.

پس [امام صادق علیه السلام فرمود: همچنین است حال قائم ما. ایام غیبت او طول خواهد کشید تا آنکه حق، خالص و ایمان از کدر کذب، صاف گردد. زیرا به سبب طول آن کسانی از شیعه که خبث طینت دارند و منافق هستند مرتد می شوند؛ تا آنکه [امام] صادق علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: «حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوْا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا» (1).

1- 187. سوره یوسف، آیه 110.

پس فرمود: و بیان حال خضر این است که طولانی نمودن خدای تعالی عمر او را؛ نه از برای خوفی که به او داده شود و نه از برای کتابی بود که بر او نازل گردد و نه به جهت شریعتی بود که شرایع انبیای گذشته را نسخ کند و نه از برای امامت بود که دیگران به او اقتدا نمایند و نه از برای عبادتی بود که خداوند بر او واجب نموده؛ بلکه چون در علم ازلی خدای تعالی قدر عمر قائم و قدر غیبت او گذشته بود و دانست که مردم طول عمر قائم را انکار کنند، لهذا عمر خضر را طولانی گردانید تا آنکه به آن، بر طول عمر قائم استدلال شود و حجت معاندین از ما منقطع گردد و خلق را بر خدا حجتی نماند» (1).

مؤلف گوید: اگر نباشد در خصوص غیبت مگر این حدیث شریف که قبل از ولادت آن بزرگوار به زمان بسیار مانند سایر اخبار وارد گردیده [و] مشتمل بر ذکر حکمت و علت و شبیه و نظیر [است، هر آینه کافی و شافی بود.

و اما اخبار از حضرت کاظم علیه السلام بر غیبت آن بزرگوار؛ پس علّامه مجلسی روایت کرده از کتاب اکمال به اسناد او از «عباس بن عامر» که موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «مردم در خصوص صاحب این امر خواهند گفت: هنوز متولد نشده» (2).

و به روایت دیگر از «داود بن کثیر» گفت: از امام موسی علیه السلام پرسیدم: صاحب این امر کیست؟ فرمود: «او مردی است تنها مانده و از اهل و وطن غایب شده. پدر او را کشته اند و هنوز خونخواهی نکرده» (3).

و به روایت علی بن جعفر علیه السلام، آن حضرت در تفسیر آیه «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» (4) فرمود: آن زمان که امام خود را مفقود نمائید و دیگر او را نبینید، چه خواهید نمود؟» (5).

و اما از حضرت رضا علیه السلام ؛ پس در کتاب علل و عیون به اسناد خود از «حسن بن فضال» روایت کرده حضرت رضا علیه السلام فرمود: «گویا شیعه خود را می بینم در حالتی که امام خود را مفقود کرده اند؛ مانند چهارپایان طلب چراگاه می نمایند و آن را نمی یابند. عرض کردم:

ص: 109

1- 188. کمال الدین، ج 2، ص 352 - 357.

2- 189. همان، ص 360.

3- 190. همان، ص 361.

4- 191. سوره ملک، آیه 30.

5- 192. کمال الدین، ج 2، ص 360.

برای چه یابن رسول الله؟ فرمود: امام آنها از آنها غایب است. عرض کردم: سبب غیبتش چیست؟ فرمود: از برای آن است که در وقت ظهورش کسی را در گردن او بیعتی نباشد»(1).

و در کتاب اکمال به اسناد خود از «ایوب بن نوح» روایت کرده که به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم که امید ما این است که تو صاحب این امر شوی و خدای تعالی آن را بدون قتال و جهاد عطا فرماید؛ زیرا که مردم به تو بیعت کردند و درهم و دینار را به نام تو سگّه زدند. فرمود: «که از ما کسی نیست که نوشتجات به نزد وی آرند و مسائل از او پرسند و با انگشت ها به سوی او اشاره کنند و اموال بنزد وی فرستند، مگر آنکه کشته شود یا آنکه بوسیله زهر در رختخواب خود بمیرد تا آنکه خداوند مبعوث دارد از ما مردی را که زمان ولادت و مکان نشو و نمایش مستور شود و نسبش غیر خفی»(2). و در روایت «أبی یعقوب بلخی» فرمود: «که مردم به امتحانی بزرگ آزموده می شوند در خصوص کودکی در آن حال که در شکم مادر خود باشد و در آن حال که شیر خورد تا آنکه گفته شود که او غایب گردید و وفات نمود و گویند که دیگر امام نباشد و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه وآله چند دفعه در حری و شعب و غار غیبت نمود؛ بعد از آن فرمود: آگاه شوید من هم به زودی کشته می شوم»(3).

و اما از حضرت جواد علیه السلام؛ پس علامه مجلسی روایت کرده از تفسیر «محمد بن ابراهیم» به اسناد او از «احمد بن هلال» او از «أمیه بن علی قیسی»، که از حضرت امام محمد تقی علیه السلام پرسیدم که بعد از تو خلیفه کیست؟ فرمود: «پسرم علی. پس زمانی طویل سر به زیر انداخت. بعد از آن سر برداشته فرمود: در این زودی حیرتی خواهد شد. عرض کردم که در آن وقت به نزد که رویم؟ سکوت کرد؛ پس تا سه مرتبه فرمود: که به سوی او راه نیابید و در هیچ جا او را پیدا نکنید. پس دیگر بار پرسیدم. فرمود: در مدینه باشد بعضی اوقات، یا آنکه بعضی او را در آنجا ببینند. گفتم کدام مدینه؟ فرمود مدینه ی ما غیر از آن مدینه، دیگر نیست» (4). و در روایت دیگر «عبدالعظیم علیه السلام» عرض کرد به آن حضرت که امیدوارم قائم آل محمد علیهم السلام تو باشی که زمین را پر از عدل کند، بعد از آنکه پر از جور شده.

ص: 110

1- 193. علل الشرایع، ج 1، ص 245، باب 179، ح 6؛ عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 213، باب 28، ح 6.

2- 194. کمال الدین، ج 2، ص 370.

3- 195. غیبت نعمانی، ص 180، باب 10، ح 27.

4- 196. همان، ص 185، باب 10، ح 36.

فرمود: یا ابا القاسم، همه ماها قائم به امر خدا و هدایت کننده به دین او هستیم؛ لکن من نیستم آن قائمی که زمین را از اهل کفر پاک کند و آن را از عدل و قسط پر گرداند. او کسی است که ولادتش بر مردم مخفی شود و شخص او از ایشان مستور گردد و بردن نامش برایشان حرام باشد. او است هم نام رسول خدا. او است هم کنیه او. او کسی است که زمین برای او پیچیده گردد و هر مشکلی بر او آسان شود و در نزد او اصحاب او که به عدد اصحاب بدر سیصد و سیزده نفرند، از اطراف بعیده زمین جمع شوند؛ چنانکه خدا فرمود: «أَیْنَما تَکُونُوا یأتِ بِکُمُ اللّهُ جَمِیعاً إِنَّ اللّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ» (1). چون این عدد بر گرد او جمع شوند، آنگاه امر خود را ظاهر کند. چون ده هزار نفر بر سر او جمع شوند، آنگاه به امر خدا خروج کند و آنقدر از دشمنان خدا را بکشد که خدا راضی شود.

عبدالعظیم علیه السلام گوید: عرض کردم: چگونه داند که خدا راضی شده؟ فرمود: رحم بر آنها در دل او افتد؛ پس داند که خدا راضی شده» (2).

و اما از حضرت هادی علیه السلام ؛ پس علامه مجلسی روایت کرده از کتاب اکمال به اسناد او از «علی بن مهزیار» که گفت: عریضه به حضرت امام علی النقی علیه السلام نوشتم و در آن، زمان فرج را پرسیده بودم که از برای ما چه وقت فرج خواهد بود؟ جواب نوشته بود: «آن زمان که صاحب شما از دار ظالمین غایب گردد، منتظر فرج شوید» (3).

و اما از حضرت عسکری علیه السلام ؛ پس در کتاب اکمال روایت کرده از ابی حاتم، که امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که: «در سال دویست و شصت از هجرت گذشته، شیعه من با همدیگر اختلاف کنند؛ پس در همان سال آن حضرت وفات نمود و شیعه و یاران او متفرق گردیدند. بعضی خود را به «جعفر» بستند و برخی در شک افتادند و بعضی در حیرت ماندند و جمعی در دین خود ثابت ماندند» (4).

مؤلف گوید: در فصل سابق، روایات دیگر از این بزرگوار که مشتمل بر نص بر امامت و غیبت فرزندش حضرت حجت بود، گذشت و همچنین از هر یک از ائمه طاهرين عليهم السلام ،

ص: 111

1- 197. سوره بقره، آیه 148.

2- 198. کمال الدین، ج 2، ص 377 و 378.

3- 199. کمال الدین، ج 2، ص 380.

4- 200. همان، ص 408.

زیاده بر اخبار مذکوره اخباری بود که به جهت مراعات اختصار بر اخبار مذکوره اِبه اقتصار رفت؛ زیرا که طالبان حق و هدایت را همین مقدار کافی بلکه بسیار و سالکان راه باطل و ضلالت را فایده نکند خروار و قنطار واللّٰه الهادی.

ص: 112

فصل چهارم: در شبهات خصم عنود و دفع آنها

قسمت اول

مقدمه: فصل چهارم در شبهات خصم عنود و دفع آنها

در شبهات خصم عنود و دفع آنها

بدان که احدی از مسلمین انکار وجود حضرت مهدی علیه السلام را در آخر زمان و خروج آن بزرگوار را نکرده اند، چنان که در سابق مذکور گردید و اعتراف از ایشان مذکور شد. بلکه خلاف ایشان در این است که آن حضرت فرزند بلا واسطه حسن عسکری علیه السلام است و از آن زمان الی الآن زنده و غایب می باشد. و مستند ایشان در این افکار استبعاد از طول عمر آن بزرگوار و از غیبت آن عالی مقدار است، در این مدّت مدید و همچنین ایشان را در این خصوص شبهات دیگر باشد. مثل اینکه این غیبت را سبب انکار وجود، بلکه نفی ولادت باشد، باعث و سببی متصور نیست؛ بلکه حکمت خلاف آن اقتضا نماید؛ زیرا اگر مانند پدران خود ظاهر بود، اقلاً انکار وجود او را کسی نمی نمود. و مثل اینکه حکمت در غیبت، زیاده بر خوف از اعداء چیزی متصور نیست. پس اگر آن بزرگوار در عرصه وجود بود از دوستان و شیعیان خود چرا غیبت می نمود؟ و مثل این که وجود غایب با عدم آن، در حکمت استفاده و انتفاع به وجود او یکسان می باشد. پس فایده در وجود او چه خواهد بود و این شبهات را فرقه مخالفین در انحاء کلمات خود ذکر کرده اند و اصحاب از هر یک از آنها جواب های باصواب و سداد داده اند و ما هر یک از این شبهات پنج گونه را با اینکه جواب از آنها اجمالاً از کلمات سابقه دانسته شد ذکر کرده، جواب گوئیم؛ انشاء الله. پس می گوئیم: «والله المستعان» که اولاً بعد از آن که دانسته شد که وجود امام معصوم در هر عصری از اعصار زمان تکلیف واجب و لازم است و بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام الی الان به اتفاق عامه و خاصه امام معصومی غیر از آن بزرگوار در عرصه وجود نیامده، پس

ص: 113

باید آن امام همین بزرگوار باشد و چون حاضر نیست و دیده نمی شود، باید غایب باشد و هو المطلوب و بعد از این مقدمه دیگر انکار وجود او به استبعاد از طول عمر یا غیبت یا به عدم علم به باعث و حکمت، غیر مسموع باشد؛ زیرا که استبعاد منافات با امکان و وقوع ندارد و عدم علم به حکمت و مصلحت، لازم ندارد علم به عدم آن را. پس این جواب اجمالی در دفع جمیع این شبهات کافی باشد.

و اما جواب تفصیلی از هر یک از آنها؛ پس می گوئیم: اما جواب از شبهه طول عمر آن حضرت، به اینکه گفته شود که بنیه انسانی را زیادتى سن بر هم می زند و طول عمر را خراب می نماید. چنان که مشاهد و محسوس است و آیه شریفه هم که «وَمَنْ نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ» (1) بر آن ناطق می باشد و وجه آن این است که جسد انسان از ترکیب عناصر بنا شده و عناصر ترکیب، زاید بر عمر متعارف باقی نمی ماند. پس می گوییم که غایت این شبهه استبعاد است؛ زیرا که انکار امکان طول عمر معنی ندارد و منع عموم قدرت خداوند در مواد قابل، نامسموع است و استبعاد هم، با آن که با امکان منافات ندارد و به وقوع هم بعد از قیام دلیل بر آن چنان که گذشت ضرری ندارد، ممکن است منع آن. زیرا که اگر کسی در اول امر ادعای آن کند که بر روی آب مثلاً راه می رود و آب از زانوی او بالا نمی رود، اگر چه جمعی بر او انکار نمایند و به جهت دفع تعجب با او همراهی کنند و از برای مشاهد وقوع این عمل از او بر لب دریا روند و ملاحظه نمایند، لکن چون از او مشاهده وقوع آن نمایند، دیگر بر مدعی آن انکار نکنند و اگر دیگری آید و ادعائی نماید، با او به جهت مشاهده بیرون نروند. خصوص آنکه اول بر بالای آب چنان رود که بر روی زمین می رود و این شخص دوم ادعا کند: من چنان راه روم که از زانو به بالا بیرون باشد؛ یا آنکه از کعب به بالا از آب خارج باشم. پس استبعاد هر شیء بعد از ملاحظه وقوع آن شیء مرتفع گردد. خصوص آن که وقوع آن بر وجه أبعد و أغرب مشاهد شود و طول عمر مهدی علیه السلام و غیبت او هم نظیر این باشد. زیرا بعد از ملاحظه طول عمر و وقوع غیبت از برای جمعی کثیر و جمعی از غفیر از سابقین، استبعاد آن در ماه آن بزرگوار بیجا و بی اعتبار خواهد بود.

ص: 114

1- 201. سوره یس، آیه 68.

اما طول عمر؛ پس جماعت اهل خلاف در اخبار خود روایت کرده اند که خضر از زمان ولادت خود که در زمان «فریدون» یا غیر آن بوده الی الآن در روی زمین زنده و موجود است و همچنین ادريس از زمان ولادت خود [که در زمان ما بین آدم و نوح بوده الی الآن در آسمان زنده و موجود است. همچنین عیسی علیه السلام از زمان ولادت خود که ششصد سال قبل از زمان محمد صلی الله علیه وآله بوده الی الآن در آسمان زنده و موجود است و چون مهدی علیه السلام ظهور کند، عیسی از آسمان نزول نماید و به او اقتدا نماید در نماز. و الیاس را از زمان ولادت، جمعی از ایشان موجود دانسته اند و او را دلیل دریاها و خضر را دلیل بیابانها گفته اند]. و همچنین نوح علیه السلام زیاده بر هزار سال عمر داشت. از جمله آن، نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت نمود.

و همچنین دجال را از زمان ولادت او که عصر رسول الله صلی الله علیه وآله بوده الی الآن زنده و موجود می دانند و در آخر زمان خروج او را گفته اند و حالات او را روایت کرده اند در کتب اخبار خود، چنان که در مقدمات ظهور مهدی علیه السلام خواهد آمد؛ انشاء الله. و در کتب تواریخ و اخبار، ذکر معمرین بسیار نموده اند.

صدوق رحمه الله گفته: «لقمان بن عاد» سه هزار و پانصد سال عمر کرد و «ربیع بن ضبع بن وهب» سیصد و چهل سال عمر نمود و «اکثم بن صیفی» سیصد و شصت سال عمر کرد و پدرش «صیفی بن ریاح» دویست و هفتاد سال زندگی کرد و «ضبیره سَهْمی» دویست و چهل سال عمر کرد و پیر نگردید و «درید بن صَمّه جشمی» دویست سال عمر کرد و اسلام را دریافت و قبول نکرد و در غزوه حنین مقدّمه مشرکین بود و کشته گردید، و «عمرو بن حممه دوسی» چهارصد سال زندگی کرد و «حارث بن مضاض جرهمی» نیز چهارصد سال زندگی کرد و «عبدالمسیح بن بقیله غسانی» سیصد و پنجاه سال عیش کرد. بلکه «ضحاک صاحب دو مار» را هزار و دویست سال عمر نوشته اند و «فریدون» عادل را زیاده از سه هزار سال گفته اند.

و از معمرین عرب «یعرّب بن قحطان» است که نام او «ربیع» بوده و اول کسی است که به زبان عربی تکلم نموده بوده و گفته اند دویست سال سلطنت نموده و دیگر «عمر بن عامر مزیقیا» بوده که هشتصد سال عمر

ص: 115

نمود و دیگر «جلهمه بن ادد بن زید» که پانصد سال عمر نموده. و همچنین پسر برادر او «یحابر بن مالک بن ادد» پانصد سال زندگانی نموده (1) و از این جور معمرین بسیار بوده و ذکر نموده اند.

صدوق رحمه الله در کتاب اکمال روایت کرده از «عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب بن نصر شجری»، از «محمد بن فتح رقی» و «علی بن حسن بن حشکالائکی»: در سال سیصد و نه از هجرت گذشته، در مکه معظمه مردی را از اهل مغرب دیدیم با جماعتی از اصحاب حدیث، که در موسم حج آنجا بودند. ما به نزد او رفتیم. او را دیدیم که موهای سر و روی او سیاه بود گویا خیکی بود کهنه. گرد او بودند از اولاد و اولاد اولاد او و مشایخ بلد او جماعتی می گفتند که ما از اهل بلاد بعیده مغرب هستیم که در نزدیک «باهره علیا» می باشد و آن مشایخ شهادت دادند که آباء ما از اجداد خود حکایت کرده اند که ایشان این شیخ را که معروف به «معمر ابي الدنيا» می باشد، دیده اند و نام او «علی بن عثمان بن خطّاب بن مَرّه

بن مؤید» است و خودش گوید: من از همدان هستم و اصل من از حدود یمن است. آنگاه به او گفتیم: تو علی بن ابی طالب علیهما السلام را دیده ای؟ چشمهای خود را گشود و ابروهایش چشمهایش را پوشیده بود؛ پس گفت: به این چشمها او را دیدم و از خدمتکاران او بودم و در غزوه صفین با او بودم و این جراحات که بر سر من وارد شده از صدمه اسب او است و اثر جراحی را در ابروی راست خود بجا نمود. پس با او سخن گفته، از سبب طول عمر او پرسیدم. او را عاقل و دانا و باشعور دیدیم. سخنان ما را بر وجه صواب جواب می داد. پس نقل کرد که پدرم کتابهای گذشتگان را خوانده و در آنها ذکر آب حیوه و آن که آن آب در ظلمات است و هر کس از آن بیاشامد عمرش را طولانی شود، دیده بود. لهذا از برای طلب آن آب تدبیر اسباب مسافرت ظلمات نموده و مرا هم با خود برداشت و دو رأس شتر نه ساله که با قوت می باشد، با چند شتر شیردار و چند مشک آب هم برداشت و من در آن وقت در سن سیزده سالگی بودم. پس رفتیم تا آنکه وارد ظلمات شده، پس شش شبانه روز در ظلمات راه رفتیم روز را که روشنائی قلیل داشت راه می رفتیم و شب را که

ص: 116

1- 202. بحار الانوار، ج 51، ص 288 - 298. و در کمال الدین، ج 2، صفحات 559 و 561 و 570، بعضی از معمرین ذکر شده است.

تاریک بود می خوابیدیم. پس در میان کوهها و بیابانها منزل کردیم، که پدرم در کتابها آب حیوان را در آنجا خوانده بود و چند روز در آنجا ماندیم تا آنکه آب را که برداشته بودیم، تمام شد و اگر شیر شترها نبود از تشنگی تلف می شدیم. در آن اوقات پدرم به طلب آب حیوان می رفت و ما را به آتش برافروختن امر می نمود، که در وقت مراجعت به علامت آتش برگردد به قدر پنج روز در آن مکان ماندیم و پدرم در طلب نهر بود و راه نیافت. چون مأیوس شد، از خوف تلف، عزم عود نمود؛ زیرا آب و توشه تمام شده بود و خدمتکاران که با ما بودند از خوف تلف به پدرم اصرار در مراجعت نمودند. اتفاقاً وقتی من از منزل از برای قضای حاجت بیرون رفتم و به قدر یک تیر پرتاب از منزل دور شدم، ناگاه به جوی آبی برخوردیم که رنگش سفید و طعمش لذیذ و شیرین بود. نه بسیار بزرگ و نه بسیار کوچک بود. با ملایمت و همواری جاری بود. به نزد آن نهر رفتم و با کف دست دو دفعه یا سه دفعه از آن برداشته، آشامیدم. چون آن را سرد و شیرین و لذیذ دیدم، به سرعت به سوی منزل برگشتم و همراهان را از آن واقعه خبر دادم و گفتم من آب حیوان را یافتم. ایشان مشکهایی را که با خود داشتیم برداشتند که آنها را پر آب نمایند و من از زیادتی سرور ملتفت آن نشدم که پدرم در طلب نهر است، پس چون رفتیم آن نهر را نیافتیم، هر قدر فحوص کردیم و خدمتکاران مرا تکذیب می کردند و به منزل برگشتیم. پس پدرم آمد. واقعه را به او نقل کردیم. گفت: این همه زحمت و مشقت من از برای یافتن این آب بود. خدا آن را نصیب من نکرد و تو را روزی فرمود. بدان که عمر تو دراز شود به حدی که از زندگی به تنگ آیی پس به سوی وطن برگشتیم.

پدرم چند سال بعد وفات کرد و چون من به سی سال رسیدم، خبر وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله و خلیفه اول و دوم را شنیدم. در اواخر ایام خلافت عثمان به عزم حج درآمدم و در میان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله دلم به علی بن ابی طالب علیه السلام مایل گردید. پس در مدینه ماندم و خدمت آن حضرت را اختیار کردم و با او در غزوات او بودم و این جراحت در غزوه صفین از اسب آن حضرت به سر من رسید و در خدمت آن حضرت بودم تا آنکه وفات کرد. پس اولاد و اهل حرم اصرار در توقف من نمودند و من نماندم و به وطن خود برگشتم و بودم تا ایام خلافت بنی مروان، باز به عزم حج درآمدم و با اهل بلد خود برگشتم و دیگر سفری

ص: 117

نکرده بودم، مگر آنکه به سلاطین بلاغ مغرب خبر طول عمر من رسید و مرا از برای دیدن احضار می نمودند و از سبب عمر و امور گذشته می پرسیدند. آرزوی آن داشتم که بار دیگر هم حج کنم تا اینکه این اولاد و انصار مرا با خود آوردند. راوی گوید: آن شیخ ذکر کرد [که] دندانهای او دو مرتبه یا سه مرتبه افتاده و باز روئیده است پس از او خواستیم آنچه از امیرالمؤمنین علیه السلام دیده یا شنیده به ما نقل کند. گفت: در وقتی که در خدمت آن حضرت بودم، در طلب علم حریص نبودم و صحابه هم در خدمت او بسیار بودند و از زیادتی محبت به او به غیر از خدمت، به چیز دیگر مشغول نمی گردیدم. احادیثی که از آن حضرت یاد دارم، بسیاری از علمای مغرب و مصر و حجاز از من شنیده بودند و همه منقرض و فانی شده اند و این اولاد و اهل بلد نوشته اند. آنگاه نسخه ای درآوردند و شیخ آن را گرفت و از روی خط آن می خواند. خبر داد به ما «ابوالحسن علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مؤید همدانی» معروف به «ابی الدنیا معمر مغربی رضی الله عنه» که خبر داد به ما علی بن ابی طالب علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «هر که اهل یمن را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته». و خبر داد به ما «ابوالدنیا معمر» که علی بن ابی طالب علیه السلام به من خبر داد رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «هر که اعانت دلشکسته نماید، خدای تعالی ده حسنه از برای او می نویسد و ده سیئه او را محو می کند و ده درجه مرتبه او را بلند می کند».

بعد از آن علی علیه السلام فرمود: که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «هر که سعی کند در حاجت برادر مسلم خود که اصلاح آن و رضای خدا در آن باشد، گویا هزار سال عبادت خدا را کرده و یک طرفه العین مر او را معصیت ننموده». و خبر داد به ما «ابوالدنیا معمر مغربی» که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که فرمود: «گرسنگی شدیدی در رسول خدا صلی الله علیه وآله دیدم در وقتی که در منزل فاطمه علیها السلام بود. پس به من فرمود: یا علی! آن خوان را به نزد من آور. من به نزدیک خوان رفته، دیدم نان و گوشت بریان شده در آن هست».

خبر داد به ما ابوالدنیای معمر از علی علیه السلام شنیدم فرمود: «در دعوی خیبر بیست و پنج جراحت بر بدن من وارد آمد چون به نزد پیامبر صلی الله علیه وآله رفتم و آن حالت را دید گریست پس از اشک چشم خود بر جراحات من مالید در همان ساعت بهبودی حاصل گردید».

ص: 118

خبر داد به ما «ابوالدنیای» که علی بن ابی طالب علیه السلام به من خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «هر کس سوره توحید را یک بار بخواند به منزله آن است که ثلث قرآن را خوانده و هر که دو بار بخواند، چنان است که دو ثلث قرآن را خوانده و هر که سه بار بخواند، مانند آن است که تمام قرآن را خوانده».

خبر داد به ما «ابوالدنیای» که شنیدم از علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «من در آن وقت که گوسفند می چرانیدم در سر راه گرگی را دیدم. به او گفتم: در اینجا چه می کنی؟ گرگ گفت: تو چه می کنی؟ گفتم: من در اینجا گوسفند می چرانم. گفت: این راه است، بگذار! من گوسفندها را راندم. چون گرگ به وسط گله رسید گوسفندی را بگرفت و بکشت. من برگشتم و پشت سر، گرگ گرفتم و سر او را بریدم و در دست خود گرفتم و گوسفندان را می راندم. چون قدری راه رفتم، جبرئیل و میکائیل و عزرائیل را دیدم. گفتند: این محمد است، خدا برکات خود را بر او نازل گرداند. پس مرا برداشتند و خوابانیدند و با کاردی که با خود داشتند، شکم مرا پاره کردند و قلب مرا از جای خود درآوردند و میان شکم مرا با آب سردی که در شیشه با خود داشتند، از خون شستند و پاکیزه [نمودند]. پس قلب مرا به جای خود برگردانیدند و در جای خود گذاشتند و دستهای خود را بر شکم من مالیدند و جراحت آن به اذن خدا ملتئم گردید و درد آن جراحت را احساس ننمودم. پس به نزد دایه خود حلیمه رفته. از من پرسید:

قسمت دوم

گوسفند را چه کردی؟ من واقعه را نقل کردم. گفت: خداوند به زودی تو را در بهشت، مرتبه بلندی عطا فرماید.

و نیز روایت کرده از «ابوسعید عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب» که «ابوبکر محمد بن فتح رقی» و «ابوالحسن علی بن حسین الأشکی» ذکر نمودند که: چون خبر «ابوالدنیا» به والی مکه رسید، به او معترض گشته گفت: باید تو را به بغداد نزد مقتدر ببرم و اگر نبرم، خوف مؤاخذه دارم. حجاج از والی خواستند او را معاف دارد، زیرا که ضعف پیری دارد. والی خواهش ایشان را اجابت کرد و از بغداد بردن ابوالدنیا گذشت.

ابوالسعید گوید: اگر در آن سال در موسم حج بودم، ابوالدنیا را می دیدم. زیرا خبر او در بلاد شایع گردید و این احادیث را اهل مصر و شام و بغداد و سایر بلاد که در موسم حج بودند، در آن سال از او شنیدند.

ص: 119

و نیز روایت کرده از «ابومحمد حسن بن محمد بن یحیی بن الحسن...» سبید و سیزده هجری به عزم حج رفتیم و در آن سال «نصر قشوری»، مصاحب «مقتدر بالله» با «عبدالرحمن بن حرمان ابوالهیجاء» حج کردند. پس در ماه ذی قعدة داخل مدینه رسول خدا گردیدم و به قافله مصر برخوردیم. «ابوبکر محمد بن علی ماذرائی» را با مردی از اهل مغرب در آن قافله دیدم. مذکور شد که این مرد، رسول خدا را دیده. چون مردم این شنیدند، از برای مصافحه بر سر او ریختند. نزدیک شد که از کثرت ازدحام هلاک شود. چون عمّ من «ابوالقاسم طاهر بن یحیی» این بدید، غلامان خود را امر کرد که مردم را از او دور کرده، او را بردارند و به خانه ابوسهل طقی که عمم در آنجا منزل کرده بود، برند و پس از بردن مردم را اذن دخول دادند و با آن مردم پنج نفر بود از اولاد اولاد و از آنها مرد پیری بود در میان سن هشتاد و نود و دیگری در سن هفتاد، و دو نفر دیگر در سن پنجاه و شصت و سن هیفده. نام آنها را آن مرد از اولاد اولاد خود گفت و خود آن مرد در سن سی و چهل می نمود و ریش و سرش سیاه و بدنش لاغر، قدش میانه، موی عارضش به کوتاهی نزدیکتر.

«ابومحمد علوی» گفت: این مرد به ما خبر داد، نامش «علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مؤید» است. همه اخبار را از لفظ او شنیده و نوشته ایم. موی لب زیرینش در وقت گرسنگی سفید می گردد و چون سیر شد، سیاه می گردد.

«ابومحمد علوی» گفت: اگر این اخبار را اشراف مدینه و حجاز و بغداد و غیر ایشان نقل نمی کردند، من آنها را به کسی خبر نمی دادم از خوف تکذیب مردم، و این امور را در مدینه شنیدم و در خانه مشهور به «مکبریه» که خانه «علی بن عیسی جراح» است و در خانه «قشوری» و خانه «ماذرائی» و خانه «ابوالهیجا» هم شنیدم و نیز از او شنیدم در منی، و بعد

از مراجعت از حج در مکه، در خانه «ماذرائی» که در نزدیکی باب صفا است و نیز شنیدم «قشوری» اراده کرده که او را در بغداد با اولادش نزد «مقتدر بالله» برد. فقهای مکه گفتند: ما در اخبار دیده ایم، چون معمر مغربی داخل «مدینه السلام»، یعنی بغداد شود، فتنه واقع گردد و بغداد خراب و سلطنت زایل شود. قشوری چون این بشنید، از اراده خود برگردید و چون احوال آن مرد را از اهل مغرب و مصر پرسیدیم، گفتند: ما همیشه از پدران و مشایخ خود می شنیدیم نام او و نام بلده او را، که طنجه باشد و از او پاره ای از احادیث به ما نقل کرد و ما آنها را در این کتاب ذکر کردیم.

ص: 120

«ابومحمد علوی» گوید: این شیخ، یعنی «علی بن عثمان» بیرون آمدن خود را از بلدش - حضرموت - به ما خبر داد که پدر و عم من به اراده حج و زیارت بر پیغمبر صلی الله علیه وآله درآمدند و مرا هم با خود برداشتند. چون از «حضرموت» بیرون شدیم و چند منزل راه پیمودیم، راه را گم کردیم و سه شبانه روز از راه دور افتادیم. ناگاه در میان کوههای ریک که آنها را رمل عالج گویند و متصل به صحرای ارم است، واقع شدیم و متحیرانه در آن بیابان می گردیدیم. اتفاقاً اثر پای درازی به نظر در آوردیم. آن اثر را گرفته، می رفتیم تا آنکه به بیابانی رسید. دو نفر را در آن جا دیدیم که بر سر چاه یا چشمه نشسته بودند. چون ما را دیدند، یکی از ایشان برخواست ظرفی از آن چشمه یا چاه آب کرده به استقبال ما شتافت. آن آب را به پدرم داد. پدرم نخورد و گفت: امشب را بر سر این آب منزل کرده، وقت افطار با آن افطار خواهیم کرد. پس نزد عمم برد، او هم چنین جواب داد و نخورد. پس آب را به من داد و گفت: بگیر و بخور! آن آب را گرفته آشامیدم. آن مرد گفت: تو را گوارا باد به زودی به شرف خدمت «علی بن ابی طالب علیه السلام» فایز شوی. این واقعه را به او خبر ده و بگو خضر و الیاس بر تو سلام رسانیدند و بدان که عمر تو طولانی خواهد شد تا آنکه مهدی و عیسی بن مریم را ملاقات نمائی. چون ایشان را دیدی سلام ما را برسان. بعد از آن پرسید: این دو نفر را به تو چه نسبت باشد؟ گفتم: آن یک پدر و دیگری عم من است. گفتند: عمت می میرد و به مکه نمی رسد. تو و پدرت به مکه می رسید و بعد از آن پدرت بمیرد و عمر تو طولانی شود. رسول خدا را نخواهید دید، زیرا اجلس نزدیک شده. این بگفت و از نظر ما غایب گردیدند. هر قدر نظر کردیم کسی را ندیدیم. ندانستیم به زمین فرو رفتند یا آنکه به آسمان عروج کردند. اثری از ایشان نماند و آب را هم دیگر ندیدیم. تعجب کردیم. پس روانه شدیم تا آنکه به نجران رسیدیم. عمم در آنجا مریض شده، وفات کرد. با پدرم به حج رفتیم. حج را به جا آورده، به مدینه رفتیم. پدرم در آنجا وفات کرد و در خصوص من به علی بن ابی طالب علیه السلام وصیت نمود. آن حضرت مرا در نزد خود نگه داشت، در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خود آن بزرگوار. بودم، تا آنکه ابن ملجم آن حضرت را شهید نمود.

چون "عثمان بن عفان" را صحابه محاصره کردند. مرا خواست و مکتوبی با شتری تندرو به من داد و گفت: این شتر را سوار شو و این مکتوب را به زودی به علی بن ابی طالب

ص: 121

برسان، و آن حضرت در آن وقت در جایی که آن را "یَنْبُع" گویند، در سرِ اموال و اراضی خود بود. پس مکتوب را گرفته، شتر را سوار شدم. چون به جایی که آن را "جدار اُبی عبایه" گویند رسیدم، آواز قرائت شنیدم. پس دیدم آن حضرت از "یَنْبُع" تشریف می آورد و این آیه را می خواند: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (1) چون مرا دید، فرمود: یا اباالدنیا! چه خبر داری؟ واقعه را عرض کردم. پس مکتوب را گرفته خواند. این بیت در آن بود:

فَإِنْ كُنْتَ مَأْكُولًا فَكُنْ أَنْتَ أَكْلِي وَالْأَفَادِرْ كُنِي وَلَمَّا أَمَرَقَ

یعنی: اگر من خوردنی هستم، تو خورنده من باش و اگر نیستم، پس مرا دریاب پیش از آنکه پاره پاره شوم.

پس به تعجیل به مدینه آمدم. چون وارد شدیم، عثمان کشته شده بود. پس به باغ "بنی نجّار" وارد شد. چون مردم مطلع شدند به نزد او شتافتند، و پیش از ورود آن حضرت پاره ای، بنای بیعت با طلحه بن عبدالله داشتند. پس بر سر آن حضرت ریختند، مانند گله ای که گرگ بر آن حمله کند. اول طلحه بیعت کرد، پس زبیر، پس سایر مهاجر و انصار، و من در خدمت آن حضرت بودم و در غزه جمل و صفین با او بودم. در میان دو صف، در طرف آن حضرت ایستاده بودم. تازیانه از دست او بیفتاد. خواستم آن را برداشته به آن حضرت دهم، اسب آن حضرت سر بالا کرد، آهنی که در دهنه اسب بود بر سر من خورد و این اثر بر سر من حادث شد. چون آن حضرت آن بدید. قدری از آب دهن خود بر آن مالید و قدری خاک بر آن گذاشت. دیگر به خدا قسم دردی در آن ندیدم و از جراحت آن زیاده بر اثری که دیده باقی نماند و در خدمت او بودم تا آنکه شهید گردید. پس در خدمت امام حسن علیه السلام در ساباط مداین بودم که او را ضربت زدند تا آنکه به مدینه تشریف بردند. در خدمت او و امام حسین علیه السلام بودم تا آنکه جُعه بنت اشعث بن قیس کندی به مکر پنهان معاویه او را مسموم نموده وفات کرد.

بعد از او با امام حسین علیه السلام بیرون آمدم تا آنکه آن حضرت به کربلا رسید و شهید گردید. بعد از او، از خوف بنی امیه فرار کرده به مغرب زمین رفتم و انتظار مهدی علیه السلام و عیسی علیه السلام را می کشیدم.

ص: 122

1- 203. سوره مؤمنون، آیه 115؛ «آیا پنداشتید شما را بیهوده آفریده ام و اینکه شما به سوی ما بازگردانیده نمی شوید؟».

"ابومحمد علوی" گوید: از این شیخ، امر غریبی در خانه عمم [=عمویم] "طاهر بن یحیی" دیده شده و آن این بود: موهای لب زیرینش سیاه بود. پس از آن سرخ گردید، بعد از آن سفید شد. چون این دیدیم، از روی تعجب بر او نگریستیم. شیخ ملتفت گردید. گفت: از چه تعجب می کنید؟ من چون گرسنه شوم این موها سفید گردد، چون سیر شوم باز به سیاهی خود برگردد.

عمم [=عمویم] چون این بشنید، طعام از خانه خود خواست. سه خوانچه [= سفره کوچک طعام بیرون آوردند. یکی را نزد شیخ گذاشتند. من از کسانی بودم که با او در آن خوان شرکت نمودم و دو خوان دیگر را در وسط مجلس گذاردند و حضار را بر آن خواندند. عمم در جانب راست شیخ نشسته، می خورد و از طعام، نزد شیخ می گذاشت و او مانند جوانان تناول می نمود و می خورد و من بر موهای زیر لب او نظر می کردم. به تدریج سیاه می گردید تا آن وقت که به سیاهی اول برگردید. دیدم از غذا خوردن دست کشید. پس گفت: خبر داد به من علی بن ابی طالب علیه السلام که هر که اهل یمن را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد، مرا دشمن داشته» (1).

و "سید نعمه الله جزایری" در کتاب "انوار نعمانیه" بعد از ذکر روایت اول از صدوق، روایت می کند از اوثق مشایخ خود، "سید هاشم احسائی" که او روایت کرد در شیراز، در مدرسه "امیر محمد" از شیخ عادل ثقه ورع خود، "شیخ محمد حرقوشی" - اعلی الله مقامهم - که: «روزی داخل مسجدی از مساجد شام شدم، که مسجدی بود کهنه و مهجور، و در آن مسجد مردی را دیدم با هیئت نیکو پس من مشغول مطالعه کتب حدیث شدم. آن مرد به نزد من آمد و از حالات من پرسید و گفت: حدیث را از که اخذ می نمایی؟ جواب او را گفتم و از حالات او و مشایخ او پرسیدم، چون او را اهل علم و حدیث دیدم. آن مرد گفت: منم "معمّر ابی الدنیا"، و علم را از علی بن ابی طالب و ائمه طاهرين علیه السلام اخذ کرده ام

و فنون علوم را از ارباب آنها دریافت نموده ام و کتابها را از مصنفین آنها شنیده ام. پس من از او در خصوص کتب احادیث و اصول کتب عربیه و غیر آن استجازه کردم و مرا اجازه داد و پاره ای از احادیث را در آن مسجد نزد او خواندم.

ص: 123

1- 204. کمال الدین، ج 2، ص 538 - 547.

بعد از آن، سید جزایری می گوید که: از این جهت بود، که شیخ ما یعنی "سید هاشم احسائی" می فرمود به من که: ای فرزند! سند من به "محمد بن ثلاث" یعنی "شیخ محمد بن یعقوب کلینی ثقه الاسلام" و "شیخ محمد بن بابویه صدوق قمی" و "شیخ محمد حسن طوسی شیخ الطائفه" و غیر ایشان از ارباب کتب، قصیر است. زیرا که روایت می کنم از "حرقوشی"، از "معمر ابی الدنیا"، از علی بن ابی طالب علیه السلام و همچنین از باقر و صادق و سایر ائمه طاهرين عليهم السلام؛ و همچنین است روایت من از کتب اخبار، مثل "کافی" و "من لا یحضر" و "تهذیب" و "استبصار" و غیر آن؛ و تو را هم اجازه دادم که روایت می کنی از من به این اجازه و ما هم روایت می کنیم کتب اربعه را از مصنفین آنها به این طریق» (1) تمام شد کلام جزائری.

مؤلف گوید: از این روایت ظاهر می شود که "معمر ابی الدنیا" درک خدمت همه ائمه عليهم السلام را کرده و اهل علم و حدیث بوده؛ چنانکه از روایت سابق بر این، ظاهر می شود که غیر از امیرالمؤمنین و حسنین عليهم السلام، دیگری را از امامان ندیده و سبب طول عمر او آبی بوده که از دست خضر یا الیاس علیهما السلام نوشیده است.

از روایت اول ظاهر است که خود بر سر آب رفته و غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام، زمان دیگری از ائمه عليهم السلام را در نیافته و از اهل علم و حدیث هم نبوده. ممکن است جمع میان روایات، به اینکه آب حیات را دو بار نوشیده، یا آن که یکی از آن دو، آب حیات نبوده و اینکه در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام چون اوایل عمر او بوده، قدر علم را ندانسته و در طلب آن حریص نبوده [و] بعد از آن در مقام طلب برآمده، و آنکه ذکر سایر ائمه عليهم السلام را در دو روایت سابق نکرده از باب تقیه و کتمان مذهب خود بوده، که عامه او را از مذهب خود خارج ندانند، و شاید او را هم حالت سیاحت باشد که به لباس سیاحان بر وجه تستر از برای طلب علم و معاشرت علما و بزرگان، سیر نماید واللّه العالم.

و از جمله معمرین، "عبید بن شریه جرهمی" باشد که صدوق و غیر او، از "ابوسعید عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب سجزی" نقل کرده در کتاب برادریم "ابوالحسن" - که به خط

ص: 124

1- 205. انوار نعمانیه، ج 2، ص 7، نور فی بیان احوال صاحب الزمان علیه السلام.

خود نوشته بود - دیدم نقل کرده از بعض اهل علم که، "عبید بن شریه جرهمی" معروف، سیصد و پنجاه سال عمر کرده و رسول خدا صلی الله علیه وآله را دریافت نموده و تا ایام سلطنت معاویه هم بوده و نزد او آمده؛ معاویه به او گفت: یا عبید! از چیزهایی که دیده یا آنکه شنیده ای، خبر ده مرا که چه کسانی را دیده ای و روزگار را چگونه دیده ای؟

عبید گفت: اما روزگار را، پس شب را به شب دیگر و روز را به روز دیگر شبیه دیده ام. آن که متولد شدنی است متولد می شود، و آن که مردنی است می میرد؛ و اهل زمانی را ندیدم مگر آن که زمان خود را مذمت می کند، و دیدم کسی را که هزار بیشتر از من عمر کرده بود و او خبر داد از کسی که دو هزار سال بیشتر عمر کرد، و اما از جمله آنچه شنیده ام این است که، خبر داد به من پادشاهی از پادشاهان "حمیر"، که بعضی از سلاطین تابعه که نامش "ذو سرح" بوده و در ابتدای جوانی به سلطنت رسیده و حسن سلوک و سیرت را با رعیت داشته و سخی و مطاع بوده و هفتصد سال سلطنت نموده و با خواص خود بسیار به تفرج و شکار بیرون می رفته، روزی به تفرج بیرون رفته و مار سیاهی را دیده که با ماری سفید جنگ می کند و بر او غالب گشته و بنای کشتن آن را دارد. سلطان بر مار سفید رقت کرده و غلامان را امر به کشتن آن مار سیاه ظالم فرمود، و او را کشتند و مار سفید را چون بی حال دید با خود برداشتند، تا آنکه به چشمه ای که بر آن اشجاری بود رسیده، قدری آب بر آن مار پاشیده و قدری به آن خوراندند تا آن که به خود آمد. پس آن را در میان اشجار رها نمودند، برفت و سلطان هم با همراهان از شکارگاه مراجعت نمود و در حرمسرا و خلوت خود نشسته بود. ناگاه جوانی را خوش رو و خوش لباس و نیکو در حضور خود دید. از او بترسید و بر او عتاب کرد که چرا بدون اذن در این مکان

قسمت سوم

درآمدی؟! [جوان] تعظیم شاهانه بجا آورد و عرض کرد: آیها الملک! از من مترس. من از نوع انسان نیستم، بلکه از اولاد جنم و از برای تلافی احسان تو به این مکان آمده ام.

شاه گفت: کدام احسان؟ گفت: آن که مرا امروز زنده گردانیدی و از دست آن مار سیاه خلاص نمودی. آن غلام ما بود و چند نفر از اهل بیت ما را تنها یافته کشته بود و امروز مرا می خواست بکشد و تو مرا دریافتی و احیا کردی و دشمن مرا کشتی. آمده ام که اجر تو را بدهم. بعد از آن گفت که: ما جن هستیم، نه جن. شاه گفت: چه فرق است میان جن و جن.

ص: 125

راوی گوید: حکایت از این جا منقطع گردید، زیرا که برادر من باقی آن را ننوشته بود(1).

مؤلف گوید که: این خبر با وجود انقطاع آن، چون مشتمل بر ذکر سه نفر از معمرین دیگر بود، نوشتیم آن را.

و از جمله معمرین، "ربیع بن ضبع فزاری" است که جمعی مانند صدوق و غیر آن نقل کرده اند از "احمد بن یحیی از احمد بن محمد وراق از محمد بن حسن بن درید از دی عمانی" که: «در یک روز که مردم به نزد "عبدالملک مروان" رفتند، در میان ایشان بود "ربیع بن ضبع فزاری"، که از جمله معمرین بود و با او بود پسر پسر او "وهب بن عبدالله بن ربیع"، که مرد پیری بود فانی. ابروهایش بر روی چشمهایش افتاده و آنها را با دستمال بسته. دربان او را اذن دخول داد. چون بر عبدالملک داخل شد با عصایی که از ضعف پیری بر آن تکیه کرده بود و ریشش بر زانویش افتاده بود، عبدالملک بر او رقت نمود، اذن جلوسش داد. گفت: چگونه بنشینم با آنکه جدم در باب ایستاده!

عبدالملک گفت: تو از اولاد "ربیع بن ضبع" هستی؟ گفت: آری من "وهب بن عبدالله بن ربیع" هستم. عبدالملک دربان را به احضار ربیع امر نمود. دربان، ربیع را نشناخت. او را آواز داد. ربیع نزد او آمده، او را بر عبدالملک داخل نمود. عبدالملک گفت: به حق پدران قسم که این پدر از پسران جوان تر است. پس گفت: یا ربیع! مرا خبر ده از آنچه دیده ای؟

ربیع بعضی شعرهای خود را خواند. عبدالملک گفت: این شعرها را در طفولیت خود، از تو به من نقل کردند. تو را بخت نیکو و حظّ عظیم باد از عمر خود، بگو!

ربیع گفت: دویست سال در ایام فترت، ما بین عیسی و محمد صلی الله علیه وآله و یکصد و بیست سال در ایام جاهلیت، و شصت سال در ایام اسلام عمر کرده ام.

عبدالملک گفت: از جوانان قریش، آنان را که نامشان یکی است، خبر ده؟

ربیع گفت: هر یک را که خواهی بپرس.

عبدالملک گفت: از "عبدالله بن عباس" بگو. ربیع گفت: او بود صاحب علم و حلم و عطا. ظرفی که با آن اطعام می نمود، بزرگ و کلفت بود.

ص: 126

1- 206. کمال الدین، ج 2، ص 547 - 549.

گفت: از "عبدالله بن عمر" بگو. گفت: صاحب علم و حلم و احسان بود. غیظ را فرو می برد و از ظلم می گریخت.

گفت: از "عبدالله بن جعفر" بگو. گفت: او ریحانه ای بود خوشبو. از ضرر بر مسلمانان کناره می کرد.

گفت: از "عبدالله بن زبیر" بگو. گفت: او مانند کوهی بود سخت، که سنگهای سخت از او فرو ریزد.

عبدالملک گفت: لله درک! چگونه بر احوال ایشان اطلاع یافتی؟ گفت: با ایشان همسایگی کردم تا آنکه بر حالاتشان اطلاع یافتم و ایشان را امتحان نمودم» (1).

و از جمله معمرین "شق کاهن" است، که صدوق و غیر آن نقل کرده اند از "احمد بن یحیی"، از "احمد بن محمد وراق"، از "محمد بن حسن بن دریدازدی عمانی"، از "احمد بن عیسی"، "حاتم"، از "ابی قبیصه"، از "ابن کلبی"، از پدرش که گفت: از مشایخ قبیله "بجیله" شنیدم که "شق کاهن" سیصد سال زندگانی کرد. چون وقت احتضار او در رسید، قوم او بر سر او جمع آمدند و از او وصیتی خواستند که بعد از او دستور العمل خود نمایند.

او گفت که: به یکدیگر بچسبید و از یکدیگر جدا نشوید و مقابل یکدیگر واقع نشوید و پشت به یکدیگر نکنید. ارحام را صله نمائید، و ذمه ها را حفظ کنید، و حکیم را بزرگ خود قرار دهید، و کریم را اجلال کنید، و پیران را توقیر نمائید، و لثیم را ذلیل دارید، و در جایی که باید سخن خوب گفت از سخن لغو بپرهیزید، و احسان خود را به منت گذاشتن آلوده ننمائید، و از بدیها به قدر امکان عفو نمائید، و چون از منازعه عاجز شدید صلح کنید، و در عوض بدی ها نیکی کنید. سخن مشایخ و پیران را بشنوید، و قبول کنید قول کسانی را که در اواخر جنگ، شما را به صلح می خوانند؛ زیرا که ندامت و پشیمانی آخر کار، مانند جراحی باشد که بهبودی او به طول انجامد، و بپرهیزید از آنکه در نسب های مردم طعنه زنید. عیوب یکدیگر را جستجو نکنید و دختران خود را به غیر کفو ندهید؛ زیرا که آن عیبی بزرگ و طریقه ای است نازیبا. طریقه ملائمت و نرمی را پیش گیرید و از سختی و درشتی

ص: 127

1- 207. کمال الدین، ج 2، ص 549 و 550.

بپرهیزید؛ زیرا که درشتی ندامت آورد. صبر، بهترین مواخذه ها است و قناعت، بهترین مالها. مردم تابعان طمع و ارباب حرص و بارکش جزع هستند. روح ذلت، آن باشد که ترک یاری یکدیگر کنید و همیشه با چشم های خوابیده نظر نمائید، مادام که ایشان چشم به اموال شما دارند و خوف ایشان در دلهای شما افتاده.

بعد از آن گفت: چه نصایح عجیبه ای است که از زبان شیرین بیرون آمده، اگر جای آنها محکم و ظرف آنها نگهدارنده باشد(1).

و همچنین "شداد بن عاد" را نهصد سال عمر گفته اند و "اوس بن ربیع بن کعب بن امیه" را دویست و چهارده سال عمر نوشته اند و از برای "ابوزبید" نصرانی مذهب، که نامش "بدر بن حرملة طائی" است، یکصد و پنجاه سال زندگانی گفته اند،

و "نصر بن دهمان بن سلیم بن اشجع بن ریث بن غطفان" را یکصد و نود سال عمر گفته اند و "سوید بن حذّاق عبدی" را دویست سال نوشته اند و همچنین "ثعلبه بن کعب بن زید بن عبدالاشهل اوسی" را دویست سال و "رداءه بن کعب بن ذهل بن قیس نخعی" را سیصد سال نوشته اند و همچنین "عبید بن ابرص" را سیصد سال گفته اند (2).

و از برای "لقمان عادی کبیر" پانصد و شصت [سال گفته اند]، که مدت عمر هفت کرکس باشد. معروف است گویند که: "لقمان عادی" را مخیر کردند میان هفت گاو گندم گون - که در کوه سختی باشند که باران بر آنها نرسد، به طوری که هر یک از آنها که بمیرد، دیگری را به جای آن گذارند - و میان هفت مرغ کرکس، بر وجه مذکور.

لقمان شقّ دوم را اختیار کرد؛ لذا بچه مرغ کرکس را می گرفت و در کوهی که خود در دامنه آن منزل داشت، می گذاشت. هر قدر آن مرغ عمر داشت، زندگی می نمود. چون آن مرغ می مُرد، دیگری را در جای آن می گذاشت؛ تا آنکه هفت مرغ که آخر آنها را "لبد" نام کرده بود، تمام شد. عمر آن مرغ آخرین از باقی طولانی تر گردید. پس گفت: طال الأمد علی لبد؛ یعنی: عمر لبد طولانی شد، و لقمان را اشعار بسیار و حکایات بی شمار در میان عرب اشتها دارد.

ص: 128

1- 208. کمال الدین، ج 2، ص 550 و 551.

2- 209. همان، ص 554 - 558.

و از برای "زهیر بن جناب بن هبل"، سیصد سال و از برای "عمر بن عامر" معروف به "مزیقیا" هشتصد سال عمر گفته اند، که چهارصد آن را به رعیتی و چهارصد دیگر را به سلطنت صرف کرد، و "هبل بن عبدالله بن کنانه" ششصد سال عمر کرد و "مستوغر بن ربیع" سیصد سال عمر کرد و همچنین "شریه بن عبدالله جعفی" سیصد سال عمر کرد (1). و "عزیز بن ریان بن دومغ"، ملک مصر که یوسف علیه السلام در نزد او بود، هفت صد سال عمر کرد و "ریان" پدر او، هزار و هفتصد سال و "دومغ" پدر او، سه هزار سال عمر کرد.

از "محمد بن قاسم مصری" حکایت شده که "ابوالجیش حمادویه بن احمد بن طولون" در شهر مصر چند خزینه یافت. لهذا طمع، باعث بر آن شد که "هرمان" را که دو بنای قدیم و محکم بود، در شهر مصر خراب نماید از برای یافتن گنج، و

هر قدر خیرخواهان گفتند که هر کس در این مقام برآمده زندگانی او به سر آمده، نشنید. پس هزار فَعْلَه [= کارگر] گماشت، تا مدت یک سال کار کردند و به نقبی رسیدند. چون آن نقب را دنبال کردند، لوح بزرگی از سنگ مرمر یافته، بیرون آوردند. در آن مکتوبی به خط یونانیان دیدند. آن را نزد عالمی نصرانی از علمای حبشه که سیصد و شصت سال عمر داشت، فرستادند که خط یونان می دانست، بخواند. چون خواند، در آن مکتوب بود که: من "ریان بن دومغ"، از برای دانستن منبع رود نیل، از بلد خود بیرون رفتم و چهار هزار نفر با خود بردم و هشتاد سال گردیدم تا آنکه به ظلمات و دریای محیط رسیدم. آنگاه رود نیل را دیدم که دریای محیط را می برید و بر آن عبور می کرد و به سوی مصر می آمد و آن را نهایتی نبود. پس چون سفر طول کشید و اصحاب من تلف شدند مگر یک نفر ایشان، پس، بر زوال مُلک و سلطنت خود ترسیدم. به مصر برگردیدم و اهرام و "برابی" را به نام کردم و این دو هرم را ساختم و خزاین و دفاین خود را در آن نهادم و این چند بیت را در این خصوص گفتم.

و حاصل معنی آن اشعار این است که: خداوند، عالم به غیب است. لکن علم من، بعض اموری را که می شود، درک کرد و بعض اموری را که اراده محکم کردن آن داشتم، محکم کردم و خداوند قوی تر و محکم کننده تر است، و اراده کردم که منبع رود نیل را بدانم؛

ص: 129

1- 210. همان، ص 559 - 562.

نتوانستم و از آن عاجز گشتم و مرد در مقام عجز مانند اسبی باشد که لجام داشته باشد. هشتاد سال سیاحت کردم با جمعی از ارباب عقول و لشکر بسیار، تا آنکه بلاد انس و جن را سیر کردم و بر گرداب ظلمانی و دریای بی پایان برخوردیم و دانستم که کسی از ارباب هیبت و جرأت - خواه بعد از من و خواه قبل از من - از آنجا نگذشته و نخواهد گذشت. لهذا به مملکت خود برگشتم و از برای خود مجلسی در مصر برای تعیش برپا کردم. منم صاحب همه هرمها که در مصر است و منم بناکننده "برابی"، و آثاری که بر وجه حکمت از دست من جاری شده، بر آنها گذاشته ام، که با طول روزگار می ماند و کهنه و خراب نمی شود، و در آن بنا خزینه بسیار و گنج فراوان عجایب گاشته ام، و زمانه گاه مرد را امیر کند و گاه ذلیل نماید و زود باشد که بگشاید قفلهای این گنجهای مرا و ظاهر کند این عجایبات مرا، ولی پروردگار من که در آخر زمان ظاهر شود و در اطراف کعبه بیت الله، امر او آشکار گردد و مرتبه او بلند شود و نام خدا و کلمه توحید به سبب او بلند گردد. و چون خروج کند، یکصد و سیزده کشته و دستگیر او شوند و نود طایفه از اموات رجعت کنند و این بناهای مرا مسخر کند و خراب نماید و این گنج های مرا بیرون آورد و چنین می بینم که همه آن را از خود متفرق سازد؛ یعنی جمع

آن را صرف جهاد کند. سخنان خود را در روی سنگ به طریق رمز نوشتیم. زود باشد که آنها فانی شود و من هم فانی و معدوم خواهم گردید. بعد از آن که "ابوالجیش حمادویه بن احمد" بر آن مطلع گردید، گفت: این امری است که احدی را سوای قائم آل محمد علیهم السلام بر آن دست نخواهد بود. پس آن سنگ را به محل خود برگرداند و اثر آن را پنهان نمود. چون یک سال بر آن واقعه گذشت، "طاهر" نام خادم، ابوالجیش را در میان رختخواب او بکشت(1).

و "ذو الاصبغ عدوانی" که "حرثان بن حارث" نام داشت، سیصد سال عمر کرد، و "جعفر بن قبط" هم سیصد سال و "عامر بن ظرب" هم سیصد سال زندگی کرد(2).

و در کتاب اکمال نقل کرده از "علی بن عبدالله اسواری"، از "مکی بن احمد" که او گفت: شنیدم از "اسحاق بن ابراهیم طرسوسی" در خانه "یحیی بن منصور"، در حالی که نود و

ص:130

1- 211. کمال الدین، ج 2، ص 562 - 565.

2- 212. همان، ص 567.

هفت سال عمر کرده، که گفت: در شهر "قنوج" سربانک پادشاه هند را دیدم و از او پرسیدم که از عمر تو چه گذشته؟ گفت: نهصد و بیست و پنج سال. دیدم که او مسلمان است. گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله ده نفر از اصحاب خود را که از جمله ایشان "حذیفه بن یمان" و "عمرو بن العاص" و "اسامه بن زید" و "ابوموسی اشعری" و "صهیب رومی" و "سفینه" بود، نزد من فرستاد و مرا به اسلام دعوت کرد. من قبول نمودم و اسلام آوردم و کتاب پیغمبر صلی الله علیه وآله را قبول نمودم.

راوی گوید: از او پرسیده، که با این ضعف چگونه نماز می خوانی؟ گفت: به طور مقدور. زیرا که خدا فرمود: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ»(1). گفتم: چه طعام می خوری؟ گفت: آب گوشت. پرسیدم که از تو چیزی دفع می شود. گفت: در هر هفته یک دفعه، چیز اندکی. از دندانانش پرسیدم؟ گفت: تا به حال بیست مرتبه افتاده و بیرون آمده. بعد از آن

در طولیله او حیوانی دیدم از فیل بزرگتر، که آن را "زنده فیل" می گفتند. گفتم: این را چه می کنی؟ گفت: لباس خدام را بر آن بار کرده به نزد درخت شور می برند. وسعت

ملک او طولاً و عرضاً شانزده سال راه بود. شهری که خود در آن ساکن بود، پنجاه فرسخ مسافت راه بود و بر هر در آن شهر یکصد و بیست هزار لشکر موکل بود، به طوری که اگر فتنه در وی حادث می گردید، در دفع آن فتنه حاجت به استمداد از لشکر موکل بر درهای دیگر نبود، و خود سلطان که در وسط شهر ساکن بود، مذکور نمود که به مغرب زمین رفتم و به "رمل عالج" رسیدم و به قوم موسی برخوردیم و دیدم که پشت بام های ایشان در بلندی و پستی برابرند و خرمن های طعام ایشان در خارج قریه بود. به قدر ضرورت، قوت خود برمی داشتند و باقی را می گذاشتند، و قبور ایشان در میان خانه های ایشان بود و باغات شان در دو فرسخی شهر بود و مرد پیر و زن پیر در ایشان نبود و مریض و علیل نداشتند، تا آن وقت که می مردند. هر کس متاعی می خواست، در بازار می رفت و خود وزن می نمود، بدون آنکه صاحب متاع حاضر باشد. چون وقت نماز می گردید، همه حاضر می شدند،

ص: 131

1- 213. سوره آل عمران، آیه 191 «همانان که خدا را ادر همه احوال ایستاده و نشسته، و به پهلوی آرمیده یاد می کنند».

اقامه نماز کرده متفرق می گشتند. خصومت و جدال در ایشان نبود و به غیر از خدا و ذکر مرگ طاعت کار دیگری نداشتند (1).

در کتاب "ناسخ التواریخ" گفته که بقای "آدم" در دنیا نهصد و سی سال بوده و "شیث"، نهصد و دوازده سال و "نوح"، نهصد و پنجاه سال و "ادریس"، ششصد و پنج سال و "هود"، چهارصد و شصت و چهار سال و "سام بن نوح" ششصد سال. "صالح" چهارصد و سی و سه سال. "لقمان اکبر" هزار و نهصد و بیست سال، و از سلاطین عجم، مدت سلطنت "جمشید"، پانصد سال. "ضحاک"، هزار سال. "فریدون" پانصد سال. "افراسیاب" چهارصد و نه سال. "نمرود اول" پانصد سال. از سلاطین هندوستان، سلطنت "کشن" چهارصد سال. سلطنت "مهاداج" هفتصد سال. سلطنت "فیروز رای" پانصد

و

سی و هفت سال. از بزرگان عجم، "گرساسب" هفتصد و پنج سال. "زال" ششصد و پنجاه سال. "رستم" ششصد سال.

عَلَّامه مجلسی در بحار نقل کرده از "سید علی بن عبدالحمید" در کتاب انوار مضيئه، از "رئیس ابوالحسن" کاتب بصره که ادیب بوده، که او گفت: در سال سیصد و نود و دو، چند سالی در بلاد عرب قحط افتاد. لکن در بصره و اطراف آن فراوانی و ارزانی بود. لهذا اعراب سایر بلاد به سوی بصره هجوم آوردند. من با جماعتی از برای تماشا و کسب ادب از ایشان، بیرون رفتیم. خیمه بلندی به نظر آوردیم. چون به سوی آن رفتیم، مرد پیری را دیدیم که ابروی او چشمش را پوشیده و در گرد او غلامان و اصحاب آرمیده. بر او سلام کرده، جواب شنیدیم. پس، اظهار آن کرده که غرض آن است که از فواید طول عمر [شما]، و عجایبی که دیده و شنیده ای از تو بشنویم.

جواب گفت: ای پسران برادر، دنیا مرا از ذکر این امور غافل کرده. این غرض را از پدرم دریابید و در آن خیمه است، و به دست اشاره به آن نمود. ما به سوی آن خیمه شتافتیم و مرد پیری در آن دیدیم که دراز کشیده و در گرد او اصحاب و غلامان آرمیده. چون سلام کرده، عرض مطلب نمودیم. همان جواب که پسرش گفت، از او شنیدیم و گفت: همانا که این غرض از پدر من برآید؛ به نزد او روید، و اشاره به خیمه بزرگتر نمود. پس به سوی آن

ص: 132

1- 214. کمال الدین، ج 2، ص 642 و 643.

روانه شدیم و خدم و حشم در آن زیاده دیدیم و بر بالای خیمه، تختی و بر آن تخت، فرش و متکائی بود که مرد پیری بر آن سر گذاشته. بر او سلام کرده، عرض مقصود نمودیم. پس چشم گشوده، به غلامان اشاره کرد، او را نشانیدند. پس بر ما نگریست و گفت: ای فرزندان برادر، این سخن که می گویم فرا گیرید و به آن عمل نمایید. بدانید که پدر مرا اولاد زنده نمی ماند، تا آنکه در پیری او، من متولد گردیدم. مسرور گردید، لکن پس از آن چندان زندگی نکرده بمرد. عمم اعمویم مرا کفالت و توجه نمود، مانند پدر. پس روزی مرا به خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله برد و شرح واقعه عرض کرد و گفت: من بر مردن این پسر می ترسم. مرا دعایی تعلیم فرما که از برکت آن سالم ماند. آن حضرت فرمود: "ذات القلاقل" را می دانی؟ عرض کرد: آن کدام است؟ فرمود: بخوان بر او سوره "جحد" و سوره "اخلاص" و سوره "فلق" و سوره "ناس" را، و من تا حال هر صبحگاه آنها را خوانده ام و در بدن و مال خود ضرری ندیده ام و مریض و فقیر نشده ام و سنم به اینجا رسیده که می بینید. شما هم آنها را یاد گرفته بسیار بخوانید (1).

و از جمله معمرین "مستوغر" بوده که نامش "عمرو بن ربیع" است. اصحاب انساب، سیصد و بیست سال عُمر او را گفته اند. بالجمله، معمرین در عرب و غیر ایشان در اعصار بسیار بوده، و مخالفین به اکثر آنها اعتراف نموده اند و اشعار و آثار آنها را در کتب خود ذکر نموده اند و غرایب و عجایب امور آنها را انکار نکرده اند و استبعاد ننموده اند، و چون کلام به قائم آل محمد صلی الله علیه و آله می رسد، مستبعد می شمارند و انکار می دارند.

شیخ صدوق رحمه الله بعد از ذکر جمله ای از معمرین، می گوید که: این اخبار را که ما در خصوص معمرین ذکر کردیم، مخالفین ما هم از طریق خود ذکر کرده اند و با وجود اینها از رسول خدا صلی الله علیه و آله هم روایت شده که: «چیزهایی که در امام سابقه واقع شده، مثل آنها طابق النعل بالنعل، در این امت واقع شود» و پس چگونه این اخبار را قبول می کنند در طول عمر گذشتگان و وقوع غیبت در حق ایشان، و آلی اخباری که از ائمه ما در وجود قائم و طول عمر او و غیبت او وارد شده رد می نمایند؟! (2).

و بالجمله، این تمام کلام در استبعاد طول عمر آن بزرگوار بود.

ص: 133

1- 215. بحار الانوار، ج 51، ص 258 - 260.

2- 216. کمال الدین، ج 2، ص 575 و 576.

غیبت برای امام زمان علیه السلام

و اما استبعاد غیبت آن حضرت؛ پس دانسته شد که بعد از وقوع غیبت در انبیاء و اوصیای سابقین، و وجوب وقوع آنچه در امتهای گذشته واقع شده در این امت، به موجب اخبار، و عدم وقوع غیبت در حق وصی این امت، چاره ای از قول به وقوع غیبت در حق آن بزرگوار نیست. بعلاوه بعد از ثبوت وجوب وجود و عدم حضور، لابد باید غایب بوده باشد. بعلاوه آنکه با وقوع غیبت از برای مثل خضر و الیاس و دجال و سایر اشخاصی که ذکر شد از انبیا و اوصیا و غیرهم، که بسیاری از آنها را

خود مخالفین ذکر کرده اند، این استبعاد را باعث نمی ماند چگونه و حال آنکه غیبت انسان از انتظار بر دو وجه متصور است:

یکی آنکه شخصی او دیده نشود. مانند ملک و جن. دوم آنکه او شناخته نشود اگر چه دیده شود. و وجه اول اگر چه در حق آن بزرگوار ممکن است، بلکه در بعض حالات واقع. لکن وجه دوم هم در غالب حالات آن حضرت مانعی ندارد. بلکه ظاهر جمله ای از اخبار گذشته و آینده - که شما را می بیند و می شناسد و در بازارهای شما عبور می کند و بر فرشهای شما پا می گذارد و او را نمی شناسید - این است. و وجه اول هم بعدی دارد. چگونه و حال آنکه جمعی در مثل باغ ارم روایت کرده اند که از آن زمان که بنا شده، تا به حال مستور است از انظار.

چنانکه شیخ صدوق روایت کرده از "محمد بن هارون زنجانی" از "معاذ ابومثنی العنبری" از "عبدالله بن محمد بن اسماء" از "جویریة" از "سفیان" از "منصور" از "ابی وائل"، که گفته: مردی که او را "عبدالله بن قلابه" می گفتند، بیرون رفت در طلب شتری که آن را گم کرده بود، و در بیابان های عدن جستجو می نمود. ناگاه نظر او به شهری افتاد که آن شهر را حصار بود محکم، و در اطراف آن حصار قصرهای بسیار واقع شده و منارهای بلند بنا گشته. چون نزدیک آن شهر رسید، به گمان آنکه در آن شهر کسی باشد که از شتر او خبری داشته باشد، از شتر خود پرسد. در دروازه آن شهر درنگی کرد و از خارج و داخل کسی را ندید. پس، از شتر خود پیاده گشته، آن را عقال کرده، خوابانید و شمشیر خود را از غلاف کشیده، داخل دروازه آن شهر گردید. ناگاه دو در بسیار بزرگ دید که در دنیا بزرگتر از آنها دیده نشده و نه طولانی تر از آنها، و چوب آنها از بهترین چوبهای عود بود و در آنها گل میخ ها بود از یاقوت زرد و یاقوت سرخ که نور آنها تمام عرصه را روشن کرده.

ص: 134

چون آن را دید تعجب نمود و در را گشود و داخل گردید. شهری دید که مانند آن دیده نشده و در آن قصرهایی دید که در بالای آنها ستونهای زبرجد و یاقوت بنا کرده اند، و در بالای هر قصری غرفه ای و بر هر غرفه های بسیار بنا شده از طلا و نقره و یاقوت و مروارید و زبرجد، و در هر باب از ابواب آن قصور میخها زده اند، مانند میخهای مرصع به یاقوت، و جمیع آن قصرها را به مروارید و گله های مشک و زعفران فرش کرده اند. پس، آن مرد را بعد از مشاهده این اوضاع و ندیدن کسی در آن شهر، فزع و وحشت عارض گردید.

نظر به آن خیابانها و کوچه های آن شهر کرد. دید که در خیابانهای آن، اشجار مثمره غرس شده و از زیر آن اشجار، نهرهای بسیار جاری می شود. با خود گفت: همانا این، آن بهشتی است که خدای عزّ وجل از برای بندگان وصف کرده و حمد خداوند را که مرا روزی نمود و داخل آن گردیدم.

پس، از مروارید و گّله های مشک و زعفران که در میان قصور و عرصه متفرق بودند، قدری با خود برداشت و از زبرجد و یاقوت که در درها و بناها نصب شده بود، نتوانست چیزی بکند، و به سوی شتر خود بیرون آمد و بر شتر خود سوار شده به سوی یمن شتافته و آن مروارید و گّله های مشک و زعفران که با خود داشت اظهار نمود، و مردم را از این واقعه اعلام نمود، و پاره ای از آن مرواریدها را در مقام بیع درآورد، و آرنگ آنها در طول زمان متغیر شده بودند.

پس، خبر او شیوع یافت و به معاویه رسید. او را خواست و به حاکم صنعاء نوشته، امر به ارسال او نمود. پس از حضور، با او خلوت نمود و قصّه را از اول تا آخر بر او خواند، و پاره ای از آنچه برداشته بود - از مروارید و غیر آن - بر او نمود. معاویه گفت: قسم به خدا، همچو شهری که تو می گویی خدای عزّ وجل به سلیمان بن داود، هم عطا نفرمود.

پس معاویه به سوی "کعب الاحبار" فرستاده، او را طلبید و به او گفت: یا ابا، آیا به تو رسیده است که در دنیا شهری از طلا و نقره بنا شده باشد و ستون های آن از زبرجد و یاقوت، و سنگریزه های قصور و غرف آن مروارید باشد، و نهرهای آن در کوچه ها و زیر اشجار جاری باشد؟

کعب الاحبار گفت: اما صاحب این شهر که تو گویی، پس آن "شدّاد بن عاد" باشد که آن را

بنا کرده و اما آن شهر، پس آن "ارم ذات العمداد" است که خدای عزّ وجل آن را در کتاب خود از برای رسولش وصف کرده، و فرموده که مانند آن در بلاد خلق نشده.

معاویه گفت: پس حدیث آن را از برای ما نقل کن.

"کعب الاحبار" گفت: بدان که عادِ اولی را - و آن عاد قوم هود نیست - دو پسر بود. یکی "شدید" و دیگری "شداد". پس عاد بمُرد و آن دو پسر باقی ماندند و مالک شرق و غربِ روی زمین شدند. و مردم اطاعت ایشان نمودند. پس از زمانی "شدید" هم شربت ناگوار مرگ را چشید و سلطنت روی زمین در حق شداد به تنهایی برقرار شد و او را معارض و منازعی نبود، و "شداد"، بسیار حریص در مطالعه کتب بود و چون ذکر بهشت را در آنها می دید، کبر و غرور او را رغبت بر آن می نمود که در دنیا مانند آن بنا کند. تا آنکه عزم او بر آن جزم شد و معماران و بناهای ماهر را جمع نمود و از میان ایشان صد نفر اختیار [کرد] و در زیردست هر یک، هزار نفر مقرر فرمود و گفت: بروید و از روی زمین اختیار کنید بهترین مواضع را، از جهت آب و هوا و وسعت و فضا، و بنا کنید در آنجا از برای من شهری که از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید باشد، و زیر آن شهر قرار دهید ستونها از زبرجد، و در شهر قصرها بسازید و بالای قصرها، غرفه ها بنا نمائید و بالای غرفه ها، غرفه ها بسازید، و غرس کنید در زیر قصرها و در اطراف کوچه ها و خیابانها، اشجار ثمردار؛ و جاری نمائید در زیر اشجار، عیون و انهار را. زیرا که من در کتابها ذکر بهشت را دیده و می خواهم در دنیا مانند آن را بنا نمایم.

عَمَّال گفتند: مثل این بنا را که فرمایید، چگونه می توانیم و حال آن که اینقدر طلا و نقره و جواهرات موجود نیست و به دست نیاید؟

شداد گفت: [مگر] نه آن [است که ملک دنیا به دست ما است؟ گفتند: آری! گفت: بروید و بر جمیع معادن طلا و نقره و جواهرات گماشتگان بگمارید تا آن که هر قدر حاجت باشد به دست آورند، و هر قدر از طلا و نقره و جواهرات در خزاین پادشاهان و دست مردمان یابید، اخذ نمائید. چون این شنیدند، در اطراف عالم نوشتند به پادشاهان اقالیم و اطراف شرق و غرب عالم، از برای جمع آوری طلا و نقره و جواهرات، تا مدت بیست سال. پس بنا نمودند این شهر را از برای او در مدت سیصد سال، و عمر "شداد" نهصد سال بود.

پس او را بشارت دادند به تمام شدن آن شهر. امر نمود که بروید و حصارى در اطراف آن شهر بنا کنید و در اطراف آن حصار، هزار قصر بسازید و در اطراف هر قصرى هزار عَلم قرار دهید، که در هر قصرى از آن قصور، وزیرى از وزرای او ساکن شوند، پس برفتند و حسب الامر او معمول داشتند. پس خبر اتمام شهر به "شداد" رسید. امر کرد مردم را که تهیه اسباب مسافرت به سوى "ارم" نمایند.

پس تا مدت بیست سال تجهیز مقدمات سفر کردند. پس "شداد" با رؤسای دولت و اعیان مملکت به سوى "ارم ذات العمداد" روانه گردیدند؛ تا آنکه به یک منزلى ارم رسیدند. خدای عزّ وجلّ بر او و بر جمیع همراهان او صیحه ای از آسمان فرو فرستاد که جمیعاً هلاک گردیدند و احدی از ایشان داخل ارم نگردید. این است صفت ارم ذات العمداد.

بعد از آن "کعب الاحبار" گفت که: من در کتابها خوانده ام که مردی داخل آن شهر می شود و می بیند آنچه در آن است. پس بیرون می آید و نقل می کند و او را تصدیق نمی نمایند، و زود باشد که داخل آن شهر شوند اهل دین در آخر زمان(1).

مؤلف گوید: بعد از آنکه تصدیق کنند وقوع این واقعه را، و غیبت مثل این شهر را از انظار خلق، و بقاء آن را از زمان بنا الی آخر زمان و آنکه "شداد بن عاد" نهصد سال عمر کرده، چگونه از طول عمر و غیبت حضرت حجت استبعاد می نمایند؟

علّت غیبت امام زمان علیه السلام

و اما جواب از شبهه سوم که باعث بر غیبت و استتار - خصوص تا این مقدار که سبب انکار وجود او شود - چه چیز است؟ پس آن، وجوهی باشد که در اخبار و کلمات اصحاب کبار به آن اشاره شد.

وجه اول: آن است که "سید مرتضی"(2) فرموده و آن این است که بعد از آنکه نقل و عقل دلالت کرد بر آنکه زمان تکلیف خالی از امام نمی شود و نیز دلالت کرد بر آنکه آن امام

1- 217. کمال الدین، ج 2، ص 552 - 554.

2- 218. کلام سید مرتضی در کتاب الشافی فی الامامہ نقل به معنی شده است و بعضاً مرحوم مؤلف توضیح داده و گاهی هم ملخص نموده است. و همچنین مرحوم مؤلف از رساله غیبت سید مرتضی رحمه الله استفاده نموده است که این رساله در ضمن چند رساله در کتابخانه عمومی آیت الله گلپایگانی به شماره 1688 33478 موجود است.

و رئیس باید معصوم باشد از فعل قبیح و عمل حرام، پس لابد با عدم حضور، باید غایب دانیم او را؛ زیرا که فاصله میان حاضر و غایب نشاید و چون غایب دانستیم، لابد باید غیبت او منوط به حکمت و مصلحت باشد؛ زیرا که قبیح از او نیاید، بلکه لغو و عبث او را نشاید و دانستن وجه حکمت و مصلحت علی التعمین لازم نباشد. چنانکه وقوع آیات متشابهه یا ظاهره در جبر یا تشبیه در قرآن یا احراز حکمیت در خداوند، لابد منوط به حکمت باشد و علم به وجه آن علی وجه التفصیل لازم نباشد.

چنان که در روایت "عبدالله بن فضل هاشمی" وارد است که گفت: شنیدم از صادق علیه السلام که می فرمود: «از برای صاحب این امر غیبتی باشد، لابد که در آن غیبت اهل باطل در شک و ریب واقع شود. عرض کردم که: از برای چه سبب فدایت شوم؟ فرمود: از برای امری که خدا اذن نداده از برای ما، کشف آن را از برای شما. عرض کردم: پس وجه حکمت در غیبت او چیست؟ فرمود: وجه همانست که در غیبت های انبیا و اوصیای سابقین بوده. به درستی که وجه حکمت در آن ظاهر نگردد، مگر بعد از ظهور خود او؛ چنان که حکمت آن که خضر کشتی را سوراخ کرد و غلام را کشت و دیوار را برپا داشت از برای موسی ظاهر نگردید، مگر وقت مفارقت ایشان از یکدیگر. یابن الفضل، به درستی که این امر، امری است از امر خدا و سری است از اسرار و غیبتی است از غیبت های او. چون دانستیم که خدای عزّ وجلّ حکیم است، تصدیق می کنیم بر این که تمام افعال او حکمت می باشد؛ اگر چه وجه آن بر ما منکشف نشده باشد» (1)(2).

قسمت پنجم

وجه دوم: باز آن است که "سید مرتضی علم الهدی" فرموده، و آن این است که آن بزرگوار غایب شده بسبب خوف بر تلف نفس خود، زیرا که چون بر نفس خود بترسد، غیبت واجب باشد. به خلاف آنکه خائف بر مال باشد، یا آن که بر اذیت نفس [خود بترسد]، که در این حال باید از برای اتمام حجّت بر مکلفین متحمل شود.

و وجه وجوب غیبت بر فرض اول، آن است که اگر کشته شود، کسی نباشد که جانشین و

ص: 138

1- 219. کمال الدین، ج 2، ص 482.

2- 220. الشافی فی الامامه، ص 474، فصل فی ذکر امامه صاحب الزمان علیه السلام.

خلیفه او شود؛ زیرا که آسیای امامت به وجود مقدس او گردش می کند و دور می زند و دولت او آخر دولتها می باشد، به خلاف آباء طاهرین او. به سبب آنکه، با ظهور اگر کشته می گردیدند، می دانستند که دیگری هست که در جای او بنشینند.

به علاوه این که خوف این بزرگوار، از پدران عالیمقدار زیاده بوده؛ زیرا که امام گذشته به شیعیان خود به طریق سرّ خبر داده بودند که صاحب شمشیر، امام دوازدهم است، و این که اوست که زمین را پر از عدل و قسط نماید، و اینکه دولت او بر همه دولتها غالب شود و در ظهور و خروج او باشد هلاکت دولت طغات.

پس، سلاطین ظالم در هلاک کردن پدران گرام او بسا بود که اهتمام نمودند؛ زیرا می دانستند که ایشان خروج به شمشیر می نمایند، و تأخیر می داشتند آن را تا زمان خروج دوازدهم ایشان، تا آنکه او را بکشند و دولت او را مغلوب نمایند و از این جهت بود که چون حضرت عسکری علیه السلام را دفن کردند، سلطان مضطرب گردید و در طلب فرزند ارجمند او برآمد و در منازل و خانه های آن حضرت تفتیش بسیار نمودند و در تقسیم میراث آن حضرت توقف کردند و آن کنیز را که گمان حمل بر او داشتند، جمعی بر او گماشتند که تا دو سال ملازم او بودند، تا آن که مأیوس شدند، میراث او را در میان مادر و برادر او "جعفر" تقسیم نمودند و مادر آن حضرت مدعی وصایت گشته، در نزد قضات و سلطان ثابت کرد و سلطان با وجود این، در طلب فرزند او بود، و جعفر بعد از تقسیم میراث به نزد سلطان آمد و گفت: مرتبه پدر و برادرم را از برای من قرار بده، در هر سال بیست هزار تومان می دهم. سلطان او را براند و گفت: ای احمق! من با آن که سلطانم، شمشیر خود را و تازیانه خود را بر آن کسانی که گمان دارند پدر و برادرت امامند، برهنه کرده ام از برای آن که ایشان را برگردانم و با خود کنم، نتوانستم. اگر تو نزد شیعیان پدر و برادرت امام هستی، به سلطان چه حاجت داری؟ و اگر امام نیستی، به توسط سلطان امام نمی شوی. و آن بزرگوار با آن که از انتظار عامه غایب بود، خود را به شیعیان خاص و موالی خود می نمود. و توقیعات از جانب او به سوی ایشان بیرون می آمد مشتمل بر فنون مسائل و احکام، و باقی ماند بر این

حال تا مدّت شصت سال تا آن که امر او شدید گردید و طلب بر او بسیار شد و در مقام تفحص از خواص و موالی او برآمدند. پس آن بزرگوار بترسید بر

ص: 139

نفس خود و خاصان خود از شیعیان در دولت خلیفه معتضد عباسی، پس غیبت کبری نمود و خود را الی الآن از انظار مستور فرمود. وَقَفْنَا اللَّهَ لِإِدْرَاكِ حُضُورِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ»(1).

چنانکه روایت شده از "رشیق حاجب" که گفت: "معتضد" ما را احضار کرد، و سه نفر بودیم. پس گفت: بروید به "سامره" و داخل خانه "حسن بن علی" شوید. به درستی که او وفات کرده و هر کس را در آنجا یافتید، او را گرفته نزد من آرید.

"رشیق" گوید: چون رفتیم و داخل خانه شدیم، کسی را ندیدیم. ناگاه سردابی را دیده، داخل آن شدیم. آن را مانند دریایی دیدیم که پر آب بود و در آخر آن حصیری بر روی آب افتاده و بر بالای آن حصیر مردی که بهترین مردم بود، در هیئت ایستاده نماز می کند، و به هیچ وجه توجه به ما ننمود؛ نه به خود ما و نه به اسبابی که با خود داشتیم. یک نفر از همراهان ما که "احمد بن عبدالله" نام داشت، چون آن بدید به قصد گرفتن آن مرد داخل آب شد و مشرف به غرق گردید. بعد از اضطراب دست خود را دراز کرده، او را بیرون آوردم در حالتی که بیهوش گشته بود و تا مدّت یک ساعت مدهوش بود. پس رفیق دیگر داخل آب گردید و همین حالت او را عارض گردید. من از مشاهده این حال مبهوت گشتم. پس متوجه آن مرد شدم و گفتم: أَلَمْعَذَرَهُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَيْكَ؛ به خدا قسم من نمی دانستم که امر چگونه است و به سوی چه کس می آییم و من توبه می کنم به سوی خدا از این کاری که کردم.

آن مرد به هیچ وجه متوجه ما و سخن ما نگردید. پس متحیر و پشیمان به سوی "معتضد" برگشتیم و واقعه را به او نقل کردیم. چون این بشنید، گفت: آن را کتمان نمایید و به کسی نگوئید و الاّ گردن های شما را بزنم(2).

و بالجمله، حاصل این جواب آن است که علت غیبت، خوف از قتل است و مؤید این جواب آن است که "زراره" روایت کرده به اسانید متکثره از صادق و باقر علیهما السلام که فرمودند: «از برای آن غلام - یعنی قائم علیه السلام - قبل از قیامش، غیبتی باشد. گفته شد که، سبب غیبت او چیست؟ فرمود: می ترسد بر نفس خود، ذبح را» (3).

ص: 140

1- 221. الشافی فی الامامه، ص 476، فصل فی ذکر امامه صاحب الزمان علیه السلام.

2- 222. غیبت شیخ طوسی، ص 248 - 250.

3- 223. کمال الدین، ج 2، ص 481.

وجه سوم: آن است که اگر آن بزرگوار ظاهر باشد - مانند پدران خود - چاره ای از بیعت کردن با سلاطین خود ندارد از برای مراعات تقیه و انتظار رسیدن آن وقت که خدای عزّ وجلّ او را اذن خروج دهد؛ و چون آن حضرت، حجت بالغه و قائم به سیف است از برای پاک کردن روی زمین از کثافات کفر و شرک، حکمت چنان اقتضا کرد که احدی را بر او سبیل و بیعت نباشد، و مؤید این جواب است اخباری که از حضرت باقر و صادق علیهم السلام روایت شده، که در جواب سؤال از سبب غیبت فرمودند که: «سبب آن است که چون خروج کند با شمشیر، احدی را در گردن او بیعت نباشد»؛ (1) زیرا که هر یک از پدران بزرگوار آن حضرت را در گردن بیعتی بود از طاغوت عصر او. حتی آن که از جمله اعتذارات امیرالمؤمنین علیه السلام در قعود از خلافت آن بود که فرمود: مرا در اول امر، مضطر به بیعت کردند به هر یک از خلفای ثلاثه، و نقض بیعت چون به مذهب عامه ارتداد و مجوز قتل است به سبب خوف بر نفس، نقض آن را نتوانم کرد.

وجه چهارم: آن که نیز در سابق ذکر گردید. چون در اخبار عامه و خاصه وارد شده، که جاری می شود بر این امت آن چیزهایی که جاری شده در امت های گذشته «حذو النعل بالنعل والقذه بالقذه»؛ و در سابقین، غیبت واقع گردیده در حق نبی و وصی، پس باید در این امت نیز واقع گردد. و مؤید این است روایت "حنان بن سدير" از صادق علیه السلام که فرمود: «از برای قائم علیه السلام غیبتی باشد که مدت آن طولانی باشد. عرض کردم که: یابن رسول الله! سبب آن چیست؟ فرمود: سبب آن است که خدای عزّ وجلّ ابا فرموده است، مگر آن که جاری سازد در او، سنت پیغمبران را از غیبت های ایشان و لابد است یابن سدير! از برای او، استیفای مدت های غیبت های آنها؛ زیرا که خدا فرمود: «لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ» (2)؛ یعنی: باید جاری بشود در شما سنت های پیشینیان. یعنی جاری گردد در شما حالات امت های گذشته، حالتی بعد از حالتی، در وقتی بعد از وقت دیگر» (3).

وجه پنجم: آن است که نیز وارد شده از حضرت صادق علیه السلام که: «سبب غیبت و تأخیر این امر، آن است که زمان دولت های باطل بگذرد تا آن که نگوید یکی از ایشان که: اگر من مالک

ص: 141

1- 224. کمال الدین، ج 2، ص 479 و 480.

2- 225. سوره انشقاق، آیه 19.

3- 226. کمال الدین، ج 2، ص 480 و 481.

و حکمران بودم، هر آینه عدالت و احسان به زیردستان خود می نمودم» (1). پس خداوند ایشان را قبل از آن حضرت مالک گردانید؛ زیرا که دولت مهدی و آل محمد علیهم السلام آخر دولت هاست و متصل به قیامت می شود. چنان که در اخبار متواتره وارد شده تا آن که از برای احدی از ایشان، بر خدا حجت نباشد.

وجه ششم: آن است که روایت کرده "ابن ابی عمیر" از صادق علیه السلام که گفت: «به آن حضرت عرض کردم که: چرا امیرالمؤمنین در اول امر، با مخالفین خود مقاتله نکرد؟ فرمود: از برای آن که خدا فرموده: «لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً» (2). عرض کردم: مراد به تزیل چه چیز است؟ فرمود: مراد، ودیعت و امانت های مؤمنین است که در اصلاّب کفار گذاشته است. یعنی اگر آن اولاد مؤمن که در صلب اهل کفر می باشد تولد شده بود، عذاب الیم بر اهل کفر نازل می کردم.

پس اگر پدران کافر را می کشت، از اولاد مؤمن به عرصه وجود نمی آمد. ایشان را مهلت داد تا آن زمان که آن اولاد به وجود آمدند. پس، حال قائم علیه السلام نیز چنین باشد. ظاهر نخواهد شد تا آن که امانت های خدا از صلب کفار به عرصه وجود آید، آن گاه ظهور فرماید و زمین را از شرک و کفر پاک نماید» (3). و اخبار وارده به این معنی بسیار است.

مؤلف گوید: دور نیست که حکمت غیبت آن بزرگوار، همه این وجوه، بلکه به علاوه وجوه دیگر هم باشد، و اقتصار امام در هر یک از اخبار بر یکی از آنها، به جهت اکتفای راوی به آن و مراعات اختصار باشد. پس منافات و تعارض نیست میان اخبار والله اعلم بحقیقه الحال.

اعلت غیبت آن حضرت از مؤمنین و دوستانش

و اما جواب از شبهه چهارم - که با تسلیم غیبت آن حضرت که به سبب خوف از اعدا باشد، این سبب در حق اولیای او جاری نباشد و استتار از ایشان، عبث و لغو و بلکه مناقض غرض از وجود و نصب امام علیه السلام خواهد بود. پس جواب از آن، اموری است:

ص: 142

1- 227. غیبت شیخ طوسی، ص 472 و 473، حدیث از امام باقر علیه السلام است و نقل به معنی شده است.

2- 228. سوره فتح، آیه 25 «اگر کافر و مؤمن از هم متمایز می شدند، قطعاً کافران را به عذاب دردناکی معذب می داشتیم».

3- 229. کمال الدین، ج 2، ص 641.

اول آنکه: غیبت آن حضرت از دوستان، به سبب خوف از شیوع خبر او - به جهت مذاکره ایشان و اخبار به یکدیگر و مراد و اخبار از مجلس ملاقات و نحو آن است. زیرا که این امور غالباً منجر به اطلاع اعدای بر مکان آن جناب خواهد گردید؛ چنان که در زمان غیبت صغری چنین شد. لهذا این غیبت تامه واقع گردید.

دوم آنکه: غیبت از اعداء، به جهت خوف از آنها، و غیبت از اولیا به جهت خوف بر خود ایشان بود. زیرا اگر ظاهر می گردید از برای دوستان، دشمنان بر اطلاع و مشاهده ایشان مطلع می گردیدند، از ایشان مطالبه آن حضرت و اخبار از مکان او را می نمودند و این باعث اذیت و اهانت ایشان می گردید. چنان که در عادت، مشاهد و محسوس است.

سوم آنکه: غیبت از دوستان، از برای زیادتی محنت و شدت است برایشان، تا آنکه سبب زیادتی اجر و ثواب ایشان بوده باشد. چنانکه تعبیر ایمان به غیب - در اول سوره بقره که می فرماید: «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» (1) در اخبار مستفیضه - [تفسیر] به، ایمان به امام غایب از انظار، شده که خدا ایشان را مدح کرده بر آن، و نیز وارد شده که یکی از صحابه عرض کرد به پیغمبر صلی الله علیه وآله که آیا اصحاب تو افضل مردمانند؟ فرمود: «نه، بلکه افضل مردمان قومی هستند که ایمان می آورند به سیاهی بر سفیدی؛ زیرا که حجت، غایب می گردد از ایشان» (2).

و فرمود که: «آن وقت که حجت، غایب گردد، پس کسی که دین خود را نگاه دارد مانند کسی باشد که آتش چوب "غضا" را که سخت ترین آتش هاست، به چنگ خود نگه دارد» (3). و سبب این، آن است که ایمان در حالت شدت و امتحان، اجر و ثواب آن زیادتر باشد.

چهارم: آن است که "علم الهدی سید مرتضی" بر آن اعتماد کرده. زیرا که فرموده: اولاً، می گوئیم که قطع نداریم بر این که او ظاهر نمی شود بر جمیع اولیای خود. به جهت آنکه این امری است که بر ما مستور است، و هر کس، عارف نیست مگر بر حال خود. پس بعد از آن که تجویز کردیم ظهور او را بر ایشان، چگونه تجویز نمائیم غیبت او را از ایشان؟ پس

ص: 143

1- 230. سوره بقره، آیه 2 و 3.

2- 231. کمال الدین، ج 1، ص 288، با تفاوت در عبارت.

3- 232. غیبت نعمانی، ص 169، باب 10، ح 11، بجای دو کلمه «چوب غضا» «خارطل شوک القتاد» آمده است؛ و بحار الانوار، ج 52، ص 123 و 124، با اختلاف در کلمات حدیث.

می گوئیم در علت غیبت او از بعض دیگر از ایشان، این که امام در نزد ظهور خود تمیز می دهد شخص خود را و می شناسد ذات خود را، به آن معجزه که به دست او ظاهر می شود. زیرا که اخباری که دلالت بر امامت او می کند، تمیز نمی دهد شخص او را از غیر او، چنانکه تمیز یافت اشخاص پدران او. و دلالت معجزه، دانسته می شود به نوعی از استدلال، و شبهه را در آن راه نمی باشد. پس ممتنع نیست کسانی که از اولیای آن حضرت هستند و او بر ایشان ظاهر نشده، از کسانی باشد که اگر بر ایشان ظاهر شود و معجزه بیاورد، هر آینه تقصیر کنند و در نظر در آن معجزه مانند اعداء آن حضرت باشد، در خوف آن حضرت از ظاهر کردن خود بر او.

پنجم: آن است که اولیاء دو طایفه اند؛ اول، کسانی که اعتقادشان به امامت آن بزرگوار، به [دلائل حدیث، ثابت و راسخ باشد که «لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ» و طول غیبت و ورود شدت، باعث تزلزل و تردد او نگردد.

طایفه دوم، آنکه به سبب طول غیبت متزلزل شوند؛ بلکه از اعتقاد به امامت او برگردند و مرتد گردند. پس سبب غیبت از اولیا، آن باشد که این دو طایفه از یکدیگر جدا شوند، و محبّ واقعی و صوری از یکدیگر تمیز داده شود و وجه استحقاق فرقه اول ثواب را و فرقه دوم عقاب را، دانسته شود؛ چنانکه نوح علیه السلام را بعد از دعوت، جماعتی اجابت و اطاعت کردند. تا آنکه به جهت تمیز محق از مبطل، نوح را خدا وعده کرده به این که چون این تخم ها را غرس کنی و درخت شود، فَرَجَ نزدیک گردد؛ [کاشتن تخم ها و درخت شدن آنها] تا هفت مرتبه [ادامه یافت و قوم گمان آن کردند که بلافاصله فَرَج می رسد و نرسید. لهذا در هر مرتبه طایفه ای از ایشان مرتد گردیدند و باقی نماند مگر محبین. و تعلیل اصل غیبت به این حکمت، از حضرت صادق علیه السلام در اخبار نصّ بر غیبت گذشت. و دلالت می کند بر این، جمیع آیات و اخبار داله بر وجوب اختبار و افتتان و امتحان. مثل آیه شریفه: «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» (1)؛ یعنی: آیا مردم گمان کردند، اینکه واگذاریم ایشان را به آنکه گویند ایمان آوردیم، و ایشان را امتحان ننماییم؟!

ص: 144

1- 233. سوره عنکبوت، آیه 2.

و قول امیرالمؤمنین علیه السلام در بعض خطابات خود که فرمود: «لتبلیبن بلبله ولتغربلن غربله ولتساطرنّ سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم واعلاکم اسفلکم» (1)؛ یعنی: هر آینه باید مبتلا شوید مبتلا شدنی، و غربال شوید غربال شدنی، و تازیانه زده شوید چنانکه دیک را تازیانه می زنند، تا آن که بالای شما پائین شود و زیر شما بالا گردد.

یعنی باید امتحان شوید تا آن که نیک و بد شما از یکدیگر جدا شود، و این عبارت در بعض اخبار از حضرت صادق علیه السلام روایت شده. و سبب این امتحان شدید در این عصر، آن است که روی زمین از کثافت باطل در زمان ظهور آن بزرگوار بالمرّه [= بطور کلی پاک گردد، چنانکه در زمان نوح علیه السلام گردید.

پس این وجه، اکمل از جوابهای سابق باشد، اگر چه دور نیست که جمیع امور مذکور را در دفع این شبهه مدخلیت باشد، چنانکه در شبهه سابقه گفتیم.

[فایده امام غایب

و اما جواب از شبهه پنجم: به این که امامی که غایب شد به طوری که نتوان به او رسید و به وجود او منتفع گردید، پس فرق میان وجود و عدم او چیست؟ و چرا جایز نباشد که خدا او را بمیراند یا آنکه معدوم گردند تا آن زمان که دانست که رعیت از او تمکین می نماید و تسلیم امر او می کند، او را زنده کند یا موجود گرداند؛ چنانکه جایز دانند که خدا از برای او غیبت را مباح کرده تا آن زمان که او را تمکین کنند، او را ظاهر نماید؟ پس آن نیز چند وجه می باشد:

وجه اول: آنکه نمی گوییم و قطع نداریم به اینکه هیچکس خدمت امام نمی رسد، و آن امری است غیر معلوم، بلکه معلوم عدم؛ زیرا که ظاهر روایت "شیخ طوسی" در کتاب "غیبت" به اسناد خود از "ابی بصیر"، از باقر علیه السلام که فرمود که: «صاحب الامر باید غیبت و گوشه گیری نماید و ناچار است از گوشه گیری قوت یافتن. یعنی قوت او در گوشه گیری، و ضعف او در معاشرت با خلق باشد، و در سی نفر وحشتی نیست و چه خوب منزلی است مدینه منوره؛ این است که سی نفر همیشه با آن حضرت هستند» (2).

ص: 145

1- 234. نهج البلاغه، خطبه 16، طبق شماره گذاری صبحی الصالح.

2- 235. غیبت شیخ طوسی، ص 162.

و "علامه مجلسی" - طاب ثراه - (1) این سی نفر را به "رجال الغیب" تعبیر کرده، که در ایام غیبت با آن حضرت هستند و سیاست بلاد و تربیت عباد، به امر قائم علیه السلام به دست ایشان جاری می شود. پس اشباع خود ایشان به وجود آن حضرت و اشباع مردم به وجود ایشان از فواید وجود آن بزرگوار است.

به علاوه آن که بسیاری از خاصه، بلکه از عامه نیز به خدمت آن حضرت فایز و شرفیاب شده اند و از او منتفع گردیده اند؛ اگر چه او را نشناخته اند و بعد از مفارقت، از قراین دانسته اند که آن حضرت بوده. بلکه بسیاری هم در وقت ملاقات

دانسته و شناخته QŪKT در زمان غیبت صغری بلکه در زمان غیبت کبری هم چنان که بعد از این دانسته و مذکور گردد - انشاء الله - کسانی که شرفیاب خدمت او شده اند و از وجود مقدس او منتفع گردیده اند، زیاده از حد تواتر می باشند؛ بلکه زیاده از هزار.

وجه دوم: این است که، چون مدرک حجیت اجماع نزد طایفه امامیه - کثرهم الله - کشف اتفاق امت است از دخول قول امام، یا رضای آن حضرت به این فتوی، و این هر دو فرع وجود امام است؛ پس فایده وجود غایب، استکشاف اجمالی قول او باشد از فتوای علمای شیعه؛ چنان که فائده وجود حاضر، استکشاف تفصیلی رأی او باشد از قول او. پس چنان که با حضور، استعلام حکم از قول او می شود، همچنین در غیبت، استعلام حکم از اتفاق شیعیان او می شود و استعلام احکام عمده فواید بعث نبی و نصب امام است. بلکه جمعی از اصحاب را اعتقاد آن است که فتوای جماعت هم با عدم ظهور مخالف، کاشف از رأی امام است. زیرا که اگر آن فتوی موافق رأی امام نباشد، واجب است از باب قاعده لطف که القاء خلاف کند در میان ایشان، تا آنکه اخذ به آن قول نشود. پس با عدم وجود امام در هر عصر، این فواید نباشد؛ به خلاف وجود، هر چند غایب باشد.

وجه سوم: این که با فرض وجود، انتظار ظهور و خروج در هر روز و هر ساعت متصور باشد، به خلاف عدم وجود. زیرا که وجود ایافتن شخص کامل در ساعت واحد، خلاف

ص: 146

1- 236. بحار الانوار، ج 52، ص 158؛ تعبیر مرحوم مؤلف به "رجال الغیب" و استناد به مرحوم علامه مجلسی، استنباط مؤلف از کلام مرحوم علامه مجلسی است وگرنه در کلام مرحوم علامه مجلسی به "رجال الغیب" تعبیر نشده است.

عادت باشد و عاقل انتظار آن نبرد؛ و در انتظار، هر یوم و هر ساعت اجر جزیل و ثواب جمیل باشد. چنان که صادق علیه السلام در روایت "علاء بن سبابة" فرمود: هر کس از شما که بمیرد در این امر به انتظار، آن چنان باشد که در خیمه قائم بوده» (1).

و باقر علیه السلام در روایت "عبد الحمید واسطی" فرمود: «یا عبد الحمید، آیا گمان می کنی کسی که برای خدا نفس خود را کنترل کند خدای تعالی برایش گشایش فراهم می نماید؟ آری! قسم بخدا! که خدا برایش گشایش فراهم می کند خدا

رحمت کند بنده ای را که نفس خود را در راه ما حبس نماید. خدا رحمت کند بنده ای را که امر ما را احیا کند. راوی عرض کرد که: اگر بمیرم پیش از آن که قائم را درک کنم، چگونه باشد؟ فرمود که: هر کس از شما که بگوید: اگر قائم آل محمد صلی الله علیه وآله را درک کردم او را یاری می کنم، مانند کسی باشد که شمشیر خود را با آن حضرت به کار برد و بر سر دشمنان آورد؛ نه بلکه مانند کسی باشد که با او شهید شود»(2).

و نیز صادق علیه السلام به "عمار" فرمود که: «یا عمار، قسم به خدا که نمی میرد از شما کسی که بر آن حالت باشد که شما بر آن حالت هستید، مگر آن که افضل باشد نزد خدای عزّ وجلّ، از بسیاری از شهدای بدر و احد. پس بشارت باد شما را»(3). و بود آن حضرت که هر وقت یکی از اصحاب او ذکر قائم می کرد و آرزوی ملاقات او می نمود، می فرمود که: «آنچه بر شما هست عزم و انتظار است و به آن درک ثواب شهادت خواهید کرد، هر چند بر فرش خود بمیرید»(4). پس اجر و ثواب انتظار بسیار است و دریافت آن در هر وقت و ساعت، موقوف بر احراز وجود آن بزرگوار است بلکه بر غیبت او. زیرا که اگر بمانند تا آن که درک حضور او را نمایند، شاید او را یاری نکنند، مگر اقلّ از ایشان. چنان که شیعه جدّ او، حضرت امام حسن علیه السلام را خواستند که یاری کنند. چون به کوفه رفت، یاری نکردند؛ بلکه خذلان و اهانت نمودند. چنان که در اخباری وارد شده که جمعی از شیعه ترغیب و تحریض می نمودند حضرت صادق علیه السلام را بر خروج و می گفتند: که تو را در عراق شیعیانی هست که

ص: 147

1- 237. کمال الدین، ج 2، ص 644.

2- 238. همان، ص 644.

3- 239. همان، ص 647.

4- 240. بحار الانوار، ج 6، ص 345 و 68 و 142؛ مرحوم مؤلف مفهوم روایت را نقل کرده است.

اگر آنها را برابر نیزه ها و تیرها روانه کنی، برنگردند. چون حضرت این بشنید، اشاره فرمود به گوسفندانی که می چربیدند در آن مکان و فرمود: «اگر از برای ما به شماره این گوسفندان، شیعیانی بود که با ما در دل و زبان موافق بودند در امر خروج، هر آینه قائم ما خروج می نمود» راوی گوید که: آن گوسفندها را شماره کردیم. هفده عدد بود(1).

و نیز در دفعه دیگر در امر خروج به آن حضرت اصرار کردند و گفتند: شیعیان تو بسیارند و با این حال خروج واجب و قعود جایز نیست. چون آن حضرت این بشنید، امر فرمود که آتشی برافروختند. پس فرمود: کدام یک از شما داخل این آتش می شود؟ همگی سر به زیر انداختند. آنگاه فرمود: شأن قائم در وقت خروج و دخول با او، مثل دخول در این آتش باشد و هر کس از شما داخل این آتش شود، می تواند یاری قائم کند و با او جهاد نماید(2).

وجه چهارم: آن است که "شیخ طبرسی" در بعضی کتب خود فرموده و آن این است که، فرق میان وجود او - در حالتی که غایب باشد از اعداء خود به جهت تقیه و در اثنای آن غیبت منتظر آن باشد که مردم تمکین از او نمایند تا ظاهر شود و تصرف نماید - و میان عدم [وجود] او واضح است، و آن این است که در اول، حجت در فوات منافع و مصالح بندگان خدا را لازم باشد و در ثانی، بشر را؛ زیرا امام در وقتی که بترسد بر نفس خود و غایب گردد از مردم، آن منافع و مصالحی که از مردم به سبب غیبت او فوت شود، سبب آن فعل خود ایشان باشد و خود ایشان در این، مؤاخذ و ملوم و مذموم باشند [و] بر خدا اعتراض و حجتی وارد نیاید. به خلاف آنکه خدا معدوم کند امام را، یا آنکه بمیراند - العیاذ باللّه - او را که در این حال حجت در فوات منافع و مصالح بر خدا وارد آید؛ زیرا که فوات آنها مسبب از فعل خدا شده، پس بر بندگان ذم و لؤم و حجتی وارد نیاید(3). و این جوابی است متین.

و مراد از کلام خواجه طوسی که در [کتاب تجرید] [العقاید] فرمود: «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر وعدمه منا»(4)؛ یعنی: وجود امام علیه السلام لطف است و تصرف او لطف

ص: 148

1- 241. بحار الانوار، ج 47، ص 372 و 373، ظاهراً استنباط مرحوم مؤلف از روایت است.

2- 242. همان، ص 123 و 124، مرحوم مؤلف مفهوم روایت را نقل نموده است.

3- 243. اعلام الوری، ج 2، ص 300.

4- 244. کشف المراد فی شرح تجدید الاعتقاد، ص 491، المقصد الخامس فی الامامه.

دیگری است و عدم آن لطف از ما است، همین است، و مقصود آن است که وجود و تصرف امام، هر یک واجبی است علیحده. پس هر گاه از تصرف او مانع باشد، ضرر به وجوب وجود او نمی رسد، و مانع از تصرف هم، ما، یعنی بندگان هستند. پس بر خدا حجتی وارد نیاید.

وجه پنجم: آن است که "علم الهدی" فرموده و آن این است که شیعیان چون تجویز کنند و احتمال دهند که امام در محلی باشد که ایشان را ببیند و بشناسد و ایشان او را نشناسند، این با اثرتر باشد در ترک معاصی، از آنکه چنین نباشد یا آنکه او موجود نباشد، یا آنکه موجود باشد و غایب نباشد؛ بلکه ظاهر باشد در ناحیه غیر ناحیه مکلفین؛ اگر چه مطلع باشد بر اعمال ایشان به اطلاع علمی، نه بر وجه مشاهده. زیرا که عادت، جاری شده بر قوت اطلاع حسی و شهودی و تأثیر آن، و آلا پس اطلاع خدای تعالی بر عباد موجود است در جمیع احوال مکلف، و همچنین اطلاع معصومین علیهم السلام، چنان که وارد شده در تفسیر آیه «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» (1)؛ یعنی: بگو: بکنید که خدا و رسول و مؤمنین عمل شما را می بینند؛ که مراد به مؤمنین، ائمه علیهم السلام است. زیرا که غیر ایشان از مؤمنین، عالم به عمل کسی که غایب از نظرشان باشد، نیستند. و اطلاع ایشان به سبب آن است که روایت شده که «ملائکه ای که اعمال عباد را می نویسند و ایشان را "رقیب" و "عتید" گویند، چون اعمال روز را بنویسند و در آخر روز اراده عروج به عالم ملکوت کنند، قبل از عروج، صحایف اعمال را به نزد امام عصر علیه السلام برند و بر او عرض کنند و او را بر آنها مطلع سازند و بعد از آن، آنها را بالا برند و امام علیه السلام هم چون آنها را ببیند، اعمال شیعیان خود را اصلاح نماید اگر قابل اصلاح باشد، یا به استغفار یا به شفاعت نزد خدا، یا به وا گذاشتن امر را به او. و از این جهت بود که ائمه علیهم السلام می فرمودند به شیعیان که: عملی که قابل اصلاح باشد بکنند و این نظیر کتاب مغلوط است، که بعضی از آنها قابل اصلاح است و بعضی از آنها به هیچ وجه اصلاح نپذیرد (2).

ص: 149

1- 245. سوره توبه، آیه 105.

2- 246. الشافی فی الامامه، ص 475، فصل فی ذکر امه صاحب الزمان علیه السلام.

وجه ششم: آن است که در مکاتبه "اسحق بن یعقوب" وارد شده که گفت: سؤال کردم از "محمد بن عثمان عمری" که از وکلای ناحیه مقدسه بود که مکتوبی را - [که در آن سؤال کرده بودم از مسائلی که بر من مشکل شده بود - به قائم علیه السلام رسانیده، جواب بگیرد.

پس توقیع رفیع به خط شریف مولانا صاحب الزمان علیه السلام بیرون آمد که: «اما آن چیزی را که از آن سؤال کرده بودی - «ارشدک الله وثبتک» - در امر منکرین ما از اهل بیت و بنی اعمام ما؛ پس بدان که میان خدای عزّ وجلّ و میان احدی قرابت و خویشی نیست. و هر کس مرا انکار کند، از من نیست و سبیل او سبیل پسر نوح علیه السلام می باشد. و اما سبیل عمو [عمویم] جعفر و پسر او، پس سبیل برادر یوسف باشد. تا آن که فرمود: و اما وجه انتفاع به من در حال غیبت من، پس مانند انتفاع به آفتاب باشد در وقتی که او را از نظرها غایب گرداند سحاب - یعنی ابر - و به درستی که من امانم از برای اهل زمین، چنان که ستاره ها امان است از برای اهل آسمان. پس ببینید درهای سؤال را از چیزی که از شما خواسته اند دانستن آن را. و خود را در مشقت تحصیل علم آن چیز که دیگری کفایت آن کرده نیندازید. و زیاد کنید دعاها را در خصوص تعجیل فرج آل محمد صلی الله علیه وآله؛ زیرا که فرج شما در آن باشد والسلام علیک یا اسحاق بن یعقوب و علی من اتبع الهدی» (1).

مؤلف گوید: صواب در جواب از این شبهه، همین بس است و با جواب های دیگر هم منافاتی ندارد؛ زیرا که همه آنها راجع بود به این که وجود غایب را، فلان فایده باشد و این دلالت دارد بر آن که وجود غایب علیه السلام، خالی از فایده نیست؛ اگر چه ذکر فایده را مفصلاً نفرموده مگر در کلام دوم که فرمود: من امانم از برای اهل زمین و وجه این، آن است که با وجود مقدّس او، خداوند اهل زمین را هلاک ننماید. چنان که در حق پیغمبر خود فرمود: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ» (2)؛ یعنی خدا ایشان را عذاب نکند و حال آن که تو در میان ایشان هستی، و وجود امام، مثل وجود پیغمبر است در این جهت و لهذا در اخبار وارد شده که هر گاه زمین از حجت خالی ماند، اهل خود را فرو برد (3). و خداوند بر اهل هر بلدی

ص: 150

1- 247. کمال الدین، ج 2، ص 483 - 458.

2- 248. سوره انفال، آیه 33.

3- 249. کافی، ج 1، باب أن الارض لا تخلو من حجه.

که عذاب نازل کرده، پیغمبر خود را - مثل لوط و امثال او - از آن بلد بیرون برده. بلکه سیرت عقلا هم بر این جاری شده که خراب کردن شهری را به سبب وجود یک نفر که شایسته عقوبت نیست، موقوف می دارند. بلکه قبیله و بلدی را که شایسته احسان نیستند، از برای وجود یک نفر شایسته در میان ایشان، مورد عطوفت و احسان می نمایند.

و بالجمله غیبت امام اگر چه سبب فوات بعضی فواید وجود می شود، لکن اکثر فواید وجود مقدس او منافات با غیبت ندارد. مثل فواید مذکوره در ضمن جوابها و مثل شفاعات در رفع بلیات و آفات و وفور نعم و خیرات و اعانات و درماندگان و ارشاد و هدایت راه گم کردگان و اعانت مظلومان و مانند اینها. چنان که بعد از این دانسته شود - انشاء الله - در ذکر اشخاصی که شرفیاب حضور گشته و هر یک به برکت وجود مقدس آن بزرگوار از مهلکه خلاصی یافته اند.

پس حاصل این جواب، آن است که وجود غایب اگر چه فاقد بعضی فواید باشد لکن فاقد جمیع آنها نیست تا آنکه با عدم او مساوی باشد، بلکه ثمرات محض وجود آن بزرگوار، فوق حد احصا باشد. خصوص آن که غیبت به طور عدم معرفت باشد؛ زیرا که غالب انتفاعات مردم، از وجود کسانی است که ایشان را به نام نمی شناسند. مثل آن که اکثر معاملات بازاری با کسانی است که ایشان را نمی شناسند و اگر یکی از آنها نباشد، معطل می ماند. و بالجمله، فواید نفس وجود نادیده - مانند خضر و الیاس و ملائک حفظه که در آیه شریفه «لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» (1) اشاره به این شده و امثال اینها - بسیار است. بلکه وجود خدای عزّ وجلّ که اصل و منشأ جمیع فیوضات می باشد، از این باب است. چه جای آنکه دیده شود و آن را نشناسد. پس توهم اهمال اصل وجود مهمل و بی وجه می باشد.

[چگونگی حکم نمودن آن حضرت

و اما شبهه ششم ایشان: و آن این است که اجماع قائم شده بر اینکه پیغمبری بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله نیست، و طایفه شیعه می گویند که چون قائم قیام کند قبول جزیه از اهل کتاب

ص: 151

نمی کند، و کسی را که درک بیست سال کرده و احکام دین را اخذ نکرده می کشد، و مشاهد و مساجد را خراب می کند، و مانند داود علیه السلام از بین و شهود سؤال نمی کند، بلکه حکم بر طبق واقع می نماید و به علم خود عمل می کند و امثال اینها از آنچه در اخبار و روایات شیعه وارد شده، و لازم اینها نسخ شریعت رسول الله صلی الله علیه وآله - می باشد. اگر چه تعبیر از او به امام شده و این باطل است؛ زیرا که مناط و مدار احکام، به حقایق باشد نه تعبیرات.

پس جواب از آن، این است که از صاحب کتاب "اعلام الوری" نقل شده، اینکه گفته شده آن حضرت قبول جزیه از اهل کتاب نمی کند و بیست ساله را - تفقه در دین نکرده - می کشد، ما آن را در اخبار و کلمات اصحاب کبار خود ندیده ایم و نمی گوئیم، و اما خراب کردن مساجد و مشاهد، پس ممکن است که مراد از آنها مساجد و مشاهد [ی] باشد که بر غیر وجه تقوی و ما امر الله بنا شده باشد و خراب کردن مثل آن جایز باشد و پیغمبر صلی الله علیه وآله خراب کرد.

و اما آنکه روایت شده که حکم داودی می کند و سؤال از بین نمی نماید، آن ثابت نشده و بر فرض ثبوت، ممکن است که مراد از آن، حکم به علم خود باشد در مواردی که علم دارد و امام - بلکه حاکم هم - هر گاه امری از امور را خود بداند، جایز باشد که در آن امر، عمل به علم خود کند و شاهد نطلبد و در این، نسخ شریعت لازم نیاید؛ بلکه اگر جمیع این امور و زیاده از آن هم در اخبار وارد شده باشد، نسخ شریعت لازم نیاید؛ زیرا که نسخ، به اعتراف مخالف، آن باشد که دلیل آن متأخر باشد از دلیل حکم منسوخ. نه آنکه هر دو دلیل در یک زمان و مقارن یکدیگر وارد شوند. زیرا که در این صورت یکی از آنها ناسخ دیگری نباشد، هر چند در حکم مخالف یکدیگر باشند. لهذا اتفاق کرده اند بر اینکه اگر خدا بفرماید که: اخذ به روز شنبه نمائید تا فلان وقت، و بعد از آن وقت اخذ به آن نکنید، این نسخ نباشد؛ زیرا که دلیل رافع، مقارن دلیل مرفوع وارد شده است.

پس محل کلام ما، از این باب باشد؛ زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که: «چون قائم از اولاد من آید، متابعت او واجب و قبول احکام او لازم باشد» و این فرمایش از پیغمبر صلی الله علیه وآله در زمان خود، دلیلی است مقارن احکام آن حضرت، که قائم به خلاف آنها حکم کند بر تحدید آنها به زمان قائم علیه السلام؛ بلکه اخبار وارده از ائمه علیهم السلام در باب احکام قائم که مخالف احکام زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد کاشف است بنفوسها از بیان پیغمبر و نص بر آنها؛ زیرا که این اخبارات

ائمه علیهم السلام مستند باشد به اخبارات آن جناب. پس دلالت کند بر آنکه حضرت تحدید فرموده آن احکام را به زمان قائم علیه السلام.

پس دانسته گردید که آن احکام از باب نسخ نباشد، بلکه احکامی است نبویه، در اعصار متأخره، که آخر زمان و عصر آن سلطان بوده باشد و از برای مخالفین، در این باب شبهات واهییه دیگر نیز هست که اعراض از آنها اولی و اجدر است واللّه الهادی.

ص: 153

ص: 154

فصل پنجم: در عدم جواز ذکر اسم آن حضرت علیه السلام و امکان رؤیت آن جناب

توضیح

مقدمه: فصل پنجم در عدم جواز ذکر اسم آن حضرت علیه السلام و امکان رؤیت آن جناب

در بیان عدم جواز ذکر اسم آن حضرت و امکان رؤیت آن جناب در زمان غیبت، و در آن دو مطلب است

مطلب اول

در بیان حرمت تصریح به نام آن بزرگوار

بدان که اصحاب ما - رضوان الله علیهم - در این باب اختلاف کرده اند. از "شیخ مفید" (1) و "شیخ طبرسی" (2) - طیب الله رمسهما - و جماعتی از متأخرین قول به منع و حرمت نقل شده، و از "علی بن عیسی" صاحب "کشف الغمه" (3) و

"خواجه نصیرالدین طوسی" (4) و "شیخ بهائی" (5) - نور الله ضریحهم - نقل جواز شده و منشأ این اختلاف، اختلاف اخبار است، در دلالت بر منع و رخصت.

و از جمله اخبار منع روایت "محمد بن همام" است که گفت: «شنیدم که "محمد بن عثمان عمری" می گفت که: بیرون آمد توقیع به خط آن حضرت - که آن را می شناختم - که هر کس ذکر کند مرا به نام من، بر او باد لعنت خدا» (6).

و روایت "صدوق" به اسناد صحیح خود از صادق علیه السلام که فرمود: «صاحب الامر کسی است که نام نمی برد او را مگر کافر» (7).

و روایت "ریان بن صلت" که گفت: سؤال کرده شد رضا علیه السلام از قائم علیه السلام؛ فرمود که: «او کسی است که جسم او دیده نمی شود و نام او برده نمی شود» (8).

ص: 155

1- 251. الارشاد، ص 363.

2- 252. نجم الثاقب، ص 95 - 105.

3- 253. كشف الغمه، ج 3، ص 326.

4- 254. نجم الثاقب، ص 95 - 105.

5- 255. همان.

6- 256. کمال الدین، ج 2، ص 483.

7- 257. همان، ص 648.

8- 258. کمال الدین، ج 2، ص 648.

و روایت امام باقر علیه السلام، که عمر پرسید از امیرالمؤمنین علیه السلام از مهدی، فرمود: «مّا اسم او، پس خلیل و حبیب من رسول خدا صلی الله علیه وآله عهد گرفته از من که خبر از نام او ندهم تا آن زمان که خدا او را مبعوث کند و آن از جمله اموری است از علم خدا، که سپرده است آن را به رسول خدا صلی الله علیه وآله» (1).

و روایت "ابی هاشم جعفری" که گفت: شنیدم از حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام که فرمود: «خلف بعد از من، فرزندم حسن باشد و چگونه باشد حال شما در خلف بعد از خلف؟ عرض کردم: فدای تو شوم از چه جهت؟ فرمود: از آن جهت که شما شخص او را نمی بینید و ذکر نام او هم از برای شما حلال نباشد. عرض کردم: پس چگونه او را ذکر کنیم؟ فرمود: بگوئید: الحجه من آل محمد صلوات الله علیه» (2).

و روایت "ابن ابی یعفور" از صادق علیه السلام که فرمود: «پنجم از اولاد هفتم شخص او از ایشان، غایب شود و از برای ایشان نام او حلال نباشد» (3).

و روایت عبدالله صالحی که گفت: سؤال کرد مرا بعض اصحاب من، بعد از وفات ابومحمد علیه السلام که سؤال کند از نام و مکان. پس توقیع در جواب بیرون آمد: «اگر دلالت کنی ایشان را بر اسم، آن را شایع کنند و اگر بشناسند ایشان مکان را دلالت کنند مردم را بر آن» (4).

و از جمله روایات، اخباری است که دلالت می کند بر این که ائمه علیهم السلام تعبیر از اسم شریف، به حروف مقطعه یعنی "م ح م د" می نمودند و به کنایات - مثل آن که اسم او اسم رسول الله صلی الله علیه وآله است - تعبیر می نمودند.

و از جمله اخباری که دلالت بر جواز می کند، روایت "علّان رازی" است که گفت: خبر داد به من بعض اصحاب که چون جاریه ابومحمد علیه السلام حامله شد، آن حضرت فرمود: «زود باشد که حامله شوی به فرزندی که نام او محمد است و اوست قائم بعد از من» (5).

1- 259. همان.

2- 260. همان.

3- 261. همان، ص 338.

4- 262. همان.

5- 263. همان، ص 408.

و روایت "علی بن احمد رازی" که گفت: بیرون رفت بعض برادران من از اهل ری بعد از وفات ابی محمد علیه السلام به طلب معرفت امام. اتفاقاً روزی در مسجد کوفه مغموم و متفکر نشسته بود در خصوص آن امری که از برای آن بیرون رفته بود، و با سنگریزه های مسجد، دست خود را مشغول کرده جستجو می نمود. ناگاه سنگریزه ای به دست او آمده که در آن نوشته بود محمد. آن مرد گوید: چون تأمل نمودم، دیدم که آن کتابت ثابت و مخلوق بود نه منقوش و مصنوع (1).

و روایت "عطار" که گفت: خبر داد به من "خیزرانی"، از کنیز [خود] که او را به ابی محمد علیه السلام هدیه داده بود [...] ابوعلی خیزرانی می گوید: آن کنیز خبر داد به من که او حاضر شده بود ولادت قائم علیه السلام را و خبر داده بود ابومحمد علیه السلام، مادر آن حضرت را به آن چیزهایی که وارد می شود بر عیال او. پس آن مخدره سؤال کرد آن حضرت را که دعا کند که او قبل از آن حضرت وفات کند. پس وفات کرد در حیات ابی محمد علیه السلام و بر قبر او لوحی گذاشتند که در آن مکتوب بود، «هذا قبر ام محمد» (2).

و روایت "ابی غانم خادم" که گفت: متولد شد از برای ابی محمد علیه السلام فرزندی. پس او را محمد نام نهاد و در روز سوم او را به اصحاب خود نمود و فرمود: «که این است صاحب شما بعد از من و خلیفه من بر شما» (3).

و از جمله آنچه بر آن دلالت می کند این است که کنیه عسکری علیه السلام ابومحمد است و نیست از برای آن بزرگوار فرزندی که نام محمد باشد، سوای صاحب دار.

پس اصحاب قول اول، تمسک به ظاهر روایات سابقه کرده اند و این اخبار را رد کرده اند به عدم صحت یا صراحت؛ و اصحاب قول دوم، تمسک به این اخبار کرده اند و آن اخبار را حمل کرده اند بر صورت خوف و تقیه، و اظهر قول اول است؛ زیرا که روایات دالّه بر حرمت بیشتر است و به علاوه اخبار مذکوره، اخبار دیگر هم هست که ذکر نکردیم و اسانید آنها بهتر است و دلالت آنها بر منع، اصرح یا اظهر است؛ بلکه انصاف این است که این اخبار را دلالتی بر جواز نیست.

ص: 157

1- 264. کمال الدین، ج 2، ص 408.

2- 265. همان، ص 431.

3- 266. همان.

اما روایت اول، پس به جهت آن که نام بردن غیر از نام گذاشتن است و در [حالت] دوم چاره ای از ذکر نام نیست و الا نام نهادن و وضع [محقق نشود و این روایت در این مقام باشد. و روایت "علی بن احمد" دلالت بر جواز نقش و کتاب می کند و محل کلام، ذکر نام است به زبان با این که کلام در تکلیف انسان است و مخلوق، و مورد روایت عمل خالق باشد. و از اینجا جواب از روایت "عطّار" نیز دانسته شد. زیرا آنچه در لوح قبر بود، کتابت بود؛ با این که "امّ محمد" کنیه مادر امام بوده و ذکر کنیه ذکر "مکنی به" نباشد و از این جواب دانسته شد جواب از کنیه عسکری علیه السلام به ابی محمد؛ با این که کنیه بدون ولد هم صحیح و واقع است و دلالت مرگب، لازم ندارد دلالت اجزاء را.

و اما روایت "ابی غانم"؛ پس دلالت ندارد، مگر به ذکر او آن نام شریف را. و فعل غیر معصوم حجت نیست و اخبار او از آن که عسکری علیه السلام او را محمد نام گذاشت، اخبار از وضع است و دانسته شد که وضع اسم، غیر از ذکر آن است.

پس دانسته شد که این اخبار را دلالتی بر جواز ذکر اسم شریف نیست، و آن اخبار صریح است در منع، و حمل آنها بر صورت خوف ضرر صرف لفظ است از ظاهر خود بدون دلیل و آن جایز نیست با آن که بعضی از آن ها قابل این حمل نباشد. پس قول اول اظهر و اقوی و احوط است.

در امکان رؤیت آن بزرگوار است در زمان غیبت،

و مراد از آن زمان غیبت کبری است

اما زمان غیبت صغری که آن، زمان ولادت تا زمان انقطاع سفارت است؛ پس در امکان رؤیت بلکه وقوع آن الی ماشاء الله، اشکالی نیست. بدان که منشأ اشکال در این مجال، بعض اخبار است. مثل توقیع شریف که از برای "ابی الحسن علی بن محمد سمری" - آخر سفراء بود و بعد از وفات او غیبت کبری واقع گردید و باب سفارت بسته شد - بیرون آمد و مضمون آن این است که «یا علی بن محمد سمری بشنو! خدا اجر برادران تو را در خصوص تو بزرگ گرداند، به درستی که تو خواهی وفات کرد تا انقضای شش روز. پس کار

ص: 158

خود را درست کن و وصیت نکن به کسی که بعد از تو در جای تو بنشیند؛ زیرا غیبت تامّه واقع گردد. پس ظهوری نباشد، مگر بعد از اذن خدای تعالی - جلّ ذکره - و آن بعد از طول مدّت و قساوت قلوب و پر شدن زمین از جور باشد؛ و زود باشد که بعضی شیعیان من، ادعای مشاهده کند؛ آگاه باشید که هر کسی که ادعای مشاهده کند قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی، پس او کذاب و افتراگوینده باشد؛ ولا حول ولا قوة إلا بالله العظیم» (1).

و مثل اخباری که در ذکر اسم گذشت؛ که شخص او دیده نشود و ذکر اسم او نشاید. و مثل اخباری که در باب غیبت گذشت؛ که آن حضرت مردم را ببیند و مردم او را نبینند. و مثل خبر "مظفر علوی" از حضرت رضا علیه السلام که فرمود: «خضر از آب حیوان آشامید. پس او زنده باشد و نمیرد تا آن که در صور دمیده شود و او نزد ما آید و بر ما سلام کند. ما صوت او را شنویم و شخص او را نمی بینیم و او حاضر می شود در هر جا که نام برده شود. پس هر کس نام او را برد، بر او سلام کند و او در موسم حج حاضر گردد و مناسک حج را به جا آورد و در عرفات بایستد و دعای مؤمنین را آمین گوید. و زود باشد که خدا او را مونس قائم ما می نماید و وحشت و وحدت آتنهایی قائم ما را به او دفع کند» (2).

و مثل جمیع اخبار غیبت؛ زیرا که معنی غیبت آن است که از جمیع نظرها غایب باشد و اگر یک نفر هم او را ببیند، صدق نکند که از همه نظرها غایب است.

لکن انصاف بعد از تأمل آن است که این اخبار را دلالت بر عموم نفی رؤیت از جمیع مردم در جمیع اعصار نیست، تا آن که منافی باشد با وقوع رؤیت از برای مردم در بعض اعصار.

اما اجمالاً؛ پس به سبب آن که شک و شبهه نیست در این که آن حضرت را خدام و غلامان بلکه عیال و اولاد باشد. زیرا که به علاوه آن که در خبر مفصل که بعد از این مذکور شود انشاء الله تصریح شده که مباشرین امور و خدام او، او را می بینند و بقای حیات انسان بدون بعض آنها متعسر و بدون بعض دیگر متعذر است. و مباشرت انسان در جمیع مقدمات زندگی خود، در عادت نشاید و غیبت از این نوع کارکنان هم چنین باشد. مگر آن که مراد از غیبت آن باشد که دیده شود و شناخته نشود و این نیز منافی با ظاهر اخبار غیبت

ص: 159

1- 267. کمال الدین، ج 2، ص 516.

2- 268. همان، ص 390 و 391.

و نفی مشاهده و رؤیت است. زیرا همچو کسی را مجهول و غیر معروف گویند نه غایب و غیر مشاهده. پس با آن که آن حضرت از خدام و غلامان و کسان خود غایب و غیر مشاهده نباشد، دلالت این اخبار بر عموم نفی رؤیت و مشاهده تمام نشود و استدلال بدون آن نشود، زیرا منفی رؤیت و مشاهده از بعض را، کسی انکار ندارد.

و اما تفصیلاً؛ پس جواب از استدلال به توقیع شریف - که عمده دلیل در این خصوص، اوست - این است که سیاق آن به قرینه وقوع آن در منع از تعیین وصی و قائم مقام، آن است که مراد از دعوای مشاهده، دعوای مشاهده در خصوص سفارت و وکالت باشد؛ یعنی زود باشد که بعضی از شیعیان من ادعای وکالت از جانب من کنند و گویند ما او را مشاهده می نماییم و امر و نهی او را می شنویم، چنان که نواب سابقین بودند. و مؤید این، آن است که می فرماید: مدعی مشاهده

کذاب و افتراگو باشد. زیرا که کذب، اگر چه صدق کند بر دعوای مشاهده بدون دعوای وکالت، لکن افترا صدق نکند؛ چرا که افتراء آن باشد که کاری را مثل استنابه و توکیل و نحو آن نسبت به کسی بدهی که او نکرده باشد.

و بالجمله مراد از این توقیع دعوای مشاهده در امر سفارت باشد، چنان که جمعی بعد از وفات "سمری"، بر وجه کذب و افتراء، مدعی بابیت و سفارت شدند و حالات ایشان خواهد آمد؛ انشاء الله.

علّامه مجلسی نیز بعد از ذکر این توقیع، تصریح به این وجه کرده و می گوید: این خبر منافات با اخبار رؤیت ندارد(1).

و اما اخبار دیگر؛ پس مراد آنها غیبت و استتار از غالب مردم می باشد نه همه ایشان، چنان که ملائکه و جن را غایب از انظار گویند، با آن که بعضی انبیاء بعض ملائکه را دیده اند و بعضی از مردم برخی از جن را دیده و می بینند. و همچنین خضر را غایب گویند و دیده شده؛ به علاوه آن که ظاهر این اخبار آن است که دیده نمی شود؛ با آن که اخبار بسیار دلالت دارد بر این که می بینند و نمی شناسند. مثل خبر "سدر صیرفی" از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «برادران یوسف با آن که عقلاء و اسباط و اولاد انبیا بودند، بر یوسف

ص: 160

1- 269. بحار الانوار، ج 52، ص 151.

وارد شدند و با او مکالمه و مراوده و معامله کردند و او را نشناختند، تا آنکه خود را شناسانید؛ آن وقت او را شناختند. پس چرا انکار می کنند این امتّ که خدا اراده کند در وقتی که حجّت خود را از ایشان مستور کند.

یوسف سلطان مصر بود و میان او و پدرش هیجده منزل مسافت بود و اگر خدا می خواست مکان او را بنماید، می توانست. پس این امتّ چرا انکار می کنند که خدا با حجّت خود آن کند که با یوسف کرد؛ به اینکه بوده باشد امام مظلوم شما، که حقّ او را غصب کنند و در میان مردم تردد کند و در بازارهای ایشان راه رود و بر فرشهای ایشان پا گذارد و او را نشناسند، تا آن وقت که خدا اذن دهد [که خود را بشناساند چنان که یوسف را اذن داد] (1).

و مصدّق این مطلب، اخباری است که دلالت می کند بر این که احدی، از شیعیان آن حضرت نباشد مگر آن که او را دیده اند و لکن نشناخته اند یا آنکه ببینند و شناسند. و مؤید این، آن است که سید متقی "حاج میرزا محمد رازی" - مجاور نجف که ذکر او در اعداد اشخاصی که آن حضرت را دیده اند، بیاید انشاء الله - مذکور نمود که آن حضرت را در خواب دید. به او فرمود: «من به دیده تو آمدم آن وقت که از مشهد رضا علیه السلام مراجعت کرده بودی، در آن بالاخانه، لکن نشناختی».

به علاوه آنکه ظاهر این روایات معارضه نمی کند با اخبار صریحه از جماعت بسیار از ثقات اصحاب و غیرهم؛ چنان که بعد از این مذکور شود - انشاء الله - که فایز به خدمت آن حضرت گشته اند. خواه آن که او را در وقت ملاقات شناخته باشند یا آن که بعد از مفارقت، از قراین دانسته اند که او بوده و این جماعت از حد تواتر افزونند.

پس لاعلاج باید که دست از ظواهر این اخبار (اگر آنها را ظاهر در عموم بدانیم) برداریم؛ چه جای آن که ظاهر نباشد. چنان که از تلامذه سید "بحر العلوم" که ذکر او در اعداد اشخاصی که آن حضرت را دیده اند مذکور خواهد گردید انشاء الله، نقل کرده که: در پهلوی سید نشسته بودم و سید قلیانی نعل جیری در دست داشت و می کشید. شخصی از حضار

ص: 161

1- 270. کمال الدین، ج 2، ص 341.

از او پرسید که: آیا رؤیت حضرت حجّت علیه السلام در این اعصار ممکن است؟ سید سر برداشت و فرمود: ظاهر بعض اخبار آن است که مدعی مشاهده، کاذب است. بعد از آن سر به زیر انداخت و آهسته فرمود: «کیف وقد ضمّنی الی صدره» یعنی: چگونه او را نتوان دید و حال آن که مرا به سینه خود چسبانید.

و بالجمله با تواتر اخبار ثقات مقرون به معجزات و کرامات و خوارق عادات، شبهه در امکان رؤیت بلکه در وقوع آن بی موقع می باشد.

ص: 162

این باب، در ذکر نام و کنیه و لقب و شمائل و نسب

و زمان ولادت و کیفیت ولادت آن بزرگوار است،

و در آن دو فصل است.

فصل اول: در ذکر نام، کنیه، لقب، شمائل و نسب آن حضرت است.

فصل دوم: در زمان تولّد و کیفیت ولادت آن بزرگوار است.

ص: 163

ص: 164

باب اول

فصل اول: در ذکر نام و کنیه و لقب و شمائل و نسب آن حضرت علیه السلام

قسمت اول

باب اول: فصل اول در ذکر نام و کنیه و لقب و شمائل و نسب آن حضرت علیه السلام

در ذکر نام و کنیه و لقب و شمائل و نسب آن حضرت است

بدان که نام شریف آن بزرگوار به اتفاق اخبار و اصحاب، بلکه کافه مسلمین، نام مبارک جد آن، حضرت خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله "م ح م د" می باشد و القاب شریف او که از اخبار و اطلاقات معصومین علیهم السلام مستفاد می شود "مهدی" و "قائم" و "منتظر" و "صاحب الزمان" و "صاحب الدار" و "خلف صالح" و "حجه الله" می باشد. و کنیه آن حضرت، "ابوالقاسم" و "ابوجعفر" است. و پدر بزرگوار او به اجماع اصحاب و اخبار ایشان - چنانکه در فصل نصّ بر امامت آن حضرت گذشت - حضرت "ابومحمد عسکری حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب" صلوات الله علیهم اجمعین می باشد. و مادر آن حضرت "ملیکه" نام، دختر پسر قیصر روم، معروفه به "نرجس"، چنانکه در روایت "بشر بن سلیمان" بیاید و در بعضی اخبار، "ریحانه" و "سوسن" و "صیقل" هم وارد شده. لکن ظاهر این است که این از باب اختلاف تعبیر یا تعدد اسم است - چنان که از روایت ظاهر می شود - نه تعدد و اختلاف مسمی.

و اما شمائل آن حضرت؛ پس به روایت "محمد بن مسعود عیاشی" گشاده جبین، سفیدروی، پرمژگان [و] در گونه راست او خالی نمایان (1) است.

و به روایت "ابن بابویه" روی گندم گون و موی حلقه شده و گشاده دندان (2) است. و به روایت "فارسی" از گلولی مبارک او تا ناف موی سبز روئیده (3). و به روایت "ابراهیم ابن

ص: 165

1- 271. کمال الدین، ج 2، ص 437.

2- 272. همان، ص 445.

3- 273. کافی، ج 1، ص 329 و کمال الدین، ج 2، ص 436.

مهزیار " روشن رنگ، گشاده دندان، جدا ابرو، سیاه حدقه، گندم گون، خوش رو، نیکو قامت، درخشنده روی [است. در خدّ راست او خالی مانند نقطه ای از مُشک که بر نقره واقع گشته [و] در سر مبارک، موی بسیار که تا نرمة گوشِ مبارک او رسیده، [به چشم می خورد]. با هیئت نیکو که چشمی مانند او در نیکویی و میانه خَلقی و آرام و وقار ندیده(1).

به هر حال "صدوق" - علیه الرحمه - در کتاب "اکمال" روایت کرده از "ابوالحسین محمد بن بحر شیبانی" که او گفته: «در سال دویست و هشتاد و هشت هجری وارد کربلا شدم و زیارت قبر سید الشهداء علیه السلام کرده به بغداد مراجعت نموده، به شرف زیارت قبر موسی بن جعفر علیهما السلام فایز شده بی اختیار آب دیده ام به صفحه رخسار جاری گردید. بعد از فراغ از گریه و نحیب، شیخی را مشاهده کردم با قامت خمیده و کف دست ها و سر زانوها و پیشانی او مانند زانوی شتر پینه بسته، با کسی که در نزد قبر بود. با او می گفت: ای فرزند برادر، به درستی که من رسیده ام به شرایف علوم و غوامض غیوب آن دو مولا که نرسیده است به آنها مگر سلمان، و عمرم تمام شده و نمی بینم از اهل ولایت کسی را که لایق حمل آنها باشد.

راوی گوید: با خود گفتم که من همیشه در طلب علوم و اسرار ائمه اطهار علیهم السلام کوشش و اصرار داشته ام و کلام این شیخ دلالت بر امری عظیم دارد. پس گفتم: یا شیخ، آن دو مولا کیانند؟ گفت: آن دو ستاره که در زیرزمین "سُرّ من رأی غایب شده اند. گفتم: به حقّ آن دو سید قسم می خورم که من طالب علوم و اسرار ایشان هستم. شیخ گفت: اگر راست می گویی بیاور احادیث و اسراری را که از ایشان ضبط کرده ای و به من بنما. من کتب و آثار خود را به او نمودم. بعد از ملاحظه گفت که: راست گفتی. بدان که من "بشر بن سلیمان نحاس" هستم؛ از اولاد "ابی ایوب انصاری"، از بندگان و موالی عسکریین - حضرت ابی الحسن و ابی محمد علیهما السلام - هستم و همسایه آن دو بزرگوار بودم، در شهر سامره. گفتم: پس گرمی دار و منت گذار بر برادر خود به ذکر آنچه دیده ای [از آثار آن دو بزرگوار. گفت که: مولای من حضرت ابی الحسن علیه السلام مرا در علم و احکام بنده خریدن فقیه و دانا کرده بود و من نمی خریدم و نمی فروختم مگر به اذن و تعلیم او. تا آن که کامل گردید معرفت من به

معرفت شبهات و فرق میانه حلال و حرام. تا آن که یک شب در منزل خود، به سرّ من رأی بودم و پاسی از شب گذشته آواز کوبیدن در را شنیده با سرعت بیرون دویده "کافور" - خادم مولای خود ابوالحسن علیه السلام - را در باب دیدم؛ که مرا به آن حضرت می خواند.

پس لباس خود را پوشیده بر آن بزرگوار داخل شده دیدم با فرزند خود - ابی محمد علیه السلام - و خواهر خود - "حکیمه" - که در پشت پرده بود، کلامی در میان دارند. چون نشستم فرمود: یا "بشر"، تو از اولاد انصار می باشی و همیشه ولایت اهل بیت در شما بوده؛ که از یکدیگر ارث برده اید و از جمله ثقات اهل بیت هستید، و من می خواهم سرافراز کنم تو را در میان شیعه و اطلاع نمایم تو را بر سرّی و بفرستم تو را به جهت خریدن کنیزی.

پس کاغذ لطیفی را به خط و لغت رومی نوشته و به خاتم شریف خود مهر کرده، با کیسه زردی که در آن کیسه دویست و بیست دینار بود، به من دادند و فرمودند: بگیر اینها را. با خود به بغداد ببر و در وقت آفتاب بر آمدنِ فلان روز به شریعه فرات حاضر شده، بایست تا آن که وارد شود آن کشتی هایی که در آن ها کنیزان و اسیران می باشد. پس خواهی دید جماعت خریداران را از وکلای بنی عباس و بعض جوانان عرب. پس برو به نزد آن کسی که نام او "عمر بن یزید نحاس" می باشد و مراقب او باش تا وقتی که ظاهر کند بر خریداران کنیزی را که صفت او فلان و فلان باشد و دو جامه خز پوشیده باشد و از دیدن و دست مالیدن خریداران امتناع می نماید و از پس پرده نازک رومی آواز خود را بلند کند و کلام گوید. پس بدان که می گوید: وای بر هتک آبروی من. پس در آن وقت بعض خریداران گوید که: عفتّ این کنیز رغبت مرا در خریدن او زیاد کرد. او را به سیصد دینار به من بفروشید. پس آن کنیز گوید که: مال خود را تلف نکن. اگر تو در زی سلیمان بن داود و حشمت او در آیی، مرا در تو رغبتی نباشد.

پس مرد نحاس گوید: چه باید کرد و چاره چه باشد مرا که از فروختن تو مناصی نیست؟ کنیز گوید: این تعجیل چرا و حال آن که من باید خریداری را بیابم که دلم به امانت و وفای او مطمئن شود. پس در این وقت برو یا بشر، نزد "عمر بن یزید نحاس" و بگو به او که در نزد من مکتوبی با خط و لغت رومی هست که بعض بزرگان نوشته و در آن مکتوب، کرم و سخا و وفای خود را ذکر نموده. این مکتوب را به آن کنیز بده بخواند، و اخلاق صاحب آن

را مطلع شود. اگر به او می گزید [= اگر او را انتخاب کند] و خوشنود شود، من وکیل او هستم که وی را از برای او خریداری نمایم.

"بشر بن سلیمان" گفت: من حسب الامر مولای خود روانه شدم و آنچه فرموده بود به جا آوردم، تا آن که مکتوب را به آن کنیز نمودم. گریه شدیدی بدون اختیار نمود؛ پس به جانب "عمر بن یزید" متوجه شد و گفت: مرا به صاحب این مکتوب بفروش، و سوگند یاد کرد که اگر نفروشد، خود را هلاک کند.

پس من در باب قیمت با "عمر بن یزید" گفتگو نمودم، تا آن که رأی هر دو به دویست و بیست دینار که مولای من در کیسه کرده بود، قرار گرفت. پس زر را به او تسلیم کرده آن کنیز را مسرور و خندان قبض نموده، با خود به حجره منزل آوردم.

پس از ورود آن کنیز مکتوب امام علیه السلام را از جیب خود بیرون آورده، می بوسید و بر چشم و مژگان می گذاشت و بر بدن خود می مالید. من به او گفتم که: از این کارهای تو تعجب دارم. مکتوبی را که صاحب آن را ندیده و نمی شناسی، این گونه می بویی و می بوسی؟!

چون این کلام از من شنید به من گفت: ای عاجز و قلیل المعرفه به مقام و مرتبه اولاد پیغمبران، شک و شبهه را از دل خود بیرون کن و بدان که من "ملیکه" نام، دختر "یشوعا" - پسر قیصر روم هستم - و مادرم از اولاد حواریین و نسبش به "شمعون" وصی حضرت عیسی می رسد. خبردار کنم تو را از قصه عجیب خود.

بدان که جد من قیصر روم اراده آن نمود که مرا به پسر برادر خود تزویج کند، در وقتی که من در حد سیزده سالگی بودم. پس در قصر خود جمع نمود از قسیسان و رهبانان سیصد نفر را و از اشراف ششصد نفر و از امرا و نقبای لشکر و ملوک عشایر، چهار هزار نفر. و تختی را که به اصناف جواهر مکمل و مرصع بود، در صحن قصر، بالای چهل پله نصب نموده و پسر برادر خود را بر آن تخت نشانید. و بتها را در آن مجمع جمع نمودند و علمای نصاری با احترام تمام برابر او ایستادند و اسفار انجیل را گشودند. ناگاه بتها به رو - سرنگون - افتادند و پایه های تخت بشکست و پسر برادر با تخت سرنگون شده، بیهوش گردید و اکابر و اعیان، ترسان و هراسان و متغیر الالوان شدند. بزرگ ایشان گفت که: ای پادشاه! ما را از ملاقات نحوستها معاف فرما؛ که این گونه احوال دلیل بر اضمحلال مذهب عیسوی نماید.

پس جد من متغیر شده گفت که: پایه های تخت را استوار نمایید و بتان در بالای آن گذارید و این بدبخت پسر برادر را نزد من آرید، تا آن که خود این دختر را به او تزویج کنم و این نحوستها بر شما وارد نیاید.

پس حسب الامر [جد من دوباره مجلس را بر وضع اول ترتیب داده [اما] حادثه اولی [دوباره رو نمود و مردم پراکنده شدند.

جدم قیصر، مهموم و مغموم داخل حرم سرا گردید و من شب بعد در خواب دیدم که حضرت مسیح با جمعی از حواریین در قصر قیصر برآمدند و در موضع همان تخت منبری از نور نصب کردند. پس جناب ختمی مآب صلی الله علیه وآله و وصی مصطفی صلی الله علیه وآله معانقه نمود. پس آن حضرت فرمود: یا روح الله، ما آمده ایم به جهت خواستگاری ملیکه - دختر وصی تو "شمعون" - برای این پسر و اشاره نمود به امام حسن عسکری علیه السلام. پس مسیح به جانب "شمعون" متوجه شده فرمود که: عزّت و شرافت، تو را دریافت. وصل کن رحم خود را به رحم آل محمد صلی الله علیه وآله. "شمعون" عرض کرد که: منت دارم و افتخار می نمایم.

پس همگی بر منبر برآمده، جناب ختمی مآب صلی الله علیه وآله خطبه خواندند و مرا به عقد فرزند خود درآوردند و جمله محمدیان و عیسویان بر وقوع آن واقعه، شاهد گردیدند و من از خواب بیدار شده و این واقعه را از خوف پدر و برادر مخفی می داشتم و با کسی در میان نگذاشتم. تا آن که محبت عسکری علیه السلام در کانون سینه ام جا [باز] نموده و روز به روز افزوده [گردید]. از خوردن و آشامیدن باز ماندم و بدنم کاهید و رنجور و مریض گردیدم. و در بلاد روم، طیبی نماند مگر آن که جدم بر بالین من حاضر نمود و از معالجه عاجز گردیدند و جدم از عافیت من مأیوس شد. روزی به من گفت: ای فرزند، آیا در دلت هیچ خواهش و آرزویی داری تا آن که من آن را برآورم؟

گفتم: ای پدرم، همانا که درهای فرج بر رویم بسته شده. اگر اُسرای مسلمین را که در زندان داری رها نمایی، شاید حضرت مسیح و مادرش مرا عافیت دهند.

چون این سخن شنید، اُسرا را آزاد نمود. من زیرکی نموده اندک طعام و شرابی میل نموده، اظهار بهبودی کردم. پس پدرم مسرور شده به اکرام اُسرا مایل گردید تا آن که بعد از چند شب دیگر، در خواب دیدم که سیده النساء با حضرت مریم و هزار نفر از حوریان

ص: 169

جنان به زیارت و دیدن من آمدند و مریم به من گفت: این است سیده زنان، مادرشهر تو. چون این شنیدم، دامن آن مخدره را گرفته بسیار گریستم و از تشریف نیاوردن حضرت عسکری علیه السلام به دیدن من شاکی گردیدم. آن مخدره فرمودند: سبب آن که فرزندم تو را دیدن نکرده، آن است که به دین نصاری و مشرک باشی. اگر رضای من و مسیح و مریم - خواهرم - را می خواهی و ملاقات فرزندم، حسن عسکری را طالب هستی، باید از مذهب نصاری بیزار شوی و کلمه شهادتین بر زبان آری و بگویی: «اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله صلی الله علیه وآله».

چون این شنیدم شهادتین بر زبان جاری نمودم. آن مخدره مرا به سینه خود چسبانید و مرا بوسید و فرمود: پس از این منتظر ملاقات فرزندم عسکری علیه السلام شو، که من او را به نزد تو خواهم فرستاد. پس از خواب بیدار شدم، در حالتی که می گفتم: «واشوقاه الی لقاء أبی محمد». پس شب دیگر، آن قدوه احباب مرا به شرف ملاقات خود کامیاب نموده و به دیدن من آمد. عرض کردم که: ای حبیب من، بعد از آن که دلم را از محبت خود پر فرمودی، جفا و هجران چرا نمودی، با آن که نفس خود را در محبت تو تلف نمودم؟ فرمود: سبب تأخیر آن بود که تو مشرک بودی. حال که به شرف اسلام فایز گردیدی، ترک زیارت تو نخواهم کرد و هر شب به زیارت تو خواهم آمد و آن بزرگوار از آن شب الی الآن، ترک زیارت من ننموده.

قسمت دوم

"بشر" گوید: به او گفتم: پس چگونه بود که خود را در میان اسیران درآوردی؟ گفت: در یک شب از شب ها که حضرت عسکری به دیدن من آمد، فرمود که: جدّت قیصر در فلان روز لشکری به جنگ مسلمین خواهد فرستاد. تغییر لباس نموده با چند نفر کنیز خود را در میان ایشان درآورده، به آنها ملحق شو. من حسب الامر عمل نموده، قراولان مسلمین به ما برخورد، ما را اسیر کردند و امر ما به اینجا کشید که مشاهده کردی و کسی تا حال ندانسته که من دختر قیصر روم

هستم، مگر تو که خود مطلع نمودم. و این شیخ که در وقت تقسیم غنیمت به سهم او درآمد، از اسم من پرسید. گفتم: "نرجس" نام دارم و نام خود را به او نگفتم. گفت: این نام کنیزان را باشد.

"بشر" گوید: به او گفتم: تعجب دارم که تو رومیه باشی و به لغت عرب تکلم نمایی؟

ص: 170

گفت: چون پدرم به تعلیم آداب حریص بود، زنی را که السنه [= زبانهای] مختلفه می دانست بر من گماشت که مرا لغت عرب تعلیم نمود.

پس او را به "سُرَّ مَنْ رَأَى آورده به مولای خود امام علی النقی علیه السلام تسلیم نمودم.

آن بزرگوار به او فرمود: چگونه دیدی عزت اسلام و ذلت نصرانیت را؟ عرض نمود: یابن رسول الله، چگونه عرض کنم چیزی را که خود از من داناتری؟ پس آن بزرگوار فرمود: می خواهم اکرام کنم تو را به چیزی، آیا ده هزار دینار به تو عطا کنم تو را خوشتر باشد، یا آنکه دلت را به مژده ای شاد کنم؟ عرض کرد: بلکه خوش دارم که به مژده ای شادم فرمایی.

آن حضرت فرمودند که: زود باشد که تو را فرزندی شود که مشرق و مغرب عالم را مسخر نماید و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.

نرجس عرض کرد: از کدام شوهر خواهد شد؟ آن حضرت فرمود: از آن شوهر که جدم پیغمبر صلی الله علیه وآله ، در فلان شب از فلان ماه از فلان سال تو را به عقد او درآورد.

پس پرسید که: مسیح و وصی او تو را به که تزویج نمودند؟ نرجس عرض کرد: به فرزندت حسن عسکری. آن حضرت فرمود: آیا او را می شناسی؟ عرض کرد: چگونه شناسم و حال آن که از وقتی که به دست جدّه ات فاطمه زهرا علیها السلام به شرف اسلام فایز شده ام، شبی نگذشته که به زیارت من نیامده [باشد].

"بشر" گوید: پس آن حضرت به "کافور" خادم فرمود: خواهرم "حکیمه" را حاضر کن. بعد از حضور "حکیمه" آن حضرت فرمود: این همان است که به تو گفته بودم. "حکیمه" با او معانقه نمود و آن حضرت فرمود: ای دختر رسول خدا، او را با خود ببر و تعلیم احکام شرع کن؛ که این زوجه فرزندم حسن، مادر قائم خواهد بود(1).

و این روایت را شیخ طوسی نیز در کتاب "غیبت" از جماعتی، از "ابی المفضل شیبانی" از "محمد بن بحر بن سهل شیبانی"، از "بشر بن سلیمان نحاس انصاری" حکایت کرد(2). و "سید جزائری" نیز از صدوق، از "محمد بن علی بن حاتم نوفلی"، از "ابی العباس بغدادی"، از "احمد قمی"، از "محمد شیبانی" از "بشر بن سلیمان نحاس انصاری" روایت نموده(3).

ص: 171

1- 275. کمال الدین، ج 2، ص 417 - 423.

2- 276. غیبت شیخ طوسی، ص 208 - 214.

3- 277. انوار نعمانیه، ج 2، ص 11، نور فی احوال صاحب الزمان.

ص: 172

فصل دوم: فصل دوم در زمان تولّد و کیفیت ولادت آن حضرت علیه السلام

قسمت اول

باب اول: فصل دوم در زمان تولّد و کیفیت ولادت آن حضرت علیه السلام

در زمان تولّد و کیفیت ولادت آن بزرگوار است

بدان که ماده تاریخ ولادت آن حضرت، لفظ نور که مرکب از نون و واو و راء مهمله باشد، مشهور است که به حساب جمل سال دویست و پنجاه و شش می شود، و در شب هشتم شعبان واقع شده، چنانکه از غیاث بن اسد روایت شده (1).

و از تاریخ ابن خلکان [نیمه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج، در [روز] جمعه نقل شده (2). و در بحار، شب جمعه سوم شعبان دویست و پنجاه و هفت روایت کرده (3).

و از اقبال "ابن طاووس" و "مصباح" شیخ و سایر کتب ادعیه نیمه شعبان نقل شده (4).

و در روایت "عقید" خادم، مولود آن بزرگوار را در شب جمعه شهر رمضان دویست و پنجاه و چهار گفته (5).

ص: 173

1- 278. بحار الانوار، ج 51، ص 15.

2- 279. همان، ص 24.

3- 280. همان، ص 25؛ وفيات الاعیان ابن خلکان، ج 4، ص 176، ش 562.

4- 281. اقبال الاعمال چاپ علمیه، نشر (دار الحجه)، ص 217.

5- 282. بحار الانوار، ج 51، ص 16.

«و شیخ صدوق در کتاب "اکمال الدین" روایت کرده به سند خود از "محمد بن عبدالله الطهوی" که گفت: من بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام نزد حکیمه رفتم و از او از حجّت خدا سؤال نمودم. فرمود که: بنشین. نشستم. پس گفت: یا محمد، خدای تعالی روی زمین را از حجه ناطقه و صامته خالی نمی گذارد و امامت را در دو برادر غیر از حسن و

حسین علیهما السلام قرار نداده و این هم از جهت تفضیل ایشان بر دیگران بوده و خداوند اولاد حسین علیه السلام را بر اولاد حسن علیه السلام تفضیل داد، چنانکه اعقاب هارون را بر اعقاب موسی ترجیح داد، و لابد است در میان امت از حیرتی که اهل باطل از اهل حق جدا شوند و خلق را بر خدا حجتی نماند. پس بایست که بعد از امام حسن عسکری علیه السلام حیرت واقع گردد.

راوی گوید: من گفتم: ای سیده من! امام حسن عسکری علیه السلام را پسری هست؟ حکیمه خندید و گفت: اگر پسری نباشد، پس حجت ناطقه خدا بعد از او که خواهد بود، با آن که به تو گفتم بعد از حسن و حسین علیه السلام، امامت در دو برادر نخواهد بود؟

گفتم: پس مرا خبر ده از ولادت و غیبت قائم. حکیمه گفت: بدان که من جاریه ای داشتم نرجس نام. روزی پسر برادرم حسن عسکری علیه السلام به نزد من آمد. او را دیدم [که] نظر تندی به آن جاریه نمود. گفتم: ای سید من، گمان دارم که تو را به این کنیز میل و محبتی باشد. اگر فرمان باشد او را روانه خدمت کنم. آن حضرت فرمود: نظر من به جهت تعجب از امری بود. گفتم: آن از چه بود؟ فرمود: زود باشد که به وجود آید از این جاریه، فرزند کریمی که زمین را پر از عدل و داد کند، بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.

پس گفتم: ای آقای من، او را روانه خدمت نمایم؟ فرمود: یا عمه، از پدرم اذن حاصل کن. حکیمه گوید: لباس خود را پوشیده، روانه خدمت برادرم شدم. بعد از ورود سلام کرده، نشستم. پیش از آنکه عرض کاری نمایم، برادرم فرمود: ای حکیمه، نرجس را نزد فرزندم حسن روانه کن. عرض کردم که: من هم به جهت همین امر آمده بودم. فرمود: یا مبارکه! خداوند خواسته که تو را هم در این اجر شریک نماید.

حکیمه گوید: بعد از آن، من درنگ نکرده به منزل خود برگردیدم و نرجس را زینت کردم و به فرزند برادرم تسلیم نمودم. چند روزی در منزل خود در میان ایشان جمع نمودم. بعد از آن، هر دو را در خانه برادرم روانه کردم و بودند تا آنکه برادرم از دنیا رحلت نمود و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در جای او بنشست و من به زیارت او می رفتم، چنانکه به زیارت پدرش می رفتم. روزی به خدمت آن جناب مشرف شدم. نرجس به نزد من آمد که پاکش [=جواب] از پای من بیرون کشد و گفت: ای سیده من! پاکش را به من ده تا آنکه بیرون آرم. به او گفتم: بلکه تویی سیده و مولاه من! به خدا قسم که این کار نکنم و پاکش را نگذارم که تو بیرون آوری، بلکه من اولی و أحقّم به آنکه تو را خدمت کنم. ناگاه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام گفتگوی ما را شنید. فرمود: ای عمه، خدا تو را جزای خیر دهد.

پس، تا غروب آفتاب خدمت آن جناب بودم. بعد از آن، لباس خود را طلب نمودم که به منزل خود برگردم. آن جناب فرمود: یا عمه، امشب را در منزل ما بمان، که خداوند در این شب مولود کریمی عطا خواهد نمود که زمین را زنده نماید بعد از آنکه مرده باشد.

عرض کردم: این مولود از که تولّد خواهد نمود، و من در نرجس اثر حمل نمی دیدم. فرمود: از نرجس، نه از غیر او. حکیمه گوید: من برخاسته به نزد نرجس رفته، شکم و پشت او را ملاحظه نمودم و اثری در او ندیدم. پس به خدمت آن حضرت برگشتم، واقعه را عرض نمودم. آن بزرگوار خندیدند و فرمودند: امشب، وقت فجر معلوم خواهد شد. ای عمه، مثّل نرجس مثّل مادر موسی باشد که کسی بر حمل او مطلع نگردید؛ زیرا فرعون شکم زنان حامله را پاره می نمود و این مولود نظیر موسی خواهد بود. حکیمه گوید: آن شب را تا صبح مراقب نرجس بودم و او در خواب بود، به طوری که حرکت ننمود و از پهلویی به طرف دیگر هم نغلطید، تا آنکه شب به آخر رسید. ناگاه دیدم که با اضطراب و شتاب از خواب برخاست. او را به سینه خود چسبانیدم. ناگاه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام صدا برآورد که: ای عمه، سوره "انا انزلناه" را بخوان. من مشغول قرائت سوره مبارکه شدم و از نرجس پرسیدم که: چگونه می بینی حالت خود را؟ گفت: ظاهر شد آنچه مولایت فرموده بود.

پس، من دیگر بار مشغول قرائت سوره شده و شنیدم که آن مولود در شکم با من موافقت در قرائت می نمود. ناگاه شنیدم که بر من سلام کرد. من از مشاهده این امور عجیبه مضطرب گردیده، به فزع آمدم. ناگاه حضرت عسکری علیه السلام فرمود: ای عمه، از کار خدا تعجب مکن! آیا ندانسته ای که خدای عزّ وجلّ ما را در کوچکی به حکمت، ناطق و گویا گرداند و در بزرگی حجت خود فرماید. هنوز کلام آن امام به انجام نرسیده بود که نرجس از چشم من مستور گردید. گویا میان من و او پرده زدند.

پس به جانب عسکری علیه السلام دویدم. آن بزرگوار فرمود: برگرد، او را در مکان خود خواهی دید. چون برگردیدم، او را در مکان خود دیدم. اثر نوری در جبینش مشاهده نمودم که چشمم خیره شد. ناگاه در دامن او کودکی ملاحظه نمودم. دیدم به دو زانو سجده نموده و انگشتان سبابه را به طرف آسمان بلند کرده و می گوید: «اشهد ان لا اله الا الله وحده

ص: 175

لا شریک له واشهد ان جدی رسول الله واشهد ان ابی امیرالمؤمنین». بعد از آن، ائمه طاهرین علیهم السلام را یک یک شمرد تا آن که به خود رسید و گفت: «اللهم انجز لی ما وعدتني واتمم لی امری وثبت وطأتی، واملأ الارض بی عدلاً وقسطاً».

پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود: ای عمه، فرزندم را به نزد من آور. پس آن مولود را برداشته به نزد آن حضرت [بردم و] در برابر او ایستادم و آن مولود در دست من بود. به آن حضرت سلام نمود. آن حضرت او را از من گرفته، و دیدم مرغان چند را که بر بالای سر او طیران می نمودند. آن حضرت یکی از آن مرغان را صدا نمود و فرمود: بگیر این مولود را و حفظ کن و در چهل روز دیگر به نزد من آور.

پس آن مرغ او را گرفت و به جانب آسمان طیران نمود و آن مرغان دیگر در عقب او پرواز نمودند. پس شنیدم آن حضرت فرمود که: امانت سپردم به تو او را، چنانکه مادر موسی او را امانت سپرد، و چون نرجس مشاهده این حال نمود، به گریه درآمد. آن حضرت فرمود: گریه نکن که شیر خوردن بر او حرام باشد مگر از پستان تو و به زودی زود به سوی تو عود خواهد نمود [آنگونه که موسی بسوی مادرش برگردانده شد] و خدا فرمود: «فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ» (1).

حکیمه گوید: به آن حضرت عرض کردم: آن مرغ چه بود؟ فرمود: او روح القدس بود که بر ائمه موکل باشد و ایشان را تربیت و تسدید نماید. پس حکیمه گفت: بعد از چهل روز، آن حضرت مرا طلب نمود. چون به خدمتش رسیدم، کودکی را دیدم که به سن دو ساله در خدمت او راه می رود. عرض کردم: این طفل دو ساله باشد. آن حضرت خندید و فرمود: اولاد انبیا و اوصیا که امام باشند به خلاف دیگران نشو و نما کنند. طفل یک ماهه مانند یک ساله دیگران باشد، و در شکم مادر سخن گوید و قرآن خواند و خدا را عبادت نماید و در وقت شیر خوردن، ملائکه برایشان نازل گردند و اطاعت ایشان نمایند.

حکیمه گوید: من در هر چهل روز آن طفل را می دیدم تا آن که پیش از وفات حضرت عسکری علیه السلام در ایام قلیلی او را به حد مردی دیدم. او را نشناختم. به آن حضرت عرض

1- 283. سوره قصص، آیه 13.

کردم: این مرد کیست که مرا فرمایی در نزد او بنشینم؟ فرمود: او فرزند نرجس باشد. او خلیفه من است. زود باشد که او را غایب بینی، او را اطاعت کن. پس زمانی نگذشت که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وفات نمود و مردم در حق او افتراها گفتند.

به خدا قسم می خورم، من در هر صبح و شام قائم را می بینم و مرا خبر می دهد از آنچه از من سؤال کرده اند. به خدا قسم که هر وقت از او اراده سؤال نمایم او به جواب پیشی جوید، مثل آن که از او سؤال نمایم. و به درستی که دیشب آمدن تو را به من خبر داد و فرمود: تو را به راستی خبر، چنان که شنیدمی [= تو را توثیق نمود].

راوی این حدیث "محمد بن عبدالله" گوید: پس، از حکیمه پاره ای چیزها شنیدم که بر آنها غیر از خدا، دیگری مطلع نشده بود. دانستم که حدیث او حق و صدق است و خدا او را مطلع نموده به اموری که دیگران را بر آنها اطلاع نداده (1).

مؤلف گوید: این حدیث را "مجلسی" رحمه الله (2) از مشایخ عظام، "محمد بن یعقوب کلینی" و "محمد بن بابویه قمی" و "شیخ ابوجعفر طوسی" و "سید مرتضی" و غیر ایشان، از محدثان به سندهای معتبر، از حکیمه نقل کرده، از آنجا که «حکیمه گفت: روزی حضرت عسکری علیه السلام به خانه من تشریف آورده، نظر تندی به نرجس فرمودند» تا آنجا که «حکیمه گفت پیشی جست قبل از آنکه از او سؤال نمایم»، با بعضی اضافات، مثل آن که: «حکیمه گفت: چون آن مولود را برگرفتم، او را ختنه کرده و ناف بریده و پاکیزه دیدم و بر ذراع راستش نوشته بود: «جاء الحق وزهق الباطل إن الباطل كان زهوقاً» (3) و مثل آنکه: «چون آن مولود را به نزد پدرش بردم، او را در بر گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش و بر دهان و هر دو گوشش مالید و به آن گردانید و بر کف دست چپ، او را نشانید و دست مطهر بر سر او کشید و فرمود: ای فرزند، به قدرت خداوند تکلم نما. پس آن مولود استعاده کرد و گفت:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُفَعِّلَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مَكَانُوا يَحْذَرُونَ» (4).

ص: 177

1- 284. کمال الدین، ج 2، ص 426 - 430.

2- 285. بحار الانوار، ج 51، ص 2 - 28.

3- 286. سوره اسری، آیه 81.

4- 287. سوره قصص، آیه 5 و 6.

و در روایت دیگر از حکیمه نقل شده که گفت: «بعد از سه روز از ولادت آن بزرگوار، مشتاق او گردیده، به خدمت امام حسن علیه السلام رسیدم. پرسیدم: مولای من کجا است؟ فرمود: او را به کسی که از من و تو احق بود سپردم، چون روز هفتم شود به نزد ما بیا. چون روز هفتم رفتم، گهواره ای در آنجا دیدم. به سر گهواره دویدم. مولای خود را دیدم مانند ماه شب چهارده، بر روی من تبسم فرمود.

پس حضرت عسکری علیه السلام فرمودند: او را به نزد من آور. او را به نزد آن بزرگوار بردم. زبان در دهانش گردانید و فرمود: سخن بگو ای فرزند. آن بزرگوار شهادتین ادا نمود و صلوات بر سید کائنات صلی الله علیه وآله و سایر امامان علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه مذکوره را خواند، و پس آن حضرت فرمود که: بخوان ای فرزند آنچه خدا بر پیغمبران فرستاده. پس آن مولود شروع به خواندن صحف آدم و کتاب ادريس و نوح و هود و صالح و صحف ابراهيم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن محمد صلی الله علیه وآله کرد. پس قصه های پیغمبران را یاد نمود.

پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود: چون خدا مهدی این امت را به من عطا نمود، دودملک فرستاد که او را به سراپرده های عرش رحمانی بردند. پس [خدا] به او فرمود: مرحبا ای بنده من! تو را خلق کردم به جهت یاری دین خود و اظهار شریعت خود و تویی مهدی بندگان من! قسم به ذات مقدس خود که به اطاعت تو ثواب می دهم و به مخالفت تو عقاب می کنم مردم را و [به شفاعت و هدایت تو می آمرزم بندگان را. ای دو ملک، او را برگردانید به سوی پدرش و از جانب من او را

سلام برسانید و بگوئید که: او در پناه حفظ و حمایت من است. او را از شرّ دشمنان حفظ و حمایت می نمایم تا وقتی که او را ظاهر گردانم و حقّ را به او برپا دارم و باطل را به او سرنگون سازم و دین حقّ را برای من خالص نمایم»(1).

مجلسی رحمه الله از محمد بن عثمان عمری روایت کرده که: «چون آقای ما حضرت صاحب متولد شد، حضرت امام عسکری علیه السلام پدرم را طلبید و فرمود: ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کند بر بنی هاشم و غیر ایشان، وگوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند»(2).

ص: 178

1- 288. بحار الانوار، ج 51، ص 27.

2- 289. همان، ص 5؛ کمال الدین، ج 2، ص 431.

او همچنین مجلسی از "نُسَیم" و "ماریه"، کنیزان عسکری علیه السلام روایت کرده که: «چون قائم علیه السلام متولد شد، به دو زانو نشست و انگشتان شهادت به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله». [پس گفت:] گمان

قسمت دوم

کردند ظالمان که حجّت خدا برطرف خواهد شد، اگر ما را خدا اذن تکلم دهد شکی نخواهد بود»(1).

و نیز [مجلسی رحمه الله] از "نسیم" روایت کرده که: «یک شب بعد از حضرت حجت به نزد او رفتم. ناگاه عطسه ای به من عارض شد. آن جناب به من فرمود: یرحمک الله! من مسرور شدم. بعد از آن فرمود: می خواهی تو را بشارت دهم در باب عطسه؟ گفتم: بلی. فرمود: [عطسه کننده را] امان است از مرگ، تا سه روز»(2).

و نیز [مجلسی رحمه الله] از "ابوعلی خیزرانی"، از جاریه عسکری علیه السلام روایت کرده که: «چون حضرت قائم علیه السلام متولد شد، نوری دیدم که از آن حضرت ساطع گردید و اطراف آسمان را روشن نمود، و مرغان سفید [را] دیدم که

از آسمان به زیر می آمدند و پره های خود را بر سر و رو و بدن مبارک او می مالیدند و به آسمان پرواز می نمودند. این واقعه را به حضرت عسکری علیه السلام عرض کردم. خندید و فرمود که: آنها ملائکه آسمانند. فرود آمده اند که تبرک نمایند به او، و اینها یاوران اویند در وقت خروج او»(3).

و نیز از "محمد بن ابراهیم کوفی" روایت کرد که: «امام حسن عسکری علیه السلام گوسفند مذبوحی نزد من فرستاد و فرموده بود: این عقیقه فرزندم محمد است»(4).

و از "حمزه بن ابوالفتح" روایت کرده: کسی نزد من آمد و مژده داد که دیشب از برای امام حسن عسکری علیه السلام پسری متولد شد و آن حضرت به کتمان آن امر فرموده. گفتم: چه نام دارد؟ گفت: نامش محمد است و کنیه اش ابا جعفر»(5).

و از "غیاث بن اسد" روایت کرده که «گفت: شنیدم از "محمد بن عثمان عمری" که می گفت: وقتی که متولد شد خلف مهدی، از بالای سر او نور تا به اطراف آسمان

ص: 179

1- 290. بحار الانوار، ج 51، ص 4؛ کمال الدین، ج 2، ص 430.

2- 291. غیبت شیخ طوسی، ص 232؛ بحار الانوار، ج 51، ص 5.

3- 292. کمال الدین، ج 2، ص 431؛ بحار الانوار، ج 51، ص 5.

4- 293. همان، ص 432؛ بحار الانوار، ج 51، ص 15.

5- 294. همان.

می درخشید. پس به سجده افتاد. بعد از آن سر برداشته می گفت: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»(1)»(2).

و از "احمد بن حسن بن احمد بن اسحاق" روایت کرده که «گفت: در وقت ولادت خلف صالح، از امام حسن عسکری علیه السلام به جدم "احمد بن اسحاق قمی" مکتوبی رسید که به خط خود نوشته بود: متولد گردید مرا مولودی. او را کتمان نکن. این امر را اظهار نکردیم مگر به اقارب و دوستان خود و اعلام تو را دوست داشتیم تا خدا تو را به سبب آن شاد گرداند چنان که ما را شاد نمود» (3).

و از "حسن بن حسین علوی" روایت کرده که «گفت: داخل شدیم به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام در "سُرَّ مَنْ رَأَى" و او را به ولادت قائم تهنیت گفتیم» (4).

و از "عقید" روایت کرده که گفت: متولد شد ولی الله، حجه بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - صلوات الله علیهم اجمعین - سال دویست و پنجاه و چهار در شب جمعه از ماه رمضان. کنیه اش ابوالقاسم، بعضی گویند ابوجعفر؛ لقبش مهدی؛ اوست حجت خدا در روی زمین بر جمیع خلائق. مادرش "صیقل"، جاریه ای است. مولدش "سُرَّ مَنْ رَأَى"، در محله "رصافه"، و مردم در ولادتش اختلاف کرده اند. بعضی اظهار می کنند و بعضی کتمان و بعضی ذکر خبرش منع کرده اند و بعضی دیگر اظهار می نمایند» (5).

و از "حسن بن حسین علوی" روایت کرده که «در "سر من رأی" داخل شدم بر حضرت عسکری علیه السلام و او را بر ولادت صاحب الزمان تهنیت گفتم» (6).

و نیز روایت کرده اند از "حنظله بن زکریا"، او گفت: «خبر داد به من "احمد بن بلال بن داود کاتب"، که از جمله اهل سنت و نواصب اهل بیت علیهم السلام بود، و اظهار نصب عداوت

2- 296. کمال الدین، ج 2، ص 433؛ بحار الانوار، ج 51، ص 16.

3- 297. همان، ص 434؛ بحار الانوار، ج 51، ص 16.

4- 298. همان.

5- 299. همان، ص 474 و 475؛ در بحار الانوار، ج 51، ص 16 و 17؛ بعضی از کلمات حدیث ساقط شده است.

6- 300. غیبت شیخ طوسی، ص 230؛ بحار الانوار، ج 51، ص 17.

می نمود و کتمان نمی کرد، و با من دوست بود و به مقتضای طبع اهل عراق اظهار مودّت می نمود و هر وقت که با من ملاقات می کرد می گفت که: در نزد من خبری هست که تو را شاد کند و آن را به تو نمی گویم و من از او تغافل می کردم تا آن که با او در جایی جمع شدیم و از او استخبار نمودم.

أحمد بن بلال گفت: بدان که خانه من در "سُرَّ مَنْ رَأَى" مقابل خانه امام حسن عسکری بود و من از آنجا به قزوین رفتم و بعد از مدتی طویل مراجعت نمودم و از کسان خود کسی را ندیدم مگر عجزه ای را که مرا تربیت کرده بود و در اصل خلقت، عقیقه و مستور بود و دختری داشت، و زنهایی که با ما دوستی داشتند در خانه او بودند. بعد از آن عزم مسافرت کردم. آن عجزه گفت: چرا در مراجعت تعجیل نمی کنی؟ مدتی بود که تو را ندیده بودیم، قدری توقف کن که به ملاقات تو شاد شویم. من از روی استهزا گفتم: می خواهم به کربلا بروم؛ زیرا مردم به جهت زیارت عرفه یا نیمه شعبان به زیارت می روند. آن عجزه گفت که: ای پسر! تو را به امان خدا ببرم از اینکه این گونه سخنان را بر وجه استهزا واداری. به درستی که من، تو را خبر می دهم به چیزی که دو سال بعد از رفتن تو دیده ام. بدان که شبی در هیمن خانه در نزدیک دهلیز با دخترم خوابیده بودم. در میان خواب و بیداری شخصی را خوشبو و خوش رو با لباس نیکو دیدم بر من وارد شد و گفت: یا فلان! در این وقت کسی آید و تو را به خانه همسایه طلب کند؛ مترس از رفتن و ابا مکن.

من ترسیدم و دخترم را صدا کردم و از او پرسیدم: در این وقت کسی به خانه آمد؟ گفت: ندیدم. پس نام خدا را برده خوابیدم. بار دیگر آن مرد آمد و آن کلام را اعاده کرد. باز ترسیدم و دخترم را صدا کردم و مثل اول از او پرسیدم. همان جواب [را] داد و گفت: مترس و خدا را یاد کن. نام خدا را برده خوابیدم.

در دفعه سوم همان مرد آمده گفت: یا فلان! آمد آن کسی که تو را می خواهد. در را می کوبد. برخیز و با او برو. پس من آواز در را شنیدم، گفتم: کیست؟ گفت: در را بگشا و مترس. من کلام او را شناخته در را گشودم. خادمی را دیدم که

چادری با خود دارد. به من گفت: این چادر را به سر کن و با من بیا که بعض همسایگان به تو حاجتی دارند. آن چادر را به سر کرده مرا برد به خانه ای که آن را دیده بودم. پس در وسط آن خانه پرده طولانی کشیده

ص: 181

[بودند] و مردی در یک سمت پرده نشسته [بود]. پس خادم پرده را از یک جانب بلند کرده داخل شدم. زنی را دیدم که درد زائیدن دارد و زن دیگر در پشت او نشسته، گویا قابله است. آن زن به من گفت: اعانت نما ما را در این کار که داریم. پس من معالجه کردم به چیزهایی که در کار بود. اندکی گذشته، پسری متولد شد. او را به روی دست خود برداشته آواز کردم که: پسر، پسر، و سر خود را از پرده بیرون کردم که آن مرد را مژده دهم. کسی به من گفت: فریاد مکن! پس روی خود را به جانب آن پسر کردم، او را در دست خود ندیدم. آن زن گفت: صدا مکن. پس خادم دست مرا گرفت و چادر به سرم کرده مرا به خانه ام برگردانید. پس کیسه ای به من داد و گفت: به کسی مگو آن چیزی را که دیدی و برفت. من داخل خانه شدم و بر سر رختخواب خود رفته. در حالتی که دخترم در خواب بود، او را بیدار کرده پرسیدم: از رفتن من خبردار شدی؟ گفت: نه! پس کیسه را گشودم. در آن ده دینار بود و این واقعه را به کسی نگفته مگر در این وقت که تو به این کلام و استهزا قیام نمودی، تا آن که بررسی و از این سخنان نگوئی و بدانی که این قوم را در نزد خدا مرتبه بلندی باشد و هر چه گویند حق باشد.

من از این سخن تعجب نمودم و آن زن را استهزا نمودم. لهذا وقت این واقعه را از او نپرسیدم. لکن این قدر می دانم که در سال دویست و پنجاه و چهارم یا پنجم به قزوین رفتم و در سال دویست و هشتاد و یکم برگردیده به "سر من رأی"، و حکایت عجوزه را شنیدم. آن ایام، ایام وزارت "عبدالله بن سلیمان" بود. "حنظله بن زکریا" راوی خبر، گوید: من، "ابوالفرج مظفر بن احمد" را طلبیدم و این خبر را با او شنیدیم» (1).

مؤلف گوید: این خبر، با خبر سابق حکیمه در کیفیت ولادت منافات ندارد؛ زیرا حکیمه نگفت که غیر از من، زن دیگر نبود. پس می شود او را به جهت اعانت حکیمه و تسلی قلب نرجس آورده باشند. بلکه این خبر مؤید آن باشد؛ زیرا دلالت کرد بر اینکه زنی دیگر مانند قابله در پشت نرجس نشسته بود و آن زن باید حکیمه باشد و آن مرد که در پس پرده بود، باید حضرت عسکری علیه السلام باشد که از خبر حکیمه مستفاد شد آن بزرگوار در نزدیک او بوده، کلام او را می شنیده، «والله العالم».

ص: 182

1- 301. غیبت شیخ طوسی، ص 240 - 242؛ بحار الانوار، ج 51، ص 20 - 22.

و از "ابوجعفر"، پسر برادر "احمد بن اسحاق" روایت کرده که او گفت: «در قم منجمی بود یهودی که در علم نجوم و حساب به حداقت مشهور بود، "احمد بن اسحاق" او را احضار نمود و به او فرمود که: مولودی در فلان وقت به عرصه وجود آمده. تولد او را بگیر و زایجه ای (1) به جهت او درست کن.

آن منجم بعد از نظر به طالع، به "احمد بن اسحاق" گفت: کواکب دلالت ندارند بر اینکه مثل این مولود از تو به وجود آید، بلکه باید از نبی یا از وصی نبی تولّد شود؛ زیرا که طالع بر آن دلالت کند [که این مولود شرق و غرب عالم و دریا و صحرا و کوه و بیابان دنیا را مالک شود و در روی زمین کسی نماند مگر آن که تابع دین او شود و به ولایتش اقرار نماید (2)].

مؤلف گوید: اخبار در باب ولادت بسیار است. به جهت اقتصار همین قدر اختصار شد.

ص: 183

1- 302. زایجه لوحه مربع یا دائره واریست که برای نشان دادن مواضع ستارگان در فلک ساخته می شود تا برای بدست آوردن حکم [طالع مولد] ولادت، زایش و چیزهای دیگر بدان بنگرند «لغت نامه دهخدا».

2- 303. بحار الانوار، ج 51، ص 23.

ص: 184

در ذکر غیبت صغرای آن بزرگوار

و ذکر سفراء و ابواب و اشخاصی که در زمان غیبت صغری خدمت آن بزرگوار رسیده اند، و ذکر بعضی از معجزات آن حضرت که به دست سفراء جاری شده، و ذکر کسانی که به دروغ و افترا دعوی سفارت و بابیت کرده اند، و در آن هفت فصل است:

فصل اول: در زمان غیبت آن بزرگوار

فصل دوم: در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت صغری، به شرف خدمت آن بزرگوار فایز شده اند....

فصل سوم: در ذکر معجزاتی که از حضرت حجّت به دست بعضی از سفراء جاری، و از خود آن بزرگوار مشاهده شده است....

فصل چهارم: در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت صغری یا قریب به آن، به شرف خدمت آن بزرگوار رسیده اند و معجزات از خود آن حضرت دیده اند....

فصل پنجم: در ذکر معجزاتی که به دست خود آن حضرت جاری شده و خود آن حضرت دیده نشده است. و معجزاتی که در دست وکلاء جاری شده و...

فصل ششم: در ذکر اشخاصی که بر وجه دروغ، مدعی سفارت و بابیت و وکالت شدند و رسوا گردیدند.

فصل هفتم: در ذکر توقیعاتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده است.

ص: 185

ص: 186

باب دوم

فصل اول: در زمان غیبت آن بزرگوارعلیه السلام

باب دوم: فصل اول در زمان غیبت آن بزرگوارعلیه السلام

در زمان غیبت آن بزرگوارعلیه السلام

بدان که آن بزرگوار را دو غیبت بوده، چنانکه از اخبار گذشته و آتیه ظاهر می شود. یکی صغری و قصیر، و دیگری کبری و طویل، و مراد از غیبت صغری نه همان است که زمان آن کمتر بوده، بلکه در کیفیت هم تفاوت دارد. زیرا که در آن، بابِ سفارت منفتح بوده. به علاوه، درکِ خدمت آن بزرگوار به جهت بسیاری از اخبار مقدور یا میسر بوده، و هر کس به سؤال و جواب اکتفا می نمود به توسط وکلا و ابواب استخراج جواب می نمود؛ به خلاف غیبت کبری. پس مراد از غیبت صغری، از زمان ولادت تا زمان انقطاع سفارت می باشد.

چنان که شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد گفته که: «مولد او، شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم بوده و مادرش کنیزی است "نرجس" نام. در وقت وفات پدرش، پنج ساله بوده و در آن زمان خدا او را حکمت و فصلِ خطاب داد و او را آیتی گردانید بر اهل عالم، چنانکه یحیی را در طفولیت و عیسی را در گهواره پیغمبر نمود... او را پیش از ظهور دو غیبت باشد. یکی از دیگری اطول، چنانکه در اخبار وارد شده. یکی از مولدش تا انقطاع سفارت در میان او و شیعیان او، و دیگر غیبت کبری بعد از غیبت صغری و در آخرِ غیبت کبری با شمشیر قیام خواهد نمود» (1).

مجلسی رحمه الله می گوید که: اشهر در تاریخ ولادت آن حضرت علیه السلام، آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شده و جمعی دویست و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دویست و پنجاه و هشت نیز گفته اند و نیز مشهور میان خاصه و عامه، وفات امام

1- 304. الارشاد، ص 346.

حسن عسکری علیه السلام در سال دویست و شصت بوده. پس سن شریف آن حضرت در وقت امامت، بنا بر قول اول تقریباً پنج سال بوده و بنابر قول دوم چهار سال و بنا بر قول سوم دو سال، و مع ذلک معجزات بسیار و غرایب بی شمار از آن بزرگوار به ظهور آمد.

و آن جناب را دو غیبت بود، یکی صغری و دیگری کبری. و در غیبت صغری جمعی سفراء و نواب داشت که مردم عرایض می دادند و مسائل می پرسیدند و جواب به خط شریف آن جناب بیرون می آمد. و خمس و نذورات که می بردند، ایشان می گرفتند و به خدمت آن حضرت عرض می کردند و به اذن او به فقرا و سادات می رسانیدند. جمعی کثیر از ایشان هر سال موظف بوده اند، و بر دست و زبان سفراء معجزات عظیمه ظاهر می شد که مردم به یقین می دانستند که ایشان از جانب آن حضرت منصوبند. چنانکه مقدار مال را می گفتند و نام کسی که مال را فرستاده بود، می بردند. و آنچه در راه بر ایشان گذشته بود، خبر می دادند. و موت و بیماری و سایر احوال آینده ایشان را می فرمودند و به همان نحو واقع می گردید. و انواع معجزات از ایشان به ظهور می آمد. و در این غیبت صغری، جماعت بسیاری از غیر سفراء به خدمت آن بزرگوار شرفیاب شدند. و مدت این غیبت تقریباً هفتاد و چهار سال بوده است.

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب "اکمال الدین" (1) به سند خود از سدید صیرفی روایت می کند که گفت: من و "مفضل بن عمر" و "ابوبصیر" و "ابان بن تغلب" به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتیم. دیدیم که آن بزرگوار بر روی خاک نشسته و جامه بی گریبان و آستین کوتاه - که آن را مسح خیبری گویند - پوشیده و گریه می کند مانند زن بچه مرده، و حزن و اندوه از حالتش ظاهر، و چشمهایش پر از اشک و ابیاتی به این مضمون می خواند که:

ای سید من! غیبت تو خواب را از من ربود و رختخواب را بر من تنگ نمود و استراحت را از دلم برد!

ای سید من! غیبت تو، مصیبت مرا به اندوه ابدی [تبدیل ساخته، و به مصائبی که هر یک بعد از دیگری رو می آورد [مبدل، او] از کسان خود جدا نمود [ه است، و دیگر به

1- 305. این روایت به تمامه در باب علّت غیبت گذشت.

اشک چشم و درد سینه - که از مصایب و بلیات گذشته من بوده - اعتنائی ندارم؛ زیرا که مصایب تو از همه اعظم، و بلیات تو آشد و اصعب می باشد.

سدیر گوید: از ملاحظه این حالت، نزدیک شد که عقل از سر ما برود و دل‌های ما پاره شود و گمان آن شد که مصیبت عظیمی بر خود آن حضرت وارد شده. عرض کردیم که: ای بهترین خلق، خداوند چشم تو را نگریند. از کدام حادثه، این اشک جاری و از کدام واقعه این ماتم وارد شده؟

چون این شنید، آه دردناکی کشید که شکم مبارکش منتفخ (1) و حزنش افزون گردید. پس فرمود: خدا به شما خیر دهد. به درستی که امروز، وقت صبح به کتاب جفر نظر کردم و آن کتابی است مشتمل بر علم منایا و بلایا و آنچه واقع شده و واقع می شود تا قیامت، و آن از چیزهایی است که خدا مختص پیغمبر و اوصیای او فرموده و در آن کتاب دیدم که "قائم" ما متولد می شود و غیبت می نماید، غیبت طولانی و عمر می کند، عمر طویل و مؤمنین در آن زمان امتحان می شوند و شک می گردند به سبب طول غیبت، و بسیاری مرتد می گردند و ربه اسلام را از گردن خود برمی دارند، با وجود آن که خدا فرمود: «كُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمَانُهُ طَائِرَةٌ فِي عُنُقِهِ» (2)؛ یعنی: هر کس را ربه ولایت به گردنش انداخته. چون این وقایع دیدم، محزون گردیدم و گریان شدم.

عرض کردم: یابن رسول الله، ما را به ذکر بعضی امور که در این باب دانسته اید، اکرام فرمایید. فرمودند: بلی؛ خداوند در خصوص قائم ما سه چیز خواهد کرد که با سه پیغمبر کرده. ولادت او را مانند ولادت موسی گردانید و غیبتش را مانند عیسی و طول عمرش را مانند طول عمر نوح. بعد از آن، طول عمر خضر را دلیل بر طول عمر او گردانید. عرض کردیم: این امور را واضح بفرما تا بدانیم.

فرمود: چون فرعون مطلع شد بر این که سلطنت او بر دست کسی زایل خواهد گردید، کاهنان را احضار نمود و ایشان از نام و نسب موسی خبر دادند و گفتند که: آن شخص از بنی اسرائیل تولّد خواهد نمود. افرعون امر کرد به شکافتن دل های زنان حامله

1- 306. منتفخ: متورم، ورم کرده، آماسیده، آماهیده، باد کرده «لغت نامه دهخدا»؛ کنایه از اینکه جوش و خروش آن حضرت بیشتر شد.

2- 307. سوره اسری، آیه 13.

بنی اسرائیل، تا آن که زیاده از بیست هزار و کمتر از سی هزار اطفال را کشتند و بر موسی آسیبی نرسید و او را خداوند حفظ نمود. چنانکه بنی امیه و بنی عباس چون دانستند که زوال ملک و دولت ایشان به دست قائم ما خواهد بود، با ما عداوت نمودند و شمشیرها را به جهت قتل آل محمد صلی الله علیه وآله و قطع نسل او، به گمان قتل قائم کشیدند، و حال آنکه خدای تعالی از آن إبا دارد که امر خود را به ظالمان بنماید، تا آن زمان که نور خود را تمام نماید؛ هر چند که مشرکین از آن کراهت داشته باشند.

و در امر عیسی، یهود و نصاری گفتند که او کشته شد و خدا ایشان را تکذیب کرده، فرمود: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» (1)؛ یعنی: او را نکشتند و بر دار نکشیدند؛ لکن امر بر ایشان مشتبه گردید، و چنین خواهد بود غیبت قائم ما؛ زیرا این امت، غیبت او را انکار نمایند. طایفه ای گویند: هنوز متولد نشده، و طایفه ای گویند: متولد شده و وفات کرده، و پاره ای گویند: امام یازدهم اولاد نداشته، و پاره ای گویند که: عدد امامان تا به سیزده و زیاده می رسد، و بعضی گویند که: روح قائم در هیکل دیگری سخن گوید.

اما طول عمر نوح، این است که چون نوح طلب نزول عقاب بر قوم خود نمود، جبرئیل بر او فرود آمده هفت دانه تخمه خرما از برای او آورده عرض کرد: خدا می فرماید که اینها بندگان منند. ایشان را به عذاب خود هلاک نکنم، تا آن که اتمام حجت ننمایم بر ایشان، و تو هم از دعوت ایشان مضایقه نکن که در عوض آن، اجر و ثواب می دهم و این تخمهای خرما را بکار؛ آن وقت که برویند و بار برآورند، تو را فرج نزدیک باشد، و مؤمنان را به آن بشارت ده.

نوح علیه السلام آنها را کاشته و تربیت نمود تا آن که به ثمر رسیده بار برآورد. آنگاه از خداوند سؤال فرج نمود. پس خداوند او را امر فرمود که از تخمه خرمای این درختها بکار، و صبر کن و در دعوت و نصیحت قوم، مسامحه مکن. آنگاه که ثمر برآورد، فرج نزدیک گردد.

نوح علیه السلام چون این حکم جدید را به مؤمنین خود رسانید، سیصد نفر از قوم مرتد شده، از دین خود برگردیدند و گفتند: اگر نوح پیغمبر بود، وعده او خلاف نمی گردید.

ص: 190

1- 308. سوره نساء، آیه 157.

بعد از آن، او را خداوند - بعد از ثمر دادن آن درختان - باز امر به کشتن دانه آنها نمود و همچنین تا هفت دفعه و در هر دفعه طایفه ای از مؤمنین قوم او مرتد می گردیدند تا آن که از ایشان زیاده بر ما بین هفتاد و هشتاد نفر، ثابت بر ایمان خود باقی نماند. آن وقت خداوند به او وحی فرستاد که الحال نقاب ظلمانی شب از روی صبح نورانی برداشته گردید، و پرده چشمت زایل گردید، و حق از باطل و کفر از ایمان جدا شد، و ارباب طینت خبیثه از صاحبان طینت طیبه ممتاز شدند، و اگر پیش از این، عذاب من بر خصوص کافرین نازل می گردید و عامه مؤمنین را نجات می دادم - با آن که در باطن با کفار مخلوط بودند - هر آینه بر وعده خود - که مؤمنین را نجات دهم و در روی زمین باقی گذارم، و کفار را هلاک کنم و دیاری از ایشان باقی نگذارم - وفا نکرده بودم و حجّت من بر فجّار و ابرار تمام نمی گردید. پس الحال کشتی را به وحی و اعانت ما بساز که فرج رسید.

بعد از آن امام صادق علیه السلام فرمود: حال قائم ما چنین خواهد بود و ایام غیبتش طولانی خواهد شد تا آن که حق خالص شود و ایمان از کدورت کذب و نفاق مصفّی گردد؛ زیرا که به سبب غیبت، آنان که از شیعه دانسته شوند و در واقع اهل نفاق و صاحبان طینت خبیثه باشند، از دین خارج شوند و مرتد گردند.

راوی گوید [که مفضل عرض کرد: یا بن رسول الله، ناصبین گمان دارند که آیه شریفه «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ» (1) تا آخر - که دلالت دارد بر تمیکن و برقراری دین و تبدیل خوف مؤمنین - در شأن ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام نازل گردیده است .

آن حضرت فرمودند که: خدا ناصبیان را هدایت نکند. کدام وقت، آن دینی را که خدا و رسول صلی الله علیه و آله به آن راضی هستند [انتشار امر آن در میان مؤمنین و زوال خوف از دلهای ایشان و خروج شک از سینه های ایشان در عهد این چهار نفر برقرار شد؟ با این که مسلمین مرتد شدند و فتنه ها و جنگ ها بپا داشتند.

ص: 191

1- 309. سوره قصص، آیه 5.

بعد از آن [امام صادق علیه السلام از روی تمثیل برای طول غیبت قائم علیه السلام، این آیه را تلاوت نمود: «حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا» (1)؛ یعنی: وقتی که پیغمبران از ایمان آوردن امتان خود مأیوس شدند و گمان نمودند که نزد ایشان دروغگو هستند، یاری ما به ایشان رسید. بعد از آن فرمود که: طول عمر خضر، نه به جهت آنکه نبوتی به او داده شود، یا آنکه کتابی بر او نازل گردد و یا آنکه شریعتی از شرایع انبیا را نسخ نماید، یا آنکه امامت قومی کند، یا عبادتی تازه بر او واجب شود، بلکه چون در علم ازلی خدای تعالی طول عمر و طول غیبت قائم ما گذشته بود و می دانست که بندگان، او را انکار نمایند، خواست که طول عمر و غیبت خضر را بر آن دلیل کند تا آنکه حجت بر ایشان تمام شود و راه عذر معاندین بسته گردد (2).

و نیز شیخ طوسی رحمه الله در کتاب "غیبت"، به سند خود از علی بن حارث این خبر را روایت نموده (3).

مؤلف گوید: اخبار در طول غیبت آن بزرگوار و آنکه او را دو غیبت باشد یکی قصیر و دیگری طویل، به علاوه آنکه گذشته و آید بسیار است، و در این باب همین قدر، به جهت اختصار، اقتصار شد.

ص: 192

1- 310. سوره یوسف، آیه 110.

2- 311. کمال الدین، ج 2، ص 352 - 357.

3- 312. غیبت شیخ طوسی، ص 167 - 173.

فصل دوم: در ذکر کسانی که در زمان غیبت صغری، خدمت آن جناب علیه السلام رسیده اند

قسمت اول

باب دوم: فصل دوم در ذکر کسانی که در زمان غیبت صغری، خدمت آن جناب علیه السلام رسیده اند

در ذکر کسانی که در زمان غیبت صغری، یعنی زمان ولادت تا وقت انقطاع سفارت، به شرف خدمت آن بزرگوار فایز شده اند [کسانی که توانسته اند آن حضرت را زیارت کنند، هم از سفرا [هستند] که وکیل و واسطه میان آن جناب و شیعه بوده اند، [و هم از غیر سفراء] که معجزات و خوارق عادات آن حضرت را مشاهده کرده اند، و غرض اصلی از ذکر وکلا و نواب، اثبات وجود موکل و منوب ایشان باشد؛ زیرا که ملازمه بینهما [= این دو] ثابت و انفکاک نشاید.

بدان که آنچه از اخبار و آثار، به طریق قطع حاصل از تواتر معنوی مستفاد می شود، این است که جمع کثیر و جمعی غفیر در زمان غیبت صغری و قریب به آن، به این کرامت عظمی رسیده اند. اگر چه خصوص هر یک به طریق تواتر معلوم نیست، و عدد آنها به طریق قطع ثابت نشده، لکن همین قدر به جهت اثبات وجود [امام و غیبت] آن حضرت - که غرض اصلی در این کتاب بوده - کفایت می کند. بلکه ثبوت جماعتی از ایشان، از وکلا اربعه و غیرهم به تواتر، یا آحاد محفوفه به قرائن قطعی، از برای ارباب انصاف محل تأمل نباشد و کیف کان [همان طوری که] اسامی این اشخاص، از قراری که شیخ صدوق از "محمد بن ابی عبدالله کوفی" روایت کرده - که او احصا نمود بر سبیل اجمال - از وکلا و غیرهم این است.

اما وکلاء؛ پس ایشان این جماعتند: "عثمان بن سعید عمری"، پسرش "محمد بن عثمان" و "حاجز" و بلالی و "عطار" و از کوفه "عاصمی" و از اهواز "محمد بن ابراهیم بن مهزیار" و از اهل قم "احمد بن اسحاق" و از اهل همدان "محمد بن صالح" و از اهل ری "بسّامی" و

ص: 193

"محمد بن ابی عبدالله اسدی" و از اهل آذربایجان "قاسم بن علا" و از نیشابور "محمد بن شاذان".

و اما از غیر وکلاء؛ "ابوالقاسم بن ابی حلیس" و "ابوعبدالله کندی" و "ابوعبدالله جنیدی" و "هرون قزاز" و "نیلی" و "ابوالقاسم بن دبیس" و "ابوعبدالله بن فروخ" [و] "مسرور" طباح آزاد کرده امام علی النقی علیه السلام و "احمد بن حسن" و برادرش "محمد" و "اسحاق کاتب" از بنی نوبخت، و "صاحب پوستین" و صاحب کیسه مهر کرده، و از همدان "محمد بن کشمرد" و "جعفر بن حمدان" و "محمد بن هارون بن عمران" و از دینور "حسن بن هارون" و "احمد" پسر برادر او و "ابوالحسن" و از اصفهان "ابن باذ شاله" و از صیمره "زیدان" و از قم "حسن بن نصر" و "محمد بن محمد" و "علی بن محمد بن اسحاق" و پدرش و "حسن بن یعقوب" و از اهل ری "قاسم بن موسی" و پسر او و "ابومحمد بن هارون" و صاحب سنگریزه و "علی بن محمد" و "محمد بن محمد الکلینی" و "ابوجعفر رفوگر" و از قزوین "مرداس" و "علی بن احمد" و از قاین دو مرد و از شهر زور، پسر "خالویه" و از فارس "محروج" و از مرو، صاحب هزار دینار و صاحب مال و رقعہ سفید و "ابوثابت" و از نیشابور "محمد بن شعیب بن صالح" و از یمن "فضل بن یزید" و "حسن" پسر او و "جعفری" و "ابن اعجمی" و "شمشاطی" و از مصر، صاحب مولودین و صاحب مال، به مکه و "ابورجا" و از نصیبین "ابومحمد بن وجنا" و از اهواز "حصینی" (1).

این است آنچه "ابوعبدالله" کوفی نقل کرده و مجلسی رحمه الله بعد از ذکر این جماعت می فرماید که: آنچه در کتب معجزات مذکورند زیاده از هفتاد نفر می شوند، و بعد از آن می گوید: خبری را که این عدد از جماعت مختلفه نقل کنند، البته به تواتر بالمعنی می شود و بالجمله این است اسامی این جماعت از وکلاء معروفین و غیر وکلاء.

و اما وکلای معروف و سفرای مشهور - از قراری که ناقلین اخبار و اساطین اخیار، مانند شیخ صدوق و شیخ کلینی و شیخ مفید و علم الهدی و شیخ طوسی و غیرهم - از معتبرین قدمای شیعه - و متأخرین ایشان، بلکه جمعی از عامه ذکر نموده اند، و در این هفتاد و چهار سال - تقریباً - که زمان غیبت صغری بوده اند و مرجع و ملاذ ظاهری شیعه بوده اند و طایفه

ص: 194

1- 313. کمال الدین، ج 2، ص 442 و 443.

شیعه بر بابیت آن ها اقرار و اعتراف داشته اند و کرامات و خوارق عادات کثیره از ایشان دیده اند، به طوری که قطع بر صدق و حقیقت آنها نموده اند و هر یک را به نص خاص منصوب می دانند - چهار نفر بوده اند.

اول ایشان، "عثمان بن سعید اسدی" بود که حضرت امام علی النقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام نص بر امانت و عدالت او فرموده اند و به شیعیان گفته بودند که: آن چه او گوید از ما گوید و حق باشد.

دوم ایشان، "ابوجعفر محمد بن عثمان" بود که بعد از وفات پدر بزرگوارش به منصب سفارت سرافراز گردید. به نص حضرت عسکری علیه السلام وثاقت و امانت و دیانت او [ثابت می گردد] و به نص پدرش، از جانب حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه و به علاوه توقیعات متعدده - که دلالت بر جلالت شأن و رفعت مکان او و سفارت و نیابت می نمود - به جهت خود او و طایفه شیعه از ناحیه مقدسه، بعد از وفات والد ماجدش بیرون آمد که از جمله آنها این بود که مجلسی و غیره روایت کرده اند و مضمون آن این است که:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (1) تسلیم می کنیم امر خدا را و راضی شده ایم به قضای او، و پدر تو با سعادت زندگانی کرد، و مرد حمید و پسندیده ای بود، پس خدا او را بیامرزد و ملحق نماید به موالی و اولیاء او. زیرا که همیشه اهتمام داشت در امر ایشان، و طلب می نمود نزدیکی به ایشان را و تقرب می نمود به خدا و ائمه هدی. خدا روی او را نورانی کند و لغزشهای او را عفو نماید، و حق تعالی ثواب تو را در مصیبت او عظیم کند و صبر نیکو کرامت فرماید. مصیبت او به تو و به ما، هر دو رسیده است و مفارقت او، تو و ما را نیز به وحشت انداخته. پس خدا او را شاد گرداند در بازگشت او به آخرت، و از جمله کمال سعادت او آنست که حق تعالی او را مثل تو فرزندی عطا فرموده که جانشین او باشی بعد از او، و قائم مقام او باشی به امر او، و ترحم نمائی بر او، و من می گویم که الحمد لله نفوس راضیند به مکان تو و آنچه خدا در نزد تو مقرر گردانیده است. خدا تو را تقویت کند و یاری کند و اعانت نماید و توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد» (2).

ص: 195

1- 314. سوره بقره، آیه 156.

2- 315. بحار الانوار، ج 51، ص 349؛ کمال الدین، ج 2، ص 510.

و علاوه بر خروج توقیعات رفیعیه بر سفارت او، اجماع شیعه بر عدالت و دیانت او منعقد گردیده. چنانکه مجلسی (1) و غیر او نقل کرده اند و پیوسته شیعیان در امور خود به او رجوع می نمودند و کرامات و خوارق عادات به دست او جاری شده و

کتابها] بی، در فقه تصنیف نموده [که مشتمل بر آنچه از حضرت عسکری علیه السلام و حضرت حجت علیه السلام و والد ماجد خود شنیده است.

و "ابن بابویه" از او روایت کرده که گفت: «به خدا سوگند که صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه - هر سال در موسم حج، در کعبه و مشعر حاضر می شود و مردم را می بیند و می شناسد و مردم او را می بینند و نمی شناسند، و از او پرسیدند که: تو صاحب این امر را دیده ای؟ گفت: بلی! در این نزدیکی دیدم که به پرده های کعبه چسبیده بود، در مستجار و می گفت: خدایا به اوسيله من، انتقام بکش از دشمنان خود» (2).

مجلسی رحمه الله از "ابن بابویه" و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده از "علی بن احمد دلال قمی" که گفت: «روزی به خدمت "محمد بن عثمان" رفتم که بر او سلام کنم. دیدم که تخته در پیش خود گذاشته و نقاشی را نشانیده که آیات قرآنی را بر آن نقش می کند و اسماء ائمه علیهم السلام را بر حواشی آن نقش می نماید.

گفتم: ای سید من، این تخته چیست؟ گفت: این را برای قبر خود می سازم که بر روی او مرا دفن کنند، یا بر پشت من در قبر بگذارند که مرا بر آن تکیه بدهند، و قبر خود را کنده ام و هر روز داخل قبر خود می شوم و یک جزء قرآن در آن می خوانم و بیرون می آیم و چون فلان روز از فلان ماه سال بشود، من از دنیا رحلت خواهم کرد و با این تخته در آن قبر مدفون خواهم شد.

راوی گوید: چون از خدمت او بیرون آمدم، آن روز مخصوص را نوشتم و پیوسته منتظر آن بودم، تا آنکه در همان روز از همان ماه و همان سالی که گفته بود به رحمت خدا واصل شد و در همان قبر مدفون گردید» (3).

ص: 196

1- 316. بحار الانوار، ج 51، ص 350.

2- 317. کمال الدین، ج 2، ص 440؛ بحار الانوار، ج 51، ص 350 و 351.

3- 318. بحار الانوار، ج 51، ص 351؛ غیبت شیخ طوسی، ص 365.

و از "ام کلثوم"، دختر او و دیگران نیز آبه همین طریق این را روایت کرده اند و نیز روایت کرده اند که در سال سیصد و چهار یا سیصد و پنج، او به رحمت ایزدی واصل شد(1).

سوم از جمله سفراء مرضیین، "شیخ جلیل ابوالقاسم حسین بن روح" بود که «چون نزدیک وفات "محمد بن عثمان" شد، حضرت صاحب الامر - ارواحنا له الفدا - او را امر فرمود که: "ابوالقاسم حسین بن روح" را قائم مقام خود کند؛ با آنکه "جعفر بن محمد بن متیل" نهایت اختصاص به "محمد بن عثمان" داشت و اکثر کارهای حضرت حجت علیه السلام را به او رجوع می نمود و اکثر مردم را گمان آن بود که او را نایب و وصی خود خواهد نمود.

جعفر گفت که: من در وقت احتضار "محمد بن عثمان" بر بالین او نشسته بودم و با او سخن می گفتم و سؤالها می نمودم و "حسین بن روح" نزد پاهای او نشسته بود. پس محمد متوجه من شد و گفت: حضرت حجت علیه السلام به من فرموده است که حسین را وصی خود کنم و او را نایب گردانم. پس من برخاستم و دست حسین بن روح را گرفتم و او را بر جای خود نشانیدم و خود رفتم و نزدیک پاهای او نشستم و بعد از آن، جعفر در خدمتگزاری حسین می گذرانید و به خدمات او قیام داشت(2).

و به علاوه این خبر، مجلسی و غیره از جماعت بسیار از محدثین شیعه روایت کرده اند که: «چون نزدیک وفات "محمد بن عثمان" شد، اکابر شیعه را طلبید و به همه گفت که: اگر مرا مرگ دریابد، امر نیابت و سفارت به "ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی" است و از جانب ناحیه [امام زمان علیه السلام] مأمور شده ام که او را نایب کنم. بعد از من، امور خود را به او رجوع کنید.

پس جمیع شیعه به او رجوع می نمودند و زیاده از بیست و یک سال امر سفارت با آن بزرگوار بود. مرجع و ملاذ ظاهری شیعیان گردید و به طوری تقیه می کرد که اکثر ستیان او را از خود می دانستند و نهایت محبت به او داشتند، تا آنکه در ماه شعبان سیصد و بیست و شش به "ریاض جنان" ارتحال نمود. شکر الله سعه(3).

1- 319. بحار الانوار، ج 51، ص 351 و 352.

2- 320. همان، ص 353 و 354.

3- 321. همان، ص 355 - 358؛ غیبت شیخ طوسی، ص 371 و...

چهارم از نواب، "شیخ جلیل علی بن محمد سمری" بود که شیخ حسین بن روح به امر صاحب ناحیه او را وصی و قائم مقام خود نمود و بعد از وفات حسین بن روح امر سفارت و نیابت به او تعلق گرفت و شیعه به او رجوع نمودند و مدت سه سال به این منصب جلیل سرافراز بود؛ تا آنکه به روایت ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر ایشان، از "حسین بن احمد" که گفت: «ما در بغداد بودیم در سالی که سمری به رحمت الهی واصل شد. چند روز قبل از وفات او به خدمتش رفتیم. توقیع شریف که از ناحیه مقدسه بود، بیرون آورد به این مضمون که:

بسم الله الرحمن الرحيم. علی بن محمد سمری، خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو! تا شش روز دیگر تو از دنیا مفارقت خواهی نمود. پس، کارهای خود را جمع کن و کسی را وصی و قائم مقام خود مگردان بعد از وفات خود؛ زیرا که غیبت تا مه واقع گردید و بعد از این ظاهر نمی شویم از برای احدی، مگر بعد از اذن حق تعالی، و این ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود که مدت غیبت بسیار به طول انجامد و دلها سنگین گردد و زمین از جور و ستم پر شود و بعد از این، جمعی از شیعیان دعوای مشاهده خواهند کرد. هر که دعوی کند که مرا دیده - پیش از خروج سفیانی از صدای آسمانی - او دروغگو و افتراکننده است. «ولا حول ولا قوة الا بالله العظیم».

"حسن بن احمد" گفت که: ما و سایر حضار، این فرمان شریف را نسخه نموده، بیرون آمادیم و روز ششم به خدمت او رفتیم. او را محتضر دیدیم. کسی به او عرض نمود: وصی بعد از تو، که خواهد بود؟ آن بزرگوار در جواب فرمود: «لله امر هو بالغه»؛ یعنی: خدا را امری است که آن به عمل خواهد آمد. مراد او غیبت کبری و انقطاع امر سفارت بود. این بگفت و به عالم بقا ارتحال نمود»(1).

مؤلف گوید: آن روز - از قراری که "مجلسی" و غیره گفته اند - نیمه شعبان سال سیصد و بیست و نه بوده و به روایت "مدینه المعاجز" (2) سیصد و بیست و هشت بوده، و آن سال را

1- 322. بحار الانوار، ج 51، ص 361؛ کمال الدین، ج 2، ص 516؛ غیبت شیخ طوسی، ص 395.

2- 323. مدینه المعاجز، ج 4، ص 221.

شیعیان به سال "تناثر نجوم" موسوم نموده اند؛ زیرا که در آن سال اکثر علما و محدثین اخبار، به دیار باقی ارتحال نمودند. چنانکه از "احمد بن ابراهیم" روایت شده که: «ما با مشایخ شیعه رفتیم به خدمت "علی بن محمد سمری". چون حاضر شدیم، او ابتدا گفت: خدا رحمت کند "علی بن حسین بن بابویه قمی" را که در این ساعت به رحمت الهی واصل شد. پس مشایخ، تاریخ آن روز را نوشته. بعد از آن، به هفده یا هیجده روز خبر رسید که در همان روز و در همان ساعت وفات نموده» (1).

و "محمد بن یعقوب کلینی ثقة الاسلام" در همین سال وفات کرده است .

و سابقاً مذکور شد که اگر چه ظاهر این توقیع، آن است که در زمان غیبت کبری رؤیت حضرت حجت علیه السلام نشود و مدعی آن کاذب باشد، لکن مراد رؤیت، بر وجه وکالت و سفارت باشد؛ زیرا که کلام، در مقام آن است که فرمود: «بعد از این، وصی خود کسی را مگردان. به سبب آنکه غیبت تامه واقع گردید، و بعد از این ظاهر نمی شویم از برای احدی» یعنی کسی را نایب نمی کنیم، و این که فرموده که: «بعد از این، جمعی از شیعیان دعوای مشاهده خواهند کرد، افترا باشد» اشاره به کسانی باشد که دعوای "بابیت" کرده اند، چنانکه مذکور خواهد شد. زیرا که محض دعوای رؤیت - اگر چه کذب باشد - افترا نخواهد بود، مگر آنکه فعلی مانند استنابه یا قولی به او نسبت دهند که وقوع نداشته باشد و یا آنکه مراد، انکار دیدن و در آن وقت شناختن می باشد؛ چنانکه مجلسی رحمه الله گفته. زیرا که جماعتی از ثقات روایت کرده اند که آن حضرت را در غیبت کبری دیده اند، و وجه اول بهتر است. زیرا که جماعت ثقات دیده اند و شناخته اند؛ چنانکه مذکور خواهد شد.

قسمت دوم

و بالجمله، این چهار نفر از سفراء، معروف و مشهور بوده اند و هر یک از ایشان را کارکنان و مقربان دیگر بوده که بعض امور را به آنها رجوع می نموده اند. از آن جمله، از "جعفر بن احمد بن متیل قمی" روایت شده که "در بغداد ده نفر بوده اند که

از جانب "محمد بن عثمان ابوجعفر عمری" پاره ای تصرفات می کرده اند که از جمله ایشان یکی "ابوالقاسم حسین بن روح" بوده و تقریب همه ایشان به ابوجعفر بیشتر از او بوده، خصوص خود "جعفر بن احمد

ص: 199

1- 324. بحار الانوار، ج 51، ص 360.

متیل"، که بسیاری از کارها به او رجوع می شده، به طوری که شیعه را گمان آن بوده که امر سفارت به او راجع خواهد شد، تا آنکه امر را به حسین بن روح رجوع نمود، و همچنین در بلاد دیگر هم کسانی بوده اند که از جانب وکلاء و صاحب ناحیه، وکیل بوده اند و تصرف در امور می نمودند(1). چنانکه شیخ طوسی در کتاب غیبت گفته که در زمان سفرای پسندیده، پاره ای ثقات و معتمدین بودند که توقیعات از سفراء به ایشان می رسید.

از جمله ایشان "ابوالحسین محمد بن جعفر اسدی" بوده که در شهر "ری" بوده و شیخ مذکور به سند خود از "صالح بن ابی صالح" روایت کرده که "در سال دویست و نود هجرت بعضی از مردم خواهش نمودند که مال امام علیه السلام را از آنها قبض نمایم. ابا نمودم؛ لکن به جهت ندانستن رأی آن حضرت در این باب، عریضه به آن جناب نوشتم. جواب درآمد که در شهر ری "محمد بن جعفر عربی" هست، اموال را به او بدهند که او از جمله ثقات و معتمدین ما می باشد»(2).

و روایت دیگر در مدح اسدی و خروج بعضی توقیعات مشتمله بر اخبار از مغیبات، و قبض اموال وارد شده است و وفات او در ماه ربیع الاخر سال سیصد و دوازدهم واقع شده. رفع الله مقامه(3).

و از جمله ایشان، "حاجز و شاء" است که شیخ کلینی از "احمد بن یوسف شاشی" روایت کرده که "محمد بن حسن کاتب مروزی" به من گفت که: دویست دینار به نزد "حاجز و شاء" فرستادیم. در این باب عریضه ای هم به حضرت غریم علیه السلام نوشتیم. جواب رسید که: دویست دینار به ما رسید و در ذمه تو هزار دینار داشتیم. دویست دینار از آن را به نزد حاجز فرستادی. اگر بعد از این خواسته باشی که با کسی معامله نمایی - یعنی مال ما را به او تسلیم کنی - به "ابوالحسن اسدی" که در شهر ری می باشد، بده.

راوی گوید: دو روز یا سه روز بعد از آن، خبر وفات حاجز رسید. این خبر را به "محمد بن حسن کاتب" گفتم. غمگین شد. گفتم: اندیشه مدار که در توقیع تو دو دلیل باشد. یکی خبر دادن تو به اینکه مقدار آن مال که در نزد تو می باشد هزار دینار است؛ دوم آنکه مأموری به

ص: 200

1- 325. بحار الانوار، ج 51، ص 353 و 354.

2- 326. همان، ص 362؛ غیبت شیخ طوسی، ص 415.

3- 327. همان، ص 363؛ غیبت شیخ طوسی، ص 416 و 417.

معامله با ابوالحسین اسدی. زیرا که آن حضرت وفات حاجز را چون دانسته بود، تو را مأمور به معامله با ابوالحسین اسدی کرد» (1).

مؤلف گوید: این خبر دلالت بر سفارت وکالت هر دو نفر، یعنی حاجز و ابوالحسین دارد، چنانکه راوی فهمیده.

و از جمله ایشان، "احمد بن اسحاق اشعری" و "ابراهیم بن محمد همدانی" و "احمد بن حمزه بن الیسع" می باشند که از "محمد رازی" روایت شده که او گفت که: «من در قریه عسکر بودم. ناگاه فرستاده ای از جانب آن مرد - یعنی صاحب علیه السلام - درآمد و گفت: "احمد بن اسحاق اشعری" و "ابراهیم بن محمد همدانی" و "احمد بن حمزه بن یسع" ثقه اند» (2).

و روایات دیگر در باب "احمد بن اسحاق" و غیره مذکور خواهد شد، ان شاء الله.

و از جمله ایشان، زن امام علی النقی علیه السلام - که مادر امام حسن عسکری علیه السلام و جدّه حضرت حجتّ باشد - می باشد. زیرا که شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین به سند خود از "احمد بن ابراهیم" روایت کرده که "در سال دویست و شصت و دوم به نزد حکیمه - دختر امام محمد تقی علیه السلام و خواهر امام علی النقی علیه السلام - رفتم و از پس

پرده با وی سخن گفتم و از دین و طریقه او پرسیدم. اسماء امامان را یک یک ذکر نمود و اقرار به امامت شان کرد. بعد از آن گفت که: یکی از ائمه من "حجت بن الحسن بن علی" و نام او را ذکر نمود.

گفتم: فدای تو شوم! "حجت بن الحسن" را دیده ای که به من خبر می دهی یا آنکه اسم او را شنیده ای؟ گفت که: از امام حسن عسکری علیه السلام در خصوص حجت علیه السلام، مکتوبی به مادر او نوشته بود. وقتی که مکتوب را دیدم از مادرش پرسیدم: آن مولود که بود؟ گفت: پنهان است. چون این سخن را از حکیمه شنیدم به او گفتم که: با پنهانی او، شیعه به کی رجوع نمایند در ضروریات خود و مشکلات و رفع مشکلات؟ گفت که: جده حجت علیه السلام - مادر امام حسن عسکری علیه السلام - حاجات را برآورد و مشکلات را حل نماید. گفتم که: امام حسن عسکری علیه السلام به کی متابعت نمود در اینکه وصی خود را زن نمود و شیعیان خود را به زن راجع فرمود؟

ص: 201

1- 328. بحار الانوار، ج 51، ص 363؛ غیبت طوسی، ص 415. از مرحوم کلینی نقل شده ولی در کتب ایشان یافت نشد.

2- 329. بحار الانوار، ج 51، ص 363.

گفت: متابعت جدش حسین بن علی علیهما السلام کرد که در ظاهر به خواهر خود زینب، دختر امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت نمود، که آن چنان بود که علوم و مسائل از زین العابدین علیه السلام بروز می نمود در واقع، و در ظاهر منتسب به زینب بود به جهت پنهان داشتن امر زین العابدین علیه السلام، و چنین است حال مادر امام حسن عسکری علیه السلام نسبت به قائم علیه السلام. بعد از آن گفت که: شما اصحاب اخبار هستی، آیا به شما روایت نشده اینکه میراث امام نهمین، از اولاد حسین بن علی علیه السلام، زنده قسمت می شود؟» (1).

و مثل این روایت را از محمد بن جعفر اسدی، شیخ صدوق و شیخ کلینی هر دو روایت کرده اند (2). و از جمله ایشان، "حکیمه" مذکوره، عمّه حضرت حجت می باشد. چنانکه در باب ولادت، جلالت و حضور آن در امر ولادت و نحو آن گذشت.

و از جمله ایشان، "قاسم بن العلاء" بود که مدتی کور شد و به اعجاز حضرت حجت 7 بینا گردید و آن حضرت خبر وفات او را به او نوشت و کفن برای او فرستاد در ولایت آذربایجان (3). و از جمله ایشان، "محمد بن ابراهیم بن مهزیار" است. زیرا از کتاب "خرایج"، از او روایت شده که بعد از وفات عسکری علیه السلام شک نمودم که بعد از او امام کی باشد، و در نزد پدرم مال بسیار جمع شده بود. همه را به کشتی گذاشته و رفت. من هم به مشایعت او، با او روانه شدم. ناگاه او را تب عارض شد. به من گفت: مرا برگردان که زمان مرگ در رسید و در باب این مال طریق تقوی پیش گیر. پس، در رسانیدن آن مال به امام علیه السلام وصیت نموده، وفات کرد.

با خود گفتم: اگر این امر، حق نبود پدرم در این باب وصیت نمی نمود. لابد [=ناچار] آن مال را به عراق می برم و کسی را بر آن مطلع نمی کنم تا آنکه دلیل و شاهد بر من ظاهر شود، آن گاه تسلیم کنم و آلا به فقراء قسمت نمایم. پس اموال را به بغداد حمل و نقل نمودم و خانه در کنار شط کرایه کرده آنها را در آنجا گذاشتم و چند روزی در آنجا بودم. ناگاه رسولی آمده رقعہ ای به من داد به این مضمون که: یا محمد! در نزد تو مالی باشد چنان و چنان.

ص: 202

1- 330. بحار الانوار، ج 51، ص 363 و 364؛ کمال الدین، ج 2، ص 507.

2- 331. کمال الدین، ج 2، ص 501؛ غیبت شیخ طوسی، ص 230.

3- 332. غیبت شیخ طوسی، ص 310 - 315.

همه آنچه در نزد من بود، در آن رقعہ ذکر نموده بود. تمام آن مال را به رسول تسلیم نمودم و چند روز در آنجا ماندم، به طوری که سر بالا نکردم یعنی به کاری مشغول نشدم و اندوهگین بودم. ناگاه توقیعی رسید به این مضمون که: تو را در جای پدیرت گذاشتم. پس لازم باشد که خدا را شکر نمائی» (1).

مؤلف گوید: این خبر دلالت بر وکالت پدر و پسر، هر دو دارد.

و از جمله ایشان، "ابوهاشم داود بن قاسم جعفری" و "محمد بن علی بن بلال" و "عمر اهوازی" و "ابومحمد و جنائی" و غیر اینها بود، چنان که اجمالا گذشت و شاید ذکر بعضی، در مطاوی کلمات و ذکر معجزات بیاید، ان شاء الله (2).

تتمیم: «مجلسی رحمه الله در کتاب بحار بعد از ذکر این جماعت، از کتاب "اعلام الوری" نقل می کند که او گفته: از اموری که دلالت بر صحت امامت حضرت حجت علیه السلام دارد آن است که در باب غیبت او، قبل از ولادت اخباری وارد شده که با قطع نظر از تواتر آنها و اقتران به قراین صدق، مطابق با اموری شده که بعد از آن واقع گردیده، با وجود آنکه ورود آن اخبار دالّه بر غیبت آن بزرگوار، قبل از زمان جدّ و پدرش بوده. به طوری که بعض طوایف شیعه غیر اثنی عشریه مثل "کیسانیه" و "ناووسیه" و "واقفیه" که در اعصار متقدمه بوده اند، به اوسيله آن اخبار بر مذاهب باطله خود تمسک نموده اند، و آن اخبار را محدثین شیعه - که در زمان حضرت باقر و صادق علیهما السلام بوده اند - در کتب خود ضبط کرده اند و از پیغمبر صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه طاهرین علیه السلام - واحد بعد واحد - روایت نموده اند.

مانند "حسن بن محبوب" که از ثقات رواه بوده و تقریباً صد سال پیش از زمان غیبت بوده و در کتاب "مشيخه" خود، که از کتب مشهوره شیعه می باشد، بسیاری از اخبار غیبت را ذکر نموده است .

مثل آنکه از "ابراهیم خارق" (3)، از ابی بصیر، از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که عرض کردم: حضرت باقر علیه السلام می فرمود که: قائم آل محمد صلی الله علیه وآله را دو غیبت باشد؛ یکی طویل و دیگری قصیر. آن حضرت فرمود: آری ای ابا بصیر! یکی از آن دو غیبت، طولانی تر است از

ص: 203

1- 333. الخرائج والجرائح، ج 1، ص 462 و 463، فی معجزات صاحب الزمان علیه السلام.

2- 334. بحار الانوار، ج 51، ص 365.

3- 335. و در بحار الانوار احارثی است.

دیگری. بعد از آن فرمود که: صاحب این امر ظهور نمی کند تا وقتی که پسر فلان، در مسند خلافت بنشیند و حلقه جمعیت شیعیان تنگ شود و سفیانی خروج کند و بلا شدید گردد و مرگ و قتل، مردم را فرو گیرد و از کشته شدن، به حرم خدا و رسول صلی الله علیه وآله پناه برند. پس ببینید که این دو غیبت چگونه مطابق اخبار واقع گردید. زیرا غیبت

کوتاه همان بود که سفرای آن حضرت موجود بودند و نسبت به ناحیه آن جناب، به منزله ابواب بودند در غایت اشتها و اعتبار، که در میان طایفه شیعه مشهور و معروف بودند. به طوری که قائلین به امامت امام حسن عسکری علیه السلام در حق آنها اختلاف ننمودند» (1). و معلوم است که موافقت این نوع اخبار - بسیار وارده، پیش از وقوع واقعه - با اصل واقعه، بر وجه دروغ و از باب بخت و اتفاق از طریق عادت، ممتنع و محال است.

مؤلف گوید: در اوایل کتاب، در مقام اثبات وجود آن بزرگوار به این وجه، بر وجه اجمال اشاره شد، و الحق دلیلی است وافی، و برهانی است کافی، و چگونه می شود که جمعی کثیر و جمعی غفیر پیش از وقوع واقعه، اخبار به وقوع آن نمایند با ذکر جمیع جزئیات و مشخصات واقعه؟ از جمله پدر و مادر و زمان ولادت و مکان ولادت و کیفیت آن و نام مولود و شمایل و اوصاف او و حالات وارده بر او و همه آنچه شنیده و خواهی شنید، و همه آن اخبارات را در کتب خود ضبط نمایند و نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وآله و هر یک از ائمه علیهم السلام دهند و آن کتب را یداً بید حفظ کنند و جمیع جزئیات آن واقعه را، و این اخبار را کاذب دانند و موافقت با وقوع این واقعه را به بخت و اتفاق نسبت دهند! «فَذَرَهُمْ حَتَّى يَلْقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يَصْعَقُونَ» (2).

ص: 204

1- 336. بحار الانوار، ج 51، ص 364 و 365؛ اعلام الوری، ج 2، ص 257 - 259.

2- 337. سوره طور، آیه 45.

فصل سوم: در ذکر معجزاتی که از آن بزرگوار علیه السلام به دست سفراء مشاهده شده

اشاره

باب دوم: فصل سوم در ذکر معجزاتی که از آن بزرگوار علیه السلام به دست سفراء مشاهده شده

قسمت اول

در ذکر معجزاتی که از حضرت حجّت به دست بعضی از سفراء جاری، و از خود آن بزرگوار مشاهده شده؛ به علاوه آنکه در مقام ذکر سفراء مذکور شد و این معجزات، زیاده بر اثبات امامت آن بزرگوار، دلالت بر وکالت و سفارت سفرا هم می نماید و آن بسیار است و اینجا اختصار بر بعضی آنها خواهد شد.

معجزه اول:

معجزه ای است که "ابن بابویه" از "ابوعلی بغدادی" روایت کرده که گفت: «من در بخارا بودم. "ابن جاوشیر" ده شمش طلا به من داد که در بغداد به "حسین بن روح" بدهم. در راه یک شمش آنها مفقود شد. من یک شمش به وزن آن خریدم و به آنها ضم کرده، به نزد حسین بردم. چون آنها را گشودم، از میان آنها اشاره کرده به آن شمش که خریده بودم و گفت: بردار آن شمش را که به عوض گم شده خریده ای؛ زیرا که گمشده به ما رسید، و دست دراز کرده شمش گم شده را به من نمود و من آن را شناختم» (1).

معجزه دوم:

آنکه از "ابوعلی" نیز روایت کرده که گفت: «زنی را در بغداد دیدم که می پرسید وکیل حضرت صاحب علیه السلام کیست؟ یکی از شیعیان، او را به "حسین بن روح" دلالت نمود و آن زن نزد حسین آمده پرسید: بگو که من چه چیز آورده ام تا آن را تسلیم نمایم؟ حسین گفت: آن چیزی را که آورده ای ببر به دجله بینداز تا بگویم که چه چیز آورده ای.

ص: 205

1- 338. بحار الانوار، ج 51، ص 341 و 342؛ کمال الدین، ج 2، ص 518 و 519.

آن زن برفت و آنچه آورده بود به دجله انداخته، برگشت به نزد حسین. چون داخل شد، حسین به خادم گفت: حقّه را بیاور. چون خادم حقّه را آورد، حسین به آن زن گفت: این حقّه است که آورده بودی و در دجله انداختی. در این حقّه یک زوج، دست برنج طلا است، و یک حلقه بزرگ است که در آن دو دانه منصوب است، و دو حلقه کوچک که دانه ای دارد، و دو انگشتر که نگین یکی عقیق و دیگری فیروزه باشد. چون آن زن این کلمات را شنید بی هوش گردید» (1).

معجزه سوم:

آنکه "قطب راوندی" در کتاب "خرایج" از "ابی الحسن مسترق" روایت کرده که گفت: «روزی در مجلس "حسن بن عبدالله بن حمدان ناصر الدوله" بودم. در آنجا سخن ناحیه حضرت صاحب علیه السلام و غیبت او مذکور شد. من به آن سخنان استهزاء نمودم. ناگاه عمویم حسین، داخل آن مجلس شد و کلام مرا شنید. گفت: ای فرزند، من نیز این اعتقاد تو را داشتم در این باب؛ تا آنکه حکومت شهر قم را به من دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی بودند و هر حاکمی که می رفت او را می کشتند و اطاعت نمی کردند. پس لشکری به من دادند و مرا به سوی قم فرستادند. چون به ناحیه "طرز" رسیدم، به شکار رفتم. ناگاه شکاری از پیش من بدر رفت. من از عقب آن تاختم و از لشکر بسیار دور افتاده به نهری رسیدم و از میان آن روان شدم و هر قدر بیشتر می رفتم وسعت نهر زیادتر می شد. ناگاه سواری پیدا شد. بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت و به غیر چشمهایش در زیر آن نمی نمود و دو موزه سرخ برپا داشت. متوجه من شده گفت: ای حسین! - و مرا امیر نگفت و به کنیت هم نخواند. بلکه از روی تحقیر نام مرا برد - من گفتم: بلی. گفت: چرا تو ناحیه ما را عیب می کنی و سبک می شماری؟ و چرا خمس مالت را به اصحاب و نواب ما نمی دهی؟ و من مرد صاحب وقار و شجاعی بودم که از هیچ چیز نمی ترسیدم. از سخن او بلرزیدم و ترسیدم و گفتم: می کنم ای سید من آنچه فرمودی. گفت: هر گاه بررسی به آن موضعی که متوجه آن شده ای و به آسانی و بدون مشقت قتال و

ص:206

1- 339. بحار الانوار، ج 51، ص 342؛ کمال الدین، ج 2، ص 519.

جدال، داخل شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب کنی، خمس آن را به اهلش برسان. گفتم: شنیدم و اطاعت می کنم. گفت: برو با رشد و صلاح، و عنان اسب خود را برگردانید و روانه شد و از نظر من غایب گردید و ندانستم به کجا رفت.

پس از طرف راست و چپ او را طلب کردم و نیافتم. ترس و رعب من زیاد شد و برگشتم به سوی لشکر خود، و این واقعه را به کسی نقل نکردم و از خاطر فراموش نمودم. و چون به شهر قم رسیدم، گمان نمودم که با من محاربه کنند. اهل قم به استقبال من بیرون آمدند و گفتند: آنان که به سوی ما آمدند، چون با ما مخالف در مذهب بودند به آنها محاربه می کردیم، و چون [تو] از مائی و در مذهب موافق هستی با تو محاربه نکنیم. داخل شهر شو و تدبیر امر شرع به هر نوع دانی، بکن.

من داخل شده مدتی ماندم و اموالی بسیار، زیاده بر آنکه توقع داشتم به دست آوردم. تا آنکه امرای خلیفه بر من به جهت کثرت اموال حسد بردند و مرا نزد خلیفه مذمت نمودند و معزول شدم و برگشتم به بغداد. اول به نزد خلیفه رفتم بر او سلام کرده. بعد به خانه خود نزول نمودم و مردم به دیدن من می آمدند. ناگاه "محمد بن عثمان عمری" بر من وارد شده، از اهل مجلس گذشته، آمد بر روی مسند من بنشست و بر پشتی من تکیه نمود. مرا این عمل ناپسند آمده. مکرر مردم می آمدند و می رفتند و از جای خود حرکت نمی کرد و آن به آن، خشم من بر او زیاد می شد تا آنکه مجلس منقضی شده نزدیک من آمد و گفت: میان من و تو سیری باشد، بشنو. گفتم: بگو. گفت: صاحب اسبِ اشتهب و نهر می گوید که: ما به وعده خود وفا کردیم. تو هم وفا کن. چون این شنیدم، گفتم: می شنوم و اطاعت می کنم و به جان منت دارم. پس برخاستم و دست او را گرفته با خود به اندرون برده، در خزینه ها را گشودم و خمس تمام را تسلیم نموده و پاره ای اموال را که من فراموش کرده بودم، او به یاد من آورده خمس آن را جدا نمودم و بعد از آن، من در امر حضرت صاحب علیه السلام شک نکردم.

پس، "حسن ناصر الدوله" گفت که: من نیز چون این واقعه را از عمم [=عمویم] شنیدم، شک از دلم برفت و یقین به حقیقت امر حضرت صاحب الامر علیه السلام نمودم» (1).

ص: 207

1- 340. الخرائج والجرائح، ج 1، ص 472 - 475.

معجزه چهارم:

شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که: «علی بن بابویه عریضه ای به خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشته و به حسین بن روح داده. در آن عریضه، خواهش دعا از آن حضرت کرده بود که خداوند فرزندی به او عطا کند. توقیع رفیع بیرون آمد که: دعا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزند نیکوکار کرامت فرماید.

پس در آن زودی، از کنیزان به جهت او دو فرزند شد. یکی "محمد" که معروف به شیخ صدوق و صاحب تصانیف بسیار که از جمله آنها کتاب "من لا یحضره الفقیه" می باشد و دیگری "حسین" که بسیاری از فضلا و محدثین از نسل او به وجود آمدند، و شیخ صدوق مکرر فخر می نمود که: «ولدت بدعاء صاحب الامر علیه السلام»؛ یعنی: من به دعای "قائم" متولد

شده ام» و استادان، او را تحسین می کردند و می گفتند: سزاوار است کسی که به دعای صاحب الامر علیه السلام متولد شده، چنین باشد که اوست»(1).

معجزه پنجم:

سید بحرینی در "مدینه المعاجز" روایت کرده از "حسن بن عبدالحمید" که گفت: «در باب "حاجز بن یزید" که از وکلاء ناحیه بود، مرا شکی عارض شد. پس، از مال امام علیه السلام نزد من چیزی جمع شد، با خود برداشته به عسکر رفتم. ناگاه توقیعی به جانب من بیرون آمد که: در امر ما شکی نیست و در کسانی هم که به امر ما قائم می باشند، شکی نیست. آنچه که با خود داری به "حاجز بن یزید" تسلیم کن»(2).

معجزه ششم:

در کتاب مذکور روایت کرده از شیخ کلینی، از "علی بن محمد بن شاذان نیشابوری" که گفت: «جمع شد نزد من از مال ناحیه، پانصد درهم الا بیست درهم، و من خوش نداشتم که آن مبلغ را ناقص روانه نمایم. لهذا از مال خود بیست درهم به آن افزوده، روانه نزد اسدی(3)

ص: 208

1- 341. غیبت شیخ طوسی، ص 320 و 321؛ کمال الدین، ج 2، ص 502 و 503؛ الخرائج والجرائح، ج 2، ص 790.

2- 342. مدینه المعاجز، ج 5، ص 190.

3- 343. [محمد بن جعفر] م .

وکیل ناحیه نمودم و کیفیت زیاده را به او نوشتم. جواب آمد که: پانصد درهم که بیست درهم آن از مال خودت بود، به ما واصل شد»(1).

معجزه هفتم:

در همان کتاب از همان جناب روایت کرده از حسین بن حسن علوی که شخصی از ندماء "عبیدالله بن سلیمان" وزیر خلیفه، به او رسانید که کسی می باشد که اموال را از اطراف برای او می آوردند و آن کس، وکلایی به جهت قبض آن اموال مقرر داشته که قبض می نمایند و به او می رسانند. وزیر اراده آن نمود که وکلاء را بگیرد. خلیفه گفت: خود آن مرد را باید به دست آورد. وزیر گفت که: بر آن، دست نتوان یافت. صلاح آنکه در پنهانی اشخاصی نزد وکلاء روانه شوند که ما را مالی است که به جهت آن شخص آورده ایم، هر یک از وکلاء که قبض آن مال نمایند، او را گرفته تا به آن واسطه به آن شخص ظفر یابیم.

مقارن این حال، به وکلاء فرمان رسید از صاحب ناحیه، که کسی قبض مالی ننماید و وکلاء انکار وکالت نمایند. پس بعض [یکی از] جاسوسان وزیر، نزد "محمد بن احمد" وکیل آمده با او خلوت کرده اظهار نمود که: مرا از صاحب ناحیه مالی باشد و می خواهم آن را قبض نمایم.

محمد به او گفت: غلط و مشتبه به تو شده. در این باب مرا خبری نیست واز کسی وکالت ندارم. آن مرد از در ملایمت و ملاطفت و خشوع درآمده، اصرار نمود و محمد در این باب تجاها و انکار کرد و همچنین هر یک از جاسوسان، به هر یک از وکلاء ابرام و اصرار نموده و مایوس برگردیدند و گفتند: چنین امر نباشد و اگر باشد، کسی بر آن مطلع نگردد» (2).

معجزه هشتم:

آنکه در فصل دوم از باب اول گذشت به روایت شیخ صدوق از "محمد بن عبدالله الطهوی"، از "حکیمه"، که حکیمه گوید: «او را اخبار نمود به آنکه او را حضرت حجت علیه السلام اخبار نموده از آنکه او بیاید به فلان سبب، و فلان سؤال نماید و جواب فلان باشد» (3).

1- 344. مدینه المعاجز، ج 5، ص 201.

2- 345. مدینه المعاجز، ج 5، ص 195.

3- 346. کمال الدین، ج 2، ص 429.

معجزه نهم:

در همان کتاب از همان جناب، از "علی بن محمد" روایت کرده که «از جانب ناحیه به سوی وکلاء فرمانی بیرون آمد که در آن منع شده [بود] از زیارت قبر کاظمین و قبر امام حسین علیهم السلام. بعد از چند روز خلیفه حکم نمود که هر کس به زیارت این دو مشهد برود، او را گرفته عقوبت نمایند؛ و دانسته شد که منع آن جناب از این باب، مراعات حال شیعیان خود [را] فرموده اند»(1).

معجزه دهم:

در همان کتاب روایت کرده از "ابوجعفر محمد بن جریر الطبری" که "احمد بن اسحاق اشعری" شیخ صدوق، وکیل حضرت عسکری علیه السلام بود و بعد از وفات آن بزرگوار، توقیعات در باب وکالت او از صاحب ناحیه بیرون آمده، قائم به امر سفارت گردید و اموال از سایر جهات به سوی او روانه شد. [اموال را] با خود برده، تسلیم نموده [او] در باب برگردیدن به قم استیذان نموده. اذن مراجعت بیرون آمد. با اخبار به آنکه به قم نمی رسی. بلکه در اثناء راه ناخوش شده وفات خواهی کرد(2).

و در خبری دیگر وارد شده، گفت: «توقیع نمود. جواب آمد که: در وقت حاجت، به تو خواهد رسید. پس در منزل "حلوان" مریض شده، وفات کرد و در آنجا مدفون شد و همراهان او "کافور خادم" را دیده بودند در آن منزل، که ایشان را به وفات احمد خبر داده، تعزیت گفته و دانسته شد به جهت او، از مولای خود حسب الوعه کفن آورده بود»(3).

معجزه یازدهم:

در همان کتاب از "ابوجعفر" مذکور روایت کرده از "ابی العباس احمد دینوری" که گفت: «از اردبیل به دینور رفته، اراده حج کردم؛ یک سال یا دو سال بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام، و از آنجا اراده حج نموده و مردم در باب وصی آن حضرت در حیرت بودند. پس اهل دینور مردم را بشارت دادند در امر من، و شیعیان نزد من اجتماع نمودند و گفتند:

ص: 210

1- 347. مدینه المعاجز، ج 5، ص 195 و 196.

2- 348. همان، ص 196.

3- 349. همان.

در نزد ما شش هزار دینار مال امام علیه السلام جمع شده و خواهش آن داریم که با خود ببری و به امام علیه السلام برسانی. من گفتم که: همه می دانید که مردم در حیرتند و من هم در این وقت، باب آن جناب را نمی شناسم.

گفتند: ما به تو وثوق و اطمینان داریم و به غیر از تسلیم به تو، چاره ای نداریم. تو هم در باب تسلیم هر چه تکلیف خود دانی، چنان کن.

لا علاج قبول نموده. از یک یک، کیسه کیسه قبض کرده، با خود برداشته بیرون آمده، وارد "قرمیسین" که "احمد بن حسن" در آنجا بود، شدم. چون احمد مرا دید، مسرور گردید. او هم هزار دینار با ساروقی مهر کرده از لباس - که ندانستم در او چه آورده - به من داد که این را هم با خود بردار و بدون حجت و دلیل به کسی مده. آنها را هم لابد [= ناچار] قبول کردم. تا آنکه وارد بغداد شده از ابواب ناحیه پرسیدم. گفتند: "باقطنی" و "اسحاق احمر" و "ابی جعفر عمری"، هر یک دعوی بابت می نمایند.

من در اول امر به دیدن "باقطنی" رفته، او را شیخی بزرگ با مریدهای ظاهری دیدم، با اسب عربی و غلامان بسیار. پس داخل شده بر او سلام کرده. بامن رسوم آداب رعایت نمود و از قدوم من مسرور گردید و در نزد او ماندم تا آنکه خلوت شد

ومردم برفتند. پس از حاجت من پرسید. به او گفتم: مردی هستم از اهل دینور و اراده حج دارم. مالی با خود دارم که باید به باب ناحیه برسانم. به من گفت: بیاور بده. گفتم: حجت و دلیل می خواهم. گفت: برو و فردا بیا تا آنکه به تو بنمایم. رفتم و فردا، بلکه پس فردا هم رفتم و حجتی ندیدم.

قسمت دوم

بعد از آن به دیدن "اسحاق احمر" رفتم. اوضاع و غلامان و جماعت او را زیاده از اول دیدم و با او گفتم، و شنیدم آنچه با اول واقع شد.

پس به جانب "ابوجعفر عمری" رفتم. او را یافتم شیخی متواضع. لباسی سفید پوشیده، بر نمدی نشسته، در خانه کوچکی خزیده. نه غلامی و نه اسبی و نه مریدی، مانند آن دو نفر! پس بر او سلام نمودم. جوابم رد نمود و با من بشاشت کرد و از حاجتم پرسید. گفتم: از اهل جبل می باشم و با خود مالی دارم و می خواهم به اهلش برسانم. گفت: اگر خواهی که آن را به محل خود برسانی باید به "سُرَّ مَنْ رَأَى ببری و چون این شنیدم، از نزد او برخاسته به منزل آمده، روانه "سُرَّ مَنْ رَأَى گردیدم.

ص: 211

بعد از ورود، از "داود بن الرضا" پرسیدم و خود را به آنجا رسانیده از دربان، در باب وکیل جویا شدم. گفت: او در خانه مشغول است و عنقریب بیرون آید. در باب اندکی منتظر او شدم تا آنکه بیرون آمد. بر او سلام کردم. بعد از جواب دست مرا گرفته به اندرون خانه داخل شد و از حال و حاجتم پرسید. حالات باز گفتم و گفتم: این مال که با خود دارم باید به حجت و دلیل به صاحبش برسانم. گفت: چنین باشد. لکن حال غذا خورده، قدری استراحت کن تا آنکه از تعب [= سختی راه آسوده شوی که وقت نماز اول نزدیک باشد. چون برسد، کار تو برآورم.

پس غذا خورده خوابیدم و وقت نماز برخاستم نماز کرده، به جانب شریعه روانه شده غسل کرده مراجعت به خانه وکیل نمودم. توقف کرده تا آنکه ربُعی از شب بگذشت. پس وکیل آمده با خود نوشته ای آورد به این مضمون:

بسم الله الرحمن الرحيم. محمد دینوری وفا به امر خود [نمود]، به [وسیله] مبلغ شانزده هزار دینار در کیسه فلان و کیسه فلان و کیسه فلان، مال فلان بن فلان بن المراغی، و همچنین تا آنکه شمرده بود جمیع کیسه ها و آنچه در هر یک از آنها و نام صاحب هر یک را به اسم و لقب و بلد او. بعد از آن ذکر کرده بود که بیاورد آنچه را که در "قرمیسین" از "احمد بن حسن" به او رسیده از کیسه، که در آن هزار دینار بود و ساروقی که در آن جامه ای بود به فلان صفت، و جامه ای به فلان رنگ و همچنین تا آخر جامه ها و اوصاف آنها. بعد از آن، امر شده به آنکه تمام آنها [را] به "ابوجعفر عمری" رسانیده، حسب الامر او معمول دارم.

چون این دیدم، شکر خداوند نمودم. به جهت آنکه شک از دلم زایل نمود و به امام و مولایم هدایت فرمود. به منزل آمده به زودی به بغداد مراجعت کرده خدمت "ابوجعفر عمری" رسیدم. چون مرا دید، به من گفت: هنوز نرفته ای؟ گفتم: ای سید من! رفتم و برگردیدم، و در اثناء سخن بودیم که فرمانی به ابوجعفر رسید که در آن نوشته بود مانند نوشته من، که در آن ذکر تفصیل اموال شده و امر فرموده بود که جمیع آنها را "عمری" به "ابوجعفر محمد بن احمد بن جعفر قطان قمی" تسلیم نماید.

چون عمری آن فرمان را بخواند، برخاسته لباس خود پوشیده به من فرمود که: بردار این اموال را که نزد قطان برده تسلیم نمایی. اموال را حمل کرده به قطان رسانیده.

ص: 212

پس به عزم حج بیرون رفته. بعد از اداء مناسک به دینور مراجعت نموده. مردم بلد جمع شده فرمان وکیل را بر ایشان خواندم. پس صاحب بعضی کیسه ها ذکر نام خود را در آن نامه دید. از غایت سرور افتاده بی هوش شد. بر او اجتماع نموده او را به خود آوردیم. پس به سجده شکر بیفتاد. پس از آنکه سر برداشت گفت: حمد می کنم خداوند را که ما را هدایت فرمود و الان دانستیم که روی زمین از حجت خدا خالی نخواهد بود. بدانید که آن کیسه را خدا به من عطا فرمود و کسی بر آن مطلع نشده بود غیر از خدا.

راوی گوید: پس، از دینور بیرون آمد و بعد از مدتی "ابوالحسن اورانی احمد بن الحسن" را ملاقات کردم و او را از واقعه خبر دادم و آن قبض را به او نمودم.

گفت: سبحان الله! شک نکنم در چیزی، شکی نیست در اینکه خدا زمین را از حجت خالی نگذارد. بدان که وقتی جنگ کرد "اذکوتکین" با "یزید بن عبدالله" به سهرورد، و ظفر یافت به بلاد او و به دست آورد خزاین او را، مردی به نزد من آمد و گفت که: "یزید بن عبدالله" فلان اسب و فلان شمشیر را به جهت صاحب ناحیه مقرر داشته است.

من چون این شنیدم، خزاین "یزید بن عبدالله" را دفعه دفعه به سوی "اذکوتکین" نقل نمودم و در باب اسب و شمشیر مداخله [= درنگ کردم. تا آنکه در خزاین چیز دیگر باقی نماند و عزم داشتم که اسب و شمشیر را به جهت مولای خود نگهدارم. تا آنکه مطالب "اذکوتکین" در این باب شدید شد و متمکن از مدافعه او نشدم. لابد [= ناچار] در عوض اسب و شمشیر، بر خود هزار دینار قرار داده و اسب و شمشیر را تسلیم "اذکوتکین" کرده و هزار دینار را از مال خود وزن و تعیین کرده به خزینه دار خود دفع کرده. به او گفتم که: این دینارها را در مکان مأمونی ضبط کن و اگر محتاج شوم بیرون بیاور که مبادا خرج شود.

پس از آن وقت، زمانی گذشت تا آنکه یک روز در شهر ری در مجلس خود نشسته، تدبیر امور می نمودم. ناگاه "ابوالحسن اسدی" بر من داخل شد، و از عادت او آن بود که گاه گاه نزد من می آمد و کارهای او را برمی آورد. این دفعه نشستن خود را طول داد. از حاجت او پرسیدم. گفت: اظهار مکن حاجت را، مکانی خلوت در کار است [= اظهار حاجت نکنم مگر در مکانی خلوت]. خازن را گفتم: در خزینه، مکان خلوت معین کند. پس با او داخل خزانه شدم. ناگاه از برای من، از جانب ناحیه رقعہ کوچکی بیرون آورد که در او نوشته بود

ص: 213

به این مضمون که: ای احمد بن الحسن! آن هزار دینار که از مال ما از بابت قیمت اسب و شمشیر در نزد تو می باشد، تسلیم اسدی کن.

چون آن بدیدم، به سجده افتادم. به شکر این نعمت که خداوند بر من منت گذاشته به مولای خود حضرت خلیفه الله هدایت فرمود. زیرا بر این امر، غیر از خدا و من کسی دیگر اطلاع نداشت. پس سه هزار دینار دیگر، به شکرانه این نعمت افزود، تسلیم او نمودم» (1).

مؤلف گوید: این روایت مشتمل بر ذکر سه معجزه باشد که یکی به دست عمر جاری شده، و دیگری به دست آن وکیل که در "سُرَّ مَنْ رَأَى بود، و سوم به دست اسدی.

معجزه دوازدهم:

در همان کتاب از "محمد بن یعقوب" روایت کرده که: «محمد بن علی سَمُرِی به حضرت حجت علیه السلام عریضه ای نوشت و خواهش کفن نمود. که [بدینوسیله] ظاهر شود وفات او در چه وقت می شود. جواب بیرون آمد که تو در سال هشتاد و یک به آن محتاج شوی، و کفن پیش از مُردن او به یک ماه رسید و در همان وقت که فرموده بود، وفات نمود» (2).

و از "علی بن محمد سمري" روایت کرده که «به آن حضرت نوشته [و] از انواع علوم او سؤال کردم. جواب بیرون آمد که «علمنا ثلاثه ماض و غابر و حادث. اما الماضي فمفسر، واما الغابر فموقوف، واما الحادث فقذف في القلوب ونقر في الأسماع وهو افضل علمنا ولا نبي بعد نبينا صلى الله عليه وآله» یعنی: علوم ما سه قسم می باشد؛ گذشته و آینده و تازه. اما گذشته، پس آن باشد که تفسیر شده و اما آینده، پس موقوف باشد و اما تازه، پس آن باشد که در دل های ما واقع می شود و در گوش های ما داخل می گردد، و این قسم افضل از آن دو قسم دیگر باشد و پیغمبری بعد از پیغمبر ماصلی الله علیه وآله نخواهد بود» (3).

مؤلف گوید که: مراد از این کلمات - از قراری که از اخبار دیگر مستفاد می شود - این است که یک قسم از علم ما، آن است که از تفسیر کتاب خدا و سنت دانسته ایم و قسم دوم آن است که فعلاً حاصل نشده، لکن اسبابی به ما از خدا و رسول صلی الله علیه وآله رسیده. مانند کتاب جفر

ص: 214

2- 351. همان، ص 200.

3- 352. همان.

که در اخبار وارد شده و در کتاب "مشکوه النیرین" در باب مختصات امام ذکر کرده ایم(1).

و در فصل اول از باب دوم این کتاب گذشت که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که: «آن کتاب مشتمل بر علم منایا و بلایا و جمیع ما کان و ما یكون [است تا روز قیامت]. پس، از آن تعبیر به "موقوف" به جهت آن شده که موقوف بر مراجعه باشد در وقت حاجت، یا آنکه وقوف آن امور، موقوف بر آن باشد که بدا - که به اجماع امامیه حق است - در آنها واقع نگردد چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: «آیه «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» (2) دلالت بر وقوع بدا دارد، اگر در کتاب خدا نبود، هر آینه شما را خبر می دادم از جمیع ما کان و ما یكون الی یوم القیامه.

و از قسم سوم، مراد الهام باشد که در دل های ایشان می افتد و آواز ملائکه باشد که در گوش های ایشان داخل می شود. چنان که وارد شده که «آواز ملائکه را می شنویم».

و اینکه فرموده که: بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله پیغمبری نباشد؛ به جهت آن است که سائل، توهم آن نکند که این به طریق نزول وحی می باشد؛ زیرا که چنین نیست بلکه فرق باشد. چنان که در مقام خود ذکر شده است.

معجزه سیزدهم:

در همان کتاب از همان جناب روایت کرده که "قاسم بن علاء" که در عداد وکلاء مذکور گردید گفت: «سه عریضه در باب سه حاجت به حضرت حجت علیه السلام نوشتم و عرض کردم که: پیر شده ام و فرزندی ندارم.

در باب آن سه حاجت، جواب بیرون آمد و در باب فرزند جواب نرسید. دفعه چهارم در باب فرزند نوشتم که دعا نمایند. جواب بیرون آمد به این مضمون که:

خداوندا، او را پسری عطا کن که چشم او به آن روشن گردد و قرار بده این حملی را که می باشد از برای وارث. راوی گوید که: من نمی دانستم که [کنیزم را] حمل باشد. در نزد کنیز خود رفته، از او در این باب سؤال نمودم. خبر داد که علت [= عادت ماهانه] من بسته شده.

ص: 215

1- 353. کتاب دیگر مؤلف است.

2- 354. سوره رعد، آیه 39.

پس، بعد از زمانی پسری متولد شد» (1).

معجزه چهاردهم:

در همان کتاب از همان جناب روایت کرده، از "اسحاق بن یعقوب" که گفت: «شنیدم از "محمد بن عثمان عمری" که گفت: با شخصی از اهل دهات مصاحبت نمودم و با او از حضرت حجّت - عجل الله تعالی فرجه - مالی بود. [مال را] روانه نمود و آن مال را به او برگردانیدند و به او گفتند که: چهارصد درهم از حقّ پسران عمویت در میان مال باشد. آن مرد مبهوت ماند. بعد از آن در حساب مال نظر نمود. مزرعه ای از پسران عمویش در دست او بود و به آنها مالی رد نموده بود. چون حساب را با دقت بدید، چهارصد درهم باقی مانده بود، چنان که آن حضرت فرموده [بود]. پس آن مبلغ را بیرون کرده، باقی را ارسال داشت. آن حضرت قبول فرمود» (2).

معجزه پانزدهم:

در همان کتاب از "محمد بن جریر طبری" روایت کرده، از "محمد بن ابراهیم بن مهزیار" روایت نموده که گفت: «من وارد عراق شدم در حالتی که شک داشتم. پس توقیع بیرون آمد به این مضمون که: ما دانستیم که بعضی دوستان ما شک کرده اند در امر ما! آیا نشنیده اید که خدا فرموده:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (3) یعنی: ای گروه مؤمنین، خدا و رسول و اولوا الامر خود را اطاعت کنید. آیا این امر تا روز قیامت باقی نخواهد بود؟ یعنی چون اطاعت اولوا الامر تا روز قیامت واجب باشد، پس باید تا روز قیامت روی زمین از اولوا الامر خالی نماند. آیا نمی بینید که خداوند از زمان آدم تا امام گذشته، پیغمبران و اوصیاء [ای قرار داد که عَلم های هدایت بوده اند؟ آیا ندیده اید که هر زمان که عَلمی رفته، عَلم دیگر در مقام او نصب شده و هر گاه ستاره ای غروب کرده، ستاره دیگر طلوع نموده؟ پس، چون امام گذشته را خدا قبض روح نمود، گمان کردید که واسطه میان خدا و خلق

ص: 216

1- 355. مدینه المعاجز، ج 5، ص 201.

2- 356. همان.

3- 357. سوره نساء، آیه 59.

منقطع گردید؛ حاشا چنین نشده و نخواهد شد تا روز قیامت شود و امر خدا ظاهر گردد، هر چند ایشان کراهت داشته باشند.

ای محمد بن ابراهیم، داخل نشود در دل تو شک در امری که گذشت. به درستی که خدا زمین را از حجت خود خالی نخواهد گذاشت. آیا شیخ - یعنی پدرت - پیش از وفات خود به تو نگفت که در همین ساعت کسی را حاضر کن که این دینارها را که در نزد من است، نقل نماید، و چون کسی به جهت آنها نرسید و ترسید که او را مرگ دریابد، به تو گفت که این ها را تغییر ده و بدل کن به نقدی که سبک تر بوده باشد؟ پس کیسه بزرگی آورد و نزد تو کیسه دیگر بود، و کیسه ای بود که در آن دینار مختلفه بود. پس همه آنها را تغییر دادی و آن کیسه ها را پدرت به خاتم خود مهر کرد و به تو گفت: اینها را به خاتم خود مهر کن؛ پس اگر من ماندم، احق و اولی خواهم بود در امر این ها، و اگر مردم، تو باید در این باب تقوی را پیشه نمایی در حق من و خود، چنان که در باب تو گمان دارم از پرهیزکاری و رسانیدن این مال را به اهلش.

پس ای محمد بن ابراهیم، خدا تو را رحمت کند. بیرون کن آن ده و چند دیناری را که ناقص شد به جهت تغییر دادن، و باقی را تسلیم کن»(1).

مؤلف گوید که: تفصیل این عمل، به روایت دیگر از ابن مهزیار گذشت.

معجزه شانزدهم:

در همان کتاب روایت کرده از شیخ مفید قدس سره؛ از "ابی عبدالله صفوانی" که گفت: «دیدم "قاسم بن علا" را در حالتی که از عمر او گذشته بود یکصد و هفده سال که هشتاد سال آن، صحیح العینین بود و عسکرین علیهما السلام را ملاقات نموده بود و بعد از هشتاد سال کور شده بود و هفت روز پیش از زمان وفات خود، بینا گردیده بود و تفصیل آن، این است که او در شهر "آران" که از بلاد آذربایجان است ساکن بود؛ و توقیعات صاحب الامر علیه السلام به دست "ابوجعفر عمری" و بعد از او به دست "ابی القاسم حسین بن روح"، به او می رسید و منقطع نمی گردید تا آنکه به قدر دو ماه، توقیعات از او منقطع شد و قلق و تشویش او در این باب

ص: 217

1- 358. مدینه المعاجز، ج 5، ص 201 و 202.

زیاد گردید و انتظار او شدید شد.

راوی گوید: روزی در محضر او نشسته، مشغول غذا خوردن بودیم. ناگاه دربان او آمده، با شادی و خوشحالی مژده فتح عراق داده، نام کسی را ذکر نکرد.

"قاسم" به شکرانه مژده سجده نمود. ناگاه دیدیم مردی میانه سن، کوتاه قامت که آثار سفر در او ظاهر بود و جبهه ای پوشیده و نعلین در پا کرده و خورجین کوچکی بر شانه خود

قسمت سوم

انداخته، وارد گردید. قاسم به جهت تعظیم او، از جای خود برخاسته دست به گردن او درآورده با او معانقه نمود. پس آن خورجین را به زمین گذاشته.

قاسم آفتابه لگن خواسته، دست قاصد بشست و او را در پهلوی خود نشانیده مشغول غذا خوردن گردیدیم. پس از آن، دست بشستیم. قاصد برخواسته، مکتوبی بیرون آورد به قاسم داد. قاسم برخواسته، مکتوب را گرفته بوسیده، به محرّر خود "عبدالله بن ابی سلمه" داد که بخواند. محرّر مکتوب را گشوده قرائت نموده، گریان گردید. قاسم از محرّر سبب گریه پرسید و گفت: یا عبدالله، انشاء الله خیر است. مگر مولای من چه چیز نوشته اند که تو را مکروه آمد و گریان شدی؟ گفت: خبر وفات جناب شیخ را مرقوم داشته اند - که چهل روز بعد از ورود این مکتوب وفات خواهد نمود - به آنکه در روز هفتم، بعد از ورود مکتوب مریض گردد و خداوند قبل از وفات او، به هفت روز چشمهای او را به او برگرداند و او را بینا نماید و این قاصد به جهت کفن شیخ هفت ثوب با خود آورده است.

قاسم چون این بشنید از قاصد پرسید که: این مُردن با سلامتی در دین واقع می شود؟ قاصد گفت: بلی. قاسم مسرور شده، بخندید و گفت: بعد از این عمری که کرده ام دیگر آرزوی زندگانی ندارم.

پس قاصد برخواسته، از خورجین خود یک ازار و یک حبره (1) یمانیه سرخی و یک عمامه و دو ثوب و یک مندیل بیرون آورده تسلیم شیخ قاسم نمود و جامه ای کهنه هم بر آنها افزوده و قاسم تمام آنها را اخذ نمود.

ناگاه در این وقت "عبدالرحمن بن محمد شیزی" که از جمله نواصب بود و با قاسم در

ظاهر اظهار دوستی و صداقت می نمود، داخل گردید. قاسم چون او را بدید گفت: این مکتوب را بر او بخوانید که من دوست دارم او هدایت یابد. حضار گفتند که: با این مرد، جماعت شیعه طاقت مناظره ندارند، چگونه عبدالله از عهده او برآید؟

قاسم مکتوب را بیرون آورده، به عبدالرحمن داد که این را بخوان. عبدالرحمن گرفته، شروع به خواندن نمود تا آن که به موضع اخبار از مرگ قاسم رسید. چون این بدید، متوجه قاسم گردید و گفت: یا ابا محمد، از خدا بترس. تو مردی فاضل در دین خود باشی و خدا می فرماید: «وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَا تُكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ» (1) یعنی: کسی نمی داند که فردا چه کار خواهد کرد و نمی داند که در کدام زمین خواهد مرد، و باز فرمود: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يَظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا» (2) یعنی: خدا غیب را می داند و بر غیب خود، دیگری را مطلع نگرداند.

قاسم گفت: آیه را تمام بخوان. در آخر آن، بعد از این کلام می فرماید: «إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ» (3) یعنی: خدا بر غیب خود مطلع نگرداند احدی را، مگر کسی را که از او خوشنود [او] از رُسُل باشد و مولای من آن کس باشد، و اگر این سخن باور نکنی، امروز را تاریخ کن تا صدق این مقال بر تو ظاهر و آشکار گردد. پس اگر من قبل از آن روز یا بعد از آن روز مُردم، بدان که بر باطل بوده ام و اگر در همان روز مُردم، پس تو در نفس خود تأمل کن و آخرت خود را ببین.

عبدالرحمن چون این بشنید، آن روز را تاریخ کرد و اهل مجلس متفرق گردیدند. تا آنکه قاسم را روز هفتم تب عارض شد و ناخوشی او روز به روز شدید گردید، تا آنکه روزی به بالین او نشسته بودیم. ناگاه از چشم او آبی که شبیه به آب گوشت بود، جاری گردید و چشم او گشوده شد. به طوری که چشم خود را گشوده پسر خود را دیده و گفت: یا حسین! به نزد من بیا و یا فلان بیا، و ما به چشم او نظر می کردیم و حدقه های او را صحیح و بی عیب دیدیم و این خبر در میان مردم شیوع یافت و جماعت بسیار از اهل سنت آمده، او

ص: 219

1- 360. سوره لقمان، آیه 34.

2- 361. سوره جن، آیه 26.

3- 362. همان، آیه 27.

را دیدند و تعجب نمودند.

این خبر به "عتبه بن عبدالله مسعودی" - که قاضی القضاات بغداد بود و مکنی به "ابوالصائب" بود - رسید سوار شده به دیدن او آمد. پس بر قاسم داخل شده و انگشتر خود را به دست گرفته گفت: یا ابا محمد، اینکه در دست دارم چه چیز است؟ قاسم فرمود: آن انگشتری می باشد فیروزج. پس آن را نزدیک او برد. ملاحظه نمود و گفت که: سه سطر بر آن نوشته شده که نمی توانم بخوانم آن را. ناگاه در این اثنا چشم قاسم به پسر خود "حسن" افتاد که در وسط حیاط بود. متوجه او شد و سه دفعه گفت: «اللَّهُمَّ اَلْهَمْ لِلْحَسَنِ طَاعَتَكَ وَجَنِّبْهُ مَعْصِيَتَكَ» یعنی: خداوندا "حسن" را به طاعت خود مایل کن و به معصیت خود بی میل گردان.

بعد از آن به دست خود وصیت نامه نوشت در باب مزرعه ای چند که از حضرت حجت علیه السلام در دست او بود که پدر او وقف بر آن بزرگوار نموده بود. پس، از جمله وصایای او به وکد خود آن بود که اگر تو شایسته وکالت گردیدی، یعنی از جانب صاحب الامر علیه السلام به این منصب بزرگ سرافراز شدی، باید معاش تو از نصف مزرعه من باشد - که معروف به قرحیده می باشد - و باقی [مزرعه از مال مولای من می باشد.

بعد از آن، مرض او باقی ماند تا آنکه در روز چهل ورود مکتوب، مقارن طلوع فجر وفات نمود و چون این خبر به عبدالرحمن رسید، سر و پای برهنه و حسرت زده بدوید و در میان بازارها صیحه به "وا سیداه" برآورد. چون مردم این حالت از او بدیدند، متعجب گردیدند و آن را کاری بزرگ شمرده او را ملامت نمودند. عبدالرحمن به ایشان نعره زد که ساکت شوید! آن چیزی را که من دیده ام، شما ندیده اید.

پس عبدالرحمن از اعتقاد باطل خود برگشت و از شیعیان خالص شد و بعد از چند روز که از وفات قاسم گذشت، توقیع شریف به "حسن" - پسر او - از جانب ناحیه بیرون آمد که در آن مرقوم بود: «اَلْهَمْكَ اللهُ طَاعَتَهُ وَجَنِّبَكَ مَعْصِيَتَهُ وَهَذَا الدَّعَاءُ الَّذِي دَعَى بِهِ اَبُوكَ» (1).

مقصود از این کلام، ظاهر آن بود که خدا دعای پدر تو را در حق تو مستجاب فرمود و

1- 363. مدینه المعجز، ج 8، ص 145 - 149.

شایسته وکالت ما گردانید و تو را قائم مقام او گردانیدیم، حسب الوصیه او معمول دار و امر مزارع را وا مگذار.

معجزه هفدهم:

"قطب راوندی مرسل" از "ابن ابی سوره" روایت نموده که گفت: «پدرم از مشایخ طایفه زیدیه بود در کوفه، و حکایت کرد که روزی به سوی قبر حسین علیه السلام روانه شدم که روز عرفه را آنجا باشم. پس مشرف شده، توقف در حایر شریف نمودم تا آنکه وقت عشا در رسید. نماز عشا را به جا آورده، خوابیدم و شروع نمودم به قرائت سوره حمد. ناگاه جوانی را دیده که جبّه ای در بر دارد و قبل از من، ابتدا به قرائت نمود و پیش از من فارغ گردید، و در نزد من بود تا آنکه نماز صبح را ادا کرده، هر دو از باب حایر بیرون آمدیم و به شاطیء [کرانه] فرات رسیدیم. آن جوان به من گفت: تو می خواهی به کوفه بروی، برو! پس من در طریق فرات روانه شدم و او به جانب بیابان روان شد.

پدرم ابوسوره گفت: دیدم که مفارقت او بر من سخت شد. از عقب او روان شدم. چون آن جوان این بدید به من گفت: بیا. پس با او روانه شدیم تا آنکه به اصل حصین مسنّت (1) رسیدیم. پس در آنجا خوابیدیم. وقتی که بیدار شدیم خود را با آن جوان در ارض غری، بالای خندق کوفه دیدم. پس آن جوان متوجه من شده گفت: گویا عیال دار باشی و امر معاش بر تو تنگ است. برو به نزد "ابوطاهر زراری" و او خواهد بیرون آمد به سوی تو به حالتی که دست های او به خون قربانی آلوده باشد. پس به او بگو جوانی به فلان صفت و فلان صفت می گوید آن کیسه دینارهایی را که نزد پایتخت خود دفن کرده ای، بده به این مرد.

راوی گوید که: رفتم به سوی او و بیرون آمد با دستهای رنگین شده به خون قربانی، و فرمایش آن جوان را به او رسانیدم. گفت: شنیدم و اطاعت نمودم» (2).

و راوندی بعد از ذکر این خبر گفته که روایت کرد "ابوذر احمد بن ابی سوره" - و او "محمد

ص: 221

1- 364. مستات: بند آب، سد، سیل گردان بند (لغت نامه دهخدا).

2- 365. الخرائج والجرائح، ج 1، ص 470 و 471، فی معجزات صاحب الزمان علیه السلام.

بن الحسن بن عبیدالله تمیمی "است - این خبر را با این زیاده که، آن مرد گفت که: آن شب را راه رفتم تا آن که خود را مقابل مسجد سهله دیدیم. پس آن جوان گفت: منزل من در این مکان می باشد. برو تو به نزد "ابن زراری علی بن یحیی" و به او بگو: آن مال که در فلان موضع گذاشته و صفت آن فلان است، به تو بدهد.

راوی گوید: چون این شنیدم، از آن جوان پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: من "محمد بن الحسن" می باشم.

او را نشناختم. پس با یکدیگر قدری راه رفتیم تا آنکه وقت سحر به "نواویس" رسیدیم. دیدم آن جوان نشست و زمین را به دست خود قدری پست نمود. آبی ظاهر شده، از آن وضوء کرد و سیزده رکعت نماز به جا آورد. پس او را مفارقت نموده، به خانه زراری رفتم و در را کوبیدم. گفت: کیستی تو؟ گفتم: من "ابوسوره" می باشم. شنیدم که با خود گفت که: مرا با تو چه کار است، ای "ابا سوره"؟!

پس چون بیرون آمد، آن قصه را به جهت او نقل کردم. چون آن بشنید خندان گردید و با من مصافحه نمود و روی من ببوسید و دست مرا بر روی خود مالید. بعد از آن مرا با خود به درون خانه برد و کیسه را از نزد پایتخت بیرون آورد و به من تسلیم نمود. ابوسوره چون این بدید، از مذهب زیدیه اعراض نمود و شیعه خالص گردید» (1).

مؤلف گوید: این خبر علاوه بر اعجاز آن بزرگوار و اثبات وکالت وکیل مذکور، مشتمل بر ذکر دو نفر باشد که آن بزرگوار را دیده اند. یکی "ابوسوره" و دیگر آن وکیل. زیرا که اگر او را ندیده بود امام علیه السلام ذکر صفات خود را برای او نمی نمود.

معجزه هیجدهم:

"قطب راوندی" از "ابو غالب زراری" روایت کرده که گفت: من در کوفه تزویج کردم زنی را از طایفه هلالی که خزاز(2) بودند، و آن زن موافق میل من افتاد و در دل من جا کرده. اتفاقاً میان من و آن زن کلامی واقع شده که باعث آن گردید که آن زن از خانه من بیرون رفت و

ص: 222

1- 366. الخرائج والجرائح، ج 1، ص 471 و 472، فی معجزات صاحب الزمان علیه السلام.

2- 367. خزاز: خزفروش، خزاباف، سوداگر ابریشم خام (لغت نامه دهخدا).

اراده طلاق نمود و از من امتناع نمود، و عشیره او معتبر و باغیرت بودند. پس، از این جهت دلتنگ گردیدم و به جهت تقلیل حزن و اندوه خود، اراده سفر بغداد نمودم با شیخی از اهل آن. پس داخل بغداد شده و حق واجب زیارت را ادا نمودیم. پس از آن متوجه خانه "شیخ ابوالقاسم حسین بن روح" شدیم، و او در آن زمان از سلطان، ترسان و مستور بود. چون داخل شدیم و سلام کردیم، فرمود: اگر تو را حاجتی باشد نام خود را در اینجا ذکر کن. پس کاغذی را نزد من انداخت که نزد او بود و من نام خود و پدر خود را در آن نوشتم. پس قدری نشستیم. بعد از آن برخاسته، او را وداع کرده روانه "سَرِّ مَنْ رَأَى شَدِیمَ بِه عَزَمَ زِیَارَتَ و بعد از زیارت مراجعت به بغداد کرده، دیگر باره شرفیاب خدمت شیخ ابوالقاسم شدیم. چون وارد شده، آن کاغذ را که نام خود را بر آن نوشته بودم بیرون آورد و پیچید آن را بر اموری که در آن نوشته بود، تا آنکه به موضع نام من رسید. پس آن را به من نمود. ملاحظه کردم، دیدم در زیر نام من، به قلم ریزه [= خط بسیار ریز] نوشته بود این مضمون را: اَمَّا "زراری" در باب زوج و زوجه؛ پس خداوند به زودی در میان آنها اصلاح خواهد فرمود.

راوی گوید: در وقت نوشتن نام خود، خواستم التماس دعا نمایم در باب اصلاح امرزوجه خود، لکن آن را ذکر نکردم و به نوشتن نام خود اقتصار نمودم و جواب بیرون آمد همان طوری که می خواستم و در خاطر داشتم، بدون آنکه ذکر نمایم. پس شیخ را وداع نموده روانه کوفه گردیدیم. در روز ورود یا فردای آن، برادرهای زن من آمدند و بر من سلام کردند و عذرخواه شدند در باب خلافتی که در باب زوجه با من داشتند، و زوجه هم به احسن حال به نزد من و خانه من آمد و دیگر

بعد از آن، میان من و او سخن سردی اتفاق نیفتاد و با وجود طول زمانِ مصاحبت، بدون اذن من از خانه بیرون نرفت تا آن وقت که بِمُرد»(1).

معجزه نوزدهم:

"قطب راوندی" روایت کرده از "محمد بن یوسف شاشی" که گفت: «وقتی که از عراق برگردیدم، مردی با من بود از شهر "مرو"، و آن مرد را "محمد بن حصین کاتب" نام بود و مالی از "غریم" یعنی حضرت حجّت علیه السلام نزد او جمع شده بود. در باب آن مال از من سؤال

ص: 223

1- 368. الخرائج والجرائح، ج 1، ص 479 و 480.

نمود. او را به آن دلائلی که دیده بودم، خبر دادم. گفت: در باب این مال چه باید کرد؟ گفتم: نزد حاجز روانه کن. گفت: بالاتر از حاجز [کس] دیگری هست؟ گفتم: بلی، شیخ هست. گفت: اگر در این باب، خدا از من مؤاخذه کند می گویم تو مرا امر کردی. گفتم: بگو؛ به عهده من باشد.

قسمت چهارم

این بگفتم و از نزد او بیرون آمدم تا آنکه بعد از چند سال دیگر او را ملاقات نمودم. چون مرا دید، گفت: اراده خروج به سوی عراق دارم و تو را خبر می دهم که دویست دینار نزد "عامر بن یعلی الفارسی" و "احمد بن علی کلثومی" فرستادم. زیرا که "غریم" علیه السلام به من نوشته بود و از او التماس دعا نمودم که فرستاده تو به ما رسید و ذکر کرده بود که: ما هزار دینار نزد تو داشتیم. دویست دینار فرستادی، و من در آن باقی مال شک داشتم و به خاطر آن آورد و دیدم همانطور بوده که فرموده و خدا شک از دل من زایل نمود، و فرموده بود که: اگر خواسته باشی بعد از این، که مال را برسانی، "اسدی" که در شهر ری می باشد، بده. پس گفتم: امر چنان بود که مرقوم فرمود؟ گفت: آری.

راوی گوید: بعد از دو روز، خبر فوت حاجز به من رسید. پس او را به این واقعه خبر دادم. غمگین گردید. به او گفتم: غم مخور؛ زیرا که این توقیع دلالت کند بر آنکه مال هزار دینار مرسولی، قبول افتاده، و امر، به رجوع اسدی در باقی مال، به جهت علم به وفات حاجز بوده نه آنکه تسلیم به حاجز جایز نبوده» (1).

معجزه بیستم:

قطب راوندی از مردی اهل "استرآباد" روایت کرده که: «به "عسکر" یعنی به "سُرَّ مَنْ رَأَى رَفْتَم" و از مال امام علیه السلام سی دینار با من بود که یک دینار آن شامی بود و آنها را در کهنه ای پیچیده بودم. پس به در خانه رفتم و نشستم. ناگاه غلامی از خانه بیرون آمد و گفت: آن چیز که با خود آورده ای بده.

گفتم: چیزی با خود نیاورده ام. پس داخل شد و بیرون آمد و گفت: با خود سی دینار

ص: 224

1- 369. الخرائج والجرائح، ج 2، ص 695 و 696، فی اعلام صاحب الزمان علیه السلام.

آورده ای و در کهنه سبزی پیچیده ای و یک دینار از آنها شامی می باشد. چون این علامت [را] از او شنیدم، مال را به او تسلیم نمودم» (1).

معجزه بیست و یکم:

قطب راوندی از "مسرور طبّاح" روایت کرده که گفت: به "حسن بن راشد" نوشتم در باب ضیق معیشت، و رفتم او را در خانه خود نیافتم. برگشتم و داخل مدینه "ابی جعفر" شدم. پس چون به میدان رسیدم، مردی روبروی من برخورد که روی او را هیچ وقت ندیده بودم و دست مرا گرفت و کیسه سفیدی در آن گذاشت. پس نظر کردم، دیدم بر روی آن کیسه، "مسرور طبّاح" نوشته شده است و کتابتی با او بود که نوشته شده در آن دوازده دینار می باشد (2).

معجزه بیست و دوم:

راوندی " از "احمد بن ابی روح" روایت کرده که «زنی از اهل "دینور" نزد من آمد و گفت: یابن ابی روح، تو در دین و ورع از سایر اهل بلد ما اوثق می باشی و من می خواهم که امانتی به تو بسپارم که آن را به گردن تو گذارم که آن را به اهلش برسانی و ادا نمایی. گفتم: انشاء الله خواهم کرد. گفت: در این کیسه مهر شده، چند درهم می باشد. می خواهم آن را نگشایی و در آن نظر ننمایی تا آنکه برسانی آن را به آن کسی که تو را خبر دهد به آنچه در آن باشد، و این گوشواره ای است که قیمت آن ده دینار می شود و در آن سه دانه نصب شده که ده دینار قیمت دارد و مرا به صاحب الزمان علیه السلام حاجتی باشد که می خواهم از آن خبر دهد پیش از آنکه من سؤال کنم. گفتم: آن حاجت چه باشد؟ گفت: مادرم در عروسی من ده دینار قرض کرده و من نمی دانم از که قرض کرده و به که باید داد. پس اگر خبر داد تو را به آن حاجت، این گوشواره را به او بده. چون این شنیدم، متحیر گردیدم که با جعفر کذاب چه کنم در این باب، اگر خبردار شود.

پس مال را قبول کرده، با خود حمل به بغداد نمودم. پس به نزد "حاجز بن یزید وشا"

ص: 225

1- 370. الخرائج والجرائح، ج 2، ص 696 و 697، فی اعلام صاحب الزمان علیه السلام.

2- 371. همان، ص 697، فی أعلام صاحب الزمان علیه السلام.

رفتم و بر او سلام کردم و نشستم. از حاجت من پرسید. گفتم: مالی با خود دارم، که باید به کسی بدهم که مرا از خود آن مال و صاحب آن خبر دهد. اگر تو خبر دهی، به تو می دهم.

گفت: من در اخذ آن مأذون نیستم و این رقعه ای است که در این باب به من رسیده و آن رقعه را به من نمود. چون در آن نظر کردم، دیدم که این مضمون در آن مرقوم است که: از "احمد بن روح" مال را قبول نکن و او را بفرست در "سر من رای" نزد خودمان. چون آن دیدم، گفتم: لا اله الا الله، این همان است که من طالب بودم.

پس روانه به سوی سامره شدم و به نزد خانه عسکری علیه السلام رفتم. ناگاه خادمی به نزد من آمد و گفت: توئی "احمد بن ابی روح"؟ گفتم: آری. رقعۀ ای بیرون آورده به من داد و گفت: بخوان این را. چون به آن نظر کردم، به این مضمون بود:

بسم الله الرحمن الرحيم. یابن ابی روح، "عاتکه" بنت "دیرانی" به تو امانت داده کیسه ای را که در آن هزار درهم می باشد و پنجاه دینار، و با تو گوشواره ای باشد که آن زن گمان دارد که قیمت آن ده دینار است و راست گفته به آن دو دانه که در آن می باشد. در آن، سه دانه مروارید باشد که آنها را به ده دینار خریده و زیاده قیمت دارد. آنها را به خادمه ما، فلان زن تسلیم کن. زیرا که به او بخشیده ایم و مال را با خود به بغداد برده تسلیم حاجز کن و بگیر از او آن چیزی را که به جهت مخارج سفر تا ورود به منزل تو می دهد، و اما آن ده دیناری که آن زن گمان کرده که مادرش در عروسی او قرض نموده و نمی داند به آن بدهد؛ می داند که آن، مال "کلثوم" دختر "احمد" می باشد و آن زن چون مذهب ناصبی دارد، می خواهد که به او ندهد. اگر میل دارد که آن را در میان برادران مؤمن خود تقسیم نماید، از ما اذن بخواهد و آن را در میان ایشان قسمت کند؛ یابن ابی روح! دیگر قائل به امامت جعفر کذاب مشو و مایل به او مباش. برگرد به خانه خود، عمومی(1) تو وفات کرده و خداوند مال و زن او را نصیب تو کرده است.

راوی گوید: چون آن دیدم، مسرور گردیده گوشواره را تسلیم کرده، مال را با خود به بغداد برگردانیده، به نزد حاجز برده وزن نمودم. در آن هزار درهم و پنجاه دینار بود. سی دینار به من داد و گفت: مأمور شده ام که این را به جهت مخارج راه، به تو بدهم. پس آن را

ص: 226

1- 372. در خرایج اعدول دارد و در نسخه بحار اعمل دارد و ترجمه بحار را مرحوم مؤلف آورده است.

گرفته به منزل خود آمدم. ناگاه مردی نزد من آمده، مرا خبر داد که عمویم مُرده و کسان من، مرا خواسته اند. من مراجعت به وطن کردم. عمو را مُرده دیدم و سه هزار دینار و صد هزار درهم از او میراث بردم»(1).

مؤلف گوید: از کتاب "الثاقب فی المناقب" از "احمد بن ابی روح" این روایت با تفاوت خیلی نقل شده و آن زن دینوریه را فاطمه دینوریه ذکر نموده (2).

معجزه بیست و سوم:

"راوندی" از "احمد بن ابی روح" روایت کرده که گفت: به سوی بغداد بیرون رفتم و با من مالی بود از "ابوالحسن خضر بن محمد" که مرا امر کرده بود که آن را برسانم به اهلش، لکن به "ابی جعفر محمد بن عبدالله عمری" ندهم. بلکه به غیر او بدهم و امر کرده بود که از برای او، خواهش دعا کنم به جهت مرضی که دارد، و از حکم "وبر" - که پوشیدن آن جایز است در نماز یا نه - سؤال کنم.

پس داخل بغداد شده، نزد عمری رفتم. از گرفتن مالِ ابا نمود و گفت: آن را نزد "ابی جعفر محمد بن احمد" ببر و به او بده که او مأمور است به اخذ این مال، و در این باب به سوی او رقعۀ بیرون آمد. پس من به نزد ابی جعفر رفتم و او از برای من رقعۀ ای به این مضمون بیرون آورد:

بسم الله الرحمن الرحيم. سؤال کردی به جهت مرضی که در تو می باشد؛ خداوند تو را عافیت دهد و آفات از تو صرف نماید و دفع کند از تو بعض آن حرارتی را که در تو باشد و جسم تو را صحیح کند، و سؤال کردی از "کرکی" که در آن نماز صحیح است [یا خیر]؛ سمور و سنجاب و فنک و دلق حرام است بر تو و بر غیر تو، نماز در آن؛ و حلال است بر تو پوست حیوان حلال گوشت. هر گاه غیر آن نیابی و اگر لباسی که در آن نماز کنی نداری جایز است که در حواصل نماز کنی، و پوستین گوسفندی که در ارمنیه نصاری آن را بر صنم ذبح نکرده باشند، بلکه برادر دینی تو ذبح کرده جایز است نماز در آن» (3).

ص: 227

1- 373. الخرائج والجرائح، ج 2، ص 699 - 702، فی أعلام صاحب الزمان.

2- 374. الثاقب فی المناقب، ص 549 - 596، ح ش 537.

3- 375. الخرائج والجرائح، ج 2، ص 702 و 703، فی اعلام صاحب الزمان علیه السلام.

معجزه بیست و چهارم:

در کتاب "الثاقب فی المناقب" از "جعفر بن احمد" روایت کرده که: «گفت: "ابوجعفر محمد بن عثمان" مرا خواست و دو جامه علامت دار و یک کیسه که در آن درهم بود، به من داد و گفت: باید خودت در همین وقت، روانه به سوی واسط شوی و آنها را با خود برده به اول کسی که تو را ملاقات کند - آن وقت که بالا روی از کشتی به سوی شط - به واسط تسلیم نمایی.

راوی گوید که: این، چون شنیدم، مغموم گردیدم و با خود گفتم که این امر را به مثل من رجوع می کنند و مثل من همچو چیزی را می برد. لکن لا علاج قبول کرده روانه شدم. چون به واسط رسیدم و از کشتی بالا رفتم اول کسی که با من ملاقات نمود از او [درباره] "حسن بن قطاه صیدلانی" وکیل وقف واسط سؤال کردم گفت: من همانم؛ چه [می گوئی و چه کسی] هستی؟ گفتم: "ابوجعفر عمری" تو را سلام رسانیده و این دو جامه و کیسه را داده که به تو بدهم. چون این شنید، گفت: الحمد لله؛ زیرا که "محمد بن عبدالله حایری" در این وقت وفات کرده و من به جهت تحصیل کفن و مصارف او بیرون آمده ام. پس ساروق را گشود. ناگاه در آن دیدیم جمیع آن چه لازم بود از جرد کافور و در کیسه کرایه حمال و حقار بود. پس تشییع جنازه کردیم و برگشتیم» (1).

معجزه بیست و پنجم:

در کتاب "مدینه المعاجز" روایت کرده از کتاب "الثاقب فی المناقب"، از "محمد بن حسن صیرفی" (2) که گفت: «اراده حج کردم و با من مالی بود که بعض آن طلا بود و بعض آن نقره. پس با خود برداشتم از شمش طلا و نقره، هر قدر که بود، و آن مال را به من داده بودند که به "حسین بن روح" رسانم. چون به سرخس رسیدم، خیمه خود را در مکانی که رمل داشت برپا کردم و آن شمش ها را که از طلا و نقره با خود داشتم، بیرون آورده رسیدگی نمودم. یک شمش از آنها در آن مکان افتاده، به زیر رمل مستور گردیده. من ملتفت آن نشده تا آن که

1- 376. الثاقب فی المناقب، ص 598، ح ش 542.

2- 377. در مدینه المعاجز اصیرفی است ولی در الثاقب فی المناقب اصوفی .

وارد همدان شده. دیگر باره به جهت اهتمام در حفظ، آنها را بیرون آورده سرکشی کردم و یکی از آنها را ناقص و مفقود دیدم که وزن آن یکصد و سه مثقال بود - یا آنکه گفت: نود و سه مثقال - پس، از مال خودم به عوض آن، شمش ریخته به همان وزن، و در جای آن گذاشتم.

پس چون وارد مدینه السلام، یعنی بغداد شدم، به خدمت حسین بن روح رفته آنها را تسلیم او کردم. پس دیدم دست برده و آن شمش را که از مال خود، به عوض آن شمش مفقود ریخته بودم، به جانب من انداخت و گفت: این شمش مال ما نیست. شمش ما را در منزل سرخس مفقود کرده در آن مکانی که بالای رمل خیمه زده و آن شمش در زیر رمل مستور شده. باید رجوع کنی به آن مکان، و منزل بکنی در همان جا که منزل کرده و طلب نمایی آن شمش را همان جا، در زیر رمل آن را خواهی یافت و به زودی به سوی ما برخواهی گردید، لکن مرا دیگر نخواهی دید.

راوی گوید که: من به سرخس برگشتم و در همان مکان اول منزل کرده و آن شمش را بعد از طلب، یافته به بلد خود رفتم. چون سال آینده به مدینه السلام مراجعت نمودم آن شمش را با خود بردم. چون داخل بغداد شدم، "شیخ ابوالقاسم حسین بن روح" به رحمت ایزدی واصل شده، وفات کرده بود و آن شمش را با خود برده، تسلیم "ابوالحسن علی بن محمد سمري" نمودم»(1).

و این روایت را در کتاب مذکور از "ابن بابویه"، از "ابوجعفر محمد بن علی بن احمد بن روح بن عبدالله بن منصور بن یونس بزرگ" صاحب صادق علیه السلام نقل کرده که گفت: شنیدم از "محمد بن حسن صیرفی" که ساکن شهر بلخ بود، تا آخر آن(2).

معجزه بیست و ششم:

"سید بحرینی" از "راوندی" روایت کرده که "ابوعبدالله بن سروه قمی" از مردی اهوازی که عابد و متعهد بود - موسوم به "سرور" - نقل کرده که گفت: من لال بودم و نمی توانستم تکلم کنم. پس پدر و عمویم مرا در سن سیزده یا چهارده سالگی به نزد "حسین بن روح"

ص: 229

1- 378. مدینه المعاجز، ج 5، ص 236 و 237؛ و الثاقب فی المناقب، ص 600 و 601، ح ش 547.

2- 379. همان، ص 237.

بردند و التماس آن کردند که از حضرت صاحب الامر علیه السلام بخواهد که زبان من گشوده شود. شیخ گفت که: شما مأمور شده اید از [طرف آن حضرت که به حایر حسینی علیه السلام بروید. "سرور" گفت که: بیرون رفتیم به سوی حایر. پس وارد کربلا شده غسل کردیم و زیارت رفتیم. بعد از زیارت پدر و عمویم مرا آواز کردند که یا سرور! پس من به زبان فصیح ایشان را جواب گفتم: لبیک! گفتند: زبانت گشوده شد؟ گفتم: آری! "ابن سروه" گوید که: من نسبت او را فراموش کردم و "سرور" مردی بود که جوهره آواز نداشت(1).

معجزه بیست و هفتم:

"شیخ طبرسی" در کتاب "احتجاج" روایت کرده از "ابی الحسین اسدی" که وارد شد بر من توقیعی از "شیخ ابوجعفر محمد بن عثمان عمری" - قدس روحه - ابتداءً بدون سؤال، به این مضمون: بسم الله الرحمن الرحيم لعنت خدا و ملائکه، بر کسی که حلال نماید از مال ما درهمی را.

"ابوالحسین اسدی" گوید: چون این بدیدم، در دل من گذشت که این در حق کسی باشد که از مال ناحیه، درهمی را بر خود حلال داند، نه آن که درهمی را از آن بخورد بدون آن که آن را حلال داند، و با خود گفتم که هر کسی که حرامی را حلال کند، چنین باشد. پس چه فضیلتی در این باب از برای حضرت حجت علیه السلام بر دیگران می باشد؟ پس قسم به حق آن کسی که محمد صلی الله علیه وآله را مبعوث کرده بشیر و نذیر، که دیگر باره در توقیع شریف نظر کردم. دیدم آن را

که منقلب شده به آن که در خاطر من گذشت که: لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردم، بر کسی که بخورد از مال ما درهمی را بر وجه حرام؛ یعنی بدون اذن ما(2).

معجزه بیست و هشتم:

"سید بحرینی" از "راوندی"، از "ام کلثوم بنت ابی جعفر عمری" روایت کرده که گفت: بار شده بود از قم به سوی پدرم، مالی که آن را انفاذ خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نماید. پس حامل آن مال آن را گم نموده به خدمت پدرم آمد که برگردد. پدرم فرمود: برو به نزد

ص:230

1- 380. همان، ص 252.

2- 381. احتجاج طبرسی، ج 2، ص 560 و 561، حدیث شماره 352.

فلان پنبه فروش، که آن مال را در عدل پنبه او گذاشته، فراموش کرده و آن عدل را که بر آن فلان و فلان مکتوب است بگشا که آن مال در آن باشد. آن مرد متحیر گردید و برفت و چنان یافت که شنید(1).

معجزه بیست و نهم:

همان جناب از کتاب "الثاقب فی المناقب" روایت کرده از "محمد بن صالح" که گفت: به آن حضرت نوشتم در باب کسی که محبوس "عبدالله وزیر" بود و سؤال دعا به جهت استخلاص او نمودم؛ و دیگر آینه کنیزی داشتم اذن خواستم که او را استیلا کنم یعنی وطنی نمایم، به امید آن که اولادی از او به وجود آید. پس جواب آمد به این مضمون که: کنیز را استیلا کن، هر چه خدا خواهد آن شود، و محبوس را خدا خلاص خواهد کرد. پس کنیز را دخول کردم طفلی زائید و خود او بمرد و محبوس در روز ورود توقیع، رها گردید(2).

معجزه سی ام:

نیز از "ابوجعفر" روایت کرده که از برای من مولودی شده و به آن حضرت نوشتم و اذن خواستم که او را در هفت روز یا هشت تطهیر نمایم؛ یعنی سر او را بتراشم و او را ختنه نمایم. جواب بیرون آمد که - او بمیرد و به عوض آن دیگری و دیگری عطا شود؛ اول را "احمد" نام کنی و دوم را "جعفر" و چنان واقع گردید. پس زنی را در پنهانی تزویج نموده و دخول کردم و دختری زائید مغموم شده. شکایت کردم. جواب آمد که چهار سال زیاده نماند و چنین شد. پس بیرون آمد که خدا مدارا می نماید و شما عجله دارید(3).

مؤلف گوید: معجزاتی که به دست سفراء جاری شده، بسیار است و ما به این عدد اقتصار کردیم؛ زیرا کسی که ملازمان او مصدر بعض این امور شدند، انکار امامت او، کار مردمان دل کور باشد «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَالَهُ مِنْ نُورٍ»(4) «والعقل یکفیه الاشارة والی الله تصیر الامور».

ص: 231

1- 382. مدینه المعاجز، ج 5، ص 250؛ الخرائج والجرائح، ج 3، 1113، ح ش 29.

2- 383. مدینه المعاجز، ج 5، ص 243؛ الثاقب فی المناقب، ص 611، ح ش 556.

3- 384. مدینه المعاجز، ج 5، ص 243.

4- 385. سوره نور، آیه 40.

ص: 232

فصل چهارم: در ذکر اشخاصی که خدمت آن بزرگوارعلیه السلام رسیده و معجزات دیده اند

قسمت اول

باب دوم: فصل چهارم در ذکر اشخاصی که خدمت آن بزرگوارعلیه السلام رسیده و معجزات دیده اند

در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت صغری یا قریب به آن، به شرف خدمت آن بزرگوار رسیده اند و معجزات از خود آن حضرت دیده اند و از جمله وکلاء نبوده اند یا آن که در عدد ایشان مذکور نگردیده اند و این جماعت هم بسیار بلکه از قدر احصاء خارج و بی شمارند و مقصود اقتصار به ذکر مشاهیر ایشان است.

اول: آن جماعتی که سابق در باب ولادت و غیر آن مذکور گردیدند مانند "نسیم خادم" و "ماریه خادمه" که گفتند: «چون حضرت حجّت علیه السلام متولد گردید دو زانو بر زمین نهاد و دو سبابه به جانب آسمان بلند کرد و عطسه نمود و گفت: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله» پس فرمود: ظالم ها گمان کردند که حجّت خدا مغلوب گردید و ناقص ماند و حال آنکه اگر خدا اذن بدهد از برای ما در سخن گفتن، شک زایل گردد» (1).

و باز "نسیم" گفت: «یک شب بعد از ولادت آن بزرگوار بر او داخل شدم. پس مرا عطسه ای عارض شد. آن جناب به من فرمود: «یرحمک الله» چون این دیدم مسرور گردیدم. پس آن جناب فرمود که: تو را در باب عطسه مژده بدهم؟ عرض کردم: آری. فرمود: عطسه امان باشد از مرگ» (2).

و مانند آن جاریه - که خیزرانی به حضرت عسکری علیه السلام هدیه داده بود - که گفت: «من در ولادت آن بزرگوار حاضر بودم و در وقت تولّد، نوری ظاهر گردید و بلند شد تا به افق آسمان رسید و مرغان سفید بسیار دیدم که از آسمان فرود آمدند و پره های خود را بر

ص: 233

1- 386. کمال الدین، ج 2، ص 430.

2- 387. همان.

سر و روی او می مالیدند و بالا می رفتند. چون این واقعه را به حضرت عسکری علیه السلام عرض کردم، فرمود: آن مرغان ملائکه آسمان می باشند و به جهت تبرک چنان کنند و یاوران او باشند در وقت ظهور و خروج او» (1).

و مانند آن عجز همسایه عسکری علیه السلام که او را برای قابله گری بردند و گفت: «چون آن مولود متولد شد او را به کف دست خود گذاشته آواز دادم: پسر پسر. به من گفتند: صدا مکن؛ چون به کف دست خود نظر کردم آن مولود را ندیدم» (2).

دوم: "ابا هارون" که سید بحرانی روایت کرده از ابن بابویه به سند خود از "محمد بن حسن کرخی" که گفت: «شنیدم از "ابا هارون" - که مردی بود صالح از امامیه - که دیدم صاحب الزمان علیه السلام را و روی او مانند ماه بود در شب چهارده، و در ناف مبارک او مویی بود مانند خطی کشیده، و جامه را از روی او برداشتم، او را ختنه کرده یافتم. در این باب از حضرت عسکری علیه السلام پرسیدم. فرمود: این طور متولد شده و ما هم این طور متولد می گردیدیم لکن در اطراف آن به جهت متابعت سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله تیغی خواهیم گردانید» (3).

سوم: "کامل بن ابراهیم مدنی" که سید مذکور از کتاب غیبت شیخ طوسی مسنداً از "ابونعیم محمد بن احمد انصاری" روایت کرده که: «گروهی از مفوضه و مقصره "کامل بن ابراهیم مدنی" را به نزد عسکری علیه السلام فرستادند از برای سؤال از اموری. "کامل" گوید: در اثناء راه با خود گفتم: سؤال کنم از آن حضرت که آیا داخل بهشت می شود غیر کسانی که شناخته اند آنچه من شناخته ام و می گویند آنچه من می گویم؛ یعنی اثنی عشری؟

پس چون داخل بر آن حضرت شدم. دیدم لباسهای نرم در بر کرده. در نفس خود گفتم: ولی الله و حجت او جامه های نرم می پوشند و دیگران را از پوشیدن آن منع می کنند و امر به مواسات برادران می نمایند. دیدم آن حضرت تبسم نمود و آستین خود را بالا زد، و دیدم لباس پشم سیاه زبری بر بدن دارد. پس فرمود: این را از برای خدا پوشیده ام و آن را از برای تو. پس من سلام کرده نشستم در نزد دری که پرده ای بر او زده بودند. ناگاه باد آن پرده را برداشته چشمم به کودکی افتاد به سن چهار سال یا مثل آن، مانند ماه شب چهارده که

2- 389. غیبت شیخ طوسی، ص 240 - 242.

3- 390. مدینه المعاجز، ج 5، ص 165؛ کمال الدین، ج 2، ص 434 و 435.

فرمود: یا "کامل بن ابراهیم!" چون آن بدیدم اندامم بلرزید و ملهم شده عرض کردم: لیبیک یا سیدی! فرمود: آمده ای به نزد ولی و حجت و باب خدا که سؤال نمایی آیا داخل بهشت می شود غیر کسانی که شناخته اند آنچه تو شناخته ای و می گویند آنچه تو می گویی؟ گفتم: آری، به خدا قسم. فرمود: اگر چنین باشد کسانی که داخل بهشت شوند قلیل باشند. واللّه داخل بهشت شوند گروهی که ایشان را حقیه گویند.

گفتم: آقای من ایشان چه کسانی هستند؟ فرمود: ایشان گروهی باشند که به سبب محبتی که به علی علیه السلام دارند، قسم به حقّ او می خورند و حال آنکه فضل او را و حقّ او را ندانند که چه باشد. بعد از آن ساکت گردید آن کودک صلوات اللّه علیه. پس از آن، دوباره فرمود که: آمده ای بررسی از ولی خدا از مقاله مفوضه؟ ایشان دروغ می گویند؛ یعنی در باب اعتقادی که در حقّ ما جماعت ائمه دارند که خداوند همه کارهای خود را از خلق کردن و روزی دادن و غیر ذلک به ما واگذار فرموده، بلکه قلوب ما ظرفیت مشیت خدا باشد. پس هر گاه بخواهد چیزی را، ما هم آن چیز را بخواهیم؛ زیرا خدا می گوید: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» (1). راوی گوید: بعد از این کلام، آن پرده به حالت خود برگردید و هر قدر خواستم که آن را بردارم و دیگر باره آن کودک را مشاهده کنم نتوانستم. پس حضرت عسکری علیه السلام تبسم کرده متوجه من شده، فرمودند: یا "کامل!" دیگر چرا نشسته ای؟ به درستی که خبر داد تو را به حاجت تو حجت بعد از من. پس من برخاسته بیرون رفتم. دیگر بعد از آن، آن کودک را ندیدم.

"ابونعیم" گوید: من از برای تحقیق این خبر، "کامل" را دیدم و همین تفصیل را از او شنیدم (2). و "شیخ ابوجعفر، محمد بن جریر طبری" هم در کتاب خود این خبر را از "کامل" به سند خود روایت کرده است (3).

چهارم: از ایشان "سعد بن عبدالله قمی" است. چنان که ابن بابویه و محمد بن جریر طبری و دیگران به اسانید معتبره خود از "سعد بن عبدالله بن ابی خلف (4) قمی" روایت

1- 391. سوره دهر، آیه 30.

2- 392. غیبت شیخ طوسی، ص 246 و 247؛ مدینه المعجز، ص 167 و 168.

3- 393. دلائل الامامه، ص 505 و 506، ح ش 491.

4- 394. در نسخه کمال الدین ابن ابی خلف موجود نیست.

کرده اند که سعد گفت: من مردی بودم که دانا بودم به جمیع کتب مشتمله بر علوم غامضه و دقایق آنها، و اهتمام می نمودم در حل مشکلات علوم، و بسیار متعصب بودم در مذهب امامیه و اثبات فضایل ائمه، و اهانت اهل خلاف و سنت و قدح در ائمه ایشان و ذکر مثالب و قبايح و مطاعن آنها به طوری که ایشان را به خشم می آوردم. تا آن که روزی مبتلا شدم به شخصی از نواصب که در عصر خود عدیل و نظیر نداشت در مخاصمه و مجادله و مناظره و طول کلام و ثبات بر باطل و لجاج. پس او به من گفت که: وای بر تو یا سعد و بر اصحاب تو! شما گروه رافضه طعن می زنید بر مهاجر و انصار و انکار می کنید ولایت و امانت ایشان را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود اینکه از جمله ایشان، یکی "صدیق" [= لقبی برای ابوبکر] است که فوق همه صحابه باشد در سبقت اسلام. آیا ندیدی که رسول صلی الله علیه و آله او را با خود به غار برد؛ نبوده مگر به جهت آن که می دانست که او خلیفه او می باشد بعد از خودش، و امر تأویل را به او واگذار خواهد نمود، و جلو امر امت را بعد از خود به دست او خواهد داد، و خلل امور را به او سد خواهد فرمود، و اقامه حدود را باید به او نمود و تمشیت لشکر اسلام و فتح بلاد کفر به دست او خواهد شد. پس چنان که رسول صلی الله علیه و آله بر نبوت خود ترسید، همچنین بر خلافت "صدیق" هم ترسید که مبادا کشته شود و امر خلافت ضایع گردد و آلا کسی که می خواهد از خوف دشمن مخفی شود، محتاج به آن نباشد که کسی را با خود بردارد. بلکه کسی را با خود نبرد که در تنهایی، در عدم اطلاع بر حال او بهتر باشد. پس "صدیق" را با خود نبرد مگر به همان جهت که ذکر شد.

و اما علی علیه السلام را پس در جای خود خوابانید به جهت آن که می دانست که اگر کشته شود چندان ضرری به دین وارد نیاید؛ زیرا که به جهت جنگ ها و سرداری لشکرها، دیگری را ممکن بود در جای او نصب کند.

"سعد" گوید که: چون شنیدم [سخن او را در این باب، چندین جواب گفتم و بر همه آن جواب ها بر من رد و نقض نمود. بعد از آن گفت آن مرد ناصبی که: یا سعد! بشنو کلام دیگر را مثل این کلام که جمیع حجت و آیات جماعت رافضیه را باطل کند. آیا شما - طایفه روافض - گمان این ندارید که "صدیق" که از جمیع شکوک بری می باشد و "فاروق" [= لقبی برای عمر] که حفظ بیضه اسلام کرده، منافق بوده اند و بدون اعتقاد اظهار اسلام

کرده اند؟ گفتم: آری. گفت: بگو که اسلام ایشان از روی میل و رغبت بود یا آن که به سبب خوف و کراهت.

سعد می گوید که: من در جواب این مسأله حيله کردم به جهت آن که ترسیدم که مرا الزام نماید. زیرا که اگر بگویم: اسلام ایشان از روی طوع و میل بود، گوید: پس [چرا] ایشان را منافق دانید؟! زیرا که کسی که از روی طوع و رغبت ایمان آورد، خصوص در وقتی که اسلام قوتی نداشته باشد و خوف از کسی نباشد بلکه ترس از کسانی باشد که ایمان نیاورده اند! نباشد مگر مؤمن واقعی؛ و اگر گویم که: از روی خوف و کراهت بود، خواهد گفت که: اسلام [را] در آن وقت که قوتی و شمشیری و لشکری نبود که خوف باشد بلکه اهل کفر غالب بودند و اهل ایمان از ایشان ترسان و هراسان.

سعد گوید که: لا علاج من خودم را به راه دیگری زدم لکن اندرون من از غضب پر گردید و جگر از غصه نزدیک شد که پاره شود. پس من طوماری برداشتم و در آن چهل و چند مسأله از مشکلات مسائل نوشتم و از برای جواب آنها کسی را ندیدم در اهل بلد خود که از "احمد بن اسحاق" - صاحب حضرت عسکری علیه السلام - بهتر باشد. لابد [= ناچار] به طلب او رفتم در وقتی که او از قم بیرون رفته بود به عزم شرفیابی خدمت مولای من حضرت عسکری علیه السلام در سرّ من رأی. پس من به عقب او روانه گردیدم تا آن که در بعض منازل به او رسیدم. چون مصافحه کردیم، فرمود: ان شاء الله ملحق شدن را امر خیری باعث شده. من سؤال مسائل را ذکر نمودم. گفت: روا باشد که اکتفا نمائیم به این یک چیز؛ یعنی دانستن جواب این مسائل و حال آن که من عزم دریافت صحبت مولای خود کرده ام و می خواهم که او را سؤال کنم از مشکلات تنزیل و معضلات تأویل، و بر تو باد عزم دریافت خدمت او؛ زیرا که خواهی دید او را مانند دریایی که عجایب و غرایب تو تمام نگردد و او امام ما باشد.

سعد گوید: من هم عازم سرّ من رأی شده، رفتیم تا آن که وارد آنجا شدیم. به در خانه عسکری علیه السلام رفته اذن خواسته، بعد از اذن داخل گردیدیم در حالتی که "احمد بن اسحاق" داشت در شانه خود انبانی را که کسائی طبری بر بالای آن انداخته بود و در آن انبان یکصد و شصت کیسه از دینار و درهم بود و بر هر کیسه از آنها نام صاحبش مکتوب بود.

سعد گوید که: چون نظرم بر جمال باکمال حضرت عسکری علیه السلام افتاد که نور روی او مرا فرو گرفت، او را تشبیه نکردم مگر به ماه شب چهارده و بر زانوی مبارک او پسری بود مانند "مشتی" در خلقت و منظر، و بر سر آن پسر مبارک فرقی بود میان دو حلقه مو مانند الفی که در میان دو واو واقع شود، و پیش روی مولای ما اناری بود از طلا، که می درخشید به سبب نقش های بدیع که در آن بود و میان دانه های جواهری که بر آن سوار کرده بودند، و آن انار را بعض بزرگان بصره از برای آن بزرگوار هدیه داده بودند، و در دست آن حضرت قلمی بود که چیزی می نوشت، و وقتی که اراده نوشتن می نمود آن کودک - چنان که عادت اطفال می باشد - انگشتان آن حضرت را می گرفت و مانع نوشتن آن حضرت می گردید. لهذا آن حضرت آن انار را می گردانید و او را مشغول می نمودم تا مانع نگردد. پس ما بر آن جناب سلام کرده، در جواب ملاطفت فرموده، اشاره به نشستن نمود تا آن که از نوشتن فارغ گردید. پس "احمد بن اسحاق" انبان را از زیر کساء بیرون آورده، پیش روی آن حضرت گذاشت، و آن حضرت به آن کودک متوجه گردید [و] فرمود که: ای فرزند، مهر هدیه های شیعیان و موالی خود را بردار از این کیسه ها. آن کودک عرض کرد که: ای مولای من! آیا جایز است که دست پاک خود را به سوی مال های هدیه های نجس و مال های بد اصل نجس و هدیه های بد دراز کنم که حلال آن به حرام داخل شده؟

پس آن حضرت فرمود که: یا "احمد بن اسحاق"! بیرون آور آنچه را که در انبان می باشد تا آن که فرزندم حلال آن را از حرام جدا کند. پس اول کیسه را که "احمد بن اسحاق"

قسمت دوم

بیرون آورد، آن طفل فرمود که: این مال پسر فلان باشد که در فلان محله قم ساکن است و در آن شصت و دو دینار می باشد از قیمت حجره ای که آن را فروخته و از پدرش به وارث رسیده بود چهل و پنج دینار می باشد، و از قیمت نه جامه که فروخته بود چهارده دینار می باشد، و سه دینار آن از کرایه دکان های او می باشد.

آن حضرت فرمود: راست گفتی ای فرزند! بنما به این مرد که حرام اینها کدام است؟

آن طفل به احمد گفت: جویا شو آن دیناری را که سکه ری در آن باشد و تاریخ آن فلان سال باشد و نقش یک طرف آن محو شده، و آن تگه طلا را که بریده اند و وزن آن ربع دینار است، و سبب حرمت آن این است که صاحب این دینارها در سال فلان و ماه فلان به

ص: 238

وزن یک من و چهار یک کلافه به مرد جولائی داد از همسایگان خود که از برای او کرباس کند و دزد آن را ببرد، و جولای واقعه را به او گفت و آن مرد، مرد جولای را تکذیب کرد و او را در عوض آن یک من و نیم کلاف باریک تر غرامت کرد، و از آن جامه ای بافت، و آن دینار و آن پارچه قراضه از بابت قیمت آن جامه باشد.

چون احمد آن کیسه را گشود، رقعۀ ای از میان دینارها بیرون آمد به نام آن مرد و آن دینار و قراضه را چنان یافت که آن طفلِ خردسالِ بزرگ مقال فرموده بود.

بعد از آن، احمد کیسه دیگر بیرون آورد و آن طفل فرمود که: این مالِ فلان پسر فلان باشد که در فلان محله قم سُکنا دارد و در آن پنجاه دینار می باشد که از برای ما جایز نباشد که دست به آن زنیم. گفت: چرا؟ فرمود: زیرا که آن از بابت قیمت گندمی باشد که صاحب آن تعدی نموده بر زارع های خود در تقسیم، به این که قسمت خود را به کیلِ تمام گرفته و حق آنها را به کیلِ ناقص داده. پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود: راست گفتی ای فرزند. یا احمد! تمام آن را برداشته به صاحبش رد کن؛ زیرا که ما را به آن حاجت نباشد.

بعد از آن جامه عجوز را احمد خواست بیرون آورد. گفت: آن جامه را درمیان ساروق خود گذاشته بودم فراموش شده و در منزل مانده است. برخاست که آن جامه را بیاورد. چون بیرون رفت حضرت عسکری علیه السلام متوجه من شده فرمود: مسائل خود را چه کردی؟

عرض کردم که: ای مولای من! بر حالت خود مانده فرمود که: از نور دیده ام سؤال کن آنچه را که از آن مسائل که خواسته باشی [و] اشاره به آن طفل نمود. پس من به آن طفل عرض کردم که یا مولانا و ابن مولانا! از برای ما از شما روایت شده

که رسول خدا صلی الله علیه وآله طلاق زن های خود را به دست امیرالمؤمنین قرار داد و به آن سبب آن جناب در روز جمل به نزد عایشه فرستاد که هر گاه از این فتنه باز نگردی تو را طلاق می دهم، و حال آنکه طلاق زنان پیغمبر صلی الله علیه وآله به وفات او واقع گردید.

آن طفل فرمود که: طلاق چه چیز می باشد؟ عرض کردم: رها کردن. فرمود: اگر پیغمبر صلی الله علیه وآله آنها را رها نمود، پس چرا بر شوهران حرام بودند و تزویج بغیر از برای آنها جایز نبود؟ عرض کردم: به سبب آنکه خدا حرام کرد آنها را بر دیگران. فرمود: چگونه و حال آنکه راه آنها را گشود؟

ص: 239

عرض کردم: پس خبر ده مرا ای مولای من، به معنی طلاقی که پیغمبر صلی الله علیه وآله آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام واگذار نمود؟ فرمود: خدای عزّ وجلّ شأن زن های پیغمبر صلی الله علیه وآله را بزرگ گردانید به آنکه آنها را سرافراز به شرف مادری مؤمنین فرمود. پس پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: یا اباالحسن! این شرافت باقی باشد مادام که بر طاعت خدا باقی مانند و هر یک که بعد از من [به سبب خروج بر تو عاصی بر خدا باشد، او را از میان زنان من رها کن به آن که از شرافت مادری مؤمنین ساقط نما.

مؤلف گوید که: گویا مراد آن باشد که طلاق اینجا به معنی رها کردن از قید مادری است نه از قید زوجیت پیغمبر صلی الله علیه وآله و آلا نکاح او جایز بود بعد از طلاق و این خلاف اجماع مسلمین باشد.

سعد گوید: عرض کردم خبر ده مرا از فاحشه مبینة که هر گاه زن مطلقه در ایام عدّه مرتکب آن شود، جایز باشد از برای زوج که او را از خانه خود بیرون کند؟

فرمود: مراد از آن در آیه شریفه، مساحقه باشد نه زنا؛ زیرا که اگر زنا دهد و اقامه حد بر او نمایند، مانع از شوهر کردن او نشود، و اگر مساحقه نماید، او را سنگسار کنند و سنگسار رسوائی باشد و هر کس را که خدا رسوا نمود او را از خود دور کرده و نرسد دیگری را که به او نزدیکی کند.

گفتم: یابن رسول الله! مرا خبر ده از قول خدا که به موسی علیه السلام فرمود: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى» (1). زیرا فقهای دو طایفه گمان دارند که آن نعلین از پوست حیوان مرده بوده که خدا امر به کندن آن فرموده.

فرمود: کسی که این را گفته افترا بر موسی علیه السلام بسته و او را در نبوت خود جاهل شمرده؛ زیرا که از دو امر خالی نیست یا آن که نماز موسی علیه السلام در آن جایز بوده یا نه؟ پس اگر جایز بوده، پوشیدن آن هم در بقعه مبارکه جایز باشد؛ زیرا که آن بقعه را خدا مبارکه فرموده مقدسه و مطهره نفرموده، و اگر هم مقدسه و مطهره باشد، از نماز مقدس تر و مطهرتر نباشد. و اگر نماز موسی علیه السلام در آن جایز نبوده پس لازم آید که موسی علیه السلام حلال را از

ص: 240

1- 395. سوره طه، آیه 12.

حرام جدا نکرده باشد و آن را که نماز در آن جایز باشد از آنکه در آن جایز نباشد ندانسته باشد، و این کفر باشد.

عرض کردم: پس مرا خبر ده ای مولای من، از تأویل آن. فرمود: چون موسی مناجات نمود با خدا در وادی مقدس و عرض کرد که: من محبت خود را از برای تو خالص کرده ام و دل خود را از ماسوای تو پاک نموده ام و حال آن که موسی علیه السلام به اهل خود محبت شدیدی داشت، پس خدا فرمود: نعلین خود را بیرون کن و محبت اهلت را از دل بکن، اگر خواسته باشی که محبت تو از برای ما خالص شود و دل تو از میل به ماسوای من شسته گردد.

عرض کردم که: خبر ده مرا یابن رسول الله، از تأویل «کهیص»؟ فرمود: این حروف، اخبار غیبی بوده باشد که خدا مطلع نموده به آن بنده خود، زکریا را. بعد از آن، واقعه را به محمد صلی الله علیه وآله نقل کرد؛ زیرا زکریا سؤال کرد از خداوند که اسماء خمسہ النجبا را به او تعلیم کند. پس جبرئیل بر او نزول کرده، نام های شریف ایشان را تعلیم او نمود. پس زکریا چون نام محمد و علی و فاطمه و حسن را ذکر می نمود غصه اش زایل می گردید و مسرور می شد و چون نام حسین علیه السلام را می کرد گریه گلویش را تنگ می کرد و اشکش جاری می شد و مهموم می گردید تا آن که یک روز عرض

کرد: خداوندا، چه باعث گردیده که من هر گاه ذکر نام چهار نفر از این بزرگواران کنم، خاطر من تسلی یابد و غصّه ام زایل گردد و چون نام حسین برم، اشکم جاری شود و غصّه ام افزون گردد؟

پس خدا او را خبر داد از قصّه حسین علیه السلام و فرمود: «کهیعیص». پس کاف اشاره به کربلا باشد، و هاء به هلاکت عترت طاهره، و یاء اشاره به یزید که بر حسین علیه السلام ظلم نموده، و عین اشاره به عطش او، و صاد صبر او. چون زکریا این بشنید محزون گردید و تا مدّت سه روز از مسجد خود مفارقت ننمود و مردم را از دخول بر خود منع نمود و گریه و زاری می کرد و ناله می نمود و می گفت: خدایا! آیا بهترین خلق خود را به اندوه فرزند او مبتلا می نمایی؟ آیا این مصیبت را بر او نازل می گردانی؟ آیا علی و فاطمه را لباس این مصیبت می پوشانی؟ آیا این بلا را در خانه ایشان نازل می گردانی؟

بعد از آن گفت: خداوندا! مرا فرزندی عطا کن که در وقت پیری چشمم به دیدن او روشن گردد و او را از برای من وارثی قرار ده که در نزد من مانند حسین علیه السلام باشد به آنکه

ص: 241

چون عطا کنی مرا شیفته محبت او گردانی، بعد از آن مرا به مصیبت و اندوه و نشانی، چنان که حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله را به اندوه فرزندش حسین علیه السلام مبتلا گردانی. پس خدا دعای او را مستجاب نموده، یحیی را به او عطا فرموده و باعث اندوه او گردانید، و بود حمل یحیی شش ماه چنان که حمل حسین علیه السلام و از برای این واقعه قصّه طولانی باشد.

سعد گوید: عرض کردم ای مولای من! خبر ده مرا از علّتی که مانع شود آنکه مردم را از برای خود اختیارِ امام نمایند؟ آن طفل فرمود: امام مفسد اختیار کنند یا آنکه امام مصلح؟ عرض کردم: بلکه امام مصلح. فرمود: با آنکه مردم ندانند آن چیزی را که در خاطر دیگری خطور نماید از صلاح یا فساد، آیا ممکن باشد که کسی را به گمان صلاح اختیار کنند و در واقع مفسد باشد و مردم در اختیار خود خطا کرده باشند؟ گفتم: آری. گفت: علّت، همین باشد که وارد کردم بر تو به دلیل، و عقل تو هم آن را قبول کند. یا سعد! مرا خبر ده از رسولانی که خدا آنها را برگزیده و علم خود را برایشان نازل نموده و ایشان [را] مؤید به وحی و عصمت کرده؛ زیرا که آنها را علامت هدایت نموده، مانند موسی علیه السلام و عیسی علیه

السلام، آیا جایز باشد با وفور عقل ایشان و کمال علم ایشان هر گاه اختیاری نمایند خطا کنند به آنکه منافق را مؤمن گمان کنند؟ گفتیم: نه.

فرمود: چگونه و حال آن که موسی علیه السلام اختیار نمود از اعیان قوم و وجوه لشکر خود از برای میقات خدا، هفتاد مرد از کسانی که شک نداشت در ایمان و اخلاص آنها با وجود آنکه منافق بودند، چنان که خدا فرموده: «وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا» (1) تا آنجا که فرموده: «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ» (2) پس بعد از آنکه مثل موسی در اختیار خود خطا کند و منافق را موافق پندارد و دانسته شود که اختیار از برای غیر عالم بما فی الضمیر نباشد و منحصر باشد در حق خداوندی که جمیع ما فی الصدور والضمائر را می داند، و مهاجر و انصار را در این باب دخلی نباشد.

سعد گوید: بعد از آن، کودک فرمود که: یا سعد، آن وقت که خصم تو دعوی آن نمود پیغمبر صلی الله علیه وآله بیرون نبرد مختار این اُمت را با خود در غار مگر به جهت آنکه می دانست امر

ص: 242

1- 396. سوره اعراف، آیه 155.

2- 397. سوره بقره، آیه 55.

تأویل و تنزیل و جلو اُمت خود را به او واگذار خواهد فرمود، و بلاد کفر را به سبب او خواهد فتح نمود، پس چنان که بر نبوت خود ترسید، بر خلافت او هم ترسید و آلا به تنهایی به جهت فرار و پنهان بودن بهتر بود؛ و علی علیه السلام را در فراش خود خوابانید به جهت آنکه اگر کشته شود کارهای او را به دیگری واگذار توان نمود، پس چرا تو دعوی او را به این نقض نکردی که به او بگویی: آیا پیغمبر صلی الله علیه وآله نفرمود که: خلافت تا مدت سی سال خواهد بود پس قرار آن را موقوف بر عمر آن چهار نفر که به گمان شما خلفای راشدین می باشند نمود؟! پس خصم تو لابد [= ناچار] بود در قبول این قول. پس به او می گفتم: آیا بعد از آنکه می دانست پیغمبر صلی الله علیه وآله که خلافت بعد از او با ابابکر باشد و بعد از او با عمر و بعد از او با عثمان، همچنین می دانست که بعد از او با علی باشد؟ باز خصم تو لابد [= ناچار] بود بر قبول این قول. بعد از آن به او می گفتم: واجب بود بر پیغمبر صلی الله علیه وآله که جمیع این چهار نفر را با خود به غار برد و بترسد برایشان همچنان که بر خود و ابوبکر ترسید و اینها را اهانت نکند به سبب تخصیص ابی بکر به این کرامت.

و چون خصم تو گفت: مرا خبر ده از "صدیق" و "فاروق" که آیا اسلام آوردند طوعاً یا کره‌ها؟ چرا نگفتی که «لا طوعاً ولا کره‌ها» بلکه اسلام آوردند طمعاً؟ زیرا که ایشان با علمای یهود و نصاری می نشستند و از ایشان سؤال می نمودند از آنچه در تورات و غیر آن بود از کتاب هایی از وقایع آینده و از قصه محمد صلی الله علیه و آله و عواقب امر او در آنها بود و یهود گفته بودند که: محمد صلی الله علیه و آله بر عرب مسلط گردد، چنان که "بخت نصر" بر بنی اسرائیل مسلط شد لکن او کاذب باشد در دعوی نبوت. پس به این سبب نزد آن بزرگوار آم‌یا ظاهر اسلام نمودند از برای آنکه بعد از استیلای او هر یک والی شهری شوند. پس چون به این آرزو نرسیدند، نفاق انداخته با گروهی از منافقین مواطات کردند که او را در عقبه بکشند و خداوند کید و مکر ایشان را از او دفع نمود؛ چنان که طلحه و زبیر با علی علیه السلام به این گمان بیعت کردند و چون مأیوس شدند از آرزوی خود، بیعت او را شکسته بر او خروج نمودند و خدا هر دو را در مصرع امثال ایشان انداخت.

سعد گوید: چون کلام به اینجا رسید، مولای ما حضرت عسکری علیه السلام از برای نماز برخاست و من هم به طلب "احمد بن اسحاق" بیرون آمدم. پس او را ملاقات کردم در

ص: 243

حالتی که گریان بود. سبب گریه پرسیدم. گفت: آن جامه عجز را که رفتم به امر مولایم بیاورم، نیافتم. گفتم: باک مدار. برو واقعه را عرض کن. پس داخل شده، و خندان و صلوات گویان برگشت. گفتم: چه خبر داری؟ گفت: جامه گم شده را در زیر پای مولای خود مفروش دیدم. پس حمد خداوند کرده و چند روزی در خدمت مولای خود، حضرت عسکری علیه السلام آمد و شد می کردیم و آن طفل را دیگر نزد آن جناب ندیدیم» (1).

پنجم: از ایشان "یعقوب بن منقوش" باشد که ابن بابویه از "محمد بن مسعود عیاشی" و غیر او به سند متصل از "قاسم بن ابراهیم اشتر" روایت کرده که: «یعقوب بن منقوش گفت: داخل شدم بر مولای خود - حضرت عسکری علیه السلام - در حالتی که آن بزرگوار نشسته بود، و بر جانب راست او خانه ای بود که بر آن پرده ای آویخته بودند.

پس عرض کردم: آقای من! صاحب این امر کیست؛ یعنی بعد از تو؟ آن حضرت فرمود: آن پرده را بردار. چون آن پرده را برداشتم، بیرون آمد پسری که سن او ده یا هشت یا مثل آن بود با جبین گشاده و روی و مقله [= چشم درخشنده، و در

خدّ راست او خالی نمایان و در سر او حلقه گیسو. پس بر ران آن حضرت نشست و آن حضرت به من فرمود: این است صاحب شما. بعد از آن درخواست و به آن طفل فرمود: ای فرزند! داخل شو تا روز وقت معلوم. بعد از آن فرمود: یا یعقوب، نظر کن در خانه. پس من داخل شدم و کسی را در آن ندیدم» (2).

ششم: از جمله ایشان "ابوالادیان خادم" بود که این بابویه و دیگران از او روایت کرده اند [که گفت: «من خدمت می کردم حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را و نامه های او را در شهرها می بردم، و داخل شدم بر او در سالی که وفات او واقع شد و مکتوبی به من داده، فرمود: این را به مدائن ببر و بدان که سفر تو پانزده روز خواهد کشید و در روز پانزدهم وارد "سرّ مَنْ رَأَى" خواهی شد و آوازه مرگ مرا در خانه من خواهی شنید و مرا در مغتسل خواهی دید که غَسَّال مشغول غسل من باشد.

ص: 244

1- 398. کمال الدین، ج 2، ص 454 - 464؛ دلائل الإمامه، ص 506 - 517، ح ش 492.

2- 399. همان، ج 2، ص 407.

"ابوالادیان" گوید: چون این بشنیدم، عرض کردم که: ای مولای من! پس قائم بعد از تو که خواهد بود؟ فرمود: آن کس که از تو مطالبه جواب نامه ها کند، پس او قائم بعد از من

قسمت سوم

باشد. عرض کردم: زیادتیر بفرمایید. گفت: آن کس که خبر دهد که در همیان چه باشد، او قائم بعد از من است. پس هیبت آن جناب مانع شد از آن سؤال کنم از ما فی الهمیان، و مکاتیب را برداشته روانه به سوی مدائن شده و جواب آنها را گرفته در روز پانزدهم وارد "سرّ مَنْ رَأَى" شدم، چنان که فرموده بود. پس آواز گریه زنان گریه کننده از خانه آن بزرگوار شنیدم و آن حضرت را در مغتسل دیدم.

پس دیدم جعفر بن علی - برادر آن حضرت - را که در خانه نشسته و جماعت شیعه در اطراف او، و او را بعضی تعزیت به مصیبت او و برخی تهنیت به خلافت می گویند. چون این دیدم در نفس خود گفتم که: اگر این امام باشد، پس امامت بر

خلاف شده؛ زیرا او را می شناختم که شراب می خورد و قمار می باخت و طنبور می نواخت. لکن به حکم ضرورت من هم پیش رفته او را تعزیت و تهنیت گفتم و او با من در باب نامه ها چیزی نگفت. پس عقید خادم بیرون آمده به جعفر گفت: ای آقای من! اینک برادرت را کفن کرده اند برخیز از برای نماز بر او.

جعفر بن علی با شیعیان برخاسته و در جلو ایشان "سمان" و حسن بن علی - معروف به "سلمه" و از جانب "معتمد" خلیفه آمده بودند - همگی داخل خانه شدند و دیدیم که آن حضرت را کفن کرده در تابوت گذاشته اند. پس جعفر بن علی از برای نماز پیش ایستاد. چون اراده تکبیر گفتن نمود، دیدیم که کودکی بیرون آمد با رویی گندم گون و مویی مجعد و دندان گشاده، و عبای جعفر را گرفته بکشید و فرمود: یا عم! پس رو؛ زیرا من اولی می باشم به نماز بر پدرم. پس جعفر با روی غضبناک پس رفته و آن کودک بایستاد و اقامه نماز نموده، پس آن حضرت را در جانب قبر پدر بزرگوارش حضرت هادی علیه السلام دفن کردند.

پس آن کودک متوجه من شده فرمود: یا بصری! جواب نامه هایی که در نزد تو می باشد بده. من آن جواب ها را تسلیم کرده و با خود گفتم که: این دو علامت از علاماتی که حضرت عسکری علیه السلام فرمود و علامت همیان باقی ماند. پس از آن بیرون رفتیم از خانه به نزد جعفر و او اندوهناک بود. "حاجز و شاء" به او گفت: یا سیدی، این کودک که بود که بر او اقامه حجت نماییم. جعفر گفت: واللّه من او را هیچ وقت ندیده بودم و او را شناختم.

ص: 245

در این اثنا که نشسته بودیم، جمعی از اهل قم آمدند و از حضرت عسکری علیه السلام سؤال کردند و خبر وفات او را شنیدند. پس از خلیفه آن جناب پرسیدند. مردم اشاره به جعفر نمودند. آن قوم نزد جعفر رفته سلام کرده، تعزیت و تهنیت گفتند. پس گفتند که: با ما مالی و مکاتیبی باشد. بفرمایید که آن مکتوبها از کیان است و قدر مالها چیست؟ جعفر چون این بشنید، از جای خود برخاست و جامه های خود را از یکدیگر پاشید و گفت: مردم از ما علم به غیب می خواهند.

ناگاه دیدم که از خانه حضرت عسکری علیه السلام خادمی بیرون آمد و گفت: با شما مکتوب فلان و فلان می باشد، و با شما همیانی می باشد که در آن همیان فلان مبلغ از دینار باشد و ده دینار از جمله آنها مطلی است. پس آن قوم مکاتیب و مال را به آن خادم دادند و گفتند: آن که تو را فرستاده، او است امام نه غیر او.

جعفر چون این بدید به نزد "معتمد" خلیفه رفت و این امر را به او اظهار نمود. پس "معتمد" غلامان خود را فرستاده "صیقل" کنیز را بگرفتند و از او مطالبه آن کودک کردند و او انکار نمود؛ و به جهت اخفاء امر کودک، ادّعی حمل نمود. لهذا او را به "ابی الشارب" - که قاضی بود - سپردند و در اثنای این امر "عبدالله ابن یحیی بن خاقان" به مرگ مفاجات بمرد و "صاحب زنج" در بصره خروج کرد و اشتغال به این امر، باعث غفلت از امر کنیز گردید و از دست ایشان فرار کرد»(1).

هفتم: از ایشان "رشیق مازرانی" (2) باشد که بحرانی از شیخ طوسی در کتاب "غیبت" از او روایت کرده که گفت: «ما سه نفر بودیم که "معتمد" ما را احضار کرده و امر کرد ما را هر یک بر اسبی سوار شویم و اسب دیگر یدک کنیم و به طریق اختفا - که دیگری با ما نباشد - و چیزی با خود برنداریم و بر پشت زین نماز کنیم و به سامره شتابیم، و وصف نمود برای ما محله را و خانه ای را و گفت: چون به آن خانه رسیدید، غلام سیاهی بر در آن خانه خواهید دید. داخل آن خانه شوید و هر کس را در آن خانه ببینید سر او را بریده به نزد من آرید.

ص: 246

1- 400. کمال الدین، ج 2، ص 475 و 476.

2- 401. نسخه غیبت طوسی [مادرای دارد. و نسخه مدینه المعاجز [مازرائی .

ما هم حسبَ الحکم روانه سامره شدیم و خانه را به همان وصف یافتیم، و در باب آن خانه غلام سیاهی را دیدیم که بند زیر جامه می بافت. از او حال خانه و آن که در او می باشد پرسیدیم. گفت: در خانه صاحب خانه می باشد. پس قسم به خدا که زیاده بر این متعرض ما نشد و باکی از ما نداشت. پس ما حسب الحکم داخل خانه شدیم چنان که مأمور بودیم. پس خانه وسیعی دیدیم و در مقابل آن پرده ای دیدیم آویخته که بهتر از آن ندیده بودیم. گویا آن که در آن وقت دست ها از آن مرفوع گردیده و در خانه کسی را ندیدیم. پس آن پرده را برداشتیم و خانه بزرگی دیدیم که گویا دریایی بود پر از آب، و در آخر آن خانه حصیری دیدیم که آن بر روی آب بود و بالای آن حصیر مردی خوش هیأت ایستاده نماز می کرد و ملتفت ما نمی گردید و به اسباب ما نظر نکرد.

پس "احمد بن عبدالله" بر ما پیشی گرفت و داخل شد در آن آب و غرق شد. هر قدر اضطراب نمود که خارج شود نتوانست تا آن که من دست دراز کرده بیرونش آوردم در حالتی که بیهوش شده بود و تا یک ساعت مدهوش بود و چون به خود آمد، آن رفیق دیگر اراده دخول نمود و مانند او گردید و من مبهوت ماندم.

پس به آن صاحب خانه گفتم: «المعذرة الى الله واليك». قسم به خدا که من ندانستم در این کار چه می باشد و به سوی که می آیم و من از عمل خود توبه کردم به سوی خدا. آن مرد به هیچ وجه اعتنایی به کلام من نکرده و از آن حالی که داشت به حال دیگر نشد. از مشاهده این قصه هابله، خائف و هراسان شدیم و از آن منصرف گردیدیم و "معتضد" منتظر ما بود و به دربانان خود سپرده بود که هر وقت وارد شویم بر او داخل گردیم. پس در بعض شب وارد گردیده بر او داخل شدیم. از ماجرا پرسید. حکایت را نقل کردیم. پس به ما گفت: وای بر شما. پیش از آن که مرا ببینید، آیا دیگری را دیده اید و این واقعه را به او گفتید؟ گفتیم: نه. پس قسم یاد کرد که هر یک از شما که این خبر را فاش کند، گردن او را بزنم. لهذا ما جرأت بر افشای این امر ننمودیم مگر بعد از موت او» (1).

ص: 247

1- 402. مدینه المعاجز، ج 5، ص 179 و 180؛ غیبت شیخ طوسی، ص 248 - 250.

هشتم: از ایشان مرد فارسی، که بحرانی از شیخ کلینی به سند خود از "ضوء بن علی عجل" روایت کرده که گفت: «مردی از اهل فارس به فلان نام گفت که: به سامره آمده در در خانه عسکری علیه السلام ملازم شدم. آن حضرت مرا خواند. بر او داخل شدم و سلام کردم. فرمود: به چه کار آمده ای؟ عرض کردم: به عزم ملازمت خدمت شما. پس به من فرمود که: ملازم باب شو و کار درباری را به من واگذاشت و من با خدام آن جناب در خانه بودم و می رفتم [و] ضروریات از بازار خریده می آوردم و بدون اذن داخل خانه می گردیدم، هر وقت که مردمان دیگر در خانه بودند.

پس یک روز بر آن حضرت داخل شدم و او در خانه مردانه بود. آواز حرکتی شنیدم در خانه. پس مرا آواز داد که: توقف کن. داخل مشو. پس نتوانستم داخل گردم و نه خارج شوم. پس کنیزی بیرون آمد و با او چیزی بود که او را پوشیده بود. بعد از آن، آن حضرت مرا آواز داد که: داخل شو. من داخل شدم و آن کنیز را آواز کرده برگشت و به او فرمود که: آن که با خود داری ظاهر کن. پس ظاهر کرد آن کنیز پسری را خوش رو، و شکم او را نمود. دیدم که از گلو تا ناف آن کودک،

مویی سبز نه سیاه روییده. پس آن حضرت به من فرمود که: این صاحب شما می باشد. پس آن کنیز را فرمود که او را برداشته، دیگر بعد از آن او را ندیدم تا آن که آن حضرت وفات نمود»(1).

نهم: از ایشان مرد مدائنی، که نیز بحرانی از شیخ مذکور به سند خود از "ابی احمد بن راشد" روایت کرده که: «مردی از اهل مداین گفت که: من به حج رفتم با رفیق خود و به موقف رفتیم و در حال وقوف، جوانی را دیدیم که نشسته و ازاری و ردایی پوشیده بود و بر پای او نعلین زردی بود، و ازار و ردای او را به صد و پنجاه دینار قیمت کردیم، و اثر سفر در او مشاهده ننمودیم. پس سائلی به نزد ما آمده او را رد کردیم. آن سائل به نزد آن جوان رفته از او سؤال کرد. آن جوان از روی زمین چیزی برداشته به او داد. آن سائل او را دعای بلیغ نمود و طول داد در دعا. پس آن جوان برخاسته از نظر ما غایب شد.

پس به نزد سائل رفتیم و از او جویا شدیم که: وای بر تو! مگر آن جوان به تو چه داد

ص:248

1- 403. همان، ص 182؛ کافی، ج 1، ص 514 و 515 و 329.

که این نوع دعا کردی؟ پس آن سائل تکه طلائی دَرْدانه داری به ما نمود که آن را وزن کردیم، بیست مثقال بود. چون این بدیدیم به رفیق خود گفتم که: مولای ما نزد ما بود و او را نشناختیم. بعد از آن به طلب او رفتیم و تمام موقف را گردیدیم و او را ندیدیم. از کسانی که در اطراف او بودند - از اهل مکه و مدینه - از او سؤال کردیم. گفتند: جوانی است علوی و در هر سال پیاده به حج می آید»(1).

دهم: از ایشان "غانم هندی" است که بحرانی از شیخ مذکور به سند خود از "محمد بن محمد عامری" روایت کرده که: «ابوسعید غانم هندی گفت که: من در شهری بودم از شهرهای هند که معروف به "کشمیر" است و اصحابی داشتم که چهل نفر بودند و بر کرسی هایی که در طرف راست مَلِک گذاشته بودند می نشستند، و همه ایشان کتب اربعه را - که تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم می باشد - قرائت می نمودند و در میان مردم حکم می کردیم و مسائل دین، تعلیم ایشان می نمودیم و به امر حلال و حرام فتوی می دادیم و ملک و رعیت به ما رجوع می نمودند.

پس یک روز در باب سید انبیاء، رسول الله صلی الله علیه وآله مذاکره اتفاق افتاد و گفتیم: این پیغمبری که ذکر او در کتابها شده، امر او بر ما مخفی باشد و بر ما واجب است که فَحَص [= جستجو] از او کنیم و طلب آثار او نماییم و رأی تمام ایشان بر این قرار گرفت که من، از برای فحص و طلب، خارج شوم و سیاحت کنم. پس من بیرون آمدم با مال بسیار و دوازده ماه سیر نمودم تا آن که نزد شهر کابل شدم و به طایفه ای از ترکمان در اثنای راه برخوردی مال مرا گرفتند و جراحات شدیده بر من وارد آوردند و من در کابل وارد شده، ملک کابل از حال من مطلع شده مرا روانه بلخ کرد که والی آن در آن زمان، "داود بن عباس بن ابی الاسود" بود.

پس خبر من به او رسید که: من از ولایت هند به طلب دین بیرون آمده ام و در این باب با فقهاء و اصحاب کلام مناظره کرده ام و زبان فارسیان آموخته ام. کسی را فرستاد و مرا در مجلس خود احضار کرد و فقها را حاضر ساخته با من مناظره نمودند و من ایشان را خبر

ص: 249

1- 404. مدینه المعاجز، ج 5، ص 182 و 183؛ کافی، ج 1، ص 332.

دادم که از ولایت هند بیرون آمده ام به طلب این پیغمبری که در کتب خود ذکر او دیده ام. گفتند: نام او چه باشد؟ گفتیم: نام او محمد است. گفتند: این پیغمبر ما باشد.

پس سؤال از شریعت او کردم و مرا اعلام نمودند. گفتیم: من می دانم که محمد صلی الله علیه وآله پیغمبر است لکن نمی دانم این که شما می گوئید همان است یا نه. مکان او را به من بنمایید تا آن که بروم و از علامات او که در نزد من باشد جويا شوم. اگر او را همان پیغمبر یافتیم، به او ایمان آورم. گفتند: او وفات کرده. گفتیم: وصی و خلیفه او کیست؟ گفتند: ابوبکر. گفتیم: این کنیه باشد. نام او را بگوئید. گفتند: "عبدالله بن عثمان" و او را به قریش نسبت دادند. گفتیم: نَسَب پیغمبر شما - محمد صلی الله علیه وآله - را ذکر نمایید. نَسَب او را هم بیان کردند.

گفتم: آن پیغمبری که من طلب می نمایم، این شخص نباشد؛ زیرا که خلیفه او برادر او است در دین، و پسرعمّ او است در نَسَب، و شوهر دختر او باشد در سبب، و پدر اولاد او باشد. و از برای آن پیغمبر در روی زمین، اولادی غیر از اولاد خلیفه او نباشد.

چون این بشنیدند بر من شوریدند و گفتند: ایها الامیر! این مرد از شرک خارج شده و در کفر داخل گردیده و خون او حلال باشد.

گفتم: ای جماعت! من خود دینی دارم و از آن دست بردارم تا آن که آدین بهتری به دست آرم. من صفت این مرد را در کتب پیغمبران چنین یافته ام و بیرون نیامدم از ولایت و عزّت و دولت خود مگر به طلب او، و این که شما ذکر نمودید مطابق با این اوصاف آن پیغمبر نباشد. دست از من بردارید. والی چون این بدید "حسین بن اسکیب" را که از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود طلبید و به او گفت: با این مرد هندی مناظره کن. حسین گفت: اصلح الله الامیر. اینک فقهاء و علماء در محضر تو هستند و از من اعرف و ابصرند.

گفت: نه، بلکه با او مناظره کن به طوری که من می گویم. با او خلوت و ملاطفت نما. پس حسین مرا به خلوت برده، با من مدارا نمود و گفت: آن کسی که تو خواهی این محمد صلی الله علیه و آله که این جماعت ذکر نمودند همان شخص باشد، لکن در باب وصی و خلیفه او خطا کردند؛ زیرا که این پیغمبر محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب باشد و وصی و خلیفه او علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب باشد و او زوج فاطمه - بنت محمد - است و پدر حسن و حسین - دو سبط محمد - است.

ص: 250

غانم گوید: چون این بشنیدم گفتم: الله اکبر. این همان است که من می خواهم. پس به نزد "داود بن عباس" آمدم. گفتم: ایها الامیر! آن کس را که می خواستم یافته ام و اشهد ان لا اله الا الله وانّ محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله. پس "داود" به من احسان و اکرام نمود و متوجه حسین شده گفت: مراقب حال او شو. پس من با حسین رفته با او انس گرفتم و مسائل دین خود را از او آموختم و مرا در باب نماز و روزه و سایر فرائض دانا گردانید تا آن که روزی به او گفتم که: ما در کتب خود دیده ایم که این محمد صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبران باشد و بعد از او دیگر پیغمبری نیست و این که امر

بعد از او با وصی او و وارث و خلیفه او بعد از او باشد. پس از آن با وصی بعد از وصی، و زایل نگردد که باقی باشد این امر در اعقاب او، تا آن که دنیا منقضی گردد. پس بگو وصی وصی محمد صلی الله علیه وآله که باشد؟ گفت: حسن علیه السلام باشد و بعد از او حسین علیه السلام باشد. بعد از او پسران او. بعد از آن ذکر نمود ایشان را تا آن که منتهی گردید به صاحب الزمان علیه السلام. بعد از آن خبر داد مرا از آنچه واقع گردیده. پس از برای من همی نمود مگر آن که در طلب ناحیه برآیم.

قسمت چهارم

بعد از آن "غانم" به شهر قم آمده در سال دویست و شصت و چهار، و با اهل قم و طایفه امامیه بود تا آن که با بعضی ایشان روانه به سوی بغداد شد، و با او رفیقی بود از اهل سند که با او در اول امر هم مذهب بود.

راوی گوید که: "غانم" گفت که: بعضی اخلاق آن رفیق مرا ناپسند افتاد. لهذا از او مفارقت نمودم و بیرون رفتم تا داخل سرّ من رأی شدم و از آنجا رفتم به سوی عباسیه؛ یعنی مسجد بنی عباسیه که حالا مخروبه و معروف به خلفاء می باشد که در سابق دار الحکومه بوده و در آنجا آماده نماز شدم و نماز گذارده متفکر ماندم در آن باب که قصد داشتم [او] در مقام طلب آن بودم. ناگاه دیدم کسی نزد من آمده گفت: تویی فلان و مرا به آن نام که در هند داشتم بخواند.

گفتم: آری! گفت: مولای خود را اجابت کن. پس چون این بشنیدم با او روانه شدم. پس او در میان کوچه ها می رفت و من او را دنبال می کردم تا آن که وارد خانه و بستانی شد. پس داخل شده مولای خود را دیدم نشسته و به سوی من توجه کرده فرمود به زبان هندی که: مرحبا یا فلان، چگونه است حال تو و چگونه گذاشتی فلان و فلان و فلان را و تمام

ص: 251

چهل نفر اصحاب مرا نام برد و از هر یک از ایشان جداگانه پرسش فرمود. پس مرا به وقایع گذشته خود خبر داد و تمام این سخنان را به زبان اهل هند فرمود. بعد از آن گفت که: می خواهی با اهل قم به حج بروی؟ عرض کردم: آری، ای مولای من. فرمود: با ایشان مرو و امسال توقف کن و در سال آینده برو. پس از آن یک کیسه که نزد آن بزرگوار بود به سوی من

انداخت. فرمود: این را در نفقه خود صرف کن و داخل مشو در بغداد و بر فلان و نام او را ذکر فرمود و او را بر چیزی مطلع مکن.

راوی گوید: بعد از آن "غانم" برگشت و به حج نرفت. پس از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشته اند و سبب منع آن حضرت دانسته شد، و "غانم" مراجعت به خراسان کرده در سال آینده حج نمود و از برای ما هدیه فرستاد و برگردیده، به خراسان رفته توقف نمود تا آن که وفات کرد - رحمه الله علیه - (1).

یازدهم: از ایشان "ابوعلی، محمد بن احمد بن محمودی" می باشد که "ابوجعفر، محمد بن جریر طبری" به سند خود از او روایت کرده که گفت: «بیست و چند حج نمودم که در جمیع آنها به جامه های کعبه می چسبیدم و بر حطیم و مقام ابراهیم علیه السلام می ایستادم و به حجر الاسود می چسبیدم و دعا می کردم، و بیشتر دعای من آن بود که به شرف ملاقات مولای خود صاحب الزمان فایز شوم تا آن که در بعض سال ها در مکه در مکانی به جهت خریدن چیزی ایستاده بودم و با من غلامی بود. مشربه ای در دست داشت. من مشربه را از دست غلام خود گرفته و به جهت قیمت آن چیز، پولی به آن غلام دادم و او مشغول معامله شد و من به انتظار گذشتن معامله ایستاده بودم.

ناگاه دامن عبای مرا کسی بکشید. چون متوجه شدم، مردی را دیدم که از مهابت او لرزیدم. پس از من پرسید که این مشربه را می فروشی؟ از غایت مهابت، متمکن از ردّ جواب نشدم. پس از نظر من غایب شد و من گمان کردم که مولای من باشد؛ زیرا که یک روز در باب صفا به مکه نماز می کردم. پس سجده نموده، مرفق خود را در صدر خود گذاشته بودم. ناگاه دیدم شخصی مرا حرکت داد به پای خود. پس سر برداشتم. فرمود که:

ص: 252

1- 405. مدینه المعاجز، ج 5، ص 183 - 185؛ کافی، ج 1، ص 515 - 517.

بردار مرفق خود را از سینه خود. پس چشم گشودم. همین شخص را - که در باب مشربه از من سؤال نمود و مهابت او مرا لرزانید - دیدم. پس بعد از آن بر رجاء و یقین خود بودم و تا مدّت دیگر حج کردم و در موقف دعا نمودم تا آن که روزی در ظُهر کعبه نشسته بودم و با من بود "یمان بن فتح بن دینار" و "محمد بن قاسم علوی" و "علان کلینی" و با یکدیگر حدیث می کردیم. ناگاه مردی را دیدم که طواف می کرد و من اشاره کردم که او را نگاه کنند و خود برخاستم که او را

متابعت کنم. پس او طواف نمود تا آن که به حجر رسید. سائلی را دید که بر حجر ایستاده و مردم را قسم می دهد به خدای عزّ وجلّ که به او عطایی نمایند.

پس چون آن مرد نظرش به سائل افتاد، خم گردیده از زمین چیزی ربود و به آن سائل عطا فرمود. پس به نزد سائل رفتم و از آن چیز پرسیدم. امتناع از اظهار آن نمود. من به او دیناری دادم. گفتم: دست خود را گشوده ببینم که در آن چه چیز است. چون گشود چیزی در آن بود که بیست دینار آن را مقدور نمودم و در دل خود یقین کردم که آن مولای من بود و برگشتم به مجلس خود و چشم خود را به جانب اهل طواف گشودم تا آن که آن مرد از طواف خود فارغ شد و میل به سوی ما نمود. چون این بدیدم، ما را رهبت شدیدی عارض شد و چشمهای ما خیره گردید و بی خود به تعظیم او برخاستیم. پس، آمده نزد ما بنشست. ما به او عرض کردیم که شما از کدام قوم می باشید؟ فرمود: از عرب. عرض کردیم: از کدام عرب؟ فرمود: از بنی هاشم. بعد از آن فرمود: انشاء الله بر شما پنهان نخواهد ماند؛ آیا می دانید که زین العابدین علیه السلام در وقت فراغ از نماز خود، در سجده شکر چه می گفت؟ عرض کردیم که نه. فرمود: می گفت: «یا کریم، مسکینک بفنائک. یا کریم، فقیرک زائرک، حقیرک ببابک یا کریم!».»

این بفرمود و از نزد ما برفت، و ما در فکر و مذاکره امر او، فرو شدیم و تحقیق نکردیم؛ تا آنکه فردا شد. باز او را در طواف دیدیم و چشمها به جانب او گشودیم، تا آنکه از طواف فارغ شده، باز به سوی ما آمد و بنشست نزد ما، و انس گرفت و حدیث کرد. بعد از آن فرمود: آیا می دانید که زین العابدین علیه السلام چه می گفت در دعای عقب نماز؟ گفتیم: نه، ما را تعلیم فرما. گفت که: «إمام زین العابدین می گفت: «اللهم إني أسئلك باسمك الذي به تقوم السماء والأرض وباسمك الذي به

ص: 253

تجمع المتفرّق وتُفرّق المجتمع وباسمك الذي به تفرّق به بين الحقّ والباطل وباسمك الذي تعلم به كيل البحار وعدد الرمال ووزن الجبال ان تفعل بي كذا وكذا».

این بفرمود و برفت؛ تا آنکه به عرفات رفتیم و دعا کردیم. پس از عرفات کوچ کرده، به مشعر و مزدلفه شدیم و در آنجا بیتوته نمودیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بسوی من نگریست و فرمود: آیا به حاجت خود رسیدی؟ چون این بشنیدم، یقین به امر کردم» (1).

دوازدهم از ایشان، "محمد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی" یا "علی بن ابراهیم بن مهزیار" می باشد، [که طوسی و طبری و دیگران، به سندهای صحیح [نقل کرده اند]، شیخ طبری مذکور به سند خود از "محمد بن حسن بن یحیی الحارثی" روایت کرده که «علی بن مهزیار گفت: بیست حج کردم به قصد آنکه شاید به خدمت صاحب الامر علیه السلام برسم، و میسر نشد تا آنکه شبی در رختخواب خوابیده بودم. صدایی شنیدم که کسی گفت: یابن مهزیار! امسال، حج بیا که امام خود را خواهی دید.

شادان از خواب بیدار شده، باقی شب را به عبادت صبح کردم. علی الصباح جمعی رفیق راه یافته، به اتفاق ایشان از خانه بیرون رفتم به عزم حج، و وارد کوفه شدیم و تجسس بسیاری نمودیم و اثر و خبری نیافتم. پس با ایشان بیرون رفتم به عزم حج، و داخل مدینه شدم و چند روزی توقف کردم و از حال صاحب الزمان علیه السلام بحث و فحص کردم و خبری از او نیافتم و چشمم به جمال آن بزرگوار منور نگردید.

پس، مغموم شده و ترسیدم که آرزوی دیدن آن حضرت به دل من بماند. پس، خارج شدم به سوی مکه، و جستجوی بسیار کردم و اثری نیافتم، و حج و عمره خود را تا یک هفته ادا کردم و در جمیع اوقات، در طلب دیدن او بودم؛ تا آنکه من یک وقت متفکر بودم. ناگاه در کعبه گشوده گردید و مردی را دیدم که مانند شاخ درخت، بدنش لاغر و به [وسیله] دو "برد"، [خود را پوشانده و] مُحَرَّم بود. پس دل من به دیدن او راحت شد و به نزد او رفتم. از برای تکریم من، نیم خیزی کرده - و به روایت دیگر او را در طواف دیدم - پرسید: اهل کجایی؟ گفتم: اهل عراق. گفت: کدام عراق؟ گفتم: اهواز. گفت: ابن خضیب را می شناسی؟

ص: 254

پس گفت: ابن مهزیار را می شناسی؟ گفتم: آن، منم. گفت: حیاک الله بالسلام یا ابا الحسن! بعد از آن با من مصافحه کرد و معانقه نمود و گفت: یا ابا الحسن، کجاست آن امانت که میان تو و میان امام گذشته - حضرت ابومحمد علیه السلام - بود. گفتم: موجود است، و دست به جیب خود کرده انگشتی که بر آن "محمد" و "علی" نقش شده بود بیرون آوردم. چون [روی آن انگشت را] بخواند گریست؛ آنقدر که جامه احرام او به آب چشمش تر شد و گفت: خدا تو را رحمت کند یا ابا محمد؛ زیرا که تو خوب امت بودی و خدا تو را به امامت شرف داده بود و تاج علم و معرفت بر سر تو نهاده. پس ما به سوی تو خواهیم آمد.

بعد از آن گفت: چه اراده داری یا ابا الحسن؟ گفتم: امام محبوب از عالم را. گفت: او محبوب نیست از شما، لکن پرده بد اعمال شما او را پوشانیده. برخیز به منزل خود برو، و آماده ملاقات من باش آن وقت که ستاره جوزا غروب کند، و ستاره آسمان درخشان گردد. آن وقت، من از برای تو میان رکن و صفا ایستاده ام [و منتظرت هستم].

راوی، یعنی ابن مهزیار گوید: نفس من طیب گردید و یقین کردم که خدا به من تفضل فرمود. پس به منزل رفته منتظر وقت بودم تا آنکه وقت [ملاقات برسید، بیرون آمده [و نزد او بودم. بر مرکب خود سوار شده. ناگاه دیدم آن شخص را که آواز داد به سوی من: آی، یا ابا الحسن! پس من به سوی او رفتم. بر من سلام کرد و گفت: روانه شو ای برادر، و به راه افتاد. گاه سیر بیابان می نمود و گاه به کوه بالا می رفت، تا آنکه به کوه طائف رسیدیم. پس گفت: یا ابا الحسن، پیاده شو تا آنکه باقی نماز شب را بگذاریم. پس پیاده شدیم و نماز فجر را دو رکعت بجا آوردیم. پس گفت: روانه شو ای برادر. پس سوار شده، طی وادی و کوه و پست و بلند نمودیم تا آنکه به عقبه برآمدیم و نزدیک شدیم به بیابانی بزرگ، مانند کافور.

چشم گشودم، خیمه ای از مو دیدم نورانی، و نور آن برافروخته بود. آن مرد به من گفت: نظر کن، ببین چه می بینی. گفتم: خانه ای می بینم از مو، که نور آن تمام آسمان و وادی را روشن کرده. گفت: منتهای آرزوها در آن باشد. دیده ات روشن باشد! چون از عقبه بیرون رفتم، گفت: پیاده شو که اینجا هر صعبی ذلیل شود. چون از مرکب به زیر آمدیم، گفت:

مهارش را رها کن. گفتم: آن را به که سپارم؟ گفت: اینجا حرمی باشد که داخل آن نگردد مگر ولی خدا، و خارج از آن نشود مگر ولی خدا. پس با او روانه شدم تا آنکه نزدیک خیمه نورانی رسیدیم. گفت: توقف نما، تا آنکه اذن حاصل کنم. پس داخل شده، بعد از زمانی قلیل بیرون آمد و گفت: خوشا به حال تو که مرخص شدی.

چون داخل شدم، دیدم آن بزرگوار بر بالای نمدی نشسته و نطع(1) سرخی بر روی نمد انداخته و بر بالشی از پوست تکیه کرده. سلام کردم. بهتر از سلام من جواب دادند. پس رویی مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده، از طیش [= سبکی و سفاهت میرا، نه بسیار بلند و نه کوتاه؛ اندکی به طول مایل؛ گشاده پیشانی؛ با ابروهای باریک [و] کشیده و به یکدیگر رسیده؛ چشمهای سیاه [و] گشاده؛ بینی کشیده؛ گونه های رو، هموار و برنیامده؛ در نهایت حسن و جمال. بر گونه راستش خالی بود مانند فتات مشکی که بر صفحه نقره ای افتاده باشد، و موی عنبر بوی سیاهی، بر سرش بود [تا] نزدیک به نرمه گوش [آن حضرت] آویخته، از پیشانی نورانش، نوری ساطع [می] شد که مانند ستاره، درخشان [بود]؛ و نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن جمال ارا داشت.

پس احوال شیعیان را یک یک از من پرسیدند. عرض کردم که ایشان در دولت بنی عباس در نهایت مشقت و ذلت و خواری عیش می نمایند. فرمود: روزی خواهد آمد انشاء الله که شما مالک ایشان باشید و ایشان در دست شما ذلیل باشند. پس فرمود: پدرم از من عهد گرفته که ساکن نشوم از زمین، مگر جایی که پنهان تر و دورترین جاها باشد، تا آنکه مأمون باشم از اذیت گمراهان تا آن زمان که خدا اذن ظهور دهد، و به من فرمود که: فرزند! خدا اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمی گذارد از حجت و امام، که مردم پیروی او نمایند و حجت بر خلق تمام گردد.

ای فرزند، تو آن باشی که خدا آماده کرده برای اظهار حق و ابطال باطل و اهلاك اعدای دین و اطفای نایره مضلین؛ پس ملازم باش به مکانهای پنهان زمین و دور شو از بلاد ظالمین و تو را از پنهانی وحشتی نباشد؛ زیرا که دلهای اهل طاعت به تو مایل باشد، مانند مرغان که به سوی ایشان پرواز نمایند و ایشان گروهی باشند که به ظاهر در دست مخالفان،

خوار و ذلیلند و نزد خدا گرامی و عزیز [هستند] و اهل قناعت [می باشند] و متمسک به اهل بیت طهارت علیهم السلام، و تابع ایشان در احکام دین و شریعت باشند، و مجادله با دشمنان کنند با براهین و حجت، و خاصان خدایند در صبر بر تحمل اذیت از مخالفان مذهب و ملت، تا آنکه آسوده باشند در دار آخرت به عزت و نعمت.

ای فرزند، صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا آنکه خدا اسباب دولت تو را میسر گرداند و علّم های زرد و رایات سفید را در مابین "حطیم" و "زمزم" بر سر تو جولان درآورد. فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات، نزدیک حجر الاسود به سوی تو آیند و بیعت نمایند و ایشان، آناند که طینت پاک دارند از برای قبول دین، و تسلط و قوت بازو دارند در دفع فتنه های مضلّین. در آن وقت باغ های ملت و دین بارآور گردد و صبح حق درخشان شود و خداوند به اوسيله تو ظلم و طغیان را از روی زمین براندازد و بهجت امن و امان را در اطراف جهان ظاهر کند و مرغان شرایع دین مبین به آشیان خود پرواز کنند و باران فتح و ظفر، بساتین ملت را خرم سازد. پس آن بزرگوار [- امام زمان علیه السلام -] فرمودند که: باید آنچه در این مجلس دیدی پنهان داری و به غیر اهل صدق و وفا و امانت اظهار نداری.

ابن مهزیار گوید: پس چند روزی در خدمت آن بزرگوار ماندم و مسائل و مشکلات خود را سؤال نمودم. آنگاه مرخص شدم که به سوی اهل خود برگردم. در وقت وداع زیاده از پنجاه درهم با خود داشتم [که به عنوان هدیه خدمت آن جناب بردم و در باب [= برای] قبول، الحاح و اصرار نمودم تبسم نمودند و فرمودند: به این مال، استعانت در باب [= برای مراجعت به سوی عیال کن که راه دور در پیش داری، و در حقّ من دعای بسیار فرمودند و مراجعت نمودم]» (1).

مؤلف گوید که: این واقعه را روات اخبار - با اختلاف بسیار در اطناب و مساوات و اختصار و تفاوت فی الجملة در مضمون - بعضی از "محمد بن ابراهیم" و بعضی از "علی بن ابراهیم" و بعضی از خود ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند.

ص: 257

1- 408. بحار الانوار، ج 52، ص 32 - 37؛ کمال الدین، ج 2، ص 445 - 452؛ دلائل الامامه، ص 539 - 542، ح ش 522؛ در دلائل الامامه قسمتی از حکایت نقل شده است و در غیبت شیخ طوسی که مرحوم مؤلف از آن نقل نموده اصل حکایت نیامده است.

و راوندی بعد از نقل این حدیث از ابن بابویه بر وجه تفصیل از ابراهیم بن مهزیار گفته که: این، مثل حکایت برادرش علی بن مهزیار باشد که گفت: بیست حج کردم... تا آخر حدیث، و ممکن باشد وقوع واقعه در حق هر یک - با اجتماع یا انفراد - اگر چه بعید باشد از مساق اخبار؛ واللّه العالم بحقیقه الحال.

سیزدهم از ایشان، "ابراهیم بن محمد بن احمد الانصاری" باشد که از شیخ طبری رحمه الله روایت شده به سند خود، از "محمد بن جعفر بن عبدالله"، که "ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری" گفت: «من حاضر بودم نزد مستجار به مکه، و جماعتی طواف می کردند که قریب به سی نفر بودند و در میان ایشان کسی از اهل اخلاص نبود غیر "محمد بن قاسم علوی"، و آن روز، ششم ذی حجه بود. ناگاه خارج شد بر ما جوانی از طواف که بر او بود دو ثوب احرام، و در دست او بود دو نعل عربی. چون ما او را دیدیم، از مهابت او درخواستیم و کسی از ما باقی نماند مگر آنکه برخاست و سلام کرد بر او. پس آن جوان به طریق انبساط بنشست و ما در حول او نشستیم. پس متوجه راست و چپ گردید و فرمود: آیا می دانید که ابوعبدالله علیه السلام در دعای الحاح چه می گفت؟ گفتیم: چه می گفت؟ فرمود که: [آن حضرت] می گفت: «اللهم اسئلك باسمك الذي تقوم به السماء وبه تقوم الارض وبه تفرق بين الحق والباطل وبه تجمع بين المتفرق وبه تفرق بين المجتمع وقد احصيت به عدد الرمال و زنه الجبال و كيل البحار ان تصلي على محمد وآل محمد وان نجعل لي من أمری فرجاً».

بعد از آن برخاست و داخل طواف شد و ما هم درخواستیم به سبب برخاستن او، و ما را غافل کرد از ذکر امر و پرسش حال او، تا آنکه فردا همان وقت شد. پس، باز خارج شد از طواف به سوی ما، و درخواستیم به تعظیم او و با انبساط بنشست و نظر به راست و چپ کرد. پس فرمود: می دانید که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از نماز فریضه چه می گفت؟ گفتیم: نه. فرمود: [آن حضرت] می گفت: «الیک رفعت الاصوات ولک عنت الوجوه ولک خضعت الرقاب والیک التحاکم فی الأعمال یا خیر من سئل وخیر من أعطی یا صادق یا باری ء یا من لا یخلف المیعاد یا من امر بالدعاء ووعد الاجابه یا من قال «ادعونی استجب لکم» (1) یا

من قال «إذا سئلك عبادي عني فإني قريب أجيب دعوة الداع إذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي لعلهم يرشدون» (1) ویا من قال «یا عبادي الذين اسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمہ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جميعاً انه هو الغفور الرحيم» (2).

بعد از آن، به راست و چپ خود نظر کرد و گفت: می دانید که امیرالمؤمنین علیه السلام چه می گفت در سجده شکر؟ می گفت: «یا من لا یزیده الحاح الملحین إلّا کرمًا وجوداً یا من لا یزیده کثره الدعاء إلّا سعةً وعطاءً یا من لا تنفد خزائنه، یا من له خزائن السموات والارض یا من له ما دقّ وجلّ لا یمنعک اسائتی من احسانک ان تفعل بی الذی أنت أهله فأنت أهل الجود والکرم والتجاوز یا رب یا اللّٰه لا تفعل بی الذی أنا أهله فإنی اهل العقوبه ولا حجه لی ولا عذر لی عندک ابوء إلیک بذنوبی کلها کی تعفو عنی وأنت اعلم بها منی وأبوء الیک بكل ذنب أذنبته وكل خطیئته احتملتها وكل سیئه علمتها رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم إنک أنت الأعزّ الاجلّ الأکرم».

بعد از آن، باز برخواسته داخل طواف گردید و ما هم به قیام او قائم شدیم تا آنکه روز سیم باز در همان وقت آمده. ما هم مانند سابق از برای استقبال او برخواستیم. این دفعه بالای زمین نشستند و نظر به یمین و یسار کردند و گفتند: علی بن الحسین علیه السلام در همین مکان - و اشاره به [=با] دست خود به جانب حجر زیر میزاب کرد - می گفت در سجود خود: «عبیدک بفنائک، مسکینک بفنائک، فقیرک بفنائک، سائلک بفنائک، یسئلك ما لا یقدر علیه غیرک» (3). بعد از آن، به یمین و یسار نظر کرد و به سوی "محمد بن قاسم" متوجه شد و فرمود: یا محمد بن قاسم! أنت علی خیر انشاء اللّٰه؛ تو بر خیر و خوبی هستی.

راوی گوید که: او بر اعتقاد پاک اثنا عشری بود. این بگفت و داخل طواف شد و کسی از حاضرین نماند مگر آنکه این دعا را حفظ نمود. پس با یکدیگر گفتیم: آیا کسی این جوان را بشناخت؟

محمد بن قاسم گفت: ای جماعت، واللّٰه این جوان، امام و صاحب زمان شما باشد. گفتیم: از کجا می گویی؟ گفت: من هفت سال می شود که دعا می نمایم و از خدا می خواهم

1- 410. سوره بقره، آیه 186.

2- 411. سوره زمر، آیه 53.

3- 412. بحار الانوار، ج 52، ص 8، ح 5.

که صاحب الزمان علیه السلام را بر من به وجه عیان بنماید؛ تا آنکه در عشاء عرفه بودم، ناگاه همین جوان را به عینه دیدم که دعایی می خواند. نزد او رفتم و از او پرسیدم که: از چه قوم باشی؟ فرمود: از مردم! گفتم: از کدام مردم؟ از عرب یا موالی؟ فرمود: از عرب و اشراف ایشان. گفتم: اشراف کیانند؟ فرمود: بنی هاشم. گفتم: از کدام بنی هاشم؟ فرمود: من اعلاها ذروه وأسناها. گفتم: کیان باشند؟ فرمود: من فلق الهام واطعم الطعام وصلى باللیل والناس نیام. دانستم که علوی باشد. بعد از آن، از نظر من غایب شد و ندانستم کجا رفت. از مردمی که در اطراف من بودند، پرسیدم که: این جوان علوی را می شناسید؟ گفتند: آری، با ما هر سال حج می کند. گفتم: سبحان الله، والله در او اثر سفر پیدا نباشد. پس به سوی مزدلفه رفتم، در حالتی که مغموم و محزون بودم از مفارقت او، و چون خوابیدم سید انبیاء صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم. فرمود که: یا محمد! مطلوب خود را دیدی؟ عرض کردم: کدام مطلوب را می فرمایی، ای آقای من؟ فرمود: آن که دیشب در وقت عشا دیدی او امام زمان تو بود. بعد از آن، محمد بن قاسم گفت که: من این واقعه و این جواب را نسیان کردم و متذکر آن نشدم مگر در همین وقت»(1).

مؤلف گوید که: نظیر این واقعه در روایت شخص دهم - که "محمودی" بود - گذشت و ممکن باشد که محمودی هم، داخل این جماعت بوده که امام علیه السلام بر ایشان وارد شده، و تفاوتی که بین دو روایت باشد از باب خطای راوی در نقل باشد؛ چنانکه ممکن است واقعه متعدد باشد، والعلم عند الله.

چهاردهم ایشان، "یعقوب بن یوسف اصفهانی" باشد که شیخ طبری نقل کرده از اصل خطّ "ابوعبدالله حسین بن غضایری" که او روایت کرده از "حسین بن محمد" در سال دویست و هشتاد و هشت، بعد از مراجعت از اصفهان که "یعقوب بن یوسف" حکایت کرد که من در سال دویست و هشتاد و یک با گروهی از اهل اصفهان - که در مذهب اهل خلاف بودند - به حج رفتم. تا آنکه در ورود به مکه، بعضی رفقاء پیش رفته خانه ای - که در زقاق سوق اللیل واقع بود و آن را خدیجه می گفتند و معروف به "دار الرضا" بود - کرایه کردند و در آنجا پیرزنی بود گندم گون.

1- 413. دلائل الأمامه، ص 542 - 545، ح ش 523.

چون وارد خانه شدیم، از آن عجز پرسیدم که: این خانه را چرا "دارالرضا" گویند و تو را به این خانه چه ربط و مناسبت باشد؟ گفت: این خانه مال حضرت امام رضا علیه السلام بوده و من هم از کنیزان این خانواده می باشم و حضرت حسن عسکری را خدمت کرده ام و آن جناب مرا در اینجا منزل داده، و چون این شنیدم با او انس گرفتم و این امر را از رفیقان خود - که مخالف مذهب بودند - پنهان کردم، و من هر وقت شب از طواف برمی گشتم، با ایشان در رواق خانه می خوابیدم و در را می بستم و سنگ بزرگی بود [که آن را پشت در می گردانیدم، و من در شب ها روشنی چراغ در رواق خانه می دیدم [که شبیه به روشنی مشعل [بود] و می دیدم که در خانه گشوده می شود بدون آنکه از اهل خانه کسی آن را باز کند. و می دیدم که مردی میان قامت، گندم گون مایل به زردی که بر روی او اثر سجود بود، و پیراهن و ازار نازکی پوشیده بود و در پای او نعل بود، و به صور مختلفه او را می دیدم، می آمد و بر غرفه که منزل عجز بود بالا می رفت و آن عجز به من می گفت که: در این غرفه دختری دارم [و] کسی را نگذارم بالا آید. و من آن روشنی را که در رواق خانه می دیدم، در وقتی که آن مرد از پله ها بالا می رفت، آن [روشنی را در پله می دیدم [و] چون داخل غرفه می شد، آن روشنی را در غرفه می دیدم، بدون آن که چراغی بعینه دیده شود. و رفقا هم این واقعه را می دیدند و گمان آن داشتند که این مرد، آن عجز را متعه کرده و به جهت آن، آمد و رفت می نماید و می گفتند: این جماعت علویه اند و متعه را حلال می دانند و ما جایز نمی دانیم، و ما می دیدیم که آن مرد از خانه خارج می شود و داخل می گردد آن سنگ در جای خود می باشد و در خانه، در خروج و دخول آن مرد گشوده می شود و بسته می گردد و کسی که آن را بگشاید و ببندد دیده نمی شود و با آنکه ما به سبب خوف بر متاع و اسباب خود مراقب باب بودیم، آن سنگ را در پشت آن در و در را بسته می دیدیم.

چون من این امور را مشاهده کردم دلم کنده شد و هیبت این امور در دلم جا گرفت و با آن عجز در مقام ملاطفت برآمدم [تا] شاید بر امر آن مرد مطلع گردم. تا آنکه به آن عجز گفتم: ای فلانه، من از تو سؤالی دارم و می خواهم که آن را در وقتی که این جماعت حاضر نباشند جويا شوم، و از تو التماس دارم وقتی که مرا تنها بینی، از غرفه پائین آیی تا بگویم. چون آن زن این بشنید، او هم گفت: من هم خواستم به تو چیزی بگویم و حضور همراهان

تو مانع شد. گفتم: چه بود آن چیز؟ گفت: به تو می گوید - و نام کسی را ذکر نکرد - که: با آن جماعت که با تو بودند و رفیق و شریک تو می باشند، با ایشان جور مشو و مداخله در امورشان مکن و با ایشان مدارا کن و از ایشان در حذر باش؛ زیرا که ایشان اعداء تو باشند.

گفتم: [این سخنان را] کی می گوید؟ گفت: من می گویم. پس مهابت مانع شد و نتوانستم دوباره در این باب از او سؤال کنم. گفتم: کدام جماعت را می گویی؟ و گمان آن کردم که همراهان مرا می گوید که به حج آمده اند. گفت: نه، اینها را نمی گویم. بلکه آن شرکائی را می گویم که در بلد داری و در خانه با تو بودند. و میان من و آن جماعت که ذکر کرد، در باب دین منازعه واقع گردیده بود و لهذا از من سعایت و شکایت نزد حاکم کرده بودند و به این سبب من فرار کردم، و چون عجز به طریق سرّ، این بگفت، دانستم که آنها را می گوید.

پس از او پرسیدم: تو را با حضرت رضا علیه السلام چه ربط باشد؟ گفت: من خادمه حسن عسکری علیه السلام بودم. چون این بگفت، با خود گفتم که: در باب غایب علیه السلام از او می پرسم. پس به او گفتم: تو را به خدا قسم می دهم؛ او را به چشم خود دیده ای؟ گفت: برادر، من ندیدم او را به چشم خود. من بیرون رفتم و خواهر من حامله بود و من خاله او هستم و حضرت عسکری علیه السلام مرا بشارت داد به اینکه من او را در آخر عمر خود می بینم و گفت: او را خدمت نمایی چنان که مرا خدمت کردی، و من سالها باشد که در مصر می باشم و الآن آمده ام به سبب مکتوب و نفقه ای که با مرد خراسانی - که عربی نمی داند - از برای من فرستاده و آن سی دینار باشد، و مرا امر کرده بود که امسال حج کنم و من آمده ام به امید آنکه او را ببینم.

چون این بگفت، در دل من افتاد که باید آن مرد که می آید و می رود خود آن حضرت باشد. پس ده عدد درهم - که [همراهم بود] و به نام حضرت رضا علیه السلام سکه داشت و با خود برداشته بودم که در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام بیندازم؛ زیرا نذر کرده بودم و نیت داشتم که چنین کنم - به آن عجز دادم و با خود گفتم که: به اولاد فاطمه دادن، افضل باشد از آنکه در مقام انداخته شود و ثواب آن بیشتر باشد، و گفتم: اینها را به کسی بده از اولاد فاطمه که مستحق اینها باشد، و در نیت من این بود که آن مرد را که دیده ام همان است، و این درهم را این عجز به او خواهد داد.

پس آن دراهم را گرفته بالا رفت، و بعد از ساعتی پائین آمد و گفت: می گوید ما را در این دراهم حقی نیست. بلکه اینها را در همان مکانی که نیت کرده بودی بینداز و لکن این دراهم رضویه را به ما بده و عوض آنها را گرفته در همان مکان بینداز که نیت نموده ای.

پس من چنان که فرموده بود عمل نمودم و با من بود نسخه توقیع که از برای "قاسم بن علاء" به آذربایجان بیرون آمده بود. به آن عجز گفتم که: این توقیع را عرض کن به کسی که توقیعات غایب علیه السلام [را] دیده و می شناسد. گفت: به من ده آن را، و من گمان کردم که می تواند بخواند و نسخه ای به او دادم. گرفت و گفت: اینجا نمی توانم بخوانم و با خود بالا برد. پس از آن، پائین آمد و گفت: صحیح است. بعد از آن گفت: به تو می گوید: وقتی که بر پیغمبر خود صلوات می فرستی چه می گویی؟ گفتم [که می گویم: «اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلٰی اِبْرَاهِيمَ وَآلِ اِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ»].

گفت: نه! وقتی که صلوات می فرستی بر ایشان، در صلوات خود نام ایشان را ذکر کن. گفتم: چنان کنم. پس رفت و فرود آمد و با او دفتر کوچکی بود و گفت می گوید که: هر وقت صلوات بر پیغمبرت صلی الله علیه وآله می فرستی، پس صلوات بفرست بر او و بر اوصیای او چنانکه در این دفتر می باشد. پس دفتر را گرفته نسخه نمودیم و عمل کردیم.

راوی گوید که: من آن مرد را در شبها می دیدم که از غرفه به زیر می آمد و آن نور را چنان که دیده بودم با او بود و از خانه بیرون می رفت و من در عقب او از خانه بیرون می رفتم و آن نور را می دیدم، لکن خود او را نمی دیدم تا آنکه داخل مسجد می شد. و جماعتی از مردمان بلاد کثیره [را] می دیدم که به در آن خانه می آمدند با جامه های کهنه، و نوشته جات به آن عجز می دادند و عجز هم به آنها نوشته جات می داد و با عجز مکالمه می نمودند، و من نمی دانستم که در چه باب سخن دارند و جمعی از ایشان را در مراجعت، در اثنای راه تا ورود بغداد می دیدم.

و نسخه آن دفتر که بیرون آمد این است: - از برای برادران نوشته می شود که مولای خود را در مداومت به آن شاد کنند و مؤلف را در حال حیات و ممات به طلب رحمت و مغفرت یاد نمایند، ان شاء الله -.

«اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ، وَحُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالْمُنْتَخَبِ فِي الْمِيثَاقِ، الْمُصْطَفَى فِي الظَّلَالِ، الْمُطَهَّرَ مِنْ كُلِّ آفَةٍ، الْبَرِيَّ عَنْ كُلِّ عَيْبٍ، الْمُؤَمَّلَ لِلنَّجَاهِ، الْمُرْتَجَى لِلشِّفَاعَةِ، الْمَفُوضُ إِلَيْهِ فِي دِينِ اللَّهِ. اللَّهُمَّ شَرِّفْ بَنِيَانَهُ، وَعَظِّمْ بَرَهَانَهُ، وَافْلَحْ حُجَّتَهُ، وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ، وَضَوِّ نَوْرَهُ، وَبَيِّضْ وَجْهَهُ، وَاعْطِهِ الْفَضْلَ وَالْفَضِيلَةَ وَالْوَسِيلَةَ وَالدرَجَةَ الرَّفِيعَةَ، وَابْعَثْهُ مَقَاماً مَحْمُوداً، يَغْبِطُهُ بِهِ الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ. وَصَلِّ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَقَائِدِ الْغُرِّ الْمُحْجَلِينَ، وَسَيِّدِ الْمُؤْمِنِينَ، وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، أَمَامِ

قسمت ششم

المؤمنين، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ وَحُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى الْخَلْفِ الْهَادِي الْمَهْدِيِّ، أَمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الْهَادِينَ، الْأَثَمَةِ الْعُلَمَاءِ وَالصَّادِقِينَ، الْأَوْصِيَاءِ الْمَرْضِيِّينَ، دُعَائِمِ دِينِكَ، وَارْكَانِ تَوْحِيدِكَ، وَتَرَاجِمِهِ وَحَيْكَ، وَحُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ، وَخُلَفَائِكَ فِي أَرْضِكَ، الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ لِنَفْسِكَ، وَاصْطَفَيْتَهُمْ عَلَى عِبِيدِكَ، وَارْتَضَيْتَهُمْ لَدِينِكَ، وَخَصَصْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِكَ، جَلَّلْتَهُمْ بِكَرَامَتِكَ، وَغَشَّيْتَهُمْ بِرَحْمَتِكَ، وَغَذَيْتَهُمْ بِحِكْمَتِكَ وَالْبَسْتَهُمْ مِنْ نَوْرِكَ، وَرَبَّيْتَهُمْ بِنِعْمَتِكَ، وَرَفَعْتَهُمْ فِي مَلَكُوتِكَ، وَحَفَفْتَهُمْ بِمَلَائِكَتِكَ، وَشَرَفْتَهُمْ بِنَبِيِّكَ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَيْهِمْ صَلَواتُكَ دَائِمَةً كَثِيرَةً طَيِّبَةً، لَا يَحِيطُ بِهَا إِلَّا أَنْتَ، وَلَا يَسْعَاهَا إِلَّا عِلْمُكَ، وَلَا يَحْصِيهَا أَحَدٌ غَيْرُكَ. وَصَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ

المحیی سنّتک، القائم بأمرک، الداعی إلیک، الدلیل علیک، حجّتک و خلیفتک فی ارضک، وشاهدک علی عبادک. اللّهم أعزّز نصره، ومُدّ فی عمره، وزین الأرض بطول بقائه، اللّهم اکفه بغی الحاسدین، واعذه من شر الکائدین، وازجر عنه اراده الظالمین، وخلصه من أیدی الجبارین.

اللّهم اره فی ذریّته وشیعته ورعیته وخاصّته وعامّته وعدوه، وجميع أهل الدنیا ما تقرّ به عینه، وتسرّ به نفسه، وبلّغه افضل أمله فی الدنیا والآخرة، إنّک علی کل شیء قدير. اللّهم جدّد به ما مُحی من دینک، وأحی به ما بُدّل من کتابک، واطهر به ما غُیّر من حکمک، حتی يعود دینک به وعلی یدیّه غَضّاً جديداً خالصاً محضاً لا شک فیّه ولا شبهه معه ولا باطل عنده ولا بدعه لديه.

اللّهم نور بنوره کل ظلمه، وهدّ برکنه کل بدعه، واهدم بقوته کل ضلال، واقصم به کل جبار، واخمد بسیفه کل نار، واهلک بعدله کل جائر، واجر حکمه علی کل حکم، واذلّ بسلطانه کل سلطان.

اللّهم اذل من ناواه، واهلک من عاداه، وامکر بمن کاده، واستأصل من جحد حقّه، واستهزء بأمره، وسعی فی اطفاء نوره، واراد اخماد ذکره. اللّهم صل علی محمد المصطفی وعلی علی المرتضی وعلی فاطمه الزهراء وعلی الحسن الرضی وعلی الحسین الصفی وعلی جمیع الأوصیاء مصابیح الدجی واعلام الهدی ومنار التقی والعروه الوثقی والحبل المتین والصرائط المستقیم. وصلّ علی ولیک وعلی ولاء عهدک الائمّه من ولده القائمین بأمره ومدّ فی اعمارهم وزد فی آجالهم وبلغهم أفضل آمالهم»(1).

پانزدهم از ایشان، "عیسی بن مهدی جوهری" است، که "بحرانی" از هدایه "حسین بن همدان" به اسناد او از "مهدی" مذکور روایت کرده که گفت: "در سال دویست و شصت و هشت بیرون رفتم به قصد حج، و اراده مدینه داشتم؛ زیرا خبر ظهور صاحب الزمان علیه السلام شنیدم بودم. در بین راه مریض شدم. در وقتی که از قید [= مریضی] خارج شدم، میل بسیاری به خوردن ماهی و خرما مرا عارض شد تا آنکه وارد مدینه شدم و برادران خود را ملاقات کردم و مرا بشارت به ظهور آن حضرت به "صاریا" دادند. پس من به "صاریا" رفتم.

1- 414. دلائل الامامه، ص 545 - 551، ح ش 524.

چون به وادی نزدیک شدم، دیدم بزهای ماده چندی که داخل قصر می گردید[ند]. پس توقف کرده، منتظر فرج بودم تا آنکه نماز عشاءین را ادا کردم و مشغول دعا و تضرع و سؤال بودم. ناگاه دیدم "بدر" خادم را که صدا می کند که یا عیسی بن مهدی جوهری! داخل شو، و چون این شنیدم، تکبیرگویان و تهلیل گویان با حمد و ثنای خداوند به سوی قصر روانه شدم.

چون به صحن قصر وارد شدم، دیدم مائده ای را که نصب کرده اند. پس خادم مرا بر آن خان و مائده نشانید و گفت: مولای من فرموده که هر چیز در [زمان] ناخوشی خود مایل بودی [بخوری، آن وقت که از قید] = مریضی خارج شدی از این خان بخور. چون این شنیدم با خود گفتم که: این حجت و برهان - که مرا از امر گذشته [که] در ضمیر [خودم بود]، خبر دادند - مرا کافی باشد در ثبوت امر آن بزرگوار. بعد از آن با خود گفتم که: چگونه بخورم و حال آنکه مولای خود را هنوز ندیده ام. ناگاه شنیدم که مولای من فرمود که: عیسی! بخور از طعام، که مرا بر جای طعام خواهی دید. چون نگاه به مائده کردم دیدم که در آن ماهی تازه، پخته هست که هنوز از جوش نیفتاده و خرمایی به یک طرف آن گذاشته اند که شبیه به خرمای بلد خودمان بود و در ظرف خرما، لبن گذاشته شده. با خود اندیشه کردم که من مریض هستم؛ از این ماهی و خرما و لبن چگونه توانم خورد؟

ناگاه مولای من بر من صیحه زد که در امر ما شک می نمایی؟ آیا تو بهتر می دانی ضار و نافع خود را از ما؟ چون این شنیدم، گریستم و استغفار نموده و از جمیع آنها خوردم، و دست برده از هر چیز برمی داشتم موضع دست خود را در آن نمی دیدم. گویا از آن چیزی برنداشتن ام و آن را از جمیع آنچه در دنیا خورده بودم لذیذتر می دیدم.

پس آنقدر بخوردم که از بسیاری آن حیا کردم. پس مولای من صدا داد که: یا عیسی! حیا مکن و بخور؛ زیرا که آن از طعام بهشت است و دست مخلوق به آن نرسیده. پس خوردم و هر قدر می خوردم سیر نمی گردیدم. پس عرض کردم که: ای مولای من، مرا دیگر کفایت کرد. پس فرمود: بیا به نزد من. با خود گفتم که: با دست آلوده چگونه به خدمت او روم و دست خود را هنوز نشسته ام؟

فرمود: یا عیسی! دست خود را از چه می خواهی بشوئی؟ این غذا را که آلودگی نباشد. پس دست خود را بوئیدم، دیدم که از مشک و کافور خوشبوتر است.

ص: 166

پس به نزد آن بزرگوار رفتم. دیدم نوری ظاهر شده، مرا به طوری گرفت که چشم مرا خیره نمود که رهبت [= ترس بر من عارض شد و گمان کردم که عقل از من برفت. پس آن بزرگوار ملاطفت کرده، فرمود: یا عیسی، ممکن نبود شما را که مرا زیارت نمائید اگر آن تکذیب کنندگان - که می گویند: کجا باشد او؟ و چه زمان باشد؟ و چه وقت تولّد شد؟ و که او را دیده؟ و چه چیز از او به سوی شما بیرون آمده؟ و به چه چیز شما را خبر داده؟ و چه معجزه از برای شما آورده؟ - نبودند. یعنی به سبب اینکه آنها این سخنان [= را] می گویند، ما خود را بعضی اوقات به بعضی شما می نماییم تا آنکه شما را از این سخنان شکی عارض نشود، وّا حکم و تقدیر خدا بر آن جاری شده [که تا زمان معلوم، کسی ما را نبیند.

بعد از آن فرمودند: واللّه، مردم امیرالمؤمنین علیه السلام را رفض نمودند و با او جنگ کردند و کید کردند تا او را کشتند و با پدران من چنین کردند و ایشان را تصدیق نکردند و ایشان را نسبت به ساحران و کاهنان و خدمت جنّ دادند. یعنی این امور درباره من تازگی ندارد. بعد از آن فرمود: یا عیسی، اولیای ما را، به آنچه دیدی خبر ده و دشمنان ما را، به این امور مبدا اخبار نمایی. عرض کردم: ای مولای من، دعا کن که خدا مرا ثابت دارد. فرمود: اگر خدا تو را ثابت نمی داشت، مرا نمی دیدی. پس برو با این حجت و برهان که ملاحظه کردی به اصلاح و رشد. پس من بیرون آمدم در حالی که بسیار شکر و حمد خدا به دریافت این نعمت عظمی نمودم والحمد لله (1).

شانزدهم ایشان، "نصر" خادم است، که "بحرانی" از کتاب "خرایج راوندی"، از "علان"، از "ظریف" روایت کرده که «نصر خادم گفت که: داخل شدم بر صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - در وقتی که در گهواره بود. پس آن بزرگوار به سوی من نگریست و فرمود: مرا می شناسی؟ گفتم: آری، تو آقا و پسر آقای من هستی. فرمود: از این سؤال نکردم. عرض کردم: پس، بیان کن مقصود از این کلام را. فرمود: من خاتم اوصیا هستم و خداوند به اوسيله من رفع بلا کند از اهل من و شیعیان من» (2).

ص: 267

2- 416. همان، ص 219، ح 81؛ الخرائج والجرائح، ج 1، ص 458.

هفدهم از ایشان، "یوسف بن احمد بن جعفری" باشد، که "راوندی" از او روایت کرده که "در سال سیصد و شش به حج رفتم و سه سال در مکه مجاور شدم. بعد از آن بیرون آمدم به سوی شام. اتفاقاً در بین راه، نماز صبح من قضا گردید. از محمل بیرون آمده آماده نماز گردیدم. ناگاه دیدم چهارنفر بر یک محمل سوارند. تعجب کرده به ایشان نگاه می کردم.

یک نفر از ایشان به من گفت: از چه چیز تعجب می کنی؟ دیدی نماز خود را قضا دادی؟ [گفتم: از کجا دانستی. گفت: می خواهی که صاحب زمان خود را ببینی؟ گفتم: آری. پس اشاره به یکی از آن چهار نفر کرد. گفتم: از برای این، دلائل و علامات لازم است. گفت: [از این دو] کدام را می خواهی [که] دلیل [بر] صدق این کلام [باشد]: آن را، که این محمل و هر که در آن باشد به سوی آسمان بالا رود، یا آنکه محمل به تنهایی بالا رود؟

گفتم: هر یک از این دو امر واقع گردد، علامت باشد. پس ناگاه دیدم که محمل به سوی آسمان بالا رفت، و آن مرد که به او اشاره شد مردی بود گندم گون که رنگ مبارکش از زردی شبیه به طلا می نمود [و] در میان دو چشم او اثر سجده بود» (1).

هیجدهم از ایشان، "ازدی" باشد که ابن بابویه رحمه الله به سند خود از او روایت کرده که گفت: من به طواف مشغول بودم و شش دور رفته [بودم و] اراده دور هفتم را داشتم. ناگاه چشمم به حلقه ای از مردم افتاد که در طرف راست کعبه بودند و جوانی خوشرو و خوشبو با مهابت تمام، نزدیک ایشان ایستاده تکلم می فرماید؛ به طوری که احسن از کلام او و اعذب از منطق او ندیده بودم.

پس من نزدیک رفتم که با او تکلم کنم. ازدحام خلق مانع از نزدیکی من با او گردید. از مردی پرسیدم که: این جوان کیست؟ گفت: این پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله است که سالی یک دفعه از برای خواص خود ظاهر می شود، و چون این شنیدم، خود را به او رسانیده عرض کردم که: ای آقای من! از برای طلب ارشاد به خدمت تو آمده ام می خواهم مرا ارشاد نمائی. چون این بشنید، دست مبارک کشید و از سنگریزه های مسجد چیزی برداشت و به دست من گذاشت. چون چشم گشودم، آن حصاه را در دست خود تکه طلایی دیدم.

1- 417. الخرائج والجرائح، ج 1، ص 466 و 567، ح ش 13.

چون این امر عجیب را مشاهده کردم، روانه گردیدم، ناگاه دیدم که آن بزرگوار در عقب من آمد و به من برخورد و فرمود: حجت بر تو ثابت گردید و حق از برای تو ظاهر شد و کوری از چشم تو زایل گردید. آیا مرا شناختی؟ عرض کردم: نشناختم، فدایت شوم. فرمود: منم قائم زمان! منم که زمین را پر خواهم کرد از عدل، چنانچه پر شده باشد از جور. به درستی که زمین از حجت خدا خالی نخواهد بود و مردم را، خدا در فترت و سستی نمی گذارد. پس فرمود: آنچه دیدی، نزد تو امانت می باشد [و این را] به برادران خود از اهل ایمان حدیث کن»(1).

نوزدهم از ایشان، "هشام" باشد که راوندی از "شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه" روایت کرده که «در سال سیصد و سی و هفت به اراده حج وارد بغداد شدم، و آن سالی بود که "قراμπه" در آن سال، حجر الاسود را به خانه [خدا] برگردانیده بودند در مکان آن، و عمده غرض من آن بود که برسم به آن کسی که حجر را در مکان آن نصب می نماید. زیرا در کتب دیده بودم که آن را برمی دارند و اینکه آن را در مکان خود نگذارد، مگر کسی که در آن زمان حجت خدا باشد. چنان که در زمان حجاج هر کس آن را در مکان آن گذاشت، قرار نگرفت؛ تا آنکه زین العابدین علیه السلام گذاشت و قرار گرفت. اتفاقاً در بغداد مریض شدم به مرض صعبی که از آن بر خود ترسیدم و مقدمات حج هم از برای من مهیا نگردید.

پس شنیدم که هشام اراده حج دارد. به او عریضه نوشتم که در آن عریضه از مدت عمر خود سؤال کرده بودم و از اینکه در این مرض می میرم یا آن که بُرء [= سلامتی] حاصل می شود؟ پس آن عریضه را مهر کرده، به او دادم و گفتم: باید همت خود را صرف آن نمایی که این عریضه را به آن کسی که حجر را در محل خود گذارد، برسانی.

هشام می گوید: بعد از ورود به مکه، در روز اراده وضع حجر، آن عریضه را با خود برداشتم و روانه به سوی حرم شدم و با خود کسی را برداشتم که [هنگام] ازدحام، مردم را از من منع کند. چون وارد حرم شدم و نزدیک رفتم، دیدم هر کس که حجر را در موضع خود می گذارد، حجر مضطرب می شود و قرار نمی گیرد. ناگاه دیدم جوانی گندم گون [و] خوشرو پیش آمد و حجر را برداشت و در مکان آن گذاشت و چنان قرار گرفت که گویا اصلاً آن را از

1- 418. کمال الدین، ج 2، ص 444 و 445.

آن مکان برنداشته اند. پس از مشاهده آن، صدای مردم بلند گردید و آن جوان از باب مسجد بیرون رفت و من در عقب او روانه گردیدم و چشم از او برنمی داشتم و مردم را از چپ و راست خود دور می کردم به طوری که مردم گمان دیوانگی در من نمودند، و مردم از برای آن جوان کوچه می کردند و راه می گشودند و نظر من از او منقطع نمی گردید و چشمم از او جدا نمی شد تا آنکه از میان مردم خارج گردید و من با تندی تمام، پشت سر او می رفتم و او به آرامی راه می رفت، و با وجود این به او نمی رسیدم. پس چون به جایی رسید که غیر از من کسی دیگر او را نمی دید، توقف فرمود و به من نگریست و فرمود که: چه چیز با خود داری؟ عریضه به دست او دادم. پس بدون آنکه او را بگشاید و نظر نماید، فرمود: بگو به او [که: تو را در باب [=درباره] این مرض، خوفی نباشد؛ و آنکه از آن چاره ای نباشد بعد از سی سال دیگر واقع گردد.

راوی گوید: مرا چنان دهشتی عارض شد که نتوانستم دیگر حرکت کنم. این بگفت و برفت. "ابن قولویه" می گوید که: "هشام" بعد از مراجعت از حج مرا از این واقعه خبر داد.

راوی گوید: چون سی سال از این واقعه گذشت و سال سی ام شد، "ابن قولویه" مریض شد. پس در مقام تهیه کار خود برآمد و وصیت نامه خود را بنوشت و کفن خود را آماده کرد و محل قبر را معین نمود. به او گفتند: چرا خائف می باشی؟ امیدواریم که خداوند تفضل کرده عافیت دهد. جواب گفت: این [سال همان سال باشد که مرا خبر مرگ داده اند. پس در همان مرض و همان سال وفات کرده [و] به جوار رحمت الهی واصل شد. رحمه الله» (1).

بیستم از ایشان، "ابومحمد دعلجی" می باشد که "قطب راوندی" از او روایت کرده که: «او از خیار اصحاب امامیه بود و احادیث امامیه را شنیده بود و او دو پسر داشت یکی از آنها که "ابوالحسن" نام داشت، بر طریقه مستقیمه و مذهب امامیه بود و اموات را غسل می داد،

قسمت هفتم

و پسر دیگر او طریقه جهال و احداث داشت و قیام به محرمات می نمود، و عادت شیعه در آن زمان آن بود که نایب حج از برای مولای خود - صاحب الزمان - می گرفتند. اتفاقاً بعضی از شیعه به جهت استنابه، پولی به "ابومحمد" داده بودند و او هم آن پسر

1- 419. الخرائج والجرائح، ج 1، ص 475 - 478، ح 18.

فاسق خود را نایب کرده بود و از آن پول به او داده بود و خود "ابومحمد" هم در آن سال به حج رفته بود. چون برگشت حکایت کرد که در موقف ایستاده بودم. در جانب خود جوانی دیدم گندم گون [او] خوشرو که مشغول کار خود بود از دعا و تضرع و ابتهال و اعمال حسنه. چون زمان کوچ کردن مردم از موقف نزدیک شد، آن جوان به سوی من نگریست و فرمود: یا شیخ! حیا نمی نمایی؟ عرض کردم: از چه چیز، ای آقای من؟ فرمود که: به تو می دهند [نیابت از] حج از آن کسی که می دانی، پس تو از آن به شخص فاسقی می دهی که شراب می خورد؟ و نزدیک شد که یک چشم تو برود؛ و اشاره به یک چشم من نمود و من از آن وقت تا به حال بر آن چشم می ترسم.

راوی گوید که: این حکایت را شیخ مفید هم از او شنید. پس بر او نگذشت چهل روز بعد از ورود او، که در همان چشم او - که به آن اشاره شده بود - قرحه ای بیرون آمد و آن چشم برفت» (1).

بیست و یکم از ایشان، "راشد همدانی" می باشد، که "راوندی" از جماعتی، و "ابن بابویه" از "احمد بن فارس" روایت کرده که: «وارد شهر همدان شدیم و همه اهل آن شهر را سنی یافتیم مگر اهل یک محله را که ایشان را "بنی راشد" می گفتند، و همه شیعه اثنی عشری بودند. از سبب تشیع ایشان پرسیدیم. مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود، گفت: سبب تشیع ما آن است که جدّ اعلای ما - که ما همه بدو منسوبیم - به حج رفته بود. [او] گفت: در وقت مراجعت پیاده می آمدم. چند منزل که آمدم، در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم و روانه گردم. اتفاقاً خواب مرا ربوده و قافله رفته، بیدار نشدم. تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و هر چند تأمل کردم جاده را هم نیافتم. لابد [= ناچار] به حکم ضرورت دست به دامن توکل زده روانه گردیدم.

اندک راهی که رفتم به صحرایی که سبز و خرم و پر از گل و لاله [بود] - که هرگز چنان مکانی ندیده بودم - رسیدم. چون داخل آن باغ شدم، قصری عالی مشاهده کرده به سوی

1- 420. الخرائج والجرائح، ج 1، ص 480 و 481، ح ش 21.

آن روانه گردیدم. دو نفر خادم سفیدپوش دیدم نشسته اند. بر ایشان سلام کردم. جوابی نیکو دادند و گفتند: بنشین که خدا تو را خیر عظیم عطا نموده که تو را به این مکان آورده.

پس یکی از آن خادم ها داخل آن قصر شده و بعد از اندک زمانی بیرون آمده و گفت: برخیز داخل شو. چون داخل شدم، قصری دیدم که مانند آن ندیده بودم. خادم پیشی گرفته، پرده را که بر در آویخته بود بلند کرده گفت: داخل شو. چون داخل شدم، جوانی را دیدم که در آن خانه نشسته و شمشیر درازی در سقف، محاذی سر او آویخته شده که نزدیک بود که سر شمشیر به محاسن و سر آن جوان واقع گردد و آن جوان را مانند ماهی دیدم که در تاریکی شب درخشان باشد. بر او سلام کردم و با نهایت مهربانی و خوش زبانی از او جواب شنیدم. بعد از آن فرمود: می دانی که من کیستم؟ گفتم: نه والله! فرمود: قائم آل محمد صلی الله علیه وآله! منم آنکه در آخر الزمان با این شمشیر خروج کنم - و اشاره به آن شمشیر کرد - و زمین را پر از عدل و داد کنم، بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

چون من این شنیدم، به رو، در افتادم و رو را بر زمین مالیدم. فرمود: چنین مکن و سر بردار. چون سر برداشتم فرمود: تو فلان مردی، از شهری از بلاد جبل که آن را همدان می گویند. گفتم: آری ای آقای من، راست فرمودی. فرمود: می خواهی برگردی به سوی اهل و عیال خود؟ گفتم: آری ای آقای من! می خواهم بروم به سوی اهل خود و بشارت دهم ایشان را به این سعادت که مرا روزی شده. پس اشاره به سوی خادم نمود. خادم دست مرا گرفته، کیسه زری به من داد و مرا از قصر و بستان بیرون آورد و با من روانه گردید. چون قدری راه آمدم، عمارات و درختان و مناره مسجدی نمایان گردید. گفتم: خوب نظر کن ببین این شهر را می شناسی؟ گفتم: نزدیک به شهر ما شهری باشد آن را "اسدآباد" می گویند و این شهر به آن ماند. گفتم: همان است. برو با رشد و صلاح. این گفت و از نظر من غایب گردید. پس وارد همدان شده خویشان و کسان خود را جمع نموده، به این سعادت مژده و بشارت دادم و از آن روز که این دینارها در میان ما پیدا شده، خیر و برکت در میان ما ظاهر گردید»(1).

ص: 272

1- 421. الخرائج والجرائح، ج 2، ص 788 و 789؛ کمال الدین، ج 2، ص 453 و 454.

بیست و دوم از ایشان، "اسماعیل بن علی نوبختی" باشد، که شیخ طوسی از او روایت کرده که گفت: «رفتم به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام در مرضی که از آن مرض به عالم قدس ارتحال نمود و نزد آن حضرت نشستیم. در آن حال «عقید» خادم را فرمود که: آب مصطکی از برای من بجوشان. پس مادر حضرت صاحب علیه السلام قدح را آورده به دست آن حضرت داد. چون خواست بیاشامد دست مبارکش بلرزید و قدح به دندانهایش بخورد. قدح را از دست گذاشت. عقید را فرمود که: داخل این خانه شو و آن کودکی که در سجده است، به نزد من آور.»

عقید گفت: چون داخل خانه شدم، کودکی را دیدم که در سجده است و انگشتان سبابه را به سوی آسمان بلند کرده. چون سلام کردم، نماز را سبک کرد و جواب سلام گفت و از نماز فارغ شد. گفتم: آقای من شما را امر می کند که به نزد او آئید. پس مادر آن حضرت آمد و دست او را بگرفت و به نزد پدر آورد. چون داخل شد، بر پدر سلام کرد.

آن طفل بزرگوار، رنگش درخشان بود و موهایش پیچیده و دندان هایش گشاده بود. چون نظر پدر بزرگوارش بر او افتاد، گریست و فرمود: ای سید اهل بیت خود! آب را به من ده. من به سوی پروردگار خود می روم، و آن طفل قدح آب مصطکی را برداشته و لب های خود را به دعایی حرکت داد و آن را به دست آن حضرت داد. چون آن حضرت آن آب را بیاشامید، فرمود که: مرا آماده نماز گردانید. پس دستمالی در دامن آن حضرت انداختند و حضرت صاحب الامر علیه السلام پدر را وضو داد و سر و پای او را مسح نمود. پس آن حضرت به او نگریست و فرمود: ای فرزند گرامی، تویی صاحب الزمان. تویی مهدی [و] تو حجت خدایی در زمین. تو فرزند و وصی منی و از من متولد شده ای و تویی "م ح م د" و تویی پسر حسن و تو فرزند حضرت رسولی و تو خاتم امامان طاهره و پاکیزه ای، و رسول خدا بشارت داد به تو امت را، و نام و کنیه تو را بیان کرد، و این وعده ای است از پدر و پدران من که به من رسیده است. این بگفت و در همان ساعت روح اطهرش به روضات جنان بشتافت» (1).

ص: 273

1- 422. غیبت شیخ طوسی، ص 272 و 273.

بیست و سوم از ایشان، "زهري" که شیخ طوسی و شیخ طبرسی - علیهما الرحمه - از او روایت کرده اند که گفت: «من مالی جزیل خرج کردم و سعیی بلیغ، در دریافت فیض خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نمودم و فایز نشدم. تا

آنکه به خدمت "محمد بن عثمان عمری" رفتم و مدتی او را خدمت کردم. تا آنکه روزی التماس کردم که مرا به خدمت آن حضرت برساند. ابا نمود. چون تضرع بسیار کردم گفت: فردا، اول روز بیا.

چون به نزد او رفتم، دیدم که آدمی آمد و جوانی خوشرو و خوشبو با او همراه است به هیئت تجار، و متاعی در آستین خود دارد. پس "عمری" اشاره کرد به آن جوان که این است آنکه می خواهی. من به خدمت او رفتم و آنچه خواستم سؤال کردم و جواب شنیدم. پس به در خانه ای رسید که معروف نبود و اعتنایی به آن نداشتم. خواست داخل آن خانه شود، "عمری" گفت: اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید. چون رفتم که سؤال کنم، گوش نداد [او] داخل خانه شد و فرمود که: ملعون است، ملعون است کسی که تأخیر کند نماز مغرب را، تا آنکه ستاره در آسمان بسیار شود. ملعون است، ملعون است کسی که نماز صبح را تأخیر کند تا ستاره ها برطرف شود»(1).

بیست و چهارم از ایشان "حسن بن حسین استرآبادی" است، که "راوندی" از او روایت کرده که «من طواف می کردم؛ شک کردم در طواف. ناگاه جوانی خوش رو دیدم که روبروی من آمد و به من گفت که: هفت شوط دیگر طواف کن»(2).

بیست و پنجم از ایشان جماعت اهل "قم" و بلاد "جبال" باشند، که از کتاب "الثاقب فی المناقب"، از "علی بن سنان موصلی" روایت شده که: «بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام، جماعتی از اهل قم و بلاد جبال - که اموال نزد ایشان بود و از وفات عسکری علیه السلام خبری نداشتند - وارد سامره شدند و چون از وفات آن حضرت مطلع گردیدند از وصی او پرسیدند. جعفر را به او نمودند و گفتند که: از برای تنزه بیرون رفته و بر کشتی سوار شده و مغنی با خود برد که شرب خمر نماید و عشرت کند. چون این بشنیدند، گفتند: این که گویند صفت امام علیه السلام نباشد. این اموال را باید برگردانیم و به اربابش رد نماییم.

ص: 274

1- 423. غیبت شیخ طوسی، ص 271؛ احتجاج، ج 2، ص 557 و 558.

2- 424. الخرائج والجرائح، ج 2، ص 697، ح 13.

"ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری قمی" که با ایشان بود، گفت: باید توقف نمود تا این مرد بیاید [و] ببینیم چه حجت دارد. پس، ماندند تا آنکه جعفر برگردید. همه نزد او رفته، بر او سلام کرده، واقعه را بگفتند. گفت: اموال را به نزد من آورید.

گفتند: ردّ این اموال طریقی دارد؛ زیرا که آنها را شیعیان متفرقه داده اند و هر یک از ایشان، مال خود را هر قدر بوده، در کیسه ای گذاشته مهر کرده اند و عادت ما این بوده که هر وقت که مثل این مال را آورده ایم، مولای ما فرموده که جمله مال فلان باشد و مال فلان و فلان باشد و کیسه فلان و فلان باشد و در آن از دنانیر فلان باشد و ما چون نام را مطابق مُهر، و مال را موافق وصف می دیدیم، می دادیم.

جعفر گفت: بر برادر من دروغ می گوئید. این علم غیب باشد و غیر از خدا را شاید. مال را تسلیم من نمایید. چون این جماعت این بشنیدند، متفکر گردیدند و در جواب گفتند که: ما اجیر ارباب اموال هستیم و مأمور از ایشان هستیم که آنها را تسلیم مولای خود امام حسن علیه السلام، یا کسی که وصف مال نماید، کنیم. تو باید وصف کنی و اخذ نمایی؛ یا آن که به اربابش برگردانیم.

جعفر چون این بشنید، نزد خلیفه برفت و خلیفه آن جماعت را احضار کرد و امر به ردّ مال به جعفر نمود. آن جماعت در جواب گفتند که: اصلح الله الخلیفه. ما وکیل دیگران هستیم و مأذون نیستیم از جانب ایشان که اموال را به کسی دهیم، مگر با وصف و علامت. چنان که با ابومحمد علیه السلام این نوع عادت بوده و مکرر بر آن بزرگوار وارد شده ایم و به این طور معامله شده - و شرح معامله را بگفتند - اگر این مرد هم، چنان گوید که برادرش می گفت، توانیم داد و آلا باید که به اربابش رسانید.

جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین! این قوم بر برادرم دروغ می گویند و غیب، غیر خدا را نشاید. خلیفه گفت: این جماعت، رسولند و ما علی الرسول آلا البلاغ؛ فرستاده را غیر از اطاعت چاره ای نباشد.

جعفر چون این بشنید، مبهور ماند و جوابی نیافت. پس آن قوم گفتند که: یا امیرالمؤمنین، بر ما منت گذار و کسی را بگمار که ما را تا خروج از این بلد معاونت نماید. پس خلیفه بر ایشان نقیبه گماشت که تا خروج از بلد، از فتنه جعفر بیاسودند.

چون آن قوم از بلد خارج شدند، غلام خوشرویی را که خادم می نمود، ملاقات نمودند که بر ایشان آواز داد که: یا فلان و یا فلان، - و همچنین تا آخر ایشان و پدر ایشان را نام برد - و گفت: اجابت نمایید مولای خود را. آن قوم گفتند: تویی مولای ما؟ گفت: معاذ الله! من بنده او هستم. به نزد او آیید.

آن جماعت گویند: پس با او روانه شدیم تا آنکه وارد خانه عسکری علیه السلام گردیدیم. ناگاه حضرت قائم علیه السلام - مولای خود فرزند مولای خود - را دیدیم که بر کرسی مانند فلقه قمر [= پاره ماه نشسته و جامه ای سبز پوشیده. پس بر او سلام کردیم و جواب از او شنیدیم. پس فرمود: جمله مال فلان باشد و فلان و فلان مال با خود دارد. پس جمیع اموال را وصف نمود و جمیع ثياب و حیوانات سواری و حالات ما را بفرمود.

چون آن بدیدیم، سجده شکر نمودیم و پیش روی آن حضرت را بوسیدیم و مسائل خود را پرسیدیم و جواب شنیدیم و اموال را نقل به سوی او نمودیم. پس از آن امر فرمود که: دیگر به سامره مالی [را] نقل نکنیم، و در بغداد مردی معین فرمود که اموال به او رد شود و توقیعات به دست او بیرون آید. پس، از خدمت آن حضرت متفرق شدیم و [آن حضرت به "ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری" کفن و کافور دادند و فرمودند که: خدا اجر تو را در نفس خودت بزرگ کند.

چون "ابوالعباس" به گردنه همدان رسید، تب کرد و وفات نمود و مابعد از آن، اموال را به بغداد حمل کرده، به وکلا می رسانیدیم و توقیع دریافت می کردیم» (1).

بیست و ششم از ایشان، "ابومحمد حسن بن وجنا" می باشد، که "بحرانی" از کتاب "الثاقب فی المناقب" از او روایت کرده که گفت: «در حجه پنجاه و چهارم خود، در زیر میزاب بعد از نماز عتمه (2) در سجده بودم و دعا و تضرع می نمودم که ناگاه کسی مرا حرکت داد و گفت: یا "حسن بن وجنا"! برخیز! چون سر برداشتم، دیدم جاریه ای زرد و لاغر، به سن چهل یا زیاده بود.

1- 425. الثاقب فی المناقب، ص 608 - 611، ح ش 555.

2- 426. در الثاقب فی المناقب [عمره دارد. عتمه: سه یک اول از شب، بعد از غیبت شفق؛ و گفته شده است وقت نماز عشاء (اقرب الموارد ومنتهی الادب).

پس روانه گردید و من از عقب او بدون آنکه سؤالی نمایم، روانه شدم. تا آنکه به دار خدیجه رسید که در آن دار، بیتی بود که در آن وسط حائط بود و نردبان ساجی داشت که به سوی آن، بالا می رفت. پس آن جاریه بالا رفت و صدایی آمد که: یا حسن! بالا بیا. پس من بالا رفتم و نزد در بایستادم.

پس صاحب الزمان علیه السلام فرمود: یا حسن، بر من نترسیدی؟! واللّه وقتی اتفاق نیفتاد که حج کردی مگر اینکه من با تو بودم در آن حج. چون این شنیدم، مرا غشیه ای شدیدۀ عارض شد و به رو بیفتادم. پس به خود آمدم و برخاستم. پس فرمود: یا حسن، در مدینه ملازم دار "جعفر بن محمد علیهما السلام" شو و در باب مأکول و ملبوس و مشروب خود، از عمل و طاعت سست مشو. بعد از آن دفتری که در آن دعای فرج و صلوات بر آن حضرت بود، عطا فرمود و گفت: این دعا را بخوان و به این طور بر من صلوات بفرست و این را به غیر اولیای من مده، زیرا که خدا توفیق خواهد داد.

حسن گوید: عرض کردم ای مولای من، بعد از این، تو را نمی بینم؟ فرمود: یا حسن، هر وقت خدا خواهد، می بینی. پس من از حج خود برگشتم و ملازم دار "جعفر بن محمد علیه السلام" شدم و خارج و داخل نمی شدم مگر از برای وضوء یا خواب یا افطار. چون از برای افطار داخل می شدم، می دیدم که کاسه ای گذارده شده [که هر غذائی که در روز به آن مایل بودم، در آن موجود کرده، نانی بر بالای آن گذاشته اند. به قدر کفایت می خوردم،

قسمت هشتم

و جامه زمستانی و تابستانی هم در وقت خود می رسید، و آب از برای من می آوردند [آن را] گرفته در میان خانه می پاشیدم، و طعام می آوردند چون حاجت به آن نبود، [آن را] گرفته تصدق می نمودم به جهت آنکه کسی بر امر من اطلاع نیابد»(1).

بیست و هفتم از ایشان، "ابوالوجنا جد ابوالحسن بن وجنا" می باشد، که "ابن بابویه" به سند خود از "ابوالحسن وجنا" روایت کرده که گفت: «پدرم از پدرش روایت کرده که من در خانه حسن بن علی علیه السلام بودم که ناگاه سواران خلیفه - که در میان ایشان جعفر کذاب بود - داخل شدند و مشغول چاپیدن و غارت کردن ما فی الدار شدند و من بر مولای خود

ص: 277

1- 427. مدینه المعاجز، ج 5، ص 243 و 244؛ الثاقب فی المناقب، ص 612 و 613، ح 858.

- حضرت قائم علیه السلام - ترسیدم. و همّ و اندیشه ای نداشتم مگر در باب آن بزرگوار که مبدا از ایشان صدمه به وجود مقدّس او وارد شود. ناگاه دیدم که آن بزرگوار روی به روی آن جماعت بیرون آمد از خانه، و به در خانه تشریف آوردند و من به او نظر می کردم، و آن حضرت در سن شش سالگی بود، و هیچ یک از آن جماعت او را ندیدند و ملتفت او نگردیدند، تا آنکه از نظر من غایب گردید» (1).

بیست و هشتم از ایشان "ابوسعید هندی کابلی" است که "ابن بابویه" از "محمد بن شاذان" روایت کرد که: «از او [محمد بن شاذان شنیدم در نیشابور که گفت: من شنیدم که "ابوسعید" در انجیل صحت دین اسلام را دیده و به سوی آن هدایت شده و از کابل از برای تحقیق امر آن خارج گردیده و به آن رسیده. لهذا مترصد دیدن او شدم تا آنکه او را ملاقات نمودم و از خبر او پرسیدم.

ابوسعید هندی ذکر نمود که من بسیار در طلب دریافت خدمت صاحب الامر علیه السلام کوشیدم، تا آنکه وارد مدینه گردیده مدتی در آنجا اقامت نمودم، و در این باب با هر کس مذاکره می کردم، مرا زجر می نمود. تا آنکه شیخی از بنی هاشم را که "یحیی بن محمد عریضی" نام داشت، ملاقات نمودم. او گفت: آن کس که تو او را طلب می نمایی در "صریا" می باشد. باید به "صریا" بروی. چون این بشنیدم، به سوی "صریا" رفتم و بر دهلیزی که در آن آب پاشی کرده بودند، وارد شدم. خود را به دکانی که در آنجا بود انداختم.

ناگاه غلام سیاهی بیرون آمده، مرا زجر کرد و براند و گفت: برخیز از این مکان. هر قدر اصرار کرد من ابا نمودم و گفتم: نمی روم، و الحاح کردم. چون این بدید، داخل خانه گردید و بیرون آمد و گفت: داخل شو. چون داخل گردیدم، مولای خود را دیدم که در وسط خانه نشسته است. چون نظرش بر من افتاد، مرا به آن نامی خواند که کسی آن را نمی دانست

مگر اهل من در کابل. پس عرض کردم که خرجی من رفته [= تمام شده]، و حال آنکه نرفته بود و باقی بود. چون این بشنید، فرمود: نرفته، لکن به سبب این دروغی که گفתי، خواهد رفت و به من نفقه عطا فرمودند و برگشتم. پس آن امالی که داشتم برفت و این که به من عطا کرده

ص: 278

1- 428. کمال الدین، ج 2، ص 473.

بود آن بزرگوار، بماند. دیگر بار، در سال دوم به صریا رفتم و آن دار را خالی یافتم و کسی را در آن ندیدم» (1).

بیست و نهم از ایشان "محمد بن عبدالله قمی" که در کتاب "بحار" از کتاب "غیبت" نقل کرده که او به سند خود از "محمد بن احمد بن خلف" روایت کرده که در منزل "عباسیه" دو منزلی "فسطاط" مصر - که آن، جایی است در حوالی مصر، که آن را "عمرو بن عاص" بنا کرده بود و الآن خراب است - در مسجدی فرود آمدم و منزل کردیم. غلامان هر یک برای کاری بیرون رفتند و نزد من نماند مگر یک نفر غلام عجمی. در آن حال شیخی را در کنج مسجد دیدم که مشغول اوراد و طاعت است. من نماز ظهر را در اول وقت کرده [= خواندم غذا طلبیدم و آن شیخ را هم بر طعام خود بخواندم، اجابت نمود.

پس از صرف غذا، از حالش پرسیدم. گفت که: من "محمد بن عبدالله" نام دارم و از اهل قم هستم. و الی الآن سی سال است که از برای طلب حق، در شهرها و کنار دریاها سیاحت می کنم و بیست سال - تخمیناً - از برای تتبع اخبار و آثار مجاور [کعبه] بودم.

در سال دویست و نود و سوم هجرت طواف کرده. بعد از طواف دو رکعت نماز در مقام ابراهیم گذارده، خوابم برد. ناگاه آواز خواندن دعایی که مانند آن نشنیده بودم تا آن وقت، بشنیدم. از خواب بیدار گردیدم. جوانی را دیدم گندمگون، خوش رو و خوش قامت که مثل او ندیده بودم. چون از دعا فارغ شد، دو رکعت نماز کرده، از برای سعی صفا و مروه بیرون رفت. من هم در خروج و عمل، او را متابعت کردم و در اثناء عمل به دلم افتاد که او مولای ما حضرت صاحب الزمان علیه السلام است.

چون از عمل فارغ شده، راه بعضی دره آن کوه را گرفت و روانه گردید. من هم در عقب او روانه شدم. ناگاه مردی سیاه، راه را بر من بگرفت و چنان صیحه ای بر من زد که مانند آن نشنیده بودم و گفتم: خدا تو را سلامت دارد، چه می خواهی؟ من به غایت بترسیدم و ایستادم و آن جوان را نگریستم، تا آنکه از نظر من غایب گردید و من متحیر در آنجا بماندم. تا آنکه بعد از زمانی طویل، با حسرت و ندامت برگشتم. در حالی که خود را ملامت

ص: 279

1- 429. کمال الدین، ج 2، ص 439 و 440.

می کردم که چرا کلام آن سیاه را شنیدم و در عقب آن جوان نرفتم. بعد از آن با خداوند خلوت کرده، پیغمبر و ائمه علیهم السلام را شفیع نمودم که سعی مرا ضایع نگردانند و از برای من ظاهر کنند چیزی را که دلم به آن آرام گیرد و خاطرم تسلی یابد و بصیرتم زیاد گردد.

تاآنکه دوسال بعد ازاین، به زیارت قبر پیغمبرصلی الله علیه وآله فایز شدم. اتفاقاً روزی بین قبر مطهر و منبر نشسته بودم، خوابم در ربود. ناگاه دیدم که کسی مرا جنبانید. از خواب بیدار شده، دیدم همان مرد سیاه است. به من گفتم: حالت چگونه می باشد؟ گفتم: خدا را حمد می کنم و تو را ذم می نمایم. گفتم: مذمت مکن که من مأمور بودم به آنچه کردم و به تو گفتم و تو هم در آن وقت خیر بسیار یافتی. در مقابل آنکه دیدی، خدا را شکر کن که رنج تو ضایع نشده.

بعد از آن، نام بعضی از برادران دینی مرا برد و حال او پرسید. گفتم که در برقه (1) است. پس نام دیگری - که با من رفیق بود و در عبادت جدّ و جهد می نمود و در دیانت بابصیرت بود - بُرد و از حالش پرسید. گفتم: در اسکندریه می باشد. بعد جمع دیگری را ذکر نموده و یک یک را جواب گفتم.

بعد از آن پرسید که: "تقفور" چه کار دارد؟ گفتم: او را نمی شناسم. گفت: او از اهل روم است و خدا او را هدایت کرده از برای یاری کردن، از قسطنطنیه خروج کند.

بعد از آن، نام دیگری را ذکر نمود. گفتم: او را نمی شناسم. گفت: او مردی است از یاران مولای من. برو به نزد اصحاب خود و بگو امیدواریم که خداوند در یاری ضعفا و انتقام از ظالمین، اذن و رخصت دهد. پس از من مفارقت نمود او با کنایه ما را از انجام [قبایح اعمال] بر حذر داشت و [فرمود: بر تو باید که طاعت و بندگی را کار و شعار خود نمایی.

راوی گوید: مرا از حالت آن شخص خوش آمد و خزینه دار خود را امر کردم که پنجاه دینار بیاورد. پس، از آن شیخ خواهش کردم که آن را قبول نماید. چون این بدید، گفت: ای برادر، خداوند بر من حرام کرده که از تو قبول کنم چیزی را که به آن حاجت ندارم.

ص: 280

1- 430. برقه: [بَقَ ترس و بیم و دهشت و هراس (منتهی الارب)؛ و [بَقَ حاجت؛ [بَقَ شهری است بشام (شرفنامه منیری)؛ [بَقَ شهری است بزرگ [بناحیت مغرب و او را ناحیتی است بحدود مصر، پیوسته جایی با خواسته و بازرگانان بسیار. (لغت نامه دهخدا).

از او پرسیدم که: آیا این خبر را دیگری از اصحاب سلطان، غیر از من، از تو شنیده است؟ گفت: آری، برادرت "احمد بن حسین همدانی" که در آذربایجان از نعمت خود ممنوع گردید، از من شنید و به آرزوی آنکه مثل این را ببیند، حج کرد و بعد از حج به دست "کزویه بن مهرویه" شربت مرگ نوشید.

راوی گوید: بعد از آن، از او مفارقت کردم و به اهل خود برگردیده حج کردم و به مدینه آمده، مردی را "طاهر" نام که از اولاد "حسین اصغر" بود، ملاقات کردم؛ از برای آنکه شنیده بودم که او را در امر صاحب الامر علیه السلام خبری هست، و او را ملازمت نمودم تا آنکه آنسی حاصل شد و به حسن اعتقاد من، وثوق و اطمینان نمود. پس از آن، او را به آباء گرامیش قسم دادم اگر تو را در این باب خبری باشد از من پنهان مکن. در جواب من چیزی گفت که حاصل آن این بود که غرایب و عجایب نمی بیند مگر کسی که آنها را پنهان دارد.

مؤلف گوید: چنان که گفته اند:

هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

مجنون عامری گفته:

يقولون خبرنا وأنت أمينها

وما أنا إن خبرتهم بأمين

کسی که اسرار را فاش کند، اطلاع بر اسرار را نشاید. یعنی اگر شایسته این سرّ باشم، افشاء نکنم.

راوی گوید: چون این شنیده، مأیوس شده، او را وداع نموده، برگشتم» (1).

سی ام، مردی است از اولاد "عباس" که در همان کتاب، از همان کتاب به سند آن، از "احمد بن عبدالله هاشمی" روایت کرده که «مردی از اولاد "عباس" گفت که: من در روز وفات عسکری علیه السلام در سامره بودم و در خانه آن حضرت حاضر شدم. تا آنکه جنازه آن حضرت را آوردند و در جایی گذاشتند از برای نماز، و ما سی و نه نفر بودیم. در یک قسمت نشسته انتظار آن داشتیم که کسی آید و بر آن نماز کند. ناگاه جوان عشاری - یعنی [جوانی که ده سال سن داشت یا آنکه ده شبر قامت [او بود] - پابرنه [او] ردا بر سر

ص: 281

کشیده از خانه ای بیرون آمد با مهابت و صلابتی که ما با آنکه او را ندیده بودیم و نمی شناختیم، از برای تعظیم او برخاستیم، و بر ما مقدم ایستاده، بر جنازه آن حضرت نماز نمود و ما در پشت سر او ایستاده و با او نماز گذاشتیم. بعد از فراغ از نماز، باز به همان خانه برگشت و دیگر کسی از ما او را ندید. "ابوعبدالله همدانی" گفته که: در شهر مراغه، "ابراهیم بن محمد تبریزی" را ملاقات کردم و این واقعه را بدون نقصان نقل کرد»(1).

سی و یکم، "نسیم"، ملازم خلیفه عباسی است که در همان کتاب، از همان کتاب، از جماعتی، مسنداً از "علی بن قیس" از بعضی بزرگان عراق روایت کرده که: "نسیم" را در "سُرّ مَنْ رَأَى دِیدم [که در خانه امام حسن عسکری علیه السلام را بشکسته! ناگاه جوانی با طبرزین بر دست، بیرون آمده به او گفت که: در خانه من چکار می کنی؟ نسیم گفت که: "جعفر" چنین گمان کرده بود که امام حسن عسکری علیه السلام وفات نمود و ولدی بعد از خود باقی نگذاشت، اگر این خانه خانه تو است، من برمی گردم. پس از خانه بیرون رفت.

راوی، "علی بن قیس" گوید که: غلامی از خدمتکاران آن خانه، به نزد ما آمد. این خبر را از او پرسیدم. گفت: کدام شخص این را به تو خبر داد. گفتم: بعض بزرگان عراق. گفت: هیچ خبر از مردم پنهان نمی ماند»(2).

سی و دوم، "محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیه السلام" است، که در همان کتاب، از همان کتاب، مسنداً روایت کرده از "علی بن محمد"، از "محمد بن اسماعیل" مذکور - که او شیخ مُسنّی بوده از اولاد رسول صلی الله علیه وآله - که او گفت: آن حضرت را - یعنی صاحب الامر علیه السلام را - ما بین دو مسجد - یعنی مسجد مدینه و مسجد کوفه - دیدم، در حالتی که بچه بود»(3). و مثل این خبر، از ارشاد روایت شده»(4).

سی و سوم، خادم "ابراهیم بن عبده نیشابوری" می باشد، که از کتاب غیبت، به اسناد خود از او روایت کرده که گفت: با ابراهیم در صفا ایستاده بودم. ناگاه کودکی نزد ابراهیم آمد

2- 433. همان، ص 13؛ غیبت شیخ طوسی، ص 267.

3- 434. همان.

4- 435. ارشاد شیخ مفید، ص 350، باب ذکر من رأی الامام الثانی عشر.

و ایستاد و کتاب مناسک حج را از او گرفت و پاره ای [از] احکام [را] به او خبر داد(1). و مثل این خبر از ارشاد روایت شده، با تبدیل لفظ "کودک" به صاحب الامر - عجل الله فرجه - (2).

سی و چهارم، "ابراهیم بن ادريس" است، که در کتاب غیبت به اسناد خود از او روایت کرده که گفت: «او را بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام دیدم در حالتی که قامتش بلند بود و سر و دست های او را بوسیدم»(3). و مثل این، از ارشاد روایت شده(4).

سی و پنجم، "ابوعلی بن مطهر" است، که در کتاب "غیبت" به اسناد مذکور، از او روایت کرده که: «او را دیدم، و قامتش را هم وصف نموده»(5).

سی و ششم، "ابوالطیب احمد بن محمد بن بطّه" است، که در کتاب "بحار"، از کتاب "امالی شیخ طوسی" نقل کرده و او روایت نموده از "ابومحمد فحام" که گفت: «خبر داد به من "ابوالطیب" مذکور، که او داخل مقبره عسکریین علیهما السلام نمی شد و از خارج ضریح زیارت می کرد. گفت که: در روز عاشورا - در وقت ظهر، در وقتی که آفتاب به شدت گرم، و کوچه ها از تردد خالی بود، و از جفاجویان و بدخویان اهل بلد خوف داشتم - به سوی مشهد عسکریین علیهما السلام رفتم، تا به دیواری رسیدم که پیشتر از آن، از آنجا به سمت بستان می گذشتم. آن گاه چشم بالا کرده مردی را دیدم که در دم پشت بام، به سمت من نشسته، به طوری که گویا به دفتری نظر می کند. در آن حال به من گفت که: ای "ابوالطیب"! به کجا می روی؟ و صدایش به صدای "حسین بن علی بن جعفر بن رضا" شبیه بود. به حدی که گمان کردم که او "حسین" است به زیارت برادرش آمده. گفتم که: ای آقای من، می روم که از بیرون شبکه زیارت کنم. بعد از آن نزد تو می آیم و حق دوستی تو را ادا می نمایم.

[گفت:] چرا اندرون شبکه نمی شوی؟ گفتم: خانه را صاحبی باشد و بدون اذن او داخل نمی شوم. گفت: ای "ابوالطیب"، چگونه می شود که ما تو را از دخول خانه منع کنیم با وجود آنکه در دوستی ما خلوص و صدق و صفا داری؟

ص: 283

1- 436. بحار الانوار، ج 52، ص 13 و 14؛ غیبت شیخ طوسی، ص 268.

2- 437. ارشاد شیخ مفید، ص 350، باب ذکر من رأى الامام الثانی عشر.

3- 438. غیبت شیخ طوسی، ص 268.

4- 439. ارشاد شیخ مفید، ص 350 و 351، باب ذکر من رأى الامام الثانی عشر.

5- 440. غیبت شیخ طوسی، ص 269.

چون این شنیدم با خود گفتم که: می روم از خارج سلام می کنم و این کلام را قبول نکنم. پس به در مشهد رسیدم. کسی را در آنجا ندیدم و گشودن در، بر من مشکل شد. تا آنکه "بصری" که خادم آن بقعه بود، آمده در را گشود، داخل گردیدم.

راوی گوید که: به ابوالطیب گفتم که: تو، آن بودی که داخل خانه نمی گردیدی، پس چگونه داخل می شوی؟ گفت: در این باب مرا اذن دادند و شما مانندید»(1).

سی و هفتم، "جعفر کذاب" است، که از کتاب "غیبت" به سند او، از "قنبری" - که از اولاد "قنبر" کبیر که غلام امام رضا علیه السلام می باشد - روایت کرده که: «در میان من و کسی ذکر "جعفر" رفت. او را دشنام داد. گفتم: غیر از جعفر امامی هست؟ آیا غیر او را

قسمت نهم

دیده ای؟ گفت: من ندیده ام ولیکن غیر از من، یک کسی او را دیده. گفتم: آن کیست که او را دیده؟ گفت که: او جعفر است که او را دو بار دیده و او را در این باب حکایتی باشد»(2).

مؤلف گوید که: شاید مراد از حکایت، آن باشد که، آن حضرت عبای او را گرفت و او را کشید و از نماز کردن بر جنازه پدر خود مانع شد و در جای او ایستاده اقامه نماز نمود. چنان که مذکور شد.

سی و هشتم، لشکر "معتضد عباسی" است که "مجلسی" از کتاب "خرائج" نقل کرده، که در آن روایت نموده که: «بعد از آنکه "معتضد"، "رشیق مصاحب مادرانی" (3) را با دو نفر دیگر مأمور نمود که بروند در خانه عسکری علیه السلام، و هر کس را که در آن خانه بیابند سر ببرند، رفتند و دیدند آن حضرت را، و ظفر نیافتند و برگشتند و خلیفه را خبر دادند، چنان که مذکور شد.

بعد از آن، خلیفه لشکر بسیاری به "سُرَّ مَنْ رَأَى" فرستاد. چون آن لشکر داخل خانه آن حضرت شدند و اطراف خانه را احاطه کردند، آواز تلاوت قرآنی از سرداب شنیدند. در آن حال دانستند مردم که آن حضرت در سرداب تشریف دارد. جمعیت کردند و اطراف

ص: 284

1- 441. بحار الانوار، ج 52، ص 23؛ امالی شیخ طوسی، ص 287 و 288، مجلس 11، ح 5.

2- 442. غیبت شیخ طوسی، ص 248.

3- 443. در بحار [صاحب المادرای، و در خرائج [حاجب مادرانی است؛ حکایت بصورت مبسوط در بحار آمده و در خرائج مجملاً آمده است.

خانه و سرداب را گرفتند که بیرون نرود و بزرگ لشکر منتظر آن بود که جمیع لشکر داخل خانه شوند و امر به گرفتن آن حضرت کند و او را دستگیر نمایند. ناگاه آن حضرت از سرداب بیرون آمد به طوری که جمیع لشکر او را بدیدند. از میان ایشان گذشت و از پیش روی آن بزرگ، عبور کرد و برفت تا آنکه از نظر ایشان غایب گردید. بعد از آن، بزرگ [لشکر] امر کرد که به سرداب فرود آیند و او را بگیرند. گفتند: مگر آنکه می گویی او نبود که از سرداب بیرون آمد و از پیش تو برفت و در باب او امری نکردی؟ گفت: من او را ندیدم. لکن شما که او را دیدید چرا گذاشتید که برفت؟

گفتند: ما گمان داشتیم که او را می بینی و مصلحت در گرفتن نمی دانی لهذا امر به گرفتن نفرمایی، و هر گاه ما بدون امر تو او را بگیریم مؤاخذه فرمایی. از این جهت متعرض او نشدیم تا آنکه برفت» (1).

سی و نهم، مردی است که اذن به ذکر نام خود نداده و در "بحار" از کتاب "النجوم" نقل کرده که «در زمان خود جماعتی را دیدیم که می گفتند: ما مهدی علیه السلام را دیده ایم؛ و در میان ایشان کسانی بودند که از آن حضرت پاره ای رقعہ جات و مراسله جات - که به آن حضرت عرض شده بود - اخذ نموده بودند، و از جمله حکایات ایشان قصه ای است که صدق آن بر من معلوم شد و ناقل مرا اذن به ذکر نام خود نداد و آن، این است که او گفت: از خدا خواستم که او - [مهدی علیه السلام] - را ببینم. پس در خواب [به من گفته شد که] آن حضرت را در فلان وقت مشاهده خواهم کرد. در همان وقت به مشهد کاظمین علیهما السلام رفتم و در آن مکان شریف بودم. ناگاه صدایی شنیدم که صاحب آن صدا، حضرت امام محمد تقی علیه السلام را زیارت می کرد و من صاحب آن صدا را قبل از آن می شناختم و نمی دانستم که آن بزرگوار است. پس او را شناختم و نخواستم که یک باره به نزد وی روم. بلکه داخل حرم شده، به سمت پائین پای موسی بن جعفر علیه السلام ایستادم. ناگاه آن شخص را - که او را "مهدی" اعتقاد کردم - با یک نفر دیگر - که همراه او از حرم بیرون رفت - دیدم لکن مهابت و رعایت ادب مانع شده، از او چیزی نپرسیدم» (2).

ص: 285

1- 444. بحار الانوار، ج 52، ص 52 و 53؛ الخرائج والحرائج، ج 1، ص 460 و ج 2، ص 942.

2- 445. همان، ج 52، ص 53.

چهلّم، و چهل و یکم، "شیخ کازر کوفی" و دیگر "عمر بن حمزه شریف" باشد که در "بحار" از کتاب "تنبيه الخواطر جامع ابوورّام" نقل کرده که او گفت: «خبر داد به من سید جلیل القدر "علی بن ابراهیم عریضی علوی حسینی" از "علی بن علی بن نما" که او گفته که: "حسن بن علی بن حمزه اقساسی" در خانه شریف "علی بن جعفر بن علی مدائنی علوی" به ما خبر داد و گفت که: در کوفه، کازری (1) بود که به زهد مشهور، و در عداد عباد معدود، و طالب اخبار و آثار خوب بود. اتفاقاً روزی در مجلس خود با آن شیخ ملاقات کردم در وقتی که آن شیخ با پدرم صحبت می کرد. در آن اثنا گفت: شبی در مسجد "جعفی" - که از مساجد قدیم خارج کوفه بود - تنها خلوت کرده، عبادت می کردیم. ناگاه سه نفر داخل مسجد شدند و در میان صحن مسجد یکی از ایشان بنشست و دست چپ خود را به زمین مسح نمود، آبی ظاهر گردید و از آن آب، وضو کرد. پس اشاره به آن دو نفر نمود. ایشان هم به آن آب، وضو کردند. پس مقدم شده نماز کرد و آن دو نفر به او اقتدا نمودند.

در نماز، بعد از سلام، آن امر آب به نظر من بزرگ نمود. از یکی از آن دو نفر که در طرف دست راست من نشسته بود، پرسیدم: این مرد کیست؟ گفت: او پسر امام حسن عسکری علیه السلام، حضرت صاحب الامر علیه السلام است. چون این شنیدم به خدمت آن حضرت رسیده، دست او را بوسیدم. پس عرض کردم: یابن رسول الله، در باب "عمر بن حمزه شریف" چه می فرمایید؟ آیا او بر حقست؟ فرمود: نه، لکن هدایت می یابد و نمی میرد تا اینکه مرا ببیند.

راوی گوید: این حدیث را طُرفه و عجیب شمردیم تا آنکه بعد از زمانی طویل "عمر بن حمزه" وفات کرد و نشنیدیم که آن حضرت را ملاقات کرده باشد. تا آنکه اتفاقاً در مجلسی، آن شیخ را ملاقات کردم و مجدداً آن حدیث را از او پرسیدم. بعد از ذکر آن، آن را انکار نمودیم و گفتیم: [مگر] نه آنکه گویی آن حضرت فرمود که: "عمر بن حمزه" در آخر، مرا خواهد دید. پس چرا ندید؟ گفت: تو چه دانی که ندید؟ شاید دید و تو ندانستی.

ص: 286

1- 446. کازر: جامه شوی، سپیدکار (لغت نامه دهخدا).

بعد از آن با "ابوالمناقب" پسر "عمر بن حمزه" ملاقات کردم و در باب حکایت پدرش گفتگو می کردم. در اثناء، ذکر وفات پدرش را گفت که یک شب از شبها، در آخر شب نزد پدرم نشسته بودم در وقتی که پدرم مریض بود، و در همان مرض بمُرد. و در آن وقت، مرضش در اشتداد بود و قوتش رفته و صدایش ضعیف شده، و درهای خانه بسته بود. ناگاه مردی در نزد ما حاضر گردید که از مهابت او بترسیدیم و بر خود بلرزیدیم و از دخول او از درهای بسته متعجب گردیدیم، و این حالت، ما را غافل کرده از این که از کیفیت دخول او از درهای بسته سؤال کنیم.

پس در نزد پدرم بنشست و با او مشغول مکالمه گردید تا زمانی طویل، و پدرم گریه می نمود. بعد از آن برخاست، از نظر ما غایب گردید. پدرم قدری با سنگینی حرکت نمود. پس به جانب من نگریست و گفت: مرا بنشانید. پس او را نشانیدیم. چشمهایش را باز نمود و گفت: کجا رفت آن کسی که در نزد من بود؟ گفتیم: از آن راه که آمده بود، برفت. گفت: بگردید شاید او را بیابید.

در اطراف خانه گردش کردیم. درها را بسته یافتیم و اصلاً اثری از آن شخص نیافتیم. برگردیده، پدرم را از درهای بسته و نیافتن او خبر دادیم. پس، از او پرسیدیم که او چه کسی بود؟ گفت: مولای ما صاحب الامر علیه السلام بود. پس از آن، مرض او شدت نموده و دار فانی را وداع نمود» (1).

مؤلف گوید: کسانی که در غیبت صغری به شرف خدمت آن بزرگوار فایز شده اند، بسیارند و این جماعتِ چهل نفر که ذکر کردیم، بسیاری از آنها هم با بسیاری بوده اند.

مثل آن که در نماز حضرت عسکری علیه السلام او را دیده، که سایر حضار هم با او در رؤیت شریک بودند؛ و مثل آن که در لشکر معتضد بوده، که جمیع لشکر دیده اند؛ و مثل آن که در طواف دیده، که سایر طائفین هم بوده اند و هکذا. و به علاوه اینها، جماعت و کلاء و اشخاصی که در ذکر معجزات جاریه به دست و کلاء دانسته شد، همگی به شرف این نعمت فایز گردیده اند؛ و زمان تاریخ رؤیت بعضی از این جماعت، اگر چه مجهول است - و

ص: 287

1- 447. بحار الانوار، ج 52، ص 55 و 56؛ تنبیه الخواطر، ج 2، ص 303 - 305.

می شود که بعد از زمان غیبت صغری که تخمیناً آخر آن سال سیصد و بیست و نه از هجرت گذشته بوده، باشد - لکن به ملاحظه احتمال وقوع آن، قبل از این تاریخ یا نزدیک به آن، باعث ذکر آن در عدد ایشان گردید، و در هر حال کسی که مثل این جماعت که زیاده از هزار می شود، او را دیده باشند و قریب به صد نفر اخبار از رؤیت او نمایند، انکار ولادت او نمودن، غیر از عناد و لجاج باعث ندارد. «ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» (1). [«بگذارشان تا بخورند و برخوردار شوند و آرزوها سرگرم شان کند، پس به زودی خواهند دانست»].

ص: 288

1- 448. سوره حجر، آیه 3.

فصل پنجم: در ذکر معجزاتی که به دست آن حضرت جاری شده ولی خودش دیده نشده

توضیح

باب دوم: فصل پنجم در ذکر معجزاتی که به دست آن حضرت جاری شده ولی خودش دیده نشده

در ذکر معجزاتی که به دست خود آن حضرت جاری شده و خود آن حضرت، دیده نشده؛ به علاوه معجزاتی که در دست و کلا جاری شده و یا آن که به دست خود آن حضرت، مشاهده شده؛ چنان که در ضمن اسامی مذکورین ذکر گردید

معجزه اول تا پانزدهم

معجزه اول

آن که "مجلسی" از کتاب "نجوم" نقل کرده که او گفته: «شنیدم از کسی - که حدیث او را تصدیق می نمایم و سخن او را حق می دانم - که گفت: مکتوبی در خصوص بعضی مهمّات به آن حضرت نوشتم و خواهش نمودم که جواب آن را به خط شریف خود بنویسند و آن را با خود به سرداب مطهر بردم و در آنجا گذاشتم.

بعد از آن ترسیدم از این که به دست مخالفان افتد. لهذا آن را در وقت بیرون آمدن از سرداب، با خود برداشته، بیرون آمدم و آن شب هم - شب جمعه بود - در حجره ای از حجرات صحن عسکریین علیهما السلام تنها نشستم، تا آن که نصف شب شد. ناگاه خادمی به سرعت بیامد و گفت: آن مکتوب را به من بده. یا آنکه گفت که می گوید: آن مکتوب را به من بده - و این تردید از راوی شده - بعد از آن گفت: نشستم و مشغول وضوی نماز شدم و طول کشید زمان وضو. پس از آن بیرون رفتم و کسی را ندیدم. نه خادمی و نه مخدومی و هیچ شک نکردم در این که آن خادم از جانب آن مخدوم بود؛ زیرا بر این واقعه مکتوب، احدی را از بنی آدم مطلع نکرده بودم» (1).

ص: 289

معجزه دوم:

آن که "ثقه الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی" از "فضل خزاز مدائنی" روایت کرده که: «قومی از اهل مدینه که از طالبین بودند و در زمان حضرت عسکری علیه السلام قائل به امامت او بودند و وظایف از آن حضرت به ایشان می رسید بعد از آن بزرگوار، جمعی از ایشان انکار ولادت حضرت حجت را نمودند و جمعی اقرار کردند و آن وظایف در حق ارباب اقرار، کماکان برقرار ماند و به ایشان می رسید و از عامه منکرین منقطع گردید» (1).

معجزه سوم:

آن که شیخ مذکور از "قاسم بن علا" روایت کرده که گفت: «از برای من چند پسر متولد شد و در باب هر یک نوشتم و خواهش کردم و جواب بیرون نیامد و جمیع آنها بمُردند، تا آن که فرزندم "حسن" متولد شد. در باب او نوشته، سؤال دعا کردم. جواب آمد که: می ماند والحمد لله» (2).

معجزه چهارم:

شیخ مذکور روایت کرده از "ابی عبدالله بن صالح" که گفت: «سالی از سال ها در بغداد بودم. در باب بیرون آمدن از بغداد اذن خواستم و اذن بیرون نیامد، تا آن که بیست و دو روز دیگر توقف کردم و قافله به سوی نهر روان رفته بود. ناگاه اذن بیرون آمد که روز چهارشنبه بیرون روم، با سلامتی، پس من حسب الامر بیرون رفتم و از رسیدن به قافله مأیوس بودم؛ تا آن که وارد نهر روان شدم. قافله را در آنجا مقیم دیدم. این قدر توقف نمودم، که شتران خود را علف داده، پس به قافله ملحق شده، بدون توقف روانه گردیدم و چون دعای سلامتی نمود، اصلاً مکروهی در آن سفر ندیدم» (3).

معجزه پنجم:

آن که شیخ مذکور از "علی بن حسین یمانی" روایت کرده که گفت: «در بغداد بودم. قافله یمن بیرون می رفت و من هم با آنها اراده بیرون رفتن داشتم. در این باب نوشتم و اذن

ص: 290

1- 450. کافی، ج 1، ص 515 و 519.

2- 451. همان، ص 519.

3- 452. همان.

خواستم. جواب بیرون آمد که: با ایشان بیرون مرو. از برای تو خیری در بیرون رفتن با ایشان نیست. در کوفه اقامت کن. پس من بماندم، تا قافله رفت و "حنظله" برایشان برخورد و اموال ایشان بگرفت. دیگر باره نوشتم و از راه آب اذن خواستم. جواب بیرون نیامد. پس سؤال از حال کشتیها که در آن سال بیرون رفته بود کردم. هیچ یک سالم نرفته بود. گروهی از اهل هند که آنها را "بوارح" می گفتند، برایشان بیرون آمده قطع طریق نموده بود.

پس روانه "عسکر" - یعنی "سامره" - شدم و خود را به کسی شناسانیدم و با احدی تکلم نکردم و بعد از زیارت در مسجد مشغول نماز شدم. ناگاه خادمی آمد و گفت برخیز. گفتم: کجا برویم؟ گفت: به منزل برویم. گفتم: من کیستم. شاید غیر مرا مأموری ببری؟ گفت: نه، بلکه مرا به سوی تو فرستاده اند نه غیر تو، و تو "علی بن حسین" رسول "جعفر بن ابراهیم" هستی. پس مرا با خود برد در خانه "حسین بن احمد". بعد از آن، با او به طریق نجوی تکلم نمود که من ندانستم چه گفت. پس از آن، از برای من بیاورد آنچه به آن حاجت داشتم و سه روز نزد او بودم و از او در باب زیارت از داخل خانه، اذن حاصل نمودم و در شب زیارت کردم» (1).

معجزه ششم:

آن که شیخ مذکور از "حسن بن فضل بن زید یمانی" روایت کرده که گفت: "پدر من به خط خود، عریضه ای عرض نمود. جواب آن بیرون آمد. پس به خط من، عریضه ای عرض کرد. جواب آن بیرون آمد. بعد از آن به خط مردی از فقهاء اصحاب

ما عریضه ای عرض کرد. جواب آن بیرون نیامد. چون نظر کردیم، دانسته شد که آن مرد، میل به مذهب قرامطه - که طائفه ای از اسماعیلیه و ملاحده می باشند - نموده و علت بیرون نیامدن جواب، این بوده است.

"حسن بن فضل" گوید: بعد از آن به زیارت طوس رفتم و با خود عهد کردم که تا آن که حجتی نبینم و مقصودم حاصل نگردد، بیرون نیایم. در اثنای وقوف، خوف کردم که مبادا طول وقوف، باعث آن شود که حجم، فوت گردد؛ از این جهت دلتنگ گردیدم تا آن که

ص: 291

1- 453. کافی، ج 1، ص 519 و 520.

روزی نزد "محمد بن احمد" که از وکلای ناحیه بود، رفتم و با او در این باب سخن گفتم. گفت: به فلان مسجد برو، آنجا مردم را ملاقات می نمایی و تشویش تو، مرتفع شود.

پس من به آن مسجد رفتم. ناگاه بر من مردی داخل گردید و چون بدید بخندید و گفت: دلتنگ مشو؛ زیرا که در این سال حج کنی و به اهل خود برگردی با سلامتی. چون این شنیدم، مطمئن گردیدم و با خود گفتم که این مصداق همین است والحمد لله؛ یعنی این مرد باید صاحب الامر علیه السلام باشد.

پس از آن به "عسکر" - یعنی به "سامره" - رفتم. ناگاه از برای من کیسه بیرون آمد که در آن چند دینار بود و یک ثوب. از قلت عطاء مغموم شدم و با خود گفتم که: جزای من و لایق من این بود؟ جهالت باعث گردیده آن را رد کردم و رقعۀ ای در این باب نوشتم و کیسه و رقعۀ را به آن شخص آورنده دادم. او گرفت و برفت و با من اصلاً سخنی نگفت و در این باب اشاره نکرد.

چون برفت من بسیار نادم و پشیمان گردیدم و با خود گفتم که: کافر شدم؛ زیرا که بر مولای خود رد کردم و دیگر باره رقعۀ ای نوشتم و از فعل بد خود عذرخواه شدم، و توبه کردم از کرده خود و استغفار نمودم و درخواستم، و از غایت ندامت

کف دستهای خود را به یکدیگر می مالیدم و با خود فکر می کردم و می گفتم که اگر آن دینارها را به من برگردانند خرج نکنم و به نزد پدرم ببرم، تا آنچه صلاح داند در آنها چنان کند. زیرا او در این باب، از من داناتر باشد.

ناگاه آن کسی که کیسه را آورده بود، بیامد و گفت: بد کردی و تو نمی دانی. بسا باشد که عطای قلیل را، از برای تبرک می دهند نه حاجت. و رقعۀ به من داد که در آن نوشته بود: خطا کردی در رد کردن احسان ما. چون استغفار کردی، خدا تو را بیامرزد. حال که عزم و اراده تو آن شده که آن دینارها را به مصرف خود و ذخیره راه نگردانی، آنها را از تو صرف نمودیم و اما ثوب را، پس چون از برای احرام خود حاجت داشتی، فرستادیم.

راوی گوید: پس در باب دو مقصود دیگر، نوشتم و مقصود سومی داشتم و به گمان آن که مکروه آن حضرت بوده باشد، آن را ننوشتم. پس جواب آن دو مقصود و مقصود سوم هم که ننوشته بودم، بیرون آمد والحمد لله. و من با "جعفر بن ابراهیم نیشابوری" در نیشابور

ص: 292

رفیق شده بودم که با او هم محمل شوم در راه مکه. چون داخل بغداد شدم، منصرف گردیدم و استقاله نمودم.

بعد از آن در طلب عدیل برآمدم. ناگاه "ابن وجنا" مرا ملاقات نمود - بعد از آن که به نزد او رفته بودم و از او خواهش این کرده بودم که از برای من هم کرایه [شود و من] عدیل او شوم و او را کاره دیدم - و گفت که: من در طلب تو بودم. زیرا که به من گفته شده که با تو مصاحبت کنم و معاشرت نیکو نمایم و از برای تو عدیل نمایم و شتر کرایه کنم» (1).

معجزه هفتم:

آن که شیخ مذکور از "علی بن محمد" از "محمد بن صالح" روایت کرده که گفت: «وقتی که پدرم پُرد و امر وکالت با من شد، از برای پدرم از مال حضرت حجّت علیه السلام، چند فقره حواله و برات بود بر مردم. پس به آن حضرت در این

باب نوشتم. جواب آمد که: مطالبه کن. من حسب الحکم، از جمعی از ایشان مطالبه کرده گرفتم، و باقی ماند یک نفر از ایشان که به او چهارصد دینار برات بود. پس نزد او رفته مطالبه کردم مماطله [= معطل] نمود و پسر او به من استخفاف کرد و مرا سفیه شمرد.

من شکایت او را به پدرش کردم [پدرش گفت: مگر چه شده؟ من ریش و پای او را گرفته، او را در وسط دار آوردم و لگد بسیار بر او بزد. پس پسر او از خانه بیرون رفت و به اهل بغداد استغاثه نمود و گفت که: این مرد قمی رافضی، پدرم را کشت. پس اهل بغداد بر من اجتماع کردند.

چون [این بدیدم، بر اسب خود سوار شدم و گفتم: خوب می کنید ای اهل بغداد! میل می نمایید به ظالم بر ضرر مردی غریب و مظلوم! من مردی هستم از اهل همدان و اهل سنت و این مرد مرا به اهل قم و اهل رفض نسبت می دهد که مال مرا بخورد و حق مرا ببرد. چون اهل بغداد این سخن بشنیدند، سوی آن مرد [رو] آوردند و اراده کردند که داخل دکان او شوند و غارت کنند. صاحب برات چون این بدید، به نزد من آمده، التماس نموده و به طلاق و عتاق، قسم خورد که مال مرا رد نماید. من آن جماعت را از دکان او بیرون کردم» (2).

ص: 293

1- 454. کافی، ج 1، ص 520 و 521.

2- 455. همان، ص 521 - 522.

"شیخ مفید" رحمه الله، در کتاب "ارشاد" این واقعه را روایت کرده و بعد از آن گفته که این مرد را طایفه شیعه از برای تقیه، همدانی خطاب می کردند و به این نسبت او را می شناختند (1). و "شیخ طبرسی" در "اعلام الوری" نیز چنین گفته است (2).

معجزه هشتم:

شیخ مذکور به سند خود از "بدر" - غلام "احمد بن حسن" - روایت کرده که گفت: «من وارد بلاد جبل شدم و قائل به امامت نبودم؛ لکن از روی فطرت و جبلّت، ایشان را دوست می داشتم. تا آن که "یزید بن عبدالله" وفات کرد و وصیت نمود که "شهری سمند" - که اسب او بود - با شمشیر و کمر بند او را، به مولای او بدهم. و من خوف آن کردم که اگر آنها را به "اذکوتین" ندهم مرا خفیف نماید. پس آنها را نزد خود، بدون اطلاع دیگری، به هفتصد دینار بر خود قیمت نموده، به ذمه گرفتم و اسب و شمشیر و کمر بند را به "اذکوتین" رد کردم. ناگاه مکتوبی از عراق به من رسید که آن هفتصد دینار را که از باب قیمت اسب و شمشیر و کمر بند بر ذمه تو دادیم، روانه کن» (3).

معجزه نهم:

شیخ مذکور به سند خود روایت کرده از شخصی که گفت: «از برای مولودی که برای من تولد شد نوشتم واذن خواستم که او را در روز هفتم تطهیر کنم، ختنه نمایم و سر تراشم. جواب آمد که: نکن. پس در روز هفتم و هشتم آن مولود بمُرد. بعد خبر موت را نوشتم. جواب آمد که: غیر او و غیر او متولد شود. اول را "احمد" و دیگری را "جعفر" نام کنی.

پس متولد شدند، چنان که فرموده بود و من آماده حج شدم و مردم را وداع کرده، اراده خروج داشتم. مکتوبی رسید که ما از این سفر، کراهت داریم. تو خود دانی. امر با خود تو باشد. از این خبر به جهت فوت حج، دلتنگ و مغموم گشته و حسب الحکم ترک کردم. پس مکتوبی رسید که دلتنگ و غمگین مشو زیرا که در سال آینده حج خواهی کرد.

راوی گوید: چون سال آینده در آمد، در باب حج اذن خواستم. اذن بیرون آمد.

ص: 294

1- 456. ارشاد شیخ مفید، ص 354، در معجزات امام دوازدهم.

2- 457. اعلام الوری، ج 2، ص 213، باب اول، فصل اول.

3- 458. کافی، ج 1، ص 522.

نوشتیم که من با "محمد بن عباس" عدیل و هم کجاوه می شوم؛ زیرا که به دیانت و صیانت او وثوق دارم. جواب آمد که "اسدی" خوب رفیقی باشد. اگر او آمد بر او دیگری را اختیار مکن. پس اسدی وارد شده، با او روانه گشتم» (1).

معجزه دهم:

شیخ مذکور از "حسن بن علی علوی" روایت کرده که: «مجروح شیرازی، مالی از برای ناحیه نزد "مرداس بن علی" گذاشت و بود نزد "مرداس" و از برای ناحیه، مالی دیگر از "تمیم بن حنظله" آمد. پس مکتوبی به مرداس رسید که: بفرست مال تمیم را با آن که شیرازی نزد تو ودیعه گذاشته» (2).

معجزه یازدهم:

شیخ مذکور از "علی بن محمد" از "حسن بن عیسی العریضی" روایت کرده که: «بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام، مردی از اهل مصر وارد مکه گردید و مالی از ناحیه با خود داشت. پس مردم به او مختلف گفتند. بعضی گفتند: عسکری علیه السلام وفات کرده و ولدی ندارد باید این مال را به جعفر داد، و بعضی گفتند: ولد دارد.

پس آن مرد مصری، مردی را - که "ابوطالب" کنیه او بود - به "عسکر" - یعنی "سامره" - فرستاد و با او مکتوبی در این باب نوشت. و آن مرد نزد جعفر رفت و از او دلیل بر صدق دعوی خواست. جواب گفت: در این وقت دلیل آماده نیست. پس به در خانه عسکری علیه السلام رفت و مکتوب خود را فرستاد. جواب بیرون آمد که: آن مرد که تو را فرستاده بمرد و در باب آن مالی که با خود آورده بود، به شخص ثقه وصیت کرد که به ما برساند. آن مرد جواب خود را دانست و برگشت» (3).

معجزه دوازدهم:

شیخ مذکور از "علی بن محمد" روایت کرده که: «مردی از اهل "آبه" - که بلدی است قرب ساوه - مالی از برای ناحیه آورده بود و شمشیری هم که از مال ناحیه بود، فراموش

ص: 295

1- 459. کافی، ج 1، ص 522 و 523.

2- 460. همان، ص 523.

3- 461. همان.

کرده بود که با خود بیاورد. پس مال را فرستاد. جواب بیرون آمد که: مال رسید و شمشیر فراموش شده، نرسیده است «(1).

معجزه سیزدهم:

شیخ مذکور از "حسن بن خفیف" از پدرش روایت کرده که گفت: «آن حضرت چند نفر را به مدینه فرستاد و با آن جماعت، دو نفر خادم بود و نوشت به سوی "خفیف" که او هم با ایشان بیرون رود. چون به کوفه رسیدند یکی از آن دو خادم مُسکِر خورد. پس مکتوبی از عسکر رسید که: آن خادم را که مُسکِر آشامیده برگردانید و او را از خدمت معزول نمود»(2).

معجزه چهاردهم:

شیخ مذکور از "علی بن محمد" از "احمد بن ابی علی بن غیاث"، از "احمد بن حسین" روایت کرده که: «یزید بن عبدالله، از برای ناحیه وصیت نمود، به اسبی و شمشیری و مالی. پس مال و قیمت اسب را فرستادند و شمشیر را نفرستادند. مکتوب آمد که: شمشیر هم با اینها بود، به ما نرسید»(3).

معجزه پانزدهم تا سی و هفتم

معجزه پانزدهم

شیخ مذکور از "حسین بن محمد اشعری" روایت کرده که: «مکتوب عسکری علیه السلام در باب امر وکالت، به "جُنید" و "ابی الحسن" و غیر او بیرون می آمد؛ تا آن که حضرت عسکری علیه السلام وفات نمود. از حضرت صاحب الامر علیه السلام در باب وکالت "ابی الحسن" و غیر او بیرون آمد و در باب "جُنید" مکتوب نرسید. پس من غمگین شدم. ناگاه خبر مرگ "جُنید" رسید و دانسته شد که سبب، این بوده» (4).

معجزه شانزدهم:

شیخ مذکور از "علی بن محمد" از "محمد بن صالح" روایت کرده: «کنیزی داشتم که

ص: 296

1- 462. کافی، ج 1، ص 523.

2- 463. همان.

3- 464. همان.

4- 465. همان، ص 524.

او را بسیار می خواستم. از برای اذن تصرف کردن او، عریضه نوشتم. جواب بیرون آمد: او را تصرف کن خدا هرچه خواهد کند. پس او را وطنی کردم، حامله شد و سقط کرد و بمُرد» (1).

معجزه هفدهم:

شیخ مذکور از "علی بن محمد" روایت کرده که گفت: «ابن عجمی، ثلث مال خود را از برای ناحیه، قرار داده بود. در این باب مکتوبی نوشت و قبل از آن که ثلث مال خود را بیرون کند قدری از مال خود را به پسرش - ابی المقدام - داده بود، بدون اطلاع کسی. چون آن ثلث را اخراج کرده روانه نمود، جواب آمد: آن مالی که به "ابی المقدام" دادی چه شد؟» (2).

معجزه هیجدهم:

شیخ مذکور از "علی بن محمد" از "ابی عقیل عیسی بن نصر" روایت کرده که گفت: «علی بن زیاد صیمری، نوشت و کفنی خواست. جواب آمد که: تو در سال دویست و هشتاد، به کفن محتاج می شوی. پس در همان سال بمرد و چند روز قبل از وفات او، کفن فرستادند» (3).

معجزه نوزدهم:

شیخ مذکور از "علی بن محمد" از "محمد بن هارون بن عمران همدانی" روایت کرده که گفت: «از مال ناحیه، بر ذمه من، پانصد دینار بود و در این باب دلتنگ بودم. تا آن که با خود گفتم که: آن دکان ها را که به پانصد و سی دینار خریده ام آنها را مال ناحیه قرار دادم به عوض پانصد دینار، و سخنی در این باب به کسی نگفتم. پس، از ناحیه، به "محمد بن جعفر" مکتوبی آمد که: آن دکان ها را از "محمد بن هارون" به عوض پانصد دیناری که طلب داریم قبض کن» (4).

معجزه بیستم:

شیخ مذکور از "علی بن محمد" روایت کرده که: «بعد از آن که "جعفر کذاب" خانه حضرت عسکری علیه السلام را غارت نمود، در جمله آنچه از آنها بفروخت دختری بود از اولاد "

1- 466. کافی، ج 1، ص 524.

2- 467. همان.

3- 468. همان.

4- 469. همان.

جعفر طیار " که در خانه عسکری علیه السلام او را تربیت می کردند. او را از جمله غارت برده، به رسم کنیزی فروخته. بعض علویین در این باب [برای مشتری پیغام] فرستاده [او او را آگاه کرد] مشتری گفت که: من در رد آن دختر [به اهلش] مسرورم؛ هر چند قیمت او از کیسه من برود. ناگاه از جانب ناحیه چهل و یک دینار بیرون آمد از برای مشتری، و امر شد که دختر را به اهلش رد نمایند»(1).

معجزه بیست و یکم:

شیخ مذکور از "علی بن محمد" روایت کرده که: «از ناحیه، منع از زیارت مقابر "قریش" و "حایر" بیرون آمد. چون چند ماه بگذشت، "وزیر باقطنی" گفت که: خلیفه امر کرده که هر کس به زیارت این مشاهد برود، او را بگیرند»(2).

معجزه بیست و دوم:

شیخ جلیل "ابوجعفر محمد بن جریر طبری" روایت کرده به سند خود از "محمد بن قاسم علوی" که: «با جماعت علویه داخل شدیم بر "حکیمه" - دختر حضرت جواد علیه السلام - آن مخدره فرمود که: آمده اید که از ولادت ولی الله سؤال کنید؟ گفتیم: آری والله! فرمود: دیشب آن بزرگوار نزد من بود؛ از آمدن شما خبر داد»(3).

معجزه بیست و سوم:

شیخ مذکور به اسناد خود از "نصر بن صباح" روایت کرده که: «مردی از اهل بلخ پنج دینار به سوی صاحب الامر علیه السلام فرستاد. پس بیرون آمد، وصول به نام او و نسب او و دعا از برای او» (4).

معجزه بیست و چهارم:

شیخ مذکور به اسناد خود از "محمد بن شاذان بن نعیم" روایت کرده که: «مردی از اهل بلخ، مالی و رقعه ای که در آن کتاب نبود، بلکه به انگشت خود در آن گردش داده بود

ص: 298

1- 470. کافی، ج 1، ص 524 و 525.

2- 471. همان، ص 525.

3- 472. دلائل الامامه، ص 499، ح 490.

4- 473. همان، ص 527، ح 500.

به غیر نقش، فرستاده بود از برای ناحیه، و به آورنده آن گفته بود که هر کس قصه مال را بگوید و از رقعه جواب دهد، به او بده.

پس آن مرد به "عسکر" آمد و واقعه را به "جعفر" بگفت. جعفر از روی استهزا به او گفت: تو اعتقاد به بداء داری؟ گفت: آری. گفت: از برای صاحب تو بداء شده و امر کرده که این مال را به من بدهی. آن مرد گفت که: این جواب مرا حجت نشود و از نزد او بیرون آمد و نزد اصحاب ما می گردید. ناگاه به سوی او رقعه ای بیرون آمد که: امّا مال را از بالای صندوقی یافته و امّا رقعه، پس در آن دعا از برای امری خواسته، به گردانیدن انگشت نه به کتابت و خدا آن امر را برآورد. پس آن مرد مال و رقعه را تسلیم نمود و برفت» (1).

معجزه بیست و پنجم:

شیخ مذکور به اسناد خود از "محمد بن شاذان بن نعیم" روایت کرده که: «مردی از اهل بلخ، زنی را به پنهانی عقد نمود. پس او را تصرف کرده، حامله گردید و دختری زائید. آن مرد غمگین شده، شکایتی به ناحیه نوشت. جواب بیرون آمد که زود باشد که دیگری کفایت او را نماید. پس آن دختر چهار سال بماند و بمرد. پس بیرون آمد که «اللّٰه ذو اناه وانتم مستعجلون»؛ یعنی خدا مدارا کند و شما تعجیل نمائید»(2).

معجزه بیست و ششم:

"شیخ کشی" از "آدم بن محمد" روایت کرده که: «از "محمد بن شاذان بن نعیم" شنیدم که: مالی از "غریم علیه السلام" نزد من جمع گردید. پس در میان آن، از صلب مال خود چیزی داخل کرده، فرستادم. جواب آمد: رسید آن مال را که فرستادی و در میان آن از مال خود فلان و فلان بود، خدا از تو قبول کند»(3).

معجزه بیست و هفتم:

[مرحوم بحرانی از] "شیخ حسین بن حمدان" در کتاب "هدایه" روایت کرده از جماعتی که در کربلا از ایشان از "جعفر کذاب" و کار او قبل از وفات عسکرین علیهما السلام و بعد از

ص: 299

1- 474. دلائل الامامه، ص 527، ح 501.

2- 475. همان، ح 503.

3- 476. اختیار معرفه الرجال، ص 533، شماره 1017.

وفات برادر او - حضرت امام حسن عسکری علیه السلام - و از آنچه او ادعا نمود و از برای او ادعا کردند سؤال کرده بود، که آن جماعت گفتند: «از جمله اخبار "جعفر" آن است که مولای ما، حضرت هادی علیه السلام می فرمود که: از پسر من "جعفر" بپرهیزید؛ زیرا او از من به منزله "نمرود" است از نوح، که به خدا عرض کرد نوح: «رب، ان ابنی من أهلی» (1)؛ یعنی پروردگارا به درستی که پسر من از اهل من است. خطاب رسید: «انه لیس من أهلیک. انه عمل غیر صالح» (2)؛ یعنی او از اهل تو نیست. او عملی است غیر صالح.

و مولای ما حضرت عسکری علیه السلام، بعد از فوت پدر بزرگوارش می فرمود: اللّٰهُ اللّٰهُ! بپرهیزید از خدا، به این که برادر من "جعفر" را بر سرّی از اسرار ما مطلع کنید؛ زیرا که مثل من و مثل او مثل هابیل و قابیل - دو پسر آدم - می باشد، که قابیل حسد برد بر هابیل، بر آنچه خدا عطا کرده بود به او از مقام، و اگر "جعفر" قادر بود بر قتل من، کرده بود. لکن خدا غالب است بر کار خود. هر آینه شکایت می نمایند اهل شهر و خانه - از زن و مرد و نوکر و خدمتکار - از کار "جعفر" و می گویند: او در خانه خود زن های خواننده می آورد، که از برای او خوانندگی می کنند و دف و نی می زنند و شرب خمر می کند و پول و خلعت می دهد به اهل خانه خود که این اعمال را کتمان نمایند و کتمان نمی کنند.

و به درستی که شیعه، بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام، او را ترک کردند و بر او سلام نکردند و گفتند که: ما بعد از آن اعمال قبیحه - که از او می بینیم [و] به سبب آنها شایسته آتش می شود - چگونه به او وثوق کنیم و به درستی که "جعفر" در شب وفات حضرت عسکری علیه السلام، خزاین آن حضرت را، با آنچه در خانه بود، مَهر نمود و چون صبح گردید، دید که در خزینه ها و در خانه چیزی باقی نمانده، مگر چند کنیز و غلام و خادم. پس آنها را برد و در باب اموال، از ایشان مؤاخذه نمود. جواب گفتند که: ما را چرا می زنی؟! واللّٰهُ! دیدیم که متاع و ذخایر و جمیع آنچه در خانه بود بر شترها بار شده برفت، و درها همانطور که بود باز بسته شد و مَهر شد، و ما نه قدرت بر حرکت داشتیم و نه قدرت بر کلام. و "جعفر" چون این بدید و بشنید، از شدّت تأسف و اندوه، به سر خود می زد و آنچه داشت بفروخت و بخورد، تا آن که محتاج قوت روز خود گردید و بیست و چهار نفر اولاد و

ص: 300

زنان و کنیزان و خدمت و حشم او، گرسنه ماندند، تا آن که فقر و پریشانی او، به حدی رسید که جده مادری حضرت عسکری علیه السلام، از مال خود، از برای او آرد و گوشت می فرستاد؛ و از برای حیوانات او کاه می داد؛ و از برای اولاد او و مادرهای ایشان و خدم و حشم، لباس و نفقه انفاق می نمود. و هر آینه دیده شده از "جعفر"، زیاده از آنچه ذکر کردند. «نسئل الله العصمه والعافیه من البلاء فی الدنیا والآخره»(1).

معجزه بیست و هشتم:

امرحوم بحرانی از "سید مرتضی" در "عیون المعجزات"(2) نقل کرده که گفت: از دلائل صاحب الزمان - صلوات الله علیه - آن است که روایت شده از "ابی القاسم جلیسی" که گفت: «در "عسکر" - یعنی در "سُرَّ مَنْ رَأَى" - ناخوش شدم، ناخوشی شدیدی که از حیا خود مأیوس شدم و نزدیک به مردن گردیدم. ناگاه از جانب آن حضرت شیشه بنفسج بیرون آمد بدون این که از من اظهار شود، و من از آن بنفشه بی اندازه می خوردم، تا آن که تمام گردید و من هم عافیت یافتم»(3).

معجزه بیست و نهم:

از همان جناب در همان کتاب روایت شده از "حسن بن جعفر قزوینی" که گفت: «بعض برادران ما - که از اهل "فانیم" [بود] به غیر وصیت بمرد پس، از ناحیه، در باب اموال او سؤال کردیم که در کجا گذاشته. جواب آمد که: مال، فلان قدر است، در فلان موضع و فلان و فلان. چون آن مکان را قلع کردند، مال را همان قدر یافتند»(4).

معجزه سی ام:

از همان جناب در همان کتاب روایت شده از "محمد بن جعفر" که گفت: «بعض برادران ما، بیرون رفت به اراده "عسکر" - یعنی سامره - از برای امری از امور. گفت: رفتم، تا

1- 479. مدینه المعاجز، ج 5، ص 215 و 216، ح 71.

2- 480. این کتاب که مرحوم مؤلف آن را نسبت داده به سید مرتضی، از مرحوم شیخ حسین بن عبدالوهاب است که معاصر سید مرتضی بوده، و نسبت کتاب به سید مرتضی اشتباه است، چنانکه در الذریعه جلد 15، ص 383 به این مطلب اشاره شده است.

3- 481. همان، ح 72.

4- 482. همان، ح 73.

آن که به "عبر" - که مکانی است در اثناء راه - رسیدم و در آنجا ایستاده بودم از برای نماز. ناگاه مردی کیسه سر به مهری آورده، نزد من نهاد و برفت. چون از نماز فارغ شدم، کیسه را برداشته، گشودم. در آن رقعہ، شرح آنچه از برای آن بیرون آمده بودم مرقوم بود، و برداشته و از "عبر" برگشتم و به "عسکر" دیگر نرفتم» (1).

معجزه سی و یکم:

در همان کتاب از همان جناب گفته که: «دو نفر در باب دو حمل که داشتند، نوشتند. توقیع بیرون آمد به دعا از برای یکی از آنها، و از برای دیگری بیرون آمد که: یا "حمدان" خدا تو را اجر بدهد. پس زنِ این سقط کرد و زوجه دیگر، فرزندی بیاورد» (2).

معجزه سی و دوم:

همان جناب در همان کتاب روایت کرده از "محمد بن احمد" که گفت: «شکایت کردم از بعض همسایگان، که مرا اذیت می کرد و از شرّ او می ترسیدم. پس توقیع بیرون آمد که: به زودی کفایت کار او خواهد شد. فردای آن روز خداوند بر من منت گذاشت، به آن که آن مرد، بمُرد» (3).

معجزه سی و سوم:

از همان جناب در همان کتاب روایت کرده از "ابی محمد ثمالی" که گفت: «در باب دو مقصود، اَنامه ای نوشتم و مقصود سومی داشتم، که با خود گفتم: شاید مکروه آن حضرت باشد. از این جهت آن را ننوشتم. پس توقیع بیرون آمد، در باب هر دو مقصود و در باب آن مقصود سوم، که آن را ننوشته بودم» (4).

معجزه سی و چهارم:

از همان جناب در همان کتاب روایت شده که: «بیرون آمد در باب "احمد بن عبدالعزیز" توقیع که او مرتد گردیده. پس بعد از یازده روز دیگر، ارتداد او ظاهر گردید» (5).

ص: 302

1- 483. مدینه المعاجز، ج 5، ص 217، ح 75.

2- 484. همان، ح 76.

3- 485. همان، ح 77.

4- 486. همان، ح 78.

5- 487. همان، ح 80.

معجزه سی و پنجم:

"ابن بابویه" روایت کرده از "سعد بن عبدالله"، از "علی بن محمد رازی" که گفت: «فرستاده شد نزد "ابی عبدالله بن جنید" - که در واسط بود - غلامی و مأمور شد به فروختن او. پس او را بفروخت و قیمت او را قبض کرد. بعد از آن، آن

اَقیمت را وزن نمود، هیجده قیراط و یک حبه، ناقص بود. پس از مال خود، آن هیجده قیراط و حبه را بر آن بیفزود و روانه نمود. پس یک دینار که وزن آن هیجده قیراط و حبه بود، به سوی او برگردانید» (1).

معجزه سی و ششم:

"قطب راوندی" روایت کرده از "محمد بن حسین"، از "تمیمی"، از مردی از اهل "استرآباد" که گفت: «به "عسکر" رفتم و با من سی دینار بود که در کهنه ای بسته بودم و یک دینار از آنها شامی بود. پس به در خانه عسکری علیه السلام رسیدم و نشستم. ناگاه غلامی از خانه بیرون آمد و گفت: بیاور آنچه با خود داری. گفتم: با خود چیزی ندارم. پس داخل خانه شد و بیرون آمد و گفت: سی دینار با خود داری که در کهنه سبزی پیچیده و یک دینار آنها شامی است. چون این حجت بدیدم، دینارها را تسلیم نمودم» (2).

معجزه سی و هفتم تا چهل و چهار

معجزه سی و هفتم:

همان جناب در همان کتاب روایت کرده از "هلال (3) بن احمد"، از "ابورجاء مصری" - که یکی از صالحین بود - که: "بعد از حضرت عسکری علیه السلام خارج شدم از برای طلب حقّ، و با خود گفتم که: اگر چیزی بود بعد از سه سال ظاهر می شد. ناگاه آوازی شنیدم - و کسی را ندیدم - که: یا "نصر بن عبد ربّه"! بگو به اهل مصر که آیا رسول الله صلی الله علیه وآله را دیدید، که به او گرویدید؟ "ابورجاء" گوید: من تعجب کردم و دانستم اگر آن حضرت نبود، چه می دانست که نام پدر من "عبد ربّه" می باشد. با وجود آن که من در "مداین" متولد شدم و "ابوعبدالله نوفلی" مرا به مصر برد و در آنجا بزرگ شدم. پس چون این آواز شنیدم، مطمئن گردیدم» (4).

ص: 303

2- 489. الخرائج والجرائح، ج 2، ص 696 و 697، فی أعلام صاحب الزمان، ح 11.

3- 490. نسخه خرائج إعلان کلینی است و در پاورقی آورده که در اثباه الهداه (هلال بن احمد) است.

4- 491. الخرائج والجرائح، ج 2، ص 698 و 699، فی أعلام صاحب الزمان، ح 16.

معجزه سی و هشتم:

همان جناب در همان کتاب روایت کرده به اسناد خود از "شیخ عمری" که گفت: «با مردی از اهل دهات که با او چیزی از مال غریم علیه السلام بود، مصاحبت نمودم. آن مرد، آن مال را روانه کرد. پس آن مال برگردید و گفته شده بود که چهارصد دینار آن، که مال پسر عم تو می باشد، از آن بیرون کن. آن مرد مبهوت گردید و چون نظر در حساب مال نمود، چنان دید که فرموده بود» (1).

معجزه سی و نهم:

در کتاب "مدینه المعاجز" از کتاب "الثاقب فی المناقب" روایت کرده از "محمد بن شاذان نعیم" که: «من مالی به سوی ناحیه هدیه فرستادم و نوشتم که آن مال از کیست. جواب بیرون آمد که فلان قدر از مال فلان و فلان قدر از مال فلان به ما رسید» (2).

معجزه چهلم:

در همان کتاب از همان کتاب روایت کرده از "ابوالعباس کوفی" که گفت: «مردی با خود مالی داشت و در دادن آن دلیل می خواست. توقیع بیرون آمد که اگر ارشاد بخواهی، به رشد برسی و اگر جویا شوی، بیایی. مولای تو می گوید که: از آن مال که نزد تو باشد، هر قدر که خواهی بردار، تا تو را به مقدار آن خبر دهیم.

آن مرد گوید: شش دینار از جمله مال، به غیر وزن برداشتم و باقی را فرستادم. پس توقیع بیرون آمد که: یا فلان بن فلان، آن شش دینار که بدون وزن برداشته ای وزن کن، و بدان که وزن آنها، شش دینار و پنج دانگ و یک حبه و نصف می باشد. آن مرد گوید که: وزن کردم و چنان بود» (3).

معجزه چهل و یکم:

در همان کتاب از همان کتاب روایت کرده از "اسحاق بن حامد کاتب" که او گفته: «در

ص: 304

1- 492. همان، ص 703 و 704، ح 19.

2- 493. مدینه المعاجز، ج 5، ص 236، ح 109؛ الثاقب فی المناقب، ص 599، ح 545.

3- 494. همان، ح 110؛ همان، ح 546.

قم، مرد بزّاز مؤمنی بود و او را شریکی بود که از طایفه "مرجئه" بود. در اثناء معاملات، جامه نفیسی به دست ایشان آمد. آن مرد مؤمن گفت که: این جامه، لایق مولای من باشد. آن مرد شریک گفت: مولای تو را نمی شناسم، لکن در باب جامه هر چه میل داری بکن. پس آن مرد، آن جامه را روانه خدمت آن حضرت نمود. آن حضرت آن جامه را از طرف طول دو قسمت کرده، نصف آن را قبول نمود و نصف دیگر را برگردانیده فرموده بود که: ما را به مال مرجئه حاجت نیست» (1).

معجزه چهل و دوم:

در "بحار" از کتاب "غیبت" روایت کرده که "شلمغانی ابوجعفر مروزی" گفته که: «جعفر بن محمد بن عمر با جماعتی به "عسکر" - که قریه امام علی النقی و امام حسن عسکری و مولد قائم علیهم السلام بوده - رفتند و ایشان ایام امام حسن عسکری علیه السلام را درک کرده بودند و در میان ایشان "علی بن احمد بن طنین" بود. آن گاه "جعفر بن محمد بن

عمر" در باب اذن دخول بر مقبره مطهره از برای زیارت اَنامه ای نوشت. "علی بن احمد" گفت: نام مرا ننویس. پس من اذن نمی طلبم. نام او را ننوشت. جواب بیرون آمد: تو و آن که اذن نخواست هر دو داخل شوید»(2).

معجزه چهل و سوم:

در همان کتاب از کتاب "خرائج و جرائح" و "ارشاد" به طریق مسند از "محمد بن یوسف شاشی" روایت کرده اند که او گفت: «ناسوری در مقعد من در آمد و آن را به اطباء نمودم و مال بسیار در علاج آن خرج کردم و علاج نشد. تا آن که رقعۀ ای در این باب نوشتم و التماس دعا کردم. جواب بیرون آمد که: خدا تو را لباس عافیت و صحت بپوشاند و در دنیا و آخرت با ما گرداند. پس جمعه ای نگذشت که صحت یافتم و محل ناسور مانند کف دست، هموار گردید. آن را به طبیبی نمودم. گفت: این معالجه را غیر از خدا کسی نکرده»(3).

ص: 305

1- 495. مدینه المعاجز، ج 5، ص 236، ح 111؛ الثاقب فی المناقب، ص 600، ح 547.

2- 496. بحار الانوار، ج 51، ص 293، ح 2؛ غیبت شیخ طوسی، ص 343، ح 293.

3- 497. همان، ح 14؛ الخرائج والجرائح، ج 2، ص 695، اعلام صاحب الزمان، ح 9؛ ارشاد شیخ مفید، ص 352.

معجزه چهل و چهارم:

در همان کتاب به اسناد خود از "شیخ طبری" روایت کرده که او روایت نموده از "ابوجعفر محمد بن هارون بن موسی تلکبری" که او روایت کرده از "ابوالحسن بن ابویغل کاتب" که او گفت: «از "ابومنصور" کاری را به گردن گرفتم و به سبب آن کار، میان من و او طوری شد که باعث خوف و استتار من از او گردید و او در طلب من بود و من از او هراسان و گریزان بودم. تا آن که در شب جمعه ای قصد زیارت موسی بن جعفر علیه السلام نمودم و اراده آن کردم که تمام شب را از برای دعا و سؤال، در آن حرم مطهر به سر برم. اتفاقاً در همه آن شب در هوا باد و باران بود.

پس از "ابوجعفر کلیددار" خواستم که درهای روضه ببندد و مرا بگذارد، تا در خلوت، دعا و مسئلت نمایم. اجابت نمود و درها را قفل کرده، مرا بگذاشت؛ تا نصف شب گردید و باد و باران هم عبور مردم را از کوچه و صحن و اطراف حرم ببست و من در آن حال، مشغول تضرع و سؤال بودم.

ناگاه در نزد قبر موسی علیه السلام، صدای قدمی شنیدم. چون نظر کردم، آواز مردی شنیدم که بر یک یک انبیای اولوا العزم سلام کرد، تا آن که به ائمه علیهم السلام رسید و یک یک را سلام کرد تا آن که به حضرت حجت علیه السلام رسید و او را ذکر نکرد.

چون این بدیدم، متعجب گردیدم و با خود گفتم: شاید آن حضرت را فراموش نمود، یا آن که او را نمی شناسد، یا آن که مذهب او این باشد. تا آن که از زیارت فارغ گردیده، دو رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد، نزد قبر امام محمد تقی علیه السلام آمده او را نیز مانند جدش، سلام و زیارت نمود و دو رکعت نماز به جا آورد. او را نشناختم و از او ترسیدم. چون مشاهده کردم، جوانی دیدم در حد کمال. لباسهای سفید در بر و عمامه با حنک بر سر [و] ردائی در دوش داشت. به سوی من نگریست و فرمود: «یا ابا الحسین بن ابی بغل!" تو در کجایی از دعای فرج؟

عرض کردم: ای مولای من، آن دعا کدام است؟ فرمود: دو رکعت نماز بگذار، بعد از آن بگو: «یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح، یا من لم یؤاخذ بالجریره ولم یهتک الستر، یا

ص: 306

عظیم المن، یا کریم الصفح، یا حسن التجاوز، یا واسع المغفره، یا باسط الیدین بالرحمه، یا منتهی کل نجوی، ویا غایه کل شکوی، یا عون کل مستعین، یا مبتدء بالنعم قبل استحقاقها».

بعد از آن ده مرتبه بگو: «یا ربّاه» [ده مرتبه «یا سیداه»، ده مرتبه «یا مولاه»، ده مرتبه «یا غایتاه»] بعد از آن ده مرتبه بگو: «یا منتهی غایه رغبتاه» بعد از آن بگو:

«اسئلك بحق هذه الاسماء وبحق محمد وآله الطاهرين - عليهم السلام - إلهنا ما كشفت كربى ونفست همى وفرجت غمى وأصلحت حالى».

بعد از آن به هر طریقی که خواهی، دعا کن و حاجت خود را بخواه. بعد از آن خدا [= گونه راست خود را بر زمین بگذار و صد مرتبه بگو: «یا محمد یا علی، یا علی یا محمد، اکفیانى فانکما کافیاى وانصرانى فانکما نصرای»؛ پس گونه چپ خود را بر زمین بگذار و صد مرتبه بگو: «ادرکنى» و این را بسیار مکرر بکن. بعد از آن، آن قدر «الغوث، الغوث» بگو تا نفس قطع گردد. بعد از آن سر بردار که خداوند به کرم خود - انشاء الله - حاجت تو را برمی آورد.

راوی گوید: چون این شنیدم، برخاسته مشغول آن گردیدم و آن مرد برفت. بعد از فراغ، خواستم که نزد "ابوجعفر کلیددار" روم و از حالت آن مرد بپرسم، در را مانند سابق بسته دیدم. با خود گفتم: شاید درى دیگر باشد که من ندانم. پس به سوى "ابوجعفر" شتافتم. او آواز مرا شنیده، از بیت الزیت [= روغن خانه بیرون آمد. واقعه را به او گفتم و در باب درها پرسیدم. گفت: جمیع درها - کماکان - بسته است.

گفتم: پس آن مرد چه کس بود و چگونه درآمد و برفت. گفت: او مولای ما، صاحب الزمان علیه السلام می باشد و او را بارها در مثل این شب، در اوقات خلوت دیده ام. پس من متحسّر گردیدم که آن حضرت را نشناختم و از فیض خدمت آن بزرگوار محروم شدم.

چون صبح گردید، از روضه مطهره بیرون آمدم و اراده محله "کرخ" و آن مکانی که در آن پنهان بودم، نمودم و رفتم به آنجا و هنوز آفتاب بلند نگردیده بود که جمعی به طلب من آمدند و احوال مرا از کسان من پرسیدند. با ایشان در خصوص من، امانی بود از وزیر، و در رقعۀ اى هم به خط خود نوشته بود: «کل جمیل»؛ یعنی همه کارهای تو خوب است.

پس با مردی ثقه از دوستان خود نزد وزیر رفتم. چون وزیر مرا بدید از جای خود برخاست و به من چسبید و به نوعی به من ملاطفت نمود که هرگز مثل آن ندیده بودم. بعد از آن به من گفت که: کارت به جایی رسید که از من به حضرت صاحب الزمان علیه السلام شکایت کردی؟

گفتم: دعا و سؤال کردم نه شکایت. گفت: بدان که دیشب که شب جمعه بود، خوابیده بودم. مولای خود، صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که مرا به «کل جمیل» امر می فرماید و در خصوص این امر، به حدی مرا جفا او مؤاخذه نمود که ترسیدم.

ابوالحسین گوید: چون این شنیدم، گفتم: لا إله إلا الله! شهادت می دهم که ایشان بر حق و حق با ایشان است. دیشب در بیداری، من مولای خود را دیدم. پس از برای او شرح واقعه را ذکر نمودم. چون این بشنید، متعجب گردید. پس بعد از آن از او به این سبب، کارهای نیکو بدیدم و در نزد او در تقرب، به مرتبه بلند رسیدم» (1).

مؤلف گوید: ذکر این خبر مناسب فصل سابق بود و ذکر این شخص، در عداد کسانی که شرفیاب خدمت آن بزرگوار شده اند، انسب می نمود. و سبب ذکر این در فصل معجزات - به علاوه آن که در "بحار" هم در این باب ذکر نموده - آن است که جهت معجزه را در آن اقوی دیدم؛ زیرا که از این عمل آثار غریبه مشاهده کردم.

اول وقتی که به این نعمت رسیدم آن بود که در سال هزار و دویست و شصت و شش با امام جمعه تبریز که "حاج میرزا باقر بن میرزا احمد تبریزی" - طاب ثراهما - بود، در همین بلده که "دار الخلافه طهران" است، در خانه "آقا مهدی ملک التجار تبریزی" - که فیما بین مسجد شاه و مسجد جمعه واقع شده، و از ورثه "میرزا موسی" برادر "حاج میرزا مسیح" - طاب ثراه - به او منتقل گردیده و الآن در تصرف پسرش "حاجی محمد کاظم ملک التجار" است - منزل داشتیم و حقیر بر ایشان مهمان بودم؛ لکن چون او مأذون به مراجعت تبریز از جانب شاه نبود، حقیر را هم به سبب انسی که مانع از مراجعت به وطن بود و بدون تهیه هم چون عزم توقف نبود بیرون آمده بودم، و امام جمعه هم به این ملاحظه که بر ایشان مهمانم

1- 498. بحار الانوار، ج 51، ص 304 - 306؛ دلائل الامامه، ص 551 - 553، ح 525.

و مخارج مأکول و مشروب با ایشان می باشد و غافل از آنکه مصارف دیگر هم هست، و خود هم چون انسی با اهل بلد نبود و متمکن از قرض گرفتن نبودم، لهذا از برای بعض مصارف، مثل پول حمام و غیر آن، بسیار در شدت بودم.

اتفاقاً روزی در میان تالار حیاط با امام جمعه نشستیم بودم از برای استراحت و نماز. برخواسته به غرفه ای که در بالای شاه نشین تالار واقع است بالا رفته، مشغول اداء فریضه ظهرین شده، بعد از نماز در طاقچه غرفه کتابی دیدم. برداشته، گشودم. ترجمه مجلد سیزدهم "بحار الانوار" بود. در احوالات حضرت حجت - عجل الله فرجه - چون نظر کردم، همین خبر در باب معجزات آن سرور جلوه گر آمد. با خود گفتم که: با این حالت و شدت، این عمل را تجربه نمایم. برخواسته، نماز و دعا و سجده را به جا آورده، فرج را خواسته، از غرفه به زیر آمده، در تالار نزد امام جمعه بنشستم.

ناگاه مردی از در درآمده، رقعہ ای به دست امام جمعه داد و دستمال سفیدی در نزد او بنهاد. چون رقعہ را خواند، آن را با دستمال به من داد و گفت: این مال تو باشد. چون ملاحظه کردم، دیدم که "آقا علی اصغر تاجر تبریزی" که در سرای امیر، اتاق تجارت داشت، بیست تومان پول که دویست ریال بود در دستمال گذاشته، و در رقعہ به امام جمعه نوشته که این را به فلان بدهید.

چون خوب تأمل کردم، دیدم که از زمان فراغ از عمل تا زمان ورود رقعہ و دستمال، زیاده بر آن که کسی از سرای امیر بیست تومان بشمارد و رقعہ بنویسد و به آن مکان روانه دارد، وقت نگذشته بود. چون این دیدم، تعجب کرده، سبحان الله گویان خندیدم. امام جمعه سبب تعجب پرسیده، واقعه را به او نقل کردم. گفت: سبحان الله! من هم برای فرج خود، این کار کنم. گفتم: پس به زودی برخیز و به جا آور. او هم برخواست و به همان غرفه رفته، نماز ظهرین ادا کرده، بعد از آن، عمل مذکور را بجا آورد. زمانی نگذشت که امیر را - که سبب احضار او به تهران شده بود - ذلیل و معزول نمودند و به کاشان فرستادند و شاه، عذرخواه آمده، امام جمعه را با احترام به تبریز برگردانید.

بعد از آن، حقیر این عمل را ذخیره کرده در مظان شدت و حاجت به کار برده، آثار سریعه غریبه مشاهده می نمودم. حتی آنکه یک سال در نجف اشرف، ناخوشی "وبا"

شدت کرد و مردم را بکشت و خلق را مضطرب نمود. حقیر چون این بدیدم، از دروازه کوچک بیرون رفته، در خارج دروازه، در مکانی خلوت، این عمل را بجا آورده، رفع وبا را از خدا خواسته و بدون اطلاع دیگران برگشتم و فردای آن روز از ارتفاع وبا خبر دادم.

آشنایان گفتند: از کجا می گویی؟ گفتم: سبب نگوییم، لکن تحقیق کنید. اگر از دیشب و بعد کسی مبتلا شده باشد، راست است. گفتند: فلان و فلان، امشب مبتلا شده اند. گفتم: نباید چنین باشد بلکه باید از پیش از ظهر دیروز و قبل از آن بوده باشد. چون تحقیق نمودند، چنان بود و دیگر بعد از آن دیده نشد ناخوشی در آن سال، و مردم آسوده شدند و سبب را ندانستند.

و مکرر اتفاق افتاده که برادران را در شدت دیدم و به این عمل واداشته و به زودی فرج رسیده است. حتی آن که یک روز در منزل بعض برادران بودم. بر شدت امرش مطلع شده، این عمل را به او تعلیم نموده، به منزل آمدم. بعد از قلیل زمانی، آواز در را شنیدم. دیدم همان مرد است. می گوید: از برکت دعای فرج از برای من فرجی شد و پولی رسید. تو را هم هر قدر در کار است بدهم؟ گفتم: مرا از برکت این عمل حاجتی نباشد. لکن بگو امر تو چگونه شد؟ گفت: من بعد از رفتن تو، به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و این عمل را به جا آوردم. چون بیرون آمدم، در میان ایوان مطهر کسی ایه من برخورد و به قدر حاجت در دست من نهاد و برفت.

و بالجمله؛ حقیر از این عمل، آثار سریعه دیده ام. لکن در غیر مقام حاجت و اضطرار به کسی نداده و به کار نبرده ام؛ زیرا که تسمیه آن بزرگوار این را به دعای فرج، اشعار به این دارد که در وقت ضیق و شدت، اثر نماید، واللّٰه العالم.

معجزه چهل و پنجم تا چهل و نهم

فاضل معاصر، نوری "حاج میرزا حسین بن میرزا محمد تقی" - اطلال الله بقائه - در کتاب "منامات" روایت کرده از "ابوالحسن محمد بن احمد بن ابواللیث رحمه الله" که گفته: «در شهر بغداد بودم و اراده قتل مرا داشتند. از خوف کشته شدن به مقابر قریش یعنی مشهد کاظمین علیهما السلام پناه بردم و در آنجا تضرع و دعا می نمودم. تا آن که حضرت صاحب الامر علیه السلام

این دعا را به من تعلیم کرده، خواندم و به برکت آن از آن بلیه نجات یافته، مأمون گردیدم و دعا این است: «اللّٰهُمَّ عَظُمِ الْبَلَاءُ وَبَرِحِ الْخَفَاءُ وَانْقَطِعِ الرَّجَاءُ وَانْكَشِفِ الْغَطَاءُ وَضَاقَتِ الْأَرْضُ وَمَنَعَتِ السَّمَاءُ وَالْيَكُ يَا رَبَّ الْمَشْتَكِي وَعَلَيْكَ الْمَعُولُ فِي الشَّدَّةِ وَالرَّخَاءِ. اللَّهُمَّ فَصِّلْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أُولَى الْأَمْرِ الَّذِينَ فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ فَعَرَّفْتَنَا بِذَلِكَ مَنْزِلَتَهُمْ فَفَرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجاً عَاجِلاً قَرِيباً كَلِمَحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ اكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَايَ وَانْصِرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَايَ. يَا مَوْلَايَ، يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ، الْغُوثُ الْغُوثُ الْغُوثُ، ادرکنی ادرکنی».

راوی گوید: چون آن بزرگوار این دعا را از برای من خواند و به فقره "یا صاحب الزمان" رسید، اشاره به سینه مبارک خود نمود، و من چنین فهمیدم که مقصود آن بزرگوار آن بود که خواننده این دعا در آن فقره، باید اشاره به آن حضرت نماید»(1).

مؤلف گوید که: این دعا در میان شیعیان عرب، خصوص اهل نجف، اشتهار تمام دارد و در شدايد و بلیات خاصه و عامه، مثل بروز امراض مسریه، از طاعون و وبا و شدايد مهلکه، از قحط و غلا و قَلّت و امطار و میاه و تعدیات سلاطین و حکام و نحو آن، به این دعا در مظان استجابات و عقیب فرایض و صلوات مداومت می نمایند و از آن، آثار سریعه عجیبه مشاهده گردیده است.

معجزه چهل و ششم:

فاضل معاصر مذکور در کتاب مزبور از "شیخ ابراهیم کفعمی" در کتاب "بلد الامین" روایت کرده از مهدی علیه السلام که هر گاه مریض این دعا را در ظرف تازه با تربت امام حسین علیه السلام بنویسد و بشوید و بیاشامد، از آن مرض عافیت یابد.

فاضل معاصر مذکور گوید که: دیدم به خط "سید زین العابدین علی بن حسین حسینی" رحمه الله که این دعا را حضرت حجّت - عجل الله فرجه - در جواب، تعلیم مردی از مجاورین حایر شریف یعنی کربلای معلی نمود. بعد از آن که آن مرد مرضی داشت و به آن حضرت شکایت نمود، او را امر فرمود که این را بنویسد و بشوید و بیاشامد. حسب الامر

ص: 311

1- 499. نجم الثاقب، ص 469 و 470، باب 7، حکایت 24.

عمل نمود و عافیت دید و آن دعا این است: «بسم الله الرحمن الرحيم. بسم الله دواء والحمد لله شفاء ولا إله إلا الله كفاء هو الشافي شفاء وهو الكافي كفاء اذهب البأس رب الناس شفاء لا يغادره سقم وصل الله على محمد وآله النجباء» (1).

معجزه چهل و هفتم:

فاضل معاصر مذکور روایت کرده در همان کتاب از کتاب "کلم الطیب والغیث الصیب"، از مؤلفات "سید علی خان" - شارح صحیفه سجادیه - که او گفته که: «دیدم به خط بعض اصحاب خود از سادات اجلاء صلحاء ثقات که او نوشته بود که: شنیدم در ماه رجب در سال هزار و نود و سه از «اخ فی الله المولی الصدوق العالم العامل جامع الکمالات الانسیه والصفات القدسیه امیر اسماعیل بن حسین بیک بن علی بن سلیمان جابری انصاری - انار الله برهانه -» که او گفت: شنیدم از شیخ صالح متقی متورع "شیخ حاجی علیا مکی" که او گفت: من مبتلی شدم به تنگی معیشت و کثرت دیون و شدت طلبکار، به حدی که ترسیدم مرا بکشند، یا آن که از تنگی و غصه بمیرم. پس ناگاه دست به جیب خود کرده، دعایی در آن دیدم، بدون آن که خود گذاشته باشم، یا آن که کسی را دیده باشم که آن را در جیب من گذاشته باشد.

پس از مشاهده آن متعجب شدم و متحیر گردیدم. پس در خواب، مردی را در زی صلحاء و زهاد دیدم که به من می گوید: یا فلان، دعای تو را به تو دادیم. آن را بخوان تا آن که از تنگی و شدت خلاص گردی و من او را نشناختم و تعجبم زیاده گردید.

پس دفعه دیگر حضرت حجت علیه السلام را در خواب دیدم که فرمود: آن دعائی را که به تو عطا کردیم، بخوان و تعلیم کن به هر کس که می خواهی. پس من آن دعا را چند مرتبه تجربه کردم و فرج قریب دیدم. اتفاقاً آن دعا را گم کردم تا مدتی، و بسیار متأسف شدم بر فوات آن، و استغفار از اعمال بدی که باعث زوال این نعمت گشته، نمودم.

ناگاه مردی را دیدم که به من گفت: این دعا از تو در فلان مکان افتاده بود. بگیر آن را. گرفتم و شکر خدا بجا آوردم و در خاطر من نبود که من به آن مکان رفته ام، و آن دعا این است:

ص: 312

1- 500. همان، ص 470، باب 7، حکایت 25.

«بسم الله الرحمن الرحيم. رب، اسئلك مدداً روحانياً تقوى به القوى الكليه والجزئيه حتى اقهر عبادى نفسى كل نفس قاهره فتنبض لى اشاره رقائفها انقباضاً تسقط به قواها حتى لا يبقى فى الكوين ذو روح الا ونار قهرى قد احقرت ظهوره يا شديد، يا شديد، يا ذا البطش الشديد، يا قهار، اسئلك بما اودعته عزرائيل من اسمائك القهریه فانفعلت له النفوس بالقهر ان تودعنى هذا السرّ فى هذه الساعه حتى الين به كل صعب واذلل به كل منيع بقوتك يا ذا القوه المتين».

این کلمات را در سحر سه دفعه بخواند اگر ممکن شود، و در صبح سه دفعه و در اول شب سه دفعه و هر وقت که امر شدید شود بر خواننده آن، بگوید بعد از خواندن آن سی دفعه: «یا رحمان، یا رحیم، یا ارحم الراحمین، اسئلك اللطف بما جرت به المقادیر»(1).

مؤلف گوید که: اگر چه این معجزه شریفه، از عنوان این فصل - که در ذکر معجزات صادره از آن بزرگوار در زمان غیبت صغری می باشد - خارج است، لکن به مناسبت اشتغال بر دعای مأثور از آن حضرت - مثل بعض دیگر از ادعیه مأثوره از او - مذکور گردید. زیرا که جمع ادعیه اولی به مراعه باشد.

معجزه چهل و هشتم:

فاضل معاصر "نوری" - انار الله برهانه - روایت کرده از مجلد بیست و دوم بحار که او روایت نموده از کتاب "قبس المصباح" تألیف "شیخ سهرشتی" که او گفته: «شنیدم از "شیخ ابی عبدالله حسین بن حسن بن بابویه" رضی الله عنه در سال چهارصد و چهل در شهر ری که او روایت کرد از عم خود "ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه" رحمه الله، که بعض از مشایخ قمیین من ذکر نمود که مرا امری حادث شد که دلم از آن تنگ گردید و نمی توانستم که اظهار آن به اهل و اخوان

خود کنم و از این جهت غمگین بودم. تا آن که یک وقت در خواب دیدم مردی را با روی خوب و لباس مرغوب و بوئی نیکو، و چنان گمان کردم که آن مرد، بعضی از مشایخ قمیین باشد که نزد ایشان درس می خواندم. پس با خود گفتم: تا چه وقت این درد و غصه و آلم را متحمل شوم و درد دل را به کسی نگویم. این مرد از جمله مشایخ و علمای ما باشد و باید درد خود را به او اظهار نمود؛ شاید نزد او در این باب علاج و تدبیری باشد.

ص: 313

1- 501. نجم الثاقب، ص 470 - 472، باب 7، حکایت 26.

ناگاه دیدم که او بر من پیشدستی گرفت و قبل از سؤال من فرمود که: رجوع کن در این باب به سوی خدا و طلب یاری کن از صاحب الزمان علیه السلام و او را مغز خود قرار داده، زیرا او معین خوبی است و او است عصمت اولیای مؤمنین. بعد از آن دست راست مرا گرفت و گفت: زیارت کن و سلام کن بر او و سؤال کن او را که شفاعت کند از برای تو، به سوی خدا، در حاجت تو. پس به او گفتم: مرا تعلیم کن که چگونه بگویم؛ زیرا این اندوه که دارم، هر زیارت و دعایی که می دانستم از خاطرم برده.

چون آن مرد این بشنید، آه جانسوزی کشید و گفت: لا حول ولا قوه الا بالله پس دست خود به سینه من کشید و گفت: باکی بر تو نیست. برخیز و تطهیر کن و دو رکعت نماز بکن. بعد از آن بایست رو به قبله در زیر آسمان و بگو: «سلام الله الكامل التام الشامل العام وصلواته الدائمه وبرکاته القائمه على حجه الله ووليه في ارضه وبلاده وخليفته على خلقه وعباده سلاله النبوه وبقية العتره والصفوه صاحب الزمان ومظهر الايمان ومعلن(1) احكام القرآن مطهر الارض وناشر العدل في الطول والعرض الحجه القائم المهدي والامام المنتظر المرضى المرتضى ابن الاثمه الطاهرين الوصى ابن الاوصياء المرضيين الهادي المعصوم ابن الهداه المعصومين السلام عليك يا امام المسلمين والمؤمنين، السلام عليك يا وارث علم النبيين ومستودع حكمه الوصيين، السلام عليك يا عصمه الدين، السلام عليك يا معز المؤمنين المستضعفين، السلام عليك يا مدل الكافرين المتكبرين الظالمين، السلام عليك يا مولای يا صاحب

ص: 314

1- 502. در نجم الثاقب [ملقن دارد].

الزمان، السلام عليك يابن رسول الله السلام عليك يابن امير المؤمنين وابن سيد الوصيين، السلام عليك يابن فاطمه الزهراء سيدة نساء العالمين، السلام عليك يابن الأئمة الحجج المعصومين والامام على الخلق أجمعين، السلام عليك يا مولاي سلام مخلص لك في الولاية، أشهد أنك الإمام المهدي قولاً وفعلاً وأنتك الذي تملأ الأرض قسطاً وعدلاً بعدما مثلت ظلماً وجوراً وعجل الله فرجك وسهل مخرجك وقرب زمانك وكثر أنصارك وأعوانك وأنجز لك ما وعدك وهو أصدق القائلين «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» (1) يا مولاي، يا صاحب الزمان، يابن رسول الله، حاجتي كذا وكذا... فاشفع لي في نجاحها». پس هر حاجت که داری ذکر کن در عوض کذا وکذا.

راوی گوید: پس از خواب بیدار شدم در حالتی که یقین به راحت و فرج نمودم. چون ملاحظه وقت کردم، دیدم که از شب زمانی وسیع باقیست. پس مبادرت کرده، این زیارت را نوشتم که از خاطرم نرود. بعد از آن تطهیر کرده [او] به زیر آسمان رفته، دو رکعت نماز بجا آوردم و در رکعت اول بعد از حمد، سوره فتح (2) و در رکعت دوم بعد از حمد، سوره نصر را خواندم، چنان که تعلیم و تعیین کرده بود آن مرد. پس سلام نماز گفته، درخواستم و رو به قبله ایستادم و آن زیارت را خواندم و حاجت خود را ذکر کردم و استغاثه به مولای خود، حضرت صاحب الزمان - علیه سلام الرحمن - کردم. بعد از آن به سجده شکر رفتم و طول دادم در دعا، آن قدر که ترسیدم وقت نماز شب برود. بعد از آن درخواستم و نماز شب را بجا آوردم. تا آن که وقت صبح داخل شده، نافله و فریضه صبح بجا آوردم و مشغول تعقیب نماز صبح شدم و دعا کردم.

به خدا قسم که هنوز آفتاب طلوع نکرده بود [که از آن شدت و حادثه ای که داشتم، فرج در رسید و دیگر در باقیمانده عمر، آن حادثه عود نکرد و احدی را تا امروز بر آن حادثه اطلاع نشد. «والمنه لله وله الحمد كثيراً» (3).

مؤلف گوید: این عمل هم مانند عمل سابق که در معجزه چهل و چهارم مذکور شد، از مجربات حقیر است و از این هم آثار غریبه مشاهده کرده ام و اول دریافت این عمل، در سفر دوم حقیر - که مقارن سال هزار و دویست و هفتاد و پنج بود - ظاهراً از نجف اشرف به همین بلد که دار الخلافه طهران می باشد از یکی از علما - طاب ثراه - گردید که [این عمل را] از مجربات خود در مهمات کلیه می دانست و مضایقه می نمود از تعلیم آن به غیر اهل.

باعث بر تعلیم حقیر هم اخذ آن عمل سابق [توسط او] شد. در عوض چون مطلع شد بر آن و خواهش نمود، حقیر هم بر این مطلع شده، در عوض خواستم و [او] داد ولکن

1- 503. سوره قصص، آیه 5.

2- 504. سوره فتح، آیه 1.

3- 505. نجم الثاقب، ص 801 - 803؛ بحار الانوار، ج 101، ص 373 و 374، دعا بدون حکایت مذکور آورده شده است؛ بحار الانوار ج 94، ص 31 و 32؛ و ج 102، ص 245 - 247 تمام حکایت را آورده است.

مستند به این مأخذ نکرد؛ بلکه اجمالاً مستند به رؤیای بعض صلحا نمود، و ذکر نمود که از بعض اخبار به ما رسیده و مجرب گردیده.

حقیر چون اصل مأخذ آن را نمی دانستم، اعتمادم بر عمل اول در قضاء حاجات بیشتر بود، تا آن که در نجف اشرف به این مأخذ مطلع شدم و ظاهر این مأخذ چنان که گذشت تعیین سوره فتح و سوره نصر است و آن عالم هم تعیین این دو سوره کرد و فاضل معاصر مذکور هم در کتاب.

بلکه دور نیست که خصوص وقت نیمه آخر شب هم معین باشد؛ زیرا در آن وقت راوی مأمور به عمل شد، و اطلاق در کلام - که مستند غیر آن وقت شود - نیست و قدر متیقن همان وقت است، و آن عالم هم آخر شب را تعیین نمود. بلکه معاصر مذکور از کتاب "بلد الامین کفعمی" نقل کرده که به علاوه تعیین هر دو سوره، غسل را هم قبل از نماز و زیارت اضافه کرده. اگر چه از کتاب "مصباح الزائر" عدم تعیین سوره ای را هم نقل نموده، و مستند اضافه و ذکر غسل در کلام "کفعمی" شاید لفظ تطهیر در کلام راوی باشد، یا آن که مستند دیگر داشته باشد غیر مستند مذکور؛ چنان که مستند اطلاق سوره در کلام "ابن طاووس" شاید اطلاق فقره اول کلام راوی باشد. اگر چه در فقره دوم مقید کرده است و مقتضای تقید ثانی تقیید اول است.

پس اظهر تعیین سوره باشد، چنان که تعیین وقت اقوی نباشد [بلکه احوط باشد. لکن اظهر عدم اعتبار غسل است اگر چه احوط باشد، و در هر حال مراد از غسل، غسل زیارت باشد و عموم اخبار غسل زیارت به علاوه فتوای "کفعمی"، در شرعیت آن کافی باشد. پس مراعات تعیین سوره و وقت و غسل را ترک ننمایند واللّٰه العالم.

معجزه چهل و نهم:

"علی بن موسی" در کتاب "مهج الدعوات" از "احمد بن محمد بن علی علوی حسینی" که ساکن مصر بوده، روایت کرده که او گفته: «مرا امری عظیم و همی شدید از حاکم مصر عارض شد که بر جان خود ترسیدم؛ زیرا که از من به "احمد بن طولون" سعایت کرده بود. لهذا از مصر به اراده حج بیرون رفتم و از حجاز به عراق رفته، وارد مشهد مولای

ص: 316

خود، حسین بن علی علیه السلام گردیدم، و پناه به قبر آن بزرگوار برده و از او امان طلبیدم و تا مدت پانزده روز در آن مکان شریف بودم و دعا و زاری می نمودم، تا آن که وقتی در میان خواب و بیداری بودم که ناگاه مولای خود، حضرت صاحب الزمان و ولی الرحمان علیه السلام را دیدم که به من فرمود: امام حسین علیه السلام به تو می فرماید: ای پسر من، آیا از فلان کس ترسیدی؟ گفتم: آری، او اراده کشتن من دارد و از برای همین به مولای خود پناه آورده ام که از او شکایت نمایم.

پس آن حضرت فرمود: چرا خدا را به داعی که پیغمبران در شداید می خواندند و نجات می یافتند نخواندی؟ گفتم: آن دعا را نمی دانم. کدام است؟ فرمود: چون شب جمعه در آید غسل کن و نماز شب بجا آورده و سجده شکر بگذار. بعد از آن این دعا را در حالتی که بر سر زانو و سر انگشتان پاها نشسته باشی بخوان.

پس آن دعا را از برای من بخواند، و تا پنج شب متوالی که ششم آنها شب جمعه بود، تشریف آورد و آن دعا را بر من بخواند، تا آن که آن را حفظ نمودم و شب جمعه را تشریف نیاورد. من برخاسته غسل کردم و تغییر لباس نمودم و نماز شب را بجا آورده و سجده شکر کردم. بعد از آن بر سر زانو و انگشتان پا نشسته، دعا را خواندم. چون شب شنبه درآمد، باز آن حضرت را در خواب دیدم. فرمود: دعایت مستجاب شد و دشمنت بعد از فراغ از دعا، کشته گردید در پیش روی آن کسی که نزد او از تو سعایت و بدگویی نمود.

راوی گوید: چون صبح برآمد، امام حسین علیه السلام را وداع کرده، به سوی مصر روانه شدم. چون به "ارزن" رسیدم، مردی از همسایگان مصری خود را دیدم که از اهل ایمان بود. مرا اخبار نموده که: دشمن تو را "احمد بن طولون" بگرفت و امر کرد که سر او را از پشت گردنش بریدند و بدن او را به نیل انداختند. و این واقعه در شب جمعه وقوع یافت و بعد از تحقیق، وقوع آن، مقارن زمان فراغ من از دعا بوده، چنان که آن بزرگوار اخبار فرموده بود(1).

معجزه پنجاهم:

در بحار از کتاب "کمال الدین" روایت کرده از "محمد بن عیسی بن احمد زرجی(2)" که

ص: 317

1- 506. مهج الدعوات، ص 279 و 280، دعای علوی مصری.

2- 507. در کمال الدین ابزر جی است.

او گفت که: در "سُرَّ مَنْ رَأَى"، در مسجد مشهور به مسجد "زبیده" جوانی را دیدم که خود مذکور کرد [که از بنی هاشم است از اولاد "موسی بن عیسی" و آن مرد در وقت مکالمه با من، کنیزی را آواز داد که یا غزال، یا آن که یا زلال، بیا. پس کنیزی پیر درآمد. به او گفت: حدیث میل و مولود را به این آقای خود نقل کن. گفت: آری! ما را کودکی بود. مریض شد. بی بی من گفت: برو در خانه امام عسکری علیه السلام، در خدمت حکیمه عرض کن که: در نزد شما اگر چیزی باشد که از برای این کودک از آن چیز استشفای شود، عطا فرمایید. پس من به خدمت حکیمه رفتم، واقعه را عرض کردم. حکیمه به کسان خود گفت: بیارید آن میل را که به آن در چشم مولود دیشب سرمه کشیدیم. آن را آورده به من دادند و من نزد بی بی خود آوردم. بی بی من آن میل را به چشم آن کودک مریض کشید و خداوند آن کودک را از برکت آن میل عافیت بخشید و تا مدتی آن میل در خانه ما بود و با آن از برای مرضای خود استشفای می جستیم. تا آن که بعد از زمانی آن میل از خانه ما مفقود گردید»(1).

مؤلف گوید که: جمله معجزات آن بزرگوار در این فصل و در دو فصل سابق، یکصد و بیست می شود و سید جلیل "سید هاشم بحرانی" - علیه الرحمه - یکصد و بیست و هفت [معجزه را] در کتاب "مدینه المعاجز" ذکر کرده که بعضی از آنها به سبب اختلاف روایات، مکرر شده و بسیاری از آنها که ذکر شد، او ضبط نکرده، و این جمله مذکورات غیر آن است که در باب ولادت و غیر آن ذکر شد و بعد از این خواهد آمد؛ انشاء الله. بلکه احصاء آنها در کتاب و دفتر نشود، چنان که بر متبع

باخبر، مستور نماند و چگونه و حال آنکه وجود مقدس آن بزرگوار در هر عصری از اعصار، مصدر بروز معجزات بی حد و شمار است با وجود آنکه خود در پرده حجاب و استتار است؛ پس چگونه باید [باشد] آن وقت که خود را بنماید و ظهور فرماید؟ عجل الله فرجه وسهل مخرجه بحقه وبحق آبائه الطاهرين، صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين.

ص: 318

1- 508. بحار الانوار، ج 51، ص 342 و 343، ح 70؛ کمال الدین، ج 2، ص 517 و 581، ح 46.

فصل ششم: در ذکر اشخاصی که بر وجه دروغ مدعی سفارت و بابت و وکالت شدند

باب دوم: فصل ششم در ذکر اشخاصی که بر وجه دروغ مدعی سفارت و بابت و وکالت شدند

در ذکر اشخاصی که بر وجه دروغ، مدعی سفارت و بابت و وکالت شدند و رسوا گردیدند و غرض از ذکر آن طایفه، به علاوه بصیرت اهل حق و یقین، اثبات وجود آن بزرگوار است بر مخالفین. زیرا که دعوی وکالت و نیابت، هر چند بر وجه دروغ باشد، از وجود موکل و منوب عنه منفک نگردد، و کیف کان این گروه اکثر ایشان در غیبت صغری بوده اند و بسیاری در غیبت کبری. بلکه این طایفه اختصاص به کسانی که ادعای بابت و نیابت خاصه امام علیه السلام می نمایند ندارند، و هر کسی که خود را در زی علمای ربانی که نواب عام و قائم مقام آن بزرگوارند در زمان غیبت؛ و در حق ایشان آن حضرت فرموده در مکاتبه "اسحاق بن یعقوب" به روایت شیخ طوسی در کتاب "غیبت"، و "صدوق" در کتاب "کمال الدین"، و طبرسی در کتاب "احتجاج" که: «وَأَمَّا الْوَأْدُ الْوَاقِعُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ أَحَادِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ فَإِذَا حُكِمَ بِحُكْمِنَا وَلَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَخَفَّ وَعَلَيْنَا رَدُّ، وَالرَّادُّ عَلَيْنَا رَادُّ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ»؛

یعنی: در وقایع امور خود رجوع به راویان اخبار ما نمایید. زیرا که ایشان حجّت و نایب من باشند بر شما، و من حجّت خدایم بر ایشان. پس هر گاه ایشان به حکم ما حکمی کنند بر شما، و از ایشان قبول نکنید، پس بر حکم خدا استخفاف کرده اید. و هر کس بر ما رد کند، بر خدا رد کرده و چنان باشد که شرک به خدا آورده» (1).

ص: 319

1- 509. غیبت شیخ طوسی، ص 291.

و بالجمله، علمای ربانی، نواب عام امام عصرند و حکم امر و نهی ایشان، به موجب این روایت و اجماع اصحاب - بلکه امت - حکم امر و نهی امام علیه السلام و رسول صلی الله علیه و آله و خدا می باشد و چنان که مخالفت و ردّ بر ایشان به منزله شرک باشد ادعای مقام ایشان بدون شایستگی و اهلیت [نیز] چنان است. پس کسانی که مقام علم و اجتهاد ندارند و خود را در زی آنها درآورده اند و به اسباب دنیوی و مال و عشیره و آقازادگی، متصدی امور شرعیه - از مرافعه جات و حکم و فتوی و تصرف در سهم امام علیه السلام و اموال غائبین و صغار و یتام و غیر اینها - می نمایند - چنان که در عصر ما در جمیع بلاد سنیان و و اکثر بلاد شیعیان متعارف شده - جمیع [آنها] در این طایفه که ادعای مقام نواب خاص امام علیه السلام نمودند داخل [شده] و مشمول اخبار و توقیعاتی که بر لعن و ذم ایشان بیرون آمده، می باشند. و مانند آن کسانی اند که غصب حق خود آن بزرگوار، و آباء بزرگوارش را نمودند. بلکه در این طایفه داخل باشند کسانی که به زیور علم آراسته اند لکن شرایط عالم را که صلاح و تقوی باشد از دست داده اند.

چنان که حضرت عسکری علیه السلام در حدیث شریفی که در کتاب "مشکاه النیرین" (1) حقیر از تفسیر آن بزرگوار نقل کرده ام، [این مطلب را یادآور می شوند].

و شیخ استاد، تالی تلو سلمان و مقداد، "شیخ مرتضی انصاری" - طاب ثراه - در کتاب خود در مقام اثبات حجیت، خبر آحاد نقل کرده (2).

و در "احتجاج طبرسی"، از تفسیر آن بزرگوار روایت می کند که در تفسیر آیه شریفه «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ» (3) فرموده که: مردی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که: یابن رسول الله، هر گاه این قوم از یهود و نصاری ندانند کتابی را مگر به آنکه از علمای خود بشنوند و طریقی غیر از این نداشته باشند، پس چگونه ایشان را مذمت کند به تقلید علمای ایشان؟! آیا عوام یهود نیستند مثل عوام ما که تقلید علمای ما می نمایند؟ پس اگر از ایشان تقلید علمای شان جایز نباشد از برای عوام ما هم، تقلید علمای ما جایز نباشد.

ص: 320

2- 511. فرائد الاصول [وسائل] ، ص 85 - 87.

3- 512. سوره بقره، آیه 78.

آن حضرت فرمود: میان عوام ما و علمای ما، و میان عوام یهود و علمای یهود از جهتی فرق باشد و از جهتی مساوی باشند. پس خدا عوام ما را هم به تقلید علمای ما مذمت کرده از آن جهت که عوام آنها را به تقلید علمای شان مذمت فرموده؛ و اما از این جهت که فرق دارند مذمت نکرده.

آن مرد عرض کرد که: یابن رسول الله، این دو جهت فرق و مساوات را از برای من بیان فرمائید. آن حضرت فرمود که: عوام یهود شناخته اند علمای خود را به دروغ صریح و خوردن حرام و رشوه و تغییر احکام از وجه آنها به سبب شفاعت و قرابت و نسبت و کارهای دیگر؛ و شناخته اند علمای خود را به مرتبه ای از تعصب که به سبب آن از دین خود بیرون می روند، و در مقام تعصب حق صاحب حق را به غیر او می دهند و بر ایشان ظلم می کنند؛ و شناخته اند علمای خود را به آن که محرمات را کار و شعار خود قرار داده اند؛ و با وجود آن که عوام به موجب فطرت خود، می دانند که هر کس این طور باشد، او فاسق باشد و راست نگوید نه بر خداوند و نه بر آن کسانی که واسطه باشند میان خدا و خلق، پس از این جهت خدا مذمت کرده عوام یهود را. چون که تقلید کرده اند کسانی را که می دانند قبول خبر آنها و تصدیق قول آنها و عمل به آنچه آنها به ایشان می گویند - در باب آن که عوام آن را مشاهده نکرده اند - جایز نیست، و واجب است بر عوام یهود که خودشان در امر رسول الله نظر کنند و صدق و کذب آن را معلوم نمایند، بدون حاجتی از ایشان به تقلید علما در این باب. که دلائل آن واضح تر است از آن که بر کسی مخفی باشد، و مشهورتر است از آن که بر کسی ظاهر نشود.

و همچنین است حال عوام امت ما، در وقتی که از فقههای خودمان فسق ظاهر بینند، و عصبیت شدیده مشاهده نمایند، و تکالب بر حطام دنیا و حرام آن در ایشان ملاحظه نمایند، و می بینند علمای خود را که هلاک می نمایند کسی را که بر ضرر او تعصب دارند، هر چند که شایسته آن باشد که امرش اصلاح شود؛ و اکرام و احسان می کنند به کسی که بر نفع او تعصب دارند، هر چند مستحق ذلت و اهانت بوده باشد.

پس از عوام ما هر کس تقلید کند مثل این فقهاء را، پس او مثل عوام یهود باشد در آن که خدا آنها را مذمت کرده به جهت تقلید علماء. و اما از علمای ما کسی که دین خود را

حفظ کند و هوای نفس را مخالفت نماید و امر مولای خود را اطاعت نماید، پس عوام را [لازم است که تقلید او نمایند. لکن همچو عالمی نباشد مگر بعضی فقهای شیعه نه جمیع ایشان، و اما کسانی از فقهای شیعه که مرتکب قبایح و فواحش می شوند - مانند فسقه فقهای عامه - پس قبول نکنید از آنها چیزی را که از ما نقل کنند، و کرامتی از برای آنها نباشد و بیشتر باعث بر آن که حق و باطل اخبار ما اهل بیت مخلوط به یکدیگر شده، همین باشد. زیرا که بعض فساق شیعه، اخبار را از ما می شنوند، پس همه آنها را تغییر می دهند به جهت جهل خود، و آنها را بر غیر وجوه حمل می کنند به جهت نقصان معرفت خود، و بعض دیگر ایشان عمداً دروغ بر ما می بندند به جهت آن که به این سبب، از جیفه دنیا به دست آورند چیزی را که توشه آتش جهنم ایشان باشد، و بعض دیگر ایشان ناصب و بدخواه ما باشند و چون نمی توانند که با اظهار عداوت ما در امر ما قدح کنند لهذا در لباس شیعه داخل می شوند به آن که بعض علوم صحیحه ما را بیاموزند و به این واسطه نزد شیعیان ما اعتباری حاصل می کنند و نزد اعداء ما نقص بر ما می کنند بعد از آن اضعاف آنها، و زیادت دروغ بر ما می افزایند از چیزهایی که ما از آنها بری هستیم، و به ضعفای شیعیان ما بیشتر باشد از ضرر لشکر "یزید" بر حسین بن علی علیه السلام(1).

تمام شد حدیث، که آثار صدق از مضامین آن ظاهر و آشکار است و دلالت نمود بر آنکه، کسانی که به لباس علم و زیور تشیع آراسته اند [لکن از لباس صلاح و تقوی عاری و بری باشد، سبیل او با سبیل علمای یهود و نصاری خواهد بود. تقلید او نشاید و سخن او مردود باشد. پس گول همچو کسی را نباید خورد و از او اجتناب باید نمود؛ زیرا که همچو کسی در عداد کسانی که در مقام ادعای بابیت و نیابت بدون قابلیت و اهلیت درآمده، معدود باشد و غاصب حق نواب و سفراء و وکلا، بلکه منوب و مولای ایشان باشد. بلکه از این طایفه باشند کسانی که خود را به لباس زهد و تقوی جلوه می دهد و بعضی عبادات و اذکار را مداومت می نماید به جهت تدلیس و تزویر و گول عوام، با وجود آن که ادعای علم و اجتهاد هم ندارد؛ زیرا که می داند مردم این ادعا را از او نمی شنوند. لهذا از این مقام در

ص: 322

1- 513. احتجاج، ج 2، ص 508 - 512، ح 337.

نیاید. بلکه گاه باشد که خود را در مقام مقلدین در آورد و رساله ای هم از عالم معتبر آن عصر، در بغل خود یا طاقچه اطاق خود گذارد از خوف آن که به او گویند که چون مجتهد نباشی و تقلید هم نکنی، پس عبادت تو باطل باشد و ادعای زهد و صلاح تو دروغ؛ لکن با این حال نه اعتقاد به عالم دارد و نه تصدیق آن مجتهد می نماید؛ بلکه خود را اهل لبّ و باطن می

داند و دیگران را قشری و ظاهری می خواند و گاه گاه هم به بعضی اسباب و نیرنگ جات به بعضی کارهای مردم اطلاع می یابد، یا آن که از خارج در مقام تحقیق حالات بعضی برمی آید، یا آن که از وجنات حال و اطراف کلام و مقال، بر آن مطلع شود و اخبار نماید و مشتبه کند بر او که: من ضمیر می گویم و علم بما فی الضمیر دارم و به این وسیله، مردمان احمق دنیاطلب را مسخر خود گرداند و خود را عارف نام نهد و اهل باطن خواند. و فقیر گوید: و این نوع اشخاص، شیاطین انسی باشند که مردمان را گمراه نمایند، و به منزله موش خانگی باشند که متاع خانه ایمان را خراب نمایند و اعتقاد صحیح را فاسد کنند.

چنان که سید سجاد علیه السلام در حدیثی که حقیر در کتاب "کفایه الراشدین" (1) نقل کرده ام به آن اشاره می فرماید، و مضمون آن این است که: «هر گاه بعضی مردم را ببینید که طور خوش دارد و آرام است و کلام خود را طول می دهد و فروتنی می نماید در حرکات و سکنات، مغرور نکند شما را؛ زیرا چه بسیار کسی که عاجز است از تحصیل دنیا و مرتکب حرام شدن به جهت ضعف بُنیه و خواری خود و ترس دلش، پس این را دام خود قرار می دهد و مردم را دائماً به دام می اندازد به ظاهر خود، و اگر بتواند کار حرامی بکند می کند و مضایقه ندارد، و اگر دیدید که از مال حرام پرهیز می کند، پس آرام باشید [تا] گول نزنند شما را.

زیرا که شهوت های خلق، مختلف باشد. چه بسیار کسی که از مال حرام بپرهیزد و از اعمال شنیعه دیگر باک ندارد؛ و اگر دیدید که عمل شنیع هم نمی کند، گول نخورید تا ببینید عقل او چگونه است؛ زیرا بسیار کسی که عمل بد نکند، لکن نادان باشد و از نادانی خرابی بسیار کند؛ و اگر دیدید که عقلش درست است، گول نخورید تا ببینید که عقل را تابع هوا و هوس کرده یا به عکس، و ببینید چگونه است با ریاست باطله، می خواهد آن را

ص: 323

1- 514. یکی دیگر از مؤلفات مرحوم شیخ محمود عراقی می باشد.

یا آن که نمی خواهد؟! زیرا بسیار از مردم هستند که از دنیا و اموال و لذتها - همه - دست برمی دارند از برای دریافت ریاست و لذت ریاست را از همه چیز بیشتر می خواهند و همه لذتها را به جهت آن ترک می نمایند. پس حلال می کنند حرام خدا را و حرام می کنند حلال او را و باک ندارند از آن که از دینش چیزی ضایع شود، اگر ریاستش بر جا باشد. پس آنها جماعتی باشند که خدا بر آنها غضب کرده و لعن نموده است ایشان را و از برای ایشان آماده کرده عذاب خوارکننده را،

ولکن مردِ درستِ تمام، آن مرد باشد که میل و هوای خود را تابع امر خدا قرار دهد و قوه خود را در راه رضای خدا صرف نماید و بر حق بوده باشد؛ و ذلیل باشد خوش تر آید او را، از اینکه که بر باطل باشد و عزیز؛ زیرا می داند زحمت دنیا، کم است و فانی، و راحت آخرت بسیار است و باقی، و می داند که این زحمت او را به نعمت ابدی می رساند و این لذت دنیا او را عذاب دائمی عاقبت می چشاند.

پس همچو کسی مرد باشد و تمام مرد و حق مرد. چون او را بیابید - دست از او برندارید و به او چنگ زنید و متمسک به او شوید و اقتدا کنید و متابعت نمائید و او را وسیله میان خدا و خود قرار دهید؛ زیرا که دعای او رد نشود و طالب او ضرر نکند»(1). تمام شد حدیث شریف.

پس ای عزیز، بر مضامین این دو حدیث مأثور از این دو برزگوار تأمل کن، و به نور عقل بینا شو، و گول شیاطین جن و انس مخور، و خانه دین و اساس ایمان و آئین را، به گول مردمان بی دین، خراب منما.

بالجمله؛ مقصود در این فصل اشاره به کسانی باشد که در ظاهر، بر صورت اهل دین و در باطن، بر سیرت شیاطین باشند. و این جماعت چنان که اشاره شد، چند طایفه باشند.

اما طایفه اولی: پس آن کسانی که ادعای سفارت و بابیت خود، میان طایفه شیعه و مولای ایشان، حضرت حجّت - عجل الله فرجه - نمودند از روی کذب در زمان غیبت صغری، و ایشان چند نفرند:

ص: 324

1- 515. بحار الانوار، ج 2، ص 84 و 85، ح 10.

ابومحمد حسن شریعی

اول ایشان "حسن" نام، معروف به "شریعی" است که کنیه او "ابومحمد" بوده.

در کتاب بحار، از شیخ طوسی - علیه الرحمه - در کتاب "غیبت" نقل کرده از جماعتی، از "هارون بن موسی تلعکبری" از "ابوعلی محمد بن همام" که کنیه "شریعی"، "ابومحمد" بوده و خود هارون گفته: گمان دارم که نامش "حسن" باشد و از جمله اصحاب امام علی النقی علیه السلام بود. و بعد از آن بزرگوار، از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بوده، و او اول کسی بود که ادعای مقامی را نمود که خدا از برای او قرار نداده بود؛ زیرا که شایسته آن نبود. و آن این بود که ادعای وکالت حضرت حجت - عجل الله فرجه - را نمود. بعد از آن بر خدا و حجت های او دروغ بست و به ایشان نسبت داد اموری را که لایق ایشان نبود و از آنها بری ء بودند.

پس شیعیان از او کناره کردند و او را لعن نمودند و تبری کردند. و توقیع رفیع از ناحیه مقدسه در لعن او و امر به تبری او بیرون آمد. "هارون بن موسی" گفته که: بعد از آن، کفر و الحاد از او بروز نمود و گفته: جمیع مدعیان سفارت و نیابت چنین بودند که از روی دروغ ادعای نیابت و وکالت می نمودند. و بدین سبب مردمان ضعیف العقل را به دور خود جمع کرده، بعد از آن ترقی کرده، به قول و اعتماد طایفه "حلاجیه" قائل شدند. چنان که اینگونه اعتقاد از "ابوجعفر شلمغانی" و امثال وی مشهور گردید(1).

[محمد بن نصیر نمیری]

دوم ایشان، "محمد بن نصیر" معروف به "نمیری" بوده. مجلسی رحمه الله در کتاب بحار نقل کرده از شیخ طوسی در کتاب "غیبت" از "ابن نوح" از "ابونصر، هبه الله بن محمد" [که] او گفته: "محمد بن نصیر" از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود و بعد از وفات آن حضرت، ادعای مرتبه و مقام "ابی جعفر محمد بن عثمان" را نمود و گفت: من صاحب و نایب امام زمانم، و مانند باب هستم به سوی او. خداوند به سبب کفر و نادانی که از او بروز کرد و به سبب لعنت نمودن "ابوجعفر" به او و تبری نمودن از او، او را مفتضح و رسوا گردانید. و بعد از شریعی مدعی این امر، او بود.

ص: 325

1- 516. بحار الانوار، ج 51، ص 367؛ غیبت شیخ طوسی، ص 397.

"ابوطالب انباری" گفته: وقتی که از "ابن نصیر" ظاهر گردید آنچه ظاهر گردید، "ابوجعفر" او را لعن کرد و از او تبری جست. چون این خبر به او رسید، به گمان این که دلجویی "ابوجعفر" کند و عذر بخواهد، به خانه او رفت. "ابوجعفر" اذن دخولش نداد و نومید برگشت.

"سعد بن عبدالله" گفته که: "محمد بن نصیر نمیری" ادعا می کرد که من پیغمبرم و امام علی النقی علیه السلام مرا به پیغمبری فرستاده، و او قائل به مذهب اهل تناسخ بود. و در حق امام علی النقی علیه السلام غلو کرده بود و به خدایی و ربوبیت او قائل بود و می گفت: مواضعه با محرمان جایز است، و وطی مردان یکدیگر را حلال است، و این دو فایده دارد: لذت فاعل، و ذلت و تواضع مفعول و هیچ یک از این دو در شرع خدا حرام نیست و نبوده.

و "محمد بن موسی بن حسن بن فرات" او را اعانت می نمود و از برای او ترتیب اسباب او در این باب داده بود. و این اعمال را از "محمد بن نصیر"، "ابوزکریا یحیی بن عبدالرحمن" هم به من خبر داد و گفت: غلامی را در پشت او به این فعل قبیح مشغول دیدم، بعد از آن او را ملاقات نموده در این باب ملامت کردم. جواب گفت که: این لذت است و باعث رفع تکبر و موجب تواضع و ذلت نسبت به خدا، و این هر دو جایز است.

و "سعد" گفته که: در موت "ابی نصیر" از او پرسیدند در وقتی که در زبانش سستی ظاهر شده بود که: این امر بعد از تو با که باشد؟ با زبان گنگ، در جواب گفت که: با "احمد" باشد و دانسته نشد که "احمد" کدام است. لهذا اتباع او سه طایفه شدند. جمعی گفتند که: از احمد، پسر او، احمد را خواسته و فرقه ای گفتند: مراد "احمد بن محمد بن موسی بن فرات" است، و طایفه ای گفتند: "احمد بن ابی الحسن بن بشر بن یزید" را اراده کرده و لهذا متفرق شدند(1).

احمد بن هلال کوفی

سوم ایشان "احمد بن هلال کرخی" بوده. مجلسی رحمه الله در کتاب بحار از "ابی علی بن همام" نقل کرده که: "احمد بن هلال" از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود و شیعیان نظر

به فرموده آن حضرت، به وکالت "ابی جعفر، محمد بن عثمان" در حال حیات آن بزرگوار [اعتقاد] داشتند و بعد از وفات آن حضرت، به "احمد بن هلال" گفتند: چرا تسلیم وکالت "ابی جعفر محمد بن عثمان" نمی کنی و حال آن که امام واجب الادعان نص بر وکالت و نیابت او فرمود؟

جواب گفت که: از آن حضرت نص بر وکالت او را نشنیده ام و الا تسلیم می نمودم. چنان که وکالت پدرش "عثمان بن سعید" را اقرار دارم و اگر بدانم که "ابوجعفر" وکیل صاحب الزمان علیه السلام است، اطاعتش می کنم و جسارت روا ندارم.

گفتند: اگر تو نشنیده باشی، دیگران شنیده اند. جواب داد: شنیدن دیگران ایشان را حجت باشد [و] مرا به کار نیاید و من در باب او توقف دارم. چون این بدیدند از او رمیدند و بر او لعن کردند و تبرّی نمودند. پس توقیع رفیع به دست "حسین بن روح" مشتمل بر لعن جماعتی که از جمله ایشان، او بود بیرون آمد (1).

ابوطاهر محمد بن علی بن بلال

چهارم ایشان "ابوطاهر محمد بن علی بن بلال" بود. مجلسی رحمه الله در کتاب بحار می گوید که: قصه او با "ابی جعفر محمد بن عثمان" مشهور [گردید] و امتناع او از رد اموالی که از امام علیه السلام در نزد او بود به دعوای وکالت و بابیت خود - تا آن که توقیع رفیع بر لعن او از ناحیه مقدسه خارج شد و شیعه از او تبرّی جستند - در کتب اصحاب مسطور و از طریق ایشان ماثور است.

"ابو غالب زراری" حکایت کرده از "ابی الحسن، محمد بن محمد بن یحییٰ معاذی" که او گفته: مردی از اصحاب ما خود را به "ابوطاهر بن بلال" بست، بعد از آن که از او جدا شده بود. دیگر باره از او مفارقت کرد. از او سبب پرسیدیم. گفت که: روزی من و برادرش، "ابوطیب" و "ابن خرز" و جمعی دیگر در نزد او نشسته بودیم. ناگاه غلامش داخل شد و گفت: "ابوجعفر عمری" در باب ایستاده. حصار چون این شنیدند، مضطرب گردیدند و آمدن او را ناخوش داشتند. لکن لا علاج اذن دخول دادند و "ابوجعفر" داخل شد و همگی

1- 518. بحار الانوار، ج 51، ص 368؛ غیبت شیخ طوسی، ص 399.

از مهابت او برخاسته، تواضع کردند و او را بر صدر نشاندند و "ابوطاهر" در پیش روی او بنشست. بعد از آن که در جای خود قرار گرفتند، ابوجعفر گفت: ای ابوطاهر، تو را به خدا قسم می دهم که [آیا] صاحب الزمان علیه السلام به تو فرمود که تسلیم کن اموالی را که نزد تو می باشد؟ "ابوطاهر" گفت: آری، امر فرمود. چون "ابوجعفر" این اقرار گرفت، دیگر سخن نگفت و برخاسته از آن مجلس مفارقت نمود. حضار از مشاهده این حال و استماع این مقال، متحیر و مبهور شدند. بعد از آن که به حال خود آمدند، "ابوطیب" - برادر ابوطاهر - از او پرسید که: تو صاحب الزمان علیه السلام را کجا دیدی که امرت به رد اموال فرمود؟

گفت: روزی "ابوجعفر" مرا داخل خانه خود نمود. ناگاه دیدم آن حضرت از بالا خانه او به زیر آمد و به من توجه نمود و فرمود که: آن اموال که نزد تو باشد، به ابوجعفر برگردان. برادرش گفت که: از کجا دانستی که او صاحب الزمان علیه السلام بود؟

گفت: وقتی که او را دیدم از او رعب و هیبتی در دل خود مشاهده کردم که بر خود لرزیدم و دانستم که خود او، صاحب الزمان علیه السلام است. پس آن مرد گفت که: سبب جدائی من این بود(1).

احسین بن منصور حلاج

قسمت اول

پنجم ایشان "حسین بن منصور حلاج" بود. مجلسی - علیه الرحمه - نقل کرده از شیخ طوسی، از "حسین بن ابراهیم" از "ابوالعباس، احمد بن علی بن نوح" که او نقل کرده از "ابونصر، هبه الله بن محمد کاتب" - پسر دختر "ام کلثوم" دختر "ابی جعفر عمری" - که او گفته: وقتی که خدا خواست که امر حلاج را ظاهر کند و او را خوار و رسوا سازد، به خاطر او داد که "ابوسهل بن اسماعیل بن علی نوبختی" را مانند دیگران تواند گول زد و به حيله، او را به دام آورد. لهذا نزد او فرستاد و او را به خود دعوت کرد و خورده خورده، در تسخیر او تدبیر می نمود و او را مانند دیگران نادان و گول خور، گمان کرده بود، و این خیال و اراده از آن جهت بود که "ابوسهل" را در نزد مردم، مرتبه بلند[ی] بود. علم و ادب و عقل و دانش [او] معروف و مشهور بود.

1- 519. بحار الانوار، ج 51، ص 369؛ غیبت شیخ طوسی، ص 400 و 401.

به این ملاحظه، مراسلات عدیده به او نوشت و در آنها، اظهار دعوای وکالت از جانب حجّت کرد. رفته رفته به او نوشت که من از آن جناب مأمورم که تو را دعوت کنم و از برای اذعان تو، حجّت و برهان آورم، تا آن دلت قوت گیرد و شکّت زایل گردد و "ابوسهل" به او پیغام داد که مرا از تو در این باب امری جزئی و کاری بسیار آسان خواهش هست. آن، این است که مرا به کنیزان، میلی مفرط و محبتی بی پایان است و پیری و سفیدی ریش، مانع از تمکین کنیزان باشد. لهذا در هر جمعه - پنهان از ایشان - محتاج به خضاب و کتمان آنم و این بر من زحمتی باشد گران؛ زیرا که با اطلاع آنها، نزدیکی من به دوری و وصال مبدل به هجران شود. توقع دارم که به رفع این زحمت، برایشان منت و بر من احسان نمائید و چون این مرحمت عنایت شود، در قلبم اطمینان و بر لسانم اقرار به تصدیق آن واقع گردد، مردم را به اطاعت شما دعوت نمایم.

چون "حلاج" این کلام شنید، از او رمید و مایوس گردید و دانست که در این باب خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده. آپس جواب او نداد و رسول نزد وی نفرستاد و "ابوسهل" این واقعه را بعد از آن، نقل مجالس نمود و آلت استهزاء و سخریه در نزد اکابر و اصاغر می نمود. و او را رسوا کرد. و بطلان و کذب ادعا و افترای او را ظاهر و هویدا فرمود و شیعیان را از دام او ربود.

شیخ طوسی فرموده که: خبر دادند به من جماعتی از "ابی عبدالله، حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه" که: پسر "حلاج" به شهر قم آمد و مکتوبی در باب خود به "ابی الحسن" نوشته که در آن مکتوب، او و اهل قم را به اطاعت خود دعوت کرده بود و نوشته بود در آن که: من فرستاده امام علیه السلام و وکیل اویم.

راوی گوید که: چون این مکتوب به دست پدرم افتاد، آن را پاره نمود و به کسی که آن را آورده بود، گفت: چه چیز تو را به جهالت انداخته. آن مرد گفت که: او ما را به سوی خود خوانده. تو چرا مکتوب او را پاره کردی.

چون پدرم این بشنید، او را استهزاء نموده، بر او بخندید. پس از جای خود برخاست و با اصحاب و غلامان به دکان خود رفت. چون وارد آن خان [= کاروانسرا و تیمچه شد که در آن دکان داشت، جمیع اهل آن مکان به تعظیم او برخاستند، مگر یک

نفر [که اعتنائی نکرد و پدرم هم او را نشناخت. چون پدرم به جای خود بنشست و دوات و دفتر خود را به دأب [= عادتِ تجار در آورد، متوجه بعض حضار شده، تعریف آن شخص مجهول را خواست و پرسید که این کیست؟ آن مرد، حالات آن شخص باز گفت. چون آن شخص این سؤال و جواب شنید، برآشفست و گفت: با آن که من حضور دارم، حالم از دیگران پرسى؟! پدرم گفت: چون تو را بزرگ شمردم، حالت از دیگران خواستم. گفت: رقعۀ مرا پاره می نمایی و حال آن که من می بینم و مشاهده می کنم.

پدرم فرمود: آن رقعۀ از تو بود؟! این بگفت و به بعض غلامان خود متوجه شده، گفت که: پا و گردن این دشمن خدا و رسول صلی الله علیه وآله را بگیر و بیرون انداز. چون این بشنید، خود برخواسته بیرون دوید، یا آن که آن غلام به عنف، پا و گردن آن دشمن خدا و رسول صلی الله علیه وآله را گرفته، بیرون کشیدند و پدرم به او گفت که: ادعای کرامت و اعجاز می نمایی؟! لعنت خدا بر تو باد. دیگر بعد از آن، او را در شهر قم کسی ندید(1).

مؤلف گوید که: این پسر، فرزند آن پدر است و چون از فروعات بود ششم این جماعت او را معدود ننمود، و استیفاء ذکر حال پدر کافی در ثبوت فصاحت امر پسر بود.

پس مخفی نماند که این مرد از بزرگان طایفه صوفیه و ارکان [آنها بود؛] بلکه رئیس و سر حلقه ایشان است و او را از باب یقین و پیشوای واصلین می دانند. زیرا که به عبارت «بینی و بینک انیتی تراحمنی فارفع بفضلک نیتی من البین» مباحثات نمود؛ بلکه به زعم ایشان این دعا در حقّ او مستجاب شده؛ از این جهت که کلمه «لیس فی جبتی الاّ الله» سرود؛ بلکه از آن بالا رفته «سبحانی، سبحانی، ما اعظم شانی و اعلی مکانی» گفت؛ بلکه از آن هم ترقی کرده «أنا من اهوی و من اهوی أنا» از او بروز نمود؛ بلکه به این هم اکتفا نکرده صریحاً انا الحقّ گفت و به خدائی، خود را ستود. لهذا "شیخ محمود شبستری" در کتاب خود - گلشن راز - در مقام اعتذار از این گفتار برآمده، می گوید:

روا باشد انا الحقّ از درختی

چرا نبود روا از نیک بختی(2)

ص: 330

1- 520. بحار الانوار، ج 51، ص 369 - 371؛ غیبت شیخ طوسی، ص 401 - 403.

2- 521. گلشن راز، ص 35.

یعنی درخت زیتون در طور سینا - [حال آن که از جنس نباتات باشد - روا دانند که «یا موسی لا تخف إني أنا الله» گوید و حلاج که از نیک بختان و مقربان باشد، روا ندانند که انا الحق گوید؟!]

غافل از آن که در طور، خدا خلق این صدا در هوا فرمود، و [حال آنکه قائل انا الحق خود حلاج بود. به هر حال "قاضی نور الله شوشتری" معروف به "شیعه تراش" در کتاب خود، "مجالس المؤمنین" در تفصیل حال حلاج چنین نوشته که "البحر المواجه" "حسین بن منصور الحلاج" قدس سره سرور اهل اطلاق، سرمست جام ذواق، حلاج اسرار و کشف استار بود.

"سمعانی" در کتاب "انساب" آورده که مولد او "بیضای فارس" است و در "دار المؤمنین شوشتر" نشو و نما فرموده. دو سال در آنجا به تلمذ "سهل بن عبدالله" اشتغال نموده. آنگاه در سن هیجده سالگی، از آنجا به بغداد رفته و با "صوفیه" آمیزش نموده. مدتی در صحبت با "جنید" و "ابوالحسن نوری" به سر برده. باز به شوشتر آمده، کدخدا شد. بعد از مدتی با جمعی از فقراء به بغداد رفت و از آنجا به مکه و از مکه به بغداد مراجعت نمود و به زیارت جنید رفت و از او مسئله ای پرسید و او جواب نفرمود و با او گفت: تو در این مسئله، مدعی می باشی. پس "حسین" از این مسئله آزرده شد و به شوشتر آمد و قریب به یک سال اقامت کرد و در این مرتبه او را وقتی در قلوب پیدا شد. لهذا محسود ابنای زمان گردید.

پس مدت پنج سال از شوشتر غایب شد و به خراسان و ماوراء النهر و از آنجا به سیستان و از آنجا به فارس رفت و شروع در نصیحت خلق و دعوت ایشان به سوی پروردگار نمود، و تصانیف [کتبی تصنیف کرد و به "عبدالله زاهد" معروف گردید، و از فارس به اهواز رفت و فرزند خود "احمد نام" را از شوشتر به اهواز طلبید، و در مقام اظهار اشرف و کرامات

شده، از اسرار مردم و ضمائر ایشان خبر می داد و بنا بر این او را "حلاج الاسرار" نامیدند. تا آن که ملقب به حلاج شد. بعد از آن به بصره آمد و قلیلی بماند.

پس دوباره به مکه رفت و جمعی با او همراه شدند و "ابویعقوب نهر حوزی" با او ملاقات کرد و در مقام انکار او برآمد. آنگاه به بصره مراجعت کرد و یک ماه بماند. باز به

ص: 331

اهواز و بغداد و از بغداد به مکه رفت و پس از این سفر، به بلاد شرک، مانند چین و هند و ترکستان برآمد و خانه و عمارت به هم رسانید.

پس جمعی از علمای ظاهر، مانند "محمد بن داود" و امثال او، بر او متغیر شدند و خلیفه را بر او متغیر نمودند. تا آن که "حامد بن عباس" که وزیر بود، قاضی بغداد را که "ابوعمر محمد بن یوسف" بود، با علمای دیگر احضار کرد، و علمای بی دیانت به مجرد امر وزیر، به اباحه خون "حسین" محضر نوشتند و مضمون را به عرض خلیفه رسانیدند، و بعد از ده روز حکم شد که: دو هزار تازیانه او را بزنند. اگر بمیرد فبها، و الا سر او را از بدن جدا کنند.

پس او را بر سر جسر بغداد بردند و هزار تازیانه زدند. "حسین" در هیچ مرتبه آهی نکشید و همی احد احد می گفت. پس دست او را بریدند. بعد از آن پاهای او را. بعد از آن سر او را جدا کردند. آنگاه او را صلب نمودند و سوختند و آخر کلمه که به آن تکلم نمود این بود: «حب الواحد افراد الواحد له».

و "ابواسحاق رازی" نقل نموده که: در وقتی که او را صلب می نمودند، نزدیک او ایستاده بودم. شنیدم می گفت: «الهی، صحبت فی دار الرغایب انظر إلی العجایب الاهی، إناک تتودد إلی من یؤذیک فکیف من یؤذی فیک؟».

و بالجمله ؛ کلام "سمعانی" و اکثر ناقلان آثار، ناظر در آن است که "حسین بن منصور" به جهت افراط در مقام دعوی محبت و وداد و یگانگی و اتحاد در آن، سر نهاد.

و "مولانا قطب الدین انصاری" صورت تقصیر "حسین بن منصور" و عذر او را در دعوی مذکور، به وجهی وجیه در کتاب "مکاتیب" ذکر نموده و گفته که: چون محبت و یگانگی روی دهد، انبساطی اقتضا کند، و انبساط به طرح حشمت کند و فرو گذاشت ادب، و این مذموم باشد. رعب که ضد حب است از آن جهت که حب از مشاهده جمال خیزد و رعب از استیلا جلال به او ضم باید کرد تا انبساط مذموم را دفع کند، و اعتدال مطلوب حاصل شود. و از اینجاست که مشایخ گفته اند: هر کس که خدای را به محبت تنها پرستد، نزدیکی باشد ملحد؛ و هر کس خدا را به خوف تنها پرستد، حشوی باشد جاهد؛ و هر کس خدای را به مجموع خوف و حب پرستد محقق باشد موحد. کما قال سبحانه:

ص: 332

«يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا» (1) و "حسین بن منصور" برای آن که غلبه حکم محبت، اثر رعب از او زایل کرد، در بساط انبساط، دعوای یگانگی آغاز نمود. لا جرم به سر او آمد آنچه آمد.

در آداب عشرت با ملوک گفته اند که: هر چند ملک شخص را به خود نزدیک تر کند باید که او احتشام ملک، زیاد دارد و آلا از عین ملک ساقط گردد چنان که هرگز برنخیزد؛ و اهل خدای، ملوک عالمند و به چنین رعایت احق؛ و ملک الملوک، احق و احق.

و صاحب "حبیب السیر" آورده که: سبب کشتن "حسین" آن شد که سطری چند به خط او به دست آمد به این مضمون که: هر کس را آرزوی خانه حق پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد، اگر میسر گردد در سرای خود مربعی بسازد و آن را از نجاسات نگاهدارد و هیچ کس را بدانجا نیاورد، و در ایام حج آن خانه را طواف کرده، چنان که معهود است مناسک زیارت بیت الله بجا آورد؛ و بعد از آن، سی یتیم را بدانجا برده، نیکوتر طعامی که در دسترس داشته باشد ایتام را ضیافت کند، و به نفس خویش، دست های آن جماعت را بشوید؛ و هر کدام از ایشان را پیراهنی پوشانیده، هفت درهم بخشد. این عمل قایم مقام حج باشد.

چون حامد وزیر، آن نوشته را دید، فرمود: تا علما و فقها و قضات را حاضر کردند و آن صحیفه بر ایشان خواند. قاضی از حلاج پرسید که این کلمات از کجا نوشته ای؟ حلاج جواب داد: از "اخلاص" که مصنف "حسن بصری" است و به روایتی گفت: از کتاب که مؤلف "ابوعمر بن عثمان" است.

ابوعمر قاضی گفت: ای گشتنی! ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا نیست. چون حامد این مقال شنید گفت: این کلام که گفتی، بنویس. قاضی در اول اهمال نمود. حامد گفت: اگر گشتنی نبود، چرا زبانت به آن تنطق نمود؟ قاضی مخالفت وزیر نتوانست کرد. لا جرم به اباحه خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت کردند و نعم ما قیل:

تا قلم در دست غداری بود

لا جرم منصور بر داری بود

بعد از این کلام، "قاضی شوشتری" می گوید که: علمای شیعه "حسین بن منصور" را

ص: 333

1- 522. سوره سجده، آیه 16.

شیعی مذهب می دانند. اما به واسطه غلو و مانند آن، که از او صادر شده، او را در مذمومین نوشته اند. چنان که "علامه حلی" در آخر کتاب "خلاصه" از "شیخ طوسی" نقل نموده و از فحواي کلام او نیز در آن مقام ظاهر می شود که حسین مدعی رؤیت و نیابت صاحب الامر علیه السلام بوده.

در حاشیه نسخه قدیم از کتاب "انساب سمعانی" به نظر حقیر رسیده که در کتاب معتبر "سنجری" که در زمان "شمس المعالی" تألیف شده، مذکور است که: "حسین بن منصور" مردم را به امام مهدی - صاحب الزمان علیه السلام - دعوت

می کرد و به مردم می گفت: اینک، عن قریب از "طالقان دیلم" بیرون خواهد آمد. بنا بر این او را گرفته به بغداد بردند و مؤاخذه نمودند. و از این جا معلوم می شود که گناه "حسین بن منصور" انتساب به

قسمت دوم

مذهب شیعه امامیه بوده و اعتقاد به وجود مهدی اهل البیت علیهم السلام و دعوت مردم به نصرت آن حضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته اند.

و لهذا بر وجهی که در کتاب "انساب" است، "شبلّی" و "ابن عطای بغدادی" و "محمد بن خفیف شیرازی" و "ابراهیم بن محمد نصرآبادی نیشابوری" تصحیح حال و تدوین اقوال او نموده اند و در وصف او، عالم ربانی، فرموده اند.

و در "روضه الصفا" مسطور است که آنچه بعض مورخان گفته - که "شیخ جنید" نوشت: حلاج به حسب ظاهر کشتنی است - خلاف واقع می نماید. زیرا "خواجه محمد پارسا" و بسیاری از علما اخبار نموده اند که پیش از قتل "حسین بن منصور" به نوزده سال، "شیخ جنید" فوت شد و از کلام صاحب "انساب" نیز مفهوم شد که وزیر خلیفه، قاضی و اهل فتوی را در حکم به اباحه قتل او اجبار نمود و الا مقرر است که آنچه از این طایفه در اوقات سکر و هنگام افشاندن گرد اسکار از قول و فعل مستانه واقع می شود محققان علمای شریعت در توجیه آن می کوشند، و پرده عفو و اغماض بر آن می پوشند. بیت:

بیوش دامن عفوی بزلت من مست

که آبروی محبان به این قدر نرود»(1)

تمام شد کلام "قاضی شوشتری".

1- 523. مجالس المؤمنین، ج 2، ص 36 - 39.

مؤلف گوید: این که قاضی در آخر کلام خود گفت که: «وَاللّٰهُ مَقْرَرٌ اَسْتَ» تا آخر کلام، مقصود او این است که: صوفیه وقتی که گرد امکان از خود افشاندند - یعنی عوارض امکانی را از خود سلب نمودند و باقی نماند در ایشان مگر محضر واجب، چنان که طایفه وحدت وجودی گویند. یا آن که، مراد آنکه مست جام وحدت شدند و در حالت محو واقع شدند، و کُفَرُ گفتن، و انا الحقّ سرودن - نزد محققین علمای شریعت معذور اند، و پرواضح است که دامن اهل شریعت از این تهمت مبرا می باشد که قایل به وحدت وجود را تصدیق کنند، یا آنکه کفر و زندقه را در حقّ شخص مکلف توجیه نمایند، وَاَلَا مرتد و کافر در عالم نیاید و حکم به ارتداد یا کفر کسی به ظاهر عبارت کلام نشاید.

باری، امّا کلام اساطین مذهب را - مانند مجلسی و علامه حلی و شیخ طوسی و غیرهم، بلکه از عبارت کتاب خرایج که در باب "شلمغانی" که مدعی بابیت باشد و توقیع رفیع که بعد از این بیاید انشاء الله و در لعن او بیرون آمد - چنین ظاهر می شود که "حسین بن منصور" مذکور هم مورد توقیع لعن بوده؛ زیرا بعد از ذکر "احمد بن هلال کرخی" و خروج توقیع لعن در حقّ او - چنان که سابقاً ذکر گردید - می گوید: و نیز بر این نهج بود احوال "ابی طاهر، محمد بن علی بن بلال" و "حسین بن منصور حلاج" و "محمد بن علی شلمغانی" مشهور به "ابن ابی عذاقر"، و توقیعی در خصوص لعن بر ایشان، به دست "شیخ ابوالقاسم حسین بن روح" بیرون آمد و نسخه اش این است بعد از آن توقیعی را که بعد از این در ذکر شلمغانی مذکور خواهد شد انشاء الله، و آن توقیع مشتمل است بر امر "حسین بن روح" بر اعلام شیعه، بر کفر "شلمغانی" و ارتداد او و لعن و تبری از او، تا آنکه می فرماید که: اعلان کن شیعیان را که ما از "شلمغانی" در تقیه و حذر هستیم؛ چنان که از کسانی که پیش از او بودند - از نظیرهای او، مانند "شریعی" و "نمیری" و "هلالی" و "بلالی" و غیر ایشان - در تقیه و حذر بودیم، تا آخر توقیع؛ و در آن، ذکر "حلاج" صریحاً نشده. لکن می شود که صاحب "خرایج" او را از لفظ غیر فهمیده باشد؛ زیرا نظیر این اشخاص که در توقیع ذکر شده، کسانی باشند که دعوی وکالت کرده اند و دانسته اند که "حلاج" از آنها بوده است. بلکه شیخ، وکیل "حسین بن روح" قدس سره - در خبر "ام کلثوم" که در خصوص لعن بر "شلمغانی" می آید - صریحاً "حلاج" را لعن کرده و لعن بر "شلمغانی" را معلل نموده به

ص: 335

اینکه، این مرد می خواهد بعد از این به قول حلاج - لعنه الله علیه - قائل شود و بگوید خدا در من حلول کرده؛ چنان که نصاری در خصوص عیسی علیه السلام گفتند.

همین قدر، طالب حق را کافی باشد. بلکه "مقدّس اردبیلی" - علیه الرحمه - در کتاب "حدیقه الشیعه" در مقام بیان ذکر توقیعات می فرماید: «توقیعات آن حضرت که به خواص خود نوشته، در کتب معتبره مذکور است. از آن جمله توقیعی است که به لعن "حسین بن منصور حلاج" بیرون آمده و نسخه آن در کتاب "قرب الاسناد" "علی بن الحسین بن موسی بن بابویه" مسطور است» (1) و این صریح است در وجود توقیع در آن کتاب.

و اما اینکه سبب قتل "حلاج" را انتساب به شیعه شمرده، دور نیست. زیرا ادّعای بابیت هر چند بر وجه دروغ باشد، سبب انتساب به زعم مخالف و باعث خوف فتنه می شود. لکن گناه او منحصر به این نبوده، بلکه ادّعای بابیت و اعتقاد حلول و وحدت، عمده گناه او است.

و اما توجیه "قطب الدین انصاری" با آنکه آن قدح ملیح است نه توجیه، ثمری ندارد. زیرا توجیه، اعتبار ظاهر کلام را ساقط نمی سازد و الا انصاری هم در قول «ان الله ثالث ثلاثة»، و یهود در قول «عزیز ابن الله»، ملعون و مردود از جانب خدا نمی شدند. به علاوه اینکه این توجیه معارض است با آنکه از کلام "سید مرتضی بن داعی حسینی" در کتاب "تبصره" نقل شده که «حسین بن منصور حلاج ساحر بوده و در سحر ماهر بوده و شاگرد "عبدالله بن هلال کوفی" بوده که او شاگرد "ابو خالد کابلی" بوده و "ابو خالد" شاگرد "زرقاء یمامه" بوده و "زرقاء" سحر را از "سجاعة" آموخته و "سجاعة" در زمان "مسيلمه" کذاب دعوی نبوت کرده و حلاج را دو نام بود: "حسین بن منصور" و "محمود بن احمد فارسی"، و از او خرق عادت بسیار ذکر شده».

بلی، از کتاب "وفیات الاعیان" "ابن خلکان" نقل شده که «مردم در امر "منصور" اختلاف کردند. بعضی مبالغه در تعظیم او می نمایند و برخی او را تکفیر می کنند، و او گفته که در کتاب "مشکوه الانوار" تألیف "ابوحامد غزالی" فصلی طویل در ذکر حالات او دیدم

که اعتذار جسته از الفاظی که از او صادر شده. مانند قول او که "أَنَا الْحَقُّ" گفته و قول او که «مَا فِي الْجَبْهَةِ إِلَّا اللَّهُ» گفته و مانند اینها، از کلماتی که گوش از شنیدن آنها امتناع دارد و همه اینها را بر محمل های خوب حمل نموده و گفته که اینها از فرط محبت و شدت وجد بوده. مانند قول قائل که گفته:

أَنَا مِنْ أَهْوَى وَ مِنْ أَهْوَى أَنَا

نَحْنُ رُوحَانٌ حَلَلْنَا بَدَنًا

و جدّ او مجوس بوده از اهل "بیضاء" فارس، و در سال دویست و نود و نه مردم را دعوت کرد به سوی اینکه خود او خدا می باشد، و قائل است به این که لاهوت در اشراف مردم حلول می نماید، و احوال او طولانی باشد. چون او را از برای قتل بیرون آوردند، این شعر خواند:

طَلَبْتُ الْمُسْتَقَرَّ بِكُلِّ أَرْضٍ

فَلَمْ أَرِ لِي بَارِضٍ مُسْتَقَرًّا

أَطَعْتُ مَطَامِعِي فَاسْتَبَعْدَتْنِي

وَلَوْ أَنِّي قَنَعْتُ لَكُنْتُ حَرًّا

بعد از آن، بعضی اشعار منسوبه به او را ذکر کرده و آن این است:

مَتَى سَهْرَتِ عَيْنِي لَغَيْرِكَ أَوْ بَكَتِ

فلا بلغت ما أمّلت وتمنّت

واذا ضمّرت نفسی سواک فلا رعت

ریاض المنی من جنتیک وجنه

بعد از آن گفته سبب آنکه او را "حلاج" گویند، آن است که بر دکانِ مردی حلاج شد و از او کاری خواست و گفت که: تو به عقب کار من شو، من در عوض آن حلاجی کنم، چون آن مرد برفت و برگردید، جمیع پنبه دکان را زده دید.

و بعضی دیگر گویند که: سبب این نام، آن بود که در اول، کشف اسرار و ضمائر نمود«(1). تمام شد کلام "ابوحامد غزالی" و "ابن خلکان".

مؤلف گوید که: کاش در عوضِ کرامتِ زدن پنبه حلاج - که به این لقب مشهور شد - ریش سفید "ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی" را سیاه می نمود که رسوا نمی گردید، و تصدیق دعوت مردم را به آنکه خدا می باشد، می نمود. چه باید گفت در جواب کسی که خود بگوید که: فلان، در فلان سال، مردم را به خدایی خود دعوت نمود. بعد از آن او را مدح کند یا آنکه در قدح او توقف نماید.

ص: 337

1- 525. وفيات الاعيان، ج 2، ص 140 - 146.

باری، ما مانند این داعی را تکفیر کنیم و باک نداریم و کلام در حال "ابوحامد" و نظایر او، در ذکر احوال صوفیه عن قریب آید انشاء الله، و در آن کلام احوال "حلاج" زیاده بر این ظاهر خواهد شد، انشاء الله.

ششم: ایشان "ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی" معروف به "ابن ابی عذاقر" بود که در سال سیصد و بیست و سوم ادعای بابیت نمود و توقیع رفیع بر قدح او و "شریعی" و "نمیری" و "هلالی" و "بلالی"، صریحاً از ناحیه مقدسه به دست "حسین بن روح" - به روایت کتاب "غیبت" و کتاب "خرايج" و غیر آن، از کتب اصحاب - بیرون آمده و نسخه آن به روایت شیخ طوسی به این مضمون است که به "حسین بن روح" می فرماید که:

«بشناسان - اطال الله بقائک و عرفک الخیر و ختم به عملک - کسانی را که به دین آنها وقوف داری و اِبه نیت آنها اطمینان داری از برادران ما - ادام الله سعادتهم - به اینکه "محمد بن علی" معروف به "شلمغانی" - عجل الله له النقمه و لا أمهله - از اسلام مرتد گردیده و جدا شده و در دین خدا ملحد گشته و ادعا نموده چیزی را که به سبب آن بر خالق - جل و تعالی - کافر شده؛ «وافتري کذباً وزوراً وقال بهتاناً واثماً عظيماً کذب العادلون بالله وضلوا ضلالاً بعيداً وخسروا خسراً مبيناً».

و به درستی که ما بیزار شدیم به سوی خدا و رسول او و آل رسول - صلوات الله و رحمته و برکاته عليهم - از "شلمغانی"، و لعنت کردیم او را. بر او باد لعنت های خدا پشت سر یکدیگر، در ظاهر از ما و باطن، و در سرّ و جهر و در هر وقت و در هر حال بر کسی که او را مشایعت کند و متابعت نماید و این سخن ما به او برسد و بر دوستی او - بعد از شنیدن این سخن - باقی ماند، و اعلام کن کسان مذکور را - تولاکم الله - که ما در تقیه و حذر هستیم از "شلمغانی"، مثل آن تقیه و حذری که از پیشینیان او داشتیم که نظرای او بودند از "شریعی" و "نمیری" و "هلالی" و "بلالی" و غیر ایشان، و عادت خدا - جل ثناؤه - مع ذلک پیش از این و بعد از این نزد ما نیکو بوده و به او وثوق داریم و از او استعانه می کنیم و او کافست ما را در همه امور، و خوب و کیلی است»(1). تمام شد مضمون توقیع.

ص: 338

1- 526. غیبت شیخ طوسی، ص 410 و 411، ح ش 384.

شیخ طوسی رحمه الله در کتاب "غیبت" گفته که: «خبر داد به من "حسین بن ابراهیم" از "احمد بن نوح" او از "ابی نصر هبه الله بن محمد بن احمد کاتب" پسر دختر "ام کلثوم"، دختر "ابی جعفر عمری" که او گفت: خبر داد به من "ام کلثوم کبری"، دختر "ابی جعفر عمری"، که "ابوجعفر بن ابی عذاقر" نزد طایفه "بنی بسطام" محترم و با آبرو بود به سبب آنکه "شیخ ابوالقاسم" او را احترام می کرد در زمان ارتداد و کذب و کفری که داشت، مستند به "شیخ ابوالقاسم" می نمود. به

این سبب مردم به اعتقاد حقیقت آنها را اخذ می کردند تا آنکه باطن امرش بر "شیخ ابوالقاسم" ظاهر شده. او را انکار نمود [او] طایفه "بنی بسطام" و دیگران را از اخذ کفریات او منع و به لعن و تبری از او امر فرمود. ایشان نپذیرفتند و در حسنِ اعتقاد خود نسبت به او باقی ماندند و سبب این نپذیرفتن آن شد که "شلمغانی" به ایشان می گفت: این عقاید را که من به شما خبر می دهم از اسراری است که متحمل آنها نشود مگر مَلک مقرب و نبی مرسل و مؤمنی که دل او به نور ایمان امتحان شده باشد. لهذا "شیخ ابوالقاسم" در کتمان آنها از من عهد و پیمان گرفته بود و چون افشا کردم مرا می راند.

چون این حيله به شیخ ابوالقاسم رسید، مکتوبی به طایفه "بنی بسطام" در خصوص لعن بر او و تبری کردن از او و از کسانی که به او بیعت کرده اند و بر دوستی او باقی مانده اند، نوشت. چون مکتوب به ایشان رسید و به او نمودند، افسرده و دلتنگ شد و دیگر باره حيله کرد و گفت: از این سخن، باطن آن مراد است و آن این است که لعن به معنی دور کردن است و مراد شیخ اینجا، دوری از آتش جهنم است. حالا مقام و رتبه خود را در نزد "شیخ ابوالقاسم" دانستم. این بگفت و به سجده شکر برفت از برای تأکید ادعای خود؛ پس سر برداشت و گفت: این امر را پنهان کنید و به کسی بروز ندهید.

"ام کلثوم کبری" دختر "شیخ ابوالقاسم بن روح" گفته که: روزی به منزل مادر "ابی جعفر بسطام" رفتم. چون مرا دید. استقبال کرد و در تعظیم من تعدی نموده، بر زمین افتاده پاهای مرا بوسید. این کار را بر او انکار کردم و گفتم: ای خاتون من، این کار را روا نباشد، چرا کنی و خود را به پای من اندازی؟ چون این نگریست، بگریست و گفت: چگونه نکنم و حال آن که تو سیده من، "فاطمه زهرا" هستی! چون این کلام شنیدم، بر خود بلرزیدم و به او گفتم: ای خاتون، این سخن چرا گوئی؟ گفت: زیرا که شیخ "ابوجعفر محمد

ص: 339

بن علی" به ما سرّی گفته. گفتم: آن سرّ چه باشد؟ گفت: از من بر کتمان آن عهد و پیمان گرفته. گفتم: بگو، من آن را به دیگری نگویم و "شیخ ابوالقاسم" را در ضمیر خود استثنا کردم. چون مطمئن گردید، گفت: "شیخ ابوجعفر" گفته که روح رسول خدا به بدن "ابوجعفر محمد بن عثمان" و روح امیرالمؤمنین به بدن "شیخ ابوالقاسم بن روح" و روح فاطمه زهرا به بدن "ام کلثوم" انتقال یافته! پس چگونه تو را چنین تعظیم نکنم.

گفتم: ساکت شو که این سخن دروغ است. گفت: مرا سَرّی بود بزرگ و از ما عهد و پیمان بر کتمان آن گرفته شده بود و اگر خود، مرا به افشای آن امر نمی فرمودی، آن را نمی گفتم. لکن چه کنم که اطاعت تو واجب است و از خدا مسئلت می کنم که مرا در این باب عذاب نکند.

"ام کلثوم" گوید: چون مراجعت کردم، این واقعه را به "شیخ ابوالقاسم بن روح" خبر دادم و چون شیخ به آن وثوق داشت و خبر مرا هم باور می نمود، فرمود: ای دختر من، بعد از این بهره‌یز که نزد آن زن بروی و اگر رسولی نزد تو فرستد یا آنکه رقعۀ ای نویسد، به آن اعتنا مکن؛ زیرا که این سخن، کفر و زندقه است و آن مرد ملعون، این عقیده کفر را در دل های این جماعت، راسخ و محکم کرده و از برای آنکه اگر بعد از این به ایشان بگویند

قسمت سوم

که: خداوند با من یکی شده - چنان که نصاری در خصوص حضرت عیسی علیه السلام گفته اند - باور نمایند. این مرد می خواهد که به قول "حلاج" - لعنه الله علیه - قائل شود.

بعد از آن که این سخن از پدرم شنیدم، از "بنی بسطام" جدایی ورزیدم و راه آمد و شد را از ایشان بریدم و عذر ایشان نپذیرفتم و با مادرشان دیگر آمیزش ننمودم و این واقعه در میان طایفه "بنی بسطام" شایع گردید و کسی نماند مگر اینکه "شیخ ابوالقاسم" در خصوص لعن بر "شلمغانی" و بیزاری از او و از کسی که به سخن او راضی شود و با او سخن گویند، مکتوبی نوشت.

و بعد از آن، از حضرت صاحب الزمان علیه السلام توقیع رفیع در خصوص لعن او و بیزاری از او و از کسانی که بعد از دانستن آن توقیع، بگفته او راضی شوند و از او متابعت کنند و در دوستی او باقی مانند، بیرون آمد» (1).

ص: 340

و بعد از ذکر این حدیث شیخ طوسی می گوید که: «او را حکایات غریبه و امور عجیبه هست. ما این کتاب را از ذکر آنها پاک می گردانیم. ابن نوح و غیر او، آنها را ذکر نموده اند، و سبب کشته شدنش این بود که وقتی که "حسین بن روح" لعن را در خصوص او اظهار نمود و امر او مشهور شد و خبائث باطنش دانسته شد و شیعیان از او کناره کردند و دیگر راه حیل از برای او باقی نماند، اتفاقاً در مجلسی که بزرگان شیعه در آن جمع بودند، او حاضر بود و ملاحظه نمود که همه از او کناره می کنند و لعن می نمایند و آن را به امر "شیخ ابوالقاسم" مستند می نمایند. گفت: مرا با "شیخ ابوالقاسم" در یک جا جمع نمایید تا آنکه دست یکدیگر را بگیریم. اگر در آن حال آتشی از آسمان آمد و او را بسوزانید فبها، وَاَلَا حق با او باشد. چون این سخن در خانه "ابن مقلّه" گفته شد، لهذا خبر به "راضی" رسید و "راضی" فرستاد او را گرفتند و بردند و کشتند و شیعیان را از دام او رهانند.

"ابوالحسن محمد بن احمد بن داود" گفته که: "محمد بن علی شلمغانی" معروف به "ابی عذاقر" - لعنه الله علیه - اعتقاد داشت که کسی که با ولی، ضد و طرف مقابل است، ممدوح و پسندیده است. زیرا که اظهار کردن ولی فضل خود را، میسر و ممکن نیست مگر به اینکه ضد، در خصوص او طعن زند و عیب جوید. زیرا که شنوندگان طعن، او را واهی دارند بر اینکه فضایل ولی را جستجو نمایند و بیابند. پس ظهور فضایل ولی، موقوف بر وجود ضد او باشد. پس ضد، از ولی افضل باشد و این طریقه را از آدم اول تا آدم هفتم - چون به هفت عالم و هفت آدم قائلند - جاری کرده اند و از آدم هفتم به "موسی" و "فرعون" و "محمدصلی الله علیه وآله" و "علی علیه السلام" با "ابوبکر" و "معاویه" تنزل نموده اند. یعنی فرعون را از موسی و ابوبکر را از محمدصلی الله علیه وآله و معاویه را از علی علیه السلام افضل دانسته اند و در خصوص نصب ضد، اختلاف کرده اند.

بعضی از ایشان گفته اند که: ضد را ولی نصب می کند و او را خودش واهی دارد که با خودش معارضه کند. چنان که جمعی از اهل ظاهر گفته اند که: علی علیه السلام، خودش ابوبکر را در این مقام نصب کرد و بعضی دیگر گفته اند که: ضد، قدیم است و در همه اوقات با ولی بوده و نیز گفته اند که: مراد از قائم - که اهل ظاهر می گویند که: از اولاد امام یازدهم است و قیام خواهد نمود - ابلیس است. زیرا که خدا می فرماید: «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا

إِبْلِيسَ» (1)؛ یعنی: همه ملائکه سجده آدم کردند، مگر ابلیس. بعد از آن، کلام ابلیس را نقل می کند که گفت: «لَأُقْعِدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ» (2)؛ یعنی: در راه راست شریعت و دین تو می نشینم از برای اینکه بندگان تو را گمراه کنم. پس

ابلیس پیش از آن، قائم بوده؛ یعنی سراپا ایستاده بوده که گفته: در راه دین تو می نشینم. پس قائم، او باشد و شاعر ایشان در این باب اشعاری گفته که مضمون آنها، این مزخرفات می باشد»(3).

"صفوانی" گفته که: «از "ابی علی بن همام" شنیدم که گفت: از "محمد بن علی عزاقری شلمغانی" شنیدم که می گفت: حقّ یکی است، مگر اینکه در پیراهن های مختلف ظهور کند. روزی در پیراهن سفید و روزی در پیراهن قرمز و روزی در پیراهن کبود، ظهور کند. یعنی خدا یکی است و به صور مختلف درآید. این اول کلامی بود که از او شنیدم و بر او انکار کردم. زیرا که این، مذهب اهل حلول است»(4).

و جماعتی از "ابومحمد هارون بن موسی"، او از "علی بن محمد بن همام" خبر دادند که «شیخ ابوالقاسم بن روح، "شلمغانی" را در هیچ امری نصب نکرد و کسی که گفته از جانب شیخ در بعض امور منصوب بوده، غلط کرده. بلکه او فقیهی بود از فقه های ما و چون کفر و زندقه از او بروز کرد، توقیع در حق او بیرون آمد به دست شیخ ابوالقاسم در خصوص لعن و تبری از او و تابعین او»(5).

«هارون بن موسی گفته که: "ابوعلی" نسخه توقیع را برداشت و کسی از مشایخ را نگذاشت مگر آنکه بر او خواند. بعد از آن، نسخه کرده، به شهرها فرستاد. تا آنکه این واقعه در میان شیعه اشتها یافت و همه بر لعن و تبری از او اتفاق نمودند و این در سال سیصد و بیست و سوم هجرت واقع گردید»(6).

و اما طایفه ثانیه؛ پس ایشان کسانی اند که دعوی نیابت خاصه و وکالت و سفارت و بابیت نمودند در زمان غیبت کبری، که ابتدای آن، روز وفات آخر وکلاء ابواب، "شیخ

ص: 342

1- 528. سوره حجر، آیه 30 و 31.

2- 529. سوره اعراف، آیه 16.

3- 530. غیبت شیخ طوسی، ص 406 و 407، [مرحوم مؤلف اشعار یا ترجمه را آن نیاورده است .

4- 531. همان، ص 408، ح 380.

5- 532. همان، ص 408، ح 381.

6- 533. همان، ص 411 و 412.

ابی الحسن علی بن محمد سمری " بوده، که در نیمه شعبان سال سیصد و بیست و نهم هجرت واقع شده، که آن را در سال تناثر نجوم گویند که بسیاری از بزرگان علمای شیعه در آن سال وفات کردند، و آن را غیبت کبری گویند به سبب آنکه باب سفارت در آن بسته شد. زیرا که در وقت وفات او پرسیدند از وصی او. جواب گفت: لله امر هو بالغه؛ و توقیع بیرون آمد به این مضمون که: یا علی بن محمد سمری، خدا اجر برادران تو را، در تو عظیم کند. به درستی که تو می میری میان شش روز. جمع کن امر خود را و وصیت نکن به سوی کسی که در جای تو قائم شود بعد از وفات تو. پس به تحقیق که واقع گردید غیبت تامه؛ پس ظهوری نیست مگر بعد از اذن خدای تعالی ذکره، و این بعد از طول زمان و قساوت قلوب و پر شدن زمین از جور باشد، و زود است که بیاید از شیعه من کسی که ادعای مشاهده کند. آگاه باش کسی که ادعا کند مشاهده را قبل از خروج سفیانی و صیحه، پس او دروغگو و افتراگو باشد، ولا حول ولا قوه الا بالله العظیم.

و سابقاً ذکر شد که مراد از ادعای مشاهده - که آن را کذب و افتراء فرموده - ادعای نیابت و بابیت باشد بر وجه مشاهده و مشافهه؛ چنان که مجلسی و دیگران گفته اند و لفظ افتراء هم إشعار به آن دارد. زیرا که محض ادعای رؤیت، کذب باشد نه افتراء؛ مادام که به علاوه آن، نسبت فعلی یا قولی - مانند وکالت و نحو آن - به مرئی [= بیننده داده نشود، و به علاوه آنکه سوق توقیع، در مقام انکار بر مدعی سفارت و وکالت باشد، نه مطلق رؤیت. به علاوه آنکه جماعتی که در زمان غیبت کبری ادعای مشاهده و رؤیت کرده اند - چنان که خواهد آمد، انشاء الله - کسانی باشند ثقات، که قطع به صدق ایشان، به قرینه یا تواتر حاصل شود و با انکار مشاهده جمع نشود، و کیف کان مدعی وکالت و بابیت در زمان غیبت کبری [= چگونه است حال ادعاکننده وکالت، در حالیکه به صریح این توقیع - [که] مجمع علیه بین الشیعه - [می باشد]، مفتری باشد، و کاذب و مفتری بر خدا و رسول و امام، کافر باشد. و این طایفه، جماعتی هستند.

ابوبکر بغدادی

اول از ایشان، "ابوبکر بغدادی" پسر برادر "شیخ ابوجعفر محمد بن عثمان عمری"

بوده است . به مقتضای جمله ای از اخبار و آثار، بعد از "علی بن محمد سمری" - که به اتفاق اصحاب، اول زمان غیبت کبری بوده و باب سفارت و وکالت مسدود شده و مدعی این مقام چنان که از توقیع رفیع دانسته گردید، کاذب و مفتری می باشد - بر خدا و رسول و امام خود ادعای این مقام نموده است.

شیخ طوسی در کتاب غیبت از "ابومحمد هارون بن موسی" از "ابی قاسم حسین بن عبدالرحیم ابراروری" روایت کرده که «گفته: پدر "عبدالرحیم" مرا به نزد "ابی جعفر محمد بن عثمان عمری" در خصوص امری که در میان من و او بود، فرستاد. پس به مجلس وی حاضر گردیدم در حالتی که در آن مجلس جماعتی بودند که در چیزی از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام گفتگو می کردند. ناگاه "ابوبکر بغدادی" درآمد. چون "ابوجعفر" او را دید، به حضار گفت که: گفتگو را موقوف دارید که این شخص که می آید از اصحاب شما نیست» (1).

چنین حکایت شده است که «ابوبکر بغدادی در بصره از جانب "یزیدی" وکیل بود و مدتی مدید در خدمت وی مانده و مال بسیار به دست آورده. نزد یزیدی برد و یزیدی او را گرفت و مؤاخذه را بر او سخت کرد و بر سرش چنان بزد که چشمهایش آب آورد و با کوری بمرد در آن وقت که بمرد» (2).

ابن عیاش گفته که: «روزی با "ابودلف" در یک جا جمع شدم و در خصوص ابوبکر بغدادی گفتگو نمودم. او گفت که: آیا می دانی که فضیلت و زیادتی شیخ ابوبکر بغدادی بر ابوالقاسم حسین بن روح و دیگران از چه راه بوده؟ گفتم: نه. گفت: از این راه است که ابوجعفر محمد بن عثمان در مقام وصیت، نام ابی بکر را بر نام او مقدم داشت. چون این شنیدم، گفتم: بنا بر این "منصور دوانیقی" از ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام افضل باشد؛ زیرا که صادق علیه السلام در وصیت خود نام منصور را بر نام وی مقدم داشت.

"ابو دلف" گفت که: در خصوص شیخ تعصب می کنی و به او دشمنی می نمایی؟! گفتم که: همه خلائق ابابکر بغدادی را دشمن می دارند و با وی غضب می ورزند. پس

1- 534. غیبت شیخ طوسی، ص 413 و 414، ح ش 388.

2- 535. همان، ص 414، ح ش 389.

گفتگوی ما با او به جایی انجامید که نزدیک شد از گریبان یکدیگر گرفته بکشیم، و حال ابوبکر بغدادی در قِلّت علم و شرافت، مشهورتر است از اینها و دیوانگی او، زیادتیر از این است که شمرده شود و کتاب را به این چیزها پر نمی کنیم» (1).

و شیخ طوسی از "عبدالله محمد بن محمد بن نعمان" روایت کرده که: «ابوالحسن علی بن بلال مهلبی " به من خبر داد که شنیدم از "ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه" که می گفت: خداوند عالم حفظ نکند "ابودلف" را. ما او را ملحد می دانستیم. بعد از آن دیوانه گردیده، به زنجیرش کشیدند. بعد از آن به تفویضی قایل شد و ما هرگز با وی ارتباط و خلطه نداشتیم. هر وقت که در مجمع مردم حاضر می گردید بر او استخفاف می نمودند و شیعیان با او آشنائی نداشتند مگر زمان اندکی، و جماعت شیعه از او و از کسانی که به او معتقد بودند و در خصوص وی امر را بر دیگران مشتبه می نمودند - مانند "ابوبکر بغدادی" - تبری نمودند و ما سخنانی را که او ادعا می کرد، به او پیغام کردیم و آنها را انکار نموده، سوگند یاد کرد که من این گونه اعتقاد را ندارم. سوگند وی باور کردیم و گفته او قبول نمودیم. تا آنکه به بغداد آمده، به "ابی دلف" میل نمود و از طایفه شیعه رو گردانید و در وقت مردنش به او وصیت نمود. بنا بر این شک نکردیم در اینکه او با "ابودلف" هم مذهب بوده. آنگاه بر او لعنت کردیم و از او تبری نمودیم. زیرا که اعتقاد ما چنان بود که هر کس بعد از "سمری" ادعای نیابت نماید، کافر است و تلبیس کننده؛ گمراه است و گمراه کننده و بالله التوفیق» (2).

مؤلف گوید که: این سخن از مثل این شیخ جلیل، دلالت می کند بر اینکه "ابودلف" مدعی نیابت و بابیت بوده، علاوه بر سایر عقاید باطله او؛ زیرا که ابوبکر را چون با او هم مذهب دانسته، مدعی بابیت گفته؛ زیرا که سبب لعن او را اینچنین گفته: که هر کس بعد از "سمری" ادعای نیابت کند کافر است. پس ابوبکر بغدادی بنا بر این در اوایل غیبت کبری - به مقتضای این خبر و اخبار دیگر که ذکر شد - ادعای بابیت کرده و پیش از "ابی دلف" مرده. اگر چه در این ادعا به ظاهر تابع او بوده، لهذا او را اول مدعی این مقام شمردیم و از این کلام و سایر اخبار ظاهر شد.

ص: 345

1- 536. غیبت شیخ طوسی، ص 413، ح 387.

2- 537. همان، ص 412، ح 385.

[ابودلف

دوم از ایشان، "ابودلف" مذکور بوده که بعد از "ابوبکر بغدادی" او ادعای وکالت و باییت نموده. یعنی بعد از مردن او، کسی که مدعی این مقام بوده است - اگر چه در اول دعوی، مقدم یا آنکه معاصر بوده - ["ابودلف" می باشد].

شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده از "ابونصر هبه الله بن محمد بن احمد کاتب" پسر دختر "ام کلثوم" که «او گفته که: ابودلف در اول امرش وجوهات خمس جمع آوری می نمود. زیرا که او شاگرد طایفه "کرخیان" بود و تربیت یافته ایشان، و ایشان وجوهات خمس جمع آوری می کردند و احدی از شیعه در این باب شک ندارد و خود ابی دلف هم به این قایل بود و اقرار و اعتراف می نمود. زیرا که گفته: مرا، شیخ صالح از مذهب "ابی جعفر کرخی" به مذهب صحیح، یعنی مذهب "ابی بکر بغدادی" برگردانید و دیوانگی های ابودلف و حکایات فساد ادبش، زیاده از این است که شمرده شود. بهتر آنکه ذکر او را طول ندهیم» (1).

[رؤسای فرقه شیخیه

قسمت اول

سوم از ایشان، جماعت رکنیه اند و مراد از ایشان کسانی اند که خود را رکن چهارم دین و معرفت خود را از اصول دین و منکر خود را کافر و بی دین می دانند و تعبیر از آن به رکن رابع می کنند و می گویند: اصول دین چهار است؛ خدا و رسول و امام و رکن. پس معرفت رکن، مانند معرفت امام و خدا و رسول صلی الله علیه و آله بر عامه مکلفین واجب باشد، و به انکار او شخص از دین خارج شود؛ مانند انکار آن سه اصل دیگر. بلکه صریح کلام بعضی آن است که انکار رکن بدتر باشد از انکار باقی، و مراد از این رکن - بنا بر آنکه از مجامیع کلمات مقتصدین این طایفه مستفاد می شود - کسی است که به منزله سفراء در زمان غیبت صغری، و مدعی سفارت و وکالت و باییت امام باشد در غیبت کبری، و از این جهت باشد که طایفه ای از این جماعت، تعبیر از این شخص به باب نموده اند و دیگران چون این تعبیر را بد، و قریب به انکار دیدند، تعبیر از آن را به این عبارت تغییر داده [و] به "رکن رابع" بدل

ص: 346

1- 538. غیبت شیخ طوسی، ص 414، ح ش 390.

نمودند. بلکه بعضی - در جواب سؤال عوام از حقیقت این رکن و مراد از آن، یا در محافل عام «فراراً عن الانکار» - تعبیر از آن به "مجتهد" می نمایند. غافل از آنکه کلمات دیگر ایشان که در کتاب های خود نوشته اند و در محافل اهل سرّ خود می گویند، منافی با آن می باشد؛ و غافل از آنکه معرفت مجتهد را از برای معرفت احکام، دیگران هم واجب می دانند و اختصاص به ایشان ندارد که آن را از خصائص خود می شمارند؛ و غافل از آنکه معرفت مجتهد از اصول دین نباشد که منکر آن کافر باشد، و ایشان منکر رکن را کافر می دانند، و بعضی تعبیر از این رکن به نیابت خاص می نمایند، به ملاحظه اینکه به نصّ خاص امام منصوب شده، و امام او را به خصوصه، نائب و وکیل کرده. مانند وکلاء در زمان غیبت صغری نه مانند مجتهدین در زمان غیبت کبری که امام علیه السلام بر وجه عموم در مکاتبه "اسحاق بن یعقوب" - چنان که گذشت - در حقّ ایشان می فرماید که: «مَا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ أَحَادِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حَجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ» (1)؛ یعنی: در اموری که از برای شما حادث می شود و در آنها محتاج به امام می شوید، چون دست تان به من نمی رسد، رجوع به راویان اخبار ما نمائید. زیرا که ایشان حجت من باشند بر شما و من حجت خدایم بر ایشان. تا آخر حدیث.

و شاهد بر این مطلب - که ایشان این رکن را منصوب خاصّ از جانب امام می دانند - کلام "سید رشتی" [است که در جواب بعضی سؤالات از حالات "شیخ [احمد] احسائی" [گفته - که "احسائی"] اول این ارکان است به زعم ایشان - و کلام "خان کرمانی" است در "هدایه الطالبین" در همین ماده، که می گوید: شیخ مذکور شب، پیغمبر صلی الله علیه وآله را در خواب دیدند که به ایشان فرمودند که: باید بروی و علم خود را که ما به تو التفات فرموده ایم، در میان خلق آشکار کنی که مذاهب باطله شیوع گرفته، باید آن باطل ها را براندازی.

چون بیدار شدم، بسیار غمگین گردیدم که باید صبر بر معاشرت ارذال نماییم. با خود خیال کردم که متوسل به امیرالمؤمنین علیه السلام می شوم که این خدمت را از عهده من بردارند و مرا به ریاضت واگذارند. بعد از توسل به آن بزرگوار در خواب فرمودند که: آنچه برادرم فرموده اند از آن گریزی نیست.

ص: 347

1- 539. احتجاج طبرسی، ج 2، ص 43، ح 344؛ کمال الدین، ج 2، ص 484، ح 4؛ غیبت شیخ طوسی، ص 291.

و همچنین به هر یک از ائمه علیهم السلام ملتجی شدند تا به صاحب الزمان - عَجَّلَ اللَّهُ فرجه - [ایشان نیز] همین جواب فرمودند که باید انفاذ امر پیغمبر صلی الله علیه وآله بشود، و اجازه به او عطا فرمودند به مهر همه ائمه علیهم السلام، که امر تو ممضی و حکم تو نافذ، برو و امر را به مردم برسان. این بود که آن بزرگوار صدمه منافقین را بر خود هموار کردند و در مقام اظهار برآمدند.

"خان کرمانی" - بعد از ذکر این کلام که مطابق است با کلام "سید رشتی" - می گوید که: پس از آنکه شیخ بزرگوار دار فانی را وداع نمودند، معاندین چنین پنداشتند که نور خدا خاموش شد تا آنکه دیدند که نور خدا روز به روز در تزايد، و باز حاملی از برای آن علم لدنی پیدا شد. باز «وَلَوْ رَدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ» (1) عنان اذیت را به جانب سید (2) جلیل مصروف نمودند. تا آخر آنچه در این مقام می گوید.

و این سید را هم بعد از آن شیخ، رکن رابع می دانند، چنان که مذکور شود. و ظاهر این کلام این است که ایشان [= سید کاظم رشتی هم بالخصوص از جانب پیغمبر صلی الله علیه وآله و ائمه [و] صاحب الامر علیه السلام و شیخ مذکور منصوب بوده؛ بلکه در کلمات بسیار، خود به آن تصریح نموده.

از جمله، عبارت عریضه است که در عرض نمودن اعتقادات خود به ایشان نوشته است، و آن این است که بعد از ذکر ارکان اربعه که خدا و رسول و امام و رکن باشد - که تعبیر از آن به نقیب می کند و اعتقاد خود را در مقام هر یک بیان می نماید. چنان که حقیر آن عریضه را بتمامه در کتاب "کفایه الراشدین" که در جواب "هدایت الطالبین" ایشان نوشته ام، نقل کرده ام (3) - می گوید که: از جمله مطالب، آنکه اعتقاد من این است که هر که بمیرد و شناسد سابق بر خود را - و آن بایی را که جاری می شود همه فیض هایی که قوام شخص به آن می باشد، چه ایجادی باشد و چه شرعی - پس شناخته توحید را و نه نبوت را و نه امامت را، و کسی که شناسد اینکه میان او و میان ائمه علیهم السلام از شهرهای ظاهر کسی هست، موحد نیست و نه ملی و نه شیعی و نه موالی، اگر چه در ظاهر شرع به آن نامیده می شود؛

ص: 348

1- 540. سوره انعام، آیه 28.

2- 541. سید کاظم رشتی.

3- 542. صاحب الذریعه می فرماید: کتاب کفایه الراشدین مرحوم مؤلف به زیور چاپ آراسته نشده است؛ این کتاب و همچنین هدایه الطالبین در کتابخانه های معتبر قم یافت نشد.

لکن در حقیقت، یعنی در وقتی که در قبر گذاشته شود و در برزخ بیدار و در قیامت برخیزد، به این نام برده نشود، بلکه در جمله نمازگذارندگان و زکوه دهندگان و روزه دارندگان و حج کنندگان و جهاد رندگان هم محسوب نخواهد بود. «وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا» (1) و اعمال را نجات دهنده نمی دانم مگر به ولایت او، و اقرار به فضایل او، یعنی ارکان. و قبول [نمی شود] از عالمین علوم و راویان اخبار ایشان، مگر آن که جاهل باشد؛ یعنی اقرار به این باب داشته باشد، لکن شخص او را نشانسد که در این حال از جمله «مرجون لامر الله» خواهد بود؛ و اگر نعوذ بالله منکر باشد، پس حال او مانند حال مبغضین علی علیه السلام در عصر پیغمبر صلی الله علیه وآله می باشد. «إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا» (2) و دلیل آن مطلب آن است که همه فیض و خیر و نور و کمال و مدد طیب جاری می شود بر همان مردی که مقدم است بر او، و باب او است به سوی خدا، و باب خدا است به سوی او، و او فواره قدر می باشد.

پس هر کس که متوجه گردد به سوی او، و استمداد نماید از او، به اینکه اقرار به او نماید و محبت او را داشته باشد، سعید و فایز خواهد بود؛ و کسی که توجه به او نکند و امداد از او ننماید و پشت به او کند، شقی و خاسر خواهد بود، (کائناً ما کان وبالغاً ما بلغ) قرشی یا حبشی؛ و من، بنده ائیم [= بسیار گناهکار] محمد کریم از تمام دنیا منقطع شده ام به طرف تو، و قطع نموده ام تمام بندها را، و به ریسمان اعتصام تو که بریدن و جدا شدن ندارد، چنگ زده ام، و زن و دختران خود را از برای تو ترک داده ام و شده ام مانند آنان که شاعر در حق ایشان گفته:

مشردون نفوا عن عقر دارهم

کأنهم قد جنوا ما ليس يغتفر

به جهت تو از درها رانده می شویم. مخذول می شویم. مطرود می شویم. کشته می شویم و دشمنی کرده می شویم. مأخوذ می شویم. صبر می کنیم. آیا با همه اینها بی التفاتی روا می باشد و حال آنکه همه اینها را شما می دانید و تمامی به محضر شما [ارائه]

1- 543. سوره فرقان، آیه 23: «و ما به سراغ اعمالی که انجام داده اند می رویم و همه را چون غبار پراکنده در هوا قرار می دهیم!».

2- 544. سوره نساء، آیه 140: «... خداوند، منافقان و کافران را همگی در دوزخ جمع می کند».

می شود؟ قصد آن ندارم که به شما منت گذارم، بلکه خود منت دارم. لکن می خواهم به ذکر نعمت های شما، شما را با خود بر سر التفات آورده باشم.

پس اگر با این همه، منع فرمایید، به عدل خود معامله فرموده اید، و اگر قبول شود، به فضل خود قبول فرموده اید. به درستی که من عرض می کنم به شما اعتقاد خود را در حقّ شما و عمل و خدمت خود را؛ پس اگر رد نمایند، به سوء قابلیت من می باشد و اگر قبول فرمایید، به حسن جود خود قبول فرموده اید؛ و وای بر من اگر رد نمایید بعد از آنکه من اعتراف دارم که «هر کس شناسد این امر را پس او گمراه باشد»؛ و آن اعتقادی که در حقّ شما دارم این است که: "شیخ احمد" قطب زمان خود بود به جهت تصریح پیغمبر صلی الله علیه وآله در حقّ او که تو قطب هستی، و معلوم است اینکه عقل، وسطِ کل اعضاء می باشد، پس عقل قطب می باشد، و از قراری که در عرایض سابقه عرض شده بود آن بزرگوار عقل ظاهر بود و عارف به او عاقل؛ زیرا که «العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان».

پس شیخ بزرگوار بود آن کسی که به او عبادت رحمن و کسب جنان می شد؛ زیرا که او عقل بود و از قول خود آن بزرگوار که فرمود: رسیده ایم در طول به آنچه مسلمان به آن رسیده و لکن علم او در عرض، بیشتر از علم من است؛ و نمی دانم این کلام را در اول امر خود فرموده اند یا آنکه در آخر امر خود.

و دانستیم که سلمان هم در آخر درجه ایمان بوده که ما فوق نداشته. بلکه به جهت حدیث «والله لو علم أبودر ما فی قلب سلمان لقتله» (1)، با وجود کمال ایمان ابودر، دانسته ایم که شیخ بزرگوار، قطب عقول، یعنی قطب نقباء و وجه ایشان و ارکان و برزخ میان ظاهر ارکان و باطن عقول بوده، چنان که سلمان چنین بوده. پس بوده به مقامی که هیچ شیعه به آن نمی رسد.

و ایضاً دانسته ایم که هر نایبی باید در حد منوب عنه خود باشد، و از روح واحد و نور واحد و طینت واحده باشند. مانند پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام؛ «اولنا محمد، اوسطنا محمد، کلنا محمد». لکن در وقتی که نیابت مطلقه باشد، نه نیابت در امری خاص مانند "اخذی" و "عطائی" و غیرهما.

ص: 350

1- 545. بحار الانوار، ج 2، ص 190؛ ج 22، ص 343؛ ج 25، ص 347.

و دانسته ایم نیز از رؤیای صادقه شما اینکه "شیخ امجد" فرموده که: می خواهم مساوی نمایم تو را با خود، چنان که رسول الله صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام کرد. پس کرد آنچه فرمود، و فرمود: «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه».

و دانستیم از جملگی کلام خود شما در بیداری، اینکه "شیخ امجد" فرمود به فرزند خود "شیخ علی" که علی گمان دارد که امر من، بعد از من، رجوع به او می نماید و او برپادارنده امر من می باشد. نه، بلکه به فلان رجوع می نماید و شما را نام برده، و آن امری است که آن بزرگوار را بوده که امر نقابت و قطبیت بوده باشد و خود دیدیم که امر بعد از او به شما برگردید. زیرا ناطق به علم او غیر از شما کسی نبود و اگر چه ناطقون [= گویندگان] بسیاریند ولیکن کجاست نطق آنها و شما؟ و استفاده نمود قطعاً کسی از شیخ، غیر از شما، و هر کس از علوم او فرا گرفت بعد از او، از شما فرا گرفت. پس شما نایب ایشان می باشید به نص جلی ایشان، و چون نایب در حد منوب عنه باشد پس می باشی آن کسی که به او، رحمان عبادت کرده می شود و جنان، به او کسب می شود.

پس تویی: «باب الله وسبيل الله الذي لا يؤتى إلا منك» چنان که در خواب، خود از شما شنیدم، و الی الآن مدت سه سال بلکه زیاده می شود که تو را وقت دعا و نماز پیش روی خود قرار می دهم و مقدم می دارم در جلو حاجات و ارادات خود در همه حالی و امور؛ «ولی الدعاء إني اتوجه إليك بمحمد وآل محمد واقدمهم بين يدي صلواتي واتقرب بهم إليك».

و در حدیث است که بگو: «اللهم صل علی محمد وآل محمد» و نگو اهل بیت محمدعلیهم السلام، تا شیعه داخل شود؛ و در فقه آمده وقتی که می خواهی ابتداء به نماز نمایی، یکی از ائمه علیهم السلام را پیش روی خود قرار بده. پس من در جمیع حالات، تو را پیش روی خود می گیرم و عبادت می کنم و عمل می کنم به آن تفصیل که ذکر کردم و اعتقاد دارم

که کسی که به این طور نماز نکرده بلکه پشت به قبله و مبدء خود و پشت به فواره قَدَرِ خود نموده و فیض به او نمی رسد و او تاریک می باشد.

و دانسته ام که حقیقت جمیع علوم و نقطه علم، معرفتِ شیخ وقت است، و اصل عمل و حقیقت عمل و روح عمل، حبِّ شیخ است. زیرا کسی که شناخت شیخ را، خدا و

ص: 351

رسول و امام و اسماء صفات ایشان را شناخت، و کسی که دوست دارد او را، عمل حقیقی را اداء کرده، و در حدیث است که: «وَهَلْ الْإِيْمَانُ إِلَّا الْحُبُّ وَالْبَغْضُ» (1) و «حَبُّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ» (2) و «مَنْ أَحَبَّهُ عَمِلَ بِمَا يَرْضِيهِ وَاجْتَنَبَ مَا يَسْخَطُهُ».

پس هر کس که این دو را ندارد، نه علم دارد و نه عمل دارد، و اعتقاد آن است که نهایت حظ از خدا و رسول و امام، توشه نمودن از شیخ است و کسی که این مطلب را دانسته باشد بسیار قلیل است، و اعتقاد این است که مراد از "ربّ" در آیه شریفه «وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ» (3)، همین شیخ است.

تا آنکه می گوید: زحمت زیاد نمی دهم شما را مجملاً؛ خلاصه کلام اینکه :

ما فی الدیار سواء لابس مغفر

وهو الحمی والھی والفلوات

هذا اعتقادی فیک قدا بدینه

فلینقل الواشون أو فلیمنعوا

ولکن به تو اظهار کردم، و از غیر تو پنهان داشته ام مگر از اصدقای خود و دو نفر دیگر که صوفی بودند و قبول این امر را نمی نمودند مگر به اطلاع ایشان از این اعتقاد، پس عنان را هم از برای آنها سست کردم. فی الجمله، قبول کردند و داخل شدند و از غیر این سه نفر مخفی داشته ام و چون عرض به شما هم واجب بود، عرض شد.

و از جمله مطالب آنکه با این امر عظیمی که اعتقاد به آن دارم و عمل به آن می نمایم، در نفس خود ترقی و صفایی نمی بینم و شیطان دست از من برنمی دارد و اذیت و وسوسه می کند در سینه و دل من، و مرا از سلوک باز داشته. اگر دو روزی واگذارد، ایامی را نمی گذارد. اگر چه می دانم ضرر به من نمی رساند لکن گاه گاه از شدت اذیت نزدیک می شود که جانم بیرون رود، و سبب این نیست مگر آنکه سلوک و عمل من بدون اذن و

قسمت دوم

نص از شما واقع می شود. تا آنکه می گوید: پس امید من از شما این است که مرا معالجه فرمایید و از حزب خود گردانید. زیرا که من منقطع به سوی شما می باشم و اسیر شمایم.

الهی لئن خیبتنی أو طردتنی

فمن ذا الذی أرجوا ومن ذا أشفع

ص: 352

2- 547. همان، ج 39، ص 248 و 256 و 266.

3- 548. سوره اعراف، آیه 205.

یعنی: ای خدای من، اگر مرا محروم نمایی یا آنکه برانی، پس به که امیدوار شوم و چه کس را شفیع خود قرار دهم؟ به سوی طایفه زیدیه بروم؟ به سوی جبریه بروم یا به سوی قدریه بروم؟ یا اَبه سوی آنان که به وحدت وجود قائلند و رفته اند به مذهب نصاری؟ یا اَبه سوی آنان که به مذهب یهود رفته اند و می گویند: «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ» (1)؛ یعنی: دست خدا بسته است، یا آنکه عمل به رأی و استحسان می نمایند و به مذهب سفیان رفته اند، یا آنکه به جانب صوفیه بروم؟

ای آقا! من مریض و محتاجم و بر در خانه تو آمده ام و جناب تو را قصد نموده ام و به باب تو پناه آورده ام. پس اگر عاصی باشم تویی کاظم، و اگر لئیم باشم تویی کریم؛ «عَفْوُكَ اللَّهُمَّ إِلَيْكَ الْمَشْتَكِي وَأَنْتَ الْمُسْتَعَانُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ».

و از جمله مطالبی که عرض شد این است که بسیاری از اهل بلد ما اراده دارند از من ترقی و تصفیه و تکمیل را، و من هر یک را جواب سر بسته می دهم. تا چه وقت با ایشان در طفره باشم و چگونه محتاج را غنی کنم؟ یا آنکه از من به علوم خیالیه قناعت ندارند، بلکه از من توقع علم سلوک و مقامات کشف دارند و کجاست از برای من این مقام، با آنکه ضعیف تر از ایشانم و بیشتر اصحاب ما صوفیه بوده اند، که من از طریقه صوفیه صرفشان نموده ام به این طریقه، و در طریقه خود بعض چیزها را می دیده اند و می ترسم که اگر در این طریقه ترقی نفسانی نبینند، برگردند و متحیر بمانند. زیرا که علوم رسمی و قال را طالب نبودند و حال را دوست می داشتند و شوق سلوک و مجاهدت و مشاهده داشته اند. پس درباره ایشان به چه امر می نمایند؟ خود هم محتاجم به آنچه ایشان به آن حاجت دارند؛ زیرا که فایده در این علوم ندیده ام.

تا آنکه می گوید: و دانسته ام از تو اینکه سلوک فایده ندارد مگر به شیخ معیث و رفیق سالک، و من برادری که به او سالک شوم ندارم و تو هم به فریاد نمی رسی. واللّٰه که از دیار و خانه خود بیرون شده ام و سرگردان مانده ام. یآوری ندارم. پس فریادرس من تویی. ای خدای من! دوستان به یکدیگر رسیدند و طالبان به مقصود خود واصل شدند. تو هم

1- 549. سوره مائده، آیه 64.

بیاشامان ما را، شربتی که غم ما را زایل نماید و به راه راست برساند. نمی دانم وقتی که مرا در [قبر] گذاشتند، از مسئله وجود و ماهیت سؤال کنند یا از هیولا و صورت و یا آنکه از ایمان و یقین و حب خدا و حب رسول و حب امام و شیخ و عمل صالح؟ چه می کنم به این علوم با آنکه شیطان بسته است مرا به بندهای خود، نمی بینم فائده ای در این علوم:

لو كان في العلم من غير التقى شرفاً

لكان اشرف كل الناس ابليس

پس ای کسی که ما را از دیار خود بیرون آورده و در بیابانها سرگردان کرده ای، [به] سایه تو پناه آورده ایم. رحم کن مرا ای آن که در کشتی نوح ساکن بوده ای. این پاره ای از وصف حالات من است. پس اگر رحم کنی، به فضل و کرم خود کرده ای و اگر خذلان نمایی، به استحقاق من شده.

الهی عبدک العاصی اتاکا

مقرأ بالذنوب وقد دعاکا

تا آنکه می گوید: و از جمله مطالبی که واجب است عرض آن، این است که خدا به پیغمبر خود فرمود: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» (1) هر نفسی مرگ را خواهد چشید. پیغمبر صلی الله علیه وآله از این عالم رحلت کرد و امامان رفتند و شیعیان رفتند و این امر لابد خواهد شد. پس اگر از برای تو حادثه ای دست دهد ولی امر بعد از تو، که خواهد بود.

و به درستی که من اعتقاد دارم که هر کسی که شیخ زمان را نشناخته و هر کس امام را نشناخته؛ مات میته جاهلیه، ولابد باید هر شیخ، نایب خود را معین کند یا آنکه خود آن شیخ بعد از آنکه صدق او معلوم شود، اظهار نماید و خدا بر ما منت گذاشته به آنکه تو را شناخته ایم به سبب آثار. به طوری که اگر جایز بود پیغمبری بعد از پیغمبر ما و تو ادعا می نمودی،

طلب معجزه از تو نمی نمودیم. بلکه واللّه با این حال هم اگر ادعای نبوت - بلکه اعظم و اعظم - نمایی قبول می نمایم و تصدیق می نمایم بدون معجزه؛ چنان که سابقاً نوشتم. زیرا که خدا صدق تو را ظاهر نموده و امر تو را اصلاح کرده. پس امیدوارم از تو آنکه نص بفرمایید به نایب خود و آن شخصی که بعد از شما خواهد بود انشاء اللّه، تا نباشم مانند مردگان زمان جاهلیت؛ و بوده باشم به فضل وجود تو، عارف به درب خود و

ص: 354

1- 550. سوره زمر، آیه 30.

خدای خود. «واسئلك بجاه شيخك ووجه الله الاكرم عندك أن لا تخيبني وأنا عبدك» و اگر امر می نمایم مرا به کتمان، آن را فاش نمی نمایم و من منتظر امر و نهی تو هستم و این حاجت من است. پس دعای مرا مستجاب فرما. «فإنك واسع كريم ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم وصلى الله على محمد وآله الطاهرين والنقباء الاكرمين والنجباء الفضلين كتبه عبدك الاثيم محمد كريم راجياً للجواب والى الله المآب والسلام عليكم ورحمه الله وبركاته» (1).

تمام شد آنچه مقصود بود از مضمون عریضه "خان کرمانی" در بیان مراد از "رکن رابع"، و شخص آن، و دانسته شد که مراد ایشان از آن [= رکن رابع کسی باشد که منصوب بالخصوص از جانب امام و نایب او در جمیع امور ایجاد و شرعی است]، چنان که امام را می دانند، و می گویند که جمیع کارهای خدا به دست امام جاری می شود، و از این جهت امیرالمؤمنین علیه السلام را "ید الله" گویند، و مراد او از کلامی که درگذشت - که گفت: به کجا بروم؟ به سوی آنها که به مقاله یهود رفته اند و می گویند که: «ید الله مغلوله» - تعریض بر کسانی بود که این مقاله [و اعتقاد] را ندارند که دست های امیرالمؤمنین علیه السلام باز است و به کارهای خلق خدا دراز می کند و روزی می دهد. و این کلام را از استاد و خدای خود "سید رشتی" اخذ کرده، که به این آیه استدلال می کند بر این مطلب.

و مراد آن از نقیب و شیخ هم که گفته، رکن را خواسته؛ زیرا که در اول، از آن به باب تعبیر می کردند. چنان که در زمان غیبت صغری و اوایل کبری چنین بود، و مراد طایفه "بابیه" هم همین بوده؛ بعد به "نایب" و "نقیب" و "شیخ" و "رکن" تعبیر کردند.

و دانسته شد که جمیع فیوضات الهیه را از خدا به رسول و از رسول به امام و از امام به رکن و از رکن بر سایر خلق جاری می دانند. زیرا [همانطور] که دیدی از او تعبیر به "فواره قَدَر" و "باب فیض" و غیر آن نمود؛ بلکه او را عالم به ضمائر و سرایر و جمیع ما فی الکون می دانند؛ زیرا دیدی که به "سید رشتی" خطاب کرد که: کارهای مرا تو می بینی و حاضر بودی. بلکه او را خدا می دانند؛ چنانکه دیدی مکرر او را خدا خطاب بود، و الهی الهی سرود، و به صفات خدایی او را ستود، و به «لا حول ولا قوه الا بالله» در حق او غنود.

ص: 355

1- 551. کتاب مؤلف - که کلام محمدخان کرمانی در آن نقل شده - یافت نشد.

و سبب این آن است که مطلبی سابق بر این مطالب در همین عریضه می گوید که محصل آن این است که: باید عابد و معبود در صق [= سنخ و أفق واحد باشند و با یکدیگر مناسب؛ و چون پیغمبر با خدا مناسبت دارد او معبود پیغمبر است نه سایر خلق، و چون امام با پیغمبر مناسبت دارد پیغمبر معبود امام است، و همچنین امام معبود رکن است و رکن معبود سایر خلق و هر عابدی. پس باید به معبود خود توجه کند و الا عبادت نکرده. پس هر معبودی خدای عابد خود باشد؛ زیرا که جمیع فیوضات وجودی و شرعی از او به او می رسد. پس شکر او واجب باشد؛ زیرا که اوست منعم. و عبادت او لازم باشد؛ زیرا اوست خدا.

این است که گفت: الحال سه سال و زیاده است که تو را عبادت می کنم، و در عبادت سابق خود می گوید که: این مطلب منافات با اینکه خدای پیغمبر را هم خدای همه بخوانیم و معبود همه بدانیم، ندارد؛ چنان که کعبه، قبله اهل مسجد الحرام، و مسجد، قبله اهل مکه، و مکه، قبله اهل حرم، و حرم، قبله اهل عالم می باشد، و مع ذلک کعبه را قبله اهل عالم می گویند؛ زیرا که عبادت و توجه ایشان به سمت حرم، توجه و عبادت به سمت کعبه هم باشد.

و دانسته شد که "شیخ احسائی" را که رکن رابع دانست، از جانب امام بالخصوص منصوب دانست. زیرا که گفت: پیغمبر و ائمه به او گفتند که: برو علم خود را ظاهر کن و باطل را بردار. و همچنین "سید رشتی" را از جانب شیخ، منصوب دانست. لهذا از او خواهش نمود که رکن رابع بعد از خود را تعیین کند، و اگر حاجت به تعیین نبود چرا این قدر اصرار می نمود.

و دانسته شد که منکر این رکن را کافر می دانند. چنان که مکرر به آن تصریح، و تعیین او را از برای آن خواست، که نمیرد بر میته جاهلیت. بلکه از کلامش - که به "سید رشتی" خطاب کرد که: ای کسی که در کشتی نوح بوده ای ظاهر شد اینکه این رکن با همه پیغمبران بوده است. زیرا که مراد از این کشتی نوح، اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله نیست که فرمود: «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح» (1)؛ زیرا در آن سفینه، همه شیعیان هستند و اختصاص به رکن ندارد.

ص: 356

1- 552. بحار الانوار، ج 16، ص 403؛ ج 39، ص 50؛ ج 44، ص 76 و ج 77، ص 77.

و همچنین شخص رکن هم از کلام ایشان در عریضه دانسته شد، که اول ایشان "شیخ احساسی" بوده و دوم ایشان "سید رشتی"؛ چنان که در رساله "هدایت الصبیان" - که به جهت تمرین کودکان نوشته اند [که آنها] بر عقاید باطله پدران و مادران خود که این رکن را نشناختند، و بر میته جاهلیت مردند، نشو و نما ننمایند - می گویند: «بدانید که خدا در زمان غیبت امام باز مردم را بی حاکم نمی گذارد و زمین را بی پادشاه نگذاشته و نخواهد گذارد. پس کسی را در هر عصری باید در میان خلق بگذارد. تا آنکه می گوید: آن جماعت که حاکم خدایند در میان خلق، دو گروهند: یک گروه را نقبا می گویند، و ایشان صاحبان حکم و سلطنت می باشند و به اذن خدا چیز از فرمان ایشان بیرون نیست و صاحبان تصرف در مملکت و ایشان پیشکاران امام می باشند؛ و گروه دیگر را نجبا می گویند، که ایشان صاحبان حکم و سلطنت نیستند لکن صاحبان علوم ائمه اند، و این دو گروه پیشوایان خلق می باشند در دنیا و آخرت. در دنیا حکام و معلمانند و در آخرت وزراء می باشند، و بر دست ایشان نجات می یابند مؤمنان و هلاک می شوند کافران. و ایشان هر کس را صلاح دانند به بهشت می برند و هر کس را صلاح دانند به جهنم می برند.

و باید دانست که امر این رکن از دین، سابق بر این، از جور ظالمین مخفی بود. لکن علم ایشان در میان بود به قدر تمام شدن حجت خدا، تا در این زمان ها که خداوند عالم مصلحت در اظهار این امر دانست، و اول ظاهر شدن امر این رکن، یعنی رکن چهارم به واسطه جناب "شیخ احمد" پسر "شیخ زین العابدین احساسی" بود. پس آن بزرگوار به حول وقوه خداوند امر این رکن را اظهار کرد در عالم، و حجت خدا را تمام کرد. جزاء الله عن الاسلام خیر جزاء المحسنین. و بعد از آن ظاهرکننده امر، جناب "سید کاظم" پسر "سید قاسم رشتی" بود - اجل الله شأنه و انار برهانه -.

پس این دو بزرگوار به حول و قوه خداوند احکام دین را در همه عالم پهن کردند، بطوری که شهری نماند مگر آنکه علم و معرفت ایشان به آنجا رسید، و بندگان به واسطه این دو بزرگوار آزمایش شدند. و هر کس حکم و علم ایشان را قبول کرد نجات یافت، و هر کس قبول نکرد گمراه شد.

و باید دانست که خداوند عالم بعد از ایشان زمین را خالی نگذاشته و نخواهد

ص: 357

گذاشت تا ظهور امام، و واجب است دوستی ایشان و دوستی پیروان ایشان و دشمنی دشمنان ایشان، هر کس ایشان را دشمنی بورزد ناصب و از دین خدا خارج شده و کافر است و دشمنی کافر واجب است، و هکذا هر کس با دوستان ایشان عداوت کند و بداند که ایشان هم تابع این دو بزرگوارند، آن هم ناصب و کافر شده است» [کلام خان کرمانی از کتاب هدایه الصبیان تمام شد.

و دانسته گردید از این کلام هم آنکه مراد از "رکن" کسی است که منکر او کافر است، و او را "نقیب" هم می گویند. چنان که در کلام سابق، بر او "شیخ" و "باب" هم اطلاق کرده، و دانسته شد که شخص آن هم "شیخ احمد احسائی" و "سید رشتی" بوده و بعد از ایشان هم "خان کرمانی" است. اگر چه نام خود را ادب کرده و نبرده، لکن از آنکه گفته زمین خالی نمی ماند و معرفت او را هم واجب دانسته و اتباع هم اعتقاد رکنیت ایشان را دارند و به سوی ایشان نماز می گذارند، دانسته می شود که خود ایشان ثالث شیخین باشند، و در این تعمیم و الغاز متابعت شیخ و رکن خود، "سید رشتی" را نموده؛ زیرا که او هم در رساله "حجه البالغه" در مقام بیان این رکن - بعد از آنکه ذکر صفاتی از برای او می نماید که آن صفات را منحصر در ذات خود می داند، و بعد از آنکه متمثل به این شعر می شود که:

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی

کثیر واما الواصلون قلیل

می گوید: «پس وقتی که یافتی در شخص آنچه ذکر نمودیم، پس بدان که همچو کسی باب امام است و مرجع خواص و عوام. تا آنکه می گوید: پس به تحقیق که ذکر کردم حقیقت حال را و زیاده از این تصریح نمی کنم و نمی توانم کرد و اگر اشتباهی باقی بماند، از برای شخص زیرک عاقل نمی ماند و زیاده از این نتوان گفت.

اذ لیس کلما یعلم یقال

ولا کل ما یقال حان وقته

ولا کلما حان وقته حضر اهله

و اگر پیش از این زمان بود، این کلام را هم نمی گفتم و تکلم به آن نمی نمودم و اظهار مقصود نمی کردم، ولکن "لکل اجل کتاب" پس چنگ بزنی در زمان حیرت و غیبت به آن کسی که دارای این علامات مذکوره باشد. اگر نایب عام امام را می خواهید یعنی کسی که در همه امور نیابت امام را داشته باشد؛ و اگر نایب او در خصوص مسائل فقهیه را

ص: 358

می خواهید، پس رجوع به کسی کنید که دارای شرایط اجتهاد باشد». [کلام سید رشتی از رساله حجه البالغه تمام شد.

قسمت سوم

و از این کلام دانسته شد که اطلاق "نایب عام" هم بر "رکن" می نمایند؛ زیرا که نایب امام است در همه امور شرعی و ایجاد به اعتقاد ایشان، نه در خصوص علم فقه، چنان که دانسته شد که خان کرمانی از "نایب عام" تعبیر به "نقیب" کرد، و از "نایب خاص" به "نجیب"، و دانسته شد که مراد "سید رشتی" هم از این نایب عام، [که رکن رابع باشد خود ایشان است، چنان که خان کرمانی تصریح به آن نمود. پس مراد خان هم خود ایشان باشد و "سید رشتی" در این مقام اگر چه زیاده بر اینکه رکن نایب امام است، در همه امور نگفته و حکم منکر آن را بیان نکرده لکن در مقام دیگر از رساله

"حجه البالغه" بعد از ذکر مقدمات چند، می گوید: «انکار باب، انکار امام است و انکار امام انکار پیغمبر است و انکار پیغمبر انکار خدا می باشد و انکار خدا کفر است و منکر باب - من حیث کونه باباً - خارج از مذهب اسلام و مخلّد در آتش جهنم است - علی الدوام - تا آنکه می گوید: منکر این باب مخلّد است در جهنم، خلوداً سرمدیاً».

بلکه "خان کرمانی" در کتاب "ارشاد العوام" خود می گوید: «انکار پیغمبر باعث کفر می شود و بدتر از انکار خدا باشد، و انکار امام کفر و بدتر است از انکار پیغمبر، و انکار این رکن بدتر است از انکار امام و باعث کفر باشد» (1).

پس ای عزیز، به صراحتِ این کلمات نظر کن و گول اینکه "خان" در "هدایه الطالبین" می گوید: مراد ما از رکن رابع، مجتهد است و در محافل عام هم خود یا اتباع ایشان به این معذور می شوند، مخور. زیرا حقیر خداوند را شاهد می گیرم که در این باب غرضی غیر از اداء تکلیف و ارشاد بندگان خدا ندارم و از روی تعصب - مانند بعضی - سخن نمی گویم و اجتماع بندگان خدا را بر کلمه حق، بر اعتبارات دنیویه مقدم می دارم و از ذکر این کلمات - بلکه تألیف این کتاب - غرضی غیر از اعلان کلمه اسلام ندارم. لهذا پاره ای از کلمات این طایفه را از برای تو ذکر نمودم و مانند آنها را هم بیان کردم که خود رجوع نمایی و ببینی

ص: 359

1- 553. ارشاد العوام، ج 2، ص 25 و 26، مؤلف کلام محمدخان کرمانی را نیاورده بلکه مفهوم آن را نقل کرده است.

دروغ و افتراء بر ایشان نگفته ام، و لبّ لباب اعتقادات این طایفه را در کتاب "کفایه الراشدین" - که جواب است از کتاب "هدایه الطالبین" "خان کرمانی" - ذکر کرده ام. هر که خواهد رجوع نماید، و خلاصه همه آنها آن است که این طایفه، معراج و معاد را با جسد "هورقلیائی" می دانند و می گویند: آن جسد از عنصر فوق فلک خلق شده، و داخل می باشد در این جسد عنصری که از زیر افلاک و عنصر اربعه خلق شده؛ مانند داخل بودن گره در ماست و روغن در شیر، و بر آن جسد مرض و نقصان و زیاده عارض نشود. و محصل این کلام - عند التأمّل - همان روح انسانی است بنا بر مقاله کسانی که روح را مجسم می دانند نه مجرد.

پس مرجع این مذهب، به مذهب کسانی باشد که معراج و معاد را روحانی دانند و این خلاف ضرورت دینیّه و نصوص کتابیه باشد که در جواب سؤال ابراهیم علیه السلام - عرض کرد. «رَبِّ اَرْنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتِی (1)؛ یعنی: خدایا بنما که

مرده ها را در قیامت چگونه زنده می کنی - فرمود: «فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ» (2) تا آخر آیه؛ یعنی: بگیر چهار مرغ مختلف را و در هاون همه را داخل کن و بکوب و چهار قسمت کن و هر قسمتی را در کوهی بینداز. بعد از آن مرغ ها را بخوان، تا آنکه اعضاء آنها خورده خورده بیایند و درست شوند.

و همچنین در جواب "عزیز"، که گذرش بر مردگان قریه ای افتاد و از روی تعجب گفت: «أَنَّى يَحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا» (3)؛ یعنی: از کجا خدا این ها را زنده کند بعد از مردن؟! پس خداوند او را تا صد سال می رانید و الاغ او را پوسانید. پس او را زنده کرد و فرمود: درنگ تو در خواب یا مردن چه قدر شد؟ گفت: یک روز یا آنکه بعض روز. فرمود: بلکه صد سال باشد. پس نظر به الاغ خود کن؛ ببین چگونه استخوان های پوسیده آن را درست می کنیم و گوشت می پوشانیم.

و همچنین در جواب کفار قریش - که گفتند: «مَنْ يَحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ» (4)؛ یعنی چه کسی زنده کند استخوانهای پوسیده را؟ - خدا فرمود: «قُلْ يَحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ» (5)؛

ص: 360

1- 554. سوره بقره، آیه 260.

2- 555. همان.

3- 556. همان، آیه 259.

4- 557. سوره یس، آیه 78.

5- 558. همان، آیه 79.

یعنی: بگو در جواب آنها: استخوان آنها را کسی زنده کند که روز اول آنها را درست کرده است. و بالجمله، در جواب هیچیک از اینها نفرمود که حشر با جسد "هورقلیائی" باشد و آن نپوسد و عیب نکند.

و همچنین این طایفه جمیع کارهای خدا را، از خلق کردن و رزق دادن و غیر آن به مباشرت امام می دانند و امام را علت فاعلی خلق، بلکه علت مادی و صوری و غائی می دانند. چنان که در "کفایه الراشدین" (1) کلمات ایشان را نقل کرده ام و

از عبارات گذشته در این کتاب دانسته شد که جمیع امور را راجع به امام می دانند و "شیخ احساسی" در "شرح الزیاره" (2) و "سید رشتی" در "حجه البالغه" تصریح به این دارند. بلکه دانسته شد که این کلام را در حق رکن رابع هم می گویند. زیرا باید نایب عام - که رکن باشد - از سنخ منوب عنه باشد؛ بلکه خدای زیر دستان در همه صفات خدایی او باشد.

و واضح و آشکار شد بر عامه خلق که "سید علی محمد شیرازی" معروف به "باب" - که طایفه بابیه منسوب به او می باشند و از تلامذه "سید رشتی" بود - بعد از وفات ایشان این مقام را ادعا نمود و در تاریخ هزار و دویست و شصت و یک طلوع نمود، و جمعی از شاگردهای "سید رشتی" بعد از وفات او یک اربعین به امید رجعت، بر سر قبر او معتکف بودند. بعد از آنکه از رجعت ایشان مأیوس شدند به سمت شیراز عنان رهنیدند تا آنکه خروج کرده فتنه "نیریز" را به سرداری "سید یحیی" پسر "سید جعفر کشفی" برپا کردند. بعد از آن، فتنه "مازندران" و "قلعه طبرسی" به سرداری "ملا حسین بشروئی" و غیر او مشتعل نمودند. بعد از آن، فتنه "زنجان" را به سرداری "ملا محمد علی زنجانی" برافروختند. در این فتنه ها خلق کثیر را سبب قتل شدند و مردمان بزرگ را کشتند تا آنکه در تاریخ شصت و نه - تقریباً - او را به دار کشیدند و هنوز اثر آن فتنه خاموش نگردیده است.

و بالجمله، تفصیل این واقعه در این دفتر نشاید و جواب این کلمات و اعتقادات، بر کسی پوشیده نماند و ضرورت دین و مذهب در دفع هر یک کفایت نماید، و اگر این امور در

ص: 361

1- 559. این کتاب به زیور چاپ آراسته نشده است.

2- 560. شرح الزیاره الجامعه الکبیره، ج 4، ص 47 - 67، ذیل جمله [آثارکم فی الاثار].

ذهن عقلاء داخل می شد و خلاف ضروری عوام و نسوان نبود آنها را خود ایشان کتمان نمی نمودند و این قدر اصرار در ترک اظهار نمی کردند.

و مجمل جواب از کلام در رکن رابع و باب، این است که عمده دلیل بر وجود این رکن - از قراری که در کتاب ارشاد ذکر می کند - این است که امام غایب مثل پیغمبر مرده باشد و چنان که پیغمبر مرده در اتمام حجت کافی نباشد و وجود امام واجب باشد، هکذا امام غایب کافی نباشد و وجود این رکن لازم باشد.

و جواب این کلام این است که دلیل بر وجوب وجود این رکن، یا عقل است از قاعده وجوب لطف، و غیر آن از ادله امامت و وجوب اتمام حجت، و یا آنکه شرع است. اگر عقل باشد؛ پس آن اقتضا کند وجود او را در جمیع زمان غیبت. پس چرا از اول زمان غیبت کبری تا زمان "شیخ احسائی" نبود؟ چنان که در رساله "هدایه الصبیان" و غیر آن، به آن اعتراف نموده و چرا بعد از آنکه "سید رشتی" یا "خان کرمانی" این دار فانی را وداع نمودند دیگر کسی این ادعا را نکرد و خود را ظاهر ننمود و خداوند خلاف این حکمت کرد و دنباله ایشان را قطع فرمود؟

و اینکه گفت: سابق بر "شیخ احسائی" این رکن ظاهر نبود ولیکن علوم ایشان در میان مردم بود؛ اگر همین قدر کافی بود، پس چرا شیخ ظهور نمود؟ با اینکه اگر این دلیل تمام باشد اقتضای آن کند که خود رکن ظاهر شود. پس وجود علم کافی نخواهد بود. زیرا رکن غایب هم حکم امام غایب را دارد و ظهور رکن خامسی در این حال واجب شود و با ظهور آن، وجود رکن رابع عبث و مهمل خواهد بود. به علاوه اینکه مبنای این کلام بر آن است که مخالفین - چنان که در مقدمه کتاب گذشت - که وجود امام غایب، عبث و مهمل باشد پس قائل به این مقاله از مذهب شیعه خارج و بر خلاف مذهب باشد و جواب از این شبهه سابقاً مذکور گردید.

و اگر دلیل آن شرع باشد، پس دانسته شد از صریح توقیع رفیع که به دست "شیخ جلیل علی بن محمد سمری" - به اتفاق شیعه - بیرون آمد، مدعی بابیت بعد او تا زمان خروج سفیانی و ظهور صیحه آسمانی، دروغگو و افتراگوینده باشد. پس با مقتضای این توقیع رفیع مکلف هستیم به اینکه مدعی این مقام را در مثل این زمان تکذیب کنیم و

افتراگوینده دانیم؛ بلکه از لعن و سب و تبری از او هم باک نداشته باشیم. به هر اسم و لقب خود را خواند و داند. زیرا حکم بر معنی وارد باشد و اختلاف الفاظ را در آن دخلی نباشد، و با معتقد این مقام کلام داریم، و به خصوص اشخاص هم کاری

نداریم مادام که ابراز این اعتقاد در حق او نشود؛ و زیاده از این هم طول کلام لازم نباشد. «قد تبين الرشد من الغي فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم».

وامّا طایفه ثالثه

قسمت اول

پس ایشان طایفه "صوفیه" باشند و این طایفه اگر چه ادعای بابیت امام علیه السلام را ندارند و دعوای وکالت و سفارت نمی نمایند و اختصاص به زمان غیبت کبری - بلکه غیبت صغری - هم ندارند بلکه در زمان ظهور و حضور ائمه علیهم السلام هم بوده اند، لکن از این جهت که خود را در مقابل امام انداخته و بر خلاف مذهب و طریقت امام علیه السلام بوده و می باشند، با مدعیان وکالت بر وجه دروغ شریک شده اند. لهذا اشاره اجمالی در باب ایشان - به جهت ارشاد عوام و استخلاص ایشان از این دام - لازم آمد. پس می گوئیم: «ومن الله الاستعانه» که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله در وصیت ابوذر - رحمه الله علیه - می فرماید که: «یا اباذر، یكون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم وشتائهم، یرون أن لهم الفضل بذلک علی غیرهم، اولئک تلعنهم ملائکة السموات والأرض، یا اباذر ألا أخبرک بأهل الجنة؟ قلت بلی یا رسول الله! قال کل أشعث أغبر ذی طمرین لا یؤبه به لو أقسم علی الله لأبره» (1).

یعنی: ای ابوذر، در آخر زمان جماعتی خواهند بود که لباس پشم پوشند در زمستان و تابستان، و گمان کنند که ایشان را به سبب این پشم پوشیدن فضل و زیادتی بر دیگران است. این گروه را لعنت می کنند ملائکه آسمان ها و زمین ها.

ای ابوذر، آیا تو را خبر دهم به اهل بهشت؟ ابوذر گفت که، گفتم: بلی یا رسول الله. فرمود: هر ژولیده مویی و گردآلوده ای که دو جامه کهنه پوشیده باشد و مردم او را حقیر شمارند و اعتناء به شأن او نکنند و اگر بر خدا قسم دهد در امری، خدا قسم او را البته قبول فرماید و حاجتش را رد ننماید.

ص: 363

عَلَّامه مجلسی رحمه الله بعد از ذکر این فقره از وصیت مذکوره در کتاب "عین الحیوه" می فرماید: بدان که چون حضرت رسول به اوسيله وحی الهی بر جمیع علوم آینده و رموز غیبیه مطلع بودند و قبل از این فقره وصیت، مدح تواضع و شکستگی و پشم پوشی فرمودند و می دانستند که جمعی از اصحاب بدعت و ضلالت، بعد از آن حضرت بیایند که در این لباس به تزویر و مکر، مردم را فریب دهند، لهذا متصل به آن فرمودند که: جماعتی بهم خواهد رسید که علامت ایشان این است که به چنین لباسی ممتاز خواهند بود. آن گروه ملعونند تا مردم فریب ایشان نخورند، و غیر فرقه ضاله مبتدعه صوفیه، دیگر کسی این علامت را ندارد.

و این یکی از معجزات عظیمه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله است که از وجود ایشان خبر داده اند و سخن را در مذمت ایشان مقرون به اعجاز فرموده اند که کسی را شبهه در حقیقت این کلام معجز نظام نماند و هر که با وجود این آیه بینه انکار نماید به لعنت خدا و نفرین رسول صلی الله علیه و آله گرفتار شود.

و آنچه آن حضرت فرموده اند از پشم پوشی، منشأ لعن ایشان همین نیست؛ بلکه آن جناب به اوسيله وحی می دانسته اند که ایشان شرع آن حضرت را باطل خواهند کرد و در عقاید، به کفر و زندقه قائل خواهند شد و در اعمال، ترک عبادات الهی [خواهند کرد و] به مخترعات بدعت های خود عمل نموده، مردم را از عبادات باز خواهند داشت. لعنت ایشان فرموده و این هیئت و لباس را از برای ایشان علامتی بیان فرموده که به آن شناخته شوند.

پس ای عزیز! اگر عصابه عصبیت از دیده بصیرت برداری و به چشم انصاف نظر نمایی، همین فقره که در همین حدیث شریف وارد است تو را کافی باشد در ظهور بطلان طریقه مبتدعه "صوفیه"؛ با قطع نظر از احادیث بسیار که وارد از ائمه اطهار علیهم السلام شده و صریحاً و ضمناً دلالت بر بطلان اعمال و اطوار، و قدح و ذم اکابر و مشایخ ایشان نماید، و از آنکه اکثر قدما و متأخرین علمای شیعه - رضوان الله علیهم - مذمت ایشان کرده اند و بسیاری بر رد ایشان کتاب نوشته اند مانند:

"علی بن بابویه" که جسد پاک او را بعد از هزار سال مردمان بزرگ در زمین ری

مشاهده کردند و آن را تازه و بدون نقص دیدند، و اعلی بن بابویه نامه ها به حضرت صاحب الامر علیه السلام می نوشته و جواب به او می رسیده است .

و مانند فرزند سعادتمندش شیخ صدوق "محمد بن علی بن بابویه" - و رئیس محدثین شیعه که به دعای صاحب الامر متولد گردید و در آن دعا او را ولد خیر نامیده - [که مورد عنایت حضرت مهدی علیه السلام بوده است .

و مانند "شیخ مفید" که عماد و ستون مذهب شیعه بود، و اکثر محدثین و فضای نامدار، مثل "سید مرتضی علم الهدی" و "شیخ طوسی" و غیرهما از شاگردان او بوده اند و از او استفاده نمودند، و حضرت صاحب الامر علیه السلام در توقیع رفیع، او را مدح فرمودند و برادر خطاب نمودند، و کتابی مبسوط در ردّ این طایفه مرقوم نموده اند.

و مانند "شیخ طوسی" که شیخ طایفه شیعه و بزرگ ایشان بوده و اکثر احادیث شیعه به او منسوب است.

و مانند "علّامه حلی" که در علم و فضل مشهور آفاق بوده، و مانند "شیخ علی" در کتاب "مطاعن مجرمیه" و فرزند او "شیخ حسن" در کتاب "عمده الاثقال" و شیخ عالیقدر "جعفر بن محمد دوربستی" در کتاب "اعتقاد" و "ابن حمزه" در چند کتاب، و "علم الهدی سید مرتضی" در چند کتاب، و زبده العلماء و المتورعین مولانا "احمد اردبیلی" در کتاب "حدیقه الشیعه"، و "علّامه مجلسی" در "رساله اعتقادات" خود، و جمله از کتب فارسیه و عربیه، و غیر ایشان از فضای شیعه، شکر الله مساعیهم الجمیله.

و بالجمله، ذکر سخنان این علمای عالی شأن و اخباری که در این باب روایت کرده اند باعث طول کلام و خارج از وضع کتاب و محتاج به کتابی علیحده باشد.

علّامه مجلسی بعد از ذکر جمله ای از این کلمات می فرماید: پس ای عزیز، اگر اعتقاد به روز جزا داری امروز حجت خود را درست کن که فردا چون حجت از تو طلبند، جواب شافی و عذر کافی داشته باشی. نمی دانم بعد از ورود احادیث صحیحه - از اهل بیت رسالت - و شهادت این جماعت بزرگواران - از علمای شیعه و امت - بر بطلان این طریقه و ضلالت این

طایفه در متابعت ایشان چه عذر خواهی آورد در محضر خداوند سبحان؟ آیا خواهی گفت که: متابعت "حسن بصری" کردم؟ که چند خبر در لعن او وارد شده. آیا

ص: 365

متابعت "سفیان ثوری" کرده که با امام تو حضرت صادق علیه السلام دشمنی می کرد و پیوسته معارض آن حضرت بود؟ چنان که بعض حالات او را خواهی شنید انشاء الله. آیا متابعت "غزالی" را عذر خودخواهی نمود که به یقین ناصبی بوده و در کتابهای خود گوید که: به همان معنی که مرتضی علی امام است، من هم امامم، و گوید: هر کس یزید را لعنت کند گناهکار است، و در لعن و رد شیعه کتاب ها نوشته، مثل "المنقذ من الضلال" و غیر آن. یا آنکه متابعت برادرش "احمد غزالی" را حجت خواهی کرد که می گوید که: شیطان از اکابر اولیا می باشد. یا آنکه "ملای روم" را شفیع خواهی کرد که می گوید که: ابن ملجم را امیرالمؤمنین علیه السلام شفاعت خواهد کرد و بهشت خواهد بُرد و به او فرمود که: تو گناهی نکرده ای چنین مقدر شده بود و تو در آن عمل مجبور بودی و به او فرمود:

غم مخور جانا شفیع تو منم

مالک روحم نه مملوک تنم

و می گوید:

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد

موسی با موسی در جنگ شد

چون به بی رنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون دارند آشتی

بلکه نیست در هیچ صفحه ای از صفحات مثنوی مگر آنکه اشعار به جبر یا وحدت وجود یا سقوط عبادات یا غیر آن از اعتقادات فاسده، دارد؛ چنان که پیروان، او را قبول [دارند]. در میان ایشان معروف و مشهور است و ساز و نی و دف را عبادت دانند.

یا آنکه به "محبی الدین عربی" پناه بری که می گوید که: جمعی از اولیاء اللّه هستند که رافضیان را به صورت خوک می بینند، و می گوید: به معراج که رفتم، مرتبه علی را از مرتبه ابوبکر و عثمان پست تر دیدم. چون برگشتم، به علی گفتم که: چون بود که [= چرا] در دنیا دعوی می کردی که من از آنها بهترم. الحال که دیدم مرتبه تو را که از همه پست تری.

و بالجمله، او و غیر او از این هذیانات بسیار دارند که ذکر آنها به طول انجامد، و اگر از دعوای بلند ایشان فریب می خوری آخر فکر کن که شاید از برای حبّ دنیا این ها را بر خود بندند. اگر خواهی او را امتحان کنی که در این دعوی - که من اسرار غیبی را می دانم و همه چیز بر من منکشف شده و هر شب ده بار به عرش می روم - راست گوید یا دروغ، یک مسئله از شکّیات نماز، یا آنکه یک مسئله از مشکلات میراث و غیر آن، یا آنکه یک حدیث

ص: 366

مشکل از او بپرس تا آنکه بیان کند. پس کسی که مسائل واجبه نماز بر او کشف نشود، چگونه اسرار داند. چنان که در خبر صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: «علامت دروغگو آن است که تو را خبر می دهد به خبرهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب، و چون از حلال و حرام خدا از او مسئله پرسی، نداند» (1).

آخر، این مردی که دعوی می کند که مسئله غامض وحدت وجود را - که عقول از فهم آن قاصر است - فهمیده ام، چرا یک مسئله سهلی را اگر پنجاه بار به او القاء کنی نفهمد، و کسانی که دقایق معانی را می فهمند چرا آن که او فهمیده نمی فهمند، و هر گاه خود معترف شود که کشف با کفر جمع می شود و کفار هند صاحب کشفند، پس بر فرضی که کشف ایشان واقعی باشد و دروغ نگویند، از کجا بر خوبی ایشان دلالت کند.

و بالجمله، ادله و اخبار بر رد این طایفه بسیار است. شیخ طبرسی در کتاب "احتجاج" روایت کرده که: «حسن بصری در بصره وضوء می کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام بر او گذشت و فرمود: ای حسن، وضوء را کامل بجا آور.

حسن گفت: یا امیرالمؤمنین، دیروز جماعتی را گشتی که شهادتین می گفتند و وضوء را کامل می ساختند. آن حضرت فرمود: پس چرا ایشان را یاری نکردی؟ گفت: واللّه در روز اول غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و سلاح پوشیدم و هیچ شک نداشتم که تخلف ورزیدن از عایشه کفر است. در عرض راه کسی مرا ندا کرد که: هر که می گشت و هر که کشته می شود به جهنم می رود و من ترسان برگشتم و در خانه نشستم، و در روز دوم باز به مدد عایشه مهیا و روانه شدم و در راه، همان ندا شنیدم و برگشتم.

آن حضرت فرمود: راست گفتی. دانستی آن منادی که بود؟ [حسن گفت: نه. فرمود: برادرت شیطان بود، و به تو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عایشه در جهنم باشند» (2).

و در حدیث دیگر روایت کرده که: «آن حضرت به حسن فرمود که: هر امتی را سامری باشد و تو سامری این امت هستی که مردم را از جهاد منع کنی، و چند قصه طولانی در مناظره حسن با حضرت سجاد و باقر علیهما السلام نقل کرده که دلالت بر شقاوت او کند» (3).

ص: 367

1- 562. کافی، ج 2، ص 340، باب الکذب، ح 8.

2- 563. احتجاج طبرسی، ج 1، ص 402 و 403، ح 86.

3- 564. همان، ح 87.

و در حدیث معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که: «اگر حسن خواهد به جانب راست رود و اگر خواهد چپ رود، که علم یافت نشود مگر به نزد اهل بیت علیهم السلام» (1).

و بالجمله، یکی از بزرگان این طایفه که اخبار و اذکار و اعمال خود را به او منسوب سازند، همین "حسن بصری" است که حالات او را فی الجمله دانستی.

دیگر از اکابر ایشان "عباد بصری" باشد که با علی بن الحسین علیه السلام در باب جهاد و غیر آن معارضه نمود و بر آن حضرت طعن و رد کرد. ثقه الاسلام کلینی در کتاب

قسمت دوم

"کافی" روایت کرده که: «روزی "عباد بصری" به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد در وقتی که آن حضرت غذا می خوردند، و بر دست تکیه کرده بودند. عباد گفت که: پیغمبر صلی الله علیه و آله از این نوع غذا خوردن نهی کرده. بعد از چند مرتبه که این هرزه را گفت، آن حضرت فرمود که: واللّه پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگز از این نوع غذا خوردن منع نفرموده» (2).

و ایضاً به سند صحیح روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام به "عباد بن کثیر بصری صوفی" خطاب فرمود: ای عباد، به این مغرور شده ای که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته ای؟! به درستی که حقّ تعالی در کتاب خود می فرماید: ای گروه مؤمنان، از خدا بپرهیزید و قول سدید بگویید. یعنی به اعتقاد درست قائل شوید تا خدا اعمال شما را اصلاح کند. ای عباد، بدان که خدا عمل تو را قبول نکند تا به حق قائل نشوی و ایمان نیاوری» (3). و این روایت تعریض باشد بر عباد که ایمان و اعتقاد درست نداشته، اگر چه در عبادات کوشش می نموده.

شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب "احتجاج" از "ثابت بنانی" روایت کرده که گفت: «من با جماعتی از عباد بصره، مثل "ایوب سجستانی" و "صالح مری" و "عتبه" و "حبیب فارسی" و "مالک بن دینار" و "صالح اعمی" و "جعفر بن سلیمان"

و "رابعه" و "سعدانه" به حج رفته بودیم. چون داخل مکه شدیم آب، بسیار بر اهل مکه تنگ شده بود و از تشنگی به فریاد آمده بودند. به ما پناه آوردند که از برای ایشان دعا کنیم.

ص: 368

1- 565. احتجاج طبرسی، ج 2، ص 193، ح 212.

2- 566. کافی، ج 6، ص 271، کتاب الاطعمه، باب الاکل متکاً، ح 5.

3- 567. همان، ج 8، ح 81.

ما به نزد کعبه آمده مشغول دعا شدیم، و چندان که تضرع کردیم اثری ندیدیم. ناگاه جوان محزون و گریان پیدا شد و چند شوط طواف کرد و بعد از آن رو به ما کرد و یک یک ما را نام برد. گفتیم: لبیک. گفت: آیا در میان شما کسی نبود که خدا او را دوست دارد و دعایش را مستجاب کند. گفتم: ای جوان، بر ما است دعا و بر خداست اجابت. گفت: دور شوید از کعبه که [اگر] در میان شما کسی بود که خدا او را دوست می داشت، البته دعایش را مستجاب می کرد. چون ما دور شدیم، نزد کعبه به سجده افتاده و گفت: ای سید و آقای من، تو را قسم می دهم به محبتی که به من داری، که اهل مکه را آب دهی. هنوز سخن آن جوان تمام نشده بود که ابری پدید آمد و مانند دهن های مشک، آب از آن جاری شد. پس، از اهل مکه پرسیدیم که این جوان که بود؟ گفتند: علی بن الحسین علیه السلام بود»(1).

و دیگر از اکابر ایشان "طاووس یمانی" بوده و مناظرات و مخاصمات او با حضرت باقر علیه السلام در کتب اخبار بسیار است. و دیگر از اکابر ایشان "سفیان ثوری و ابراهیم ادهم" باشد.

"ابن شهر آشوب" روایت کرده: «چون حضرت صادق علیه السلام در زمان "منصور دوانیقی" به کوفه آمدند، پس از زمانی اذن مراجعت به مدینه حاصل شد و مردم به مشایعت آن حضرت بیرون آمدند. از جمله ایشان "سفیان ثوری" و "ابراهیم ادهم" بودند که با جماعت، پیش از آن حضرت می رفتند. اتفاقاً شیری بر سر راه ظاهر شد. "ابراهیم ادهم" گفت: باشید تا آنکه "جعفر" بیاید، ببینیم با این شیر چه می کند.

چون آن حضرت رسید، به نزدیک شیر رفته گوش او را بگرفت و از راه دور گردانید. پس رو به آن جماعت کرده فرمودند که: اگر مردم اطاعت خدا می کردند چنان که اطاعت او باشد هر آینه بر این شیر، بار توانند کرد»(2).

"ابن ابی الحدید" در "شرح نهج البلاغه" نقل کرده که: «جماعتی از متصوفه در خراسان نزد حضرت رضا علیه السلام آمدند و گفتند که: امیرالمؤمنین - یعنی مأمون - در امر

ص: 369

1- 568. احتجاج طبرسی، ج 2، ص 149 و 150، ح 186.

2- 569. مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 262 و 263، در خرق عادات امام صادق علیه السلام.

خلافت که در دست او بود فکر نمود و شما اهل بیت را به آن از دیگران شایسته تر دید و تو را از میان اهل بیت برگزید، و امامت، کسی را شاید و سزد که طعام غیر لذیذ خورد و جامه زیر پوشد و بر الاغ سوار شود و به عیادت بیماران رود.

آن حضرت فرمود که: یوسف، پیغمبر بود و قباهای دیبای مطرز به طلا می پوشید و بر تکیه گاه آل فرعون تکیه می کرد و در میان مردم حکم می نمود. چیزی که از امام مطلوب است قسط و عدالت [می باشد] که چون سخن گوید راست گوید و چون حکم کند عدالت کند و چون وعده کند وفا نماید. این لباس های نفیس و خوراکی های لذیذ را خدا حرام نفرموده. بعد از آن، این آیه را تلاوت فرمود: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ»(1)(2).

و دیگر از اکابر ایشان "حسین بن منصور حلاج" بود که در عداد سفراء کاذبین حالات او ذکر گردید، و دانسته شد که او ادعای نیابت صاحب الامر علیه السلام را نمود و رسوا گردید، و دانسته شد "حسین بن روح" که از جمله سفراء کبیر بود، او را لعن نمودند و صاحب [کتاب] غیبت گفته که: توقیع رفیع بر لعن او بیرون آمد(3).

و مجلسی - علیه الرحمه - از شیخ طبرسی در کتاب "احتجاج" روایت کرده که: «فرمان صاحب الامر علیه السلام ظاهر شد بر دست "حسین بن روح"، به لعن جماعتی که یکی از ایشان "حسین بن منصور حلاج" بوده»(4).

پس ای عزیز، به دیده انصاف نظری [نما]، و به فکر صحیح تأمل کن و ببین که گروهی که پیوسته معارض امامان تو بوده اند و به دام، بندگان خدا [را] از جاده هدایت ربوده اند و به وادی ضلالت انداخته اند و اخبار بسیار بر مذمت ایشان وارد شده و لعن کرده اند، یا آنکه اطلاع ایشان به احوال آنها از من و تو بیشتر و فهم و بصیرت ایشان در معرفت احکام و عقاید زیادتر بوده؛ با این حال اگر به طریقه ایشان سالک شوی و مخالفت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نمائی، خود دانی. زیرا که گناه تو را بر دیگری نخواهند نوشت.

ص: 370

1- 570. سوره اعراف، آیه 32.

2- 571. شرح نهج البلاغه، ج 11، ص 34 و 35.

3- 572. غیبت شیخ طوسی، ص 401، ح 376.

4- 573. بحار الانوار، ج 51، ص 380؛ احتجاج طبرسی، ج 2، ص 552.

«وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى (1) و بسا باشد که گول آن خوری که بعضی از قاصرین شیعه در مقام موعظه و نصیحت نام این ها را به خوبی برده، یا آنکه از برای ایشان بعض کرامات و مقامات ذکر نموده، یا آنکه بعض ایشان را مثل "ابراهیم ادهم" یا غیر او [را]، در عداد شیعه ذکر نموده و این غلط باشد، و شاید منشأ این شبهه آن باشد که این جماعت نزد اهل سنت ممدوح بوده اند و ایشان را [به نام نجبا در کتب خود ذکر نموده اند و اکثر بلاد شیعه در اعصار سابقه سنی بوده اند و بعد از اختیار مذهب شیعه ذکر خیر این جماعت در کتاب و زبان ایشان کماکان باقیمانده.

و به هر حال پیروان و تابعین این طایفه الی الآن در میان سنی و شیعه بوده و هستند و به دام های شیطان صیادی و شیادی می نمایند. گاه عبادات مخترعه تعلیم می کنند و گاه ذکر جلی و خفی می دهند و گاه مردم را به ریاضات غیر شرعیه و ترک حیوانیات و سایر لذاذذ دعوت می نمایند و طریقه سیر و سلوک به ایشان تلقین می کنند و مردمان جاهل عوام، همه از ایشان قبول می نمایند. بلکه بسیاری هم [که] در لباس اهل علمند، فریب ایشان می خورند. غافل از اینکه اعمال و طاعات و اذکار و اوراد را باید از خدا و رسول تلقی نمود یا از کسانی که از جانب رسول نایبند که ائمه طاهرین علیهم السلام باشند. زیرا که رسول صلی الله علیه وآله در حق ایشان فرموده که: «مثل أهل بیتی کمثل سفینه نوح من

تمسک بهم نجی ومن تخلف عنهم هلك» (2)؛ یعنی: مَثَل اهل بیت من مَثَل کشتی نوح باشد. هر کس به ایشان چنگ زد نجات یافت و هر کس از ایشان تخلف ورزید هلاک شد.

و حضرت صاحب الامر علیه السلام در توقیع رفیع خود که از برای دستور العمل شیعیان در زمان غیبت نوشته است، [می فرماید] که: «اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواه احادیثنا فانهم حجّتی علیکم وأنا حجّهُ الله» (3)؛ یعنی: در امر خود رجوع به علمای اخیار و ناقلین اخبار ما نمایید. زیرا که آنها حجّت من می باشند بر شما.

ص: 371

1- 574. سوره انعام، آیه 164.

2- 575. بحار الانوار، ج 16، ص 403؛ ج 39، ص 50؛ ج 44، ص 76؛ ج 77، ص 77، حدیث با اندک تفاوت آمده.

3- 576. احتجاج طبرسی، ج 2، ص 543؛ ج 344؛ کمال الدین، ج 2، ص 484؛ ج 4؛ غیبت شیخ طوسی، ص 291.

پس باید امور شرعیه را از خدا و رسول و ائمه علیهم السلام و راویان اخبار ایشان که علمای ربانی باشند اخذ نمود، و آلا بدعت و ضلالت باشد و تابعِ گوینده آن، هلاک شود. پس، مرو گرد آن عمل که اصل یا کیفیت آن یا عدد آن از غیر ایشان اخذ شده باشد، [که] بدعت و حرام باشد، و حرام را تأثیری نیست در امری و کاری.

آیا ندانسته ای که خلیفه دوم در نماز، دست بالای دست گذاشتن را چون به خضوع و خشوع مناسب دیده، مستحب کرده و آمین گفتن بعد از خواندن حمد را چون دعاست، در نماز مندوب شمرده، و امامان تو آن نماز را باطل دانسته اند. پس گیرم فلان ذکر مستحب باشد اما گفتن آن، به آن عدد یا به آن کیفیت یا در آن وقت که پیر مرشد گفته، چون از خدا و رسول و امام نرسیده، بدعت و حرام باشد؛ و هکذا خدا گوشت و سایر حیوانیات و لذایذ و پوشیدن لباس های فاخر و زن گرفتن و جماع کردن و معاشرت با خلق و سر تراشیدن و نوره کشیدن و شارب زدن و عطریات استعمال نمودن و ریش گذاشتن و غیر این ها را بر تو حلال کرده. پس ترک اینها را دین و آئین خود قرار دادن و اسباب تقرب به خدا دانستن حرام باشد و بدعت، و فاعل آن مبتدع و اهل ضلالت، و تابع او در هلاکت باشد.

و داخل این طایفه باشند کسانی که دعاهای موضوع - که در اخبار وارد نشده - از برای عوام و نسوان بلکه خواص می نویسند و آنها را با اثر می دانند و نیازها به ازاء آنها از مردم می گیرند. غافل از آنکه این، بدعت و حرام و اخذ اجرت و نیاز به ازاء آن هم حرام است.

پس ای عزیز، کاری کن که اعتقادات، اعتقاد رسول صلی الله علیه وآله و امام علیه السلام، و طاعت و عبادت و ذکر و دعایت موافق گفته خدا و پیغمبر صلی الله علیه وآله و امامان علیهم السلام واقع گردد، و تابع کسی شو که خدا و رسول و امام گفته، و مرید کسی باش که ایشان او را ستوده اند. این کرامت های بی اصل را باور مکن و این مردمان شیطان صفت را که هنوز مسائل ضروری نماز و روزه خود را ندانسته اند، مراد و پیشوای خود قرار مده.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

والله هو الهادی الی الصواب.

ص: 372

فصل هفتم: در ذکر توقیعاتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده

قسمت اول

باب دوم: فصل هفتم در ذکر توقیعاتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده

در ذکر توقیعاتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده

بدان که مراد از توقیع در این مقام، دست خطی باشد که از حضرت صاحب الامر - عجل الله فرجه - بیرون آمده در جواب سؤال سائلین، یا آنکه ابتداءً بدون سؤال خارج شده. و چون ملاقات آن بزرگوار در باب احکام شرعی و غیر آن، بر وجه مکاتبه واقع شده نه بر وجه مخاطبه و مشافهه، لهذا علمای اعلام - رضوان الله علیهم الی یوم القیام - اهتمام تام در ضبط آنها نموده اند. و اطلاق لفظ توقیع هم در کلام ایشان - مثل اینکه می گویند در توقیع فلان و فلان وارد شده - محمول بر این دست خط می شود؛ اگر چه صدور دست خط از سایر ائمه علیهم السلام هم بسیار شده و در مطاوی کلمات سابقه، اشاره یا ذکر جمله ای از آن توقیعات گذشت و مقصود در این فصل هم ذکر جمله دیگر از آنها می باشد نه استیفاء جمیع آنها؛ تا آن که خروج از وضع کتاب لازم نیاید، و غرض از ذکر این بعض، به علاوه فایده علمیه، تأکید در اثبات وجود فایض الجود آن بزرگوار است. زیرا که مکتوب بدون کاتب بلکه مطلق اثر بدون مؤثر نشاید و چون وضع کتاب بر لسان فارسی و ذکر عبارت توقیع و ترجمه، موجب تطویل بود، اقتصار به ذکر ترجمه نمودیم و آنچه غرض به ذکر آنها تعلق یافته، چند نوع است:

نوع اول: توقیعاتی است که در جواب مسائل "حمیری" خارج شده

مجلسی رحمه الله در کتاب بحار روایت کرده از شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت از جماعتی از "ابوالحسن، محمد بن احمد بن داود"، از خط "احمد بن ابراهیم نوبختی" که به امر "شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح" در جواب مسائل "محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری" نوشته

ص: 373

شده. سائل پرسیده بود که: «در کتاب "ثواب القرآن فی الفرائض" و غیر آن، روایت شده که عالم علیه السلام فرموده: عجب دارم از کسی که در نمازش "انا انزلناه" را نمی خواند، چگونه نمازش مقبول می شود؟

و نیز روایت شده که: خوب و افضل نمی شود نمازی که در آن "قل هو الله احد" خوانده نشود.

و نیز روایت شده که: هر کس در نمازهای واجبی سوره "هَمْزَه" بخواند، دنیا به او داده می شود». آیا با این حال جایز است که نمازگذار سوره "هَمْزَه" را بخواند و آن دو سوره را ترک کند؟ با آن که در خصوص آنها، روایت شده: نماز مقبول و افضل نمی شود مگر با آنها؟

توقیع: ثواب در سوره ها، همان است که روایت شده و اگر ترک کند نمازگذار آن سوره را که در آن ثواب است و "قل هو الله احد" و "انا انزلناه" بخواند به جهت فضل اینها، دریابد ثواب آن را که خوانده و ثواب آن را که ترک کرده، و جایز است که بخواند غیر این دو سوره را و با این حال نماز او هم تمام می باشد؛ لکن فضل را ترک نموده.

سائل پرسیده در خصوص دعای وداع رمضان که اصحاب ما در آن اختلاف کرده اند. بعضی گفته اند که: در شب آخر رمضان خوانده می شود، و بعضی گفته اند: در روز آخر، در وقتی که هلال ماه شوال دیده می شود باید خواند.

توقیع: عمل در ماه رمضان، در شبهای آن واقع می شود و وداع، در شب آخر آن می باشد. پس اگر خوف آن کند که رمضان ناقص شود، وداع را در هر دو شب قرار دهد» (1).

سائل پرسیده: «آیا کسانی که اهل بهشت شدند، می زایند و توالد و تناسل از برای ایشان می باشد یا نه؟

توقیع: به درستی که در بهشت از برای زنان حمل نباشد و زائیدن و حیض و نفاس نباشد و نقص، که سبب طفولیت می باشد، در آن نباشد و در آن باشد هر چیز که نفس به آن میل کند و چشم از آن لذت برد. چنان که خدا فرمود که: «وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ» (2). پس هر گاه مؤمن میل فرزند کند، خدای عزوجلّ از برای او خلق کند، بدون

ص: 374

1- 577. غیبت طوسی، ص 377.

2- 578. سوره زخرف، آیه 71.

حمل و زائیدن، به هر صورت که خواهد آن مؤمن. چنان که آدم را خلق فرمود تا آن که عبرت باشد؛ یعنی نمونه این باشد که این گونه خلق هم می شود»(1).

سائل گفته: «آیا جایز است گذاشتن تربت سید الشهداء با میت در قبر؟ جواب: گذاشته می شود با میت در قبر و مخلوط با حنوط میت هم می شود؛ ان شاء الله.

سؤال: از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که «بر ازار کفن پسرش "اسماعیل" نوشت که «اسماعیل یشهد ان لا اله الا الله». آیا از برای ما جایز است که مثل آن را با تربت قبر سید الشهداء علیه السلام یا غیر آن بنویسیم؟ جواب: جایز است.

سؤال: آیا جایز است که از تربت امام حسین علیه السلام سبحه بسازیم و با آن تسبیح کنیم و [آیا] در آن فضیلت هست؟ جواب: تسبیح کرده می شود به آن و هیچ تسبیح افضل از آن نباشد، و آن فضل از آن است که مرد نسیان می کند تسبیح کردن را و آن را می گرداند و ثواب تسبیح از برای او نوشته می شود»(2).

سؤال: آیا سجده بر مهری که از تربت امام حسین علیه السلام ساخته شود، جایز است و فضل هم دارد؟ [جواب: جایز است و فضیلت دارد].

سؤال: کسی که به زیارت قبور ائمه علیهم السلام می رود، آیا جایز است که بر قبر سجده کند و آیا جایز است که در نماز، قبر را قبله خود قرار دهد؟ یا آن که در سمت بالای سر یا پائین پا نماز گذارد؟ و آیا جایز است که در پیش نماز کند و قبر را در پشت سر گذارد؟

جواب: اما سجده بر قبر؛ پس جایز نیست نه در نافله و نه در فریضه و نه در زیارت، و آنکه عمل بر اوست، این است که طرف راست رو را بر قبر گذارد و اما نماز؛ پس آن در پشت قبر باشد و قبر را پیش رو دارد و جایز نیست این که در پیش روی قبر یا یمن آن یا یسار آن نماز کند، زیرا که مقدم بر امام علیه السلام یا مساوی با او نباید گردید»(3).

سؤال: «مردی را کاری پیش می آید که خیر و شر و نیکی و بدی آن را نمی داند. در یک انگشتر می نویسد: «نعم افضل» و در دیگری می نویسد: «لا تفعل». بعد از آن، چند بار

ص: 375

1- 579. بحار الانوار، ج 53، ص 163.

2- 580. همان، ص 165.

3- 581. همان.

«استخیر الله» می گوید. بعد از آن یکی از آنها را بیرون می آورد و به آن عمل می نماید. آیا این جایز است و مانند استخاره است یا نه؟ جواب: آنچه سنت عالم علیه السلام در این می باشد، آن استخاره به رقاع و نماز است» (1).

مؤلف گوید که: مراد از این، استخاره ذات الرقاع می باشد که از حضرت صادق علیه السلام روایت شده و طریقه آن معروف و مشهور است و آن این است که آن حضرت به "هارون بن خارجه" می فرماید: «هر گاه اراده کاری نمایی، شش رقعہ بگیر و بنویس در سه رقعہ آنها «بسم الله الرحمن الرحيم. خيره من الله العزيز الحكيم لفلان بن فلانه افعل» و در سه رقعہ دیگر بنویس مثل این را و به جای «افعل»، «لا تفعل» بنویس و در همه رقعہ ها به جای فلان، نام خود را و به جای فلانه، نام مادر خود را بنویس. بعد از آن رقعہ ها را در زیر جانماز خود گذار. بعد از آن دو رکعت نماز بکن و بعد از نماز سجده کن و در سجده صد مرتبه بگو: «استخیر الله برحمته خيره في عافيه» بعد از آن بنشین و بگو: «اللهم خر لي واختر لي في جميع اموري في يسر منك وعافيه». بعد از آن دست برده، رقعہ ها را بر هم زن و یک یک بیرون آور، اگر سه «افعل» متوالی بیرون آمد، عمل کن و اگر سه «لا تفعل» متوالی بیرون آمد، ترک کن و اگر مختلف بیرون آمد، دو رقعہ دیگر دفعه دفعه بیرون آور و عمل به آن که بیشتر باشد بکن» (2)، و این اکمل اقسام استخارات است.

و استخاره به گلوله گل و به قرآن و تسبیح، به طرق مختلفه وارد شده و عمده به گمان حقیر، آن است که امر خود را با خدای خود مشورت کند و از او نمودن خیر خواهد و آن چیز را که علامت خیر نزد خود قرار داده اگر بیرون آمد، عمل کند؛ زیرا که مستفاد از اخبار آن است که استخاره از باب مشورت می باشد و اختصاص به وجه خاص ندارد، اگر چه طرق مأثوره احوط و اکمل است.

و در هر حال، استخاره در فعلی حرام و ترک واجب جایز نیست و اثر ندارد و هکذا در فعلی مکروه و ترک مستحب، مگر آن که امر، دایر میان دو مستحب شود که جمع میان آنها نشود. بلکه مورد استخاره امر مباحی باشد که انسان در تعیین نیکی و بدی آن راهی نداشته باشد و متردد و متحیر ماند واللّٰه العالم.

ص: 376

1- 582. بحار الانوار، ج 53، ص 168.

2- 583. کافی، ج 3، ص 470 و 471، باب الاستخاره، ح 3.

نوع دوم: توقیعاتی است که از برای شیخ مفید - علیه الرحمه - خارج شده.

اول آنها، توقیعی است که شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب "احتجاج" آورده که: «چند روز از ماه صفر مانده - از سال چهارصد و دهم هجری - مکتوبی از ناحیه مقدسه - حرسها الله ورعاها - به شیخ مفید - قدس الله روحه ونور ضریحه - رسید که رساننده آن مکتوب گفته که آن را از ناحیه، که متصل است به حجاز برداشتم و عنوان آن، این است:

للأخ السدید والولی الرشید الشیخ المفید ابی عبداللّٰه محمد بن محمد بن نعمان ادام الله اعزازه من مستودع العهد المأخوذ علی العباد.

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، سلام علیک. ای ولی مخلص در دین در حقّ ما، به یقین به درستی که ما حمد می کنیم خدایی را که غیر از او خدایی نیست و از او سؤال [= درخواست] می کنیم که صلوات فرستد بر آقا و مولا و پیغمبر ما، محمد صلی الله علیه وآله و بر آل طاهرین او و تو را خیر می دهیم - «آدام الله توفیقک لنصره الحق وأجزل مثنوبک علی نطقک عنا بالصدق» - این که خدا ما را اذن داد که تو را مشرف سازیم به مکتوب نوشتن و به تکلیف کردن تو به این که برسانی بعضی امور را از ما به

دوستان ما که در نزد تو هستند - «اعزهم الله بطاعته وكفاهم المهم برعايته لهم وحراسته» - پس متابعت کن و واقف شو - «ایدک الله بعونه علی اعدائه المارقین من دینه» - بر آن چیزی که ذکر می نماییم و عمل کن در رسانیدن آن به کسانی که به ایشان اطمینان داری، بر آن دستور العمل که از برای تو می نویسیم انشاء الله، و ما اگر چه منزل کرده ایم در جایی که از مکان ظالم ها دور است - نظر به آن که خداوند صلاح ما و شیعه مؤمن ما دانسته، مادام که دولت دنیا با فاسق ها می باشد - لکن علم ما احاطه دارد به اخبار شما و پنهان نیست از ما چیزی از احوال شما و عارف هستیم به آن لغزش هایی که به شما رسیده در آن زمان که میل نمود بسیاری از شما به سوی آن چیزی که پیشینیان صالح از آن کناره کردند و آن عهده را که خدا از ایشان گرفته بود پشت سر انداختند، گویا نمی دانند که ما از مراعات شما دست بر نمی داریم و از ذکر شما فراموش نمی کنیم؛ و اگر چنین نباشد، بلاها بر شما نازل شود و اعداء شما را تمام کنند.

ص: 377

پس از خدا پرهیز نمائید و تقوی را شعار خود سازید و یاری کنید ما را بر علاج کردن فتنه، که بر شما رو آورده. که هلاک می گردد در آن فتنه کسی که اجل او رسیده و خذلان شده به ارتکاب معاصی، و نجات یافته از آن فتنه کسی که به آرزوی خود رسیده به مواظبت طاعات، و این فتنه علامت طول حرکت ما و جدا شدن بد و نیک شما از یکدیگر به امر و نهی ما [می باشد]، و خدا تمام کننده باشد نور خود را، هر چند مشرکین کراهت داشته باشند.

چنگ زنید به تقیه کردن از برافروختن آتش جاهلیت، که آن را برافروز کرده آمویه، و بترس افتد از آن آتش فرقه "مهدیه"، و من زعیم هستیم به نجات یافتن کسی که قصد نکرده باشد از این آتش فتنه، جاهای پنهان را و سلوک کرده باشد در استخلاص از آن راههای خوب را.

هر گاه برسد جمادی الاولی از امسال، پس عبرت بگیرید به آن امری که در آن واقع می شود و از خواب خود بیدار شوید به سبب آن امری که پیش روی شما ظاهر گردد و به جهت آن چیزی که بعد از آن واقع می شود. زود باشد که ظاهر شود از برای شما از آسمان علامتی واضح، و از زمین هم ظاهر شود علامتی که مانند آن باشد بدون تفاوت، و حادث گردد در زمین مشرق، چیزی که حزن آورد و باعث قلق و اضطراب گردد و بعد غالب شوند بر اهل عراق گروهی که از اسلام خارج باشند، و تنگ شود بسبب اعمال آنها بر اهل عراق روزی های ایشان.

بعد از آن قَرَج رسد و غم زائل گردد به سبب هلاک شدن شخصی از اشرار که مردمان خوب باتقوی مسرور و خوشحال شوند از هلاکت او، و کسانی که اراده حج کرده اند، به آرزوی خود برسند با وجود بسیاری و اتفاق ایشان، و از برای ما به جهت آسانی حج و واقع شدن حج ایشان بر وجه اختیار، و اتفاق و خوشی شأنی باشد که ظاهر گردد موافق نظم و قاعده.

قسمت دوم

پس در آن وقت بجا آورد هر یک از شما، چیزی را که قُرب او گردد به محبت ما، و اجتناب کند از چیزی که او را نزدیک کند به کراهت و سخط ما؛ زیرا که خدا مرده را به ناگهانی زنده کند، در وقتی که توبه به او فایده ندهد و پشیمانی از کرده های بد سودی

ص: 378

نبخشد. خداوند هدایت را به تو الهام کند و به رحمت خود، توفیق را به تو لطف فرماید»(1). تمام شد ترجمه توقیع رفیع.

مؤلف گوید که: این توقیع شاید اخباری است از آن بزرگوار به وقوع واقعه "هلاکوخان" که از سمت مشرق و بلاد ترکستان با لشکر کفر سیر [کرد و] از نواحی خراسان، عنان طغیان به سوی عراق عرب کشید و "مستعصم عباسی" را که خلیفه عصر خود بوده، گرفته [و] هلاک نمود و اهل تقوی را به کُشتن او مسرور گردانید و بغداد و توابع آن را به حیطه تصرف درآورد و به قدر مآشاء الله از فرقه اشرار به "دار البوار" فرستاد، و بغداد را به دفع اساطین نواصب آباد گردانید؛ چنان که وقوع جمیع اخبارات، مشهور و در کتب تواریخ و سیر مسطور است.

و نیز شاید مستند به این توقیع بود اخبار مشایخ حله هلاکوخان را - بعد از توجه به سمت بغداد به تحریک "خواجه نصیرالدین" قدس سره و تردد او در محاصره بغداد نظر به قلت استعداد و ملاحظه مهابت و سطوت و دولت مستعصم و کثرت لشکر - به این که امام ما خبر داده ما را به ظفر و نصرت خان. پس باید در امر خود خائف و هراسان نگردد و اهل حله را امان مرحمت فرماید و ایشان را رعیت و خواهان خود داند و لدی الحاجه در عداد و انصار و اعوان خود شمارد. و گرفتن ایشان از او خط امان را و رعایت خان ایشان را بعد از غلبه و استیلاء بر وجه سهل و آسان. و اگر نبود بر وجود و حقیقت این خلاصه موجود مگر همین توقیع هر آینه کافی بود از برای فاضل و دانی و رفیع و وضع والحمد لله والمّنه.

دوم آنها، توقیعی است که در روز پنجشنبه، بیست و سوم ماه ذی الحجه سال چهارصد و دوازدهم، به شیخ مفید رحمه الله رسیده به روایت بحار، و ترجمه آن این است: «این مکتوب از جانب بنده خدا می باشد. آن بنده ای که در راه خدا مربوط گردیده به سوی کسی که الهام شده به سوی حق و دلیل حق. بسم الله الرحمن الرحيم. سلام عليك! ای آن کسی که بنده صالح - که ناصر حق و خواننده و دعوت کننده مردم به سوی کلمه صدق می باشی - به درستی که ما حمد می کنیم خدا را که غیر از او خدایی نیست و اوست

ص: 379

1- 584. احتجاج طبرسی، ج 2، ص 569 - 599، ح 359.

خدای ما و خدای پدران پیشین ما و سؤال می کنم از او، این که صلوات فرستد بر پیغمبر ما و آقای ما و مولای ما محمد صلی الله علیه وآله خاتم پیغمبران و بر آل طاهرین او علیهم السلام.

و بعد؛ پس به تحقیق که ما بودیم که نظر کردیم مناجات تو را. خدا حفظ کند تو را به آن سببی که به تو عطا کرده از اولیای خود و نگاه دارد تو را از کید اعدای خود، و شفاعت کردیم الان از برای تو در خیمه ای که از برای ما برپا شده در بالای کوهی که واقع شده آن کوه در بیابانی ناپیدا که اندکی پیش از این تاریکی به آنجا رفتیم؛ زیرا آن کسانی که دل های ایشان از ایمان خالی بود، ما را ملجأ و گریزان به آنجا کردند و نزدیک است که از آنجا به مکانی هموار، نزول اجلال نمائیم بدون آن که زمانی طویل بگذرد و می رسد به تو خبر ما در باب حالاتی که متجدد می شود.

پس عارف می شوی تو به سبب اخبار ما به آن اعمالی که باعث تقرب تو به ما گردد و خداوند به رحمت خود تو را موافق دارد. پس باید بوده باشی تو - حرسک الله تعالی بعینه التی لا تنام - آن کسی که مقابل کنی این نظر مرحمت ما را به تو، به تقیه کردنی که هلاک می نماید آن تقیه، کسانی را که تخم باطل در دل های خود کاشته اند و مؤمنین به آن مسرور گردند و مجرمین به آن محزون شوند.

و بدان که علامت بیرون آمدن ما از این سستی، یعنی ظهور ما در حرم بزرگ؛ یعنی مکه معظمه، حادث خواهد گردید از شخص منافق مذمومی که خون حرام را حلال داند. به مکر و حيله اهل ایمان را پنهان کند و نخواهد رسید به آن غرضی که دارد از ظلم و عدوان به ایشان؛ زیرا ما در مقام نگهداری ایشان هستیم به دعایی که از سلطان زمین و آسمان، محجوب و پنهان نمی ماند. پس باید دل های دوستان ما از حيله او مطمئن باشد و وثوق داشته باشند به این که ما کفایت امر ایشان خواهیم نمود؛ هر چند که کارهای سخت به سبب آن منافق و اتباع او مشاهده خواهند نمود، لکن عاقبت همه کارهای خدا نیکو خواهد بود، مادام که دوستان ما اجتناب نمایند از گناهان.

با تو عهد می کنیم ای دوستی که در راه ما با ظالمان مجاهده می نمایی! هر کس خرج کند آنچه را که خدا به او عطا کرده به اهل و مستحق آن، مأمون باشد از فتنه گمراه کننده و از محنتهای تاریک نماینده آن؛ و هر کسی که بخل کند آن نعمتی را که خدا به او عاریت داده

ص: 380

[او عطا نکند] بر کسانی که مأمور گردیده به صلّه نمودن ایشان در دنیای خود و آخرت خود، زیانکار بوده باشد؛ و هر گاه بوده باشند شیعیان ما - وفقهم الله تعالی لطاعته - بر اجتماع دل های ایشان در وفا کردن به آن عهدي که برایشان اخذ شده، هر آینه تأخیر نمی افتد بر ایشان یمن ملاقات ما و هر آینه تعجیل می شود در سعادت یافتن ایشان به مشاهده نمودن ما. پس ما را از نظر ایشان غایب نکرده مگر اعمال ناشایسته ایشان که روز به روز به ما می رسد و ما آن اعمال را از ایشان مکروه می داریم و خوش نداریم آنها را از ایشان. والله المستعان وهو حسبنا ونعم الوکیل و صلواته علی سیدنا البشیر النذیر محمد وآله الطاهرين«(1).

نوع سوم: توقیعی است که شیخ طبرسی - علیه الرحمه - در کتاب احتجاج روایت کرده از شیخ موثق "ابوعمر و عمری" رحمه الله که گفته: «ابن ابی غانم قزوینی با جماعتی از شیعه گفتگو نمودند در باب خلف عسکری علیه السلام و "ابن ابی غانم" می گفت که بعد از آن بزرگوار خلفی نمانده و آن جماعت گفتند که او را خلف می باشد. پس در این باب ایشان [نامه ای] به ناحیه نوشتند و در جواب ایشان بیرون آمد - به خط شریف آن بزرگوار - مکتوبی که ترجمه اش این است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند عافیت دهد ما را و شما را از فتنه ها و عطا کند به ما و شما روح یقین را و حفظ نماید ما را و شما را از بلای آخر کار! به درستی که رسید به من خبر در [امورد] ریب واقع شدن جمعی از شما در دین و داخل شدن شک و حیرت در قلوب ایشان در باب ولایت امر ایشان. پس، از این جهت مغموم و دلتنگ شدیم لکن از برای شما نه از برای خودمان؛ و این خبر، بدحال نمود ما را در باب شما نه در باب ما؛ زیرا که خداوند با ما باشد. پس ما را به غیر او حاجتی نباشد و حق با ما می باشد. پس به وحشت نمی اندازد ما را کسی که در خانه خود بنشیند و با ما نباشد و ما صنایع پروردگار خود هستیم و خلق بعد از ما صنایع ما می باشند. ای جماعت! چه می شود شما را که در شک افتاده اید و در حیرت واقع شده اید؟ آیا نشنیده اید که خدای عزّ وجلّ می فرماید: «یا

ص: 381

1- 585. بحار الانوار، ج 53، ص 176 - 178؛ احتجاج طبرسی، ج 2، ص 600 - 602.

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (1)؛ یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید، اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و اطاعت کنید اولی الامر خود را - یعنی امام را -؟ آیا ندانسته اید چیزهایی را که آثار و اخبار آنها را آورده و بر آنها دلالت کرده، از اموری که می باشد و حادث می شود بر امامان گذشته شما و [امامان] باقیمانده؟ یعنی [آیا] اخبار و آثار مشتمله بر بیان حالات یک یک از ائمه شما از اول ایشان تا آخر ایشان از پیغمبر شما به شما نرسیده؟ و همچنین [آیا] حالات امام بعد از امام قبل به شما نرسیده، که همه اخبار کرده اند به اسم ما و لقب ما و کنیه ما و پدر و مادر و کیفیت ولادت و غیبت و سایر حالات ما، چنان که اخبار نمودند از حالات گذشته گان، و همه را صدق و مطابق واقع دیدید؟ آیا ندیده اید که از زمان آدم تا امام گذشته که حضرت عسکری علیه السلام باشد، چگونه خداوند از انبیاء و اوصیاء مأمّن ها قرار داده که رجوع به آنها کرده اند و عَلم ها قرار داده که به سبب آنها هدایت یافته اند، و هر گاه غایب گشته عَلمی ظاهر شده عَلم دیگر، و هر وقت که غروب کرده ستاره ای، طلوع نموده ستاره دیگر؟ پس چون قبض نمود خداوند امام گذشته را، گمان کردید که خداوند دین خود را باطل نمود و واسطه میان خود و خلق را قطع کرد؟ حاشا! نشده این کار و نخواهد شد تا آن زمان که قیامت قیام کند و امر خدا ظاهر گردد و حال آن که مردم کراحت داشته باشند.

و به درستی که امام گذشته گذشت و مفقود گردید باسعادت، به آن طوری که پدران او رفتند بدون تفاوت، و در ما گذاشت وصیت و عَلم خود را، و مائیم آن کسی که قائم مقام او می باشد. و نزاع با ما در باب خلافت او نمی نماید مگر کسی که ظالم و گناهکار باشد، و ادعای این مقام را غیر از ما کسی دیگر نکند مگر آن که جاحد و کافر بوده باشد. و اگر

نبود این که امر خدا مغلوب نگردد و سرّ خدا فاش نشود، هر آینه ظاهر می گردید از برای شما از حق ما، چیزی که عقل های شما به سبب آن حیران نمی گردید و شک های شما به آن زایل می گردید؛ لکن آن چیزی را که خدا خواسته باید بشود و هر موعدی را اندازه ای باشد که باید برسد.

ص: 382

1- 586. سوره نساء، آیه 59.

پس بترسید از خدا و تسلیم نمایید از برای ما و امر را به ما واگذارید؛ زیرا بر ما باشد صادر کردن کارها چنان که از ما بود وارد کردن آنها. یعنی با ما می باشد ایراد و انجام امور. از برای شما مداخله در آنها نیست و اراده آشکارا نمودن اموری را که از شما پوشیده باشد، منمائید و از جانب راست میل به جانب چپ نکنید، و قرار دهید قصد و نیت خود را به دوستی ما بر آن طریقه که واضح است.

پس به تحقیق که شما را نصیحت کردم و خدا در این باب بر من و شما شاهد و گواه می باشد و اگر نه آن بود که ما دوست می داریم صلاح و رحمت شما را و مشفق هستیم بر شما، هر آینه با شما مکالمه و مکاتبه نمی نمودیم؛ زیرا مشغول به کار دیگر هستیم و ممتحن و مبتلا به امر دیگر شده ایم، و آن امر منازعه کردن با آن شخصِ ظالمِ اکولِ بی خبرِ جفاکارِ گمراهِ بدکردارِ مخالفِ پروردگار تباه روزگاری است که ادعا می نماید چیزی را که از برای او نیست، و انکار می کند حق کسی را که خدا اطاعت آن کس را بر او واجب کرده و ظالم و غاصب شده [حق او را] و [این در حالی است که او] در سنت رسول خدا اسوه حسنه می باشد. یعنی باید ما در تحمل این اذیت ها بر رسول خدا اقتدا کنیم، و زود باشد جاهل جزای عمل خود را ببیند و زود باشد کافر بداند عاقبت دار آخرت با چه کسی می باشد.

خداوند نگاه دارد ما و شما را به رحمت خود از جمیع مهلکه ها و بدی ها و آفات و عاهات به درستی که او شایسته این است و قادر است بر هر چیز که می خواهد و ولی و حافظ ما و شما می باشد. والسلام علی جمیع الاوصیاء والأولیاء والمؤمنین ورحمه الله وبرکاته وعلی محمد النبی وسلم تسلیماً». تمام شد(1).

مؤلف گوید: ظاهر این است که مراد آن بزرگوار از آن شخص ظالم جفاکار که با او منازعه داشته، "جعفر کذاب" بوده؛ زیرا که این توقیع شریف در آن وقت خارج گردیده، و محتمل است که [آن شخص ظالم جفاکار]، خلیفه آن زمان بوده باشد والله العالم.

نوع چهارم: توقیعی است که در جواب سؤالات "اسحاق بن یعقوب" بیرون آمده که شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده از "محمد بن یعقوب کلینی" از "اسحاق بن

ص: 383

1- 587. احتجاج طبرسی، ج 2، ص 536 - 538، ح 342.

یعقوب" که او گفته: «از "محمد بن عثمان عمری" خواهش کردم برساند به خدمت آن حضرت از برای من مکتوبی را که در آن پاره ای مسائل - که بر من مشکل شده بود - پرسیده بودم. پس در جواب از مسائل توقیع شریف مبارک آقای ما - حضرت صاحب الزمان علیه السلام - بیرون آمد و ترجمه آن این است:

اما آن که سؤال کردی از آن، "ارشدک الله وثبتک" از امر منکرین من که از اهل بیت و بنی عم ما می باشند. پس بدان که میان خدای عزّ وجلّ و میان کسی، قرابت و خویشی نمی باشد. هر کسی که مرا انکار کند او از من نیست و سبیل او سبیل پسر نوح می باشد.

و اما سبیل عمویم جعفر و پسر او؛ پس سبیل برادران یوسف می باشد.

و اما فقاء؛ پس آشامیدن آن حرام است و باکی نیست در آشامیدن شلماب.

و اما اموال شما؛ پس ما قبول نمی کنیم آنها را مگر از برای آن که شما پاکیزه گردید. پس هر کس می خواهد وصل نماید و هر کس نمی خواهد قطع نماید. زیرا آن چیزی که خدا به ما داده بهتر است از آن چیز که شما را داده.

و اما ظهور فرج؛ پس آن با خدا باشد و آن کسانی که از برای آن وقتی قرار داده اند دروغ گفته اند.

و اما قول آن کسی که گمان کرده که حسین علیه السلام کشته نشده است؛ پس آن کفر است و تکذیب خدا و رسول و ضلالت می باشد.

و اما حوادثی که واقع می گردد، پس رجوع کنید در آنها به راویان احادیث ما. زیرا که ایشان حجّت من می باشند بر شما و من حجّت خدا هستم بر ایشان.

و اما "محمد بن عثمان عمری" - رضی الله عنه وعن ابيه من قبل - پس به درستی که او ثقه من می باشد و مکتوب او مکتوب من است.

و اما "محمد بن علی بن مهزیار اهوازی"؛ پس زود باشد که خداوند دل او را اصلاح نماید و شک را از او زایل کند.

و اما "محمد بن شاذان بن نعیم"؛ پس او مردی است از شیعیان ما اهل بیت.

و اما آن مالی را که نزد ما فرستاده ای ، پس ما قبول نمی کنیم مگر مالی را که طیب و طاهر باشد و قیمت کنیز غناخوانده حرام است.

ص: 384

و اما "ابوالخطاب محمد بن ابی زینب اجذع"؛ پس او ملعون است و اصحاب او ملعونند. پس مجالست نکن با اهل مقاله آنها. زیرا که من از ایشان بیزارم و پدران من علیهم السلام از آنها بیزارند.

و اما کسانی که اموال ما را سلب می کنند؛ پس هر کس چیزی از اموال ما را بر خود حلال کند و بخورد پس او آتش خورده باشد.

و اما خمس؛ پس آن را مباح کردیم از برای شیعیان خود و قرار داده شدند در آن بر حلیت تا وقت ظهور امر ما، از برای آن که اولاد ایشان پاکیزه و حلال زاده شوند و خبیث و حرام زاده نگردند.

و اما پشیمان شدن آن کسانی که در دین خدا شک نمودند از این که به ما صله نمودند؛ پس ما اقاله کردیم کسانی را که طلب اقاله نمودند. زیرا که ما حاجت نداریم به صله کردن کسی که در حق ما شک کرده.

قسمت سوم

و اما سبب وقوع غیبت ما پس خدای عزّ وجلّ می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ» (1)؛ یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید سؤال نکنید از چیزهایی که اگر ظاهر گردد از برای شما خوش نیاید شما را. به درستی که نبود از پدران من احدی مگر این که واقع شد در گردن او بیعتی از طاغیه زمان او و من خروج خواهم نمود و حال آن که در گردن من بیعت احدی از طواغیت نباشد.

و اما وجه انتفاع در حال غیبت؛ پس مانند انتفاع از آفتاب باشد در وقتی که ابر آن را از نظرها غایب کند. به درستی که من امان باشم از برای زمین چنان که ستارگان امان باشند از برای اهل آسمان. پس ببندید درهای سؤال را از چیزی که فایده از برای شما ندارد، و زحمت و کلفت دانستن چیزی را که از شما نخواستہ اند متحمل نشوید و بسیار کنید دعا به تعجیل فرج را؛ زیرا در آن باشد فرج شما والسلام علیک یا "اسحاق بن یعقوب" و علی من اتبع الهدی» (2).

ص: 385

2- 589. احتجاج طبرسی، ج 2، ص 542 - 545، ح 344.

نوع پنجم: توقیعاتی است که در خصوص ازاله شک و مرتابین خارج شده.

اول: آن است که در کتاب بحار از کتاب "اکمال الدین" روایت شده که: «توقیعی به "عمری" و پسرش - رضی الله عنهما - بیرون آمد که "شیخ ابوعبدالله جعفر" گفته که آن را به خط "سعد بن عبدالله" بدین نهج نوشته دیدم و ترجمه آن این است:

«وفقکم الله لطاعته و ثبتکم علی دینه واسعدکم بمراضاته». رسید به ما آن چیزی را که شما ذکر نموده بودید و آن این بود که "میثمی" خبر داده بود شما را از مختار و مناظره او و احتجاج او به این که خلف و جانشینی از برای حضرت عسکری علیه السلام غیر از "جعفر بن علی" نیست و این که او تصدیق کرده جعفر را، و فهمیدم جمیع آن چیزها را که نوشته بودید و آن چیزها را که اصحاب شما از او نقل کرده بودند، و من پناه می برم به خدا از کوری بعد از بینائی و از گمراهی بعد از راه دانی و از اعمال هلاک کننده و آزمایش های پس نماینده. به درستی که خدای عزّ وجلّ می فرماید:

«الْم أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» (1)؛ یعنی: آیا مردم گمان کرده اند این که وا گذاشته می شوند به همین که می گویند: ما ایمان آورده ایم و آزمایش و امتحان نمی شوند تا آن که دروغ و راست ایشان ظاهر گردد؟

چگونه واقع شدند در فتنه و امتحان، و افتادند در تردد و حیرت، و به جانب چپ و راست رفتند، و یا از دین بیرون می روند، یا آن که در شک افتادند یا آن که عناد به حق دارند، یا آن که روایات صحیح و اخبار صادق را ندانسته اند یا آن که دانسته اند و اظهار فراموشی و نسیان می کنند؟

آیا ندانسته اند این را که زمین خالی از حجت نمی ماند یا ظاهر یا غایب؟ آیا ندانستند انتظام امامان را بعد از پیغمبر ایشان؟ که هر یک بعد از دیگری آمدند تا آن که امر به امام گذشته رسید به امر خدای عزّ وجلّ، پس آن بزرگوار در مقام پدران خود قائم گردید و مردم را هدایت به سوی حقّ و طریق مستقیم می نمود و بود او نوری درخشان و ماهی تابنده، پس اختیار کرد خدای عزّ وجلّ از برای او چیزی را که نزد او بود، پس گذشت او بر طریق

1- 590. سوره عنکبوت، آیه 1 و 2.

پدران خود بدون تفاوت بر عهدی که به او شده بود و بر وصیتی که آن را سپرد به وصیی که خدای عزّ وجلّ او را به امر خود غایب کرده تا مدتی، و مکان او را پنهان داشته به مشیت خود به سبب قضای سابق و قدر نافذ خود، و در ما باشد مواضع او و از برای ما باشد فضل او، و اگر خدای عزّ وجلّ اذن بدهد در آن چیزی که از آن منع کرده و زایل کند از آن، آن چیزی را که جاری شده از حکم او، هر آینه می نماید به ایشان حق را با بهترین زینت ها و ظاهرترین دلالت ها و واضح ترین علامت ها و آن حق، نفس خود را ظاهر کند و حجّت خود را اقامه نماید، و لکن قدرهای خداوند مغلوب نمی شود و اراده و توفیق خداوند را نتوان سبقت گرفت.

پس باید مردم واگذارند متابعت هوای نفس را و بایستند بر آن اصلی که بر آن بودند و تجسس ننمایند از آن چیزی که پنهان گشته از ایشان؛ پس گناهکار شوند و کشف سرّ خدای - عزّ وجلّ - نکنند [که چون کشف سرّ کنند] پس مذموم گردند. و باید بدانند که حقّ با ما می باشد و حق در ما می باشد و نمی گوید این کلام را غیر از ما مگر آن که دروغگو و افترا بند باشد، و ادعا نکند غیر ما مگر آن که در غوایت [= گمراهی و ضلالت بوده باشد. پس باید اکتفا نمایند از ما بر این قدر مجمل، و تفسیر و توضیح از ما نخواهند و قناعت نمایند به تعریض، و تصریح نخواهند، ان شاء الله» (1).

مؤلف گوید که: وجه مضایقه از بیان و ایضاح و تصریح، آن است که چون کلام باید مطابق مقتضای حال واقع گردد و زمان و مکان و اشخاص و احوال و غیر آن را در آن مدخلیت باشد و هکذا اظهار معانی و مقاصد را در مقدار، مراتب بسیار باشد که به حسب امور مذکوره مختلف گردد و لهذا گفته اند که: «لیس کل ما یعلم یقال ولا کلما یقال حان وقته ولا کل ما حان وقته حضر اهله».

پس بعد از اتمام حجّت و ابلاغ معذرت در تعریف امام - به طوری که دلیلی عاقل پسند و منصف پذیر بر آن قائم گردید چنان که در توقیع اشاره به آن فرمودند - دیگر زاید بر آن تأکید و توضیح و تفسیر واجب نباشد و قواعد حکمت و عدل، اقتضای وجوب آن

1- 591. بحار الانوار، ج 53، ص 190 - 191؛ کمال الدین، ج 2، ص 510 و 511، ح 42.

نکند. بلی، آن جایز می باشد از باب تفضل و احسان اگر مانع از آن نباشد در نظر حکیم و آلا جایز هم نباشد و از این جهت بود که ابوطالب با آن که بعد از بعثت بلکه پیش از وجود سید انبیاء صلی الله علیه وآله ایمان به او آورده بوده و با این حال در مقام اظهار برنیامد بلکه در وقت وفات هم بر وجه اجمال اقرار نمود.

چنان که شیخ صدوق روایت کرده که: «مردی سؤال کرد از "شیخ ابوالقاسم حسین بن روح" که چیست معنی قول عباس که به حضرت رسول صلی الله علیه وآله عرض کرد که: عم تو ابوطالب با حساب ابجد ایمان آورد، یعنی انگشتان را چنان عقد کرد که اشاره بود به شصت و سه. شیخ فرمود که: ابوطالب از این عقد «إِلَهُ أَحَدٌ جَوَادٌ» اراده نمود. پس عقد انگشتان اشاره به شصت و سه و عدد حروف این سه کلمه هم به حساب ابجد شصت و سه باشد» (1).

مؤلف گوید که: عقد انگشتان به طوری که دلالت بر شصت و سه کند به حسب وضع واضح، آن است که سرانگشت میان و خنصر و ینصر را برمی گردانی به طوری که به نزدیک پنجهای آنها رسد و ناخن انگشت ابهام را ببندد. دوم: انگشت سبابه می چسبانی زیرا که نوزده صورت از هیئت وضع انگشتان به ازای عقود تصویر کرده اند که هر یک دلالت بر عددی نماید که از یک تا ده هزار به آن ضبط توان کرد که بیان تفصیل آن از وضع کتاب خارج است.

دوم: آن است که در جواب "احمد بن اسحاق" خارج شده. چنان که شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده از جماعتی از "تلعکبری" (2) از "احمد بن اسحاق" که او گفته که: «بعض از اصحاب خبر داد که جعفر بن علی به من مکتوبی نوشته که در آن خود را ستوده و مرا به امت خود دعوت نموده و گفته که: منم خلیفه پدرم و نزد من باشد از علم حلال و حرام و غیر آن از سایر علوم آن قدر که مردم خواهند. احمد گوید که: چون آن مکتوب را دیدم عریضه ای در این باب نوشته و مکتوب جعفر را در جوف آن گذاشته، انفاذ داشتیم. در آن باب بر این نهج جواب آمد که ترجمه اش این است:

ص: 388

1- 592. کمال الدین، ج 2، ص 519 و 520، ح 48.

2- 593. مرحوم شیخ طوسی چون حدیث قبلی را از ابی محمد تلعبیری آورده است و در سند این حدیث هم [بهذا الاسناد] دارد فلذا مرحوم مؤلف "تلعبیری" آورده است و الا در سند این حدیث "تلعبیری" ذکر نشده است.

«بسم الله الرحمن الرحيم». مکتوب تو به من رسید - ابقاک الله - با آن مکتوبی که در جوف آن گذاشته بودی، و عارف به جمیع آن که متضمن آن بود - با وجود اختلاف الفاظ و تکرر خطا در آن - شدم و اگر تو هم تأمل کرده بودی در آن، مطلع می گردیدی بر بعض آنچه من بر آن مطلع شدم و حمد خداوندی را که پروردگار جهانیان است بر احسان او به سوی ما و فضل او بر ما. خداوند ابا فرموده از برای حق مگر آن که او را تمام کند و از برای باطل مگر آن که او را براندازد، و آن خدا شاهد است به آنچه ذکر شد و از برای من و بر شما به آن که می گویم آن را. در آن زمان که جمع شویم از برای آن روز که در آن شبهه نیست و سؤال خواهد کرد ما را از آن که در آن اختلاف داریم، به درستی که خدا قرار نداده از برای صاحب این مکتوب بر آن کسی که به او نوشته شده و نه بر تو و نه بر احدی از خلق امامت واجب را، نه طاعتی و نه ذمه ای را و زود باشد که بیان کنم از برای شما ذمه ای را که اکتفا به آن نمایید، ان شاء الله.

ای سائل! خدا تو را رحمت کند. به درستی که خدای تعالی خلق را عبث خلق نکرده و ایشان را خودسر نگذاشته بلکه ایشان را خلق فرموده به قدر خود، و قرار داده از برای ایشان گوش ها و چشم ها و دل ها و عقل ها. بعد از آن پیغمبران را فرستاده مژده دهنده و ترساننده، امر نمایند مردم را به طاعت او و نهی کنند از معصیت او. بشناسانند مردم را آنچه را که ندانند از امر دین و خلق ایشان، و کتاب بر ایشان نازل کرده و ملائکه بر ایشان فرستاده که می آورند میان ایشان و میان آن کسی که مبعوث کرده ایشان را بر مردم به سبب آن فضلی که قرار داده آن را از برای ایشان بر مردم، و به سبب آن عطا کرده به ایشان از دلائل ظاهره و براهین باهره و آیات غالبه.

پس از ایشان کسی بود که قرار داد آتش را بر او سرد و سلامت و او را خلیل خود نمود، و از ایشان کسی بود که با او تکلم نمود و عصای او را از دهبایی گردانیده ظاهرکننده ادعای او، و از ایشان کسی بود که مرده ها را به اذن خدا زنده می کرد و اکمه و ابرص را شفا می داد به اذن خدا، و از ایشان کسی بود که او را زبان مرغان آموخت و عطا کرده شد هر چیزی را، بعد از آن مبعوث فرموده محمد صلی الله علیه و آله را رحمت از برای اهل عالم و تمام کرد به او نعمت خود را و ختم نمود به او پیغمبران خود را، و مبعوث کرد او را بر همه مردم، و ظاهر کرد از صدق او چیزی که ظاهر کرد از آیات و علامات او آنچه را که بیان نمود.

بعد از آن قبض کرد او را حمید و سعید، و قرار داد امر او را بعد از او از برای برادر و پسرعم و وصی و وارث خود علی بن ابی طالب علیه السلام، و بعد از او برای اوصیای از اولاد او واحد بعد واحد که احیاء کرد به ایشان دین خود را و تمام گردانید به ایشان نور خود را و قرار داد میان ایشان و برادران و بنی اعمام ایشان و ذوی ارحام ایشان فرقی واضح که شناخته شد به آن فرق حجت از محجوج و امام از مأموم به این که معصوم کرد ایشان را از گناه ها و بری نمود ایشان را از عیب ها و طاهر کرد ایشان را از چرک ها و منزّه گردانید ایشان را از بدی ها و قرار داد ایشان را از خزّان علم خود و محل حکمت خود و موضع سرّ خود و مؤید فرمود ایشان را به دلائل و اگر نه این بود، هر آینه همه مردم مساوی بودند و ادعا می کرد خدا را هر کس و شناخته نمی گردید حق از باطل و عالم از جاهل.

و به تحقیق که ادعا نمود این مبطل مفتی دروغ گوینده بر خدا به آنچه ادا کرد آن را.

نمی دانم به چه حالتی که در او است امید دارد که این امر از برای او به انجام رسد! آیا به فقهی که در دین خدا دارد؟ پس به خدا قسم که نمی شناسد حلال را از حرام و فرق نمی گذارد مابین خطائی و صوابی. آیا به علمی که دارد؟ پس نمی داند حق را از باطل و محکمی را از متشابه و نمی شناسد حد نماز را و وقت نماز را. آیا به ورع خدا که در او هست؟ پس خدا شاهد است بر ترک کردن او نماز واجب را در چهل روز به گمان آن که در این عمل شعبده بازی آموزد و شاید این خبر به شما هم رسیده باشد. و این است خمره های شراب او که آنها را نصب نموده و آثار عصیان او مرّ خدای عزّ وجلّ را به آن مشهور گردیده و ثابت شده.

آیا آیتی بر مدعای خود دارد؟ پس بیاورد. آیا حجتی دارد؟ پس اقامه نماید. آیا دلیلی دارد؟ پس ذکر نماید. خدای عزّ وجلّ در کتاب خود می فرماید: بگو به مشرکین آنها را که از دون خدا می خوانند، بنمایید که از زمین چه خلق کرده اند؟ آیا از برای ایشان شریکی در آسمانها هست؟ بیاورید در این باب کتابی که پیش از قرآن نازل شده باشد یا اندکی از علم، اگر راست می گویند.

پس تو سؤال کن - تولى الله توفيقك - از این ظالم آن چیزی را که از برای تو ذکر نمودم و امتحان کن او را، و سؤال کن او را از آیه ای از کتاب خدا که تفسیر کند یا از نماز، فریضه ای

که حدود آن را و واجبات آن را بیان کند تا آن که حال و مقدار او را بدانی و عیب و نقص او از برای تو ظاهر گردد و خدا حسیب او است.

خداوند حق را بر اهلش حفظ فرماید و آن را محل خود قرار دهد و به تحقیق خدای عزّ وجلّ ابا فرموده است از این که قرار بدهد این امر را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در دو برادر و هر گاه خدا اذن بدهد از برای ما در قول، هر آینه حق ظاهر گردد و باطل مضمحل شود و از شما منصرف گردد، و من به سوی خدا رغبت کنم در کفایت و حسن ولایت، وحسبنا الله ونعم الوکیل وصلى الله على محمد وآل محمد«(1).

سوم: آن است که شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده به سند خود از "احمد بن حسن بن ابی صالح خجندی". او گفته که: «من در طلب صاحب الزمان علیه السلام بودم و در این باب شهرها را می گردیدم و تجسس و اصرار می نمودم تا آن که به توسط "شیخ ابوالقاسم بن روح" به آن حضرت عریضه نوشتم و در آن عریضه از اضطراب دل خود شکایت کرده بودم، و جوابی خواسته بودم که دلم به آن آرام یابد و تکلیف خود را بدانم، پس توقیع بیرون آمد به این نهج: «من بحث فقد طلب ومن طلب فقد ذلّ ومن ذلّ فقط أشاط ومن أشاط فقد اشرك»؛ یعنی: هر کس در خصوص من تجسس کند مرا می طلبد و هر کس مرا بیابد به دیگران بنماید و هر کس مرا به دیگران بنماید مرا به کشتن دهد و هر کس مرا به کشتن دهد مشرک گردد»(2).

مؤلف گوید: مراد از این فقرات، بیان حکمت غیبت و منع خلق است از طلب رؤیت؛ زیرا که طلب، سبب وجدان باشد و وجدان باعث اشاعه و اذاعه و اطلاع خلق گردد و آن باعث هلاکت آن بزرگوار، و نقض غرض و منافی حکمت غیبت باشد. لهذا راوی گفته: چون این توقیع را دیدم دلم آرام گرفت و مسرور به وطن خود برگردیدم.

ص: 391

1- 594. غیبت شیخ طوسی، ص 287 - 290، ح 246.

2- 595. همان، ص 323، ح 271.

ص: 392

در ذکر غیبت کبری و مکان و بلاد و اولاد آن بزرگوار

و ذکر اشخاصی که در بیداری یا خواب به خدمت

آن جناب شرفیاب شده اند و در آن چند فصل است.

فصل اول: در ذکر بلاد و اولاد آن بزرگوار علیه السلام است.

فصل دوم: در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت کبری، آن حضرت را در بیداری دیده اند، و در زمان ملاقات شناخته اند و این طایفه بسیارند.

فصل سوم: در ذکر اشخاصی که آن حضرت را در بیداری دیده اند و در وقت دیدن شناخته اند.

فصل چهارم: در ذکر اشخاصی که آن بزرگوار را در خواب دیده اند.

فصل پنجم: در ذکر فضیلت انتظار فرج، و فضل کسانی که در زمان غیبت هستند بر کسانی که در زمان حضور بوده اند.

ص: 393

ص: 394

باب سوم

فصل اول: در ذکر بلاد و اولاد آن بزرگوارعلیه السلام است

قسمت اول

باب سوم: فصل اول در ذکر بلاد و اولاد آن بزرگوارعلیه السلام است

در ذکر بلاد و اولاد آن بزرگوارعلیه السلام است

و در آن چند روایت ذکر می شود

روایت اولی: علامه مجلسی - علیه الرحمه - در کتاب بحار ذکر نموده که: «رساله ای یافتم مشهور به قصه جزیره خضراء در بحر ابیض و دوست داشتم که مطالب آن را در این کتاب ذکر کنم؛ زیرا مشتمل بود بر ذکر کسانی که به خدمت آن حضرت رسیده اند به علاوه اشتمال آن بر امور دیگر و ترجمه عبارات آن رساله بعد از خطبه این است: بعد از حمدِ اله و درود بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله، این بنده محتاج به عفو پروردگار - "فضل بن یحیی بن علی طیبی کوفی" - چنین گوید که: شنیدم از "شیخ شمس الدین بن نجیح حلّی" و "شیخ جلال الدین عبداللّٰه بن عوام حلّی" در نیمه شعبان سال ششصد و نود و نهم هجری در مشهد سید الشهداء، خامس آل عبا - علیه التحیه والثناء - حکایت عجیبی را که "علی بن فاضل مازندرانی" در بحر ابیض و جزیره خضراء مشاهده کرد و ایشان در "سَرَّ مَنْ رَأَى" از خود "علی بن فاضل" استماع نموده اند.

چون این شنیدم مشتاق ملاقات "علی بن فاضل" گردیدم که آن را از خود او بلاواسطه بشنوم. لهذا عازم "سَرَّ مَنْ رَأَى" شدم. در این اثنا مذکور شد که او در اوایل ماه شوال همین سال از "سَرَّ مَنْ رَأَى" به سمت حلّه متوجه شده که آنجا به نجف رفته [تا] به عادت سابق خود در آنجا بماند.

چون این شنیدم در حله منتظر ورود او شدم تا آن که خبر ورود او را شنیده به طلب او رفته، سواری دیدم که [به خانه "سید حسن بن علی موسوی مازندرانی" - که در حله ساکن

ص: 395

بود - وارد گردیده [و] چون او را سابق ندیده بودم نشناختم لکن از قراین گمان او نمودم. پس در عقب او به خانه سید مذکور روانه شده؛ سید را در باب خانه، مسرور ملاقات کرده از ورود "علی بن فاضل" اخبارم نمود. زیاده از اندازه شاد شدم به طوری که نتوانستم ملاقات او را تأخیر نمایم. لهذا با سید داخل خانه شده بر او سلام کرده دست او را بوسیدم، پس متوجه من شده از سید مذکور پرسش حالم کردند. سید گفت: این "فضل بن یحیای طیبی" است از اصدقاء تو. چون این بشنید تواضع کرده از جای خود برخاست و مرا در جای خود نشانید و در نشستن احترام کرده از برایم حریم قرار داد. بعد از آن از حال پدرم و برادرم "شیخ صلاح الدین" مکرر پرسید؛ زیرا ایشان را سابقاً می شناخت و با ایشان آشنایی داشت و من در آن اوقات در شهر "واسط" در خدمت "شیخ ابواسحاق ابراهیم بن محمد واسطی" تحصیل علوم می نمودم و در نزد پدر و برادر نبودم.

بعد از آن مشغول سخن گفتن شدم [و] او را در بسیاری از علوم مانند فقه و حدیث و علوم عربیت ماهر دیدم و در آن اثنا، شرح آن حکایت را که از "شیخ شمس الدین" و "شیخ جلال الدین" شنیده بودم از او پرسیدم. آن واقعه را از اول تا آخر در محضر "سید حسن بن علی موسوی" صاحب آن خانه و جمعی دیگر از علمای حله و اطراف و غیرهم که به دیدن او آمده بودند نقل کرد و آن روز پانزدهم شوال سال ششصد و نود و نه هجری بود، و صورت آن حکایت که از زبان او شنیدم بدون تغییر - مگر در ذکر بعضی الفاظ در مقام تعبیر من غیر تفاوت للمعنی - این است که گفت: چند سالی در شهر دمشق در نزد "شیخ عبدالرحیم" حنفی مذهب - هداه الله - علم اصول و عربیت می خواندم و در نزد "شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی" که در هر یک از قرائت سبعة دانا و در بسیاری از علوم مانند صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و فقه و اصول فقه و اصول کلام بصیر و بینا بود، علم قرائت می خواندم. و این شیخ به سبب حسن فطرت، طبع نرمی داشت که در باب مذهب، عناد و لجاجت نمی نمود و هرگاه ذکر علمای شیعه می شد به طریق ادب تکلم می کرد و از ایشان به علمای امامیه تعبیر می نمود به خلاف دیگران که به علمای رافضیه تعبیر می کردند. از این جهت از دیگران بریده با او پیوستم و با او بودم و تحصیلات علوم می نمودم تا آن که او را عزم اقامت به دمشق مبدل به مسافرت به سوی مصر گردید.

حسن حالت و زیادتى الفت، باعث رفاقت و همراهی در مسافرت گردیده با او روانه به سوى مصر شدم تا آن که وارد شهر قاهره که اعظم بلاد مصر بود شدیم و شیخ ما در مسجد "آزهر" منزل کرده به تدریس علوم مشغول گردید و فضلاء مصر از ورودش مطلع شده از اطراف و اکناف به عزم زیارت و دیدن از او و اقتباس از فواید علومش اجتماع کردند. نه ماه در قاهره مصر متوقف بود و من هم با کمال خوشحالی با ایشان بودم. اتفاقاً قافله ای از شهر اندلس وارد شده با یک نفر از اهل قافله مکتوبی از پدر شیخ رسید که مرا مرضی عارض شده می خواهم به زودی خود را به من برسانی که دیدار به قیامت نیفتد.

چون شیخ به آن نامه نگریست بسیار گریست و به حکم ضرورت حسب الامر پدر، عازم جزیره اندلس گردید و بعض شاگردها که از جمله ایشان من بودم با ایشان عزم مرافقت نمودند و با تدارک لوازم سفر روانه گردیدیم تا آن که وارد اول قریه از قرای اندلس شدیم. مرا تب عارض گردید که از حرکت و مسافرت مانع شد. چون شیخ بدین واقعه اطلاع یافت نظر به شدت انس و الفت، از مفارقت من مهموم شده لکن لا علاج خطیب ده را خواسته ده درم به او داده که به مخارج من برساند و به من توجه نماید و از من عهد آن گرفت که بعد از صحت از برای ملاقات ایشان کماکان به اندلس بروم. پس روانه شد و از آن مکان تا بلد ایشان از کنار دریا پنج روز مسافت بود و من بعد از ایشان تا سه روز از شدت تب، قادر به حرکت نبودم تا آن که در اواخر روز سوم، تب از من زایل گردیده [و] مرض به صحت مبدل شد.

به عزم تنزه بیرون رفته در کوچه های آن قریه می گشتم، ناگاه جماعتی را دیدم که از کوه هایی که به کنار دریای مغرب زمین نزدیک است به آنجا وارد شده پشم و روغن و متاع های دیگر خریده با خود برند. چون از احوال ایشان پرسیدم، گفته شد که: این جماعت از سمتی می آیند که به سرزمین بربر نزدیک است و آن هم در نزدیکی جزیره رافضیان است. چون این شنیدم مسرور گردیدم و جاذبه و شوق مسافرت به آن صوب دامن گیرم گردید. گفتند که از اینجا تا آن سرزمین بیست و پنج روز مسافت می باشد که از آن جمله، مسافت دو روز راه، آب و آبادانی ندارد [و] پس از آن، دهات به یکدیگر اتصال دارد.

پس، از آن جماعت، حماری از برای آن دو منزل بی آب و آبادانی به سه درم کرایه

کرده آن دو منزل را به رفاقت ایشان طی نمودم و به سرزمین ایشان که آبادانی بود رسیدم. بعد از آن پیاده شده به اختیار خود از آن ده به ده دیگر رفتم تا آن که به ابتدای آن سرزمین رسیدم. اهل آن مکان گفتند که از اینجا تا جزیره رافضیان سه روز مسافت باقی مانده. پس درنک نکرده از آنجا گذشتم. به جزیره ای رسیدم که چهار قلعه توی هم داشت و برج های بلند و محکم در آنها بود و آن جزیره و حصارها در کنار دریا واقع بودند و آن قلعه را در بزرگی بود که آن را باب بربر می گفتند. از آن در داخل شدم کوچه ها را سیر می کردم و مسجد آن را می پرسیدم تا آن که مسجد را یافته داخل آن گردیدم. آن را جامعی بزرگ دیدم که در لب دریا در سمت غربی آن شهر واقع گردیده بود. در جایی از آن مسجد به جهت استراحت نشستیم. ناگاه مؤذن به اذان ظهر صدا بلند کرد «وحی علی خیر العمل» در اذان گفت [و] بعد از فراغ از اذان به تعجیل فرج حضرت صاحب الزمان علیه السلام دعا نمود. چون این دیدم از غایت شوق گریه در گلویم گره کرده آغاز گریستن نمودم.

بعد از آن مردم شهر دسته دسته وارد مسجد گردیدند و در چشمه آبی که در جانب شرقی مسجد بود وضو می کردند و من شادان و خندان ایشان را مشاهده می نمودم، زیرا وضوی ایشان را به طریق اهل بیت علیهم السلام و موافق شیعه می دیدم. پس از وضو در میان ایشان مردی خوش رو باوقار و آرام ظاهر گردیده در میان محراب مسجد قرار گرفت. صفوف جماعت در پشت سر او منعقد گشته اقامه جماعت با او نمودند به طوری که در طریقه اهل بیت علیهم السلام از آداب و واجبات و مستحبات وارد بود و تعقیب و تسبیح را هم به طریق شیعه بجا آوردند و من به جهت خستگی راه و مشقت سفر درک جماعت با ایشان ننمودم.

چون از نماز فارغ شدند و ترک جماعت مرا دیدند متوجه من شدند و از حالم پرسیدند و گفتند: نماز را در کجا آوردی و مذهب چه داری؟ گفتم: اصلم از عراق و مذهب اسلام دارم و «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله ارسله بالهدی ودين الحق لیظهره علی الدین کلّه ولو کره المشرکون» می گویم.

گفتند: این دو شهادت برای تو فایده ای ندارد مگر آن که جانت را در دار دنیا حفظ نماید که کشته نشوی. چرا شهادت دیگر نگویی تا آن که بی حساب داخل بهشت گردی؟ گفتم: آن شهادت کدام است؟ خدا شما را رحمت کند آن را به من یاد دهید.

پیش نماز ایشان گفت: شهادت سوم اقرار است به آن که: امیرالمؤمنین و یعسوب الدین وقائد الغر المحجلین علی بن ابی طالب علیه السلام با یازده نفر از اولاد او اوصیای رسول خدا صلی الله علیه وآله و خلفای بلا فصل اویند و بعد از رسول خدا، پروردگار عالم اطاعت ایشان را بر بندگان واجب فرموده و ایشان را اولیای خود کرده و امر و نهی خود را به زبان ایشان بر بندگان رسانیده و ایشان را در روی زمین بر خلائق حجت نموده و از برای مخلوق، اسباب امان گردانیده؛ زیرا که خداوند عالم برای پیغمبر خود در شب معراج در مقام "قَابَ قَوْسینِ او ادنی نام های این دوازده نفر را مشافهه ذکر فرموده و امامت و خلافت شان را به او اظهار کرده. آن صادق امین و رسول رب العالمین هم به ما خبر داده.

چون این شنیدم خداوند را به شکرانه این نعمت حمد نمودم و شاد و مسرور گردیدم به حدی که مشقت سفر از من برفت و موافقت خود را در این اعتقادات با ایشان اظهار نمودم. ایشان هم مسرور شدند و با من مهربان گردیدند و در زاویه ای از زوایای مسجد از برای من منزل معین نمودند و با اعزاز و اکرام با من سلوک می کردند و تردد می نمودند و پیش نماز ایشان شب و روز با من بود و مهمما امکن [= تا امکان داشت] جدایی نمی نمود.

روزی از او پرسیدم که این بلد را زراعتی که نباشد [پس ذخیره ایشان از کجا می آید؟ گفت: ذخیره ایشان از جزیره خضراء که در بحر ابیض است و از بلاد اولاد صاحب الزمان علیه السلام است می رسد. گفتم: سالی چند دفعه؟ گفت: دو دفعه و امسال یک دفعه آمده و دفعه دیگر مانده. گفتم: تا آن چه مدت مانده؟ گفت: چهار ماه. من به سبب طول آن مدت مهموم شدم و چهل روز در نزد ایشان بودم و از برای رسیدن کشتی های ذخیره، دعا می نمودم تا آن که روز چهارم به کنار دریا از برای رفع اندوه رفته ایستاده بودم و به سمت غربی دریا که مکان آمدن کشتی ها بود نظر می کردم. ناگاه چیزی سفید از دور به نظرم رسید. از اهل بلد پرسیدم که: در این دریا مرغ سفید می شود؟ گفتند: نه، مگر در روی دریا چیزی دیدی؟ گفتم: آری.

چون این بشنیدند شاد گردیدند و گفتند همانا این کشتی هایی باشد از بلاد اولاد امام علیه السلام از برای ما ذخیره می آورند. پس نگذشت مگر اندکی که کشتی ها وارد شده در غیر وقت معتاد آنها و در جلو آنها کشتی بزرگی وارد شد [و] بعد از آن دیگر تا هفت کشتی وارد

گردید و از کشتی بزرگ مردی (شیخ خ ل) مستوی القامه و خوب رو و خوش لباس بیرون آمده داخل مسجد شده، وضوی کامل به طریقه شیعه گرفته [سپس] فریضه ظهرین ادا نمود. بعد از آن به سوی من توجّه کرده سلام کرده جواب او را رد کردم. پس پرسید که: نامت چیست؟ شاید "علی" نام داری؟ گفتم: آری. پس به زبان آشنا با من سخن گفت و در اثنای کلام نام پدر من پرسید و خود گفت که: "فاضل" باشد؟ گفتم: آری! و شک نکردم که او در سفر دمشق به مصر با ما بوده.

گفتم: یا شیخ! چگونه مرا و پدر مرا شناختی؟ آیا در سفر از دمشق به مصر با ما بودی؟ گفت: به حق مولای خود صاحب الامر علیه السلام که هرگز با تو نبودم. گفتم: پس نام مرا و پدر مرا از کجا دانستی؟ گفت: بدان که نام و نسب و صورت و سیرت تو پیش از این به من رسیده. باید تو را با خود به جزیره خضراء برم. چون این سخن شنیدم به غایت مسرور گردیدم زیرا که دانستم مرا در نزد ایشان نامی هست و از عادت آن شیخ این بوده که در این شهر زیاده بر سه روز نمی مانده، لکن این دفعه یک هفته توقف کرد و آن ذخیره را به اربابش تقسیم نموده قبض وصول گرفته مرا هم با خود برداشته مراجعت نمود.

چون روز شانزدهم مسافرت رسید، آبی سفید پدید گردید و من از روی تعجّب به آن می نگریستم. آن شیخ [که نامش محمد بود به سوی من توجّه نمود و سبب تعجّب پرسید. گفتم: رنگ آب را به غیر رنگ معارف آب دریا می بینم. گفت: آری! این بحر ابیض و آن جزیره خضراء باشد و این آب از اطراف آن جزیره مانند حصار مدور گردیده. از هر سمت که به آن جزیره آیی آن را از حکمت حکیم علی الاطلاق وبرکت مولای ما صاحب الامر علیه السلام. هر گاه که کشتی دشمنان به این آب داخل شود، غرق گردد هر چند که مستحکم باشد.

چون این شنیدم از آن آب قدری آشامیدم و استعمال نمودم. آن را مانند آب فرات یافتم. پس قدری از آن آب را طی کرده به ساحل جزیره خضراء رسیدیم. از کشتی بزرگ به جزیره فرود آمده داخل شهر گردیدیم. شهری واقع در کنار دریا، در هفت قلعه تو به تو. رودخانه ها [یی چند در آن جاری. اشجار میوه دار در آن بسیار و انواع میوه ها موجود. بازارهای رنگین، حمام های وسیع، اکثر بناهای آن از مرمر شفاف، اهلش در زی خوب و حسن منظر.

قسمت دوم

چون آن اوضاع دیدم از غایت سرور دلم طپیدن گرفت. پس در خانه "شیخ محمد" قدری آسودیم و از زحمت و آلودگی کشتی خارج شده به همراه "شیخ محمد" به جامع بزرگ شهر رفتیم. در آن جامع، جمع کثیری مشاهده کردیم. در وسط ایشان شخصی بزرگ نشسته دیدم که هیئت و وقار و عظمت و جلالت او به وصف و گفتار نیاید و مردم به او "سید شمس الدین محمد عالم" خطاب می کردند و قرآن و علم فقه و علوم عربیت و اصول دین و فقهی که از صاحب الامر علیه السلام اخذ کرده بودند، مسئله مسئله و قضیه به قضیه و حکم به حکم بر او می خواندند تا آن که بر مواقع ضبط و خطای آن - اگر ایشان را باشد - مطلع سازد.

چون بر او وارد شدم، جای وسیعی به من نمود و در نزدیکی خود نشانید و اظهار ملاطفت نمود و از زحمت راه و دریا، مکرر جویا گردید و فرمود که حالات تو جمیعاً به من رسیده بود و "شیخ محمد" تو را به امر من آورد. پس امر فرمود که از زاویه های مسجد زاویه ای تخلیه نموده از برای منزل خلوت من مقرر داشتند و فرمود هر وقت میل به خلوت و استراحت کنی، اینجا منزل تو باشد.

برخواستم و تا عصر در آنجا بیاسودم. ناگاه کشتی وارد شده، اعلام داد که جناب سید با جمعی از اصحاب تشریف می آورند از برای دیدن و صرف غذا کردن. پس آماده شدم. ناگاه جناب سید با اصحاب تشریف آورده نشستند. بعد از آن طعامی حاضر کرده میل کردند. پس از صرف غذا، از برای نماز مغرب و عشا به مسجد رفتیم و بعد از فراغ از نماز، جناب سید به منزل خود و من و دیگران هر یک به مکان خود برگردیدیم.

هیجده روز در خدمت ایشان مکث کرده و به همین طور به صحبت ایشان مشغول بودم و از اقوال و افعال ایشان استفاده می نمودم؛ چنان که در جمعه اول یا سید نماز کردم. نماز جمعه را دو رکعت به نیت وجوب اقامت نمود. بعد از فراغ، از ایشان پرسیدم که: نماز جمعه را در دو رکعت به قصد وجوب ادا نمودید؟ فرمود: آری، زیرا شرط وجوب آن موجود بود. با خود گفتم: شاید امام علیه السلام در آنجا حاضر بود. پس در وقت دیگر در مکان خلوت پرسیدم که مقصود از آن کلام آن بود که امام علیه السلام در آنجا حاضر بود؟ فرمود: نه ولكن من به امر آن حضرت از جانب او نایب خاص هستم.

عرض کردم که ای آقای من، آیا امام علیه السلام را دیده ای؟ فرمود: نه و لکن پدرم گفت که: من صدای آن حضرت را در وقت سخن گفتن شنیدم لکن خود او را ندیدم و جدم صدایش را شنید و خود آن جناب را هم دیده. گفتم: ای آقای من چرا یکی او را می بیند و دیگری نمی بیند؟ گفت: ای برادر، «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ» (1). این از فضل و کرم خدا باشد، به هر که خواهد دهد. چنان که در میان بندگان خدا بعضی را از انبیاء و اوصیاء کرده و ایشان را نشانه های راه دین و حجت های خود قرار داده بر خلاق و ایشان را میان خود و مخلوق، وسیله و واسطه نموده تا این که هلاکت هالکان و نجات ناجیان بعد از اقامه برهان و حجت باشد برایشان و خداوند عالم روی زمین را از برای این که لطف خود را به بندگان برساند، از حجت خالی نگذاشته و برای هر حجت ناچار است از واسطه و سفیری، از برای آن که احکام او را به خلاق برساند.

بعد از آن سید دستم را گرفته به خارج شهر برد و با هم به سمت باغات رفتیم و نهادهای جاری و باغات بسیار مشاهده نمودیم که انواع میوه مانند انگور و انار و آمرو و غیر اینها داشتند که در عراق و شام مانند آنها را ندیده بودم. در اثناء تفرج و سیر باغات، مردی خوش رو که در جامه ای از دو طاقه پارچه پشم سفید پوشیده بود به نزد ما آمد و سلام کرد و برگشت. از هیئت و صورت او تعجب نمودم و حال او را از سید پرسیدم. فرمود: این کوه بلند که مشاهده می کنی، در وسط آن مقامی باشد خوب و چشمه ای جاری که در زیر درختی واقع گردیده که آن درخت شاخه های بسیار دارد و در نزد آن چشمه قبه ای از آجر، بنا شده و این مرد با رفیق خود در آن قبه خادم هستند. من در هر روزی از روزهای جمعه، وقت صبح به آنجا می روم و امام علیه السلام را در آنجا زیارت می کنم و دو رکعت نماز می کنم و در آنجا ورقی می یابم که در آن احکام اموری که تا جمعه آینده به آن محتاج می شوم، مرقوم گشته و آنچه در آن باشد، معمول دارم و تو هم شایسته باشد که آنجا روی و امام علیه السلام را زیارت کنی.

پس من بر آن کوه برآمدم و قبه و درخت و چشمه و خادم ها را مشاهده کردم و آن خادم که او را دیده بودم، مرحبا گفت و آن خادم دیگر رفتن مرا مکروه داشت تا آن که آن

1- 596. سوره مائده، آیه 54.

خادم، آن دیگری را هم خبر داد - که مرا در خدمت سید شمس الدین دیده بود - پس آن هم مرحبا گفت و مهربانی نمود و از برای من نان و انگور آوردند. خوردیم. پس از آب آن چشمه آشامیدم و وضو کردم و دو رکعت نماز بجا آوردم.

پس از ایشان پرسیدم که: آیا امام علیه السلام را توان دید و به خدمت او توان رسید؟ گفتند: دیدنش ممکن نیست و ما را اذن نباشد که در این باب با کسی سخن گوئیم. پس از ایشان التماس دعا کرده و در حَقِّم دعا نمودند. پس از کوه به زیر آمده به سوی شهر روانه شده به در خانه سید شمس الدین رفته، در خانه نبود. از آنجا به خانه شیخ محمد ملاح رفتم و بالا رفتن به کوه و بی اعتنایی آن خادم دوم را در اول امر به او گفتم: گفت: چون کسی مأذون نیست که بر آن مکان درآید مگر سید شمس الدین و مانند او، از آن جهت بوده که آن خادم دوم در اول امر که تو را نشناخته، مکروه داشته. پس اصل و نسب سید شمس الدین را پرسیدم. گفت: از اولاد امام علیه السلام است و میان او و امام علیه السلام پنج پشت واسطه باشد و او به امر امام، نایب خاص باشد.

بعد از آن روزی به سید گفتم: مرا مأذون کن در این که بعضی از مسائل که حاجت شود، از تو نقل کنم و قرآن را در نزد تو بخوانم تا صحت و فساد قرائت را به من بگویی و مشکلات علوم دینی را به تو عرض کنم تا آن که حل نمایی. خواهش مرا قبول کرده گفت: اگر ناچاری از این امور، اول شروع به قرائت کن. من شروع به قرائت قرآن کردم و در موضع اختلاف قراء گفتم: "حمزه" چنین خوانده و "کسائی" چنین و "عاصم" چنین و "ابوعمر بن کثیر" چنین.

چون سید این بشنید فرمود: اینها را نمی شناسم. بلکه قرآن پیش از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وآله از مکه به مدینه، نازل نشده مگر با هفت حرف و بعد از هجرت، رسول خدا صلی الله علیه وآله از حجه الوداع فارغ شد، جبرئیل بر او نازل گردید و گفت: یا رسول الله قرآن را در نزد من تلاوت کن تا آن که اوایل و اواخر سوره ها و شأن نزول آنها را از برای تو بیان کنم. پس در آن وقت علی بن ابی طالب و حسنین علیهم السلام و "ابی بن کعب" و "عبدالله بن مسعود" و "حذیفه بن الیمان" و "جابر بن عبدالله انصاری" و "ابوسعید خدری" و "حسان بن ثابت" و جماعتی از صحابه - رضی الله عن اخیارهم - نزد آن حضرت جمع شدند. پس آن حضرت قرآن را از

اول تا آخر تلاوت نمود و به موضع اختلاف که می رسید، جبرئیل بیان می کرد و امیر المؤمنین علیه السلام آن را در ورقی از پوست می نوشت. پس بنابراین همه آیات، قرائت امیر المؤمنین علیه السلام باشد نه غیر او.

گفتم: ای آقای من! بعضی از آیات را می بینم که بما قبل و مابعد مربوط نیست و فهم قاصرم به آن نمی رسد. سبب آن چیست؟ فرمود: آری، چنین است که می گویی و سبب آن این است که وقتی که سید بشر، محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود و آن دو صنم قریش - اول و دوم - غصب حق او کردند، امیرالمؤمنین علیه السلام قرآن را جمع کرده در ساروقی گذاشت و به مسجد برد و به ایشان فرمود که: این کتاب خداست. پیغمبر صلی الله علیه وآله مرا امر فرمود که به شما بنمایم تا آن که در نزد خدا [و] روز قیامت حجت بر شما تمام شود. فرعون و نمرود این امت گفتند که: ما را به آن حاجت نباشد. آن حضرت فرمود: غرض از این اتمام حجت بود و آلا رسول خدا صلی الله علیه وآله مرا از رد شما به این سخن اخبار نمود. این بگفت و آن را به منزل خود برگردانید در حالتی که می گفت: «لا إله إلا أنت وحدك لا شريك لك لا راد لما سبق في علمك ولا مانع لما اقتضته حكمتك لكن أنت الشاهد لي عليهم يوم العرض عليك».

پس در آن وقت، "ابوبکر بن ابی قحافه" مسلمانان را خواست و گفت که: هر کس که نزد او از قرآن، آیه یا سوره ای باشد بیاورد. پس "ابوعبیده بن جراح" و "عثمان" و "سعد بن ابی وقاص" و "معاویه بن ابی سفیان" و "عبدالرحمن بن عوف" و "طلحه بن عبدالله" و "ابوسعید خدری" و "حسان بن ثابت" و سایر مسلمانان، هر یک آیه یا سوره ای آوردند و این قرآن را جمع کردند و آیاتی را که دلالت بر افعال قبیحه ایشان داشت که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله از ایشان صادر می گردید، انداختند. از این جهت باشد که این آیات مربوط به یکدیگر نیست، و آن قرآن که امیرالمؤمنین علیه السلام جمع نمود در نزد صاحب الامر علیه السلام است و همه احکام حتی آرشی خدش در آن باشد، و اما این قرآن که در میان هست در صحت آن و آن که کلام خداست شک و شبهه ای نیست. این حدیث که نقل کردم بر این نهج از صاحب الامر علیه السلام صادر گردیده است.

ص: 404

پس "علی بن فاضل" گفت: از "سید شمس الدین" نزدیک نود مسأله نقل کرده ام و آنها در نزد من است و در یک مجلد، همه را نوشته ام و آن کتاب را "فوائد الشمسیه" نام کرده ام و بر آن مطلع نگردانم مگر شیعیان خالص را، ان شاء الله آن را خواهی دید.

بعد از آن گفت: چون جمعه دوم رسید و آن روز هم نیمه ماه بود، از نماز فارغ شدیم و سید در مجلس افاده قرار گرفت، ناگاه صدا و شورش از خارج مسجد بلند گردید. در آن باب از سید سؤال نمودم. فرمود: هر جمعه که به نیمه ماه افتد، امرای لشکر ما به امید فرج سوار شوند و انتظار کشند.

چون این شنیدم به خارج مسجد دویدم بعد از آن که از سید اذن طلبیدم و مأذون فرمودند. جمع کثیری را دیدم که تسبیح و تهلیل و تمجید می کردند و از خدای تبارک و تعالی فرج امام قائم - م ح م د ابن الحسن مهدی، خلف صاحب الزمان علیه السلام - را مسألت می نمودند. پس به مسجد برگشتم. سید فرمود: لشکر را دیدی؟ گفتم: آری. گفت: امرای ایشان را شمردی؟ گفتم: نه. گفت: عدد ایشان سیصد و سیزده نفر باقیمانده، خداوند فرج ولی خود را زود گرداند. زیرا که او است جواد و کریم.

گفتم: ای آقای من! فرج چه وقت خواهد رسید؟ گفت: ای برادر، این امر را کسی غیر از خدا نمی داند و موقوف است بر مشیت او و شاید خود امام علیه السلام هم نداند و از برای آن امر، بعضی علامات باشد که بر آن دلالت کند. از جمله آنها سخن گفتن ذوالفقار است که از غلاف خود خارج گردد و به زبان عربی فصیح گوید: یا ولی الله! برخیز با نام خدا و دشمنان او را بکش. و از جمله آنها سه صدا باشد که همه خلق بشنوند:

صدای اول این است که: ای مؤمنان! قیامت نزدیک شد. صدای دوم آن که: آگاه باشید، لعنت خدا بر کسانی که در حق آل محمد ظلم کردند. صدای سوم آن که: بدنی در روی جرم آفتاب ظاهر شود و گوید که: خدای تعالی مهدی صاحب الزمان - م ح م د ابن الحسن علیه السلام - را مبعوث کرد. امر و نهی او را بشنوید و اطاعت کنید.

گفتم: ای آقای من، مشایخ ما احادیث چند از صاحب الامر علیه السلام به ما روایت کرده اند که آن حضرت در وقتی که به [آغاز شدن غیبت کبری خبر داد فرمود که: هر کس بعد از این ادعای دیدن من نماید، دروغ گفته. پس بنا بر این در میان شما چگونه کسانی باشد که آن

حضرت را دیده باشد؟ فرمود: راست است. لکن آن حضرت این کلام را نفرموده مگر به سبب بسیاری دشمنان در آن زمان از اهل بیت و از طایفه عباسیان و شدت تقیه بطوری که شیعیان یکدیگر را از ذکر آن حضرت منع می نمودند و در این زمان چون مدت غیبت طول کشیده و دشمنان از ظفر یافتن بر او نومید گشته اند و بلاد ما از خود ایشان دور و از ظلم ایشان مأمون است و از برکات آن حضرت، احدی را قدرت وصول به این بلاد نباشد.

گفتم: ای آقای من، علمای ما روایت کرده اند که: آن حضرت، خمس را از برای شیعیان مباح کرده. آیا این حدیث از آن حضرت به شما رسیده؟ گفت: آری! شیعیان را که از اولاد علی باشند، اذن داده که خمس را از برای خودشان صرف نمایند.

گفتم: آیا شیعه را در خریدن کنیز و غلامی که عامّه ایشان را اسیر کنند، اذن داده؟ گفت: آری، در خرید کنیزان و غلامان که غیر اهل سنت هم اسیر کرده باشند نیز اذن داده؛ زیرا که آن حضرت فرموده که: معامله کنید با اهل سنت به آن طوری که خود ایشان با یکدیگر معامله می نمایند.

"علی بن فاضل" گفت: که این دو مسأله، غیر از آن مسائلی است که در "فوائد الشمسیه" درج شده. بعد از آن گفت که: سید فرمود که: آن حضرت در مکه معظمه در میان رکن و مقام در سال طاق مثل یک و سوم و پنجم مثلاً، خروج می نماید. پس باید مؤمنان در مثل آن منتظر باشند.

گفتم: ای آقای من، خوش دارم که در جوار تو باشم تا آن که فرج در رسد. گفت: ای برادر، در باب مراجعت تو به وطن خود پیش از این به من حکم رسیده و نمی توانم مخالفت آن کنم. تو هم از مخالفت آن حذر کن؛ زیرا که تو مدتی است از عیال خود جدا شده و زیاده از این جایز نباشد که ایشان را نگران گذاری.

از شنیدن این کلام متأثر شدم و از ملاحظه مفارقت آن بهشت واقعی و اهل آن گریستم. گفتم: ای آقای من، چه شود که در باب ماندن من شفاعت کنی و اذن حاصل نمایی؟ گفت: ممکن نیست. چون مأیوس شدم گفتم: مرا اذن می دهی که آنچه دیده و شنیده ام نقل کنم؟ گفت: آری، مأذون هستی که از برای مؤمنین نقل کنی تا باعث اطمینان خاطر ایشان گردد مگر فلان و فلان را و آن دو چیز را تعیین نمود.

ص: 406

گفتم: آیا ممکن است دیدن آن حضرت؟ گفت: نه، ولیکن ای برادر، بدان که هر مؤمن مخلص را ممکن است دیدن آن حضرت به طوری که او را نشناسد. گفتم: ای آقای من، پس چرا با آن که من خود را از اهل اخلاص می دانم، شرفیاب خدمت آن سرور نگردیده ام؟ گفت: نه، چنین است بلکه تو هم دو دفعه او را دیده ای یک دفعه در آن وقت که به "سرّ من" رأی آمدی و آن، اول آمدنِ تو بود به آنجا. رفقای تو پیش افتادند و تو در عقب ماندی تا آن که به کنار جویباری رسیدی که آب نداشت. در آن وقت سواره ای بر اسب سفید سوار بود در رسید و نیزه بلندی در دست داشت. چون او را دیدی، ترسیدی از این که تو را برهنه کند. پس به تو گفت: مترس و به رفیقان خود ملحق شو که ایشان در زیر آن درخت انتظار تو را دارند.

چون این واقعه از سید شنیدم، ملتفت آن گردیدم و دیدم همین طور بوده. گفت: دفعه دوم آن بود که چون از دمشق با آن شیخ اندلسی که استاد تو بود به عزم مصر بیرون آمدی و از قافله در عقب ماندی به طوری که دستت از قافله برید و مایوس گردیدی و بسیار ترسیدی. پس سواره ای که پیشانی و پاهای اسبش سفید بود و در دست خود نیزه ای داشت به تو برخورد و گفت: مترس. برو به آن دهی که در سمت دست راست تو است و امشب را در آنجا بخواب و مذهب خود را به ایشان بگو و از ایشان تقیه مکن؛ زیرا اهل آن ده با اهالی دهاتی که در سمت دمشق واقع شده، مؤمن مخلصند و در دین و طریقه علی بن ابی طالب و سایر ائمه علیهم السلام که از ذریه او هستند می باشند. یابن فاضل! آن سواره به آنچه گفتم تو را دلالت نکرد؟

عرض کردم: چرا ای آقای من. در آن ده رفتم و در نزد ایشان خوابیدم و مرا اکرام و اعزاز کردند و بدون تقیه گفتند: ما در طریقه علی بن ابی طالب علیه السلام و اولاد او هستیم. گفتم که: این مذهب را از کجا یافتید. گفتند: ابوذر غفّاری را وقتی که عثمان از مدینه اخراج بلد کرده [او] روانه به سوی شام کرد و معاویه او را از شام به این دهات فرستاد، آبا و اجداد ما را به این مذهب هدایت نمود و از برکات قدوم او، این مذهب در میان ما باقی ماند و چون آن شب به صبح رسید، مرا به قافله رسانیدند به همراهی دو نفر از ایشان.

ص: 407

بعد از آن گفتیم: ای آقای من، آیا امام علیه السلام در هر سال حج می کند؟ فرمود: "یابن فاضل!" همه دنیا در زیر پای مؤمن یک گام است. پس چگونه می شود که سیر دنیا بر کسی که دنیا و ما فیها از برای وجود او خلق شده، مشکل باشد. آری، هر سال حج می کند و پدران خود را در مدینه و عراق و طوس زیارت می کند و به این سرزمین ما برمی گردد.

قسمت سوم

بعد از آن سید مرا تحریر به مراجعت به سوی عراق نمود و از اقامت در بلاد مغرب - زیاده از آن - منع فرمود و مذکور نمود که سکه ایشان «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله محمد بن الحسن قائم بامر الله» می باشد. لهذا به بلاد خارج نمی رود. پنج درم از آنها از برای تبرک به من عطا فرمود.

بعد از آن مرا با آن کشتیها که رفته بودم روانه نمود تا آن که وارد آن شهر شدم که اول شهر از بلاد بربّر بود که در آمدن از دمشق به مصر، اول آنجا وارد شده بودیم، و قدری گندم و جو از برای مخارج من سید با کشتی ها روانه نموده بود. آن را در آنجا به صد و چهل دینار طلای رایج بلاد مغرب فروختم، و از آنجا به طرابلس که از بلاد مغرب است رفتم و حسب الامر جناب سید - سلمه الله - از سمت اندلس نرفتم و از طرابلس با حجاج مغرب زمین به مکه معظمه مشرف شده، حج بیت الله کردم و به عراق آمده اراده آن دارم که تا روز وفات مجاور نجف اشرف باشم.

بعد از آن گفت که: نام احدی از علمای امامیه را ندیدم که در نزد اهل شهر صاحب الامر علیه السلام مذکور گردد مگر پنج نفر از ایشان را که "سید مرتضی" و "شیخ طوسی" و "محمد بن یعقوب کلینی" و "ابن بابویه" و "محقق حلی، شیخ ابوالقاسم، جعفر بن اسماعیل" بوده باشند - رحمهم الله -.

مرحوم مجلسی گوید که: این آخر چیزی بود که از "شیخ صالح متقی، علی بن فاضل مازندرانی - کثر الله امثاله - شنیدم» (1). «والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهیرین سیما خاتمهم وقائمهم عجل الله فرجه و رزقنا لقائه وجعلنا تحت لوائه فی الدنيا والاخره ان شاء الله آمین ثم آمین».

1- 597. بحار الانوار، ج 52، ص 159 - 174.

روایت دوم: "محدث جزایری، سید نعمه الله - طاب ثراه - روایت کرده در کتاب "الانوار النعمانیة" از مولای فاضل ملقب به "رضا علی بن فتح الله کاشانی" او از شریف زاهد "ابوعبدالله، محمد بن علی بن حسین بن عبدالرحمن حسینی" در کتاب خود او به اسناد از اجل عالم حافظ، حجه الاسلام "سعید بن احمد بن رضی" او از شیخ اجل "مقری حظیر الدین، حمزه بن مسیب بن حارث" این که او حکایت کرد از برای من در خانه من که در ظرفیه می باشد در دار السلام بغداد در هیجدهم ماه شعبان از سال پانصد و چهل و چهار هجری [و] گفت:

«حدیث کرد از برای من شیخنا العالم "ابوالقاسم، عثمان بن عبدالباقی بن احمد دمشقی" در هیجدهم جمادی الاخره سال پانصد و چهل و سه هجری [و] گفت: حدیث کرد اجل عالم حجت "کمال الدین، احمد بن محمد بن یحیی الانباری" در خانه خود که در دار السلام می باشد در شب پنج شنبه دهم ماه رمضان سال پانصد و چهل و سه [و] گفت: بودیم نزد "عزیز عون الدین، یحیی بن هبیره" در رمضان سال مذکور - بر سر یک طبق، در وقتی که نزد او بود جماعتی، چون حاضرین مجلس افطار کردند و بیشتر ایشان رفتند، ما هم اراده رفتن نمودیم.

وزیر ما را امر کرد که شام را نزد او صرف کنیم و بود در مجلس او در آن شب مردی که ما او را نمی شناختیم و پیش از آن او را ندیده بودیم و دیدیم که وزیر او را زیاد اکرام می نمود و به او نزدیکی می کرد در نشستن و گوش به کلام او می داد، قول او را می شنید به خلاف سایر حضار. پس ما مشغول سؤال و جواب و مذاکره علم شدیم تا آن که غذا صرف گردیده، اراده خروج کردیم. بعضی اصحاب وزیر خبر دادند که باران می بارد و از رفتن مانع است. پس وزیر اشاره نمود ما را به آن که شب را نزد او بمانیم.

حسب الامر او توقف کرده، باز مشغول مکالمه شدیم تا آن که سخن به ادیان و مذاهب کشید و رجوع در تکلم در دین اسلام و مذاهب مختلفه که در آن ظاهر شده. پس وزیر گفت: اقل طایفه در میان مذاهب اسلام، مذهب شیعه می باشد؛ زیرا با وجود اینکه بیشتر ایشان در این ولایت، اقل اهل این ولایت می باشد. پس شروع کرد در مذمت ایشان و حمد کرد خدا را بر قلت ایشان در اطراف زمین.

چون آن شخص محترم - که در مجلس بود و وزیر از او اکرام و احترام می نمود - این کلام بشنید، بر خود پیچید. پس رو به وزیر گردانید و گفت: «ادام الله ایامک». آیا اذن می دهی که در خصوص ایشان خبری حدیث کنم که در نزد من است و از فضایل ایشان است، یا آنکه سکوت کنم؟ وزیر سکوت کرد و گفت: بگو آن چیزی را که در نزد تو باشد.

آن شخص گفت: بدان که من با پدر خود بیرون رفتیم در سال پانصد و بیست و دو هجری از شهر خودمان که معروف به "ناهیه" می باشد و از برای اوست رستاقی که تجار آن را می شناسند، و در آن باشد هزار و دویست ضیعت و در هر ضیعت آنقدر خلق باشد که عدد آنها را کسی غیر از خدا نداند و همه ایشان نصاری باشند و جمیع جزیره هایی که در اطراف ایشان است بر دین ایشانند، و مسافت بلاد ایشان بیست روز باشد و جمیع کسانی که در بیابان هستند از اعراب و غیر ایشان، نصاری باشد و متصل می شود به "حبشه" و "نوبه" و کل ایشان نصاری هستند و متصل به "بربر" شود، و اهل بربر هم بر دین ایشان باشند، و اگر ایشان را شماره کنی با جمیع اهل زمین مساوی شوند، با آنکه فرنگ و روم به آنها اضافه نشوند و شما می دانید اهل شام و عراق را، و در اثنای بیرون رفتن و مسافرت، به دریا نشستیم.

اتفاقاً راه را گم کرده و از آنجایی که باید عبور کرد، گذشتیم و بی خود و سرگردان می رفتیم تا آن که به جزیره هایی بزرگ که در آنها درخت بسیار و دیوارهای کثیره که در آنها شهر و قرای بی شمار بود برخوردیم، و به اول شهر آنها که رسیدیم کشتی ها را در آنجا بستیم و از ناخدا در خصوص آن جزیره پرسیدیم. جواب گفت: به خدا قسم که تا حال نه به این جزیره رسیده ام و نه نام آن را می دانم. من و شما در این باب یکسانیم.

پس چون فرود آمدیم و تجار از مشرعه در بالا رفتند و از نام جزیره پرسیدند، گفتند: "مبارکه" نام دارد. پس از سلطان و نام او پرسیدند. گفتند: نام او "طاهر" است و پایتخت او در "زاهره" است. و میان مبارکه و زاهره از دریا ده شب و از بیابان بیست و پنج شب مسافت باشد و اهل این جزایر جمیع مسلمانند. گفتیم: زکات متاع کشتی ها را به که باید داد تا آن که مشغول بیع و شری شویم؟ گفتند: باید خودتان به نزد نایب سلطان بروید. گفتیم: اعوان و ملازمان او کجایند؟ گفتند: نزد خود او باشند و هر کسی را که چیزی دادنی باشد، باید خود برود و بدهد.

ما از این امر متعجب گردیدیم. پس گفتیم: کسی ما را به او دلالت می نماید؟ گفتند: آری. پس با ما کسی آمد که ما را داخل خانه او نمود. پس او را دیدیم مردی صالح که عبایی پوشیده و عبای دیگر فرش نموده و دواتی نزد خود گذاشته و از کتابی چیزی نظر می کند و می نویسد. پس بر او سلام کردیم و جواب تحیت شنیدیم. پس پرسید: از کجا می آید؟ جواب دادیم. پس گفت: همگی مسلمانید؟ گفتیم: نه، بلکه در ما مسلمان و یهودی و نصرانی هم باشد.

پس گفت: یهودی و نصرانی جزیه خود را بدهد تا آن که مذهب مسلم معلوم گردد. پس پدر من از پنج نفر نصاری که خود او و من و سه نفر دیگر بود، جزیه داد و همچنین از نه نفر یهود که با او بودند، جزیه رد نمود. پس به مسلمین گفت که: مذهب خود را بگویید؟ پس چون آن گروه مذهب خود را گفتند، گفت: شما مسلمان نیستید بلکه خارج هستید و اموال شما بر مسلم مؤمن حلال است و کسی که ایمان به خدا و رسول و به وصی و به اوصیای از ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله حتی به مولای ما صاحب الزمان علیه السلام ندارد، مسلمان نیست. چون این شنیدند مبهوت گردیدند. پس به ما گفت که بر شما که اهل کتاب هستید کاری نیست؛ چون جزیه خود را دادید. چون آن جماعت اموال خود را در معرض غارت دیدند، خواهش نمودند که ایشان را روانه به سوی محضر سلطان کند تا آن که هر چه خواهد حکم نماید. او هم اجابت نمود و فرمود: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْنِهِ وَيُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيْنِهِ» (1).

چون این دیدیم با خود گفتیم که: همانا این جماعت با ما رفیق راه بوده اند و از انصاف دور باشد که ایشان را تنها گذاریم و ندانیم که کار ایشان به کجا باشد. پس از ناخدا خواستیم که ما را به آن دیار بَرَد. گفت که: خدا می داند که من در این دریا کاری نکرده ام و نمی دانم که به کجا می رود. پس چند بَلَد و همراه گرفته، بر کشتی ها سوار گردیده، سیزده شب و روز مسافت پیمودیم تا آن که پیش از طلوع آفتاب بلد گفت که: جزیره زاهره نمایان گردید. چون ملاحظه کردیم، علامات و مناره و دیوارهای جزیره را دیدیم. پس مسرور شده، سیر نمودیم تا آن که آفتاب بالا آمده، وارد ساحل جزیره شدیم. پس شهری دیدیم

ص: 411

1- 598. سوره انفال، آیه 42.

که مثل آن ندیده بودیم و دیده ای ندیده، و هوای بَلَدی مانند هوای آن نشده در خنکی و سبکی و خوشبویی. آبی گوارا و شیرین. و آن شهر مسلط بر دریا واقع گردیده. بر کوهی سفید که گویا یک پاره سنگی است بزرگ از سیم سفید ریخته

شده، و بر اطراف آن حصاری از جانب دریا و بیابان کشیده شده و نه‌رهای جاری در میان آن روان گشته که بر بازارها و خانه‌ها و حمام‌ها گردش می‌نمود و زاید آنها به دریا می‌ریخت، و درازی نه‌رها یک فرسخ و زیاده و باغات آن شهر در زیر آن کوه واقع شده و درخت‌ها و زراعت‌ها در کنار چشمه‌ها و نه‌رها افتاده و میوه‌های گوناگون که در طعم و بو، مانند آنها دیده نشده. گرگ و میش در مراتع آن هم عنان، و هر گاه کسی اسب خود را در زراعت غیر رها می‌نمود، یک برگ از آن نمی‌خورد و نمی‌ربود. مشاهده کردیم و دیدیم که درنده‌های صحرا و انواع سباع در اطراف آن شهر گردش می‌نمودند و مردم بر آنها می‌گذشتند و از آنها خوفی و اذیتی نبود.

چون آن اوضاع دیده شد، حیرت بر حیرت افزود. پس از کشتی بالا شده داخل شهری گردیدیم در غایت بزرگی، با خلق بی‌شمار و کوچه‌های وسیع و بازار بسیار و گروه مختلف از اطراف و اکناف برّ و بحر، آن خلق بی‌اندازه داخل و خارج می‌گردیدند و مردمان آن شهر همگی خوش‌رو، در لباس‌های فاخر و نیکو در دکان و بازار نشسته، مردمانی که در روی زمین مانند ایشان دیده نشده در جمله اهل ملل و ادیان در امانت و دیانت و انصاف و مروت. به طوری که چون بر اهل بازار وارد می‌شدند و قیمت متاع را معلوم می‌نمودند، وزن و ذرع را به مشتری و خریدار واگذار می‌نمودند. و از ایشان لغوی و غیبتی و دشنام و اذیتی شنیده نمی‌شد، و چون مؤذن اذان اعلام می‌گفت، احدی در مقام خود درنگ نمی‌نمود از مرد یا زن بلکه به سوی نماز شتاب می‌نمودند تا آن که نماز را به جا آورده به منزل خود از بازار یا خانه مراجعت می‌نمودند تا آن که وقت نماز دیگر داخل می‌گردید به همین منوال رفتار می‌نمودند.

پس از آن که داخل در شهر گردیدیم و قدری در منزل آسودیم، اراده محضر سلطان نمودیم و داخل خانه او شدیم. وارد بستانی گردیدیم که در وسط آن قبه‌ای بود از نقره و سلطان با جماعتی در آن قبه نشسته بود و در باب آن قبه حوض آبی بود جاری. چون داخل قبه گردیدیم، مؤذن اذان نماز گفت. زمانی نگذشت که آن بستان پر از جمعیت گشته

ص: 412

اقامه نماز کردند و سلطان بر ایشان امامت کرد. قسم به خدا که چشم‌های من از او خاضع‌تر از برای خدا و ملایم‌تر از برای رعیت ندیده.

پس جمیع آن مردم نماز را به جماعت ادا کردند و چون سلطان از نماز فارغ گردید، به سوی ما توجّه نمود و فرمود: ایشانند که آمده اند؟ عرض کردیم: آری، یابن صاحب الامر - چنان که اهل مُلک با او [به این عبارت مخاطبه می نمودند - پس فرمود: خوش آمدید. خیر مقدم. به تجارت آمده اید یا آن که به دیدن و ضیافت؟ گفتیم: بلکه به تجارت. فرمود: کدام یک از شما مسلمان و کدام یک اهل ذمه می باشید؟ پس شناسانیدیم او را. فرمود به مسلمانان که: این طایفه فِرَق و شُعَبِ مختلف هستند. شما از کدام فرقه هستید؟ پس از ما مردی بود که او را "معزّی" می گفتند و نام او "آذربهان بن احمد اهوازی" بود که خود را شافعی مذهب می دانست عرض کرد: من مردی هستم شافعی. فرمود: از این جماعت در این مذهب با تو که شریک است. گفت: همه این ها مگر این یک نفر - حسان بن عنب - که او مالکی مذهب است. فرمود: که قایل به اجماع هستی و می گویی که مردم بر خلافت ابی بکر اجماع کردند و عمل به قیاس می نمایی؟ پس فرمود: تو را به خدا قسم می دهم ای شافعی آیا آیه مباهله را خوانده ای که می فرماید: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (1)؛ یعنی: بگو ای محمد! به نصاری که: بیایید بخوانیم پسران خود و پسران شما را و زنان خود و زنان شما را و مردان ما و مردان شما را پس مباهله کنیم و قرار بدهیم لعنت خدا را بر دروغ گویان.

تو را به خدا سوگند می دهیم بگو ببینیم پسران رسول خدا صلی الله علیه وآله که بود و زنان او که بود مردان او که بود که از برای مباهله با نصاری حاضر نمود؟ "آذربهان" سکوت نمود.

پس سلطان گفت: بالله علیک، آیا شنیده ای یا آن که دانسته ای که کسی غیر از رسول و وصی و بتول و سبطین داخل در زیر عبا شده باشد؟ گفت: نه. گفت: والله نازل نشده این آیه مگر در حق ایشان.

پس فرمود: بالله علیک، آیا خوانده ای قول خدا را: «إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ

أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»(1)؛ یعنی: این است و جز این نیست که اراده کرده خدا که ببرد بدی را از شما اهل بیت و پاک کند شما را از آلودگی ها پاک کردنی. گفت: آری. پس گفت: بالله علیک، بگو مقصود و مراد به آن کیست؟ "آذربهان" سکوت کرد. پس فرمود: والله اراده نکرده خدا به این آیه مگر آل عبا و اهل مباحله را که این پنج نفر باشند.

بعد از آن شروع کرد به ذکر اخبار و احادیثی که بر خلافت و وصایت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرين او ادا داشت به طوری که کلام او از نیزه گذرنده تر و از شمشیر برنده تر بود.

پس شافعی قطع کلام کرد و با او موافقت نمود و گفت: عفواً عفواً یابن صاحب الامر. نَسَبَ خود را از برای من بیان کن! آن بزرگوار فرمود: منم طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام آن کسی که خدا در حق او فرمود: «وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ»(2). او است والله امام مبین. کسانی که خدا در حق ایشان فرموده که: «ذَرِيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»(3). یا شافعی، مائیم ذریه رسول الله صلی الله علیه وآله. مائیم اولو الامر. شافعی چون این سخنان بشنید بیهوش گردید. پس به خود آمده ایمان به او آورده گفت: حمد می کنم خداوند را که مرا اسلام و ایمان عطا فرمود و از تقلید، به یقین نقل فرمود.

بعد از آن امر فرمود به مهمانداری ما. تا مدّت هشت روز مهمان ایشان بودیم و کسی از اهل شهر نماند مگر این که ما را دیدن کرد و اکرام نمود و احوالپرسی کرد. بعد از آن اهل

قسمت چهارم

شهر از ایشان خواهش نمودند که از برای ما اقامه ضیافت کنند و ایشان را مرخص و مأذون فرمود. پس طعام و میوه ها فراوان گردید و از برای ما ولیمه ها ساختند و مجلس ها چیدند و سفره ها انداختند و نعمت های گوناگون و خوان های الوان چیدند که نتوان وصف کرد.

پس ما تا مدّت یک سال در آن شهر بهشت مثال، ماندیم و دانسته و محقق شد که آن شهر مسافت دو ماه راه می باشد و بعد از آن شهر دیگر می باشد که نام آن "رابقه" و سلطان آن "قاسم بن صاحب الامر" علیه السلام می باشد و مسافت ملک آن هم دو ماه می باشد و آن هم به

ص: 414

1- 600. سوره احزاب، آیه 33.

2- 601. سوره یس، آیه 12.

3- 602. سوره آل عمران، آیه 34.

همین منوال باشد در وضع و بناء و آب و هوا، و آن را مداخل عظیم و خراج فراوان باشد. و بعد از آن شهر دیگری است، نام آن "صافیه" و سلطان آن "ابراهیم بن صاحب الامر" علیه السلام. و بعد از آن شهر دیگری است نام آن "ظلوم" و سلطان آن "عبدالرحمن بن صاحب الامر" علیه السلام مسافت دهات و مضافات آن هم دو ماه. بعد از آن شهر دیگر، نام آن "عناطیس" سلطان آن "هاشم بن صاحب الامر" علیه السلام و مداخل آن از این ها بیشتر و مسافت مُلک آن چهار ماه تمام.

پس مسافت این شهرهای پنجگانه و ممالک آنها مقدار یک سال کامل است که یافته و دیده نمی شود در اهالی این خطها و ضیاع و توابع و جزایر آنها مگر مؤمن شیعی موحد، قایل به برائت از منافقین و دشمنان دین و غاصبان حق امیرالمؤمنین علیه السلام و ظالمین اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، و خاصان خانواده نبوت می باشند.

سلاطین ایشان از اولاد امام ایشان که حکم و امر به عدل می نمایند و در روی زمین مانند ندارند، و اگر اهل دنیا را جمع کنی - با وجود اختلاف مذاهبی که دارند - از آنها، عدد ایشان بیشتر باشد و ما تا مدت یک سال کامل در نزد ایشان ماندیم به امید آن که خدمت صاحب الامر علیه السلام برسیم. چون گمان بود در آن سال به آن حدود تشریف می آورند و موفق از برای خدمت آن بزرگوار نشدیم و به شرف نظر به جمال عدیم المثل او فایز نگشتیم.

"آذربهان" و "حسان" به امید درک این سعادت در شهر "زاهره" توقف نمودند و ما از آن شهرها و دخل و کثرت اهل آنها و آنکه در سالف زمان از آنها ذکری نشده و از سلاطین آنها نامی نبوده تعجب داشتیم. چون پرسیدیم گفتند: این شهرها از بناهای خود صاحب الامر علیه السلام می باشد و این مُلک و زمین ها را آن بزرگوار به اعانت پروردگار احیا فرموده است.

راوی گوید: چون "عون الدین وزیر" این قضیه بشنید، از جای خود برخاسته داخل حجره ای از حجرات خانه خود گردید. پس در وقتی که شب مقتضی گردید ما را یک یک احضار نمود و گفت: بپرهیز[ید] از آن که این واقعه را جایی ذکر نمایید و به زبان خود آرید. پس از هر یک از ما عهد شدید و پیمان اکید بر کتمان آن گرفت.

پس از نزد او بیرون آمدیم و از ترس او از این قضیه حرفی به زبان نیاوردیم تا آن وقت که خداوند او را هلاک نمود و به دوستان او ملحق فرمود و ما در زمان حیات او از این واقعه با احدی اظهار نکردیم مگر وقتی که در مجالس و محافل یکدیگر را ملاقات می کردیم،

ص: 415

می گفتیم: آیا ماه رمضان را در خاطر داری. او می گفت: آری. می گفتیم: کتمان حلال شرط است. پس این است آن چیزی که آن را شنیدم و روایت کردم «والحمد لله رب العالمین» (1).

روایت سوم: آن است که "سید جزایری سید نعمه الله" - طاب ثراه - بعد از ذکر این روایت می فرماید که: در بعضی توقیعات آن بزرگوار که از برای شیخ مفید - نور الله ضریحه - بیرون آمده است این است که: ما در یمن به وادی که آن را "شمروخ" یا "شمریخ" می گویند می باشیم.

بعد از آن سید مذکور در وجه جمع میان این دو روایت می گوید: شاید این "شمروخ" نام مکانی باشد که مختص به خود آن بزرگوار بوده باشد و این بلاد مساکن او باشد (2).

مؤلف گوید: شاهد بر این جمع، روایت "علی بن ابراهیم بن مهزیار" یا برادر او "محمد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی" است. بنا بر احتیاط روایات که در عداد کسانی که در غیبت صغری به خدمت آن حضرت رسیده اند مذکور گردید که در آن راوی ذکر کرده: از مکه رفتیم تا آن که به عقبه طایفه که از بلاد یمن است رسیدیم، پس خیمه آن حضرت را در آن وادی دیدیم.

و شاهد دیگر آنکه راوی در این روایت ذکر کرد که یک سال به انتظار قدوم آن حضرت در جزیره "زاهره" ماندیم. پس باید مکان خاص آن حضرت در غیر آن بلاد باشد لکن در توقیع "مفید" که در فصل توقیعات گذشت ذکر یمن نبود بلکه عبارت آن این بود که به "مفید" می فرماید: مناجات تو را شنیدیم و الآن از برای تو شفاعت کردیم در خیمه ای که از برای ما در شمراخی از بهماء زده اند که حالا به آن داخل شدیم تا آخر توقیع.

و شمراخ بالای کوه را گویند و بهماء شیء مجهول باشد به جهت تاریکی یا غیر آن، و شاید مراد از آن بیابان بی پایان باشد.

به هر حال به علاوه آنکه ذکر یمن در آن نیست، خیمه و چادر، منزل خاص دائمی آن بزرگوار نباید باشد بلکه دور نیست که آن منزل سفر باشد نه منزل حضر. به هر حال ظاهر این است که این روایت که روایت پنج گونه باشد، با روایت جزیره خضراء معارضه ندارد، خواه آنکه آن یکی از این جزایر باشد - زیرا تاریخ این جزایر سال پانصد و بیست و دو [و]

ص: 416

1- 603. الانوار النعمانیة، ج 2، ص 58 - 65، نور فی بلاده علیه السلام.

2- 604. همان، ص 65، نور فی بلاده علیه السلام.

تاریخ آن جزیره ششصد و نود و نه می باشد و این قدر اختلاف وقت، در دیدن راوی باشد نه در احیاء و عمارت - و خواه آنکه جزیره خضراء شهری دیگر باشد که بعد از احیاء این جزایر احیاء و عمارت شده، چنان که تأیید این کند آنکه سلاطین این جزایر را اولاد بلاواسطه و سلطان جزیره خضراء به پنج واسطه به امام علیه السلام می رسد، و به هر حال این شهرها در یک جهت می باشند. اما این پنج شهر که روایت بر آن دلالت کرد و اما جزیره خضراء پس به جهت آنکه "علی بن فاضل" آن را در اواخر بلاد مغرب و بربر ذکر نمود و در این باب روایت هم ذکر بلاد بربر و حبشه و مغرب نمود.

اما شبهه پاره ای جهال و بی دینان مسلمان نما که از معاشرت کفار استفاده شده که فرنگی و غیر آن دوره کره را گردیده اند و مثل ینگی دنیا را یافته اند و این بلاد را ندیده اند، پس حل آن این است که:

اولاً: اخبارِ فرنگی و مانند آن - بر فرض ثبوتِ اخبار - اعتباری ندارد؛ زیرا که قول کافر و فاسق حجت نیست خصوص آنکه مدّعی باشد و غرض از آن قول، ابطال دین اسلام و اثبات دین نصاری باشد. چگونه با آنکه به اعتراف خودشان از دریای یخ عبور نکرده اند و نمی توانند، زیرا در زمستان سرما مانع، و در تابستان شکستن یخ مانع از عبور پیاده، و اصل یخ مانع از عبور کشتی است وجه بُعدی دارد که آن را خداوند خندق آن جزیره قرار داده باشد.

و ثانیاً: بر فرض اعتبار خبر کافر، معارض می باشد با خبر عالم عادل "علی بن فاضل" و نحو آن، و خبر اینها مقدم است به سبب ایمان و عدالت؛ و آن که مخبر به ایشان اثبات است نه نفی، زیرا که ایشان خبر از دیدن خود می دهند و فرنگی می گوید: ندیده ام، و اثبات با نفی به این معنی معارضه ندارد. چرا که صدق هر دو ممکن است. پس گوییم که این دیده و آن ندیده.

و ثالثاً: آن کسی که خود آن بزرگوار را با اولاد و عیال حفظ کرده، بلاد را هم حفظ خواهد نمود، یا آنکه از انظار دیگران مانند خود آن جناب و مانند باغ ارم ذات المعاد مستور نماید، و یا آنکه مانع از عبور دیگران به آن جانب شود. چنان که در روایت اول در حکمت بحر ابیض ذکر کرد که آن مانع از عبور اعداء و باعث غرق آنها می باشد، و شاید

ص: 417

همان بحر ابیض همان دریای یخ باشد که از سمت عبور اهل بلد، سفید و از سمت دشمنان - همیشه یا غالب اوقات - یخ باشد.

به علاوه آنکه علامه مجلسی رحمه الله در کتاب "تذکره الاثمه" (1) می گوید که: «مکان آن حضرت یعنی [در] غیبت کبری به طریق مخالفین - یعنی سنّیان - در اکثر کتب ایشان این است که نام قریه که حضرت صاحب الامر ساکن است "کوچه" می باشد.

و به طریق دیگر دو شهر است در مشرق و مغرب که ماوراء ʔŭŭŭʔ است و نام آن، یکی "جابلسا" و یکی "جابلقا" است و در آنجا ساکنند» (2).

و در کتاب "نزهه الناظر" مسطور است که امروز مکان صاحب الامر علیه السلام در جزیره ای از جزایر مغرب است که آن را "علمیه" خوانند و هر یک از اولاد ذکور آن حضرت، "طاهر" و "قاسم" در جزیره ای از آن جزایر حاکمند. و مؤید این قول آنکه در شام شهری است که آن را "جزیره" می نامند و "سید صالح شیعه" [که از مردم آن ولایت است، این فقیر را خبر داد که ما در مکه بودیم. شخصی را دیدم که در بازار می گردید و زری داشت. می خواست که چیزی بخرد و کسی از او آن زر را نمی گرفت. بدو گفتم: تو را چه حال است؟ گفت: چند درهم دارم و کسی از من نمی گیرد. نمی دانم چون کنم. گفتم: به من بنمای. چون نگاه کردم سکه آن، این بود: «اللّٰهُ رَبُّنَا وَمُحَمَّدٌ نَبِينَا وَالْمَهْدِيُّ أَمَامُنَا». پرسیدم تو از کجایی؟ گفت: از بلاد مغرب، در میان دریای اخضر و ما را پادشاهی است که نام او مهدی است و این سکه به نام مبارک او است و عمر بسیار دارد. من گفتم: کیست این مهدی و از کدام طایفه است؟ انگشت به لب گذاشت که حرف مزین. اگر تو شیعه ای می دانی که کیست. من از آن درهم - اللّٰهُ اعْلَمُ نُه بود یا ده - از او بستدم و در عوض اُبه درهم شامی دادم و چون به ولایت خود آوردم، هر یک از دوستان به رسم تبرک از من بردند.

و دیگر، فرنگی جدیدالاسلام که طبیب بود می گفت: «من اکثر در جزایر دریای اخضر سیاحت و تجارت می کردم. به حوالی اکثر جزایر که می رسیدم در میان دیده بان نظر، شهری

ص: 418

1- 605. چنانکه گذشت و توضیح داده شد مؤلف این کتاب مرحوم لاهیجی است و نسبت کتاب مذکور به مجلسی اشتباه است.

2- 606. تذکره الاثمه، ص 217.

می دیدم عظیم و وسیع که همه آن شهر عرب بودند و در کنار دریا آمد و شد می کردند و بهم برمی آمدند و گاه بود که بی دوربین هم می دیدیم. چون پیش می رفتیم کسی را نمی دیدیم و علامت شهری نبود و گاه بود که تشخیص می کردم مردی را از دور که ریش او سیاه است یا سفید یا سرخ مو است و چون نیک ملاحظه می کردم اثری از او نمی دیدم.

"علی بن عزالدین استرآبادی" نقل می کند که: "سید علی بن دقاق" که جد و پدر او در کمال علم و ورع و تشیع در ولایت عرب مشهورند، حکایت کرد که: بیش از پنج سال با جماعتی در دیار شام بودم. ناگاه کشتی پیدا شد نه به طریق

کشتی های معهود. چون به نزدیک رسید، با مردی که آنجا بود رفتیم پیش و احوال پرسیدیم. چنان معلوم شد که قریب به یک ماه است که در دریا راه را گم کرده اند و به آبادانی نرسیده اند. پس احوال پرسیدند که: شما در چه دین هستید؟ چون معلوم گردید که بر دین اسلام خوشدل شدند، اما در حذر بودند تا آن که تحقیق کردند که بر طریق اثنا عشری هستیم، به یکبار رام شدند و با ما به کنار خشکی آمدند و ایشان را ترغیب کردیم به نیکی اعتقاد مردم آن ولایت و ارزانی و فراوانی نعمت. گمان ایشان یقین شد که مخالف در این ولایت نمی باشد. پس بیرون آمدند و نماز ظهر را به جماعت گذراندند و درهم بسیار بیرون آوردند که چیزی بخرند و سگّه آن دراهم به نام مهدی علیه السلام بود. ملعون مخالفی در میان جماعت ما بود با مخالف دیگر، گفتند که: این جماعت رافضی اند که درهم را در ولایت شام بدر می آورند، ایشان را اذیت بسیار می نمایند. آن مردمان چون این سخن بشنیدند، به شب نه ایستادند و فی الحال بر کشتی های خود سوار شدند و از همان راه که آمده بودند مراجعت نمودند و سید مشار الیه فرمود که: هنوز پیش پدر و اقربای من از آن درهم چهار سگّه باقیست». تمام شد کلام مجلسی رحمه الله (1) -.

بالجمله بعد از اعتقاد به زندگی و غیبت آن بزرگوار و استحباب تناکح و تناسل و منع از رهبانیت و عزوبت، لابد آن حضرت را عیال و اولاد می باشد و کثرت آن به سبب طول

ص: 419

1- 607. تذکره الائمہ، ص 217 - 219، کلام نزهه الناظر و استرآبادی را از تذکره نقل کردیم و چنان که بیان شد بجای کلمه (مجلسی) کلمه (لاهیجی) صحیح می باشد.

عمر است چنان که عادت اقتضا کند، باعث اختیار بلدی خاص - خالی از غیر خواص - گردد تا آن که ذکر آن حضرت چنان که مقتضای حکمت غیبت است مستور ماند و اولاد هم با آسودگی خاطر زندگی نمایند. پس گوی این شبهات مخور و این سخنان را افسانه شمر «والله الهادی».

ص: 420

فصل دوم: در ذکر اشخاصی که آن حضرت علیه السلام را در بیداری دیده و شناخته اند

اشاره

باب سوم: فصل دوم در ذکر اشخاصی که آن حضرت علیه السلام را در بیداری دیده و شناخته اند

در ذکر اشخاصی که در زمان غیبت کبری - که ابتدای آن از زمان وفات "علی بن محمد سمری" که آخر وکلای اربعه حقّه که مقارن سال سیصد و بیست و نه هجری است - آن حضرت را در بیداری دیده اند، و در زمان ملاقات شناخته اند. و این طایفه بسیارند.

[تشریف اسماعیل هرقلی

اول ایشان "اسماعیل بن حسن هرقلی" می باشد که "علی بن عیسی" در کتاب "کشف الغمّه نقل کرده که: «در بلاد حلّه مردی بود که او را "اسماعیل بن حسن هرقلی" می گفتند. زیرا از قریه ای بود از توابع حلّه که آن را هرقل گویند. و آن مرد در زمان ما وفات کرد. لکن من خود او را ندیدم بلکه جماعتی از برادران دینی من آن واقعه را به من خبر دادند، و نیز پسر او "شمس الدین" از برای من نقل کرد که والد من ذکر نمود در ایام جوانی در ران چپ من قرحه ای به مقدار یک قبضه نمایان گردید و در فصل بهار منفجر می شد و از آن چرک و خون بیرون می آمد و درد و آلم آن مرا از بسیاری کارها مانع می گردید و آلودگی آن زحمت می داد. روزی از هرقل که محل اقامت من بود به حلّه آمده به خانه "سید سعید رضی الدین علی بن طاوس" رفته [از] درد خود به او شکایت کردم و اظهار اراده معالجه نمودم.

سید مذکور طبای حلّه را احضار فرمود و آن موضع را به ایشان نمودم. چون دیدند، متّفق القول گفتند: این جراحت بر بالای رگ اکحل واقع گشته و در معالجه آن خطر باشد؛ زیرا بدون قطع، علاج نشود و در معالجه آن خوف قطع اکحل باشد و ترس هلاکت [است].

ص: 421

چون سید مذکور این بشنید فرمود: من این اوقات اراده بغداد دارم و در آنجا اطبّا حاذق بسیار است و شاید از این اطبا اعرف و اصدق باشند. صلاح آن است که با من به بغداد آیی، شاید از این بلیه رهایی یابی.

پس به حکم ضرورت با ایشان به بغداد رفتم. بعد از ورود، جمیع اطبا را احضار فرمود و ایشان هم متفق القول چنان گفتند که از اطبا حله شنیدیم، و به این جهت مایوس و دلتنگ گشتم و در خصوص نماز و تطهیر و جراحت و خون در عسرت بودم.

سید مذکور فرمود: خداوند در امر نماز به تو وسعت داده [که با همین لباس آلوده نماز تو صحیح است. خود را به زحمت مدار و نفس خود را هم رعایت کن. خدا و رسول از اضرار به نفس منع فرموده اند.

چون حال را به این منوال دیدم و از معالجه هم مایوس گردیدم با خود گفتم که: من از حله تا بغداد آمده و امر هم به اینجا کشیده، خوبست که به "سامره" هم مشرف شوم و دریافت زیارت آنجا را هم بکنم. در این باب با سید هم مشورت کرده او هم تصدیق و تحسین نمود. پس آلات و اسباب و خرجیه خود را به او سپرده با مختصر ضرورت اسباب و مخارج روانه "سرّ من رای" شدم و پس از ورود، به زیارت قبر عسکریین علیهما السلام فایز شده و به سرداب مطهرّ پایین رفتم و استغاثه بسیار به خدا و امام علیه السلام کردم، و بعض شب را در سرداب ماندم. بعد از آن به منزل برگردیدم و تا روز پنجشنبه در آنجا بودم.

چون روز پنجشنبه شد به سوی دجله رفتم. جامه و بدن خود را شستم و غسل کردم و لباس پاک و طاهر پوشیدم و ابریقی را که با خود داشتم آب کردم و از شط بالا آمده بسوی شهر متوجه شدم. ناگاه دیدم از باب قلعه چهار سوار بیرون آمدند. اتفاق در آن وقت گروهی از شرفای عرب در حوالی شهر بودند که گله و گوسفندان داشتند. گمان کردم این سوارها از ایشانند. چون به نزدیک ایشان رسیدم دو نفر جوان در میان ایشان دیده که یکی از آنها غلامی بود نوحط و رعنا، و از جمله آن سوارها شیخی بود نقاب دار و نیزه در دست داشت، و دیگری از ایشان سواری بود فرجی رنگینی بالای شمشیر خود پوشیده بود و تحت الحنک داشت. پس دیدم که آن شیخ صاحب نیزه، در طرف راست راه ایستاده و کعب نیزه خود را به زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ راه ایستادند و باقی ماند صاحب فرجی در میان راه، روبروی من.

ص: 422

پس بر من سلام کردند. جواب ایشان را دادم. پس فرجی بسوی من نگریست و فرمود: تو فردا اراده داری که به سوی اهل خود روی؟ گفتم: آری. گفت: نزدیک بیا تا ببینم آن چیزی را که تو را به درد می آورد. من ناخوش داشتم که او دست به

بدنم زند، به گمان اینکه از اعراب بیابانند و از نجاسات اجتنابی ندارند و من هم تازه از آب بیرون آمده ام و بدنم رطوبت دارد. لکن با اینحال نزدیک رفتم و از دستم گرفت و مرا به سوی خود کشید. بعد از آن دست خود را از طرف راستم تا بخود جراحات کشید. چون به جراحات رسید به نوعی آنرا فشرد که بدرد آمد. بعد از آن بر روی زین اسب مانند اول نشست.

پس آن پیرمرد به من گفت: یا اسماعیل، رستگار شدی. من از آنکه نام مرا دانست تعجب کردم و در جواب گفتم: ما و شما هر دو رستگار شدیم انشاء الله. پس گفت: این شخص امام علیه السلام است. چون این شنیدم بی تابانه به سوی او دویدم و پایش را در رکاب بوسیدم. پس اسب خود را براند و من در رکابش دویدم.

فرمود: برگرد! گفتم: هرگز از تو جدا نشوم. فرمود: مصلحت در این است که برگردی. گفتم: از تو جدا نمی شوم. پس آن شیخ پیر فرمود: یا اسماعیل، حیا نمی کنی؟! امام دو بار می فرماید [که برگرد] [و] مخالفت می کنی. لاعلاج من توقف کردم و او چند گام برفت.

بعد از آن بسوی من نگریست و فرمود: چون به بغداد رسیدی "ابوجعفر" یعنی خلیفه مستنصر تو را خواهد طلبید. چون به تو چیزی دهد آنرا قبول نکن و به فرزند ما "علی بن طاوس" بگو که مکتوبی به "علی بن عوض" بنویسد و من هم به او می گویم که هر چه می خواهی به تو بدهد. پس با یاران خود برفت و من هم ایستاده به ایشان نظر می کردم تا آنکه دور شدند و بر مفارقت آن حضرت تأسف خورده و بر زمین نشستیم.

بعد از آن به مشهد عسکرین رفتم. خدام بر سرم جمع شدند و گفتند: در روی تو تغییری دیده می شود، چه روی داده؟ کسی تو را آزرده؟ گفتم: نه. گفتند: چیزی تو را آزرده کرده؟ گفتم: نه، لکن بگوئید که آن سوارها که در نزد شما بودند آنها را شناختید؟ گفتند: از شرفای عرب و صاحبان گوسفند بودند. گفتم: نه چنین است، بلکه امام علیه السلام بود. گفتند: کدامیک، آن شیخ یا آنکه صاحب فُرجیه بود؟ گفتم: بلکه صاحب فُرجیه. گفتند: آن جراحات را به او نمودی؟ گفتم: او خود آن را بدست گرفت و بفشرد بطوری که به درد آورد.

پس پای خود را از زیر لباس بیرون کردم که آن را ببینم چگونه است. اثری از آن ندیدم. از غایت دهشت و تعجب شک کردم که آن جراحات در کدام پایم بود. پای دیگر را نیز بیرون آورده در آن اثری ندیدم. چون این بدیدند آواز برآوردند و از اطراف بر سر من دویدند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و از برای تبرک ربودند. خدام مرا از دست ایشان کشیده داخل خزانه نمودند و از آسیب ازدحام حفظ کردند. پس ناظری که بر امورات مشهد شریف موکل بود اطلاع یافت و داخل خانه گردید و از نامم پرسید و از روز خروج از بغداد پرسید. گفتم: در اول این هفته.

پس شب را به سر برده صبح بسوی بغداد بیرون شدم. مردم از برای مشایعت با من از مشهد بیرون آمدند تا آنکه از مشهد دور شده، برگردیدند. من هم روانه شدم تا آنکه به پل قدیم بغداد رسیدم. مردم را دیدم که اجتماع دارند و از نام و نسب واردین می پرسند چون مرا دیدند از نام و نسبم پرسیدند و جواب شنیدند. بر سرم ریختند و لباس هایم را پاره کردند، بی حال و خسته ام کردند.

پس ناظری که مباشر امر در نهر بود در این باب به بغداد نوشت و مرا به بغداد بردند. دیگر بار مردم بغداد بر سرم ریختند لباس مرا بردند و نزدیک بود که از ازدحام مردم هلاک گردم. وزیر خلیفه که از اهل قم بود "علی بن طاوس" را احضار نموده که شرح این واقعه را استعلام نماید. چون آبه توبی(1) رسیدیم علی بن طاوس برخورد و اصحاب او مردم را از سر من متفرق کردند.

پس، از من واقعه را پرسید. چون مطلع گردید پیاده شد و موضع جراحی را مشاهده کرد و اثری از آن ندید. بر روی درافتاده مدهوش گردید. بعد از آن به خود آمده گریه کنان دستم را بگرفت و گریه کنان به نزد وزیر برد و گفت: این برادر من است و دوست ترین خلائق است نزد من. پس وزیر از قصه ام پرسید و بر آن مطلع گردید و اطباء را که آن جراحی را دیده بودند احضار فرمود و گفت: این جراحی را که دیده اید معالجه کنید. گفتند: به غیر از بریدن به آهن معالجه ندارد و اگر بریده شود می میرد.

وزیر گفت: اگر بریده شود و نمیرد تا چه مدت خوب می شود؟ گفتند تا دو ماه، لکن

1- 608. تُوبَن = نام یکی از قریه های ماوراء که به زمین فرو رفته است (معجم البلدان).

گودی و سفیدی در محل بریده باقی می ماند و موی در آن موضع نروید. گفت: چند وقت است که آن جراحت را دیده اید؟ گفتند ده روز قبل از این. پس وزیر ران او را که موضع جراحت بود به ایشان نمود. چون دیدند که آن مانند ران دیگر شده و در آن اصلاً اثری نمانده متعجب گردیدند.

یکی از ایشان گفت: این کار، کار مسیح است. وزیر گفت: بعد از آنکه این کار کار شما نشد ما خود می دانیم که کار کیست. پس از آن، وزیر او را به نزد خلیفه مستنصر برد. خلیفه قصه را از او پرسید. قصه را نقل نمود. خلیفه امر کرد هزار دینار برای او آوردند. گفت: اینها را بگیر و صرف نفقه خود کن. گفت: جرأت آن ندارم که حبه ای از آن بردارم. خلیفه گفت: از که می ترسی؟ گفت: از آنکه این کار با من نمود؛ زیرا که فرمود: از "ابوجعفر" چیزی قبول مکن. خلیفه چون این بشنید بگریست و ملول گردید. پس، از آن مال چیزی قبول ننمود و بیرون آمد.

"علی بن عیسی" راوی حدیث دیگر گوید: روزی این قصه را برای جماعتی که نزد من بودند نقل می کردم. اتفاقاً "شمس الدین" پسر او در میان آن جماعت بود و من او را نشناختم. چون نقل را به آخر رسانیدم اظهار نمود که من پسر اویم. از حسن اتفاق تعجب کردم. به او گفتم: آیا تو خود آن جراحت را ملاحظه کردی؟ گفت: دیدم زیرا آن اوقات طفل بودم و در قید امور نبودم. لکن بعد از چاق شدن دیدم اثری در جای آن نبود و مو هم روئیده بود.

و از "سید صفی الدین محمد بن محمد بن بشیر علوی موسوی" و "نجم الدین حیدر بن ایسر" - رحمهما الله - که از جمله اعیان و اشراف بودند و با من صداقت داشتند و در نزد من عزیز بودند و این قصه را به من نقل کردند، پرسیدم: گفتند که: ما خود آن جراحت را پیش از چاق شدن [=بهبودی یافتن] و بعد از آن دیدیم. پسرش "شمس الدین" نقل کرد که: بعد از این واقعه پدرم از مفارقت آن حضرت غمگین بود. به بغداد رفت و زمستان را در آنجا ماند و در هر چند روز به طمع دریافت ملاقات آن حضرت به سامره می رفت و به بغداد برمی گشت تا آنکه با آن حسرت و غصه و آرزو به جوار رحمت خدا واصل گردید»(1).

ص: 425

[تشریف عطوه حسنی

دوم از این طایفه "عطوه حسنی" می باشد که نیز "علی بن عیسی رحمه الله" روایت کرده «از "سید باقی" پسر "عطوه حسنی" که او گفت که: بیضتان پدر او - عطوه - ورم کرده بود، و بر مذهب طایفه زیدیه بود و اولاد او بر مذهب امامیه بودند و ایشان را از آن منع می نمود و می گفت: من شما را بر این مذهب تصدیق نکنم و قائل به آن نشوم، تا آن وقت که صاحب شما یعنی مهدی علیه السلام مرا از این مرض عافیت دهد و بیاید و مرا شفا دهد. این کلام مکرر از او صادر شد.

اتفاقاً در شبی از شب ها در وقت نماز عشا، در یک جا اجتماع نموده بودیم. ناگاه دیدیم که پدر امان صیحه می زند و فریاد می کند و به ما استغاثه می نماید. پس ما به سرعت به نزد وی رفتیم. چون ما را دید، گفت: بروید و به صاحب خود برسید که الان نزد من بود و برفت. چون این بشنیدیم بیرون دویدیم و اطراف خانه و خارج را گشتیم و کسی را ندیدیم. برگشتیم و شرح واقعه را از او پرسیدیم. گفت که: من در اینجا تنها بودم. ناگاه شخصی به نزد من آمد و گفت: یا عطوه! گفتم: لبیک، تو کیستی؟ گفت: من صاحب و امام پسران تو هستم. آمده ام از برای آنکه تو را از این درد و بیماری عافیت دهم و صحت بخشم. پس دست دراز کرد و پوست خصیه مرا که ورم کرده بود بگرفت و بفشرد او رفت، و پس از آن دست دراز نموده اثری از آن ورم ندیدم.

راوی گوید که: پسرش نقل کرد که: بعد از آن پدرم مانند آهو می دوید و اصلاً مرض نداشت و این قصه مشهور گردید و از غیر پسرش هم آن را شنیدم.

"علی بن عیسی" گوید که: در این باب از آن حضرت اخبار بسیار است؛ چنانکه جماعتی که در راههای حجاز و غیر آنها وامانده بودند، در اثناء آن [راهها] حضرت را دیده و نجات یافته اند و به جایی که می خواستند [بروند، توسط آن حضرت رسانیده] شده و اگر ذکر آنها باعث طول نمی شد پاره ای از آنها را ذکر می کردیم و همین قدر که وقوع آن به زمان نزدیک بود کافی است»(1).

ص: 426

آتشرف ابوراجح حمامی

سوم از این طایفه "ابوراجح حمامی" است که علامه مجلسی رحمه الله در کتاب بحار روایت کرده «از "سید علی بن عبدالحمید" که در کتاب خود که آن را به "سلطان مفرج عن اهل الایمان" موسوم کرده در عداد کسانی که آن حضرت را دیده اند که از جمله این حکایات قصه ای است که اشتهاار یافته و شهرها از گفت و شنود آن پر شده و آنرا ابنا زمان به دیده عیان مشاهده کرده اند.

و آن قصه "ابوراجح حمامی" است که در شهر "حله" اتفاق افتاد و آنرا جماعتی از اکابر و اعیان و اهل صدق از فضلا - که یکی از ایشان زاهد عابد "محقق شمس الدین محمد بن قارون" است - نقل نمودند و او گفت که: حاکم حله مردی بود که "عرجان صغیر" او را می گفتند. روزی او را خبر دادند که ابوراجح حمامی خلفا را سب می کند. چون این بشنید متغیر شد و ابو راجح را احضار کرده، بعد از حضور ابوراجح، غلامان خود را به زدن او مأمور نمود و ایشان [= غلامان ضرب شدید مهلکی بر او وارد آوردند. آنقدر که بر روی زمین افتاد و دندانهای ثنایایش شکست، و زبان او را بیرون آورده جوال دوز آهن بر آن گذرانیدند و بینیش را سوراخ کرده ریسمانی که از موی زبر تابیده شده بود از آن گذرانیدند و حلقه کردند و ریسمان دیگر بر آن حلقه بسته، بدست جمعی از اصحاب خود داد و ایشان را مأمور نمود که او را در کوچه ها و بازارهای "حله" گردانیدند.

پس او را به اطراف محلات و بازارها گردانیده و از هر طرف و گذر او را چندان زدند که بر زمین افتاد و هلاکت را در او مشاهده کرده واقعه را به حاکم رسانیدند. امر به کشتن او نمود.

حضرار زبان شفاعت گشودند که او مردی است پیر، دیگر خون او را به گردن خود مگیر. همین قدر کفایت در مردن او می نماید. پس از مبالغه، از او گذشت. لکن سر و روی و زبانش ورم کرده بود. عشیره او، او را به خانه او بردند و هیچ شک نبود که او تا صبح زنده نمی ماند. چون صبح درآمد، مردم به گمان مردن در خانه او جمع شدند. او را با صحت و کمال بهبودی مشغول نماز دیدند. ایستاده، صحیح الاندام، دندانهای ساقط او در موضع خود استوار و برقرار، و مواضع جراحات او مندمل و ناپیدا، و جراحت روی و بینی نمانودار.

از مشاهده این حالت همگی در حیرت فرو رفتند. چون از نماز فارغ شد او را تهنیت گفته از حقیقت امر پرسیدند. جواب گفت که: چون مرگ را معاینه دیدم [او] زبان هم نداشتم که از خداوند سؤال کنم. لهذا از روی دل به خداوند نالیدم و به امام علیه السلام متوسل گردیدم. ناگاه مولای خود صاحب الامر علیه السلام را معاینه دیدم که دست مبارک خود بر روی من کشید و فرمود: برخیز و بیرون رو و از برای عیال خود کسب معاش کن؛ زیرا که خدای تعالی تو را عافیت عطا کرد. این بفرمود و برفت و من خود را چنان دیدم که می بینید.

"شیخ شمس الدین محمد بن قارون" گفت: قسم به خدا که من همه وقت به حمام ابوراجح می رفتم و قبل از این او را مردی ضعیف بدن و زرد رنگ و زشت روی و کوته ریش می دیدم و بعد از آن روز، او را با قوت و راست قامت و ریش دراز و روی سرخ و تر و تازه مانند جوان بیست ساله دیدم و با همین حالت بود تا آن زمان که وفات نمود، و چون این خبر شایع گردید و حاکم آن را شنید ابوراجح را نزد خود طلبید و از آن جراحات که دیروز بر او وارد آورده بود اثری ندید و روی و موضع مهار و زبان او را سالم دید و دندان های ثنایای او را که ساقط شده بود در محل خود برقرار دید. رعب عظیمی در او نمودار شد، و قبل از آن از برای حکومت، در جای امام علیه السلام - که در حله می باشد - پشت به قبله می نشست و بعد از آن واقعه در آنجا رو به قبله می نشست و ادب می کرد و با مردم ملاطفت و مهربانی می نمود و از مسیء [= گناهکار] ایشان عفو می کرد و با محسن [= نیکوکار] ایشان انعام و احسان می نمود؛ لکن این رفتار با آن بدکردار سودی نکرد و با اندک زمانی به دار البوار شتافت و به یار غار ملحق گردید و سَیَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَى مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (1).

[تشریف مادر عثمان، غلام ابن خطیب

چهارم از این طایفه مادر عثمان است که علامه مجلسی نیز از "سید علی بن عبدالحمید" مذکور نقل کرده که او در کتاب مذکور «از شیخ شمس الدین مزبور روایت کرده که او گفته: از جمله اصحاب سلاطین "معمر بن شمس" بود که به "مذور" اشتها داشت، و او را قریه ای بود مشهور به "برس" که آنرا به طایفه علوین وقف کرده بود، و او را نایبی بود

ص: 428

1- 611. بحار الانوار، ج 52، ص 70 و 71.

مشهور به "ابن خطیب" که از اهل صلاح و ایمان بود و او را غلامی بود "عثمان" نام که به امورات نفقات و خورد و خوراک او قیام داشت [او] به عکس "ابن خطیب" در مذهب و اهل سنت تعصبی تمام داشت. لهذا فیما بین نایب و غلام همیشه در

باب مذهب مخاصمه و مجادله واقع می گردید.

روزی "ابن خطیب" و غلام با جمعی از عوام در مقام ابراهیم خلیل علیه السلام - که در نواحی حله معروف است - مجتمع بودند. ابن خطیب به عثمان گفت: یا عثمان، امروز حق از باطل جدا می شود. زیرا که من اسامی شریفه آقایان خود - علی و حسن و حسین علیهم السلام - را بر کف دست خود می نویسم. تو هم نام های دوستان خود - ابابکر و عمر و عثمان - را در کف دست خود بنویس. بعد از آن هر دو دست را به یکدیگر می بندیم و در آتش فرو می بریم. دست هر کس سوخت، بر باطل و آنکه نسوخت، برحق باشد. عثمان قیام نمود عوام او را ملامت کردند و آوازاها برآورده بر عثمان استهزاء و سخریه نمودند.

اتفاقاً مادر عثمان در مکان بلندی بود و این واقعه را دید و این ملامت و سرزنش را شنید. مردم را دشنام داد و زبان طعن و لعن و ملامت گشود و مبالغه نمود. چون بی حیایی و بدگویی را به نهایت رسانید، کوری دلش به چشمش سرایت کرده هر دو چشم او نابینا گردید، با آنکه در ظاهر چشم، از کوری اثری پیدا نکردید. چون این حال بدید، کسان خود را طلبید. ظاهر چشم و حدقه را درست دیدند لکن کور و نابینا [بود]. دست او را گرفته فرودش آورده، به حجله برگردانیدند و اطبای حله و بغداد را بر سر او جمع کرده، در معالجه ایشان اثر و ثمری ندیدند. لهذا مایوس گشته از معالجه دست کشیدند.

اتفاقاً بعضی از زنان اهل ایمان که با مادر عثمان صداقت داشتند به عیادت او آمده در اثنای کلام به او گفتند: آن کس که تو را کور کرده او قائم علیه السلام است و اگر مذهب شیعه اختیار نمائی و در مقام تولی و تبری برآیی ما ضامن می شویم که خداوند تو را صحت و عافیت عطا فرماید و بدون این. استخلاص ممکن نباشد. چون مادر عثمان این بشنید نور هدایت دل او را روشن کرده، راضی گردید. پس چون شب جمعه در رسید آن زنان دست او را گرفته بردند و داخل قبه شریفه - که در حله معروف به مقام صاحب الامر علیه السلام است - کردند و خود ایشان در قبه بیتوته نمودند.

ص: 429

چون ربیعی از شب رفت مادر عثمان مسرور و خندان با چشم بینا از قبه بیرون آمد و با هر یک از زنان مطایبه و مکالمه کرد و لباس و زینت هر یک را وصف نمود. پس چون او را سالم و بینا دیدند از شرح واقعه و کیفیت ماجرا پرسیدند. گفت:

چون مرا داخل قبه کرده خود بیرون آمدید، احساس آن کردم که دستی بالای دستم گذارده شد و گوینده گفت: بیرون رو که خداوند تو را عافیت بخشید. چون چشم گشودم کوری را در خود ندیدم و قبه را پر نور دیده، مردی را به نظر آوردم. از او پرسیدم: ای آقا و مولای من، تو کیستی؟ فرمود: منم "محمد بن الحسن"! این بگفت و از نظر من غایب گردید.

بعد از استماع این قصه زنان به خانه های خود رفتند و عثمان مادر خود را ببرد و اختیار مذهب امامیه کرد و این واقعه اشتهار یافت و باعث بینایی جمعی بسیار و اعتقاد ایشان به وجود آن بزرگوار گردید و وقوع این واقعه در سال هفتصد و چهل و چهار هجری اتفاق افتاد»(1).

[تشریف جمال الدین بن نجم الدین

پنجم از این طایفه "جمال الدین بن نجم الدین" است که علامه مجلسی نیز از همان جناب نقل کرده. او گفته که: «از جمله آنها حکایتی است که آنرا جمال الملّه والدین "عبدالرحمن بن ابراهیم عمانی" به تاریخ ماه صفر سال هفتصد و پنجاه و نهم هجری به من نقل نمود و آنرا به خط خود در نزد من بدین نهج نوشت که: بنده فقیر "عبدالرحمن بن ابراهیم" چنین گوید که: من در شهر حلّه می شنیدم که "جمال الدین بن نجم الدین جعفر بن زهدری" به مرض فالج مبتلا شده و بعد از وفات پدرش، جدّه پدری او انواع معالجات فالج را در حق او به کار برده و فایده ندیده، و پاره ای از حذاق اطبای بغداد را احضار نموده زمانی طویل معالجه کرده اند و سودی نبرده؛ تا آنکه به جدّه اش گفته اند که: او را یک شب در زیر قبه شریف - که در حلّه معروف به مقام صاحب الزمان است - بگذار. شاید خداوند او را از این ورطه نجات دهد، و آن زن صالحه این محسن را پذیرفته او را در زیر قبه گذاشته. صاحب الزمان بدن او را استوار کرده، بیماری فالج را از او زائل نموده.

ص: 430

1- 612. بحار الانوار، ج 52، ص 71 - 73.

پس از آن میان من و او ارتباطی حاصل شده که - مهما ممکن - از یکدیگر جدا نمی شدیم، و او را خانه ای بود معروف به "دار المعشره" که اکابر و اولاد اکابر و اشراف و جوانان حلّه در آنجا جمع می شدند. اتفاقاً روزی این حکایت را از او پرسیدم. گفت: به بیماری فالج مبتلا بودم. به طوری که اطبا از معالجه ام عاجز شدند. قضیه را چنانکه به طریق استفاضه در حلّه شنیده بودم حکایت نمود تا به اینجا رسید که: جدّه ام یک شب مرا در زیر قبه گذاشت. ناگاه قائم علیه السلام آمد

و فرمود: برخیز! عرض کردم: ای آقای من، یک سال است که قوه درخواستن ندارم. باز فرمود که: برخیز به اذن خدای تعالی، و در درخواستن به من اعانت نمود. پس برخواستم و فلج را از خود زائل دیدم. چون مردم مطلع شدند بر سرم ریختند و لباس های مرا پاره پاره کردند و از برای تبرک بردند و نزدیک بود که هلاکم نمایند. پس لباس خود را به من پوشانیدند و من بدون آنکه اثری از فلج داشته باشم بسوی خانه خود روانه گردیدم و در خانه لباس خود را پوشیده لباس های مردم را به اهلش برگردانیدم. من بارها این حکایت را از او شنیدم که از برای مردم و کسانی که خواهش نقل او نمودند ذکر می کرد تا آن زمان که وفات نمود»(1).

اتشرف حسین مدلل

ششم از این طایفه "حسین مدلل" است که نیز علامه مجلسی از آن جناب و از آن کتاب نقل کرده، گفته: «از جمله اینها حکایتی است که آنرا نقل کرد به من کسی که به او اعتقاد داشتم و آن در نزد اکثر اهل نجف مشهور است و صورتش [= حکایت چنانست که: خانه ای که الان - سال هفتصد و هشتاد و نهم هجری است - من در آن سکنی دارم پیشتر از این، مال مردی بود از اهل خیر و صلاح که او را "حسین مدلل" می گفتند، و این خانه به سبب او به "سابط مدلل" اشتها داشت، و آن در مکانی واقع است که به دیوارهای روضه مقدسه اتصال دارد و در نجف اشرف معروف است، و آن مرد صاحب عیال و اطفال بود.

در وقتی از اوقات او را بیماری فلج عارض گردید و مدتی بر او گذشت و قادر نبود بر اینکه از جای خود برخیزد، حتی آنکه در وقت قضای حاجت عیالش او را برمی داشت و

ص: 431

1- 613. بحار الانوار، ج 52، ص 73.

می گذاشت، و مدتی مدید بر این حالت بود تا آنکه اندوخته خود را بخورد و اولاد و عیال، معطل و محتاج شدند و تنگی معاش بر ایشان شدید گردید.

چون سال هفتصد و بیستم هجری رسید، در شبی از شبها - یک ربع از شب گذشته - عیال خود را بیدار نمود. چون برخاستند سطح و فضای خانه را روش و نورانی دیدند، به طوری که چشم از مشاهده آن خیره می گردید. سبب را پرسیدند که این چه نور است که مشاهده می شود؟ گفت: امام و مولای من حضرت قائم علیه السلام به نزد من آمد و فرمود: یا حسین، برخیز! عرض کردم که: ای آقای من، مرا چنین می بینی که قادر بر حرکت نیستم. پس آن بزرگوار دست مرا گرفته مرا برخیزاند. آن مرضی که داشتم زایل گردید و الحال که می بینید مرضی ندارم و سالم هستم.

بعد از آن حسین از من خواست که مرا به زیارت جدم ببر و من همه شب درهای حرم را می بستم. درخواست او را اجابت نمودم. پس خود برخاست و با من مشرف به حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام گردید. پس از زیارت به شکرانه نعمت صحت و عافیت، حمد و ثنای خداوند را بجا آورد و آن "ساباطی" که ذکر شد به طوری از برکات این اعجاز، با برکت و میمنت گردید که الی الحال از برای قضای حاجات، نذورات و خیرات به آنجا می آورند و مقصی المرام برمی گردند و حاجات برمی آید به توجه آن حضرت» (1).

آتشرف غازی صفینی

هفتم از این طایفه "غازی صفینی" است که علّامه مجلسی - طاب ثراه - می گوید که: «این قصه ای است که از روی خط بعض اصحاب ما نقل شده که گفت: روزی به نزد پدرم حاضر گردیدم. مردی را در نزد وی دیدم که با او مکالمه و محادثه می نمود. ناگاه در اثناء کلام بر او خواب غالب گردیده سنّه و پینکی بر او عارض گشته، بلغزید و عمامه از سرش بیفتاد و اثر زخم منکری بر سرش ظاهر گردید.

چون این بدیدم، از آن جراحت منکر از او پرسیدم. گفت: این اثر از ضربت غزوه صفین است. حاضرین تعجب کرده به او گفتند که: وقوع غزوه صفین قدیم است و تو را

عمر اقتضای ادراک آن نکند، پس چگونه می شود؟ گفت: آری، لکن روزی به سوی مصر سفر کردم و در اثنای سفر مردی از غزه با من رفیق راه گردید و در اثنای راه، در انحای مکالمات ذکر غزوه صفین در میان آمد.

آن مرد بگفت: اگر در غزوه صفین من می بودم هر آینه شمشیر خود را از خون علی و اصحاب او سیراب می نمودم. من هم گفتم که: اگر من حاضر بودم هر آینه شمشیر خود را از خون معاویه و یاران او رنگین می نمودم. آن مرد گفت: علی و معاویه و آن یاران ایشان، نیستند. من و تو که از یاران ایشان هستیم بیا تا آنکه داد خود از یکدیگر بستانیم و روح ایشان را از خود راضی نماییم. این بگفت و شمشیر از نیام برآورد و من هم شمشیر از غلاف کشیدم و به سوی او دویده با یکدیگر درآویختیم. مقاتله شدید گردید. ناگاه آن مردود بدتر از یهود ضربتی بر فرقم نواخت و دوید. امن از خود برفتم و دیگر ندانستم که چه واقع گردید تا آنکه دیدم مردی با کعب نیزه مرا حرکت می دهد و بیدار می نماید.

چون چشم گشودم مرد سواری را در بالین خود دیدم که از اسب خود فرود آمد و دست بر جراحت و زخم من کشید که گویا دارویی بُرء الساعه بود که فوراً بهبودی بخشید و آن جراحت مندمل گردید. پس فرمود: اندک تأمل و مکث کن تا آنکه من بیایم.

پس بر اسب خود سوار شده از نظرم غایب گردید. زمانی نکشید که مراجعت نمود و سر آن مرد را که بر من ضربت زد بریده بدست خود دارد، و اسب او و مرا و آلات و اسباب من و او را هر دو، یدک و جنیه کرده با خود بیاورد و فرمود: این سر، سر دشمن تو می باشد. چون یاری ما کردی ما هم تو را یاری نمودیم. «وَلْيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ» (1)؛ یعنی: هر آینه یاری کند خدا کسی را که او را یاری می کند. چون این بدیدم مسرور گردیدم. عرض کردم: ای مولای من، تو کیستی؟ فرمود: منم محمد بن الحسن - یعنی صاحب الزمان علیه السلام - پس فرمود که: هر که این زخم را از تو بپرسد بگو: آن را در جنگ صفین برداشتم. این بفرمود و از نظر من غایب گردید» (2).

ص: 433

1- 615. سوره حج، آیه 40.

2- 616. بحار الانوار، ج 52، ص 75.

[تشریف محمد بن عیسیٰ بحرینی

هشتم از این طایفه "محمد بن عیسیٰ البحرینی" است که علامه مجلسی - طاب ثراه - می گوید که: «بعضی از فضایی کرام و ثقات اعلام به من خبر داد از شخصی که به او وثوق داشت که او روایت کرد از شخص دیگر که به او وثوق داشته و او را بسیار مدح می کرده که او گفت: در آن وقت که بلاد بحرین در تصرف سلطان فرنگ بود، حاکم و والی آن ولایت را مردی از مسلمانان کرده بود که اهل ملت باشد و به آن جهت تألیف قلوب رعیت شده باشد و باعث معموری مملکت گردد. اتفاقاً والی ناصبی بود و او را وزیری بود از نواصب و در بغض شیعه و ائمه ایشان و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام کم عدیل، و چون اهل بحرین را شیعه دانسته بود در عداوت و اذیت ایشان تقصیر نمی نمود و در اضرار بر ایشان اصراری داشت و هر روز تدبیر تازه می نمود، تا آنکه روزی به نزد والی آمده اناری در دست داشت. [آن را] به والی نمود که در آن «لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله» - به خط مخلوقی نه مصنوعی - مکتوب بود.

چون والی دید که آن کتابت در اصل انار است بطوری که احتمال آنکه به صنعت مخلوق باشد در آن راه ندارد، تعجب نمود و گفت: این انار از برای ابطال مذهب رافضیان دلیلی وافی و برهانی است کافی. بنا بر این رأی تو در خصوص اهل بحرین چیست؟ وزیر گفت: «اصلح الله الامیر»، مصلحت در اینست که اکابر اهل بحرین را احضار فرمایی و مأمور داری به اینکه یا در خصوص این انار جوابی کافی گویند و یا آنکه ترک مذهب رفضه داده در مذهب سنت و جماعت درآیند و یا آنکه مانند اهل ذمه قبول جزیه نمایند، و چون از عهده جواب برنیایند لاعلاج در مذهب والی درآیند و در آن، والی را اجرای عظیم باشد و اگر هم قبول جزیه نمودند ایشان را خواری و ذلت باشد و دولت را قوت و شوکت، و اگر از آن هم امتناع نمایند مردان ایشان را باید کشت و زنان ایشان را اسیر و اموال ایشان را تصرف نمود.

والی را از این رأی خوش آمده امر به احضار علما و اکابر اهل بحرین نمود و پس از احضار نمودن انار، ایشان را مخیر کرد میان امور مذکوره. اهل بحرین چون این شنیدند حیران و ترسان گردیدند. لاعلاج سه روز مهلت خواستند و والی ایشان را مرخص کرده، از

ص: 434

مجلس برخواستند. و از برای تدبیر کار مجلسی آراسته، گرد یکدیگر برآمدند و در باب جواب مشورت کرده، اشهب فکرت را در حل این مشکل به جولان درآوردند.

آخر الامر نتیجه افکار آن شد که در تدبیر این کار دست توسّل به دامن ولی پروردگار زنند و جواب را از امام عصر و والی حقیقی مُلک در این اعصار خواهند. به اینکه سه نفر از اخیار مُلک خود را انتخاب کردند و مقرر داشتند که هر یک از ایشان در شبی از این سه شب به صحرا بیرون رود و خدا را عبادت و مناجات کند و به آن بزرگوار استغاثه نماید. شاید آن بزرگوار جواب این سؤال را بیان فرماید.

پس نامزد شب اول بیرون رفته پس از عبادت و مناجات بسیار، در مقام استغاثه با آن بزرگوار برآمده. تمام آن شب را تا آن زمان که شاهد صبح، نقاب ظلمت را برداشته صرف این کار نمود و شاهد مقصود دیده نگشود. مایوسانه بسوی اهل خود مراجعت نمود. پس در شب دوم شخص دوم را روانه نمودند. او هم پس از اهتمام و کوشش تمام ناامید برگشت و خوف و اضطراب خلق افزون گردید.

پس شخص سوم را درشب سوم فرستادند و او مردی بود صاحب فضل و تقوا موسوم به "محمّد بن عیسی". آن مرد صالح سر و پای خود را برهنه نمود و با خضوع و خشوع تمام رو به سوی آسمان آورد. اتفاقاً آن شب هم از غایت تاریکی مانند روی زنگیان و دلِ ناصبیان تیره و تار بود، و وحشت بر وحشت می افزود، و آن شب را به دعا و عبادت و گریه و زاری به سر برد، و در باب خلاصی مؤمنان و رفع این بلیه هایله از ایشان، به خدا و رسول و ارواح آل اطهارعلیهم السلام توجه نمود و به امام عصرعلیه السلام استغاثه کرد و آن به آن گریه و زاریش افزون تاآنکه وقت قریب به آخر و شب به سحر رسید و کسی را ندید. آه از نهادش برآمد و از ملاحظه حال قوم و محرومی خود محزون و دلتنگ گردید و بر حالت خود و ایشان گریستن آغاز نمود. ناگاه شخصی را در نزد خود حاضر دید که به او خطاب فرمود که: یا محمّد بن عیسی، تو را چه شود و از برای چه به اینجا آمده ای و به اینطور گریان و هراسانی؟

گفت: ای مرد، مرا به حال خود واگذار که دردم گفتنی نباشد. گفت: آخر من آن را بدانم. گفت: به غیر امام خود نگویم و کسی که قادر بر علاج آن نباشد از او نصرت و یاری نجویم. گفت: یا محمّد بن عیسی، من همانم که گویی و آن کنم که جویی. گفت: اگر تو

همانی خود درد و علاج را بهتر دانی. گفت: آری، راست گوئی. چنین است. غم مخور که منم مولای تو صاحب الزمان و آقای درماندگان. همانا از برای کتابت انار - که امر آن بر شما دشوار شده و جواب والی که شما را ترسانیده - بیرون آمدم.

راوی گوید که: چون این بشنیدم به سوی او دویدم و عرض کردم: ای مولای آوارگان و فریادرس بیچارگان، تویی مولای ما و دانستی درد و مصیبت ما را، علاج او را بیان فرما؛ زیرا تویی ملاذ ما و غیر از تو کسی را نداریم که رو به سوی او آوریم، و تو قدرت بر آن داری. فرمود: چنین است که گویی یابن عیسی! دلتنگ مباش. بدان که در خانه آن وزیر - لعنه الله - درخت اناری باشد. چون آن درخت بار آورد و وزیر قالبی از گل به صورت انار ساخته و آن را دونیمه کرده و درمیان هریک از آن دو نیمه بعضی کلمات را حک کرده و انار را در وقت کوچکی در میان آن دو نیمه می گذارد و آن دو نیمه را به یکدیگر وصل می نماید و می بندد.

چون آن انار آن قالب را پر می کند، آن موضع حک در آن اثر می کند و آن کلمات در پوست آن انار منطبق می گردد و چنان می نماید که بدون تدبیر در آن حادث گشته.

پس چون فردا به نزد والی روید، بگو: جواب تو را آورده ام و نگویم مگر در خانه وزیر، و چون به خانه وزیر روید نظر کن به جانب دست راست، در آن غرفه ای باشد. پس به والی بگو جواب را نگویم مگر در این غرفه. وزیر از آن امتناع کند. تو مبالغه کن و راضی مشو مگر آنکه به غرفه بالا روی. چون به آن غرفه بالا رود تو هم با او برو. مگذار که پیشتر از تو بالا رود. پس چون داخل غرفه شدی در دیوار آن غرفه روزنه بینی و در آن روزنه کیسه سفیدی باشد. آن کیسه را بردار. آن قالب که از برای آن حیل، ساخته در آن کیسه باشد. پس در آن کیسه را گشوده آن قالب را بیرون آور و آن انار را در آن قالب گذار که به اندازه آن انار خواهد بود. پس هر دو را به نزد والی گذار تا آنکه جواب واضح و باطن کار آشکار گردد.

یابن عیسی، به والی بگو که: این جواب تو، از دلیل و مکر وزیر، و ما را به علاوه این، معجزه ای باشد بر حقیقت مذهب خود و مؤکد صدق این جواب، و آن این است که در میان این انار به غیر از دود و خاکستر چیز دیگر نباشد. اگر خواسته باشی که صدق این خبر دانی وزیر را امر کن که این انار را بشکند. چون وزیر آنرا بشکند دود و خاکستر بر ریش و رویش پَرَد.

حضرت صاحب الزمان علیه السلام این بفرمود و از نظر غایب گردید. چون محمد بن عیسی این بدید از حصول مقصود شاد و مسرور گردید و بر مفارقت آن قدوه ابرار، مانند ابر بهاری آغاز گریستن نمود.

و در بعض حکایات این قصه چنین است که از تأخیر جواب پرسید. آن حضرت معلل به وسعت زمان استمهال نمودند و فرمودند که اگر یک شب مهلت می خواستید همان شب را به مقصود می رسیدید.

و بالجمله محمد بن عیسی با بشارت و نوید به سوی قوم برگشت و چون آفتاب برآمد والی، ایشان را از برای جواب طلبید. همگی به نزد والی رفتند و حسب الامر امام علیه السلام معمول داشتند و صدق جمیع وقایع بر رجال دولت و اهل مملکت واضح و لایح گردید و روی وزیر از شدت انفعال و شرمساری قیرگون، و زن و مرد آن بلاد مسرور و شادمان گردیدند. پس والی چون این بدید، به سوی محمد بن عیسی متوجه گردید و پرسید: کی [= چه کسی تو را بر این امور اخبار نمود و این وقایع از کجا به تو معلوم گردید؟ گفت: از حجت پروردگار و وصی رسول مختار، امام عصر و صاحب امر و مهدی غایب از انظار. گفت: امامان شما کیانند؟ یک از ائمه طاهرین را ذکر نمود و بر امام عصر علیه السلام ختم کرد.

والی گفت: دست خود را دراز کن. پس دست او را بگرفت و گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأنَّ محمد عبده ورسوله وأنَّ علي بن أبي طالب أمير المؤمنين خليفة بلا فصل وأنَّ الأئمة من ولده أئمة و سادتي وقادتي بهم أتولى ومن أعدائهم أتبرئ» پس امر به اکرام محمد بن عیسی و اهل بحرین نمود و از ایشان عذر بخواست و امر بکشتن وزیر کرد و او را به اشد عقوبات به یار غار رسانیدند.

راوی گوید که: این قصه تا کنون در میان اهل بحرین مشهور و قبر محمد بن عیسی در میان قبور ایشان معروف و به این کرامت موصوف و خلایق آن دیار و نواحی به زیارت آن مزار طالب و راغب، به طوری که صبیان و نسوان به آن اعتقاد و اذعان دارند والحمد لله رب العالمین» (1).

[تشریف مقدّس اردبیلی

نهم از این طایفه سلمان عصر و مقداد دهر خود، مولانا المقدس "احمد اردبیلی قدس سره" می باشد که علّامه مجلسی - طاب ثراه - می گوید «از جمله حکایتی که نزدیک به عصر ما به عرصه وقوع رسیده حکایتی است که جماعتی از "میر سید علّام تفرشی" نقل نموده اند. او گفته: در بعضی از شبها در نجف اشرف، در صحن روضه مطهره، در وقتی که بسیاری از شب گذشته بود می گشتم. ناگاه شخصی را دیدم که به سمت روضه مقدّسه می رود. پس به سوی او رفتم. چون به او نزدیک شدم دیدم شیخ و استادام "ملا احمد اردبیلی قدس سره" می باشد. خود را از او پنهان کردم تا آنکه ببینم چه اراده دارد. دیدم به نزدیک روضه مقدّسه رسید و در، هم بسته بود. ناگاه دیدم در گشوده شد و داخل روضه گردید. گوش دادم [و] دیدم با کسی آهسته تکلم می کند.

بعد از آن بیرون آمد و در بسته گردید. من خود را به کناری کشیدم. دیدم از نجف بیرون رفت و به سمت کوفه متوجّه گردید. من هم در عقب او روانه شدم به طوری که مرا نمی دید تا داخل مسجد کوفه گردید و در نزد محرابی که امیر المؤمنین علیه السلام را در آن ضربت زده اند قرار گرفت و زمان طویل در آنجا درنگ کرد. بعد از آن برگشت و از مسجد بیرون رفت و به سمت نجف متوجّه گردید. من هم در عقب او بودم تا آنکه به مسجد حنّانه رسید.

اتفاقاً مرا بدون اختیار سرفه عارض شد. چون آواز سرفه شنید به سمت من نگرید. مرا بدید و بشناخت و فرمود: "میر علّام" هستی؟ گفتم: آری. گفت: کجا بوده ای و چه کار داری؟ گفتم: از آن زمان که داخل روضه شدی تا حال با تو هستم. تو را به حق این قبر قسم می دهم که سرّ این واقعه را که امشب از تو مشاهده کردم به من خبر ده. فرمود: به شرط آنکه تا من زنده هستم آن را به کسی نگوئی. او را عهد و پیمان در کتمان دادم. چون وثوق و اطمینان حاصل نمود، فرمود: گاه گاه که بعض مسائل بر من مشکل می شود در حلّ آن به امیرالمؤمنین علیه السلام متوسّل می شوم. امشب مسأله بر من مشکل شد و در آن فکر می کردم. ناگاه به دلم افتاد که باز به خدمت آن حضرت روم و سؤال کنم. چون به در روضه رسیدم - چنانکه دیدی - بی کلید بر روی من گشوده گردید. پس داخل شده به خدا نالیدم که جواب آنرا از آن حضرت دریابم. ناگاه از قبر مطهر آوازی شنیده که برو به مسجد کوفه و از قائم علیه السلام

سؤال کن؛ زیرا که اوست امام عصر. پس به نزد محراب آمدم و از آن بزرگوار سؤال کرده جواب شنیدم و الحال به منزل خود می روم» (1).

مؤلف گوید که: "مقدس" مذکور اردبیلی اصل و نجفی مسکن، از اجله علمای امامیه بوده. صاحب علم و فضل و تصنیف و تألیف و زهد و ورع و کرامات، و معاصر با شیخ بهایی و مقدم بر عصر علامه مجلسی بوده و در کتاب "انوار نعمانیه" ذکر کرده که: «از جمله ورع او این بود که در نجف اشرف از برای زیارت کاظمین علیهما السلام و عسکریین علیهما السلام حیوان کرایه می کرد و می رفت و در مراجعت که شیعیان بغداد نوشتجات به اهل نجف می نوشتند و به مقدس می دادند که برساند، به جهت اجابت ایشان می گرفت؛ لکن پیاده می رفت و سوار بر آن حیوان نمی گردید و می گفت که: صاحب حیوان اذن نداده که این نوشتجات را بر آن بار کنم. و دیگر آنکه از منزل خود بیرون می رفت [در حالی که عمامه بزرگی بر سر خود می بست از برای آنکه هر گاه مردی از او عمامه خواهد، یا آنکه زنی از او توقع مقنعه کند، پاره کند و بدهد، و بسیار اتفاق می افتاد که در مراجعت عمامه بر سر نداشت یا آنکه قلبی باقی مانده بود.

و دیگر آنکه در سال گرانی، طعامی که در خانه داشت با فقرا قسمت می کرد و زیاده بر قسمت یکی از ایشان، از برای عیال خود نمی گذاشت. اتفاقاً در بعضی از سال های گرانی همین کار کرد. زوجه اش با او در این خصوص معارضه کرد و گفت: در همچو سالی اولاد خودمان را محتاج به گدایی نمودی. چون این بدید از خانه بیرون آمده روانه به سوی مسجد کوفه گردید به اراده اعتکاف و رفع دلتنگی. پس چون روز دوم شد مردی به در خانه آمد که چند حیوان با خود داشت که بر بعضی گندم پاک کرده و بر بعضی آرد نرم بار کرده بود و گفت: اینها را صاحب خانه از برای شما فرستاده و خود در مسجد کوفه اعتکاف نموده. پس آنها را تسلیم کرده برفت. چون مقدس برگردید زوجه اش به او گفت که: آنکه با اعرابی فرستاده بودی، رسید [او] خوب بود. مقدس دانست که از جانب خدا بوده [پس] شکر نعمت بجا آورد» (2). و دیگر کرامات و مقامات آن عالی قدر بسیار است. شاید در خاتمه کتاب به بعضی آنها اشاره شود، ان شاء الله.

ص: 439

1- 618. بحار الانوار، ج 52، ص 174 و 175.

2- 619. الانوار النعمانیه، ج 2، ص 302 و 303.

[تشرفات علامه بحر العلوم]

دهم از این طایفه علامه طباطبایی، بحر العلوم و محیی الرسوم، سید جلیل و الحبر النبیل، عالم ربّانی "مهدی بن مرتضی النجفی الطباطبایی" می باشد و آثار مستنده به این بزرگوار - با قطع نظر از حکایات و اخبار - دلیلیست کافی و آشکار بر ثبوت این مقام از برای او؛ مثل آنکه در مسجد سهله مقام مهدی علیه السلام بنا نمود در موضعی که در ظاهر شاهی بر آن نبود، و مکان مقبره هود و صالح را در وادی السلام تغییر داد و از آن بقعه عتیقه اعراض کرد و بنای زیارت آنها را در مکان دیگر که الحال معروفست، نهاد. زیرا که امثال این امور به غیر از استکشاف از امام علیه السلام طریق نزدیکی دیگر ندارد، و مثل آنکه مشهور است که تا مدت دوازده سال نماز عشائین را در مسجد سهله یا آنکه در مسجد سهله و کوفه و نماز صبح را در نجف اشرف بجا آورده، و به علاوه وقایع بسیار در این خصوص، ناقلین آثار از آن عالیقدر نقل کرده اند، و بعض از آنها را "فاضل معاصر نوری" - زید توفیقه - در کتاب "منامات" خود نقل کرده:

اول آنها واقعه ایست که از یک نفر از تلامذه سید نقل کرده که او گفت: «در جنب سید بلافاصله نشسته بودم. اتفاقاً قلیان نعلجیری، سید در دست داشت و می کشید، و در آن اثنا مردی از حاضرین عرض کرد که: آیا در زمان غیبت کبری دیدن حضرت قائم علیه السلام می شود؟ سید چون این بشنید سر برداشت و در جواب فرمود که: ظاهر بعض اخبار که عدم آنست. بعد از آن سر به زیر انداخته، آهسته به طوری که من شنیدم فرمود: «کیف وقد ضمنی الی صدره»؛ یعنی: چگونه نمی توان او را دید و حال آنکه او مرا به سینه خود چسبانید» (1).

دوم از آنها واقعه ایست که از زبده الاخیار و عمده المجاورین ثقه جلیل "حاج میرزا خلیل طبیب" نقل کرده که: «در زمانی که عالم ربّانی "میرزا ابوالقاسم قمی جیلانی" صاحب کتاب "قوانین" به نجف اشرف آمده بود، روزی در منزل او بودم. اظهار نمود که بیا برویم به دیدن سید یعنی بحر العلوم. حسب الامر به همراهی ایشان رفتیم. پس از صرف رسوم و آداب ورود، میرزای مذکور اظهار نمود که سؤال و عرض خلوتی داشتم.

سید مذکور بر صفحه مجلس نظر کرد و فرمود: «مأدون و هؤلاء سر»؛ یعنی: از این

جماعت حاضرین پوشیده نیست و ایشان اصحاب سرّ من هستند. میرزای مذکور چون این بشنید پرسید که: شنیده ام که از برای آقا - یعنی سید مذکور - شرفیابی ملاقات حضرت قائم حاصل شده. آیا این خبر صدق است؟ سید گفت: آری، مدّتی به آرزوی دریافت این نعمت به سهله می رفتم تا آنکه در یک شب از شب ها در مسجد روشنائی دیدم. چون نظر کردم مردی را در وسط مسجد دیدم که نماز می کند و این روشنی از آثار و انوار او است. دانستم که آن بزرگوار است و شرفیاب خدمت او شدم» (1).

مؤلف گوید که: فاضل معاصر "میرزا محمد تنکابنی" این واقعه را در کتاب قصص العلماء از ثقه عالم ورع "آخوند ملا زین العابدین سلماسی" نقل می کند: که «او گفت: من در آن مجلس [بودم که سید ذکر کرد که «یک شب در مسجد سهله عبادت می کردم، ناگاه آوازی شنیدم که دلم را از جا درآورد. بیخود به اثر آن صدا رفتم. نوری بلند مشاهده کردم که آن عرصه را روشن کرده بود. پس شخصی را دیدم که نشسته بود. پس فرمود: سید مهدی بنشین، و نشستم». آخوند مذکور گوید: «پس از این کلام سید دست به گردن میرزا درآورد و گفت: من می گویم که قائم علیه السلام را دیده ام. تو مرا تکذیب کن. زیرا که تکلیف تو این است و سکوت کرد» (2).

سوم واقعه ایست که از "سید مرتضی" که از مجاورین نجف اشرف بود و درک خدمت اکثر علمایی که در طبقه سید مذکور و من تأخر عنه بودند، نموده و در سال گذشته هزار و دویست و نود و هشت، به طاعون عام [در] گذشت، نقل کرده و آن این است که او گفت: در سالی از سال ها با سید مذکور به اراده زیارت عسکریین علیهما السلام به "سرّ من رای" می رفتیم و مدّتی در آنجا توقف نمودیم و در اوقات توقف، نماز را با جماعت و امامت سید در حرم عسکریین علیهما السلام اقامه می کردیم. اتفاقاً یک شب از شب ها در اثنای نماز جماعت عشا بعد از تشهد اول، سید اخذ به قیام و اراده نهوض نمود و بر همان حالت زمانی درنگ کرده پس از آن برخاست و نماز را تمام کرد، و به آن نمود که شک کرد و تردّی فرمود، و مهابت او مانع گردید از آنکه سبب این درنگ را از او سؤال کنیم تا آنکه به منزل عود نمود. پس، از یک نفر از خواص خواهش استکشاف آن کردیم. پس از سؤال،

ص: 441

1- 621. همان، ص 207 و 208.

2- 622. قصص العلماء، ص 173.

جواب فرمودند که: چون اخذ به قیام کردم، ناگاه حضرت قائم علیه السلام از برای زیارت والدین و جدّ وارد حرم گردید. به مشاهده این امر بی خود گشتم تا آنکه پس از سلام مختصر بزودی بیرون رفت و من به حال خود آمده برخاستم»(1).

مؤلف گوید که: فاضل معاصر "میرزا محمد تنکابنی" - زید توفیق - این واقعه را نیز از ثقه عالم جلیل "آخوند ملا زین العابدین سلماسی" که از اعظم شاگردان بحر العلوم بود، نقل می کند که او گفت که: «در خدمت سید بودم در آن سفرِ سامره و در همین نماز و آن جناب را بعد از تشهد دوم و اخذ سلام، این سکتۀ عارض شد و چون به منزل آمدیم من دست به غذای شام نکشیدم تا آنکه جناب سید سرّ آن سکتۀ را به طریق مذکور بیان نمود. پس نزدیک سفره رفتم و غذا تناول کردم»(2).

چهارم، واقعه ایست که از ناظرِ سید نقل کرده که: «در اوقاتی که سید در سامره بودند، منزل در اتاق متصل به اتاقی که سید در آن منزل داشت بود و من می دیدم که پس از صرف غذای شب و تفرقه اصحاب و بستن باب، در اواخر شب سید بیرون می رود؛ لکن نمی دانستم که به کجا می رود تا آنکه یک شب پس از خروج، من هم با فاصله خارج شدم. او را در حرم عسکریین علیهما السلام ندیدم. زیرا که درها بسته بود و از شبکه نظر کردم، اثری نیافتم. پس به سوی سرداب رفته همهمه ای شنیدم. از پله سرداب آهسته پایین رفته در پله آخر توقف کردم. آواز سید را شنیدم که با کسی تکلم می کند. ناگاه به من آواز داد که فلان چرا اینجا آمده ای؟ برگرد. من برگشتم»(3).

پنجم، واقعه ای است که نیز از ناظر سید نقل کرده و آن اینست که: «در اوقاتی که سید در مکه معظمه بود، چون محلّ آمد و رفت عامّه خلق بود از عامّه و خاصّه، مخارج ایشان زیاد بود. زیرا که از کسی از واردین احتجاب نمی نمود و با هر طایفه به طوری که او را از خود می دانستند رفتار می نمود و اکثر اهل سنت او را هم مذهب خود می دانستند. لهذا جمیع طوایف و فرق با او معاشرت داشتند.

ص: 442

1- 623. دار السلام، ج 2، ص 208 و ص 209.

2- 624. قصص العلماء، ص 172 و 173.

3- 625. دار السلام، ج 2، ص 211.

اتفاقاً خرجی تمام شد و زیاده بر خرج روزی باقی نماند. با خود گفتم که: قبل از اتمام باید سید را اطلاع داد. پس به نزد سید رفته واقعه را عرض کردم. سید قدری تأمل کردند و قلیانی طلبیدند. من به قهوه خانه رفته قلیانی پر کرده به نزد او بردم. گرفته و مشغول کشیدن شد. ناگاه آواز حلقه در حیاط بلند شد. دیدم سید مضطرب گردید قلیان را به من داد و فرمود: ببر، دیگر اینجا نیایی تا خود بخواهم. من بیرون آمدم. دیدم که سید به تعجیل تمام، پابرهنه به جانب در حیاط دوید و در را گشود. مردی با جلالت و مهارت تمام داخل خانه گردید. او در جلو و سید در عقب وارد اتاق سید گردیدند. من ایشان را نمی دیدم لکن چنان احساس کردم که آن شخص نشست و سید در برابر او ایستاد و من همه مکه مکه ایشان را می شنیدم و لکن صوت حروف را تمیز نمی دادم؛ تا آنکه طولی نکشید باز آن شخص در پیش و سید پابرهنه در دنبال، بیرون آمدند و تا باب خانه مشایعت کرد.

پس آن شخص رفت و سید عود کرده در محل خود قرار گرفت. قلیان را طلبید. من بدون آنکه محتاج به تجدید شده باشد، آنرا برگردانیده به او دادم. گرفته، قدری کشید. پس دست به زیر مسند بُرد و کاغذی به خط رومی نوشته بیرون آورد. به من داد و فرمود: می روی گذر "عرفات" به صرافِ فلان صفت که در فلان دکان نشسته، می دهی و هر قدری پول داد گرفته می آوری.

ناظر گوید که: آن کاغذ را برده به آن صراف دادم. برخاست و گرفت و بوسید و بر چشم خود گذاشت. پس گفت: برو و چهار نفر حمال بیاور. من رفتم و چهار نفر حمال حاضر کرده. آن مرد در پس دکان رفت [و] چهار حمال را از جنس ریال فرانسه بارگیری کرده با من روانه نمود. به منزل رسانیده ضبط کردم و تفصیل را به عرض سید رسانیدم. پس، فردای آن روز با خود گفتم که باید بروم و استکشاف این امر را از صراف بکنم که آن نوشته از چه کس بود. چون به گذر عرفات رفتم او را در آن دکان ندیدم. پرسیدم که: فلان صراف که دیروز در این دکان بود به کجا رفت؟ گفتند: چنین صراف که تو گویی در این دکان هیچ وقت نبوده و دیده نشده. چون این بدیدم و شنیدم متحیر و مبهور گردیدم» (1).

ص: 443

1- 626. دار السلام، ج 2، ص 209 و 210.

[تشریف مرشد همدانی، ازدی، و هشام]

یازدهم و دوازدهم و سیزدهم [از] این طایفه "راشد همدانی" است که جدّ اعلای شیعیان اهل همدان بود؛ و "ازدی" است که در طواف، شرفیاب لقای آن حضرت گردید؛ و "هشام" است که عریضه "ابن قولویه" را به مکه برد که برساند به آن کسی که حجر الاسود را در محل خود نصب می نماید. زیرا که این سه نفر را - اگر چه در سابق در عداد اشخاصی که در غیبت صغری به شرف ملاقات آن حضرت فایز شده اند ذکر کردیم - به ملاحظه آنکه این وقایع را مجهول التاریخ در کتب بعض اصحاب یافتیم [در این بخش آوردیم .

لکن مقدّس اردبیلی قدس سره هر سه واقعه را در عداد وقایع غیبت کبری ذکر کرده؛ زیرا که سال ولادت آن بزرگوار بنابر آنکه سال دویست و پنجاه و شش هجری - که مطابق لفظ نور است - بوده باشد و از آن زمان هم تا زمان غیبت کبری - که سال وفات علی بن محمد سمری باشد - هفتاد و چهار سال باشد - چنانکه جمعی گفته اند - پس ابتدای غیبت کبری سال سیصد و سی هجری می شود و این وقایع بعد از آن وقوع یافته. چرا که واقعه "هشام" را در سال سیصد و سی و هفت هجری ذکر کرده و آن هفت سال بعد از غیبت کبری می شود، و همچنین آن دو واقعه دیگر را، واللّٰه العالم.

[تشریف خواهرزاده ابوبکر نخالی عطار]

چهاردهم [از] این طایفه خواهرزاده "ابوبکر نخالی عطار" است که جمعی از ارباب تصانیف نقل کرده اند از ابوبکر تمامی که گفت: «چند سال قبل از این، خواهرزاده "ابوبکر نخالی عطار" که از صوفیه بود نزد من آمد. از او پرسیدم که: کجا بودی و کجا می روی؟ گفت: هفده سال است که سیاحت می کنم. گفتم: از عجایب روزگار چه دیده ای؟

گفت: مدتی در اسکندریه بودم و در آنجا کاروانسرای بود که غریبان در آنجا منزل می کردند و در آن کاروانسرا مسجدی بود که مردی در آن مسجد امامت و نماز جماعت می کرد و در قرب آن مسجد بالاخانه ای بود که در آن جوانی منزل داشت و هر گاه نماز جماعت برپا می شد آن جوان به زیر می آمد و با آن جماعت، نماز می کرد و بعد از فراغ بدون توقّف بالا می رفت و با کسی تکلم نمی کرد.

ص: 444

مرا از حالت و نظافت آن جوان خوش آمد. پس به نزد او رفتم و از او خواستم که با او باشم و او را خدمت کنم. قبول کرد و اجابت نمود و من چند گاه در نزد او بودم و او را خدمت می کردم و از اطوار و اعمال او استفاضه می کردم و از گفتار او

استفاده می نمودم تا آنکه روزی از نام و نسب او پرسیدم. گفت: منم صاحب حق و صاحب امر! گفتم: چرا خروج نمی کنی؟ گفت: وقت آن نشده.

پس مدتی در خدمت آن بزرگوار بودم تا آنکه روزی فرمود: مرا سفری در پیش آمده. عرض کردم: مرا هم مأذون فرموده [تا] در خدمت تو باشم. اجابت فرمود. پس با او بیرون رفتم. روزی در اثنای راه عرض کردم که: ای مولای من، زمان خروج و ظهور چه وقت است؟ فرمود: آن را علاماتی باشد که از آن علامات، کثرت هرج و مرج باشد در میان مردم، و وقوع فتنه شدید بر خلق. پس در مسجد الحرام درآیم و منادی ندا کند که این است مهدی موعود، پس مردم در میان رکن و مقام با من بیعت کنند، بعد از آنکه مأیوس شده باشند.

پس در خدمت آن حضرت رفتیم تا آنکه به ساحل دریا رسیدیم و آن حضرت اراده آن نمود که بر آب برآید. گفتم: ای مولای من، من از آب می ترسم. فرمود: وای بر تو، با آنکه من با تو هستم چه ترس داری؟ عرض کردم که: چنین است لکن واهمه بر من غالب گشته. چون این بشنید، خود آن حضرت بر آب برآمد و از نظر غایب و ناپدید گردید.

[تشرّف علامه حلی]

پانزدهم [از] این طایفه آیه الله فی العالمین، قدوه العلماء الرّاسخین "الشیخ جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی" می باشد که در جمیع آفاق معروف به علّامه علی الاطلاق است.

و شرح این واقعه آنست که «فاضل معاصر "میرزا محمد تنکابنی" - زید توفیق - روایت کرده در کتاب "قصص العلماء" از فاضل لاهیجی "المولی صفر علی" از استاد خود السید السند الاقا "سید محمد" صاحب المفاتیح و المناهل ابن الاقا "سید علی" صاحب "الریاض" که او نقل کرده از خط علّامه در حاشیه بعض کتب که: علّامه در شبی از شب های جمعه تنها به زیارت قبر مولای خود جناب ابی عبداللّٰه الحسین علیه السلام می رفت و بر درازگوشی سوار بود و تازیانه از برای راندن درازگوش به دست خود داشت. اتفاق در اثنای

راه شخصی پیاده، به زی اعراب بر او در راه رفتن رفاقت و همراهی نمود، و در اثنای راه رفتن فتح باب مسأله و مکالمه نمود و از مکالمات او به مقتضای «المرء مخبوء تحت لسانه»:

زبان در دهان خردمند چیست

کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی

که جوهر فروش است یا پيله ور

عَلَّامه قدس سره دانست که مردیست عالم و خبیر بلکه کم مانند و نظیر. پس در مقام اختبار [=آزمایش او به سؤال بعض مشکلات برآمد. دید که او حلال مشکلات و معضلات، و مفتاح مغلفات است. پس مسائلی را که بر خود مشکل دیده بود سؤال نمود و جواب فرمود، و دانست که او وحید عصر و فرید دهر است. زیرا که کسی چون خود ندیده بود و خود هم در آن مسائل متحیر بود؛ تا آنکه در اثنای سؤال مسأله ای در میان آمد که آن شخص به خلاف عَلَّامه در آن مسأله فتوی داد. عَلَّامه انکار کرده گفت که: این فتوی بر خلاف اصل و قاعده است و دلیل و خبری که مستند آن شود [و] وارد بر اصل و مخصّص قاعده گردد، نداریم. آن مرد گفت: دلیل بر این حکم، حدیثی است که "شیخ طوسی رحمه الله" در کتاب "تهذیب" خود نوشته است. عَلَّامه گفت که: همچو حدیث در تهذیب در خاطر خود ندارم که دیده باشم که شیخ مذکور یا غیر او آن را ذکر کرده باشد. آن شخص گفت که: آن نسخه کتاب تهذیب را که خود داری، از اول آن، فلان مقدار ورق بشمار. پس در فلان صفحه و فلان سطر آن را خواهی دید.

چون عَلَّامه این گونه جواب شنید و این اخبار غیبی را بدید، متحیر گردید که این کیست که از کتاب ندیده خبر می دهد و چه دانست که من کتاب تهذیب را از ملک خود دارم و فلان اندازه دارد و فلان قسم خط آنست که این حدیث در فلان ورق و فلان صفحه و فلان سطر آن باشد. پس با خود گفت: شاید این شخص که در رکاب من می آید، آن کسی باشد که فلک دوار در دوران بر دوره او افتخار می نماید و ملک او را رکاب دار است.

پس از برای استظهار و استخبار، از او استفسار نمود - در حالتی که از غایت تفکر و تحیر تازیانه را از دست خود داد و آن بر زمین افتاد - که آیا در مثل این زمان که غیبت کبری در آن واقع گردید، درک شرف ملاقات صاحب الزمان امکان دارد؟! آن شخص چون این بشنید به سوی زمین خم گردید و آن تازیانه را برداشت و با دست خود در کف با کفایت

ص: 446

عَلَّامه گذاشت و در جواب فرمود که: چگونه نمی توان دید و حال آنکه الحال دست او در میان دست تو می باشد. چون عَلَّامه این بشنید [بی اختیار] خود را از بالای درازگوش بر پاهای مبارک آن قدوه احباب - به اراده پا بوسیدن آن جناب - انداخت و از غایت شوق از خود برفت و بیهوش گردید، و چون به هوش آمد کسی را ندید. لهذا افسرده و ملول گردید و بعد از آنکه به خانه رجوع فرمود کتاب تهذیب خود را ملاحظه نمود و آن حدیث را در همان موضع که آن بزرگوار فرموده بود مشاهده نمود. پس در حاشیه کتاب تهذیب خود در همان مقام به خط خود نوشت که این حدیثی است که مولای من صاحب الامر علیه السلام مرا به آن خبر داد که در فلان ورق و فلان صفحه و فلان سطر این کتاب است.

فاضل معاصر مذکور از "ملاً صفر علی" مزبور نقل می کند که او گفت که: استاد من، سید مسطور فرمود که: من همان کتاب را دیدم و در حاشیه همان کتاب به خط عَلَّامه مضمون مذکور را مشاهده کردم»(1).

[تشریف عطار بصرای

شانزدهم از این طایفه شخص "عطار بصرای" است که شخص فاضل و ثقه عادل "مولی محمد امین عراقی" آن را نقل نمود. اگر چه نسیان کردم که مستند از چه بود و شاید به خط بعض اصحاب استناد کرد، و آن این است که شخصی صالح که در بصره عطاری می نمود نقل کرد که: «روزی در دکه عطاری نشسته بودم. ناگاه دو نفر مرد از برای خریدن سدر و کافور بر در دکان من وارد شدند که چون در مکالمه و رفتار ایشان تأمل کردم و صورت و سیرت ایشان را دیدم، آنها را در زی اهل بصره - بلکه این نوع خلق معروف - ندیدم. لهذا از یار و دیار ایشان پرسیدم و هر قدر که ایشان بر تستر و انکار افزودند من بر التماس اظهار، اصرار نمودم تا آنکه ایشان را به رسول مختار و آل اطهار، آن قدوه ابرار سوگند دادم. چون این دیدند اظهار نمودند که ما از جمله ملازمان درگاه عرش آشیان، حضرت حجت علیه السلام هستیم و شخصی از

ملازمان عتبه عاليه را اجل موعود رسیده وفات کرده بود و ما را صاحب آن ناحیه مأمور به آن فرمود که سدر و کافور را از تو خریداری کنیم.

ص: 447

1- 627. قصص العلماء، ص 259.

چون این بشنیدم بر دامن ایشان چسبیدم و تضرّع و الحاح کردم که مرا هم با خود به آن درگاه برید. جواب گفتند که: این کار بسته به اذن آن بزرگوار است و چون مأذون نفرموده ما را جرأت این جسارت نباشد. گفتم: مرا به آن مقام برسانید [و] پس از آن استیذان نمایید. اگر مأذون فرمودند شرفیاب می شوم و الاّ عود می نمایم، و در این قدر به غیر از اجر اجابت بر شما چیزی نباشد. باز هم امتناع کردند. بالاخره چون تضرّع و الحاح را از حد گذرانیدم ترحم کرده و منت گذاشته اجابت نمودند.

پس با تعجیل تمام، سدر و کافور به ایشان تسلیم کرده و دکان را بسته با ایشان روانه شدم تا آنکه به ساحل دریای عمان رسیدم و ایشان بدون منت کشتی، بر روی آب حباب وار روانه شدند و من ایستادم. پس ملفت من شدند و گفتند که: مترس. خدا را به حق حضرت حجّت علیه السلام قسم ده که حفظ نماید. پس بسم الله گفته روانه شو. چون این شنیدم خدا را حفظ [= در ذهن خود به حق حضرت حجّت علیه السلام قسم داده بر روی آب - مانند زمین خشک - در عقب ایشان روانه گردیدم تا آنکه به قبه دریا رسیدیم. ناگاه ابرها به هم پیوسته، آغاز باریدن نمود. اتفاقاً من در روز خروج از بصره صابونی پخته بودم و آن را در بالای بام از برای خشک شدن بر آفتاب گذاشته بودم. چون مشاهده باران کردم به خیال صابون افتاده خاترم پریشان گردید. پس پاهایم در آب فرو شد و به قوه شناوری خود را از غرق حفظ کرده؛ لکن از همراهان بریدم. چون ایشان ملفت من شدند و مرا با آن حالت دیدند رو به عقب برگردیدند و دست مرا گرفته از آب بیرون کشیدند و گفتند: در خصوص آن خطر ای [که بر خاطرت عارض شد توبه کن و تجدید قسم نما. پس توبه کرده دیگر بار خدا را در حفظ [= ذهن خود] به حق حضرت حجّت علیه السلام قسم داده باز روانه گردیدم تا آنکه از دریا به ساحل رسیدم و از ساحل راه مقصود را بردیدم. لکن در دامنه بیابان چادری مشاهده کردیم که مانند شجره طور نور آن عرصه، آن فضا را نورانی کرده. همراهان گفتند که: تمام مقصود در این سراپرده می باشد. پس با ایشان به نزد آن چادر رفتیم و نزدیک به آن درنگ نمودیم و یک نفر از ایشان از برای استیذان داخل آن چادر شد و در باب آوردن من با آن بزرگوار - به طوری که کلام آن حضرت را شنیدم و شخص او را به جهت حایل بودن چادر نمی دیدم - سخن در میان آورد.

ص: 448

پس کلام آن امام علیه السلام را از ورای حجاب و پشت پرده شنیدم که در جواب فرمود که: «رَدّوه فائِه رجل صابونی»؛ یعنی: او را به محل خود برگردانید - یا آنکه دست ردّ بر سینه او بگذارید و تمنّای او را اجابت ننمایید و او را در عداد ملازمان این عتبه ملک پاسبان نشمارید - زیرا که او مردی است صابونی؛ یعنی صابون دوست، و این کلام اشاره به آن خُطره صابون است. هنوز دل را از تعلّقات دنیویه خالی نکرده تا آنکه محبّت محبوب در آن جا کند و شایسته مجاورت با دوستان خدا شود.

آن مرد گوید که: چون این سخن شنیدم و آن را بر طبق برهان عقلی و شرعی دیدم، دندان این طمع را کندم و چشم از این آرزو پوشیدم و دانستم که مادام که آینه دل، آلوده به آن کدورات باشد عکس محبوب در آن منطبع نشود و روی مطلوب دیده نگردد؛ چه جای آنکه درک خدمت و ملازمت صحبت آن حاصل آید».

اتشرف شیخ مرتضی انصاری

هفدهم از این طایفه شیخنا الاعظم و استادنا الافخم و سِنادنا الاکرم "الشیخ مرتضی التستری الانصاری قدس سره" می باشد.

و اجمال این واقعه آنست که نقل کرد برادر اعزّ ایمانی و معاصر، فاضل کامل ربّانی "آقا میرزا حسن آشتیانی" - زید توفیقه - که از جمله افاضل تلامذه شیخ استاد است که: «وقتی از اوقات با جماعتی از طلاب در خدمت شیخ استاد مشرف به حرم محترم امیرالمؤمنین علیه السلام می گردیدیم. اتفاقاً در اثنای عبور، بعد از دخول [به] صحن مطهر شخصی برخورد و بر شیخ استاد سلام کرد و از برای مصافحه و بوسیدن دست شیخ پیش آمد. بعضی از همراهان از برای تعریف آن شخص به شیخ عرض کرد: این شخص فلان نام دارد و در جفر یا رمل ماهر است و ضمیر هم می گوید.

شیخ استاد چون این بشنید متبسّم گردید و به جهت امتحان به آن شخص وارد فرمود: من ضمیری اخذ کردم. اگر ضمیر می دانی مرا خبر بده که در خاطر چه چیز گرفتم. آن شخص بعد از تأمل عرض کرد که تو در ضمیر خود گرفته ای که آیا حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیده ام یا آنکه ندیده ام.

ص: 449

شیخ چون این شنید حالت متعجب در او ظاهر گردید. اگر چه تصدیق صریح نفرمود، آن شخص عرض کرد: نه ضمیر شیخ این بود که گفتم؟ شیخ ساکت گشته جواب نفرمود. آن شخص در استعلام و استظهار ابرام و اصراری نمود. شیخ در مقام اقرار فرمود: خوب، بگو ببینم دیده ام یا آنکه ندیده ام. آن شخص عرض کرد: آری، دو دفعه به خدمت آن حضرت شرفیاب شده ای. یک دفعه در سرداب مطهر و دفعه دیگر در جای دیگر. شیخ چون این بدید، به زودی مانند کسی که نخواهد امر زیاده از آن ظاهر گردد روانه گردید.

مؤلف گوید: مقامات و کراماتی که در حق این بزرگوار یعنی شیخ استاد دیده و شنیده شده - چنانکه در خاتمه کتاب در فصل منامات و کرامات اشاره به بعضی آن خواهد شد، انشاء الله - باعث قطع بر اینکه آن بزرگوار واجد این مقام و فایز این اکرام گردیده، می شود؛ اگر نگوییم در بسیاری از امور مهمّه صادر از رأی منیر و اذن خاص آن حضرت بوده است .

[تشرف ملا ابوالقاسم قندهاری

هیجدهم از این طایفه فاضل جلیل و ثقه نبیل، زبده الاصحاب "آخوند ملا ابوالقاسم" قندهاری الاصل، طهرانی مسکن، معروف به "جناب" می باشد و تفصیل این واقعه این است که: «روزی شخصی از فضلا سخن در ذکر اشخاصی که در غیبت کبری به این کرامت عظمی فایز شده اند در میان آمد و آن فاضل، مذکور داشت که در این باب جناب قندهاری را هم حکایتی هست. حقیر چون طالب درج این مطالب بودم، فرستاده صورت این واقعه را به خط خود "جناب" درخواست کردم و جواب را به این طور دریافت نمودم که: فرمایش جنابش اطاعت کرده جواب می گویم که: در تاریخ هزار و دویست و شصت و شش هجری در شهر قندهار خدمت "ملا عبدالرحیم" پسر مرحوم "ملا حبیب الله افغان" کتاب فارسی هیئت و تجوید می خواندم.

عصر جمعه دیدن او رفتیم. در پشت بام شبستان بیرونی او جمعیتی از علما و قضات و خوانین افغان نشسته بودند. صدر مجلس، پشت به قبله و رو به مشرق "جناب ملا غلام محمد قاضی القضاة" و "سردار محمد علم خان" پسر "سردار رحم دل خان" و یک نفر عالم عرب مصری و جمع دیگر از علما نشسته بودند. این بنده و یک نفر شیعه دیگر، عطارباشی

سردار مذکور، و پسرهای "ملا حبیب" مرحوم پشت به شمال و پسر قاضی القضاة و مفتی ها عکس این، نشسته بودیم رو به قبله و پشت به مشرق که پایین مجلس بود. جمعی از خوانین نشسته بودند. سخن در ذم و نکوهش مذهب شیعه بود تا به اینجا کشید که قاضی القضاة گفت که: یکی از خرافات شیعه آنست که می گویند حضرت "محمد مهدی" پسر حضرت حسن عسکری در سامرا به تاریخ دویست و پنجاه و پنج هجری تولّد شده و در [تاریخ دویست و] شصت، در سرداب خانه خودش غایب شده و تا این هنگام زنده است و نظام عالم بسته به وجود اوست.

همه اهل مجلس در سرزنش و ناسزا گفتن به عقاید شیعه همزبان گشتند آلا عالم مصری که بیشتر از پیشتر از همه کس نکوهش شیعه می کرد. در این وقت خاموش بود تا آنکه سخن قاضی القضاة به پایان رسید. گفت: در فلان سنه، در جامعه طولون، در درس حدیث حاضر می شدم. فلان فقیه حدیث می گفت. سخن به شمایل حضرت مهدی علیه السلام رسید. قال و قیل برخاست. آشوب برپا شد. به یک دفعه مردم ساکت شدند. زیرا که جوانی را به همان شمایل، ایستاده دیدند و قدرت نگه کردن او کسی نداشت.

چون سخن عالم مصری به اینجا رسید، خاموش شد. این بنده دیدم اهل مجلس هم، همه ساکت شدند و نظرها به زمین افتاد. عرق از جبینها جاری شد. از مشاهده این حالت حیرت کردم. ناگاه دیدم جوانی را که رو به قبله در میان مجلس نشسته. به مجرد دیدن، حالت دگرگون شد. توانایی دیدار رخسار فرّخش نماند، گویا نداشتم و این بنده هم مانند آنها شدم. تخمیناً ربع ساعت همه به این حالت بودیم. پس آهسته آهسته به خود آمدم. هر کس زودتر به هوش آمد پیشتر برخاست تا آنکه همه آن مردم به تدریج و تفریق، بی تحیت و درود به لفظ «سلام علیکم» که رسم اهل آنجاست رفتند و بنده آن شب را تا صبح جفت شادی و اندوه بودم. شادی از برای آنکه دیدارش دیدم، اندوه به جهت آنکه نتوانستم بار دیگر بر آن جمال مبارک نظر کنم و شمایل میمونش را درست فرا گیرم.

فردای آن روز را برای درس رفتن. جناب "ملا عبدالرحیم" مرا در کتابخانه خواست. دو به دو نشستیم. پس گفت: دیروز دیدی چه شد؟ حضرت قائم آل محمد علیهم السلام تشریف آوردند و چنان تصرفی به اهل مجلس نمودند که دیدن و سخن گفتن نتوانستند. عرق ریختند. بی تحیت «سلام علیک» در هم پریشان شدند.

ص: 451

این بنده این واقعه را انکار کردم به دو جهت. یکی از ترس، تقیه کردم. دیگر آنکه یقین کنم که آنچه دیدم محض خیال نبود. گفتم: من کسی را ندیدم و از اهل مجلس هم چنین حالتی که گفتم ندانستم و نفهمیدم. گفت: امر از آن روشن تر است که تو انکار کنی. بسیاری از مردم دیشب و امروز به من نوشتند و برخی آمدند مشافهه گفتند.

باری، روز دیگر "عطار باشی" را دیدم. گفت: چشم ما از این کرامت روشن باشد. "سردار محمد علم خان" هم از دین خود سست شده. نزدیک است که او را شیعه کنم. بعد از چند روز دیگر از رهگذری پسر قاضی القضاة برخورد. گفت: پدرم تو را می خواهد. هر قدر عذر آوردم که نروم، نپذیرفت. ناچار با او خدمت قاضی القضاة رسیدم در وقتی که جمعی از مفتی ها و آن عالم مصری و غیره در محضر او حاضر بودند.

و بعد از تحیت و درود، قاضی القضاة چگونگی آن مجلس را از من پرسید. گفتم که: من چیزی ندیدم و ندانستم مگر خموشی اهل مجلس و بدون تحیت متفرق شدن آنها را. اهل مجلس خدمت قاضی القضاة عرض کردند که: این مرد دروغ می گوید. زیرا چگونه می شود که در یک مجلس و روز روشن همه حاضرین ببینند و این نبیند.

قاضی القضاة گفت: چون طالب علم است، دروغ نمی گوید. شاید آن حضرت به نظر منکرین، خود را جلوه گر ساخته باشد تا آنکه سبب رفع انکار شود، و چون مردم فارسی زبان این بلد پدران شان شیعه بوده اند و از عقاید شیعه همین اعتقاد به وجود امام عصر علیه السلام برای آنها باقی مانده، لهذا ندیده. اهل مجلس طوعاً یا کره‌اً سخن قاضی القضاة را تصدیق کرده و برخی تحسین نمودند. این بود تمام حکایت» و «من الله التوفیق والهدایه».

تمام شد صورت خط "جناب" و این مضمون را هم فاضل الذکر بلا واسطه از او روایت نمود و جناب "میرزا محمد حسین ساوجی" هم که از فضلی تلامذه مؤلف است و او را به طلب این خط فرستاده بودم، تصدیق این مکتوب را از او نقل کرد.

[تشرّف سید محمد عراقی

نوزدهم از این طایفه شخص عارف جلیل و ثقه عادل نبیل جناب "سید محمد علی بن الحاج سید عبدالرحیم عراقی کرهرودی" می باشد که الحق در حسن حالت و علو

ص: 452

همّت و سلوک راه معرفت و بسیاری از کمالات سرآمد اهل این عصر و زمان [می باشد] و الحال ساکن دار الخلافه طهران است.

در اول روز جمعه پانزدهم ربیع الثانی سنه هزار و سیصد بر مؤلف کتاب وارد شده در وقتی که مشغول نوشتن قصه سابق بودم. چون خط جناب قندهاری را ملاحظه کرد و مضمون آنرا مطلع گردید گفت: مرا هم در این خصوص قصه ای است و آن این است که:

«در سالی که به زیارت ائمه عراق فایز شدم و تو را هم در نجف اشرف ملاقات نمودم، در همان سفر بعد از ورود به "بعقویه" - که در یک منزلی بغداد واقع است - همراهان را عزم بر آن شد که قبل از ورود به بغداد از راه "علی آباد" به سامره رفته که پس از زیارت قبر عسکریین علیهما السلام به بغداد و مشهد کاظمین علیهما السلام رجوع شود. لهذا از اهل قریه مزبوره مردی را بلد گرفته روانه سامرا شدیم. چون از علی آباد و جزانیه گذشتیم، عبور زوار بر نهری پر از آب و عریض و عمیق افتاد که عبور از معبر متعارف آن نهـر بسا [= به گونه ای] بود که مؤدی به غرق می شد، چه جا ای آنکه شخصی معبر را نداند و از غیر معبر عبور نماید یا آنکه در اثنای عبور بلغزد و در غیر معبر واقع شود.

پس زوار وارد بر آن نهـر شده عبور می کردند. اتفاقاً در جمله زوار زنی بر یابویی سوار بود و در اثنای عبور یابوی او از معبر لغزید یا آنکه از غیر معبر رفت و در گودالی که در آب بود واقع گردید و راکب و مرکوب در آب فرو رفتند و آن حیوان به

قوت شناوری - اگر چه خود را حفظ کرده - از زیر آب بیرون آمد. لکن چون بار آن - از تنبلی سرنشین [او] به علاوه آب هایی که در جل آن و لباس راکب بود - سنگین بود و آب نهر تند و روان بود و پاهای آن حیوان بر زمین قرار نداشت، نتوانست خود را به شناوری نگه دارد. لهذا مضطرب بود و آن ضعیفه بیچاره صدای خود را به استغاثه «یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان» - چنانکه رسم زوار است که استغاثه و استعانه از مزور خود می نمایند و به او دخیل می شوند در شداید و حاجات - بلند نمود و من چون آن واقعه را دیدم، سواره به شتاب داخل آب شدم که شاید تدبیری در این باب کنم و سایر زوار در تدبیر کار خود بودند و التفات یا آنکه اعتنایی به این امر نمی نمودند. ناگاه شخصی را مشاهده کردم که در جلو من و عقب یابوی آن زن پیاده بر روی آب روانست و گویا بر اراضی صلبه راه می رود که پاهای او در آب فرو

ص: 453

نمی شود. بلکه گویا اثر رطوبتی هم از آب دریا و لباس و سایر اعضای آن جناب نبود و دست انداخته راکب و مرکوب را گرفته بشتاب از آب به کنار گذاشت، به طوری که گویا آن زن زیاده بر آنکه خود و مرکوب را به کناره دید، احساس امر دیگر ننمود و من هم زیاده بر اینکه آن شخص را در روی آب دیدم که به آن زن رسیدم و بشتاب راکب و مرکوب را بدراز کردن دست در ربود و به ساحل گذاشت، ندانستم و بعد از این واقعه هم دیگر او را ندیدم. مگر آنکه در ملاحظه اول او را با قامت معتدل و روی نورانی و دماغ کشیده و سایر شمایل مهدویه - علیه آلاف سلام و تحیه - دیدم. به طوری که در آن حال اگر خود را قاطع به اینکه او همان جناب بود نگویم و ندانم، ظان به ظن متآخم به علم می دانم، و می گویم و پس از مشاهده این واقعه آن شمایل و صورت را در خاطر خود سپرده بودم و به مخاطره آن خود را مسرور و تسلی خاطر می نمودم تا آنکه وارد نجف اشرف گردیدیم. اتفاقاً در روزی از روزها مشرف به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و دخول حرم شریف آن حضرت بودم. در اثنای عمل زیارت چشم گشودم و چشمم به سمت بالای سر افتاد. ناگاه همان شخص را به عینه در بالای سر مطهر دیدم. ایستاده و مشغول سلام یا آنکه دعا بود. به جانب او شتافتم. اجتماع زوار مانع گردید از آنکه خود را به زودی به او برسانم و گویا در اعضای خود هم فتوری از حرکت و سرعت مشاهده نمودم. بالاخره بعد از حرکت و وصول به بالای سر، او را ندیدم و بعد از سیر حرم و سایر اماکن و مواضع حرم شریف و ملحقات آن از برای یافتن، مأیوس برگردیدم.

[تشرّف مؤمنه آملی]

بیستم از این طایفه، مؤمنه ای است از اهل آمل که از شهرهای مازندران است و شرح این حکایت این است: در روز پنج شنبه چهاردهم ربیع الثانی از سال هزار و سیصد هجری، شخصی از افاضل احباب که موصوف و مزین به آداب فلاح بود

مؤلف را به شرف قدوم خود فایز نمود؛ و در اثنای مکالمات سخن به این مقامات کشید و قصه بعض از اشخاص مذکورین مذکور گردید. آن شخص، مذکور نمود که: اگر چه اهل عصر را از راه قصور مقام، بنا بر مسارعت بر تکذیب این نوع کلام است لکن وقوع این امر گاه گاه از برای مشاهد

ص: 454

الظهور است به موجب حکمت، هرچند محض آن باشد که ذکر آن بزرگوار از میان نرود.

«و از آن جمله مرا مادری بود کامله که از غایت صلاح و تقوی در میان اهالی آن ولایت معروفه بود و اهل آن ولایت از زن و مرد - نظر به حسن ظن ایشان - در مهمّات و امور خود رجوع به او می نمودند و طلب دعا در حاجات و شفای مرضی و سایر مهمّات از او می کردند و فایده می بردند. و نظیر بعض این وقایع از او، در السنه مردم معروف بود و من هم مکرر از او پرسیدم و تفصیل را شنیدم و خود هم به صدق و وقوع آن واقعه قاطع هستم. زیرا که صدق و صلاح او نه به طوری بود که هر کس آن را بداند احتمال خلاف در اقوال او بدهد، و او مذکور داشت که: وقوع آن واقعه پس از آن بود که بسیار شوق شرفیابی خدمت آن بزرگوار مرا عارض شد و مطالبی در ضمیر خود داشتم که دلم می خواست از حضرت بخواهم.

پس آن شخص آن واقعه را تا به آخر از والده خود نقل نمود. حقیر از ایشان خواستم که این واقعه را به خط خود بنویسد و بفرستد که در این کتاب درج شود، قبول نمود، لکن به شرط آنکه افصح از نام او نشود. پس، رفته و صورت این خط را روانه نمود و آن بعینها این است که: زنی صالحه معروفه به تقوی و طهارت ذیل از اهل آمل مازندران گفت که: هنگام عصر پنج شنبه به زیارت اهل قبور در مصلی - که مکانی است در آمل معروف - رفتم و بر بالای قبر برادرم نشستم.

بسیار گریستم که ضعف بر من مستولی گردید و عالم به نظرم تاریک شد. پس برخاستم و متوجّه زیارت امامزاده جلیل القدر "امامزاده ابراهیم" شدم. ناگاه در اثنای راه در پهلوی رودخانه که در آنجا هست ازطرف آسمان و اطراف هوا انواری را به الوان مختلفه - چون زرد و کبود و زنجاری و سایر الوان دیگر - مشاهده کرده که در مکانی متموج و صعود و نزول می نماید. قدری پیش رفتم. دیگر آن انوار را ندیدم و لکن مردی را دیدم که در آن مکان نماز می کند و در سجده می باشد.

با خود گفتم: باید این مرد یکی از بزرگان دین باشد و باید من حکماً او را بشناسم پیش از آنکه مفارقت کنم. پس پیش رفتم و ایستادم تا آنکه از نماز فارغ گردید. بر او سلام کردم. جواب داد، پس عرض کردم: شما کیستید؟ متوجه من نشد. الحاح و اصرار نمودم.

ص: 455

فرمود: تو را چه کار؟! به تو که دخلی ندارد. من غریبم. او را قسم دادم. بعد از آنکه قسم بسیار شد و به عترت اطهار رسید، فرمود که: من "عبدالحمیدم". عرض کردم: اینجا به چه کار تشریف آورده اید؟ فرمود: به زیارت "خضر". عرض کردم که: خضر کجا هستند؟ فرمود: قبرش آنجا است و اشاره به سمت بقعه ای کرد که نزدیک به آنجا بود و معروف است به قدمگاه خضر نبی علیه السلام و در شب های چهارشنبه در آنجا شمع بسیار روشن می نمایند.

عرض کردم: می گویند که خضر علیه السلام هنوز زنده است. فرمود که: این خضر، نه آن خضر است. بلکه این خضر پسرعموی ما است و امامزاده است. با خود خیال کردم که این مرد بزرگی است و غریب، خوب است او را راضی کرده به خانه برده مهمان باشد. دیدم از جای خود برخاست که تشریف ببرد و لب های او به دعایی متحرک بود. گویا بر من الهام شد که این حضرت حجت علیه السلام است و چون می دانستم که آن حضرت بر گونه مبارک خالی دارد و دندان پیش او گشاده است، از برای امتحان و خطور و گمان به صورت انورش نظر کردم. دیدم دست راست را حایل صورت کرده. عرض کردم: نشانه از شما می خواهم. فی الحال دست مبارک را به کنار برده تبسم فرمودند. هر دو علامت را مشاهده کرده، خال و دندان را چنان دیدم که شنیده بودم.

یقینم حاصل شد به آنکه همان بزرگوار است. مضطرب شدم و گمان کردم که آن حضرت ظهور فرموده. عرض کردم: قربانت گردم، کسی از ظهور شما مطلع شد؟ فرمود: هنوز وقت نرسیده و روانه گردید. از غایت دهشت و اضطراب دست و پا و سایر اعضايم گویا از کار ماند. ندانستم چه بگویم و چه حاجت بخواهم. اینقدر شد که عرض کردم: فدایت شوم، اذن بدهید که پای مبارک تان را ببوسم. پای مبارک را از کفش بیرون آورده بوسیدم. گویا کف پای مبارکش هموار بود و مانند پاهای متعارف پست و بلند نبود. پس به راه افتادند.

هر قدر تأمل کردم از دهشت خود و تنگی وقت، از حواجی خود که داشتم چیزی به خاطر نمی‌آمد. مگر آنکه عرض کردم: آقا، آرزوی آن دارم که خدا به من پنج نفر اولاد بدهد که به اسامی پنج تن آل عبا آنها را نام گذارم. در بین راه دست های مبارک خود را بالا کرد به دعا و فرمود: ان شاء الله. دیگر هر چه سخن گفتم و التماس نمودم اعتنائی نفرمودند تا آنکه،

ص: 456

داخل آن بقعه مذکوره شدند و مرا مهابت او و دهشت مانع گردید از آنکه داخل آن بقعه شوم. گویا راه مرا بستند و خوف مستولی گردید و می لرزیدم و می ترسیدم. تنها بر در بقعه که زیاده از یک در نداشت ایستادم که شاید بیرون آیند. طولی نکشید و بیرون نیامدند. اتفاقاً در آن اثنا زنی را دیدم که می خواهد به آن قبرستان برود. او را به نزد خود خوانده خواستم که با من همراه شود در دخول بقعه. اجابت نموده داخل شدیم. کسی را ندیدیم و از بیرون و درون هر قدر نظر کردیم اثری ندیدیم با آنکه آن بقعه مدخل و مخرجی دیگر غیر از بابی که من ایستاده بودم بر آن نداشت.

از مشاهده این غرایب حالم دگرگون گردید و نزدیک به آن شد که حالت غشی عارض شود. لهذا مرا به خانه رسانیدند. پس در همان ماه به برکت دعای آن حضرت به "محمد" حامله شدم. بعد به علی، بعد به فاطمه، بعد به حسن و پس از چندی حسن فوت شد. بسیار دلتنگ شده. الحاح و استغاثه کردم تا آنکه "حسن" را دیگر بار به علاوه "حسین" توأم و به یک حمل حامله شدم. بعد از آن "عباس" نام هم علاوه شد.

این بود بیان آن واقعه از قراری که از آن زن صالحه مکرر شنیدم و چون مقرون به قراین صدق بود از صلاح و تقوی و استجابت دعا در باب اولاد، با اخبار به این واقعه قبل از ولادت آنها به دیگران، و موافقت آن اخبار با ولادت آنها، جازم و قاطع به آن گردیدم والعلم عند الله؛ و وقوع این واقعه در سال هزار و دویست و پنجاه و یک هجری بود و وفات آن زن صالحه در هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری واقع گردید، والله العالم.

ص: 457

ص: 458

فصل سوم: در ذکر اشخاصی که آن حضرت علیه السلام را در بیداری دیده اند، ولی بعداً شناخته اند

در ذکر اشخاصی که آن حضرت را در بیداری دیده اند

باب سوم: فصل سوم در ذکر اشخاصی که آن حضرت علیه السلام را در بیداری دیده اند، ولی بعداً شناخته اند

و در وقت دیدن نشناخته اند

[تشریف علی بن محمد تستری

اول از این طایفه "علی بن محمد بن عبدالرحمن تستری" است که علامه مجلسی روایت کرده در بحار از شیخ مفید و شیخ شهید و مؤلف کتاب "مزار" به اسانید خودشان از "علی بن محمد بن عبدالرحمن" مذکور که گفت: «در میان قبیله "بنی رؤاس" رفتم. بعض برادران دینی مذکور داشت که ماه رجب ایام طاعت و عبادت است و مناسب آن است که به مسجد "صعصعه بن صوحان" برویم. زیرا که آن مسجد از اماکنی است که ائمه ما در آن نماز کرده و زیارت این اماکن در این اوقات مستحب است.

پس با ایشان به مسجد مذکور رفتیم. در باب مسجد اشتری زانو بسته [او] پالان دار، خوابیده دیدیم. چون داخل مسجد شدیم مردی دیدیم مانند ماه. لباس حجازی پوشیده و عمامه ای مانند ایشان بر سر داشت و نشسته بود و این دعا می خواند. من و رفیق هر دو، آن را حفظ کردیم. بعد از آن سجده طولانی به جا آورد و برخاست و اشتر خود را سوار شد و برفت. پس رفیق گفت که: این مرد خضر بود. وای بر ما که با او سخن نگفتیم. گویا که مهر بر دهان ما زده بودند که ما مبهوت شدیم و ملتفت نشدیم.

پس بیرون آمده بر "ابن ابی رواد رواسی" برخوردیم. پرسید: از کجا می آید؟ گفتیم: از مسجد "صعصعه" و واقعه را به او نقل کردیم. گفت: این مرد در هر دو روز یا سه روز یک بار به این مسجد می آید و با کسی سخن نمی گوید. گفتیم: او چه کس است؟ گفت: به گمان شما او کیست؟ گفتیم: ما او را خضر گمان کردیم. گفت: به خدا قسم یاد می کنم او به

گمان من کسی است که خضر محتاج دیدن جمال او باشد. پس با هدایت و بصیرت باشید. رفیقم چون این بشنید گفت: به خدا قسم یاد می کنم هرآینه او صاحب الزمان علیه السلام بود»(1).

[تشریف فاطمه زوجه نجم اسود]

دوم از این طایفه "فاطمه" نام است. زوجه "نجم اسود" که علامه مجلسی - طاب ثراه - از "سید علی بن عبدالحمید" صاحب کتاب "السلطان المفرج عن اهل الایمان" نقل کرده که او از عالم فاضل "شیخ شمس الدین محمد بن قارون" نقل کرده که: «مردی بود "نجم" نام، معروف به "اسود" ساکن قریه ای معروف به "دقوسا" که در کنار فرات کبیر واقع است و از جمله اهل خیر و صلاح بود و زن صالحه ای داشت "فاطمه" نام، و دو فرزند داشتند. یکی پسر، "علی" نام و دیگری دختر، "فاطمه" نام.

اتفاقاً زوج و زوجه هر دو کور و نابینا شدند و به نهایت ضعف و ناتوانی رسیدند و این واقعه در سال هفتصد و دوازدهم هجری وقوع یافت و مدت مدید بر این حالت بودند تا آنکه در یک شب از شب ها آن زن صالحه احساس آن نمود که دستی بر روی او کشیده می شود و کسی می گوید: خداوند کوری را از تو زایل نمود. برخیز به نزد شوهرت "ابی علی" برو و در خدمت گذاری او تقصیر مکن.

آن زن صالحه می گوید که: چون چشم گشودم فضای خانه را روشن و نورانی دیدم. دانستم که به نور قدوم مولای من حضرت قائم علیه السلام منور گردیده و آن بزرگوار بود که دست به رویم کشید و آواز داد و چشمم را بگشود»(2).

[تشریف مردی بدوی طائی]

سوم از این طایفه، مردی بدوی طائی است که علامه مجلسی - طاب ثراه - از همان کتاب از علی بن طاووس نقل کرده که می گوید که: از جمله آنها حکایتی است که روایت آن از "سید علی بن محمد بن جعفر بن طاووس حسنی" در کتاب "ربیع الالباب" شده و از برای من به درجه صحت رسیده و او گفته که: "حسن بن محمد بن قاسم" برای ما روایت نمود:

1- 628. بحار الانوار، ج 52، ص 66.

2- 629. همان، ص 74 و 75.

«گفت: من با شخصی از نواحی کوفه که "عمار" نام داشت در بعض راهها که از آنجا سواد کوفه نمایان بود، بودم. اتفاقاً در اثنای کلام ذکر قائم علیه السلام گذشت. آن مرد به من گفت که: یا حسن، قصه عجیبی ای برای تو نقل کنم؟ گفتم: بگو.

گفت: قافله ای از قبیله طی به کوفه آمده از ما غلات می خریدند و در میان ایشان مردی بود بزرگ که سر قافله ایشان بود. چون اراده وزن کردیم، من به کسی گفتم که: از خانه علوی ترازو بیاور تا غله را وزن کنیم. آن مرد بدوی گفت: مگر در نزد شما علوی می باشد؟ گفتم: سبحان الله، اکثر اهل کوفه علوی هستند. گفت: نه، قسم به خدا که هر آینه علوی آن بود که ما در بیابان بی آب و نان او را دیدیم. گفتم که: بگو خبر آن چگونه بوده؟ گفت: بدان که ما سیصد نفر سواره یا آنکه چیزی کمتر بودیم و به سبب امری فرار نمودیم و سه روز در میان بیابان بی آب و نان ماندیم تا آنکه گرسنگی بر ما شدت کرده مشرف به هلاکت شدیم. پس بعضی از ما گفت که: صلاح آن است که قرعه بر این اسب ها بیندازیم. به هر یک که قرعه برخورد آن را طعمه خود کنیم و از این مهلکه رهایی یابیم. همگی این رأی را پسندیدند و بر آن اتفاق کردیم.

چون قرعه انداختیم بر اسب من برخورد. پس من مضطرب گردیده گفتم: این قرعه خطا کرد. من به آن راضی نیستم. دیگر باره انداختیم. باز به اسب من برخورد و نکول کردم و قبول ننمودم. پس مرتبه سوم انداختیم. باز بر اسب من برخورد. چون آن اسب در نزد من به هزار دینار می ارزید و آن را از پسرم بیشتر می خواستم. گفتم: مرا اذن و مهلت دهید که با آن وداع کنم و توشه ای از سواری آن بردارم. زیرا که تا امروز میدانی مانند این بیابان از برای من میسر نگشته است.

پس سوار شده به سوی تلی که نمایان بود و به قدر یک فرسخ از ما به آنجا مسافت بود تاخته و در این دم چون به دامنه آن تل رسیدم کنیزی را دیدم که هیزم جمع می کند. از او پرسیدم که: تو کیستی و اهل تو کجایند؟ گفت: من مملوک مردی علوی هستم که در این بیابان منزل دارد. این بگفت و برفت. چون من بر این واقعه مطلع گردیدم، ردای خود را بر سر نیزه بلند کرده متوجه به سمت همراهان خود گردیدم و ایشان گرد من درآمده بشارت دادم ایشان را که در این نزدیکی جماعت و آبادانی هست. بیاید برویم به نزد ایشان و از ایشان آب و نان طلبیم.

پس به هوای آن کنیزک برفتیم. ناگاه در وسط آن وادی خیمه ای برپا دیدیم که از آن خیمه مردی صبیح که از جمیع مردان عالم زیباتر، گیسویش تا به نافش افتاده، خندان و شادان به سوی ما بیرون آمد و به ما تحیت گفت. چون او را دیدیم گفتیم: یا وجه العرب، تشنه ایم. چون این بشنید، کنیز را آواز داده آب طلبید، آن کنیزک دو کاسه آب بیاورد. آن جوان یکی از آنها را گرفت و دست خود بر آن نهاد. بعد از آن به ما داد و آن دیگری را گرفت. همین کار کرد و به ما داد. همگی از آن دو کاسه بیاشامیدیم به قدر کفایت، و باز آن دو کاسه را مانند اول بدون نقص برگردانیدیم.

پس گفتیم: یا وجه العرب گرسنه ایم. چون این بشنید، خود برگردید و داخل خیمه شد. پس بیرون آمد و طبقچه طعام در دست داشت. آورد و بر زمین گذاشت. پس دست خود بر آن نهاد و گفت: ده نفر ده نفر بیایید و بخورید. پس ما همه بدان نهج از آن طبقچه به قدر کفایت خوردیم و برخاستیم و تغییر و نقصی در آن ندیدیم. پس گفتیم که فلان راه را می خواهیم که برویم آن را به ما نشان ده. گفت: به خدا قسم که آن راه این است و شاه راهی به ما نمود.

پس ما روانه شدیم. چون قدری راه برفتیم بعضی از ما به یکدیگر گفتند که: ما از اهل و وطن خود از برای کسب معیشت دور افتادیم. اینک آن [= کسب معیشت] از برای ما حاصل شده، چرا به اختیار خود از دست بدهیم؟! بیاید برگردیم و این خیمه را تاراج نماییم. بعضی دیگر ما بر ایشان انکار کردیم و نپسندیدیم. لکن بالاخره همگی بر آن اتفاق نمودیم و برگردیدیم. چون آن جوان مراجعت ما را دید، کمر بند خود را محکم کرد و شمشیر خود را حمایل و نیزه خود را به دست گرفت و بر اسبی اشهب، کوه پیکر سوار گردید. سر راه بر ما گرفت و گفت: مگر همانا نفوس قبیحه شما خیالی زشت به خاطر شما داده و شما را به اراده قبیح واداشته؟ گفتیم: همان است که گویی و جوابی قبیح به او رد کردیم.

چون این بشنید، بر ما صیحه ای زد که گویا دل های ما را آب نمود و جگرهای ما را درید. رعب شدیدی بر ما عارض گشته رو به هزیمت گذاشته از او دور شدیم. پس به سر نیزه خود خطی میان خود و ما کشید و گفت: به حق جدّم رسول خدا صلی الله علیه وآله که هر یک از شما که از این خط بگذرد، گردنش را خواهیم زد. قسم به خداوند که ما از نزد او با خواری و ذلت

و انفعال و خجلت رو به گریز و هزیمت گذاشتیم و علوی حق آن است که ما دیدیم نه این که شما می گوید»(1).

[تشریف امیر اسحاق استرآبادی

چهارم از این طایفه "امیر اسحاق استرآبادی" است که علّامه مجلسی - طاب ثراه - در کتاب بحار از والد بزرگوار خود نقل کرده که او گفت که: «در زمان ما مردی بود صالح و فاضل از اهل استرآباد. نام او "امیر اسحاق" بود بدرویش مکی. زیرا که بسیار حج می کرد و چهل حج پیاده کرده بود، و در میان مردم مشهور به آن بود که به طی الارض می رود و زمین از زیر پای او پیچیده می شود و مسافت بعیده را به زودی می رود.

اتفاقاً در بعض سال ها به اصفهان آمد و بر ما وارد شد و در خانه ما منزل کرد و چند ماه توقف نمود. آثار زهد و صلاح بسیار از او ظاهر و آشکار گردید. روزی از او پرسیدم که این طی الارض که در حق تو اشتها دارد، آن را اصلی هست یا آنکه این از باب رُبِّ مَشْهُورٍ لَا أَصْلَ لَهُ می باشد و آن را واقع و حقیقتی نیست؟ جواب گفت که: آن را اصلی نیست و سبب اشتها آن این است که یک سال با جمعی از حجاج به مکه می رفتیم تا آنکه به جایی رسیدیم که از آن مکان تا به مکه هفت منزل مسافت می باشد. اتفاقاً من به سبب امری از حجاج پس افتادم. قافله از نظر من برفت و من تنها مانده راه را گم کردم. حیران و سرگردان و هراسان در میان وادی ماندم؛ و چون از برای راه یافتن به اطراف و جوانب وادی بسیار دویدم، تشنگی بر من غلبه کرد. پس دل به مردن دادم و از زندگی مأیوس گردیدم. لابد و لاعلاج آواز استغاثه به «یا ابا صالح! رَحِمَكَ اللَّهُ اَدْرِكْنِي وَاغْنِنِي؛ ای ابا صالح! خدا تو را رحمت کند، مرا دریاب و دلالت کن به راه» بلند کردم.

ناگاه از دامن بیابان سواری نمایان گردید و بعد از لمحّه ای [اندک زمانی] به نزد من آمد. دیدم جوانی است خوشرو، گندم گون، خوش لباس، بر زی بزرگان پوشیده، و بر اشتران سوار گردیده و مطهره پر از آب در دست دارد. چون او را دیدم بر او سلام کردم و جواب شنیدم.

ص: 463

پس به من گفت: تشنه هستی؟ گفتم: آری. مطهره را به دستم داد. به قدر حاجت آشامیدم. بعد از آن گفت: می خواهی به قافله برسی؟ گفتم: آری. پس مرا ردیف خود کرده بر پشت شتر خود سوار نمود و به سمت مکه متوجه گردید و مرا عادت آن بود که در هر روز حرز یمانی می خواندم. چون در خود آسودگی دیدم و به خلاصی خود از آن مهلکه امیدوار گردیدم، شروع به خواندن آن کردم. آن جوان در پاره ای فقرات آن حرز، مرا تغلیط نمود و گفت: چنان نیست که می خوانی، چنین بخوان.

پس اندک زمانی گذشته به سوی من نگریست و گفت: نظر کن ببین در کجا هستی؟ آیا این مکان را می شناسی؟ چون خوب تأمل و نظر نمودم خود را در ابطح دیدم. پس فرمود: فرود آی. چون پیاده شدم، برگردیدم. از نظر من غایب گردید و دانستم که او مولای من صاحب الزمان علیه السلام بود. از مفارقت او پشیمان شدم و از نشناختن او در زمان ملاقات متحسر گردیدم. چون هفت روز بر این واقعه گذشت حجاج رسیدند و مرا در مکه دیدند. بعد از آنکه از حیاتم مأیوس گشته بودند و این را مستند به طی الارض کردند. از این جهت به این صفت مشهور گردیدم.

بعد از آن، مجلسی می گوید که: پدرم گفت که: من حرز یمانی را در نزد او خواندم و تصحیح نمودم و در خصوص آن به من اجازه داد»(1).

ص: 464

1- 631. بحار الانوار، ج 52، ص 175 و 176.

[تشریف میرزا محمد استرآبادی

پنجم از این طایفه سید سند "میرزا محمد استرآبادی" - طاب ثراه - می باشد که علامه مجلسی در بحار روایت کرده از جماعتی که ایشان روایت کرده اند از سید سند، فاضل کامل "میرزا محمد استرآبادی" - طیب الله نفسه - که او گفت: «در یک شب از شبها طواف بیت الله می کردم. ناگاه جوان خوب رویی آمد و مشغول طواف گردید. چون به نزد من رسید، دسته گل سرخی که در غیر فصل آن بود به من عطا نمود. آن را گرفتم و بوئیدم. پس متوجه به سوی او گردیدم و گفتم: ای آقای من، منْ این؟ یعنی: این گل را در غیر فصل آن از کجا آورده ای؟ فرمود: از خرابات. این بگفت و از نظرم غایب گردید. پس او را ندیدم»(1).

مؤلف گوید که: فاضل معاصر تنکابنی - زید توفیقه - نظیر این واقعه را در کتاب "قصص العلماء" از "شیخ محمد" پسر "شیخ حسن" صاحب [کتاب معالم که پسر "شیخ زین الدین" معروف به "شهید ثانی" است، نقل کرده و می گوید که: «شیخ علی در درّ منشور نوشته است که: آن جناب - یعنی شیخ مذکور - طواف می کرد. پس مردی آمد و دسته گلی به او داد از گلهای متفرق که در مکه و نواحی آن وجود نداشته و آن زمان هم فصل گل نبود. شیخ به آن مرد گفت که: این گل از کجاست؟ گفت: از خرابات. خواست که دیگر بار با او سخن گوید، او را ندید و از نظر او غایب گردید» (2).

[تشرف مرد کاشانی

ششم از این طایفه شخص کاشانی است که علامه مجلسی در بحار روایت کرده از جماعتی از اهل نجف که: «مردی از اهل کاشان به عزم حج وارد نجف اشرف گردید. اتفاقاً مریض شد و آن مرض به شدت انجامید. به طوری که از شدت ضعف و لاغری قادر به راه رفتن نبود. رفقای او، او را به شخصی از صلحا که در حجرات صحن مطهر منزل داشت، سپرده و خود ایشان به مکه معظمه رفتند و آن شخص صاحب حجره هم روزها غالباً از برای کارهای خود از منزل بیرون می رفت و آن مرد مریض غریب، تنها می ماند و دلتنگی مرض و غربت و تنهایی به او تأثیر می کرد و خود هم قادر بر حرکت و خروج و دخول نبود. روزی از صاحب منزل خواست که امروز مرا ببر به جایی دیگر بگذار و خود هر جا که خواسته باشی، برو. زیرا که من دلتنگ گشته ام و از زندگانی سیر شده ام. آن مرد قبول کرده، فردا او را برداشته به خارج نجف در سمت وادی السلام برده در قبه ای که معروف به مقام مهدی علیه السلام می باشد گذاشته و خود جامه خود را در حوض آبی که در مقام بود، شسته بر بالای درختی که در آنجا بود، بینداخت و برفت.

آن شخص مریض گوید که: چون من تنها، مهموم و مغموم ماندم در عاقبت کار خود فکر می کردم. ناگاه جوانی خو برو [او] گندمگون وارد شده، بر من سلام کرد و داخل بقعه مقام شد و در محراب بقعه دو رکعت نماز با کمال خضوع و خشوع ادا نمود به طوری که

ص: 465

1- 632. همان، ص 176.

2- 633. بحار الانوار، ج 52، ص 322.

مانند آن ندیده بودم. چون از نماز فارغ گردید، از بقعه بیرون آمد و به نزد من شد و از چگونگی حال پرسید. جواب گفتم که: به بلایی مبتلا گشته ام که دلتنگم کرده. خداوند نه عافیت می دهد که سالم شوم و نه قبض روح می نماید که آسوده گردم. گفتم: غصه مخور که خدای تعالی به زودی این هر دو را به تو عطا کند. یعنی عافیت و صحت دهد و هم قبض روح نماید. این بگفت و برفت.

ناگاه آن پیراهن را که صاحب منزل شسته [و] بر درخت انداخته بود، باد بر زمین انداخت. من بی خود [بی اختیار] برخاستم و آنرا شستم و بر درخت انداختم و آمدم در مکان خود نشستم. پس ملتفت شدم که من مریض بودم و قدرت بر حرکت نداشتم، چون شد [= چطور شد] که چنین گردیدم؟! دیگر بار از برای آزمودن، خود را حرکت داده برخاستم و راه رفتم و اصلاً در خود اثری از مرض سابق خود ندیدم. متعجب شدم. پس دانستم که آن شخص، مولای من صاحب الامر علیه السلام بوده و مسرور گشته [و] به سرعت تمام از باب مقام بیرون دویدم [تا] شاید شرفیاب خدمت آن حضرت گردم. اطراف وادی را نظر انداختم. کسی را ندیدم. بر مفارقت آن بزرگوار بسیار متحسر گردیدم. پس به محل خود عود کردم. پس از زمانی صاحب منزل آمد. چون مرا بر حالت صحت دید، متعجب گشته سبب پرسید شرح واقعه را به او گفتم. او هم از عافیت من مسرور گشته از مایوسی از خدمت آن حضرت مهموم شد. پس با یکدیگر مراجعت به حجره صحن مطهر کردیم و این واقعه در نجف اشرف اشتهار یافت.

مجلسی - طاب ثراه - می گوید که: اهل نجف چنین نقل کردند که: آن مرد تا زمان عود [بازگشت حجّاج و کسان خود از مکه معظمه صحیح و سالم بود. چون ایشان آمدند و چند روزی گذشت که دیگر بار مریض شد و وفات کرد و او را در صحن مطهر دفن کردند، و هر دو واقعه ای را که حضرت صاحب الامر علیه السلام به او خبر داده بود واقع گردید، و این واقعه در میان اهل نجف از وقایع معروف است و ثقات و صالحین ایشان هم آنرا به من نقل کردند» (1).

ص: 466

1- 634. بحار الانوار، ج 52، ص 176 و 177.

[تشریف مولی عبدالحمید قزوینی

هفتم از این طایفه، صالح ورع متقی "مولی عبدالحمید قزوینی" است که در نجف اشرف ساکن بود و با حقیر مأنوس و مألوف و بسیاری از روزهای پنجشنبه را از برای حضور [در] مجلس تعزیه امام حسین علیه السلام به خانه حقیر می آمد. و

از اشخاصی بود که زیارت مخصوصه حسینیّه را پیاده می رفت، بلکه سرحلقه زائرین پیاده نجف بود که ایشان را بر راه دلالت می نمود. زیرا که چون بسیار رفته بود، بلد آن راه گشته بود و در اوائل امر خود در مدرسه ای کوچک که در صحن مطهر واقع است، منزل داشت. و در اواخر تزویج کرده به خانه رفت و پس از آن، چند سالی زندگانی کرد و گویا وفات او در سال هزار و دویست و نود و چهارم هجری واقع گردید. و شرح این واقعه این است که: «حقیر چندگاه در شب های چهارشنبه به مسجد سهله می رفتم و بعد از فراغ از اعمال مسجد سهله، گاه بیتوته را در خود سهله می کردم و صبح را به مسجد کوفه می رفتم یا آنکه مراجعت به نجف می کردم، و گاه بیتوته را در مسجد کوفه می کردم، و هر وقت که به مسجد سهله می رفتم مولای مذکور را هم در آنجا یا آنکه در اثنای راه می دیدم که به مسجد می رود. به طوری که دانسته شد که او هم از جمله کسانی است که بیتوته سهله را مداومت می نماید. اتفاقاً حقیر در یک شب از شبها با دو نفر دیگر از اشراف طهران که تازه به عزم مجاورت به نجف آمده بودند و هنوز در لباس مجاورین نرفته بودند در مسجد سهله بیتوته کردیم و صبح را به مسجد کوفه رفتیم با همراهان، و چون هوا گرم بود در طاق بزرگ مسجد در نزدیک محراب مقتل امیرالمؤمنین علیه السلام منزل کردیم.

پس زمانی نگذشت، ناگاه مولای مذکور کوزه آبی در دست و سفره نانی در زیر بغل گرفته وارد طاق بزرگ گردید. چون نظرش به همراهان حقیر افتاد که در زی لباس دیوانیان بودند به سمت دیگر میل نمود. حقیر او را به اصرار به سمت خود خواندم و به نزد خود نشانیدم و به او فهمانیده که همراهان اگر چه در زی و لباس بیگانه اند لکن در باطن یگانه اند. چون این بشنید مطمئن گردید و محرمانه حدیث می کرد. در اثنای کلام به او گفتم: چنان گمان دارم که در این بیتوته مسجد سهله مداومت داری. باعث بر آن چه بوده و از ثمرات آن چه دیده شده؟ چون این بشنید سکوت نمود و دانسته شد که همراهان را اهل راز ندید.

ص: 467

او را گفتم که: ایشان هم چنانکه گفتم اهل حالند و وحشت از این نوع مقال ندارند بلکه خریدارند. بعد از اطلاع از حال ایشان ذکر نمود که: اما باعث اول بر این کار، آن بود که دینی داشتم که به ظاهر اسباب از اداء آن مأیوس و به سبب آن متفکر و مهموم بودم. اتفاقاً یک شب خوابیده بودم. مردی جلیل را در خواب دیدم که به نزد من آمد و از هم من پرسید. گفتم: دینی دارم که خیال آن مرا فارغ نمی گذارد. مرا امر به رفتن به مسجد سهله نمود. لہذا بنا را بر آن گذاشتم که چندگاه شب های چهارشنبه را بروم. چندی برفتم. دیون من به اسباب غیرعادی ادا گردید. چون این اثر در این عمل دیدم عازم بر آن شدم که یک اربعین به طریقه مجاورین، چهارشنبه را به مسجد سهله بروم، شاید به فیض شرفیابی حضرت قائم علیه السلام - چنانکه معروف است در آثار این عمل - فایز شوم.

پس شروع در آن کرده تا آنکه سی و نه شب چهارشنبه را موفق شدم. اتفاقاً شب چهارشنبه چهلیم معارض شد با یکی از زیارات مخصوصه حسینیّه علیه السلام به طوری که هر یک را که قیام می نمودم آن دیگر فوت می گردید و زیارت را عازم بر مداومت بودم. لکن بعد از تأمل ملاحظه کردم که قضا و تدارک زیارت بعد از این ممکن است و تدارک و استیناف عمل بیتوته یک اربعین دیگر مشکل. لاعلاج بیتوته را ترجیح داده شب چهارشنبه را به مسجد سهله رفتم و از عادتم آن بود که بعد از اتمام عمل مسجد، از برای خواب بر بام مقامی که در کنج غربی مسجد در جهت قبله واقع است بالا می رفتم و آخر شب را برخواب مشغول نماز شب می شدم. اتفاقاً در آن شب چون اکثر مجاورین از برای زیارت مخصوصه به کربلا رفته بودند و مسجد خلوت بود در آن وقت، معدودی هم که از برای عمل مسجد در اول شب بودند - چون مسجد سهله در آن اوقات مخروبه بود و نان و آب در آن نبود - بعد از فراغت از عمل به مسجد کوفه رفتند، و بعضی از خوف دستبرد اعراب بیابان جرأت ماندن نکردند و رفتند، و من چون چیزی با خود نداشتم و آب و نان هم به قدر حاجت داشتم و مقصودم اتمام عمل بود، ماندم با تنهایی.

بعد از نماز عشاءین و اتمام اعمالی که در مسجد سهله وارد است، بر بام مقام مذکور برآمدم و خوابیدم تا آنکه بیشتر شب بگذشت. ناگاه دیدم کسی با دست خود مرا حرکت می دهد. چون چشم گشودم شخصی را در بالین خود دیدم که نشسته و مرا می جنباند. پس

ص: 468

به من گفت که: شاهزاده تشریف دارد. اگر طالب و شوقِ درکِ فیضِ ملاقات او را داری، بیا شرفیاب شو. جواب گفتم که: من به شاهزاده کاری ندارم. چون این بشنید برخاست و برفت. پس من با خود گفتم که: در اول شب که کسی غیر از من در مسجد نبود، این شاهزاده کیست و چه وقت آمده؟! پس برخاستم و نشستم و نظر بر صحن مسجد انداختم. دیدم فضای مسجد روشن است و مابین این مقام - که من بر بام اویم - و مقام مقابل - آن که در سمت شمال مسجد در زاویه غربی واقع است - جماعتی به شکل حلقه مدوره ایستاده اند، و در وسط حلقه ایشان شخصی بزرگ با مهابت ایستاده، نماز می کند. چون آن دیدم گمان کردم که کسی از شاهزادگان عجم در نجف بوده و شب از برای بیتوته مسجد بیرون آمده و بعد از خوابیدن من وارد شده. پس باز دراز کشیدم و در اثنای خوابیدن ملتفت آن شدم که روشنایی مسجد بدون شمع و مشعل بود و اینطور وقوف و عبادت به شاهزادگان چه مناسبت دارد. دیگر بار نشستم و بر صحن مسجد نظر انداختم. مسجد را خلوت و تاریک دیدم و از آن جماعت اصلاً اثری ندیدم.

پس دانستم که این شاهزاده مولا و آقای من بوده و مرا سعادت دریافت صحبت او نبود و پشت دست خود را به دندان حسرت گزیدم تا آنکه شب را صبح کرده. گریان و نالان به نجف اشرف برگردیدم. از فیض زیارت حسینی علیه السلام باز ماندم و به مقصود و مطلوب خود هم نرسیدم؛ لکن باز از مداومت بیتوته شب چهارشنبه مسجد سهله پا نکشیدم و شبهای چهارشنبه را کما فی السابق می رفتم تا آنکه مدتی بر آن گذشت. اتفاقاً یک شب، بیتوته مسجد سهله را به جا آورده، بعد از طلوع صبح نماز را در مسجد ادا کرده بین الطلوعین را روانه به سوی نجف اشرف شدم. از برای آنکه درس صبح چهارشنبه را در نجف درک کنم - چنانکه غالباً در ایام تحصیل همینطور می کردم - عصر سه شنبه را از نجف به مسجد سهله می رفتم و شب را می ماندم و صبح بعد از نماز به نجف می رفتم، و در بین الطلوعین غالباً راه به مسجد سهله خلوت می باشد. زیرا که از سمت نجف بستن دروازه مانع از خروج است و از سمت مسجد هم در آن وقت کمتر به نجف می روند.

و بالجمله، در اثنای راه مرد عربی را دیدم پیاده، که از عقب به من ملحق گردید و پس از سلام به من گفت: ملّا عبدالحمید، می خواهی صاحب الامر را ببینی؟ من از سؤال او و

ص: 469

ذکر نام من - با آنکه هر قدر نظر نمودم او را نشناختم و هیچ وقت او را ندیده بودم - تعجب کردم و در جواب گفتم: مرا این سعادت کجا باشد؟ گفت: این است آن حضرت که ظاهر گشته و به سوی نجف می رود. اگر می خواهی برو و با او بیعت کن، و اشاره به پشت سر نمود. چون این بشنیدم متوجه به پشت سر گردیدم. شخصی را دیدم که می آید و در زی بفریشان دو رأس بز هم در جلو خود دارد.

پس از ملاحظه این امر در خصوص تکلیف خود متحیر شدم که اگر بیعت کنم شاید آن حضرت نباشد و اگر نکنم شاید او باشد. با خود خیال کردم که می روم و از او ودایع انبیاء که در نزد آن حضرت و مصدق صدق دعوت است سؤال می کنم. دیگر بار گفتم که: من چرا این کار کنم؟ این شخص که به نجف می رود و پس از اظهار این دعوی، علمای نجف مثل مهدی و شیخ مرتضی و غیرهم در مقام تحقیق برمی آیند و در طرق تحقیق ابصر می باشند. پس بهتر آن است که تا [هنگام ورود] به نجف صبر نمایم و شتاب نکنم. چون به این رأی جازم گردیدم، به اطراف و عقب خود نظر کرده کسی را

ندیدم و از بزه‌ها هم خبری نیافتم و آن مرد هم که با من همراه بود و انتظار جواب سؤال داشت ناپیدا شد. پس، از آرزوی دریافت این نعمت مأیوس گشتم و دانستم که مرا زیاده از آنکه دیدم میسر نمی‌شود. پس از آن خیال منصرف گردیدم».

مؤلف گوید که: این مرد صالح را واقعه دیگر هست که در همان مجلس ذکر نمود و عجیب تر از این دو واقعه می‌باشد؛ لکن چون آن واقعه خارج از این مقام بود و ذکر آن مناسب وقایع کشف عالم مثال است لهذا در خاتمه کتاب در فصل کشف از عالم مثال مذکور خواهد گردید، انشاء الله.

[تشریف سلمان ارومیه ای

هشتم از این طایفه "سلمان" نام ارومی جدید الاسلام است و شرح این واقعه این است که: حقیر در بعض سالهای هزار و دویست و هفتاد هجری و شاید هفتاد و هفت بود [که از برای زیارت مخصوصه غره [اول رجب از نجف به کربلا رفتم به اراده آنکه تا زیارت نیمه رجب توقف نکنم بلکه مراجعت به نجف کنم.

ص: 470

اتفاقاً شخصی از آشنایان مانع از تعجیل در عود شد و خواست که تا نیمه رجب در منزل او - که خانه مردی از اهالی آذربایجان بود - توقف شود. لهذا عازم بر وقوف شدم تا آنکه شبی از شبها جماعتی از اهل آذربایجان که مجاور کربلا بودند از برای خطبه دختری - که در آن خانه بود و پدر و مادری نداشت و صاحب آن خانه او را حضانت و بزرگ کرده بود - از برای جوانی که با ایشان بود، [به آن خانه آمدند]. در اثنای خطبه و خواستگاری اظهار نمود که این جوان جدید الاسلام است و رعایت او لازم است.

حقیر چون این کلام شنیدم از آن جوان پرسیدم: مگر تو در چه ملت بوده ای و سبب اسلام تو چه بوده؟ آن شخص گفت که: من ترکم و زبان فارسیان را نمی‌دانم که شرح حال خود کنم. گفتم: من هم زبان ترکی می‌دانم و از برای کسانی هم که نمی‌دانند ترجمه می‌کنم.

پس آن شخص ذکر کرد که: من از آرامنه ارومیه بودم که در قریه ای از قرای آن ساکن بودم که پدر و مادر و برادر و خواهر و سایر عشیره هم الحال آنجا هستند، و صنعت ایشان و من عمل نجاری می باشد و در کار نجاری و آسپاسازی امتیازی کامل داریم، و در نزد اهالی آن ولایت باعتبار و اشتهار هستیم.

اتفاقاً روزی در میان باغی درختی قطع کرده بودیم و با شخص دیگر با اره دو سر، قد آن درخت را تخته تخته می کردیم. آن شخص همراه، از برای کاری از باغ بیرون رفت و من تنها ماندم. ناگاه شخصی را دیدم که نزد من حاضر گردید و از جلالت و مهابتی که در روی او مشاهده کردم قهراً او را تعظیم نمودم و گویا خود را مقهور و مغلوب او دیدم. پس دست دراز کرده فرمود: دست خود به من ده و چشم بپوش و بگشا تا آنکه به تو بگویم.

من دست خود را به او دادم و چشم بر هم نهادم و احساس چیزی نکردم مگر آنکه باد تندی گویا وزیدن گرفت که آواز آن را به گوش و تماس آن را به بدن احساس می کردم. پس از زمانی اندک دست من رها نمود و گفت: چشم خود باز نما. چون چشم گشودم خود را در قله کوهی عظیم که در بیابانی وسیع واقع گشته دیدم. در بالای سنگی بزرگ و سخت که راه عبور از اطراف آن مسدود بود و اگر سقوطی واقع می گردید بایستی از زندگانی دست کشید و آن شخص را در پایین کوه دیدم که برفت و از نظر من غایب گردید.

ص: 471

پس خوف و وحشت بر من غلبه کرد. با خود خیال کردم که شاید خواب می بینم. دست خود حرکت دادم و چشم مالیدم. خود را بیدار دیدم و جمیع مشاعر خود را در کار و هر حيله و علاج در استخلاص و مناص کردم به جایی نرسید. پس لاعلاج تن به مرگ دادم و متفکر و متحیر ایستادم.

ناگاه شخص دیگری را - غیر از شخص اول - در نزد خود دیدم ایستاده. متوجه به من گردید و نام ببرد و به زبان ترکی از حال من پرسید و گفت: الحمد لله رستگار شدی و با من عطوفت و مهربانی کرد. چون این رفتار از او دیدم فی الجمله متسلّی گردیدم و از او پرسیدم که: این شخص چه کس بود و چگونه رستگار شدم؟ گفت: آن شخص امام مسلمانان، مهدی آخر زمان علیه السلام بود و تو را از میان اهل شرک در ربود و از برای هدایت و ارشاد و آنکه در ملت اسلام داخل کند به اینجا آورد.

چون این شنیدم ملتفت آن گردیدم که از بعضی مسلمانان می شنیدم که می گفتند که: امام ما مهدی صاحب الزمان علیه السلام است و غایب است، و قبل از آن از دین و رفتار مسلمانان خوشم می آمد و میل به ایشان داشتم؛ لکن ملامت عشیره و ارحام و اهل قبیله مانع از اظهار آن بود. پس به آن شخص گفتم که: آن مرد مهدی غایب علیه السلام بود؟ گفت: آری. گفتم: خود کیستی؟ گفت: من یکی از ملازمان آن دربارم. گفتم: اینجا کجاست؟ گفت: این کوهی است از کوههای ایروان و از اینجا تا ارومیه مسافت بسیار است. گفتم: الحال چه باید کرد؟ گفت: اگر رستگاری دنیا و آخرت را می خواهی اسلام قبول کن. چون این بگفت، نور ایمان و محبت آن جوان را در دل خود به عیان دیدم و پرسیدم که: چگونه اسلام آورم؟ گفت: بگو: «أشهد ان لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله وأنّ علياً وأولاده المعصومين أوصياء رسول الله وخلفائه عليهم السلام».

پس تمام آنچه تلقین نمود ذکر نمودم و اقرار کردم. بعد از آن گفت که: این نام که تو داری شایسته اسلامیان نیست. نام تو سلمان باشد. گفتم: چنین باشد. پس دست مرا بگرفت و گفت: چشم خود بپوش و بگشا. چون چشم پوشیدم و گشودم خود را در دامنه آن کوه عظیم دیدم. پس دست مرا رها کرد و راهی به من نمود و گفت: این راه را گرفته به قدر دو فرسنگ - تقریباً مسافت - می روی به قریه ای خواهی رسید که نام آن قریه فلان

ص: 472

است. چون وارد آن قریه شدی خانه ملا فلان را بپرس - و نام او و نام قریه و نام اول خود سلمان و نام های دیگر را که حقیر بعد از این به "فلان" تعبیر می نمایم ذکر نمود و بعد زمان سبب نسیان حقیر گردید - پس گفت: چون به نزد او رفتی تو را به آن مکان که باید بروی دلالت می کند.

این بگفت و از نظر من برفت و من هم آن راه را گرفته رفتم تا آنکه به آن قریه رسیدم. پس خانه آن شخص را پرسیدم و به در خانه رفته در را کوبیدم. شخصی بیرون آمد. چون مرا دید، گفت: سلمان نام داری؟ گفتم: آری. گفت: داخل شو. چون داخل شدم شخصی را در زی و لباس عثمان لو دیدم. نشسته و در اطراف او جماعتی بودند. پس آن شخص بر روی من بخندید. خبر خواست و ملاطفت نمود و نام برد و دست من گرفت و در پهلوی خود نشانید و با آن جماعت که در اطراف او بودند، کاری که در میان داشتند پرداخت و برفتند. پس به من توجه نمود و تهنیت بگفت و بشارت به رستگاری داد. پس

غذا طلبید و صرف نمودیم و مرا سه روز در نزد خود نگهداشت و اصول و اعتقادات شیعه و نام امامان دوازده را به من تلقین نمود و امر به تقیه فرمود.

پس از سه روز گفت: باید تو به فلان قریه در نزد فلان شخص بروی تا تو را به مقصود برساند و از اینجا تا به آن مکان چهار فرسنگ بیش مسافت نیست. پس مرا با آن شخص اول روانه نمود که مرا به راه مقصود دلالت کرد تا آنکه رفته وارد آن قریه گردیده، از آن شخص پرسیده بر او داخل شده او را هم بر زی و لباس رومیان دیدم، و مانند شخص اول چون مرا دید مسرور گردید و نام برد و تهنیت گفت و ملاطفت نمود و تا سه روز مرا نزد خود نگه داشت و احکام نماز و روزه و بعض ضروریات عملیه را به من بیاموخت. و پس از سه روز مرا به شخص دیگر در قریه ای که تا آنجا مسافت زیادی از این دو قریه بود دلالت نمود.

چون به آن قریه رفتم و آن شخص را دیدم، او را هم در زی و لباس رومیان بلکه شبه از آن دونفر به ایشان دیدم و از جانب سلطان روم صاحب منصب و مواجب و ریاست شرعیه بود و اعتبار داشت. او هم مانند آن دو نفر نام برد و ملاطفت کرد و چندگاه نزد خود نگه داشت و ختنه کرد و اعاده تلقین عقاید و احکام نمود و امر به تقیه و طریقه آن فرمود تا آنکه روزی از روزها به من گفت: باید تو به کربلا بروی. گفتم: کربلا کجا است؟ گفت: شهری

ص: 473

است که امام سوم تو امام حسین علیه السلام را در آنجا شهید کرده اند و دفن شده. گفتم: از اینجا تا آنجا چقدر مسافت می باشد؟ گفت: زیاده بر چهل منزل. گفتم: من بدون زاد و راحله و رفیق چگونه این مسافت را بروم؟! گفت: خداوند اعانت می کند. پس از نوع پول رومی دوازده عدد به من داد و کسی را از برای دلالت بر راه با من همراه نمود. مرا به شارعی عام رسانید و برگردید و من روانه شدم.

چون از آن قریه قدری دور افتادم در اثنای راه بر پیاده ای برخورددم که مانند من سبکبار می رود. از من، از مقصود و مراد پرسید. گفتم: به کربلا می روم. گفتم: من هم تا نواحی و اطراف آنجا با تو هستم. گفتم: این راه را قبل از این رفته و می دانی؟ گفت: می دانم. چون این شنیدم مسرور گردیدم و با او روانه شدم و در اثنای راه او را بر طریقه و عمل و عقاید شیعه

دیدم. لکن با او کشف راز از باب احتیاط نکردم و او در مقام استفسار حال برنیامد. این قدر بود که از او تقیه نمودم. چون در مقام عمل، او را موافق شیعه دیدم و من با او دو روز زیاده به طریق آسودگی و هموار راه نرفتم.

چون روز سوم قدری راه رفتیم، نخلستانی پیدا شد و دو قبه طلا متصل به یکدیگر نمایان گردید. پس آن شخص به من گفت که: این نخلستان بغداد و توابع آنست و این دو قبه طلا حرم موسی بن جعفر علیه السلام، امام هفتم و محمد بن علی علیه السلام، امام نهم می باشد و این سواد معموره را مشهد کاظمین علیهما السلام می گویند و از آنجا تا کربلای حسین علیهما السلام دو منزل مسافت بیش نیست. البته از برای زیارت قبر این دو امام درنگ خواهی کرد بعد هم زوار غالباً به کربلا می روند با ایشان خواهی رفت. این بگفت و از من بدون آنکه سخنی بگوید یا آنکه بشنود مفارقت نمود.

پس من آمدم تا آنکه به شط دجله رسیدم و با عبره(1) عبور کرده وارد کاظمین علیهما السلام شدم و دو شب و روز را مشرف بودم و روز سوم را از برای سیاحت بغداد به بغداد رفتم؛ و در اثنای سیر و سیاحت، عبورم بر دکان نجاری افتاد و در آنجا نشستم. چون نجار مرا همپیشه خود دانست، خواست که چند روزی با او کار کنم. چون کارم بدید با من مهربان

ص: 474

1- 635. سواره به آب زدن.

گردید و اجرت روز، مقرر داشت. لهذا روز را در بغداد بودم و شب را در کاظمین علیهما السلام مراجعت می نمودم تا آنکه چند روزی بر این منوال گذشت.

روزی در اثنای مراجعت از بغداد بر درویشی عبورم افتاد که با من همراهی نمود و باب ملاطفت گشود تا آنکه به مسجد مخروبه ای که مابین بغداد و کاظمین علیهما السلام واقع بود رسیدیم. آن درویش، مذکور کرد که: منزل من در این مسجد است. امشب را در اینجا بمان. چون اصرار نمود اجابت کردم و با او به آن مسجد رفتم. چند نفر دیگر را هم بر زی او در آن مسجد دیدم. پس از آن، چند نفر دیگر هم مانند ایشان آمدند و هر یک از ایشان چیزی از غذا با خود آورده بودند. بعد از نماز عشا یگانه وار بر گرد یکدیگر برآمده، آنچه داشتند در میان گذاشتند و با یکدیگر خوردند. حالت خوشی در ایشان مشاهده کردم از طاعت و عبادت و شب بیداری که در اهل این لباس گمان نبود.

من تا دو روز در آن مکان بر ایشان مهمان بودم. چون روز سوم شد یکی از ایشان از بیرون آمده به من گفت که: زوار از کاظمین علیهما السلام بیرون آمده به کربلا می روند. تو هم با ایشان برو. من هم بیرون آمده ملحق به زوار شده به کربلا آمدم و بعد از آنکه چند روزی را صرف عبادت و زیارت کرده با خود گفتم که: من باید حسب الحکم در این مکان مقیم باشم و صنعت نجاری هم که دارم. باید دکانی گرفته [تا] مانند سایر مجاورین امر معاد و معاش خود، هر دو را مراعات کرده باشم. لہذا از برای اجاره دکانی که مناسب این کار بود به نزد شیخ جلیل "شیخ عبدالحسین طهرانی" رفتم در آن وقت که مشغول اصلاح و مرمت، تعمیر صحن مطہر بود. چون از تفصیل حال مطلع گردید، فرمود که: الحال اصلح آن است که سرکاری عمال و کارکنان صحن کنی و روزی فلان قدر اجرت بگیری تا آنکه اسباب و آلاتی که در این کار در کار است تدبیر نمایی. بعد از آن هر طور صلاح دانی چنان کنی. من هم حسب الامر او، در این روزها به سرکار عمال صحن اشتغال دارم.

بعد از آن، نام اصلی خود و نام پدر و برادران و آن قریه که مسکن ایشان است ذکر نمود و گفت: زن و مال و اولاد هم دارم و اکثر اهل ارومیه ما را می شناسند و زوار ارومیه هم هر سال لابد به این اماکن مقدس می آیند. هر کس می خواهد برود و بپرسد. اینجا هم طمع و حاجت به کسی ندارم و در صنعت خود هم به طوری هستم که از عهده مخارج ده سر عیال

ص: 475

برمی آیم و از مال و عیال خود چشم بریده ام و اراده آن دارم که مادام الحیاه در اینجا باشم. لہذا مناسب دیدم که عیالی از مجاورین اختیار کنم و مانند ایشان تدبیر کار کرده [و] به زی مجاورین داخل شوم تا آن زمان که اجل موعود را دریابم، ان شاء اللہ ہنیئاً لہ، ہنیئاً لہ».

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟!

[تشرفات سید مهدی قزوینی

نهم از این طایفه عالم عامل، کامل فاضل، سید جلیل نبیل "آقا سید مهدی قزوینی نجفی حلی" است که از اجله سادات قزوینی است که آباء و اجداد او از قزوین هجرت به نجف اشرف کرده اند، و از اعزه و اشراف علمای نجف بوده اند و خود او از نجف هجرت به حله کرده و الحال ریاست شرعیه حله و توابع آن با اوست، و در کثیری از علوم - بلکه در جمیع علوم شرعیه، از فقه و اصول و حدیث و تفسیر - صاحب ید طولایی و تصانیف جیده می باشد و در این ایام - که سال هزار و سیصد هجری است - در نجف اشرف می باشند. چون در سن به شیخوخیت رسیده اند و شاید در میان نود و صد باشند با آنکه جمیع حواس، سالم و از همه آنها متمتع می باشد.

و شرح این واقعه این است که: «آقا علیرضای اصفهانی رحمه الله» - که مردی بود فاضل و عالم و از جمله اخیار مجاورین، و در سال هزار و دویست و نود و سه هجری که سید مذکور در نجف بود و حقیر هم در آنجا بودم - ذکر نمود که: در نزد سید مذکور بودم. به او عرض کردم که: الحمد لله جل کمالات عملیه و علمیه را دارا هستید و در مواظبت طاعات و عبادات و اذکار و ریاضات شرعیه منفرد عصر خود هستید. با وجود این نباید شرفیاب ملاقات امام عصر خود نشده باشید. اگر دریافت این فیض شده باشید دوست دارم که بر من منت گذاشته تفصیل آن را ذکر نمایید. فرمود: اما ملاقات به طوری که در وقت دیدن شناخته باشم که اتفاق نیفتاده، لکن تا حال سه واقعه اتفاق افتاده که بعد از وقوع هر یک از آنها علم عادی به آن حاصل شده:

اول از آنها آنکه روزی در بیرون خانه خود که در حله می باشد از بحث و تدریس خارج گشته و اصحاب درس هم متفرق گشته بودند مگر دو نفر از ایشان که از مشایخ و

ص: 476

فضای اهل حله بودند. بعد از درس نشسته "سبل شطت" می کشیدند و در بعض مشکلات درس تکلم می کردند. اتفاقاً در آن روزها در مسأله تداخل اغسال بحث می کردیم و مسأله را می نوشتم و آن جزوه نوشته را هم برای مذاکره و اصلاح، روزها در مجلس درس با خود می آوردم. ناگاه شخصی را دیدم با کمال مهابت و جلالت به لباس عرب - لکن به زی اشراف نه فضلاء و علمای ایشان، و لباس هم نه لباس اهل حله بلکه اشبه به لباس اشراف موصل - از در داخل شد و به طوری مهابت و جلالت او مرا گرفت که بی خود [بی اختیار] از برای تعظیم او از جای خود برخاستم و مکان و نهالی [تشکچه و

مخدّه [نازالش، پشتی] خود را از برای او گذاشتم و با قدری حریم به کنار شدم. با آنکه این کار را از برای احدی از اشراف مملکت و رجال دولت و علمای ملت آن ولایت نمی کردم و او هم بدون تأمل و تعارف - بلکه بر وجه استحقاق - در مکان من قرار گرفت، با آنکه هیچ کس با من این کار نمی کرد. پس با رعایت ادب و حریم در نزدیک او نشستم؛ لکن به طوری که گویا قدرت بر تکلم ندارم. پس از آن، اشارت کرده به آن جزوه نوشته من که میان مجلس بود و گفت: این چه چیز است؟ گفتم: جزوه ای است در فقه نوشته ام. گفت: در چه مسأله؟ گفتم: در مسأله تداخل اغسال. گفت: بخوان ببینم، و به طوری مکالمه می کرد که افصح از او در عرب ندیده بودم. پس جزوه را به دست گرفته قدری خواندم، لکن مانند شاگرد بلکه طفل ابجدی در محضر استاد قاهر، و در مواضعی که گیر می کردم در خواندن، مانند کسی که عبارت را در حفظ دارد بر من القا می نمود و مواضع اغلاط را تنبیه می کرد و موضع اشتباه را بیان می نمود؛ تا آنکه به موضعی رسیدم. گفت: این را درست ننوخته، و وجه آن را به طوری بیان نمود که به غیر از تصدیق بدی و چاره ای نبود. پس تعلیم نمود که باید این طور نوشت.

چنان احاطه و استحضاری را در او دیدم که گویا احکام فقهیه از بدیهیات اولیه او بود. پس از آن پرسیدم از او که: از کجا می آید؟ گفت: از موصل. اتفاقاً در آن اوقات اهل موصل بر پاشای بغداد عاصی شده بودند و لشکری به سرداری "احمد پاشا" یا آنکه "صالح پاشا" نام، از بغداد رفته دوره موصل را محاصره کرده بودند و مرا هم در موصل بعضی دوستان بود و اطلاع از چگونگی امر موصل را طالب بودم. لهذا از او پرسیدم که: از موصل چه خبر داری؟ گفت: فلان پاشا - و نام آن سردار را ذکر نمود - الان دخل الموصل؛

ص: 477

یعنی: فلان سردار حالا داخل موصل شد و موصل را بگرفت. این بگفت و درخواست و من هم قهراً از برای تعظیم او برخواستم و تا در خانه بی خود پابرهنه دویدم و بیرون رفتم.

پس از رفتن گویا بی خود بودم و به خود آمدم و به آن دو مرد گفتم که: این شخص چه کس بود و این اخبار غیبی که او نمود چه بود و این مراتب را که از او دیده شد چگونه بود؟ ایشان را هم مانند خود مبهوت دیدم. پس به زودی بدون عبا از در خانه بیرون دویدم. هر قدر نظر کردم اثری از او ندیدم و از کسانی که در کوچه بودند از او پرسیدم. گفتند: همچو کسی که تو گویی از این خانه بیرون نیامد.

پس به کاروانسرای که در آن کوچه بود و غربا و واردین در آن منزل می کردند رفتم و از او پرسیدم. گفتند: همچو کسی در اینجا نیامد. پس به خانه کسی که واردین موصل بر او وارد می شدند رفته [او] پرسیدم. گفت: همچو کسی از موصل نیامده و در موصل همچو کسی نیست. پس آن روز و آن ساعت را تاریخ کردیم. خبر رسید که فتح موصل در همان روز و همان ساعت واقع گردیده بود و از این قرائن و وقایع شک باقی نماند در اینکه آن شخص آقا و مولای ما صاحب الزمان علیه السلام بود.

واقعه دوم آنکه: در یک سال از سال ها چون وقت زیارت مخصوصه حسینیّه در رسید، مقارن آن عرب عنیزه از برای کیل کردن به اطراف کربلا آمده بودند و آن نواحی را پر کرده و طُرُق و شوارع را بسته بودند و با آنکه جمعی از لشکریان رومی با بعضی سرداران از برای حفظ و حراستِ اهل عبور، در میان راه چادر زده توصّد می نمودند متّصل اعراب زوار و عابریّن را برهنه می کردند و موکلین نظام از عهده دفع برنمی آمدند؛ بلکه از بسیاری اعراب، نمی دانستند مال را چه کس برد و به کجا برد، و از این جهت راه زوار بسته و کسی جرأت عبور نمی نمود و من هم بسیار دلتنگ بودم و هر قدر هم ملاحظه کردم خود را راضی به ترک زیارت ننمودم و کیف کان عزم و اراده زیارت نمودم، و جماعتی از اشراف و اعیان حلّه پس از آنکه مطلع بر عزم و اراده من شدند در اول امر ممانعت کردند. چون مفید ندیدند، متابعت و موافقت کرده با من روانه گردیدند، و بعد از توکّل بر خدا و استغاثه از ائمه هدی علیهم السلام بیرون رفته تا آنکه از نهر هندیه عبور کردیم. وادی را پر از اعراب دیدیم. به طوری که اگر ما را هم اسیر نمایند، کسی نمی داند که چه کردند و کجا بردند. لاعلاج در کنار

ص: 478

آب، در کوخی از برای آسودگی و صرف قهوه و قلیان فرود آمدیم و همراهان و غلامان مشغول طبخ قهوه و اصلاح قلیان شدند. لکن همگی از خوف و بیم دستبرد اعراب ترسان و هراسان بودیم و نمی دانستیم که امر به کجا انجامد.

ناگاه در آن اثنا سواری پیدا شد با لباس عربی، نقابی زرد بر روی خود انداخته و بر اسبی عربی در نهایت خوبی سوار شده و نیزه ای بلند به دست گرفته و شمشیری بی نظیر حمایل کرده [بود]. بر در کوخ ما ایستاد و با کمال بزرگی آواز داد که: سید مهدی، برخیز سوار شو. گفتم: با این جماعت عنیزه چگونه برویم؟ گفت: عنیزه می رود. دیدم وقت عادت قهوه رسیده

و اگر نخورم حالت حرکت ندارم. گفتم: قهوه نیشامیده ام. گفت: زود بیاشام. من در اینجا ایستاده ام. گفتم: شما هم بفرمایید میل نمایید. گفت: من میل ندارم.

پس به زودی قهوه خورده سوار شدیم و آن شخص در جلو ما، با کمال آرامی می رفت و ما در عقب با نهایت تندی می رانیدیم و به او نمی رسیدیم که با او سخن بگوییم تا آنکه به اعراب رسیدیم. به هر جماعتی که می رسید، کلامی می گفت و آن جماعت بدون تأمل مانند کسی که از دشمن قاهری گریزد کوچ می کردند و زمانی نشد که در آن بیابان از ایشان کسی باقی نماند. به طوری که ما به یک نفر از ایشان برنخوردیم و آن سوار هم از ما دور شد و او را هم دیگر ندیدیم. همین قدر بود که سوار اعراب را از دور می دیدیم که کوچ می کردند و فرار می نمودند تا آنکه وارد پل گمرک که در وسط راه بود شدیم. نظام مستحفظ در آنجا بودند. سرکردگان نظام چون ما را دیدند، شناختند و استقبال کردند و از سبب کوچ و فرار اعراب از ما پرسیدند و در تعجب بودند که این واقعه ناگاه چگونه اتفاق افتاد. آن چیز که دیده بودیم ذکر نمودیم. تعجب ایشان زیاده گردید و ما ندانستیم این امر را مگر از رئیس ملت، و نه آن شخص را مگر والی رعیت. عجل الله تعالی فرجه و سهل مخرجه.

واقعه سوم آنکه: در سالی از سال ها از برای زیارت فطریه وارد کربلا شدم و در شب سوم - که احتمال شب عید در آن بود - قبل از دخول شب - قریب به غروب، در وقتی که مظان رؤیت هلال ناقص در آن نبود - در حرم مطهر، در بالای سر بودم. شخصی از من سؤال کرد که: آیا امشب شب زیارت می باشد، و مقصود سائل آن بود که آیا امشب شب عید است و ماه ناقص می باشد تا آنکه اعمال و زیارت شب عید را به جا آورد یا آنکه شب

ص: 479

آخر ماه رمضان است؟ من در جواب گفتم که: احتمال شب عید که در امشب هست، لکن ثبوت آن معلوم نیست.

ناگاه شخصی بزرگ را با مهابت و جلالت مشاهده کردم که در نزد من ایستاده به زی بزرگان عرب، با دو نفر دیگر که در هیئت و جلالت ممتاز از ابنای عصر بودند و آن شخص به زبان فصیح که در اهل عصر معهود نبود در جواب سائل فرمود: «نعم هذه الليلة ليلة الزیارة»؛ یعنی: آری، شب عید و شب زیارت می باشد. چون این کلام از او شنیدم که بدون تزلزل و تردید اخبار و اعلام نمود، به او گفتم که: مستند این اخبار، تقویم و قول منجم است یا آنکه راه دیگر از برای آن داری؟

دیدم اعتنایی درست به من ننموده مگر همین قدر که فرمود: «أقول لك هذه الليلة ليلة الزياره». این بگفت و با آن دو نفر دیگر به سوی باب حرم توجّه نمود.

چون از من جدا شدند، گویا بی خود بودم و به خود آمدم و با خود گفتم که: این هیئت و مهابت در این نوع معهود نیست. این نوع مکالمه و اخبار، غیر از بزرگان دین و اهل اسرار نباید و نشاید. لهذا با تعجیل تمام، ایشان را تعاقب و دنبال کردم. بیرون آمدم. ایشان را ندیدم. پس، از خدّام که بر بام بودند پرسیدم که این سه نفر که به فلان لباس و صفت حالا بیرون آمدند کجا رفتند؟ گفتند که: ما همچو اشخاصی که گویی ندیدیم.

با وجود آنکه در عادت نمی شود کسی از زوار - خصوص آنکه جهت امتیازی داشته باشد - داخل صحن یا ایوان یا رواق یا حرم شود و خدّام او را نبینند. بلکه غالباً می دانند که اهل کجا و چه کاره اند بلکه از منازل هر یک اطلاع دارند، بلکه اشراف را پیش از ورود مطلع بر ایشان می شوند و می دانند چه وقت و کجا وارد می شوند. چنان که هرکس بر عادت خدّام اطلاع تام دارد، می داند.

بعلاوه آنکه، زمانی نگذشت که ایشان بروند. پس از آن از در بیرون رفته از خدّامی که در رواق و بین البابین بودند پرسیدم و همان جواب شنیدم و همچنین در ایوان و کفشداری اثری دیده نشد، با آنکه هر یک از زوار لاعلاج باید از محضر کفشدار بگذرند. باز برگشتم و رواق و حجرات را گردش نمودم و از سکنه و ملازمین آنها از قراء و خدّام و غیره پرسیدم و خبری نشنیدم. پس از آن، در اواخر آن شب و روز آن هم دانسته شد که شب عید و شب

ص: 480

زیارت بوده. از مشاهده این امور و تصدیق قلبی، جازم بر آن شدم که به غیر از آن بزرگوار غایب از انظار - عجل الله فرجه - دیگری نبوده است.

مؤلف گوید که: روایت کرد عالم جلیل و ثقه نبیل "آخوند ملا نظر علی طالقانی" از فاضل ادیب "میرزا محمد همدانی" - مجاور قبر کاظمین علیهما السلام - از سید مذکور که گفت: در مسجد "براثا" - که فیما بین بغداد و کاظمین مکانیست

معروف - مرا در موضع خاصی از آن به گنجی خبر دادند. لهذا شب دو نفر را - با اسباب و آلات حفر - با خود به آن مکان برده آن مکان را حفر کردیم. دخمه ای ظاهر شد و در میان آن دخمه صورت قبری دیدیم که سنگی بر آن گذاشته. چون آن سنگ را برداشتم شخصی را صحیح الاعضاء در آنجا خوابیده دیدیم. چون احساس ورود ما را نمود برخاست و نشست و روی خود به ما کرد و گفت: «ما فعل علی مع معاویه»؛ یعنی: علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه چه کار کرد و منازعه ایشان به کجا انجامید و کدام یک غالب شدند؟ چون این سخن را بشنیدیم و این واقعه غریبه را دیدیم بترسیدیم و آن سنگ را در وضع خود گذاشته مانند اول آن، و آن دخمه را مسدود کرده به منزل خود برگشتیم.

اتشرف فلاح یزدی سهلاوی

دهم از این طایفه شخص "فلاح یزدی سهلاوی" است و شرح این واقعه این است که: شخص صالح موفق ربّانی "حاج ملّا باقر بهبهانی" مردی بود از جمله مجاورین نجف اشرف. به زیور صلاح و تقوی آراسته و وسیله معاش خود را شغل کتابفروشی قرار داده بود که در حجره کنج شرقی صحن مطهر، متصل به سمت قبله صحن [بود]. روزها نشسته و کتاب معامله می نمود و مدفن او هم حسب الوصیه در همان مکان واقع گردید.

و در بسیاری از مجالس تعزیه خامس آل عبا هم قربه الی الله، تیمناً وتبرکاً بدون غرض دنیایی و فایده نفسانی ذکر مصایب می نمود. به طوری که در آن عصر و بلد متعارف بود از کتاب های فارسی مثل "روضه الشهداء" و "محرّق القلوب" و مانند اینها کتابی به دست می گرفت و می خواند و چون نیت خالص بود تأثیری تمام می نمود و در عبارات عربیه دستی نداشت. زیرا که او را سواد عربی درستی نبود و با این حال توفیق ربّانی چنان

ص: 481

شامل او گردید که کتابی کبیر و عربی در احوالات چهارده معصوم علیهم السلام - که زیاده بر یکصد هزار بیت بود - نوشت که مقبول اهل نظر و مطبوع طبع علمای معتبر گردید. به طوری که در زمان حیات خود او، جمعی - از کتاب - مشغول استنساخ آن کتاب از برای علمای معتبر عصر و افاضل طلاب بودند، و جزء آخر آن کتاب که در احوال حضرت حجّت عصر علیه السلام بود مفصل تر از سایر اجزاء آن اتفاق افتاد، به سبب اهمّی که در جمع اخبار این باب از کتب عامّه و خاصّه داشت.

لهذا گویا به اتمام نرسید و نظر به اخلاصی که به امام عصر داشت، باغی در ساحل هندیه و در بعض نواحی مسجد سهله احیا و غرس کرده بود و آنرا به نام نامی و لقب گرامی آن بزرگوار "صاحبیه" نام کرده بود و به جهت مخارج آن باغ و ضعف کسب و کثرت عیال در اواخر کار مدیون و پریشان حال شده بود تا آنکه در وقتی از اوقات چنان اشتها یافت که حضرت صاحب الامر علیه السلام باغ "صاحبیه" حاج ملّا باقر را خریدار شده، و پس از زمانی مشهور گردید که آن حضرت قرض او را ادا نموده است .

اتّفاقی در آن اوقات سید جلیل، عالم عامل "حاج سید اسدالله بن حاج سید محمد باقر رشتی اصفهانی قدس سره" در نجف بود و حقیر چون فراغت و معاشرت با مردم نداشتم، در مقام تحقیق آن برنیامدم و در مجالس و محافل ذکر آن واقعه، مختلف مسموع می گردید تا آنکه سید مذکور هم از نجف به اصفهان رفتند و زمانی براین گذشت. اتّفاقی روزی در مسجد "شیخ نعمت طریحی" - که از اولاد شیخ طریحی صاحب کتاب "مجمع البحرین" می باشد و آن مسجد نزدیک خانه حقیر واقع است - مجلس ختم و فاتحه بود و حقیر از برای فاتحه در آنجا رفتم و "حاج ملّا باقر" مذکور را در آنجا دیدم و پس از ختم و تفرقه مردم، مسجد خلوت گردید و حقیر هم از برای خود فراغتی دیدم. شرح واقعه را از حاج ملّا باقر پرسیدم و به این نهج تقریر نمود که: یکی از فلّاح های باغ "صاحبیه" پیرمردی است یزدی و صالح. روزها را در باغ مذکور، فلّاحی و باغبانی می کند و شب ها را در مسجد سهله بیتوته می نماید و من از برای دینی که در این اواخر عمر حاصل شده بود - که مبدا آنکه مدیون مردم بمیرم و در این باب به امام عصر علیه السلام رجوع کردم . چون این باغ را به نام او موسوم کرده و این جلد آخر کتاب را در احوال او نوشته بودم - به آن حضرت متوسّل گردیدم.

ص: 482

روزی آن فلّاح مذکور آمده ذکر نمود که: امروز بعد از نماز صبح در صفّه وسط صحن مسجد سهله نشسته، مشغول تعقیب نماز بودم. شخصی به نزد من آمد و گفت که: "حاج ملّا باقر" این باغ را نمی فروشد؟ گفتم: تمام آن را که نه، لکن بعض آن را - چون قرض دارد - گویا می فروشد. گفت: پس تو نصف این باغ را از جانب او به من یکصد تومان بفروش و پول او را بگیر و به او برسان. گفتم: من که در این باب از او وکالتی ندارم. گفت: بفروش و پولش را بگیر. اگر اجازه نکرد بیاور. گفتم: در این باب لابد سند و شهودی در کار است و تا آنکه خود او نباشد صورتی ندارد. گفت: میان من و او سند و شهودی لازم نیست. هر قدر اصرار کرد قبول نکردم. پس گفت: من پول را به تو می دهم، ببر و تو را در خریدن وکیل می کنم. اگر فروخت از برای من بخر و الاّ پول را بیاور. با خود گفتم که: پول مردم را گرفتن و بردن هزار غایله دارد. لهذا قبول نکردم و به او گفتم که: من همه روزها صبح را در این مکان هستم. از او می پرسم و جواب را به تو می رسانم. چون این بشنید برخواست و از مسجد برفت.

"حاج ملّاباقر" گفت: چون این واقعه را ذکر کرد به او گفتم که: چرا نفروختی و چرا نکردی که من به تنهایی از عهده مخارج این باغ برنمی آیم و به علاوه قرض هم که دارم و هیچکس هم تمام این باغ را امروز به این قیمت نمی خرد؟ جواب گفت که: تو در این باب اذن به من نداده بودی و من هم این فضولی را مناسب خود ندیدم. حال که گویی، چون فردا را وعده جواب به او کرده ام شاید بیاید به او می گویم. گفتم: او را ببین، به هر طوری که خواهد من مضایقه ندارم، و تأکید کردم به هر طور شده او را بیاید و معامله را بگذارند یا آنکه با یکدیگر به نجف بیایند و به هر نحو و نزد هر کس خواهد برویم و عمل را بگذارانیم.

فردا آمد و گفت: هر قدر انتظار کشیدم در صفا مسجد، آن شخص نیامده و او را هم ندیدم. به او گفتم که: او را در غیر آن روز دیده و می شناسی؟ گفت: ندیده و نمی شناسم. گفتم: برو پرسش و گردش کن در نجف و مسجد و باغات، شاید او را بیایی یا آنکه بشناسی. رفت، و آمد. گفت: از هر کس پرسیدم، از او خبری معلوم نکردم.

چون مأیوس شدم بسیار متحسر و متأسف گردیدم. زیرا که این امر هم وسیله قرض من بود و هم باعث سبکی بار من در امر مخارج باغ، تا آنکه پس از یأس و تحیر و گذشتن، یک شب از شبها در باب قرض و پریشانی حال خود [فکر می کردم و آنکه من از عهده

ص: 483

مخارج باغ و عیال برنمی آیم چگونه هر سال با این کسب ضعیف از عهده فروعات این قروض برآیم و اگر مسامحه کنم در این آخر کار خفیف بازار و رسوای طلبکار می گردم، و با همین خیال مرا خواب در ربود. اتفاقاً در خواب دیدم که شرفیاب خدمت مولای خود صاحب الامر علیه السلام هستم و آن بزرگوار به من توجّه کرده فرمود: "حاج ملّاباقر" پول باغ در نزد "حاج سید اسدالله" می باشد. برو از او بگیر.

این بفرمود از خواب بیدار شدم و مسرور گردیدم. لکن بعد از تأمل با خود گفتم که: شاید این خواب از باب حدیث نفس و اثر خیال و فکر قبل از خواب بوده باشد و اظهار آن به سید باعث بدخیالی درباره خود من بشود که این را از باب اسباب سازی و وسیله سؤال از او کرده ام. زیرا که من در باب تصدیق این دعوی چیزی در دست ندارم.

دیگر بار گفتم که: سید مرد بزرگ‌گست و حالت مرا هم می‌داند که از این نوع مردم نیستم و دیدن سید و حکایت خواب هم ضرری ندارد و دروغ هم که نگفته‌ام که عند الله مؤاخذه شوم. عازم بر رفتن و گفتن شدم و چون وقت صبح بعد از نماز، وقت فراغت من رسیده بود و خانه سید هم در معبرخانه من به صحن مطهر - که حجره کتابفروشی و منزل روزم بود - واقع شده بود، لهذا بعد از نماز صبح روانه به سوی صحن شده. چون در اثنای عبور، به در خانه سید مذکور رسیدم، توقف کرده دست به حلقه در برده آهسته حرکت دادم. ناگاه آواز سید از بالاخانه مشرف به در - که منزل خارج او بود - بلند گردید که: حاج ملّا باقر هستی. توقف کن که آمدم!

چون این بشنیدم با خود گفتم که: شاید از روزنه سر کوچه مرا دید. پس به زودی از پله به زیر آمده با شب کلاه و لباس خلوت، در را گشوده کیسه پولی به دست من نهاد و گفت: کسی نداند، و در را بست و برفت بدون آنکه دیگر سخنی گوید. چون کیسه را بیاوردم و شماره کردم یکصد تومان تمام در آن بود و مادام که سید مذکور زنده بود این واقعه را به کسی نگفتم. اگر چه از تقسیم آن پول به ارباب طلب و از قرائن دیگر، بعض اطراف و حواشی از بعض اطراف آن واقعه را خبردار شدند و مختلف به یکدیگر رسانیدند تا آنکه بعد از وفات سید این خبر انتشار یافت.

ص: 484

مؤلف گوید که: در زمان حیات سید مذکور با او معاشرت و آمیزشی نداشتم تا آنکه آب فرات را به نجف آورد و در این باب اهتمام نمود. و بعد از اتمام نهر، از اصفهان به اراده نجف اشرف بیرون آمد. در اثنای راه در منزل "کِرند" وفات کرد و جنازه او را به نجف آورده در باب قبله صحن مطهر، مقابل مقبره شیخ استاد "شیخ مرتضی انصاری" - طاب ثراه - دفن نمودند. حقیر چون از آن باب عبور می‌کردم، در وقت دخول از برای شیخ استاد - به رعایت حق تعلیم علم - فاتحه می‌خواندم و در وقت خروج از برای سید مذکور، به رعایت حق تشریب آب.

اتفاقاً روزی از ایام در امر معاش شدتی عارض شد و طرق تدبیر مسدود گردید و در وقت خروج از صحن مطهر که نوبت فاتحه سید مذکور بود، چون به نزد قبر او رسیدم ملتفت آن گردیدم که کفایت این امر را باید به عهده سید گذاشت و اگر کفایت ننمود دیگر قرائت فاتحه نباید کرد؛ زیرا که کسی که در عالم ارواح اینقدر قدرت ندارد نباید او را به فاتحه خاصی اختصاص داد، و این واقعه در اوایل شب، بعد از خروج از حرم مطهر اتفاق افتاد. چون عادت دخول حرم، اول شب بود بعد

از نماز عشاء، و اول روز بود بعد از نماز صبح. پس این کلام بگفتم و برفتم. اتفاقاً همان شب در خواب دیدم که شخصی آمد و پولی آورد و گفت: این را سید فرستاد. پس از بیداری شخصی آمد و به قدر حاجت پولی آورد و بداد و دانسته شد از سؤال و جواب که این حواله از همان جناب بوده. پس حسن ظنم زیاده بر سابق گردید و رشته فاتحه را قطع ننمودم.

آتشرف آخوند ملا قاسم

یازدهم از این طایفه شخص مؤید به تأیید سبحانی "آخوند ملا قاسم روضه خان رشتی طهرانی" است و شرح این واقعه آن است که: روزی در خانه دوست یقینی، شریف خان قزوینی - زید عمره - سخن در ذکر بعض اشخاصی که در مانند این اعصار شرفیاب محضر آن بزرگوار شده اند در میان آمد. او مذکور نمود که ملا قاسم مذکور را هم در این خصوص واقعه ای است و آن واقعه را ذکر نمود. چون واقعه را قابل ضبط دیدم، در مقام تحقیق سند برآمده که این را خود از او شنیدی یا آنکه به واسطه نقل می کنی؟ گفت: نه،

ص: 485

بلکه از او واسطه ثقه ای با ضبط و ذکاوت و حفظ و فطانت جناب "میرزا حسن شوکت" شنیدم که از ملا قاسم مذکور بلا واسطه نقل و حکایت می نمود.

استدعا کردم که این واقعه را به خط خود میرزای مذکور درخواست کرده، برساند. بعد از چندی پاکتی مختوم رسانیدند که در ظهر آن نوشته بود که: مهر سر پاکت، مهر خود آقای آقا میرزا حسن و خط پاکت خط خودشان است. در کمال اطمینان جناب مستطاب عالی بدانند که آنچه در این پاکت نوشته شده از دو لب مرحوم مغفور ملا قاسم، آقا میرزا حسن شنیده و نوشته اند. اگر بخواهند نقل کلام بفرمایند، مطمئن باشند. التماس دعا از بندگان عالی در آخر شبها دارم.

پس پاکت را گشودم صورت خط این بود: مرحوم ملا قاسم رشتی - طاب ثراه - می فرمودند: در زمان خاقان مرحوم مغفور مبرور "فتحعلی شاه قاجار" برای اصلاح میان جنت مکانان "حاجی محمد ابراهیم کلباسی" و "آقا میر محمد مهدی" بر سر مسجد حکیم - به مناسبت دوستی قدیم با مرحوم حاجی - مأمور اصفهان شدم و در ورود به آن شهر آبه وسیله دو مجلس ملاقات با هر دو و تبلیغ پیغام های تهدیدآمیز پادشاهی، نزاع فیما بین آن دو بزرگوار به صلح انجامید و کدورت به صفا کشید. من هم منزلت خانه حاجی بود.

در ایام هفته روزی که غیر از پنجشنبه بود تفرّج کنان از شهر رو به قبرستان تخت فولاد - که ارض متبرّکی است - بیرون رفتم. چون غریب آن دیار بودم نمی دانستم که جز شب جمعه که مردم به زیارت اهل قبور آنجا می روند و ازدحام تمام است، همه چیز یافت می شود و سایر ایام خلوت است و جز گاه گاه زارع یا مسافر دیگری آنجا عبور نمی کند و دیگر کسی نیست و چیزی یافت نمی شود.

در میان خیابان که روان بودم آرزوی قلیان کردم. یک نفر نوکر که همراه بود گفت: اگر این خیال داشتید، می بایست بگویید تا همراه برداشته شود. سایر اوقات غیر از شب جمعه چون مردم اینجا نمی آیند و جمع نمی شوند قلیان فروش ها نمی آیند. گفتم: پس برای قلیان هم از زیارت مراقد بزرگان که در این قبرستانند صرف نظر نخواهم کرد، و رفتم به آن تکیه که قبر مرحوم "میر محمد باقر داماد - اعلی الله مقامه -" است. از در داخل شدم. قبر هم همانجاست. ایستادم و مشغول خواندن سوره فاتحه شدم. یکی را در زاویه حیاط

ص: 486

تکیه، نشسته دیدم. اگر چه تاج و بوق و پوستی نداشت لکن شبیه درویش ها بود. خطاب کرد و گفت: ملّا قاسم، چرا وارد اینجا که شدی به سنت حضرت رسالت پناه - ارواح العالمین فداه - سلام نکردی؟ از این حرف خجل شدم و عذر آوردم که چون دور بودم، خواستم نزدیک شوم آن وقت سلام کنم. فرمودند: نه، شما ملّاها ادب ندارید.

من از آن شخص، هیبتی عظیم بر دلم نشسته، پیش رفتم و سلام کردم. جواب داده پدر و مادرم را اسم بردند که فلان و فلان بودند و چون ولد ذکور از آنها نمی ماند پدرت نذری کرده بود که خداوند به او ولد ذکوری عنایت فرماید که اهل حدیث و خبر شود. خدا تو را به او کرامت فرمود. او هم به نذر خود وفا نمود. عرض کردم: بلی، این تفصیل را شنیدم. بعد گفتند: حالا خیلی میل به قلیان داری. در این چَنته [= کیسه چرمین من قلیانست. بیرون آر بساز. من هم می کشم. خواستم نوکرم را بخوانم و ساختن قلیان را به او رجوع کنم. به محض خطور این خیال، فرمودند: نه، خودت بساز، عرض کردم: چشم؛ دست در چنته فرو برده قلیانی بود آب تازه ریخته، به در آوردم و تنباکو و ذغال مو و قو و سنگ و چقماق به قدر همان یک دفعه ساختن، ساختم. خود کشیدم، به ایشان هم دادم.

پس از یک دو بار تعاطی فرمودند: آتش قلیان را بریز و در چننه بگذار. اطاعت کردم. فرمودند: چند روز است وارد این مکان شده ام و از اهل این شهر خوشم نمی آید و میل نکردم وارد شهر شوم. اکنون اراده مازندران کرده ام که به دیدن دوستی در آنجا بروم و مرا گفتند که: در این قبرستان چند نبی مدفون هستند که کسی نمی داند. بیا آنها را با من زیارت کن، و برخاسته، چننه را به دست گرفته روانه شدند. رسیدیم به جایی، فرمودند: اینجاست قبور آن انبیا، و زیارتی خواندند که به آن عبارات در کتب ندیده بودم.

من هم همراهی نمودم. پس، از آن قبور دور شدند و فرمودند: عازم مازندران شده ام. از من چیزی به یادگار بخواه. زاد المسافرین خواستم. فرمودند: نمی آموزم. اصرار کردم. گفتند: روزی مقدّر است، تا هستی روزی تو می رسد. گفتم: چه شود که از در بدری نرسد. فرمودند: دنیا این قدر قابل نیست. عرض کردم: این استدعا نه از برای دنیادوستی است. فرمودند: پس چرا از چیزهای منتخبه دنیا خواستی؟ باز استدعای خود را تکرار کردم. فرمودند: اگر مرا در مسجد سهله دیدی به تو می آموزم.

ص: 487

عرض کردم: پس دعایی به من بیاموزید. فرمودند: دو دعا می آموزم. یکی مخصوص خودت و یکی اینکه نفعش عام باشد که اگر مؤمنی در بلیه ای افتد، بخواند [که مجربست، و هر دو دعا را قرائت فرمودند.

عرض کردم: افسوس که قلمدان با خود ندارم و نمی توانم حفظ کنم. فرمودند: من قلمدان دارم. از چننه به در آور. دست در چننه کردم. نه قلیانی بود و نه لوازم ساختن قلیان. فقط قلمدانی با یک قلم و یک دوات و قطعه کاغذی به قدر نوشتن آن دعاها. متأمل و متعجب شدم. به من به تندی فرمودند: زود باش، مرا معطل مکن که می خواهم بروم. من هم به اضطراب سر به زیر افکنده مهبای نوشتن شدم. اول دعای مخصوص را املا کردند و نوشتم و چون به دعای دیگر رسیدند و خواندند: «یا محمد یا علی یا فاطمه یا صاحب الزّمان - علیهم السلام - أدرکنی ولا تهلکنی».

قدری صبر کردم. فرمودند: این عبارت را غلط می دانی؟ عرض کردم: بلی، چون خطاب به چهار نفر است فعل بعد از آنها می بایست جمع گفته شود. فرمودند: خطا اینجا گفتم. ناظم کل، حضرت صاحب الامر علیه السلام است و غیر را در مُلک او تصرفی نیست. محمد و علی و فاطمه - علیهم السلام - را به شفاعت نزد آن بزرگوار می خواهیم و از او به تنهایی استمداد

می کنیم. دیدم جواب متینی است و نوشتم. همین که تمام شده سربلند کردم، ایشان را به هر طرف نگریستم ندیدم. از نوکرم پرسیدم. او هیچ ندیده بود.

با آن حال که مثل آن در من پیدا نشده بود به شهر و به خانه "حاجی محمد ابراهیم" آمدم. در کتابخانه بودند. گفتند: آخوند مگر تب کرده ای؟ گفتم: نه، واقعه ای بر من گذشته. نشستم و با ایشان حکایت کردم. گفتند: این دعا را آقای بیدآبادی، آقا محمد به من آموخته اند و در پشت کتاب دعا نوشته ام. برخاستند کتاب مزبور را آورده «آدرکونی ولا تهلکونی» دیدند حک کرده هر دو را فعل مفرد نوشتند و دیگر با کسی این واقعه را به میان نیاوردم.

چند روز دیگر هم عازم تهران شدم و در آهنگام رفتن چون در کاشان، دیدن از مرحوم "حاجی سید محمد تقی پشت مشهدی" نکرده بودم، در برگشتن خواستم تلافی کنم. عصر پنجشنبه بود. رفتم به پشت مشهد و از ایشان دیدن کرده مجلس روضه خوانی

ص: 488

داشتند. به من هم تکلیف کردند که به منبر بالا رو و حدیثی بخوان. اجابت نمودم و چون نزدیک غروب آفتاب شد خواستم به منزل بروم. نگاهم داشتند و بودیم تا وقت خواب شد. معلوم شد که جناب سید هم در بیرونی می خوابند. فرمود بستری برای آخوند به همان اطاق خوابگاه من بیاوردند. آوردند و هر دو به جامه خواب رفتیم و دراز شدیم.

بعد از خوابیدن و لمحّه ای آرمیدن جناب سید فرمود: آخوند، اگر اصرار کرده بودی از زاد المسافرین هم محروم نمی ماندی. از شنیدن این سخن برخاستم و عرض کردم: بلی؟! فرمودند: بخواب، من با آن شخص دوستم و اگر تا من زنده ام این سخن از من بازگو نمایی معفو نخواهی شد از من، و تا آن وقت هنوز مرحوم "حاج ملا احمد نراقی" شأن و شهرتی پیدا نکرده، امر سید مخفی بود. پس از آنکه فاضل نراقی به روی کار آمد و میان شان به مشاجره کشید و هر دو به تهران احضار شدند و آمدند، من به دیدن سید مذکور رفتم. چون مرا دیدند فرمودند: آخوند، آن راز را که اظهار و ابراز نکرده ای؟ عرض کردم که: خود شما بهتر می دانید. فرمودند: نه، هنوز نگفته ای و مادام که جناب سید رحمه الله زنده بود و حیات داشت آن راز را به کسی ابراز نکردم.

مؤلف گوید: ظاهر این است که آن بزرگوار خود آن حضرت بوده نه آنکه از اوتاد یا آنکه از ابدال، چنانچه بعضی گمان و خیال کرده اند، و شاهد بر این، قول آن بزرگوار است که فرمود: اگر مرا در مسجد سهله دیدی به تو می آموزم. زیرا که آن بزرگوار غالباً در آن مسجد دیده شده و هر کس اراده شرفیابی خدمت آن حضرت می نماید یک اربعین - یعنی چهل شب چهارشنبه - در آن مسجد بیتوته می نماید و می بیند؛ یا به آنطور که در وقت دیدن هم می داند که خود آن جنابست، و یا آنکه بعد از مفارقت، عالم و قاطع می گردد. چنانکه مکرر از برای اخیار اتفاق افتاده و در واقعه "ملاً عبدالحمید قزوینی رحمه الله" گذشت و این طریقه در نزد ساکنین و مجاورین نجف اشرف معهود و معروف است و عادت جاریه اخیار بر این، جاری و استقرار دارد و شاید مراد آن بزرگوار هم از این کلام این بود که این سرّ بزرگ را - که ودیعه ارباب اسرار است - به این سهولت و آسانی بدون تعب و زحمت، آموختن نشاید. زیرا که فایده ای که بدون زحمت بدست می آید به آسانی هم می رود. به خلاف آن [فایده ای که به زحمت تحصیل شده که مقدار آن در انتظار، مانع از آن است که به

ص: 489

غیر از اصحاب کار و ارباب اسرار عطا شود. پس لابد ریاضتِ بیتوته مسجد سهله را اهلیت این سرّ می خواهد، و می شود که مراد آن حضرت از این عبارت افاده این باشد که من همان بزرگوارم که در مسجد سهله او را می جویند و می یابند؛ تا آنکه امر مشتبه نماند و نگویند که: او از مرتاضین یا آنکه از ابدال بود.

و از بیان مرحوم "حاج سید محمد تقی" هم بوی این مطلب می آید. زیرا که کتمان رؤیت ابدال را باعثنی به نظر نمی آید بلکه ایضاً از آن هم مانعی نداشت و اما "آخوند ملاً قاسم" مزبور، پس او از معاریف و ثقات قوم است و حقیر هم او را در سال شصت و نه، بعد از هزار و دویست هجری در تهران ملاقات نمودم. از ائمه جماعت دار الخلافه بود و در مسجد "پای منار" در محله "عود لاجان" وارسته باب شمیران که واقع در جنب مدرسه "میرزا صالح" می باشد نماز می کرد و گاه گاه هم بر منبر، موعظه و روضه و ذکر احادیث می نمود و جناب "حاج محمد تقی پشت مشهدی" را هم اگر چه حقیر ملاقات نکرده بودم لکن به علاوه علم و ورع و تقوی و طاعت و عبادت، معروف و مشهور بود.

[تشریف مؤلف کتاب

دوازدهم از این طایفه، مؤلف این کتابست و بیان آن این است که: حقیر در اوایل شباب که شاید مقارن سال هزار و دویست و شصت و سه هجری بود، در بلده "بروجرد" در مدرسه "شاهزاده" مشغول تحصیل علم بودم و هوای آن بلد چون

اعتدالی دارد در ایام عید نوروز، باغات و اراضی آن سبز و خرم می گردد و آثار زمستان از برف و برودت هوا زایل می شود؛ لکن دو فرسخ مسافت - بلکه کمتر - از دروازه شهر گذشته به سمت عراق (1) آثار زمستان تا اول "جوزا" غالباً ثابت و برقرار است و حقیر پس از دخول "حمل" چون هوا را معتدل دیدم و وقت هم به جهت تفرقه طلاب و رسومات عید نوروز وقت تعطیل بود، با خود خیال کردم که قبر امامزاده لازم التعظیم "سهل بن علی" را که در قریه معروفه به "آستانه" - که از دهات کزاز که محالات عراق است - واقع گردیده - و در هشت فرسخی بروجرد واقع شده - زیارت کنم.

ص: 490

1- 636. در این حکایت منظور از کلمه عراق، اراک است .

و جمعی از طلاب هم بعد از اطلاع بر این اراده، موافقت کرده، با کفش و لباسی که مناسب هوای بروجرد بود پیاده بیرون آمدیم و تا پایه "گردنگاه" که تقریباً در یک فرسخی شهر واقع است آمده، در میان گردنگاه برف دیده شد و نظر به آنکه برف در کوهستان تا ایام تابستان هم می ماند اعتنایی نکردیم. چون از گردنه بالا رفتیم صحرا را پر از برف دیدیم. لکن چون جاده کوبیده بود و آفتاب هم تابیده بود و مسافت هم تا به مقصود زیاده بر شش فرسخ نمانده بود، به ملاحظه اینکه دو فرسخ دیگر را هم در آن روز می رویم و شب را هم - که شب چهارشنبه بود - در بعض دهات واقعه در اثنای راه می خوابیم، باز هم اعتنایی نکرده روانه شدیم. مگر یک نفر از همراهان که از آنجا برگشت.

پس ما رفتیم، وقت عصر به قریه ای رسیده در آنجا توقف کرده شب را خوابیدیم. چون صبح برخاستیم دیدیم که برفی تازه افتاده و راه را بسته و جاده را مستور کرده. لکن با وجود آن چون نماز را ادا کردیم و آفتاب هم طلوع کرد آماده رفتن شدیم. صاحب منزل مطلع شده ممانعت نمود و گفت: جاده ای نیست و این برف تازه همه راه ها را پر کرده. گفتیم: باکی نیست. زیرا که هوا خوب است و دهات هم به یکدیگر اتصال دارد و راه را می توان یافت. لهذا اعتنایی نکرده روانه شدیم. آن روز هم با مشقت تمام رفته تا آنکه عصر را وارد قریه ای شدیم که از آنجا تا به مقصود تقریباً کمتر از دو فرسخ مسافت بود و شب را آنجا در خانه شخصی از اخیار "حاج مراد" نام خوابیدیم.

چون صبح برخاستیم هوا را دیدیم به غایت برودت و برف دیگر هم زیاده بر برف شب گذشته باریده بود، لکن هوا دیگر ابر نداشت. چون نماز را ادا کردیم و هوا را هم صاف دیدیم و مقصود هم نزدیک بود و شب آینده هم شب جمعه بود و مناسب با زیارت و عبادت و در وقت خروج هم مقصود درک زیارت این شب بود، و بعلاوه قریه دیگر فاصله بود میان این قریه و آن

محل مقصود - که آن قریه متعلق به بعض ارحام حقیر داشت و با عدم تمکن از وصول به مقصود، توقف در آن قریه از برای صله ارحام هم ممکن بود - نظر به این همه، باز حرکت کرده اراده جانب مقصود کردیم.

چون صاحب منزل بر این اراده مطلع گردید در مقام منع اکید برآمد و گفت: مظان هلاکتست و جایز نیست. جواب گفتیم که: از اینجا تا قریه ارحام که مسافت چندان

ص: 491

نمی باشد و یک گردنگاه زیاده فاصله نیست و هوای آن طرف هم که مانند این طرف نیست و در یک فرسخ مسافت هم مظنه هلاکت نمی باشد. بالجمله از او اصرار در منع و از ما اصرار در رفتن. آخر الامر چون اصرار را مفید ندید گفت: پس اندک توقف نمایید تا آنکه مرا کاری است، آن را دیده به زودی بیایم. این بگفت و برفت و در اطاق را پیش نمود. چون او برفت ما با یکدیگر گفتیم که: مصلحت در این است که تا او نیامده برخیزیم و برویم. زیرا که اگر بیاید باز ممانعت می نماید.

پس برخاسته اراده خروج کرده [اما] در را بسته دیدیم. دانستیم آن مرد مؤمن حيله در منع ما کرده. بعد از یأس از تأثیر منع، لاعلاج دیگر باره نشستیم. ناگاه دختری را در میان ایوان آن اطاق دیدیم که کاسه در دست دارد و آمده از کوزه ای که در ایوان بود آب ببرد. آن دختر را گفتم که: در را بگشا. او هم غافل از حقیقت امر، در را گشود و ما به زودی بیرون آمده روانه شدیم. بعد از آنکه از اطاق و حیاط که بر بالای تلی واقع بود بیرون آمده، در میان صحرا افتادیم. ناگاه صاحب منزل را از بالای بام - که از برای روفتن برف بر آن برآمده بود - چشم به ما افتاد. فریاد برآورد که آقایان عزیزان نروید. تلف می شوید. بیچاره هر قدر اصرار کرد فایده نداد و اعتنایی نکردیم. چون اصرار را با فایده ندید، دوید که راه بسته و ناپیدا می باشد، شروع به ارائه طریق و دلالت راه نمود، که حالا که می روید از فلان مکان و فلان طرف بروید، و تا آن مکان که آواز می رسید بیچاره دلالت می نمود تا آنکه دیگر صدا نمی رسید. پس سکوت کرد و ما روانه شدیم.

تا آنکه مسافتی از آن قریه دور افتادیم و راه را هم چون بالمره مسدود بود نیافتیم و بی خود می رفتیم. گاه بر گودال هایی که برف هموار کرده بود واقع می شدیم [و] تا به کمر یا به سینه فرو می رفتیم و گاه می افتادیم، و بدتر از همه آن بود که رشته قنات آبی هم در آنجا بود که برف و بوران، اثر چاه های آن را مسدود کرده و خوف وقوع در آن چاهها هم بود، و به

علاوه آنکه راه ناپیدا و برف هم غالباً از زانو متجاوز، و کفش و لباس هم مناسب حضر و هوای تابستان. گاه بعض رفقا چنان فرو می رفتند که متمکن از خروج نمی گردیدند تا آنکه دیگران اجتماع نمایند و او را از برف و گودالِ مستور زیر برف بیرون کشند و با وجود این حالت چون هوا آفتاب و روشن بود، می رفتیم. اگر چه در هر چند قدم، می افتادیم یا آنکه در برف فرو می شدیم.

ص: 492

اتفاقاً ابرها به یکدیگر پیوسته هوا تاریک گردید و برف و بوران باریدن و وزیدن گرفت و سر تا پا را تر نمود و اعضای ما از وزیدن بادهای سرد و ریختن برف و بوران از کار بماند. لهذا همگی از زندگانی خود مأیوس شده مظنه به تلف و هلاکت کردیم و انابه و استغفار کرده، با یکدیگر شروع به وصیت نمودیم.

پس از فراغ از وصیت و آمادگی از برای مردن، حقیر به ایشان گفتم که: نباید از فضل و کرم خداوند مأیوس شد، و ما را بزرگ و ملجأ و ملاذی هست که در هر حال و وقت، قدرت بر اعانت و اغاثه ما دارد. بهتر آنست که به او استغاثه کنیم و دخیل شویم. گفتند: چه کس را گویی؟ گفتم: امام عصر و صاحب امر حضرت قائم علیه السلام را گویم. چون این شنیدند همگی به گریه درآمدند و ضجه کشیدند و صداها را به «واغوثة أغثنا وأدرکنا یا صاحب الزمان» بلند نمودند.

ناگاه باد ساکن و ابرها متفرق شد و آفتاب ظاهر گردید. چون این را دیدیم به غایت شاد و مسرور گردیدیم، لکن اطراف را به نظر درآورده؛ از چهار طرف به غیر از تلال و جبال چیزی ندیدیم و طرف مقصود را ندانستیم و از ترس آنکه اگر برویم شاید جانب مقصود را خطا کرده [او] به کوهسار مبتلا شویم و طعمه سباع گردیم، متحیر ماندیم. ناگاه دیدیم که از طرف مقابل بر بالای بلندی شخصی پیاده نمایان گردید و به جانب ما می آید. مسرور شده با یکدیگر گفتیم که: این بلندی بالای همان گردن گاهی است که واسطه میان منزل و مقصود است و این پیاده هم از آنجا می آید. پس او به جانب ما و ما به سمت او روانه شدیم تا آنکه به یکدیگر رسیدیم. شخصی بود به لباس عامه. او را از اهالی آن دهات گمان کردیم و از او احوال راه را پرسیدیم. گفت: راه همین است که من آمدم و به دست اشاره کرد به آن مکانی که در اول در آنجا دیده شد و گفت: آن هم ابتدای گردنه است.

این بگفت و از ما گذشت و برفت، و ما هم از محل عبور و جای پای او رفتیم تا آنکه به اول گردنگاه - که آن شخص را در آنجا دیدیم - رسیدیم و آسوده شدیم. اثر قدم او را از آن مکان به آن طرف ندیدیم با آنکه از زمان دیدن او و رسیدن ما به آنجا هوا در غایت صافی و نمایان، و برف تازه ای هم غیر از آن برف سابق نبود و عبور از میان گردنگاه هم بدون آنکه قدم در برف جا کند ممکن نبود، و از آن بلندی هم تمام آن هموار نمایان بود، و نظر کردیم

ص: 493

آن شخص را در میان هموار هم ندیدیم. همگی همراهان از این فقره متعجب شدند و هر قدر در اطراف راه نظر انداختند که شاید اثر قدمی بیابند دیده نشد، بلکه از بالای گردن گاه تا ورود به قریه ارحام - که قریب به نیم فرسخ بود - همّت خود را صرف آن کردیم که اثر قدمی بیابیم، و ندیدیم و پس از ورود به آن قریه هم پرسیدیم که امروز در این قریه و این طرف گردن گاه برف تازه بارید؟ گفتند: نه، بلکه از اول روز تا حال همین طور هوا صاف و آفتاب نمایان بوده، مگر آنکه در شب گذشته قلیل برفی باریده است .

پس از ملاحظه این شواهد و آن اجابت و اغاثه بعد از استغاثه، حقیر بلکه همراهان را به هیچ وجه شکی نماند در اینکه آن شخص آقا و مولای ما یا آنکه مأمور خاصی از آن درگاه عرش اشتباه بود واللّٰه العالم بحقایق الأمور.

[تشرّف حاج میرزا محمد رازی]

سیزدهم از این طایفه ثقه جلیل "حاجی میرزا محمد رازی" است که اصل او از مشهد عبدالعظیم است و ساکن نجف اشرف می باشد و خانه او متّصل به صحن مقدّس است از جانب جنوب. مواظب طاعات و زیارت [خود بود] و حالت انزوا داشت .

و شرح این واقعه این است که: حقیر روزی در خانه ایشان بودم. اتفاقاً، کلام در احوال امام عصر علیه السلام و ذکر کسانی که به شرف ملاقات آن حضرت فایز شده اند در میان آمد و هر یک در این باب سخنی گفتیم تا آنکه در اثنای کلام ذکر کرد که: من بسیار شوقمند لقای آن بزرگوار بودم و با خود گفتم: اگر من هم در عداد شیعیان آن حضرت معدود بودم، البته به شرف ملاقات او در خواب یا آنکه در بیداری فایز می گردیدم. پس باید شایسته آن نباشم و قصوری در من بوده

باشد و از این جهت زیاد ترس و اضطراب داشتم تا آنکه موفق به زیارت قبله هفتم و امام هشتم حضرت رضاعلیه السلام گردیدم و پس از زیارت، عود و مراجعت به نجف اشرف کردم و چند روزی از آن گذشت.

یک شب در خواب دیدم که شخصی به من گفت که: امام عصر علیه السلام به نجف تشریف آورده. پرسیدم: در کجا می باشد؟ گفت: در مسجد هندی - که از مساجد معتبره آن بلده شریفه می باشد - است. چون این شنیدم مسرور گردیدم و با سرعت و تعجیل تمام به

ص: 494

اراده زیارت و دریافت شرف خدمت آن بزرگوار به سوی آن مسجد روانه گردیدم. چون داخل مسجد شدم آن بزرگوار را دیدم که در بیخ مسجد ایستاده و اجتماع خلق در مسجد به حدی می باشد که راه عبور بر آن طرف را بسته اند و نزدیک شدن نمی شود. مأیوسانه ایستادم و با خود گفتم: مردم در همه امور پیش دستی می نمایند و دیگری را راه نمی دهند.

ناگاه دیدم آن بزرگوار سر مبارک را برداشت و نظری به صفحه جماعت خلق انداخت و چشم مبارکش به من افتاد و با اشاره دست، مرا به سوی خود خواند. چون آن جماعت آن نوع ملاطفت دیدند کوچه دادند و راه دادند و من به نزد آن حضرت رفتم. پس آن بزرگوار با من اظهار رأفت و مرحمت نمودند و فرمودند: ما به دیدن تو آمدیم آن وقت که از مشهد عود و مراجعت کرده بودی در آن بالاخانه، لکن نشناختی.

چون این شنیدم دانستم که آن بزرگوار در بعضی ایام مراجعت من از مشهد - که در بالاخانه بیرونی از برای آمدن مردم نشسته بودم - تشریف آورده اند به لباس عامه بلد و کسانی که از برای دیدن زائرین، به اراده محض دریافت ثواب - بدون قصدی که شناخته شوند و چشم بازدید داشته باشند - [می آمدند]. من او را در عداد ایشان دانسته ام و ملتفت آنکه مولای من و دیگران بلکه آقای اهل زمین و آسمان است، نشده ام. پس، از این کلام منفعل گشته و از خواب بیدار شده به دریافت خدمت آن سرور در بیداری و خواب مسرور گردیدم و به شکرانه این نعمت عظمی و اینکه در عداد اهل آن درگاه معدودم سجده شکر به جا آوردم، والحمد لله.

[تشریف علامه حلی

چهاردهم از این طایفه شیخ تحریر علامه "جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی قدس سره" می باشد. زیرا که "قاضی نور الله شوشتری رحمه الله" در کتاب "مجالس" نوشته که: «از جمله مراتب عالیّه که جناب شیخ - یعنی علامه - به آن امتیاز دارد آنست که بر السنه اهل ایمان اشتهاار یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعض فنون علمیه استاد جناب شیخ بود، کتاب در رد مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آن را بر مردم می خواند و باعث اضلال ایشان می گردید و از بیم آنکه مبدا از علمای شیعه کسی بر آن رد نویسد آن

ص: 495

را به کسی نمی داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیلّه می انگیخت که آن را به دست آورد و بنویسد و رد نماید.

لاجرم علاقه استادی و شاگردی را وسیله تحصیل آن کتاب نمود و در مقام التماس عاریه آن برآمد. چون آن شخص خواست که بالمره دست رد بر سینه التماس جناب شیخ گذارد گفت: سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده بر یک شب نزد کسی نگذارم. جناب شیخ آن قدر را هم غنیمت دانسته، کتاب را گرفته و با خود به خانه برد که در آن شب به قدر امکان از آن نقل نماید و چون به کتابت آن اشتغال نمود و نصف شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غالب گردید.

جناب صاحب الامر علیه السلام پیدا شد و فرمود: کتاب را به من واگذار و بخواب. چون شیخ از خواب بیدار شد آن کتاب را به کرامت صاحب الامر علیه السلام تمام دید»(1).

مؤلف گوید: ظاهر این حکایت اینست که علامه رحمه الله آن بزرگوار را دیده و شناخته در وقت دیدن، و این اگر چه در حق مثل این عالم ربّانی که احیای شریعت و مذهب شیعه نمود بعدی ندارد - چنانکه شرفیابی او را به این طور در خدمت آن بزرگوار در فصل گذشته به واقعه دیگر ذکر کردیم - لکن فاضل معاصر "میرزا محمد تنکابنی - زید توفیقه -" در کتاب "قصص العلماء" این واقعه را به این نحو ذکر کرده که: «علامه قدس سره آن کتاب را به توسط یکی از شاگردان خود که در نزد آن عالم سنی درس می خواند به عنوان عاریه یک شب به دست آورد و مشغول کتابت آن شد و چون نصف شب گذشت علامه را بی خود خواب برد و قلم از دست او بیفتاد. چون صبح شد و واقعه را چنین دید مهموم گردید. پس از آنکه ملاحظه نمود دید که تمام آن کتاب را کسی استنساخ کرده [و] در آخر آن نسخه نوشته گشته: "م ح م د ابن الحسن

العسکری صاحب الزمان علیه السلام". پس دانست که آن حضرت تشریف آورده و آن نسخه به خط سامی آن بزرگوار تمام شده» (2). واللّٰه العالم.

اتشرف مادر اسماعیل خان نوائی

پانزدهم از این طایفه مادر شخص ثقه صالح جلیل "اسماعیل خان نوائی" می باشد.

ص: 496

1- 637. مجالس المؤمنین، ص 573.

2- 638. قصص العلماء، ص 358.

و بیان آن واقعه این است که در روز هفدهم ماه صفر سال هزار و سیصد - که مقارن اشتغال مؤلف به تألیف این کتاب است - حقیر در تهران در منزل ایشان بود. اتفاقاً سخن به ذکر این نوع اشخاص کشید. او مذکور داشت که مرا مادری بود که در کمالات و حالات از اکثر زنان این زمان ممتاز، و در صرف اوقات خود در طاعات و عبادات بدنیه از ارتکاب معاصی و ملامتی بی نیاز بود، و در عداد صالحات عصر خود کم نظیر و انباز بود، و جده من - که والده او بود - زنی بود صالحه و با استطاعت مالی و چون به موجب تکلیف عازم حج بیت الله شده بود والده را هم با آنکه در اوایل ایام تکلیف او - یعنی ده ساله - بود، از مال خود مستطیع کرده و به ملاحظه عدم تحمل صدمه مفارقت، و آنکه شاید بعد از آن، والد مستطیع شود و اسباب مسافرت و حج او را فراهم نیاید، با خود برده و با سلامت مراجعت کرده بودند.

والده حکایت کرد که: پس از ورود به میقات و احرام از برای عمره تمتع و دخول مکه معظمه، وقت طواف تنگ گردید، به طوری که اگر تأخیر می افتاد وقوف عرفه اختیاری فوت می گردید و بدل به اضطراری می شد. لهذا حجاج را اضطراب در اتمام طواف و سعی میان صفا و مروه حاصل بود و کثرت ایشان را هم در آن سال زیاده از بسیاری از سنوات می گفتند. لهذا والده و من و جمعی از زنان سفر، معلمی از برای اعمال اختیار کرده با استعجال تمام به اراده طواف و سعی بیرون رفتم با حالتی که از غایت اضطراب گویا قیامت برپا شده بود و چنانکه خدا فرموده در بعض احوال آن روز که: «يَوْمَ تَرَوْنَهَا نَذْهَلُ كُلَّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ» (1) مادر از بچه خود ذهول می نمود. لهذا والده و دیگر همراهان چون به خود مشغول بودند گویا از من بالمره غفلت نمودند. در اثنای راه ملتفت شدم که با والده و یاران همراه نیستم. هر قدر دویدم و صیحه

زدم کسی از ایشان را نیافتم و ندیدم و مردم هم چون به کار خود [مشغول بودند به هیچ وجه به من اعتنایی ننمودند، و ازدحام خلق هم مانع از حرکت و فحش [بود] و اشتراک خلق در لباس احرام و عدم اختلاف هم مانع از شناختن یاران بود.

ص: 497

1- 639. سوره حج، آیه 2.

با آنکه راه را هم نمی دانستم و کیفیت عمل را هم بدون معلم نیاموخته بودم و به تصور آنکه ترک طواف در آن وقت باعث فوت حج در آن سال می شود و با همه آن زحمت یک ساله و طی مسافت و مسافرت باید تا سال دیگر بمانم یا آنکه برگردم و دوباره مراجعت نمایم، نزدیک بود عقل از سرم برود یا آنکه نفس در گلویم گره کند و بمیرم.

بالاخره چون از تأثیر صیحه و گریه مأیوس شدم خود را از معبر خلق به کناری رسانیده که لا اقل از صدمه عبور محفوظ مانم و در موضعی مأیوس آرמידم و به انوار مقدسه و ارواح معصومین متوسل گردیدم. می گفتم که: ادرکنی یا صاحب الزمان، و سر بر زانوی حسرت نهادم. ناگاه آوازی شنیدم که کسی مرا به نام خواند. چون سر برداشتم جوانی نورانی را با لباس احرام در نزد خود دیدم. فرمود: برخیز بیا طواف کن. گفتم: از جانب والده آمده ای؟ گفت: نه. گفتم: پس چگونه بیایم که من اعمال طواف را نمی دانم و خود را هم به تنهایی بدون والد و یاران، از ازدحام حاج حفظ نمی توانم کرد. گفت: غم مخور، من تو را تعلیم می کنم و خداوند هم از ازدحام حفظ می نماید. با من هر جا که می روم بیا و هر عمل که می کنم، بکن. مترس و دل قوی دار.

پس از مشاهده این حال و استماع این مقال، همّ زایل گردید و اندوه برفت و دل و اعضا قوت گرفت. برخواسته با آن جوان روان و دوان گردیدم. حالت غریبی از او مشاهده کردم. گویا به هر طرف که رو می آورد خلق مقهور او بودند. بی خود کوچه می دادند و به کناری می رفتند. به طوری که با آن جمعیت من صدمه مزاحمت ندیدم تا آنکه داخل مسجد الحرام شده، در موقف طواف رسید. متوجّه من شده فرمود: نیت طواف کن. پس روانه گردیدم. مردم قهراً کوچه می کردند تا آنکه به حجر الاسود رسید و حجر را بوسید و به من اشاره فرمود: بوسیدم. پس روانه گردید تا آنکه به مقام اول رسید. توقف کرد و اشاره به تجدید نیت نمود و دیگر بار تقبیل حجر الاسود کرد و همچنین تا آنکه هفت شوط طواف را اتمام کرد و در هر شوط و دوره، تقبیل حجر کرد و مرا هم به آن امر فرمود و این سعادت، همه کس را نمی شود خصوصاً بدون مزاحمت.

پس، از برای نماز طواف به مقام رفت و من هم با او رفتم و پس از نماز فرمود: دیگر عمل طواف تمام گردید. من در مقام تشکر نعمت و مرحمت او برآمدم و چند دانه تومانی

ص: 498

طلا با خود داشتم. بیرون آورده با اعتذار تمام نزد او گذاردم. اشاره فرمود که بردار. عذر قلت خواستم. فرمود: نه، از برای دنیا این کار نکردم. پس اشاره به سمتی نمود: مادر و یاران تو در آنجا، برو و به آنها محلق شو. چون متوجه به آن سمت گشتم و دیگر بار نظر کردم او را ندیدم.

پس به زودی خود را به سمت یاران دوانیدم، ایشان را دیدم که ایستاده و در امر من نگرانند. چون مادر مرا دید مسرور گردید و از حالم پرسید. واقعه را بیان کردم. تعجب کردند. خصوص در آنکه در هر دوره، تقبیل حجر نمودم و صدمه مزاحمت ندیدم و نام خود را از آن شخص شنیدم. از آن شخص معلم که با ایشان بود پرسیدند: این شخص را در جمله معلم ها می شناسی؟ گفت: این شخص که این گوید در جمله این معلم ها و این آدم ها نیست بلکه آن کسی است که پس از یأس، دست امید به دامن او زده شده. همگی تحسین کردند. خود هم بعد از التفات به مشخصات واقعه، قاطع و جازم گردیدم».

[تشرف حاج ملا جعفر تهرانی

شانزدهم از این طایفه مولای کامل و ثقه عادل فاضل، علام فهّام "حاج ملا جعفر تهرانی" معروف به "چال میدانی" است که نجل نبیل و فرزند اصیل او فاضل عادل، "عیسی رحمه الله" از او روایت کرد که: در ایام صغارت که هنوز به مرتبه بلوغ نرسیده بودم به تبعیت والد ماجد خود در مدرسه "دار الشفا" که از مدارس معروفه "دار الخلافه" است مشغول تدرّس و تعلّم بودم.

اتفاقاً روزی والد مرحوم، مرا از برای آوردن آتش از خارج مدرسه به بازار فرستاد. چون از در مدرسه بیرون رفتم ازدحامی عام در فضای خارج مدرسه مشاهده کردم و جمعی کثیر به شکل تدویر در آنجا ایستاده و نشسته و مجتمع دیدم، و سبب پرسیدم. دانسته شد که شخصی، ببری را - که حیوانی است با صولت و مهابت تر از شیر و پلنگ - در سلسله و زنجیر کرده در آن مجمع آورده و آن ازدحام از برای تماشای آن حیوان است. لکن از غایت مهابت گویا کسی را جرأت نظر کردن

به این حیوان نیست و اگر کسی اراده نزدیکی به آن می نماید، این حیوان به طوری متوجه به سوی او می شود که اگر اطراف زنجیر به دست زنجیرداران نبودی فوراً او را به دار الامان می فرستاد. از غایت مهابت او را به جانبی

ص: 499

داشته بودند و حلقه خلق در اطراف دیگر واقعه بودند و با این حال چنان غرّش داشت که مردم از دهشت، گاه بود که به سبب مهابت او بر بالای یکدیگر می ریختند.

ناگاه در این اثنا سواری ظاهر شد که مردم از مشاهده جلالت و مهابت او، از مهابت آن حیوان ذهول نمودند و آن حیوان هم از مشاهده آن سوار، ساکن و ساکت گردید تا آنکه آن سوار از مرکب خود پیاده شد و آن مرکب را به خود واگذار و گویا چهار میخ آنرا بر زمین کوبیده با آرام تن، استوار در میان آن کثرت و جمعیت بایستاد و خود آن شخص به جانب آن ببر روانه گردید. چون به نزدیک آن رسید دست ملاطفت بر سر و روی و پشت آن مالید و آن حیوان زبان بسته در کمال خشوع سر به پای آن شخص نهاده و خود را مانند بچه گربه تعلیمی به آن شخص می مالید و آن شخص به آرامی و آهستگی گویا با آن حیوان مکالمه و سؤال و جوابی می فرمود.

پس آهسته آهسته فرمود: خدا شما را هدایت کند. این حیوان چه کرده که آن را گرفته حبس و زنجیر کرده اید؟ و آن جماعت حاضرین گویا همگی مبهوت شده بودند به طوری که نه کسی قدرت بر حرکت داشت و نه بر مخاطبه و مکالمه، و جمله ببرداران سر زنجیر را به دست گرفته مبهوت ایستاده بودند، و احدی را با آن مرد و غیر او مخاطبه و مکالمه نشد و نزدیک به او نگردید تا آنکه آن شخص به مرکب خود عود کرده سوار شد و برفت. پس گویا مردم از خود رفته بودند و به خود آمدند و همه در میان آن جمع بلند گردید که این سوار چه کسی بود و از کجا آمد و به کجا رفت و چرا آمد و چرا رفت؟ و از زنجیرداران پرسیدند: جواب گفتند که: ما هم مانند شما نشناختیم و مبهوت ماندیم. گویا در وجود ما تصرفی نمود و مشاعر ما را بربرد. همین قدر دانستیم که از این نوع بشر نبود و آلا جرأت بر نزدیکی این حیوان در این حالت نمی نمود و این حیوان با او این طور رفتار نمی کرد.

پس مردم را بر این حالت گذاشته، آتشی از بازار بدست آورده به زودی به مدرسه آمدم. والد ماجد از سبب دیر شدن پرسید. واقعه را عرض کردم و بعض شمایل آن شخص را ذکر نمودم. فرمود: این شخص به این صفت و حالت و رفتار که تو

گویی بقیه آل اطهار و حجت پروردگار، "صاحب الزمان علیه السلام" می باشد. پس به زودی برخاسته به خارج آمده از آن جماعت استفسار واقع نمود و چون جازم به وقوع آن گردید آرزوی حضور آن محضر نمود و می فرمود که: آن شخص قطعاً همان بزرگوار بوده، در آن شک نباید نمود.

ص: 500

[تشرّف حاج محمد محسن تهرانی

هفدهم از این طایفه "حاج محمد محسن" است که جناب "آخوند ملا حسین رشتی" که از اخیار طلاب و آشنایان نجف و روضه خوان بود، چندی قبل از این در دار الخلافه در منزل حقیر ذکر نمود و بعد از آن به خواست حقیر صورت آن را نوشته، فرستاده بود؛ به این عبارات که: سید جلیل "آقا سید عنایت الله بروجردی" که از طایفه بحرالعلوم رحمه الله بود و در رشت از برای این خاک پای ذاکرین، نقل نمود که: در سال گذشته در تهران "حاج محمد محسن" نامی، به جهت من نقل کرد که:

طلبی داشتم در کاشان از شخصی. رفتم به کاشان به جهت وصول طلب خود. به نزدیک کاشان به دهی رسیدم. شب شد و نزدیک آن ده مسجدی بود. با خود گفتم: امشب در این مسجد به سر می برم و فردا می روم کاشان می شوم و طلب خود را وصول می نمایم. بعد از اینکه فرود آمدم در آن مسجد و شب شد و تاریک گردید خایف شدم که مبادا کسی بیاید و مرا بکشد و مال مرا غارت کند. این چه کار بود که کردم، و در این حال بودم که از یک سمت مسجد صدایی بلند شد و صدا زد مرا و اسم مرا و پدر مرا و ولایت مرا و گفت که: [اگر] خانه خدا که محل عبادت بندگان خاص او می باشد امن نباشد، کجا امن باشد؟! مترس و بیا به نزد من.

چون این سخن شنیدم نزد او رفته سلام کرده جواب شنیدم، لکن چون مسجد تاریک بود تمیز ندادم که پیر بود یا آنکه جوان. پس فرمودند که: فلان، می روی به کاشان که طلب خود را از فلان وصول کنی؟ عرض کردم: آری. فرمود: آن مرد به خانه فلان ملا خواهد رفت و بست [خواهد] نشست، و آن ملا کمک او کند و دست تو به او بند نشود و با دماغ سوختگی به اصفهان خواهی رفت و از آنجا مراجعت خواهی کرد به تهران و در آنجا طلبی از کسی مطالبه کنی و آن کس تو را به کسی از کوه نشینان بروجرد حواله کند، و آن شخص به تو ملکی دهد که از آن ملک نفعی زیاد عاید تو شود. پس به مشهد مقدّس می روی و مراجعت می نمایی. انشاء الله باقی مانده سخن را در تبریز به تو خواهم گفت.

حاج محمد محسن مذکور گفت: هر چیزی را که گفته بود وقوع یافت و چنان شد که گفته بود. آن شخص در خانه ملاً متحصن شد و دستم به او بند نشد. با کمال افسردگی به

ص: 501

اصفهان رفتم و از آنجا به تهران برگردیدم و طلبی از شاهزاده ای داشتم. حواله کرد به بعضی از کوه نشینان بروجرد؛ و آن مرد، ملکی به من داد و از آن ملک نفع زیادی بردم. پس به مشهد مقدس مشرف شده، برگردیدم. پس به داعیه تبریز رفتم و به قدر ده روز یا زیاده در آنجا ماندم و کارهای خود را دیدم و مال هم دیدم که فردا صبح روانه شوم. عصری بود. چای خوردم و قلیان کشیدم و در خیال آن بودم که ببینم که دیگر کاری و یا جواب و سؤالی با کسی دارم که ببینم و بعد از خروج محتاج به اصلاح آن نشوم و اصلاً مواعده آن شخص را در خاطر نداشتم.

ناگاه به خاطر آمد و با خود گفتم که: آن مرد هر چه گفته بود چنان شد و به ظهور رسید، مگر آن $\bar{U}A$ او را در تبریز ندیدم و فردا می روم. ناگاه دیدم پیرمردی داخل شد و سلام کرد و نشست و قلیان به او دادم. نکشید و فرمود: فلان، در خیال باقیمانده سخن هستی؟ عرض کردم: آری. فرمود که: باقیمانده سخن این است که خوشا حال اطفالی که در این ماه که می آید، از پدر و مادر متولد می شوند. عمرشان دراز باشد و در سال اول نه در سال دوم نه، در سال سوم آن، سیدی از سمت خراسان ظاهر خواهد شد و از برکات وجود باسعادت او برکات ظاهر خواهد گردید و خلق روی زمین، پاک مذهب می شوند. آسمان رحمتش را نازل می نماید و زمین برکت خود را بروز خواهد داد. شرق و غرب دنیا، اهلش آسوده شوند و همگی به یک مذهب در آیند.

مؤلف گوید که: اگر چه آخوند مذکور، ثقه می باشد لکن آن دو نفر دیگر چون مجهول الحال هستند و واقعه هم غرابت دارد اعتماد بر آن مشکل است. اگر چه مؤید بلکه مصدق این حکایت منامه ای است که روایت کرد آن را جناب زیده الاطیاب، العالم الربانی المولی "ملاً نظر علی طالقانی طهرانی" - اطال الله بقاءه - از کسی که او را به صلاح و سداد نسبت داد که او در سال گذشته - که مطابق تاریخ هزار و دویست و نود و نه هجری بود - از برای ایشان در نجف اشرف علی مشرفها ذکر نمود که: در همین سال سید جلیلی را در خواب دیدم و از او از زمان فرج آل محمد صلی الله علیه وآله و

ظهور دولت حقّه پرسیدم. جواب فرمود که: سه سال یا چهار سال دیگر. زیرا که این فقره مطابق است با آن اخباری که در ذیل این حکایت آن مرد کرده، و محتمل آن است که آن مرد، خود حضرت حجتّ علیه السلام بوده باشد و منافات

ص: 502

ندارد آنکه او را در سن پیری دیده با آنکه در اخبار وارد است که آن بزرگوار به صورت جوانان ظهور فرماید. زیرا که تبدّل صورت در آن وقت ممکن است و محتمل است که از رجال الغیب و کارکنان آن حضرت بوده باشد و کیف کان ذکر واقعه در این مقال خالی از مناسبت نیست و عهده آن با راوی آن است، واللّه العالم.

[تشرّف حاج ملا علی محمد کتابفروش بهبهانی

هیجدهم از این طایفه، ثقه عادل "حاج ملا علی محمد کتابفروش" بهبهانی الاصل، نجفی مسکن است که داماد "حاج ملا باقر" سابق الذکر بود، و سال گذشته در راه مکه وفات کرد؛ و شرح آن واقعه این است: که فاضل عادل امجد، زیده السادات "آقا سید محمد بن سید احمد بن سید نصرالله بروجردی" این ایام از زیارت امام هشتم علیه السلام مراجعت کرده، روانه نجف بود و در ایام وقوف دار الخلافه در منزل حقیر بود.

اتفاقاً در اثنای صحبت، ذکر صاحب غیبت علیه السلام در میان آمد. او هم این واقعه را ذکر نمود. حقیر از او خواستم که آن را نوشته تا آنکه اصل عبارت او نقل شود و اصل عبارت این است: روزی از روزها در حجره ای از حجرات صحن مقدّس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرد "حاج ملا علی محمد بزرگ" - که مرتبه تقوی و تقدّس او بر اهل نجف اشرف مخفی نیست و احتیاج به تذکیر و توثیق ندارد - از برای حقیر، "سید محمد" که: در وقتی از اوقات مبتلا شدم به مرض "تب لازم" بعد به طول انجامید. آخر کار به جایی رسید که قوای من ضعیف شد و طبیب من - که سید الفقهاء و المجتهدین "آقا حاج سید علی شوشتری" که شغل و عمل ایشان طبابت نبود و غیر از شیخ مرحوم، دیگری را معالجه نمی نمود - از من مأیوس شد. لکن به جهت تسلّی خاطر من، بعض دواهای جزئی به من می داد تا کی از من تمام شود.

اتفاقاً روزی یک از رفقا نزد من آمد و گفت: برخیز برویم به وادی السلام. او را گفتم: خود می بینی که من قدرت بر حرکت ندارم. چگونه می توانم به وادی السلام بیایم؟ اصرار کرد تا آنکه مرا روانه نموده رفتیم تا آنکه به وادی السلام رسیدیم. ناگاه در طرف مقابل خود مردی را با لباس عربی با مهابت و جلالت مشاهده کردم که ظاهر گردید و رو به من آورد و

ص: 503

چون به من رسید دست های خود را دراز نموده فرمود: بگیر. من با ادب تمام دست برآورده، گرفتم. دیدم به قدر پشت ناخن، قدری ورق روی نان بود که از حرارت آتش از پشت خود جدا شده. آن را به من داد و از نظر من برفت. پس من قدری راه رفته آن را بوسیده بر دهان خود گذارده بخوردم.

چون آن نان به درون من رسید دل مرده من زنده گردید و خفگی و دلتنگی و شکستگی از من زایل شد و زندگی تازه به من بخشید و حزن و اندوه از من زایل گردید و فرح بی اندازه ای به من عارض شد و هیچ شک نکردم در اینکه آن شخص قبله مقصود و ولی معبود بود. پس مسرور و شادمان به منزل خود برگشتم و آن روز و آن شب، دیگر در خود اثری از آن مرض ندیدم. چون صبح آن شب برآمد، به عادت نزد سید جلیل، جناب سید علی رفته و دست خود را به او دادم. چون دستم را بگرفت و نبضم را دید تبسم کرد و بر رویم خندید و فرمود: چه کار کردی؟ عرض کردم: کاری نکردم. فرمود: راست بگو و از من پنهان نکن. چون واقعه را عرض کردم فرمود: دانستم که نفس عیسای آل محمد علیه السلام به تو رسیده. جانم را خلاص کن. برخیز [که دیگر حاجت به طبیب نداری؛ زیرا مرض از تن تو برفت و سالم شدی. الحمد لله.

راوی گوید: دیگر آن شخص را که در وادی السلام دیدم و آن نان را به من داد، ندیدم. مگر یک روز در حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام که چشمم به جمال نورانی او منور شد. بی تابانه به نزد او رفتم که شرفیاب خدمت حضرتش شوم، از نظرم غایب شد و او را ندیدم.

مؤلف گوید که: سید جلیل القدر "حاج سید علی" مذکور در فصل کرامات، بعض مقامات او خواهد آمد انشاء الله و دیگر آنکه ذکر این شخص در عداد طایفه اولی هم نظر به این واقعه ثانیه ضرری ندارد.

[تشرّف شهید ثانی]

نوزدهم از این طایفه، محور دایره علوم و تحقیق، و مرکز کره آداب و رسوم و تدقیق، عالم کامل ربّانی، "شیخ زین الدین عاملی" معروف به "شهید ثانی" است و بیان این واقعه از قراری که فاضل معاصر تنکابنی نقل کرده از "محمد بن حسن عوری" از آن بزرگوار، این

ص: 504

است که گفت: «در شب چهارشنبه - دهم ربیع الاول از [سال] نهصد و شصت - در بلده "رمله" به مسجد معروف آنجا رفتم - که معروف به "جامع ابیض" است - برای زیارت انبیایی که در غار مدفونند. پس در را مقفل دیدم و کسی در مسجد نبود. پس دست خود را بر قفل زدم. قفل خود بخود گشوده گردید و به غار رفتم و نماز و دعا به جا آوردم و به این سبب از قافله غافل شدم و قافله رفت.

چون بیرون آمدم و از قافله اثری ندیدم حیران شدم و به حکم ضرورت به تنهایی روانه گردیدم و آن قدر رفتم که خسته شدم و اثری از قافله ندیدم. در کار خود درماندم. ناگاه استر سواری را دیده که به من ملحق شد و به من اشاره کرد که ردیف او شوم و بر ترک او برآیم. پس ردیف او شدم و مانند برق لامع روانه گردید و به زودی به قافله رسید و مرا فرود آورد و گفت: به رفیقان خود ملحق شو و خود او داخل قافله گردید. پس من به رفیقان خود رسیدم و هر قدر فحص و بحث کردم که آن شخص را در میان آن قافله بیابم و بار دیگر ببینم، او را نیافتم و دیگر بار هم ندیدم» (1).

[تشرّف آقا سید باقر اصفهانی

بیستم از این طایفه، سید ثقه جلیل و فاضل عادل نبیل "آقا سید باقر اصفهانی رحمه الله" می باشد که از افاضل حوزه درس شیخ استاد - طاب ثراه - بود در نجف اشرف. روزی در مجلسی از حالات حضرت حجّت علیه السلام و ذکر اشخاصی که فایز حضور شده اند سخن رفت. در اثناء کلام، سید مذکور نمود: در وقتی شب چهارشنبه را چنانکه عادت مجاورین است به مسجد سهله رفته بیتوته به جا آوردم و روز را هم در مسجد ماندم به اراده اینکه عصر را به مسجد کوفه بروم و شب پنج شنبه را در آنجا بیتوته کرده و روز آن را به نجف برگردم. اتفاقاً ذخیره ای که برداشته بودم تمام شده بود و بسیار گرسنه شده بودم و در آن اوقات مسجد سهله هم مخروبه و مجاور و خانواری در آن ساکن نبود و چون مردم بدون ذخیره در آنجا نمی رفتند و توقف ایام در آنجا نمی کردند، نان فروش هم در آنجا نمی آمد.

1- 640. قصص العلماء، ص 249 و 250.

باری، با وجود گرسنگی توقف کردم و در صفه وسط مسجد مشغول نماز شدم و در اثنای نماز مردی را دیدم در لباس اهل سیاحت که بر آن صفه برآمد و در نزدیک من بنشست و سفره نانی در دست داشت [که پهن نمود. چون چشم من بر آن نان افتاد با خود گفتم که: کاش این مرد پولی از من قبول می کرد و مرا هم بر این سفره می خواند.

ناگاه دیدم که آن مرد به سوی من نگریست و تکلیف خوردن کرد. من هم حیا کرده ابا نمودم. پس از اصرار او و انکار من اجابت کرده به نزد او رفتم و به قدر اشتها خوردم. پس سفره را برداشت و به سوی حجره ای از حجرات مسجد که در برابر روی من بود متوجه شده داخل آن حجره گردید و من چشم به عقب او دوختم و آن حجره را از نظر نینداختم تا آنکه زمانی گذشت و بیرون نیامد و من از مشاهده آن واقعه متفکر بودم که آیا آن از باب حسن اتفاق بود یا آنکه آن مرد بر ضمیر من اطلاع یافت؟!

بالاخره با خود گفتم: می روم و تحقیق حال، از او می نمایم. چون برخاسته داخل آن حجره شدم اثری از آن مرد ندیدم یا آنکه آن حجره را زیاد بر آن مدخل و مخرج دیگر نبود. پس ملفت شدم که آن شخص بر ضمیر من مطلع بود که آن کار نمود، و گمان آن کردم که آن بزرگوار بود و کسی دیگر نبود، واللّٰه العالم.

فصل چهارم: در ذکر اشخاصی که آن حضرت علیه السلام را در خواب دیده اند

در ذکر اشخاصی که آن بزرگوار علیه السلام را در خواب دیده اند،...

باب سوم: فصل چهارم در ذکر اشخاصی که آن حضرت علیه السلام را در خواب دیده اند

در ذکر اشخاصی که آن بزرگوار علیه السلام را در خواب دیده اند، بعلاوه آن جماعت که در باب معجزات به ذکر ایشان اشاره ای رفت، و این طایفه بسیارند بلکه بی شمارند، اگر چه در ذکر ایشان بنابر اقتصار است.

[تشریف حاج میرزا محمد رازی

اول از ایشان سید جلیل القدر "حاج میرزا محمد رازی" مجاور نجف اشرف - که در فصل سابق مذکور گردید - می باشد].

[تشریف مؤلف کتاب

دوم از این طایفه مؤلف این کتاب است. زیرا که الی الان دو دفعه در خواب، شرفیاب حضور آن جناب گشته است:

دفعه اول در سال هفتاد و سه، بعد از هزار و دویست هجری - که اوائل مجاورت و وقوف در نجف اشرف [می شد] و سال سوم ورود [به آن ارض اقدس بود - [اتفاق افتاد]. شبی از شبها در خواب دیدم که از باب قبله صحن مطهر داخل دالان شدم و دیدم که در صحن ازدحام عامی است. از شخصی باعث و سبب پرسیدم. جواب گفت: مگر نمی دانی که حضرت صاحب الامر علیه السلام ظهور فرموده و اینک در میان صحن ایستاده و مردم با او بیعت می کنند. چون این شنیدم متحیر گردیدم که اگر بروم بیعت کنم شاید آن حضرت نباشد و بیعت باطل واقع شود و آلا [=] و اگر بیعت نکنم شاید آن حضرت بوده باشد و بیعت با حق، ترک شود.

ص: 507

پس با خود گفتم که: می روم و به او اظهار بیعت کرده دست خود را به سوی دست او دراز می کنم. اگر امام است می داند که من در امامت او شک دارم. پس دست خود را کشیده بیعت مرا قبول نکند. پس دانسته شود که او امام است و با او بیعت کنم؛ و اگر نباشد، از ضمیر من نداند و دست بدهد و دانسته شود که امام نباشد و من با او بیعت نکنم و دست خود بکشم. چون این [مطلب را در] ضمیر [خود] گرفته، و داخل صحن شده [با] مشاهده جمال عظیم المثال آن حضرت، جازم به آنکه آن حضرت می باشد شدم، و از ضمیر خود غفلت کرده دست خود را از برای بیعت دراز کردم.

چون آن بزرگوار آن بدید دست مبارک خود را کشید. حقیر از ملاحظه این حالت خجل و پریشان حال گردیدم. چون آن حضرت این حالت را دید تبسم نموده فرمود: دانسته شد که من امامم. پس دست مبارک دراز کرده اشاره به بیعت نموده، حقیر ملتفت ضمیر گردیده سرور شده بیعت نمودم و از غایت شوق مشغول طواف بدنِ انور [او] اطهرش شدم. ناگاه شخصی از آشنایانِ اخیار از دور نمودار گشته، او را آواز دادم که اینک حضرت ظهور فرموده. چون این بشنید آمده بدون تأمل با آن بزرگوار بیعت کرده و در دور او گردید. در این اثنا از خواب بیدار شدم.

دفعه ثانیه [= دوم بعد از این واقعه به فاصله چند سال دیگر در همان مکان شریف واقع گردید، بعد از آنکه مدتی در مآل امر و آخر کار خود، اندیشه بسیار حاصل شد. زیرا که ملاحظه بسیاری از سابقین و لاحقین و معاصرین می نمودم که در اوائل امر در زیّ اخیار بودند، بعد از آن منقلب گردیدند و با فساد عقیده مُردند و این اندیشه و خیال به طوری قوت گرفت که باعث تشویش و اضطرابِ بال گردید.

تا آنکه شبی از شب ها در خواب دیدم که آن بزرگوار در مسجد هندی - که از مساجد معتبره نجف می باشد - تشریف دارند و در اواخر مسجد ایستاده اند. جمعیت خلق، اطراف آن حضرت را احاطه دارند و حقیر در اوائل مسجد بین البابین ایستاده ام به انتظار آنکه در وقت خروج شرفیاب شوم. ناگاه آن بزرگوار به اراده خروج تشریف آورده، چون نزدیک گردید حقیر خود را بر پای مبارک آن بزرگوار انداخته، گریان عرض کردم: فدایت شوم، عاقبت امر من چگونه خواهد بود؟ چون آن حضرت این بدید دست مبارک خود را دراز

ص: 508

کرده با عطوفت و مرحمت دست مرا گرفته از خاک برداشته با تبسم و ملایمت فرمودند: بی تو نمی روم، و چنان فهمیدم که مراد آنست که تا آنکه تو با من نباشی داخل بهشت نشوم. چون این بشارت شنیدم از غایت سرور بیدار گردیدم و بعد از آن، از آن اندیشه آسوده خاطر شدم.

[تشریف حاج ملا حسن قزوینی

سوم از این طایفه، مولانا "حاج ملا حسن" قزوینی مولد، شیرازی موطن، حایری موقف، مؤلف کتاب "ریاض الشهاده" که بعد از ذکر جمله ای [از] معجزاتِ واقعه در سرداب آن بزرگوار، در همان کتاب می گوید: «معجزاتی که در این عصر در

سرداب مقدّس ظاهر شده تعداد و حصر آنها ممکن نیست و آنچه از برای خود مؤلف اتفاق افتاده این است که بعد از دعا و تضرّع در سرداب مقدّس حضرت را در خواب دیدم که نوازش فرمود و وعده اجابت نمود، و در همان زودی مجموع آنچه خواهم کرده بودم و آن جناب وعده داده بود، متحقّق گردید» (1).

اتشرف شیخ طوسی

چهارم از این طایفه، خواجه نصیر المله والدین، سلطان الحکماء والمتکلمین، عالم ربّانی و محقق صمدانی "محمد بن محمد بن حسن طوسی" است که اصل او از قریه "جهرود" ساوه بوده و ولادت باسعادت او در یازدهم جمادی الاولی از سال پانصد و نود و هفت - که یوم وفات امام فخر رازی است - در شهر طوسی اتفاق افتاده که ماده تاریخ او با آیه کریمه «جاء الحق وزهق الباطل إن الباطل كان زهوقاً» (2) موافق آمده و در شهر [= ماه] صفر ششصد و چهل و چهار از تألیف شرح اشارات فارغ شده، و در روز سه شنبه هیجدهم ماه جمادی الاولی از سال ششصد و پنجاه و هفت در شهر "مراغه" ابتدای بنای زیج و رصد کرده و در هیجدهم ماه ذیحجه از سال ششصد و هفتاد و دو این جهان را بدرود نمود که مجموع عمر شریفش هفتاد و پنج سال بوده است .

ص: 509

1- 641. ریاض الشهاده، این کتاب از نسخ نفیس کتابخانه آیه الله مرعشی است.

2- 642. سوره اسراء، آیه 81.

و شرح این واقعه از قراری که در السنه، مشهور و در جمله ای از کتب مسطور است اینست که: «آن جناب مدّت بیست سال کتابی در مناقب اهل بیت عصمت علیهم السلام تألیف نمود و آن را با خود به بغداد برد که به نظر خلیفه عباسی برساند. اتفاقاً وقتی رسید که خلیفه با "ابن حاجب" از برای تفریح و تماشا در میان شط بغداد بودند.

پس خواجه آن کتاب را به نزد خلیفه نهاد و خلیفه آن را به ابن حاجب داد، و چون آن ناصب را نظر به مناقب ائمه اطهار علیهم السلام افتاد از شدّت بغض، آن کتاب را در آب انداخت و از روی استهزاء گفت: «عجبنی تلمه»، یعنی: از برانداختن این کتاب مرا خوش آمد. پس روی خود به آن جناب کرده گفت: آخوند! از اهل کجایی؟ خواجه فرمود: از اهل طوسم. گفت: از گاوان یا آنکه از خران آن مکانی؟ خواجه فرمود: بلکه از گاوان آن مکانم. ابن حاجب گفت: ساخت در

کجاست؟ خواجه فرمود: شاخم را در طوس گذاشته ام. می روم می آورم. پس خواجه مهموم و مغموم و محروم روی به دیار خود نهاد.

اتفاقاً شبی در خواب دید که در بقعه ای [است و آن بقعه در مکانی واقع [است و در آن بقعه مقبره ای است که بر آن مقبره صندوقی نهاده اند، و بر آن صندوق دعای سلام معروف به دوازده امام خواجه نوشته اند، و حضرت حجّت علیه السلام در آن مقام می باشد. پس آن بزرگوار آن سلام را با دعای توسل معروف و کیفیت ختم آن را تعلیم خواجه فرمود. چون از خواب بیدار شد بعض آن را فراموش کرده بود. دیگر بار خوابید و همان واقعه را ثانیاً بعینها دید و آن جزء منسی [= فراموش شده را از آن بزرگوار تلقی کرد و [چون] بیدار [شد] مجموع آن را در لوح خاطر خود ثابت دید و آن را به رشته تحریر درآورد.

پس از برای تلافی عمل خلیفه و ابن حاجب مشغول ختم آن گردید تا آنکه به اجابت مقرون شد. آن حضرت او را به قضای حاجت او - به دست کودکی که به تربیت او بزرگ گردد و به تاج و سلطنت فایز شود - بشارت داد و به شهر و بلد او اشارت فرمود. پس خواجه به [کمک رمل، تعیین محله آن پادشاه کرد و تحقیق خانه او نمود. زنی را در آن خانه دید که دو طفل داشت. آن دو طفل را از او درخواست کرد و در کَنَف [حمایت] تربیت خود درآورد و به فراست دانست که پادشاه کدام یک از ایشان است و آن هلاکوخان بود. پس در تربیت او غایت اهتمام را مرعی داشت تا آنکه به حدّ رشد رسید.

ص: 510

روزی به او گفت که: اگر تو پادشاه بشوی زحمت [= پاداش مرا به چه چیز می دهی؟ گفت: به آنکه تو را وزیر خود کنم. گفت: پس عهدنامه ای در این خصوص ضروری است. گفت: چنین است و او را عهدی بداد. پس زمانی بگذشت [تا این که هلاکو حاکم خراسان را بگشت و در جای او بنشست و خواجه را وزیر خود کرد.

پس از استیلا به بلاد خراسان عنان به سوی بلاد خارج از آن کشید و شهر به شهر در حیطه تصرف درآورد تا آنکه به بغداد شتافت و "مستعصم" خلیفه عباسی را مستأصل کرد و بگرفت و بکشت و داد اهل آن دیار بداد و ابن حاجب چون واقعه را چنان دید در خانه شخصی پنهان شد و طشتی را پر از خون کرد و بر سر آن طشت چیزی گذاشت و بر بالای آن چیز فراشی پهن کرد و بر آن بنشست که از دلالت رمل خواجه مأمون ماند.

خواجه چون رمل بینداخت ابن حاجب را در بالای دریای خون دید و حیران بماند. هر چند از او جویا شد اثری نیافت و خبری نشنید. آخر الامر صلاح تدبیر چنان دید که گوسفندی چند وزن کند و به اهل بغداد تقسیم نماید و به همان وزن بعد از زمانی قبض کند، و از آن جمله گوسفندی هم به مهماندار ابن حاجب داد و او در تدبیر اینکه آن گوسفند را چگونه نگهداری کند که در وقت تسلیم در آن تفاوتی نباشد؟ با ابن حاجب مشورت کرد. گفت: تدبیر آنست که بچه گرگی بدست آوری و در هر روز از صبح تا شام گوسفند را علوفه تمام داده. چون شب درآید آن گرگ را بنمایی. چندان که در آن روز فربه گشته از آن، به دیدن گرگ بکاهد و با مداومت بر این عمل چندان که گوسفند نزد تو باشد در آن تفاوتی ظاهر نگردد.

پس آن مرد این طریقه را تا آن روزی که گوسفند را استرداد کردند معمول داشت. پس همه آن گوسفندها را با تفاوت دیدند مگر آن را، و خواجه به فراست دانست که ابن حاجب در خانه آن شخص است و این تدبیر از او باشد. پس فرستاد او را آوردند و در محضر خواجه و هلاکو بداشتند و خواجه به او گفت که: شاخ من این پادشاه است که وعده آوردن او کردم. پس او را با خود در کنار شط برد و امر به احضار کتب او نمود و جمیع آنها را از تألیفات و غیر آنها در محضر او در آب انداخت و «عجبنی تلمه» گفت مگر شافیه و کافیه و مختصر را، که در صرف و نحو و اصول است و از برای مبتدی نافع می باشد. پس فرمود:

ص: 511

ابن حاجب را مانند گوسفندی پوست کردند و بدن او را در شط انداختند و ابن حاجب در آن زمان جوان بود و خط بر عارض او نرویده بود.

مؤلف گوید: از کتاب "مقامع" که از تألیفات عالم ربّانی "آقا محمد علی" ابن استاد مجتهدین "آقا باقر بهبهانی" می باشد نقل شده که: «این حکایت از جمله مشهوراتی است که اصل ندارد. زیرا که وفات ابن حاجب که نام او "عثمان بن ابی بکر مالکی" بوده در اسکندریه مصر در روز پنج شنبه، شانزدهم شوال از سال ششصد و چهل و شش واقع شده و فتح بغداد به دست هلاکوخان و خواجه در سال ششصد و پنجاه و پنج بود» (1) واللّٰه العالم.

ص: 512

1- 643. مقامع، ص 289.

فصل پنجم: در فضیلت انتظار فرج و...

قسمت اول

باب سوم: فصل پنجم در فضیلت انتظار فرج و...

در ذکر فضیلت انتظار فرج، و فضل کسانی که در زمان

غیبت هستند بر کسانی که در زمان ظهور بوده اند

صدوق رحمه الله روایت کرده در کتاب "عیون" به سه سند از حضرت رضا علیه السلام که آن حضرت از پدرانش روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند که: «افضل اعمال امت من انتظار رسیدن فرج است از جانب خدا» (1).

و به روایت کتاب "احتجاج" از "ثمالی" از "کابلی" از "علی بن الحسین علیه السلام" فرمود که: غیبت ولی دوازدهم خدا - که وصی رسول خدا صلی الله علیه وآله و سایر ائمه است بعد از رسول خدا - طول خواهد کشید. یا اباخالد، به درستی که اهل زمان غیبت که به امامت او قائل باشند و انتظار ظهور او را دارند افضل می باشند از اهل همه زمان ها. زیرا که خداوند عالم این قدر از عقل و فهم و معرفت به ایشان عطا فرموده که زمان غیبت در نزد ایشان به منزله زمان حضور و زمان مشاهده گردیده، و گردانیده ایشان را در این زمان مانند کسی که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه وآله به شمشیر جهاد کرده. ایشانند مخلصان حقیقی و شیعیان ما که تشیع با صدق و صفا دارند، و ایشانند دعوت کنندگان خلاق به سوی دین خدا در پنهانی و آشکارا؛ و انتظار فرج، فرجی است بزرگ» (2).

و به روایت صدوق رحمه الله به اسناد خود از "عمرو بن ثابت" از آن حضرت فرمود: «هر کسی که در ایام غیبت قائم علیه السلام در ولایت و دوستی ما ثابت قدم باشد هر آینه عطا می کند خداوند به او اجر هزار نفر شهید که مانند شهدای بدر و احد بوده باشند» (3).

ص: 513

1- 644. عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 35، باب 31، ح 78.

2- 645. احتجاج، ج 2، ص 154، ح 188.

3- 646. کمال الدین، ج 1، ص 323، ح 7.

و به روایت شیخ [طوسی در امالی از] کلینی - طاب ثراه - به اسناد خود از جابر، از حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «باید قوی شما به ضعیف شما یاری کند، و باید غنی شما به فقیر شما اعانت نماید، و هر یک از شما به برادر دینی خود نصیحت و خیرخواهی کند چنانکه از برای خود خیر می خواهد، و اسرار پنهانی ما را پنهان دارد و مردم را بر گردن های ما سوار نکند؛ و به امر ما - آنچه از ما به او می رسد - نظر کند و در آن تأمل نماید. اگر آنرا موافق قرآن دید عمل کند و اگر مخالف یافت بیندازد، و اگر امر بر او مشتبّه شود یعنی نداند که موافق است یا مخالف، توقف نماید و به ما رجوع کند تا آنکه از برای او شرح نماییم به طوری که از برای ما شرح شده. پس چون به وصیت ما عمل نمودید و از آن تجاوز نکردید، هر گاه پیش از ظهور قائم وفات نمایید به منزله شهید بوده باشید، و هر کس که قائم ما را دریابد و در پیش روی او کشته شود او را اجر دو شهید باشد، و اگر در پیش روی او یک نفر از دشمنان ما را بکشد اجر بیست نفر شهید دارد» (1).

و به روایت صدوق رحمه الله در کتاب علل و معانی الاخبار به اسناد او از ابی بصیر که [حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «طوبی از کسی باشد که در ایام غیبت قائم ما به امر ما چنگ بزند و دلش بعد از هدایت یافتن، از حق برنگردد. راوی عرض کرد: فدای تو شوم! "طوبی" چه چیز است؟ فرمود: طوبی درختی است در بهشت که بیخ آن در قصر علی بن ابی طالب علیه السلام است و هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه شاخی از شاخ های آن در قصر او می باشد و این است معنی قول خدای تعالی که فرمود «طُوبَى لَهُمْ وَحَسَنُ مَا بَ» (2)» (3).

و به روایت صدوق رحمه الله در خصال از اصول اربع مائه، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «منتظر فرج باشید و از رحمت خدا نومید نشوید که محبوب ترین اعمال نزد خدا انتظار فرج است» (4). و بعد از آن فرمود که: «کندن کوهها از بیخ آسان تر است از مدارا کردن با پادشاهی که مدّت سلطنت او طول کشیده. پس از خدا یاری خواهید و صبر کنید. زیرا که زمین ملک خداست و آن را به هر کس که خواهد می دهد و عاقبت امر با متّقیان است و به این امر،

1- 647. امالی شیخ طوسی، ص 231 و 232، مجلس 9.

2- 648. سوره رعد، آیه 29.

3- 649. کمال الدین، ج 2، ص 358، ح 55؛ و معانی الاخبار، ص 112.

4- 650. خصال، ج 2، ص 616.

پیش از رسیدن آن وقت تعجیل ننمایید که باعث پشیمانی می شود و این مدت را به طولانی نشمارید که سبب قساوت قلب شود. هر کس به امر ما چنگ زند با ما باشد در مقام قدس، و هر کس منتظر ظهور امر ما است مانند کسی باشد که در راه خدا به خون خود غلطیده باشد»(1).

به روایت "شیخ صفار" در کتاب "بصائر الدرجات" به اسناد خود از [امام باقر علیه السلام روایت کرده: «روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله در محضر جمعی از اصحاب عرض نمود: پروردگارا، برادران مرا به من برسان، و دو بار این کلام را تکرار و اظهار نمود. پس اصحاب به آن جناب عرض کردند که: یا رسول الله، آیا ما برادران تو نیستیم؟ فرمود: نه، زیرا که شما اصحاب من هستید؛ بلکه برادران من کسانی هستند که در آخر زمان می باشند. ایشانند که ایمان می آورند با آنکه مرا ندیده اند. به درستی که خدای تعالی ایشان را به نام های خودشان و نام های پدران ایشان از پشت های پدران و ارحام مادران ایشان بیرون آورد و به من بشناسانید. هرآینه باقی بودن هر یک از ایشان بر سر دین خود دشوارتر است از خراشیدن یک درخت خاردار با کف دست در شب تار، و [دشوارتر است از نگه داشتن آتش چوبِ سخت بر کف دست، و ایشان مانند چراغ های نورانی در شب های ظلمانی [هستند]. خداوند ایشان را از جمیع فتنه ها نجات دهد و حفظ فرماید»(2).

و به روایت صدوق در کتاب "اکمال" به اسناد او از "داود بن کثیر رقی"، [حضرت] صادق علیه السلام فرمود: «مراد از متقیانی که در آیه شریفه «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»(3) [آمده و] اشاره به آنها [یی] فرموده که ایمان به غیب آورند آنانند که اقرار به قائم علیه السلام دارند و گویند: ظهور او حق است و واقع خواهد گردید»(4).

و به روایت دیگر آن حضرت فرمود: «مراد از متّقیان، شیعیان علی علیه السلام [هستند] و عبارت از غیب حجّت خدا می باشد که واقع خواهد گردید. پس فرمود که: شاهد بر این مطلب، قول خدا است که فرموده «لَوْلا أَنْزَلَ عَلَیْهِ آیَةً مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغِیْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّی مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِینَ» (5)؛ یعنی: می گویند که چرا نازل نشد بر او آیه ای از پروردگار او؟! پس

ص: 515

1- 651. خصال، ج 2، ص 622 و ص 625.

2- 652. بصائر الدرجات، ص 84، جزء 2، باب 14، ح 4.

3- 653. سوره بقره، آیه 2 و 3.

4- 654. کمال الدین، ج 1، ص 17.

5- 655. سوره مؤمنون، آیه 50.

بگو که: غیب از برای خدا است. پس شما انتظار دارید و ما هم با شما انتظار می داریم. پس خداوند خبر داد که آیه، غیب باشد و مراد از غیب، حجّت خداست؛ زیرا که خدا فرموده: «وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْیَمَ وَأُمَّهُ آیَةً» (1)؛ یعنی: قرار دادیم پسر مریم و مادر او را آیه ای، یعنی حجّت بر مردمان. پس آیه به معنی حجّت باشد» (2).

و به روایت "حماد بن عمرو" فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه وآله به علی علیه السلام فرمود: «یا علی، بدان که کسانی که یقین ایشان در عقاید دینیّه بیشتر است قومی باشند که در آخر الزمان باشند که پیغمبری نبینند و حجّت خدا هم از ایشان غایب باشد، با وجود این، محض دیدن سیاه و سفید - یعنی آیات و اخباری که به سیاهی نوشته شده - ایمان می آورند» (3).

و به روایت "برقی" در کتاب "محاسن"، حضرت صادق علیه السلام فرمود: «کسی که به انتظار این امر و آرزوی آن وفات کند به منزله کسی باشد که با رسول خدا صلی الله علیه وآله باشد در زیر خیمه ای که در وقت ظهور از برای آن حضرت برپا کنند. پس اندکی سکوت کرده و فرمود که: او به منزله کسی است که با رسول خدا صلی الله علیه وآله باشد» (4).

و در روایت دیگر فرمود که: «به منزله کسی باشد که در خیمه قائم علیه السلام باشد» (5). و به روایت فیض بن مختار آن حضرت بعد از این کلام هم اندکی سکوت نمود و بعد از آن فرمود: نه چنین است - یعنی ثواب او منحصر به این قدر که در خیمه قائم یا رسول خدا صلی الله علیه وآله باشد نیست - بلکه به منزله کسی است که در پیش روی قائم علیه السلام شمشیر زند. بعد از آن فرمود: نه چنین است، بلکه به خدا سوگند، نیست مگر مانند کسی که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه وآله شهید شود» (6).

و به روایت "عبدالله بن عجلان" فرمود: «هر که به این امر معتقد شود، بعد از آن پیش از قیام قائم علیه السلام بمیرد هر آینه به او داده شود اجر کسی که در رکاب او کشته شود» (7).

ص: 516

1- 656. سوره مؤمنون، آیه 50.

2- 657. کمال الدین، ج 1، ص 17 و 18.

3- 658. همان، ص 288، ح 8.

4- 659. المحاسن، ج 1، ص 173، ح 146.

5- 660. همان، ح 147.

6- 661. همان، ص 174، ح 151.

7- 662. غیبت طوسی، ص 460، ح 474.

و در روایت "معاویه بن وهب" آن حضرت فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که: «گوارا باد بر کسی که قائم علیه السلام اهل مرا دریابد در حالتی که پیش از قیامش دوست او را دوست داشته باشد و دشمن او را دشمن، و سایر ائمه هدی را هم که پیش از او بوده دوست داشته [باشد]. این گونه اشخاص رفیقان و دوستان من هستند و گرامی ترین امت من هستند در نزد من» (1). و به روایت "رفاعه" فرمود: «گرامی ترین خلق خدا هستند در نزد من» (2).

و به روایت "عبدالله بن سنان" آن حضرت فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه وآله به اصحاب خود فرمود که: «بعد از شما قومی آیند که یک نفر ایشان را اجر پنجاه نفر شما باشد. عرض کردند که: یا رسول الله، ما در جنگ بدر و احد و حنین در خدمت تو بوده ایم و قرآن هم در خصوص ما نازل گشته. پس چگونه ایشان از ما بهترند؟ فرمود که: اگر شما دچار شوید به شداید و حوادثی که ایشان دچار می شوند، هر آینه مانند صبر ایشان صبر ننمایید» (3).

و به روایت "جابر انصاری" رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که: «گوارا باد کسانی را که در ایام غیبت حجت خدا علیه السلام صبر کنند و از راه راست خود بیرون نروند. ایشان آناند که خدا فرموده: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» (4) و نیز فرموده که: «أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (5).

و به روایت تفسیر نعمانی رسول خدا صلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «یا أبا الحسن، بر خدا سزاوار است که اهل ضلالت را داخل بهشت گرداند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: مراد رسول خدا صلی الله علیه وآله از اهل ضلالت مؤمنانی باشند که در زمان غیبت امام خود واقع شوند. زیرا که چون آن امام از نظرها پوشیده باشد و مکان او پوشیده باشد پس راه به مکان او نیابند و ضلالت به معنی «راه مقصود گم کردن» است» (6).

و به روایت "جابر" [حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «بر مردم زمانی بیاید که امام ایشان از ایشان پنهان شود. گوارا باد کسانی را که در آن زمان بر دین خود ثابت مانند. زیرا که کمتر ثوابی که به ایشان داده شود این است که خدای تعالی ایشان را ندا کند که: ای بندگان من،

ص: 517

1- 663. غیبت طوسی، ص 456، ح 466.

2- 664. همان، ذیل حدیث 466.

3- 665. همان، ح 467.

4- 666. سوره بقره، آیه 3.

5- 667. سوره مجادله، آیه 22.

6- 668. بحار الانوار، ج 52، ص 143 و 144، ح 61.

شما اهل سرّ من شدید و پنهان شده مرا - یعنی امام غایب علیه السلام را - تصدیق نمودید. پس شما را مژده می دهم به اینکه شما غلامان و کنیزان حقیقی من هستید. طاعت خود را از شما قبول می کنم و از تقصیرات شما می گذرم و گناهان شما را می آمرزم و به سبب شما بندگان خود را از باران سیراب می کنم و بلاها را از ایشان دفع می نمایم، با آنکه اگر شما نبودید عذاب خود را بر ایشان نازل می کردم. جابر گوید: یابن رسول الله، در آن زمان کدام عمل، افضل اعمال است؟ فرمود: نگه داشتن زبان و گوشه گیری»(1).

و به روایت "مفضل" آن حضرت فرمود که: «نزدیک تر بودن بندگان اَبه خدای تعالی و خشنود بودن خدا از ایشان در وقتی است که حجتّ خدا علیه السلام نایاب شود و او بر ایشان ظاهر نگردد و مکان او را هم ندانند، با وجود این بدانند که حجتّ خدا علیه السلام باطل نشده. لهذا در هر صبح و شام انتظار او را کشند، و شدیدترین غضب خدا بر دشمنان او در آن وقت باشد که حجتّ خدا علیه السلام را نیابند و او بر ایشان ظاهر نگردد و ایشان در خصوص آن حجتّ علیه السلام، در شک شوند و آن شک باعث زیادتی غضب خدا بر ایشان شود؛ و چون خدای تعالی می داند اَلکه دوستانش در خصوص آن حضرت در غیبت شک نمی نمایند آن جناب را غایب می نماید؛ و اگر می دانست که در این باب، ایشان مانند دشمنان شک در خصوص آن جناب می نمایند، هر آینه حجتّ علیه السلام خود را یک لحظه غایب نمی نمود. پس این فتنه واقع نمی شد مگر برای اشرار»(2).

یعنی دلایل وجود آن بزرگوار بر اهل بصیرت واضح و ظاهر و آشکار است به طوری که بر طالبان حق مشتبه و مستور نمی ماند و ظهور و غیبت او از برای ایشان تفاوتی در معرفت او ندارد. او را غایب می نماید تا آنکه به سبب غیبت او حق از باطل و دوست از دشمن جدا گردد، نه آنکه اتمام حجتّ تمام نشده و راه معرفت امام علیه السلام در حال غیبت مسدود باشد و غیبت باعث اضلال شود. زیرا که این بر خدا جایز نباشد و تکلیف ما لا یتطاق لازم آید.

و به روایت "زراره" آن حضرت فرمود که: «قائم علیه السلام را پیش از قیامش به امر امامت، غیبتی باشد. عرض کردم: سبب آن غیبت چه می باشد؟ فرمود: می ترسد، و اشاره به شکم مبارک خود فرمود. بعد از آن فرمود: یا زراره! اوست منتظر، اوست کسی که مردم در ولایت او شک کنند و بعضی گویند: او هنوز در شکم

1- 669. کمال الدین، ج 1، ص 330، ح 15.

2- 670. غیبت شیخ طوسی، ص 457، ح 468.

مادر است و بعضی گویند که: غیبت کرده و بعضی گویند که: دو سال پیش از وفات پدرش متولد شده، و اوست منتظر که مردم انتظار ظهور او را برند. بر خدای تعالی واجب است که شیعه را با غیبت او امتحان کند. پس در آن وقت اهل باطل شک نمایند. زرارہ گوید که: عرض کردم: فدای تو شوم، اگر آن زمان را ادرک کنم چه کاری انجام دهم؟ حضرت فرمود: ای زرارہ! اگر آن زمان را دریابی به این دعا مداومت کن: «اللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِن لَمْ تَعْرِفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِن لَمْ تَعْرِفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حَجَّتَكَ اللّٰهُمَّ عَرِّفْنِي حَجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِن لَمْ تَعْرِفْنِي حَجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنِ دِينِي». بعد از آن فرمود: یا زرارہ،

قسمت دوم

جوانی در مدینه باید کشته شود. عرض کردم: فدایت شوم، لشکر سفیانی او را می کشند؟ فرمود: نه، بنی فلان او را می کشند. زیرا که خروج می کنند تا آنکه داخل مدینه می شوند، به طوری که اهل مدینه نمی دانند که ایشان چگونه داخل شهر شدند. پس آن جوان را می گیرند و می کشند و چون او را به ظلم و عدوان می کشند خدای تعالی به ایشان مهلت نمی دهد. پس در آن وقت منتظر باشید فرج را»(1).

و در روایت دیگر "زراره"، حضرت فرمود که: «زمانی می آید بر خلائق که امام شان در آن زمان غایب می شود. زرارہ عرض کرد که: تکلیف در آن وقت چیست؟ فرمود: به طریقه ای که در دست دارند عمل کنند تا آن وقت که طریقه دیگر بر ایشان ظاهر شود»(2).

و در روایت "ابی حمزه"، حضرت فرمود که: «قَوْلُ خَدَائِ تَعَالٰی کہ فرموده: «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا»(3) که معنی آن این است که: آن روز که می آید بعض آیات پروردگار تو، نفع ندهد هیچ نفسی را ایمان او در آن روز، هر گاه پیش از آن ایمان نیاورده باشد یا آنکه در ایمان خود کسب خیر کرده باشد.

ص: 519

1- 671. کمال الدین، ج 2، ص 342 و 343، ح 24.

2- 672. همان، ص 350، ح 44.

3- 673. سوره انعام، آیه 158.

مراد از آن روز، روز قیام قائم علیه السلام است که او است منتظر و از ما اهل بیت می باشد. بعد از آن فرمود که: "طوبی" باد برای [= خوشا بحال شیعیان قائم علیه السلام ما که در ایام غیبت او انتظار ظهور او را دارند و در زمان ظهور او اطاعت امر او را می نمایند. ایشانند دوستان خدا که خوف و ضرری بر ایشان نیست و ایشانند که هرگز اندوهناک نمی شوند]»(1).

و در روایت دیگر به آن حضرت عرض کردند که: «هر گاه تو را حادثه ای عارض شود - یعنی وفات نمایی - به که رجوع نماییم؟ آن حضرت اشاره به فرزند خود امام موسی علیه السلام کرد. عرض کردند: بعد از او کیست؟ فرمود: پسرش. عرض کردند: اگر پسر هم وفات کند و بعد از خود پسر صغیری و برادر کبیری بگذارد به کدام یک از این دو اطاعت کنیم؟ فرمود: به پسرش اطاعت کنید، و امر همیشه چنین خواهد بود. عرض کردند: هرگاه او را نشناختیم و مکانش را هم ندانیم چه باید کرد؟ فرمود: می گوید «اللهم إني أتولى من بقي من حجتك من ولد الإمام الماضي»(2)؛ خداوندا، به درستی که من دوست دارم کسی را که باقیمانده از حجت های تو که از اولاد امام سابق است. هر گاه این را بگویی کفایت کند تو را»(3).

و در روایت "عبدالله بن سنان" آن حضرت فرمود که: «زود است شبهه بر شما وارد آید و امامی نباشد که رفع آن شبهه نماید و شما را هدایت کند، مگر آن کسی که به دعای غریق دعا کند. راوی عرض کرد: فدایت شوم، دعای غریق چگونه است؟ فرمود: می گویی «یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک»؛ یعنی: ای پروردگار من، ای رحم کننده، ای آنکه دل های بندگان خود را می گردانی از چیزی به چیز دیگر، ثابت دار دل مرا بر دین خود»(4).

ص: 520

1- 674. کمال الدین، ج 2، ص 357، ح 54.

2- 675. همان، ص 349 و 350، ح 43.

3- 676. همان، ص 351 و 352، ح 49.

4- 677. همان.

در ذکر علامات ظهور آن بزرگوارعلیه السلام است.

که مشتمل بر چند حدیث می باشد.

ص: 521

ص: 522

باب چهارم

باب چهارم: در ذکر علامات ظهور آن بزرگوارعلیه السلام

[علامات ظهور]

حدیث اول؛ شیخ مفید رحمه الله در کتاب "ارشاد" آورده که: «احادیث و اخباری در خصوص علامات قیام قائم علیه السلام و حوادث واقعه قبل از ظهور آن بزرگوار وارد گردیده که از جمله آنها است: خروج سفیانی، و قتل حسنی و مخالفت بنی عباس با یکدیگر در سر ملک دنیا، و کسوف آفتاب در نیمه رمضان و خسوف ماه در آخر آن بر خلاف عادت، و وقوع خسف یعنی فرو بردن زمین در بیابان پیدا و خسف دیگر در مشرق و خسف دیگر در بلاد مغرب، و وقوف آفتاب از حرکت از وقت ظهر تا عصر، و طلوع آن از مغرب، و قتل نفس زکیه با هفتاد نفر از صلحا در پشت کوفه، و قتل مردی از بنی هاشم

در میان رکن و مقام، و آنکه دیوار مسجد کوفه خراب شود و بیرق های سیاه از سمت خراسان رو آورد، و یمانی خروج کند و مغربی از سمت مصر ظاهر شود و شهرهای شام را تصرف کند، و لشکر ترکان در جزیره و لشکر اهل روم در رمله فرود آیند.

و ستاره ای دنباله دار از مشرق طلوع کند مانند ماه درخشنده و مثل کمان خم گردد به حدی که نزدیک شود که دو طرف آن به یکدیگر پیوندند، و سرخی در آسمان ظاهر شود بعد از آن به همه اطراف آن پهن گردد، و آتشی در سمت مشرق نمایان شود و تا سه روز یا هفت روز در هوا باقی ماند، و اعراب عنان قرار و آرام از سرکرده های خود بگیرند و فتنه ها و آشوب برپا کنند و شهرها بگیرند و از تصرف سلطان عجم به در برند، و اهل مصر، بزرگ خود را بکشند و شام خراب گردد و سه نفر در آنجا بیرق سلطنت برافراشته به هم افتند، و بیرق های قیس و عرب به مصر، و بیرق های کَنده به خراسان داخل شوند و لشکری از جانب مغرب وارد شوند تا آنکه اسب های خود را در اطراف قلعه شهر حیره ببندند، و

ص: 523

بیرق های سیاه از مشرق به سمت حیره رو آورند، و کنار فرات شکافته شود تا آنکه آبش به کوچه ها و تنگناهای کوفه داخل شود.

و شصت نفر به دروغ دعوای پیغمبری نمایند، و دوازده نفر از اولاد ابوطالب ادّعی امامت کنند، و مرد بزرگی از اتباع بنی عبّاس خروج کند و در مابین جلولا و خانقین کشته شود، و جسر شط در بغداد از سمت محله کرخ بسته شود و در آنجا در اول روز باد سیاهی برخیزد و زلزله واقع شود به طوری که بسیاری از آنجا به زمین فرو رود، و ترس و بیم همه اهل عراق و بغداد را فراگیرد، و در بغداد مرگ مفاجات و تلف اموال و میوه و زراعت بسیار شود، و ملخ در وقت و غیر وقت ظاهر گردد و به زراعت ضرر رساند و ربع زراعت کم شود.

و فرقه ای از اهل عجم به هم زنند و خون بسیار بریزند، و بندگان از طاعت آقایان بیرون شوند و آقایان را بکشند، و جماعتی از اهل بدعت مسخ به بوزینه و خوک شوند و غلامان، شهرهای آقایان [را] بگیرند، و ندایی از آسمان برآید که همه اهل زمین بشنوند و بفهمند، و رو و سینه آدمی در جرم آفتاب نمایان گردد، و مردگان از قبرها برخیزند و به دنیا برگردند به طوری که یکدیگر را بشناسند و زیارت کنند، و در آخر این علامات بیست و چهار مرتبه باران پشت یکدیگر

ببارد و زمین های مرده را زنده کند و برکات نازل گردد، و آفت ها از شیعیان مهدی علیه السلام زایل شود، و در ظهور آن حضرت در مکه از برای یاری او ظاهر شوند؛ چنانکه اخبار بر اینها دلالت دارد و بعضی از اینها محتوم و بعضی مشروط باشد» (1).

حدیث دوم؛ علامه مجلسی رحمه الله در کتاب بحار روایت کرده از کتاب "کمال الدین" به سند خود از "ابن سبره" که او گفته: «علی بن ابیطالب علیه السلام بر ما خطبه ای ادا فرمود و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: «سلونی قبل أن تفقدونی»؛ یعنی: از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید.

پس از آن "صعصعه بن صوحان" برخواسته، عرض کرد: یا امیر المؤمنین، دجال چه وقت خروج می کند؟ فرمود: به درستی که خدا سخت را شنید و آن چیز را که اراده نموده

ص: 524

1- 678. الارشاد، ص 356 - 358، باب علامات قیام.

بودی دانست. به خدا قسم که هر آینه مسئول در این باب از سائل داناتر نباشد، لکن این امر را علاماتی باشد که چون نعل به جای نعل از پی دیگر برآیند. اگر خواهی، به تو بگویم؟ عرض کرد: آری یا امیرالمؤمنین بفرمایید.

فرمود: یاد گیر، آن علامت این است که: بمیرانند مردم نماز را، و ضایع نمایند امانت را، و حلال دارند دروغ را، و بخورند ربا را، و بگیرند رشوه را، و محکم و بلند کنند بناها را، و بفروشند دین را به دنیا، و کار فرمایند سُفَهَا را، و مشورت کنند با زن ها، و قطع نمایند ارحام را، و متابعت نمایند هوای نفس را، و سبک شمارند خون ریزی را، و حلم را ضعیف دانند و ظلم را فخر پندارند، و امرای ایشان فجّار باشند و وزرای ایشان ظلام باشند، و عرفای ایشان خائن، و قرّاء ایشان فاسق، و شهادت زور ظاهر گردد، و فجور و بهتان و اثم و طغیان آشکار شود، و مصاحف را زیور کنند و مساجد را طلاکاری نمایند و منارها را بلند گردانند و اشرار را گرامی دارند. صفوف جماعات، متصل و قلوب ایشان مختلف باشد. عهد را بشکنند و وعد را نزدیک نمایند.

زنان با شوهران از برای حرص بر دنیا، در تجارت شرکت کنند. آواز فاسقان بلند شود و کلام ایشان را استماع کنند، و بزرگ قوم، رذل ایشان شود و از خوف شرّ فاجر از او تقیه کنند، و کاذب را تصدیق نمایند و خائن را امین کنند، و آلات لهو و لعب را اخذ نمایند، و آخر این امّت اول آن را لعن کند، و صاحبان فروج - یعنی زن ها - بر زین ها سوار شوند و زنان به مردان شبیه گردند، و شاهد [= شهادت دهنده به مراعات دوستی و آشنایی بدون معرفت حق، شهادت دهد، و طلب علم از برای غیر دین کنند، و کار دنیا را بر کار آخرت مقدم دارند، و لباس میش را بر دل های گرگ بپوشانند و دل های ایشان از مردار گنده تر و از صبر تلخ تر باشد؛ پس در آن وقت سرعت و تعجیل کند - یعنی دجال - و بهترین مساکن در آن روز بیت المقدس باشد. زود است بیاید بر مردم زمانی آرزوی آن کنند که از ساکنین آنجا باشند» (1).

حدیث سوم؛ محدّث کاشانی در کتاب صافی از "علی بن ابراهیم قمی" از ابن عبّاس روایت کرده که: «او گفته: یک سال حج کردیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله حجّه الوداع را. پس آن حضرت حلقه باب کعبه را گرفته متوجّه به سوی ما گشته فرمود: آیا خبر ندهم شما را به

ص: 525

1- 679. کمال الدین، ج 2، ص 525 و 526، حدیث دجال.

علامات و اشراف ساعت؟ پس نزدیک ترین مردم در آن وقت به آن حضرت سلمان بود. پس عرض کرد: آری! یا رسول الله. پس آن حضرت فرمود که: از اشراف ساعت، ضایع کردن نماز است و متابعت کردن شهوات است و میل با هوای نفس است و تعظیم صاحبان مال است و فروختن دین به دنیا است. پس در آن وقت دل مؤمن گداخته شود و اندرون او مانند نمک در آب [باشد]. از آن سبب که منکر را ببیند و نتواند که آن را تغییر دهد.

پس سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری، به حق آن کس که جان من در دست اوست یا سلمان!

پس در آن وقت خواهد بود منکر معروف و معروف منکر، و خائن امین و امین خائن، و کاذب را تصدیق کنند و صادق را تکذیب کنند.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری، به حق آن کس که جان من در دست اوست یا سلمان!

در آن وقت خواهد بود امیری زنان و مشورت با کنیزان و نشستن کودکان بر منبرها، و دروغ را ظرافت دانند و زکات را به غرامت برند و فئ را به غنیمت دانند، و پدر و مادر را جفا کنند و صدیق را برنجانند و ستاره ای دنباله دار طلوع کند.

سلمان عرض کرد که: این امر خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری، به حق آن کسی که جان من در دست اوست یا سلمان!

ص: 527

پس در آن وقت مشارکت نماید زن با مرد در تجارت، و باران در غیر وقت آید، و مردمان کریم را ناقص شمارند و مردمان فقیر را حقیر دارند و بازارها کساد شود؛ چنانکه یکی گوید: نفروختم و دیگری گوید: سودی نبردم. پس کسی را نبینی مگر آنکه خدا را مذمت کند.

سلمان عرض کرد که: این امر خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری، به حق آن کسی که جان من در دست اوست یا سلمان!

پس در آن وقت والی شود بر ایشان گروهی که اگر تکلم کنند ایشان را بگشند و اگر سکوت نمایند عرض و مال ایشان را مباح کنند، تا آنکه فئی ایشان را ببرند و حرمت ایشان را پامال کنند و خون ایشان را بریزند و قلوب ایشان را پر از خوف و دغل نمایند. پس ایشان

ص: 526

را نبینی مگر خائف و ترسان و هراسان.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری، به حق آن کس که جان من بدست او است یا سلمان!

در آن وقت آورده شود به چیزی از مشرق و به چیزی از مغرب که امت مرا گمراه کند. پس وای بر ضعفای امت من از ایشان و وای بر ایشان از خدا. رحم نکنند صغیری را و احترام ننمایند کبیری را و عفو نکنند از تقصیرکاری. بدن ایشان به بدن انسان ماند و قلوب ایشان به قلوب شیطان.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری، به حق آن کس که جان من بدست اوست یا سلمان!

در آن وقت مردان به مردان اکتفا نمایند و زنان به زنان، و بر پسران آمرد [= بی ریش] چنان غارت برند که بر دختران و کنیزان در خانه اهل ایشان، و مردان به زنان شبیه شوند و زنان بر اسب های زین دار سوار شوند. بر آنها باد لعنت خدا.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری، به حق آن کسی که جان من به دست اوست یا سلمان!

در آن وقت مسجدها را طلاکاری کنند مانند بیع و کنایس، و قرآن ها را زیور نمایند و مناره ها را بلند کنند و صفوف جماعات بسیار، و دل های ایشان پر از بغض و زبان های ایشان مختلف.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری، به حق آن کس که جان من بدست اوست یا سلمان!

در آن وقت مردان امت من به طلا زینت کنند و حریر و دیباج پوشند و پوست پلنگ به کار برند.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول الله؟ فرمود: آری، به حق آن کس که جان من بدست اوست یا سلمان!

در آن وقت ربا ظاهر شود و رشوه شایع گردد، و دین پست شود و دنیا بلند گردد.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری، به حق آن کس که جان من به دست اوست یا سلمان!

قسمت دوم

پس در آن وقت طلاق بسیار شود. پس از برای خدا اقامت حدی نشود و به خدا ضرری نرسانند، و در آن وقت اغنیا حج کنند از برای نُزهت، و اوساط حج کنند از برای تجارت، و فقرا حج کنند از برای ریا و سُمعت و شهرت، و در آن وقت باشند اقوامی که قرآن را از برای غیر خدا بیاموزند و آن را مزمار گیرند، و بوده باشد گروهی که تفقه کنند از برای غیر خدا و اولاد زنا بسیار شود و قرآن را به صورت غنا خوانند و به دنیا تَهافت کنند.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول الله؟ فرمود: آری، به حق آن کسی که جان من بدست اوست یا سلمان!

در آن وقت محارم را هتک کنند، و معاصی را کسب نمایند، و اشرار بر اخیار مسلط شوند، و دروغ فاش شود و لجاجت ظاهر گردد و فاقه فاش شود و به لباس مباهات کنند، و در غیر وقت، باران آید و آلات لهو و لعب را نیکو شمارند، و امر به معروف و نهی از منکر را منکر انگارند تا آنکه مؤمن در آن زمان از کنیز ذلیل تر باشد، و قاریان و عابدان یکدیگر را ملامت کنند. پس آنها باشند که در ملکوت آسمانها ایشان را ارجاس [= پلیدها] و انجاس [= نجس ها] نامند.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول الله؟ فرمود: آری، به حق آن کسی که جان من بدست اوست یا سلمان!

در آن وقت رحم نکند غنی بر فقیر حتی اینکه سائل در میان دو جمعه از مردم سؤال کند و نیابد کسی را که در کف او چیزی گذارد.

سلمان عرض کرد: این امر خواهد شد یا رسول الله؟ فرمود: آری، به حق آن کسی که جان من بدست اوست یا سلمان!

در آن وقت "ربیضه" تکلم کند.

سلمان عرض کرد: "ربیضه" چه چیز است یا رسول الله؟ پدر و مادرم فدای تو. فرمود: تکلم کند در امر عامه کسی که تکلم نمی کرد. پس درنگ نکند به جز قلبی که زمین صدا کند صدا کردنی. پس هر طایفه ای چنان گمان کنند که این آواز از ناحیه آن بوده. پس مکث نمایند آنقدر که خدا خواهد. پس در مکث خود مکث نمایند. پس بیندازد از برای ایشان زمین، فلزهای جگر خود را که از طلا و نقره باشد. پس اشاره به سوی ستون ها کرد و فرمود: مانند اینها، و در آن روز سودی نکند طلایی یا نقره ای و این است معنی قول خدا که فرموده:

ص: 528

«فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا» (1) «(2).

حدیث چهارم؛ شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد روایت کرده از "وهب بن حفص" از "ابی بصیر" از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ» (3) فرمود: مراد از ایشان بنی امیه و مراد از آیه ایستادن آفتاب است از وقت ظهر تا عصر، و نمایان شدن رو و سینه مردی است در روی جرم آفتاب در حالتی که مردم او را به حسب و نسب بشناسند، و این قصه در زمان سفیانی واقع می شود و هلاکت او و قومش در این وقت واقع گردد و گردن های ایشان از برای آن پست شود» (4).

و باز روایت کرده از "حسین بن سعید" از "منذر بن جوزی" از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «پیش از قیام قائم علیه السلام خداوند خلائق را به آیات چند از گناه منع کند و آن آیات این است که آتشی در آسمان ظاهر می شود و رنگ سرخی، آسمان را بپوشاند و خَسْفی در بغداد و خَسْفی در بصره واقع می شود، و خون ها در بصره ریخته گردد و عمارات آن خراب و اهلش فانی شود؛ و بیم، اهل عراق را فرو گیرد به نوعی که قرار و آرام نگیرند» (5).

حدیث پنجم؛ علامه مجلسی در کتاب بحار از "تفسیر عیاشی" از "عجلان" از "ابی صالح" از "حضرت صادق علیه السلام" روایت کرده فرمود که: «شب و روز نگذرد تا آنکه منادی از آسمان ندا کند که: ای اهل حق، از اهل باطل جدا شوید، و ای اهل باطل، از اهل حق سوا شوید. پس از یکدیگر جدا شوند.

راوی پرسید: آیا بعد از آن باز به یکدیگر داخل می شوند به طوری که ممتاز نباشند؟ فرمود: نه، زیرا که خدا می فرماید: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» (6) «(7).

ص: 529

1- 680. سوره محمد صلی الله علیه وآله، آیه 18.

2- 681. تفسیر صافی، ج 5، ص 24 - 27 در ذیل تفسیر آیه 18 سوره محمد صلی الله علیه وآله.

3- 682. سوره شعراء، آیه 4.

4- 683. الارشاد، ص 359، باب علامات القیام.

5- 684. الارشاد، ص 361، باب علامات القیام.

6- 685. سوره آل عمران، آیه 179.

7- 686. تفسیر عیاشی، ج 1، ص 207 در ذیل تفسیر آیه 179 سوره آل عمران.

و نیز روایت می کند از همان تفسیر از "جابر جعفی" از حضرت باقر [که فرمود: «در جای خود بنشین تا آنکه ببینی آن علامات را که ذکر می کنم. در سال طاق که جفت نیست مانند یکم و بیست و پنجم، ببینی منادی را که در دمشق ندا کند، و دهی از دهات آن زمین به زمین فرو رود و قدری از مسجد آنجا خراب شود، و ببینی لشکر ترکان را که از دمشق بگذرند و رو آورند تا آنکه در جزیره فرود آیند و در مکه منزل کنند و در آن سال، در هر بلاد عرب محاربه و اختلاف واقع می گردد و اهل شام در این وقت با سه بیرق باشند. بیرق "اصهب" و بیرق "ابقع" و بیرق "سفیانی" با طایفه "بنی ذنب الحمار" که به قبیله مضر مشهورند، مخالفت نمایند. و با سفیانی طایفه خالوهایش می باشند از قبیله "کلب". پس سفیانی با جمعیت خود بر طایفه "بنی ذنب الحمار" خروج کند و ایشان را به طوری بگشدد که دیده نشده، و مردی از طایفه "بنی

ذنب الحمار" با جمعیت و استعداد از دمشق می رسد و او را نیز با جمعیت بگشد، و اینست مراد به آیه شریفه «قُولِ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَّشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ» (1)؛ یعنی: وای بر کافران از حضور روز بزرگ، که مراد، روز جنگ سفیانی باشد.

بعد از آن، سفیانی خارج شود به سوی کوفه و او را غیر از آل محمد علیهم السلام و شیعیان ایشان مقصودی نباشد. چون به کوفه رسد جمعی از شیعیان را بگیرد. بعضی را بگشد و برخی را به دار کشد و لشکری از خراسان آید و در کنار دجله منزل کند، و مردی ضعیف از شیعیان با اتباع خود به محاربه با سفیانی درآید و در ظهر کوفه با اتباعش کشته شود. پس سفیانی لشکری به مدینه فرستد و مردی را در آنجا بکشد، و مهدی علیه السلام و "منصور" که وزیر آن حضرت است از مدینه بگریزند و سایر بزرگ و کوچک آل محمد علیهم السلام را بگیرد و نگذارد از ایشان کسی را مگر آنکه محبوس دارد.

پس لشکری از مدینه برای گرفتن مهدی علیه السلام و منصور بیرون کند و مهدی علیه السلام از مدینه - مانند موسی بن عمران علیهم السلام - ترسان و هراسان به سوی مکه گریزان رود و لشکر سفیانی تا ارض "بیدا" - و آن بیابانیست مابین الحرمین - او را تعاقب کنند، و چون در بیدا فرود آیند "بیدا" ایشان را فرو برد و از ایشان کسی را نگذارد مگر یک نفر را از برای اخبار از این واقعه.

ص: 530

1- 687. سوره مریم، آیه 37.

بعد از آن قائم علیه السلام در میان رکن و مقام می ایستد و نماز می کند و با وزیرش می گردد و می گوید: ای گروه خلائق، اکنون از خدا یاری خواهم تا آنکه غالب گردم بر ظالمین و غاصبین حق ما؛ و هر کس با ما محاجه کند در خصوص خدا ما نزدیک تریم به خدا، و هر کس در خصوص آدم علیه السلام گفتگو نماید هر آینه ما نزدیک ترین خلائقیم به آدم علیه السلام، و هر کس با ما در خصوص نوح علیه السلام گفتگو کند هر آینه ما نزدیک ترین خلائقیم به نوح علیه السلام، و هر کس در خصوص ابراهیم علیه السلام سخن گوید ما نزدیک تریم به او، و هر کس در خصوص محمد صلی الله علیه وآله سخن گوید پس ما به او نزدیک تر هستیم، و هر کس در خصوص کتاب خدا گفتگو کند ما به او نزدیک تریم. به درستی که ما همه مسلمانان در این روز شهادت می دهیم که ما رانده شدیم و مظلوم شدیم و از مال و اهل و دیار خود بیرون شدیم و مقهور و مغلوب گردیدیم. آگاه باشید! به درستی که ما امروز از خدای تعالی و از هر مسلمان یاری می خواهیم.

راوی گوید که: امام باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند یاد می کنم که هر آینه در آن حال سیصد و سیزده مرد و پنجاه نفر زن مانند پاره ای ابر در وقت پاییز از عقب یکدیگر در غیر موسم حج به مکه آیند و جمع شوند. چنانکه خدا می فرماید: «أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (1)؛ یعنی: در هر جا که بوده باشید خدا شما را جمع کند. زیرا خداوند بر همه چیز قادر است.

چون آن سیصد و سیزده نفر جمع شوند مردی از آل محمد علیهم السلام گوید: این مکه معظمه قریه ای است که اهل آن بدکارند. پس آن سیصد و سیزده نفر بعد از آنکه عهدنامه و اسلحه و بیرق رسول خدا صلی الله علیه وآله را در نزد آن حضرت بینند، در میان رکن و مقام با او بیعت کنند. پس همگی با آن حضرت از مکه بیرون روند، وزیرش هم در خدمتش باشد.

پس منادی از آسمان به نام آن حضرت و ظهور آن حضرت ندا کند به طوری که هر کس از اهل زمین بشنوند. نام او، نام پیغمبر شما است. اگر این بر شما مشتبه شود - یعنی نام او را ندانید که او قائم علیه السلام است - هر آینه عهدنامه رسول خدا صلی الله علیه وآله و اسلحه و لوای او و نفس زکیه ای که از اولاد حسین علیه السلام است، بر شما مشتبه نشود. اگر اینها هم مشتبه شود،

ص: 531

1- 688. سوره بقره، آیه 148.

پس مشتبه نشود صدایی که از آسمان به نام و ظهور او می رسد.

و بپرهیز از تابع شدن به پاره ای سادات آل محمد علیهم السلام که ادعای سلطنت می کنند. زیرا که سلطنت آل محمد علیهم السلام یک بار خواهد شد و برای دیگران بارها است. پس به هر کس از آل محمد علیهم السلام که مدعی سلطنت است متابعت نکن تا آنکه ببینی از اولاد حسین علیه السلام مردی را که عهدنامه رسول خدا صلی الله علیه وآله و

ببرق و اسلحه آن حضرت نزد او است. زیرا که آن عهدنامه از حسین علیه السلام به علی بن الحسین علیه السلام و از او به امام محمد باقر علیه السلام و...، بعد از آن خدای تعالی هر چه می خواهد می کند.

پس همیشه با آن جماعتی که عهدنامه و ببرق و اسلحه رسول خدا صلی الله علیه و آله در نزد ایشان است متابعت کن و بپرهیز از کسانی که ذکر شد. پس، از آل محمد صلی الله علیه و آله به مردی متابعت کن که با سبب و سبزه مرد و ببرق رسول خدا صلی الله علیه و آله به عزم مدینه از مکه بیرون می آید تا آنکه به "بیدا" می رسند و آن بیابانیست در بین الحرمین. در آنجا گوید که: این بیابان مکان قومی است که ایشان را فرو خواهد کشید و اینست معنی آیه شریفه «أَفَأَمِّنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ * أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقْلِبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ» (1)؛ یعنی: آیا مأمونند کسانی که از روی مکر گناه می کنند از اینکه زمین فرو برد ایشان را یا آنکه عذاب دریابد ایشان را به طوری که ملتفت نشوند یا آنکه عذاب بگیرد ایشان را در حال اشتغال ایشان به کارهای خودشان. پس نباشند ایشان عاجز کنندگان.

چون به مدینه برسد "محمد بن شجرى" را مانند یوسف از زندان بیرون آورد. پس از آن به کوفه آید و در آنجا مکث کند آن قدر که خدا خواهد تا آنکه مسلط گردد. بعد از آن با اصحاب خود به "عذرا" آید در حالتی که جمعی کثیر به او ملحق شوند و سفیانی در آن روز در وادی رمله باشد. پس دو لشکر با یکدیگر ملاقات کنند و آن روز، روز تغییر و تبدیل است. زیرا که جمعی از شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله که در لشکر سفیانی باشند آن روز، به آن حضرت [ملحق شوند]، و جمعی از دوستان آل ابی سفیان که در لشکر آن حضرت باشند، به سفیانی ملحق شوند.

ص: 532

1- 689. سوره نحل، آیات 45 و 46.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: سفیانی و اتباعش، تمامی در آن روز کشته شوند حتی آنکه یک نفر هم نماند که خبر کشتگان ایشان برد و ناامید در این روز کسی باشد که از غنیمت و اموال "کلب" - که قبیله خالوهای سفیانی باشد - محروم گردد. پس آن حضرت به سوی کوفه برگردد و در آنجا مسکن کند و غلام مسلمی را نگذارد مگر آنکه خریده [و] آزاد نماید، و مدیونی نماند مگر آنکه دین او را ادا کند، و هیچ مظلومه ای در گردن کسی نماند مگر آنکه به صاحب آن رد نماید، و هیچ بنده ای از کسی کشته نشود مگر آنکه دیه آن به وارثش رد شود، و هر مدیونی که کشته شود دین او را ادا

کند و عیال او را مورد عطا نماید، و به این طورها سلوک کند تا آنکه زمین را پر از عدل و داد فرماید بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد، و آن حضرت و اهل بیت او در محله "رحبه" از محلات کوفه سکنی کند که مسکن نوح علیه السلام در آنجا بوده و زمین پاک و پاکیزه است، و هیچ مرد از آل محمد ساکن نشود و کشته نگردد مگر در زمین پاک و پاکیزه»(1).

در کتاب بحار از کتاب "غیبت" از "کعب الاحبار" روایت کرده حدیثی [که در آخر آن گفته که: «کعب الاحبار گفت: تعجب دارم در خصوص کسی که شک کند در خصوص قائم و مهدی علیه السلام که زمین را به غیر از این زمین بدل کند، و عیسی علیه السلام با او بر نصارای روم و چین احتجاج نماید. قائم علیه السلام از نسل علی علیه السلام است و شبیه ترین خلائق است به عیسی بن مریم علیه السلام از جهت خُلق و خَلقت و علامت و هیئت، و خداوند عزوجل به او عطا کند هر چیز را که به پیغمبران داده و عطای او را از ایشان زیاده کند، و او را از ایشان افضل گرداند به اینکه از اولاد علی علیه السلام باشد، و او را غیبتی باشد مانند غیبت یوسف علیه السلام و رجعتی باشد مانند رجعت عیسی بن مریم علیه السلام.

پس از غیبت ظهور کند با طلوع ستاره ای دیگر، و در وقت ظهورش شهر ری خراب شود و بغداد به زمین فرو رود و سفیانی خروج کند، و بنی عباس و جوانان ارمنیه و آذربایجان با هم محاربه و قتال نمایند و چندین هزاران در این محاربه کشته شود، و هر کس از قبضه شمشیر خود گیرد و از غلاف کشد و بیرق های سیاه در بالای سرش می جنبد، و

ص: 533

1- 690. تفسیر عیاشی، ج 1، ص 64 - 66، در ذیل تفسیر آیه 148 سوره بقره.

این محاربه ایست که مژده موت احمر - که قتل به شمشیر باشد - و طاعون اکبر، در آن به خلق داده شود»(1).

مؤلف گوید: مستفاد از بعض اخبار آنست که بنی عباس را دو دولت باشد و شاید که این وقایع در دولت دوم ایشان باشد یا اینکه مراد از این، غیر از "عباس بن عبدالمطلب" باشد که ابوقبیلہ واقع شود، واللہ العالم.

حدیث ششم؛ علّامه مجلسی در بحار از "محمد بن ابراهیم" در کتاب غیبت به اسناد خود از "عمر بن سعد" از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که: «قائم علیه السلام قیام نمی کند(2) تا آنکه چشم دنیا کور گردد - یعنی اوضاعش پریشان شود - و سرخی در آسمان ظاهر گردد و آن سرخی از اشک چشم حاملان عرش باشد که بر احوال اهل زمین گریه می کنند، و او قیام نکند تا آن که ظاهر شود در میان اهل زمین قومی که ایشان را از خیر نصیبی نباشد. خلاق را به اطاعت پسر من خوانند و حال آن که دل هایشان از او بری

قسمت سوم

باشد؛ و ایشان طایفه بد و بی بهره از خیر [هستند]، بر اشرار مسلط شوند و بر ظالمان فتنه برپا نمایند، و پادشاهان را هلاک کنند، و در سواد کوفه ظاهر شوند.

بزرگ شان مردی باشد سیاه چهره و سیاه دل و از دیانت و خیر بی بهره و نانجیب و لثیم و بی خیر و درشت گو، از مادران زناکار زائیده شده و از بدترین نسل ها. خدا او را از آب باران نچشانند در سالی که ظهور کند از اولاد من کسی که غیبت کرده و صاحب بیرق سرخ و علم سبز است، و وقت ظهور او روزی باشد از برای کسانی که در شهر "انبار" و در شهر "هیت" [زندگی می کنند] - اول آنها واقع در سمت شرقی فرات و دوم در سمت غربی آن - از رسیدن فرج ناامید شده اند، و روزی است که هلاکت اکراد و فروپایگان خلاق، و خرابی شهر فرعونیان - که مسکن جباران و والیان ظالمان و معدن بلا و محل بیماری و بی ناموسی است - در آن روز واقع خواهد شد.

ای عمر بن سعد، سوگند یاد می کنم به پروردگار علی که هر آینه آن شهر بغداد است. آگاه شو، لعنت خدا بر عاصیان بنی اُمیه و بنی عباس باد که بر ما خیانت کنند، و نیکان از

ص: 534

1- 691. غیبت نعمانی، ص 135 - 147، باب 10، ح 4.

2- 692. در مصدر «لا تقوم القيامة» است، اما در بحار الانوار «لا تقوم القائم» آمده است .

اولاد مرا بکشند و عهد و پیمان مرا در خصوص ایشان مراعات نکنند و حرمت مرا ملاحظه ننمایند که در کارهای خود از خدا بترسند. به درستی که بنی عباس را روزی باشد مانند روز زوال دولت، و ایشان را در آن روز ناله ای باشد مانند ناله زن حامله در وقت زاییدن. وای بر تابعان بنی عباس! از جنگی که در مابین "نهلوند" و "دینور" خواهد شد و این محاربه فقرای شیعیان علی باشد. بزرگ شان مردی است از اهل "همدان". اسم وی با اسم پیغمبر صلی الله علیه وآله، منعوت و موصوف است. مردی است مستوی الخلقه، خوش خلق، رنگش تر و تازه، در صدایش چیزی است مانند خنده، مژگانش بسیار، گردنش پهن، مویش کم، بیخ دندانش از هم جدا. چون سوار اسب شود به بدری ماند که از زیر ابر دیده شود. لشگرش جمعی باشند بهترین جماعات در تصدیق دین خدا و خضوع و خشوع و تقرب، پهلوانند از عرب که آن روز به شدتِ حرب رسند و بر دشمنان ظفر یابند و مر دشمنان راست آن روز هلاک و فنا» (1).

مؤلف گوید: ذکر این خبر با انتهای سلسله سند آن به "عمر بن سعد - لعنه الله علیه - از برای آن است که دانسته شود اتفاق مؤلف و مخالف بر وجود و غیبت و خروج قائم علیه السلام. چنانکه مجلسی رحمه الله به آن اشاره کرده و شاید که غرض حضرت از اخبار این فقرات به آن ملعون، اتمام حجت و تعریض به خود آن مردود شده باشد، والله العالم» (2).

در همان کتاب روایت کرده به طریق مسند از "ابن نباته" از علی علیه السلام که فرمود: «بعد از صد و پنجاه سال بیایند امیران کافر و امینان خائن و عارفان فاسق. تاجران بسیار باشند و ربح کم و اخذ ربا فاش و اولاد زنا بسیار. معروف منکر گردد و شأن اموال بزرگ نماید، زنان به زنان و مردان به مردان اکتفا کنند. پس مردی به آن حضرت عرض کرد که در آن زمان چه باید کرد؟ فرمود که: باید گریخت. باید گریخت. به درستی که خدای تعالی عدالت را برای این امت گسترانیده مادام که قاریان به امرا میل نکنند و نیکوکارانش از فجور نهی نمایند. پس اگر ایشان از نیکوکاران نشنوند و از ایشان نفرت نمایند و «لا اله الا الله» گویند، خداوند در عرش خود گوید که: دروغ گفتند در این کلمه» (3).

ص: 535

1- 693. غیبت نعمانی، ص 147 - 149، باب 10، ح 5.

2- 694. توضیح: در پاورقی غیبت نعمانی، ص 147، بیان از محقق آن آقای علی اکبر غفّاری، آمده است: کلام مرحوم مؤلف در توضیح حدیث بی ربط است.

3- 695. غیبت نعمانی، ص 248 و 249، باب 14، ح 3.

و نیز از همان کتاب به طریق مسند از "ابی بصیر" روایت کرده که [حضرت] صادق علیه السلام فرمود که: «پیش از قیام قائم علیه السلام ناچار است از قحطی که خلاق در آن گرسنه مانند، و برسد ایشان را بیم شدید و خوف از کشته شدن و نقصان اموال و اولاد و میوه ها. پس این آیه را تلاوت کرد: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ» (1)» (2).

و در روایت دیگر از حضرت باقر علیه السلام به "جابر جعفی" فرمود که: «بعض مضمون این آیه خاص است، و آن گرسنگی باشد در کوفه که مخصوص دشمنان آل محمدعلیهم السلام باشد و ایشان به آن هلاک شوند؛ و بعض آن عام است و آن در شام واقع شود که دوست و دشمن آل محمدعلیهم السلام در آنجا به گرسنگی مبتلا شوند، به طوری که مانند آن دیده نشده باشد و این گرسنگی پیش از ظهور قائم علیه السلام باشد و آن بیم و خوف بعد از قیام آن حضرت» (3).

و مثل این خبر از "تفسیر عیاشی" روایت شده [است] (4).

حدیث هفتم؛ علامه مجلسی رحمه الله در بحار روایت کرده از "محمد بن ابراهیم" در کتاب "غیبت" به سند خود از حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «آیه «فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ» (5) را از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند. فرمود که: به مشاهده سه چیز منتظر باشید و آن، اختلافی است که در میان اهل شام واقع شود و بیرق های سیاهی است که از سمت خراسان آید و اضطرابی است در ماه رمضان. مردی عرض کرد که: اضطراب رمضان چیست؟ فرمود که: نشنیده اید که خدا فرموده: «إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ» (6).

آن آیت صدایی باشد که از آسمان آید، به طوری که از شدت مهابت دختر باکره را از پس پرده بیرون و خفته را بیدار و بیدار را مضطرب کند» (7).

1- 696. سوره بقره، آیه 155: «و قطعاً شما را به چیزی از اقبال ترس و گرسنگی، و کاهش در اموال و جان ها و محصولات می آزمایشیم؛ و شکیبایان را مژده ده!».

2- 697. غیبت نعمانی، ص 250 و 251، باب 14، ح 6.

3- 698. همان، ص 251، باب 14، ح 7.

4- 699. تفسیر عیاشی، ج 1، ص 68، در ذیل تفسیر آیه 155 سوره بقره.

5- 700. سوره مریم، آیه 37 و سوره زخرف، آیه 65.

6- 701. سوره شعراء، آیه 4: «ما اگر بخواهیم از آسمان آیت قهری نازل گردانیم که همه به جبر، گردن زیر بار ایمان فرود آورند».

7- 702. غیبت نعمانی، ص 251، باب 14، ح 8.

و در روایت "ابی بصیر" فرمود که: «چون آتشی بزرگ از جانب مشرق دیدید که سه روز یا هفت روز از افق مشرق، طلوع کرده بالا آید، در آن وقت منتظر فرج آل محمد علیهم السلام باشید که فرج می رسد؛ زیرا که خداوند صاحب قهر و غلبه و حکمت باشد. پس فرمود که: صیحه، یعنی صدا واقع نشود مگر در ماه رمضان که ماه خداست و آن صیحه، صیحه جبرئیل باشد به این خلاق. پس فرمود که: نداکننده از آسمان ندا کند به نام قائم علیه السلام، به طوری که اهل مشرق و مغرب بشنوند و هر خوابیده بیدار گردد و هر ایستاده بنشیند، به سبب اضطرابی که ایشان را از آن صدا عارض شود. خدا رحمت کند کسی را که به این صوت اعتبار کند. زیرا که این صوت اول، صوت جبرئیل امین باشد و وقوع این صدا در شب جمعه بیست و سوم شهر رمضان باشد. پس در این صدا شک نکنید و آن را بشنوید و اطاعت کنید.

و در آخر همان روز صدای ابلیس لعین است که ندا کند که: آگاه شوید، به درستی که فلان - یعنی عثمان - به ظلم و ستم کشته گردید. از برای آنکه مردم را به شک اندازد و چه بسیار باشند که شک کنند و گمراه شوند به این صدا و داخل جهنم گردند. چون در ماه رمضان صدایی شنوید در آن شک نکنید که آن صدای جبرئیل است و علامت آن اینست که به نام قائم علیه السلام و پدرش صدا کند. حتی دختر باکره در پس پرده آن را بشنود و پدر و برادر خود را به بیرون رفتن تحریص کند که از آن صوت خبری آرند.

و باز فرمود که: پیش از خروج قائم علیه السلام از این دو صدا ناچار است یکی از آسمان رسد و آن صدای جبرئیل است. دیگری از زمین و آن صدای ابلیس لعین است. آواز کند که عثمان به جور و ستم کشته شد و غرض آن لعین از این صدا احداث فتنه باشد میان مرتابین. پس شما به صوت اول تابع شوید نه به صوت دوم.

و نیز فرمود: قائم علیه السلام قیام نکند مگر در وقتی که بیم و اضطراب و فتنه و بلا، خلاق را احاطه کند، به طوری که از شدت ابتلا و تعدی خلق به یکدیگر و خوردن بعضی گوشت بعضی را، هر صبح وشام آرزوی قیام قائم علیه السلام نمایند و خروج آن حضرت در وقتی شود که مردم از آن مأیوس شوند. گوارا باد بر کسی که آن حضرت را دریابد و یاور او شود. وای بر کسی که از او جدا گردد و مخالفت او کند، و نیست ایشان را مگر کشتن و احدی را که مستحق قتل داند باقی نگذارد و او را ملامت ملامت کنندگان، از اجرای احکام خدا باز ندارد.

ص: 537

پس از آن فرمود: وقتی که بنی فلان با هم اختلاف نمودند، در آن حال فرج می رسد و آرام و قرار نیست مگر در وقت اختلاف بنی فلان. چون اختلاف کردند، منتظر باشید صیحه آسمانی را در ماه رمضان به خروج قائم علیه السلام، خروج نکند و نخواهید دید آنچه را که دوست می دارید تا زمان اختلاف ایشان. چون این اختلاف واقع شود مردم به ملک و مال ایشان طمع نمایند و سخنان خلاق در این باب مختلف شود و این امر ظاهر نشود مگر بعد از خروج سفیانی.

و نیز فرمود: بنی فلان ناچارند از اینکه سلطنت کنند. چون به سلطنت رسیدند و بعد از آن به هم درافتادند ملک ایشان متفرق و امرشان مختلف گردد تا آنکه خراسانی و سفیانی بر ایشان خروج کنند. سفیانی از مغرب و خراسانی از مشرق، و هر یک از ایشان خواهد که پیشتر از دیگری داخل کوفه شود، مانند دو اسب گرو بندی که هر یک از طرفی آیند، و هلاکت بنی فلان در دست ایشان واقع شود. آگاه باشید که سفیانی و خراسانی از ایشان کسی باقی نگذارند.

پس فرمود: خروج سفیانی و یمانی و خراسانی در یک سال و یک ماه و یک روز واقع شود. مانند نظم جواهر گردن بند، منتظم شده پس یکدیگر بیایند، و در آن روز از همه جهت یأس حاصل باشد. وای بر کسی که از ایشان جدایی کند، و در میان این بیرق ها از بیرق یمانی هدایت کننده تر نباشد، و آن بیرق هدایتست که مردم را به سوی صاحب شما دعوت کند. و چون یمانی خروج کند بیع سلم بر مسلمانان حرام شود. پس چون او خروج کند، برخیزید به سوی او؛ زیرا که بیرقش، بیرق هدایت باشد و بر مسلمانان روا نباشد که از او سر پیچند؛ زیرا که اهل دوزخ شوند و او مردم را به راه راست خواند.

پس از آن فرمود: سلطنت بنی فلان مانند سر کشیدن کوزه است در وقت آب خوردن، یا آنکه مانند آن باشد که در دست کسی کوزه ای باشد و از آن غافل شده، بیفتد و بشکند. چون ملتفت شود مضطرب گردد. زیرا که ایشان را نعمت و لذت از زوال سلطنت غافل کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در منبر کوفه فرمود: خدای عزوجل در میان اموری که در قضا و قدر گذشته، محاربه و صاحب شمشیربودن بنی امیه را مقدر گردانیده و وقوع آن را حتم و واجب کرده؛ هر چند که بنی فلان - یعنی بنی عباس - شمشیر را غفلتاً از ایشان خواهند گرفت.

ص: 538

آن حضرت نیز فرمود که: لابد باشد از وجود آسیابی که آرد کند. چون آن آسیاب در دور قطب خود استوار و در بالای ساق خود قرار گرفت، در آن وقت برانگیزاند خداوند بر سر آن آسیاب بنده ای را که از بیراهه آید و اصل و نسبش پنهان باشد و فتح و نصرت با او است. اصحاب او را موهای درتو باشد و از اهل سبالند، و آن، جایی است میان مدینه و بصره. لباس و بیرق ایشان سیاه باشد. وای بر کسی که از ایشان جدا شود. ایشان دشمنان را که به فتنه و محاربه و آشوب افتاده اند بکشند. به خدا سوگند که گویا می بینم ایشان را و کارهای ایشان را و آنچه را که از اعراب جفاکار به ایشان می رسد. خداوند ایشان را بر آن گروه مسلط کند، و ایشان را در وقتی که به فتنه و آشوب افتاده اند در بلاد خودشان - در کنار آبها و دریاها باشد یا در بیابان - بکشند تا آنکه به مکافات کرده های خود برسند و نیست خداوند ظلم کننده به بندگان»(1).

و در روایت "داود بن سرحان" از حضرت صادق علیه السلام آن است که: «پیش از سالی که در آن صیحه از آسمان واقع شود، در ماه رجب آیتی حادث شود و آن رویی است که از قمر طلوع کند و به آن نزدیک شود»(2).

و در روایت "عبدالله بن سنان" از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که: «ندای آسمان و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و کف دستی که از آسمان طلوع کند، از امور حتمیه باشد که بدا و تغییر در آن نباشد، و در ماه رمضان اضطرابی واقع شود که خوابیده را بیدار و دختر را از خلوت خانه اش بیرون آورد»(3).

و در روایت "بزنطی" از حضرت رضا علیه السلام وارد است که: «پیش از وقوع این امر باید "سفیانی" و "یمانی" و "مروانی" و "شعیب بن صالح" خروج نمایند. پس "محمد بن ابراهیم" و غیر او که در این زمان خروج نموده اند چگونه ادعا کنند که ماییم قائم؟» (4).

و در روایت "ابن ابی یعفور" از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: «هلاکت فلانی [نام مردی از بنی عباس -] و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و لشکری که به زمین فرو روند و

ص: 539

1- 703. غیبت نعمانی، ص 253 - 257، باب 14، ح 13.

2- 704. همان، ص 252، باب 14، ح 10.

3- 705. همان، ص 252 و 253، باب 14، ح 11.

4- 706. همان، ص 253، باب 14، ح 12.

صدای آسمانی را ابا دست خود بشمار، و صدای آسمانی را برای ظهور این امر نشانه ای است. پس فرمود که: تمام فرج در هلاکت فلانی [از بنی عباس است] (1).

و در روایت "حضر می" از حضرت باقر علیه السلام وارد است که: «بنی عباس باید سلطنت کنند و چون به سلطنت رسند و اختلاف کنند، امورشان پراکنده شود. و سفیانی از مغرب و خراسانی از مشرق بر ایشان خروج کند، و هر یک خواهد که پیش از دیگری داخل کوفه شود مانند اسب گرو بندی. پس هلاکت بنی عباس بدست ایشان باشد و احدی از ایشان را باقی نگذارند» (2).

و در روایت محمد بن صامت، حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «علامت ظهور این امر انقراض بنی عباس و خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و فرو رفتن لشکر به زمین در "بیدا" و رسیدن صوت آسمانی است. پس فرمود: ظهور این علامات در پی یکدیگر باشد مانند جواهر گردن بند» (3).

و در روایت ابی بصیر فرمود: «روز قیام در سال طاق باشد مانند یکم و سوم و پنجم از زوال سلطنت بنی امیه، و انتقال مُلک به بنی عباس و سلطنت ایشان تا مدّتی و زوال سلطنت ایشان بعد از وقوع اختلاف آنها. پس بیم و خوف در خلائق واقع شود تا آنکه ندای آسمانی رسد: پس بشتابید به سوی قائم علیه السلام. در آن وقت به خدا سوگند! گویا می بینم قائم علیه السلام را در میان رکن و مقام که خلائق با او بیعت می کنند با امر تازه و ریاست تازه که از آسمان به وی رسیده، و بیرق لشکر او به هر سمت متوجّه شود تا روز وفاتش شکست نخورند و مغلوب نشوند»(4).

حدیث هشتم؛ محمد بن ابراهیم در کتاب غیبت به سند خود از حضرت صادق علیه السلام و آن حضرت از پدر خود حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که: «امیرالمؤمنین علیه السلام از پاره ای امور که بعد از خودش تا قیام قائم علیه السلام، شدنی بود خبر می داد، و در آن اثنا امام حسین علیه السلام عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! خداوند عالم روی زمین را از ظالمان چه وقت پاک می کند؟ فرمود:

ص: 540

1- 707. غیبت نعمانی، ص 257 و 258، باب 14، ح 16.

2- 708. همان، ص 259، باب 14، ح 18.

3- 709. همان، ص 262، باب 14، ح 21.

4- 710. همان، ص 262 و 263، باب 14، ح 22.

خدا زمین را از ظالمان پاک نکند تا آنکه خونی که ریختن آن حرام است ریخته شود - و بعد از آن امر بنی امیه و بنی عباس را در حدیث طولانی ذکر فرمود - .

قسمت چهارم

پس فرمود: در وقتی که قائم خراسان قیام کند و به سرزمین کوفه و ملتان غالب گردد، و به جزیره بنی کاوان - و آن جزیره ای است در دریای بصره - بگذرد، و پادشاهی با داد، از گیلان برخیزد، و اهل قریه ابردان - که دهی است در

نزدیکی استرآباد - و اهل دیلم به او اطاعت کنند، و ظاهر شود از برای پسر بیزق های ترک در حالی که در اطراف عالم متفرق باشند، و پیش از آن در میان شرّها و فسادها واقع گشته اند. آن وقت با اهل بصره محاربه واقع شود، و امیر امراء قیام نماید. پس آن حضرت حکایتی از آن گفت که در این وقت چندین هزار کشته شود، و صف های لشکران بسته گردد و بره بز کشته شود. در آن وقت خونخواهی برای خونخواهی برخیزد.

پس فرمود: هلاک می شود کافر بعد از آن قائمی که خلائق ظهور او را آرزو کنند، و امامی که مخفی و پنهان است قیام کند، و او راست فضل و شرف، یا حسین! او از اولاد تو است. پسری مانند او نیست. در میان دو رکن مکه با جماعت قلیل با دو آلت حرب ظهور کند، و بر انس و جن غالب شود، و احدی را از فرومایگان و بدان وانگذازد. خوبی و گوارا باد برای کسانی که زمان او را دریابند و در ایام خلافت او در خدمتش باشند» (1).

مؤلف گوید: مجلسی رحمه الله «پادشاه با داد که از گیلان خیزد» [را] حمل بر شاه اسماعیل صفوی کرده، و بره نر را که کشته شود حمل بر شاه عباس کرده، و خونخواه را حمل بر سلطان صفی پسر شاه عباس مقتول نموده، که پاره ای از اولاد قاتل را کشت و پاره ای را چشم کند. و بعضی خون حرام را بر نفس زکیه، و قائم خراسان را بر هلاکوخان حمل کرده اند» (2) و هم اینها در وقتی درست شود که اینها را علامات مقارنه ندانیم و الا با آخر حدیث که فرمود: «بعد از آن قائمی که خلائق ظهور او را آرزو کنند قیام کند» موافقت نکند. و دور نیست که مراد از کافری که فرمود: هلاک شود، سفیانی باشد، والله العالم.

و در روایت جابر از حضرت باقر علیه السلام وارد است که آن حضرت فرمود: یا جابر! به زمین بچسب، در جای خود بنشین، و دست و پا مزن تا آن زمانی که ببینی آن علامات را

ص: 541

1- 711. غیبت نعمانی، ص 274 - 276، باب 14، ح 55.

2- 712. بحار الانوار، ج 52، ص 236 و 237.

که از برای تو ذکر می کنم الان، اگر عمر تو دریابد آنها را: اول اختلاف بنی عباس است با یکدیگر و نمی بینم که تو آن زمان را دریابی، لکن بعد از من اینها را از من نقل کن. و نداکننده ای از آسمان ندا کند، و صدای فتح از سمت دمشق به شما می آید، و دهی از دهات شام - جابیه نام - به زمین فرو رود، و طایفه ای از ناحیه ترک خروج کند، و پس از آن هرج و مرج در اهل روم واقع شود، و برادران ما که از طایفه ترکند رو آورند تا آنکه در نهر جزیره فرود آیند، و طایفه ای از اهل روم که خروج کرده اند رو آورند تا آنکه در رمله وارد شوند.

پس یا جابر! در آن سال در همه نواحی مغرب اختلاف واقع شود، اول سرزمین مغرب شام باشد و اهل آن سه طایفه شوند و در زیر سه بیرق، بیرق اصبه و بیرق ابقع او بیرق سفیانی؛ اما بیرق سفیانی با ابقع برمی خورد و می جنگد، سفیانی او را با لشکرش به قتل رساند، و اصبه را بکشد. بعد از آن او را مقصودی نباشد مگر توجه به سوی عراق، پس بر قرقیسا گذرد و با اهل آنجا قتال کند و صدهزار نفر از جباران و ظالمان آنجا را بکشد. پس هفتاد هزار بر سر کوفه فرستد و از اهل کوفه بعضی را اسیر و بعضی را به دار کشد. چون چنین کند از سمت خراسان بیرق ها با سرعت تمام رو آورند، و با ایشان چند نفر از اصحاب قائم علیه السلام باشند.

پس مردی از غلامان کوفه با چند نفر ضعفا به جنگ سفیانی درآیند، سردار سفیانی او را در میان بصره و کوفه بکشد. پس سفیانی لشکر به سوی مدینه فرستد. مهدی علیه السلام در مدینه باشد و به سوی مکه گریزد. چون خبر فرار آن حضرت به سردار لشکر سفیانی رسد لشکر از عقب آن حضرت فرستد و به او نرسد، تا آنکه [حضرت داخل مکه گردد مانند موسی بن عمران علیه السلام ترسان و هراسان و مترقب فرج از حضرت منان. پس لشکر بزرگ سفیانی در "بیدا" - که بیابانی است هموار در میان مکه و مدینه - به زمین فرو روند به اینکه منادی از میان زمین و آسمان ندا کند که ای بیدا! این قوم را هلاک کن! پس آن زمین ایشان را فرو برد مگر سه نفر از ایشان را، که خداوند روهای ایشان را بر پشت برگرداند، و آن سه نفر از قبیله کلب باشند، و این آیه در شأن ایشان است که خدا فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آوْتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا» (1) یعنی: ای

کسانی که کتاب به ایشان فرستاده شد! ایمان بیاورید به آنکه ما نازل کرده ایم که او تصدیق می کند آنرا که در نزد شما می باشد پیش از آنکه بعض روها را به پشت برمی گردانیم.

پس آن حضرت فرمود: قائم علیه السلام در این روز در مکه باشد، و پشت به دیوار بیت الحرام داده به آن پناه برده، ندا کند که: ایها الناس! ما از خدا یاری می طلبیم. کیست از مردمان که دعوت ما را اجابت کرده ما را یاری کند؟ زیرا ما از اهل بیت پیغمبر شما - که محمد صلی الله علیه وآله باشد - هستیم و ما نزدیک ترین مردمانیم به خدا و رسول صلی الله علیه وآله. هر که با من در خصوص آدم مجادله کند من نزدیک تر مردمانم به آدم علیه السلام، هر کس با من در خصوص نوح علیه السلام مجادله کند من اقربم به نوح علیه السلام از دیگران، و هر کس در خصوص ابراهیم علیه السلام با من مجادله کند من اقربم به ابراهیم علیه السلام از دیگران، و هر کس در خصوص محمد صلی الله علیه وآله با من گفتگو کند من نزدیک تر خلائقم به محمد صلی الله علیه وآله از دیگران، و هر کس در خصوص انبیا با من سخن گوید من اقرب مردمانم به ایشان، پس این آیه را بخواند: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (1).

پس فرماید: منم باقیمانده از آدم علیه السلام، و ذخیره شده از نوح علیه السلام، و برگزیده از ابراهیم علیه السلام، و خالص شده از محمد صلی الله علیه وآله، هر کس با من در خصوص کتاب خدا گفتگو کند من اقربم به آن، هر کس با من در باب سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله سخن گوید من اقربم از خلق به آن. شما را سوگند می دهم به خدا که این کلام مرا به غایبان برسانید، و ما را یاری کنید و ظلم ظالمان را از ما دفع نمایید؛ زیرا که ما را سبک شمردند و ظلم کردند، و از اوطان و اولاد دور نمودند و به ما تعلل کردند، و از حق خود منع نمودند و خون های ما را ریختند.

پس خدا را در خصوص ما یاد آورید و ما را یاری کنید و از ما دست نکشید تا آنکه خدا به شما یاری کند. پس در آن حال خداوند، سیصد و سیزده نفر را که از اصحاب اویند بر سر او جمع کند، و ایشان را در غیر موسم حج مانند ابرهای وقت پاییز گرد آورد چنانکه فرموده: «أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (2) یعنی: در هر حال که

1- 714. سوره آل عمران، آیه 33 و 34: «به یقین خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است. فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل بعضی دیگرند، و خداوند شنوای داناست».

2- 715. سوره بقره، آیه 148.

باشید خدا همه را بیاورد زیرا که خدا بر همه چیز قادر است. پس آن سیصد و سیزده نفر با آن حضرت بیعت کنند در میان رکن و مقام، و با او باشد عهدی از رسول خداصلی الله علیه وآله که همه پیغمبران آن را از پدران خود میراث برده اند.

و قائم علیه السلام مردی است از اولاد حسین علیه السلام؛ خداوند کارساز، امر او را در یک شب اصلاح کند. یا جابر! اگر با وجود این علامات امر او بر مردم مشتبه شود پس مشتبه نشود اینکه او از پیغمبر خداصلی الله علیه وآله متولد گشته، و علم را از ائمه میراث برده است، یعنی کمالات علمیه و نسبیه کافیهست در تصدیق او. و اگر با این هم مشتبه شود هر آینه مشتبه نشود صدای آسمانی که بنام او و پدرش رسد»(1).

و از کتاب اختصاص مثل این حدیث را از عمرو بن ابی مقدم روایت کرده(2).

و عیاشی در تفسیر خود از جابر روایت کرده که حضرت باقر علیه السلام در اثنای حدیث طولانی فرمود: «اول سرزمینی که از بلاد مغرب خراب می شود شام است، زیرا در زیر سه بیرق اختلاف نمایند»(3). و در روایت دیگر آن حضرت فرمود: «خروج سفیانی و ظهور قائم علیه السلام در یک سال واقع شود»(4).

و در روایت ابی بصیر، امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی که مردم در وقوف عرفات باشند مردی با شتر چابک به نزد ایشان رسد و خبر مرگ خلیفه را - فرج آل محمد صلی الله علیه وآله و همه مردم در آن باشد - رساند»(5).

و در روایت دیگر "ابن کوا" از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که غضب چه وقت واقع خواهد شد؟ آن حضرت فرمود: «[چقدر دور است آن غضب پیش از وقوع غضب باید مرگ ها واقع شود که در هر یک از آن، مرگ ها باشد. و باید پیش از آن مردی بیاید با شتر چابک که کمر بند او با درون او مخلوط باشد، و به مردم خبری دهد و او را به سبب آن خبر بکشند پس از آن غضب گردد»(6).

ص: 544

1- 716. غیبت نعمانی، ص 279 - 282، باب 14، ح 67.

2- 717. اختصاص شیخ مفید، ص 255 - 257، علامت الفرّج.

3- 718. تفسیر عیاشی، ج 1، ص 64 - 66، در ذیل تفسیر آیه 148 سوره بقره.

4- 719. غیبت نعمانی، ص 267، باب 14، ح 36.

5- 720. همان، ح 37.

6- 721. همان، ص 267 و 268، باب 14، ح 38.

و در روایت دیگر ابی بصیر از امام صادق علیه السلام سؤال کرد از آیه شریفه «لَنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» (1) که خِزْي در دنیا چیست؟ آن حضرت فرمود: «یا ابا بصیر! کدام خزی و خواری از این بدتر است که مردم در خانه و حجله خود با عیالشان نشسته باشند ناگاه چند نفر گریبان دریده به نزد آنها آیند گریان، که فلان شخص مسخ گردید؟! عرض کردم که این، پیش از قیام قائم علیه السلام خواهد شد یا بعد از آن؟ فرمود که: پیش از آن» (2).

و در روایت یعقوب بن سراج، آن حضرت فرمود: «فرج شیعه وقتی باشد که بنی عباس اختلاف کنند، و به سلطنت و اموالشان طمع شود، و عرب ها جلوه ها از سریر کنند، و هر صاحب شاخ، شاخ خود را بکار بُرد [= و عرب لجام خود بگسلد و هر صاحب وسیله دفاعی، وسیله دفاع خود را برافروزد] و سفیانی و یمانی ظهور کنند، و حسنی حرکت نماید. آن وقت صاحب این امر از مدینه به مکه بامیراث رسول خداصلی الله علیه وآله برود، و در آن میراث شمشیر و پیراهن و عمامه و لباس و چوب دست و زره و اسب اوست با اسباب و زینش» (3).

و در روایت دیگر ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام [روایت می کند] که [آن حضرت] فرمود: «علامت خروج مهدی علیه السلام کسوف آفتاب است در سیزدهم و چهاردهم رمضان» (4).

و در روایت صالح بن سهل از آن حضرت در تفسیر قوله تعالی: «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» (5) یعنی سؤال کرد سؤال کننده ای از عذابی که واقع می شود، فرمود: «آن عذاب آتشی است که واقع می شود در ثوبه - که نام مکانی است - تا آنکه منتهی شود به کناسه بنی اسد، و تا آنکه بگذرد به قبیله ثقیف، و [هیچ جایگاه ستم بر آل محمد علیهم السلام را فرو نمی گذارد مگر اینکه همگی را بسوزاند، و این قبل از خروج قائم علیه السلام باشد» (6).

و در روایت ابو خالد کابلی حضرت باقر علیه السلام فرمود: «گویا می بینم قومی را که در سمت مشرق خروج کرده اند و حق را مطالبه می کنند و به ایشان داده نمی شود، بعد از آن باز هم مطالبه کنند و داده نشود. چون این ببینند شمشیرها حمایل کنند. پس سلطنت به

ص: 545

1- 722. سوره فصلت، آیه 16: «... تا به آنها عذاب ذلت و خذلان را در دنیا بچشانیم...».

2- 723. غیبت نعمانی، ص 269، باب 14، ح 41.

3- 724. همان، ص 270، باب 14، ح 42.

4- 725. همان، ص 272، باب 14، ح 47.

5- 726. سوره معارج، آیه 1.

6- 727. غیبت نعمانی، ص 272، باب 14، ح 48.

ایشان داده شود، و آنرا قبول نکنند تا آن زمان که امرشان قوام گیرد. پس سلطنت را نخواهند داد مگر به صاحب شما، آگاه شوید! من هر گاه آن زمان را درمی یافتم هر آینه نفس خود را برای صاحب این امر نگاه می داشتم» (1).

مؤلف گوید: مجلسی رحمه الله این خبر را به «صفویه تأویل کرده به گمان اینکه دولت ایشان منتهی به دولت قائم علیه السلام شود» (2). و این حمل دور نیست زیرا می شود که مراد، انتهاء اثر دولت ایشان باشد، یعنی مذهب تشیع که از برکات وجود ایشان در صفحات ایران حادث گشت و باقی مانده، نه اصل سلطنت تا آنکه با ظاهر روایت منافی باشد، والله العالم.

و در روایت ابی جارود حضرت باقر علیه السلام فرمود: «وقتی که ظاهر گردد بیعت کردن مردم به طفلی، در آن وقت هر صاحب قوت و استعداد برخیزد و لوای داعیه برافرازد» (3).

و در روایت هشام بن سالم حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «این امر واقع نشود تا آنکه هر صنف از اصناف مردم والی و حاکم شود و نگوید که: اگر ما والی و حاکم می شدیم عدالت می کردیم، بعد از آن قائم علیه السلام قیام کند با عدل و داد» (4).

و در روایت زراره، آن حضرت فرمود: سوگند می خورم که ندای آسمانی، حق باشد و بطوری آید که هر طایفه آن را به زبان خود شنود، و این امر واقع نشود تا آنکه نه عَشْر خلائق از اعتقاد حق برگردند» (5).

و در خبر دیگر فرمود: «صاحب این امر قیام نکند تا آنکه دوازده نفر مرد به ریاست و امارت اتفاق کنند بر این قول که ما صاحب را دیده ایم و خلائق ایشان را تکذیب کنند» (6).

و در روایت ابی سیار، آن حضرت فرمود که: «پیش از قیام قائم علیه السلام جنگ طایفه قیس برپا شود» (7).

و در روایت عبید بن زراره فرمود که: «سفیانی کجا خروج کند و حال آنکه هنوز خروج نکرده در صنعا آن کسی که گوشه چشم خود را بر هم نمی گذارد» (8).

ص: 546

3- 730. غیبت نعمانی، ص 274، باب 14، ح 52.

4- 731. همان، ح 53.

5- 732. همان، ح 54.

6- 733. همان، ح 58.

7- 734. همان، ح 59.

8- 735. همان، ح 60.

و در روایت "ابن نباته" از امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور است که: «پیش از ظهور قائم علیه السلام فریب دهنده ای آید که در آن سال ها راستگو را تکذیب و دروغگو را تصدیق نمایند، و ماحل نزدیک شود، و رویبضه در امور مداخله کند» (1).

مؤلف گوید: ماحل به مکار تفسیر شده، و رویبضه در حدیث "اشراف الساعه" گذشت که از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال شد فرمود که: «مرد خسیس و حقیر را گویند» (2).

لهذا مجلسی گفته که: «مصرّ رابضه باشد و مراد مردیست که از ارتکاب کارهای بزرگ عاجز باشد و از پیش نبرد» (3).

و در حدیث دیگر فرمود: «وقتی که دو نیزه یعنی دو خروج کننده در شام مخالفت کنند آن وقت آیتی از آیات خدا در آنجا ظاهر شود. گفته شد یا امیرالمؤمنین! آن آیت چیست؟ فرمود: زلزله ایست که در شام واقع شود که زیاده از صدهزار نفر به آن هلاک شوند، از برای مؤمنان رحمت و از برای کافران عذاب و نعمت باشد. چون این حادثه واقع گردد صاحبان اسبان سفید و بیرق های سیاه از سمت مغرب آیند و داخل شام شوند در وقتی که جوع اکبر و موت احمر واقع شود. پس، دهی از دهات ایشان که آن را "حرشا" نامند به

قسمت پنجم

زمین فرو رود. پس پسر زن جگرخوار که سفیانی باشد خروج کند از وادی "یابس" تا آنکه بر منبر دمشق غالب شود. پس از وقوع این امور منتظر خروج مهدی علیه السلام باشید» (4).

و در روایت محمد بن مسلم، حضرت باقر علیه السلام می فرماید که: «سفیانی مردیست سرخ رنگ کبودچشم، به خدا هیچ بندگی و اطاعت نکند، و مکه و مدینه را نمی بیند» (5).

حدیث نهم؛ ثقه الاسلام شیخ کلینی رحمه الله در کتاب "روضة" بسند خود از حمران روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که شخصی بعد از کلامی طویل عرض کرد: «این جماعت یعنی بنی عباس تا کی سلطنت کنند؟ گفت: دانستن تو این را، به تو نفع ندارد؛ تا آنکه فرمود: آیا نمی دانی که هر کس منتظر امر ما شود و به اذیت دشمنان صبر کند فردا یعنی قیامت در جریده ما خواهد بود؟

ص: 547

1- 736. همان، ص 278، باب 14، ح 62.

2- 737. بحار الانوار، ج 52، ص 245.

3- 738. همان، ص 245 و 246.

4- 739. غیبت نعمانی، ص 305 و 306، باب 18، ح 16.

5- 740. همان، ص 306، باب 18، ح 18.

پس چون حق را دیدی که مضمحل شد و اهل حق از میان رفتند. و دیدی که جور و ستم شهرها را فرو گرفت، و قرآن را دیدی که نه گردد یعنی کسی به احکام آن عمل نکرد، و بعض چیزها در آن احداث کردند که اصلاً در آن نیست، و آن را به هوای نفس تأویل و توجیه کردند، و دین را دیدی که منقلب گردید چنان که آب منقلب شود. و دیدی که اهل باطل بر اهل حق بلندی کرده غالب شد. و دیدی که شر آشکار گردید به طوری که از آن نهی نکنند و اصحاب شرور [را] معذور داشتند. و دیدی که فسق ظاهر شد مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا کردند، و مؤمن را ساکت دیدی به نوعی که سخنش مقبول نگردد.

و دیدی که فاسق دروغ گوید و افترایش بر او برگردانیده نشود، و کوچک را دیدی که بزرگ را حقیر می شمارد و دیدی که ارحام را قطع کنند. و دیدی که فخر کنند به اینکه فسق و فجور مدح شوند و بر آن خندند و منعش نکنند، و بی ریش را دیدی که می دهد آنچه زنان دهند، و زنان را دیدی که با زنان جفت شوند. و دیدی که مردم مدح و ثنا بسیار کنند، و مردم را دیدی که مال در غیر طاعت خدا صرف کنند و دیگران آنها را منع نکنند.

و دیدی که مؤمن را از طاعت و بندگی منع نمایند، و سعی و تلاش در راه خدا [را] ملامت کنند. و دیدی که همسایه را اذیت کنند و آنها را ملامت نکنند، و کافر را دیدی که از مشاهده فساد در روی زمین شاد شود. و دیدی که شراب را آشکارا خورند و اهل فجور بر ایشان جمع شوند. و دیدی کسی [را] که امر به معروف کند خوار شود. و دیدی که فاسق در مبعوضات خدا پسندیده و قوی گشته، و اصحاب آیات و کرامات و مقامات را حقیر کنند، و دوستان ایشان را خفیف دارند. و دیدی که راه خیر مسدود و راه شرّ مفتوح گردد. و بیت الله را دیدی که از تردد حاجیان معطل مانده و مردم را به ترک زیارت آن امر کنند.

و مردم را دیدی که چیزی گویند و نکنند، و مردان را دیدی که غذای مقوی خورند تا آنکه فربه شوند که با مردان دیگر فجور و قبیح کنند، و زنان را دیدی که مقوی خورند که با زنان دیگر مساحقه نمایند، و مرد را دیدی که گذران و معاش او از پس او باشد، و زن را دیدی که سرمایه معاش او پیش او شده، و زنان را دیدی که از برای خود مثل مردان مجالس آریند. و دیدی که صفات زنان در مردان ظاهر شد به آنکه خضاب با حنا را ظاهر نمایند و بر موهای خود شانه زنند چنان که زنان از برای شوهر خود شانه کند.

ص: 548

و دیدی بنی عباس را که به مردم مال دهند که به ایشان وطنی کنند یا آنکه ایشان او را وطنی نمایند یا آنکه با زنان او فجور کنند. و دیدی که به وطنی مردان رغبت کنند و در این خصوص بر یکدیگر رشک برند. و دیدی که صاحب مال از صاحب ایمان عزیزتر شود، و ربا خوردن آشکار شود بطوری که رباخوار را ملامت نکنند. و دیدی که زنان به زناکاری افتخار کنند. و دیدی که زنان به شوهر خود رشوه دهند که با زنان مساحقه یا آنکه با مردان زنا نمایند.

و دیدی که به شهادت کاذب اعتماد کنند، و حرام را دیدی که حلال و حلال را حرام کردند، و احکام را دیدی که به خواهش نفس استنباط کنند، و اهل فجور را دیدی که در فجور خود انتظار شب نکشند تا آنکه پنهان واقع گردد بلکه آن را در روز و آشکار کنند. و مؤمن را دیدی که قدرت بر نهی از منکر نداشته باشد مگر در دل خود. و دیدی که اموال بسیار در معصیت خدا انفاق کنند.

و دیدی که حکام اهل کفر را مقرب دارند و اهل ایمان را از خود دور نمایند، و حکام را دیدی که رشوه خورند. و دیدی که مال بسیار دهند که حاکم شوند. و دیدی که محارم را وطی کنند و به آنها اکتفا نمایند. و دیدی که مرد به بهتان و تهمت کشته شود، و مرد به مشهور شدن محسود واقع شود و جان و مال در این خصوص بذل کنند. و دیدی که مرد را بر مقاربت زنان ملامت کنند که چرا با مردان لواط نمی کند. و دیدی مرد را که از زنای زن خود گذران می کند و به آن خشنود باشد، و زن را دیدی که خلاف رضای شوهر می کند و شوهر مقهور او می شود و به شوهر خود نفقه می دهد چنانکه شوهر به زن می دهد. و دیدی مرد را که زن و کنیز خود را به غیر اجیر کند و در تحصیل مأكول و مشروب بر وجه دنائت، خود را راضی کند.

و دیدی که سوگند دروغ به خدا بسیار شود، و قماربازی آشکارا گردد، و شراب را دیدی که آشکارا فروشند و از آن منع نشود، و زن را دیدی که خود را به اهل کفر دهد. و دیدی لهو و لعب آشکار شود بطوری که بر آن گذرند و منع نکنند و قدرت بر منع نباشد. و دیدی که نزدیک ترین مردم به حکام کسی است که به عداوت دوست ما اهل بیت افتخار کند. و دیدی که شهادت دوستان ما را قبول نکنند. و دیدی که مردم به دروغ و تزویر راغب

ص: 549

شوند. و دیدی که شنیدن قرائت قرآن گران آید و شنیدن سخنان باطل سهل و آسان شود. و دیدی همسایه را که از ترس زبان همسایه، به او اکرام کند. و دیدی که حدود خدا معطل ماند و به خواهش های نفسانی در آنها عمل شود.

و دیدی مساجد را که با طلا یا غیر آن منقش شده. و دیدی که راست گوترین مردم در نزد ایشان دروغگو و افتراگوینده است. و دیدی که سخن چینی فاش شده و ظلم آشکارا گشته و غیبت ملیح گردیده و بعضی به بعضی به آن مژده می دهد. و دیدی که حج و جهاد را از برای غیر خدا کنند. و دیدی پادشاه را که مؤمن و کافر، هر دو را ذلیل کند. و دیدی که

مخروبه بر معموره غالب گردید. و دیدی مرد را که معاش او به کم کردن کیل یا وزن گذرد، یعنی کم فروشد. و دیدی که خون ریختن سهل و آسان گردد.

و دیدی مرد را که ریاست را از برای دنیا طلبد، و با زبانِ خبیث، خود را مشهور کند تا آنکه مردم از او بترسند و به او اعتماد نمایند و کارها را به او سپارند؛ و نماز را دیدی که خفیف شمارند؛ و مرد را دیدی که مال بسیار دارد و زکات آن را نداده. و دیدی که مُرده را از قبر درآورند و کفن او را فروشند. و دیدی که هرج و مرج بسیار شد؛ و مرد را دیدی که شب کند عاشق، و صبح کند مست، و به کارهای مردم اعتنا نکند. و دیدی که حیوانات را وطی کند، و بعضی بعض دیگر را پاره کند.

و دیدی مرد را که به نماز رود و برگردد و لباس نماز در بر آن نباشد، یعنی لباس یا مغضوب باشد یا چیز دیگر که نماز با او [صحیح نباشد. و دیدی که دل ها را قساوت گرفته و چشم ها خشک گردیده، یعنی از خوف خدا نگریند. و دیدی که نماز را از برای آن کنند که مردم ببینند؛ و فقیه را دیدی که احکام شرع را از برای دنیا طلب کند؛ و مردم را دیدی که بر کسی اجتماع کنند که بر دیگران غالب شده. و دیدی که طالب حلال را ملامت کنند، و طالب حرام را مدح و تعظیم نمایند. و دیدی که در مکه و مدینه اعمال قبیحه کنند و ایشان را منع ننمایند. و دیدی که آلات لهو و لعب در مکه و مدینه شایع گردد. و دیدی مردم را که [اگر کسی منع از منکر و امر به معروف کند او را گویند از روی نصیحت که: تو را چه کار؟ این تکلیف از تو مرفوع است.

و دیدی مردم را که به یکدیگر نظر کنند در ارتکاب فجور. و دیدی که راه حق از

ص: 550

سالک خالی مانده. و دیدی مرده را که بر او استهزا نمایند و گریه و زاری بر او نکنند. و دیدی که هر سال بدعت و شرور از سال سابق بیشتر شود. و دیدی مردم را که به غیر اغنیا متابعت نکنند. و دیدی که بر محتاج می خندند و بر او از برای غیر خدا رحم کنند. و دیدی که علامات در آسمان ظاهر شود و مردم مضطرب نگردند. و دیدی مردم را در گذرها و معبر یکدیگر را مانند حیوانات وطی کنند و بر یکدیگر بجهند. و دیدی که مال بسیار در راه باطل صرف کنند و مال اندک را در راه خدا انفاق نمایند، و در صرف طاعت مضایقه کنند.

و دیدی که عاق پدران و مادران بسیار شود. و دیدی که پدران و مادران را در نزد اولادشان خفیف نمایند و از افترای به ایشان شاد شوند. و دیدی زنان را که بر خواهش های نفسانی غالب شوند. و دیدی مردان را که بر پدران تهمت زنند و بر پدر و مادر نفرین کنند و به مرگ شان شاد شوند. و دیدی مرد را که اگر یک روز به گناه بزرگ، مانند لواط و کم کردن کیل و ناقص کردن ترازو و خوردن شراب و مباشرت حرام آلوده نشد محزون شود.

و پادشاه را دیدی که غلات را جمع و انبار کند و به نرخ گران بفروشد، و مال ذوی القربی و خمس مال امام را دیدی که به اهل کذب و تزویر تقسیم کنند و به آن شراب خورند و قمار بازند، و شراب خردند و خورند. و دیدی که با شراب مداوا و معالجه کنند، و آن را از برای مریض وصف نمایند و از آن شفا طلبند. و دیدی مردم را که در ترک امر به معروف و نهی از منکر یکسان [= بی تفاوت] شده اند. و منافقان را دیدی که غالب و قاهر یا آنکه صاحب دولت شده اند، و یا آنکه بسیار سخن گویند و مقبول شوند، و اهل حق مغلوب و خاموش شوند، و اگر سخن گویند مسموع نگردد.

و دیدی که اذان و نماز را با اجرت کنند. و دیدی مساجد را که پُر شود از کسانی که از خدا نترسند، و گوشت مُرده را به غیبت کردن خورند، و شراب را برای یکدیگر وصف کنند. و دیدی مست را که پیش نمازی کند، و از شدت مستی بی شعور باشد و آن را عیب نداند، و چون مست شود او را اکرام کنند، و از او تقیه نمایند که او را به سبب مستی تنبیه نکنند، و معذور دارند.

و دیدی که اموال یتیمان را خورند، و خود را به صلاح و تقوی به مردم نمایند. و دیدی قاضیان را که برخلاف امر خدا حکم کنند. و دیدی حکام شرع را که از راه طمع به

ص: 551

خائن پیروی کنند. و دیدی که حکام شرع میراث را به قِیم فاسق سپارند و یا آنکه فاسق ورثه را به آن مسلط کنند. و دیدی که در منابر امر به تقوی نمایند و خود به آن عمل نکنند. و دیدی مردم را که به اوقات نماز استخفاف کنند و آن را سهل انگارند.

و دیدی که وجوه برّ [= صدقات شرعیه] را به توسط دیگران به فقرا دهند و در آن قصد قربت نباشد، یعنی باعث دادن، اجابت واسطه باشد نه تقرّب به خدا، و آن را پس از اصرار و ابرام فقیر دهند و خودشان ابتدا به دادن نکنند. و دیدی مردم را که همّت بر دفع شهوت و عزوبت گماشته اند، و حرام و حلال را فرق نگذارند؛ و دنیا را دیدی که به ایشان رو آورد؛ و آثار حق را دیدی که مندرس شود.

چون این علامات که ذکر شد مشاهده کنی از عذاب خدا در حذر باش، و مردم را مستوجب غضب خدایی بدان، و ایشان را مهلت نداده مگر به ملاحظه و اراده امری. پس منتظر ورود آن امر بشو و در دینداری کوشش کن، تا آنکه خدا تو را به غیر حالت مردم ببیند، تا آنکه اگر عذاب بر ایشان نازل شود و در میان ایشان باشی بر تو رحمت باشد و بر رحمت تعجیل کرده باشی، و اگر در میان ایشان نباشی ایشان مبتلا شوند و تو سالم مانی، و خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نکند و رحمتش به ایشان نزدیک است» (1).

و در بحار از جامع الاخبار از جابر بن عبداللّه انصاری روایت کرده که: «چون رسول خدا صلی الله علیه وآله واجبات حجّه الوداع را بجا آورد، و از برای وداع به وداع گاه کعبه آمده از حلقه درش گرفته به آواز بلند فرمود: ایها الناس! پس اهل مسجد و بازار بر او جمع شدند. فرمود: خبر می دهم به شما اموری را که بعد از این می شود. باید حاضران به غایبان برسانند. پس از آن گریست بطوری که حضار گریستند.

چون ساکت شد فرمود: بدانید مثل شما در این روز تا به صد و چهل سال بعد از این برگی است که در آن خار نباشد. بعد از آن تا دویست سال خار و برگ هر دو باشد. بعد از آن

قسمت ششم

خار باشد بدون برگ، زیرا دیده نشود مگر پادشاه جائر و ظالم یا مالدار خسیس و بخیل یا عالم راغب به دنیا یا فقیر دروغگو یا پیر فاجر یا طفل بی حیا یا زن احمق. بعد از آن گریست.

1- 741. کافی، ج 8، ص 36 - 42، ح 8، حدیث ابی عبدالله علیه السلام مع المنصور.

پس سلمان عرض کرد: یا رسول الله! این امور چه وقت خواهد بود؟ فرمود: در آن وقت که عالم کم شود، و قاری فانی گردد، و زکات قطع شود، و منکر آشکار گردد و آوازاها در مساجد بلند شود، و دنیا را بالای سر خود دارید، و علم را زیر پای خود اندازید، و دروغ را حدیث خود کنید، و غیبت را میوه خود شمارید، و حرام را غنیمت دانید، و بر کوچک رحم نکنید، و بزرگ را تعظیم ننمایید. پس در آن وقت، لعنت بر شما نازل شود و جنگ شدید در میان شما واقع گردد و از دین [فقط] نامی ماند. پس به وزیدن باد سرخ یا مسخ شدن یا سنگ باریدن منتظر شوید؛ چنانکه خدا فرماید: «قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا وَيَذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ أَنْظُرْ كَيْفَ نَصَرَفُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ» (1).

پس جمعی از اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! این حادثه کی واقع شود؟ فرمود: آن وقت که نمازها را از وقت تأخیر کنید، و به شراب خوردن و شهوات نفس مشغول شوید و پدر و مادر را دشنام دهید، و گمراهی را به حدی رسانید که حرام را غنیمت و زکات دادن را ضرر دانید، و مرد به زنش اطاعت کند و به همسایه جفا نماید، و رحم را قطع کنید و رحم از دل های بزرگان زایل شود و حیای کوچکان کم گردد، و بنای عمارت ها محکم شود و به غلامان و کنیزان ظلم نمایند، و به خواهرش نفس شهادت دهند و حکام شرع به جور حکم کنند، و به پدران دشنام دهند و به برادران حسد برند و شریک، با خیانت معامله کند و وفا کم شود، و زنا شایع گردد و مردان به لباس و زینت زنان درآیند و مقنعه حیا از سر زنان برداشته شود. و کبر در دل ها به جنبش آید چنانکه زهر در بدنها جنبد و عمل به سنت کم شود و معصیت ظاهر گردد. و امور عظیمه دین را سبک شمارند و مدح و ثنا را به مال دانند و مال را صرف غنا کنند و به دنیا مشغول شوند و از آخرت باز مانند.

ورع کم گردد و طمع و هرج و مرج بسیار شود. مؤمن ذلیل باشد و منافق عزیز گردد، و مساجد به صورت اذان معمور باشد و دل ها به سبب استخفاف به قرآن از ایمان خالی

1- 742. سوره انعام، آیه 65: «بگو: او تواناست که از بالای سرتان یا از زیر پاهای تان عذابی بر شما بفرستد یا شما را گروه گروه به هم اندازد [و دچار تفرقه سازد] و عذاب بعضی از شما را به بعضی [دیگر] بچشاند. بنگر، چگونه آیات [خود] را گوناگون بیان می کنیم باشد که آنها بفهمند».

گردد و هر نوع خواری را به مؤمن روا دارند. پس روهایشان، روی آدمی باشد و دل ها، دل های شیاطین، کلامشان از عسل شیرین تر و قلوب شان از حنظل تلخ تر، گرگ ها باشند به لباس آدمیان.

روزی نشود که از خدا بر ایشان لعن وارد نگردد و گوید: آیا بر من افترا گوئید و جرأت نمائید و معصیت کنید؛ «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (1). به عزّت و جلال خودم سوگند که اگر نبودند کسانی که مرا عبادت می کنند، هر آینه مهلت نمی دادم اهل معصیت را، و اگر ورع اهل ورع نبود قطره ای باران از آسمان نازل نمی کردم و برگ سبزی از زمین نمی رویانیدم. پس عجب باشد از کسانی که اموال شان را معبود خود ساخته اند و آرزوهایشان طویل و عمرشان قصیر گشته و با این حال همسایگی و جوار خدا را امید دارند و حال آنکه به آن نرسند مگر به بندگی و عمل، و عمل هم نشود مگر با عقل» (2).

حدیث دهم؛ علامه رحمه الله در کتاب مذکور از کتاب "کفایه" به طریق مسند از "علقمه بن قیس" روایت کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام در منبر کوفه خطبه "لؤلؤه" را ادا فرمود و در آخر آن، این فقره را بیان کرد که: «من در این نزدیکی سفر خواهم کرد و به عالم غیبت خواهم رفت. پس به فتنه "بنی امیه" و سلطنت "کسرویّه" و اضمحلال اسلام و اقامت بدعت منتظر باشید و خانه های خود را صومعه خود قرار دهید و آتش درخت "غضا" را - که خاموش نشود - به زیر دندان گیرید و خدا را ذکر کنید. زیرا که ذکر خدا اگر بدانید، از همه چیز بزرگ تر باشد.

بعد از آن فرمود: در میان دجله و دجلیل و فرات، شهری که آن را "زوراء" گویند بنا شود و آن بغداد است. پس چون دیدید که آن شهر با گچ و آجر محکم گردید، و با طلا و نقره و لاجورد و مرمر و رخام مزین شد، و با درهای عاج و آبنوسِ جوهردار و قبه ها و ستاره ها آراسته گردید، و درخت عاج و عرعر و صنوبر تازه در آن بسیار شد، و قصرهای محکم در آن بنا شد، و پادشاهان "بنی شیبان" که بیست و چهار نفرند به آنجا از پی یکدیگر درآمدند از جمله ایشان سفاح و مقلاص و جموع و خدوع و مظفر و مؤنث و نطار

1- 743. سوره مؤمنون، آیه 115: «آیا چنین پنداشتید که ما شما را به عبث و بازیچه آفریدیم و (پس از مرگ) هرگز به ما رجوع نخواهید کرد؟».

2- 744. جامع الاخبار، ص 395 - 397، فصل 102، ح 1100.

و کبش و کیسر و مهتور و عیار و مصطلم و مستصعب و علّام و رهبانی و خلیع و یسار و مترف و کدید و اکثر و مسرف و اکلب و وشیم و سلام و غیوق است.

و قبه خاکستری رنگ در بیابان سرخ رنگ بنا شد، در عقب آنها قائم به حق در میان اقالیم، نقاب غیبت از روی خود بردارد و مانند ماه درخشنده در میان ستاره های درّی ظاهر گردد. بدانید که از برای ظهورش ده علامت باشد: اول آنها طلوع ستاره دُمدار است در نزدیکی ستاره جدّی. پس هرج و مرج پر فتنه و شر واقع شود و اینها علامت ارزانی نرخ ها باشد. و از علامتی تا علامت دیگر امور عجیبه واقع شود. چون این ده علامت وقوع یابد ماه نورانی - یعنی قائم علیه السلام - ظاهر شود و کلمه اخلاص و مقام توحید برای خدا لایح گردد» (1).

و در روایت اصبع بن نباته آن حضرت فرمود: «سلونی قبل أن تفقدونی؛ یعنی از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید. زیرا که به راه های آسمان ها از همه داناترم و به راه های زمین از اهل عالم بیناترم. منم بزرگ اهل دین و امیرالمؤمنین و امام متّقین و مجاری مردمان در یوم الدین. منم قاسم نار و خازن جنان و صاحب حوض و اعراف و میزان. نیست از ما امامی مگر آنکه به جمع اهل ولایت و محبّت خود دانا و بینا است و اینست معنی آیه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (2).

پس بپرسید از من پیش از آنکه نیابید و پیش از آنکه فتنه ای که از سمت مشرق ظاهر شود پای خود را بردارد در حال حیات و بعد از ممات و بر بالای مردم گذارد و همه را پایمال نماید، و آتش فساد با هیزم بسیار در سمت مغرب زمین شعله ور شود و با آواز بلند بگوید: وای بر حال مردم از شرّ من! باید از آنجا بکوچند یا آنکه مانند کوچیدن کنند.

چون غیبت قائم علیه السلام طول کشد گویند که: او مُرد و یا هلاک شد و به کدام بیابان مفقود گردید. تا آنکه می فرماید: بدانید که از برای آن - یعنی ظهور قائم علیه السلام - علاماتی هست چند، اول آنها محاصره کوفه باشد با خندق و نگهبان، و پاره کردن مشک های آب در کوچه های کوفه، و تعطیل مساجد تا چهل شب، و ظاهر شدن هیکل، و جنبیدن بیرق ها در اطراف

ص: 555

1- 745. کفایه الاثر، ص 213 - 217، باب ما جاء عن امیرالمؤمنین علیه السلام، ح 1.

2- 746. سوره رعد، آیه 7: «... تنها وظیفه تو اندرز و ترسانیدن خلق (از نافرمانی خدا) است و هر قومی را از طرف خدا راهنمایی است».

مسجد اعظم - و قاتل و مقتول در آتش باشد - و قتل نفس زکیه با هفتاد تن در کوفه، و بریدن سر دیگری در میان رکن و مقام، و کشتن اصقع - در خصوص بیعت بت ها - به طریق صبر، و خروج سفیانی با بیدق سرخ، و امیر آنها مردی باشد از قبیله بنی کلب، و دوازده هزار نفر ایشان از لشکر سفیانی به سمت مکه و مدینه رود به سرداری مردی از بنی امیه - خزیمه نام - که چشم چپ در اصل خلقت ندارد و در چشمش سفیدی کلفت و ضخیم باشد و او به مروان شبیه باشد. بیدقش برنگردد تا آنکه در مدینه در خانه ای که آن را خانه ابوالحسن اموی گویند داخل شود. و لشکری بر سر مردی از آل محمد علیهم السلام - که جمعی از شیعه بر او جمع شوند و از مدینه به مکه برگردد - می فرستد که سردارشان مردی از غطفان باشد. چون به وسط "قاع ابیض" رسند - و آن بیابانی است - به زمین فرو روند، و از ایشان نماند مگر مردی که رویش به عقب برگردد از برای آنکه توابع سفیانی را بترساند و بر ایشان حجّت باشد؛ چنان که خدا فرماید: «وَلَوْ تَرَى إِذْ فَرَغُوا فَلَا قُوَّةَ وَأَخِذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ» (1).

پس فرمود: سفیانی صد و سی هزار نفر بسوی کوفه فرستد و در "روحا" و "فاروق" فرود آیند، و از آنجا شصت هزار نفر از آن لشکر آیند تا در نخیله در موضع قبر هودعلیه السلام وارد شوند، و در روز عید قربان بر اهل کوفه هجوم آورند، و امیر کوفه در آن وقت مردی جبار باشد و او را کاهن و ساحر گویند. و از شهر "زوراء" یعنی بغداد سرداری با پنج هزار کاهنان به سوی ایشان درآید و در سر جسر کوفه هفتاد هزار مرد بکشند بطوری که مردم تا سه روز به سبب خون های کشتگان و عفونت بدن ایشان از آب فرات نیشامند، و هفتاد هزار دختر باکره - که از غایت عفت دست و سرشان دیده نشده - اسیر شوند تا آنکه به محمل ها گذاشته شده به "ثویه" یعنی به "غری" برده شوند.

پس از کوفه صد هزار مؤمن و مشرک خروج کرده به دمشق روند و کسی نباشد که ایشان را از آنجا منع کند. و در آنجا ارم ذات العمداد باشد. و بیدق هایی که پوش آنها از پنبه یا کتان یا حریر دوخته نشده از جانب مشرق زمین آید که سرهای آنها به مهر سید اکبر یعنی

ص: 556

1- 747. سوره سبأ، آیه 51: «و اگر تو ای رسول! سختی حال مجرمان را مشاهده کنی هنگامی که ترسان و هراسانند و هیچ از عذاب آنها فوت و زایل نشود و از مکان نزدیکی دستگیر شوند».

رسول خدا صلی الله علیه و آله ممهور باشد، و آنها را مردی از آل محمدعلیهم السلام که در مشرق زمین ظاهر شود بردارد و بوی آنها در مغرب زمین مانند مشک پُربو به مشام خلاق برسد، و بیم آنها از یک ماهه راه از خود آنها پیشتر در دل ها جا کند تا آنکه وارد کوفه شوند و خونخواهی پدران خود کنند در حالتی که سم اسبان ایشان از شدت تعب خراشیده شده و موهای آنها ریخته گشته و صاحبان آنها بر آنها متحسر شوند، و از زیادتی تعبیه که بر آنها وارد آورده اند بسوی خدا توبه و انابه کنند و ایشانند از آل محمدعلیهم السلام آن ابدالی که خدا در حق ایشان فرموده: «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيَحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» (1).

پس مردی از اهل نجران خروج کند و دعوت امام علیه السلام را اجابت نماید و اول کسی باشد از نصاری که دعوت امام را قبول کند و از بیعت نصاری خارج گردد و خاج (2) را بشکند و با غلامان و ضعیفان درآید و با بیدق های هدایت به نخله روند، و اجتماع خلاق در روی زمین در "فاروق" شود و در آن ایام در روی زمین سه هزار هزار نفس کشته شود و تأویل این آیه که: «فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدينَ» (3) ظاهر گردد و منادی از سمت مشرق در ماه رمضان در وقت طلوع صبح ندا کند که ای اهل هدایت! در یک جا جمع شوید. و نداکننده ای از سمت مغرب بعد از غروب شفق ندا کند که ای اهل باطل! جمع شوید. و فردای آن روز در وقت ظهر آفتاب رنگ برنگ گردد. زرد شود، بعد از آن سیاه و تاریک گردد. و در سیم آن روز، خدا حق را از باطل جدا کند و "دابه الارض" بیرون آید و اهل روم به کنار دریا در نزد مغاره، اصحاب کهف را با سگ ایشان برانگیزانند که از ایشان مردی باشد "تملیخا" نام، و دیگری "خملاها" نام که امر قائم علیه السلام قبول نمایند و دو شاهد بر امر او باشند (4).

و در روایت "عدد القویه" از سلمان فارسی مذکور است که گفت: «به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم که: ظهور قائم علیه السلام که اولاد تو است چه وقت واقع شود؟ آن حضرت آهی

ص: 557

1- 748. سوره بقره، آیه 222: «... همانا خدا آنان را که پیوسته بدرگاهش توبه و انابه کنند و هم پاکیزگان دور از هر آلائش را دوست می دارد».

2- 749. صلیب.

3- 750. سوره انبیاء، آیه 15: «و پیوسته همین گفتار (حسرت بار) بر زبان شان بود تا آنکه ما همه را طعمه شمشیر مرگ و هلاکت ساختیم».

4- 751. بحار الانوار، ج 52، ص 272 - 275، ح 167.

کشید و فرمود که: قائم علیه السلام ظهور نمی کند تا وقتی که اطفال سلطنت کنند و حقوق خدا ضایع شود و با قرآن غنا کنند، و پادشاهان بنی عباس - که کور و مشتبه و تیرانداز هستند از کمان ها بر روهای کسانی که مانند سپرند - کشته شوند، و شهر بصره خراب گردد. در آن وقت قائمی که از اولاد حسین علیه السلام باشد خروج کند»(1).

و در حدیث "معراج" به روایت "ابن عباس" وارد است که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که: «خدا فرموده بعد از کلامی طویل در فضل امیرالمؤمنین علیه السلام که: به تو عطا کردم این را که یازده نفر مهدی از صلب وی [یعنی علی علیه السلام بیرون آورم که همه ایشان از ذریه تو از بکر بتول یعنی فاطمه علیها السلام باشند و آخر آن یازده نفر کسی باشد که عیسی بن مریم علیه السلام در پشت سرش نماز کند و زمین را پر از عدل نماید؛ چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد و به او مردم را از هلاکت نجات دهم و به او ایشان را هدایت کنم و کور را بینا و مریض را شفا بخشم.

عرض کردم که: ای پروردگار من! این امر چه وقت واقع شود؟ فرمود: وقتی که علم از میان مردم برود و جهل ظاهر گردد و قاریان قرآن بسیار و عمل کمیاب شود و قتل بسیار گردد و فقیهان هدایت کننده، کم و فقهای گمراه کننده بسیار شوند و شاعران زیاد گردند و مردم قبرهای خود را مساجد خود قرار دهند، و قرآن را با طلا و مثل آن زینت کنند و مساجد را با طلا و غیر آن منقش سازند و جور و فساد زیاد شود و منکر ظاهر گردد و امر به منکر و نهی از معروف کنند، و مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا نمایند و امرا، کافر و یاوران ایشان فاجر و ظالم شوند و صاحبان رأی فاسق باشند و سه خسف وقوع یابد؛ خسفی در مشرق و خسفی در مغرب و خسفی در جزیره عرب، و بصره به دست مردی از اولاد تو - که اتباع او کسانی باشند مانند ملخ - خراب شود و پسری از اولاد حسن بن علی علیه السلام خروج کند و دجال در مشرق از سیستان ظاهر گردد و سفیانی آشکار شود»(2).

در کتاب بحار از صاحب کتاب "عدد القویه" نقل کرده که او گفته: «بسیاری از علامت های ظهور آن حضرت به ظهور رسیده. مانند خراب شدن دیوار مسجد کوفه، و کشتن اهل مصر امیر خود را، و زوال سلطنت بنی عباس در دست مردی که بر ایشان خروج می کند از جایی که اول سلطنت ایشان از آنجا ظاهر شده، و مُردن عبدالله که آخر سلاطین

ص: 558

1- 752. همان، ص 275، ح 168.

2- 753. بحار الانوار، ج 52، ص 277 و 278، ذیل حدیث 172.

بنی عباس بود و خراب شدن نواحی شام و کشیدن جسر بر روی شط بغداد از محلی که به محل کرخ نزدیک است. همه آنها در اندک مدتی واقع شود و دیگر منشق شدن فراتست که واقع شده و بعد از این، علامت دیگر که آن رسیدن فراتست به تنگناهای کوفه، به زودی واقع می شود ان شاء الله» (1).

مؤلف گوید که: وقوع این امر - از قراری که از تضعیف اخبار ظاهر می شود - اکثر این علامات خصوص علامات عامّه مانند شیوع منکرات و سستی امر شرع و قلت ارباب هدایت و کثرت اصحاب عوایت، از علامات مقارنه ظهور نیست بلکه ظهور این امر چون به منزله شریعت تازه و دین جدید می باشد - چنانکه در بعض اخبار، اشاره به آن گذشت - وقوع نیابد مگر بعد از اضمحلال شرع مطهر و اندراس آثار آن بالمره، به طوری که باقی نماند مگر اسم و رسم؛ چنانکه امروزه - که مقارن تاریخ هزار و دویست و نود و سه هجری می باشد - مقدمات آن مانند رجوع مرافعه جات و خصوصیات شرعیه به غیر اهل آن از کسانی که در ظاهر به لباس اهل علم و در باطن از حکام جورند، و بردن اطفال به معلم خانه نظام و رجوع امور مسلمین به کفار و مسلط شدن ایشان بر اهل ایمان و متابعت

قسمت هفتم

لشکر اسلام به فرنگیان و رواج سیرت و رفتار و شعار و لباس ایشان در میان مسلمانان، و امثال اینها آماده گشته، و رفته رفته به موجب المصاحبه مؤثره، اطفال به اعتقادات ایشان ثابت شوند و طبقه بزرگان که بر سیرت اهل ایران نشو و نمو کرده اند منقرض شوند، و علمای ربّانی که به تربیت و ترویج سلاطین شیعه طی مقامات عالیّه کرده اند بمیرند و طلاب علوم شرعیه قاصر بمانند. پس آثار کفر و اندراس اسلام قوت گیرد و اکثر مردم از دین خارج شوند تا آنکه مضامین بعض اخبار گذشته - که دو ثلث مردم یا زیاده، از اعتقاد حق برگردند و ائمه مثل این امت را مثل قوم نوح علیه السلام، و مثل

قائم علیه السلام را مَثَل خود نوح علیه السلام ذکر کرده اند که بعد از آنکه به او ایمان آوردند مرتد گردیدند. در آن وقت که وعده کرد این درخت ها بعد از آنکه به حد رشد رسد از آنها کشتی ساخته شود و فرج رسد و تا سه دفعه غرس اشجار کرد و این وعده نمود و فرج نرسید و در هر دفعه جمعی مرتد گشته - صادق آید، و آنکه جماعتی که بر

ص: 559

1- 754. بحار الانوار، ج 52، ص 275، ح 169.

اعتقاد غیبت قائم علیه السلام باشند رجوع نمایند و گویند: اگر حق بود طول غیبت به این مقدار جایز نبود. أعاذنا الله من الضلاله بعد الهدایه. «رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» (1).

حدیث یازدهم: شیخ صدوق رحمه الله در کتاب اکمال الدین روایت کرده به سند خود از "ابن سبره" که "بعد از آنکه فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام آن علامات را که در حدیث دوم ذکر شد، "اصبغ بن نباته" از جا برخاست و عرض کرد که: یا امیرالمؤمنین، "دجال" کیست؟ آن حضرت فرمود که: دجال "صائد بن صید" است. شقی کسی است که او را تصدیق کند و سعید کسی است که او را تکذیب نماید. در بلده ای که "اصفهان" نام دارد، از قریه ای که آن را "یهودیه" گویند خروج کند. چشم راست، از اصل خلقت ندارد و به طوری که گودی حدقه هم نیست و دیگری [= چشم دیگرش در پیشانی باشد مانند ستاره صبح درخشنده، و در چشمش مانند پارچه گوشت به خون آلوده، چیزی باشد و در میان دو چشمش لفظ "کافر" - به طوری که همه کس بخواند - نوشته شده و دریاها را داخل شود و آفتاب با او سیر کند. در پیش رویش کوهی باشد از دود. در پشت سرش کوه سفیدی باشد که مردم گمان طعام در آن کنند، و در اوقات قحط شدید خروج کند و بر درازگوش سبزپا [و] خاکستری رنگ سوار شود که گام آن یک میل راه باشد. زمین در زیر پایش پیچیده گردد و بر آبی نگذرد مگر آنکه بخشکد به طوری که تا قیامت خشک ماند، و به آواز بلند که جن و انس مشرق و مغرب بشنوند ندا کند که: ای دوستان من، به زودی نزد من آئید. منم آنکه مخلوق را آفریده ام و ایشان را در ترکیب مساوی کرده ام و هر یک را هیئت و صورتی خاص داده ام و اسباب معاش و رزق ایشان را آماده کرده ام و به معرفت و دین خود هدایت نموده ام. منم پروردگار قادر، و آن دشمن خدا اینها را دروغ گوید. زیرا او مردی باشد که طعام خورد و در بازارها رود، و پروردگار شما کور نباشد و نخورد و نیاشامد و راه نرود و از حیات به جایی منتقل نگردد، و آگاه باشید [که اکثر پیروان او در آن روز اولاد زنا و صاحبان

1- 755. سوره آل عمران، آیه 8: «پروردگارا! دل های مان را، بعد از آنکه ما را هدایت کردی، (از راه حق) منحرف مگردان! و از سوی خود، رحمتی بر ما ببخش، زیرا تو بخشنده ای!».

طیلسان سبز باشند. خداوند او را در شهر شام، در بالای تلی که آن را تل "افیق" نامند، سه ساعت از روز جمعه گذشته به دست کسی که مسیح بن مریم علیه السلام در پشت سر او نماز کند ذبح نماید. آگاه شوید! به درستی که بعد از آن، "طامه کبری" واقع خواهد شد.

عرض کردیم: یا امیرالمؤمنین، "طامه کبری" چیست؟ فرمود: خروج "دابه الارض" است از زمین از نزد صفا. انگشتر سلیمان و عصای موسی علیهما السلام در نزد او باشد. انگشتری را [اگر] بر روی هر کس گذارد که مؤمن باشد، در جایش «هذا مؤمن حقاً» نقش شود و اگر کافر باشد، «هذا کافر حقاً» نوشته شود. پس مؤمن گوید: وای بر تو ای کافر، و کافر گوید: گوارا باد تو را ای مؤمن. کاش امروز چون تو بودم و به فیض بزرگ می رسیدم. پس "دابه الارض" بعد از طلوع آفتاب از مغرب، سر خود را بردارد به طوری که اهل مشرق و مغرب او را ببینند. پس در آن وقت، باب توبه بسته گردد و عمل و ایمان آن روز فایده نکند. پس فرمود که: از من بپرسید که بعد از خروج "دابه" چه می شود. زیرا که حبیبم رسول خداصلی الله علیه وآله فرموده که: به غیر از عترت و اولادم به کسی نگویم.

پس "ابن سبره" به "صعصعه" گفت که: امیرالمؤمنین علیه السلام از این کلام چه اراده کرد؟ صعصعه گفت: کسی که عیسی بن مریم علیه السلام در پشت سر او نماز کند امام دوازدهم علیه السلام از طبقه نهم، از اولاد حسین علیه السلام باشد و اوست آفتابی که از مغرب طلوع کند. زیرا در میان رکن و مقام ظاهر شود و زمین را از شرک و کفر و اعتقادات باطل پاک نماید و میزان عدل و انصاف گذارد که کسی به کسی دیگر ظلم نکند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داد که: رسول خدا صلی الله علیه وآله به او فرمود: خبر ندهد از آنچه بعد از آن روز واقع شود مگر به ائمه که از عترت اویند»(1).

و در همان کتاب روایت کرده از "ابن عمر" که گفت: «روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله نماز صبح را با اصحاب خود ادا نمود. پس با ایشان برخواسته به خانه ای از خانه های مدینه تشریف برده، در را کوبیده زنی بیرون آمد و گفت: یا ابوالقاسم!

چه می خواهی؟ آن جناب فرمود که: ای مادرِ عبدالله، اذن بده که عبدالله را ببینم. گفت: با او چه کار داری؟ به خدا که به عقل

ص: 561

1- 756. کمال الدین، ج 2، ص 525 - 528، باب 47، ح 1.

او آفت رسیده و در لباس خود بول و غایط می کند و ادّعی امری بزرگ می نماید. آن جناب فرمود که: مرا اذن ده که به نزد او آیم. عرض کرد که: اگر خلاف ادبی ببینی مؤاخذه نفرمائی. فرمود: نه، عرض کرد: داخل شو، و پس داخل گردید. او را در قطیفه ای پیچیده دید که به صدایی پست همهمه می کرد. مادرش گفت: ساکت شو و بنشین؛ زیرا این مرد، محمد صلی الله علیه وآله است که به نزد تو آمده. آن طفل ساکت شده بنشست.

پس پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که: چه باعث شد آن زن را - خدا او را لعنت کند - اگر گذاشته بود خبر می دادم شما را که او، او می باشد. پس به آن کودک فرمود: چه می بینی؟ گفت: می بینم حق را و باطلی را و عرش را بر بالای آب. فرمود: به یگانگی خداوند و پیغمبری من اقرار کن. آن کودک گفت: بلکه شهادت می دهم به اینکه خدا یکی است و اینکه من خود پیغمبر او هستم. زیرا که تو را در رسالت اولی و احق از من نگردانیده.

چون روز دوم شد باز آن جناب با اصحاب نماز صبح را ادا کرده به در آن خانه آمده اذن دخول خواست و آن زن اذن داده داخل گردید و آن کودک را در بالای درخت خرما دید که به آواز بلند غناخوانی می کرد. پس مادرش گفت که: ساکت شو و فرود آی؛ زیرا که این مرد محمد صلی الله علیه وآله است که به نزد تو آمده. پس ساکت شد و فرود آمد. باز آن حضرت فرمود: خدا لعنت کند آن زن را! چه باعث شد او را اگر گذاشته بود خبر می دادم شما را که او، او است.

پس روز سوم آن، آن حضرت نیز بعد از نماز صبح با اصحاب به آن مکان آمد و گوسفندان چند، در نزد آن طفل دید که آنها را مانند شبان می خواند. پس مادرش گفت: بنشین و ساکت باش. زیرا که این مرد محمد صلی الله علیه وآله است که به نزد تو آمده، و در آن روز آیاتی چند از سوره دخان نازل شده بود و آن جناب آنها را در نماز صبح بر اصحاب خواند. پس آن حضرت فرمود: آیا به یگانگی خدا و رسالت من شهادت می دهی؟ آن کودک گفت: بلکه تو به یگانگی خدا و رسالت من شهادت بده. خدا تو را به این امر سزاوارتر قرار نداده. پس آن حضرت فرمود که: من چیزی در ضمیر خود گرفته ام. بگو آن

چه چیز است؟ آن کودک گفت: الدّخ الدّخ. پس آن جناب فرمود که: خدا تو را خوار کند. زیرا که تو از اجل خود تجاوز نمایی و به آرزوی خود نمی رسی مگر به آن قدر که از برای تو مقدّر شده.

ص: 562

پس آن جناب به اصحاب فرمود که: ایها النّاس، خدا هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر اینکه قوم خود را از دجال ترسانیده و خدا او را تأخیر انداخته تا امروز. پس امر او بر شما مشتبه نشود؛ زیرا که خدای شما اعور نمی باشد. به درستی که او خروج نماید [و] در حالتی بر خری سوار شود که مابین دو گوش آن خر یک میل راه باشد و با او باشد بهشتی و دوزخی و کوهی از نان، و نهري از آب. اکثر پیروان او یهودان و زنان و عرب های بیابان باشند. داخل خواهد شد جمیع آفاق زمین را مگر مکه و مدینه و اطراف آنها را» (1).

مؤلف گوید: در توجیه و ضبط قول دجال «الدخ الدخ»، علما خلاف کرده اند و بعضی به دال بی نقطه خوانده اند تا اشاره باشد به آنکه پیغمبر آیات نازلۀ سوره دخان که مشتمل بر بعضی علامات آخر زمانست گرفته و بعضی با دال نقطه دار خوانده اند که به معنای ذلت باشد تا اشاره به آن باشد که امت تو دلیل من خواهد شد و همچنین در بعض فقرات دیگر؛ به هر حال، در بعض کتب اصحاب، مذکور است که پس از مراجعت پیغمبر از خانه دجال، آن ملعون از خانه خود خارج گردید و مردم از مشاهده آن مردود، مضطرب گردیدند و به دور او گرد آمده، از ملاحظه آثار غریبه که از او صادر می گردید آشوب برپا شد.

خبر به پیغمبر صلی الله علیه وآله رسیده، تشریف برد و دست به دعا برداشته عرض کرد:

پروردگارا، شرّ این بلا را از ما رفع فرما تا آن زمان که خود مقرر فرموده ای. ناگاه مرغی بزرگ ظاهر گردیده آن مردود را در ربود و طیران نمود و او می گفت که: ای محمد، مرا از چنگ این عقاب رها کن. آن حضرت به آن مرغ فرمود: او را از میان بنی آدم دور کن. پس او را از دریای طبرستان گذرانیده به مکانی دور از آدمیان انداخت.

و به روایت دیگر جبرئیل او را در ربود و به جانب هوا متوجه گردید در حالتی که مادر ملعونه اش از عقب او می دوید. پس او را از انتظار غایب کرده در جزیره ای از جزایر بحر انداخته، به اغلال و سلاسل او را مقید کرد.

در بعض کتب شیعه از کتاب "مصایح" و "زهرة الریاض" نقل کرده که "تمیم داری" به حضرت رسول صلی الله علیه وآله عرض کرد که: من با سی نفر در کشتی نشسته بودیم. کشتی ما به چهار موج مبتلا شده، روز و شب بر ما یکسان گشته. حیران ماندیم تا آنکه کشتی شکسته، ما در

ص: 563

1- 757. کمال الدین، ج 2، ص 528 و 529، ح 2.

روی تخته پاره ای خود را در ساحل جزیره دیدیم. از آن تخته پیاده شده در آن جزیره می گردیدیم. ناگاه حیوانی بزرگ دیدیم که اگر کسی در نزد سر آن بودی دنبال آن را ندیدی. سر آن مانند شیر و پشتش چون پشت گاو و رویش مانند انسان و تمام اعضای او گل گل. از ملاحظه آن خلقت عجیب متعجب شدیم. گفتیم: سبحان الله، هرگز به این هیئت و صورت، حیوانی ندیده ام.

چون آن حیوان بشنید، به سخن درآمده گفت: راکب من، از من عجیب تر باشد؛ زیرا که مرکب دجال - خبردهنده ما فی البال - هستم و خود او در این جزیره در قصری مشید، مقید است. پس ما نشان آن قصر گرفته به سوی آن رفتیم. شخصی را دیدیم که یک چشم او ممسوح و اثری در آن نبود و چشم دیگر خون آلود چون دانه عنب و انگور بر روی آب می نمود. دوش و سینه او به غایت فراخ و در میان دو شانه او موها مانند نیزه روئیده و در پیشانی او "کافر بالله" نوشته شده و از کعب تا به زانو مقید به قیود گردیده.

چون نظرش به ما افتاد بانگی بزد و هیکل او آماس کرده پر از باد گردید به طوری که آن زمین را پر کرد. چون ساعتی گذشت تسکین یافته به حال اول برگشت و روی به من آورده گفت: "تمیم داری" تویی؟ گفتم: آری. گفت: نزد من آی. چون نزد وی شدم گفت: "یحیی طبریه" را دیدی؟ گفتم: آری. گفت: آب چونست؟ گفتم: بسیار است. گفت: شاید آشامیده شود آنچه در آنست، و آنچه در میان آن باشد خورده شود، و زنان و اطفال آنجا اسیر گردد و مردان کشته شود و نهرها از خون ها جاری گردد.

پس، از نخل به لسان سؤال نمود که میوه می دهد؟ گفتم: آری. گفت: زود باشد که میوه اش منقطع شود. پس، از چشمه پرسید که در آن آب هست؟ گفتم: آری، آبش بسیار و محصولش بی شمار و زارعان در اطراف فراوان. پس گفت: ای تمیم، محمد صلی الله علیه و آله را دیده ای؟ گفتم: کدام محمد را گوئی؟ گفت: محمد نبی عربی هاشمی صلی الله علیه و آله تهامی که در مکه متولد شد و به مدینه هجرت کرد. دین او بهترین ادیان و کتاب او بهترین کتاب های آسمان، و امت او بهترین امم و اهل ادیان است. او است صاحب لوا و کرامت و حوض و شفاعت. ای تمیم، چون او را ملاقات نمائی تصدیق کن و به او ایمان آور و بدان که این نصیحت که به تو کردم به کسی نکرده ام.

ص: 564

و به روایت دیگر «پرسید که: عرب با او مقاتله کرد؟ گفتم: آری. گفت: بر چه قرار گرفت؟ گفتم: اکثر به او اطاعت کردند. گفت: خیر امت در اطاعت او باشد. پس گفت که: نزدیک است مرا اذن خروج دهند و تمام روی زمین را در مدت چهل روز سیر نمایم و هیچ جا نماند مگر آنکه در آن فرود آییم الا مکه و مدینه که داخل شدن این دو مکان مرا ممکن نشود و هر گاه قصد آنها نمایم ملکی [مرا با] شمشیر آخته منع نماید. پس از آن، "جساسه" یعنی خر خود را آواز داده آن حیوان حاضر گردیده به آن گفت که: این جماعت را برداشته به بلادشان برسان. پس ما را بر پشت خود سوار کرده، در ساعت به اراضی مدینه طیبه رسانیده بر زمین گذاشت و برفت و "تمیم داری" که در نصرانیت خود اصراری داشت قبول اسلام کرده بر آن ثابت قدم گردید تا زمان وفات خود.

مؤلف گوید که: در اخبار سابقه مذکور شد که آن ملعون را حضرت قائم علیه السلام خواهد کشت و در خبر صادق علیه السلام - نص بر امامت آن بزرگوار - تصریح به آن فرموده.

و در روایت "معلی بن خنیس" از آن حضرت وارد است که: قائم علیه السلام او را در کناسه کوفه به دار می کشد و کیف کان آن مردود از فتنه های بزرگ آخر الزمان خواهد بود. «عاذنا الله من شره».

و از طرایف وقایع، آنکه حقیر در بعض سنین اشتغال و شاید آنکه در تاریخ سال پنجاه و هشت بعد از هزار و دویست هجری بود، در بلده بروجرد در مدرسه ای که معروف به مدرسه "شاهزاده" است منزل داشتم. اتفاقاً شبی در خواب دیدم

که از میان در و دالان مدرسه صدایی مهیب که بنای مدرسه از آن بلرزید بلند گردیده و جمعی از طلاب مدرسه از اثر این صدا از حجرات بیرون دویدند. پس از آن، صدایی بلندتر از صدای اول و صدایی دیگر از آن مهیب تر برآمد، به طوری که اکثر طلاب از حجرات خارج و مترقب صاحب آن آواز شدند. ناگاه شخص مهیبی بر خر غریبی داخل صحن مدرسه شد و به آواز بلند متوجه به سوی طلاب گردیده گفت: «أیها الطلاب، أنا ربکم الأعلى فاعبدونی؛

قسمت هشتم

یعنی: ای گروه طلاب، من خدای بزرگ شما هستم. پس مرا عبادت کنید». بسیاری از طلاب چون این بشنیدند به سجده افتادند و شخصی از طلاب که او را می شناختم گویا در عداد ملازمان او بود و دیگران را به اطاعت او تحریص و ترغیب و اکراه و اجبار می کرد؛ حتی آنکه

ص: 565

اشخاصی را که از حجرات خارج نبودند بیرون می آورد و به سجده و اقرار به بندگی آن نابکار می داشت تا آنکه پرسید: دیگر در این مدرسه کسی مانده که اقرار به خدایی ما نکرده؟ گفتند: نه، مگر فلانِ فلانجایی و مرا نام بردند.

اتفاقاً منزل من در اتاقی بود که کردار و گفتار همه را می دیدم و می شنیدم و به اثر آن آوازا هم بیرون ندویدم. چون سوار این بشنید عنان به سوی اتاق حقیر گردانید. لهذا از خوف در را پوشیدم و جمله ای از آلات و اسباب که در اتاق بود، در پشت در چیدم تا آنکه آن شخص آمد. سواره در نزد ایوان اتاق ایستاد و آن ملازم با جمعی خود را به گشودن در وا داشتند. حقیر چون دیدیم که لابد در را شکسته و داخل می شوند گفتیم: به کنار روید من خود در را می گشایم، و گشودم و بیرون آمدم.

پس آن سوار به من گفت: آیا اقرار به خدایی من نمی نمایی؟ گفتم: مرا با تو سخن خلوتی است. چون این بشنید به دست اشاره به آن جماعتی که در اطراف او بودند نموده، دور گردیدند. پس من به نزدیک او رفته گفتم که: من به تو ایمان نیاورم اگر چه کشته شوم. زیرا که در اخبار از فتنه های آخر الزمان، خروج شیطان و دجال باشد و از علامات و قرائن حال، همانا تو دجالی و دانسته ایم که اگر کسی به دست تو کشته شود به نعیم ابدی داخل گردد و اگر به تو ایمان آورد به دست

صاحب الامر علیه السلام کشته شود و به جهنم داخل گردد. چون این بشنید انگشت خود را به دندان گزید. یعنی این سخن را کسی نداند و با تابعان از مدرسه برفت و حقیر از خواب بیدار شدم.

فردای آن شب این واقعه را در مجمع طلاب نقل کردم. شخصی مذکور داشت: شخص دیگری از طلاب این مدرسه در خواب دیده که اوضاع عاشورا برپا شده و آن شخص، جناب سید الشهداء علیه السلام را شهید کرد. نام آن شخص ملازم دجال را بگو تا ببینم با آن شخص قاتل یکی است یا نه. حقیر از ذکر نام امتناع نمودم. بالاخره بنا شد بر آنکه من و او، [نام آن فرد را به شخصی - که از غایت اشتها به تقوی، به "مقدس" معروف بود - بگوئیم و از تصدیق او، تغایر و اتحاد را معلوم کنیم. بعد از اظهار، او گفت که: یک نفر است و حالات آن شخص هم به این مطالب مساعدت داشت. بعد هم بعض اعمال شنیعه از او ظاهر گردید. اعاذنا الله و اخواننا المؤمنین بمحمد وآله الطاهرين صلوات الله علیهم اجمعین.

ص: 566

ص: 567

ص: 568

باب چهارم

فصل اول: غیبت مهدی - عجل الله تعالی فرجه -

قسمت اول

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب "خصال" به سند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: «قائم علیه السلام ما اهل بیت در روز جمعه خروج می کند» (1).

و به روایت "ابی بصیر" از - و [امام باقر و [امام صادق علیهما السلام: «در مدینه، در روز شنبه [که] روز عاشورا [می باشد] آن روزی است که امام حسین علیه السلام در آن کشته شد - خروج کند» (2).

مؤلف گوید: شاید خروج اول خروج در مکه باشد. پس منافاتی میان دو خبر نیست.

و در روایت "معلی بن خنیس" حضرت صادق علیه السلام فرمود: «هیچ روزِ نوروز نمی رسد مگر اینکه ما در آن روز منتظر فرج می باشیم. زیرا که آن روز از روزهای ما است. اهل فارس حرمت آن را نگاه داشتند و شما عربها آن را ضایع گردانیدید» (3).

و به روایت کافی و علل، آن حضرت فرمود: «از این رکن - یعنی رکن حجر - مرغی به نزد قائم علیه السلام فرود می آید و اول کسی که با او بیعت می کند آن مرغ است. به خدا سوگند یاد می کنم که آن مرغ، جبرئیل است، و آن حضرت به این مقام پشت داده و جبرئیل حجت خلق است به او و شاهد است برای کسی که به نزد او آید» (4).

و در روایت "ابان بن تغلب" فرمود: «بعد از آنکه آن مرغ سفید بیعت کرد، یک پا را بر بیت الله و دیگری را بر بیت المقدس گذارد و به آواز بلند فریاد کند - به طوری که همه کس بشنود - که: «أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ» (5) (6).

ص: 569

1- 758. خصال، ص 394، باب السبعة، ح 101.

2- 759. تهذیب شیخ طوسی، ج 4، ص 333، ح 1044.

3- 760. بحار الانوار، ج 52، ص 308، ح 84.

4- 761. کافی، ج 4، ص 185، کتاب الحج، باب 1، ح 4؛ علل الشرایع، ج 2، ص 429، باب 164، ح 1.

5- 762. سوره نحل، آیه 1: «فرمان خدا - برای مجازات مشرکان و مجرمان - فرارسیده است؛ برای آن عجله نکنید!».

6- 763. کمال الدین، ج 2، ص 671، باب 58، ح 18.

و به روایت "ابوسعید" حضرت مجتبی علیه السلام فرمود که: «خداوند در غیبتش عمر او را طولانی کند. بعد از آن او را به صورت جوان چهل ساله ظاهر گرداند تا آنکه دانسته شود که او قادر است بر همه چیز» (1).

و در روایت "هروی" از حضرت رضا علیه السلام وارد است که: «علامت قائم علیه السلام آن است که از جهت سن پیر است لکن در نظر، جوان [می باشد]. به طوری که هر کس به او نظر کند او را چهل ساله یا کمتر گمان برد. به مرور شب و روز پیر نشود تا آنکه اجلش در رسد» (2).

و در روایت "وهب جهنی" حضرت مجتبی علیه السلام از پدر عالی مقدارش امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: «خدای تعالی در آخر زمان در روزگاری که مانند سنگ خارا است و در ایام نادانی خلاق، مردی را برانگیزد که او را با ملائکه خود مؤید گرداند و یاوران او را از بدی ها نکه دارد و او را نصرت دهد و بر همه اهل زمین غالب کند تا آنکه طوعاً و کرهاً اسلام را قبول نمایند. زمین را پر از عدل و قسط و نور و برهان گرداند و همه اهل شهرها به او ایمان آورند و کافری نماند مگر آنکه مسلم شود و فاجری نماند مگر آنکه صالح گردد. در ملک خود با درندگان مصالحه کند و زمین نباتات خود را برویاند و آسمان برکات خود را نازل نماید و زمین خزاین خود بر او ظاهر گرداند. چهل سال در بین مشرق و مغرب مالک شود. خوشا به حال کسی که ایام او را دریابد و او را اطاعت کند» (3).

و در روایت "محمد بن حنفیه" آن حضرت فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: مهدی علیه السلام از اهل بیت علیهم السلام است. خداوند کار او را در یک شب درست می کند» (4).

و در روایت "عبدالعظیم حسنی" از امام محمد تقی علیه السلام وارد است که: «قائم علیه السلام، او است که زمین از برای او پیچیده می شود و کارهای دشوار بر او آسان می گردد و اصحابش به قدر عدد اصحاب بدراند که سیزده نفر باشند که از جاهای دور روی زمین به گرد وی جمع شوند؛ چنانکه خدا فرموده: «أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً» (5).

2- 765. همان، ج 2، ص 652، باب 57، ح 12.

3- 766. احتجاج، ج 2، ص 70 و 71، ح 158.

4- 767. کمال الدین، ج 1، ص 152، باب 6، ح 15.

5- 768. سوره بقره، آیه 148: «... هر جا باشید، خداوند همه شما را حاضر می کند؛...».

پس چون این عدد از اهل اخلاص جمع شود امر خود را ظاهر گرداند و چون عدد ده هزار نفر تمام شد، آن وقت به امر خدا خروج کند و از دشمنان خدا آن قدر بکشد که خدا راضی شود. عبدالعظیم گوید: عرض کردم که آقای من، از کجا می داند که خدا راضی شده؟ فرمود: آن وقت که راضی شد به دلش رحم اندازد. پس داخل مدینه منوره شود و لات و عزی را از قبر بیرون آورد و بسوزاند»(1).

در روایت "ابان بن تغلب" حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «بعد از این به مسجد شما - یعنی مسجد مکه - سیصد و سیزده نفر مرد می آیند که اهل مکه می دانند که آباء و اجداد ایشان آن سیصد و سیزده نفر را نژائیده اند - یعنی از اهل مکه نیستند - پس این جماعت شمشیرها به گردن های خود حمایل کنند و در هر یک از آن شمشیرها کلمه ای نوشته شده که از آن کلمه هزار کلمه فهمیده شود. در آن حال خداوند بادی برانگیزد که آن باد در همه بیابان ها ندا کند که: این مهدی علیه السلام در میان مردم مانند داود علیه السلام و سلیمان علیه السلام حکم کند»(2).

در روایت "مفضل" فرمود که: «ایشان - یعنی آن سیصد و سیزده نفر - در وقت شب از رختخواب خود مفقود می شوند و صبح را در مکه می کنند و بعضی از ایشان در روز در روی ابر می رود که آن حضرت او را با نامش و نام پدرش و اصل و نسبش می شناسد. راوی عرض کرد که: ایمان کدام یک از این دو طایفه بیشتر است؟ فرمود: ایمان کسانی که بر روی ابر می روند»(3).

و به روایت "ابوالجارود" امام باقر علیه السلام فرمود که: «قائم علیه السلام سیصد و نه سال سلطنت می کند؛ چنانکه اصحاب کهف این مقدار را در غار مکث کردند»(4).

اختلاف اخبار در مدّت سلطنت آن بزرگوار شاید به جهت اختلاف زمان اصل سلطنت و استقرار آن باشد، یا اختلاف ماه و سال این زمان و آن زمان بوده باشد. چنانکه امام صادق علیه السلام در روایت "ختعمی" به آن اشاره کرده و فرموده که: «سلطنت می کند هفت سال که هفتاد سال از سال های شما است» (5).

ص: 571

1- 769. کمال الدین، ج 2، ص 377 و 378، باب 36، ح 2.

2- 770. کمال الدین، ج 2، ص 671، باب 58، ح 19.

3- 771. همان، ص 672، باب 58، ح 24.

4- 772. غیبت شیخ طوسی، ص 474، ح 496.

5- 773. همان، ح 497.

لکن در جمله ای از اخبار خواهد آمد که از جمله آنها روایت "مفضل" است که: «مدّت مُلک آن بزرگوار را غیر از خدا کسی نمی داند. زیرا که آن عطائست که انقطاع ندارد» (1). و به هر تقدیر در روایت "علی بن ابی حمزه" از امام صادق علیه السلام وارد است که: «قائم علیه السلام خروج نمی کند مگر در سال طاق، مثل یکم و سوم و پنجم» (2) و در روایت "ابن سنان"، آن حضرت از پدرش حضرت باقر علیه السلام روایت می کند در تفسیر آیه شریفه «إِنَّ نَاشَأُ نَزَّلُ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً» (3) که: «در آن روز نداکننده ای از آسمان ندا خواهد کرد که: حق با علی و شیعه او می باشد، و در فردای آن روز شیطان به هوا بلند می شود به حدی که از نظرها مستور شود. پس ندا کند که: حق با عثمان و شیعه او است؛ زیرا که به ظلم کشته شد. خونخواهی او را بنمایید. پس مؤمنان به ندای اول ثابت مانند و منافقان گویند که: آن از سحر آل محمدعلیهم السلام است و به شک افتند» (4).

و در روایت "ابوبصیر" آن حضرت فرمود: «حضرت باقر علیه السلام فرمود: ناچاریم از دیدن لشکر آذربایجان که هیچکس طاقت مقاومت آن ندارد. چون آن دیدید مانند فرش خانه از خانه خود بیرون نروید، و ناچاریم از شنیدن ندا از بیداء. پس وقتی که حرکت کرد، به سوی وی بروید؛ هر چند که به سر و سینه و زانوهای شما باشد مانند اطفال. به خدا قسم، گویا آن حضرت را می بینم که در میان رکن و مقام، مردم با احکام تازه که بر عرب دشوار است با او بیعت می کنند» (5).

در روایت "یونس بن ظبیان" فرمود که: «چون شب جمعه شود خداوند ملائکه را به آسمان دنیا فرستد. چون صبح طلوع کند برای محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام منابر نور در نزد بیت المعمور نصب کنند و بر آنها برآیند و ملائکه و پیغمبران و مؤمنان در آنجا جمع شوند و درهای آسمان گشوده شود. چون ظهر رسد پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کند که: پروردگارا، امروز روز وعده تو است که در کتاب خود فرموده ای که: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا

ص: 572

1- 774. بحار الانوار، ج 53، ص 34 و 35، حدیث مفضل.

2- 775. غیبت شیخ طوسی، ص 453، ح 460.

3- 776. سوره شعراء، آیه 4: «اگر ما اراده کنیم، از آسمان بر آنان آیه ای نازل می کنیم...».

4- 777. غیبت نعمانی، ص 260 و 261، باب 14، ح 19.

5- 778. همان، ص 262، باب 14، ح 24.

مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» (1). و ملائکه و سایر پیغمبران مثل این گویند. پس محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام به سجده افتند و گویند: خدایا غضب کن؛ زیرا که حرمت هتک شده و اصفیای کشته شدند و صالحانِ بندگان ذلیل گردیدند. پس خدا هر چه خواهد، کند و آن، روز وقت معلوم است» (2).

و در روایت "یعقوب بن سراج" آن حضرت فرمود: «فرج شیعه در وقتی است که بنی عباس با هم اختلاف نمایند و مردم در امر ایشان طمع کنند و اعراب لجام اطاعت برگینند و "شامی" ظهور کند و رو آورد و "حسنی" حرکت کند و صاحب حق با میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه به مکه بیرون رود. راوی عرض کرد: میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله چیست؟ فرمود که: شمشیر و پیراهن و عمامه و لباس و چوبدست و زره و زین آن حضرت است. پس از مدینه بیرون رود و وارد مکه شود. پس در آنجا شمشیر او از غلاف خود درآید و پیراهن را بپوشد و پرچم بیرق را بگشاید و لباس پیغمبر صلی الله علیه و آله را بپوشد و عمامه اش را بر سر گذارد و چوب او را به دست گیرد و در باب ظهورش از خدا اذن خواهد. پس بعضی دوستانش بر آن مطلع شوند. در آن وقت "حسنی" بیاید و بر ظهور آن حضرت مطلع شود، و خروج کند قبل از خروج آن حضرت، و اهل مکه بر او بشورند و او را کشته سر او را روانه شام نمایند. در این حال قائم علیه السلام خروج کند و مردم با او بیعت نمایند. پس "شامی" لشکر به مدینه فرستد و اولاد علی علیه السلام از مدینه به مکه گریزند

و به آن حضرت ملحق شوند و لشگر "شامی" در نزدیکی مدینه هلاک گردد. پس آن حضرت به سوی عراق رو آورد و لشکر به سمت مدینه فرستد و اهل مدینه که از خوف شامی به اطراف گریخته بودند مطمئن گشته به مدینه برگردند» (3).

و در روایت "عیص بن قاسم" فرمود: «صاحب شما کسی است که بنی فاطمه علیها السلام بر وی اتفاق کنند. پس چون ماه رجب شود با نام خدای عزّ وجلّ به سوی او رو آورند، و اگر هم تا

ص: 573

1- 779. سوره نور، آیه 55: «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند وعده می دهد که قطعاً آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد، همان گونه که به پیشینیان آنها خلافت روی زمین را بخشید...».

2- 780. غیبت نعمانی، ص 676، باب 14، ح 56.

3- 781. کافی، ج 8، ص 224 و 225، ح 285؛ غیبت نعمانی، ص 270، باب 14، ح 43.

شعبان تأخیر کنید بر شما ضرری نیست، و اگر هم دوست دارید که روزه را هم نزد اهل خود گیرید، بهتر باشد، و خروج سفیانی از برای این امر، کافی علامتی است» (1).

و در روایت "علقمه" فرمود که: «پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: یا علی! چون وقت خروج قائم علیه السلام نزدیک شود شمشیرش او را صدا زند که: یا ولی الله، برخیز و دشمنان خدا را بکش» (2).

و به روایت شیخ مفید در کتاب "اختصاص" به طریق مسند از "حذیفه" از رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد است که آن حضرت فرمود که: چون وقت خروج قائم علیه السلام نزدیک شود منادی از آسمان ندا کند که: ای مردمان، زمان سلطنت ظالمان منقطع گردید. بهترین امت محمد صلی الله علیه وآله مالک شد. پس به مکه بروید. در آن حال نجبا از مصر، و ابدال از شام بیرون آیند و جماعات عراق که در شب ها مانند رهبانان عبادت می کنند و روزها مانند شیران باشند بیرون آیند. دلہایشان از دلیری مانند پاره آهن باشد، و با او در میان رکن و مقام بیعت کنند.

"عمران بن حصین" عرض کرد که: یا رسول الله، آن مرد را برای ما وصف کن و بشناسان. فرمود که: او مردیست از اولاد حسین علیه السلام که او از مردمان قبیله "شفره" است. در برّش دو عبای قطوانی باشد. نامش نام من است. پس در آن وقت مرغان در آشیانه ها و ماهیان در دریاها بچه آورند و رودخانه ها ممتد شود و چشمه ها جاری گردد و زمین را دو برابر سابق رویاند. چَرخچی لشکرش جبرئیل باشد و در عقب لشکرش اسرافیل. لشکر به سوی شهرها کِشد و زمین را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از جور شده» (3).

و به روایت "عمر بن حنظله" از صادق علیه السلام: «خروج قائم علیه السلام را پنج علامت باشد. صدای آسمانی و خروج سفیانی و خسف بیابانی و قتل نفس ذکیه و خروج یمانی» (4).

و به روایت "عبدالله بن عجلان" آن حضرت فرمود که: «چون صبح کنید، در زیر شما صحیفه ای باشد که این دو کلمه در آن نوشته باشد: طاعه معروفه؛ یعنی: متابعت قائم علیه السلام طاعتی است خوب» (5).

و به روایت دیگر: «در بیرق مهدی علیه السلام نوشته می شود که اسمعوا وأطیعوا؛ یعنی: کلام او را بشنوید و او را اطاعت کنید» (6).

ص: 574

1- 782. کافی، ج 8، ص 264، ح 381.

2- 783. بحار الانوار، ج 52، ص 303 و 304، ح 72.

3- 784. اختصاص، ص 208 و 209، الأئمة الاثنا عشر.

4- 785. کافی، ج 8، ص 310، ح 483.

5- 786. بحار الانوار، ج 52، ص 305، ح 76 و 77.

787-6. بحار الانوار، ج 52، ص 305، ح 76 و 77.

و به روایت علی بن الحسین علیه السلام «قائم علیه السلام در خارج مکه به زیر درخت گندمگون می نشیند. ناگاه جبرئیل به صورت مردی از قبیله "کلب" به نزد او آید و گوید: ای بنده خدا، چرا نشسته ای؟ جواب گوید که: خوش ندارم در گرمی هوا به مکه روم. انتظار آن دارم که آخر شب شود [تا] داخل گردم. پس جبرئیل می خندد و آن حضرت او را می شناسد. پس جبرئیل بر او سلام کند و با او مصافحه نماید و اسبی "براق" نام حاضر کند و او را سوار کند و بر جبل رَضْوِی برآید و محمد و علی علیهما السلام در آنجا حاضر شوند و از برای آن حضرت عهدنامه بنویسند که بر خلائق بخواند. پس به سوی مکه رود در وقتی که مردم در آنجا جمع شوند. پس مردی برخیزد و به آواز بلند گوید که: ای

قسمت دوم

مردمان، مطلب شما این مرد است و اینکه او آمده که شما را به آنچه رسول خدا صلی الله علیه وآله دعوت کرده بخواند. پس منافقین از برای قتل آن حضرت برخیزند. پس سیصد و سیزده نفر - یا قدری بیشتر - دفع شرّ آن جماعت کنند و پنجاه نفر از آن سیصد و سیزده نفر از اهل کوفه باشند و باقی از سایر بلاد، به نوعی که یکدیگر را شناسند و در غیر موسم حج در آنجا جمع شده باشند» (1).

و به روایت مقدّس اردبیلی قدس سره «چهار تن از پیغمبران - عیسی بن مریم علیه السلام که از آسمان به بام کعبه نزل کند و از آنجا با نردبان به زیر آید و ادريس و خضر و الیاس علیهم السلام - و چهار تن از فرزندان حسن مجتبی علیه السلام و دوازده تن از اولاد حسین علیه السلام و چهار تن از مکه، و مثل آن از بیت المقدس و دوازده تن از شام، و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از "بنی عروه" و سه تن از "بنی حیه" و چهار تن از "بنی تمیم" و دو نفر از "بنی اسد" و هفت نفر از بغداد و چهار نفر از اولاد "عقیل" و مثل آن از "واسط" و هفت تن از بصره و مثل آن از "کوهستان" و شش تن از ناحیه بصره و چهار تن از خراسان و مثل آن از "جرجان" و مانند آن از "ری" و دوازده تن از "قم" و سیزده تن از نواحی قم و یک تن از "اصفهان" و چهار تن از "کرمان" و یک نفر از "مکران" و سه نفر از "موالیه" و مثل آن از "مرو" و پنج تن از

ص: 575

"هندوستان" و سه تن از "غزنین" و سه تن از "ماوراء النهر" و سه تن از "حبشه" و دوازده تن از "کوفه" و چهار تن از "نیشابور" و دوازده تن از "سبزوار" و هفت تن از "طوس" و سه تن از "دامغان" و چهار تن از "خوار" و پنج تن از کوهپایه ری و چهار نفر از "مصر" و هفت نفر از "شیراز" و دو نفر از "طبرستان" و سه نفر از "حلب" و چهار نفر از "کوه"، که این جمله سیصد و سیزده تن باشند»(1).

و به روایت "ابی بصیر" از ابی جعفر علیه السلام وارد است که: «قائم علیه السلام با سیصد و سیزده نفر که عدد اصحاب بدر است، و در [کوه] ذی طوی باشند انتظار کشند، تا آن وقت که آن حضرت پشت به حجر الاسود دهد و بیرق را بجنباند»(2).

و به روایت دیگر "ابوبصیر" از آن حضرت وارد است که: «قائم علیه السلام به اصحاب خود می گوید: اهل مکه من را نمی خواهند لیکن خدا مرا به سوی ایشان فرستاده از برای اینکه بر ایشان حجّت بگیرم به آن طور که مثل من سزاوار است که بر ایشان حجّت گیرد. پس، از اصحاب خود یکی را بخواند و او را به نزد اهل مکه به رسالت فرستد که بگوید: من فرستاده فلانم به سوی شما که او از اهل بیت رحمت و معدن رسالت و خلافت و ذریه خالص محمد صلی الله علیه وآله و برگزیده پیغمبران و مظلوم و محروم است و مقهور است و از زمان وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله الی الان حق او را گرفته اند و از شما یاری می خواهد، به او یاری کنید. چون این رسالت کند اهل مکه بر او شورش کنند و سر او را در میان رکن و مقام جدا نمایند، و اوست نفس زکیه.

چون این خبر به آن حضرت رسد فرماید که: من گفتم اهل مکه مرا نمی خواهند. پس اصحاب، او را وانگذارند تا آنکه از بالای کوه "ذی طوی" با اصحاب به زیر آیند و داخل مسجد الحرام شوند. پس آن حضرت در مقام ابراهیم علیه السلام چهار رکعت نماز گذارد. پس پشت به حجر الاسود داده تکیه نماید و حمد و ثنای خدا به جا آورد و بر پیغمبر صلی الله علیه وآله صلوات فرستد و به نوعی تکلم کند که کسی نکرده باشد. پس اول کسی که دست به دست او دهد و بیعت کند جبرئیل و میکائیل باشند و با ایشان رسول خدا صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام

2- 790. بحار الانوار، ج 52، ص 306، ح 80.

برخیزند و کتاب تازه ای مُهر شده که مُهرش هنوز نخشکیده و بر عرب سخت باشد به قائم علیه السلام دهند و او را امر به عمل به احکام آن نمایند و به آن حضرت سیصد و سیزده نفر با قدر قلیلی از اهل مکه بیعت کنند.

پس، از مکه بیرون آید تا آنکه در میان، مثل حلقه ای واقع شود و فرمود: مراد از حلقه ده هزار مرد است. پس چون ده هزار بر او جمع شوند جبرئیل از طرف راست و اسرافیل از طرف چپ آن حضرت روند. پس آن حضرت بیرق را بجنابند و پرچم آن را بگشاید و آن بیرق رسول خداصلی الله علیه وآله باشد که کامل است و شمشیر رسول خداصلی الله علیه وآله را که ذوالفقار باشد حمایل کند»(1).

و به روایت دیگر: «هیچ شهری نباشد مگر آنکه طایفه ای از اهل آن با آن حضرت باشند؛ مگر بصره که از اهل آن کسی با آن حضرت بیرون نرود»(2).

و در روایت فضل بن یسار حضرت صادق علیه السلام فرمود: «خزینه ای در طالقان است که نه طلاست و نه نقره، و بیرقی است که از روزی که پرچمش پیچیده شده نگشوده اند و پاره ای مردمان در آنجا هستند که دل هایشان مانند پاره آهن باشد و شک در توحید خدا هرگز عارض آنها نگشته [و] از سنگ سخت ترند. اگر دچار کوه گردند آن را از جای خود درآورند و با بیرق های خود قصد شهری نکنند مگر آنکه آن را خراب نمایند، و در روی اسب های ایشان زینت طلا باشد و خود را از برای تبرک، به زین اسب امام علیه السلام مالند و آن حضرت را در میان گیرند و بدن های خود را سپر او نمایند و مهمّات آن حضرت را کفایت کنند.

در میان ایشان کسانی باشند که شب را نخوابند و ایشان را در نماز صدایی باشد مانند زنبور. از اول شب تا آخر بر سر پا ایستند و چون صبح شود در پشت اسب های خود باشند. در شب مانند راهبان و در روز چون شیران. اطاعت ایشان به آن حضرت، زیاده باشد از اطاعت کنیزان به مولای خود. ایشان مانند چراغدان، و دل های ایشان چون چراغ، و از خوف خدا ترسان باشند. مردمان را به یگانگی خدا خوانند و آرزوی شهادت نمایند. شعارشان «یا لثار الحسین» باشد. چون آن لشکر متوجه سمتی شود رعب و خوف ایشان

1- 791. بحار الانوار، ج 52، ص 307، ح 81.

2- 792. همان.

یک ماه مسافت در قلوب مردم افتد. چون پیغام آن حضرت به ایشان رسد همگی از خوف و بیم بیایند»(1).

و به روایت "کابلی" از ابی جعفر علیه السلام: «اهل مکه به قائم علیه السلام بر احکام خدا و سنت رسول بیعت کنند. پس حاکم عالمی در مکه نصب کرده متوجه مدینه شود و در اثنای راه خبر نکث [= شکستن بیعت اهل مکه و کشتن آن حاکم به آن حضرت رسد. پس به مکه برگردد و بسیاری را بکشد و دیگراره به سوی مدینه رود و مردم را در مسجد مدینه به کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و تبری از اعداء او دعوت کند»(2).

و به روایت دیگر: «مردی از اصحاب را در مدینه حاکم کند و به سوی کوفه بیرون رود. چون به قبیله شفره رسد مکتوبی از سفیانی به اهل مدینه رسد که اگر قائم علیه السلام را نکشید شما را بکشم و زنان را اسیر کنم. پس اهل مدینه بر حاکم هجوم آورند و او را بکشند. چون این خبر به قائم علیه السلام رسد مراجعت به مدینه کند و ایشان را بکشد و قریش را به حدی قتل کند که از ایشان آکله کبش باقی ماند. پس دیگری را نصب کرده و متوجه به سوی کوفه شود تا آنکه وارد نجف شود»(3).

و در روایت "علی بن عاصم" از حضرت جواد علیه السلام وارد است که: «أبی بن کعب عرض کرد که: یا رسول الله، علامت خروج قائم علیه السلام چیست؟ فرمود: بیرقی است که پرچم آن بیرق خود به خود گشوده شود و آن بیرق به سخن آید که: یا ولی الله! برخیز و دشمنان خدا را هلاک کن، و شمشیری است که خود به خود از غلاف بیرون آید و گوید: یا ولی الله! خروج کن که بر تو حلال نیست تقاعد [= خودداری از قتل اعداء الله»(4).

ص: 578

1- 793. بحار الانوار، ج 52، ص 307، ح 82.

2- 794. همان، ح 83.

3- 795. بحار الانوار، ج 52، ص 308، ح 83.

4- 796. عیون الاخبار، ص 51 و 52، باب 6، ح 29.

فصل دوم: در کیفیت سلوک و رفتار آن بزرگوار علیه السلام است

قسمت اول

باب چهارم: فصل دوم: در کیفیت سلوک و رفتار آن بزرگوار علیه السلام است

"عبدالله بن جعفر حمیری" در کتاب "قرب الاسناد" روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که: «چون قائم علیه السلام خروج کند قطايع - یعنی اراضی - که به مقاطعه داده اند موقوف دارد» (1).

و به روایت دیگر «به سه چیز حکم کند که کسی نکرده. پیری را که زنا کند و کسی را که زکات ندهد، بکشد و میراث برادر را به برادری دهد که در عالم ارواح برادر بوده اند» (2) نه در این عالم.

و به روایت "هروی" از حضرت رضا علیه السلام: «اولاد قاتلان حسین علیه السلام را به عوض کرده های پدران بکشد. زیرا که ایشان به عمل پدران خود راضی باشند و به آن افتخار کنند، و هر کس به چیزی راضی شود چنان باشد که خود او کرده و اگر کسی در مغرب به کشته شدن کسی که در مشرق کشته شده راضی شود، هر آینه در نزد خدا شریک قاتل باشد.

راوی گوید: عرض کردم: قائم علیه السلام در اول خروج خود چه می کند؟ فرمود که: دست های "بنی شیبه" را می بُرد. زیرا که ایشان دزدهای بیت الله هستند» (3).

و به روایت دیگر «ایشان را در کوچه ها می گرداند» (4).

و به روایت دیگر، "رفید" به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: یابن رسول الله علیه السلام، قائم علیه السلام با اهل عراق به سیرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتار می کند؟ فرمود: نه، زیرا که امیرالمؤمنین علیه السلام به طریقی که در جفر ابیض بود رفتار کرد و قائم علیه السلام رفتار کند به طوری که در جفر احمر

ص: 579

1- 797. قرب الاسناد، ص 80، احادیث متفرقه، ح 260.

2- 798. خصال شیخ صدوق، ص 169، باب الثلاثه، ح 223.

3- 799. علل الشرایع، ج 1، ص 229، باب 164، ح 1.

4- 800. همان، ج 2، ص 42، باب 147، ح 5.

است. عرض کرد که: جفر احمر چیست؟ آن حضرت انگشت خود را به حلق خود گذاشت. یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام مدارا کرد و آن حضرت سخت می گیرد»(1).

و در روایت "عبدالرحیم قصیر"، ابوجعفر علیه السلام فرمود: «چون قائم علیه السلام قیام کند حمیرا را زنده کرده اقامه حدّ بر او کند و انتقام فاطمه را از او بکشد. راوی عرض کرد: از برای کدام معصیت اقامه حد بر او کند؟ فرمود: به جهت افترای او بر مادر ابراهیم، پسر رسول خداصلی الله علیه وآله. عرض کرد که: تأخیر این حد تا زمان قائم چه سبب دارد؟ فرمود: زیرا که خداوند محمدصلی الله علیه وآله را برای رحمت فرستاد و قائم علیه السلام را برای عذاب و نعمت»(2).

و در روایت "ثویر بن ابی فاخته"، علی بن الحسین علیه السلام فرمود: «چون قائم قیام کند خداوند آفت را از شیعه ما زایل گرداند و دل های ایشان را چون پاره آهن سخت کند، یعنی شجاع گرداند ایشان را، و هر یک را به قدر چهل مرد قوت دهد، و ایشان را حکام و بزرگان روی زمین گرداند»(3).

و در روایت "ابوبصیر"، حضرت صادق علیه السلام فرمود: «یا ابامحمد گویا قائم علیه السلام را می بینم که با عیال و اهل خود در مسجد سهله فرود آمده»(4).

و در روایت "معلی"، محمد بن علی علیهما السلام فرمود: «عصای موسی در اول امر نزد آدم بود و به شعیب رسید. بعد از آن به موسی بن عمران، و اندکی پیش از آن، آن را دیدم در حالتی که سبز و تر و تازه بود و چون [= مثل آن وقت که از درختش بریده اند، و هر وقت که خواهی با آن سخن گویی سخن می گوید، و آن برای قائم علیه السلام مانده داشته شده و آن حضرت با آن عصا کارها کند که موسی علیه السلام با آن می کرد. با آن خلایق را بترساند و چیزهایی را که از دروغ ساخته اند می بلعد، و به هر چیز که مأمور می شود می کند و به هر سمت که رو آورد چیزهایی را که از دروغ و سحر ساخته اند فرو می برد، و از برای آن دو لب گشوده می شود یکی در زمین و دیگری در سقف، و مابین آن دو لب چهل ذراع باشد، و آنچه از

ص: 580

1- 801. بصائر الدرجات، ص 152 و 153، جزء 3، باب 14، ح 4.

2- 802. علل الشرایع، ج 2، ص 579 و 580، باب 385، ح 10.

3- 803. خصال شیخ صدوق، ج 2، ص 541، ابواب الاربعین، ح 14.

4- 804. بحار الانوار، ج 52، ص 317، ح 13.

دروغ و سحر ساخته شده با زبان فرو کشد»(1).

و [امام صادق علیه السلام به ابوبصیر فرمود: پدرم زره رسول خداصلی الله علیه وآله را پوشید [اما] اندکی به زمین می کشید، و من آن را پوشیدم نزدیک بود که با قدم برابر گردد، و آن زره در قدم قائم علیه السلام چنان باشد که به قامت رسول خداصلی الله علیه وآله بود»(2).

و در روایت "حریر" فرمود که: «عمر دنیا تمام نشود تا آنکه مردی از اهل بیت بیاید که مانند داود و آل داودعلیهم السلام حکم کند و از ایشان شاهد و بینة نطلبد»(3).

و در روایت "معاویه وهنی" فرمود که: «يَا مُعَاوِيَةَ مَرَدَمُ فِي هَذِهِ آيَةُ كَيْفَ يَعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسَيِّمَاتِهِمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأُقْدَامِ» (4) چه می گویند؟ عرض کردم که می گویند: خدا در روز قیامت گناه کاران را به سیمای ایشان می شناسد. پس از پیشانی و پاهای ایشان گرفته به آتش اندازد. فرمود: خدا مخلوقی را که خود خلق کرده چه حاجت دارد که به سیما و صورت بشناسد؟ بلکه وقتی قائم علیه السلام ما قیام کند مردم را از سیما و صورت می شناسد و امر می کند که کافر را از پیشانی و پاها بگیرند و با شدت و سختی بر او شمشیر زنند» (5).

و ابوجعفر علیه السلام در روایت "ابوسوره" می فرماید که: «ذُو الْقَرْنَيْنِ فِي مِثْلِ هَذِهِ الْوَهْدَيْنِ مِثْلُ الْوَهْدَيْنِ فِي مِثْلِ هَذِهِ الْوَهْدَيْنِ. پس ذلول را اختیار کرد و صعب را برای صاحب شما نگه داشت، و آن ابری است که رعد و برق و صاعقه دارد و صاحب شما بر آن سوار می شود و به راه های آسمان های هفتگانه بالا می رود و به راه های زمین های هفتگانه می رسد که پنج طبقه از آن زمین ها معمور و دو طبقه خرابست» (6).

و حضرت رضا علیه السلام در روایت "حسین بن خالد" فرمود: «چون قائم علیه السلام خروج کند زمین با نور پروردگار روشن شود و میزان عدالت در میان مردم بگذارد و کسی به کسی ظلم نکند و زمین در زیر پایش پیچیده شود و بدن مبارک او سایه ندارد و منادی از آسمان به نام او ندا

ص: 581

1- 805. بصائر الدرجات، ص 183 و 184، جزء 4، باب 4، ح 36.

2- 806. همان، ص 188 و 189، جزء 4، باب 4، ح 56.

3- 807. همان، ص 259، جزء 5، باب 15، ح 4.

4- 808. سوره الرحمن، آیه 41: «مجرمان از چهره های شان شناخته می شوند؛ و آنگاه آنها را از موهای پیش سر، و پاهایشان می گیرند».

5- 809. بصائر الدرجات، ص 356، جزء 7، باب 17، ح 8.

6- 810. اختصاص شیخ مفید، ص 199، مناقب و فضائل امیرالمؤمنین.

کند و گوید که: حجت خدا علیه السلام در نزد بیت الله ظهور کرده و با او بیعت کنید که حق با اوست»(1).

و آن حضرت در روایت "ریان بن صلت" فرمود که: «قائم علیه السلام در وقت خروج در سن پیران و صورت جوانان باشد و بدنش به طوری پرقوت باشد که درخت را از بیخ به دست برکند، و اگر در میان کوه ها نعره زند سنگ های سخت از هیبت صدایش خرد شود و از هم بپاشد. عصای موسی و خاتم سلیمان علیهما السلام با او باشد، و او پسر چهارم از اولاد من است. خداوند او را در پس پرده خود هر قدر که خواهد نگه دارد غایب و پنهان. پس او را ظاهر سازد و زمین را با او پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد»(2).

و به روایت دیگر آن حضرت فرمود که: «گویا اهل آن زمان را که به ظهورش نزدیک است می بینم که مأیوس شده اند از ظهور او؛ زیرا ندا کرده نشده اند به آن ندایی که شنیده می شود از دور چنانکه شنیده می شود از نزدیک و آن ندا از برای مؤمنان رحمت و از برای کافران عذاب و نقت باشد»(3).

و در روایت "جابر انصاری" پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ذوالقرنین مردی بود صالح. خداوند او را بر بندگان خود حجت کرد و او قوم خود را به سوی خدا دعوت نمود و ایشان را به تقوی امر فرمود. چون این بشنیدند بر شاخ سرش زدند. پس مدتی از ایشان غایب شد به حدی که گفتند: او مرده و هلاک شده و معلوم نیست که به کدام بیابان رفته، تا آنکه ظاهر شد. باز بر سر شاخش زدند.

بدانید در میان شما هم کسی خواهد آمد که مانند ذوالقرنین غایب و پنهان شود. چنانکه خداوند ذوالقرنین را تمکین داد و او را در روی زمین قادر و توانا نمود و اسباب همه چیز را به او عطا کرد و مشرق و مغرب را سیر کرد، قائم علیه السلام را نیز که از اولاد من است چنان کند و او را به شرق و غرب برساند به طوری که باقی نماند از هموار و ناهموار و کوهی که ذوالقرنین بر آن پا گذاشته مگر آنکه قائم علیه السلام بر آن پا گذارد، و خدا خزاین و معادن زمین را بر او ظاهر کند و او را به رعب منصور کند با آنکه رعب او را در قلوب اندازد، و زمین را پر از قسط و عدل کند چنانکه پر از ظلم و جور گشته»(4).

1- 811. کمال الدین، ج 2، ص 371 و 372، باب 35، ح 5.

2- 812. همان، ص 376، باب 35، ح 7.

3- 813. اعلام الوری، ج 2، ص 241، باب 4، النصوص علی امامه، فصل دوم.

4- 814. کمال الدین، ج 2، ص 394، باب 38، ح 4، حدیث ذو القرنین.

و در روایت "داوود بن قاسم جعفری" حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «قائم علیه السلام امر کند به خراب کردن منارها و قصرها که در مساجد باشد؛ زیرا که ساختن آنها بدعت است، نه پیغمبر صلی الله علیه وآله مثل آن ساخته و نه امام»(1).

در روایت "ابی الجارود"، امام باقر علیه السلام فرمود: «چون قائم علیه السلام از مکه بیرون رود منادی او ندا کند لشکریان را که: کسی خوردنی و آشامیدنی با خود بر ندارد، و سنگ موسی بن عمران علیه السلام با او باشد و آن، بار یک شتر است. به هر منزل فرود آید چشمه ها از آن سنگ جاری شود که هر گرسنه ای را سیر و هر تشنه ای را سیراب کند و چهارپایان ایشان را هم آب دهد تا آنکه در پشت کوفه در نجف اشرف فرود آیند»(2).

و در روایت "ابن تغلب" امام صادق علیه السلام می فرماید: «گویا در پشت نجف اشرف قائم علیه السلام را می بینم که بر اسب سیاه و سفید - که از پیشانی تا به گلوی آن سفید می باشد - سوار است و آن اسب او را چنان حرکت دهد که هیچ شهر نماند مگر آنکه اهل آن گمان کنند که آن حضرت در نزد ایشان است، و چون پرچم رسول خدا صلی الله علیه وآله را بگشاید سیزده هزار ملک که منتظر ظهور آن حضرت علیه السلام می باشند نزد او آیند و آنها آنانند که در کشتی با نوح علیه السلام و در آتش با ابراهیم علیه السلام بودند و با عیسی علیه السلام به آسمان بالا رفتند. از جمله ایشان چهار هزار ملک باشند که علامت دارد و به آن نشانه در جنگ شناخته شود و سیصد و سیزده ملک باشد که در غزوه بدر بودند و چهار هزار ملک باشند که به یاری حضرت امام حسین علیه السلام نازل شدند و مأذون نشدند. پس بالا رفتند که استیذان کنند. چون برگردیدند آن حضرت را کشته دیدند. پس پژمرده و غبارآلود در نزد قبر آن حضرت ماندند تا روز قیامت و بر او گریه می کنند و میان قبر او و آسمان، محل آمد و رفت ملائکه باشد»(3).

و در روایت "ثمالی" حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «گویا قائم علیه السلام را می بینم در پشت کوفه ظهور کرده و در نجف اشرف پرچم بیرق رسول خدا صلی الله علیه وآله را گشوده. چون آن بیرق از ستون های عرش خداست و پرچمش از

نصرت الهی، لهذا به هر سو از دشمنان که رو آورد آنها را هلاک کند. پس فرمود که: آن بیرق را در وقت ظهورش جبرئیل آورد»(4).

ص: 583

1- 815. غیبت شیخ طوسی، ص 206 و 207، ح 175.

2- 816. کمال الدین، ج 2، ص 670 و 671، باب 58، ح 17.

3- 817. همان، ص 671 و 672، باب 58، ح 22.

4- 818. همان، ص 672، باب 58، ح 23.

به روایت دیگر «آن بیرق را چون بجنباند، دل های مؤمنین مانند پاره آهن شود و قوت چهل مرد یابند و در قبور مردگان مؤمن، فرح داخل شود و یکدیگر را به خروج قائم علیه السلام مژده دهند»(1).

و در روایت "مفضل" امام صادق علیه السلام می فرماید: «گویا قائم علیه السلام را در بالای منبر کوفه می بینم که سیصد و سیزده نفر اصحاب او در اطراف او هستند و ایشانند صاحبان ولایت و دوستی ما و حکام خدا بر روی زمین بر مخلوق. پس آن حضرت از زیر قبای خود مکتوب رسول خدا صلی الله علیه و آله را و عهدنامه او را که با مهر طلا ممهور است بیرون آورد و چون اصحاب آن را ببینند مانند گوسفند از اطراف آن متفرق گردند و از ایشان کسی باقی نماند مگر وزیر و یازده نفر نقیب، چنانکه در نزد موسی علیه السلام همین قدر باقی ماند. پس اطراف عالم را بگردند و باز ناچار بر سر آن حضرت جمع شوند. به خدا قسم من می دانم آن کلام را که قائم علیه السلام به ایشان می گوید و ایشان بر او انکار کرده [او] متفرق می شوند»(2).

در روایت "جابر" حضرت باقر علیه السلام فرمود: «گویا اصحاب قائم علیه السلام را می بینم که مابین مشرق و مغرب را احاطه کرده بر ایشان مسلط شده اند، و هیچ چیز نمانده مگر آنکه مطیع و منقاد ایشان شده؛ حتی درندگان روی زمین و درندگان طیور، حتی آنکه زمین بر زمین دیگر افتخار می کند که امروز مردی از اصحاب قائم علیه السلام از سر من گذشت»(3).

و در روایت "مفضل" امام صادق علیه السلام فرمود: «پیراهن یوسف علیه السلام پیراهنی است که جبرئیل آن را از برای خلیل آورد که آتش نمرود بر او اثر نکرد. چون وفاتش رسید آن را در میان بازوبند گذاشته به بازوی اسحاق علیه السلام بست، و او به بازوی یعقوب علیه السلام، و چون یوسف علیه السلام متولد شد یعقوب علیه السلام آن را به بازوی او بست، و آن در بازوی او بود تا آنکه امرش به آنجا رسید که رسید. پس چون یوسف علیه السلام آن را از میان بازوبند درآورد بویش به مشام یعقوب علیه السلام رسید که گفت: «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يَوْسُفَ لَوْلَا أَن تَفَنِّدُونِ» (4) و با آن پیراهن به

ص: 584

1- 819. غیبت نعمانی، ص 310، باب 19، ح 5.

2- 820. کمال الدین، ج 2، ص 672 و 673، باب 58، ح 24.

3- 821. همان، ص 673، باب 58، ح 25.

4- 822. سوره یوسف، آیه 94: «... پدرشان [= یعقوب گفت: من بوی یوسف را احساس می کنم، اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت ندهید!].»

اهلش رسید، و در وقت خروج در نزد قائم علیه السلام باشد. پس فرمود که: هر پیغمبری که به علمی یا چیز دیگر رسید، آن به محمد صلی الله علیه وآله منتهی شد و به او رسید» (1).

قسمت دوم

و در روایت "ابوبصیر" فرمود: «خداوند بلندی و پستی های زمین را یکسان کند به طوری که هر کس از اماکن بعیده نظر کند مولای خود را بیند» (2).

و به روایت دیگر: «چون قائم علیه السلام دست بر سر مردمان کشد، از برکت آن، عضویشان کامل گردد» (3).

و در روایت "ابو خالد کابلی" حضرت باقر علیه السلام فرمود: «چون قائم علیه السلام داخل کوفه شود مؤمنی نباشد مگر آنکه در کوفه باشد یا آنکه بیاید در آنجا» (4).

امام صادق علیه السلام در روایت "مفضل" فرمود که: چون قائم علیه السلام قیام کند زمین از نور پروردگار روشن شود به طوری که به روشنی آفتاب حاجت نباشد، و هر مرد در ایام خلافتش آن قدر عمر کند که هزار نفر اولاد دُکور از او متولد شود و هیچ اناث در میان آن هزار متولد نشود، و مسجدی در پشت کوفه بنا کند که هزار در داشته باشد و خانه ها برود تا به خانه کربلا متصل گردد و سواد کوفه چنان شود که در روز جمعه از برای درک نماز جمعه بر استر تندرو سوار شوند و به نماز نرسند» (5).

امام باقر علیه السلام در روایت "ثابت" فرمود که: «چون قائم علیه السلام داخل کوفه شود سه بیرق مخالف یکدیگر در آنجا باشد و همه به آن حضرت اطاعت کنند. پس او داخل کوفه شود و بر منبر برآید و خطبه ادا کند با گریه، به حدّی که مردم از بسیاری گریه کلام آن حضرت را نفهمند و نشنوند، و اینست معنی کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله: گویا حسنی و حسینی مردی را که اولاد حسین علیهم السلام است - که قائم علیه السلام باشد - می بینم که بیرق را برافراشته و هر یک ادعای خلافت کنند. پس حسنی بیرق را به حسینی تسلیم کند، و چون جمعه دوم رسد مردم عرض کنند که: یا ابن رسول الله، نماز با شما چون نماز با رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و این مسجد گنجایش ندارد. پس به سمت نجف بیرون رود و طرح مسجدی ریزد که هزار در داشته باشد و مردم را بگیرد و بنای محکم سازد و بفرستد از پشت سر قبر مطهر امام حسین علیه السلام از

ص: 585

1- 823. کمال الدین، ج 2، ص 674، باب 58، ح 28.

2- 824. همان، ح 29.

3- 825. همان، ص 675، باب 58، ح 30.

4- 826. غیبت شیخ طوسی، ص 455، ح 464.

5- 827. همان، ص 467 و 468، ح 484.

برای اهل کوفه رودخانه ای بکنند که به سوی غریین جاری شود و در نجف ریزد و بر آن رودخانه پل ها و آسیاها بنا شود، و گویا می بینم پیرزنی را از اهل کوفه که زنبیل گندم بر سر گذاشته می برد که در آن آسیاها آرد نماید» (1).

در روایت "ابوبصیر" امام صادق علیه السلام می فرماید: «قائم علیه السلام، مسجد الحرام و مسجد رسول را با بنای آنها خراب می کند و بیت الله را برمی گرداند و در مکان اصلی خود بنا می کند و آن را در بالای بنای اصلی خود برپا می دارد و دست های طایفه بنی شیبه که دزدند و دغلند، می بُرد و از دیوار کعبه می آویزد» (2).

در روایت "ابی خدیجه" می فرماید: «چون قائم علیه السلام قیام کند، به غیر این رفتاری که حالا هست رفتار می کند» (3).

و امیرالمؤمنین علیه السلام در روایت اصبع بن نباته در وقتی که به مسجد کوفه برخورد، و دید که آن را با گل و سفال بنا کرده اند فرمود: وای بر کسی که تو را خراب کرد، و وای بر کسی که تو را با آجر پخته بنا نمود و قبله نوح علیه السلام را تغییر داد، و خوشا به کسانی که با قائم اهل بیت علیهم السلام من به خراب کردن تو حاضر می شوند. ایشان برگزیدگان این امتند که با نیکوکاران عترتند» (4).

و در روایت "ابی بصیر" وارد است که: «چون قائم علیه السلام قیام کند و داخل کوفه شود امر کند آن چهار مسجد را تا با اصل بنایش خراب کنند و مانند عریش موسی علیه السلام بنا کند، و آن چادریست از پوست، و دیوارهای مسجد همه بی کنگره باشد. آنها را به راه های بزرگ وسعت دهد به طوری که پهنی هر یک شصت ذراع باشد و هر مسجدی که در سر راه است خراب کند و روزنه ها و پنجره ها و میزها و ناودان ها را [که مشرف به راه باشد، بر هم زند، و خداوند عالم در زمان او فَلَک را امر کند که آرام حرکت نماید به طوری که یک روز به قدر ده روز و یک ماه به قدر ده ماه و یک سال از این سال ها شود، و نگذرد مگر زمانی قلیل که ده هزار نفر از خارجیان غلامان در مله و سکره که نام جایی است بر آن حضرت خروج کنند، و آن حضرت شمشیر خود را حمایل مردی از اصحاب کند و به سوی ایشان فرستاده

ص: 586

1- 828. غیبت شیخ طوسی، ص 368 و 369، ح 485.

2- 829. همان، ص 472، ح 492.

3- 830. همان، ح 494.

4- 831. همان، ح 495.

همگی ایشان را به قتل رساند. پس از آن متوجه به سوی "کابل شاه" شود و آن شهری است که کسی آن را فتح نکرده. پس آنجا را مسخر و فتح کرده به کوفه برگردد و خانه اش در آنجا باشد و هفتاد قبیله عرب را از کوفه به جای دیگر و از جای دیگر به کوفه نقل کند»(1).

به روایت دیگر «آن حضرت "قسطنطنیه" و ممالک "چین" را فتح کند»(2) و امام صادق علیه السلام در روایت موسی بن آبار "فرمود: «از اعراب بهره‌یزید؛ زیرا که در باب ایشان خبر دهنده ای هست و آن این است که قائم علیه السلام با احدی از ایشان خروج نخواهد نمود»(3).

و امیرالمؤمنین علیه السلام در روایت "حکیم بن سعد" می فرماید: «اصحاب مهدی علیه السلام همه جوانانند و پیر در میان ایشان نیست مگر به قدر سرمه چشم و به قدر نمک، و معلوم است که کمترین توشه نمک است»(4).

در روایت "ابی ربیع شامی" امام صادق علیه السلام فرمود که: «چون قائم علیه السلام قیام کند خداوند عالم به چشم ها و گوش های شیعیان ما قوتی دهد که آن قوت در میان قائم علیه السلام و ایشان، پیک و قاصد باشد. چون آن حضرت با ایشان سخن گوید بشنوند و ایشان آن حضرت را از هر جا که خواهند، نظر کنند و ببینند»(5).

و در روایت "صالح بن حمزه" فرمود: «علم، بیست و هفت حرف است و همه آنچه پیغمبران آورده اند دو حرف است واحدی از خلاق چیزی غیر از آن دو حرف ندانسته اند و چون قائم علیه السلام قیام کند آن بیست و پنج حرف را بیرون آورد و در میان مردم منتشر کند و آن دو حرف را بر آنها بیفزاید تا آنکه تمام بیست و هفت حرف منتشر شود»(6).

در روایت "عبدالکریم خثعمی" فرمود: «چون قیام آن حضرت نزدیک شود، در ماه جمادی الثانی و ده روز از رجب بارانی بارد که کسی مثل آن ندیده و به سبب آن بدن های مؤمنان در قبور ایشان می روید. گویا می بینم ایشان را که از سمت "جهینه" می آیند و موهای خود را از گرد و غبار می تکانند»(7).

1- 832. غیبت شیخ طوسی، ص 475، ح 498.

2- 833. [همان، ص 476، ح 499.

3- 834. همان، ح 500.

4- 835. همان، ح 501.

5- 836. الخرائج و الجرائح، ج 2، ص 840 و 841، باب 16، ح 58.

6- 837. همان، ص 841، باب 16، ح 59.

7- 838. ارشاد مفید، ص 363، فصل فی ملکه وایامه واحوال شیعتہ.

و به روایت "مفضل" فرمود: «چون قائم علیه السلام قیام کند، زمین خزینه های خود را ظاهر کند به طوری که مردم آنها را در روی زمین ببینند، و مرد می خواهد کسی را بیابد که به او صله و انفاق کند و یا آنکه زکات خود را بدهد و نیابد»(1).

و در روایت "عبدالله بن مغیره"، فرمود: چون قائم علیه السلام قیام کند پانصد نفر از قریش را آورد و ایشان را گردن زند و باز پانصد نفر آورد و گردن زند و تا شش مرتبه چنین کند»(2).

و در روایت "ابوبصیر" فرمود که: «مسجد الحرام را تا اصل بنایش خراب کند و مقام ابراهیم علیه السلام را به محل خود برگرداند و دست های بنی شیبه را ببرد و بر دیوار کعبه و آن دستها بنویسد که: اینها دزدان بیت الله هستند»(3).

و در روایت "ابوالجارود" حضرت باقر علیه السلام فرمود: «چون قائم علیه السلام قیام کند و به سوی کوفه آید بیشتر از ده هزار و کمتر از بیست هزار از طایفه "تبریه" که از جمله زیدیه باشند با آلات جنگ از کوفه بیرون آیند و گویند که: ما را به اولاد فاطمه علیها السلام حاجتی نیست. برگرد به آنجا که بودی. پس شمشیر کشیده ایشان را کشته داخل کوفه شود و جمیع منافقان را بکشد و خانه ها و قصرهای ایشان را خراب کند»(4).

و در روایت "ابوبصیر" فرمود: قائم علیه السلام "قسطنطنیه" و "چین" و کوههای "دیلیم" را بگیرد و هفت سال - که مقدار هر سال ده سال شما باشد - درنگ و خلافت کند. راوی عرض کرد: سال ها چگونه طولانی شود؟ فرمود: خدا فلک را امر کند که آهسته حرکت حرکت کند. عرض کرد: حکما و منجمین گویند که: اگر فلک تغییر کند فاسد گردد. فرمود: این قول کافران و زندیقان باشد. زیرا که خدا قمر را از برای پیغمبر خود شق نمود و آفتاب را از برای "یوشع" برگردانید و درازی روز قیامت را خبر داده که پنجاه هزار سال است» (5).

و در روایت "جابر" فرمود: «قائم علیه السلام چادرها و خیمه ها برپا کند از برای کسانی که قرآن را برای مردم به طوری که نازل شده تعلیم کنند، و دشوارترین کارها حفظ قرآن باشد در آن وقت؛ زیرا تألیف آن مخالف این تألیف باشد» (6).

ص: 588

1- 839. ارشاد مفید، ص 363، فصل فی ملکه وایامه واحوال شیعتہ.

2- 840. همان، ص 364، فصل فی سیرته عند قیامه.

3- 841. همان.

4- 842. همان.

5- 843. همان، ص 365.

6- 844. همان.

و امام صادق علیه السلام در روایت "عبدالله عجلان" فرمود: «قائم علیه السلام در حکم، به شاهد حاجت ندارد. خداوند به او الهام کند و به علم خود حکم کند و به هر کس خبر دهد آنچه را که در دل او پنهان است، و به محض نظر کردن، دوست و دشمن خود را تمیز دهد» (1).

و در روایت دیگر وارد است که: «مدّت دولت قائم علیه السلام و سلطنت او از ما پنهان است و به ما نرسیده، و ما به اینکه آن هفت سال است یا آنکه نوزده سال یقین نداریم. اگر چه اخبار هفت سال، بسیار است» (2).

و حضرت باقر علیه السلام در روایت "عبدالاعلی" فرمود که: «در این درّه های ذو طوی غیبتی واقع خواهد شد و چون دو شب به خروج آن حضرت بماند غلامی از او به نزد بعض اصحاب او آید و گوید: شما در اینجا چند نفرید؟ گویند: چهل نفر. گوید: اگر صاحب خود را ببینید چه کار می کنید؟ گویند: به خدا قسم اگر این کوه ها به ما منزل دهند، در خدمت آن حضرت در میان این کوهها مأوی کنیم. پس آن غلام برگردد و در شب آینده آید و گوید: ده نفر از بزرگان و پیران خود را به من بنمایید. پس چون بنمایند، آنها را برداشته به خدمت صاحب برد و آن حضرت شب آینده را به ایشان وعده خروج دهد. گویا می بینم قائم علیه السلام را که پشت به حجر الاسود داده و حق خویش را از خدا می خواهد، تا آنکه فرمود: و اوست آن مضطری که خدا فرموده: «أَمَّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ» (3). جبرئیل در بالای میزاب رحمت به صورت مرغی می ایستد و اول کسی که از مخلوق با او بیعت کند جبرئیل باشد. بعد از آن سیصد و سیزده نفر مرد بیعت کنند، تا آن که فرمود: ایشانند امت معدوده که خداوند در کلام خود فرموده: «وَلَنُؤْتِيَنَّ أَخْرَانَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَى أُمِّهِ مَعْدُودَةً» (4).

بعد از آن فرمود: ایشان در یک ساعت مانند ابرهای پاییز جمع شوند. پس چون صبح

ص: 589

1- 845. ارشاد مفید، ص 365 و 366، فصل فی سیرته عند قیامه.

2- 846. همان.

3- 847. سوره نمل، آیه 62: «یا کسی که دعای مضطر را اجابت می کند و گرفتاری را برطرف می سازد و شما را خلفای زمین قرار می دهد».

4- 848. سوره هود، آیه 8: «و اگر مجازات را تا زمان محدودی از آنها به تأخیر اندازیم...».

شود آن حضرت اهل مکه را به کتاب و سنت رسول دعوت کند و جمعی او را اجابت کنند. پس حاکمی در مکه نصب کند و بیرون رود و در اثنای راه خبر رسد که اهل مکه حاکم را کشتند. پس برگردد و با ایشان جنگ کند و بعضی را اسیر نماید. پس ایشان را به کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه وآله و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و بیزاری از اعداء او دعوت کند و برود و نام احدی را نبرد و بیرون رود تا آنکه به "بیداء" رسد. پس لشکر سفیانی بر او رو آورد و زمین، ایشان را از زیر پاهای شان کشیده فرو برد به امر خدا؛ چنانکه فرموده: «وَلَوْ تَرَى إِذْ فُزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ

قَرِیبِ»(1). تا آخر سوره. پس، از ایشان نجات نیابد مگر دو مرد که ایشان را "وتیرو" و "نیره" گویند و روهاشان به پس برگردد و به پس راه روند، و آن از برای این باشد که واقعه لشکر را به مردم رسانند.

پس آن حضرت داخل مدینه شوند و طایفه قریش از او گریخته پنهان شوند، و این است معنی قول امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: به خدا قسم هر آینه طایفه قریش در وقت ظهور قائم علیه السلام دوست می دارند که جمیع مایملک خود را بدهند و جای پنهانی بخرند که به قدر سربردن اشتر در آنجا پنهان شوند. بعد از آن حضرت در آنجا حادثه کند.

مؤلف گوید

مراد از آن حادثه سوزانیدن آن دو نفر باشد؛ چنان که در حدیث مفصلِ مفضل که خواهد آمد، مفصلاً ذکر کرده است.

چون این کار کند قریش گویند: بیایید که بر این مردِ طاغی خروج کنیم؛ زیرا این مرد اگر از اولاد محمد صلی الله علیه و آله بود این کار نمی کرد. پس بر آن حضرت خروج کنند و ایشان را بکشد و عیالات شان را اسیر نماید. پس، از آنجا بیرون رود تا وارد "شقره" شود و در آنجا خبر رسد که حاکم تو را در مدینه کشتند. پس برگردیده و از ایشان آنقدر بکشد که کشتگان حنین نزد آن چیزی نباشد. پس مردم را به کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله دعوت کند و بیرون آید تا آنکه به "تعلبیه" رسد. پس مردی از صلب پدران حضرت که از مردم - سوای آن حضرت - به حسب بدن، قویتر و به حسب قلب، دلیرتر باشد، برخیزد و گوید که: ای مرد، چه کار می کنی؟! به خدا قسم که تو مردم را مضطرب کرده ای. با چه سند و حجت این کار

ص: 590

1- 849. سوره سبأ، آیه 51: «اگر ببینی وقتی فریادشان بلند می شود اما نمی توانند بگیرزند، آنها را از جای نزدیکی می گیرند».

می کنی؟ مگر عهدنامه ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله داری که چنین کنی؟ پس مردی از کسان آن حضرت برخیزد و به آن مرد گوید: به جای خود بنشین والا گردنت را بزنم. پس قائم علیه السلام به او گوید: یا فلان، ساکت باش.

بعد از آن به آن مرد فرماید: آری! عهدنامه از رسول خدا صلی الله علیه وآله دارم. فلان خرجین یا فلان خرجین زنبیل را به نزد من آرید. چون آورند عهدنامه از آن بیرون آورد و بخواند. چون آن مرد این ببیند عرض کند که: خدا مرا فدای تو گرداند. سر مبارکت را بیار تا ببوسم. آن حضرت سر مبارک خود را نزدیک آورد. آن مرد از میان دو چشمان او ببوسد. پس عرض کند: خدا مرا فدای تو کند. بیعت مرا تازه کن. پس آن حضرت مجدداً از او بیعت گیرد.

پس ابوجعفر علیه السلام فرمود: گویا اصحاب قائم علیه السلام را می بینم که به نجف اشرف بالا می روند و سیصد و سیزده نفرند. دل های ایشان چون پارچه آهن است. جبرئیل در سمت راستش و میکائیل در سمت چپ آن حضرت باشد و رعب او تا یک ماه راه، در دل دشمنان او جا کند و خداوند با پنج هزار ملائکه مسومه که علامت و نشانه دارند او را یاری کند تا آنکه به نجف اشرف بالا رود. پس به اصحاب فرماید که: امشب را به طاعت و عبادت سر کنید.

چون صبح شود راه "نخيله" را پیش گیرند و در آن وقت اطراف کوفه خندق شود و چون به نخيله رسند آن حضرت دو رکعت نماز در مسجد ابراهیم به جا آورد. پس کسانی از لشکر سفیانی از طایفه "مرجئه" و غیر ایشان باشد بر آن حضرت خروج کند و آن حضرت اصحاب خود را امر به جنگ آنها کند و جمیع آنها را بکشند به طوری که یک نفر از ایشان نماند که از خندق کوفه گذرد و خبر برَد.

پس آن حضرت با اصحاب، داخل کوفه شوند و هیچ مؤمن نماند مگر آنکه در آنجا باشد یا آنکه بیاید یا میل به آنجا کند. پس به اصحاب فرماید که: بر این طاغی - یعنی سفیانی - خروج کنید. پس مردم را به کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه وآله دعوت کند و سفیانی از راه صلح درآید و با او بیعت کند و طایفه "کلب" که خالوهای سفیانی باشند او را بر این امر ملامت کنند و گویند ما تو را در این کار موافقت نکنیم. پس او را وادار به جنگ کنند و در مقابل آن حضرت دارند. آن حضرت او را موعظه و نصیحت کند و نپذیرد تا آنکه چون

صبح شود با یکدیگر جنگ کنند و بر سفیانی غالب شوند و او را آن حضرت اسیر کند و به دست خود سر از تنش جدا سازد.

بعد از آن بعضی از لشکر خود را برای احضار سایر بنی امیه به سوی روم فرستد. چون وارد روم شوند رومیان از ایشان امتناع کنند و چون ایشان مأذون به جنگ نیستند برگردند و دوباره مأمور به جنگ شده مراجعت نمایند. چون رومیان این حالت ببینند از خوف او بنی امیه را تسلیم نمایند؛ چنان که خدا فرموده: «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ * لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِينَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْتَلُونَ * قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ * فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدينَ» (1). پس قائم علیه السلام احدی از بنی امیه را نگذارد مگر آنکه بکشد و خود به کوفه برگردد و آن سیصد و سیزده نفر را به اطراف عالم فرستد بعد از آنکه دست مبارک خود را در میان شانه ها و سینه های ایشان کشد و به این سبب ایشان در حکومت میان مردم خسته و عاجز نگردند، و هیچ سرزمین نماند مگر آن که کلمه طیبه «لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمداً رسول الله» به آواز بلند گفته شود؛ چنان که خدا فرموده: «وَلَهُ اَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَإِلَيْهِ يَرْجَعُونَ» (2).

قسمت سوم

بعد از آن ابوجعفر علیه السلام فرمود: صاحب علیه السلام از کفار جزیه قبول نمی کند؛ چنان که رسول خدای علی علیه وآله قبول می کرد و این است معنی قول خدا «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِئْتَنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ» (3). پس فرمود: به خدا قسم با کفار می جنگد تا آنکه توحید خدا ظاهر شود و از برای او در دین شریکی قرار ندهند و تا اینکه پیره زنی ضعیفی از مشرق عالم به مغرب آید و متعرض او نشوند. خداوند از آن زمان تخم های زمین را برویاند و از آسمان باران بارد و مردم خراج خود را بر پشت خود بار کرده به نزد مهدی علیه السلام آورند و خداوند به

ص: 592

1- 850. سوره انبیاء، آیه 12 - 15: «هنگامی که عذاب ما را احساس کردند، ناگهان پا به فرار گذاشتند! (گفتیم:) فرار نکنید؛ و به زندگی پر ناز و نعمت، و به مسکنهای پر زرق و برق تان بازگردید! شاید (سائلان بیایند و) از شما تقاضا کنند (شما هم آنان را محروم برگردانید!)؛ گفتند: ای وای بر ما! به یقین ما ستمگر بوده ایم. و همچنان این سخن را تکرار می کردند، تا آنها را درو کرده و خاموش ساختیم!».

2- 851. سوره آل عمران، آیه 83: «... و تمام کسانی که در آسمان ها و زمین هستند، از روی اختیار یا از روی اجبار، در برابر (فرمان) او تسلیمند، و همه به سوی او بازگردانده می شوند».

3- 852. سوره انفال، آیه 39: «با آنها پیکار کنید تا فتنه برچیده شود، و دین (و پرستش) همه مخصوص خدا باشد!...».

شیعیان وسعت دهد به طوری که اگر سعادت نمی داشتند از زیادتی نعمت طغیان می کردند و چون قائم علیه السلام به پاره ای احکام حکم کند و بعض سنت ها را به مردم گوید، بر بعضی گران آید و اراده خروج کنند. آن حضرت اصحاب خود را امر کرده ایشان را گرفته به محضر آن حضرت آورده. امر فرماید که سرهای ایشان را ببرند و این آخر طایفه ای باشد که بر آن حضرت خروج کند و دیگر کسی بر آن حضرت جرأت خروج و مخالفت نکند»(1).

و [امام صادق علیه السلام در روایت "مفضل بن عمر" فرمود که: «چون قائم علیه السلام قیام کند از پشت کعبه سی و هفت مرد بیرون آورد. بیست و پنج نفر ایشان از قوم موسی علیه السلام باشند که به حق حکم می کردند و عدالت می نمودند، و هفت نفر از اصحاب کعبه باشند و باقی "یوشع" وصی "موسی" و "مؤمن آل فرعون" و "سلمان فارسی" و "ابودجانه انصاری" و "مالک اشتر" باشند»(2).

و [امام باقر علیه السلام در روایت "ثمالی" فرمود که: «خداوند با چند صنف از ملائکه قائم علیه السلام را یاری کند. صنفی از ملائکه مسومین باشد که علامتی دارند که با آن در جنگ ها شناخته شوند، و صنفی ملائکه مردفین باشند، و صنفی ملائکه منزلین و صنفی کروبیین و جبرئیل پیشاپیش و میکائیل از طرف راست و اسرافیل از طرف چپ و رعب او یک ماهه راه، از یمین و یسار در قلوب ثابت شود، و اول کسی که با او شود محمد باشد و دوم علی، و شمشیر برهنه در دست داشته باشد و روم و چین و دیلم و ترک و سند و هند و کابل شاه و خزر را خداوند به تصرف او درآورد و خروج او در وقتی باشد که مردم را بیم شدید و بلا و فتنه و طاعون و شمشیرکشی در میان عرب و اختلاف شدید در میان عامه خلق ظاهر شود و دین ها مختلف و حالات متغیر [شود] به طوری که مردم آرزوی ظهور آن حضرت را به جهت زیادیت طغیان و خوردن یکدیگر نمایند. پس خوشا به حال کسانی که یاری او کنند و وای بر کسانی که مخالفت نمایند. آن حضرت با امر تازه و سنت تازه که بر عرب سخت باشد قیام کند. شأنش کشتن کافران و منافقان است به طوری که احدی از ایشان نگذارد و از ملامت نترسد»(3).

ص: 593

1- 853. تفسیر عیاشی، ج 2، ص 56 - 61، ذیل تفسیر آیه 39 سوره انفال.

2- 854. همان، ص 32، ح 90، ذیل آیه 159.

3- 855. غیبت نعمانی، ص 234 و 235، باب 13، ح 22.

و حضرت باقر علیه السلام در روایت "جابر" فرمود که: «نامیدن آن حضرت به مهدی علیه السلام از این سبب باشد که خدا او را به امور مخفیة راه نماید. تورات و سایر کتاب های خدا را در انطاکیه از مغازه بیرون آورد و در میان اهل توریه، با توریه و اهل انجیل، با انجیل و اهل زبور، با زبور و اهل قرآن، با قرآن حکم کند، و اموال مردم از روی زمین و زیر زمین نزد آن حضرت جمع شود. پس به مردم فرماید: بیایید به سوی اموالی که از برای آنها قطع رحم می کردید و خون می ریختید و مرتکب محرمات می شدید. پس آن قدر عطا کند که احدی نکرده باشد» (1).

و [امام صادق علیه السلام در روایت "عبدالله بن سنان" فرمود که: «عصای موسی علیه السلام شاخ درخت "آس" بود از درخت های بهشت. چون موسی علیه السلام رو به سوی مداین شعیب علیه السلام شد آن را جبرئیل برای او آورد، و آن عصا و تابوت آدم در میان پارچه ای باشد که در طبرستان یا طبریة بافته شده است و آن نام دهی است از دهات واسطه و قصبه ای است در زمین ارزان [و] هرگز کهنه و پوسیده نشود. چون قائم علیه السلام قیام کند آنها را بیرون آورد» (2).

و [امام باقر علیه السلام در روایت "ابی الجارود" فرمود که: «قائم علیه السلام ظهور کند با بیرق رسول خدا صلی الله علیه و آله و انگشتر سلیمان و عصای موسی علیهما السلام و سنگ او. پس منادی او ندا کند مردم را از لشکر که خوردنی و آشامیدنی با خود برندارند و چون وارد منزل شوند آن سنگ را نصب کنند و خوردنی و آشامیدنی و علف از آن سنگ برآید آنقدر که حاجت دارند، تا آن که وارد ظهر کوفه شوند که نجف اشرف باشد» (3).

و در روایت "حمران" فرمود که: «قائم علیه السلام در هر سال به مردم دو عطیة عطا کند و در هر ماه رزق دهد و در آن زمان، حکمت و علم و شریعت به طوری داده شود که زن ها در خانه ها به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم کنند» (4).

و در روایت "یعقوب بن شعیب" [حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «قائم علیه السلام چون خروج کند پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله را در بر کند. پس فرمود: صندوقی آوردند و پیراهن کرباسی از آن بیرون آورد و دامن ها و آستین های آن را گشود. خونی در دامن چپ آن بود. فرمود: این

1- 856. غیبت نعمانی، ص 237، باب 13، ح 26.

2- 857. همان، ح 27.

3- 858. همان، ح 28.

4- 859. همان، ح 30.

همان است و این را رسول خدا صلی الله علیه وآله پوشیده بود در وقتی که دندان او را شکستند و این خون از آن است. راوی گوید: آن خون را بوسیدم و آن پیراهن را بر روی خود مالیدم» (1).

و در روایت "بطائنی" فرمود که: «چون آن حضرت علیه السلام قیام کند ملائکه با سیصد و سیزده مرد به خدمت او آیند. ثلثی بر اسب سفید و ثلثی بر اسب ابلق و ثلثی بر اسب سرخ» (2).

و در روایت دیگر "بطائنی" فرمود که: «شمشیرهای قتال آن حضرت از آسمان فرود آید و بر هر شمشیر نام مردی و نام پدرش نوشته باشد» (3) و در روایت "بشر" وارد است که: «خدمت آن حضرت رسیدم. از همراهان پرسید. عرض کردم که: قومی از محدثه بودند. فرمود: محدثه کیستند؟ عرض کردم: مرجئه، و ایشان قومی باشند که ایمان ایشان قول باشد و فعل و عمل ندارند. حضرت فرمود: چون قائم علیه السلام قیام کند سرهای طایفه مرجئه را ببرد مانند قصابان» (4).

مؤلف گوید

مراد از "مرجئه" آنانند که قائل به رجاء هستند بدون خوف، و گمان آن دارند که اگر اطاعت نباشد بلکه معصیت هم باشد معاقب نشوند؛ چنان که در زمان ما این طایفه و این مذهب قوتی گرفته و جمعی که خود را "شحنه" می گویند، و بعضی اخبار رجاء را دیده اند گمان کرده اند که معصیت را اثر و ضرری نباشد، بلکه چنان به ذهن مردم داده که همین قدر که انسان را شیعه گویند او را کافی باشد در استخلاص از شداید، و بنا بر این جعل این احکام لغو و بی فایده و محض تکلیف به ولایت کفایت کند. این است که فرمود: قائم علیه السلام چون قصابان ایشان را ذبح نماید به هر حال.

حضرت صادق علیه السلام در روایت "محمد بن راید کوفی" فرمود که: «هفت نفر از فرزندانم صاحب الامر علیه السلام معجزه می خواهند. یک نفر از ماوراء النهر معجزه الیاس علیه السلام خواهد. امام علیه السلام، «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» (5)

ص: 595

1- 860. غیبت نعمانی، ص 243، باب 13، ح 42.

2- 861. همان، ح 44.

3- 862. همان، ح 45.

4- 863. همان، ص 283 و 284، باب 15، ح 1.

5- 864. سوره طلاق، آیه 3: «... و هر کس بر خدا توکل کند، کفایت امرش را می کند...».

گفته بر روی آب رود و موزه اش [= کفش او] تر نشود. آن مرد گوید که: سحر کرد. امر به آب کرده او را بگیرد. تا هفت روز در آب زنده ماند، و گوید: این جزای کسی است که امام زمان علیه السلام را انکار کند.

دوم، مردی از اهل اصفهان از او معجزه ابراهیم علیه السلام خواهد. آن حضرت «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (1) گوید و داخل آتش شود و بیرون آید. آن مرد گوید: سحر کرد. آتش او را بگیرد. گوید: این جزای آن که امام علیه السلام خود را انکار کند.

سیم، مردی از فارس معجزه موسی علیه السلام خواهد. امام «فَالْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ» (2) خواند و عصای خود اندازد. ازدها شود. گوید: سحر کرد. عصا او را فرو برد. سر و گردن او بیرون ماند و گوید: این جزای آن که امام علیه السلام خود را انکار کند.

چهارم: مردی از آذربایجان استخوانی به دست گرفته معجزه عیسی علیه السلام خواهد. امام علیه السلام آن را به سخن آورد. گوید: هزار سال است که در عذابم و از تو امید شفاعت دارم. آن مرد گوید: سحر کرد. او را به دار زنند. هفت روز فریاد کند که: این جزای کسی است که بر امام خود انکار کند.

پنجم، از اهل عمان باشد که معجزه داود خواهد. چون امام علیه السلام آهن را نرم کند، گوید: سحر است. امام علیه السلام از آهن نرم طوقی به گردنش اندازد. با آن طوق گردش کند و گوید: این است جزای آن که امام خود را انکار کند.

ششم، از اترک باشد. گوید کارد بر گلوی اسماعیل علیه السلام کار نکرد. امام علیه السلام کاردی به او دهد. بر گلوی پسر خود کشد هفتاد مرتبه و کار نکند. گوید: سحر است و آن کارد بر زمین زند. کارد برجسته، گلویش را ببرد.

هفتم، مردی از عرب از او معجزه جدش را خواهد. آن حضرت شیری را خواسته شهادت بر امامت او دهد و آن اعرابی منکر را دنبال کند. اعرابی فریاد کند: این است جزای آن که امام را منکر شود. این گوید و بدود تا آنکه آن شیر او را گرفته و پاره نماید» (3).

هم آن حضرت در روایت "عمر بن شمر" فرمود که: بیرق قائم علیه السلام، بیرق رسول خدا صلی الله علیه وآله است که جبرئیل در روز جنگ بدر آن را آورد، و پوش آن از پنبه یا کتان یا ابریشم

ص: 596

1- 865. سوره یس، آیه 83: «پس منزّه است خداوندی که مالکیت همه چیز در دست او است؛ و شما را به سوی او باز می گردانند».

2- 866. سوره اعراف، آیه 107 و سوره شعراء، آیه 32: «در این هنگام موسی عصای خود را افکند و ناگهان مار عظیم و آشکاری شد».

3- 867. حدیقه الشیعه، ص 761 و 762، علامات ظهور.

نیست بلکه از ورق بهشت باشد. رسول خداصلی الله علیه وآله آن را درید و گشود. پس آن را به هم پیچید و به علی علیه السلام سپرد و آن حضرت آن را در بصره در جنگ جمل گشود و خداوند به او فتح عطا فرمود. پس آن را پیچید و الآن در نزد ما می باشد و چون قائم علیه السلام قیام کند آن را بگشاید. رعب آن تا یک ماه برود. پس خروج کند و کینه قاتلین پدرهای خود در دل او باشد و غضبناک باشد و پیراهن رسول خداصلی الله علیه وآله که در جنگ احد پوشیده بود در بر [کند]، و عمامه اش از ابر باشد. یعنی ابر بر سرش سایه اندازد، و زره رسول خداصلی الله علیه وآله که بر قامتش راست باشد، در بر، و شمشیر رسول خداصلی الله علیه وآله که ذوالفقار است در کمر. تا مدت هشت ماه کافران و منافقان را می کشد. اول طایفه بنی شیبه را - که دزدان کعبه اند - دست و پا می بُرد و از دیوار کعبه می آویزد و منادیش ندا کند که: اینها دزدان خدایند. پس از آن به امر قریش شروع کند و سوای شمشیرکشی کار دیگر با ایشان نکند، و آن حضرت خروج نکند تا آنکه در باب تبرّی از علی علیه السلام دو طغری مکتوب، یکی در کوفه و دیگری در بصره خوانده شود»(1).

و در روایت فضیل فرمود: «جُهّالِ زمان خروج قائم علیه السلام سخت تر باشند از جُهّالِ زمان بعثت رسول خداصلی الله علیه وآله؛ زیرا در پشت رسول عبادت بت ها می کردند و جُهّالِ زمان خروج، قرآن را موافق مذاهب باطله خود تأویل کنند و ابطال طریق آنها از اینها آسانتر باشد»(2).

و در روایت "ابان بن تغلب" فرمود که: «چون بیرق حق ظاهر شود اهل شرق و غرب بر آن لعنت کنند؛ زیرا مردم پیش از خروج آن حضرت، از بنی هاشم بعضی اذیت ها بینند»(3).

و در روایت "یعقوب بن سراج" فرمود: قائم علیه السلام با سیزده گروه محاربه کند. اهل مکه و اهل مدینه و اهل شام و بنی امیه و اهل دست میسان(4) - و آن نام قریه ای است در هرات - و اکراد و اعراب ضبّه و غنی باهله و اهل ری اند(5).

ص: 597

1- 868. غیبت نعمانی، ص 307 و 308، باب 19، ح 2. توضیح: مرحوم مؤلف چون حدیث را از بحار نقل کرده و مرحوم مجلسی هم عطف به اسناد سابق نموده اند لذا در سند روایت اشتباه شده است، حدیث در بحار ج 52، ص 360، ح 129 می باشد.

2- 869. همان، ص 296 و 297، باب 17، ح 1.

3- 870. همان، ص 298 و 299، ح 4.

4- 871. مؤلف گفته است: «و اهل دلبستان و آن قریه ای است در هرات»؛ و حال آنکه در مصدر «و اهل دست میسان» می باشد، که به فارسی آن را «دشت میشان» گویند که در غرب خوزستان قرار دارد.

5- 872. همان، ص 299، ح 6.

و در روایت "اصبغ بن نباته"، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «گویا عجم ها را می بینم که در مسجد کوفه خیمه ها زده قرآن را به طوری که نازل شده به مردم تعلیم می کنند. زیرا که از قرآن نام های هفتاد نفر از قریش و نام های پدران ایشان برداشته اند و از نام های قریش نگذاشته اند مگر نام ابولهب را از برای عیب بر رسول خداصلی الله علیه وآله. چون عمّ [=عموی] آن حضرت بود(1).

و در روایت "محمد بن جعفر"، حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «چون قائم علیه السلام در هر یک از اقلیم های روی زمین مردی نصب کند به ایشان فرماید که: هر وقت بر شما امری و مسئله ای مشکل شود و ندانید، به کف دست های خود نظر کنید. هر چه در آن بینید عمل کنید که آن عهدنامه و دستورالعمل من باشد، و آن حضرت لشکری به قسطنطنیه فرستد. چون به خلیج رسند چیزی در زیر خود بینند که از برکت آن بر روی آب راه روند. چون اهل روم این حالت بینند گویند: لشکر قائم علیه السلام که چنین باشند خود او چگونه خواهد بود؟! پس در شهر را بگشایند و ایشان را داخل کنند. هر حکم که خواهند بکنند»(2).

و در روایت "ابوجارود" فرمود: «اصحاب قائم علیه السلام سیصد و سیزده نفر مردند از اولاد عجم، بعض از ایشان در وقت روز به روی ابر نشینند و با نامش و نام پدر و اصل و نسبش شناخته می شوند، و بعض از ایشان از رختخواب هایشان مفقود شوند و در غیر موسم حج در مکه دیده شوند»(3).

در روایت "حلبی" فرمود: «نماز کردن در مسجدهای سقف دار»(4) و به روایت دیگر از [امام باقر علیه السلام «در مسجدهای تصویردار، امروز به شما ضرری ندارد لکن چون زمان عدالت برسد خواهید دید که در این باب چه کار شود»(5).

و در روایت "کاهلی" فرمود: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود در وصف مسجد کوفه که: در زمان قائم علیه السلام در میان آن، چشمه ای بیرون آید از روغن، و چشمه ای از آب برای آشامیدن و چشمه ای دیگر برای تطهیر نمودن»(6).

ص: 598

1- 873. غیبت نعمانی، ص 318، باب 21، ح 5.

2- 874. همان، ح 8.

3- 875. همان، ص 315، باب 20، ح 8.

4- 876. کافی، ج 3، ص 368، ح 4.

5- 877. همان، ح 6.

6- 878. تهذیب شیخ طوسی، ج 3، ص 251، ح م 689، فضل المساجد، ح 9.

در روایت "حبه عرنی" «امیرالمؤمنین علیه السلام روزی از کوفه به سوی "حیره" رفت و فرمود که: و این و آن به یکدیگر متصل شوند و میان اینها - یعنی کوفه و حیره - چنان آباد شود که قیمت یک ذراع زمین چند دینار - که به حساب این زمان هر دینار هیجده نخود طلا می شود - باشد و در شهر حیره مسجدی بنا شود که پانصد در داشته باشد و نایب قائم علیه السلام در آن نماز کند. زیرا که مسجد کوفه تنگ شود و اصحاب آن حضرت را نگیرد و در مسجد کوفه دوازده امام عادل نماز کنند و از برای قائم علیه السلام چهار مسجد بنا شود که این مسجد، کوچک تر آنها این است. دو تای دیگر در دو طرف کوفه ساخته شود. یکی در این و دیگری در آن سمت، و اشاره به سمت رودخانه اهل بصره به سمت غریین - که بنایی است در کوفه معروف - فرمود» (1).

قسمت چهارم

در روایت "اسحاق بن عمار"، فرمود: «آن حضرت فرمود: مراد از "یوم الوقت المعلوم" که خدا ابلیس را تا آن، مهلت داده، روز قیام قائم علیه السلام است. چون آن حضرت قیام کند و در مسجد کوفه باشد ابلیس لعین به روی زانوهای خود در آنجا آید و گوید: وای بر ما از شرّ این روز. پس آن حضرت از پیشانی او بگیرد و گردن او را بزند» (2).

در روایت "ابن حجاج"، فرمود: «چون قائم علیه السلام قیام کند، به پای خویش به میدان کوفه آید و به دست مبارک اشاره به مکانی کند که آن را بکنند و از آن مکان دوازده هزار زره و دوازده هزار شمشیر و دوازده هزار کلاه خود بیرون آورده بر دوازده هزار مرد از عجم بپوشانند. پس فرماید: هر کس که در بر ندارد آنچه شما دارید، او را بکشید» (3).

در روایت "بدر بن خلیل اسدی" حضرت باقر علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه که «فَلَمَّا أَحْسَوْا بِأَسْنَا إِذَا هُمْ يَرْكُضُونَ» (4) تا آخر که: چون قائم علیه السلام قیام کند، از برای گرفتن بنی امیه لشکری به شام فرستد و آنها فرار به روم کنند، و اهل روم ایشان را به شرف دخول در دین نصاری جواز دهند. ایشان هم قبول کرده به دین مسیح درآمده خاج در گردن کنند. پس لشکر قائم علیه السلام به سوی روم روند و اهل روم امان خواهند و ایشان امان را معلق کنند بر

ص: 599

1- 879. تهذیب، شیخ طوسی، ج 3، ص 253 و 254، ح م 699، فضل المساجد، ح 19.

2- 880. بحار الانوار، ج 52، ص 376 و 377، ح 178.

3- 881. اختصاص شیخ مفید، ص 334.

4- 882. سوره انبیاء، آیه 12.

تسلیم بنی امیه؛ آنها را تسلیم نمایند. پس قائم علیه السلام از خزینه های ایشان - با آنکه خود به آنها داناتر باشد - پرسد و ایشان گویند: «یا ویلنا اِنَّا کُنَّا ظَالِمِینَ». پس خدا می فرماید: «فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدِینَ» (1)؛ یعنی: پس سخن ایشان همیشه تا این باشد، تا آنکه ایشان را به شمشیر قائم علیه السلام دریده و خاموش گردانیم» (2).

و در روایت دیگر فرمود: «مهدی علیه السلام سفیانی را در شهر حیره در زیر درختی که شاخه هایش دراز است منهزم کند» (3).

و در روایت "بشر نبال" [حضرت صادق علیه السلام فرمود: «قائم علیه السلام در مدینه آن دو نفر را تر و تازه از قبر بیرون آورد و بسوزاند و خاکستر آنها را به باد دهد»(4).

در روایت "اسحاق بن عمار" فرمود که: «آنها را لعنت کند و به دار کشد. پس به پایین آورد و بسوزاند و خاکسترشان را به باد دهد (و فرمود که): چون قائم علیه السلام خواهد که دیواری را که در بالای قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله بنا شده خراب کند، باد تند و صاعقه و رعد ظاهر شود و مردم او را از اثر آن کار، گمان کرده متفرق شوند. پس آن حضرت خود کلنگ به دست گرفته بر آن دیوار زند. چون مردم این بینند و مراجعت کنند. هر کس سبقت گیرد در مراجعت در آن وقت، افضل باشد»(5).

[حضرت علی بن الحسین علیه السلام در روایت "کابلی" فرمود: «چون قائم علیه السلام از مدینه بیرون رود، به اجفر - که نام آبی است در میان فید و خزیمه - رسد. اصحاب او را گرسنگی شدید عارض شود. پس برای ایشان از زمین، میوه روئیده شود که از آن بخورند و توشه بردارند و به سوی قادسیه و کوفه روانه شوند، و در وقتی که مردم در کوفه جمع شوند و بر سفیانی بیعت کنند»(6).

به روایت دیگر از [حضرت صادق علیه السلام : «قائم علیه السلام می آید تا آنکه وارد نجف می شود. پس لشکر سفیانی از کوفه به جنگ آن حضرت بیرون آید و آن حضرت ایشان را به حق و یاری خود دعوت کند. ایشان اجابت نکرده گویند: به مکان خود برگرد که ما را به تو

ص: 600

1- 883. سوره انبیاء، آیه 14 و 15.

2- 884. کافی، ج 8، ص 51 و 52، ح 15.

3- 885. بحار الانوار، ج 52، ص 386، ح 199.

4- 886. همان، ح 200.

5- 887. همان، ح 201.

6- 888. همان، ح 204.

حاجت نباشد. زیرا که ما شما را شناخته ایم. پس متفرق شوند. دیگر بار در روز جمعه آن حضرت ایشان را دعوت کند. در اثنای دعوت تیری از لشکر سفیانی بر یکی از اصحاب آن حضرت وارد آمده او را هلاک کند. چون آن حضرت این ببیند بیرق رسول خدا صلی الله علیه وآله را گشوده، بلند کند و ملائکه بدر نزول کنند و باد فتح به وزیدن آید و آن حضرت با اصحاب خود بر ایشان حمله کنند و جمعی از ایشان را بکشند و باقی به سوی کوفه گریزند و ایشان را تعاقب کرده داخل کوفه شوند»(1).

به روایت "جابر" از [حضرت باقر علیه السلام]: «سفیانی گوید: مرا به نزد پسر عمم - یعنی قائم علیه السلام - برید. چون به نزد آن حضرت آید بیعت کند. چون برگردد لشکرش او را ملامت کنند. چون این ببیند نکث بیعت کرده رو به جنگ آرند و جمیع ایشان کشته شوند و اگر مردی از ایشان به درختی یا سنگی پنهان شود آن درخت یا سنگ خبر دهد که این مرد در اینجا پنهان است. او را بیرون آورده بکشند. پس مرغان و درندگان از گوشت ایشان سیر شوند. پس قائم علیه السلام از آنجا لشکری به قسطنطنیه و لشکری به چین و لشکری به دیلم فرستد و جمیع آنها را فتح کنند»(2).

در روایت "ابوبصیر"، فرمود: «بنی امیه را اهل روم تسلیم آن حضرت کنند و آن حضرت ایشان را شکم پاره کند و بچه های آنها را بر سر نیزه ها نصب کند. پس قائم علیه السلام در روم مسجدی بنا کند و مردی از اصحاب خود را در آنجا حاکم کند و برگردد»(3).

و به روایت دیگر "ابوبصیر" فرمود: «قائم علیه السلام حکمی کند که جمعی از اصحابش بر او انکار کنند و ایشان را گردن زند، و آن حکم آدم باشد. پس حکم دیگر کند که جمعی دیگر منکر شوند و ایشان را گردن زند، و این حکم داود است. پس حکم دیگر کند و جمع دیگر انکار کنند و ایشان را نیز گردن زند، و آن حکم ابراهیم باشد. پس حکم دیگر کند و کسی بر او انکار نکند، و آن حکم محمد صلی الله علیه وآله باشد»(4).

در روایت "ابان بن تغلب" امام صادق علیه السلام فرمود: «چون قائم علیه السلام قیام کند احدی در نزد او نماند مگر این که او را شناسد؛ صالح باشد یا آن که طالع»(5).

ص: 601

1- 889. بحار الانوار، ج 52، ص 387، ح 205.

2- 890. همان، ص 388، ح 206.

3- 891. همان، ص 388 و 389، ذیل حدیث 206.

4- 892. همان، ص 389، ح 207.

5- 893. همان.

و به روایت دیگر فرمود: «چون قائم علیه السلام قیام کند و داخل کوفه شود خداوند عالم از پشت کوفه هفتاد هزار صدیق برانگیزاند که او را یاری کنند، و ممالک عراق را به اهلش که آن هفتاد هزار نفرند رد کند، و در هر سالی دو بار عطا کند و در هر ماه دو بار رزق دهد، و مردم را به غنا و ثروت یکسان کند؛ حتی آنکه کسی محتاج نماند که قبول زکات کند، و اموال دنیا که در زیر زمین یا روی آن باشد در نزد آن حضرت جمع شود. پس به مردم فرماید که: بیایید به سوی آن اموالی که از برای آنها خون حرام می ریختید و قطع ارحام می گردید. پس چنان عطایی به مردم کند که کسی نکرده باشد» (1).

به روایت "ابن مسکان"، [حضرت فرمود]: «اگر در زمان قائم علیه السلام مؤمنی در مشرق باشد برادر دینی خود را در مغرب خواهد دید» (2).

و به روایت دیگر فرمود که: «قائم علیه السلام بر اسبی پیشانی سفید سوار شود و آن اسب به نوعی می جهد در زیر آن حضرت که شهری نماند مگر اینکه نور پیشانی آن اسب بر اهل آن بتابد و این خود آیتی شود از آیات آن جناب» (3).

ص: 602

1- 894. بحار الانوار، ج 52، ص 390 و 391، ذیل حدیث 212.

2- 895. همان، ح 213.

3- 896. همان، ح 214.

فصل سوم: در ذکر حدیث مفضل

قسمت اول

باب چهارم: فصل سوم: در ذکر حدیث مفضل

علامه مجلسی رحمه الله در مجلد سیزدهم کتاب بحار روایت کرده از بعضی مؤلفات اصحاب از "حسین بن حمدان" از "محمد بن اسماعیل" و "علی بن عبدالله حسنی" از "ابی شعیب محمد بن نصیر" از "عمر بن فرات" از "محمد بن مفضل" از "مفضل بن عمر" که او گفت: «پرسیدم از آقای خود حضرت صادق علیه السلام که آیا از برای ظهور مهدی علیه السلام وقت معلومی هست که مردم بدانند؟ فرمود: حاشا که خداوند از برای آن وقتی قرار داده باشد که کسی بداند. عرض کردم: چرا؟ فرمود: زیرا که وقت ظهور او همان ساعت باشد که خداوند فرموده که: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ [أَيَانَ مَرْسِهَا] قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي» (1) و نیز فرموده: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَانَ مَرْسِهَا» (2) و نیز فرموده: «عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» (3)؛ یعنی: علم ساعت نزد خدا است، و نیز فرموده: «فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا» (4) و نیز فرموده: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ» (5) و نیز فرموده: «وَمَا يَدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا» (6) و نیز فرموده: «أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يَمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ» (7) یعنی: آگاه شوید؛ آنان که مجادله می نمایند در امر ساعت، هر آینه در گمراهی دور هستند.

ص: 603

1- 897. سوره اعراف، آیه 187: «درباره قیامت از تو سؤال می کنند، کی فرامی رسد؟ بگو: علمش نزد پروردگار من است».

2- 898. سوره نازعات، آیه 42: «رجوع شود به ترجمه آیه قبل».

3- 899. سوره لقمان، آیه 34.

4- 900. سوره محمد، آیه 18: «آیا آنها جز این انتظاری دارند که قیامت ناگهان فرا رسد (آنگاه ایمان آورند)، در حالی که هم اکنون نشانه های آن آمده است».

5- 901. سوره قمر، آیه 1: «قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت!».

6- 902. سوره احزاب، آیه 63: «... چه می دانی شاید قیامت نزدیک باشد».

7- 903. سوره شوری، آیه 18: «... آگاه باشید! کسانی که در قیامت تردید می کنند در گمراهی عمیقی هستند».

مفضل گوید که به آن حضرت عرض کردم: معنی مجادله چیست؟ فرمود: این است که می گویند: قائم علیه السلام کی متولد شده و کدام شخص او را دیده و در کدام مکان است و کی ظهور خواهد کرد، و همه این سخنان از راه تعجیل و شتاب باشد در امر خدا، و از باب شک و مداخله در امر قضا می باشند، و ایشان کسانی باشند که در دنیا زیانکارند و بدترین عاقبت، کار کافران باشد.

عرض کردم: آیا از برای ظهور او وقت معین نمی باشد؟ فرمود: یا مفضل، من از برای آن، وقت معین نمی کنم و برای آن تعیین وقت نمی شود. زیرا که هر کس از برای مهدی علیه السلام ما تعیین وقت نماید، در علم خدا شرکت نموده و ادعای اطلاع بر سرّ خدا نموده. تا آنکه مفضل عرض کرد: ای مولای من، ابتدای ظهور مهدی علیه السلام چگونه می شود؟ فرمود: یا مفضل، با اشتباه حال، ظهور می کند تا امرش آشکار می شود بعد از ظهور. ذکرش در میان خلائق بلند می گردد و امرش ظاهر شود و منادی به نام و کنیه و نسبش ندا می کند، و ذکر نام و کنیه و نسبش در لسان حق و باطل و موافق و مخالف بسیار می شود تا آنکه به سبب شناختن ایشان آن حضرت را، حجت بر ایشان تمام گردد، و علاوه بر آنکه ما اینها را برای مردم نقل کرده ایم و نشان داده ایم و نام و نسب و کنیه اش را بیان نموده ایم و گفته ایم که نام و کنیه او نام و کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد. اینها را همه گفته ایم تا آنکه مردم نگویند: ما نام و کنیه و نسب او را نشناختیم. به خدا قسم یاد می کنم که امر او با ذکر نام و نسب و کنیه اش در زبان های ایشان واضح و آشکار خواهد گردید، به طوری که بعضی از ایشان از برای بعض دیگر ذکر کنند همه آنها را، برای آن که حجت بر ایشان تمام گردد. بعد از آن خدای تعالی او را ظاهر گرداند؛ چنان که فرموده: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» (1).

مفضل عرض کرد: ای مولای من، تأویل قول خدا «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» (2) چیست؟ فرمود: آن معنی قول خداست که می فرماید: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ» (3)؛ به خدا قسم ای مفضل، در آن زمان اختلاف ملت ها

1- 904. سوره توبه، آیه 33: «او کسی است که رسولش را با هدایت و آیین حق فرستاد، تا آن را بر همه آیین ها غالب گرداند، هر چند مشرکان کراهت داشته باشد».

2- 905. همان.

3- 906. سوره انفال: آیه 39: «مقاتله کنید با کافران تا آنکه فتنه دیگر واقع نشود و همه دین برای خدا باشد».

و دین ها برداشته شود و همه دین یکی شود؛ چنان که خدا فرموده: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (1) و نیز فرموده: «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (2).

تا آنکه مفضلّ عرض کرد: ای مولای من، مهدی علیه السلام در کدام سرزمین ظهور خواهد کرد؟ فرمود: در وقت ظهورش چشم هیچ کس او را نبیند و هر کس غیر از این گوید او را تکذیبش کنید. مفضلّ عرض کرد که: ای آقای من، آیا مهدی علیه السلام در وقت ولادتش دیده می شود؟ فرمود: آری، دو سال و نه ماه از وقت ولادتش - که وقت صبح جمعه هشتم ماه شعبان سال دویست و پنجاه و هفت باشد - تا شب جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجری برای همه کس دیده می شود و آن روز روزی است که پدرش در شهری که در کنار دجله می باشد وفات می کند، و آن شهر را مرد متکبرِ ظالم گمراه که نامش "جعفر" و لقبش "متوکل" باشد بنا خواهد کرد و او مُتَاکِل است، یعنی خورنده لعنت خدا. بر او باد لعنت خدا، و آن شهر را "سُرَّ مَنْ رَأَى" گویند و آن ساءَ مَنْ یرى باشد، و در سال دویست و شصتم هر مؤمن که اهل حق است می بیند و هیچ اهل شک و ریب او را نمی بیند و در آن، امر و نهی او جاری می شود و خود از آنجا غایب و پنهان می شود و در حرم جدش رسول خداصلی الله علیه وآله در قصری که در صابر است - و آن نام جایی است در یک سمت مدینه - ظاهر می شود، و هر کس که خدا سعادتش کرامت کرده آن حضرت را می بیند. بعد از آن در روز آخر سال دویست و شصتم غایب و پنهان می شود و او را هیچ چشم نمی بیند تا وقتی که همه چشم ها او را می بینند.

مفضلّ گوید: عرض کردم: ای آقای من، کی با آن حضرت سخن گوید؟ فرمود: ملائکه و مؤمنان جن با او سخن گویند و امر و نهیش به ثقات و والیان او و وکلای او بیرون می آید و در وقت غیبتش "محمد بن نصیر نمیری" در "صایر" در خانه اش نشسته می باشد. بعد از آن در مکه ظهور می کند. یا مفضلّ، به خدا قسم، گویا آن حضرت را می بینم که داخل مکه

1- 907. سوره آل عمران، آیه 19: «دین در نزد خدا، اسلام است...».

2- 908. همان، آیه 85: «و هر کس جز اسلام آیینی برای خود انتخاب کند، از او پذیرفته نخواهد شد، و او در آخرت از زیان کاران است».

شده در حالتی که لباس رسول خدا صلی الله علیه و آله در بر کرده و عمامه زردی بر سر دارد و کفش های پینه دار رسول خدا را پوشیده و عصایش را به دست گرفته و چند رأس بز لاغر در جلو انداخته، میراند تا آنها را به نزدیک کعبه می رساند و در آنجا کسی نباشد که او را بشناسد و او به صورت جوانی ظهور می کند.

مفضل عرض کرد: ای آقای من، آیا به صورت جوان برمی گردد؟ فرمود: سبحان الله، آیا این را کسی می داند؟! چون امر خدا به او رسد، به هر صورت که خواهد ظاهر می شود.

مفضل عرض کرد: ای آقای من، از کدام مکان و چگونه ظهور می کند؟ فرمود: یا مفضل، تنها ظهور کند و تنها به بیت الله آید و تنها داخل کعبه شود و شب بر او درآید در حال تنهایی تا آنکه شب تاریک شود و مردم به خواب روند. جبرئیل و میکائیل با صفوف ملائکه بر آن جناب نازل شود و جبرئیل گوید: ای آقای من، سخت مقبول، و امرت نافذ است. چون آن حضرت این کلام شنود دست مبارک خود بر روی خود کشد و گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَّبِعُ مِنْ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ» (1).

پس در مابین رکن و مقام بایستد و به آواز بلند صدا کند و گوید که: ای گروه نقباء و خاصان من، و ای آن کسانی که خداوند ایشان را پیش از ظهور من در روی زمین برای یاری من ذخیره فرموده! با صمیم قلب و اطاعت به نزد من آید. پس صدای آن حضرت در شرق و غرب عالم به همه ایشان برسد در حالتی که بعضی ایشان در محراب عبادت، و برخی در خواب استراحت باشند، و آن دعوت را اجابت کرده روی به سمت آن حضرت آورده به زودی در نزد آن جناب در میان رکن و مقام حاضر شوند. پس به امر خدا نوری مانند ستون از زمین تا آسمان کشیده شود به طوری که روی زمین روشن گردد و قلوب مؤمنین منور و مسرور گردند و ندانند قائم علیه السلام ظهور فرموده. پس صبح کنند آن جماعت که سیصد و سیزده نفر مرد می باشند - به عدد اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ بدر - در محضر آن حضرت.

مفضل عرض کرد: ای آقای من، آیا آن هفتاد و دو نفر که با امام حسین علیه السلام شهید شدند با آن حضرت ظهور می کنند؟ فرمود: آری، ظهور می کنند و در ایشان باشند ابوعبدالله،

ص: 606

1- 909. سوره زمر: آیه 74: «حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که به وعده خویش درباره ما وفا کرد و زمین را میراث ما قرار داد که هر جا را بخواهیم منزلگاه خود قرار دهیم؛ چه نیکوست پاداش عمل کنندگان!». حسین بن علی علیه السلام با دوازده هزار صدیق از شیعه علی علیه السلام و بر سر حسین علیه السلام عمامه سیاه در آن روز باشد.

مفضل عرض کرد: ای آقای من، آیا تغییر می دهد قائم علیه السلام بیعت کسانی را که بیعت کرده اند قبل از ظهور او و قبل از قیام او؟ فرمود: یا مفضل، هر بیعتی که قبل از ظهور قائم علیه السلام واقع شود آن بیعت کفر و نفاق و خدعه باشد. خدا لعنت کند بیعت کننده آن و بیعت کرده شده آن را.

[یا] مفضل، چون قائم علیه السلام پشت خود را به بیت الحرام دهد و دست مبارک خود را دراز کند، روشنی دیده شود که در آن بدی نباشد. پس فرماید: این دست خداست و از جانب خداست و به امر خدا دراز شده، پس این آیه را بخواند: «إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ» (1). پس اول کسی که آن دست را ببوسد جبرئیل باشد. پس با او بیعت کند و ملائکه بیعت کنند و نقباء جن بیعت کنند. پس نقبای انس بیعت کنند.

چون صبح شود اهل مکه گویند: کیست آن کس که در جانب کعبه ایستاده و این جماعت که با اویند کیانند؟ و چیست این علامت بزرگ که امشب ظاهر شد و مانند آن دیده نشده؟ پس از یکدیگر پرسند: این جماعت را که با او هستند کسی می شناسد؟ گویند: شناسیم مگر چهار نفر را که از اهل مکه هستند و چهار نفر را که از اهل مدینه هستند و ایشان فلان و فلانند، و نام های آنها را ذکر کنند، و این واقعه در اول طلوع آفتاب آن روز باشد.

پس چون آفتاب طلوع کند و نور بخشد، صیحه زننده ای که در جرم آفتاب باشد مردم را ندا کند به زبان عربی واضح که: هر کسی که در آسمان ها و زمین ها باشد بشنود که ای گروه خلائق، این مهدی آل محمد صلی الله علیه وآله است، و او را به اسم جدش رسول خدا صلی الله علیه وآله و کنیه او نام بُرَد و نسبت او را به پدرش حسن عسکری علیه السلام یازدهم

امامان تا حسین بن علی علیه السلام، پس او را متابعت نمایند تا آنکه هدایت یابید، و مخالفت نکنید امر او را که گمراه شوید.

پس اول کسانی که این ندا را لبیک گویند ملائکه باشند. پس جن باشد. پس نقبا باشد.

ص: 607

1- 910. سوره فتح، آیه 10: «کسانی که با تو بیعت می کنند در حقیقت تنها با خدا بیعت می نمایند، و دست خدا بالای دست آنهاست؛ پس هر کس پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان شکسته است».

گویند: شنیدیم و اطاعت کنیم، و باقی نماند از خلاق صاحب گوش مگر آنکه این ندا را بشنود و مردم، از صحرایی و شهری و بری و بحری با یکدیگر در این باب به یکدیگر رو آورند و به یکدیگر خبر دهند و از یکدیگر استفهام نمایند که: آیا تو شنیدی مثل آن را که من شنیدم به گوش خود؟ گوید: آری.

پس چون آفتاب میل به غروب کند فریاد کننده ای از جانب مغرب فریاد کند که: ای گروه خلاق، خدای شما در وادی "یابس" از زمین فلسطین ظهور کرده و او "عثمان بن عنبسه اموی" می باشد از اولاد "یزید بن معاویه". پس او را پیروی کنید تا آنکه هدایت یابید و مخالفت او ننمایید که گمراه شوید. پس ملائکه و جن و نقباء بر او رد کنند و گویند: شنیدیم و پیروی نکنیم، و باقی نماند شکاک و مرتاب و منافق و کافری مگر آنکه به سبب نداء دوم گمراه شود.

پس آقای ما، قائم علیه السلام پشت خود را به کعبه دهد و گوید: ای گروه خلاق، هر کس می خواهد نظر به "آدم" و "شیث" کند منم آدم و شیث، و هر کس می خواهد نظر به "ابراهیم" و "اسماعیل" کند منم ابراهیم و اسماعیل، و هر کس می خواهد نظر به "موسی" و "یوشع" کند منم موسی و یوشع، و هر کس می خواهد نظر به "عیسی" و "شمعون" کند منم عیسی و شمعون، و هر کس می خواهد نظر به "محمد" و "امیرالمؤمنین" علیهما السلام کند منم محمد و علی علیهم السلام، و هر کس می خواهد نظر به "حسن" و "حسین" علیهما السلام کند منم حسن و حسین علیهم السلام، و هر کس می خواهد نظر به امامان از اولاد حسین علیه السلام کند منم آن امامان. اجابت کنید دعوت مرا؛ زیرا که من شما را خبر می دهم به آنچه آنها شما را خبر داده اند و آنچه آنها خبر نداده اند، و هر کس کتاب ها و صحیفه های آسمانی را خوانده، بیاید بشنود آنها را از من.

پس ابتدا کند به صحفی که خدا بر آدم و شیث نازل کرده، به طوری که امت آدم و شیث گویند که: واللّٰه این همان است و خواند از برای ما آن را که نمی دانستیم و آن را که از آنها افتاده بود یا آن که تبدیل و تحریف شده بود، و همچنین سایر کتاب ها را مانند صحف نوح و ابراهیم، و توره و انجیل و زبور بخواند به طوری که هر یک از آن امت ها تصدیق کنند و گویند: همان است و چیزی از آن تغییر نکرده بلکه این کامل آنها باشد و اضعاف آن باشد

ص: 608

که ما می خواندیم. پس شروع به خواندن قرآن کند به طوری که نازل شده، و مسلمانان تصدیق کنند و گویند: واللّٰه این همان قرآنی است که زیاد و کم نکرده اند.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: بعد از آن، "دابه الارض" از میان رکن و مقام ظاهر شود و در روی مؤمن بنویسد که: «هذا مؤمن» و در روی کافر بنویسد: «هذا کافر».

پس به نزد قائم علیه السلام آید مردی که روی او به سمت پشت او برگردیده باشد، و پیش روی آن حضرت بایستد و عرض کند: ای آقای من! منم "بشیر" و مرا ملکی از ملائکه امر کرده که به خدمت تو آیم و تو را به هلاکت لشکر سفیانی در "بیداء" بشارت دهم.

پس قائم علیه السلام فرماید: قصه خود را و برادر خود را ذکر کن. آن مرد گوید: من و برادرم در لشکر سفیانی بودیم و دنیا را از دمشق تا بغداد خراب کردیم و منبر پیغمبر صلی الله علیه وآله را شکستیم و حیوانات ما در مسجد رسول صلی الله علیه وآله سرگین انداختند و بیرون آمدیم از مدینه و شماره ما سیصد هزار مرد بود. اراده خراب کردن مکه و کشتن اهل آن داشتیم. چون وارد بیداء شدیم و در آنجا فرود آمدیم صیحه کننده ای فریاد داد: ای بیداء! هلاک کن گروه ظالمان را. ناگاه زمین شکافته گردید و جمیع لشکر ما را بلعید به طوری که در روی زمین افساد شری یا غیر آن باقی نماند مگر من و برادرم.

پس ملکی روی ما را به عقب برگردانید چنانکه دیده می شود و به برادرم گفت: وای بر تو ای نذیر! برو به دمشق نزد سفیانی ملعون و او را بترسان و انذار کن به ظهور مهدی علیه السلام از آل محمدعلیهم السلام و او را به هلاکت لشکر او در بیداء خبردار کن، و برو تو ای بشیر! به مکه خدمت مهدی علیه السلام و او را بشارت و مزده بده به هلاکت ظالمین و

قسمت دوم

به دست او توبه کن که او توبه تو را قبول نماید. پس قائم علیه السلام دست مبارک خود را بر روی او کشیده به حال اول برگردد و بیعت کند و با آن حضرت باشد.

مفضل عرض کرد: ای آقای من، جن و ملائکه در آن روز از برای مردم ظاهر شوند؟ فرمود: آری واللّه، ای مفضل! مردم با آنها مکالمه کنند چنان که با یکدیگر [صحبت نمایند]. عرض کرد که: با آن حضرت گردش می کنند؟ فرمود: آری واللّه، ای مفضل! تا آنکه با او در ارض "هجرت" نزول نمایند مابین کوفه و نجف، و اصحاب آن حضرت در آن روز چهل و شش هزار نفر از جن و به روایت دیگر و مانند ملائکه از جن باشد که به آنها، خداوند آن حضرت را یاری کند و فتح دهد.

ص: 609

مفضل عرض کرد: آن حضرت با اهل مکه چه کار خواهد کرد؟ فرمود: ایشان را با حکمت و موعظه حسنه دعوت کند و اجابت نمایند و مردی را از اهل بیت خود بر ایشان خلیفه کند و به سوی مدینه بیرون رود.

مفضل عرض کرد: ای آقای من، با خانه کعبه چه کار کند؟ فرمود: آن را خراب کند و نگذارد از آن مگر پایه هایی را که آن اول خانه بود که گذاشته شد از برای مردم به بکه در عهد آدم علیه السلام و آن چه را ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام بلند نمودند از آن بعد از او [= آدم، و آن [چه] را غیر نبی و وصی بنا کرده، خود تجدید نماید چنان که خدا خواهد، و آثار ظالمان را که در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم باشد بردارد و مسجد کوفه را خراب کند و به طور اول بنا نماید و قصر کهنه را خراب کند. ملعون است ملعون است کسی که آن را بنا کرده.

مفضل عرض کرد: ای آقای من، مهدی علیه السلام در مکه اقامت می نماید؟ فرمود: نه ای مفضل! بلکه مردی را از اهل خود در آنجا خلیفه کند و بیرون رود چنان که گفتیم. پس مردم بر او عاصی شده او را بکشند. پس آن حضرت از برای انتقام برگردد. اهل مکه گریان و پشیمان نزد او رفته عذرخواه شوند. آن حضرت هم بر ایشان نگیرد و عفو فرماید. دیگر باره خلیفه گذاشته، چون بیرون رود آن خلیفه را هم بکشند. چون این خبر به آن حضرت رسد، انصار خود را از جن و نقباء روانه مکه کند و فرماید: بروید و از ایشان کسی را باقی نگذارید مگر آن کسانی را که ایمان آورند؛ و اگر نه آن بود که رحمت خدا از همه چیز وسیع تر است و منم آن رحمت، هر آینه خود با شما برمی گردیدم؛ زیرا که حجت بر ایشان تمام شد و عذر منقطع گردید. پس ایشان به سوی اهل مکه برگردند. پس قسم به خدا که سالم نماند از صد نفر از ایشان یک نفر. نه والله، بلکه سالم نماند از هزار از ایشان یک نفر.

مفضل گوید: عرض کردم ای آقای من، پس خانه مهدی علیه السلام و مجمع مؤمنین کجا خواهد بود؟ فرمود: دار الحکم آن حضرت در کوفه باشد و مجلس حکم او در مسجد جامع کوفه، و بیت المال و موضع تقسیم غنیمت مسلمین در مسجد سهله باشد، و خلوتگاه او زکوات بیض از غریین باشد یعنی نجف اشرف.

مفضل عرض کرد: ای مولای من، در آن وقت همه مؤمنین در کوفه باشند؟ فرمود: آری والله، هر آینه دوست دارند اکثر مردم این که بخرند یک وجب از زمین سبع را که خطّه ای از

ص: 610

خطّه های قبیله همدان است به یک وجب طلا، و هر آینه سواد و عمارات کوفه چهل و چهار میل گردد و قصرهای آن از کربلا بگذرد، و خدا کربلا را جایگاه و مقامی کند که محل آمد و رفت ملائکه گردد و از برای او شأن بزرگی باشد و چندان برکات در آن باشد که اگر مؤمن در آنجا بایستد و بخواند خدا را به دعوتی، عطا کرده شود به یک دعوت او دو هزار برابر ملک دنیا.

بعد از آن، آن بزرگوار آه سوزناکی از جگر کشید و فرمود: ای مفضل! به درستی که بقعه های زمین مفاخرت نمودند و فخر کرد بقعه بیت الحرام بر زمین کربلا. پس خداوند با او وحی نمود که: ساکت باش ای کعبه بیت الحرام و مفاخرت نکن بر کربلا؛ زیرا آن است بقعه مبارکه که ندا کرده از آنجا موسی در صخره از شجره، و آن مکانی است بلند که میل نمود و بالا

رفت به آن مکان مریم و مسیح، و آنجاست آن موضعی که سر حسین علیه السلام را در آن شستند، و مریم عیسی را در آن شست و خود در آن غسل زائیدن کرد، و آن بهتر بقعه ای است که بیرون می آید رسول الله صلی الله علیه وآله از آن در وقت غیبت خود، و باشد از برای شیعه در آن بقعه خیر تا وقت ظهور قائم علیه السلام ما.

مفضل عرض کرد: ای آقای من، بعد از آن مهدی علیه السلام به کجا می رود؟ فرمود: به سوی مدینه جدّم رسول الله صلی الله علیه وآله و چون وارد مدینه شود از برای او مقام عجیبی ظاهر گردد که باعث سرور مؤمنین و رسوائی کافرین باشد. بعد از آن مهدی علیه السلام به سوی کوفه رود و مابین کوفه و نجف منزل کند و شماره اصحاب او در آن وقت چهل و شش هزار از ملائکه و مانند آن از جن باشد، و از نقباء سیصد و سیزده نفر باشد.

مفضل عرض کرد: ای مولای من، دار الفاسقین در آن وقت چگونه خواهد بود؟ فرمود: در لعنت و سخط و بطش [= سختی] خداوند به آن فتنه ها آن را خراب کند و واگذارد ویران. پس وای بر آن و بر کسی که در آن باشد از عَلم های زرد و بیرق های مغرب و از کلب جریره و از بیرق هایی که از دور و نزدیک به سوی آن آید. والله از انواع عذاب بر آن نازل شود آن قدر که بر سایر امت های گمراه وارد شده از اول دهر تا آخر آن و هر آینه وارد شود بر آن از عذاب، چیزی که چشم ندیده و گوش نشنیده مانند آن را، و نیست طوفان اهل آن مگر به شمشیر. پس وای بر کسی که آن وقت در آنجا مسکن دارد؛ زیرا که مقیم در آن به شقاوت خود باقی ماند و خارج از آن در رحمت خدا باشد.

ص: 611

قسم به خدا که امر اهل آن در دنیا به جایی رسد که گویند: دنیایی غیر از آن نیست و قصور آن بهشت است و دختران آن حور العین است و پسران آن ولدان است، و گمان آن کنند که خداوند قسمت نکرده روزی خلق را مگر در آن، و هر آینه ظاهر شود در آن از افترای بر خدا و رسول صلی الله علیه وآله و حکم به غیر کتاب الله و شهادت زور و شرب خمر و فجور و رکوب فسق و اکل سحت و سفک دماء، آن قدر که در دنیا نباشد مگر دون آن. پس از آن خدا آن را خراب کند به آن فتنه ها و ریایات، بطوری که چون بر آن گذر کنند گویند: "زوراء" در اینجا بوده.

مؤلف گوید که

"زوراء" را جمعی تفسیر به بغداد کرده اند لکن "فاضل برغانی" در "مخزل" نقل کرده از کتاب غیبت نعمانی که از "کعب" روایت شده، در وصف مهدی علیه السلام گفته: ظاهر می شود با غیبت او طلوع صبح سرخ و خراب شدن زوراء - و آن ری باشد - و خسف مزروه، و آن بغداد باشد»(1).

و در روضه کافی از "معاویه بن وهب" روایت شده که: «صادق علیه السلام وقتی مثل آورد به شعر "ابن عقبه":

وینحر بالزوراء منهم لدی الضحی

ثمانون ألفاً مثل ما تنحر البدن

بعد فرمود: آیا می شناسی "زوراء" را؟ عرض کردم: فدای تو شوم، می گویند بغداد است. فرمود: نه. بعد فرمود: داخل ری شده ای؟ عرض کردم: آری. فرمود: به بازار حیوان فروشان رفته ای؟ عرض کردم: آری. فرمود: آن کوه سیاهی را که در یمین راه واقع شده دیده ای؟ آن کوه سیاه "زوراء" باشد و در آن کشته شود هشتاد هزار نفر، که از جمله ایشان باشد هشتاد مرد از ولد فلان که همه ایشان صلاحیت خلافت دارند. عرض کردم: که خواهد کشت ایشان را؟ فرمود: می کشد ایشان را از اولاد عجم»(2). پس دور نیست که مراد از "زوراء" در این حدیث هم ری باشد. به هر حال .

مفضل گوید: عرض کردم: پس از آن چه می شود ای آقای من؟ فرمود: بعد از آن خروج کند حسنی که آن جوانی باشد خوب روی از جانب دیلم. پس آواز کند به صوت فصیح که:

ص: 612

1- 911. غیبت نعمانی، ص 147، باب 10، ح 4.

2- 912. کافی، ج 8، ص 177، ح 198.

یا آل احمدصلی الله علیه وآله اجیبوا الملهوف و منادی او از جانب ضریح باشد. پس او را اجابت کنند گنج های طالقان، گنج هایی که نه از طلا باشد و نه از نقره بلکه مردهایی باشند مانند پاره های آهن. گویا می بینم آنها را که بر اسب های اشهب سوارند و حربه های خود را به دست گرفته از شدت شوق جنگ مانند گرگ ها صدا زنند.

امیر ایشان مردی باشد از طایفه تمیم که نام او "شعیب بن صالح" باشد. پس حسنی با ایشان روی آورد به رویی که مانند دایره قمر باشد و اورع مردم باشد. پس آثار ظلم را دنبال کند و شمشیر او کوچک و بزرگ و پست و بلند را بگیرد و آن را یات سیر کند تا آنکه وارد کوفه شود در وقتی که اکثر اهل ارض در آنجا جمع باشند و کوفه را آرامگاه خود قرار دهد. پس خبر مهدی علیه السلام به او و به اصحاب او برسد و به او گویند: یا ابن رسول الله! کیست آن کسی که بر زمین ما وارد شده؟ حسنی گوید: برویم ببینیم کیست و چه می خواهد.

قسم به خدا او خود می داند که او مهدی علیه السلام است و می شناسد او را، و مقصود او از این کلام آنست که او را به اصحاب خود بشناساند. پس بیرون آید حسنی در امری بزرگ که با او باشد چهل هزار مرد که قرآن را به گردن آویخته باشند و مسح ها پوشیده باشند و شمشیرها بسته باشند. پس حسنی برود تا آنکه به نزدیک مهدی علیه السلام وارد شود. پس گوید به اصحاب خود: از این مرد - یعنی مهدی علیه السلام - برسید کیست و چه می خواهد؟ پس بعضی از اصحاب حسنی به لشکر مهدی علیه السلام رَوَد و گوید ای لشکر! کیستید شما «حیاکم الله»، و امیر شما کیست، و چه می خواهید؟ گویند که: این مهدی آل محمدعلیهم السلام است و ما یاوران او هستیم از جن و انس و ملائکه.

پس حسنی آید و گوید: میان من و امیر خود خلوت کنید. پس مهدی علیه السلام به سوی او آید و در میان دو لشکر بایستند. پس حسنی گوید که: اگر تویی مهدی آل محمدعلیهم السلام، پس کجاست عصای جدت رسول الله صلی الله علیه وآله و انگشتر او و بُرد او و دِرْع او که فاضل نام داشت و عمامه او که سحاب نام داشت و اسب او یربوع و شتر او عضباء و قاطر او دلدل و حمار او یغفور و نجیب او براق و رحل او و مصحف او که جدت امیرالمؤمنین علیه السلام جمع کرد بدون تغییر و تبدیل. پس مهدی علیه السلام حاضر کند برای او ظرفی را که در آن باشد جمیع آنها.

پس ابو عبدالله علیه السلام فرمود: جمیع متروکات پیامبران در آن باشد حتی عصای آدم و نوح و

ترکه هود و صالح و مجموع ابراهیم و صاع یوسف وکیل شعیب و عصای موسی و تابوت او - که در آن باقی مانده از آل موسی و آل هارون که ملائکه آن را برمی داشتند - و درع داود و انگشتر سلیمان و عصای او و رحل عیسی علیه السلام و میراث پیغمبران جمیعاً در آن ظرف باشد. پس در آن وقت حسنی گوید: یابن رسول الله! بر تو تصدیق می کنم آن چیز را که خدا مقدر کرده. خواهش دارم که عصای جدت رسول الله صلی الله علیه و آله را بر این سنگ سخت فرو کنی و از خدا سؤال کنی آن را در آن سنگ برویاند و غرض او از این خواهش این باشد که فضل مهدی علیه السلام را بر اصحاب خود ظاهر کند تا آنکه او را اطاعت کنند و به او بیعت نمایند.

پس مهدی علیه السلام آن عصا را بر سنگ فرو کرده بروید و بلند شود و شاخه زند و برگ آورد به طوری که بر لشکر مهدی علیه السلام و لشکر حسنی سایه اندازد. حسنی چون این بیند صدا به تکبیر بلند کند و گوید: یابن رسول الله! دست خود به من ده تا آن که با تو بیعت کنم. پس حسنی و لشکر او با مهدی علیه السلام بیعت کنند مگر چهار هزار نفر از اصحاب مصاحف و لباس مو که از زیدیه معروف باشند و گویند: این سحر بزرگی بود. پس هر دو لشکر به یکدیگر داخل شوند و مهدی علیه السلام آن طایفه منکره را موعظه و نصیحت کند تا سه روز و در ایشان اثری نکند. پس امر به قتل ایشان فرماید و همه را بکشند. گویا ایشان را می بینم که در خون خود می غلطد و مصحف های ایشان به خون آغشته گشته و بعضی اصحاب مهدی علیه السلام اراده آن کنند که آن مصاحف را بردارند. مهدی علیه السلام گوید و اگذارید ایشان را که این قرآنها بر آنها حسرت شوند چنان که آنها تغییر و تبدیل کردند و تحریف نمودند و عمل به آنها نکردند.

مفضل گوید: عرض کردم: ای آقای من، مهدی علیه السلام بعد از این چه می کند؟ فرمود: لشکر به دمشق می فرستد بر سر "سفیانی" و او را می گیرند و بر بالای صخره ذبح می نمایند. بعد از آن حسین بن علی علیه السلام ظهور می کند با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر از اصحاب خود که در روز عاشورا با او شهید شدند. خوشا به آن کرب و رجعت.

بعد از آن صدیق اکبر، امیرالمؤمنین علیه السلام رجعت کند و از برای او قبه و خیمه ای در نجف اشرف نصب شود که از برای آن ارکانی باشد. رکنی در نجف و رکنی در هجر و رکنی در صنعاء یمن و رکنی در مدینه. گویا نظر می کنم به چراغ هایی که در آن خیمه است که آسمان

و زمین را روشن کرده. گویا از آفتاب و ماه روشن تر. پس در آن هنگام «تَبَلَّى السَّرَائِرُ» (1) و «تَذْهَلْ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ» (2)؛ یعنی: پنهانی ها آشکار شود و زنان بچه شیرده، از اطفال خود غافل شوند و زنان حامله بار گذارند و مردم را مست بینی با آن که مست نباشند بلکه عذاب خدا سخت باشد.

بعد از آن سید اجل، محمد صلی الله علیه وآله با انصار و مهاجرین و کسانی که به او ایمان آورده اند و با او شهید گشته اند ظهور کند، و حاضر شود مکذبین او و شک کنندگان در او و تکفیرکنندگان و ردکنندگان بر او و کسانی که او را ساحر و کاهن و مجنون و معلّم و شاعر و ناطق از هوای نفس می گفتند، و آنان که با او محاربه کردند و جنگ کردند از برای آنکه از ایشان انتقام بکشد و جزای کرده های شان - را که از زمان ظهور رسول الله صلی الله علیه وآله تا وقت ظهور مهدی علیه السلام کرده اند نسبت به هر امامی و در هر وقتی - داده شود تا آنکه تأویل [گردد] این آیه که: «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» (3).

مفضل عرض کرد: ای آقای من، فرعون و هامان کیانند؟ فرمود: اول و دوم. مفضل عرض کرد که: ای آقای من، رسول الله صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد با مهدی علیه السلام؟ فرمود: ناچار است از این که آن دو بزرگوار قدم زنند روی زمین را،

قسمت سوم

آری والله پشت کوه قاف را، آری والله ظلمات را و قعر دریاها را تا آن که باقی نماند موضع قدمی مگر آن که در آن قیام کنند و دین خدا را در آن جا برپا دارند.

گویا می بینم ما گروه امامان را که در نزد جدّ خود ایستاده ایم و شکایت می کنیم به او آن ظلم هایی را که از امت به ما شده بعد از او، از تکذیب و ردّ بر ما و سبّ و لعن و ترسانیدن به قتل و بردن والیها و طاغوت های ایشان ما را به دار الحکم خود از حرم او و کشتن ما را به

ص: 615

1- 913. سوره طارق، آیه 9.

2- 914. سوره حج، آیه 2.

3- 915. سوره قصص، آیه 5 و 6: «ما می خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم! و حکومت شان را در زمین پا بر جا سازیم؛ و به فرعون و هامان و لشکریان آنها، آنچه را از آنها بیم داشتند نشان دهیم!».

زهر و حبس. پس رسول خدا صلی الله علیه وآله به گریه درآید و گوید: ای فرزندان من، بر شما وارد نشده مگر آنچه بر جدّ شما پیش از آن وارد آمده.

پس فاطمه علیها السلام ابتدا به شکایت کند. پس شکایت کند از اول و اذیت های او، و از دوم و اخذ فدک از او و رفتن به نزد او در مجمع مهاجرین و انصار و تکلم با او در باب فدک و جواب او به این که پیغمبران میراث نمی گذارند، و احتجاج فاطمه علیها السلام به قول زکریا و یحیی و قصّه داود و سلیمان و گفتن رفیق او به فاطمه علیها السلام که: بیاور آن صحیفه را که پدرت از برای تو در این باب نوشته، و بیرون آوردن فاطمه علیها السلام آن صحیفه را و گرفتن دوم آن را و گشودن آن در محضر مهاجر و انصار و قریش و سایر عرب و آب دهن بر آن انداختن و پاره کردن آن، و گریستن فاطمه علیها السلام و آمدن به نزد قبر پدر خود محزون و گریان و استغاثه نمودن به خدا و به پدرش رسول الله صلی الله علیه وآله و خواندن او از برای حزن، شعر "رقیه بنت صفیه" را که گفته:

قد کان بعدک انباء وهنیه

لو کنت شاهدا لم یکبر الخطب

إنا فقدناک فقد الأرض وابلها

واختل اهلک فاشهدهم فقد لعبوا

تا آخر ابیات. پس بر او قصه کند عمل اول را، و فرستادن او دوم را با خالد و قنفذ، و جمع نمودن او مردم را از برای بیرون آوردن امیرالمؤمنین علیه السلام از برای بیعت در سقیفه بنی ساعده، و مشغول بودن امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله به امر زوجات او و جمع و تألیف قرآن و قضاء دیون او و انجام وعده های او که هشتاد هزار درهم بود، و قول دوم که یا علی! بیرون آی و بر آن باش که مسلمانان بر آن اجماع کرده اند از امر بیعت و نیست از برای تو این که تخلف نمایی از آنکه ایشان بر آن اجماع دارند و آلا تو را می کشیم،

و قول فضّه - کنیز فاطمه علیها السلام - که: امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول است و حقّ هم او را باشد اگر انصاف کنید و با انصاف راه روید، و جمع کردن ایشان هیزم در باب خانه از برای سوزانیدن خانه امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم علیهم السلام و فضّه، و برافروختن آتش در باب خانه و بیرون آمدن فاطمه علیها السلام به سوی ایشان و مکالمه نمودن او با ایشان از پشت در و گفتن او که: ای فلان! وای بر تو. این چه جرأت و جسارت باشد که می نمایی بر خدا و رسول صلی الله علیه وآله. می خواهی نسل او را قطع کنی از دنیا، و فانی سازی و نور خدا را خاموش کنی؟ خدا نور خود را تمام خواهد کرد، و راندن او فاطمه علیها السلام را و قول او

ص: 616

که: بس است ای فاطمه علیها السلام، دیگر محمدصلی الله علیه وآله حضور ندارد و ملائکه امر و نهی نمی آورند از جانب خدا و نیست علی علیه السلام مگر یکی از مسلمانان. پس اگر خواهی اختیار کن بیرون آمدن او را از برای بیعت فلان وآلا همه را بسوزانم.

پس فاطمه علیها السلام به گریه درآید وگوید: خداوندا! به تو شکایت می کنم فقدان پیغمبر و رسول صلی الله علیه وآله و صفی تو را، و ارتداد امت او را بر ما و منع نمودن حقّی را که در کتاب خود از برای ما قرار داده ای. پس دوم به او گوید: ای فاطمه، حماقت زنهار از خود بگذار که خدا نبوت و خلافت، هر دو را از برای شما جمع نکرده و آتش به چوب در زند و قنفذ دست خود را از برای گشودن در داخل کند. پس دوم تازیانه بر بازوی فاطمه علیها السلام زند و مانند دمل سیاه در بازوی آن مظلومه ظاهر گردد. پس لگد خود را بر در زده، در به شکم فاطمه علیها السلام خورده محسن شش ماهه خود را

سقط کند و او و خالد بن ولید و قنقذ هجوم آورده داخل خانه شوند و آن مردود، سیلی از روی مقنعه بر روی فاطمه علیها السلام زند به طوری که ناخن او در زیر خمار ظاهر گردد.

پس فاطمه علیها السلام آواز به گریه خود بلند کند و گوید: «یا اَبَتاه! یا رسول الله!» دخترت فاطمه را تکذیب می کنند و می زنند و بچه او را در شکم او می کشند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام از داخل خانه غضبناک بیرون آید و عباى خود را بر فاطمه علیها السلام افکند و او را بر سینه خود چسباند و گوید: ای دختر رسول خدا، به درستی که دانسته ای که پدرت رحمه للعالمین مبعوث شده. تو را به خدا قسم می دهم که خمار خود را برمدار و موی خود را پریشان مکن. زیرا اگر چنان کنی، خدا در روی زمین کسی را که اقرار به نبوت محمد یا موسی یا عیسی یا ابراهیم یا نوح یا آدم علیهم السلام دارد، نگذارد و جنبنده در روی زمین و پرنده در هوا نماند مگر آنکه هلاک شود. پس روی خود را به دوم کند و گوید: یابن فلان، وای بر تو از امروز و بعد، بیرون شو پیش از آنکه شمشیر خود برهنه کنم و امت را فانی گردانم. پس آن دوم با خالد و قنقذ و عبدالرحمن بن ابی بکر از خانه بیرون روند و امیرالمؤمنین علیه السلام فضّه را آواز کند که در یاب خاتون خود را که طفل خود را سقط می کند.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: این طفل به جدّ خود رسول الله صلی الله علیه وآله ملحق گردید و به او شکایت کند؛ و حمل کردن امیرالمؤمنین علیه السلام در شب، فاطمه و حسنین را با زینب و

ص: 617

ام کلثوم علیهم السلام به سوی خانه های مهاجر و انصار از برای متذکر نمودن ایشان را به خدا و رسول صلی الله علیه وآله و عهدی که بر آن بیعت کردند خدا و رسول صلی الله علیه وآله و او را در حیات رسول الله صلی الله علیه وآله در چهار مقام، و سلام کردن ایشان به او به امیرالمؤمنین علیه السلام در جمیع آن مقام ها و وعده کردن ایشان در فردای آن روز نصرت را و خلاف وعده کردن. بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت کند آن محنت های بزرگی را که بعد از او دیده و قول او که قصّه من مثل قصّه هارون بود بعد از موسی با بنی اسرائیل و قول او که قال: «ابن اُمّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِی وَ کَادُوا یَقْتُلُوْنِی فَلَا تُشْمِتْ بِی الْاَعْدَاءَ» (1).

پس گوید: صبر کردم و راضی شدم و حجت بر ایشان تمام نمودم در مخالفت ایشان عهد خود را و شکستن بیعت من را، و متحمل شدم یا رسول الله! اموری را که هیچ وصیی متحمل نشد، تا آنکه کشتند مرا به ضربت عبدالرحمن بن ملجم، و خدا شاهد است بر ایشان در نقض بیعت من و بیرون آوردن طلحه و زبیر، عایشه را به مکه به اظهار اراده حج و عمره و بردن او را به بصره، و بیرون رفتن به سوی ایشان و به یاد آوردن خدا و رسول و آنچه آورده ایشان را، و برنگردیدن ایشان تا آنکه خون بیست هزار نفر از مسلمانان ریخته شد، و هفتاد کف دست بر جلو افسار شتر عایشه بریده شد، و دیده نشد یا رسول الله! در غزوات تو غزوه ای از آن صعب تر، بلکه صعب تر از همه حرب ها بود که من دیده بودم و صبر کردم بر آن؛ زیرا که خدا مرا ادب کرد به قول خود [که] فرمود: «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ» (2). و فرمود: «وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» (3). و حق فرمود و الله تأویل این آیه که فرمود: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (4).

ص: 618

1- 916. سوره اعراف، آیه 150: «... فرزند مادرم! این گروه، مرا در فشار گذاردند و ناتوان کردند؛ و نزدیک بود مرا بکشند؛ پس کاری نکن که دشمنان مرا شمات کنند!...».

2- 917. سوره احقاف، آیه 35: «پس صبر کن آن گونه که پیامبران اولوالعزم صبر کردند،...».

3- 918. سوره نحل، آیه 127: «صبر کن، و صبر تو فقط برای خدا و به توفیق خدا باشد!...».

4- 919. سوره آل عمران، آیه 144: «محمد صلی الله علیه وآله فقط فرستاده خداست؛ و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به عقب برمی گردید؟ و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضرر نمی زند؛ و خداوند بزودی شاکران را پاداش خواهد داد».

یا مفضل، پس از آن حسن علیه السلام برخیزد به نزد جدّ خود و گوید که: یا جداه، با پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام در دارالهجرة او - کوفه - بودم تا آنکه شهید شد به ضربت پسر ملجم. پس وصیت نمود به من آن چیزی را که تو به او وصیت کردی؛ و خبر شهادت پدرم به معاویه رسید و آن لعین، زیاد را به کوفه فرستاد با یکصد و پنجاه هزار مرد جنگی که من و برادرم حسین علیه السلام و سایر برادران و اهل بیت و شیعیان و دوستان ما را بگیرد و اخذ بیعت از همه کند از برای معاویه، و هر کس امتناع نماید گردن او را بزند و سر او را بزند [و نزد] معاویه فرستد.

چون این شنیدم به مسجد جامع رفتم از برای نماز و بر منبر برآمدم و پس از حمد و ثنا و صلوات، مردم را دعوت به جهاد کردم. گویا ایشان را لجام کرده بودند که اجابت نکرده مرا مگر بیست نفر از ایشان که برخاستند و گفتند: یا بن رسول الله، ما مالک نیستیم مگر نفس خود و شمشیر خود را، و اینک در خدمت تو ایستاده انتظار امر تو را داریم. پس نظر به یمین و یسار خود نمودم و غیر از ایشان کسی را ندیدم. پس گفتم: من متابعت جدّ خود رسول الله صلی الله علیه و آله را می کنم که سی و نه نفر انصار داشت و اظهار امر خدا نکرد تا آنکه انصار او چهل نفر کامل شدند و من هم اگر این عدد را یافتم با دشمنان خدا جهاد کنم و الا مشغول عبادت شوم.

پس سر به آسمان برداشتم و عرض کردم: خداوندا! من دعوت و انذار و امر و نهی کردم و ایشان اجابت و اطاعت ننمودند. پس تو رجز و بأس و عذابی را که از ظالمان رد نمی شود بر ایشان نازل کن. پس از کوفه به مدینه رفتم. پس خبر دادند که معاویه لشکر به انبار و کوفه فرستاده و بر مسلمانان غارت برده، و کشته کسانی را از مسلمانان که با او جنگ نکرده اند و کشته زنان و اطفال را. من گفتم که ایشان را وفا نیست. پس از برای اتمام حجّت با ایشان لشکر فرستادم و خبر دادم به ایشان که اینها همه اجابت معاویه خواهند کرد و عهد و بیعت مرا خواهند شکست و چنان شد که گفته بودم.

پس بعد از آن حسین علیه السلام برخیزد آلوده به خون خود با جمیع کسانی که با او کشته شده اند. چون رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را ببیند به گریه درآید، و اهل آسمان ها و زمین از گریه او گریان شوند، و فاطمه علیها السلام صیحه زند، و زمین و آنچه در آن باشد به زلزله و جنبش درآید، و امیرالمؤمنین و حسن علیهما السلام در طرف راست او ایستند و فاطمه علیها السلام در طرف چپ. پس

ص: 619

حسین علیه السلام به نزد جدّ خود آید و آن بزرگوار او را بر سینه خود چسباند و گوید: یا حسین، جدّت فدای تو باد. یا حسین! چشم تو روشن و چشم من در باب تو روشن است و حمزه - اسدالله - در این حال در یمین حسین علیه السلام باشد و جعفر طیار در یسار آن بزرگوار.

پس محسن را خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت اسد - مادر امیرالمؤمنین علیه السلام - بیاورند در حالتی که ایشان صیحه زنند و فاطمه زهرا علیها السلام گوید: امروز است آن روزی که به شما وعده داده اند: «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ

مُحَضَّرًا وَمَا عَمِلْتُ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا» (1)؛ یعنی: امروز می باید هر نفس آن عمل خیری را که کرده حاضر شده، و دوست دارد که میان او و آن عمل بدی که کرده زمان دوری فاصله باشد.

مفضل گوید که: چون صادق علیه السلام به اینجا رسید، آن بزرگوار آن قدر گریست که ریش مبارکش تر گردید از آب چشمش. پس فرمود: چشم نباشد آنکه در ذکر این واقعه نگرید. پس مفضل گریست، گریستن طویلی. پس از آن عرض کرد: ای مولای من! در این اشک چقدر اجر می باشد؟ فرمود: آن قدر که احصاء نشود، اگر از اهل حق بوده باشد.

مفضل عرض کرد: چه می گویی در این آیه: «وَإِذْ الْمُؤَوَّدَةُ سَأَلَتْ * بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ» (2) فرمود: یا مفضل واللّه، مراد از مؤوده محسن باشد؛ زیرا که آن از ما باشد نه از غیر ما، و هر کس غیر از این گوید او را تکذیب کنید.

مفضل عرض کرد: ای مولای من! پس در آن حال صادق علیه السلام فرمود که: فاطمه علیها السلام دختر رسول الله صلی الله علیه وآله برخیزد و بگوید که: خداوندا! به وعده خود وفا کن در باب آن کس که مرا ظلم کرده و زده و حق مرا غصب نموده و مرا به مصائب اولادم نشانیده. پس از برای او ملائکه آسمان های هفت گانه و حاملین عرش و سگان سموات و جمیع آنچه در دنیا و در زیر اطباق ثری باشد به گریه درآیند، صیحه کنان و نعره زنان به سوی خدا. پس باقی نماند احدی از کسانی که با ما جنگ کرده اند و به ما ظلم کرده اند یا آنکه راضی شده به آنچه به ما وارد شده مگر آن که کشته شود در آن روز هزار دفعه، به خلاف آن که در راه خدا کشته شده؛ زیرا او مرگ را نمی چشد. چنان که خدا فرموده: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ

ص: 620

1- 920. سوره آل عمران، آیه 30.

2- 921. سوره تکویر، آیه 9 و 8.

اللَّهُ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (1).

مفضل عرض کرد: ای مولای من، از شیعیان شما کسانی هستند که قائل به رجعت شما نیستند! فرمود: آیا آنها نشنیده اند قول جدّ ما را و امامان خود را و قول خدا را که می فرماید: «وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ» (2). پس فرمود: مراد از عذاب ادنی عذاب رجعت است و مراد به عذاب اکبر عذاب قیامت باشد. «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» (3). تا آن که فرمود: پس جدّم - علی بن الحسین علیهما السلام - و پدرم - حضرت باقرعلیه السلام - برخیزند و شکایت کنند. پس من برخیزم و شکایت کنم به جدّ خود از منصور. پس پسر مامون. پس علی بن الحسین علیهما السلام برخیزد و شکایت کند از مأمون. پس علی بن محمد بن علی علیهما السلام برخیزد و شکایت کند از مأمون. پس علی بن محمد علیهما السلام برخیزد و شکایت کند از متوکل. پس حسن بن علی علیهما السلام برخیزد و شکایت کند از معتزّ. پس مهدی علیه السلام - هم نام جدّم رسول الله صلی الله علیه وآله - برخیزد با پیراهن خون آلود پیغمبر صلی الله علیه وآله در آن روز که پیشانی او را شکافتند و دندان رباعیات او را شکستند و ملائکه، اطراف او را احاطه کنند، تا آنکه رسول الله صلی الله علیه وآله بایستد و گوید که: یا جداه! مرا وصف کردی و نام و نسب مرا ذکر فرمودی و اخبار از وقت و جود من نمودی و امت مرا انکار کردند و تمرد نمودند و گفتند: هنوز متولد نشده و نیست و کجا باشد و چه زمان باشد و در چه مکان باشد و گفتند: پدر او مرد و عقب نگذاشت و اگر بود تا این زمان تأخیر نمی نمود. پس صبر کردم تا آنکه خدا مرا اذن ظهور و خروج داد یا رسول الله صلی الله علیه وآله.

پس رسول الله صلی الله علیه وآله گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَّبِعُهُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ

ص: 621

- 1- 922. سوره آل عمران، آیه 169 و 170: «هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده اند، و نزد پروردگار خود روزی داده می شوند. آنان بخاطر نعمت های فراوانی که خداوند از فضل خود به ایشان بخشیده است، خوشوقت هستند، نه ترسی بر آنهاست، و نه غمی خواهند داشت».
 - 2- 923. سوره سجده، آیه 21: «و به آنان از عذاب نزدیک (عذاب این دنیا) پیش از عذاب بزرگ (آخرت) می چشانیم...».
 - 3- 924. سوره ابراهیم، آیه 48: «در آن روز که این زمین به زمین دیگر، و آسمان ها (به آسمانهای دیگر) مبدل می شود، و آنان در پیشگاه خداوند واحد قهار ظاهر می گردند».
- نَشَأَ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ» (1). و گوید نصرت خدا و فتح آمد و حق گردید تأویل قول خدا که فرمود: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى

قسمت چهارم

الدِّينَ كُلَّهُ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» (2). پس می خواند این آیه را: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا * لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيَتِمَّ نِعْمَتُهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَظِيمًا» (3).

مفضل عرض کرد: چه گناه رسول الله صلی الله علیه وآله عرضه داشت که خداوند آن را آمرزید؟ امام صادق علیه السلام فرمود: ای مفضل، رسول الله صلی الله علیه وآله عرض کرد: خداوندا! گناهان شیعیان برادرم علی علیه السلام و شیعیان اولادم را که اوصیای من هستند از گذشته و آینده شیعیان تا روز قیامت بر من بار کن و مرا در میان پیغمبران علیهم السلام از این باب رسوا مگردان. پس خدا همه آنها را بر او بار کرد و آمرزید.

مفضل گوید: من از شوق این بشارت به گریه درآمدم و گفتم: ای آقای من، این به سبب فضل خدا است بر ما در باب شما. امام صادق علیه السلام فرمود: یا مفضل، نیستند ایشان مگر تو و امثال تو. پس روایت نکن این حدیث را به اصحاب رخص از شیعیان ما که اعتماد بر این نقل کرده، ترک اعمال کنند. پس چیزی علاج کار ایشان نزد خدا نکند؛ زیرا که ما چنانیم که خدا فرموده: «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» (4)؛ یعنی: شفاعت نکنند مگر از برای آنکه خدا از او راضی باشد و ایشان از خوف خدا ترسانند.

مفضل گوید: عرض کردم: ای مولای من، رسول الله صلی الله علیه وآله بر همه دین ها غالب نشد که خدا گفته: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» (5)؟ فرمود: یا مفضل، اگر رسول الله صلی الله علیه وآله بر همه دین ها

ص: 622

1- 925. سوره زمر، آیه 74: «آنها می گویند: حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که به وعده خویش درباره ما وفا کرد و زمین را میراث ما قرار داد که هر جا را بخواهیم منزلگاه خود قرار دهیم؛ چه نیکوست پاداش عمل کنندگان!».

2- 926. سوره توبه، آیه 33: «او کسی است که رسولش را با هدایت و آیین حق فرستاد، تا آن را بر همه آیین ها غالب گرداند، هر چند مشرکان کراهت داشته باشند!».

3- 927. سوره فتح، آیه 1 و 2: «ما برای تو پیروزی آشکاری فراهم ساختیم. تا خداوند گناهان گذشته و آینده ای را که به تو نسبت می دادند ببخشد، و نعمتش را بر تو تمام کند و به راه راست هدایت فرماید. و پیروزی شکست ناپذیری نصیب تو کند».

4- 928. سوره انبیاء، آیه 28.

5- 929. سوره توبه، آیه 33: «... تا آن را بر همه آیین ها غالب گردانند...».

غالب شده بود. مجوسی و یهودی و ستاره پرست و نصرانی و اهل خلاف و شک و شرک و بت پرست و آفتاب پرست و ماه پرست و آتش پرست و سنگ پرست بر روی زمین نبود و قول خدا: «لِيُظْهَرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» (1) در این روز باشد، و مقصود به این مهدی علیه السلام باشد و در این رجعت باشد که فرموده: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ» (2). پس مفضل عرض کرد: شهادت می دهم که شما از علم خدا عالم شده اید و به قوت و قدرت خدا قادر شده اید و به حکمت خدا ناطق گشته اید و به امر او عمل می نمایید.

پس امام صادق علیه السلام فرمود: پس از آن مهدی علیه السلام به کوفه برگردد و آسمان، ملخ طلا بر کوفه ببارد، چنان که خدا آن را در بنی اسرائیل بر ایوب بارید، و گنج های زمین را بر اصحاب خود تقسیم کند از طلا و نقره و جواهرات.

مفضل عرض کرد که: ای مولای من، هر گاه کسی از شیعیان شما بمیرد و بر ذمه او قرضی باشد از برادران خود یا مخالفین او چگونه خواهد بود؟

امام صادق علیه السلام فرمود: اول کاری که مهدی علیه السلام کند این است که منادی او در جمیع عالم ندا کند که: هر کس را بر شیعیان ما دینی باشد، بگوید و بگیرد. پس رد کند از خردل و قنطار دیون ایشان را.

مفضل عرض کرد که: ای مولای من، بعد از آن چه می شود؟ فرمود: قائم علیه السلام بعد از آنکه مشرق و مغرب عالم را قدم زند به کوفه آید و مسجدی را که یزید بن معاویه در کشتن حسین علیه السلام بنا کرده و مساجدی که از برای خدا بنا نشده، خراب کند.

مفضل عرض کرد که: مدت ملک قائم علیه السلام چه قدر باشد؟ فرمود که: خدای عزّ وجلّ فرموده: «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ * فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ * خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ * وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُوذٍ» (3) و مراد از

ص: 623

1- 930. سوره توبه، آیه 33: «... تا آن را بر همه آیین ها غالب گردانند...».

2- 931. سوره انفال، آیه 39: «و با آنها پیکار کنید تا فتنه برچیده شود، و دین همه مخصوص خدا باشد!...».

3- 932. سوره هود، آیه 105 - 108: «... گروهی بدبختند و گروهی خوشبخت! اما آنها که بدبخت شدند، در آتش هستند؛ و برای آنان در آنجا زفیر و شهیق است. جاودانه در آن خواهند ماند، تا آسمان ها و زمین برپاست؛ مگر آنچه پروردگارت بخواهد! پروردگارت هر چه را بخواهد انجام می دهد! اما آنها که خوشبخت و سعادتمند شدند، جاودانه در بهشت خواهند ماند، تا آسمان ها و زمین برپاست، مگر آنچه پروردگارت بخواهد! بخششی است قطع نشدنی!».

مجذوذ مقطوع باشد؛ یعنی عطایی است که از ایشان منقطع نشود، بلکه ملکی باشد دایم و تمام نگردد مگر به اختیار و اراده خدا، که کسی آن را نداند غیر از خدا. بعد از آن قیامت باشد و آنچه در آن باب خدا در کتاب خود ذکر فرموده: «والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهیرین وسلم تسلیماً کثیراً».

مؤلف گوید که: مجلسی قدس سره بعد از آنکه در بحار این حدیث را از مؤلفات بعض اصحاب از "حسین بن حمدان" به سند مذکور ذکر کرده، فرموده که: "شیخ حسن بن سلیمان" در کتاب "منتخب البصائر" این حدیث مفضل را بدین نهج ایراد کرده که: خبر داد به من "محمد بن ابراهیم بن محسن عطارآبادی" که این حدیث آینده را با خط پدرم "ابراهیم بن محسن" یافتم - و خط پدرش را به من نمود - و نسخه ای از روی آن نوشتم و صورت آن حدیث چنان است که: "حسین بن حمدانی" از "محمد بن اسماعیل" و "علی بن عبدالله" - و حدیث را چنان که ذکر شد - ذکر کرده تا آنجا که: (گویا جوانان طالقان را می بینم، تا آخر فقره خروج حسنی و بیعت کردن او با لشکر خود مگر چهار هزار نفر از طایفه زیدیه که قرآن ها را حمایل کرده و لباسهای پشم پوشیده بودند که گفتند: این روئیدن عصا سحری است عظیم)، و در جمیع این فقره در عوض لفظ حسنی، حسین ذکر کرده و چنان مستفاد می شود که آن شخص خروج کننده حسین علیه السلام است و تعبیر به حسنی در این روایت از کاتب بوده، و مؤید این روایت است بعض اخباری که بعد در باب رجعت ذکر می

شود انشاء الله، مثل خطبه مخزون و مثل روایت "علی بن ابی حمزه" از حضرت رضا علیه السلام که عرض کرد: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم: امام نیست، مگر کسی که بعد از او اولادی بماند. فرمود: جدم چنین نفرمود؛ بلکه فرمود: امام نباشد مگر کسی که بعد از او اولادی بماند، مگر امامی که حسین بن علی علیهما السلام بر او خروج کند که او را بعد از خود اولادی باقی نماند؛ زیرا که مراد به این امام، قائم علیه السلام باشد که آن حضرت بر او در ظاهر خروج نماید؛ چنان که در این خبر و اخبار دیگر است والله العالم.

ص: 624

فصل چهارم: در ذکر اخباری که در باب رجعت وارد شده - غیر روایت مفضل که مذکور شد -

قسمت اول

باب چهارم: فصل چهارم: در ذکر اخباری که در باب رجعت وارد شده - غیر روایت مفضل که مذکور شد -

علامه مجلسی - طاب ثراه - روایت کرده از "شیخ حسن بن سلمان" شاگرد شهید در کتاب "مختصر بصائر" به سند متصل از امام صادق علیه السلام که فرمود: «اول کسی که قبرش شکافته می شود و برمی خیزد و به دنیا رجوع می کند حسین بن علی علیه السلام باشد» (1).

و در روایت "بکیر بن اعین" امام باقر علیه السلام فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه وآله و علی علیه السلام بعد از این، به دنیا برگردند» (2).

در روایت "محمد بن طیار" امام صادق علیه السلام فرمود: در تفسیر این آیه «يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا» (3)؛ یعنی: روزی که از هر امتی فوجی محشور کنیم که: «نیست احدی از مؤمنین که کشته شود مگر اینکه به دنیا برگردد و زندگی کند تا آنکه خود بمیرد، و نیست از ایشان کسی که خود مرده باشد مگر اینکه به دنیا برگردد تا آنکه کشته شود» (4).

در روایت "ابی بصیر"، امام باقر علیه السلام فرمود که: «آیا اهل عراق رجعت را انکار می کنند؟ عرض کردم: آری. فرمود: در قرآن نخوانده اید این آیه را که فرموده: «وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا» (5)».

ص: 625

1- 933. مختصر بصائر الدرجات، ص 24.

2- 934. همان.

3- 935. سوره نمل، آیه 83.

4- 936. مختصر بصائر الدرجات، ص 25.

5- 937. سوره نمل، آیه 83: «(به خاطر آور) روزی را که ما از هر امتی، گروهی را از کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند محشور می کنیم...».

و در روایت "ابن بکیر" امام صادق علیه السلام فرمود که: «گویا "حمران بن اعین" و "مسیر بن عبدالعزیز" را می بینم که در میان صفا و مروه به شمشیرهای خود مردم را به خاک هلاک می اندازند» (1).

امام باقر علیه السلام به روایت "جابر بن یزید" فرمود: «آیا معنی این آیه را که «وَلَيْنُ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمُ» (2) می دانی؟ جابر عرض کرد: نمی دانم. فرمود: مراد از سبیل الله، علی علیه السلام و اولاد او است. هر کس در ولایت ایشان کشته شود در راه خدا کشته شده. پس هر کس از ایشان کشته شود رجوع کند تا آنکه بمیرد و هر که بمیرد رجوع کند تا کشته شود» (3).

و امام صادق علیه السلام در روایت "فیض بن ابی شیبه" فرمود بعد از قرائت این آیه «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ» (4) تا آخر آیه که: هر آینه همه پیغمبران به رسول الله صلی الله علیه و آله ایمان آورند و به امیرالمؤمنین علیه السلام نصرت کنند. آری، به خدا قسم همه انبیا از عهد آدم تا آخر زمان چنین رفتار کنند. خدا رسولی نفرستاده مگر اینکه او را به دنیا برگرداند و در پیش روی امیرالمؤمنین علیه السلام جهاد کند» (5).

«و به روایت "جابر بن یزید" [امام باقر علیه السلام فرمود در آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ» (6) که: این آیه خطاب به پیغمبر صلی الله علیه وآله است و مراد این است که در روز رجعت برخیزد و مردم را به امر و نهی خدا بترساند» (7).

«و نیز فرمود قول خدا که «إِنَّهَا لَاحِدَى الْكَبْرِ * نَذِيرًا لِلْبَشَرِ» (8) که: مراد از نذیر، محمد صلی الله علیه وآله است در روز رجعت، یعنی: آتش جهنم یکی از چیزهای بزرگ است. برخیز! در حالتی که

ص: 626

1- 938. مختصر بصائر الدرجات، ص 25.

2- 939. سوره آل عمران، آیه 157: «اگر هم در راه خدا کشته شوید یا بمیرید...».

3- 940. مختصر بصائر الدرجات، ص 25.

4- 941. سوره آل عمران، آیه 81: «و به خاطر آورید) هنگامی را که خداوند، از پیامبران (و پیروان آنها)، پیمان مؤکد گرفت».

5- 942. مختصر بصائر الدرجات، ص 25 و 26.

6- 943. سوره مدثر، آیه 1 و 2: «ای جامه خواب به خود پیچیده! برخیز و انذار کن».

7- 944. مختصر بصائر الدرجات، ص 26.

8- 945. سوره مدثر، آیه 35 و 36: «که آن (حوادث هولناک قیامت) از مسائل مهم است! هشدار و اندازی است برای همه انسان ها».

مردم را به امر و نهی خدا بترسانی و فرمود که: آیه شریفه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ» (1) مراد در روز رجعت است. یعنی: تو را فرستادیم که همه مردم را در آن روز هدایت کنی» (2).

و به روایت دیگر فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: «مدّثر همان است که روز رجعت آید. مردی عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، مردم پیش از قیامت زنده شوند، بعد از آن می میرند؟ فرمود: آری، واللّٰه یک مرتبه کفری که در زمان رجعت واقع شود بدتر است از چند مرتبه کفر واقع قبل از آن(3).

به روایت "عبدالکریم بن عمرو خثعمی"، امام صادق علیه السلام فرمود: «ابلیس از خدا خواست که تا قیامت او را مهلت دهد و گفت: «رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»(4). خداوند ابا کرد و فرمود: «فَأَنْتَ مِنَ الْمُنْتَظَرِينَ * إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»(5) یعنی: تو از مهلت یافته گانی تا روز وقت معلوم. چون آن روز رسد، ابلیس با تابعان خود از زمان خلقت آدم تا آن روز ظهور و خروج کند و آن در وقت رجعت آخر امیرالمؤمنین علیه السلام است. راوی عرض کرد: رجعت امیرالمؤمنین علیه السلام مکرر باشد؟ فرمود: آری، و هیچ امامی نیست مگر آنکه با اخیار و اشرار عصر خود به دنیا برگردد، برای آنکه اخیار را خدا بر اشرار غالب کند. پس در آن روز امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود و ابلیس با اتباع خود در کنار فرات در زمینی که "روحا" گفته شود، در نزدیکی کوفه قتال نمایند. آنچنان قتالی که از زمان خلقت عالم تا آن روز نشده باشد. گویا می بینم اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام را که شکست خورده یکصد قدم پشتا پشت به عقب رفته اند و پاهای بعض از ایشان به فرات رفته که ناگاه ملائکه با آلات حرب بر پشت ابرها در عقب سر رسول خداصلی الله علیه وآله که حربه ای از نور در دست داشته باشند نازل شوند.

چون ابلیس آن حضرت را ببیند به اراده گریز پسا پس برگردد. اصحاب او گویند: با آن که غالب شده ایم چرا گریزی؟ گوید: من می بینم چیزی را که شما نمی بینید و من از خداوند عالمیان می ترسم. در آن اثنا رسول الله صلی الله علیه وآله به او رسیده، چنان حربه در میان دو شانه اش

ص: 627

1- 946. سوره سباء، آیه 28: «و ما تو را جز برای همه مردم نفرستادیم تا...».

2- 947. مختصر بصائر الدرجات، ص 26.

3- 948. همان.

4- 949. سوره حجر، آیه 36: «گفت: پروردگارا! مرا تا روز رستاخیز مهلت ده (و زنده بگذار!)».

5- 950. همان، آیه 37 و 38: «فرمود: تو از مهلت یافتگانی! (اما نه تا روز رستاخیز، بلکه) تا روز و وقت معینی».

زند که خود و تابعانش هلاک شوند. پس همه مردم خدا را به یگانگی پرستند و امیرالمؤمنین علیه السلام چهل و چهار هزار سال سلطنت کند و از صلب یک نفر از شیعیان آن حضرت هزار نفر اولاد ذکور که در هر سالی یکی متولد شود به ظهور آید. در آن وقت دو بهشت سبز و خرم در نزد مسجد کوفه و حوالی آن - به طوری که خدا خواهد - ظاهر گردد» (1).

و در روایت "یونس بن ظبیان"، فرمود که: «کسی که پیش از روز قیامت حساب خلق در دست او است حسین بن علی علیه السلام است و در روز قیامت هم کسی که مردم را به بهشت و دوزخ فرستد آن بزرگوار باشد» (2).

و به روایت "حمران" و "داود بن راشد"، امام باقر علیه السلام فرمود که: «اول کسی که به دنیا رجوع کند همسایه شما حسین علیه السلام باشد و آن قدر در دنیا سلطنت کند که از شدت پیری ابروهایش بر روی چشمهای مبارکش افتد» (3).

و "معلى بن خنيس" هم مثل آن را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده، به علاوه آن که آن حضرت فرمود در تفسیر آیه «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ» (4) این که: مراد از معاد، دنیا باشد که در زمان رجعت عودگاه جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله شود» (5).

و به روایت بحار از "مختصر بصائر" از "محمد بن حسن بن عبدالله اطروش کوفی" از "جعفر بن محمد بجلی" از "برقی" از "ابن ابی نجران" از "عاصم بن حمید"، از "ابی حمزه ثمالی" از امام باقر علیه السلام فرمود که: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: خدا احد است و واحد. بود او و نبود چیزی. پس تکلم فرمود به کلمه ای و آن کلمه نوری شد و از آن نور، نور محمد صلی الله علیه وآله و مرا و اولاد طاهرین ما را آفرید. بعد از آن، کلمه دیگر فرمود و آن روحی شد و آن روح را در بدن های ما گذاشت. پس ما روح خدا و کلمه اوئیم و با ما حجت خود را بر مخلوق خود تمام نمود. پس از آنکه ما را آفرید ما را در چیز سبزی قرار داد در وقتی که نه آفتاب بود و نه ماه و نه شب و نه روز و نه چشمی بود که نظر کند و ما در آنجا بندگی و

1- 951. مختصر بصائر الدرجات، ص 26 و 27.

2- 952. همان، ص 27.

3- 953. همان، ص 27 و ص 28.

4- 954. سوره قصص، آیه 85: «آن کس که قرآن را بر تو فرض کرد، تو را به جایگاهت باز می گرداند!...».

5- 955. مختصر بصائر الدرجات، ص 28 و ص 29.

تسبیح و تقدیس خدا می نمودیم، و این قبل از آن بود که مخلوقی را خلق کند، و از جمیع پیغمبران علیهم السلام عهد و میثاق گرفت که ما را یاری کنند؛ چنان که فرمود: «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحَكَمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ» (1).

و خدا از من و محمد صلی الله علیه و آله عهد گرفته که یکدیگر را یاری کنیم. من او را یاری کرده، و او و سایر پیغمبران را از آدم تا خاتم علیهم السلام خدا خواهد به دنیا برگرداند که مرا یاری کنند، و در پیش روی من شمشیر بر سر مردگان و زندگان منافقان و کافران جن و انس زنند و مابین مشرق و مغرب مرا باشد، و این امری است عجیب و چگونه عجیب نباشد از مردگانی که خدا ایشان را زنده کند طایفه طایفه. لبیک لبیک، یا "داعی الله" گویان داخل کوچه های کوفه شوند. شمشیرها از غلاف کشیده بر دوش های خود نهاده از برای بریدن سرهای کافران و جباران و تابعان ایشان از اولین و آخرین، تا آنکه به جا آید وعده خدا که فرمود: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا» (2)؛ یعنی: وعده فرمود خدا آنان را - که ایمان آورده اند از شما و عمل صالح کرده اند - که خلیفه نماید ایشان را در زمین چنان که خلیفه کرد کسانی را که قبل از ایشان بودند، و آسان نماید از برای ایشان دینی را که خواسته است از برای ایشان، و بدل کند خوف ایشان را به امن به طوری که عبادت کنند خدا را بدون خوف از کسان دیگر. بعد از آن فرمود:

«وان لی الکره بعد الکره والرجعه بعد الرجعه وانا صاحب الرجعات والکرات وصاحب الصولات والنقمات والدولات العجیبات وانا قرن من حدید وأنا عبداللّٰه واخو رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله وأنا امین الله وخازنه وعیبه سرّه وحجابه ووجهه وصراطه ومیزانه وأنا الحاشر الی الله وأنا کلمه الله الّٰتی یجمع بها المفترق ویفرق بها المجتمع وأنا اسماء الله الحسنی وامثاله العلیا وآياته الکبری وأنا صاحب الجنه والنار اسکن اهل الجنه الجنه واهل النار النار وإلی تزویج اهل الجنه وإلی عذاب اهل النار وإلی آیاب الخلق جمیعاً وأنا

1- 956. سوره آل عمران، آیه 81: «و (به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند، از پیامبران (و پیروان آنها)، پیمان مؤکد گرفت، که هر گاه کتاب و دانش به شما دادم، سپس پیامبری به سوی شما آمد که آنچه را با شماست تصدیق می کند، به او ایمان آورید و او را یاری کنید!...».

2- 957. سوره نور، آیه 55.

الْأَيَّابِ الَّذِي يُؤْبِ إِلَيْهِ كُلُّ شَيْءٍ بَعْدَ الْقَضَاءِ وَإِلَى حِسَابِ الْخَلْقِ جَمِيعاً وَأَنَا صَاحِبُ الْهِنَاتِ وَأَنَا الْمُؤَذِّنُ عَلَى الْأَعْرَافِ وَأَنَا بَارِزُ الشَّمْسِ وَأَنَا دَابَهُ الْأَرْضِ وَأَنَا قَسِيمُ النَّارِ وَأَنَا خَازِنُ الْجَنَانِ وَصَاحِبُ الْأَعْرَافِ وَأَنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَيَعْسُوبُ الْمُتَّقِينَ وَآيَةُ السَّابِقِينَ وَلِسَانُ النَّاطِقِينَ وَخَاتَمُ الْوَصِيِّينَ وَوَارِثُ النَّبِيِّينَ وَخَلِيفَةُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصِرَاطُ رَبِّي الْمُسْتَقِيمِ وَفُسْطَاطُهُ وَالْحُجَّةُ عَلَى أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ وَمَا فِيهِمَا وَمَا بَيْنَهُمَا وَأَنَا احْتِجُّ اللَّهَ بِهِ عَلَيْكُمْ فِي ابْتِدَاءِ خَلْقِكُمْ وَأَنَا الشَّاهِدُ يَوْمَ الدِّينِ وَأَنَا الَّذِي عَلَّمْتُ عِلْمَ الْمَنَآيَا وَالْبَلَايَا وَالْقَضَايَا وَفَصَّلُ الْخُطَابِ وَالْإِنْسَابِ وَاسْتَحْفَظْتُ آيَاتِ النَّبِيِّينَ الْمُسْتَحْفَظِينَ وَالْمُسْتَحْفَظِينَ وَأَنَا صَاحِبُ الْعَصَاءِ وَالْمِيسَمِ وَأَنَا الَّذِي سَخَّرْتُ لِي السَّحَابَ وَالرَّعْدَ وَالْبَرْقَ وَالظُّلُمَ وَالْأَنْوَارَ وَالرِّيَّاحَ وَالْبَحَارَ وَالْجِبَالَ وَالنُّجُومَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَأَنَا الَّذِي أَهْلَكْتُ عَاداً وَثَمُوداً وَاصْحَابَ الرَّسِّ وَقُرُوناً بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيراً وَأَنَا الَّذِي ذَلَّلْتُ الْجَبَابِرَةَ وَأَنَا صَاحِبُ مَدْيَنَ وَمَهْلِكُ فِرْعَوْنَ وَمَنْجَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنَا الْقَرْنُ الْحَدِيدُ وَأَنَا فَارُوقُ الْأُمَمِ وَأَنَا الْهَادِي وَأَنَا الَّذِي أَحْصَيْتُ كُلَّ شَيْءٍ عَدداً بَعَلَّمَ اللَّهُ الَّذِي أَوْدَعْنِيهِ وَبَسَّرَهُ الَّذِي أَسْرَهُ إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاسْرَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَيَّ وَأَنَا الَّذِي أَنْحَلْنِي رَبِّي اسْمَهُ وَكَلِمَتَهُ وَعَلَّمَهُ وَفَهَّمَهُ يَا مَعْشَرَ النَّاسِ أَسْأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ وَاسْتَعْدِيكَ عَلَيْهِمْ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ مُتَّبِعِينَ أَمْرَهُ» (1).

و در روایت "ابوحمره ثمالی"، امام باقر علیه السلام فرمود: «یا ابا حمزه! علی علیه السلام را از آن رتبه که خدا از برای او قرار داده پائین نیاورید و بالا هم نبرید، و علی علیه السلام را همین قدر کافی است که با اهل زمان رجعت قتال می نماید و تزویج زنان و مردان بهشت با او باشد» (2).

و در روایت ابن مسکان "امام صادق علیه السلام فرمود: «خداوند از آدم تا خاتم پیغمبری نفرستاده مگر آنکه به دنیا برگردد و امیرالمؤمنین علیه السلام را یاری کند» (3).

و به روایت "علی بن ابراهیم" در تفسیر این آیه شریفه «وَأَنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ» (4)

ص: 630

1- 958. مختصر بصائر الدرجات، ص 32 - 34.

2- 959. الامالی شیخ صدوق، ص 284، مجلس 38، ح 4.

3- 960. تفسیر القمی، ج 1، ص 134، در تفسیر آیه 81 از سوره آل عمران.

4- 961. سوره نساء، آیه 159: «و هیچ یک از اهل کتاب نیست مگر اینکه پیش از مرگش به او (= حضرت مسیح) ایمان می آورد، و روز قیامت، بر آنها گواه خواهد بود».

که ظاهر آن این است که از یهود و نصاری کسی نباشد مگر آنکه ایمان آورد به پیغمبر صلی الله علیه وآله [او] پیش از روز قیامت رسول خدا صلی الله علیه وآله به دنیا رجوع کند و همه به او ایمان آورند(1). «روایت کرده از "شهر بن حوشب" که "حجاج" گفت: یا "شهر"، آیه ای در قرآن هست که من از فهم آن عاجز شده ام و این آیه را ذکر کرد و گفت: مکرر شده که من گردن یهود و نصاری را زده ام و از اول امر تا آخر به او نظر کرده ام و اظهار اسلام در او ندیدم. گفتم «اصح الله الأمير»، معنی این آیه نه آن است که فرمایی، بلکه عیسی پیش از قیامت به دنیا برگردد و ایشان به او ایمان آورند. حجاج گفت: خدا تو را خیر دهد، این را تو از کجا گویی؟ گفتم: محمد بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام به ما خبر داد. گفت: همانا که از چشمه صاف آن را گرفته ای»(2).

«و نیز روایت کرده از امام صادق علیه السلام که «آیه «وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا»(3) در رجعت باشد و آیه «وَحْشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُبَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا»(4) در قیامت»(5).

قسمت دوم

و از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده که: «آیه «وَحْشَرْنَاهُمْ لَا يَرْجِعُونَ»(6) - ظاهر آن این است که اهل قریه ای که هلاک شده اند رجوع می نمایند - در رجعت باشد؛ زیرا که در قیامت همه کس رجوع کنند»(7).

و به روایت "ابوبصیر" از امام صادق علیه السلام: «پیغمبر صلی الله علیه وآله به مسجد آمد دید امیرالمؤمنین علیه السلام سر خود را بر بالای ریگ نهاده و خوابیده. پای خود را بر او گذارده جنبانید و فرمود که: ای دابه خدا برخیز. مردی عرض کرد: یا رسول الله، اذن می دهی که یکدیگر را به این لقب بخوانیم؟ فرمود: نه، زیرا که این لقب مختص به او باشد و اوست آن دابه که خدا فرموده: «وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ» (8).

ص: 631

1- 962. تفسیر القمی، ج 1، ص 185، در تفسیر آیه 159 از سوره نساء.

2- 963. همان.

3- 964. سوره نمل، آیه 83: «(به خاطر آور) روزی را که ما از هر امتی، گروهی را از کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند محشور می کنیم...».

4- 965. سوره کهف، آیه 47: «... همه آنان را برمی انگیزیم، و احدی از ایشان را فروگذار نخواهیم کرد!».

5- 966. تفسیر القمی، ج 2، ص 36، در تفسیر آیه 47 از سوره کهف.

6- 967. سوره انبیاء، آیه 95: «و حرام است بر شهرها و آبادی هایی که (بر اثر گناه) نابودشان کردیم، آنها هرگز باز نمی گردند».

7- 968. تفسیر القمی، ج 2، ص 75، در ذیل تفسیر آیه 95 از سوره انبیاء.

8- 969. سوره نمل، آیه 82: «وقتی فرمان عذاب آنها رسد، جنبنده ای را از زمین برای آنها خارج می کنیم با آنان تکلم می کند».

پس فرمود: یا علی، چون آخرزمان شود خدا تو را به بهترین صورت ها به دنیا برگرداند و با تو باشد مهدی علیه السلام که با آن دشمنان خود را نشانه گذاری، تا آن که امام صادق علیه السلام فرمود: مردی به عمار گفت: یا "ابا یقظان"! این آیه «وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ» (1) مرا به شک انداخته که آن دابه که با مردم سخن گوید چه باشد؟ عمار گفت که: به خدا قسم! نخورم و نیاشامم و ننشینم تا آنکه آن دابه را به تو بنمایم. پس عمار با آن مرد به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد. آن حضرت خرما و کره می خورد. فرمود: یا ابا یقظان، بیا و بخور. عمار بنشست و با آن جناب مشغول خوردن شد. چون درخواست آن مرد گفت: سبحان الله! یا ابا یقظان، نه [= مگر نه اینکه قسم خوردی که

نخوری و نیاشامی و ننشینی تا آنکه آن دابه را به من بنمایی، این چه بود؟ گفت: اگر تعقل داشته باشی دانسته بودی که آن را به تو نمودم. یعنی آن دابه امیرالمؤمنین علیه السلام بود که پیش از این کارها او را دیدی» (2).

و در روایت "معاویه بن عمار"، امام صادق علیه السلام فرمود که: «قَالَ لَهِ مَعِيشَهُ ضَنْكًا» (3) در شأن ناصبیان باشد که در زمان رجعت از تنگی معیشت نجاسات خورند» (4).

و به روایت "علی بن ابراهیم"، آن حضرت فرمود: «آیه رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأُحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ» (5) در خصوص رجعت است» (6).

و در روایت "ابی الجارود"، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «العجب کل العجب بین الجمادی والرجب». مردی عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، آن امر که از آن تعجب می کنی چه چیز است؟ فرمود: مادرت به عزایت نشیند، عجیب تر از این چه باشد که مردگانی زنده شوند و دشمنان خدا و رسول و اهل بیت علیهم السلام را بزنند» (7).

و در روایت "جابر" حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «امام حسین علیه السلام پیش از شهادت به

ص: 632

1- 970. سوره نمل، آیه 82: «وقتی فرمان عذاب آنها رسد، جنبنده ای را از زمین برای آنها خارج می کنیم با آنان تکلم می کند».

2- 971. تفسیر القمی، ج 2، ص 131 و 132، در ذیل تفسیر آیه 82 از سوره نمل.

3- 972. سوره طه، آیه 124: «... زندگی (سخت و) تنگی خواهد داشت...».

4- 973. مختصر بصائر الدرجات، ص 18.

5- 974. سوره غافر، آیه 11: «... پروردگارا! ما را دو بار میراندی و دو بار زنده کردی؛...».

6- 975. تفسیر القمی، ج 2، ص 259، در تفسیر آیه 11 از سوره غافر.

7- 976. تأویل الایات الظاهره، ص 659، در تفسیر آیه 13 سوره ممتحنه.

اصحاب خود فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه وآله به من فرمود که: ای فرزند! تو را به عراق می برند - و آن سرزمینی باشد که انبیاء و اوصیاء در آنجا با یکدیگر ملاقات کرده اند و آن را "عمورا" گویند - و تو را با اصحاب در آنجا بکشند و آلم و درد آهن را نخواهید چشید. چنان که ابراهیم علیه السلام درد و آلم آتش را ندید و بر او سرد شد، بر تو و اصحابت نیز چنین باشد.

بعد از آن امام حسین علیه السلام به اصحاب فرمود: مژده باد شما را! به خدا قسم که چون این کافران ما را بکشند به خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله رویم. باشیم آن قدر که خدا خواهد. بعد از آن، من اول کسی باشم که زمین از روی او شکافته شده برمی خیزد. پس خروج می کند و خروج من و امیرالمؤمنین علیه السلام و قائم ماعلیه السلام در یک وقت باشد. بعد از آن جماعتی که هرگز از آسمان به زمین نیامده اند فرود آیند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکریایی از ملائکه به نزد من فرود آیند و محمد و علی و من و برادرم علیهم السلام و همه کسانی که خدا بر ایشان منت گذاشته، بر مرکب های خدایی - که اسب ها و استرهای ابلق باشند از نور که هیچ کس بر آنها سوار نشده - سوار شویم سپس محمد صلی الله علیه وآله بیرق خود را می جنباند و آن را با شمشیر خود به قائم علیه السلام می دهد. بعد از آن، آنقدر که خدا خواهد در دنیا مکث کنیم. بعد از آن خداوند از مسجد کوفه چشمه ای از روغن و چشمه ای از آب و چشمه ای از شیر بیافریند و بیرون آورد.

بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر رسول خدا صلی الله علیه وآله به من دهد و مرا به مشرق و مغرب زمین فرستد. پس هیچ دشمن خدا را نبینم مگر آنکه خونس را بریزم، و هیچ بت نماند مگر آنکه آن را بسوزانم حتی آنکه به هندوستان روم و آن را فتح کنم، و حضرت دانیال و یوشع به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آیند و گویند: خدا و رسول راست گفته اند، و خداوند هفتاد نفر مرد با ایشان فرستد، و بکشند آنان را که با ایشان مقاتله نمایند و لشکری به سمت روم فرستد و آنجا را هم فتح کنند. پس بکشم حیوانات حرام گوشت را به طوری که در روی زمین نماند مگر حلال گوشت و یهود و نصاری و سایر ملت ها را به اسلام تکلیف کنم. اگر قبول نکنند به قتل رسانم، و هیچ شیعه نباشد مگر آنکه خدا مملکتی را امر کند که از روی او گرد و خاک را پاک نماید و زن و منزل او را در بهشت او می نمایند، و در روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلایی نماند مگر آنکه از برکت ما آن آفت از او زایل شود و برکات زمین و آسمان نازل گردد به طوری که شاخه های اشجار از زیادتی بار ثمار، بشکند و میوه زمستانی در تابستان،

ص: 633

و تابستانی در زمستان خورده شود؛ چنان که خدا فرموده: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» (1). بعد از آن خداوند به ما کرامتی عطا کند که به سبب آن هیچ چیز در روی زمین پنهان نماند به طوری که اگر مرد خواهد که بر اسرار زن خود اطلاع یابد و او را خبر دهد، تواند» (2).

و در روایت "ابوبصیر" امام صادق علیه السلام فرمود که: «آیه «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا» (3) در خصوص رجعت باشد. زیرا که هر کس در اینجا گمراه باشد در آنجا گمراه خواهد بود» (4).

و به روایت "عبدالله بن سنان" امام صادق علیه السلام فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که: مرا به آسمان بردند. خدای عزّ وجلّ از جمله چیزهایی که از پشت حجاب به من وحی نمود این بود که: «یا محمد انی انا الله لا اله الا انا عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم» تا آنکه فرمود: «یا محمد! علی اول ما اخذ بميثاقه من الأئمة یا محمد! علی آخر من أقبض روحه من الأئمة علیهم السلام وهو الدابة التي تكلمهم. یا محمد! علی اظهره علی جمیع ما اوجهه الیک لیس لک أن تکتم منه شیئاً. یا محمد! ابطنه الذی اسررتہ الیک فلیس فیما بینی و بینک سرّ دونه. یا محمد! علی ما خلقت من حلال و حرام علی علیم به» (5).

و به روایت "ابوطفیل" از امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که «به آن حضرت در کوفه عرض کردم در باب حوض پیغمبر صلی الله علیه وآله که در دنیا است یا آن که در آخرت؟ فرمود: در دنیا است. عرض کردم: صاحب آن کیست؟ فرمود: منم؛ با دو دستم دوستانم بر آن وارد شوند و دشمنانم برگردند. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، مراد از "دابه الارض" در آیه «وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ» (6) چیست؟ فرمود: یا أبا الطفیل، از پرسیدن

ص: 634

1- 977. سوره اعراف، آیه 96: «و اگر اهل شهرها و آبادی ها، ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند، برکات آسمان و زمین را بر آنها می گشودیم...».

2- 978. مختصر بصائر الدرجات، ص 37 و 38.

3- 979. سوره اسری، آیه 72: «اما کسی که در این جهان (از دیدن چهره حق) نابینا بوده است، در آخرت نیز نابینا و گمراه تر است».

4- 980. مختصر بصائر الدرجات، ص 20.

5- 981. همان، ص 36؛ بحار الانوار، ج 53، ص 68، ح 65.

6- 982. سوره نمل، آیه 82: «و هنگامیکه فرمان عذاب آنها رسد، جنبنده ای را از زمین برای آنها خارج می کنیم که با آنان تکلم می کند...».

این مطلب، در گذر. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، فدایت شوم. آن را به من خبر ده. فرمود: آن دابه ای است که طعام می خورد و در بازارها می گردد و زن می گیرد. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین او کیست؟ فرمود: صدیق و فاروق و عالم و پرهیزکار و شجاع و یکه تاز این امت. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، آن کیست؟ فرمود: مورد آیه «وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ» (1) و مورد آیه «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (2) و آیه «وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ» (3) پس فرمود: آن کسی که تصدیق نمود در وقتی که مردم همه کافر بودند. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، نامش را بفرما. فرمود: نامش را گفتم. یا ابا الطفیل! به خدا قسم اگر همه شیعیان من که با ایشان به جهاد می روم و مرا اطاعت می کنند و امیرالمؤمنین می نامند و جهاد مخالفان را حلال می دانند، به نزد من آیند و خبر دهم ایشان را از بعضی آن چیزهای حق که در قرآن است و بر محمد صلی الله علیه وآله نازل گشته، از سر من متفرق شوند و باقی نماند از ایشان مگر قلیلی مانند تو و امثال تو.

ابوطفیل گوید: چون این شنیدم مضطرب شدم و عرض کردم: من و امثال من متفرق می شویم یا آنکه ثابت می مانیم؟ فرمود: نه، بلکه ثابت می مانید. بعد از آن متوجه من شده فرمود: «انّ امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الاّ ملک مقرب أو نبی مرسل أو مؤمن امتحن الله قلبه بنور الایمان». یا ابا الطفیل! رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفت پس مردم همه گمراه شدند مگر کسانی که خدا به برکت ما ایشان را حفظ کرد» (4).

و در روایت ["زید شحام"] امام صادق علیه السلام فرمود: «اول کسی که رجعت کند حسین بن علی علیهما السلام باشد. چهل هزار سال در روی زمین درنگ کند تا آنکه ابروهایش از شدت پیروی بر روی چشمهایش افتد» (5).

و در روایت ["جابر"] امام باقر علیه السلام فرمود که: «هیچ مؤمن نباشد مگر آنکه او را مردنی باشد و کشته شدنی؛ زیرا که هر کس کشته شود رجعت کند تا آنکه شربت مرگ را بچشد و هر کس بمیرد زنده شود تا کشته گردد».

ص: 635

1- 983. سوره هود، آیه 17.

2- 984. سوره رعد، آیه 43.

3- 985. سوره زمر، آیه 33.

4- 986. مختصر بصائر الدرجات، ص 40 و 41.

5- 987. مختصر بصائر الدرجات، ص 18.

راوی گوید: عرض کردم: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» (1). آن حضرت فرمود: و "منشوره". عرض کردم "منشوره" چیست؟ فرمود: این آیه را جبرئیل چنین آورده «كل نفس ذائقة الموت ومنشوره»؛ یعنی: هر نفس مرگ را خواهد چشید و در زمان رجعت خواهد برگشت. پس فرمود: در این است از اخیار و اشرار کسی نماند مگر آنکه برگردد. اخیار از برای دیدن عزّت، و اشرار از برای چشیدن مرارت. آیا شنیده ای که خدا فرموده: «وَلَنَذِقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ» (2) و آنکه فرموده: «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ» (3) و فرموده: «إِنَّهَا لَاحِدَى الْكَبَرِ * نَذِيرًا لِلْبَشَرِ» (4) و فرمود: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» (5) و فرموده: «إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ» (6). زیرا آن باب امیرالمؤمنین علیه السلام باشد که رجعت کند.

بعد، امام باقر علیه السلام فرمود که: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مراد از آیه شریفه «رَبَّمَا يُودُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ» (7) من و شیعه خود، و عثمان و شیعه او باشد. زیرا که در روز رجعت خروج کنیم و بنی امیه را بکشیم و ایشان آرزوی آن کنند که کاش [مسلمان بودند] (8).

و به روایت "اصبغ بن نباته"، "ابن کواء" عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! شنیدم که گفته ای رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که: شنیده ایم یا آنکه دیده ایم مردی را که در سن از پدرش بزرگتر بوده؟ فرمود: آری یابن الکواء! وای بر تو، عزیر از نزد عیالش بیرون رفت پنجاه ساله در وقتی که زن او حامله بود در ماه زائیدن او. پس خدا او را به سبب آنکه گناهی کرد مبتلا کرده یکصد سال بمیراند. بعد از آن زنده کرد او را تا آنکه بداند که خدا بر زنده کردن مردگان توانا است و از آن استبعاد نکند. چون به خانه خود برگشت پنجاه ساله [بود]، و پسرش که او را استقبال نمود صد ساله بود.

ص: 636

- 1- 988. سوره آل عمران، آیه 185؛ سوره انبیاء، آیه 35، سوره عنکبوت، آیه 75.
 - 2- 989. سوره سجده، آیه 21: «و به آنان از عذاب نزدیک (عذاب این دنیا) پیش از عذاب بزرگ (آخرت) می چشانیم...».
 - 3- 990. سوره مدثر، آیه 1 و 2: «ای جامه خواب به خود پیچیده، برخیز و انداز کن».
 - 4- 991. همان، آیه 35 و 36: «که آن از مسائل مهم است! هشدار و اندازی است برای همه انسانها!».
 - 5- 992. سوره توبه، آیه 33: «اوست که رسولش را باهدایت و آیین حق فرستاده، تا آن را بر همه آیین ها غالب گرداند».
 - 6- 993. سوره مؤمنون، آیه 77: «تا زمانی که دری از عذاب شدید به روی آنان بگشائیم، ناگهان بکلی مأیوس گردند».
 - 7- 994. سوره حجر، آیه 2: «کافران چه بسا آرزو کنند که ای کاش مسلمان بودند!».
 - 8- 995. بحار الانوار، ج 53، ص 64، ح 55.
- پس آن حضرت فرمود: یابن الکواء، آنچه خواهی سؤال کن. عرض کرد که: جمعی از اصحاب تو گمان دارند که بعد از مردن به دنیا برمی گردند؟ فرمود: آری، چنانست که گویند. از ایشان درست روایت کن و بر آن بیفز. تو به ایشان چه گفتی؟
- گفت: گفتم که من این را تصدیق نمی کنم. فرمود: وای بر تو، خداوند قومی را به سبب گناه پیش از رسیدن آجال شان میرانید، بعد از آن زنده گردانید تا آنکه روزی های خود را خوردند. بعد از آن باز میرانید. این سخن بر ابن کواء مشکل آمد.
- آن حضرت فرمود: وای بر تو، خدا فرمود: «وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا» (1) چون موسی ایشان را به "طور" برد که مکالمه خدا را با او بشنوند و نزد بنی اسرائیل شهادت دهند بر صدق موسی، چون شنیدند گفتند: ما باور نداریم که این کلام خدا باشد تا او را به چشم خود نبینیم. چنانکه خدا حکایت کرده: «لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً» (2). پس صاعقه ایشان را هلاک کرد؛ چنانکه فرموده: «فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» (3). پس خدا ایشان را زنده کرد؛ چنانکه گفته «ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (4).

یابن الکواء، آیا این جماعت بعد از وفات به منزل خود برنگشتند؟ زیرا که سایه انداختن ابر و نازل کردن "من" و "سلوی" چنانکه [فرموده «وَوَهَبْنَا عَلَى كُمْ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَى» (5) بعد از زنده کردن ایشان بود.

یابن الکواء، مَثَل این رجعت مَثَل بزرگان بنی اسرائیل است که خدا فرموده: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ» (6) و ایشان

ص: 637

- 1- 996. سوره اعراف، آیه 155: «موسی از قوم خود هفتاد تن از مردان را برای میعادگاه ما برگزید...».
 - 2- 997. سوره بقره، آیه 55: «و (نیز به یاد آورید) هنگامی را که گفتید: ای موسی! ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد؛ مگر اینکه خدا را آشکارا (با چشم خود) ببینیم...».
 - 3- 998. همان: «... پس صاعقه شما را فرا گرفت؛ در حالی که تماشا می کردید».
 - 4- 999. همان، آیه 56: «سپس شما را پس از مرگتان، حیات بخشیدیم؛ شاید شکر (نعمت او را) به جا آورید».
 - 5- 1000. سوره بقره، آیه 57: «و ابر را بر شما سایبان قرار دادیم؛ و "مَنْ" (= شیره مخصوص و لذیذ درختان) و "سلوی" (= مرغان مخصوص شبیه کبوتر) را بر شما فرستادیم...».
 - 6- 1001. همان، آیه 243: «آیا ندیدی جمعیتی را که از ترس مرگ، از خانه های خود فرار کردند و آنان هزارها نفر بودند؟! (که به بهانه بیماری طاعون، از شرکت در میدان جهاد خودداری نمودند). خداوند به آنها گفت: بمیرید! (و به همان بیماری، که آن را بهانه قرار داده بودند، مردند). سپس خدا آنها را زنده کرد؛ (و ماجرای زندگی آنها را درس عبرتی برای آیندگان قرار داد)...».
- هزاران بودند و از خوف مرگ گریختند. پس خدا ایشان را میرانید و زنده گردانید.

و به روایت دیگر مردم ایشان را دیدند که زنده شدند و زندگانی کردند و خوردند و آشامیدند و سال ها در میان مردم گردیدند، و در حق عزیر فرموده: «أَوَ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ» (1). زیرا گذارش بر قریه افتاد که اهل آن مرده بودند. از روی استبعاد گفت: چگونه خدا اینها را زنده می کند؟! پس خدا او را از برای دفع این استبعاد میرانید و پس از یکصدسال زنده گردانید و فرمود: چقدر درنگ کردی؟ گفت: یک روز یا بعض روز. فرمود: بلکه درنگ کرده ای صد سال. نظر به حمار خود کن که چگونه پوسیده و چگونه زنده می شود! پس یابن الکواء، در قدرت خدا نباید شک کرد» (2).

و به روایت "جابر بن یزید" حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «علی علیه السلام را در روی زمین رجعتی باشد با پسرش امام حسین علیه السلام که با بیرق رو می آورد تا آنکه انتقام او را از بنی امیه و معاویه و آنانکه به جنگ او حاضر شده اند بگیرد. بعد از آن در آن روز یاران خود را - از اهل کوفه سی هزار [و] از سایر مردم هفتاد هزار نفر - به سوی بنی امیه فرستد در صفین، و مانند دفعه اول با ایشان جنگ کند و احدی از ایشان را باقی نگذارد که خبر برد، بلکه همه را بکشد، پس خدای تعالی ایشان را زنده کند و به بدترین عذاب ها با فرعون و آل فرعون عذاب کند. بعد از آن برای آن حضرت رجعتی باشد با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله حتی [= تا آنکه آن حضرت خلیفه روی

قسمت سوم

زمین شود و ائمه علیهم السلام عمال و والیان او باشند و خدای تعالی او را آشکارا مبعوث کند تا آنکه بندگی او در روی زمین آشکار شود چنانکه خدا را در روی زمین پنهان عبادت کردند. بعد از آن [حضرت] صادق علیه السلام فرمود: آری، امیرالمؤمنین علیه السلام

ص: 638

1- 1002. سوره بقره، آیه 259: «یا همانند کسی که از کنار یک آبادی (ویران شده) عبور کرد، در حالی که دیوارهای آن، به روی سقفها فرو ریخته بود، (و اجساد و استخوانهای اهل آن، در هر سو پراکنده بود؛ او با خود) گفت: چگونه خدا اینها را پس از مرگ، زنده می کند؟! (در این هنگام)، خدا او را یکصد سال میراند؛ سپس زنده کرد؛ و به او گفت: چه قدر درنگ کردی؟ گفت: یک روز؛ یا بخشی از یک روز. فرمود: نه، بلکه یکصد سال درنگ کردی!...».

2- 1003. مختصر بصائر الدرجات، ص 22 و 23.

دو بار به دنیا رجوع خواهد فرمود. بعد از آن به دست مبارک اشاره نمود که آن حضرت چند برابر این به دنیا رجوع خواهد نمود. خداوند سلطنت همه دنیا را - از روزی که دنیا را آفریده تا روز فانی شدن آن - به پیغمبر صلی الله علیه و آله عطا کند تا آنکه وفا کند به آنچه وعده کرده و فرمود: «لِيُظْهَرَ عَلَى الدِّينِ كَلِّهِ» (1).

و امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه "مخزون" که در کتاب بحار از کتاب "مختصر بصائر" نقل کرده که آن را از کتابی نقل کرده که واسطه میان کاتب آن کتاب و حضرت صادق علیه السلام دو مرد بوده، می فرماید بعد از کلامی طویل مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود بر جناب رسالت پناهی صلی الله علیه وآله و ذکر بعض مناقب غیرمتناهی خود: «العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب».

در این اثنا مردی از چرخچیان لشکر درخواست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، این تعجب از چیست که می کنی؟ فرمود: چگونه تعجب نکنم و حال آنکه قضای خدا جاری گشته و شما حدیث نمی فهمید. بدانید که پاره ای صداها خواهد رسید و در میان آنها مرگ ها واقع خواهد گردید، و قامت ها مانند نباتات بریده شده خواهد افتاد، و پاره ای مردگان زنده و خواهند برگشت. پس تعجب کنید تعجب بسیار در میان جمادی و رجب.

و در اثنا مرد دیگر برخاست، عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! این تعجب پیاپی چیست؟ فرمود: مادر آن مرد اول در عزایش نشیند. کدام امر عجیب از این عجیب تر است که مردگان بر سر زندگان زنند. عرض کرد - از روی تعجب که - یا امیرالمؤمنین! این امر چگونه باشد؟ فرمود: قسم به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده، گویا مردگان را می بینم که زنده شده اند و در میان کوچه های کوفه می گردند و شمشیرهای خود را از غلاف کشیده اند و بر دوش های خود گذاشته اند و دشمنان خدا و رسول و مؤمنان را با آنها می زنند و این است معنی قول خدا که فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئْسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ» (2)؛ یعنی: ای مؤمنین، دوست

ص: 639

1- 1004. سوره توبه، آیه 33: «... تا آن را بر همه آیین ها غالب گردانند...».

2- 1005. سوره ممتحنه، آیه 13.

ندارید قومی را که خدا بر ایشان غضب کرده و ایشان از آخرت - یعنی روز رجعت - مأیوس گشته اند چنان که از اهل قبور نومید گشته اند و گمان زنده شدن در حق ایشان ندارند.

أیها الناس سلونی قبل أن تفقدونی؛ زیرا که من بر راه های آسمان داناتر از راه های زمین. منم بزرگ مؤمنین و آخر اوصیای ماضین. منم زبان متقین و وارث نبیین و خلیفه رسول رب العالمین. منم قاسم جهنم و خازن بهشت و صاحب اعراف و نیست از ما امامی مگر آنکه دوستان خود را شناسد چنان که خدا فرموده: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (1).

ای گروه، از من بپرسید پیش از آنکه در جانب مشرق فتنه حادث گردد و بعد از مردن و زنده شدن مردم، پای خود را بردارد و بر اجزای خود گذارد و راه رود، پیش از آنکه آتش یاهیمه بسیار در جانب مغرب افروخته شود، و پیش از آنکه فتنه یا عداوت و کینه یا مثل آن، مانند انتقام کشیدن دامن بر زده آواز واویلا درآورد، پس از آن که شیعیان با یکدیگر اختلاف نمایند و گویند: قائم علیه السلام وفات کرد یا هلاک شد و به کدام بیابان رفت و تأویل این آیه: «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا» (2) ظاهر گردد و از برای آن علاماتی باشد. اول آنها قلعه بندی کوفه باشد با قراولان و نگهبانان و خندق ساختن و سوزانیدن و پاره کردن مشک های آب است و راویه ها از کوچه های کوفه و معطل گذاشتن مساجد تا چهل شب و جنبانیدن سه پرگار بیرق در اطراف مسجد کوفه که هر سه را بیرق هدایت گویند با آنکه قاتل و مقتول در آتش باشند.

دیگر قتل بسیار و مرگ بی شمار و کشتن نفس زکیه در پشت کوفه با هفتاد نفر، و ذبح دیگر در مابین رکن و مقام و کشتن سبع مظفر است به طریق صبر از برای بیعت نمودن به بت ها با بسیاری از شیاطین انس.

و از جمله آن علامات، خروج سفیانی است با بیرق سبز و خاص از طلا و سرداری مردی از قبیله کلب. پس دوازده هزار به سوی مکه و مدینه فرستد با سرداری مردی از

ص: 640

1- 1006. سوره رعد، آیه 7: «... تو فقط بیم دهنده ای؛ و برای هر گروهی هدایت کننده ای است (؛ و اینها همه بهانه است، نه برای جستجوی حقیقت)».

2- 1007. سوره اسری، آیه 6: «سپس شما را بر آنها چیره می کنیم؛ و شما را بوسیله داراییها و فرزندانی کمک خواهیم کرد؛ و نفرات شما را بیشتر (از دشمن) قرار می دهیم».

بنی امیه - "خزیمه" نام که چشم چپ نداشته باشد و در چشم دیگرش نقطه ای از خون باشد - با جور و ستم، بیرق را برنگرداند تا آنکه داخل مدینه شود و پاره ای از زنان و مردان آل محمدعلیهم السلام را جمع کند و در خانه ای که مشهور به خانه "ابوالحسن اموی" باشد و لشکری به سرداری مردی از غطفان به طلب مردی از آل محمد صلی الله علیه وآله به مکه فرستد که جمعی ضعیفان در مکه بر سر او جمع باشند تا آنکه در "بیداء" چون به "قنعاچ" سفید رسند زمین ایشان را فرو برد مگر مردی را که روی به پشت برگردد تا آن که بترساند سفیانی را و لشکر او را و آیتی باشد مر دیگران را، و تأویل این آیه که «وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فُزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ» (1) ظاهر گردد. پس سفیانی صد و سی هزار به سوی کوفه فرستد. در "روحاء" و "فاروق" و مکان مریم و عیسی علیهما السلام در قادسیه فرود آیند، و هشتاد هزار ایشان در کوفه در "نخيله"، در محل قبر هود علیه السلام فرود آیند، و روز عید قربان بر کوفه هجوم آورند، و پادشاه مردم در آن وقت مردی باشد جبار و ستمکار که او را کاهن و ساحر دانند از شهری که آن را "زوراء" گویند، با پنج هزار نفر از کاهنان بیرون آید و در سر جسر کشته شوند به طوری که آب شط را از زیادتی خون و عفونت به ابدان کشتگان، تا سه روز نیاشامند، و اسیر کنند از کوفه دختران بکری را که هرگز دست نگشوده و قناعت برگذاشته اند، و ایشان را در محمل ها کرده به ثویه یعنی "غریین" می سپارند.

بعد از آن صد هزار مشرک و منافق از کوفه بیرون آیند تا آنکه در دمشق خیمه زنند و ایشان را کسی نتواند ممانعت نمود، و در آنجا باشد ارم ذات العمد که "شداد بن عاد" بنا نهاد. پس از مشرق زمین بعض بیرق ها رو آورد که نه از پنبه باشد نه از ابریشم، نه از کتان؛ و سرهای چوب آنها به مهر سید اکبر، محمد رسول خدا صلی الله علیه وآله ممهور باشد که مردی از آل محمد صلی الله علیه وآله آنها را می گرداند. اگر آنها در مشرق حرکت داده شوند، بوی آنها مانند مشک ازفر در مغرب استشمام شود و بیم آنها یک ماه راه از پیش روی آنها بر دل دشمنان نشیند، و پسران "سعد سقاء" در کوفه از برای خونخواهی پدران خود باقی مانند تا آن وقت که لشکر امام حسین علیه السلام بر ایشان هجوم آورند، و لشکر امام حسین علیه السلام و پسران سعد خواهند

ص: 641

1- 1008. سوره سباء، آیه 51: «اگر ببینی هنگامی که فریادشان بلند می شود اما نمی توانند (از عذاب الهی) بگریزند، و آنها را از جای نزدیکی (که حتی انتظارش را ندارند) می گیرند (از درماندگی آنها تعجب خواهی کرد)!».

که بر یکدیگر پیشی گیرند مانند دو اسب گروبندی، و لشکر حسین علیه السلام بر اسبان خسته و شتران پیر ژولیده مو و غبارآلود باشند.

پس آن حضرت گریه کنان پای خود را بر زمین زند و گوید که بعد از این در هیچ مجلسی خیر نباشد. پروردگارا، ما تائبان و خاشعان و خاضعان و راکعان و ساجدانیم و ایشان آناند که خدا فرموده: «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيَحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» (1)، و مردی از اهل نجران که راهب باشد خروج کند و دعوت امام را قبول نماید. پس اول کسی باشد از نصاری که دعوت امام حسین علیه السلام را اجابت کند و صومعه را خراب نماید و خاج را بشکند و با غلامان و ضعیفان خلائق سوارها بیرون رود. پس با بیرق های هدایت به سمت "نخيله" روند و مجمع مردم در "قاروق" باشند - که راهی است واقع در میان فرات - و در آن روز در مابین مشرق و مغرب سه هزار نفر از یهود و نصاری کشته شوند بعضی به بعضی، و در آن روز تأویل این آیه ظاهر شود که: «فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدينَ» (2)، و از طایفه بنی اشهب مردی بد نگاه و بد خشم باقی ماند با پاره ای مردم که از پدر او نیستند و بگیرزند تا آنکه به "طرری" که نام دهی است در دمشق روند و به درختی پناه برند، و تأویل این آیه ظاهر شود که: «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ * لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَسْأَلُونَ» (3)؛ یعنی: چون شدت جنگ را دیدند فرار نمودند. فرار ننمائید. برگردید به سوی اموال و خانه های خود که به سبب آنها طغیان کرده بودید. امید است که از آنها سؤال کرده شوید. و مراد از اموال و خانه ها آن است که از مردم به قهر و غلبه گرفته، و در آن روز بعضی به زمین فرو روند و بعضی مسخ شوند و بعضی را سنگسار سازند، و تأویل این آیه که: «وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ» (4) ظاهر [شود].

و نداکننده ای در ماه رمضان در وقت طلوع آفتاب ندا کند که ای اهل هدایت، جمع شوید. پس نداکننده ای دیگر از سمت مغرب - بعد از غروب آفتاب - ندا کند که ای اهل

ص: 642

1- 1009. سوره بقره، آیه 222: «... خداوند، توبه کنندگان را دوست دارد، و پاکان را (نیز) دوست دارد».

2- 1010. سوره انبیاء، آیه 15: «و همچنان این سخن را تکرار می کردند، تا آنها را درو کرده و خاموش ساختیم».

3- 1011. همان، آیه 12 و 13.

4- 1012. سوره هود، آیه 83: «... و آن، از (سایر) ستمگران دور نیست».

باطل، جمع شوید. و در فردای آن روز - وقت ظهر - بعد از آنکه نور آفتاب گرفته شود و قرص سیاه و تاریک ماند این ندای مردم باز برآید. و در روز سیم به خروج دابه الارض میان حق و باطل فرق گذاشته شود، و طایفه روم به سمت قریه ای که

در کنار دریا در نزد غار اصحاب کهف است رو آورند، و در آن وقت خداوند اصحاب کهف را که نام یکی از ایشان "تملیخا" و دیگری "کمسلمینا" است، زنده گرداند و به سوی اهل روم برانگیزاند، و ایشانند آن شاهدان که قائم علیه السلام را تسلیم و قبول نمایند، و آن حضرت یکی از ایشان را به سوی روم فرستد و او کاری نکند. پس آن دیگر را فرستد و مظفر و منصور برگردد و تأویل این آیه که «وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً» (1) ظاهر شود.

بعد از آن خداوند از هر امت جمعی را زنده کند تا آنکه بنماید به ایشان بعض چیزهایی را که وعده کرده به ایشان، و تأویل این آیه که «وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يَكْذِبُ بَايَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ» (2) ظاهر گردد، و صدیق اکبر با بیرق هدایت و ذوالفقار رو به شریعه آب می رود تا آنکه دوباره در زمین هجرت - که کوفه باشد - فرود آید، و مسجد آن را خراب کند و بر وضع اول بنا نهد و مثنوی آن را از خانه های جباران و ستمکاران خراب کند. پس به سمت بصره رود تا آنکه به دریای بصره نزدیک شود، و با او باشد تابوت سکینه و تابوت شهادت و عصای موسی علیه السلام. پس به دریا زند و در بصره با شدت و سختی نفس می کشد. پس آنجا مانند دریای گرداب دار شود و جایی باقی نماند مگر مسجدها که مانند سینه کشتی در میان آب نماید. بعد از آن "حرور" - که "حرور" نام قصبه ای است در خوارزم - رود و آنجا را بسوزاند و از باب بنی اسد بیرون آید تا آنکه در میان طایفه ثقفی که زارعان فرعونند درآید و به شدت آه کشد.

بعد از آن به بصره رود و بر مردم خطبه خواند. پس عدل در روی زمین منتشر شود و آسمان باران خود و زمین نباتات خود و درختان میوه های خود را ظاهر کنند و زمین بر اهل

ص: 643

1- 1013. سوره آل عمران، آیه 83: «... و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند، از روی اختیار یا از روی اجبار، در برابر (فرمان) او تسلیمند...».

2- 1014. سوره نمل، آیه 83: «(به خاطر آور) روزی را که ما از هر امتی، گروهی را از کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند محشور می کنیم؛ و آنها را نگه می داریم تا به یکدیگر ملحق شوند».

خود مزین گردد و حیوانات، مأمون و مأنوس شوند و مانند حیوانات اولی از آدمیان نگرینند و علم در قلوب مؤمنین بیفتد به طوری که محتاج به یکدیگر نشوند. پس تأویل این آیه که «يَغْنِي اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ» (1) ظاهر گردد و زمین برای او

خزاین خود را ظاهر کند و قائم علیه السلام به مردم گوید: بخورید به عوض آن تنگی ها و شدتها که متحمل شده اید. گوارا باشد.

پس مسلمانان در آن روز اهل صواب باشند نه خطا و در آن روز تأویل این آیه ظاهر شود: «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا» (2)؛ یعنی: امر پروردگار تو - که قائم علیه السلام باشد - و ملائکه صف صف آمد. پس خدا در این روز قبول نکند مگر دین حق را تا آنکه می گوید: پس قائم علیه السلام از وقت خروجش تا روز وفاتش از سیصد سال بیشتر و از سیصد و ده سال کمتر در میان مردم مکث نماید، و عدد اصحابش سیصد و سیزده تن باشد. نه نفر ایشان از بنی اسرائیل و هفتاد نفر از جن و دویست و سی و سه نفر دیگر، هفتاد نفر آنها کسانی باشند که از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله در غضب شدند آن وقت که قریش بر آن حضرت خروج کردند.

پس این جماعت اذن جهاد خواسته مأذون شدند و این آیه نازل شد: «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (3) و بیست نفر از اهل یمن باشند که از جمله ایشان "مقداد ابن اسود" است، و دویست و چهارده نفر کسانی اند که در کنار دریا در نزدیکی "عدن" بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ایشان عرض اسلام کرده اجابت نمودند، و از مردمان کم نام و بی نشان هزار و هفتصد و هفده نفر باشند و از ملائکه چهل هزار نفر. از جمله ایشان سه هزار نفر از ملائکه مسومین و پنج هزار از ملائکه مردفین باشند. پس همه اصحاب آن حضرت چهل و هفت هزار و صد و سی نفر می باشند [که از جمله ایشان نه نفر رؤسا باشند و با هر یک از رؤسای ملائکه چهار هزار از جن باشد و از انس به عدد اصحاب بدر. پس آن حضرت با ایشان به جهاد

ص: 644

1- 1015. سوره نساء، آیه 130: «... خداوند هر کدام از آنها را با فضل و کرم خود، بی نیاز می کند...».

2- 1016. سوره فجر، آیه 22.

3- 1017. سوره شعراء، آیه 227: «مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام می دهند و خدا را بسیار یاد می کنند، و به هنگامی که مورد ستم واقع می شوند به دفاع از خویشتن (و مؤمنان) برمی خیزند (و از شعر در این راه کمک می گیرند)؛ آنها که ستم کردند بزودی می دانند که بازگشتشان به کجاست!».

منافقین رود و خدا او را یاری کند و بر ایشان غالب سازد و به سبب ایشان و وی زمین طراوت و زینت یابد» (1).

مؤلف گوید که

نسخه این خطبه با آنکه به اعتراف مجلسی و صاحب کتاب "منتخب البصائر" خالی از سقط و غلط نبود، نوشته شد؛ زیرا که با این حال خالی از فواید نبود.

به روایت مفضل، امام صادق علیه السلام فرمود که: «با قائم علیه السلام خروج کند از پشت کوفه بیست و هفت نفر از قوم موسی علیه السلام که خدا در وصف ایشان فرموده: «يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ» (2) و هفت نفر از اصحاب کهف و "یوشع بن نون" و "سلمان" و "سلیمان" و "ابودجانه انصاری" و "مقداد" و "مالک اشتر". پس ایشان در خدمت آن حضرت یاران و حکام باشند» (3).

و به روایت "ابن محبوب"، حضرت رضا علیه السلام فرمود: «در جمله علامات ظهور قائم علیه السلام که صدای سوم که از آسمان برآید، چنان باشد که مردم بدنی ببینند که در سمت قرص آفتاب ظاهر گشته. پس صدایی برآید که این امیرالمؤمنین علیه السلام است از برای هلاک کردن ستمکاران رو آورده» (4).

و در روایت مفضل بن عمر، امام صادق علیه السلام فرمود که: «چون قائم علیه السلام قیام کند بر سر قبر مؤمن رود و گوید: ای مؤمن! صاحب علیه السلام ظهور کرده. اگر خواهی که در خدمت او باشی باش و اگر خواهی که در کرامت و نعمت پروردگار خود بمانی، بمان» (5).

قسمت چهارم

و در روایت "عبدالکریم" فرمود: «چون نزدیک قیام قائم علیه السلام شود - در ماه جمادی الاخری و ده روز از رجب - بر مردم بارانی بارد که مانند آن ندیده باشند و به سبب آن باران، گوشت و بدن مؤمنان در قبرها بروید و فرمود: گویا ایشان را می بینم که از سمت "جهینه" رو آورده اند و موهای خود را از گرد و خاک می تکانند» (6).

و در صریح زیارت جامعه کبیره که شیخ صدوق آن را در کتاب "فقیه" روایت کرده از

ص: 645

1- 1018. مختصر بصائر الدرجات، ص 195 - 202.

2- 1019. سوره اعراف، آیه 159: «... گروهی هستند که به سوی حق هدایت می کنند؛ و به حق و عدالت حکم می نمایند».

3- 1020. ارشاد شیخ مفید، ص 365، باب فی سیرته.

4- 1021. غیبت شیخ طوسی، ص 439 و 440، ح 431.

5- 1022. غیبت شیخ طوسی، ص 458 و 459، ح 470.

6- 1023. ارشاد شیخ مفید، ص 363، فصل فی مده ملکه و...

"علی بن احمد بن موسی" و "حسین بن ابراهیم بن کاتب"، ایشان از "محمد بن عبدالله کوفی"، از "محمد بن ابراهیم مکی"، از "موسی بن عبدالله نخعی"، از امام علی النقی علیه السلام می گویند که: «وجعلنی ممن یقتص آثارکم ویسلک سبیلکم ویبهدی بهدیکم ویحشر فی زمرتکم ویکر فی رجعتکم ویملک فی دولتکم ویشرف فی عافیتکم ویمکن فی آیامکم وتقر عینه غداً برؤیتکم».

«یعنی: خدا مرا از کسانی قرار دهد که متابعت شما می نمایند و به راه شما می روند و به هدایت شما راه می جویند و در زمره شما محشور می شوند و در رجعت شما رجعت می نمایند و در دولت شما شاهی می کنند و در زمان عافیت شما شرفیاب می شوند و در ایام شما دارا می شوند و فردای رجعت چشمش به شما روشن می شود» (1).

و در زیارت اربعین که "صفوان بن جمال" از امام صادق علیه السلام روایت کرده وارد است که: «واشهد أني بكم مؤمن وبإيابكم مؤقن»؛ یعنی: شهادت می دهم که من به شما امامان ایمان آوردم و به رجعت شما یقین دارم» (2).

و در زیارتی که "صفوان" از آن حضرت روایت کرده [مذکور است که: «أشهد الله وملائكته وأنبيائه ورسله أنني بكم مؤمن وبإيابكم مؤقن؛ یعنی: شاهد می گیرم خدا را و ملائکه او را و پیغمبران و رسولان علیهم السلام او را که من به شما امامان علیهم السلام ایمان دارم و به رجعت شما یقین و اطمینان دارم» (3).

و در زیارت رجبیه که "حسین بن روح" روایت کرده - که در هر یک از مشاهد خوانده شود - وارد است که: «حتى العود الى حضرتكم والفوز في كرتكم؛ یعنی: تا عود کردن به محضر شما و فایز شدن من به رجعت شما» (4).

و در دعای روز سوم رجب که مولد جناب امام حسین علیه السلام است به روایت "قاسم بن علای همدانی" وارد است که: «سید الاسره الممدود بالنصره يوم الكره» تا آنکه می گوید: «فنحن عائذون بقبره نشهد تربته وننتظر اوبته»؛ یعنی: جناب سیدالشهداء علیه السلام بزرگ طایفه

ص: 646

1- 1024. من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 615، زیارت جامعه کبیره.

2- 1025. تهذيب الاحكام، ج 6، ص 113 و 114، زیاره الاربعین، ج 17.

3- 1026. بحار الانوار، ج 53، ص 94، ح 104.

4- 1027. مصباح الزائر، ص 493 و 494، فصل 19، زیارت اول.

است و در روز رجعت امداد خواهد شد از جانب خداوند و ما پناه برندگانیم به قبر او و حاضر می شویم بر تربت او و انتظار می کشیم رجعت او را» (1).

و در زیارت سرداب مطهر به روایت "سید علی بن طاووس" در "مصباح الزائر" وارد است: «اللهم وقّنی یا رب القیام بطاعته والثوی فی خدمته والمکث فی دولته واجتناب معصيته، فإن توفیتنی اللهم قبل ذلک فاجعلنی یا رب فیمن یکرّ فی رجعتہ ویملک فی دولته ویتمکّن فی ایامه ویستظل تحت أعلامه ویحشر فی زمرة وتقرّ عینه برؤيته».

یعنی: توفیق بده ای پروردگار، مرا از برای قیام به طاعت صاحب الزمان علیه السلام و جا گرفتن در خدمت او و مکث نمودن در دولت او و اجتناب از معصیت او. پس اگر بمیرانی مرا قبل از این، قرار ده مرا ای پروردگار، در کسانی که رجعت می کنند در زمان ظهور او و مالک می شوند در دولت او و دارا می شوند در ایام او و استظلال می نمایند به زیر علم های او و محشور می شوند در زمره او و بینا می شوند به دیدن او»(2).

و در عهدنامه آن بزرگوار که به روایت همان جناب در همان کتاب از امام صادق علیه السلام [نقل گردیده که:] «هر کس چهل صبح بخواند، در زمان ظهور از قبر خود بیرون آید و در عوض هر کلمه ای هزار حسنه به او عطا شود، وارد است: «اللهم ان حال بینی و بینة الموت الذی جعلته علی عبادک حتماً [مقضیاً] فاخرجنی من قبری مؤتزرأ کفنی شاهراً سیفی مجرداً قناتی ملبیاً دعوه الدّاعی فی الحاضر والبادی». یعنی: خداوندا، اگر حایل شد میان من و آن حضرت مردن که آن را بر بندگان خود لازم گردانیده ای، پس مرا بیرون آور از قبر در زمان ظهور او در حالتی که کفن خود را لنگ و شمشیر خود را برهنه کرده، دعوت آن کسی را که اهل قری و صحرا را می خواند لبیک گویم»(3).

ص: 647

1- 1028. اقبال الاعمال، ج 3، ص 303، باب 9، فصل 16، يوم ولادته علیه السلام.

2- 1029. مصباح الزائر، ص 424، فصل 17.

3- 1030. همان، ص 455 و 456، فصل 17، ذکر العهد المأمور...

و در زیارت رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام به روایت همان جناب از آن حضرت در همان کتاب وارد است که: «إني من القائلين بفضلکم مقرر رجعتکم»؛ یعنی: من از کسانی که قایل به فضل شما و اقرار به رجعت شما دارم هستم»(1).

و در زیارت امام حسین علیه السلام به روایت "ابن قولویه" در کتاب "کامل الزیارة" از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: «إني من المؤمنين برجعتکم لا أنکر لله قدره»؛ یعنی: از ایمان آوردگان به رجعت شما هستم و قدرت خدا را در امر رجعت انکار نمی کنم»(2).

ادعیه و زیاراتی که از ائمه اطهار علیهم السلام مأثور است و مشتمل بر ذکر رجعت می باشد زیاده از آن است که در این مختصر مذکور گردد.

و به روایت "عمار بن مروان" از امام صادق علیه السلام [آمده است:] «مؤمن بعد از قبض روح او در جنان رضوی زیارت می کند آل محمد علیهم السلام را [و] در خدمت ایشان می باشد و از طعام و شراب ایشان با ایشان می خورد و می آشامد و با ایشان صحبت می دارد تا آن که قائم علیه السلام قیام کند. پس خدا ایشان را زنده کند طایفه طایفه، لبیک گویان با آن حضرت رو آورند تا آنکه می گوید: از این جهت رسول خدا صلی الله علیه وآله به علی علیه السلام فرمود که: تو برادر منی و وعده گاه تو و من وادی السلام است» (3).

و به روایت شیخ مفید در کتاب "اختصاص" از "جابر"، امام باقر علیه السلام فرمود که: «به خدا قسم مردی از اهل بیت بعد از وفاتش زنده شود و سیصد و نه سال سلطنت می کند و این بعد از وفات قائم علیه السلام باشد و از اول سلطنت قائم علیه السلام تا روز وفاتش نوزده سال باشد و بعد از وفات قائم علیه السلام، هرج و مرج باشد تا پنجاه سال. پس "منتصر" به دنیا برگردد از برای خود و اصحابش خون خواهی کند و آن قدر بکشد و اسیر کند تا آنکه مردم گویند که: اگر این از آل محمد علیهم السلام بود، مردم را این طور نمی کشت. پس مردم از سیاه و سفید بر او خروج کرده زیادتی کنند تا آنکه او را به کعبه - بیت الله - گریزانند و بکشند. بعد از آن "سفاح" غضبناک برای خونخواهی "منتصر" به دنیا رجوع کند و همه را بکشد. پس فرمود: یا جابر، می دانی "منتصر" و "سفاح" کیانند؟ منتصر امام حسین علیه السلام و سفاح علی بن ابی طالب علیه السلام است» (4).

و به روایت دیگر از امام صادق علیه السلام [آمده است:] امام حسین علیه السلام با کسانی که با او شهید شده اند به دنیا برگردند و با او باشند هفتاد پیغمبر. پس قائم علیه السلام انگشتر خود را به آن

2- 1032. کامل الزیارات، ص 388، باب 79، ح 17.

3- 1033. کافی، ج 3، ص 131 و ص 132، کتاب الجنائز، باب ما یعائن المؤمن، ح 4.

4- 1034. اختصاص شیخ مفید، ص 257 و 258، فی علامات فرج.

حضرت دهد و او است کسی که قائم علیه السلام را غسل دهد و کفن و حنوط کند و در قبر گذارد»(1).

و به روایت "اسد بن اسماعیل"، آن حضرت فرمود: «مراد از روز پنجاه هزار سال که خدا فرمود: «فِی یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَةٍ»(2)، روز رجعت رسول خدا صلی الله علیه و آله که پنجاه هزار سال سلطنت کند و امیرالمؤمنین علیه السلام چهل و چهار هزار سال سلطنت کند در رجعت»(3).

و به روایت "برید عجلی" فرمود که: «مراد از "اسماعیل صادق الوعد" که خداوند در قرآن فرمود: «وَکَانَ رَسُولًا نَبِیًّا»(4)، اسماعیل - پسر ابراهیم خلیل - نیست؛ زیرا که او قبل از پدرش ابراهیم وفات نمود و مبعوث به رسالت نشد بلکه "اسماعیل بن حزقیل نبی" است که بر قوم خود مبعوث شد. او را تکذیب کردند و پوست رویش را کردند و خداوند، سطا طاییل - ملک عذاب - را بر او نازل کرد که با او انتقام از قوم خود بکشد. قبول نکرد و خواهش کرد که در رجعت با حسین علیه السلام رجعت کند و مانند او انتقام از قوم خود بکشد. خداوند او را اجابت فرمود»(5).

و در روایت "حریر" فرمود: «ملائکه از خدا خواستند که امام حسین علیه السلام را یاری کنند. چون به زمین آمدند او را کشته دیدند. خداوند فرمود: در نزد قبر او باشید تا آن زمان که خروج کند در رجعت، [آنگاه او را یاری کنید»(6).

و در روایت "سلیمان بن خالد" فرمود که: «مراد از راجفه و رادفه در آیه شریفه «یَوْمَ تُرْجَفُ الرَّاجِفَةُ تَتَّبَعُهَا الرَّادِفَةُ»(7)، حسین بن علی علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام است که از پی یکدیگر رجعت کنند. اول حسین، بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام»(8).

و به روایت "حمران"، «عمر دنیا صد هزار سال است.

1- 1035. مختصر بصائر الدرجات، ص 48 و 49.

2- 1036. سوره معارج، آیه 4: «... در آن روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است».

3- 1037. مختصر بصائر الدرجات، ص 49.

4- 1038. سوره مریم، آیه 54 «... و رسول و پیامبری (بزرگ) بود».

5- 1039. کامل الزیارات، ص 138 و 139، باب 19، ح 3.

6- 1040. همان، ص 178 و 179، باب 28، ح 20.

7- 1041. سوره نازعات، آیه 6 و 7: «آن روز که زلزله های وحشتناک همه چیز را به لرزه درمی آورد، و به دنبال آن، حادثه دومین (= صیحه عظیم محشر) رخ می دهد».

8- 1042. تأویل الایات الظاهره، ص 737، در تفسیر آیه 6 و 7.

هشتاد هزار سال از برای آل محمد و بیست هزار سال از برای سایر مردمان است»(1).

و در روایت "حسن بن محبوب" از امام باقر علیه السلام آمده ، مراد از آیه «رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ»(2)، زمان رجعت باشد؛ زیرا که بعض مردمان را که از اهل رجعتند دو مُردن و دو زنده شدن باشد، زیرا که بمیرند پس در زمان رجعت زنده شوند، پس بمیرند و در قیامت زنده شوند و دیگر مُردنی نباشد»(3).

و نیز از کتاب "علل الشرایع، محمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم" نقل شده: «آیه «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»(4) در رجعت باشد که خدا بر پیغمبر صلی الله علیه وآله خود وعده کرده که بعد از تو اولادت کشته و مظلوم و مغضوب الحق واقع شوند. پس ایشان را در رجعت زنده کنیم و دشمنان خود را بکشند و وارث زمین گردند»(5).

اخبار در باب رجعت زیاده از آن است که در این مختصر احصا شود، و فوق حدّ تواتر است، و وقوع آن در حقّ مؤمن محض و کافر محض، اجماعی شیعه بلکه ضروری مذهب است، و دلالت جمله ای از آیات قرآن هم به طوری که قابل تأویل نباشد دانسته شد، و دعوای حکم عقل هم در این باب بعید نیست؛ زیرا که غرض از رجعت چون مکافات مظلوم و ظالم است و جزا در دار عمل - که دنیا باشد - اوفق و اقرب و انسب به عمل باشد از دار دیگر - که در آخرت است - و تأثیرات در تشفی قلب مظلوم بیشتر خواهد بود. پس ادله اربعه که کتاب و سنت و اجماع و عقل باشد، بر ثبوت رجعت قائم علیه السلام است و صریح ترین آیات، آیه «وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يَكْذِبُ بِآيَاتِنَا» (6) باشد؛ زیرا که در قیامت جمیع خلق زنده شوند چنان که فرموده: «فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا» (7). و آیه شریفه «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحَكَمِهِ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ» (8)؛ زیرا که هنوز این یاری کردن واقع نشده و در قیامت هم نباشد، پس در رجعت

ص: 650

1- 1043. مختصر بصائر الدرجات، ص 212.

2- 1044. سوره غافر، آیه 11: «... پروردگارا! ما را دو بار میراندی...».

3- 1045. مختصر بصائر الدرجات، ص 194 - 195.

4- 1046. سوره انبیاء، آیه 105: «در زبور بعد از ذکر (تورات) نوشتیم: بندگان شایسته ام وارث (حکومت) زمین خواهند شد».

5- 1047. بحار الانوار، ج 53، ص 117، ح 143.

6- 1048. سوره نمل، آیه 83: «(به یاد آور) روزی را که ما از هر امتی، گروهی را از کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند محشور می کنیم؛ و آنها را نگه می داریم...».

7- 1049. سوره کهف، آیه 47: «... و احدی از ایشان را فروگذار نخواهیم کرد».

8- 1050. سوره آل عمران، آیه 81: «و (به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند، از پیامبران (و پیروان آنها)، پیمان مؤکّد گرفت، که هر گاه کتاب و دانش به شما دادم، سپس پیامبری به سوی شما آمد که آنچه را با شماست تصدیق می کند، به او ایمان بیاورید و او را یاری کنید».

خواهد بود و آیه شریفه «رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ» (1)؛ زیرا که دو میراندن و دو زنده کردن بدون فرض رجعت نشود، و حمل حیات بر آن که در دنیا خلق شده و در قیامت هم زنده شود یا آن که در قبر هم از برای سؤال نکیرین زنده شود و بمیرد خلاف ظاهر آیه است بعد از تأمل، و آیات دیگر در این باب چنان که گذشت بسیار است.

و صدوق - علیه الرحمه - در اعتقادات، رجعت را از دین امامیه شمرده است. و اخبار بسیار وارد است که کسی که اعتقاد به رجعت ندارد، از ما نیست. مثل قول امام صادق علیه السلام که فرموده: «لیس منا من لم یقل بمتعتنا و لم یؤمن برجعتنا» (2)؛ یعنی: از ما نیست کسی که قائل به متعت ما و مؤمن به رجعت ما نباشد؛ و علمای اعلام از زمان ائمه علیهم السلام تا این زمان، در اثبات رجعت کتاب ها نوشته اند و اصحاب ائمه علیهم السلام در این باب با مخالفین خود مجادله و مناظره بسیار - که در کتب آثار مذکور است - نموده اند. مانند مناظره "ابوجعفر مؤمن طاق" که ابوحنیفه به او گفت: تو به رجعت قائلی؛ فلان قدر به من بده، در رجعت به تو رد می کنم. "ابوجعفر" گفت: تو ضامنی [به من بده که در رجعت به این صورت که داری خواهی برگشت نه به صورت دیگر] (3).

اما انکار و استبعاد مخالفین از اینکه مردگانی که مُرده اند چگونه می شود که دیگر باره در این نشئه دنیویه برگردند و بخورند و بیاشامند و زن کنند و در خانه ها ساکن شوند، پس مردود است. به علاوه آنکه راجع به انکار عموم قدرت خداوند است به اینکه وقوع آن در امم سابقه به صریح آیات و تواتر روایات ثابت و محقق است؛ چنان که در واقعه عَزِیر و اصحاب کُفّ گذشت و همچنین در واقعه آن جماعت که خدا در حکایت واقعه ایشان فرموده: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ» (4)؛ یعنی: آیا ندیدی آنان را که بیرون رفتند از دیار خود و ایشان هزارها بودند از

ص: 651

1- 1051. سوره غافر، آیه 11: «... پروردگارا! ما را دو بار میراندی و دو بار زنده کردی...».

2- 1052. بحار الانوار، ج 53، ص 136.

3- 1053. احتجاج طبرسی، ج 2، ص 314، ح 258.

4- 1054. سوره بقره، آیه 243: «آیا ندیدی جمعیتی را که از ترس مرگ، از خانه های خود فرار کردند و آنان هزارها نفر بودند؟! (که به بهانه بیماری طاعون، از شرکت در میدان جهاد خودداری نمودند). خداوند به آنها گفت: بمیرید! (و به همان

بیماری، که آن را بهانه قرار داده بودند، مُردند. سپس خدا آنها را زنده کرد؛ (و ماجرای زندگی آنها را درس عبرتی برای آیندگان قرار داد).»

خوف مُردن. پس خدا فرمود به ایشان که: بمیرند. پس زنده گردانید ایشان را.

شیخ صدوق - علیه الرحمه - در رساله اعتقادات فرموده که: «ایشان هفتاد هزار خانواده بوده اند و در هر سال طاعون بر ایشان واقع می گردید، اغنیا فرار می کردند و غالباً سالم می ماندند و فقرا می ماندند و غالباً می مُردند. اتفاقاً در سالی اتفاق بر خروج کردند و در کنار دریایی فرود آمده. چون بار بر زمین گذاشته ناگاه همگی بمُردند. پس "ارمیا" که از پیغمبران بنی اسرائیل بود بر ایشان گذشته عرض کرد: خداوند! اگر ایشان را زنده گردانی بلادت را آبادان کنند. عبادت را برپا دارند. بندگان از ایشان زاییده شود. پس خداوند ایشان را به دعای او زنده گردانید. خوردند و آشامیدند و گردیدند و زاییدند و به اجل های مقرر خود مردند» (1). و همچنین آن هفتاد نفر که با موسی به طور رفتند و مُردند و به صریح آیه «ثُمَّ بَعَثْنَاكَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (2) زنده شدند و از طور برگردیدند و خوردند و آشامیدند و زن کردند و زائیدند.

پس بعد از ثبوت وقوع رجعت در امم سابقه، در این امتّ چه بُعدی دارد که واقع شود بلکه به اعتقاد خود مخالف باید واقع شود؛ زیرا که خود ایشان روایت کرده اند که: «هر چیز که در امم سابقه شده باید در این امتّ واقع شود؛ حذو النعل بالنعل والقذه بالقذه. پس رجعت هم در آن امم واقع شده، در این امتّ هم باید واقع شود» (3).

قسمت پنجم

و اما شبهه مخالفین در این باب که اگر رجعت حق باشد، لازم آید که مانند یزید و شمر و عبدالرحمن بن ملجم در زمان رجعت برگردند و چون برگردند بعد از مشاهده آیات و علامات عذاب اخروی توبه کنند و مستحقّ مدح و ثواب شوند نه لعن و عذاب [و] غایه الامر آنکه احتمال توبه در حقّ ایشان باشد؛ ولی با جزم به خلود و عذاب ایشان، چنان که اعتقاد شیعه می باشد منافات دارد. پس آن مردود است به چند وجه:

1- 1055. بحار الانوار، ج 53، ص 128.

2- 1056. سوره بقره، آیه 56: «سپس شما را پس از مرگتان، حیات بخشیدیم؛ شاید شکر (نعمت او را) به جا آورید».

3- 1057. بحار الانوار، ج 53، ص 129.

اول

آنکه به دلیل قطعی بر ما ثابت شده که این جماعت مخلّدند در عذاب و عقوبت و لازم این، آن است که از ایشان در این حیات یا آنکه در زندگانی زمان رجعت، کاری که به آن مستوجب عفو و رحمت باشد صادر نگردد، و مشاهده آیات عذاب اخروی لازم ندارد توبه و ندامت را در زمان رجعت. چنان که مشاهده شده که نزدیکان سلطان یا آنکه به سبب مخالفت و خیانت، مورد سیاست و عقوبت می شوند باز بعد از عقوبت عود می نمایند به آن خیانت. و لهذا خدا در حقّ اهل عذاب که می گویند: «رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ» (1)؛ یعنی: خداوند! برگردان مرا که عمل صالح - که ترک کرده ام - بکنم. می فرماید: «كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا» (2)؛ یعنی: این حرفی باشد که گوید از روی دروغ. اگر برگردد، عمل صالح نکند.

و همچنین در حقّ ایشان که می گوید: «يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا» (3)، فرمود: «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» (4)؛ یعنی: اگر تمنّای ایشان را برآوریم و ایشان را برگردانیم به دنیا، هر آینه ایشان برگردند به آن کارهایی که ممنوع بودند از آن و ایشان هر آینه دروغ گویانند در این کلام - که اگر برمی گشتیم تکذیب آیات پروردگار خود نمی کردیم -.

و بالجمله اخبار خدا و رسول صلی الله علیه وآله از عذاب ابدی و اذن دادن در طعن و لعن ایشان، کشف می کند از عدم ندامت و توبه ایشان در زمان رجعت.

دوم: آنکه منع می کنیم قبول توبه و ندامت ایشان را در زمان رجعت، نه از آن جهت که دار رجعت دار تکلیف نیست مانند قیامت تا آنکه لازم آید که طاعت و جهاد مؤمنین بی اجر باشد، بلکه از این جهت که برگردانیدن این اشخاص چون از برای عقوبت و انتقام و عذاب باشد، از برای ایشان دار جزا باشد نه دار تکلیف و قبول توبه، و آلا منافی غرض از رجعت - که اکرام و تشفی قلوب اهل ایمان و اهانت و رغم انوف اهل عناد و نفاق است - خواهد بود. پس التزام به عدم قبول توبه این طایفه

در آن عصر مانعی ندارد. مانند عدم قبول توبه فرعون در وقت غرق شدن که گفت: «أَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ»

ص: 653

1- 1058. سوره مؤمنون، آیه 99 و 100.

2- 1059. همان، آیه 100.

3- 1060. سوره انعام، آیه 27.

4- 1061. همان، آیه 28.

وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ» (1) و خدا فرمود: «الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ» (2)؛ یعنی: فرمود: گفت در وقت غرق شدن: ایمان آوردم به آن کسی که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند و من از جمله مسلمانانم. خدا فرمود: آیا الان ایمان آوری و حال آنکه پیش از این معصیت کردی و از مفسدان بودی؟ پس اسلام و توبه تو را قبول نمی کنیم.

و این دو وجه را در جواب این شبهه از شیخ مفید قدس سره نقل کرده اند (3) و این جواب دوم، اقرب به صواب باشد و حقیر ملتفت به آن شدم قبل از اطلاع بر کلام مفید؛ و مؤید، این آیه شریفه است: «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا» (4)؛ یعنی: روزی که بعضی آیات پروردگار تو بیاید، فایده ای نکند نفسی را ایمان آن، که قبل از آن ایمان نیاورده باشد. بلکه بعضی این آیه را به رجعت تأویل کرده اند و شیخ مذکور فرمود: مضمون آن در وقت ظهور ظاهر شود و چون قائم علیه السلام ظهور کند، توبه مخالفین را قبول نکنند و شاید مراد از مخالفین کسانی باشد که رجعت کرده اند از برای انتقام، نه آنان که اهل آن عصرند و نمرده اند؛ زیرا که قبول توبه آنها اظهر است.

جواب سوم

آنکه ابدیت خلود و عذاب ایشان اگر قطعی باشد - چنان که شیعه گویند - این منفک از عدم توبه - چنان که در جواب اول گفته شد - با عدم قبول توبه - چنان که در جواب دوم گفتیم - نشود؛ زیرا که اجتماع قطع به شیء و عدم قطع به آن نشاید و اگر قطعی نباشد - چنان که مخالفین گویند در باب ایشان و شیعه گویند در باب وحشی، قاتل حمزه و حرّ بن یزید ریاحی از اصحاب امام حسین علیه السلام که توبه ایشان قبول شد با آنکه کردند آنچه کردند - پس منافات با قول به رجعت ندارد. پس به هر حال شبهه مندفع گردد و انکار امور قطعیه به این هذیانات نباید و نشاید. ثبتنا الله بالقول الثابت فی الحیاه الدنیا و فی الآخره ان شاء الله.

و اما خاتمه، پس از آن در بیان نوادری از وقایع و حکایات و معجزات و کرامات و مناماتی باشد که مؤلف را بر آنها اطلاع حاصل شده. مشتمله بر کشف عالم مثال و بعض منامات موقظه و حکایات منبیه و معجزات قاهره و کرامات باهره و در آن پنج فصل است.

ص: 654

1- 1062. سوره یونس، آیه 91.

2- 1063. همان.

3- 1064. بحار الانوار، ج 53، ص 132 و 133.

4- 1065. سوره انعام، آیه 158.

ص: 655

ص: 656

خاتمه

فصل اول: در ذکر بعض موارد کشف از عالم مثال یا امثال، و مذکور از آن مشتمل بر شانزده واقعه است

واقعه اول

واقعه ای است که حکایت کرد آن را عادل فاضل "آخوند ملاً علی کزازی سنجانی رحمه الله" از شیخ و استاد خود عالم تحریر ربانی "حاج ملاً محمد کزازی سنجانی" - طاب ثراه - از شیخ و استاد خود علامه عصره "حاج ملاً احمد نراقی قدس سره" از والد ماجد خود عمده المتبحرین و قدوه الحکماء والمتألهین و زبده الفقهاء والمجتهدین "آخوند ملاً مهدی نراقی" - رفع مقامه - که او گفت: «در ایام مجاورت و وقوف در نجف اشرف از برای تحصیل علوم شرعیه، سالی قحط و غلا در آن ولا واقع گردید. به طوری که به علاوه فقرا و ضعفا، اغنیا و اقویا هم در مشقت و عنا افتادند و من به سبب چند نفر عیال و اطفال که داشتم در تعب شدید واقع شدم. به طوری که گرسنگی و پریشانی حال، و هم و اندیشه در امر عیال مانع از آن گردید که از برای درس و تعلّم، حاضر محضر شیخ و استاد خود گردم و سه روز از حضور محضر استاد باز ماندم.

اتفاقاً روز سوم به ملاحظه بعض اخباری که دلالت دارد بر آنکه زیارت قبور مؤمنین باعث زوال هموم و غموم است، از برای زیارت قبور از نجف اشرف بیرون رفته به سمت "وادی السلام" توجه نمودم و بر آن تلّ واقع در اول وادی برآمده رو به قبور، مشغول فاتحه خواندن و بعض سوره های دیگر [شدم].

ص: 657

پس از آداب زیارت و سلام بر اهل قبور، برگشتم. ناگاه چشمم به سواری افتاد که از سمت کربلا و شارع عام - که معبر زوار است، از وسط وادی السلام عبور می شود و به نجف منتهی می گردد - [در حرکت بود]. چون اندک تأمل کردم و آن سوار نزدیک شد، جنازه ای را دیدم بر حیوانی بار شده و شخصی افسار آن حیوان را دارد و دو نفر دیگر بر یمین و یسار آن جنازه می آیند. چون نزدیک تر شدند دیدم آن شخص قائد و آن که بر یسار است دو نفر از رفقای من و حاضرین درس استادند و آن شخص که یمین است خود استاد است. چون این واقعه را دیدم گمان آن کردم که جنازه را از ولایت عجم آورده اند و در خصوص آن به استاد سفارشی نوشته شده یا آنکه با او آشنایی داشته. لهذا از برای احترام با آن دو نفر استقبال کرده اند. پس من به مراعات احترام استاد پیش رفتم و بر استاد سلام کردم. جواب گفت. لکن زیاده بر آن ملاطفت و مهربانی و پرسش حال - چنانکه رسم سابق او بود - ننمود. بسیار دلتنگ شدم و چنان گمان کردم که چون سه روز است که به مجلس درس او نرفته ام گمان اعراض کرده و از من رنجیده است.

پس به نزد آن قائد و جلودار رفتم و به او گفتم که: استاد چرا به من التفات نفرمود؟ اگر به جهت ترک درس است آن بر وجه اعراض نبوده بلکه گرسنگی و پریشانی عیال باعث بر آن شده. چون آن شخص این سخن بشنید تبسم نمود و گفت: آن شخص استاد تو نیست و من هم آن نیستم که تو گمان داری. این افسار را بگیر تا آنکه حقیقت این امر بر تو واضح و آشکار شود. پس افسار آن حیوان را به دست من داد. چون آن را گرفتم گویا مرا انقلاب حالی عارض شد و آن عرصه و وادی به نظر من تاریک و ظلمانی گردید. مشوش گردیدم و آن افسار را در دست خود ندیدم بلکه از آن حیوان و همراهان هم اثری دیده نشد. گمان خواب و بیخودی را هم به امتحانات منافیه از خود رفع کردم و خود را بیدار و جمیع مشاعر و حواس خود را در کار دیدم و چون اطراف خود را نظر و تأمل کردم خود را در محوطه مدور برج مانند، ایستاده دیدم. در مقام تدبیر چاره و مناص برآمده روزنه ای که روشنی آن از خارج به داخل نمایان بود به چشم آورده از آن محوطه داخل روزنه شدم.

ملکی وسیع و عرصه ای منیع مشاهده نمودم که لسانِ بیان از وصف الحال آن مُلک عاجز و قاصر، و طایر خیال از عروج به کنگره های پست بناهای عالیهِ و قصور رفیعهِ آن

ص: 658

فاتر، هوایی مفرّح در غایت اعتدال و در نظارت و نظافت بدون عدیل و مثال. اتفاقاً باغی وسیع و قصری رفیع به نظر آورده متوجه به سوی آن شده. کرباسی مشاهده کردم که به غیر از معمار ازل تا ابد کسی را نشاید که از عهده معماری یا بنایی آن برآید. چون داخل باغ شدم از اشجار مثمره و غیر مثمره و گلهای گوناگون و ریاحین و خضراویات خارج از اندازه و فزون و آب های جاری و خیابان های وسیع و غیر آن را به طوری دیدم که در بیان نیاید. گویا اول روز بهاری است که مرغان بر اشجار آن در نغمات و الحان، و قطرات شبّمن از اوراق ریاحین و اشجار روان و چکان، خیابانی را داخل شده، و به سمت داخل آن باغ روان گردیدم، و قصری را به نظر آورده به سوی آن شتافته. چون از ایوان قصر بالا رفته نظر به داخل قصر انداخته. جوانی را در زی سلاطین بر کرسی مرصّع و زرین نشسته دیدم. چون چشمش بر من افتاد بر من سبقت به سلام کرده از جای خود به تعظیم من برخاست و با کمال ادب آواز داد که: جناب "آخوند ملّا مهدی" بفرمایید!

چون این دیدم مسرور گردیده داخل شدم. دست مرا بگرفت و بر پهلوی خود بنشانید. هر قدر در شمایل او نظر کردم او را نشناختم. با آن که با من آشناوار سلوک نمود و گویا آن جوان از ضمیر من خبردار شد و به من گفت: می دانم مرا نمی شناسی. منم صاحب آن جنازه ای که بر آن حیوان بار بود که افسار آن را به تو دادند. فلان نام دارم و اهل فلان شهرم و

آن سه نفر هم، آن کسان که تو گمان کردی نبودند. بلکه از ملائک نقاله بودند که به نقل جنازه من مأمور شدند که از بلد خود نقل به اینجا - که وادی السلام و بهشت برزخی می باشد - نمودند.

چون این شنیدم حقیقت امر بر من آشکار شد. خود را مایل به تفرّج و تماشا دیدم و هیچ حزن و غصه در خود ندیدم. پس برخاسته از نزد آن جوان بیرون آمدم و در میان آن باغ گردش می کردم. ناگاه باغ دیگر به نظر آمد و به سمت آن باغ رفتم و داخل شده. متعجبانه سیر می نمودم و بر اوضاع بدیعه و قصور رفیعه آن نظر می کردم. ناگاه جمعی را به نظر آورده. چون نزدیک شده و مرا دیدند با سرور مرا استقبال کردند. پدرم و مادرم و بعض ارحام دیگر بودند. با شادی مرا در میان گرفتند و از جمله ارحام احوال پرسیدند تا آنکه سخن به اطفال و عیال خودم رسید. ملتفت پریشانی و گرسنگی آنها شدم. مهموم گردیدم.

ص: 659

چون پدر یا مادرم آن حالت دید و از سبب پرسید و مطلع گردید به من گفت: می خواهی از برای آنها قوتی ببری؟ گفتم: آری. گفت: در آن موضع برو - و اشاره به قبه ای نمود - در آنجا برنج هست هر قدر خواسته باشی با خود ببر. چون این شنیدم شاد شدم و داخل آن قبه شده عباى خود را پر کرده مانند حمال های نجف بر پشت گذاشته بیرون آمدم. لکن ندانستم که از کجا بروم. اشاره به روزنه ای نمود. چون داخل آن روزنه شدم خود را در همان مکان نخستین که محوطه ای بود تاریک و ظلمانی دیدم. پس روزنه دیگر به نظر آمد که روشنی آن از خارج به داخل می نمود. چون از آن عبور نمودم خود را در آن اول مکانی دیدم که آن جماعت و جنازه را در آن ملاقات کردم و آن افسار را به من دادند. پس خود را در آن مکان از وادی السلام ایستاده دیدم و آن عباى پر از برنج را بر پشت خود گرفته با آن حالت روانه منزل خود گردیدم.

چون وارد شدم اطفال و عیال از مشاهده آن حال مسرور شدند و گفتند: از کجا این را به دست آوردی؟ گفتم: خداوند رزاق است و بندگان خاص هم دارد. پس، از آن طبخ کرده و صرف می نمودند و مدّت زمانی به سبب آمادگی رزق آسوده بودیم. تا آن که روزی زوجه من مذکور نمود که من از حالت این برنج تعجب دارم زیرا آن روز که آن را آوردی در فلان ظرف کردم و از آن زمان الی الآن از آن طبخ می کنیم و نقصانی در آن ندیده ام و سبب آن را نفهمیده ام. چون من این شنیدم تبسم نمودم. از تبسم من آن زن دانست که در آن سرّی می باشد. اصرار در کشف و ابراز آن را از من نمود. لابد [= ناچار] شرح واقعه را به او باز گفتم. دیگر بار که برفت از آن بردارد از آن ندید و مایوس برگردید.

مؤلف گوید

آخوند ملا علی مذکور - راوی این خبر - اگر چه مردی فاضل و عادل و معروف و معتبر بود و در قصبه سنجان کزاز امام جماعت و واعظ ناصح اهل آن ولایت بود و حقیر هم حاشیه ملا عبدالله و مختصر تلخیص را نزد او درس خوانده بودم و وثوق تام به او داشتم؛ لکن به سبب بُعد و غرابت این واقعه بعد از آن که آن را در اواخر عشره سادسه بعد از هزار و دویست از تاریخ هجری گذشته در عراق از او شنیدم، اراده آن کردم که این واقعه را از حاج ملا محمد مذکور که استاد آخوند ملا علی و از اساتید حقیر در اصول بود بلا واسطه بشنوم و حاج محمد مذکور در آن وقت در تهران بود. حقیر را مسافرت به

ص: 660

آذربایجان اتفاق افتاد و در سال هزار و دویست و هفتاد هجری از برای زیارت حضرت رضا علیه السلام به خراسان رفتم و در وقت مراجعت در منزل لاسجرد - که از توابع سمنان است - مسموع گردید که حاجی مذکور به مشهد رضا علیه السلام می رود و در باغی از باغات آن قریه منزل دارد، که از آنجا تا کاروان سرا - که منزل ما بود - مسافتی واقع بود. با این حال اراده ملاقات او از برای نقل این حکایت کردم، لکن مانعی از آن اتفاق افتاد که نرفتم. بعد هم چون حقیر با عیال به اراده مجاورت به نجف اشرف هجرت کردم و ایشان بعد از مراجعت از مشهد به عراق اقامت نمودند توفیق ملاقات اتفاق نیفتاد؛ لکن در صحت این روایت و وجود عدالت در رواه سند آن - بلکه وجود مرتبه فوق آن - در اکثر آنها اشکالی نیست.

واقعه دوم

واقعه ای است که روایت کرده آن را "فاضل دربندی" در کتاب "اسرار الشهادة" از شیخ اجل، تقی صالح "شیخ جواد نجفی" رحمه الله از والد ماجد، فاضل کامل، عالم عادل خود "شیخ حسین" معروف به "ابن نجف تبریزی" که از اجله اصحاب به بحر العلوم بود [او] معروف به مقامات و کرامات، که او نقل کرد از شخصی از صلحای نجف اشرف که او گفت: من در وقتی که قریب به مغرب بود در وادی السلام بودم و اراده آن داشتم که داخل نجف شوم. ناگاه دیدم که جماعتی بر اسب های خوب سواره می آیند و در پیش روی ایشان سواری بود در نهایت حسن جمال و جلال که بر اسبی عربی نجیب سوار بود. چون به من رسیدند و نظر کردم، یکی از ایشان را "سید صادق فهّام" که از اکابر علمای آن زمان بود دانستم و دیگری را "شیخ محسن" برادر "شیخ جعفر" معروف، گمان کردم. پس نزدیک رفته بر آن دو نفر سلام کردم و نام ایشان

را ذکر نمودم. ایشان جواب سلام مرا دادند و گفتند که: یا فلان، ما آن دو نفری که نام آنها را ذکر نمودی نیستیم بلکه ما و این جماعت از ملائک هستیم، مگر آن یک نفر سوار که در جلو ما می رود. زیرا که او روح مردی است صالح از اهل اهواز یا حویزه که مأموریم به استقبال او و همراهی او تا این مکان. تو هم با ما بیا. پس چون من با ایشان روانه شدم و قدری راه با ایشان رفتم ناگاه خود را در مکانی فسیح و وسیع دیدم که [از] آن خوش هوادر و وسیع فضا تر ندیدم.

ص: 661

پس آن ملائکه از اسب های خود پیاده شدند و یکی از ایشان جلو آن شخص اهوازی یا حویزای را گرفته، پیاده کرد او را در مکانی که آن را به فرش های ملوکانه نفیسه مفروش کرده بودند. در بالای آن، فرش هایی از حریر و سندس و استبرق گوناگون بهشتی انداخته بودند. در بالای آنها توشک های مختلفه و نمارق مصفوفه و زرابی مبلوئه و پستی ها و مخده های متعدده گذاشته بودند و آن مجلس را به انواع طیب و اقسام عطریات، از مشک و کافور و عبیر و عنبر و نحو آنها خوشبو و معطر نموده بودند و مجمرهای عود و غیر آن در آن چیده بوده و در اطراف آن مجلس مشعل ها برپا شد و قندیلها و چهل چراغ ها در سقف آن آویخته شده و اقسام مزینات و انواع مفرحات که مجالس و محافل را شاید و باید، در آنجا بکار برده بودند.

پس روح آن مرد اهوازی یا حویزای را با نهایت اعزاز و اکرام در صدر آن مجلس نشانیده، مرحبا گفتند و به انواع تحیات و تهنیات او را سرافراز نمودند. پس خوانی ملوکانه مشتمل بر انواع میوه جات لطیفه حاضر کرده و سفره شاهانه پهن کردند. پس آن شخص شروع در اکل نمود و مرا هم بر آن امر فرمود و اکل نمودم. پس به سوی من نظر افکنده و گفت که: ای مرد صالح، چه می بینی؟ گفتم: درجه بلند و عطایی عظیم از خداوند کریم در حق تو مشاهده می نمایم. گفت: آیا می دانی که باعث انکشاف این امر از برای تو چه بود که این امور غریبه و اوضاع عجیبه را مشاهده کردی با آن که عادت بر ابراز این راز، جاری نگردیده؟ گفتم: نمی دانم، باعث چه بوده! گفت: باعث بر این، آن است که پدر تو از من مقدار دو من گندم طلبکار بود و چون خدا می خواست که درجه مرا بلند کند و نعمت خود را بر من تمام نماید به طوری که از آن چیزی باقی نماند، روح مرا در این نشئه به تو نمود تا آن که برائت ذمه از حق تو حاصل کنم به آنکه مرا بری ء الذمه نمایی یا آنکه حق خود را از من اخذ و قبض نمایی. هر یک از این دو امر را که بخواهی، اختیار کنی.

چون این کلام را از او شنیدم گفتم: بلکه من حق خود را می خواهم. چون این بگفتم یکی از آن ملائکه گفت: عباى خود را پهن کن. من عبا را پهن کردم و چنان گمان کردم که او از طرف دیگر گندم در عباى من می ریزد. تا آنکه گفت عباى خود را جمع کن که حقّت به تو رسید. چون آن را جمع کردم و دیگر بار نظر نمودم از آن جماعت و آن نشائه و اوضاع

ص: 662

غریبه دیگر چیزی ندیدم مگر آن که عباى خود را پر از گندم دیدم. پس آن را بر پشت خود گرفته روانه به خانه و منزل خود در شهر نجف شدم و آن گندم را در محلی ضبط نموده مدتها از آن طحن و طبخ می نمودیم و کماکان بر مقدار خود باقی بود تا آن که سرّ آن شایع و امر آن فاش گردید. دیگر از آن چیزی ندیدم.

بعد از آن، فاضل مذکور می گوید که: شیخ جواد مزبور از والد ماجد خود نقل کرده که آن شخص اهوازی یا حویزاوی از جمله علمای اعلام یا سادات عظام نبود بلکه مردی بود از عوام شیعه که محبت شدید و موالات اکیدی با اهل بیت نبوت علیهم السلام داشت، و مردی بود کاسب که در کسب خود از وجه حلال اهتمام می نمود و زاید از معیشت سال خود را صرف خیرات و مبرات و تعزیه جناب خامس آل عبا سید الشهداء علیه السلام می نمود، و در ایام عاشورا به اطعام حاضرین مجلس مصیبت و باکین و انفاق بر قرآء تعزیه و احسان به ایشان، و معاشرت می نمود خدمات اهل آن مجلس را از آب دادن و قهوه و قلیان و کفش برداشتن و شربت دادن و نحو آن هنیئاً له ثم هنیئاً له» (1).

واقعه سوم

واقعه ای است که نیز فاضل مذکور در کتاب مزبور حکایت کرده آن را از شیخ جواد سابق الذکر از والد ماجد خود شیخ حسین مذکور که او گفت: «در زمان ما مردی نصرانی در بصره بود که صاحب اموال بسیار و ثروت بدون اندازه و شمار بود. به طوری که احدی از تجار و اهل ثروت عراقین - بصره و بغداد - کسی را به او تحدّی و همسری نبود. اتفاقاً از برای او عزم مهاجرت از بصره و وقوف به بغداد اتفاق افتاد. جمیع مایملک منقول و غیر منقول خود را نقد و نقل کرده در کشتی گذاشت و برآن نشست متوجه به سمت بغداد گردید.

پس چون کشتی بر روی آب شط روان شد و سه روز یا زیاده بر آن بگذشت از جانب بیابان جماعتی از اعراب برخوردند و کشتی را گرفته و جمع آن چه در آن بود به یغما و تاراج بردند و کسانی را که در کشتی بودند کُشتند و آن شخص نصرانی را هم آنقدر ضربت زدند که او را کشته گمان کردند و رفتند، و چون شب داخل شد شخصی از اهل جماعتی

ص: 663

1- 1066. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج 1، ص 173 - 176، المقدمة السادسة.

که نزدیک به آن موضع بود بر او برخورد و چون او را زنده و مجروح دید بر او ترحم کرده او را به قبیله خود نقل نمود و در مضیف شیخ آن قبیله او را جا داد و به گمان [اینکه او از مسلمانان است و این صدمات و جراحات بر او وارد شده. شیخ قبیله و اهل آن بر او ترحم کردند و توجه می نمودند و شیخ قبیله او را دلداری می داد و تسلی می نمود، حتی آنکه چون بر حالت و نصرانیت او مطلع شدند.

باز غیرت و تعصب عربی مانع گردید از آنکه ترک رعایت او کند با آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده «اکرموا الضیف ولو کان کافرا» (1) و آن نصرانی به انس و الفت اهل قبیله و شیخ آن طایفه خود را مشغول کرده بود تا آنکه از صدمات وارده بر خود و رفتن اموال و اعتبار اندکی آسوده شود و آن نصرانی در میان آن جماعت بر همین منوال بود تا آنکه وقت زیارت غدیریه نزدیک گردید و شیخ عشیره و جماعتی از اهل قبیله عازم بر زیارت و رفتن به نجف اشرف گردیدند، و عادت اعراب در سفر زیارت آن است که پیاده و پابرهنه می روند و از برای زاد سفر نواله ای از آرد برنج و خرما درست کرده به حسب عدد ایام زیارت تا مراجعت - به استثناء منازلی که در آن بر مضیف جماعات وارد می شوند و مهمان می باشند - گلوله می کنند و در انبانی کرده بر پشت خود بار کرده می روند و اکثر بر این وجه می روند، و سوار و با تهیه اسباب کار در میان ایشان بسیار کم می باشد.

و بالجمله چون نصرانی بر اراده ایشان مطلع گردید افسرده خاطر و مهموم شد به جهت انس و الفتی که با شیخ و ایشان داشت. شیخ عشیره به او گفت که: دلتنگ مشو زیرا که منزل تو در مضیف است و غذای شام و روز تو موجود است و کسانی که در قبیله می مانند بیشتر از زائرین هستند. نصرانی گفت که: من به تو مأنوس بودم و به صحبت تو از هم و غم واردات سابقه غافل بودم و از خاطر محو کرده بودم و چون تو می روی می ترسم که هم و غم صدمات گذشته مرا هلاک

نماید. اگر واقعاً تو به من نظر و مرحمت داری مرا هم با خود ببر. شیخ گفت: بردن تو ممکن نیست؛ زیرا که این جماعت پیاده می روند و ذخیره خود را با خود برمی دارند و سفر هم دور است و تو متمکن از آن نیستی و ما چون از این عمل نظر

ص: 664

1- 1067. بحار الانوار، ج 70، ص 370 بیان مرحوم علامه مجلسی است.

به اجر و ثواب خدایی داریم تحمل شدايد آن بر ما آسان است و تو مردی هستی نصرانی و اعتقادی به این امور نداری.

نصرانی در سؤال، الحاح و اصرار نمود. شیخ هم لاعلاج اجابت کرده به اراده نجف اشرف بیرون رفتند. چون داخل بلده شریفه شدند نصرانی را در خانه منزل داده، منع از خروج از منزل و دخول در صحن شریف نمودند و خود ایشان از برای زیارت حرم مطهر بیرون رفتند و بر همین منوال زیارت غدیر را درک کرده. بعد از غدیر هم چند روز دیگر در نجف ماندند. بعد از آن، شیخ همراهان را از مرد و زن دو قسمت نمود و مقرر داشت که یکی از آن دو قسمت به سوی قبیله برگردند و قسمت دیگر را با خود از برای زیارت عاشورا به کربلا برد.

مرد نصرانی به شیخ گفت که: من از تو جدا نمی شوم و هر جا که بروی با تو آیم. شیخ هم چون الحاح او را دید اجابت نمود. پس نصف همراهان را از رجال و نسوان به سوی قبیله فرستاد که خود و سایرین به کربلا بروند. اتفاقاً بعض موانع منع از تعجیل نمود تا آنکه ورود به کربلای ایشان مقارن غروب آفتاب شب عاشورا اتفاق افتاد و به جهت کثرت و ازدحام زوار، خارج صحن مطهر منزل پیدا نشد و کفار را هم چون در صحن مطهر راه نمی دهند و اگر مطلع بر عبور یکی از ایشان شوند او را می کشتند، شیخ در باب نصرانی متفکر گردید و به حکم ضرورت علاج را در آن دید که مرد نصرانی عرب وار عبایی بر سر اندازد که کسی او را نشناسد و در میان صحن در پهلوی چهل چراغ بزرگ که در پایین ایوان مقدس نصب شده بنشیند و همراهان قبیله آلات و انبان خود را نزد او گذارند که نگهداری کند و خود ایشان بروند و شب را در روضه حسینیّه و عباسیه صرف زیارت و عبادت نمایند.

پس نصرانی را گفتند: ما امشب را نمی خوابیم و به زیارت و عبادت می رویم. تو باید در این مکان بنشینی به طوری که خود را به کسی شناسانی و این اسباب و آلات و نیزه و شمشیر و انبان و سفره و عصا و سایر ادوات ما را نگهداری نمایی؛

زیرا که ما امشب را به زیارت و گریه و عبادت و مرثیه و سینه زدن و صیحه کشیدن و سایر آداب امشب صرف نماییم. پس نصرانی قبول کرده در نزد چهل چراغ بزرگ نشست و آن جماعت آلات و اسباب خود را به او سپرده برفتند.

ص: 665

چون پاسی از شب گذشت و نصرانی مشاهده نمود که در جمیع بیوتات و خانات و مدارس و محافل و شوارع کربلا و صحن و رواق حرم و حجرات و غیر آن آوازاها به گریه و ناله و صیحه و ضجه بلند گردید به طوری که گویا در دیوار و اخشاب و احجار و طیور و اشجار و غیر آنها با ایشان موافقت دارند، گمان آن نمود که قیامت قیام نمود و اسرافیل در صور دمید، زیرا که دید به یک دفعه از جمیع اجزای آن بلد ناله و فغان به طوری بلند شد که عقول به سبب آن زایل می گردد و هوش از سرها مفارقت می کنند.

گویا همه کربلا از ابنیه و دور و قلعه و سور و جدران و حیطان و فضا و هوا گریه و ضجه می نمایند. چه بسیار مشعل ها که روشن شده و چه قدر افواج از جوانان و پیران و کهول و صبیان عجم که در جلو خود اسبی به خون آلوده می کشند که بر بدن آن اسب آن قدر تیر و پیکان وارد آمده که شبیه به قنفذ و خارپشت گشته و آن جماعت سرهای خود را برهنه کرده اند و بندها را گسیخته اند و پا را برهنه نموده و خاک مصیبت بر سر می ریزند و دستها بر سر و سینه می زنند و فریاد و ناله می کنند و در نوحه «والاماماه و واحسیناه و اقتیلاه» می گویند، و چقدر گروه از اهل بلاد هند و بربر که به زبان های مختلفه خود سرود می خوانند، و چه بسیار از ترک و اهل آذربایجان که گریبان خود چاک زده و سرهای خود به ضرب خنجر و سنگ مجروح نموده و شکسته اند، و چه مقدار از زنان عرب که حلقه حلقه به گرد یکدیگر برآمده و به الحان جان سوز عربی دلها را پاره می نمایند، و متصل افواج و خلایق را مشاهده نمود که از ابواب صحن مطهر داخل می شوند، سینه زنان و ناله کنان طواف دور حرم مطهر کرده از در دیگر بیرون می روند.

از مشاهده این احوال خواب از چشم آن نصرانی برفت و تمام آن شب را در اندیشه و خیال بود که این چه اوضاع است که می بیند و چه آشوبست که برپا شده تا آنکه دو ثلث از شب یا آنکه زیاده برفت و مردم به سوی منازل خود فرقه فرقه روان گردیدند و صداها کم شد و آوازاها بیفتاد و همه مردم ساکن شد و رفته رفته تا نزدیک به طلوع، صحن مقدس خلوت شد و شموع و مشاعل را بردند و مردم نصرانی از آنچه دیده بود در حیرت و تفکر بود.

ناگاه دید که مردی بزرگ با جلالت و مهابت از حرم مطهر بیرون آمد و نور روی او عرصه صحن و ایوان را روشن گردانید. پس آمد تا آنکه در آخر ایوان شریف برابر چهل چراغ بزرگ

ص: 666

که نصرانی در نزد آن بود بایستاد و دو نفر دیگر در نزد او حاضر شده، ایستادند در برابر او با نهایت ادب و خضوع و خشوع، مانند عبد ذلیل در برابر مولای جلیل. پس آن شخص بزرگ به آن دو نفر توجه نمود و فرمود که بیاورید آن دفتر را که نام های زوار ما را در آن ثبت و ضبط نموده اید. پس آن دو نفر با نهایت تعظیم دفتری را به آن شخص بزرگ تسلیم نمودند. چون بر آن دفتر نظر نمود تغییر کرده و فرمود که: چرا تمام زوار را استیفا ننموده اید؟ و دفتر را به ایشان رد نمود.

چون آن دو نفر این حالت را در او دیدند از ترس به خود پیچیده بلرزیدند و عرض کردند که: ای آقای ما! به حق خود و به حق آن کسی که شما اهل بیت را بر دیگران ترجیح و تفضیل داده، که ما کسی را واگذار نکرده ایم و جمیع زائرین را که در حرم و رواق و ایوان و صحن و حجرات و بام ها و خانه ها و خانات و مدارس و محافل و کوچه ها و گذرها و مساجد و غیر آن بودند نوشته ایم و هکذا کسانی را که در حرم و رواق و ایوان و صحن عباسی و توابع آن بوده اند ضبط کرده ایم؛ حتی نسوان و اطفال شیرخوار ایشان را!

پس فرمود: دفتر را به من دهید. چون دادند دیگر بار نظر نمود و فرمود: همان است که گفتم. استقصا نکرده اید. باز سوگند یاد کردند و از ایشان نپذیرفت تا آنکه یکی از ایشان ملتفت شد و گفت: آری! این شخص را ننوشته ایم و اشاره به آن مرد نصرانی نمود. آن شخص بزرگ فرمود که: چرا ننوشته اید؟ عرض کرد: از جهت آنکه نصرانی کافر است و به اراده زیارت شما هم نیامده که مستحق اجر و ثواب و انعام و احسان خداوند متّان گردد، اگر به جهت جرأت و جسارت دخول در صحن شریف مستوجب سخط و عقوبت نگردد. چون این بشنید با تندی به سوی ایشان نگریست و فرمود: «سبحان الله اما حلّ هو بساحتنا»؛ یعنی: آیا در خانه ما وارد نگشته و بر خوان احسان ما نزول ننموده؟ کریم را نشاید که دشمن را از سر خوان انعام و احسان خود براند.

چون نصرانی این حالت را بدید و این سخن را بشنید صیحه ای بزد و بی هوش گردید و به حالت بی هوشی بماند تا آنکه شیخ قبیلہ با اعراب به سوی او برگشتند. چون او را مدهوش و بی خود دیدند آب بر روی او پاشیدند تا آنکه به خود آمد. پس سبب بی خودی از او پرسیدند. نصرانی گفت: اول مرا کلمه شهادت و اسلام تلقین نمایند [و] بعد از آن

ص: 667

جواب خواهید. پس او را کلمه شهادتین تلقین کرده اقرار نموده و بعد از آن واقعه صورت را ذکر کرده [و] بر حسن اعتقاد سایرین افزود» (1).

واقعه چهارم

واقعه ای است که "شیخ عبدالحسین اعثم نجفی" رحمه الله آن را نظم کرده در قصیده معروفه خود و "فاضل دربندی" در کتاب "اسرار" روایت نموده و آن این است که «مردی صالح و دوستدار اهل بیت رسالت علیهم السلام که در بعض بلاد هند ساکن و ارباب عزت و ثروت بوده، چنین عادت داشت که هر سال در ایام محرم اقامه عزای عزیز زهرا علیها السلام می نمود و مجلسی معتبر در آن برپا می کرد و عامه شیعیان آن بلد را در آن مجلس جمع می نمود و قراء تعزیه و اهل مرثیه را دعوت می کرد و منبری معتبر نصب می نمود و اموال بسیار به صرف اطعام و احسان و انعام ایشان می رسانید و آن مجلس در آن ایام، در آن بلد، مجمع عام و محل انتفاع فقرا و مساکین و خواص و عوام بود و از مأكول و مشروب ملوکانه و فروش نفسیه و آلات و ادوات معتبره مضایقه نمی نمود و در تمام شب و روز ایام تعزیه داری، انفاق و اطعام می نمود و این عادت و سجیه را در جمیع سنوات از امور حتمیه خود قرار داده بود و ترک نمی نمود.

اتفاقاً در روزی از ایام تعزیه داری، حاکم بلد را با جمعی از توابع و رجال دولت، عبور بر در خانه آن مرد افتاد و غریب اوضاعی و عجیب هنگامه ای در آنجا مشاهده نمود. از اجتماع خلق و آواز صیاح و نیاچ و ازدحام رجال و نسوان و نحو آن، به طوری که گویا بنیان آن عرصه متحرک و زمین آن منزل متزلزل است - مشوش و مضطرب گردید و از آن غوغا ترسیده سبب پرسید. گفتند: این خانه شخصی است رافضی مذهب که هر سال در ایام عاشورا اقامه عزای شهید کربلا می نماید.

چون این سخن بشنید امر به عبید و غلام خود کرده، او را از خانه دست بسته بیرون کشیدند. پس او را دشنام بی حد و شمار داد و امر به ضرب و اذیت و سلب و آزار او نمود و جمیع لباس خود و عبید و عیال و اتباع او را بردند، و آلات و اسباب و اموال و منقولات او

ص: 668

1- 1068. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج 1، ص 177 - 181، المقدمة السادسة.

را به غارت و تاراج بردند، و جمیع املاک و مستقالات و خانه و خانات و دکانین و اموال غیر منقولات او را تصرف نمودند به طوری که با غنا و ثروت او را در عداد احوج فقراء داخل نمودند، و آن بیچاره جمیع آن واردات را در طول سال تحمّل نمود تا آنکه یک عام [= سال تمام بر او گذشته، محرم سنه آتیه رخ نمود و آن مرد متذکر اوقات گذشته و حالت تعزیه داری خود گردیده. مهموم و مغموم شده سر به جیب تفکر فرو برد و آواز به گریه و ناله بلند کرد و قطرات اشک از دیده به دامن فرو ریخت.

اتفاقاً او را زوجه ای عاقله و کامله صالحه ای بود. چون این حالت را از او مشاهده نمود سبب و باعث پرسید، و آن حالت را در او از مشاهده فقر و شدّت و زوال عزّت سابقه و نعمت و ثروت فهمید و در مقام موعظه و دلداری و تسلی خاطر او برآمد. آن مرد گفت که: باعث بر این حالت نه آن است که تو گمان داری بلکه ملاحظه فوات اسباب اقامه مجلس مصیبت باعث آن شده.

چون آن صالحه این سخن بشنید گفت: غم مخور که مرا تدبیری به خاطر آمده و آن این است که الحمد لله خداوند ما را فرزندی عطا فرموده که اگر او را در بازار برده فروشان در آریم به قیمت بسیار می خرند. به هیچ وجه اندوه و ملال را در خاطر خود راه و مجال مده. برخیز و این پسر را با خود بردار و به بعض نواحی بعیده هند برده او را به قیمت عدلیه در آور و ثمن او را بیاور و به مصارف مجلس مصیبت فرزند فاطمه و حیدر کرار و احمد مختار علیهم السلام برسان. ان شاء الله خداوند غفار در روزی که «لا ینفع مال ولا بنون» اجر و عوض بی حد و شمار عطا خواهد نمود.

آن مرد صالح این سخن از زن صالحه خود شنید. به غایت شاد و مسرور گردید و او را تحسین و آفرین گفت و رأی او را پسندید. پس هر دو آرمیدند تا آنکه فرزند دلبند بر ایشان داخل گردید و واقعه و اراده را بر او اظهار نمودند. پسر هم اظهار

فرح و سرور نمود و به روی ایشان بخندید و رأی ایشان را پسندید و گفت: جان فدای زهراعلیها السلام! پس پدر و مادر از سخن آن پسر مسرور شدند و او را دعای خیر کردند و در صبح روز آینده پدر دست پسر را گرفته از آن شهر بیرون برده در شهر دیگر که او را نمی شناختند در بازار برده فروشان برد که او را بفروشد.

ص: 669

ناگاه در اثنای راه جوانی جلیل و جمیل را با آثار بزرگی و مهابت و صباحت - که نور جمال عدیم المثل او آفاق را پر کرده - ملاقات نمود که از آن مرد صالح پرسید: کجا می روی و این پسر را چرا می بری؟ گفت: اراده فلان شهر دارم که این غلام را بفروشم. گفت: به چند اراده فروختن او را داری؟ گفت: به فلان قیمت. گفت: همانا من او را خریدم و از آن قیمت امتناعی ندارم. پس زر را از کیسه یا بغل بیرون آورده تسلیم آن مرد صالح نمود؛ چون آن مرد قبض ثمن نمود غلام را به او تسلیم کرده به زودی مراجعت نمود وارد خانه گردید و واقعه را از برای زوجه خود حکایت می نمود و بر دریافت این نعمت و توفیق اقامه مجلس مصیبت حمد و ثنای حضرت احدیت بجا می آوردند.

ناگاه پسر را دیدند که بر ایشان داخل گردید. به گمان آنکه آن پسر از آقای خود گریخته یا آنکه آن خریدار از معامله خود نادم گردیده یا آنکه آن پسر را آزاد دانسته [او] از برای اخذ ثمن او را برگردانیده، افسرده خاطر شدند و از آن پسر از سبب عود [= برگشتن] پرسیدند. جواب به پدر خود داد که: چون تو ثمن را اخذ نموده برگشتی و از نظر من غایب شدی، گریه گلوی مرا فشرده و اشک از چشمم به آلمِ مفارقت تو بی خود [= بی اختیار] جاری گردید.

پس آن جوان از سبب گریه من پرسید. گفتم: از برای مفارقت مولا و آقای خود گریه کردم زیرا که بر من مشفق و مهربان بود و نیکی و احسان می نمود. آن جوان گفت: نه چنین است که تو عبد او و او آقای تو باشد؛ بلکه او تو را پدر و تو او را فرزند و پسر هستی. من هر دو را خوب می شناسم. گفتم: پس بفرما که تو کیستی ای آقا و مولای ما؟ فرمود: من همانم که تو را پدرت از برای اقامه عزای او، در این مقام در آورد. منم غریب، منم شهید، منم عطشان، منم عریان، منم عزیز زهراعلیها السلام، منم حسین علیها السلام، شهید کربلا. گریه مکن، من تو را به زودی به پدر و مادرت برمی گردانم. چون ایشان را دیدی بگو: مهموم نباشند؛ زیرا حاکم و والی به زودی اموال شما را رد خواهد نمود و به علاوه هم احسان خواهد کرد و بر آنها خواهد افزود. پس مرا امر به پوشیدن چشم نمود. چون گشودم خود را در باب خانه خود دیدم.

چون والدین این شنیدند شادان و خندان گردیدند. ناگاه صدای حلقه در خانه بلند گردید. چون بیرون رفتند ملازم والی را در باب دیدند که والی مرد صالح را احضار نموده.

ص: 670

پس بر والی داخل شده. [والی تعظیم نموده [او] از او عذرخواه گردید و طلب عفو نمود و جمیع اموال او را رد کرد و هر چه تلف شده بود عوض و قیمت داد و تدارک نمود و او را مأمور به اقامه عزای عزیز زهرا علیها السلام نمود و بر وجه استمرار سالی ده هزار درهم در حق او مقرر فرمود و او را بشارت داد به آنکه خود و عیال و اولاد و اقارب او شیعه گردیده اند؛ زیرا که امام مظلوم علیه السلام را در خواب دیده بود که از او مؤاخذه نمود که چرا کسی که اقامه عزای من کرده اذیت و آزار کردی و اموال او را گرفتی؟! البته باید به زودی اموال و املاک او را رد کنی و از او عذرخواهی و طلب عفو نمایی و الا زمین را امر فرمایم که تورا با اموال تو فروبرد.

بعد از آن والی گفت: من از خداوند طلب مغفرت می کنم و توبه کردم و حمد می کنم خداوند را که به برکت آن بزرگوار مرا هدایت فرمود و از تو هم چشم عفو و گذشت دارم. پس آن مرد صالح از والی عفو نمود و اموال خود را قبض کرده به منزل خود برگشت و این واقعه در آن بلد معروف و مشهور گردید» (1).

واقعه پنجم

واقعه ای است که روایت کرده آن را "فاضل دربندی" در کتاب "اسرار" از "شعبی" از "ثقفی" از "بجلی" که گفت: «حج بیت الله کردم و در اثنای طواف مردی را دیدم که می گوید: «اللهم إني أعوذ بك من القوم الظالمين». چون این کلام را از او شنیدم خود را به او رسانیدم و سبب این کلام را از او پرسیدم؟

آن مرد دست مرا بگرفت و با خود به شعبی از شعاب مکه برد. در حالتی که دست مرا به دست خود داشت پس نشسته و نشستم. پس گفت: این شعب کیست؟ گفتم: شعب علی بن ابی طالب علیه السلام است. گفت: من نمی توانم در شعب کسی بنشینم که بر او کاری کرده باشم که او را از آن خوش نیاید! گفتم: آن چه کار بوده؟ برخاست به کناری رفت. پس گفت: بدان که من از آن چهل نفر هستم که در شام موکل به حفظ سر حسین علیه السلام بودیم و قرار ما آن بود که در

شب آن سر مطهر را در صندوق گذاشته قفل می نمودیم. پس آن صندوق را در حجره گذاشته و نزد آن می خوابیدیم.

ص: 671

1- 1069. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج 2، ص 446 - 449، مجلس دهم.

اتفاقاً در شبی از شبها بر همین عادت، رفقا خوابیدند در اطراف صندوق، و من بیدار بودم. ناگاه دیدم که سقف آن حجره شکافته گردید و آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم علیهم السلام نزول کردند با جماعتی از ملائکه و انبیاء و رسولان و صدیقان و شهیدان و صالحان، [و] در نزد آن صندوق نشستند. پس مردی که از ایشان خوشروتر و نورانی تر بود نزول اجلال نمود و از برای او کرسی از نور نصب کردند و بر آن قرار گرفت بعد از آنکه به او گفتند: بنشین یا محمد یا خاتم النبیین و یا سید المرسلین صلی الله علیه وآله. بعد از او علی بن ابی طالب علیه السلام نزول نمود. بعد از او چهار مرد دیگر نزول کردند و به ایشان گفتند: یا "حمزه" و یا "جعفر" و یا "عقیل" و یا "عباس" بنشینید. پس در پهلوی پیغمبر علیه السلام نشستند.

بعد از آن، آن بزرگوار در صندوق را گشود و سر مطهر حسین علیه السلام را بیرون آورد و نوری از آن ظاهر گردید که مشرق و مغرب را روشن نمود. پس آن حضرت به گریه درآمد و جمیع آن پیغمبران و ملائکه به گریه او گریستند. پس فرمود: یا ابا یا آدم و یا ابا یا نوح و یا ابا یا ابراهیم و یا ابا یا موسی و یا ابا یا عیسی و یا معاشر الانبیاء والمرسلین والملائکه المقربین والشهداء والصالحین نظر کنید و ببینید که امت من با فرزند من چگونه رفتار کرده اند. پس همگی گفتند: خدا لعنت کند امتی را که این عمل کرده اند.

"ثقفی" گوید: آن مرد گفت که: بعد از آن شنیدم که منادی ندا کرد که ای گروه انبیا و صلحا، بپوشید چشم های خود را و به زیر اندازید سرهای خود را تا آن که ام البشر حوا بگذرد. پس ناگاه زنی که شبیه ترین زنان بوده به آدم، نزول نمود. بعد از آن "مریم" نزول کرد. بعد از آن "آسیه" بنت "مزاحم" بعد از آن "ساره" و "صفوراء" دختر "شعیب" نزول نمودند. پس دیدم جماعتی از زنان را که مانند بدر طالع بودند نزول نمودند. پس از آن، آوازی شنیدم که: ای پیغمبران و صالحان، چشم های خود را بپوشید و سرها را به زیر اندازید تا آنکه مادر این مظلوم، فاطمه زهرا علیها السلام بگذرد.

"شعبی" گوید: ثقفی گفت که: آن مخدره هم با جمعی از ملائکه نزول اجلال فرمود و در نزد آن صندوق با آن مخدرات قرار گرفت. پس خدیجه کبری نزول اجلال فرمود: بعد از آن فاطمه علیها السلام عرض کرد که: یا ابتاه، یا رسول الله، سر مطهر فرزندم حسین علیه السلام را به من بده تا آنکه ببوسم. چون آن مخدره آن سر را گرفت، بویید و بوسید و به گریه در آمد و از گریه او

ص: 672

آن گروه گریستند. پس رو به آن زنان نمود و گفت: ای مادر، ای حوا و ای خواهر، ای مریم و ای صفورا و ای آسیه و ای مادر، خدیجه و ای گروه پیغمبران، ببینید که با فرزند من چه رفتار کرده اند بعد از آنکه با پدر و برادر او حسن علیه السلام کردند آنچه کردند.

پس آن گروه گفتند که: ای دختر پیغمبر خدا، حاکم میان تو و ایشان خداوند است و او بهترین حکم کنندگان است. پس آن مخدره گفت: حمد، خداوند را بر آنچه اهل بیت پیغمبر خود را بر آن مبتلا فرموده. این بگفت [و] از جای خود برخاست و آن زنان هم برخاستند. پس آدم و سایر پیغمبران پیش آمدند و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله را بر مصیبت حسین علیه السلام تعزیت گفتند و آن سر مطهر را در صندوق گذاشتند.

بعد از آن پنج ملک از آسمان نزول کردند و اول آنها پیش آمد و عرض کرد: السلام علیک یا محمد! صلی الله علیه و آله به درستی که خدا ما را امر کرده به اطاعت تو. من ملک باد هستم. اذن بده تا باد را بر ایشان مسلط کنم تا آنکه ایشان را زیر و بالا کند. آن حضرت فرمود: نه.

پس دیگری آمد و گفت: من ملک آسمان ها هستم. اذن بده آسمان ها را بر ایشان مطبّق کنم. فرمود: نه.

سیم گفت: من ملک دریاها هستم. اذن بده ایشان را غرق کنم. فرمود: نه.

چهارم عرض کرد: من ملک آفتابم. اذن بده ایشان را بسوزانم! فرمود: نه.

پنجم عرض کرد: من ملک زمینم. اذن بده زمین را بر ایشان برگردانم. فرمود: نه، واگذارید تا آنکه خداوند میان من و ایشان حکم نماید؛ زیرا که او احکم الحاکمین است.

پس آن ملائک گفتند: یا محمد صلی الله علیه وآله خدا ما را امر فرموده به کشتن موکلین بر سر مطهر. فرمود: بکشید و باقی نگذارید از ایشان مگر یک نفر را که نقل کند آنچه کرده و دیده. پس من عرض کردم: من همانم که فرمایی یا رسول الله؛ مرا گذاشتند و باقی را کشتند»(1).

مؤلف گوید

نظیر این واقعه، واقعه "جمال" است که روایت شده از "شیخ طریحی" در کتاب "منتخب" مرسلاً از "سعید بن مسیب" که گفت: «بعد از آنکه مولای ما حسین علیه السلام شهید شد و مردم در سال آینده حج کردند من داخل شدم بر مولای خود علی بن

ص: 673

1- 1070. إکسیر العبادات فی أسرار الشهادات، ج 3، ص 404 - 406، مجلس سی و ششم.

الحسین علیهما السلام و گفتم: ای مولای من، حج نزدیک شده. مرا به چه چیز امر می فرمایی؟ فرمود: با آنکه اراده حج کرده ای برو حج کن. پس من به حج رفتم و مشغول طواف گشتم. ناگاه مردی را دیدم که دست های او قطع شده بود و روی او مانند شب تار سیاه گشته و به جامه های کعبه خود را چسبانیده بود و می گفت: ای خداوندی که پروردگار این بیت الحرام هستی، مرا بیامرز، و گمان ندارم که بیامرزی اگر چه شفاعت من کنند جمیع سکنه آسمان ها و زمین ها و همه مخلوق تو به سبب بزرگی گناه من!!

"سعید بن مسیب" گوید: مشاهده این امر مرا و سایر طائفین را از طواف باز داشت و مردم دور او را گرفتند و ما هم به نزد او اجتماع کردیم و به او گفتیم که: وای بر تو. اگر شیطان بودی نبایست این طور از رحمت خدا مأیوس باشی. تو کیستی و گناه تو چیست؟

پس آن مرد به گریه در آمد و گفت: یا قوم، همانا من به خود و گناه خود از شما عارف تر هستم. گفتیم: آن گناه را بگو [تا] ببینیم که چه چیز است که تو را مأیوس کرده؟ گفت: بدانید که من ساریان ابی عبدالله علیه السلام بودم در آن وقت که از مدینه به سوی عراق بیرون آمدم، و آن بزرگوار هر وقت که از برای قضای حاجت بیرون می رفت شلوار خود را به نزد من می گذاشت و می دیدم که در آن بندی بود که روشنی آن بند، چشم را می زد و مرا به آن بند میل بسیاری حاصل شد تا آن که به کربلا رفتیم و آن بزرگوار کشته شد و آن بند در شلوار او بود.

پس من خود را در گودالی پنهان کردم تا آنکه شب در آمد. پس برخاسته وارد قتلگاه شدم و آن عرصه را روشن و نورانی دیدم نه تاریک و ظلمانی، و شهدا را مشاهده کردم که بر روی زمین افتاده اند. شقاوت و محبت آن بند مرا از مشاهده این عجایب غافل کرده و در طلب جثه حسین علیه السلام بر آمده در میان کشتگان گردیدم تا آن که آن جسد مطهر را یافتم که بر روی در افتاده مجروح و بی سر، و نور بدن مطهر او می درخشید و به خون خود آلوده، و باد بر او می وزید.

از این علامات با خود گفتم که قسم به خدا که این حسین علیه السلام است چون نظر به شلوار او کردم آن بند را دیدم چنان که دیده بودم. پس نزدیک شدم و دست خود را دراز نمودم که آن را بیرون آورم. دیدم گره های بسیار بر آن زده دست بردم و بعضی آنها را گشودم. ناگاه

ص: 674

دیدم آن جناب را که دست راست خود آورد و آن بند را بگرفت. هر قدر قوت کردم که دست او را بردارم نتوانستم. پس نفس شوم مرا بر آن داشت که چیزی یافته دست او را قطع نمایم. پس در میان معرکه گردیدم تا آن که شمشیر شکسته ای به دست آورده به نزد او شدم و با زحمت بسیار دست راست آن بزرگوار را از زند [= مچ جدا کردم و دست بر بند بردم که بیرون آورم، دیدم که دست چپ خود را آورده بند را بگرفت.

من با مشاهده این معجزه و کرامت منصرف نشده دیگر بار در مقام قطع دست یسار برآمدم و با زحمت بسیار آن را هم بریدم. چون دست به بند ازار بردم که آن را بگشایم و بیرون آورم ناگاه دیدم زمین به لرزه درآمد و اوضاع آسمان ها متغیر گردید، و آوازه ها بر آمد و صیحه های عظیم بلند گردید، و صدای گریه عرصه هوا را پر گردانید. چون گوش دادم گوینده ای می گفت: «والبتاه وامقتولاه واذبیحاه واحسیناه واغریباه» ای فرزند تو را کشتند و شناختند و از آب منع کردند.

ساربان گوید: چون این اوضاع را دیدم خود را به کناری کشیدم. ناگاه سه نفر مرد را با یک زن مشاهده کردم که در اطراف ایشان جماعتی ایستاده اند، و آن عرصه را دیدم که از مردمان و ملائکه پر گردید، و یک نفر از ایشان را دیدم که می گفت: ای فرزند ای حسین! فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو ناگاه دیدم که حسین علیه السلام برخواست و بنشست و سر مطهر او بر بدن او بود و گفت: «لبیک یا جداه یا رسول الله! ویا ابتاه یا امیرالمؤمنین! ویا امّاه یا فاطمه الزهراء! ویا اخا المقتول بالسم! علیکم منی السلام».

پس آن مظلوم به گریه درآمد و گفت: یا جداه! کشتند والله مردان ما را، یا جداه! برهنه کردند والله زنان ما را، یا جداه! غارت کردند والله اموال ما را، یا جداه! ذبح کردند والله اطفال ما را، یا جداه! عزیز [= سخت] است بر تو والله که بینی حال ما را.

پس آن جماعت گریه کنان در اطراف او نشستند و فاطمه علیها السلام می گفت: ای پدر! می بینی که امّت تو بر فرزند من چه کردند. آیا اذن می دهی که از خون ریش فرزندم بگیرم و بر گیسوان خود بمالم تا آن که ملاقات کنم خدای خود را با آن که با خون فرزندم خضاب کرده ام؟ فرمود: چنان کن یا فاطمه! تا ما هم چنان کنیم. پس از آن خون گرفتند؛ فاطمه علیها السلام سر خود را و ایشان گلو و سینه و دست های خود را تا مرقف خضاب کردند.

ص: 675

پس پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: فدایت یا حسین! عزیز [= سخت] است بر من که تو را سر جدا و خاک آلوده جبین، خون آلوده گلو بر پشت افتاده، مقطوع الکفین مشاهده کنم. ای فرزند! دست راست تو را که بریده و دست چپ تو را که قطع کرده؟ عرض کرد که: ای جد بزرگوار! مرا ساربانی بود که از مدینه با خود داشتم. بند زیر جامه مرا در وقت وضو می دید و به آن میل نمود، و مانع من از دادن آن به او آن بود که او را صاحب این عمل قبیح می دانستم. چون مرا کشته دید

از برای آن بند به نزد آمد و آن بند را با گره های بسیار دید که بر آن زده بودم. خواست آنها را بگشاید. دست آورده او را از برای حفظ عورت منع نمودم. شمشیر شکسته ای یافت و دست های مرا با آن قطع نمود. و چون آواز شما را شنید خود را در میان کشتگان کشید.

چون پیغمبر صلی الله علیه وآله این بشنید بگریست و به سوی من شتابید و بر بالین من بایستاد پس فرمود: مرا با تو چه کار بود ای جمال که بریدی دو دستی را که جبرئیل و همه ملائکه آسمان ها آنها را می بوسیدند و اهل آسمان ها و زمین ها به آنها تبرک می کردند؟ آیا کفایت نکرد آن که قوم ملاعین به او کردند از خوار کردن او را، اسیر کردن عیال و زنان او و غیر آن؟ خدا روی تو را سیاه کند در دنیا و آخرت، و دست ها و پاهای تو را قطع نماید و تو را از جمله کسانی قرار دهد که خون ما را ریختند و بر خدا جرأت کردند.

پس هنوز کلام آن حضرت تمام نشده بود که دست های من شل شد و روی من سیاه گردید چنان که می بینید و بر این حالت باقی ماندم و الآن به نزد این خانه آمده ام که آن را شفیع خود کنم و می دانم که خدا مرا نخواهد آمرزید.

پس از اهل مکه کسی نماند مگر آن که حکایت او را شنید و بر او لعنت نمود و همه به او گفتند که کافست تو را آن کار که کرده ای، ای لعین!«(1).

مؤلف گوید

روایت شده این حدیث به غیر این طریق در بعض کتب اصحاب از صاحب کتاب "تاج الملوک" به اسناد او از "عبدالله بن نقی حجازی" که او گفت: در بعض کوچه های مدینه می گذشتم. ناگاه گذارم بر "جابر بن عبدالله انصاری" افتاد که چون چشم او

1- 1071. المنتخب للطریحی، جزء اول، مجلس پنجم، ص 92 - 94.

مَوْف [= ضعیف شده بود غلام او دست او را می کشید و او گریان بوده مانند زن بچه مرده. از مشاهده این حالت، شکسته خاطر شدم و از او سبب گریه پرسیدم.

گفت: چون از نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه وآله بیرون آمدم، در همین ساعت این غلام به من گفت که: ای آقای من، اندام من به لرزه در آمد از مشاهده شخصی که در بازارها می گردد و سؤال می کند. گفتم: او مرد است. گفت: آری. گفتم: چگونه است؟ گفت: روی او سیاه و موی او ریخته و چشم های او سرخ و دست های او مقطوع است. گفتم: او را به نزد من آور. چون او را حاضر کرد با او از بازار خارج شدم. پس از بلد او پرسیدم. از اهل کوفه بود و از سبب ابتلای او پرسیدم. انکار از اظهار نمود. گفتم: شاید مرا نمی شناسی و از من می ترسی. گفت: نه، تو از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله و جابر بن عبدالله انصاری هستی و من "بریده بن وائل" هستم. جمال حسین علیه السلام.

پس گریست و من هم با او گریستم و یقین کرد که من دلسوز او هستم. پس گفت: یا جابر بدان که شقاوت بر من غالب گردید و با آن که حسین علیه السلام به من احسان و انعام نمود و کفالت امر مرا و عیال مرا می نمود. در نزد او بند زیر جامه حجازی دیدم که دوست داشتم که آن از من باشد که هدیه به بعض حکام نمایم. پس همیشه چشم به آن داشتم تا آن زمان که کشته گردید، و من از کسانی بودم که از یاری او برگردیدم آن وقت که خبر داد این قوم اراده کشتن من دارند و شما گمان غیر آن کردید بروید به هر جا که خواهید و نگویید که پسر پیغمبر به ما خدعه کرد. پس متفرق گشتیم از سر او، و غیر از پسران و برادران و برادرزادگان و خواهرزادگان و هفتاد و دو نفر از یاران او کسی نماند، و من در گوشه ای از زمین کربلا پنهان گشتم تا آن که حسین علیه السلام و اهل بیت و یاران او را کشتند، و زنان او را اسیر کردند، و سرهای شهدا را جدا نمودند با خود به کوفه بردند. پس از آن مکان که بودم بیرون آمدم و به نزد آن جسد مطهر رفتم و بر آن جسد برده ای را دیدم که آن را در حال حیات پاره کرده بودند که از بدن او نکشند، و بر پای او زیر جامه ای بود. پس به طلب بند زیر جامه نزدیک رفتم و...

و واقعه را تا آخر با تفاوتی قلیل ذکر می نماید و میان این دو روایت تعارضی نیست بلکه معاضد یکدیگرند زیرا که آن شخص در مکه و مدینه هر دو دیده شد و این حکایت در هر دو شهر از او شنیده شده است.

مؤلف گوید

نظیر این مکاشفه واقعه "طرماح بن عدی" می باشد که "ابومخنف" از او نقل کرده: «من در واقعه کربلا بودم و بر من ضرب شمشیر و طعن نیزه بسیار واقع گردید. از خود برفتم و مرا مرده گمان کردند و برفتند و من به خود آمدم - و اگر قسم بخورم دروغ نگفته ام که من خواب نبودم - دیدم که ده نفر سوار با لباس سفید و بوی خوب مانند مشک آمدند، و من گمان کردم که "عبیدالله بن زیاد" است و او برای دفن جسد حسین علیه السلام آمده. پس دیدم که پیاده شدند و یک نفر از ایشان به نزد حسین علیه السلام رفت و نزد او بنشست و دست خود را به سوی کوفه دراز کرد و سر مطهر او را بیاورد و بر جسد او نصب کرد. پس مانند زمان حیات خود گردید و بنشست و چون نظر کردم رسول خدا صلی الله علیه وآله بود. پس فرمود: ای فرزند، دیدی که تو را کشتند و از آب منع کردند و قدر تو را ندانستند. پس به همراهان خود نظر کرد و فرمود: ای پدر، ای آدم و ای پدر، ای نوح و ای پدر، ای ابراهیم و ای برادران، موسی و عیسی! آیا می بینید که امت من بعد از من با فرزندم چه کردند؟ خدا شفاعت مرا به ایشان در روز قیامت نرساند» (1).

و ایضاً نظیر این است مکاشفه اصحاب حسین علیه السلام به روایت کتاب خرایج از ابوحمزه ثمالی از علی بن الحسین علیه السلام که فرمود: «پدرم در شب عاشورا به اصحاب خود فرمود: من بیعت خود را از شما برداشتم. اینک تاریکی شب شما را فرو گرفته. بروید به دیار خود. عرض کردند: این کار هرگز نخواهد شد. فرمود: پس سرهای خود را بردارید و منزل های خود را در بهشت ببینید. پس نظر کردند به منزل های خود و مکان های خود را در بهشت دیدند و آن حضرت به ایشان می فرمود: این منزل تو می باشد ای فلان و این قصر تو می باشد ای فلان. این درجه تو می باشد ای فلان. پس بودند که نیزه و شمشیر را به سینه و روی خود استقبال می کردند که به منزل خود در بهشت برسند» (2).

واقعه ششم

واقعه "عبدالله بن سنان" است که از "شیخ صفار" در "بصائر الدرجات" روایت شده که

1- 1072. مقتل اُبی مخنف مترجم، ص 147.

2- 1073. الخرائج والجرائح، ج 2، ص 847 و 848، نوادر معجزات، ح 62.

او روایت از "عبدالله بن سنان" کرده که گفت: «سؤال کردم از مولای خود ابی عبدالله جعفر بن محمد (صادق علیه السلام) از حوض، پس فرمود: آن حوضی است که مابین بصره تا صنعای یمن واقع شده. آیا دوست داری که آن را مشاهده کنی و ببینی؟ عرض کردم: آری، فدایت شوم.

پس آن بزرگوار دست مرا بگرفت و به پشت مدینه بیرون برد. پس پای مبارک خود را به زمین زد. پس من نظر کردم. نهری را دیدم که جاری می باشد و دو طرف آن از غایت وسعت دیده نمی شود مگر آن مکانی که من در آن ایستاده بودم که آن شبیه به جزیره ای بود و من و آن حضرت در آن جزیره ایستاده بودیم. پس چون خوب نظر کردم یک طرف آن نهر را آبی دیدم که از برف سفیدتر بود و طرف دیگر آن را شیری دیدم که از برف سفیدتر و میان آن را خمری دیدم که از یاقوت سرخ تر و بهتر، به طوری که ندیده بودم بهتر از آن خمر واقع بین شیر و آب، چیزی را.

پس به آن حضرت عرض کردم: فدای تو شوم، موضع خروج این نهر و مجرای آن از کجا می باشد؟ فرمود: اینها آن چشمه هایی است که خدا در کتاب خود خبر داده که در بهشت چشمه ای است از آب و چشمه ای است از شیر و چشمه ای است از خمر و آن چشمه هایی است که جاری می شود در این نهر.

راوی گوید: چون در کنار آن نهر نظر کردم درختی را دیدم که دخترها از آن درخت به طرف سر آویخته شده اند مثل آنکه چیزی می خواهند بردارند، که بهتر از آن دخترها ندیده بودم، و هر یک در دست خود ظرفی دارند که مانند آنها ظرفی ندیده بودم. از ظرف های دنیا نبود. پس آن بزرگوار نزدیک یک نفر از آن دختران شد و اشاره به او کرد [که] با ظرفی که در دست دارد آب به آن حضرت بدهد، و من به آن دختر نظر می کردم. دیدم خم گردید که آب از نهر بردارد. پس آن درخت هم با او خم شد تا آنکه ظرف خود را پر کرد و به آن حضرت داد و آن بزرگوار گرفت و آشامید و ظرف را به او برگردانید و اشاره به او فرمود که باز پر کند آن را. پس دیگر بار خم گردید و دیدم آن درخت هم با او خم گردید تا آنکه او را پر کرد و باز به آن حضرت داد و آن بزرگوار آن را به من عطا فرمود. چون آشامیدم، نرم تر و لذیذتر از آن، شرابی و آشامیدنی را ندیده بودم و هرگز گمان نمی کردم که امر به اینطور باشد.

آن حضرت فرمود: این که مشاهده نمودی آن را، کمتر چیزی است که از برای شیعیان ما آماده گردیده و خداوند عزّ وجلّ عطا می فرماید به شیعیان ما. به درستی که مؤمن وقتی که می میرد روح او به سوی این نهر خواهد شتابید. پس در باغ های آن تفرج و تنزه نماید و از آن آب بیاشامد و از شراب های آن تناول نماید، و دشمنان ما وقتی که می میرند او را به وادی برهوت می برند پس در عذاب آن بماند و از زقوم آن بخورد و از حمیم آن بیاشامد. پس پناه ببرند به خدای از خزی و خواری و شرّ آن وادی»(1).

مؤلف گوید

این نوع مکاشفات از برای اصحاب ائمه علیهم السلام به اعجاز ایشان [= ائمه] بسیار وقوع یافته؛ چنان که در کتاب "اسرار الشهادة" نقل کردند از کتاب "خرایج" که در آن روایت کرده به طریق مسند از "ابی حمزه ثمالی" از علی بن الحسین علیهما السلام که آن حضرت فرمود: «من با پدرم بودم در آن شبی که در صبح آن به درجه رفیعہ شهادت فایز گردید. پس در آن شب به اصحاب خود فرمود: اینک شب درآمد. آن را پرده و حجاب خود سازید از دشمنان، و بروید؛ زیرا که ایشان مرا اراده کرده اند و چون مرا بکشند به شما کاری ندارند و من بیعت خود را از شما برداشتم و شما از این خصوص در حل و سعه هستید.

اصحاب عرض کردند: این کار هرگز نخواهد شد. پس آن حضرت فرمود: فردا صبح شما را خواهند کشت و هیچ یک از شما جان نخواهید بیرون برد. عرض کردند: ما حمد می کنیم خدا را که ما را مشرف می سازد به کشته شدن در رکاب تو.

چون آن بزرگوار این ثبات قدم از ایشان مشاهده نمود ایشان را دعا کرد و فرمود: سرهای خود را بلند کنید و حور و قصور خود را نظر نمایید. چون سر برداشتند حجاب از ایشان زایل گردید. پس بودند که نظر می کردند به سوی مواضع و منازل خود از بهشت، و آن بزرگوار به ایشان می فرمود: آن منزل تو می باشد ای فلان و آن قصر تو می باشد ای فلان و آن حوریه، زوجه تو می باشد ای فلان. پس بودند آن جماعت پس از این مکاشفه و معاینه که به روی خود و سینه خود، رو به شمشیرها و نیزه ها می رفتند تا آنکه به منزل و مأوای خود در بهشت واصل گردیدند»(2).

1- 1074. بصائر الدرجات، ص 403 و 404، جزء هشتم، باب 13، ح 3.

2- 1075. الخرائج والجرائح، ج 2، ص 847 و 848، نوادر معجزات، ح 62.

چنان که شیخ صدوق در کتاب "علل" روایت می کند به طریق مستند از "عمار" که «سؤال کرد از امام صادق علیه السلام از اصحاب امام حسین علیه السلام و سبب اقدام ایشان بر مرگ. آن حضرت فرمود که: سبب آن بود که پرده از چشم ایشان برداشته شد تا آنکه منزل های خود را در بهشت دیدند. پس هر یک از ایشان بر دیگری سبقت می کرد در کشته شدن تا آنکه زودتر با حوریه معانقه کند و به منزل خود از بهشت برسد» (1).

و نظیر این مکاشفه چیزی است که روایت شده در کتاب "اسرار" و "مدینه المعاجز" و غیر آن از "شیخ حسین بن محمد الدارازی" در کتاب "فوارح الحسینیة" از کتاب "ثاقب المناقب" از جابر بن عبدالله که او گفت: «در وقتی که حسین بن علی علیهما السلام اراده خروج به سوی عراق نمود من به نزد او رفتم و به او گفتم که: تو فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله و یکی از دو سبط آن حضرت هستی و رأی آن است که صلح کنی با دشمن خود چنان که برادرت صلح کرد؛ زیرا که او با رشد و توفیق بود و اگر صلح صلاح نبود نمی نمود. آن حضرت فرمود: یا جابر، به تحقیق که برادرم کرد آنچه کرد به امر خدا و رسول صلی الله علیه وآله، و من می کنم آنچه می کنم به امر خدا و رسول صلی الله علیه وآله. آیا می خواهی که طلب شهادت کنم حالا در این خصوص، از رسول خدا و امیرالمؤمنین و برادرم حسن علیه السلام؟

جابر می گوید: پس نظر کردم و دیدم که در آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیرالمؤمنین و حمزه و جعفر علیهم السلام نزول نمودند تا آنکه بر روی زمین قرار گرفتند. پس من از غایت دهشت از جای خود برجستم در حالتی که لرزان و هراسان بودم.

پس رسول خدا صلی الله علیه وآله متوجه به سوی من گردید و فرمود: یا جابر! آیا تو را به امر حسین علیه السلام خبر ندادم پیش از آن که حسین علیه السلام متولد شود؟ یا جابر! مؤمن نمی شوی تا آنکه امر امامان خود را تسلیم نمایی و بر ایشان رد و اعتراض ننمایی. آیا می خواهی که بنمایم به تو جای معاویه و جای حسین علیه السلام فرزند خود را و جای یزید قاتل حسین علیه السلام را؟

عرض کردم: آری یا رسول الله! پس آن حضرت پای خود را بر زمین زد و زمین شکافته شد و همچنین تا آنکه هفت زمین و هفت دریا شکافته شد و در زیر همه آنها آتش را

ص: 681

1- 1076. علل الشرایع، ج، ص 229، باب 163، ح 1.

مشاهده کردم و دیدم که "ولید بن مغیره" و "ابو جهل" و "معاویه" و "یزید" را که همه آنها را به زنجیر بسته اند و با آنها مرده شیاطین را مزین کرده اند، و عذاب ایشان در آتش زیادتر از عذاب شیاطین بود.

بعد از آن فرمود: یا جابر، سر خود را بلند کن. پس من سر برداشتم و دیدم که درهای آسمان را گشوده اند و بهشت را دیدم که بر بالای همه آنها واقع شده. پس رسول خدا صلی الله علیه وآله و آن کسانی که با او بودند به سوی آسمان بالا رفتند و چون بر هوا شدند رسول خدا صلی الله علیه وآله آواز داد به حسین علیه السلام: یا حسین! ای فرزند، ملحق شو به ما. پس دیدم حسین علیه السلام به ایشان ملحق گردید و بالا رفتند تا آنکه دیدم داخل بهشت گردیدند از طرف بالای آن. پس رسول خدا صلی الله علیه وآله به سوی من نظر انداخت از آن مکانی که در آن بود و دست حسین علیه السلام را به دست خود گرفت و فرمود: یا جابر! این فرزند من است و با من است در اینجا. پس تسلیم کن از برای او امر او را و شک نیاور تا آنکه مؤمن بوده باشی. جابر گوید: کور باد دو چشم من اگر ندیده باشم از رسول خدا صلی الله علیه وآله آن چیز را که گفتم» (1).

و ایضاً از این بابست مکاشفه سلمان فارسی که "فاضل دربندی" آن را از کتب جمعی نقل می نمایند و "شیخ عبدالحسین اعثم" آن را در قصیده "رائیه" خود به نظم آورده و آن این است که سلمان می گوید: «دیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله دعا می کند و در دعای خود می گوید: «یا الهی وسیدی ان حب حیدر الکرار جته یا رب خفف به أوزاری» یعنی: ای خدای من و آقای من، به درستی که حب [= دوستی حیدر کرار علیه السلام سپری است از نار. سبک کن به آن وزرهای مرا؛ یعنی گناهان امت مرا.

سلمان می گوید: عرض کردم یا رسول الله، پدر و مادرم فدای تو باد! من هم مثل این دعا را می خوانم لکن دوست می دارم بر مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام بیفزایی و ذکر کنی از برای من از فضایل آن بزرگوار چیزی را که ذخیره و فخر و شرف

باشد از برای من روایت کردن آن در عصرهای آینده. رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: یا سلمان! اگرهمچو چیزی می خواهی برو به قبرستان یهودیان و آواز کن که "بندار" را به نزد من آورید. پس چون روح او را به نزد تو آورند از او

ص: 682

1- 1077. الثاقب فی المناقب، ص 322 و 323، باب ششم، فصل اول، ح 1.

بپرس و بگو آیا تو با اقرار به دین اسلام مُردی یا آنکه بر دین یهود مردی، و الآن در چه مأوی و موضع ساکن هستی؟ آیا الآن تو در راحت هستی یا آنکه در عذاب آتش هستی؟

سلمان گوید: من به مقابر یهود رفتم و آواز دادم: یا بندار! پس به یک چشم به هم زدن او را به نزد من احضار کردند. پس سؤال کردم او را از آن چیز که از برای آن آمده بودم. پس بندار به من گفت: یا سلمان، بدان که من بر دین یهود مُردم نه بر دین اسلام؛ لکن الآن در راحت و نعمت هستم به سبب آن محبتی که با علی بن ابی طالب، امیرالمؤمنین حیدر کرارعلیه السلام داشتم. یا سلمان، در ایام حیات خود آن بزرگوار را زیاد دوست می داشتم؛ بلکه در محبت او به طوری بودم که نمی خواستم از برای خود مگر محبت او به منزله جامه تن من شده بود، و بسیار دوست می داشتم مصاحبت و همراهی او را و نمی خواستم که دقیقه ای از دقایق از او جدا شوم در شب و روز؛ لکن با وجود این حال موفق به دریافت شرف اسلام نگردیدم. پس چون مُردم، مرا به خواری در قعر جهنم انداختند و در زمره اشار داخل نمودند و من در آن حالت شدید عذاب بودم. ناگاه دیدم که در قعر جهنم - یعنی در آنجایی که من بودم - قبه عظیمه ای که نور از آن ساطع بود برپا کردند که طول آن قبه مثل بلندی آن، عرض آن به قدر مد نظر و بصر بود، و مرا در آن قبه جا دادند و خدای عزّ وجلّ مرا به سبب آن قبه از حرارت آتش جهنم حفظ فرمود.

سلمان می گوید: چون این واقعه را دیدم به سوی رسول خداصلی الله علیه وآله برگشتم و آن حضرت را خبر دادم به آنچه دیدم و شنیدم. پس آن حضرت فرمود: یا سلمان! این، آن زیاده از دعا که طلب کردی. یا سلمان، روایت کن از من، که هر یک از اهل ذمه که در دل او محبت حیدر کرارعلیه السلام بوده باشد خدای عزّوجلّ قبه ساطع الانوار در نار از برای او برقرار خواهد فرمود؛ چنان که از برای این مرد یهود نمود»(1).

مکاشفه "آخوند ملا عبدالحمید قزوینی" است - رحمه الله - که نام او در عداد اشخاصی که شرفیاب خدمت حضرت حجت - عجل الله فرجه - شده اند مذکور گردید. و آن واقعه

ص: 683

1- 1078. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج 2، ص 570 و 571، مجلس یازدهم.

این است که در مسجد کوفه در طاق بزرگ، نزد محراب شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام با او و بعض کرام نشسته بودیم و آن دو حکایت گذشته را که از او نقل کردیم ذکر نمود. بعد از آن از او خواستیم که اگر واقعه دیگر هم دیده ذکر نماید.

پس از اصرار، مذکور نمود که واقعه دیگر دارم عجب از این دو واقعه، و چون نزدیک به تصدیق و قبول نبود، انکار از اظهار آن داشتم و آن، این است که از اول اوقات مجاورت تا حال، زیارات مخصوصه حسینیّه را مداومت نموده ام و ترک نکرده ام؛ مگر آن شب را که مصمم بیتوته اربعین مسجد سهله گردیدم و جمیع آنها را پیاده رفته ام و غالب آنها را هم با زوار نبوده ام بلکه بی راهه رفته ام و در شب، آخر وقت عصر بیرون می رفتم و فردا را در کربلا بوده ام و در ورود آنجا هم غالباً منزل درست [و] معینی نداشتم؛ بلکه در ایوان حجرات صحن مطهر یا در خود صحن یا در توابع آن منزل نمودم، چون بضاعتی نداشتم و متمکن از مخارج و کرایه منزل نبودم.

اتفاقاً روزی به اراده کربلا بیرون رفتم. چون به بلندی وادی السلام رسیدم جمعی از اعزّه و اعیان را دیدم که از برای مشایعت آقازاده ای بیرون آمده اند. پس او را با کمال احترام سوار کجاوه کردند و دعای سفر در گوش او خواندند و قدری با او همراه شدند. پس وداع کردند و اذان در عقب او گفتند و سایر آداب آقایی را با او بجا آوردند و او هم با نوکر و بُنه و سایر لوازم سفر روانه گردید. چون این عزّت را دیدم و ذلت خود را هم مشاهده کردم ملول و خجل شدم و با خود گفتم که: این دفعه هم که بیرون آمده ام می روم؛ لکن بعد از این اگر اسباب مساعدت کرد که بر وجه ذلّت نباشد می روم و الا نمی روم و آنکه تا به حال رفته ام کفایت می کند.

پس این دفعه را رفتم و برگشتم و بعد از آن عازم شدم که دیگر به طریق مذلّت نروم و بر همان اراده بودم تا آنکه وقت زیارت مخصوصه دیگر رسید و چند نفر از طلاب آمده پرسیدند که: چه روز اراده زیارت داری که ما هم با تو بیاییم؟ گفتم:

من اراده ندارم؛ زیرا که خرج و منزل و کرایه ندارم و پیاده هم نمی روم. گفتند که: تو همیشه پیاده می رفتی؟ گفتم: دیگر نمی روم. گفتند: این دفعه را که ما اراده پیاده رفتن داریم برو که ما هم از راه باز نماییم، بعد را خود می دانی.

ص: 684

بالاخره پس از اصرار و انکار رفتند و از برای توشه راه خریداری کردند و مرا به اصرار به راه داشتند و بیرون آمده با ایشان روانه شدیم و چون وقت رفتن تنگ شده و فردای آن روز، روز زیارت بود صبح را بیرون رفتیم که ظهر را در کاروانسرای "شور" بخوابیم و شب را به کربلا برسیم. پس با همراهان که دو نفر بودند روانه شده وارد کاروانسرا گردیدیم در وقتی که زوار شب صبح بار کرده بودند، و چون شب زیارتی بود و از زوار کسی نبود و چون که آن اوقات کاروانسرا مخروبه بود و هوا هم گرم بود و خانواری هم در کاروانسرا نبود کسی نمی ماند. به علاوه آنکه کاروانسرا هم از خوف طرّاران [= دزدان عرب مأمون نبود بلکه گاه گاه در داخل کاروانسرا مردم را برهنه می کردند. و اگر احیاناً از طلاب و مجاورین وارد می شدند و استعدادی نداشتند از خوف عرب اسباب و لباس خود را در زیر جله و زباله مستور می کردند، و ما بعد از ورود چون اسباب قابلی نداشتیم در داخله طویله صفه بزرگ مسقفی بود [که در آن منزل کردیم و پس از صرف غذا خوابیدیم.

اتفاقاً من از همراهان زودتر بیدار شدم و ابریق را برداشته از برای وضوء [آماده] گردیدم. آنگاه بیرون آمدم و بعد از مقدمات وضوء بر صّفه ای که در وسط کاروانسرا بود بالا رفتم و بر لَت [= کنار] آن صفه رو به در کاروانسرا نشسته مشغول وضوء [بودم]. در اثنای وضوء مشغول مسح پاها بودم که شخصی را دیدم در زی لباس اعراب پیاده از در کاروانسرا داخل گردید و با سرعت تمام نزد من آمد که گمان آن کردم که او از اعراب بیابان است و اراده آن کرده که مرا برهنه کند؛ لکن چون چیز قابلی با خود نداشتم چندان خوف نکردم و مسح پا را تمام نمودم. چون نزدیک آمد متوجه من گردید و گفت: "ملاً عبدالحمید قزوینی" تو هستی؟

چون بدون سابقه آشنایی نام مرا ذکر نمود تعجب کردم و گفتم: آری، منم آن که گویی. گفت: تویی که می گفتی که من به این ذلت و خواری دیگر به کربلا نمی روم مگر آن که به طریق عزّت متمکن و قادر شوم؟ قدری تأمل کردم که این شخص این واقعه را از کجا دانست باز در جواب گفتم: آری. گفت: اینک آماده شو که مولای تو ابوالفضل العباس و آقای تو علی بن الحسین علیهما السلام به استقبال تو آمده اند که قدر خود را بدانی و به اعتبارات بی اعتبار دنیا افسرده و مهموم نگردی.

ص: 685

چون این سخن شنیدم متحیر ماندم و مبهوت گردیدم که این شخص چه می گوید؟ ناگاه دیدم که دو نفر سواره با شمایل آن دو بزرگوار که شنیده و در کتب اخبار و مصیبت دیده بودیم با آلات و اسلحه حرب، ابوالفضل علیه السلام در جلو و علی اکبر علیه السلام از دنبال، از باب کاروانسرا داخل صحن آن گردیدند. چون این واقعه را دیدم بی اختیار خود را از بالای آن صفا پائین انداخته، دویدم و به پای اسب های ایشان خود را انداخته بوسیدم و به دور اسب های ایشان گردیدم و زانو و رکاب و پای شان را بوسیدم. بعد از آن، باخود خیال کردم که خوبست که رفقا هم اعلام کنم و از خواب بیدار نمایم که به خدمت آن دو فرزند حیدر کرار علیه السلام برسند.

پس با سرعت به نزد ایشان رفتم و بر بالین یکی از آنها که "ملاً محمد جعفر" نام داشت نشستم و با دست او را حرکت دادم و گفتم: "ملاً محمد جعفر" برخیز که حضرت عباس و علی اکبر علیه السلام به استقبال آمده اند. بیا به خدمت ایشان شرفیاب شو. ملاً محمد جعفر چون این سخن بشنید و گفت: آخوند چه می گویی؟ مزاح و شوخی می کنی؟ گفتم: نه، واللّه راست می گویم. بیا [او] بین هر دو تشریف دارند.

چون این حالت و اصرار از من دید دانست که چیزی هست. برخاست و به زودی دوید. چون رفتیم کسی را ندیدیم و از در کاروانسرا هم بیرون رفته و اطراف صحرا را که هموار و راه رو [بود و] تا مسافت بسیار دیده می شود مشاهده کردیم و اثری یا غباری از آن پیاده و دو سوار ندیدیم. پس متأسف و متحیر گشتیم و از عزم و اراده سابق برگردیده تائب و نادم شده و عازم بر آن گردیدم که زیارت آن مظلوم را ترک نکنم اگر چه بر وجه ذلت و زحمت باشد و اگر عذر شرعی عارض شود تدارک و قضا کنم، و الی الآن ترک نشده و مادام الحیات هم ترک نخواهد شد، ان شاء الله تعالی.

واقعه هشتم

واقعه "هامان" وزیر فرعون است که "فاضل دربندی" در کتاب "اسرار" روایت کرده «از بعضی ثقات از بعض متبعین در کتب اخبار و سیر و آثار که او گفت: در بعض کتب معتبره دیدم که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بود که ناگاه ازدهایی از در مسجد داخل گردید و در کفشکن مسجد قرار گرفت و در [مرتب] اول بر علی بن

ابی طالب علیه السلام به عبارت «السلام علیک یا امیرالمؤمنین» سلام کرد و بعد از آن بر پیغمبر صلی الله علیه وآله سلام کرد و گفت: «السلام علیک یا رسول الله وحبیبه».

پس رسول خدا صلی الله علیه وآله از آن پرسید: تو کیستی و چه حاجت داری و سبب آنکه در اول امر، بر علی علیه السلام سلام کردی پیش از من چه بود؟ گفت: یا رسول الله، منم "هامان" وزیر فرعون و سبب آنکه اول بر علی بن ابی طالب علیه السلام سلام کردم آن است که چون او را دیدم ترسیدم. زیرا من او را به صورت و صفت می شناسم چرا که هر وقت که موسی و هارون به معجزات و خوارق عادت بر ما غالب می گردیدند می دیدیم که این جوان ایشان را کمک می کند و دیدم او را در آن وقت که در دریا غرق شدیم و موج ما را فرو گرفت.

و اما حاجت من، پس آن است که من از اهل تابوت هستم در آتش جهنم که هر گاه سر آن تابوت را می گشایند عذاب اهل جهنم به آن شدت می شود به طوری که صیحه می زنند و به خدا پناه می برند از آن، و من امروز ملائکه عذاب را به خدا قسم دادم که یک دقیقه مرا مهلت دهند که با خدا مناجات کنم. چون مهلت دادند خدا را به تو یا رسول الله صلی الله علیه وآله و برادرت امیرالمؤمنین و دخترت فاطمه و اولاد امجادعلیهم السلام قسم دادم که مرا اذن و قدرت آن دهد که به خدمت تو برسم. و مرا از برای آنکه سبب عبرت دیگران شوم اذن و قدرت داده که خود را با این صورت به محضر تو در آورده ام و می دانم که خلاص شدن من از جهنم محال است؛ زیرا که کلمه خدا سبقت گرفته و قضای خدا جاری شده بر آن که کفار مخلّد در نار باشند. لکن از تو سؤال می کنم یا رسول الله که از خدا سؤال کنی که مرا از آن تابوت خلاص کند و مانند دیگران در مواضع دیگر جهنم عذاب نماید.

چون پیغمبر صلی الله علیه وآله این شنید فرمود: من جرأت بر آن ندارم که قضا و قدر خدا را تغییر دهم. به مکان خود برگرد. پس اژدها از نظر مردم غایب گردید و پیغمبر صلی الله علیه وآله متوجه به سوی ابوبکر شد و فرمود: یا ابابکر! بپرهیز از اینکه از اهل آن تابوت شوی. چون ابوبکر این سخن بشنید بر خود پیچید و از مجلس، متغیر الحال برخاست و دست خود را به دندان گرفته به سوی منزل خود متوجه گردید در حالتی که عرق از سر و روی او بر قدم او جاری بود تا آنکه در

منزل خود قرار گرفته، به زوجه خود اسماء بنت عمیس گفت: خنجر یا شمشیر بیاور تا آنکه من خود را بکشم و از اصحاب تابوت نشوم.

ص: 687

اسماء می گوید: من از کلام او تعجب کردم؛ زیرا او را می دیدم که در این سخن الحاح و اصراری دارد و این کلام را از روی حقیقت و واقع می گوید و اگر آلتی گشوده بیابد خود را هلاک می نماید. لهذا از او پرسیدم: این چه حالت است که در تو مشاهده می کنم مگر چه روی داده؟ گفت: ای اسماء، دلم آتش گرفته و جگرم نزدیک است پاره شود؛ زیرا نمی دانم سبب چه بود که امروز رسول خداصلی الله علیه وآله مرا به عتاب و خطاب خود مخصوص نمود.

گفتم: تو را به خدا قسم می دهم بگو ببینم که آن خطاب و عتاب را چه باعث شد؟ پس واقعه اژدها را از اول تا آخر ذکر نمود و باز اصرار در احضار شمشیر یا خنجر داشت. گفتم: اگر خود را به دست خود بکشی مخلص در آتش می شوی. گفت: آری، والله می خواهم خود را بکشم و همیشه در آتش باشم و بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله نمانم تا آنکه به سبب مخالفت وصی و برادر او علی بن ابی طالب علیهما السلام از اصحاب تابوت گردم.

به او گفتم: تو الحمد لله صاحب عقل و بصیرت هستی و زیاده از دیگران درک صحبت رسول خداصلی الله علیه وآله را کرده ای و پیش از همه کس از رسول خداصلی الله علیه وآله در خصوص برادر و پسر عم و شوهر دختر و پدر دو پسر او شنیده ای و در مواضع بسیار آن بزرگوار به امر خداوند از اصحاب کبار، عهد و میثاق شدید و اکید در باب ولایت و خلافت و امامت آن حضرت گرفته، و از جانب خدا شما را امر کرده که با لقب امیرالمؤمنین علیه السلام بر او سلام کنید. پس چگونه می شود که شخص عاقل [و] بصیر بعد از همه این امور مخالفت نماید. پس باید بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله به آن کشتی نجات تمسک کنی تا آنکه هلاک نگردی.

چون این مواظب بلیغه را از من شنید متسلی گردید و از مطالبه خنجر و شمشیر دست کشید و من چنان گمان کردم که پیرامون مخالفت آن حضرت دیگر نخواهد گردید تا آنکه پیغمبرصلی الله علیه وآله رحلت نمود و کردند آنچه کردند و مکرر او را متذکر به قصه اژدها کردم و اعتنایی ننمود و روی خود را از من برگردانید و اعراض نمود تا آنکه قضا و قدر خدا در حق ایشان جاری گردید و صدق کلام رسول صلی الله علیه وآله در حق ایشان ظاهر شد»(1).

ص: 688

1- 1079. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج 1، در آخر جلد اول در ضمن مستدرکات مقدمه هشتم تذیل سوم ص 15 - 18.

واقعہ نہم

مکاشفہ "زعفر جنّی" است کہ فاضل مزبور در کتاب مذکور روایت کردہ «از جمعی از صلحای اختیار از لسان شخصی از علمای معاصرین از مردی ثقہ و جلیل از طلاب علوم کہ او گفت کہ: من در جملہ ای از زمان، "زعفر جنّی" را در نزد خود و سایر مردمان ملامت و توبیخ می کردم و تأسف بر بی سعادتۃ او می خوردم کہ در روز عاشورا از کربلا مراجعت نمود و جناب سید الشہداء، عزیز زہرا علیہما السلام را یکتا دید و یاری او ننمود با آنکہ آن حضرت او را مرخص نفرمود، تا آنکہ در شبی از شب های عشر اول محرم در منزل خود در مدرسہ ای از مدارس شہر اصفہان تنها نشستہ بودم موضوع آمدن زعفر را با لشکر خود در زمین کربلا و برگردیدن او را از بعض کتب مقتل مطالعہ می نمودم.

ناگاہ شخصی را دیدم کہ در را گشود و داخل حجرہ گردید و بعد از سلام و رد جواب در گوشہ ای بنشست و من او را مرحبا و خوش آمد گفتم؛ لکن از دخول او با وجود آن کہ در حجرہ را بسته بودم و چفت آہن آن را انداختہ بودم تعجب کردم و بر خود ترسیدم. چون این بدید متوجہ بہ من گردید و گفت کہ: خوف مکن کہ من برادر تو ہستم زعفر جنّی. از برای آن آمدہ ام کہ تو را زیارت کنم و از شدّت ملامت تو مرا، بہ تو شکایت کنم و عذر خود را ہم بہ تو حکایت نمایم تا آنکہ بدانی ای برادر من کہ تو هنوز حقیقت این امر را ندانستہ و بہ کنہ معرفت آن نرسیدہ ای تا بہ حال.

پس بدان کہ چون من وارد زمین محنت آیین کربلا شدم با لشکر خود، آن عرصہ و فضا زمین پربلا را چنان از طوایف معتبرہ جنیان و ملوک و پادشاہان ایشان - کہ من از ہمہ ایشان کم شأنتر و پست رتبہ تر و کم لشکرتر بودم - پر دیدم کہ نزدیک تر از چہار فرسخ از برای خود مکانی خالی ندیدم، و همچنین سحہ ہوا را تا عنان سماء از خود ملائکہ و بزرگان ایشان بہ طوری مملو دیدم کہ امکان نزدیک تر بودن از برای خود ندیدم، و صفوف جنیان در ہمہ آن مکان بہ یکدیگر پیوستہ و بہ حسب مراتب و شأن خود پشت سر یکدیگر صف بستہ، و مقدّم بر ہر صف رئیس ایشان ایستادہ،

و کذلک طوایف ملائک به اختلاف قریب و بعید به حسب عرض و طول، عرصه هوا قیام نموده و هر طایفه و قبیله در وقوف خود بالنسبه به آن بزرگوار مراعات مراتب ادب را

ص: 689

مانند رعایا نسبت به اعظم سلاطین نموده، و اهل هر صف از صفوف فریقین از دور و نزدیک در مقام خود با نهایت خضوع و خشوع سلام بر آن امام علیه السلام می نمودند، و با تضرع در مقام استیذان و طلب رخصت از برای یاری و نصرت از آن حضرت در قتال آن فرقه خالی از انصاف و مروت بودند و آن بزرگوار مأذون و مرخص نمی فرمود، و موقف من و لشکر من در آن مکان به مقدار چهار فرسخ از آن قدوه انام به جهت نیافتن مکان و جایی در روی زمین و عرصه هوا نزدیک تر از آن، دور افتاد. پس در همان مکان ایستادم و با لشکر خود با تعظیم تمام بر آن قدوه انام سلام کردیم و رد جواب فرمودند.

بعد از آن شروع در مکالمه و ملاطفه بر اهل هر یک از صفوف جن و ملائکه نمودند، و ایشان را در آخر کلام خود دعا کردند و جزای خیر از برای آنها از خداوند خواستند، و در اذن و رخصت حرب و جهاد هیچیک از طوایف فریقین را اجابت نفرمودند، و جمیع ایشان بعد از یأس از نصرت به محل خود مراجعت نمودند. لکن من خود را راضی به مراجعت نکردم و در همان زمین گوشه ای اختیار کرده مشغول گریه و جزع گردیدم و بر روی خود لطمه می زدم و بر حالت آن بزرگوار افسوس می خوردم تا آنکه واقع گردید آنچه در خصوص شهادت در علم خدا گذاشته بود.

پس آن فرقه اشرار از آن دشت خونخوار با عیال و اطفال و بازماندگان آن بزرگوار سرهای شهدا را با خود برداشته کوچ کردند. من هم با لشکر خود از عقب ایشان روانه شدم به اراده آن که به اهل بیت علیهم السلام خدمتی بکنم و اطفال را از افتادن از پشت شتران و ورود صدمات دیگر بر ایشان حفظ نمایم. تا آن که لشکر پسر زیاد چون به کوفه رسیدند آفتاب غروب کرد و نتوانستند که جمیع وارد کوفه شوند.

پس آن کسانی که موکل بر اسیران و سرها بودند در خارج کوفه منزل نمودند و چادر و سراپرده های خود را برپا کردند، و اهل بیت رسالت علیهم السلام را در موضع دیگر جا دادند و از خانه و کسان ایشان که در کوفه بودند از برای آنها طبخ و غذا از انواع مأكولات و مشروبات و اطعمه لذیذ آوردند، و اطفال اهل بیت علیهم السلام از شدت جوع و ملاحظه آن اطعمه لذیذ و استشمام رایحه آنها در مقام گریه و جزع درآمدند.

پس فضّه خادمه نزد زینب صدّیقه آمده عرض کرد: ای خاتون من! این اطفال از جوع و جزع تلف می شوند. زینب فرمود: تدبیر چیست و چه باید کرد؟ عرض کرد: رسول خداصلی الله علیه وآله مرا به سه دعای مستجاب وعده داده و یکی از آنها باقیمانده پس مرا اذن بدهید که آن دعا را طلب فرج از برای اطفال قرار بدهم. زینب او را اذن و رخصت داد. پس فضّه به گوشه ای که در آن تل کوچکی بود برفت و دو رکعت نماز حاجت به جا آورد و دعا کرد و در اثنای دعای خود قدح بزرگی را مشاهده نمود که از آسمان نزول کرد که پر بود آن قدح از گوشت و آب گوشت و دو قرص نان بر سر آن نهاده شده و بوی مشک و عنبر و زعفران از آن ظاهر و نمایان بود. پس جناب زین العابدین علیه السلام و عیال و اطفال از آن قدح و دو قرص تعشی نمودند و از آنها چیزی ناقص نگردید. پس آن را ضبط نمودند و عند الحاجة از آن تغذی می نمودند و بر وضع اول باقی بود تا ورود کوفه و خروج به سوی شام و توقف در آن و رجوع به مدینه. پس از ورود آن قدح کماکان به آسمان برگشت و من این نعمت الهیه و مائده سمائیه را تا آن زمان مشاهده می نمودم.

پس زعفر گفت: این بود حکایت و قصه من. قسم به خداوند که جدا نشدم خود و اصحابم از اهل بیت علیهم السلام، از زمان ورود کربلا تا ورود مدینه رسول خدا صلی الله علیه وآله و در باب ایشان خلاف و تقصیری ننمودم. پس مرا دیگر ملامت و مذمت نباید کرد. این بگفت و از نظر برفت و آن مرد از عمل خود نادم و پشیمان گردید»(1).

مؤلف گوید که

نظیر این، مکاشفه "دعبل خزاعی" است که "شیخ طریحی" در کتاب "منتخب" از ثقات از "ابی محمد کوفی" نقل کرده که «دعبل خزاعی گفت: چون از شهر مرو از خدمت حضرت رضا علیه السلام برگشتم وارد شهر ری شدم. در یک شب از شبها در منزل خود تنها نشسته بودم و قصیده تائیه خود را اصلاح می کردم. تا آنکه بعضی شب ها برفت. ناگاه آواز دق الباب بلند شد. پرسیدم کوبنده در کیست؟ گفت: شخصی از برادران تو. پس به نزدیک در دویدم. گشودم. شخصی داخل گردید که از مشاهده او بدنم بلرزید و نفسم مقطوع گردید. پس در گوشه ای نشست و به سوی من نگریست و گفت: خوف مکن.

1- 1080. إكسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج 2، ص 631 - 634، مجلس دوازدهم.

من برادر تو هستم از طایفه جن و در روز ولادت تو متولد شده ام و با تو بزرگ شده ام، و من آمده ام که برای تو حدیثی نقل کنم که باعث سرور تو شود و اعتقاد تو را قوی گرداند و بصیرت تو را زیاد کند.

چون این را شنیدم دلم ساکن گردید و نفسم برگردید. پس گفتم: یا دعبل! بدان که بغض و عداوت من به علی بن ابی طالب علیه السلام از سایر خلق الله اشد بود تا آنکه وقتی با جماعتی از طایفه جن که سرکش و بدکار بودند بیرون رفتیم. پس عبور ما بر جمعی افتاد که به زیارت قبر حسین علیه السلام می رفتند. تاریکی شب ایشان را فرو گرفته بود و ما اراده آن نمودیم که ایشان را اذیت کنیم. چون نظر کردیم ملائکه را دیدیم که در طرف آسمان ایستاده و ما را از اذیت کردن از ایشان منع می نمایند و دیدیم که ملائکه دیگر را که بر زمین ایستاده اند و ایشان را از هوام زمین منع می نمایند. چون این کرامت را مشاهده کردم گویا خواب بودم و بیدار شدم، و غافل بودم [که هشیار گردیدم، و دانستم که این کرامات نیست مگر از برکات آن کسی که به زیارت قبر او می روند و قصد او را کرده اند.

پس، از اعمال بد خود و آن اراده قبیحه نادم گردیدم و توبه نمودم و با ایشان به زیارت قبر حسین علیه السلام مشرف شدم و با ایشان وقوف دعا کردم و همان سال با ایشان به حج رفتم و زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه وآله کردم، و در مسجد رسول صلی الله علیه وآله مردی را دیدم که جماعتی بر اطراف او بودند و چون از نام او پرسیدم گفتند که: این پسر رسول [خدا] صلی الله علیه وآله، امام جعفر صادق علیه السلام است. چون این شنیدم به نزد آن حضرت و خدمت او رسیدم و بر او سلام کردم و جواب شنیدم. پس فرمود: مرحبا بک یا ابا اهل العراق! آیا به خاطر داری آن شب خود را در بطن کربلا، و آن کرامات را که از خدا در خصوص اولیاء او مشاهده کردی. به درستی که خدا توبه تو را قبول نمود و گناه و خطیئه تو را آمرزید. عرض کردم: حمد خداوند را که منت بر من گذاشت به معرفت شما و نورانی گردانید دل مرا به نور هدایت شما و قرار داد مرا از متمسکین به ریسمان ولایت شما. یابن رسول الله، از برای من حدیثی ذکر کن که آن را هدیه و تحفه قوم خود نمایم به انصراف خود.

آن حضرت فرمود که: روایت کرد پدرم [محمد بن علی از پدر خود علی بن الحسین از پدرش [حسین از اپدرش علی بن ابی طالب علیهم السلام فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله به من فرمود: «یا

ص: 692

علی الجنّه محرّمه علی الأنبیاء حتی أدخلها [انا]، و علی الأوصیاء حتی تدخلها أنت، و علی الأمم حتی تدخلها أمّتی [و علی أمّتی حتی تقرّوا] یقرّوا [بولایتک و تدینوا] [و یدینوا] بإمامتک، یا علی و الذی بعثنی بالحقّ نبیاً لا یدخل الجنه احد إلّا من أخذ منک بنسب أو سبب»؛ یعنی: یا علی! بهشت بر پیغمبران حرام است تا آنکه من داخل شوم، و بر اوصیاء پیغمبران حرام است تا آنکه تو داخل شوی، و بر امّتها حرام است تا آنکه امّت من داخل شود، و بر امّت من حرام است تا آنکه اقرار به ولایت تو کنند و اعتقاد به امامت تو نمایند. یا علی! قسم به آن کسی که مرا به حقّ مبعوث به پیغمبری گردانیده، که داخل بهشت نمی شود مگر کسی که به نسب یا سبب از تو اخذ نماید.

دعبل گوید: بعد از آن گفت: یا دعبل، اخذ کن این را که دیگر مثل آن را از مثل من نخواهی شنید. این بگفت و در زمین فرو رفت و دیگر او را ندیدم»(1).

واقعه دهم

مکاشفه "اصبغ بن نباته" است که در کتاب مناقب "شاذان بن جبرئیل قمی" است - رحمه الله - که «روایت کرده آن را از شیخ الاسلام "ابی الحسن بن علی بن محمد المهدی" به اسناد صحیح از "اصبغ بن نباته" که او گفت که: من با سلمان فارسی رحمه الله بودم در آن وقت که امیر مدائن بود در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام؛ زیرا که او را عمر بن خطاب والی مدائن گردانید و برقرار بود تا آنکه امر خلافت و ولایت در ظاهر امر به علی بن ابی طالب علیه السلام منتقل گردید.

اصبغ می گوید: روزی به نزد سلمان رفتم در حالتی که مریض بود به آن مرضی که در آن وفات نمود، و چون او را مریض دیدم او را همه روز عیادت می نمودم در مرض او تا آنکه امر او شدید گردید و یقین به مردن نمود. پس متوجه به من شد و گفت: یا اصبغ، رسول خدا صلی الله علیه وآله به من عهد کرده و فرموده یا سلمان، چون وفات تو رسد میت با تو سخن گوید و می خواهم بدانم که وفات من نزدیک شده یا نه؟ اصبغ گفت: ای سلمان، ای برادر من، چه می فرمایی که من بجا آورم. سلمان گفت: برو و با خود تابوتی بیاور و آن را از برای من آماده

1- 1081. المنتخب للطریحی، جزء اول، مجلس دهم، ص 215 و 216.

کن به طوری که از برای اموات آماده می نمایند. بعد از آن مرا در آن گذار و چهار نفر حمّال بردارند و به قبرستان برده بر زمین گذارند تا آنکه این مقصود ظاهر گردد.

اصغ گوید: گفتم: حباً و کرامه. پس به زودی بیرون رفته تابوتی حاضر کرده و چهار حمّال بر آن گماشته، او را بر آن گذاشته روانه قبرستان شدیم و تابوت را بر زمین نهادیم. پس سلمان گفت: ای همراهان، مرا رو به قبله نمایید. چون مواجه قبله گردید به آواز گفت: «السلام علیکم یا اهل عرصه البلاء، السلام علیکم یا محتجبین عن الدنیا»؛ سلام بر شما ای اهل عرصه بلا. سلام بر شما ای در پس پرده واقع شدگان از اهل دنیا. جوابی نیامد.

پس دیگر باره فرمود: «السلام علیکم یا من جعلت المنایا لهم غذاء، السلام علیکم یا من جعلت الارض علیهم غطاء، السلام علیکم یا من لقوا أعمالهم فی دار الدنیا، السلام علیکم یا منتظرین النفخه الاولى»؛ سلام بر شما ای کسانی که شربت ناگوار مرگ را چشیده اید. سلام بر شما ای کسانی که در زیر زمین خوابیده اید. سلام بر شما ای کسانی که به جزای عمل های خود - که در دنیا کرده اید - رسیده اید. شما را قسم می دهم به خدا [ای] عظیم و نبی کریم صلی الله علیه وآله که یک نفر از شما جواب مرا بگوید؛ زیرا که منم سلمان فارسی آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه وآله، و آن جناب به من فرموده که یا سلمان، چون وفات تو نزدیک شود میتی با تو سخن گوید و می خواهم بدانم وفات من نزدیک شده یا نه.

"اصغ" گوید: چون کلام سلمان تمام شد ناگاه میتی از قبر خود آواز برآورد: «السلام علیک ورحمه الله وبرکاته یا اهل البناء والفناء المشتغلون بعصره الدنیا ها نحن لکلامک مستمعون ولجوابک مسرعون، فسل عما بدا لک یرحمک الله تعالی»؛ سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد! ای آن کسانی که خانه ها بنا می کنید و خود فانی می شوید و به کارهای دنیا مشغول و از روز آخر غفلت و ذهول دارید، اینک ما مستمع کلام تو و حاضر از برای جواب تو هستیم. بپرس آن چیز را که اراده داری، یرحمک الله.

پس سلمان فرمود: ای کسی که بعد از مردن، گویا شده ای و پس از حسرتِ وفات تکلم می نمایی، آیا از اهل بهشت هستی به سبب عفو خدا، یا آنکه از اهل آتش می باشی به سبب عدل خدا؟ گفت: یا سلمان، من از کسانی هستم که خدا بر او انعام فرموده به عفو و کرم خود و او را داخل بهشت کرده به رحمت خود.

ص: 694

پس سلمان به او فرمود: یا عبدالله! حالا که از اهل بهشت هستی مرگ را از برای من وصف کن و بگو که چگونه یافتی آن را و چه چیز از آن ملاقات نمودی و چه مشاهده کردی و چه دیدی؟ آن میت گفت: یا سلمان، چه می پرسی و چه می گویی؟! قسم به خدا که جدا کردن به مقرض های کاری و بریدن با اره های نجاری هرآینه بر من آسان تر است از صدمه و گزیدن مرگ!! ای سلمان، بدان که من در دنیا از کسانی بودم که خداوند ایشان را الهام به خیر فرموده، و بودم که اعمال خیر می کردم و فریضه های خدا را ادا می کردم و کتاب خدا را تلاوت می نمودم و در احسان به والدین حریص بودم و از حرام و محارم اجتناب می نمودم و از مظالم عباد دوری می کردم و در طلب حلال به جهت خوف از روز سؤال، خود را به تعب و زحمت می انداختم.

ناگاه در عین لذت و غبطه و فرح و سرور بودم که مریض گردیدم و چند روزی بر مرض ماندم تا آنکه زمان کامرانی بگذشت و اجل موعود در رسید و شخصی عظیم الجثه [او] مهیب المنظر حاضر گردید و در مقابل روی من به طوری که نه به آسمان بالا می رفت و نه به زمین نزول می نمود، بایستاد. پس اشاره به چشم من کرد و آن را کور گردانید و اشاره به گوش من کرد و آن را کر گردانید و اشاره به زبان من کرد و آن را لال گردانید. پس من گردیدم کور و کر و لال. پس در آن وقت اهل و یاران من به گریه درآمدند و خبر من به برادران و همسایگان من رسید. پس من به او گفتم: تو کیستی ای آن که مرا از مال و اهل و اولاد باز داشتی؟ گفت: منم ملک الموت، آمده ام که تو را از خانه دنیا به خانه آخرت نقل کنم؛ زیرا که مدت تو بگذشت و مرگ تو در رسید.

پس با او در مکالمه بودم که ناگاه دو نفر به نزد من آمدند که خوش تر از آن دو نفر ندیده بودم و یکی از ایشان به جانب راست و دیگری به طرف چپ من بنشست و به من گفتند: السلام علیک ورحمه الله وبرکاته. پس گفتند: ما کتاب تو را آورده ایم بگیر و در آن نظر کن. من به آنها گفتم که: چه کتاب را آورده اید که من در آن نظر کنم؟ گفتند: ما آن دو ملک هستیم که در دار دنیا با تو بودیم و اعمال تو را از نیک و بد می نوشتیم و ضبط می نمودیم و این کتاب عمل تو می باشد. پس من به کتاب حسنات خود نظر کردم که آن به دست "رقیب" بود و مسرور گردیدم از آن اعمال که در آن بود و خندان

شدم و بسیار شاد گشتم، و نظر به کتاب سیئات خود کردم که در دست "عتید" بود و مهموم و مغموم گردیدم و به گریه درآمدم.

ص: 695

پس به من گفت: بشارت باد تو را که امر تو به خیر است. بعد از آن، آن شخص اول به نزدیک من آمد و روح مرا جذب نمود و هیچ جذبه ای آن جذبات که بر من وارد آورد نبود مگر مانند آن که از آسمان شدتی بر زمین وارد آید. پس آن جذبات به این طور بود تا آنکه روح من به سینه من رسید. بعد از آن به یک حربه ای به من اشاره نمود که اگر بر کوه وارد می گردید گداخته و از هم می پاشید. پس روح مرا از راه بینی بیرون کشید پس در آن وقت آواز گریه از اهل خانه من بلند گردید، و نبود چیزی که گفته شود یا آنکه کرده شود مگر آنکه من آن را می دیدم و می شنیدم.

پس چون گریه و جزع ایشان بر من شدید گردید، ملک الموت غضبناک بر ایشان نگریست و گفت: ای جماعت! گریه و جزع شما بر چه چیز است؟ قسم به خدا که من ظلم به او نکردم که شکایت نمایید و عداوتی با او نداشتم که فریاد کنید و گریه نمایید بلکه ما و شما بندگان یک خداوندیم و اگر شما را به قبض روح ما امر می نمود چنان که ما را مأمور به قبض روح شما فرمود، هر آینه اطاعت او می کردید چنان که ما کردیم. قسم به خدا که ما او را نگرفتیم مگر بعد از آنکه رزق او تمام شد و اجل او در رسید، و او بر خداوند کریم وارد گردید که حکم نماید در حق او آن چیز را که خواهد و او بر همه چیز قادر است. پس اگر صبر کردید اجر یابید و اگر جزع نمودید مؤاخذه گردید. مرا به سوی شما رجعت ها خواهد بود تا آنکه پدران و مادران شما را ببرم و پسران و دختران شما را قبض روح نمایم.

بعد از آن ملک الموت از نزد من برفت و روح مرا با خود برد. پس ملکی دیگر بیامد و روح مرا از او بگرفت و آن را در جامه ای از حریر پیچید و آن را با خود بالا برد به یک طرفه العین [= چشم به هم زدن در محضر پروردگار بگذارد و چون روح من در محضر پروردگار حاضر گردید خداوند عزّ وجلّ سؤال فرمود روح مرا از گناهان صغیره و کبیره و از نماز و روزه شهر رمضان و حجّ بیت الحرام و قرائت قرآن و زکوه و صدقات و از وظایف ایام و اوقات و طاعت والدین و قتل نفس محترم، به غیر حقّ، و اکل مال یتیم و از مظالم عباد و از نماز در تاریکی شب در آن وقت که مردم در خوابند، و مانند اینها.

بعد از آن روح مرا به زمین برگردانیدند به اذن خداوند. پس غسل به نزد من آمد و بدن مرا برهنه نمود از جامه های من. پس در آن وقت روح من، غسل را آواز داد که: ای بنده

ص: 696

خدا، مدارا کن با این بدن رنجور. به خدا قسم که من بیرون نیامدم از رگی از رگهای آن مگر آنکه آن رگ بریده شد، و نه عضوی از اعضای آن مگر آنکه جدا گردید. پس به خداوند سوگند که اگر غسل این مقال را می شنید دیگر میتی را غسل نمی داد.

بعد از آن، غسل آب بر بدن من جاری نمود و مرا سه غسل داد و دو سه قطعه کفن پیچید و حنوط نمود و این بود آن ذخیره ای که من از مال دنیا با خود به خانه آخرت بردم. پس انگشتی از انگشت دست راست من برآورد بعد از آنکه از تغسیل فارغ گردید و آن را به پسر بزرگ من تسلیم نمود و گفت: خدا تو را بر مصیبت پدرت اجر دهد و جزا و مزد تو را نیکو گرداند.

بعد از آن کفن مرا بر من پیچید و تلقین نمود و به کسان من گفت: بیاید و او را وداع نمایید که دیگر او را نمی بینید. پس همگی به وداع من شتافتند و وداع آخرین کردند. پس مرا بر تابوتی از چوب گذاشتند و روح من در آن وقت در میان کفن و روی من بود پس جسد مرا بردند در مصلى گذاشته بر من نماز کردند. پس چون فارغ شدند مرا به سوی قبرستان بردند و چون در قبر گذاشتند هولی عظیم بر من غالب گردید.

یا سلمان! یا عبدالله! بدان که چنان نمود که گویا مرا از آسمان به زمین انداختند، پس خشت بر قبر من چیدند و خاک بر آن ریختند. پس در آن وقت روح بر من وارد گردید و چشم و گوش بینا و شنوا شد و چون همراهان روی به انصراف گذاشتند من متحسر و متأسف گردیدم و گفتم: «یا لیتنی کنت من الراجعین»، یعنی کاش من از جمله رجوع کنندگان بودم. ناگاه گوینده را شنیدم که می گوید: «کَلَّا إِنَّهَا کَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (1). گفتم: تو کیستی که با من سخن می گویی؟ گفت: من مَلَكٌ "مُنَبَّه" هستم. مرا خدا موکل فرموده است بر بندگان خود که ایشان را آگاه کنم بعد از مردن تا آنکه اعمال خود را در محضر پروردگار بنویسند.

بعد از آن مرا کشید و بنشانید و گفت: بنویس اعمال خود را. گفتم: من آنها را احصا نمی توانم کرد و در خاطر ندارم گفت: قول خدا را نشنیده ای که می فرماید: «أَحْصَاهُ اللَّهُ

ص: 697

1- 1082. سوره مؤمنون، آیه 100.

وَنَسُوهُ»(1)؛ یعنی: خداوند اعمال بندگان را احصا فرمود و ایشان نسیان کردند. بعد از آن گفت: من می گویم و به یاد می آورم [و] تو بنویس. گفتم: کاغذ ندارم. گوشه کفن مرا گرفته به دست من داد. ناگاه آن کاغذی شد و گفت: این صحیفه تو است. گفتم: قلم ندارم. گفت: انگشت سبابه قلم تو. گفتم: مرکب ندارم، گفت: آب دهنت مرکب تو. بعد از آن هر کار که در دنیا کرده بودم ذکر نمودم و باقی نگذاشت از اعمال صغیره و کبیره من چیزی را مگر آن که احصاء نمود و به خاطرم آورد. چنان که خدا فرموده: «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظِلُّمُ رَبُّكَ أَحَدًا»(2)؛ یعنی: یافتند آنچه را که کرده بودند حاضر، و ظلم نمی کند پروردگار تو کسی را.

بعد از آن، نوشته را گرفت و آن را به خاتمی مهر کرد و طوقی کرده بر گردن من آویخت و چنان سنگین بود که گویا کوههای دنیا را در گردن من طوق کردند. به او گفتم: که ای "منبه" چرا این کار را با من کردی؟ گفت: مگر قول پروردگار خود را نشنیده ای که فرمود: «وَكُلُّ إِنْسَانٍ لِّلْزَمَانِ طَائِرَةٌ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»(3)؛ هر انسانی را نامه عمل او را در گردن او می بندیم و بیرون می آوریم از برای او در روز قیامت آن کتاب را و می بیند آن را. پس او را می گوییم که بخوان نامه عمل خود را. امروز خودت از برای رسیدن حساب خود کافی هستی.

بعد از آن گفت: روز قیامت تو را به این خطاب مخاطب سازند و این کتاب را پیش چشم تو گشوده بگذارند تا آنکه تو شهادت بر نفس خود بدهی.

پس از آن، ملک "منبه" از نزد من برفت. پس منکر به نزد من بیامد با صورتی عجیب و هیئتی مهیب و در دست او گری بود از آهن که اگر جن و انس اجتماع می نمودند قادر بر حرکت دادن آن نبودند. پس صیحه به من زد که اگر جمیع اهل زمین آن را می شنیدند می مردند.

بعد از آن به من گفت: یا عبدالله، خبر ده مرا که پروردگار تو کیست و دین تو چیست و پیغمبرت کیست و چیست آنکه تو بر آن بودی و قول تو در دار دنیا چه چیز بود؟

ص: 698

1- 1083. سوره مجادله، آیه 6.

2- 1084. سوره کهف، آیه 49.

3- 1085. سوره اسری، آیه 13 و 14.

چون آن دیدم و شنیدم از شدت فزع زبانم بسته شد و در کار خود متحیر ماندم و ندانستم که چه بگویم، و نماند در بدن من عضوی مگر آنکه از ترس، از کار خود بماند. پس رحمت خداوند شامل حال من گردید و دل من به جا آمد و زبان من گویا گردید. پس به او گفتم: یا عبدالله! چرا مرا به فزع انداختی و حال آنکه من می دانم و می گویم: «اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله وان الله ربي ومحمداً نبی والا سلام دینی والقرآن کتابی والکعبه قبلتی وعلی امامی والمؤمنون اخوانی واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمداً عبده ورسوله». این است قول من و اعتقاد من و خداوند خود را در روز قیامت با این ملاقات خواهم کرد. چون منکر این بشنید متوجه گردید و گفت: یا عبدالله! حالا بشارت باد تو را به سلامتی، و رستگار گردیدی. این سخن بگفت و برفت.

پس نکیر به نزد من آمد و بر من صیحه ای بزد و از صیحه اول هولناک تر بود و از آن صیحه اعضای من مانند انگشتان مشتک، و بعض آنها از بعض دیگر جدا گردید. بعد از آن گفت که: یا عبدالله! بیاور الآن اعمال خود را. چون این دیدم و شنیدم در رد جواب حائر و متفکر شدم. پس خداوند غفار آن شدت خوف و رعب را از من صرف کرد و مرا بر حجت و یقین موفق نمود و به او گفتم: یا عبدالله! با من مدارا کن زیرا که من از دنیا بیرون آمدم و حال آنکه می گفتم: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، وان محمداً عبده ورسوله وان الجنة حق، والنار حق والصراط حق والمیزان حق والحساب حق، ومسائله منکر ونکیر حق، والبعث حق، وان الجنة وما وعده الله فيها من النعيم حق، وان النار وما أوعده الله فيها من العذاب حق، وان الساعة آتیة لا ریب فیها، وان الله یبعث من فی القبور»؛ من شهادت می دهم که خدا یکی است و شریک ندارد، و محمد صلی الله علیه وآله بنده و رسول او است، و بهشت حق است، و آتش و صراط و میزان و حساب حق است، و

سؤال منکر و نکیر حقّ است، و آتش و صراط و میزان و حساب حقّ است، و سؤال منکر و نکیر حقّ است، و قیامت حقّ و بهشت و ثواب آن و دوزخ و عذاب آن حقّ است.

چون نکیر این بشنید متوجه به من گردید و گفت: یا عبدالله! بشارت باد تو را به نعمت دائم و خیر باقی. پس مرا بخوابانید و گفت: بخواب مانند عروسان. بعد از آن طرفِ سر من درِی به بهشت گشود و از طرف پای من درِی به آتش. بعد از آن گفت: یا عبدالله! نظر کن به

ص: 699

آن بهشت که فائز به آن گردیدی و به آن جهنم که از آن خلاص شدی. پس درِ جهنم را از طرف پای من مسدود نمود و درِ جَنّت را که در طرف سر من بود باقی گذارد که از آن نسیم بهشت مرا بگیرد و نعمت آن برسد و قبر مرا به قدر مدّ بَصَر، وسیع نمود و برفت. پس این است یا سلمان حال و حدیث من و آن شدايد احوال را که دیده ام و خدا را گواه می گیرم که تلخی مردن در حلق من تا روز قیامت باقی خواهد ماند. «فراقب الله أيها السائل خوفاً من وقفه المسائل»؛ بترس ای سؤال کننده از وقوف در موقف سؤال. این بگفت وساکت گردید.

"اصبغ بن نباته" گوید: سلمان رحمه الله چون این بشنید به همراهان خود گفت: مرا بر زمین گذارید. پس او را به زمین نهادیم. پس گفت: مرا بنشانید. او را نشانیدیم. پس به سمت آسمان نگریست و گفت: «یا من بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون وهو یجیر ولا یجار علیه، بک أمنت ولنبيک صلی الله علیه وآله اتبعت وبکتابک صدّقت، وقد اتانی ما وعدتني یا من لا یخلف الميعاد اقبضنی الی رحمتک، وانزلنی دار کرامتک. فأنا أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له واشهد أن محمداً عبده ورسوله». پس چون شهادت خود را تمام کرد جان خود را به جان آفرین تسلیم نمود و به جوار رحمت خدا شتافت. رضی الله عنه.

اصبغ گوید: ما در خیال تدبیر امر او فرو رفتیم. ناگاه مردی را دیدیم که بر استر اشهب سوار و نقابدار بر ما ظاهر و آشکار گردید و بر ما سلام کرد و فرمود: یا اصبغ! در امر سلمان جد و جهد نمایند. دانستیم که آن بزرگوار حیدر کرار علیه السلام است. پس ما مشغول کار او شدیم و خواستیم که از برای او تحصیل کافور نماییم. فرمود: بیایید که بامن هست آنچه می خواهید. پس آب و تخته حاضر کردیم و او را به دست خود غسل داد و کفن [کرد] و بر او نماز کردیم و او را دفن نمودیم

و آن بزرگوار او را در لحد خوابانید و چون از دفن او فارغ گردید و اراده انصراف نمود من به دامن او چسبیدم و از او پرسیدم: یا امیرالمؤمنین! وفات سلمان را از کجا دانستی و چگونه به این زودی تشریف آوردی؟ پس آن بزرگوار به سوی من نگریست و فرمود: یا "اصبغ"، با خدا عهد نما مادام که من در دار دنیا هستم آن را به کسی نگویی. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، من بعد از تو می مانم؟ فرمود: آری، عمر تو طولانی شود. عرض کردم: عهد نمودم به آنکه در حیات تو به کسی این راز را نگویم. فرمود: یا اصبغ، رسول خداصلی الله علیه وآله مرا به این خبر داد؛ زیرا در همین ساعت در کوفه نماز کردم

ص: 700

و به منزل خود برگردیده خوابیدم. رسول خداصلی الله علیه وآله را دیدم که فرمود: یا علی، سلمان در مدائن وفات کرد. او را دریاب. پس من ضروریات کار را برداشتم و بر استر خود سوار شدم و خداوند زمین را از برای من پیچانید و دور را نزدیک گردانید. پس آمدم چنان که دیدی. این بفرمود و از نظر من برفت به طوری که ندانستم نزول به زمین نمود یا آنکه صعود به آسمان فرمود و نماز مغرب آن روز را در کوفه ادا نمود. این بود تمام حدیث وفات سلمان فارسی رضی الله عنه والحمد لله رب العالمین»(1).

واقعہ یازدهم

مکاشفه عالم عادل جلیل و حبر فاضل نبیل، رئیس عصره و ملاذ دهره، زبده العلماء الاعلام، نخبه الفقهاء الکرام، مرجع الخواص و ملجأ العوام، ابو الارامل والایتام "مولانا الحاج ملا علی الکنی الرازی الطهرانی" - ادام الله ظلالة لی علی رؤوس الانام - می باشد و بیان این مکاشفه این است که از جمله ای از ثقات مسموع گردید: جناب ایشان، خاقان عادل مغفور و سلطان عامل مبرور، فتحعلی شاه مرحوم - البسه الله حلل النور - را در حرم مطهر جناب سید الشهداء - علیه التحیه والثناء - بعد از وفات در حالت بیداری دیده و ملاقات کرده اند. حقیر تفصیل این واقعہ را از خود آن جناب استدعا کردم که به خط شریف مرقوم داشتند و صورت خط این است:

احقر عباد در سنواتی که در کربلای معلی به تحصیل علم اشتغال داشتم گاهی که در مسئله ای تحیر و اشکالی واقع می شد در اوقات خلوت بودن حرم محترم - مثلاً دو سه ساعتی به ظهر مانده - مشرف می شدم و در قُرب [= نزدیک] ضریح مطهر می نشستم. پس از دعوات و استمداد از حضرت - سلام الله علیه و علی اولاده واصحابه - تأمل و فکر زیادی در مسأله

منظوره می کردم. خداوند متعال به باطن حضرت و آل علیهم السلام افاضه فیض و دلالت بر رفع اشکال می فرمودند. فحماً له ثم حمداً.

اتفاقاً آن ساعت خیلی حرم محترم خلوت بود و احقر در قرب بالای سر مقدس نشسته بودم، دیدم خاقان مغفور، فتحعلی شاه - البسه الله حلل نور - [را]. چون در اوقاتی که در

ص: 701

1- 1086. بحار الانوار، ج 22، ص 374 - 380.

مدرسه خان مروی بودم و آن مرحوم به دیدن مرحوم میرور عمده العلماء "آخوند ملا عبدالله مدرس" به مدرسه مسطوره تشریف می آوردند مکرر ایشان را دیده و شناخته داشتم؛ لکن هر چه دیده بودم به لباس متعارفی بودند و این دفعه که در حرم محترم دیدم به لباسی ملبس بودند که در قطعات بزرگ، تصویر ایشان را می کشیدند. دیدم که در اطراف دامن های قبای بلند، همه مروارید دوز بود و در هر دو بازو بازوبندهای جواهر بر روی قبا بسته بودند و به این هیئت با همان ریش بلند از در کوچکی که از کنار قبر حبیب بن مظاهر به حرم محترم باز می شود وارد حرم شدند و در بالای سر، خود را به ضریح مقدس چسبانیده با دست ها زیارتی و دعایی خواندند. نشنیدم چه خواندند. بدون طول زمان آمدند به سمت پشت سر مطهر که زیارت حضرت علی بن الحسین و سایر شهدا علیهم السلام را بخوانند. به قسمی از نزدیک احقر عبور کردند که گمانم این است که دامن قبایشان به زانوی من که به همان طور نشسته بودم برخورد.

پس از آنکه از پیش حقیر گذشتند من ملتفت شدم و به حالت دیگر خود را دیده، گفتم: یعنی چه، این چه حکایت باشد؟! پادشاه ایران به زیارت حضرت - و بی خبر و بی صدا که هیچ قبل از این نشنیده بودیم - می آید. نه های هویی، نه استقبالی، نه جمعیتی. من در تعجب شدم. برخاستم. گفتم: حالا می روم و با ایشان سؤال و جواب می کنم. با اینکه به قدر زیارت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام اگر گذشته باشد رفتم در پایین پای شریف، کسی را ندیدم. در قرب پنجره مقام شهدا کسی را ندیدم. رفتم بیرون در رواق، در درب رواق که از ایوان طلا داخل می شوند دو سه نفر خادم را دیدم که آنها مرا می شناختند. ترسیدم از آنها خاقان مغفور را به اسم سؤال کنم که آمد [و] مشرف شد [و] دیدید چه شد؟! ترسیدم طورهای دیگر در حقم بگویند. به وصف پرسیدم که شخصی ایرانی با ریش بلند و قباء بلند در همین ساعت

از حرم بیرون آمد، دیدید؟ گفتند: ندیدیم. آمدم پیش کفشدار سمت مشرقی. بالجمله از همه کفشدارها حتی کفشدارهای رواق مقدس پرسیدم. همه گفتند ما ندیدیم.

وقت این واقعه را در خاطر ندارم. اما من همین قدر می دانم که واقعه در حال وفات ایشان بوده که هنوز خبر وفات ایشان به کربلای معلی نرسیده بود. لکن به تهران که آمدم

ص: 702

"مرحوم حاجی ملا محمد نوری" که خیلی مقدس و در اواخر به مرض فالج گرفتار بود او هم به هیمن عالم ظاهر بیداری دیده بود آن مرحوم را. و تاریخ گذشته بود و مطابق بود با تاریخ وفات آن مرحوم. غفر الله له ولنا بالحسین وآبائه علیهم السلام.

مؤلف گوید

مصدق این دو مکاشفه منامه ای است که از برای جناب مستطاب، ورع کامل و ثقه عادل "حاج ملا ابوالحسن مازندرانی الاصل" حایری مسکن که از جمله معاریف مجاورین است وقوع یافته، و بیان آن از قراری که عدل و ثقه و زبده اخیار "مرحوم حاج یوسف خان بن سپهدار - البسه الله حلل الانوار - از او نقل کرد این است که گفت: خواب دیدم که از سمت بغداد کهنه به بغداد نو می روم. چون از برای عبور از شط وارد جسر شدم خاقان مبرور، فتحعلی شاه را دیدم که از سمت بغداد نو به بغداد کهنه می آید. او هم سوار، با لباس و تاج و جیقه و سایر زینت های سلطانی که او را با آنها در تهران دیده بودم از طرف مقابل با جماعتی از طایفه نسوان که از عقب او می آمدند وارد جسر گردیدند.

چون در وسط جسر به او رسیدم جلو اسبش را محکم چسبیده از او پرسیدم: بر تو چه گذشت؟ فرمود: آخوند دست بردار. گفتم: دست بر نمی دارم. بگو. ثانیاً همان شنیدم. ثالثاً با تندی تمام گفت: آخوند دست بردار. گفتم: می دانم که مرده ای. دیگر از تو نمی ترسم و تا نگویی دست برندارم. چون این بشنید لمحہ ای سر به زیر انداخته ساکت گردید. پس از آن سر

برداشت و گفت: بدان که چون مرا قبض روح کردند و به محضر داور بردند امر شد که مرا به محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله بردند.

چون به نزد آن سرور بردند دیدم آن جناب را که در صحرایی وسیع الفضاء ایستاده و بر دو طرف یمین و یسار او صفی مستطیل مشتمل بر جمعی کثیر بسته شده. پس اهل ایران نزد پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله حقوق خود را بر من ثابت کرده، آن بزرگوار غضبناک بر من نگریست و امر به کشیدن به سوی جهنم و نار فرمود. ملائکه غلاظ شداد مرا گرفته کشانیدند و هر قدر استغاثه و الحاح کردم از من نشنیدند. ناگاه دیدم شخصی را که از صف طرف یمین خاتم النبیین صلی الله علیه و آله به واسطه چند نفر بیرون آمده در برابر آن سرور ایستاده لسان به شفاعت گشود. از او اصرار و از آن بزرگوار انکار تا آنکه بر آن جناب حجت گرفت و آن بزرگوار دیگر بار امر بر احضار من فرمود و مرا برگردانیده و در محضر شریف او بداشتند.

ص: 703

پس به آن ملائکه فرمود: حالا او را رها کنید که تا روز قیامت در این میانه بگردد تا آنکه ببینم بعد از آن چه خواهد شد. بعد از آن اشاره به این جماعت زنان نمود و فرمود اینها هم از تو باشد. پس من آسوده و مسرور شدم و ملاحظه کردم که ببینم آن شخص شافع چه کس بود. چون نظر کردم دیدم که جناب "میرزا ابوالقاسم قمی" بود؛ یعنی صاحب کتاب قوانین.

مؤلف گوید

سبب شفاعت جناب میرزا شاید آن باشد که خاقان مغفور به علاوه تعظیمات و تشریفات و تکریمات و احترامات نسبت به آن جناب، عهدنامه از او داشت از برای شفاعت کردن، و معنی کلام خاقان مغفور که آن شخص بر آنجناب حجت گرفت شاید آن باشد که فتحعلی شاه به من اکرام کرده و خود فرموده ای: «من اکرم عالماً فقد اکرمنی». پس اکرام من اکرام آن جناب بوده، «و جزاء الاحسان هو الاحسان» یا آنکه من نایب تو بوده ام و او را امان داده ام و «امان النایب امان المنوب».

به هر حال تأیید واقعه مذکور به این منامه آن است که ظاهر این است که در همان وقت که خاقان مبرور، فک و آسوده و رها شده، به زیارت آن بزرگوار رفته باشد و در آن حرم محترم، خود [را] به نظر این دو مرد بزرگ جلوه گر ساخته تا آنکه مذاکره ایشان که [از] بزرگان عصر بوده و می شده اند باعث تذکر دیگران گردد.

و کم لله من لطف خفی

یدق خفی عن فهم زکی

و نظیر این منامه، منامه ای است که روایت کرده آن را فاضل دربندی در کتاب اسرار از بعضی ثقات از سید اورع اتقی، صاحب کرامات و مقامات "سید باقر خلخالی رحمه الله" که او گفت: «در خواب دیدم در صحن نجف اشرف کرسی نوری نصب کرده اند و امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن نشسته و مردمانی نورانی که روی آنها مانند بدرهای طالع و ستاره های ساطع بود در اطراف و اکناف او ایستاده اند و آن بزرگوار به اوامر و نواهی اشتغال دارند. ناگاه دیدم که آن جناب به اصحاب امر فرمود که: آن مرد را نزد من بیاورید. پس جمعی از برای اطاعت او دویدند و پس از ساعتی برگردیدند و پادشاه با سطوت و مهابت، نادرشاه را حاضر کردند و چون او را در برابر آن جناب داشتند، مانند میت در پیش غسل و صید دست بسته در محضر قصاب، بدون حرکت و اضطراب سر به زیر انداخته بایستاد؛ لکن با اضطراب قلب و ارتعاش بدن از خوف و مهابت آن جناب.

ص: 704

پس آن بزرگوار در مقام خطاب و مؤاخذه و عتاب او برآمد و جمله ای از زلالت و عثرات او را ذکر نمود و ملامت و مذمت فرمود و در همه آن حال نادرشاه را حالت سکوت و تسلیم و انفعال بود تا آن حضرت فارغ گردید. پس نادرشاه سر برداشت و عرض کرد که: یا ولی الله! آیا مرا اذن و رخصت هست که کلام مختصری معروض دارم. فرمود بگو: عرض کرد که: یا امیرالمؤمنین! آنچه فرمودی و زیاده بر آن اعتراف و اقرار دارم بلکه عثرات و زلالت خود را حصر نتوانم و شمارم؛ لکن با وجود همه آنها کاری دیگر هم کرده ام که میخ بر چشم اعدای تو کوبیده ام و چشم ناصبیان و دشمنان شیعیان تو را به آن کور کرده ام.

فرمود آن چه چیز است؟ عرض کرد که: تعمیر این قبه و ایوان و تذهیب آن به طوری که شعاع آن عرصه فضای امکان را روشن و نورانی گردانیده. چون آن جناب این سخن را بشنید متوجه به کسانی که اطراف او بودند گردید و فرمود: راست می گوید این مرد. او را به آن مکانی که در جزای عمل او آماده شده برید. پس آن گروه او را برداشته [و] به آن موضعی که آن بزرگوار اشاره به آن نمود او را رسانیدند.

سید مذکور می گوید که: من هم در اثر آن جماعت دویدم تا آنکه به باغستانی رسیدم. دیدم او را داخل بستان کردند. پس من هم در عقب ایشان داخل شدم. فوالله العظیم باغی مشاهده کردم که مانند آن ندیده بودم و در وصف و مدح آن زبان من عاجز است. نادرشاه را دیدم که به لباس های فاخر سلطانی مخّلع گشته و بر تختی سلطانی نشسته. پس پیش رفته بر او سلام کردم و جواب شنیدم و او را تهنیت گفته به آواز روح مزاح گفتم که: از فراست تو تعجب کردم که خود را به این طور از عقوبت این معاصی و عثرات بزرگ مستخلص نمودی و به این سخن پسندیده به این مقام بلند رسانیدی. جواب گفت که: ای سید جلیل! من این کلام را نگفتم و عرض نکردم به جد بزرگوار تو و آقا و مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام مگر از روی راستگویی و حقیقت جویی. گفتم چنین است (1).

واقعه دوازدهم

مکاشفه ای که آن را جمعی بسیار نقل کرده اند از "شیخ طریحی" در کتاب "منتخب" از "زید نسّاج" که او گفت: «در همسایگی من مرد پیری که در او آثار صلاح و تقوی ظاهر و

ص: 705

1- 1087. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج 1، ص 454، 456، المقدمة التاسعة.

آشکار بود و از مردم عزلت گزیده و در کنج خانه خود خزیده و بیرون نمی آمد مگر در روز جمعه. "زید" می گوید که: در روز جمعه ای از خانه خود بیرون آمدم و به زیارت مشهد علی بن ابی طالب علیه السلام رفتم. ناگاه آن مرد را دیدم که آب از چاه برآورده اراده غسل دارد از برای جمعه و زیارت. چون جامه خود را برآورد علامت زخم منکری در پشت او دیدم که دهن آن زیاده از یک شبر بود و چرک و ریم از آن سیلان می نمود.

چون دیدم دلم متنفر شده. آن مرد مطلع بر اطلاع من شد و خجل گردید و روی خود به من کرد و گفت: زید نسّاجی؟ گفتم: آری. گفت: مرا بر غسل اعانت کن. گفتم: اعانت نکنم تا آنکه مرا از سبب این زخم منکر خبر کنی. گفت: خبر کنم به شرط آنکه تا زنده ام به کسی نگوئی. گفتم: چنین باشد. پس او را در غسل یاری کردم. چون فارغ شد و جامه خود پوشید و در آفتاب نشست در پهلوی او نشستیم و گفتم: قصه خود را بگو. خدا تو را رحمت کند.

گفت: بدان که در ایام شباب، ما ده نفر بودیم که با یکدیگر رفیق شده قطع راه ها و ارتکاب گناه ها را کار و شعار خود کرده و هر شب در خانه یکی مهمان شده از غذای لذیذ و شراب کهنه و غیر آن از تمیعات آماده می کرد و صرف کرده به منازل خود برمی گردیدیم. چون شب نهم در خانه یکی از رفیقان خود صرف غذا و شراب کرده به خانه خود عود نموده خوابیدم، زوجه من مرا بیدار کرد و گفت: فردا شب نوبت مهمانی تو باشد و رفیقان تو درآیند و در خانه چیزی موجود نیست.

چون این سخن بشنیدم من از خواب برخاستم و مستی شراب از سر من برفت و در کار خود حیران ماندم و گفتم: چه باید کرد؟ گفت: تدبیر آن است که امشب شب جمعه است و مشهد مولای ما علی بن ابی طالب علیهما السلام پر از زوار است، باید رفت و در کمین گاه زوار نشست و زایری به دست آورد و او را برهنه نموده لباس او را صرف این کار کرد تا آنکه در نزد رفیقان بدنام و رسوا نگردی.

من این سخن را پسندیدم و شمشیر و اسلحه را بر خود راست کردم و به زودی به خندق کوفه رفتم و به کمین زوار نشستیم و شب بسیار تاریک بود و هوا رعد و برق داشت. پس برقی جهید و دیدم که دو نفر می آیند از جانب کوفه. پس صبر کردم تا آنکه نزدیک شدند و برق دیگر جستن کرد دیدم هر دو زن هستند. مسرور شدم که در چنین وقت دو زن به دامم

افتاد. پس به سوی ایشان دویدم و به ایشان گفتم: «اطرحا لباسکما سریعاً»؛ به زودی لباس خود را بیندازید. ایشان بترسیدند و به فزع درآمدند و لابد و لاعلاج جامه های خود را درآوردند. پس زیوری در ایشان مشاهده کردم و گفتم: آنها را هم درآورید. ترسان و لرزان درآوردند. ناگاه برقی دیگر بجست و نظر انداختم. یکی از آنها را عجوزه ای و دیگری را

دختری به غایت حسن و نهایت جمال دیدم. شیطان وسوسه آغاز کرد و بر آن دختر آویختم و با خود گفتم: در همچو مکان از مثل همچو دختری نمی توان گذشت.

چون آن زن پیر این واقعه را بدید و این اراده را فهمید گفت: ای مرد! آنچه از جامه و زیور از ما گرفتی تو را حلال باشد و دست خود را از این دختر بدار و او را رسوا مکن؛ زیرا من خاله این دختر هستم و این دختر یتیم و بی پدر و مادر است و شب آینده زفاف او است و به خانه شوهر خود می رود و با من گفت: ای خاله! شب آینده شب زفاف من است و باید به خانه شوهر و پسر عم خود بروم و می ترسم که او مرا مانع گردد از آنکه به زیارت مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام بروم و چون امشب شب جمعه بود خواستم آرزوی او را برآورم. تو را به خدا و به آن بزرگوار قسم می دهم که دست از او بدار و مهر حرمت او را مشکن و پرده او را پاره مکن و او را در میان قوم خود رسوا مکن.

هر قدر از این گونه سخنان گفت، در من اثر نکرد و فایده ای نداد. پس او را از خود دور کردم و باز بر دختر درآویختم و آن دختر به خاله خود تضرع و استغاثه می نمود و خاله به من می چسبید و چون دختر فرصت می دید، به بند زیر جامه ای خود گره می زد و به غیر از زیر جامه در بدن آن دو عورت، چیزی نگذاشته بودم. چندی زد و خورد کردیم. آخر الامر آن زن را از خود دور کرده آن دختر را گرفتم و بر سینه او نشستم و دو دست او را بر یک دست خود گرفتم و دست دیگر را به سوی زیر جامه او کشیدم و گره های بند آن را یک یک می گشودم و آن دختر مانند صید بین یدی الصیاد و ماهی در شبکه اضطراب می کرد. چون از عالم خلق منقطع گردید او از خود [صدا] به «المستغاث بک یا الله ادرکنی یا اباالغوث یا امیرالمؤمنین» برآورد.

راوی گوید: به خدا قسم که هنوز کلام آن دختر تمام نشده بود که صدای سم اسبی از پشت سر خود شنیدم. با خود گفتم: باک ندارم زیرا او یک سوار بیش نیست و من از او شجاع تر هستم، چرا که در قوت سرآمد اهل عصر خود بودم و از مردان بسیار اندیشه

نداشتم. چون آن سوار به نزدیک من آمد، دیدم که جامه سفیدی پوشیده و بر اسبی اشتهب سوار است و بوی مشک از او می وزد. پس آن سوار به من گفت: «یا ویلک خل المرئه»؛ وای بر تو! دست از این زن بردار.

گفتم: از پی کار خود برو و تو خود را از دست من نجات داده ای که می خواهی غیر خود را نجات دهی؟ چون این سخن از من بشنید در غضب شد و به نوک شمشیر خود به من اشاره کرد که من بی خود گشتم و به کناری افتادم و ندانستم که بر زمینم یا آنکه در هوا، و زبان من بند شد وقوت من برفت لکن کلام را می شنیدم ومطلب را می فهمیدم. پس آن سوار به آن دو زن گفت: «قوما والبسا ثيابكما وخذا حليكما وانصرفا»؛ برخیزید و لباس خود را بپوشید و زیور خود را بردارید و بروید.

آن زن پیر گفت: تو کیستی؟ خدا تو را رحمت کند که بر ما منت گذاشت به سبب تو. از تو می خواهیم که ما را به زیارت مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام برسانی. چون آن سوار این سخن شنید، تبسمی بر روی ایشان کرد و گفت: منم امیرالمؤمنین! به خانه خود برگردید. زیارت شما قبول شد. چون آن زن و دختر این سخن شنیدند، برخاستند و دست و پای آن جناب را بوسیدند و به خانه خود برگردیدند.

پس من به خود آمدم و زبانم گشوده شد و عرض کردم: یا سیدی، «أنا تائب الى الله على يدك»؛ ای آقای من، به دست تو به خدا توبه کردم. فرمود: اگر توبه کنی خدا قبول می کند. گفتم: توبه کردم و خدا را هم شاهد می گیرم بر صدق توبه خود. پس گفتم: ای مولای من، اگر مرا واگذاری این ضربت مرا هلاک می کند بدون شک و ریب. چون آن حضرت این سخن شنید برگشت و قبضه خاک برداشت و بر آن جراحت ریخت و دست مبارک بر آن کشید، تا آنکه به هم آمد به قدرت خدا.

زید نساج گوید: به او گفتم که: چگونه به هم آمده و حال آن که باز چنین است؟ گفت: به خدا قسم که ضربتی بود بزرگ و هولناک و این که از آن مانده، اثری است از برای تذکر من و تنبیه دیگران، و شکی نیست که علی بن ابی طالب علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام زنده اند و نزد پروردگار خود روزی می خورند»(1).

واقعۀ سیزدهم

مکاشفۀ سید جلیل و عارف نبیل "سید محمد علی عراقی" است که در عداد کسانی که حضرت حجّت را دیده اند، مذکور گردید؛ و بیان آن این است که او گفت: «در ایام طفولیت که در عراق، در وطن اصلی خود که قریه "کرهرود" که از قرای معروفه در عراق است بودم و شخصی که او را به نام و نسب می شناختم وفات کرد و او را آوردند در مقبره ای که در محاذی خانه ما بود دفن کردند و تا مدّت چهل روز چون وقت مغرب داخل می گردید، اثر آتشی از قبر او نمایان و آواز ناله جانسوزی از آن قبر مسموع می گردید. بلکه در اوایل یک شب چنان ناله و جزع آن شخص شدّت کرد که من خائف و هراسان شده بر خود ترسیدم و از غایت دهشت به خود لرزیدم به طوری که خود را نتوانستم ضبط نمود، نزدیک گردید که غشی عارض شود و بعض کسان من اطلاع یافته مرا برداشته به خانه بردند. پس از زمانی به خود آمدم و از این حالت که از آن شخص دیده شد، در تعجب بودم؛ زیرا که حالت زندگی او بر آن مساعدت نداشت؛ تا آنکه معلوم شد که آن شخص در زمان حیات خود، چندی مباشر عمل دیوانی محلّه خود بوده و از شخصی از سادات وجه تحمیلی دیوانی می خواسته و آن سید بر دادن آن قادر نبوده و این شخص او را حبس کرده و از برای دریافت آن او را مدّتی به سقف خانه خود آویخته».

مؤلف گوید

آن شخص را من دیده بودم و می شناختم، لکن از خوف رسوایی ذکر نام و نسب ننمودم.

و نیز جناب سید مذکور نقل کرد: «از دار الخلافه تهران به زیارت امامزاده واجب التعظیم "امامزاده حسن" که در بعضی قرای تهران مدفون است، مشرف شدم. اتفاقاً شخصی از همراهان در میان صحن بقعه در بالای قبر ایستاده یا نشسته مشغول ذکر یا زیارتی بود تا آفتاب غروب کرد. ناگاه اثر حرارتی در بنای آن قبر ظاهر گردید که گویا در باطن آن کوره حدّادی برافروخته شد؛ به طوری که زیست در حوالی آن قبر ممکن نشد و جماعت حضار هم این حالت را مشاهده کردند. چون لوح آن قبر را خواندیم نام زنی بر آن نقش بود».

مؤلف گوید

نظیر این واقعه، واقعه ای است که نقل کرده آن را جناب سلاله السّادات

ص: 709

"آقا میرزا ابوالقاسم تفرشی" - زید عمره - که به زیور صلاح و سداد آراسته است که: وقتی از اوقات عبورم به بلده قم افتاد. مسموع گردید که از مقبره شخصی از بزرگان دولت ناصریه که از اهل آشتیان بود، آتشی بروز کرده به طوری که بسیاری از آلات و فروش و اسباب بقعه آن مقبره را سوزانیده است. چون این خبر را شنیدم، خود رفتم و به چشم خود مشاهده کرده صدق واقعه را معلوم کردم؛ به طوری بود که از اثر آن آتش دیوارهای آن بقعه سیاه و بعضی آلات خبیثه هم سوخته بود. لهذا تجدید مرمت و اصلاح آن بقعه نمودند».

و دیگر نقل کرد از شخصی خواجه که: «به همراهی جنازه بعضی از اعزّه رجال دولت مذکوره که نقل به کربلا می کردند، رفته بود. مذکور نمود که در بعض منازل در نزدیک آن تابوت با جمعی از همراهان نشست بودیم. ناگاه دیدیم که تابوت حرکت کرد و سگی بدصورت از میان تابوت بیرون آمد و برفت. همگی تعجب کردیم. چون درخواستیم و تحقیقی از حال کردیم، چیزی در تابوت ندیدیم. لاعلاج به جهت حفظ از رسوایی، چیزی از چوب تعبیه کرده در داخل کفن و مشمع گذاشتیم و با ریسمان محکم بستیم که کسی بر آن اطلاع نیابد و آن جنازه عملی را نقل به کربلا کرده دفن نمودیم و برگشتیم».

مؤلف گوید

این دو نفر را می شناختم و ظاهر حالشان هم مساعد صدق این مقال بود.

واقعه چهاردهم

مکاشفه آن شخص صالح نجفی است و تفصیل آن این است که فاضل معاصر "نوری" نقل می کند در کتاب منامات از سید جلیل، سید مرتضی خراسانی الاصل مجاور نجف اشرف که ذکر آن در بعض کلمات سابقه گذشت که او گفت: در طاعون اول نجف اشرف که اکثر اهل آن بلد مردند، من در خدمت و ملازمت سید مرحوم "آقا سید باقر قزوینی" - که از مفردین آن عصر و صاحب مقامات و منبع کرامات بود و در علم و عمل سرآمد دیگران، و جلالت و بزرگی او به حدی بوده

که الآن هم اهل نجف خصوصاً کلبه خود را به حضور مقبره او و قسم خوردن به نام او فصل می نمایند، و قبر شریف او در نجف اشرف معروف و مشهور، و قبّه سامیه او کالنور علی الطور مشاهد و مزور است - بودم. و حتی المقدور از آن جناب مفارقت نمی نمودم. و آن جناب جهت مَرَضی [= مریض ها] طبیب و عطار و طبّاخ و

ص: 710

خَبّاز و غَسّال و بَزّاز و حَمّال و حَقّار مقررّ کرده بود که هر گاه کسی مبتلا شود در امر معالجه و حمل و نقل و غسل و کفن و دفن او معطل نمانند. و نماز اموات را خود متکفل بود و در وقت سحر داخل حرم شریف شده نماز صبح را با جماعت در حرم اقامه می نمود و بعد از خروج در ایوان مطهرّ قیام می نمود و بر جنایز نماز می کرد تا وقت ظهر. پس از آن، امرِ نمازِ جنازه با نایب او بود تا آنکه نماز ظهرین در حرم شریف با جماعت اقامه کند و مراجعت نماید؛ باز خود مباشرت می نمود تا آنکه وقت نماز عشاءین داخل می گردید و با این حال آنی فارغ نبود و روز به روز ناخوشی در تزايد و تشدد بود.

سید راوی می گوید: از جناب سید پرسیدم: این طاعون روز به روز افزون است. زمان انقطاع آن چه وقت خواهد بود؟ فرمود: آنگاه که من بمیرم. چون من مُردم دیگر اثری از آن نخواهد ماند و چنان شد که فرمود. و بالجمله راوی گوید که: کثرت اموات به حدّی بود که جناب سید بر جمعی از اموات یک نماز می کرد و مجال آن نبود که بتوان بر یک جنازه یک نماز اقامه نمود.

اتّفاقاً روزی در خدمت آن جناب در ایوان مطهرّ بودم. پیرمردی را دیدم که از مجاورین که می خواهد خود را به سید برساند و ازدحام او را مانع است. واقعه را به آن جناب عرض کردم؛ لهذا آن مرد را به نزد خود خواندند. چون خود را رسانید عرض کرد: مرا توقّع آن است که چون بمیرم بر جنازه من به تنهایی یک نماز اقامه نمایید و دیگران را در نماز با من شریک نفرمایید. آن جناب عرض او را اجابت کرده و آن مرد برفت.

فردای آن روز جوانی به خدمت آن جناب آمده عرض کرد: آن مرد که دیروز به آقا عرض کرد: چون بمیرم بر من نماز جداگانه بخوانید، به طاعون مبتلا شده و توقّع عیادت از جناب آقا دارد. سید هم چون این سخن بشنید، به عیادت آن مرد روانه گردید و من هم با سایر اصحاب با آن جناب روانه شدیم.

اتفاقاً در اثنای راه شخصی از مشایخ و اهل علم نجف از خانه خود بیرون آمد و چون جناب سید را دید و اراده او را دانست، از برای دریافت ثواب عیادت مرافقت نمود تا آنکه بر آن مرد مریض وارد گردیدیم و او را در بستر خود خوابانیده و محتضر دیدیم. چون بر واقعه اطلاع یافت، متوجه به جناب سید و حاضرین گردید و در خور هر یک، جداگانه

ص: 711

تحيات مشفقانه بجا آورد تا آنکه نوبه به آن شخص نجفی رسید. چون او را دید برآشت و غضبناک به سوی او نگریست و به او بد گفت و امر به خروج او کرد که: تو چرا به خانه من آمده ای. برخیز و به زودی برو و آلا تو را اخراج می کنم.

آن مرد منفعل گردید و به زودی برخاست و برفت و حاضرین از این معامله متعجب گردیدند و باعث آن را ندانستند تا آنکه آن شخص به زودی برگردید و سلام کرد و بنشست. آن مرد مریض چون او را دید، تعظیم بجا آورد و تهنیت گفت و ملاطفت بسیار نمود. این معامله دیگر - بر خلاف اول - بر تعجب آن جماعت افزود و باعث و سبب را ندانستند تا آنکه جناب سید برخاست و دیگران هم برخاستند.

پس در اثنای راه از آن شیخ در این باب سؤال کردیم؟ گفت: حقیقت امر این است که من جنب بودم و از خانه به اراده حمام بیرون آمدم و چون شما را دیدم و بر اراده شما مطلع گردیدم، دریافت این ثواب را به صحبت آن جناب غنیمت شمردم و با خود گفتم که: وقت غسل موسّع و این کار مضیق است، و اگر این مریض مرد بزرگی نبود سید سند در این وقت به عیادت او نمی رفت؛ لهذا همراه شدم و چون این واقعه غریبه را مشاهده کردم دانستم که این مریض به جهت بزرگی خود و آنکه محتضر است و حجاب از چشم او مرفوع است، مرا به سبب قذرات معنویه جنابت به طوری دیگر می بیند و به صورت دیگر مشاهده می نماید. از این جهت به زودی برخاسته به حمام رفته غسل کرده ثانیاً برگشتم که از این ثواب باز نمانم و حقیقت این امر را هم بدانم، چنان که دیدید و دانستید» (1).

مؤلف گوید

از اینجا سرّ منع شرع از حضور جنب و حیض و نفساء در نزد محتضر دانسته شد و آن که امام جعفر صادق علیه السلام به زرارہ فرمود: «در وقتی که جُنُب بود و داخل بر آن حضرت شد که هکذا تزور امامک؟ یعنی آیا چنین امام خود را زیارت می نمایی؟ زرارہ دانست برگشت و غسل کرد و داخل شد بر آن بزرگوار» (2).

ص: 712

1- 1089. دار السلام فیما يتعلق بالرؤیا والمنام، ج 2، ص 223 به بعد بصورت تقطیع در باب کرامات سید محمد باقر قزوینی آمده است.

2- 1090. وسائل الشیعه، ج 2، ص 211 و 212، باب 16 عنوان فوق آمده است.

واقعه پانزدهم

امری است که نقل کرده آن را از همان جناب در همان کتاب از جمعی از اخیار نجف اشرف و آن این است که: «شخصی از علمای نجف و مظنون آن است که "شیخ جواد" پسر "ملا کتاب" را می گویند، و حقیر چون مدّتی است که کتاب را ندیده ام، نام را از خاطر محو کرده ام. به هر حال آن شخص عالم با آنکه استطاعت نداشت، اراده حج کرد و گفت: چون در اخبار وارد شده که مولای من صاحب الزمان علیه السلام در هر سال در موسم حج تشریف دارد، می خواهم در جمعیتی که آن حضرت در ایشان است، من هم داخل باشم. و چون مردم نجف بر اراده او مطلع شدند، هر یک که متمکن شدند، با او به جهت دریافت فیض خدمت او روانه شدند. و به این سبب حجّاج نجف اشرف در آن سال زیاده از بسیاری از سنوات دیگر گردیدند و عبور هم - چنان که متعارف است - از راه جبل و وادی نجد اتفاق افتاد و همگی به برکات وجود آن شخص فایز به زیارت بیت الله گشته، اعمال حج و وظایف موسم را بجا آورده در خدمت شیخ مذکور مراجعت نمودند.

اتفاقاً در اثنای راه جناب شیخ را مرضی عارض شده روز بروز در تزايد و اشتداد تا آنکه در بعض منازل بیابان بی پایان اجل موعود رسیده، جناب شیخ به جوار رحمت خدایی واصل گردید و به این سبب عامّه اصحاب و همراهان اندوهگین و شکسته خاطر شدند از اثر مفارقت و ملاحظه آن حالت که همچو شخصی در همچو مکانی و همچو حالتی وفات کند. و اعظم مصائب ایشان آن بود که چون امیر حاج در آن راه اهل خیل و ناصبی مذهب هستند، نقل اموات را از محل وفات - هر چند به مشاهده مشرفه هم - حرام و بدعت می دانند و مانع از آن می شوند، لهذا هر کس هر جا بمیرد باید در آنجا دفن شود، و اهل نجف و همراهان می خواستند که جنازه شیخ را در نجف دفن نمایند که از فیوضات زیارات و برکات دیگر او محروم نمانند و ممکن نبود. بلکه به جهت تقیه، جرأت بر اظهار این مطلب هم نداشتند، لهذا به حکم ضرورت، جنازه

شیخ را بعد از تغسیل و تجهیز در مکانی از آن بیابان دفن کرده و خیمه در بالای آن برپا کرده و شخصی را از اخیار همراهان، "شیخ محمد" نام، مقرر داشتند که شب را در بالای قبر شیخ بیتوته کند و به تلاوت قرآن مشغول باشد که اقلأ این قدر که مقدر است از احترام مضایقه نشود؛ و سایر حجّاج نجفی در میان

ص: 713

قافله حجّاج، در چادر دیگر به گرد یکدیگر نشسته و بر مفارقت شیخ تأسف می خوردند، و ذکر محامد صفات و محاسن اخلاق و حالات او را مذاکره می نمودند تا آنکه شب قریب به آخر رسید.

ناگاه دیدند که "شیخ محمد" مذکور که از برای قرائت، او را بر مقبره شیخ گماشته بودند، مضطرب و متعجب و سبّحان الله گویان، ترسان و لرزان بر ایشان وارد گردید. چون حاضرین این حالت را در او دیدند، از سبب و باعث پرسیدند و گمان آن کردند که شاید از طرّاران اعراب کسی بر او شبیخون آورده. از او پرسیدند: شیخ را چه کار کردی و قبر او را چرا تنها گذاشتی؟ گفت: شیخ راح المشهد ما هو هناك؛ یعنی: شیخ به نجف رفت. آنجا که شما گمان کنید، نیست. حاضرین بر او خندیدند و گفتند: چه می گویی؟ شاید مزاح می کنی؟ گفت: نه، والله بلکه راست و حق می گویم و خود به چشم او را دیدم و با همین زبان با او سخن گفتم و حال پرسیدند.

گفتند: شرح این واقعه را بیان کن که ما را به این اجمال حیران نمودی. گفت: بدانید که من بعد از آنکه شما از دفن شیخ پرداختید و مرا گذاشته آمدید، من مشغول تلاوت قرآن شدم تا آنکه نصف شب رسید. برخاسته تجدید وضو کرده نافله شب را بجا آورده، بعد از آن باز به تلاوت کلام الله مشغول شدم تا آنکه مرا بر بی خوابی و اندوه بر مفارقت شیخ سستی و کسالتی عارض شد، لهذا سر خود را به زانو گذاشته خواب عارض گردید. در اثنای خواب، همهمه و آواز پای اسبی احساس نمودم و چون چشم گشودم، دیدم دو نفر با سه اسب زین و لجام کرده در خارج چادر ایستاده مثل اینکه انتظار کسی را دارند، و شیخ هم در داخل چادر با وضعی خوب و لباسی تازه و مرغوب اراده آن دارد که بیرون رود.

چون شیخ مرا دید، به زودی بیرون رفته آن دو نفر رکاب او را گرفته، سوار کردند و خود هم مانند ملازمان در عقب شیخ سوار شده به زودی به سمت نجف روانه گردیدند. من هم چون این حالت را مشاهده کردم دویدم و به رکاب شیخ چسبیدم و عرض کردم: شیخنا! کجا تشریف می برید؟ فرمود: به نجف. عرض کردم: من هم با شما می آیم. فرمود: حالا نمی شود.

عرض کردم: دست از رکابت برنمی دارم و می آیم. فرمود: تو هم سه روز بعد از من خواهی آمد. این بفرمود و مرکب خود را با آن دو نفر براند و از نظر من غایب گردید.

ص: 714

حاضرین از استماع این مقال و تصور این حال متعجب شدند و بعضی انکار کردند. شیخ محمد گفت: شاهد صدق این گفتار آن است که گفتم. اگر من تا سه روز بعد از وفات شیخ وفات کردم، راست گفته ام و آلا انکار باید کرد. حجاج گویند: شیخ محمد مذکور تا دو روز بعد از وفات شیخ سالم بود. چون روز سوم درآمد، تب کرده تا عصر آن روز زنده بود و پس از آن وفات کرد و در وادی غربت مدفون و به شیخ بزرگوار در وادی السلام ملحق گردید» (1).

مؤلف گوید

فاضل معاصر "نوری" از شیخ مذکور کرامتی نقل کرده، و آن این است: «روزی با جمعی از تلامذه و اصحاب در میان رواق مطهر در نزد باب رواق که واقع در سمت قبله و معروف به باب الفرج است نشسته بود و افاده می فرمود. در آن اثنا حالت افسردگی و انقباضی در سیمای یک نفر از اصحاب مشاهده کرد. از سبب و باعث آن پرسید. آن شخص امتناع از اظهار نمود؛ لهذا شیخ اصرار فرمود. آن شخص مذکور داشت که الحال که می آمدم، در اثنای راه خبازی که از من فلان مقدار طلب داشت برخورد و مطالبه کرد به حدی که به اهانت و خفت انجامید.

شیخ چون این سخن بشنید، سر در جیب تفکر فرو برد. پس از لمحہ ای سر برآورد. فرمود: برخیز! تو را به امیرالمؤمنین علیه السلام حواله کردم. برو و بگیر. آن شخص هم چون مزاح و بیهوده را به شیخ گمان نداشت، برخاست و روانه شد و به زودی برگشت مسرور و خوشحال و چون شرح حال خواستند، گفت: بعد از حواله شیخ، برخاسته داخل حرم شده، پس مطالبه وجه الحواله را کرده بیرون آمدم. در باب حرم شخصی برخورد و این تنخواه را در مشت من گذاشت و برفت. چون شمرند مقدار حق خباز بود. حصار تعجب کردند» (2).

واقعه شانزدهم

مکاشفه شخص صالح خراسانی است و بیانش آن است که حقیر در اوایل عشره عاشره از مائه ثانیه از الف ثانی هجری از نجف اشرف به جهت زیارت رجیبه مشرف به کربلا شده [و] به متابعت بعض همراهان در مدرسه معروفه به مدرسه "هندیه" منزل کردیم؛ و به

ص: 715

1- 1091. دار السلام فیما يتعلق بالرؤیا والمنام، ج 2، ص 279 - 282.

2- 1092. همان، ص 287 و 288.

جهت حرارت هوا، شبها را در پشت بام آن مدرسه می خوابیدیم. اتفاقاً در نزدیکی ما در بام مدرسه مرد پیری بود که بیشتر یا تمام شب را بیدار بود و به ذکر و عبادت می گذرانید. حقیر را از حالت او - با آنکه به کسوت طلاب نبود - خوش آمد تا آنکه یک شب او را نزد خود خواندم و از حالات او پرسیدم که از اهل کجایی و چگونه بوده که با آنکه از طلاب نیستی در مدرسه هستی و اینقدر هم در طاعت اصرار داری؟

گفت: اهل خراسانم و میان ما و مشهد مقدس سه روز مسافت هست. در ایام شباب از بلاد خود به مشهد رفتم و در آنجا جمعی را دیده که اراده زیارت کربلا را دارند. مرا شور حسینی به سر افتاده عود به وطن کردم و زوجه ام را وکیل در طلاق خود نمودم و کسان خود را وداع آخرین کرده، به رفاقت آن جماعت به کربلا آمدم و در اینجا به خدمات شیخ صالح - که او ائمه جماعت صحن بود، و در اطاقی که مابین باب زینبیه و باب سلطانی واقع بود، روزها می نشست - مشغول شدم و در همان اطاق، منزل قرار شد. تا آن که پس از زمانی مریض شده و روز به روز مرض شدت کرد تا آنکه محتضر شدم و دو نفر از آشنایان که به زحمات و خدمات من مشغول بودند آن حالت را دیده از بقاء من مأیوس شدند [و] در مقام تهیه مقدمات دفن و کفن من برآمدند. لهذا برخواسته [و] از برای تدبیر تهیه بیرون رفتند و در حالت من انقلابی تمام نمایان شد و چنان دیدم که ملک الموت از برای قبض روح من نازل شد و به آن شداید و تفصیلی که در اخبار و آثار وارد شده روح مرا قبض نمود.

پس جنازه مرا برداشتند و مرا غسل داده کفن کرده در محل حب خانه - که واقع مابین باب زینبیه و کفشداری شرقی می باشد و الحال هندیهها در آن میضاتی مس نصب کرده اند - دفن نمودند و چون قبر را پوشانیده [و] رفتند، دو نفر شخص مهیب از سمت پای من نمایان شدند که از مشاهده آنها اعضاء و جوارح من از کار رفت. نگران و مبهوت ماندم و پیش از

آنکه سخنی از ایشان بروز کند دیدم شخصی بزرگ از بالای سر قبر ظاهر گردید که از نور جمال او تاریکی قبر زایل شد و آن دو نفر با کمال تواضع تعظیم کردند. پس آن شخص به آن دو نفر نگریست و فرمود: شما را که با این شخص کاری نیست، چرا آمده اید؟ آن دو نفر چون این سخن شنیدند دیگر بار تعظیم کرده غایب گردیدند. پس روح مرا بالا بردند و در جایی بداشتند. ناگاه آوازی شنیدم که گوینده ای می گوید: ای بنده من! من تو را آفریدم و

ص: 716

تربیت کردم و به قدرت و استعدادت افاضات فرمودم. الحال از برای ما چه آورده ای؟ چون این سخن بشنیدم با الهام غیبی این جواب بر زبانم جاری شده عرض کردم:

به درگاه لطف تو ای پادشاه

نیاورده ام تحفه ای جز گناه

چون این سخن گفتم، آوازی آمد که: راست گفתי ای بنده من. به موکلین روح من خطاب شد که برگردانید روح این بنده را به جسد او که به قدر آنکه زنده بود، دیگر بار او را عمر دادیم. لکن دیگر ما را معصیت نکند. چون آن خطاب شنیدند، روح مرا برگردانید و گویا خواب بودم بیدار شدم و خود را در بستر خود صحیح و سالم دیدم. پس ملتفت آن دو نفر - که به جهت تدبیر مقدمات تجهیز رفته بودند - شده برخاستم و به طلب آنها رفتم. دیدم که مشغول خرید ضروریاتند. چون مرا دیدند، مسرور و متعجب گردیدند و با من به منزل آمدند و شرح واقعه را شنیدند.

و من هم پس از آن به این مدرسه آمده خادم بودم و بعد از صرف وقت در ادای حق خدمت، باقی وقت را صرف طاعات و زیارت می کردم، و به همان مقرری مدرسه قناعت می کردم تا آنکه پیری وضعف مانع از ادای وظایف خدمت شد. متولّی مدرسه، خادم دیگر آورد لکن مرا هم در نزد آن خادم منزل داده و قدر قلیلی هم - و گمان دارم روزی یک قمری که صد دینار است - گفت به عنوان یومیه مقرر کرده که هر روز به من می رسد صرف قوت کرده اوقات را به عبادت و زیارت

گذرانیده انتظار اجل موعود دارم تا آنکه آخر کار چه شود. این جمله بگفت و به منزل خود عود کرده مشغول کار خود گردید. و حقیر، الحق به حالت او غبطه بردم.

مؤلف گوید

نظیر این واقعه و مکاشفه در دریافت آن بزرگوار یعنی عزیز زهرا - علیهما السلام - زوار و مجاورین قبر خود را، واقعه ای است که از "محمود" نام کفشدار معروف است و آن این است که: "حاج میرزا مهدی آشتیانی رحمه الله" از "محمود" مذکور نقل کردند: من طفل غیر مکلف بودم، و در کفشداری سمت زینبیه شاگرد کفشدار بودم، و چون شب شد و درهای حرم را بستند و مردم برفتند من در کفشداری به رسم کشیک خوابیدم.

چون شب از نیمه گذشت و چشم ها به خواب شد، اتفاقاً من بیدار بودم. دیدم دو نفر از سمت باب زینبیه داخل شدند و بر سر قبری که در روز سابق بر آن شب، جنازه در آن دفن

ص: 717

کرده بودند، ایستادند، و آن قبر را شکافته و آن جنازه را بیرون آوردند در حالتی که آواز استغاثه و التماس او را من می شنیدم. پس آن را برداشته روانه شدند. چون آن جنازه از اعانت آنها مأیوس شد، آواز برآورد و این کلمه بگفت: «أهکذا يفعل بجارک یا أبا عبدالله؟» یعنی: آیا با همسایه تو چنین می کنند یا ابا عبدالله؟ ناگاه دیدم آوازی در داخل حرم محترم پیچید به طوری که گویا قندیل ها بلکه بنای حرم حرکت کرد و صدایی بلند شد که: «ردوه»؛ یعنی: او را برگردانید. ناگاه آن دو نفر را دیدم که به زودی زود آن جنازه را به محل خود گذاشته برفتند. و چون صبح شد، اثر تغییر در آن قبر ظاهر و هویدا بود.

ص: 718

فصل دوم: در ذکر بعض منامات موقظه، و مذکور در اینجا چند منامه است:

منامه اول

منامه "محمد بیک" پسر "ابراهیم بیک بغدادی" است و بیان آن این است که روایت می کند "فاضل دربندی" - طاب ثراه - در کتاب اسرار «از سید جلیل و عالم نبیل، سید مهدی غروی حلی معروف به قزوینی که در عداد اشخاصی که به شرف خدمت حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه - رسیده اند، مذکور گردید که او روایت کرد از "محمد آقا" که از بزرگان حله و ادیب و لیبیب و شاعر و عارف به کتب تواریخ و سیر بود، که او گفت:

من در بغداد میهمان "محمد بیک" پسر "ابراهیم بیک" - که خود و پدر و اعمام او از اشراف و اعظم اهل بغداد هستند و با پاشای بغداد زانو به زانو می نشستند - بودم و او مردی بود با غنا و ثروت به طوری که منافع املاک و مستقالات او که در بغداد و حله و کربلا داشت، روزی یک وقیه طلا که تقریباً یکصد تومان می شود بود، و بسیار با استحضر بود از قصاید و اشعار و تواریخ و سیر و اخبار و احادیثی که در کتب صحاح سته اهل سنت و غیر آنها از کتب شیعه می باشد. و چون وقایع روز غدیر و روز سقیفه و غیر آنها را از اموری که در میان صحابه واقع گردیده بود تتبع کرده و مطلع شده بود، در مذهب خود و طریقه اهل سنت متعصب نبود؛ بلکه مضطرب و متفکر و حیران بود.

محمد آقا می گوید: میان من و او شبی از شبها که در خانه او بودم مباحثات و مناظرات در خصوص مذهب و در باب خلافت و امر وصایت واقع گردید لکن به طریق رفق و

ص: 719

ملایمت و انصاف و مروت از طرفین. تا آنکه نصف بیشتر شب گذشت و محمد بیک برخاست و به اندرون خانه، نزد حرم خود برفت، و در آن اوقات ناخوشی وبا در بغداد و توابع آن شدتی داشت و مردم خائف و هراسان بودند. من هم برخاستم و در اطاق خود را بستم و بر فراش خود دراز کشیدم لکن واهمه وبا خواب از چشمم ببرد و نزدیک به سه ساعت خود را فی الجمله منصرف کرده تا آنکه حالت نعاسی طاری گردید. ناگاه آواز در اطاق بلند شد که کسی آن را به شدت می کوبید به طوری که از دهشت بر خود لرزیده گفتم: کیستی؟ دیدم آواز محمد بیک بلند گردید که در را بگشا.

برخاستم و در را گشودم. داخل گردید. او را مضطرب و لرزان و هراسان دیدم به طوری که رنگش متغیر و رویش زرد و اعضایش متحرک و زبانش گرفته و بدنش عرق آلود به حدی که در سر و رویش مانند میزاب عرق جاری بود. چون این حالت را در او دیدم، گمان آن کردم که بعض عیال و اطفال و اهل خانه او مبتلای به وبا شده است. پس از او پرسیدم که: تو را چه می شود؟ مگر کسی از اهل را وبا زده که به این زودی به این حالت مراجعت نمودی؟ چون این سخن بشنید، آه جانسوزی از جگر کشید و گفت: کاش جمیع اهل خانه من مبتلای به وبا می شدند و نمی دیدم آنچه را که دیدم. به او گفتم: مگر چه چیز دیده ای؟

گفت: بدان که چون از نزد تو برخاستم و به حرم خانه خود رفته بر فراش خود خوابیدم و مرا خواب در ربود، ناگاه در خواب دیدم که قیامت قیام کرده و خلق اولین و آخرین محشور شده اند و شدايد روز قیامت و وقایع آن به طوری که خدای عزوجل در کتاب کریم خود وصف کرده و فرموده: «وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَاهُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ» (1)، ظاهر گردید و دیدم از اهل آتش و عذاب فوج هایی را که مختلف بود احوال آنها. فوجی را دیدم که آب چشم و مخ استخوان های آنها از شدت حرارت سیلان می کند و فوج دیگر را دیدم که زنجیرها از آتش در گردن های ایشان کرده اند و ملائکه آنها را به جهنم می کشند و همچنین هر یک به عذابی معذب بودند و دیدم سایر مردم را که ضجه و صیحه می زدند و

ص: 720

1- 1093. سوره حج، آیه 2: «چون هنگامه آن روز بزرگ را مشاهده کنید هر زن شیرده طفل خود را از هول فراموش نماید و هر آبستن بار رحم خود را بیفکند و مردم را از وحشت آن روز بیخود و مست بنگری در صورتی که مست نیستند ولیکن عذاب خدا سخت است».

جمع بسیاری را دیدم که از شدت تشنگی، زبان های آنها از دهان شان بیرون آمده و من هم از شدت تشنگی مانند ایشان بودم.

ناگاه از دور علم و بیرق بزرگی را به نظر درآوردم که در مکانی مرتفع نصب کرده اند و سایه آن بر زمین کشیده شده. پس از کسی که نزدیک من ایستاده بود پرسیدم: این بیرق بزرگ از آن کیست؟ گفت: این بیرق از آن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام است. چون این شنیدم، با تندی به سوی آن بیرق دویدم تا به آن رسیدم. پس حوض بزرگی در زیر آن بیرق مشاهده کردم که آن حوض در پیش روی امیرالمؤمنین علیه السلام واقع بود و نور روی آن بزرگوار بر نور آفتاب

درخشنده زیادتى مى نمود و آب حوض مانند سینه ماهیان درخشان بود و شیعیان آن حضرت فوج فوج به نزد او مى آمدند و به دست مبارک او از آن حوض سیراب مى گردیدند با قدح ها و کاسه هایی که مانند ستارگان مى درخشیدند.

پس من هم پیش رفتم و عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! مرا هم از این آب سیراب فرما؛ زیرا جگرم از تشنگی تفتیده است. آن حضرت فرمود: من تورا آب نمى دهم. برگرد به سوى قبیل و مولای خود که آنها را دوست مى داشتى تا آنکه تو را آب دهند. چون این سخن بشنیدم، از مهابت آن حضرت لرزیدم و با شدت خوف و فزع از خواب بیدار گردیدم چنان که مشاهده مى نمایى.

محمد آقا مى گوید: چون این حالت را دیدم گفتم: یا محمد بیک! آیا بعد از این واقعه هم توقف مى نمایى و از جبت و طاغوت بیزارى نمى جویى و لعنت بر آنها نمى کنى تا خود را در زیر آن بیرق ابرزگ جا داده و در عداد شیعیان آن حضرت داخل نمایى؟ دیدم سر خود را زیر انداخته و متفکر گردید. فاضل دربندى مى گوید که: "سید مهدى" مذکور گفت که: محمد بیک بعد از این خواب شیعه گردید لکن تقیه مى کرد و امر خود را از قوم و اقارب خود پنهان مى نمود»(1).

مؤلف گوید

وقوع مثل این واقعه بعینها در روز قیامت، موافق جمله اى از اخبار است که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز عطش اکبر، بر حوض کوثر مى ایستد و دوستان خود را آب مى دهد و دشمنان خود را مى راند و "سید اسماعیل حمیرى" هم قصیده "عینیه" معروفه

ص: 721

خود را در این باب گفته و مانند این خواب هم از برای جمعی از سابقین اتفاق افتاده و در کتب اصحاب ضبط شده و اختصاص این واقعه در اینجا به ذکر، به سبب آن است که در این عصر وقوع یافته و اسناد خبر آن معتبر و قصیر است و در کتب اصحاب غیر از کتاب اسرار ضبط گردیده است.

منامه دوم

منامه ای است که روایت شده از "شیخ طریحی رحمه الله" در کتاب "منتخب" از "سلیمان اعمش" که او گفت: «من در کوفه منزل داشتم و مرا همسایه ای بود که گاه گاه به نزد او می رفتم و با او می نشستم. پس شبی از شب های جمعه به نزد او رفتم و با او در خصوص زیارت امام حسین علیه السلام سخن در میان آوردم و به او گفتم: در باب زیارت امام حسین علیه السلام چه می گویی؟ گفت: آن بدعت است و هر بدعت ضلالت است و هر ضلالت در آتش است.

سلیمان می گوید: چون این سخن شنیدم از نزد او برخاستم غضبناک، و با خود گفتم: چون سحر شود به نزد او آیم و بعض فضایل زیارت امام حسین علیه السلام را به او بگویم. پس اگر او اصرار بر انکار نمود او را به قتل رسانم. پس چون وقت سحر درآمد به سوی او رفتم و در را کوبیدم و او را به نام آواز دادم. زوجه او پشت در آمد و گفت که: او در خانه نیست و به زیارت امام حسین علیه السلام برفت در اول شب.

سلیمان گوید: چون این سخن شنیدم تعجب کردم و در عقب او روانه شدم به اراده زیارت امام حسین علیه السلام. چون بر قبر آن مظلوم وارد شدم دیدم آن شیخ را که در سجده بود و دعا می کرد و می گریست و طلب توبه و مغفرت [می نمود] تا آنکه بعد از زمان طویل سر از سجده برداشت و مرا در نزد خود طلبید. پس به او گفتم که: یا شیخ! تو را چه می شود که دیشب می گفتی که زیارت امام حسین علیه السلام بدعت است و هر بدعت ضلالت و هر ضلالت در آتش است و امروز آمده [و] او را زیارت می کنی؟

گفت: یا سلیمان، مرا ملامت مکن؛ زیرا که من اعتقاد به امامت اهل بیت رسالت علیهم السلام نداشتم تا امشب گذشته، و در امشب خوابی دیدم که مرا به هول انداخت و ترسانید. گفتم: بگو ببینم که چه دیدی؟

گفت: بدان ای سلیمان که در خواب دیدم مردی جلیل القدر که نه بسیار بلند بود و نه بسیار کوتاه و از زیادتى جلال و جمال و بهاء و کمال، او را وصف نتوانم نمود و او با اقوامى بود که دور او را گرفته بودند و به سوى او مى شتافتند و در پیش روی او سواری بود که بر سر خود تاجی داشت که آن تاج را چهار رکن بود و در هر رکنى جوهرى نصب بود که سه روز مسافت را از نور خود روشن مى نمود.

پس، از بعض خدام او پرسیدم: این شخص کیست؟ گفت: محمد مصطفی صلی الله علیه وآله. گفتم: آن شخص دیگر کیست؟ گفت: وصی او علی مرتضی علیه السلام. بعد از آن نظر انداختم، ناقه ای از نور دیدم که بر آن ناقه هودجی از نور بود که در آن هودج دو زن بود و آن ناقه در میان آسمان و زمین می پرید. گفتم: این ناقه از آن کیست؟ گفت: خدیجه کبری و فاطمه زهرا علیهما السلام. پس جوانی در غایت حسن و بهاء دیدم. گفت: این حسن بن علی مجتبی علیه السلام است. گفتم: کجا اراده کرده اند و می روند؟ گفت: به زیارت مقتول به ظلم، شهید کربلا، حسین بن علی علیهما السلام. پس به نزد هودج فاطمه زهرا علیها السلام رفتم و دیدم که رقعات بسیار که در آنها چیزی مکتوب شده از آسمان به زمین می آید. پرسیدم: این رقعها چه چیز است؟ گفت: این رقعات در آنها برات آزادی زوار امام حسین علیه السلام در شب جمعه نوشته شده، من یکی از آنها را طلب کردم. آن خادم گفت: تو می گویی که زیارت حسین علیه السلام بدعت است و از آنها به تو نخواهد رسید تا آنکه حسین علیه السلام را زیارت کنی و به فضل زیارت او اقرار نمایی.

چون این دیده و شنیدم، از خواب ترسان و هراسان بیدار شدم و به اراده زیارت مولای خود امام حسین علیه السلام روانه شده [و] فایز گردیده و اینک تائب و نادم می باشم. یا سلیمان، قسم به خدا از قبر مولای خود جدا نشوم تا آن وقت که روح از بدنم جدا گردد» (1).

مؤلف گوید

علامه مجلسی - طاب ثراه - و غیر او روایت کرده از کتاب "کامل الزیارة" «به طریق مسند از "ابی حمزه ثمالی" که او گفت: در آخر زمان بنی مروان بیرون رفتم به اراده زیارت قبر امام حسین علیه السلام، پنهان از اهل شام، تا آن که به کربلا رسیدم. پس در گوشه ای پنهان گردیدم تا آنکه نصف شب گذشت. پس به سوی قبر شریف روانه شدم تا آنکه

1- 1095. المنتخب للطریحی، جزء اول، مجلس نهم، ص 195 و 196.

نزدیک آن رسیدم. ناگاه مردی را دیدم که به سوی من آمد و گفت: برگرد، خدا تو را اجر دهد؛ زیرا که به قبر شریف نمی رسی.

من ترسان مراجعت نمودم و توقف کردم تا آنکه نزدیک به طلوع صبح گردید؛ باز به جانب قبر روانه شدم و چون نزدیک گردیدم، باز همان مرد آمده مانع گردید و گفت: به آن نتوان رسید. پس به او گفتم: عافاک الله! چرا من به آن قبر نمی رسم و حال آنکه از کوفه به قصد زیارت آن آمده ام؟ میان من و آن حایل نشو. عافاک الله! زیرا من می ترسم که صبح شود و اهل شام مرا ببینند در اینجا و به قتل رسانند. چون این سخن شنید گفتم: اندکی صبر کن؛ زیرا موسی بن عمران علیهما السلام از خدای خود اذن خواسته که به زیارت امام حسین علیه السلام بیاید و خدا او را اذن داده. پس هفتاد هزار ملائکه به زیارت او آمده اند و از اول شب تا حال نزد قبر هستند و انتظار طلوع صبح را دارند که به آسمان عروج نمایند.

"ابوحمزہ" گوید: از آن مرد پرسیدم: تو کیستی عافاک الله؟ گفت: من از آن ملائکه هستم که مأمورند به پاسبانی قبر امام حسین علیه السلام و طلب مغفرت از برای زوار او. چون این بشنیدم منصرف گردیدم با حالتی که نزدیک بود عقل از سرم بیپرد به سبب آنکه از او شنیدم. پس صبر کردم تا آنکه صبح طالع شد و برگشتم به سوی قبر و دیگر کسی را ندیدم که مانع من گردد. پس نزدیک به آن شدم و بر آن حضرت سلام کردم و بر کشندگان او لعنت نمودم و نماز صبح را در آنجا اقامه کردم و به زودی از خوف اهل شام به کوفه برگشتم» (1).

منامه سوم

منامه ای است که روایت کرده آن را فاضل دربندی در کتاب اسرار «از بعض کتب معتبره که در آن روایت کرده از مردی اهل "احساء" که او گفت: من ملازم و مواظب استماع مرثیه امام حسین علیه السلام بودم و شب و روز در مجالس و محافل تعزیه اهل آن مظلوم حاضر می گردیدم. اتفاقاً در شب نهم محرم در مجلسی از مجالس تعزیه حاضر بودم. مرا حالت بکایی عارض گشته گریه بسیاری کردم و پس از گریستن و بی حالی مرا خواب در ربود. ناگاه خود را در باغستانی پردرخت دیدم که مرغان خوش الحان بر سر شاخه های اشجار آن به

1- 1096. کامل الزیارات، ص 221 و 222، باب 38، ح 2.

نغمه های جانسوز دلگداز، نواخوان بودند به طوری که باعث انبعاث اشجان و احزان بود و به استماع آن بر هم و اندوه من افزود. در آن اثنا آواز گریه بلندی شنیدم که دل مجروحم را پاره کرد و حالت پریشانم را انقلابی تازه عارض گردید و با خود گفتم که: کاش می دانستم که این گریه و ناله از کیست و بر مصیبت چه کس است؟

پس در میان آن باغ روانه گردیدم. ناگاه به نهر آبی رسیدم و بر لب آن نهر، زنی را دیدم که نور او مانند آفتاب تابان بود و در دست او جامه ای بود پاره پاره و خون آلود که آن را می شست از آن خون و به نظر حسرت، آن پاره های جامه را می نگریست و می گریست به آواز بلند و صیحه می زد به صورت شدید دل آویز، و از آن جامه بوی خوشی استشمام می شد مانند بوی مشک و عنبر.

و شنیدم که آن زن می گفت: یا ابتاه یا رسول الله! آیا نمی بینی امت تو در حق ما چه کردند؟ اما مرا پس حقم را غصب نمودند و از خانه بیرونم آوردند و در بر پهلویم زدند و میراثم را اخذ کردند و عطایم را رد کردند و نوشته را که در خصوص عطایم نوشته بودی، پاره کردند و قدرم را کم شمردند و گردن های خود از من پیچیدند و چشم های خود را در خصوص امر من بر هم نهادند و گوش های خود را از شنیدن کلام من گرفتند و مرا مخدول نمودند و بر ضرر من کمک کردند و به این قدر هم اکتفا نکردند؛ بلکه هیزم جمع کردند بر اطراف خانه ام که مرا با اولادم بسوزانند.

چون دیدم اصرار دارند بر این که خانه را آتش زنند، در خانه را از برای ایشان گشودم و خود در پشت در خانه مستور شدم. پس مرا در میان در و دیوار چنان فشردند که نزدیک شد که از شدت فشردن روح از بدنم بیرون رود. پس به آن فشردن طفلی را که در رحم داشتم و تو او را محسن نام کرده بودی، سقط نمودند و بر این قدر هم اکتفا نکردند، بلکه آمدند به سوی پسر عمم، آن کسی که حبیب تو بود و تو او را در کوچکی تربیت کرده بودی و در بزرگی برادر خوانده بودی و او را برایشان امیر کرده بودی. پس او را گرفتند و بند شمشیرش را به گردنش انداختند و مانند شتر مهار کرده او را به سوی مسجد کشیدند در حالی که او را به جامه های او پیچیده بودند و اصحاب او، او را واگذاشته بودند. پس اگر اطاعت تو و حفظ وصیت تو و امتثال امر و نهی تو نبود، هر آینه جمیع را شربت مرگ چشانیده بود.

چون من این واقعه را مشاهده کردم، گویا رگهای بدنم بریده گردید و مفاصلم از یکدیگر جدا شد. پس خمار خود را پوشیدم و به نزد قوم رفتم به گمان آنکه قرابت مرا به تو رعایت می نمایند و وصیت تو را در حقّ ما حفظ می کنند و مرا احترام نکردند و مراعات ننمودند، بلکه بد گفتند و دشنام دادند و باز هم اکتفا نکردند، بلکه در بر پهلویم زدند و استخوان پهلویم را شکستند و اینک آثار تازیانه های ایشان در بدنم باقی است تا زمان ملاقات تو و ملاقات پروردگار در روز حساب و شمار.

ای پدر بزرگوار، کاش دو فرزند خود، حسن و حسین علیهما السلام را می دیدی در آن زمان که پشت سر پدر عالی مقدار خود گریه کنان می دویدند و ندبه و استغاثه به آن مردمان می کردند که: ای جماعت بی حمیت! پدر ما را نبرید و او را به حال خود واگذارید. او را به کجا می برید؟ پس آن گروه بی حیاء میان من و دو فرزند من حایل گشتند و من به جهت خوف بر آنها، مانند ماده شیر دویدم و مردم را از سر آنها متفرّق گردانیدم در حالی که آنها بر تو گریه و ندبه می کردند و شکایت می نمودند و می گفتند: یا جداه، پدر ما را بردند و مادر ما را دشنام دادند و از ما اعراض نمودند. دوست به ما خیانت کرد و رفیق از ما کناره نمود و درها را بر روی ما بستند. گویا ما آن اولوا القربى نبودیم که خدا در کتاب خود دوستی آنها را بر مردم واجب گردانید.

و بعد از آن گفت: ای پدر بزرگوار، به این هم اکتفا نکردند تا آنکه رسل و وسایل بی شمار به نزد فرزندم روانه کردند و او را مغرور نمودند تا آنکه به گمان صدق ایشان و اراده هدایت و ارشاد به سوی ایشان روانه گردید. پس بر او خروج کردند و راه را بر او بستند و او را با اولاد و انصار کشتند و سینه او را به سمّ اسبان خود کوبیدند و اعضای او را از یکدیگر جدا کردند و عیال او را اسیر نمودند و اموال او را تقسیم کردند و دختران او را بر شتر برهنه سوار کردند در وقتی که «لا حمزه ولا جعفر ولا عقیل عندهم ولا بنو هاشم الحماء البهالیل»؛ نه حمزه نزد ایشان بود و نه جعفر و نه عقیل و نه بنی هاشمی که حمایت کننده و بزرگ بودند.

راوی می گوید: چون از آن زن این سخن شنیدم و شستن آن جامه خون آلود را دیدم و آن نوحه سرایی را شنیدم، نزدیک گردید که از شدّت حزن، اضلاع من به امعاء من بچسبد،

و با خود گفتم: شک نیست در این که این زن صاحب این بُستان است و این جامه خون آلود، جامه عزیز کشته شده اوست. بعد از آن، آن زن را دیدم که به طرف راست و چپ خود نظر انداخت و گفت: ای فرزند من! چرا نام خود را از برای ایشان ذکر نکردی؟ شاید که ایشان تو را نشناخته اند و پدر و جدّ تو را ندانسته اند و از این جهت جرأت بر کشتن تو کردند.

پس آوازی شنیدم که کسی گفت: ای مادر، به ایشان گفتم: جدّ من مصطفی صلی الله علیه وآله است و پدر من علی مرتضی علیه السلام است و مادرم فاطمه زهرا علیها السلام و جدّه من خدیجه کبری علیها السلام و برادرم حسن مجتبی علیه السلام است. از من نپذیرفتند و مقام مرا رعایت نکردند و آب فرات را بر روی من بستند و بر خنازیر و کلاب مباح کردند. پس از آن مرا با لب تشنه کشتند و پشت مرا با سُم اسب های خود پامال کردند و دختران مرا برهنه نمودند و بر شتران بی کجاوه و سرپوش سوار کردند.

راوی گوید: چون این سخن شنیدم، لرزه اندامم را گرفت و موهای بدنم راست شد. پس به نزدیک آن زن رفتم و بر او سلام کردم و جواب داد و به او گفتم که: از تو سؤال می کنم به حقّ خدا، بگو ببینم تو کیستی و این مرد کیست؟ آن زن گریست و گفت: منم مادر این مظلوم. منم دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله این امّت. منم فاطمه زهرا علیها السلام، دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و این مرد فرزند من، حسین علیه السلام است که او را اشقیای امّت بعد از ما کشتند، چون تنها او را دیدند.

راوی گوید: بعد از آن، آن زن بی اختیار آواز خود به گریه بلند کرد. ناگاه دیدم که از میان آن اشجار جمعی از زنان، ظاهر و آشکار گردیدند، مانند اقمار. بعضی از آنها جامه پاره و برخی سربرهنه. عرض کردم: ای خاتون من! این زنان کیانند؟ فرمود: زینب و امّ کلثوم و رباب و سکینه و رقیه علیهم السلام می باشند.

پس من به گریه درآمدم و عرض کردم: ای خاتون من، پدر من مرثیه خوان شما بود، خصوص فرزندت امام حسین علیه السلام. با او پس از مردن چه رفتار کردند؟ فرمود: قصر او محاذی قصر ما می باشد. عرض کردم: ای خاتون من، چیست

جزای کسی که بر شما گریه کند یا آن که مال خود را در عزای فرزندت حسین علیه السلام صرف کند یا آن که از برای حزن بر او

ص: 727

شب بیداری نماید یا آن که در اقامه عزای او کسی را یاری کند یا آن که کسی را آب دهد و بر دشمنان شما لعن کند؟

فرمود: جزای ایشان بهشت باشد؛ زیرا همه این امور، یاری ما می باشد. پس بشارت باد تو را و بشارت بده ایشان را به همسایگی ما. قسم به حق پدرم و به حق شوهرم و به حق دو فرزندم و شهادت آنها، که من داخل بهشت نمی شوم مادام که یک طفل ایشان مانده و داخل نشده باشد. پس بشارت بده ایشان و این سخن را از من به ایشان برسان والحمد لله رب العالمین» (1).

منامه چهارم

خوابی است که از برای حقیر، مؤلف این کتاب اتفاق افتاد و آن این است که سالی از سنوات مجاورت نجف اشرف - که از سالهای دهه هشتم از ماه سوم بعد از هزار هجری و شاید که سال هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری بود - امر معاش بر حقیر به غایت تنگ و شدید گردید به حدی که در امر گذراندن خود متفکر و حیران شدم. اتفاقاً شخصی از فضلی احباب بر حقیر وارد شده و بر آن شدت مطلع گردیده [او] گفت: چرا حالت خود را مخفی می داری و بر کسانی که امکان از رعایت دارند اظهار نمی کنی؟ گفتم: به که بگویم که فایده داشته باشد و خفیف و خوارم نکند؟ جمعی را ذکر نمود. گفتم: در اظهار به آنها به غیر از خفت ثمری نمی بینم. گفت: اقل ثمره، آنکه اداء تکلیف و حجت بوده باشد.

چون در این خصوص اصرار کرد به او گفتم: هر کس را که تو صلاح دانی تعیین کن تا آنکه به او بنویسم. شخصی را از بزرگان قوم ذکر نمود که من می دانم که این ایام از مال فقرا، وجوه بسیار به او متوجه شده و صلاح آن است که رقعۀ ای به او بنویسی. به حکم ضرورت قبول کردم و رقعۀ ای به او نوشتم به این مضمون که: امّا پایه علم و فضل را که خود از دیگران بهتر می دانی و اگر هم شبهه ای در آن داری به این کتاب رجوع کن و امّا در اثبات فقرم همین قدر کافی که با آنکه سالها می باشد که جناب شما محلّ توجّه وجوه شده اید، عرض حالی نکرده ام و امروز در این مقام آمده ام.

1- 1097. إکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج 2، ص 441 - 444، مجلس دهم.

پس آن رقعہ را با یک مجلد از بعض مصنفات خود به شخصی از خواص آن شخص دادم که در مکانی خلوت به آن شخص برساند. پس از چند روز آن شخص با آن رقعہ و کتاب مراجعت کرده [و] مذکور نمود: سبب تأخیر، آن بود که خواستم زمان فراغت و مکان خلوتی بیابم تا آنکہ امروز او را در جایی یافتم کہ غیر از من و او دیگری نبود. پس رقعہ را به او دادم و کتاب را نزد او نهادم. گفت: رقعہ کیست و کتاب چیست؟ گفتم: رقعہ ای از فلان و کتاب از مصنفات ایشان است. چون این بشنید ورقعہ را گشود و خواند. رقعہ را بر زمین نهاد و گفت: اما مقام فضل فلان، پس آن واضح است و فقر و حاجت او ہم مخفی نیست. لکن خدا بدهد. چون این سخن شنیدم رقعہ را با کتاب از زمین برداشته کہ به دست دیگری نیفتد.

مؤلف گوید

چون این خبر شنیدم و این مذلت و خواری را دیدم بر خود پیچیدم و گویا آسمان ها را بر فرق من زدند و دلم به درد آمد به حدی کہ نتوانستم خود را حفظ کنم. پس با کمال دلتنگی برخواسته روانه به سوی حرم محترم امیرالمؤمنین علیہ السلام شدم و چون داخل حرم شدم با اندوه تمام عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، فلان کیست کہ امروز بزرگ و رئیس شیعیان تو شدہ. اگر در این واقعہ من خلاف تکلیف کردم مستحق عقوبت هستم کہ دیگر این عمل نکنم، و اگر آن شخص خلاف تکلیف کرد - من عرض نمی کنم - خود دانی با او هر نوع معاملہ خواهی بکن. این جسارت کردم و با دلسردی تمام از حرم خارج شدہ [و] عود به منزل خود کردم با حالتی از دلتنگی کہ بیان آن نتوانم.

چون وارد منزل شدم در گوشہ ای نشسته [و] نفس خود را در قیام و اقدام به اظهار حال به آن شخص، ملامت بی شمار کردم تا آنکہ از غایت تحسّر و اندوه خوابم ربود و در خواب دیدم کہ از دروازه نجف بیرون آمدہ به سمت کوفہ می روم. ناگاه از طرف مقابل جماعتی نمایان شدند کہ در جلو ایشان شخصی بزرگ می آمد. چون خوب نظر کردم دیدم آن شخص امیرالمؤمنین علیہ السلام است کہ با آن گروه می آیند. چون این دیدم از وسط راه به کنار جادہ رفتہ، سر به زیر انداختہ و مانند کسی کہ از کسی قہر کردہ و چون او را دیدہ می خواهد چنان نماید کہ من تو را ندیدہ ام، روانہ گردیدم. لکن از زیر چشم به آن حضرت نظر می کردم.

دیدم که آن بزرگوار به سوی من میل نمود و خُرده خُرده راه به طرف کنار پیمود تا آنکه

ص: 729

از طرف مقابل به حقیر رسید و دست برآورده دست حقیر را بگرفت و بر روی حقیر نگریست و با کمال مهربانی فرمود: به تو نمی دهند؟ من خود می دهم، و دست به جیب مبارک کرده و مشتی پول سفید بداد. پس باز فرمود: به تو نمی دهند؟ من خود می دهم، و مشت دیگر داد، و همچنین می داد و می فرمود: از این نوع هم بگیر و از این نوع هم بگیر تا آنکه مکرر از انواع مختلفه عطا فرمود و حقیر از شدت ملاطفت آن بزرگوار خجل و منفعل شده. عرض کردم: بس است یا امیرالمؤمنین! فرمود: باز هم می دهم. باز هم می دهم و مکرر فرمودند و حقیر از کثرت انفعال از خواب بیدار شدم با اضطراب قلب [و] با حالتی که عرق از جبینم تقاطر می کرد.

اتفاقاً طفلی مریض و بدحال در خانه داشتم. ملاطفت آن حضرت را بر آن حمل کردم که شاید آن طفل طوری شده. لهذا به اندرون رفته از حال طفل پرسیدم. گفتند: عرض صحت کرده. مسرور شدم تا آنکه شب، بعد از نماز عشاءین به عادت هر روز به حرم رفتم. چون بیرون آمدم آن شخص را - که مرا مجبور به نوشتن آن رقعہ به آن شخص دیگر نمود - در باب حرم ایستاده دیدم. چون مرا دید دست مرا گرفت و گفت: دیدی که فلان - و آن شخص رئیس را نام برد - چگونه شد؟ گفتم: نه. گفت: امروز قبل از ظهر به ناگاه نصف بدنش فلج و زبانش بسته شد. گفتم: شاید مزاح می کنی. گفت نه باللہ، همه اهل نجف می دانند. زیرا ظهر به مسجد نیامد. متعجب شدم. چون پرسیدم از دیگران، صدق آن خبر ظاهر گردید و آن مرض بعد از معالجات و مخارج بسیار اگر چه قدری تخفیف یافت لکن بالمره زایل نشد و آن شخص از تدریس و نماز جماعت [و] بلکه ریاست باز ماند و سال ها بر او در آن مرض بگذشت تا آنکه وفات نمود، عفی اللہ عنه ورحمه وغفر له ان شاء اللہ.

و دو روز یا آنکه سه روز از این خواب بگذشت که شخصی از مجاورین که وکالت از جناب حاج میرزا محمد حسن شیرازی - دام عزه - داشت، آمد و اظهار کرد: جناب میرزا از سامره اظهار داشته که این وجه را تسلیم شما کنم. پس مشتی پول سفید بداد و برفت و این عطا استمرار یافت و آن شخص وکیل از آن موکل مکرر مشت مشت پول بیاورد و بداد، به طوری

که یقین کردم که آن عطا همان عطای امیرالمؤمنین علیه السلام است که در خواب داد و وعده فرمود و در بیداری حواله نمود و بر حسن ظنّ من به جناب میرزا افزود که مورد این

ص: 730

حواله گردید، لکن چون وقت دادن این عطا معلوم نبود و استمرار آن را هم نمی دانستم، شبی در حرم مطهر عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، حال که منّت گذشته ای توقع آن دارم که این عطا را مستمر داری و به عنوان شهریه مقرر فرمایی. این بگفتم و بیرون آمدم. چند روزی نگذشت که آن شخص وکیل آمد او گفت: جناب میرزا مقرر داشته اند که به عنوان شهریه در هر سه ماه سه تومان و نیم به شما خدمت کنم و این مقرری از آن زمان الی الآن برقرار است و با آنکه خود در آنجا نیستم آن وکیل ماه به ماه به عیال حقیر می رساند. در حقیقت کرامتی است بزرگ از جناب میرزا - اطلال الله بقاءه و کثر الله امثاله ان شاء الله -.

منامه پنجم

نیز منامه ای است از منامات مؤلف و بیان آن، این است که در سال هزار و دویست و هفتاد و سه که سال سوم مجاورت حقیر بود، در نجف اشرف خانه ای از زنی از اهل آن بلده شریفه اجاره کرده بودم که خود آن زن هم در آن خانه ساکن بود. اتفاقاً عیال حقیر از برای زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام به حرم رفته بودند و حقیر هم بیرون رفتم به گمان این که ضعیفه صاحبخانه در خانه است و در مراجعت در را می گشاید، آن را بستم. غافل از آنکه او هم در خانه نیست.

چون بعد از نماز عشا و زیارت حرم مراجعت کردم عیال خود را محزون دیدم و سبب پرسیدم. دانسته شد که ضعیفه صاحب خانه چون برگردیده و در را بسته دیده بدون اینکه کسی در داخل خانه باشد که آن را بگشاید، رفته و در رواق ایشان را یافته و تندی به ایشان کرده و ایشان از آن محزون گشته اند و می گویند: ما که در ملک عجم از جهت منزل آسوده بودیم. گفتیم: می دانید که علاج این درد چیست؟ گفتند: نه. گفتیم: علاج، آن است که اطفال را برداشته به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته [او] عرض مطلب کنیم و خانه بخواهیم. قبول کردند. پس، فردای روز چهارشنبه رفته [او] عرض حاجت کردیم و در شب پنج شنبه در خواب دیدم که شخصی گفت: خانه ای در معرض بیع است. بیا بخر! گفتم: پول ندارم. ناگاه شخص دیگر را دیدم که در نزد من ایستاده. به من گفت: برو بخر. من پولش را می دهم.

پس، از خواب بیدار شدم و دانستم که عرض خانه به اجابت رسیده. اتفاقاً صبح

ص: 731

پنج شنبه چون در خانه حقیر در تمام سال روزه خوانی بود، جمعی از برای حضور مجلس روزه آمدند و پس از انجام مجلس متفرق شدند مگر یک نفر از ایشان - که سیدی است از اهل یزد و الآن در دار الخلافه تهران [می باشد] و معلم پسر مستوفی الممالک است - که او توقف نمود و بعد از رفتن دیگران مذکور کرد: خانه ای در معرض بیع است و گنجایش ما و شما را دارد. بیا بخریم بالمشارکه و تقسیم کنیم. گفتم: ثمن آن را چه وقت می خواهند؟ گفت: نصف آن نقد و نصف دیگر تا مدت سه ماه باید داد. گفتم: تو قسط نقد خود را موجود داری؟ گفت: آری. گفتم: برو و عمل را تمام کن و صیغه بخوان و حصه خود را رد کن و قبالة ای بنویس و به مهر قاضی برسان و بعد بیا و سهم مرا هم بگیر. گفت: موجود است؟ گفتم: کسی وعده کرده می دهد ان شاء الله. گفت: شاید ندهد. گفتم: صادق الوعد است.

این بشنید و با اطمینان خاطر برفت به خانه خریدن، و حقیر هم به انتظار رسیدن پول در خانه ماندم تا آنکه ظهر در رسید. پس وضو کرده از برای دریافت نماز جماعت شیخ استاد به مسجد رفتم. اتفاقاً ایام زیارت مبعث بود و جمعیت زوار از خارج و داخل بسیار، و عرصه مسجد پر شده [بود]. در صفوف آخر مکانی یافته، چون نماز ظهر تمام شد و از برای نماز عصر برخاستم، سیدی جلیل جهرمی الاصل "سید رضا" نام، از مجاورین کربلا را - که از آشنایان بود - دیدم که میان صفوف از برای مکان می گردید.

چون به حقیر رسید مصافحه کرد و گفت: می خواستم که به خدمت شما برسم [اما] منزل را ندانستم. او را در جنب خود جا دادم. گفتم: نماز را بجا آور و بعد به منزل می رویم. چون اقامه نماز کرد او را تکلیف به منزل کردم. گفت: خواب دارم و به منزل خود می روم. گفتم: منزل ما هم نزدیک و مناسب خواب است.

پس به منزل آمد و اراده خواب کرد که ناگاه آن سید که به طلب خانه رفته بود، درآمد و گفت: امر خانه را تمام کردم و پول می خواهم. من خواستم که سید مهمان نداند. مبدا آنکه این عمل را حمل به سفاهت کند. لهذا به آن سید اشاره کردم که سکوت کن. ندانست و تکرار کرد. مهمان گفت: چه می گویی؟ واقعه را بیان نمود. به او گفت: تو سهم خود را داری و دادی؟ گفت: آری. به من گفت: شما سهم خود را دارید؟ گفتم: کسی وعده کرده بدهد و می دهد، ان شاء الله.

سر خود را حرکت داد و گفت: پول می خواهد. پس کیسه ای از بغل در آورد و خالی کرد و تسلیم سید نمود و گفت: باقیمانده آن را بعد از خواب می آورم و می دهم. پس بخت و آن دیگری برفت و پس از قلیل وقتی [سید] برخاست و برفت و به زودی برگردید و حلقه بر در زد. چون بیرون آمدم آن دیگر هم برسد و باقی را تسلیم او کرد و قسط اول خانه رد شد و هر دو برفتند و چون وقت قسط دوم نزدیک شد، آن سید یزدی مطالبه کرد. گفتم: خود می دانی که این وجه بر من نیست و ندارم و قادر بر تحصیل آن نبوده و نیستم و باید دیگری حسب الوعه بدهد و او هم در روز موعد خواهد داد ان شاء الله. گفت: این سخن عاقل نیست و عالم، عالم اسباب است. گفتم: پُر مگو. هنوز که موعد تو هم نرسیده و حق مطالبه نداری. برو در موعد دیگر.

چون این بشنید و چاره ندید برفت تا آنکه یک روز به موعد مانده، بیامد و مطالبه کرد. باز همان جواب شنید. چون جوابی نداشت، گفت: اگر فردا که موعد است ندادی چه باید شد؟ گفتم: آنکه در قسط اول گرفته ای از تو و خانه هم از تو، اگر تا غروب ندادم. باز هم چون دید کلام واردی ندارد، بر خود پیچید و غضبناک برفت و شخصی را واسطه فرستاد که فردا روز موعد است و صاحب خانه پول می خواهد و عذر نمی شنود. چرا امروز که وقت داری تدبیری نمی نمایی؟! او نیز همان جواب شنید و برفت.

تا آنکه روز موعد درآمد و حقیر تا وقت ظهر را در خانه منتظر وصول آن وجه ماندم و نرسید. پس وضو کرده از برای نماز به مسجد شیخ استاد رحمه الله رفتم و در صفوف اخیر واقع شدم. چون دیر شده بود، پس هر دو نماز را ادا کرده مشغول تعقیب شدم و اهل مسجد برفتند مگر شیخ و چند نفری که در اطراف محراب با او بودند. ناگاه دیدم که از طرف محراب سه نفر متوجه من شدند. چون نزدیک شدند یکی از آنها سید مذکور بود و دو نفر دیگر را نشناختم. پس سید به آن دو نفر گفت: فلان - و اسم مرا برد - همین است و به من گفت: اینها تو را می خواهند. پرسیدم: در اینجا کاری دارید یا آنکه در خانه؟ گفتند: بلکه در خانه کار داریم. پس با ایشان به خانه رفتیم. مذکور داشتند که قدری پول است. می خواهیم به عنوان امانت قبول کنید. گفتم: امانت قبول نمی کنم، لکن اگر قرض باشد که عندالمطالبه بدهم قبول می کنم، چون حاجت به صرف آن دارم. قبول کردند. گفتم: تحویل این سید

کنید. تمام آن را تسلیم سید یزدی کردند. چون که سید پس از خریدن خانه، تعمیری از کیسه خود از آن کرده بود که به اعتقاد خود، حصّه حقیر از مخارج تعمیر، معادل حصّه او از قسط دوم قیمت خانه می نمود، و به گمان آنکه تمام قسط دوم را از حقیر بگیرد [و] آن پول هم که ایشان داشتند و تسلیم کردند، معادل هر دو حصّه بود. لهذا سید مذکور را از حسن این اتفاقات تعجب بر تعجب افزود و پس از قبض تمام آن، به او گفتم: تمام تنخواه رسید پیش از انقضاء مدّت، و آسوده شدی و دانسته شد که وعده کننده صادق الوعد است و قادر بر وفا.

گفت: آری واللّه. گفتم: اگر خود ایشان را نیاورده بودی و از اول تا آخر کار مشاهده نشده بود شاید باور نمی شد. پس به حاملان پول گفتم: اگر می خواهید نوشته ای از برای شما بنویسم و به مهر هر کس که بخواهید رسانیده، بدهم. گفتند: حاجت نیست. گفتم: پس خود مهر کنم و بدهم. گفتند: آن هم حاجت نیست. گفتم: شما مرا نمی شناسید. گفتند: می شناسیم. گفتم: من شما را نمی شناسم. اگر رفتید و نیامدید این تنخواه را چه باید کرد؟ گفتند: اگر نیامدیم مال خودت باشد به هر مصرف که خواسته باشی برسان.

این سخن بگفتند و برفتند، و چون وقت خروج حجاج - حقیر ایشان را از حجاج گمان کردم - انتظار مراجعت حجاج را داشتم تا آنکه حجاج آمدند و ایشان را ندیدم. در تکلیف خود حیران ماندم که این کلام وصیت بود یا نه، و در آن خصوص چه باید کرد. تا آن که روزی در خانه بودم. شخصی دقّ الباب کرد. چون داخل شد او را نشناختم. گفتم: چه می گویی؟ گفت: آن دو نفر که فلان وقت فلان قدر پول به تو دادند و گفتند که اگر نیامدیم مال خودت باشد [و] به هر مصرف که خواسته باشی برسان، به من گفتند: به تو بگویم همان است که گفتیم، آن مال از آن تو است. این سخن بگفت و برفت و پس از آن دانسته شد که این کرامت از آن بزرگوار و این خانه از عطایای آن سرور است و الی الآن هم باقی و بر ملک حقیر برقرار است، والحمد لله.

منامه ششم

نیز از منامات مؤلف است و آن این است که شبی از شبها در ایام مجاورت، در اواخر

شب بعد از اداء وظیفه آن، در بالای بام خانه به پشت خود خوابیده و روی به آسمان انتظار وقت وظیفه صبح را داشتم. ناگاه به خواب رفته دیدم که مانند کبوتران چرخی، حالت طیرانی دارم و از بام خانه به سوی آسمان پرواز کرده [و] بالا می روم تا آنکه در میان آسمان و زمین وارد شهری شدم که از غایت لطافت مانند هوا می نمود. چنان که اگر جسمی بلوری را در میان هوا معلق داری [گویی که از غایت لطافت، چشم ضعیف آن را هوا می بیند و تمیز میان آن و هوا ندهد مگر چشم حدید. پس ایستاده به سمت پایین نظر کردم و دیدم که جماعتی از صلحاء و اخیار حی هم - که ایشان را می شناختم - می آیند. بعضی مانند من طیران می کنند و بعضی سواره می آیند و چون ورود مرا دیدند با یکدیگر می گویند: آیا ما هم به آنجا که فلان رسیده می رسیم؟ تا آنکه ایشان هم وارد شدند.

پس همگی داخل آن شهر شدیم. اوضاعی از باغات و عمارات و قصور و اشجار مثمره و انهار جاریه و میوه جات و غیر آن مشاهده کردیم که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و گویا وقت بین الطلوعین اوقات تابستان است که هوا در عین اعتدال، و اشجار ریاحین و الوان گلها در تازگی و طراوت، و قطرات شبنم از آنها متقاطر، و مرغان در ترنمات و الحان بود. پس وارد باغی شده [و] تفریح می نمودیم و از غرایب آن مُلک تعجب می کردیم و امور غریبه آن را به یکدیگر می نمودیم مثل آنکه می گفتیم این انار را ببین که چقدر درشت و بزرگ است و این میوه را ببین که چگونه رنگین است. از آن جمله در میان آن اشجار نظرم به بعضی مارها افتاد که از غایت انس و رنگینی، انسان میل به نزدیکی به آن می کرد، و به همراهان گفتیم: مارهای اینجا را ببینید! می دیدند و تعجب می کردند. لکن آن مُلک را از نوع انسان دیدیم و چنان دانسته شد که اهل آن به تفریح و سیاحت بیرون رفته اند.

پس در میان خیابان ها گردش می کردیم. قصری عالی به نظر درآورده به سوی آن رفتیم و از ایوان قصر بالا رفتیم. از فرش و اثاث، لازمه ملوکانه دیدیم آنچه را که به وصف نیاید. پس داخل آن قصر شده، نشستیم و انواع گل ها و ریاحین و اشجار و انهار را که در دامنه آن قصر واقع بود تماشا می کردیم که ناگهان همه و آواز و اصوات بسیار استماع شد و چنان دانسته شد که اهل آن مُلک از تفریح و سیاحت برگردیده اند و دانسته اند که ما به آن مُلک رفته ایم.

پس جمعی از ایشان به دیدن ما آمده و داخل آن قصر شدند و ما را تحیت و تهنیت گفتند و احترام کردند و رسوم ضیافت و آداب وارد را بجا آوردند و در آن قصر اجتماع کرده نشستند، و با ما در مقام مکالمه و حال جویی برآمدند، و در جمله مکالمات از من می پرسیدند: این شخص را می شناسی؟ و اشاره به بعض جالسین اهل آن مُلک می کردند، و چون نظر می کردم می گفتم: شبیه به فلان است، اگرچه تفاوت کلی دارد. می خندیدند و دانسته می شد که همان است و نعمت، او را تغییر داده، و این سؤال از جماعتی از ایشان شد و جواب همان گفته شد و از هر نوع حلویات از برای خوردن آوردند و خوردیم، و چون حقیر می دانستم که ما در آن ملک به رسم عبور و مسافرت رفته ایم و خواهیم مراجعت نمود، لهذا قدری از آن حلوا برداشتم از برای نمونه [تا] به عنوان هدیه با خود بیاورم. ناگاه بعضی از اهل آن مجلس اطلاع یافته، مانع گردید و گفت: نعمت های این ملک را به جایی دیگر نباید برد و نمی برند.

پس آن حلوا را به جای آن گذاشتم و برداشتند، و متذکر آن شدم که باید از آن مُلک خارج شویم. از تصور مفارقت آن مُلک گریه بر من مستولی گردید. می گریستم و می گفتم: من زن نمی خواهم. خانه و اولاد نمی خواهم. از همه چیز می گذرم. مرا بگذارید در اینجا بمانم. شخصی از همراهان که او را می شناختم گفت: اگر مرا نگه دارند نمی مانم. چرا [که] انسان باید برود و طاعت و عبادت کند که او را با استحقاق و شایستگی بیاورند نه آنکه الحاح و التماس کند که او را بیرون نبرند. پس از شدت جزع در تصور مفارقت آن مُلک از خواب بیدار شدم، و چون ملاحظه وقت کردم دیدم وقت نماز صبح تازه داخل شده، و دانسته شد صدق اخباری که دلالت دارد بر آن که ارواح مؤمنین در وقت صبح در بهشت برزخی که در وادی السلام است می روند. «اللهم اجعلنا من اهل مغفرتک وغفرانک وجنانک بمحمد وآله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين».

منامه هفتم

نیز از منامات مؤلف است و آن این است که حقیر بعد از آنکه اراده آن کردم [که] در مقام تصنیف و تألیف برآیم و افادات تحقیقاتی که از مشایخ خود التقاط کرده و استفاده نموده، به اضافه افکار بدیعه که به خاطر رسیده از برای تذکر خود و انتفاع برادران به قید تحریر

در آورم، چنان که بزرگان گفته اند: «العلم صید والکتابه قید». چنان دیدم که باید در اول امر تحفه ای لایق، هدیه موالی خود - که بزرگان دینند - نمایم تا آنکه به توجه و نظر و شفاعت ایشان موفق به این امر شوم. لهذا کتاب "مشکوه النیرین" را که در مناقب و مصائب معصومین علیهم السلام است و تقریباً بیست هزار بیت کتابت می شود تألیف کردم.

پس از فراغ از آن در شب خوابیده، در خواب دیدم امیر المؤمنین مولای متقیان علیه السلام در صحرایی وسیع الفضاء نشسته و افاده می نمایند و جمع کثیری هم از برای استماع در خدمت آن جناب حاضرند؛ لکن آن حضرت در آن عرصه متکایی ندارد که بر آن تکیه زند. حقیر باخود گفتم: خوب است بروم و متکای آن حضرت واقع شوم. پس برخاسته در پشت سر آن حضرت نشسته، عرض کردم: فدایت شوم، تکیه کنید. فرمود: کیستی فلانی؟ و نام دیگری را بردند. عرض کردم: بلکه فلان، و نام خود را ذکر کردم. تکیه فرمودند. پس دست های خود را از زیر پیراهن عربی بر روی شکم مبارک آن بزرگوار - مانند کسی که کسی را در بغل گیرد - نهادم و مستمع افادات آن حضرت شدم. با آنکه پاره ای حاجات داشتم استماع افادات را بر عرض آنها مقدم داشتم تا آنکه فارغ شدند و بدون مهلت برخاسته روانه گردیدند.

حقیر هم از برای عرض حاجات خود به سرعت روانه شدم. وقتی که به آن بزرگوار رسیدم آن حضرت به باب منزل مقصود خود رسیده [و] اراده دخول داشتند. چون مجالی نبود اقتصار بر عرضِ اَهمّ حاجات کرده عرض کردم: آخر کار من - یعنی امر آخرت - چگونه خواهد بود؟ جوابی نفرمود. به زودی داخل شدند و قوتی که گویا چیزی از عطریات در آن بود و در طاقچه آن اطلاق بود انگشت مبارک را در آن داخل کرده به زودی برگردیدند و بر شارب حقیر کشیدند و از خواب بیدار شدم و از تکیه آن بزرگوار واقع شدن و دست بر شکم مبارک آن نزاع بطین گذاشتن و مورد مرحمت او گشتن، دانستم که آن هدیه قبول شده و آن حاجت به اجابت رسیده [و] توفیق تألیف و تصنیف خواهد رسید.

تا آنکه پس از زمانی استاد اعظم، شیخ مرتضی - طاب ثراه - را در خواب دیدم که بر لب نهري جاری ایستاده و ظرفی به دست حقیر داد و فرمود که: از این نهر آب بیاور. چون بر لب نهر شدم و آن ظرف را پر کردم کرم های خُرد در آن دیدم. از طرف دیگر پر کردم همان

دیدم. از وسط آن که آب تند بود پر کردم چنان دیدم. پس ملتفت شدم چه کنم؟ شیخ ملتفت گردید و فرمود: تدبیری بکن و بیاور. دانستم که مقصود صاف کردن آن است.

پس از خواب بیدار شدم و چنان دانستم که آب علم است و آن خواب امر و اشاره به تحریر و تنقیح مسائل علمیه است از فضولات و کدورات. پس توفیق یافته کتاب "جوامع" را در اصول نوشته پنجاه هزار بیت، و در فقه کتاب "لوامع" را نوشتم صد هزار بیت، و باز در اصول کتاب "قوامع" را نوشتم پنجاه و پنج هزار بیت، و دیگر در فقه کتاب "خزائن" را شروع کردم که طهارت آن بیرون آمده هشتاد هزار بیت، و بعد از آن مبتلای به خروج از نجف شده و الی الآن تقریباً شش سال می شود که اسباب، متفرق شده که دیگر به سبب بی کتابی و بی اسبابی چیزی نتوانستم از آن بنویسم، و به ملاحظه آنکه بالمره از کار نمانم تألیف این کتاب را اختیار کردم «والحمد لله علی کل حال».

منامه هشتم

نیز از منامات مؤلف است و آن این است که در سال هزار و دویست و هفتاد و دوم هجری که اوائل ایام مجاورت نجف اشرف بود حقیر را رمی شدید عارض گردید که مانند آن رمد ندیده بودم، و تقریباً تا شش روز طول کشید، و شاید در این مدت خواب نکردم، و روز زیارت مخصوصه حسینیّه هم نزدیک شد. جمعی از طلباب به عیادت حقیر آمده [و] یکی از ایشان [کتاب شمسیه حقیر را از برای سفر زیارت خواست. جواب گفتم که: خودم حاجت به آن دارم. گفت: تو با این حالت چگونه توانی آمد؟ گفتم: هنوز مأیوس نشده ام.

ایشان برخواسته برفتند. اتفاقاً عیال هم در خانه نبودند و خانه خلوت بود. تنهایی و طول رمی و تنگی وقت زیارت، باعث رقت قلب شده. برخواستم و متوجه به سمت کربلا شده [و] عرض کردم: السلام علیک یا ابا عبدالله، شنیده ام که در روز عاشورا در وقت اشتغال به غزوه کربلا سلطان قیس هندی در هندوستان به چنگال شیر مبتلا شد و استغاثه به جناب اقدس کرد و او را دریافتی. من که اراده زیارت دارم. این بگفتم و گریه گلویم را گرفتم. پس سر خود را بر پشتی گذاشته خوابم برد.

در اثنای خواب دیدم آن بزرگوار بر بالای تل بلندی تشریف دارد و حقیر در وسط آن تل

ایستاده ام. پس آن حضرت به آواز بلند فرمود: بیا! حقیر به زبان حال - نه مقال - گویا عرض کردم: با این چشم رمد آلود چگونه بیایم؟ ناگاه آن بزرگوار به زودی از بالای آن تل به نزد من آمده انگشت مبارک را بر پشت چشم من نهاده مانند آنکه خفته را دست گذاشته که بیدار شود، از خواب بیدار شدم. چشم گشوده، آیتی در آن ندیده [و] عرصه اطاق و فضای خانه را روشن دیدم. شکر خداوند بجا آورده برخاستم و به زودی وضو کرده روانه به سوی حرم شدم. چون داخل حرم شدم آن طلاب را که به عیادت آمده بودند و شمسیه از برای سفر زیارت می خواستند در حرم دیدم که به وداع حرم آمده بودند. چون مرا دیدند تعجب کردند و گفتند: تو یک ساعت قبل با آن حالت بودی. چگونه شد که چنین شدی؟ گفتم: شنیدید گفتم که مایوس نیستم. الحمد لله خداوند عافیت داد. پس، از حرم بیرون آمدم. ایشان در همان روز از راه آب رفتند و حقیر فردای آن روز از راه خشک رفتم و یک روز زودتر از این وارد کربلا شدم والحمد لله.

منامه نهم و دهم

نیز دو منامه مؤلف است که در آنها شرفیاب خدمت حضرت حجّت - عجل الله فرجه - شده و بیان آنها در فصل ذکر کسانی که در خواب آن جناب را دیده اند مذکور گردید.

منامه یازدهم

نیز از منامات مؤلف است که دجال خسران مآل را در خواب دیده و بیان آن در حدیث دهم از احادیث علامات ظهور که در آن ذکر دجال - لعنه الله - شد مذکور گردید.

منامه دوازدهم

منامه ثقه با اقتدار "حاج رضا قلیخان" ابن مرحوم "یوسف خان" ملقب به "سپهدار" است و آن این است که گفت: در شبی از شبها خوابیده بودم. در عالم خواب، خود را در بیابانی خالی از همه چیز - که مانند آن ندیده بودم - دیدم و چون نظر کردم مرحوم "حسینخان شاهسون" معروف به "شهاب الملک" را که از اخیار رجال دولت ناصریه و ساعی در امور خیریه از احسان به فقراء و اکرام علماء و تعزیه داری خامس آل عبا بود مشاهده کردم، که در موضعی از آن بیابان متفکر و نگران نشسته [بود]. چون او را دیدم به

سوی او رفته از چگونگی حال او پرسیدم. دستها و پاهای خود را به من نمود که در آنها آثار جراحات و داغ کردن و شکنجه بود.

او را گفتم: تو در دنیا منشأ خیرات و مبرآت شدی و در اطعام فقراء و مساکین و اکرام علمای دین و سایر امور خیریه مانند دیگران مضایقه و مسامحه ننمودی و با این وصف، این چه حالت است که در تو دیده می شود. چون این سخن از من شنیده آه سرد از دل پردرد برآورد و به دست خود اشاره به جایی کرد و گفت: اگر اینها که می گویی نبود جای من در آنجا بود. چون نظر به سوی آن مکان کردم اوضاعی غریب و اطواری عجیب از دود و آتش و مواضع هولناک و عذابهای دردناک و غیر آن مشاهده کردم که از غایت وحشت و شدت و دهشت زبانه بسته شد و بی خود به فریاد و جزع و اضطراب افتاده، صیحه می زدم و فریاد می کردم به حدی که عیال من از خوابگاه خود از اثر آواز و غلق و اضطراب بی خود، به خود آمده مرا حرکت داده از خواب بیدار نمود و گفت: تو را چه می شود؟

پیشانی حال مانع از مقال شد تا آنکه بعد از زمانی به خود آمده واقعه را ذکر کردم و به مذاکره ایشان، آن واقعه در السنه و افواه اشتہار یافت تا آنکه روزی از ایام به دیدن سپهسالار رفتم. از من پرسید که: شنیده ام خوابی در خصوص شهاب الملک دیده ای؟ گفتم: آری، لکن خواب را چه اعتبار باشد، و نخواستم که ذکر آن کنم و او هم اصراری نکرد تا آنکه برخاسته بیرون آمدم. اتفاقاً شخص خوش فطرت جناب "میرزا حسن شوکت" در مجلس بود که این سؤال و جواب واقع گردید و با من از مجلس برخاست و عند الباب خواهش تفصیل جواب درخصوص آن خواب نموده او را اجابت کرده تفصیل را ذکر نمودم.

پس از زمانی معروف شد که او هم شهاب الملک را در خواب دیده و در زمان ملاقات تفصیل آن خواب را از او پرسیدم. گفت: آری، من هم بعد از مفارقت از تو در خیال آن خواب بودم تا آنکه خوابیده [و] شهاب الملک را در خواب دیدم و به او گفتم: فلان ذکر کرد که تو را در خواب دیده و چنین و چنان گفته، گفت: شرح واقعه همان است که گفته است. پس دست و پای خود را با همان آثار و علامات که به تو نموده بود به من هم نمود. گفتم: پس تدبیر چه چیز می باشد که تو آسوده شوی؟ گفت: اگر خانه فلان را - و شخصی را نام

برد که من بدون رضای او آن را جزء خانه خود کرده ام - اولاد من به او رد نمایند یا آنکه او را راضی کنند شاید باعث استخلاص من شود. چون بیدار شدم واقعه را ذکر کردم.

مؤلف گوید

مسموع شد از شخصی از ثقات که این واقعه را چون اولاد شهاب الملک شنیدند تفحص از آن شخص صاحبخانه نمودند و در مقام تحقیق آن برآمدند که اشخاصی که زمین خانه شهاب الملک، متفرقه در اول امر از آنها خریداری شده چه نام داشته اند؟ تا آن که دانسته شود صاحب آن نام در ایشان بوده یا آنکه نبوده. پس از فحوص و بحث جمعی از پیران محله ذکر کردند که شخصی به این نام، عطار در این محله بود و خانه ای در فلان موضع داشت که الان محل حوضخانه شهاب الملک است و مرحوم شهاب الملک آن را در کار داشت و در خریداری آن اصرار و آن شخص انکار داشت تا آن که شهاب الملک نوشته ای انتقالی ابراز کرد و آن مرد را اخراج نمود از آن خانه با آه و ناله و اظهار آنکه این نوشته مجعول و موضوع بوده.

راوی می گوید: چنین معروف شد که اولاد شهاب الملک وارث آن شخص را یافتند و راضی کردند و بالعهد علی الراوی.

مؤلف گوید

مؤید این واقعه ای است که از بعض ثقات مسموع شد از بعض دیگر از طلاب که مرحوم شهاب الملک را در خواب دید که در میان آتش است؛ لکن بدن او نمی سوزد و آتش به بدن او ضرری نمی رساند. به او گفته بود که: تو در صرف اموال خود در انفاق به فقراء و تعزیه داری جناب سید الشهداء - علیه التحیه والثناء - مضایقه نکردی. با این حال چه حالت است که داری. جواب داد که: آری حالت من همین بود که می گویی؛ لکن ثواب صرف اموال عائد صاحبان اموال گردید و چیزی که از برای من باقیمانده ثواب حرکات بدنیه من بود که در خدمت واردین مجلس تعزیه و غیر ایشان صرف کردم و آن ثواب این است که بدن و اعضايم در آتش نمی سوزد.

مؤلف گوید

مسموع گردید که بعض رجال دولت چون این واقعه را شنید از روی استهزاء گفته بود که ملاها این خواب ها را از برای ما بسیار می بینند. اتفاقاً خود خوابیده بود و همین واقعه را دیده بود. پس فرستاده [او] آن شخص را احضار کرده عذرخواه گردید؛ و انصاف این است که این روایت، مصحح به متن و حاجت به تصحیح سند ندارد؛ زیرا که با

ص: 741

قواعد شرعیه موافق است. چرا که عوض هر چیز باید به مالک آن برگردد. به قواعد عدل، عوض اموال کسانی که به غیر وجه شرعی، آنها را از اmlاک آنها گرفته اند، باید به اmlاک [آنها] برگردد و اعواض اعمال بدنیه به خود ایشان، و این منافات ندارد با آنکه ذمه ظالم، باز مشغول به آن باشد و در قیامت نیز از او مؤاخذه شود و از اعمال حسنه او بردارند و به مالک دهند، و یا آنکه سیئات مالک را بر او بار نمایند؛ زیرا می شود گفت: با وجود صرف مال مجهول المالک در مصارف خیر قهراً ذمه غاصب بری می شود هر گاه آن را ردّ مظالم کند، و یا آنکه گفت که در این صورت مالک در قیامت مخیر است بین قبول این ثواب از خداوند و هاب و بین مطالبه حسنات ظالم، نظیر ترتب ایادی بر عین مغصوبه که از هر یک که خواهد مطالبه نماید. پس در اینجا هم اگر مالک خواهد، به ثواب خدا راضی شود، و الا رجوع به غاصب کند در اخذ حسنات او و یا بار کردن سیئات خود بر او. پس غاصب ثواب خدا را دریابد.

منامه سیزدهم

منامه شخص یزدی است برادر فاسق فاجر خود را، و شرح آن این است که فاضل معاصر "نوری" در کتاب "منامات" خود نقل کرد که: «مردی بود از اهل یزد که از اهل صلاح و سداد بود و به خلاف خود برادری داشت که فاسق و فاجر و بدنهاد بود و از سوء اعمال و بدی رفتار آن برادر، آن شخص صالح همواره در شکنجه و آزار بود. گاه خلق بلد من آمدند که برادر تو فلان کس را آزار کرده و گاه می گفتند که فلان نزاع و جدال نموده و در هر روز رفتار بدی از او بروز می کرد که به آن سبب این بیچاره را مؤاخذه و ملامت می کردند. تا آنکه آن برادر صالح را اراده زیارت مشهد مقدس حضرت رضاعلیه السلام رخ نمود و بعد از تهیه ضروریات راه روانه گردید و آن برادر فاسق هم یابویی سوار شده به اراده مشایعت برادر خود و زوار مرافقت نمود. تا آنکه اهل مشایعت برگردیدند و آن برادر امتناع از مراجعت کرد و گفت: من بسیار معصیت کرده ام و می

خواهم بلکه به شفاعت آن حضرت خداوند از من عفو فرماید و آن برادر صالح به جهت خوف اذیت و آزار خود، در برگشتن او ابرام و اصرار کرد و فایده ای نداد تا آنکه گفت: من با تو کاری ندارم. یابوی خود را سوار و با زوار می روم.

ص: 742

لاعلاج آن برادر سکوت کرده تن به قضا در داد. تاآنکه روزی نگذشته که باز به اقتضای طبیعت آن برادر بنای شرارت و بدرفتاری با برادر خود و سایر زوار آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله می کرد و دیگری را آزار می نمود و مردم پشت سر یکدیگر، بر آن برادر صالح شکایت می کردند و آن بیچاره را آسوده نمی گذاشتند. تا آنکه آن برادر فاجر در یکی از منازل ناخوش و رفته رفته مرض او شدید گردید تا آنکه وارد نیشابور یا غیر آن - از بلاد قریبه - شده [و] وفات کرد و آن برادر صالح را رقت حمیت برادری باعث آن شد که آن جنازه را غسل داده و کفن کرده [و] نماز بر آن کرده. پس آن را به نمد خود او پیچیده و بر یابوی خود او بار کرده با خود برداشت و داخل مشهد کرده و طواف قبر مطهر داده دفن کرد، لکن بسیار در امر او متفکر بود که آیا بر او چگونه گذشت و با آن اعمال چگونه با او رفتار شد و بسیار خواهان بود که او را در خواب ببند و از او در این باب استکشاف نماید.

تا آنکه دو سه روزی از دفن او گذشته او را در خواب دید با حالتی خوب. پس از او چگونگی امر سؤال کرد. گفت: ای برادر، بدان که امر مرگ و عقبات آن بسیار صعب است و اگر شفاعت این امام غریب مرا نصیب نشده بود من هلاک شده بودم. بدان ای برادر که چون قبض روح مرا کردند من خود را یکپارچه آتش مشاهده کردم که گویا یک باره در آتش شدم. بستم آتش، فراشم آتش، و شما حاضرین اعتنا نمی نمایید تا آنکه تابوت آورده. چون مرا در آن گذاشتند آن تابوت منقلب به آتش شد و من فریاد کردم که سوختم سوختم، و کسی ملتفت من نگردید.

تا آنکه مرا بردند و برهنه کردند و بالا تخته از برای غسل گذاشتند. ناگاه دیدم که تخته منقلب به آتش شد. هر قدر فریاد کردم کسی به من ننگریست. با خود گفتم: چون آب بر من ریزند یا آنکه در آب درآورند آسوده شوم. پس چون لباس از بدنم برآوردند و طاس آب را پر کرده بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد. آواز برآوردم: بر من رحم کنید و این آتش سوزان بر من نریزید. کسی نشنید. تا آنکه مرا شستند و برداشته بالای کفن گذاشته کرباس کفن آتش گردید. پس مرا در نمد پیچیدند. آن هم آتش شد. تابوت هم آتش گردید. تا آنکه مرا بر یابوی خود بار کردند. همین طور در آتش بودم و می سوختم و در اثنای راه هر یک از زوار به من برمی خوردند به ایشان استغاثه می نمودم و اعتنایی از هیچیک نمی دیدم.

تا آنکه داخل مشهد شدیم و تابوت مرا برداشتند و از برای طواف وارد حرم کردند. چون به باب حرم رسیدم، ناگاه خود را آسوده و بر حال اول دیدم و تابوت و کفن و سایر منضمات را بر حال اول دیدم، و چون مرا داخل حرم مطهر کردند، دیدم که صاحب حرم حضرت رضا - علیه وعلی آبائه و اولاده آلاف التحیه والثناء - بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را به زیر انداخته و ابداً اعتنایی به من ندارد. پس مرا یک دوره طواف داده. چون به بالای سر ضریح مقدس رسیدم پیرمردی را ایستاده دیدم که متوجه به سوی من گردید و گفت: به امام علیه السلام استغاثه کن. شاید شفاعت کند و تو را از این عقوبت برهاند. چون این سخن شنیدم متوجه به آن حضرت گردیدم و عرض کردم: فدایت شوم، مرا دریاب. آن جناب اعتنایی به من نفرمود.

پس دیگر بار مرا بر بالای سر عبور دادند و آن مرد اول گفت: استغاثه کن به امام علیه السلام. باز عرض کردم: فدایت شوم، مرا دریاب. جوابی نفرمود. تا آن که در دفعه ثالثه چنان که متعارف است مرا به بالای سر آوردند. باز آن مرد گفت: استغاثه کن. گفتم: چه کنم [که] جواب نمی فرمایند. گفت: چون خارج شوی باز همان عذاب و آتش است و دیگر علاج نباشد. گفتم: چه باید کرد که آن حضرت توجّه نماید و شفاعت کند؟ گفت: به جدّه اش فاطمه علیها السلام آن حضرت را قسم ده و آن معصومه را شفیع کن.

چون این سخن شنیدم آغاز گریه کردم و عرض نمودم: فدایت شوم، به من رحم کن و منت بگذار. تو را به حقّ جدّه ات فاطمه زهرا علیها السلام قسم می دهم که مرا مأیوس نفرما و از باب خود مران ویر من احساس کن. چون آن حضرت این سخن بشنید بسوی من نگریست و مانند کسی که گریه راه گلویش را بسته فرمود: چه کنم روی شفاعت که از برای ما نگذاشته اید. پس دست های مبارک خود را به سوی آسمان برداشت و لبهای خود را جنباند و گویا زبان به شفاعت گشود. چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و آسوده گردیدم» (1).

و نیز فاضل مذکور در کتاب مزبور نقل کرده «از شخصی دیگر از اهل یزد که او را برادری بود که تعلق بسیار به او داشت و او را بسیار می خواست. اتفاقاً آن برادر مریض شده و تدبیر

1- 1098. دار السلام فیما يتعلق بالرؤیا والمنام، ج 1، ص 337 و 338، با اندک تفاوت.

کسان و معالجه طبیبان درباره او فایده نداد و به موجب حدیث شریف «إِذَا جَاءَ الْقَدْرَ عَمَى الْبَصَرُ» (1) و آیه شریفه «إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» (2) کسی اطلاع بر حقیقت مرض او نیافت و داعی حق را اجابت نمود و برادر خود را به آلم مفارقت مبتلا کرد و بازماندگان را افسرده خاطر نمود.

برادر را به جهت تسلی خاطر تمنای آن بود که برادر خود را در خواب ببند که به این واسطه تجدید عهد و ملاقاتی بشود و به علاوه از چگونگی حالات او هم اطلاع حاصل شده باشد، و این تمنا بر نمی آمد تا آنکه پس از اشتداد اشتیاق شبی برادر خود را در خواب دید و از چگونگی حال او پرسید. جواب گفت: تا شب گذشته بدحال بودم؛ لکن لطف خداوند در شب گذشته شامل حال من و سکنه این مقبره گردید و خداوند همگی را به فضل و کرم خود آمرزید. پرسید: باعث و سبب چه شد؟ گفت: زن فلان قصاص وفات کرده بود و او را در آن مقبره دفن کردند و جناب سید الشهداء علیه السلام به زیات آن زن آمد. خداوند به برکت قدم آن حضرت همگی سکنه آن مقبره را بخشید. چون از خواب برخاست دانسته شد که زن آن قصاص در روز آن شب مرده. از قصاص سبب آن مقام پرسیدند. دانسته شد که آن زن مواظب زیارت عاشورا بوده و مهما ممکن ترک نمی نمود» (3).

منامه چهاردهم

منامه ای است معروف از سید جلیل القدر صاحب مقامات ظاهره و کرامات باهره "آقا سید هاشم نجفی" معروف به "خارکن"؛ زیرا که غالباً امر معاش آن مرد بزرگ به خارکنی و هیزم فروشی می گذشته و بعضی او را "تبری" می گویند که وجه این لغت این بوده که روزی در کشتی هوای مخالف ظاهر شده و سید مذکور تبر هیزم کنی خود را به جانب هوای مخالف نموده و هوا را امر به انقلاب کرده. هوای مخالف به اذن خدا موافق شده «والعهده علی الراوی». به هر حال این همان سید است که نادرشاه به او عرض کرد که: آقا همت کرده که از دنیا گذشته. سید فرمود: بلکه همت را نادر کرده که از آخرت گذشته.

1- 1099. بحار الانوار، ج 58، ص 86 بیان مرحوم مجلسی می باشد.

2- 1100. سوره یونس، آیه 49.

3- 1101. دار السلام فیما يتعلق بالرؤیا والمنام، ج 2، ص 309 و 310.

باری تفصیل این منامه آن است که کیسه خرجیه شخصی از زوار را بعضی اشرار در نجف اشرف ربوده آن بیچاره پریشان و حیران ماند. لهذا به امیر مؤمنان علیه السلام و ملجأ درماندگان دخیل گردید. اتفاقاً آن حضرت علیه السلام را در خواب دید که به او فرمود که: فلان وقت در فلان موضع برو و هر کس را در آنجا دیدی مال خود را از او بخواه. آن مرد بعد از بیداری در آن زمان به آن مکان رفت و سید مذکور را در آنجا دید و با خود گفت: مقام ایشان که منافی با این کار است و خواب را چه اعتبار است که من به ایشان جسارت اظهار کنم. لهذا مأیوس برگردید. دیگر بار دخیل گردید. باز در خواب دلالت شد بر این که از آن شخص که فلان زمان در فلان مکان است بخواه. باز مطابق با سید مذکور شد و اظهار نکرد و دفعه ثالثه هم به همین طور دید و با خود گفت: در ذکر واقعه که ملامتی نیست. شاید در این امر سرّی باشد. لهذا واقعه را به جناب سید عرض کرد و سید چون این سخن شنید فرمود: صدّق جدی امیرالمؤمنین علیه السلام فردا ظهر به مسجد بیا تا آنکه پول تو را بدهم. پس منادی او به اهل نجف صلا در داد که در ظهر فردا مردم حاضر مسجد شوند.

چون فردا جناب سید نماز ظهرین را ادا فرمود مردم نجف را حاضر دید؛ زیرا می دانستند که واقعه تازه ای اتفاق افتاده. لهذا عالم و عامی و عادل و فاسق جمع آمدند. پس بر منبر آمد و فرمود: ایها الناس، بدانید و آگاه باشید که من زمانی در مشهد کاظمین بودم. روزی به بغداد رفتم. اتفاقاً با مردی یهودی معامله کردم و چون پول به او دادم، یک پاره بغدادی که چهار عدد آن یک شاهی بود از حق یهودی باقی مانده، وعده کردم که به او بدهم. پس به مشهد کاظمین برگردیدم و چند روزی متمکن از مراجعت نشدم. چون دیگر بار به بغداد برگردیدم دکان آن یهودی را بسته دیدم و دانسته شد که آن مرد یهودی دنیا را بدرود کرده. پس به نزد دکان او رفتم و آن پاره را از روزنه به دکان او انداختم به این گمان که چون اسباب دکان را وارث او ضبط نماید آن پاره را هم می رباید. پس به منزل خود برگردیدم و شب را خوابیدم و چنان دیدم که قیامت قیام کرده و خلق اولین و آخرین را در معرض سؤال و حساب درآورده اند و احوال آن موقف و عقبات آن را به طوری ندیدم که از عهده عسری از اعشار آن توانم برآمد؛ چنان که گفته اند:

از قیامت سخنی می شنوی

دستی از دور بر آتش داری

ص: 746

به هر حال پس از طی مراحل و عبور از منازل مرا بر صراط عبور دادند «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا» (1) چه گویم که چه دیدم. مویی بر بالای جهنم کشیده اند که بدایت و نهایت آن را خدا می داند و آتش جهنم از زیر آن برافروخته. اگر آن را به دریای آتش تشبیه کنم از هزار، یک نگفته ام و اگر به چیز دیگر، از برای آن مانند ندیده ام، و خلائق بر آن وارد می شوند و پروانه وار بر آتش می ریزند و ملائکه، اطراف آن را گرفته و «رَبِّ سَلِّمْ سَلِّمْ اُمَّه مُحَمَّدُ صَلِّیْ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ» می گویند و گروهی به دست آویخته و بعضی به سینه راه می روند و برخی به پا و طایفه ای چون پیادگان و قومی مانند سواران و جمعی مانند باد تند، و بالجمله من با نهایت خوف وارد شدم و خداوند اعانت کرده روانه گردیدم. لکن از مشاهده آن دریای بی پایان آتش، دل می طپید و هوش از سر می پرید. لکن به هر حال بود خود را به وسط آن رسانیدم که ناگاه مانند کوهی آتش از قعر جهنم بلند شد و در جلو من واقع گردید و راه عبور را بر من بست و مرا مضطرب گردانید. زیرا مراجعت و استقامت غیر مقدور، و جلو هم مانند راست و چپ بسته گردید و ندانستم که آن آتش سوزان چه بود و از جانب که بود.

چون خوب تأمل کردم دیدم آن شخص یهودی بغدادی است که بدن او از برای جهنم مانند کوه عظیم بزرگ شده، و از مجاورت آتش مانند حدید مصماه یکپارچه آتش گردیده، چون او را بدیدم بر خود بلرزیدم. پس گفت: سید پاره مرا بده و برو. جواب گفتم: ای مرد مرا رها کن بروم. در این زمان و مکان از کجا پاره بیاورم. گفت: راست گویی. پاره نداری، لکن در عوض پاره مرا هم با خود ببر. گفتم: نمی شود، زیرا خدا بهشت را بر کفار حرام کرده. گفت: پس بیا به نزد من. گفتم: ای مرد، بر من رحم کن. آمدن و سوختن من از برای تو چه فایده دارد؟ گفت: قدری دلم تسلی می شود.

الحاح و التماس کردم [اما] مفید نیفتاد. بالاخره چون الحاح من به طول انجامید، گفت: سید، پس بگذار تو را آغوش کنم و قدری به سینه خود چسبانم تا آن که خنک شوم. چون دستها گشود [و] مرا به سینه چسباند، دیدم که مانند مس گداخته می شوم. دیگر بار در التماس اصرار کردم. پنجه خود گشود و گفت: پس پنجه خود را بر سینه ات گذارم. دیدم

ص: 747

1- 1102. سوره مریم، آیه 71: «و همه شما - بدون استثناء - وارد جهنم می شوید؛ این امری است حتمی و قطعی بر پروردگارت!».

طاقت ندارم. ابا کردم. پس انگشت سیابه خود را گشود و گفت از این دیگر چاره نیست باید قدری از حالت من مستحضر شوی. لاعلاج تمکین کردم. چون آن انگشت را بر سینه من گذاشت از شدت حرارت آن گویا جمیع اعضا و جوارحم بسوخت و از خواب بیدار شدم و جای آن انگشت را در سینه خود دیدم. پس سینه خود گشود و آن موضع را به حاضرین نمود و گفت: از آن وقت الی الآن آن را معالجه کرده ام و بُرء از آن حاصل نشده. چون آن جمع مشاهده کردند اثری منکر دیدند که بر خود بلرزیدند.

پس جناب سید فرمود: ای مردمان، خداوند از حق الناس نمی گذرد اگر چه پاره یهودی از سید نجفی بوده باشد؛ پس چگونه می باشد که آن حق، خرج راه زوار ولی او جناب امیرالمؤمنین علیه السلام باشد. هر کس از کیسه این زایر غریب خبر دارد به او رد نماید. ناگاه شخصی از حاضرین برخاست و عرض کرد که: آقا، من از آن کیسه خبر دارم و می رسانم. پس او را با خود برد و مال را به او رسانید.

منامه پانزدهم

منامه ای است که از "خدیجه" زوجه "یحیای برمکی" نقل شده و آن این است: "محمد صالح برغانی" در کتاب "مخزن" می گوید: «از مقدّس اردبیلی - طاب ثراه - منقول است که فرمود: در خزینه یکی از پادشاهان کتابی دیدم که این حدیث را در آن کتاب به آب طلا نوشته بودند که یحیای برمکی گفت: با جابر بن عبدالله انصاری! به کربلا رفتم به زیارت جناب سید الشهداء علیه السلام، و شب نوزدهم ماه صفر به یک منزلی کربلا رسیدیم و در آنجا فرود آمدیم، و زوجه من خدیجه در آن سفر همراه بود. لهذا از برای او چادر و خیمه برپا کردیم و من و جابر در گوشه ای نشسته بودیم و با یکدیگر می گفتیم [که فردا وارد کربلا می شویم و به زیارت آقا و مولای خود حسین مظلوم علیه السلام فایز می گردیم.

در اثنای این نوع سخنان بودیم که صدای زوجه ام خدیجه به گریه و زاری بلند شد. چون آن آواز شنیدم مضطرب به سوی خیمه دویدم و خدیجه را سربرهنه و بر سینه کوبان و موپیشان مانند مصیبت زدگان دیدم. پریشان خاطر شدم و از باعث و سبب آن پرسیدم. گفت: ای یحیی، بنشین تا آن که از برای تو نقل و حکایت کنم. چون نشستم، گفت: ای

یحیی، بدان که الحال در خواب بودم و فاطمه زهرا علیها السلام [را] در خواب دیدم که لباس سیاه پوشیده موپیشان و گریه کنان با چهار هزار حوریه وارد زمین کربلا شدند، و چون چشم فاطمه علیها السلام بر قبر فرزند مظلوم کربلا افتاد خود را بر بالای قبر آن سرور انداخت و نوحه و گریه آغاز کرد و از سوز دل می فرمود: ای نور دیده مادر، ای فرزند برگزیده مادر، ای شهید بی مادر، ای غریب بی مادر، ای لب تشنه مادر، فدای حلقوم بناحق بریده ات شوم. بعد از من این امت بی وفا بر تو رحم نکردند و از جد بزرگوارت شرم ننمودند که ای فرزند! تو را با فرزندان و برادران و برادرزادگان و یاوران لب تشنه سر بردند مانند گوسفندان. ای عزیز گرامی، بعد از تو فرزندان خردسال تو را که غمخواری نمود و خواهرانت را چه بر سر آمد؟! ای فرزند، بدن بی سرت را در میان خاک و خون چگونه ببینم؟!

ای یحیی! آن مظلومه پس از گریه و زاری بسیار سرکرده حوریان "طیبه" نام را احضار کرد و فرمود: ای طیبه، برو بر سر قبر پدر بزرگوارم و عرض کن که: فاطمه علیها السلام به سر قبر فرزند خود حسین علیه السلام آمده که فردا روز اربعین تعزیه داری کند و انتظار قدم شما را می کشد و به حوریه دیگر فرمود: برو در نجف اشرف و پدر حسین علیهما السلام را خبردار کن. چون آن حوریه روانه به سوی نجف شد باز فاطمه علیها السلام خود را بر سر قبر فرزند انداخت و آغاز نوحه و ندبه کرد که ناگاه دیدم که مرد محاسن سفیدی به سرعت تمام بیامد و از عقب ایشان رسید و به ایشان ملحق گردید.

پس من از حوریه ای پرسیدم: ایشان چه کسانی؟ حوریه گفت: آن که پیش آمد محمد مصطفی و آن دیگر علی مرتضی و آن سبزه پوش حسن مجتبی - علیهم السلام - می باشند. پس دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله چون دید که پاره جگر او فاطمه علیها السلام خود را بر بالای قبر فرزند دلبنده خود انداخته و به آن طور نوحه و زاری و بی قراری می کند، فرمود: ای فاطمه! این قدر گریه و زاری مکن، زیرا که ساکنان ملا اعلی را در خروش آوردی. فاطمه مظلومه علیها السلام از شدت پریشانی خاطر ملتفت کلام پدر بزرگوار خود نگردید.

پس خواجه دو سرا متوجه به فرزند خود امام حسن مجتبی علیه السلام شد: فرزند، برو نزد مادرت بگو که از سر قبر برادرت برخیزد و کمتر گریه و زاری کند. پس آن مظلوم مهموم به نزد مادر خود رفت و گفت: ای مادر! منم فرزند تو حسن که جگر مرا سیصد و هفتاد پاره

کردند و از راه گلویم بیرون آمد. ای مادر، دیگر بس است. از بالای قبر برادرم سر بردار. آن مخدره سر از قبر برداشت و شیشه ای پر از آب در دست داشت. فرمود: ای فرزند، فدای جگر پاره پاره تو و حلقوم بناحق بریده برادرت شوم. پس آن شیشه را به دست امام حسن علیه السلام داد و فرمود: ای فرزند، این شیشه را نگهدار که آب چشم تعزیه داران برادرت را در آن جمع کرده ام.

ارواح پیغمبران و رسولان علیهم السلام و مؤمنان گروه گروه با هودج ها حاضر شدند و من از حوریه ای پرسیدم: ایشان کیانند؟ آن حوریه گفت: آنان که از پیش می آیند ارواح پیغمبران و آنان که از عقب می آیند ارواح مردان امت و آنها که در هودج ها هستند ارواح زنان ایشان [هستند] که به جهت اعانت فاطمه علیها السلام در تعزیه داری فرزندش حسین علیه السلام آمده اند. پس آن زنان از هودج ها بیرون شدند و در برابر فاطمه زهرا علیها السلام ایستاده بر آن مظلومه سلام کردند و تعزیت گفتند و بر دور قبر آن مظلوم حلقه ماتم زدند و مشغول عزاداری شدند، و من از خواب بیدار شدم (1).

منامه شانزدهم

واقعه ای است که ذکر آن را شخص ثقه عادل و مرد فاضل "آقا علیرضا" پسر "آقا محمد" نائینی اصل، نجفی مسکن که ذکر او در فصل کسانی که امام عصر علیه السلام را دیده اند گذشت، و آن این است که گفت: در اوائل مجاورت وقتی به زیارت ائمه سامره مشرف شدم و چون چندی توقف در آن مشهد شریف شد، شبی از شب های جمعه اراده آن کردم که در حرم عسکریین علیهما السلام بیتوته کنم، و چون معمول در آن مشهد شریف آن نیست که مثل سایر مشاهد در شب های جمعه حرم مطهر تا صبح مفتوح بوده باشد لهذا کلیددار را دیده [او] به او وعده احسانی کردم که در بستن باب متعرض من نشود و مرا در حرم بگذارد. قبول کرد و آن شب را در حرم مطهر تا صبح به عبادت احیا کردم به آنکه در سمت پایین پا مکانی انتخاب کرده در آن مکان، شب را تا نصف نشسته مشغول دعا و مناجات بودم وبعد از آن مشغول نماز شب شدم و پس از فراغ از آن، نشسته به انتظار صبح و مشغول ذکر و تسبیح بودم.

1- 1103. مخزن البکاء، مجلس چهاردهم، خواب دیدن خدیجه زوجه یحیی برمکی، این کتاب در کتابخانه عمومی مسجد اعظم شماره عمومی 15329 قدیم، وقف 71231 جدید بدون شماره گذاری صفحه موجود است.

اتفاقاً در همان حالت نشسته مرا خوابی بی خود عارض شد. ناگاه دیدم قبر مطهر امام علیه السلام شکافته گردید و حضرت هادی علیه السلام از قبر بیرون آمد و به سوی من متوجه گردید. چون به من رسید از روی ملامت و شماتت و تندی به من فرمود که: آن هشت تومان را در اصفهان از فلان - و نام شخصی را برد که من چهل تومان به او قرض داده و هشت تومان از او به عنوان منفعت ده دو از او گرفته بودم - به چه عنوان گرفتی؟

چون این سخن و سرزنش را از آن جناب شنیدم از غایت خجالت بیدار شدم و مقارن آن حال، کلیددار و خدام آن حضرت از برای گشودن باب حرم آمده مشغول گشودن بودند. من هم به زودی عمامه خود را برداشته بر سر گذاشته، از عمل خود نادم گشته توبه و استغفار کرده، به زودی زود به کسان خود در اصفهان نوشتم که آن هشت تومان را رد کردند و از صاحب آن عذر خواستند و دیگر مرتکب آن عمل قبیح شرعی نما که در میان مسلمانان شایع شده - که ربا را که درهم آن مساوی با هفتاد زنا با محارم می باشد به نص اخبار، به اسم بیع می خورند، چنان که در صریح کلام امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور شده در جمله بدعت های آخر الزمان - نگردیدم.

مؤلف گوید

این رؤیای صادقانه از این مرد بزرگ در مثل آن مکان و آن زمان و آن حالت، دلالت واضحی دارد بر منع این عمل؛ چنان که صریح کلام معجز نظام امیر علیه السلام است در کتاب نهج البلاغه - که می فرماید: «در آخر زمان ربا را به اسم بیع، و رشوه را به اسم هدیه می خورند» - بر آن دلالت دارد. نمی گوئیم که اگر معامله بر وجه صحیح واقع شود - مثل آنکه کسی خانه یا ملک یا مستغل خود را مانند حمام و دکان به غیر بفروشد به شرط خیار فسخ، بعد از آن، آن را از آن شخص اجاره بگیرد در آن مدت به فلان مبلغ - باطل است، بلکه صحیح است. لکن به شرط آنکه آن معامله به این طور واقع شود و آن اجاره به رضای طرفین بشود و مقصود بوده باشد، لکن غالباً چنین نیست و بیع و شری و اجاره هم در میان نیست بلکه اصل غرض ده تومان به دوازده تومان دادن است. اعاذنا الله عن ذلک ان شاء الله.

منامه هفدهم

منامه ای است که نقل آن را بعضی افاضل عصر از خط علامه - طاب ثراه - در ظہر بعض

ص: 751

مؤلفات خود [کرده اند] و آن این است که روزی در بلده حله مهموم دیدم خود را، به جهت رفع هموم به زیارت قبور بیرون رفتم و در اثنای عبور بر قبور، نظرم بر قبر مخروبه مندرسه ای افتاد و در خاطرم گذشت که کاش حالات صاحب این قبر بر من ظاهر می گردید و می دانستم که کیست و حالت او چون بوده و الآن چیست؟ تا آنکه در آن مکان و زمان یا آنکه غیر آن خوابیده، در خواب دیدم که بر آن قبر ایستاده ام.

ناگاه دیدم که آن قبر شکافته شد و جوانی خوشرو از آن قبر بیرون آمد و بر من سلام کرد. پس گفتم: بدان که این قبر از آن من است و من شخصی بودم از طلب شروق که به طلب علم به حله آمده بودم و فقیر و بی کس بودم. اتفاقاً مریض شدم. چند روز اول که مرض شدید نبود از برای دوا و غذا و طبیب بیرون می رفتم تا آنکه مرض شدید [شد] و بستری شدم و کار مشکل شد.

روزی در اصل طغیان مرض شخصی خوشرویی و نورانی را دیدم که از خارج آمد و بر من سلام کرد و بر بالین من بنشست و پرسش حال نمود و ملاطفت کرد. از شدت مرض و بی کسی و غربت خود به او شکایت کردم. مرا دلداری داد و تسلیت نمود و امر به صبر کرد. پس گفتم: می خواهی که از برای تو طبیبی بیاورم که تو را معالجه کند؟ گفتم: منت دارم. به زودی برفت و با شخصی دیگر نیکو به زودی برگشت و گفت: این طبیب است. می خواهد تو را معالجه کند. گفتم روا باشد.

پس آن طبیب به نزد پاهای من بنشست و دست برده [او] انگشتان پاها را بمالید و همچنین خرده خرده دست بالا آورد و هر جا که دست او می رسید مرض از آن موضع دور می گردید و مرا از آن خوش می آمد و آسوده می گردیدم تا آنکه دست او به حلقوم من رسید. ناگاه خود را دیدم که در کنج آن منزل ایستاده ام ترسان، و آن شخص دوم هم برفت و آن شخص اول به نزد من آمده بایستاد و باعث تسلی خاطر من شد و دیدم در بستر من جنازه ای کشیده [است].

ناگاه شخصی از در آمد و گفت: آه، این بیچاره مرده. پس به زودی برفت و تخته و حمّال با خود بیاورد و آن جنازه را برداشته روانه شدند و آن شخص اول هم با ایشان روانه شد و به من گفت: تو هم به جهت مشایعت این غریب بیا. من هم کرهاً روانه شدم تا آنکه آن را

ص: 752

بردند و غسل داده کفن کردند و به قبرستان آورده دفن کردند، و آن به آن وحشت من افزون گردید تا آنکه دیگران برگردیدند. من هم اراده رجوع کردم. آن شخص مانع گردید و گفت: بمان تا آنکه این جنازه را تلقین کنیم. پس به بالای قبر رفتیم. ناگاه دیدم که قبر شکافته شد و آن شخص مرا به دخول قبر امر کرد. من ابا کردم. کره‌ا مرا با خود به قبر برد و قبر به هم آمد و من خود را در آن قبر خوابیده دیدم.

متحیر ماندم. پس آن شخص به من گفت: تو آن بودی که مُردی. گفتم: تو کیستی؟ گفت: عمل صالح تو. گفتم: آن شخص دیگر؟ گفت: عزرائیل بود. گفتم: پس چه می شود؟ گفت: خیر است. پس اشاره کرد. بایی در قبر گشوده شد و ملکی نمایان گردید و من داخل آن ملک شدم و در باغ و قصوری درآمدم و حوریه ای مرا استقبال کرد. با او مشغول مطایبه و معانقه بودم که مأمور به ملاقات و مکالمه با تو شدم. این بگفت و دیگر بار داخل قبر خود گردید و من از خواب بیدار شدم.

مؤلف گوید: این است حالت اختیار، از قرار مستفاد از آیات و اخبار و اسفار:

«فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ» (1).

ص: 753

1- 1104. سوره واقعه، آیه 88 و 89: «پس اگر او از مقربان باشد، در رُوح و ریحان و بهشت پر نعمت است».

ص: 754

فصل سوم: در ذکر بعض حکایات مشابه است، و مقصود ذکر جمله ای از آنها است

حکایت اول

امری است که آن را فاضل معاصر "نوری" - زید توفیقه - در کتاب "منامات" خود «از بعض اولاد عالم عادل و ثقه فاضل، صاحب مقامات اویسی "مولانا آخوند ملازین العابدین سلماسی" - که از معتبرترین تلامذه سید بحر العلوم، و مواظب اوراد و اذکار و آداب و رسوم بود - [نقل می نماید، او] از والد ماجد مذکور خود [نقل می کند] که در سالی که از مشاهد عراق عرب متوجه به سوی خراسان به اراده زیارت امام هشتم و قبله هفتم حضرت امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام گردیدم. چون این مسافت مقارن فصل بهار اتفاق افتاد و کاروان و مکاریان را در این فصل عادت بر این است که غالباً در صحرا و بیابان و مراتع و معالف از برای چرانیدن حیوانات خود منزل می نمایند، لهذا همراهانم به عادت ایشان در بیابان منزل می کردند تا آنکه وارد اسدآباد همدان شده از گردنگاه کوه الوند عبور کرده در دهنه الوند که مکانی بود خوش آب و علف بار فرود آوردند.

اتفاقاً در آن حوالی هم بعضی ایلات گوسفنددار چادرنشین بود و قدری شیر از آنها خریدار شدیم ندادند، و بعد از آن که مطلع شدند شخصی در قافله هست که از اهل دعا و علم است، به نزد من آمده از بدی حال گوسفندان خود شکایت کردند به طوری که از طایفه جن به آنها ضرری می رسد. من هم دعایی از برای ایشان به جهت دفع آن ضرر نوشته دادم و در آن مکان بودیم تا آنکه شب از نیمه گذشت و من از بستر خواب

ص: 755

برخواسته، وضو کرده، در موضعی مشغول نافله شب شده و پس از ادای نافله نشسته مشغول ذکر بودم. ناگاه شخصی را دیدم که با تندی می آید و چون به ما رسید اعتنایی نکرد و بگذشت. من او را آواز داده پرسیدم: به کجا می روی؟ گفت: کاری دارم آن را می بینم و می آیم. این سخن بگفت و برفت و پس از لمح ای برگردید و بر ما سلام کرده بنشست.

از او پرسیدم: تو کیستی و به کجا رفتی و برگردیدی؟ گفت: من شخصی از اهل همدانم. شب در بستر خود خوابیده بودم. امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم و به من فرمود: برخیز و به فلان خانه برو و در را بزن. آن کس که بیرون آمد بگو: امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: آن دو من جو که نزد تو داریم بده. آن را گرفته به زودی برو به آن پیرمردی که در فلان موضع می باشد، تسلیم کن. من هم حسب الامر آن جناب برخاسته در آن خانه را کوبیدم و پیغام آن حضرت را با آن شخص که بیرون آمد رسانیدم و آن مقدار جو را از او دریافت کرده، آورده تسلیم آن پیرمرد نمودم.

راوی می گوید: پرسیدم: آن پیرمرد کیست و کجا است و در این کوه چه کار می کند؟ گفت: نمی دانم و نمی شناسم او را. این قدر می دانم مردی است که در این کوه خزیده است و از مردم عزلت گزیده. اگر می خواهی خود برو و از حالش بپرس. اینک در آن موضع - و اشاره به مکانی نمود - می باشد. این بگفت و برفت.

راوی گوید: چون این واقعه را دیدم، با خود گفتم: این امری است غریب! باید برخیزم و آن را تحقیق کنم. پس برخاسته و به آن مکان روانه شدم. پیرمردی را دیدم در محراب عبادت مشغول به طاعت. براو سلام کردم و جواب شنیدم. پس از حالات او پرسیدم. گفت: شخصی از اهل همدانم. چون عمری برمن بگذشت و پرده غفلت از پیش چشمم برخاست و آخر کار را سخت دیدم، علاج را در آن دیدم که خود را مرده انگاشته، مال خود را در میان ورثه تقسیم کرده، از شهر بیرون آمده در این مغاره عزلت گزیده، مشغول کار خود گردیدم.

گفتم: بنای اعمال خود را بر چه گذاشته ای؟ دست برد و رساله ای بیرون آورده به من تسلیم کرد. دانستم که این رهبانیت و عزلت از روی تکلیف و بصیرت واقع گردیده. پس به من گفت: آن کاغذ در خصوص گوسفندها نوشته بودی، نزد من آوردند و امضا نمودم. چون این سخن دانستم که او را راه دیگر هم هست.

ص: 756

پس از او پرسیدم: رزق تو از کجا می رسد؟ گفت: گاهی این گوسفنددارها اعانتی می نمایند و گاهی از جای دیگر می رسد. دیروز آمده، اظهار کردند که اگر حاجتی باشد برآوریم. گفتم: نان امشب را که دارم فردا اگر نرسید خبر می دهم و امشب دو من جو رسید، بعد هم خداوند رازق است. گفتم: در این اوقات عزلت از غرایب روزگار چه دیده ای؟ گفت: غرایب بسیار است، لکن از برای تو واقعه ای نقل می کنم که ذکر آن لازم و در کار است و آن این است که:

«در سال اول که من در این مکان آمدم، زمانی در اینجا بودم و به جهت ترک معاشرت با مردم حساب ماه و روز هم از خاطرم رفته بود. اتفاقاً شبی از شب ها هوا خوب و شب هم مهتاب بود و من هم در جلو این مغاره نشسته بودم و مشغول ذکر و عبادت بودم. ناگاه صدایی مهیب از دامنه کوه بلند شد که آواز شیر آن را دانستم و طولی نکشید که شیری عجیب وارد گردید و در این سعه که می بینید بایستاد و از مهابت آن مرا حالتی دست داد که بی اختیار مانند بید می لرزیدم و

گمان آن کردم اراده آن دارد که مرا طعمه خود نماید و لکن چون علاج و تدبیری نداشتم، تن به قضا در داده خود را به خدا سپردم و آسوده گردیدم.

ناگاه آوازی دیگر برآمد که آن را آواز پلنگ فهمیدم و طولی نکشید که آن را هم در پهلوی آن شیر ایستاده دیدم. پس زمانی نکشید که آواز گرگی شنیدم و آن را هم به زودی در پهلوی پلنگ و همچنین آوازهای مختلف برآمد و حیوانات مختلف النوع، متضاد الطبع، متعادی الخلقه، مانند گرگ و آهو و امثال اینها یک یک بیامدند و بر وضع موالات نه خصومت و معادات در پهلوی یکدیگر به شکل حلقه مدور ایستادند تا آنکه حلقه آنها کامل گردید و از انواع حیوانات بریه که در این بلاد وجود دارند، بر وجه ملایمت بر گرد یکدیگر برآمدند.

چون مشاهد این حالت گردیدم و دانستم که این اجتماع و ائتلاف انواع مختلفه از برای ضرر و اذیت من نشده بلکه باعث بر این، چیز دیگری است و آلا گرگ و آهو با یکدیگر الفت ندارند، و هر قدر تفکر و تأمل کردم باعث را ندانستم تا آنکه دیدم بعد از اكمال اجتماع صدای صیحه و آواز ضجه از هر یک از آنها بلند گردید به طوری که قطرات عبرات از چشم آنها می ریزد و خود را بر زمین می زنند، و بعضی خاک زمین را با چنگال بر

ص: 757

سر خود می ریزد، و بعضی خود را به خاک می مالد، و هر یک به نوعی به آداب مصیبت حرکت می کند و من متحیر و مبهوت مانده ام که این چه اوضاع و این چه شبی است؟!

چون خوب تأمل کردم، ملتفت شدم که این است شب عاشورا، و این اوضاع تعزیه داری این حیوانات است از برای عزیز زهرا علیهما السلام، حسین گلگون قبا علیه السلام که فرزند مستمندش حضرت حجت - عجل الله فرجه - در حق او می فرماید: «بکت السماء ومن فیها والأرض وما علیها ولما یطأ لابتیها»؛ آسمان و آنچه در او است و زمین و آنچه بر اوست گریه کردند بر آن مظلوم پیش از آن که متولد شود؛ و در اخبار وارد شده که ماهیان دریا و وحوش صحرا بر او گریه می کنند.

چون این دیدم رقت قلب، مرا بی اختیار کرد، بی خود [= بی اختیار] سر و پابرهنه دست ها را تا مرفق بالا زده خود را در میان آن حلقه انداخته، حسین حسین علیه السلام گویان صدا را به نوحه خوانی بلند کرده، آن حیوانات هم چون حالت مرا دیدند بر گریه و جزع خود افزودند. من چون نوحه خوانان و آنها مانند سینه زنان تا سحرگاه این بیدا و کوهستان را از آه و ناله و افغان پر کردند تا آنکه صبح صادق طالع شد. پس از آن زبان بستگان، از آه و فغان ساکت شده به عکس ترتیب اجتماع، اضعف ایشان پیش از اقوی برفت به طوری که در رفتن ضعیف، قوی مکشی می کرد تا آنکه او به مأمن خود برسد، و همچنین بود حال قوی با اقوی تا آن که جمیع برفتند؛ و این است عادت آن حیوانات در هر سال چندان که من دیده ام. حتی آنکه در اشتباه غره، ماه شب عاشورا را من به این تمیز می دهم و می شناسم» (1).

مؤلف گوید

ژ "آخوند ملا زین العابدین" مذکور، در این مسافرت بعضی وقایع دیگر از رفتن به سلماس بعد از مراجعت از زیارت حضرت رضاعلیه السلام و غیر آن ذکر می نماید، دانسته می شود که وقوع این مسافرت در عشره خامسه از مائه ثالثه بعد از هزار هجری بوده که جنگ نایب السلطنه، مرحوم عباس میرزا با لشکر رومی و سرداری چوپان اقلی در آن واقع شده که آخوند مذکور، بعضی از وقایع آن غزوه را هم مشاهده فرموده. پس تاریخ این واقعه هزار و دویست و چهل و کسری بوده و الحق از وقایع غریبه و مصدق اخبار شیعه می باشد.

ص: 758

1- 1105. دار السلام فیما يتعلق بالرؤیا والمنام، ج 4، ص 480 - 482.

حکایت دوم

نیز واقعه ای است که نقل کرده آن را فاضل مذکور در کتاب "مزبور" و آن این است که: «نقل می کند از شخصی از معاریف علمای حایر حسینی علیه السلام که از جمله مجاورین کربلا، شخصی بود "حکیم صاحب" نام که او را مجاورین، از اهل هندوستان می دانستند. ولكن باطن امر او را کسی نمی دانست که اهل کجاست و باعث بر مجاورت او چه چیز بوده. اتفاقاً در آن ایام شخصی از علمای کردستان به کربلا آمده بود و نظر به تعصبی که در مذهب خود داشت، در مجامع و محافل علمای کربلا در خصوص مذهب مناظره می نمود

تا آنکه روزی من در منزل "حکیم صاحب" مذکور بودم، ناگاه آن عالم کردستانی وارد گردید و چون مرا در آن مجلس دید، فتح باب مناظره با من در خصوص مذهب نمود و در انکار مذهب شیعه اصرار کرد. چون آن حکیم هندی آن انکار بلیغ از آن کرد می دید، بر خود می پیچید و بر وجه غضب بر او می نگریست و گفت: من هندو بودم و از ملت آباء و اجدادی گذشته اختیار مذهب شیعه کردم و تو با آنکه خود را مسلم می خوانی، آن را انکار می نمایی و بر تخریب اساس آن اصرار می کنی!

راوی گوید: چون این نوع تعصب از آن مرد دیدم و این سخن از او شنیدم، به او گفتم: حکیم باشی! دلم می خواهد که سبب اسلام و تشیع خود را مذکور داری تا آنکه باعث روشنایی چشم و قوت قلب شیعیان گردد. گفت: آری. الی الآن به کسی نگفته بودم، لکن حالا «رغمًا لأنف» این مرد متعصب می گویم. بدان که من از اهل بعض بلاد بعیده هندوستان که آن را شهر "ملتان" می گویند و نزدیک به مملکت کشمیر است می باشم. و بر ملت "هنود" که بدتر از فرقه نصاری و یهودند بودم. و در دولت فرنگی صاحب مواجب و منصب بودم.

در آن محله که من ساکن بودم، چند در خانه شیعه بود که در ایام محرم بر اهل آن محله تقسیمی می نمودند و آن را جمع کرده به مصارف تعزیه امام حسین علیه السلام می رسانیدند و در جمله آن تقسیم به نام من هم - چون در آن محله ساکن بودم - چیزی می نوشتند و من هم می دادم نه از برای آنکه اعتقادی در این خصوص داشتم بلکه از برای آنکه در انظار ایشان بخیل نباشم.

ص: 759

تا آنکه از خدمت دولت فرنگی استعفا کردم و دست از مواجب فرنگی کشیدم و کار خود را تجارت قرار داده در زی تجار برآمده از مال کشمیر مناسب ولایت بمبئی خرید کرده، نقل به بمبئی می کردم و از آنجا متاع مناسب کشمیر خرید کرده برمی گشتم و از عادت آن بود که چون وارد بمبئی می گردیدم، در بیرون خانه عجوزه ای منزل می کردم تا آنکه متاع خود را فروخته و متاع مناسب کشمیر خریده نقل به کشتی می کردم. پس کرایه خانه عجوزه را داده و به کشتی درآمده، متوجه به سوی شهر "ملتان" می شدم.

اتفاقاً سالی بعد از ورود به بمبئی و فروش مال کشمیر، خریدی مناسب کشمیر کرده و نقل به کشتی نموده، خودم هم کرایه عبوزه را پرداخته به کشتی رفتم و همراهان کشتی چون کار خود را نپرداخته بودند، سبب تعطیل کشتی شده، دو سه روزی کشتی را حرکت ندادند و من چون متاع خود را نقل به کشتی کرده بودم، شب و روز در کشتی بودم. تا آنکه شبی از شب ها در کشتی خوابیده بودم.

در خواب دیدم شخصی به نزد من آمد و گفت: سید انبیاء تو را می خواهد. گفتم: سید انبیاء کیست؟ گفت: محمد بن عبدالله علیهما السلام که پیغمبر آخر الزمان و نبی مسلمانان است. گفتم: مرا با او کاری نیست زیرا او پیغمبر مسلمانان و من بر ملت هندوم. گفت: زود باش و او را اجابت کن. دیدم که اگر مسامحه کنم، مرا خواهد برد. لابد [= ناچار] اجابت کرده با او رفتم. چون وارد شدم، دیدم شخص بزرگی که مانند بدر طالع، نور رویش آن عرصه را روشن کرده بر کرسی رفیع نشسته و یک نفر در طرف راست او و دو جوان در طرف چپ او نشسته اند که روهای ایشان مانند ستاره ای درخشنده می درخشید.

چون نظرم بر جمال نورانی ایشان افتاد، خدنگ محبت ایشان تا سوفا بر دلم نشست و نور ایمان به ایشان، دل تاریکم را روشن نمود. پس مرا در برابر آن جناب بداشتند. پس به من فرمود: می دانی تو را از برای چه احضار کردیم؟ عرض کردم: نمی دانم. فرمود: از برای آنکه تو را بر ما حقی بود، آن را ادا کنیم. عرض کردم: کدام حق؟ فرمود: آن که در ایام عاشورا از برای تعزیه فرزندم حسین علیه السلام چیزی می دادی که به مصرف می رسانیدند.

عرض کردم: فدایت شوم، من آن مال را که از برای خاطر شما نمی دادم که بر شما حق باشد، بلکه به جهت دفع شماتت و ملامت مردم می دادم. فرمود: باشد، لکن چون به

ص: 760

مصرف ما رسیده جزای آن با ما باشد، لکن تلافی آن شرطی دارد و آن این است که اسلام قبول کنی تا آنکه قابل آن شوی. عرض کردم: قبول کردم. فرمود: مسلمانان چند فرقه اند. باید قبول طریقه آن فرقه کنی که بر طریقه حسین علیه السلام من هستند. عرض کردم: چنان کنم. پس کلمه شهادتین را بر من تلقین نموده اقرار کردم.

پس به آن شخص - که مرا به خدمت آن جناب آورد - فرمود: این شخص، دست مرا گرفته بیرون آورد و گفت: چشم بر هم نه و بگشا. چون گشودم، خود را در محوطه کوچکی دیدم. گفتم: اینجا کجاست؟ گفت: در اینجا دو نفر از اولاد امام حسین علیه السلام مدفون است. موسی بن جعفر و محمد بن علی علیهما السلام. برو و قبر ایشان را زیارت کن. چند قدم رفتم. صحن بزرگی مشتمل بر یک بقعه و دو قبه طلا و چهار مناره طلا دیدم. داخل شده زیارت کرده [و] بیرون آمدم.

پس دست مرا گرفته مانند اول چشم پوشیده و گشودم. خود را در صحن وسیع مشتمل بر قبه و ایوانی عالی دیدم. پرسیدم: اینجا کجاست؟ گفتا: اینجا هم دو نفر از اولاد حسین [علیه السلام مدفون است: علی بن محمد و حسن بن علی علیهما السلام. برو و ایشان هم زیارت کن و بیا. پس داخل بقعه شده زیارت کرده [و] بیرون آمدم.

پس مثل سابق چشم بسته و گشودم. خود را در صحن وسیع مشتمل بر قبه و ایوان و مناره و سقاخانه طلا و نهر آبی جاری دیدم. پرسیدم: اینجا چه مکان است؟ گفت: اینجا هم یک نفر از اولاد امام حسین علیه السلام مدفون است: علی بن موسی علیهما السلام. برو و او را هم زیارت کن. پس داخل شده زیارت کرده [و] بیرون آمدم.

پس باز چشم بسته و گشودم. خود را در باب شهری دیدم. پرسیدم از آن شخص: این چه شهرای است؟ گفت: این امام حسین علیه السلام است. آن را کربلا گویند. داخل شو. چون داخل شده چند قدم رفتم، بابی بزرگ و صحنی وسیع دیدم. گفتم: اینجا کجاست؟ گفت: اینجا برادر حسین، عباس علیه السلام مدفون است، داخل شو. چون داخل شدم، باب خانه در میان آن صحن مفتوح بود. به نزد آن باب رفته در را بزد. شخصی بیرون آمده، منزل خواست. آن شخص ما را داخل آن خانه بُرد. اطاقی را به ما تسلیم نموده منزل کردیم. پس برخاسته بیرون آمده، از برای زیارت داخل روضه عباس علیه السلام شدیم. پس خارج شده از میان

بازار طویل رفتیم تا آنکه به بابی بزرگ رسیدیم. آن شخص گفت: قبر خود حسین علیه السلام در اینجا است. داخل شو، او را زیارت کن. پس داخل صحن مقدس و روضه مطهر شده و بیرون آمديم.

باز آن شخص دست مرا گرفته، چشم خود را بسته و گشودم. خود را در صحن عالی، مشتمل بر ایوان و قبه ای رفیع و مناره های عالی - جمیع آنها را از طلا - دیدم و پرسیدم: اینجا کجاست؟ گفت: در اینجا پدر حسین، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام مدفون است - آن کسی که در طرف راست سید انبیا نشسته، پدر آن دو فرزند، حسن و حسین علیهما السلام که در طرف چپ آن حضرت نشسته بودند - برو و او را هم زیارت کن. پس داخل شده او را هم زیارت کرده [او] بیرون آمده، از خواب بیدار شدم، با انقلاب حال و روشنی قلب.

چنان حبّ ایمان و اهل ایمان در دلم ثابت گشته که بر مفارقت ایشان نالان و گریان شده، از جای خود برخاسته در میان کشتی گردش می کردم و بی خود ناله و گریه می کردم و بر همین حالت بودم تا آنکه صبح طالع گشته، از کشتی برآمده خود را به بیرون خانه عجوزه رسانیده [او] در را کوبیدم. عجوزه آمده در را گشود و با آنکه هنوز از مطبوح مسلمانان نمی خورند، بلکه در مطبخی هم که در آن طبخ می نمایند طبخ نمی نمایند مگر آنکه آن را خراب کرده تازه بنا نمایند، از آن عجوزه طبخ و غذا خواستم، تعجب کرد. واقعه را از برای او نقل کردم. چون آن را بشنید، بگریست و گفت: من هم از اولاد آن حسین علیه السلام هستم و علویه ای می باشم.

بسیار مسرور شدم. پس غذا خورده ظهر داخل گردید. با خود گفتم: به مسجد بروم و به دست امام مسجد مسلمان شوم و احکام و عقاید اسلام را از او فرا گیرم. پس به سوی مسجد بزرگ که روزها ازدحام خلق را در آن می دیدم متوجه شدم. اتفاقاً از راه غفلت کرده، چون ملتفت شدم دیدم از آن مسجد گذشته ام. پس باخود گفتم: مسجد کوچکی در این گذر بود. به نزد امام آن می روم. چون رفتم، امام بیرون آمده به خانه خود می رفت. با او رفتم تا آنکه داخل خانه گردید. به او گفتم: مرا با تو حاجتی است. مرا باخود داخل کرد. واقعه را به او گفتم تا آنجا که اراده آن داشتم که به نزد امام آن مسجد بزرگ بروم [او] راه را غافل شده [بودم]. بعد به اینجا آمدم. چون این سخن بشنید، بخندید و گفت: آن شخص بر طریقه

ص: 762

حسین علیه السلام نیست، بلکه بر طریقه عمر و مذهب سنّیان است. از حسن اتفاق تعجب کردم. مرا شهادتین تلقین کرد و اسماء معصومین علیه السلام را تعلیم نمود و به اعتقادات شیعه، جمله ای از احکام دینی را ذکر کرد.

پس به کشتی رفتم و متاع خود را به تجار سپرده که در شهر "ملتان" به اولاد برسانند و کاغذی به ایشان در باب تفصیل متاع نوشتم. و نوشتم که جمیع این متاع و خانه و هر چه در آن است و در آنجا دارم از آن شما باشد و مرا مرده انگار کنید، زیرا که من باقیمانده عمر را اراده سیاحت دارم و نمی دانم که کار من به کجا می انجامد. چون این مکتوب رفت، پس از چندی جواب آمد که مکتوب و متاع رسید. شنیدیم که از نحله پدران خارج گشته ای. اگر بر تو ظفر یابیم، جزای تو را خواهیم داد تا آنکه عبرت دیگران گردی.

چون این مکتوب دیدم از خوف در کشتی نشسته متوجه بسوی بغداد گردیدم و چون از دجله خارج شدم به زیارت کاظمین علیهما السلام رفتم. اتفاقاً عبورم از همان صحن کوچک به صحن بزرگ واقع گردید، چنان که در خواب دیده بودم بعینه در بیداری مشاهده نمودم. پس از آنجا به سامره زیارت عسکرین علیهما السلام رفتم همان طور که در خواب مشرف شده بودم. پس مراجعت کرده به بغداد و جمله ای از مجاورین کربلا و نجف و کاظمین و اعراب را دیدم که به مشهد حضرت رضاعلیه السلام می روند. من هم با ایشان روانه گردیدم و اوضاع آنجا را هم به طریق معهود در خواب دیدم. پس برگردیده به کربلا رفتم و از دروازه بغداد وارد شهر شده به صحن عباسی، و باب همان خانه معهود را که در میان صحن بود از برای تحقیق منزل کوبیدم و همان مرد بیرون آمده ما را در همان اطاق داخل خانه خود منزل داد. پس از لمحّه ای استراحت، اسباب و آلات خود را در منزل گذاشته بیرون آمدم و به دخول حرم عباس علیه السلام فایز شده، پس از خروج از راه بار و باب قاضی الحاجات - چنان که در خواب دیده بودم - به زیارت قبر مطهر و زیارت حسینیّه مشرف شدم و پس از زمانی به نجف اشرف رفتم و اوضاع آن مکان را هم کماکان مشاهده کردم. پس مراجعت به کربلا کرده، مجاورت آن مکان را الی الآن موقت هستم و اگر کسی از روی انصاف در هر یک از اطراف این واقعه نظر و تفکری نماید، او را در حق بودن مذهب شیعه شک و شبهه نمی ماند، هرچند که از اهل کفر و زندقه باشد، چه جای آن که بر فطرت اسلام متولد گشته باشد.

ص: 763

راوی گوید: چون "حکیم صاحب" این واقعه را به این بسط و تفصیل بیان کرد، آن عالم گردی مبهوت گردیده از مجلس برخاست و برفت و مرا زیاده بر سابق شیفته، خود نمود و پس از آن بر انس و آلفت و مراوده و معاشرت خود با او افزودم و مکرر نزد او می رفتم تا آنکه یک روز از باب دوستی و خیرخواهی به او گفتم: حکیم صاحب! مرا گمان آن است که تو را استطاعت شرعیّه باشد و حج بیت الله بر تو واجب باشد و ترک حج از گناهان کبیره است و از برای تو دوست نمی دارم که راضی به آن شوی و این اوقات، حجاج در نجف اشرف اجتماع دارند و صلاح آن است که تو هم تهیه ضروریات حج کرده به

ایشان ملحق شوی و این تکلیف را از خود برداری و در ضمن هم زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و امامان بقیع علیهم السلام را هم کرده باشی.

چون این سخن بشنید جواب گفت: مرا در خواب به این اماکن نبردند. گفتم: این که تو گویی تکلیف حج را ساقط نمی کند و واجب است بر شخص مستطیع که مهما ممکن [تا جایی که ممکن است] مسامحه در رفتن نکند. بالاخره اصرار من بر انکار او غالب گشته تدبیر ضروریات کرده به نجف رفت که با حجاج برود. اتفاقاً تاجری هندی در بغداد [اور] شکسته و فراراً از ارباب طلب خود به اراده حج به نجف رفته و ارباب طلب به پاشای بغداد عارض شده، مأموری از برای اخذ او به نجف آمده، حکیم صاحب مذکور را به اشتباه او گرفته به بغداد بُرد و پس از اثبات این که این عمل مغالطه بوده، حجاج از نجف خارج شدند و او از ایشان بازماند. سال آینده را باز تهیه کرده به نجف رفت. اتفاقاً در وقت خروج حجاج او را تب عارض شد و از اطباء، ممنوع از حرکت گردید و چون حجاج برفتند، تب شدید گشته لبیک گوین دعوت ملک الموت را اجابت کرده وفات نمود(1) «حشره الله مع موالیه الابرار ان شاء الله».

حکایت سوم

واقعه ای است که نقل کرد آن را فاضل نبیل و ثقه جلیل آخوند "ملا علی محمد طالقانی" - اطلال الله بقائه - و آن این است که گفت: «نقل کرد شخصی از اعزه سادات مجاورین

ص: 764

1- 1106. دار السلام فیما یتعلق بالرؤیا والمنام، ج 2، ص 334 - 341.

که: من در وقتی که با عیال خود به اراده زیارت کربلا بیرون آمدم. در منزل خانقین گماشتگان رومی، ما را به جهت بروز ناخوشی وبا در بعض بلاد ایران قرنطین گذاشتند.

اتفاقاً زوجه ام حامله بود و در همانجا وضع حمل نمود، وبعد از چند روزی آن بیچاره وفات کرد و طفل بی شیر او بماند. پس از فراغ از کفن و دفن مادر، از برای بچه در طلب مَرُضعه [= دایه برآمدم کسی را نیافتیم. چون در کاروان سرا و اثنای راه بودیم و اهل آنجا هم چون غالباً سنّی و متعصب و دشمن طایفه شیعه بودند، اقدام نمی نمودند، به علاوه آنکه

گماشتگان رومی هم مانع از خروج و دخول کاروان سرا بودند. طفل هم چون از عشره ایام نفاس مادر خود خارج نشده بود، به غیر از پستان به چیز دیگر متسلّی نمی دیدم. بالاخره با خود خیال کردم که طفل میان پستان پُر و خالی فرقی نمی گذارد پستان خود را در دهان او می گذارم، شاید به آن قناعت کرده ساکت گردد. پس پستان خود را در دهن او گذاشته بگرفت و بمکید و ساکت گردید.

چون ملاحظه کردم دیدم از حلقوم او چیزی پایین می رود. تعجّب کردم. سر او را از پستان خود برداشته در دکه پستان خود قطره شیری مشاهده کردم. چون خوب تأمل کرده، از قدرت کامله رازق و برکات حسین مظلوم علیه السلام، پستان خود را مانند زنان پر از شیر دیدم. پس آن طفل را شیر کامل داده خوابانیدم و از همّ و غصّه او آسوده شدم و بر همین منوال مادروار او را تربیت کرده تا ورود کاظمین و سامره، تا آنکه وارد کربلا شدم. پس چون طفل را در آنجا به پستان خود انداختم او را ساکت ندیدم. هر قدر پستان به پستان کردم، گریه او را زیاده دیدم. چون سر او را برداشته پستان خود را مشاهده کردم، اثری از شیر در آن ندیدم و آن را کما فی السابق مانند پستان مردان خشک و بی رطوبت دیدم. دانستم تا حال که در مسافرت بودم به آن حاجت بود و بعد از این چون اراده وقوف و مجاورت دارم و بلد هم از بلاد شیعه می باشد، تحصیل دایه در آن ممکن است. پس در مقام فحص برآمده مُرضعه عقیفه ای به دست آورده او را از برای خود زن و از برای طفل مادر کردم و شکر و حمد خداوند بجا آوردم».

و ایضاً روایت کرده فاضل مذکور از شخصی از طلاب سکنه صحن حایری حسینی که: «چندی امر معاش بر من صعب گردیده به حدّی که متمکّن از آنکه قدری گوشت به

ص: 765

دست آورده یک شب پخته صرف نماییم نبودم، و بوی گوشت را که از حجره همسایه می شنیدم می لرزیدم. با خود خیال کردم این کبوترها را که در حرم و صحن و توابع آن می باشد، کبوتر صحرایی هستند و مالکی ندارند و حیوان صحرایی را صید کردن جایز است. پس ریسمانی بر در حجره بستم و کبوتری به عادت سابق خود داخل حجره گردید و من ریسمان را کشیده در را پوشیدم و کبوتر را گرفته سر آن را بریده و پره های آن را کنده در زیر ظرفی که داشتم گذاشتم که بعد از آن، پخته بخورم و ظهر آن روز را خواب قیلوله کردم.

در خواب مولای خود جناب سید الشهداء علیه السلام را دیدم که خشم آلود و غضبناک بر من نگریست و فرمود: کبوتر را چرا گرفتی و کشتی؟ من از انفعال سر به زیر انداختم و جواب نگفتم. فرمود: تو را می گویم، چرا کبوتر را گرفتی و کشتی؟ باز سکوت کردم. فرمود: دلت گوشت می خواست که این کار کردی! دیگر این کار مکن. من روزی یک وقیه گوشت به تو می دهم. این بفرمود و من از خواب بیدار شدم، به طوری که از غایت خجالت و انفعال، لرزان و هراسان و از عمل خود نادم و پشیمان بودم.

پس برخاسته وضو کردم و به حرم حسینی رفته فریضه ظهرین را بعد از زیارت ادا کردم و از عمل خود توبه نمودم. بعد از آن به اراده روضه عباسیه از حرم خارج شده از بازار می رفتم. عبورم بر دکان قصابی افتاد و گذشتم. ناگاه قصاب مرا آواز داد، اعتنایی نکردم. دیگر بار آواز داد. گفتم: چه می گویی؟ گفت: بیا گوشت بگیر. گفتم: نمی خواهم. گفت: چرا؟ گفتم: پول ندارم. گفت: از تو پول نمی خواهم. بیا روزی یک وقیه گوشت ببر و مال امروز را هم حالا بگیر. پس گوشت در ترازو گذاشته یک وقیه کشید و تسلیم نمود و تأکید کرد در رفتن همه روزه. پس من آن گوشت را اخذ کرده با خود به منزل برده پختم و چون بر یک نفر زیاد بود، همسایه حجره را دعوت کردم و با یکدیگر خوردیم و به او گفتم: شخصی روزی یک وقیه گوشت قرار داده که به من بدهد و آن زاید بر قدر کفایت من است. گفت: ما که همسایه هستیم، تو گوشت را بیاور و من نان و سایر مخارج پختن آن را متحمل می شوم و با یکدیگر می خوریم. گفتم: چنان باشد.

پس مدتی بر این واقعه گذشت که آن شخص قصاب گوشت را می داد و با همسایه به طریق مذکور می خوردیم و این واقعه و مقرری یک وقیه گوشت، گوشزد بسیاری از دوستان

ص: 766

و آشنایان گردید، تا آنکه در وقتی هوای مسافرت به ولایت عجم بر سرم افتاد و با خود خیال کردم که یک سال مقرری گوشت را سلف می فروشم و پولش را خرج راه می کنم و می روم. پس در این مقام درآمده شخصی را از طلبا مشتری یافتم و سیصد و شصت وقیه گوشت که نود حقه کربلا می شود - و هر حقه پنج چارک من تبریزی می شود که مجموع آن یکصد و دوازده من تبریزی و نصف من می شود - فروختم به او به قیمت معین معلوم. پس آن شخص را نزد آن قصاب بردم و به او گفتم: آن یک وقیه گوشت مقرری را تا مدت یک سال به این مرد بده. چون قصاب این سخن شنید، بخندید. گفت: آن کسی که امر به دادن این مقدار گوشت به تو کرده، قطع نمود و منع از دادن فرمود.

چون این کلام شنیدم، آه سرد از دل پردرد کشیده، برگشتم. چون شب درآمد، مهموم و متفکر خوابیدم. مولای خود جناب سید الشهداء علیه السلام را در خواب دیدم. به من نگریست و فرمود: خیال عجم رفتن کرده ای؟! جواب نگفتم و سر خود را به زیر انداختم. پس فرمود: خوب خود دانی اگر می مانی اینجا نان و ماستی پیدا می شود. این بفرمود و برفت. از خواب بیدار شدم و از عمل خود نادم گردیدم که چرا دست خود را از خوان عطای آن بزرگوار بریدم.

مؤلف گوید

نظیر این واقعه چیزی است که روایت کرد آن را نتیجه العلماء الاعلام "حاج میرزا اسماعیل بن الحاج میرزا لطفعلی بن میرزا احمد مجتهد تبریزی" - ادام الله نتاجهم الی یوم القیام - شخصی از اهل تبریز که برادر مشهدی حسین ساعت ساز تبریزی بود و در صحن حایر حسینی در حجره ای از حجرات آن، ساعت سازی می کرد و اعتبار خوبی هم در این باب از برای او بود، اتفاقاً مبتلای به ناخوشی فلج شده فالج گردید و مدتی معالجه کرد و مفید نشد.

پس از آن اطباء را جواب داد و از عافیت مأیوس گردید. مردم او را ملامت کردند که چرا معالجه نمی کنی با اینکه این مرض قابل معالجه و امید عافیت در آن است؟ گفت: من از عافیت مأیوسم. سبب یأس را پرسیدند. مذکور نمود: من در این حجره ساعت سازی می کردم. این کبوترها بسیار می آمدند و اسباب مرا می شکستند و مرا اذیت می کردند. یک روز با خود خیال کردم که این کبوترها بلا مالک و صحرایی می باشند و صید کردن آنها جایز

ص: 767

است. روزی یک زوج از آنها می گیرم و می برم با عیال خود می خورم و این، دو فایده دارد؛ اول آنکه گوشت مفتی خورده ایم. دوم آنکه اذیت آنها کمتر می شود.

پس دانه سوراخ کرده، ابریشم از آن گذرانیدم و یک سر آن را به پایه صندوق اسباب خود بسته [و] آن دانه را در میان حجره خود انداختم. کبوتر آن را می چید. چون می بلعید دانه به سبب آن، در گلوی آن حیوان گیر می کرد. چون یک سر

آن خیط به صندوق بسته بود مانع از پریدن می گردید. پس من آن خیط را مهاروار می کشیدم و آن حیوان را گرفته [و] آن خیط را می بریدم و کبوتر را در صندوق گذاشته، دام را از برای دیگری آماده می کردم و به این سبب روزی دو تا کبوتر گرفته عصر با خود برده ذبح کرده می خوردم.

تا آن که مدتی بر این منوال گذشت. شبی مظلوم کربلا جناب سید الشهداء علیه السلام را در خواب دیدم که به نظر غضب به من رو آورده و فرمود: این کبوترها از تو شکایت دارند. آنها را اذیت مکن. چون این سخن شنیدم خائف و هراسان از خواب برخاستم و از کرده خود نادم و تائب گردیدم، و مدتی هم بر آن بگذشت تا آنکه دیگر بار نفس مرا اغوا کرد که خواب را چه اعتبار است خصوص در باب احکام شرعیه، و این عمل که شرعاً جایز است.

باز عود به عادت اول کرده مدتی دیگر صید کبوتر کرده [و] به عادت می خوردم، تا آنکه باز شبی از شبها عزیز زهرا علیهما السلام - را در خواب دیدم که تندتر از دفعه اول به من نظر کرد و فرمود: این کبوترها به ما پناه آورده اند. گفتم آنها را اذیت نکن و الا تو را اذیت می کنم. باز هراسان از خواب بیدار شدم، نادم و تائب گردیدم.

تا آنکه مدتی بر آن بگذشت. باز نفس در مقام تسویل برآمد که این چه خواب بود؟ معلوم است ما مجاورین هم به در خانه آن حضرت آمده ایم و پناه به او آورده ایم و چگونه می شود که کبوتر صحرایی را از ما منع نمایند و ما را به سبب آنها اذیت کنند؟ باز به عمل سابق برگردیده [و] دام را گذاشتم و عیش را تازه کردم. چون مدتی بر این گذشت، این ناخوشی عارض شد و می دانم که جزای آن کار است.

مؤلف گوید

قریب به این واقعه است که ذکر کرد آن را ثقه عادل "ملاً عبدالحسین خوانساری رحمه الله" که ذکر او در فصل معجزات خواهد آمد، و آن این است که شخصی از معتبرین عطّارهای کربلا مریض شد به مرضی که جمیع اطباء از معالجه آن عاجز شدند و

هر چه داشت در راه معالجه گذاشت و مفید نیفتاد. تا آنکه یک روز به عیادت او رفتم و حالت او را پایشان دیدم و او را دیدم که به بعضی اولاد خود گفت: فلان چیز را هم ببرید بفروشید و بیاورید و خرج من کنید تا آنکه کار من از مُردن و خوب شدن یکسره گردد. چون این سخن از او شنیدم، به او گفتم: معنی این کلام را نفهمیدم. چگونه به فروختن آن مال، حال تو معلوم می شود؟

چون این بشنید آه سردی کشید و گفت: آخوند، بدان که من بضاعت درستی نداشتم و سبب این مایه و اعتبار و اندوخته، آن شد که در فلان سال در این ولایت تب غشی یا مرض دیگر بسیار شد و معالجه آن را اطباء به آب لیمو می کردند. لهذا آب لیمو کم و گران شد و من آب ماست را می گرفتم و با آب لیمو داخل می کردم آن قدری که عطر لیمو در آن ظاهر شود و به قیمت آب لیمو می فروختم. تا آنکه آب لیمو در ولایت کربلا منحصر گردید به دکان من و هر که آب لیمو می خواست او را به دکان من دلالت می نمودند. پس طولی نکشید که از آب لیموی مصنوعی که در حقیقت آب ماست بی قیمت بود، دکان و سرمایه من معتبر گردید و در نزد امثال و اقران [خود] ابوالف [= ثروتمند] گشتم، تا آنکه عاقبت کار به اینجا کشید که ناخوش شده و هر چیز که از آن اندوخته بودم خرج کردم تا آنکه چیز دیگری باقی نماند مگر فلان چیز که امروز ملتفت شدم که آن هم از فواید آن می باشد. گفتم آن هم برود شاید من راحت شوم.

راوی گوید: پس از آن طولی نکشید که دار دنیا را وداع کرد و به چنگال کسانی که آب لیمو به آنها فروخته بود مبتلا گردید.

مؤلف گوید

چه بسیار فرق و تفاوت می باشد میان مجاورین بی معرفت و اخلاص [با] آن کسی که فاضل دربندی - طاب ثراه - در کتاب اسرار ذکر می کند و می گوید: «شنیدم حکایت غریبه و واقعه عجیبه که قبل از پنجاه سال از این زمان وقوع یافته و آن، این است که شخصی از بزرگان هند به اراده مجاورت کربلای معلی آمد و مدت شش ماه در آنجا بود و داخل حرم مطهر نگردید. و هر وقت اراده زیارت عزیز زهرا - علیهما السلام - را می نمود بر بام منزل خود بالا می رفت و بر آن حضرت سلام می کرد و او را زیارت می نمود.

ص: 769

تا آنکه خبر او به سید مرتضی که از بزرگان آن عصر و موسوم به نقیب بود رسید. پس جناب سید به منزل او آمد و در این خصوص او را ملامت و سرزنش فرمود و گفت: از آداب زیارت در مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام این است که داخل حرم شوی و عتبه و ضریح را ببوسی و این طریقه که تو داری از برای کسانی می باشد که در بلاد بعیده هستند و متمکن از دخول حرم نیستند.

چون آن مرد این سخن بشنید گفت: یا نقیب الاشراف، از تو توقع دارم که هر قدر از مال دنیا اختیار کنی از من بگیری و مرا مأمور به دخول حرم شریف نفرمایی و معاف داری. سید مذکور از این سخن متغیر گردید و گفت: من از برای مال دنیا این سخن نگفتم و این امر نکردم، بلکه این طریقه را بدعت و منکر می دانم و نهی از منکر واجب است.

چون آن مرد این سخن بشنید آه سردی از جگر پردرد کشید. پس از جا برخاست و غسل زیارت کرد و بهترین لباس خود را پوشید و از خانه پابرهنه با سکینه و وقار بیرون آمد و با خشوع و خضوع تمام، نالان و گریان متوجه به سوی حرم گردید، تا آنکه به باب صحن مطهر رسید. به سجده افتاد و سجده کرد و عتبه صحن شریف را بوسید. پس برخاست لرزان، مانند جوجه گنجشکی که آن را در هوای سرد در آب انداخته باشند با رنگ و روی زرد و مانند کسی که ثلث روح او خارج گشته باشد، تا آنکه وارد کفش کن مطهر گردید. باز مانند باب صحن به سجده افتاد و زمین را بوسید و برخاست مانند کسی که در حالت نزع و احتضار باشد. پس بر ایوان مقدس برآمد و خود را با مشقت تمام به باب رواق رسانید. چون چشمش به قبر مطهر افتاد، نفسی اندوه ناک برآورد و ناله ای جانسوز، مانند زن بچه مرده بکشید. پس به آوازی دل گداز گفت: «أ هذا مصرع سید الشهداء؟ أ هذا مقتل سید الشهداء؟» اینجا جای افتادن حسین است؟ آیا اینجا جای کشته شدن حسین است؟ پس صیحه ای بزد و بیفتاد و جان به جان آفرین تسلیم نمود و به شهدای آن زمین ملحق گردید. رحمه الله علیه» (1).

ص: 770

حکایتی است که جمعی از اصحاب روایت کرده اند آن را از "عبدالله اهوازی" که گفت: جاری گردید نزد پدر من واقعه بزرگی، و آن این است که یک روز در بازار می گذشت. ناگاه گذار او بر مردی افتاد که خلقت او تغییر کرده بود و زبان او خشکیده و منظر او کریه گشته، مانند کسی که تازه از جهنم بیرون آمده باشد، و او عصایی در دست داشت و در بازارها می گردید و گدایی می کرد.

راوی گوید: چون او را دیدم بدنم به لرزه در آمد. پس از او پرسیدم: تو از اهل کدام قبیله هستی؟ اعتنایی نکرد. پس او را به حق خدا قسم دادم. گفت: ای برادر، تو را چه کار است به این کار؟ گفتم: دوست می دارم که واقعه آن را بدانم. گفت: این کار را بر تو ابراز و اظهار و آشکار کنم به یک شرط. گفتم: آن شرط چه چیز است؟ گفت: این است که مرا اطعام کرده سیر نمایی، زیرا که بسیار گرسنه ام. گفتم: بیا با من تا آنکه به منزل رویم و تو را اطعام نمایم. پس با من روانه به سوی خانه گردید. چون وارد شد و بنشست.

پیش از احضار طعام و زاد از او مطالبه جواب کردم. پس گفت: ای برادر، آیا حاضر بودی در روز عاشورا و دیدی آن چیزهایی را که بر حسین علیه السلام وارد گردید؟ گفتم: من نبودم و لکن شنیدم آن را. گفت: آیا "عمر بن سعد" را شنیده ای؟ گفتم: آری، آیا تو او هستی؟ گفت: نه، بلکه علمدار او هستم و "اسحق بن حیوه" نام دارم. گفتم: بگو ببینم که چه کار کردی در آن وقت که مبتلا به این بلیه شدی و دنیا و آخرت خود را خراب کردی؟ و او را بوی بدی بود مانند بوی قیری که در آتش باشد.

گفت: کار خود را برای تو می گویم. بدان که عمر بن سعد مرا با جمعی از تیراندازان و شمشیرداران بر شریعه فرات گماشت از طرف لشکرگاه حسین علیه السلام تا آنکه ایشان را منع از آب نمایم. پس ما در این خصوص اهتمام کردیم، حتی آنکه شب ها را خواب نمی کردیم و روزها را از برای حفظ مشرعه بیدار بودیم، تا آنکه شقاوت بر من غالب گشته [و] اصحاب خود را منع کردم از آنکه ظرف آبی با خود برده پُر نمایند، که مبادا رقت بر کسان حسین علیه السلام باعث شود بر آنکه آبی به ایشان برسانند. تا آنکه شبی از شبها از برای استراق سمع و اطلاع بر امر، در نزدیک سراپرده حسین علیه السلام بودم. دیدم عباس علیه السلام را که به نزد برادر آمد و او را

گریان دید و سبب گریه او را پرسید. جواب داد: ای برادر، تشنگی مرا غالب و زورآور شده و بر اطفال شدیدتر گشته و تا حال در دو موضع چاه کنده ایم و از آب اثری ندیده ایم. آیا از این گروه غدار از برای این اطفال سؤال آبی می کنی؟

عرض کرد: ای برادر، مکرر از ایشان طلب کردم و به غیر از تیر و شمشیر جوابی نشنیدم. حسین از عباس - علیهما السلام - این سخن شنید [و] آواز خود را به گریه بلند کرد. عباس علیه السلام عرض کرد: ای برادر، چون صبح برآید من به سوی آنان می روم و آب می آورم، هر قدر ممکن شود، هر چند یک مشک از برای اهل حرم باشد. چون حسین علیه السلام این سخن بشنید، مسرور گردید و عباس علیه السلام را دعای خیر کرد و گفت: «شکر الله سعیک؛ خدا سعی تو را جزا دهد». و من همه این سخنان را می شنیدم.

پس به جای خود برگردیده عمر بن سعد را به این امر خبر دادم و پنج هزار نفر دیگر به سرداری "خولی بن یزید" به امداد ما فرستاد. پس مستعد و منتظر بودیم تا آنکه روز داخل گشته و عباس علیه السلام مانند آفتاب از افق خیمه گاه به سوی شریعه فرات خارج گردید و سپاه ما مانند مور و ملخ دور او را گرفته او را تیرباران نمودیم به طوری که مانند خار پر برآورد و بدن او از چوبه و پیکان تیر پر گردید و ابداً اعتنایی به آن نکرد و میمنه و میسره لشکر ما را بر هم زد و داخل فرات گردید. مشک خود را پر کرد و سر آن را محکم بست و بدون آنکه خود آب بیاشامد، بیرون آمد.

پس صبحه بر لشکر خود زدم که: وای بر شما، اگر حسین علیه السلام یک قطره از این آب بیاشامد هر آینه بزرگ شما نزد او مانند کوچک شما شود و احدی را زنده نگذارد. پس همه آن لشکر به یکدفعه بر او حمله کردند و مردی از طایفه ازد ضربتی بر دست راست او بزد و آن را قطع کرد. پس شمشیر را به دست چپ گرفت و بر ما حمله کرد و مشک آب بر شانه او بود و جمعی کثیر را از شجاعان و دلاوران ما بکشت و از خانه زین به روی زمین بریخت و ما را هم و خیالی نبود مگر آنکه مشک آب را پاره کنیم. پس من شمشیر خود را بر مشک فرود آوردم و او ملتفت شده بر من حمله کرد.

پس شمشیر به دست چپ او زدم و دست چپ او با شمشیر ببرید. پس دیگری عمودی از آهن بر او نواخت که مخ او بر کتف او جاری گردید و از بالای اسب بر زمین افتاد

و آواز خود به «یا اخاه واحسیناه وا ابتاه وا علیاه» برآورد که ناگاه حسین علیه السلام مانند شهبازی که بر صید خود فرود آید برسید، و هفتاد نفر از معاریف ما را بکشت و میمنه و میسره ما را درهم شکست و همگی رو به هزیمت گذاشتیم. پس برگشت و به نزد برادر خود عباس علیه السلام برفت و او را مانند شیر که فریسه خود را می رباید برداشت و در میان کشته ها گذاشت و بر او نوحه و گریه کرد، و نوحه و صیحه از مخدرات حرم به طوری بلند شد که یقین کردیم ملائک و جن با ایشان می گریند و زمین بر ما موج می زند.

پس حسین علیه السلام را دیدیم که به سوی ما می آید. واللّٰه او را چنان گمان کردیم که پدرش علی بن ابی طالب علیهما السلام است. پس ما را مانند گوسفند متفرق کرد و رو به سوی شریعه فرات آورده داخل آب گردید و برفت تا آنکه آب به رکاب او رسید. پس بایستاد که آب بیاشامد. ناگاه اسب او سر به جانب آب برد و آن جناب اسب را بر خود مقدم داشت و لجام از سر آن برداشت تا آنکه آن حیوان با آسودگی آب بیاشامد و خود دست از آب برداشت با آن اشتداد عطش و شدت حاجت به آب. چون این حالت ایثار و سخاوت را در او دیدم ملتفت آیه شریفه گردیدم که خداوند پدر او علی بن ابی طالب علیهما السلام را در آن آیه مدح کرده و فرموده: «وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» (1) دیگران را بر خود مقدم می دارند هرچند که خودشان در شدت باشند.

پس تعجب کردم و گفتم: حقاً پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله هستی که در این شدت تشنگی، حیوان را بر خود مقدم می داری. بعد از تو کسی زنده نماند. با مشاهده این حال شقاوت بر من مستولی شده مردم را تحریص و ترغیب بر ممانعت او کردم و کسی جرأت بر ممانعت نکرد. پس با خود گفتم: اگر همانا آب خواهد خورد جمیع ما را خواهد کشت. پس شیطان دروغی در دهان من گذاشت که گفتم: یا حسین، دریاب زنان و عیال خود را که هتک حرمت ایشان نمودند و خیمه ها را تاراج و غارت کردند.

پس این سخن بشنید، مضطرب گردید و با لب تشنه از فرات بیرون آمد و خیام و عیال را سالم دید، و دانست که آن کلام از روی مکر و حيله بوده و اراده رجوع به فرات

نمود دیگر بار، و متمکن نگردید. پس اشک او جاری شده بگریست و من بر حسن تدبیر خود بر او بخندیدم و مکافات آن، این است که می بینی و دیدم.

عبدالله اهوازی، راوی خبر گوید: چون این حکایت شنیدم دلم آتش گرفت و به آن مردود مطرود بدتر از یهود گفتم: راست گفتی. بنشین تا آنکه از برای تو غذا بیاورم. پس داخل شده شمشیر خود را صیقل داده بیرون آوردم. چون سیف را دید گفتم: مهمان و ضیف را شما چنین اکرام می نمایید؟ گفتم: آری، اکرام کشندگان حسین علیه السلام نزد ما این است. پس خدام و غلامان مرا امداد کرده او را کشتیم و به آتش دنیا پیش از آتش آخرت سوزانیدیم. «لعنه الله علیه وعلى القوم الظالمین».

مؤلف گوید

نظیر این حکایت است واقعه ای که جمعی از اصحاب مقاتل نقل کرده اند آن را از "اسدی" که گفت: میهمان گردید مرا در یک شب از شب ها - که در آن همکلام و همنشین را دوست می داشتم - مردی. پس او را مرحبا گفتم. اکرام نمودم و در نزد خود نشانیدم و مشغول مکالمه و محادثه گشتیم و او را در سخنوری مانند سیلی دیدم که سرازیر می رود. پس گوش به سخنان او می دادم تا آنکه سخن او به واقعه کربلا رسید و آن زمان قریب به زمان آن واقعه بود.

چون ذکر کربلا بر زبان او گذشت من آه سرد از دل پردرد کشیدم. چون این بدید از من پرسید تو را چه می شود؟ گفتم: چه نشود که تو ذکر کردی مصیبتی را که همه مصایب در نزد او پست می باشد. گفت: در آن روز در کربلا حاضر نبودی؟ گفتم: نه، الحمد لله. گفت: بر چه چیز حمد می کنی؟ گفتم: بر آنکه آلوده به خون حسین علیه السلام نگشتم، زیرا که جدّ او فرمود: هر کس که در روز قیامت مطالب به خون فرزندم حسین علیه السلام باشد نامه اعمال او سبک می باشد. گفت: جدّ حسین علیهما السلام چنین گفته؟ گفتم: آری، جدّ او فرموده که فرزند من حسین علیه السلام کشته می شود به ظلم و عدوان. آگاه باشید، هر کس او را بکشد داخل می شود در تابوتی از آتش، و عذاب کرده می شود به عذاب نصف اهل جهنم، در حالی که دستها و پاهای او در غل بوده باشد و او را بوی بدی باشد که اهل آتش از آن به آتش پناه برند، و این است جزای او و جزای کسی که او را متابعت کرده یا آنکه راضی به عمل او شده باشد. هر گاه پوست بدن ایشان فاسد شود پوست دیگر بدل آن بر او پوشانند تا آنکه عذاب را

بچشند و عذاب ایشان سبک نگردد یک ساعت، و از حمیم جهنم او را بنوشانند. پس وای بر ایشان از عذاب جهنم.

چون این سخن بشنید گفت: ای برادر، این سخنان را باور مکن. گفتم: چگونه باور نکنم و حال آن که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که من دروغ نگفته و نمی گویم. گفت: [مگر] نه آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که: قاتل فرزند من حسین علیه السلام، عمر او زیاد نشود؟ گفتم: آری. گفت: به حق تو از نود سال گذشته ام با آنکه تو مرا نمی شناسی. گفتم: نه، والله نمی شناسم تو را و نمی دانم تو کیستی. گفت: من اخنس بن یزید هستم. گفتم: بگو بینم که تو در کربلا چه کردی؟ گفت: منم آن کسی که مرا عمر بن سعد امیر کرد بر کسانی که مأمور بودند اسب بر بدن حسین علیه السلام بتازند، و استخوان های او را خرد کردم، و تخته پوست را از زیر علی بن الحسین علیهما السلام در حالی که علیل بود کشیدم و او را به رو انداختم، و هر دو گوش صفیه دختر حسین علیهما السلام را پاره کردم و گوشواره از گوش او کشیدم.

اسدی می گوید: چون این سخنان شنیدم گریه راه گلویم را بست و قطرات اشک از چشمم جاری گردید و اراده آن کردم که بیرون آیم که شاید در کشتن او علاج و تدبیری کنم. ناگاه در چراغ ضعیفی ظاهر گردید. برخوادم که آن را اصلاح کنم. آن شخص گفت: بنشین، و در مکالمه اظهار تعجب بود از صحت مزاج و سلامتی نفس خود. پس انگشت در چراغ نمود که آن را اصلاح نماید. ناگاه انگشت او مشتعل گردید و آن را به خاک مالید که خاموش کند مفید نگردید. پس به من گفت: ای برادر، مرا دریاب. من با آنکه دوست نداشتم کوزه آب را بر سر او ریختم. چون آتش بوی آب شنید گویا روغن نفت بود که آتش از آن قوت گرفت و شعله ور گردید. فریاد برآورد که ای برادر این چه آتش است و آن را چه چیز خاموش می کند؟ گفتم: خود را در نهر آب انداز. پس خود را در نهر انداخت. پس هر قدر بدن خود را در آب می گردانید بر اشتغال آن می افزود. مانند چوب خشکی که در نزد وزیدن باد گرم شعله ور گردد، و من ایستاده او را مشاهده می نمودم. پس قسم به خدایی که غیر از او خدایی نیست که هر تدبیر که نمود خاموش نگردید تا آنکه مانند ذغال گردیده بر روی آب قرار گرفت. لعنه الله.

و قریب به این واقعه را "محمد بن سلیمان" از عموی خود نقل می کند که در حق

شخصی مشاهده کرد. و نیز از "یعقوب بن سلیمان" هم نقل شده که شخصی دیگر را مشاهده نموده.

حکایت پنجم

آن است که نقل شده از سید جلیل، سید نعمه الله جزایری - طاب ثراه - که «روایت آن را در کتاب مدینه العلم از رجال خود از "عبدالله اسدی" که او گفت: بود در جنب نهر علقمه طایفه ای از بنی اسد و پس از انجام واقعه کربلا و مراجعت عمر بن سعد به کوفه و بردن اسراء، زنان بنی اسد به معرکه قتال عبور کردند و مشاهده نمودند که اجساد طاهره اولاد رسول و جُثث مطهره فرزندان زهرای بتول علیهم السلام با سایر اصحاب و انصار در آن بیابان خونخوار افتاده و خون از آنها ساری و جاری و بادهای مختلف بر آنها خاک و غبار نثار کرده است .

دل های ایشان از مشاهده این وقایع محزون گردید و دیده های ایشان خون بارید و به سوی خیمه و شوهران و کسان خود برگردیدند و واقعه را به سمع ایشان رسانیدند و گفتند که: عذر شما نزد خدا و رسول و امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا علیهم السلام چه خواهد بود که اولاد ایشان را یاری نکردید و از برای ایشان به ضرب شمشیر و طعن نیزه اعانت ننمودید؟

جواب گفتند: ما از بنی امیه ترسیدیم و از ترک یاری آن بزرگوار نادم و پشیمانیم. لکن امر گذشته، و حسرت و ندامت باقیمانده. زن ها گفتند: حالا که درک سعادت یاری آن حضرت نکردید پس در دفن این اجساد مطهره مضایقه ننمایید؛ زیرا که عمر بن سعد - لعنه الله - اجساد خبیثه یاران خود را دفن کرده و رفته. پس شما هم در دفن این اجساد طاهره مسارعت نمایید که مورد ملامت مردم نشوید که با وجود نزدیکی شما به این بزرگواران ترک یاری ایشان نمودید و از دفن اجساد ایشان هم کناره [گرفتید].

چون مردان قبیله این سخنان دلگداز از زنان خود شنیدند، غیرت و حمیت عربی به هیجان آمده، گفتند: چنان کنیم. پس دامن مردانگی بر کمر زده و همّت بر دفن آن اجساد گماشته. بیل و کلنک و آلات کار با خود برداشته [و] روانه معرکه گردیدند و اراده آن کردند که در اول، جسد مطهره عزیز زهرا علیهما السلام را دفن نمایند. لکن هر قدر نظر و تأمل کردند آن

جسد مطهر را نشناختند؛ زیرا که اجساد شهداء نه سر داشتند و نه لباس و به علاوه تمام آنها مجروح و پاره پاره بودند و تابش آفتاب آنها را متغیر کرده [بود].

پس متحیر ماندند. ناگاه از دامنه بیابان سواری نقابدار نمایان گردید و به نزد ایشان آمده [و] از عزم و اراده ایشان پرسید و ایشان از خوف گماشتگان ابن زیاد جرأت بر ابراز و اظهار آن اراده نکردند و گفتند: ما به تماشای این جسد‌ها آمده ایم. آن سوار گفت: نه چنین است که اراده کرده اید. بگویید و نترسید. چون مطمئن گردیدند، گفتند که: ما از برای دفن جسد امام حسین علیه السلام و اولاد و برادران و یاران او آمده ایم و او و سایرین را از یکدیگر جدا نمی توانیم بنماییم و نمی شناسیم. لهذا نگران مانده ایم.

چون آن سوار این سخن بشنید، بنالید و آه جانسوز از جگر برکشید و صدای گریه به «یا ابتاه یا ابا عبدالله لیتک کنت حاضراً وترانی اسیراً ذلیلاً» بلند کرد و بعد از آن گفت که: من شما را بر آنها دلالت می کنم و آنها را به شما می شناسانم.

پس آن سوار از اسب خود پیاده شد و در میان کشتگان گردید تا آنکه نظرش بر جسد بی سر حسین علیه السلام افتاد. پس آن را در بر کشید و آواز به گریه بلند کرد و گفت: «یا ابتاه، بقتلک قرت عیون الشامتین. یا ابتاه، بقتلک فرحت بنوا أمیه. یا ابتاه، بعدک طال حزننا. یا ابتاه، بعدک طال کربنا» ای پدر، به کشتن تو چشم شماتت کنندگان روشن شد. ای پدر، به قتل تو بنی امیه مسرور شدند. ای پدر، بعد از تو حزن ما طولانی گردید. ای پدر، بعد از تو کرب ما طویل شد. بعد از آن، چند گامی از موضع آن جسد برداشت و قدری خاک را پست نمود. پس قبری کنده و لحدی آماده نمایان گردید و آن جثّه مبارکه را به دست خود در آن قبر گذاشت و آن را به خاک مستور نمود؛ چنانکه الان می باشد. بعد از آن اشاره به سایر شهداء نمود که این فلان است و این فلان است، و بنی اسد یک یک را دفن کردند تا آنکه از دفن ایشان هم فارغ شدند.

پس آن سوار به سوی جثّه حضرت عباس علیه السلام روانه گردید. چون به آن رسید خود را بر آن انداخت و گریه و نحبیب بلندی نمود و می گفت: «یا عماه! لیتک تنظر حال الحرم والبنات وهن ینادین وا عطشاه وا غربتاه» یعنی: ای عمو، کاش می دیدی حال حرم و اهل بیت عصمت و دختران عفت را که فریاد «وا عطشاه وا غربتاه» می نمایند. پس بنی اسد را

ص: 777

امر به حفر قبر و دفن آن جسد کردند. بعد از آن به سوی اسجد انصار روانه شد و امر کرد که گودالی بزرگ کنند و همگی را در آن دفن کردند، مگر جسد حبیب بن مظاهر اسدی را که بعض بنی اسد از این امتناع کرده از برای او قبری جداگانه کنده و او را در آن دفن نمودند.

راوی گوید: چون بنی اسد از دفن آن جماعت فارغ شدند آن سوار به ایشان گفت: بیایید برویم و جسد حرّ بن یزید ریاحی را هم دفن کنیم. پس روانه گردیده [او] آن جماعت از عقب او روانه شدند تا آنکه به آن جسد رسیدند. پس آن سوار بر سر او ایستاده، گفت: «اما أنت فقد قبل الله توبتك وزاد فی سعادتک بذلك نفسک امام ابن رسول الله صلی الله علیه وآله»؛ اما تو، پس خدا توبه ات را قبول کرد و زیاد کرد سعادت تو را به جهت آنکه خون خود را در راه پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله بذل نمودی.

پس بنی اسد اراده آن نمودند که جسد او را به نزد اجساد شهدا حمل نمایند. آن سوار منع نمود و فرمود: آن را در مکان خودش دفن نمایید، و چنان کردند. پس چون فارغ شدند آن شخص، سوار گردید که به مکان خود برگردد. طایفه بنی اسد دور او را گرفته به دامن او چسبیدند و گفتند: تو را قسم می دهیم به حق آن جسدی که آن را به دست خود دفن کردی، بگو بدانیم تو کیستی؟ فرمود: منم حجّه الله بر شما. منم علی بن الحسین علیهما السلام. آمدم که پدر بزرگوار و اولاد و انصار او را دفن نمایم از اعمام و بنی اعمام و برادران و غیر ایشان، و حال به زندان ابن زیاد می روم. این سخن بفرمود و برفت و از انظار ایشان غایب گردید و طایفه بنی اسد به منازل خود برگردیدند»(1).

مؤلف گوید

طایفه بنی اسد که بر نهر علقمه زراعت می کردند در شب عاشورا از زمین کربلا کوچ کردند و پس از رفتن عمر بن سعد برگردیدند و در مکان خود قرار گرفتند، و زنان ایشان از برای آب برداشتن بر سر نهر رفتند، و اجساد طاهره را مشاهده نمودند. و سبب کوچ بنی اسد آن بود که در بعض روایات وارد شده که در شب عاشورا حبیب بن مظاهر اسدی به اذن

حضرت امام حسین علیه السلام در میان ایشان رفت و از ایشان استعانت نمود و ایشان هم اجابت کرده [و] جمعی از ایشان با حبیب روانه لشکرگاه آن حضرت شد و این

ص: 778

1- 1109. به کتاب مدینه العلم که مرحوم مؤلف حکایت پنجم را از آن نقل می نماید دست نیافتیم.

خبر به عمر رسیده جمعی را به محاربه ایشان فرستاد، و چون بنی اسد مقاومت نتوانستند فرار کرده به قبیله برگردیدند و در همان شب از خوف مؤاخذه کوچ کردند.

و در اینکه بنی اسد مباشر دفن آن اجساد طاهره شدند اخبار بسیار است، و همچنین در اینکه دفن به اطلاع و حضور علی بن الحسین علیهما السلام واقع گردید اخبار دیگر هست. و در بعض اخبار این است که علی بن الحسین علیه السلام، معروف به علی اکبر را، در پایین پای پدرش متصل به قبر مطهر چنان که حالا معروف است و در آنجا زیارت می کنند، او را دفن کردند. و سایر شهدا را غیر از عباس علیه السلام و حبیب و حرّ بن یزید، در نزد قبر علی بن الحسین علیهما السلام دفن نمودند. و مستفاد از بعض اخبار آن است که سوای قبر آن بزرگوار و علی بن الحسین علیه السلام و عباس علیه السلام و حبیب و حرّ، بنی هاشم همگی در یک گودال و سایر اصحاب - سوای مذکورین - در گودال دیگر، والعلم عند الله.

و اما این که آن حضرت قدری خاک را پست نمود، پس قبری کند و لحدی آماده نمودار شد، ممکن است که آن را و لحد را ملائکه برای آن مظلوم حفر و آماده کرده باشند؛ چنانکه روایت شده از اُم سلمه که گفت: «در روز عاشورا از برای قیلوله خوابیده بودم. رسول خدا صلی الله علیه وآله را غبارآلوده در خواب دیدم که فرمود: یا اُم سلمه، حسینم علیه السلام را کشتند و الآن از کندن قبر او یا دفن او فارغ شدیم» (1).

و از حکایات جانگداز این است که روایت شده از کتاب نور العیون «از سکینه دختر امام حسین علیه السلام که گفت: من در شب مهتابی در خیمه نشسته بودم. ناگاه از پشت خیمه آوازم گریه شنیدم و از خوف آنکه مبادا زنان و اطفال بر آن مطلع گردند و پریشان حال شوند سکوت کردم و از خیمه بیرون رفتم و دلم شهادت به خیر و خوبی نمی داد و پریشان خاطر می رفتم به طوری که دامن جامه ام به پایم می پیچید و می افتادم و برمی خواستم تا آنکه پدرم را دیدم که نشسته و اصحاب اطراف او را گرفته اند.

پس شنیدم که پدرم به ایشان فرمود: ای یاران! شما با من به گمان آن آمدید که من به سوی جماعتی می روم که با من به زبان و قلب بیعت کرده اند و حالا می بینید شیطان را بر

ص: 779

1- 1110. بحار الانوار، ج 45، ص 230 و 231.

ایشان غالب گشته و ذکر خدا را از خاطر ایشان برده و نیست از برای ایشان الان مقصودی غیر از کشتن من و کشتن کسانی که پیش روی من جهاد می نمایند و اسیر کردن عیال مرا بعد از برهنه کردن، و من می ترسم که شما ندانید یا آنکه بدانید و از رفتن حیا کنید و نروید. بدانید که مکر و حيله در نزد ما اهل بیت حرام است. هر کس که از نصرت ما اهل بیت کراهت دارد، در این شب که تاریکی آن، عالم را گرفته برود و هر کس که به جان خود ما را یاری می کند با ما در درجات عالی بهشت خواهد بود. پس به تحقیق که جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: فرزند من حسین علیه السلام در طف کربلا کشته می شود غریب و تنها و تشنه. پس هر که او را یاری کند مرا یاری کرده و فرزند او قائم علیه السلام را یاری کرده، و هر کس که ما را به زبان خود یاری کند در قیامت در حزب ما بوده باشد.

سکینه خاتون می گوید: قسم به خدا هنوز کلام پدرم تمام نشده بود که آن گروه ده ده و بیست بیست و مثل آن متفرق گردیدند، و باقی نماند نزد پدرم مگر کمتر از هشتاد و بیشتر از هفتاد. پس نظر به پدرم کردم. دیدم که محزون و مهموم سر خود را به زیر انداخته. چون این حالت را مشاهده کردم گریه راه گلویم را بست. پس خود را حفظ کردم از گریستن، و سکوت کردم و متوجه به سوی آسمان گشته عرض کردم: خداوندا ایشان ما را مخدول کردند تو هم ایشان را مخدول گردان، و دعای ایشان را مستجاب نکن، و از برای ایشان در روی زمین مسکنی قرار مده، و فقر و فاقه را بر ایشان مسلط کن، و شفاعت جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله را به ایشان نرسان.

پس به خیمه برگشتم و اشک چشمم جاری بود. چون عمّه ام کلثوم مرا بر آن حالت دید سبب آن را پرسید. واقعه را بر او عرض کردم. چون آن واقعه را بشنید آواز برآورد و گفت: «وا جداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه وا قلّه ناصراه» نمی دانم که از دست اعداء چگونه خلاص می شویم. کاش اعداء راضی می گشتند و ما را در عوض برادر می گشتند. پس به آواز گریه او زنان جمع شدند و گریه آغاز کردند.

چون پدرم آواز گریه زنان بشنید داخل خیمه گردید و فرمود: این گریه چرا؟ عمه ام به نزد او رفت و گفت: ای برادر! ما را برگردان به حرم جدّمان. آن حضرت فرمود: با وجود این اعدا چگونه می توانم؟ عرض کرد: پس مقام جدّ و پدر و جدّه و برادر و مادرعلیهم السلام خود را از

ص: 780

برای ایشان ذکر کن. فرمود: به یاد ایشان آوردم و ایشان را موعظه و نصیحت کردم، نشنیدند و به غیر از کشتن من اراده ای ندارند، و لابد و لاعلاج باید جسد مرا بر روی خاک مشاهده کنی، و شمارا وصیت می کنم به صبر و تقوا. زیرا جدّم مرا به این خبر داده و وعده خلاف نمی شود، و شما را به کسی می سپارم که اگر پرده ها دریده شود غیر از او کسی آن را نتواند پوشید» (1).

مؤلف گوید

از جمله حکایاتی که موجب تسلی بعضی از این احزان است واقعه ای است که فاضل دربندی در کتاب اسرار ذکر کرده «و آن، این است که در زمان بعض سلاطین صفویه در شهر اصفهان سفیری از ارکان و بزرگان ایشان آمد که در مقام تحقیق ملت اسلام برآید و دلیلی در این خصوص مُسکِت و مُلَزِم خواهد، زیرا که محض اشتها را اثری و فایده ای نیست و آن فرنگی در علوم ریاضیه از هیئت و نجوم و حساب و اسطرلاب مهارتی تمام داشت و گاه گاه اخبار از ضمائر و سرایر مغیبات می نمود، تا آنکه سلطان روزی امر به احضار علمای شهر اصفهان از برای اسکات آن شخص فرنگی فرمود. از جمله ایشان آخوند ملّا محسن کاشی معروف به فیض بود. پس آخوند فیض متوجه به آن فرنگی شده فرمود: قانون پادشاهان آن بود که از برای سفارت، مردمان بزرگ، حکیم، عالم را اختیار می نمودند. سبب چه بود که پادشاه فرنگ مثل تو را اختیار کرده است .

فرنگی از این سخن برآشفّت و گفت: همانا من خود را دارای علوم و سرآمد دانایان می دانم، و تو این سخن می گویی؟ گفت: اگر چنین است بگو ببینم که من در دست خود چه چیز گرفته ام. آن شخص مسیحی سر به جیب تفکّر فرو برد و

پس از ساعتی رنگ او زرد گردید و عرق انفعال بر جبینش آشکار شد. فاضل مذکور بر او بخندید و گفت: این بود مرتبه کمال تو که از این امر جزئی عاجز شدی!

آن شخص گفت: به حق مسیح و مادرش که من دانستم آنکه در دست داری تربت بهشت است، لکن تفکرم از آن است که تربت بهشت را از کجا به دست آورده ای؟ فاضل گفت: شاید غلط کرده ای در حساب خود یا آنکه آن قواعدی که در استکشاف این امور به

ص: 781

1- 1111. به کتاب مذکور «نور العیون» دست نیافتیم.

کار می داری ناقص است. آن شخص عیسوی گفت: چنین نیست، لکن تو بگو تربت بهشت را از کجا به دست آورده ای؟

فاضل مذکور فرمود: همانا اقرار به حقیقت دین اسلام کردی؛ زیرا این که در دست دارم - و آن را نمود - تربت کربلا می باشد، و پیغمبر ماصلی الله علیه وآله فرموده که کربلا قطعه ای است از بهشت، و صدق این سخن را قبول کردی؛ زیرا گفתי قواعد من خطا نمی نماید. پس صدق پیغمبر ما را در دعوی نبوت هم اعتراف کردی، زیرا این امر را غیر از خدا کسی نداند و غیر از پیغمبر او کسی به خلق نرساند. به علاوه آنکه پسر پیغمبر ما در این تربت مدفون است و اگر پیغمبر نبود از صلب و تابع او در دین، در بهشت و تربت آن مدفون نمی گردید. چون آن شخص عیسوی این واقعه را بدید و این سخن قاطع را بشنید مسلمان گردید» (1).

حکایت ششم

حکایتی است نقل کرد آن را سید جلیل و فاضل نبیل "حاج میرزا ذبیح الله" - طاب ثراه - که از اعزه سادات ارض اقدس مشهد مقدس رضوی و از بنی اعمام یا برادر میرزا عسکری امام جمعه بود، در شبی از لیالی سال هزار و دویست و هشتاد و یک در خانه خود در ارض اقدس. و آن حکایت این است که گفت: در سالی از سنوات در بلده کلات، منازعه فیما بین بعضی از اعیان آن بلد واقع گردید، و بزرگان ارض اقدس چنان صلاح دیدند که والد ماجد به جهت اصلاح ذات بین و التیام طرفین به کلات بروند، و چون در اثنای راه قریه ای بود متعلق به بعض دوستان - که اگر والد در آن مسافرت شب را در

آن قریه منزل و اقامت نمی نمودند، باعث کدورت خاطر آن دوست می گردید - تدبیر غذایی مناسب حال از برای شب ننمودند و زیاده بر مختصر سفره ای با خود برنداشتند.

اتفاقاً وقت حرکت دیر گردید و به ملاحظه اینکه ورود بر آن شخص در اثنای شب می شود و بسیاری همراهان و تنگی وقت باعث زحمت او می شود، عنان را به سمت کاروان سرائی که در اثنای راه بود کشیده و در آنجا نزول کردند و پس از اقامه نماز مغرب و عشا امر به احضار سفره غذا نموده حاضر کردند، و در وقت شروع درویشی را در لباس

ص: 782

1- 1112. إكسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج 1، ص 427 و 428، مقدمه نهم.

سیاحت در گوشه کاروان سرا مشاهده کردند که روی به دیوار و پشت به جماعت کرده. فرمودند: آن درویش را هم بخوانید که بر سفره حاضر شود.

چون او را حاضر کردند و ایستاد و نظری بر سفره انداخت، گفت: مرا از برای چه احضار کرده اند؟ گفتند: از برای غذا خوردن. درویش گفت: نه، واللّٰه غذای من در این سفره نیست. گفتند: آن غذا چه چیز است؟ گفت: یک دوری پلو و یک جوجه. گفتند: این غذا [در] این زمان و مکان از برای تو چگونه شود؟ گفت: رازق قادر است بر دادن، و اگر ندهد چیزی دیگر نخورم. این بگفت و به مکان اول خود برگردید و مانند سابق بنشست و ما هم غذا را به قدر اشتها خوردیم و دست شسته، سفره را برچیدند.

پس زمانی نگذشت که باب کاروان سرا را کوبیدند و پس از گشودن دانسته شد که آن شخص در آن قریه ملتفت شده که والد می آید و بر او وارد می شود، و تهیه مناسب حال کرده و چون از ورود ایشان مأیوس شده [او] دانسته که نزول به کاروان سرا شده، لهذا جمیع آنچه آماده بود از مرغ و بره و چلو و پلو و بریان و نحو آن روانه کاروان سرا نموده، و چون در را گشودند آنها را حاضر کرده حاضرین با نظر حسرت بر آنها نگریستند.

پس والد ماجد فرمود: آن درویش را بخوانید تا آنکه بیاید و رزق خود را بخورد که گویا این را از برای او آورده اند. چون او را بخواستند و بر آنها نگریست، گفت: ای واللّٰه این رزق من است. پس بنشست و به قدر اشتها بخورد و برخاست. او را گفتند: هر قدر خواسته باشی با خود بردار. گفت: زحمت حمل مایحتاج خود را بر دیگری حمل کنم، خوش تر دارم. این سخن بگفت و برفت.

مؤلف گوید

نظیر این کلام کلامی است که از بعض مشایخ خود یعنی سید جلیل کشفی آقا سید جعفر دارابی شنیدم و آن، این است که روزی در اثنای کلام خود، در مدح ارباب توکل و قدح حریصان فرمود: وقتی به سفر خراسان می رفتم اتفاقاً در یکی از منازل خریزه فراوان و ارزان بود. من به ملاحظه منازل دیگر پولی دادم که خریزه بیاورند، و آنقدر آوردند که تا وقت حرکت زوار هر قدر بخواستیم بخوردیم و باز بسیاری از آن بماند. ما هم سوار شدیم و آنها را در مکان خود گذاشتیم.

ص: 783

اتفاقاً شخصی از همراهان برخورد و آن خریزه ها را در آن مکان دید و از سبب بی اعتنایی به آنها پرسید. گفتم: آن قدر که نصیب امروز بود خوردیم. فردا هم اگر نصیب و روزی باشد از این یا غیر آن خواهیم خورد ان شاء اللّٰه و آلا زحمت حمل آنها باعثی ندارد. چون این سخن بشنید سر خود را بجنبانید و بر ما بخنید و پیاده گردید و آن خریزه ها را با زحمت تمام در خورجین خود گنجانید. پس جلو یابوی خود را گرفته، پیاده روانه گردید و آن را یدک کشید در تمام مسافت آن منزل یا اکثر آن، زیرا سواری به سبب سنگینی بار یابو، یا آنکه ناهمواری پشت آن به جهت خریزه، یا آنکه چون باعث فساد آنها می گردید، صلاح ندید. و بالجمله پس از ورود به منزل، چند دانه از آن خریزه ها با خود آورد و به نزد ما گذاشت و گفت: این حصّه شما است از آن خریزه ها. گفتم: آری، اگر نصیب ما نمی بود بدون زحمت با ما نمی آمد (شعر).

رزق را روزی رسان پر می دهد

بی مگس هرگز نماند عنکبوت

گویند: شخصی خواست که رازقیت رازق را به رأی العین مشاهده نماید. تدبیر چنان کرد که به صحرایی رفت که معبر بنی آدم نبود و در آنجا بخت تا آنکه وقت غذا در رسید و آتش جوع شعله ور گردید. اتفاقاً شخصی از کاروان باز مانده راه را گم کرده در آن بیابان بی پایان به طلب راه به هر سو می دوید. ناگاه نظرش بر آن شخص افتاد که در بیابان آسوده خفته. از برای تحقیق راه به سوی او شتافت. چون آن شخص بر آمدن او اطلاع یافت خود را به هیئت میت درآورد که او را مرده انگار دارد و او را به غذا خوردن ندارد.

چون آن دیگر او را بر آن هیئت دید نبض او را بگرفت و از حرکت نبض، او را زنده و آن حالت بی خودی را از گرسنگی فهمید و سفره نان را از بار به در آورد که به او بخوراند. آن مرد دانست و دندان خود را بر یکدیگر بفشرد به طوری که آن دیگر هر قدر قوت کرد بر گشودن آن خود را قادر ندید. لاجلاج قاشق به در آورد که به قوت آن، غذایی رقیق به گلوی او داخل کند. چون آن مرد چنان دید برخاست و به سجده درآمد و به رازقیت رازق اعتراف نمود و آن شخص دیگر را از اراده خود باخبر گردانید و او هم دانست که باعث گمراه شدن او ارشاد آن گمراه بود و در عوض او را به راه مقصود دلالت نمود.

ص: 784

حکایت هفتم

واقعۀ ای است که آن را در خاطر دارم، لکن ماخذ آن به جهت طول زمان از خاطر رفته، و چون مضمون با قواعد عقل و نقل منافاتی نداشت و مضمون هم اعتبار مأخذ بود مذکور گردید؛ و آن، این است که موسی کلیم - علی نبینا و آله و علیه السلام - از خداوند خود درخواست کرد که او را ببعض بندگان خاص خود دلالت کند که او را زیارت نماید. خداوند او را دلالت کرد به شخص آهنگری که در بلدی از بلاد بعیده و در محله ای از محلات آن بلده ساکن بود. موسی علیه السلام بعد از قطع مراحل و طی منازل، خود را به آن شهر رسانید و از آن محله پرسید، تا آنکه آن شخص را دید و بر او وارد گردید و در نزد او بنشست. او را به غیر از کار خود از صبح تا شام در کار دیگر ندید. چون شب برآمد دخل خود را سنجید و اجرت هر یک از شاگردان و اجاره دکان را داد و باقی مانده را دو حصه کرد. حصه ای را در محل خود ضبط نمود و حصه دیگر را با خود برداشت. و چون دانست من بر او مهمانم مرا با خود به منزل برد، و در اثنای راه از آن وجه دو قرص نان بخرید و باقی مانده آن مال را در راه خدا به فقرا تصدق کرد، و با یکدیگر به منزل رفته تعشی کردیم و خوابیدیم، و بخواهید تا آنکه صبح برآمده برخاست، و فریضه صبح را ادا کرده به زودی روانه به سوی دکان گردید، و تا سه روز نزد او بودم و

زیاده از این چیزی از او ندیدم مگر آنکه در اول وقتِ فرایض به جهت اقامه آنها برمی خواست؛ لکن آنها را هم مخففه ادا می نمود و به زودی عود به کار خود می کرد.

بالجمله، حضرت کلیم علیه السلام چون سه روز بر این واقعه بگذشت او را وداع نموده اظهار اراده مراجعت کرد. آن شخص پرسید: در کدام بلد وطن و اقامه داری؟ کلیم فرمود: در شهر مصر. گفت: راحله با خود داری؟ گفت: ندارم. گفت: مسافت بسیار است. پس برخاست و با کلیم به خارج بلد آمده و اشاره به ابری کرده آن را طلبید. چون فرود آمد از آن پرسید: به کجا مأموری؟ گفت: به فلان. آن را مرخص کرد و همچنین دیگری را، تا آنکه ابری گفت: من به ارض مصر مأمورم. پس دست کلیم را گرفت و بر پشت آن بنشانید و گفت: او را به زمین مصر برسان.

حضرت کلیم علیه السلام چون مشاهده این مقام در او نمود دست او را گرفته، گفت: تو را به آن خدایی که این مقام داده قسم می دهم بگو چه عمل تو را به این مقام رسانیده؟ گفت:

ص: 785

همان عمل که مشاهده کردی. گفتم: من که در تو عملی که شایسته این باشد، ندیدم. گفت: بدان که من عبد زر خرید غیر هستم و مولای من مقرر فرموده که کسب کنم و نصف فایده عمل از او باشد، چنان که دیدی بعد از وضع مخارج دکان باقیمانده را دو قسمت می کردم. یکی را از برای او ضبط می نمودم و دیگری را خود برمی داشتم و قسمت خود را هم عادت آن است که به قدر کفایت و حاجت برمی دارم و باقی را در راه خدا انفاق می کنم.

اما آنکه دیدی تمام شب را می خوابم. پس از برای آن است که اگر بعض شب یا تمام آن را بیدار بمانم و صرف طاعت مولای کریم خود کنم باعث ضعف و سستی روز می شود، و این واسطه از عهده آزادی مولای لئیم خود نتوانم بیرون آمد و خداوند حق واجب خود را بر حق مستحب مقدم داشته و از این جهت بود که در ادای فرایض هم اقتصار بر اقل واجب می کردم، و اما نماز را در اول وقت چون منافاتی با حق آقای من نداشت. زیرا که لابد ادای آن، وقتی می خواهد و اول وقت و آخر آن از برای او تفاوتی ندارد، لکن تعجیل باعث رضای خداوند بود. لهذا آن را ترک نمی کنم.

چون موسی علیه السلام تأمل کرد دید که حقیقتِ بندگی همان است که آن غلام آهنگر دارد؛ زیرا در عبادت بدنی و مالی زیاده بر قدر مقدور نخواستہ اند و آن شخص در بذل مقدور خود چیزی واگذار نکرده. پس کمال و تمام مقام بندگی در او موجود شده. چنان که گفته اند: کمال الجود بذل الموجود و معلوم است که بنده با وجود مقام بندگی به قدر مقدور خود مالک رقاب مادون خود می شود. چنان که در حدیث قدسی وارد است که: «عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی...» (1): ای بنده من مرا اطاعت کن تا آنکه تو را مثل خود کنم. من چون اراده آن کنم که بگویم به چیزی که باش، آن چیز می شود و تو را هم چنین کنم که هر چیز را که خواهی که بشود چنان شود.

مؤلف گوید

خداوند را در زوایای هجران و معموره و بیابان و نحو آن بندگانی هست که در میان خلق مستور و نزد خدا معروف و در آسمانها مشهورند؛ چنان که سید جزایری - علیه الرحمہ - در کتاب "انوار" نقل کرده که: «سالی در میان بنی اسرائیل باران رحمت منقطع

ص: 786

1- 1113. مشارق انوار الیقین فی أسرار أمير المؤمنين، ص 69.

گردید، و زراعتها نزدیک به خشک شدن گردید و گیاه در صحراها نروید، و حضرت کلیم الرحمن علیه السلام چند دفعه با بنی اسرائیل به طلب باران بیرون رفتند و ثمری ندیدند.

آخر الامر خداوند به موسی علیه السلام وحی فرستاد که تا بنده من "برخ" طلب باران نکند باران نبارد. موسی علیه السلام عرض کرد: خدایا من بنده [تو] برخ را در کجا بیابم؟ وحی آمد که به فلان صفت در فلان بیابان. حضرت کلیم به آن مکان شتافته [و] در طلب "برخ" سیر می کرد. عبورش به شخصی افتاد که حرارت هوا و سرمای آن بدن او را سیاه کرده و اثر سجده در پیشانی او نمایان است. از علامات، او را شناخت و گفت: همانا "برخ" هستی. گفت: آری، گمانم آن است که تو موسی بن عمران باشی؟ گفت: به چه حاجت در این مکان آمده ای؟ حضرت کلیم علیه السلام فرمود: آمده ام که تو از خداوند خود به جهت ما طلب باران کنی. "برخ" چون این بشنید به سجده افتاد و قریب به این مضمون عرض کرد: خداوندا بندگانت بدی می کنند و تو هم به ایشان تلافی کنی و رحمت خود را از ایشان قطع فرمایی؟ چنان که شاعر گفته:

من بد کنم و تو بد مکافات دهی

پس فرق میان من و تو چیست بگو

به عزت و جلال خودت قسم که سر بر ندارم تا آنکه رحمت خود بر ایشان نازل فرمایی. پس ابرها به یکدیگر پیوسته آغاز باریدن نمود و "برخ" سر از سجده برداشته، عرض کرد: یا موسی، خوب عرض کردم»(1).

و نیز نظیر این، واقعه ای است که از "عبدالله بن مبارک" یا غیر آن روایت کرده اند که: سالی در مکه معظمه باران نیارید و نرخ ها بالا گرفت و حیوانات در خشکی و تنگی افتادند و اهل مکه به جهت طلب باران دو دفعه بیرون رفتند و اثری ندیدند و دفعه سوم بیرون رفتند. عبدالله گوید: اتفاقاً در این دفعه من در مکانی دور از جماعت ایستاده بودم. ناگاه غلام سیاه و ضعیفی را دیدم که از آن جماعت به کنار آمد و دو رکعت نماز به جا آورد. پس از آن به سجده رفت و به دعا و تضرع قیام نمود تا آنکه عرض کرد که: ای معبود من، به عزت و جلالت قسم سر از سجده برندارم تا آنکه باران رحمت را بر بندگان نازل نمایی.

ص: 787

1- 1114. انوار نعمانیه، ج 3، ص 219، نور فی الصبر واقامه.

عبدالله گوید: چون این بگفت به زودی ابرها بر یکدیگر پیوست و قطرات بارش روی به تقاطر نهاد. پس از آن غلام سر برداشت و بدون آنکه به چپ و راست خود نظری کند به سوی مکه روانه گردید. من از عقب او رفتم تا آنکه در خانه برده فروشی داخل شد. آن خانه را علامت گذاشته به منزل خود برگشتم و فردای آن روز پولی با خود برداشته به آنجا رفتم، برده فروش را طلبیده از او غلامی خواستم. جمع بسیاری را یک یک به من عرض کرد و گفتم: غیر از این را می خواهم. پس به من گفت: وای بر تو، قریب به هشتاد غلام کم مانند، به تو نمودم و رد کردی. دیگر من بهتر از اینها ندارم. گفتم: شاید دیگر باشد که من او را بپسندم. گفت: یک غلام دیگر دارم که به غیر از خواب و خوراک کاری از او برنیاید. گفتم: او

را بیاور. پس برفت و آن غلام دیرین [دیروز] را حاضر کرد. گفتم: من همین را می خواهم. پس او را به قیمتی نازل یوسف وار خریدم با خود به منزل آوردم.

چون وارد خانه من شد، به من گفت: ای مولای من، مرا برای چه کار خریده ای؟ و حال آنکه از من خدمتی بر نمی آید. گفتم: تو را از برای آن خریدم که من تو را خدمت کنم نه آنکه تو مرا خدمت کنی. گفت: سبب این سخن نگویی؟ گفتم: از آن سبب که دیروز در فلان مکان در طلب باران از تو دیدم. چون این سخن شنید، بر خود بلرزید و سر و پیشانی بر زمین نهاد و عرض کرد: خداوندا امر من مستور بود و الحال که فاش گردید می خواهم که مرا قبض روح فرمایی. بگفت و جان بداد.

پس او را غسل داده و کفن کرده دفن نمودم. لکن در امر کفن او مسامحه کردم و آنکه به کفن متعارفی اکتفا نمودم. چون شب درآمد به خواب رفته [و] جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که روی مبارک خود را از من برگردانید. عرض کردم که: ای سید من، چرا از من رو گردانی؟ فرمود: چرا نکنم و حال آنکه دوستی از دوستان خدا وفات کرد و تو در امر کفن او مضایقه کردی و او را در کفنی نامناسب نمودی. چون این سخن شنیدم از شدت انفعال از خواب بیدار گردیدم.

و نیز نظیر این، واقعه ای است که شخصی از افاضل و ثقات عصر از بعض مجاورین کهنه نجف نقل کرد و آن، این است که آن شخص مجاور گفت: من وقت خود را به زحمات و خدمات برادران ایمانی می داشتم و در تجهیز فقرا و غربای اموات از مجاور و زوار،

ص: 788

جدی اکید داشتم. شبی در خانه خود خوابیده بودم، شخصی را در خواب دیدم که به من گفت: بنده ای از دوستان خدا در آتشخانه فلان حمام وفات کرده. برو و او را بردار. چون بیدار شدم [با خود گفتم: دل شب [است] و مأمون نیستم از آنکه بیرون روم و [ممکن است بر من حادثه وارد آید، به علاوه آنکه خواب را اعتباری نباشد. لهذا خوابیدم.

چون خواب بر من غلبه شد دیگر دفعه همان شخص را دیدم که همان سخن گفت. باز به آن اعتذارات مسامحه کرده خوابیدم. دفعه سوم باز همان خواب دیدم. برخاستم و با خود گفتم: بیش از این مسامحه جایز نباشد. پس پسر خود را بیدار کردم و فانوس را روشن کرده به سوی آن حمام روانه، داخل آتشیخانه آن شدیم و هر قدر فحص کردیم اثری ندیدیم تا آنکه پس از جستجوی بسیار بالای خاکستری که در آنجا از گلخن بیرون آورده ریخته بودند، چیزی دیدم. چون نزدیک شدیم سر انسانی را دیدیم که بر آن خاکستر گویا گذاشته اند. چون خواستیم که آن را برداریم نتوانستیم. چون اطراف آن را خالی کردیم دیدیم که شخصی است برهنه که از شدت سرما در خاکستر فرو رفته و سر خود را به جهت راه نفس داخل خاکستر نکرده و با همان حالت جان داده.

پس او را از آن خاکستر مذلّت بیرون آوردیم و بر حالت او رقت کردیم. پس به آن میت خطاب کرده گفتم: ای بنده خدا، تو را به حق آن خدایی که این قدر و مقام به تو داده که راضی نشد تو تا صبح به این حالت بمانی، بگو ببینم که این رتبه و مقام را از کدام عمل داری؟ پس آوازی شنیدم - و گوینده ای ندیدم - که گفت: از راستی؛ یعنی این مقام را از راست گویی و راست جویی به دست آورده ام. چنانکه گفته اند: «النجاه فی الصدق». پس او را برداشته، غسل داده کفن نموده دفن کردیم.

حکایت هشتم

واقعه ای است که نقل کرد آن را شخص ثقه لبیب آقا میرزا محمد علی طیب محلاتی و آن، این است که شخصی از خوانین دماوند ذکر کرد که مرا در زمان صدارت "میرزا تقی خان امیر" به تهمتی از منصب خود عزل کرد و سواره ای که در جمع من بود گرفت، و مرا هم قبض کرده [و] حسب الامر در انبار عقوبت انداختند، تا آنکه امیر را از منصب صدارت

ص: 789

عزل کرده [و] میرزا آقاخان نوری را منصب صدارت دادند، و جمله ای از محبوسین انبار را بیرون آورده رها کردند که از جمله ایشان من بودم، لکن چون منصب و هر چیز که داشتم از دست رفته بود نتوانستم به دماوند بروم و در تهران هم چون پول و منزلی نداشتم شب ها در مسجد شاه بیتوته می کردم و در روزها به جهت تحصیل معاش بیرون می آمدم.

شخصی در محله عرب ها که "ملاً محمد جعفر" نام داشت - و صنعت او دغانویسی بود، به جهت آشنایی سابق - قرار داده بود که از فایده روز خود روزی دو عباسی به عنوان قرض از برای مخارج من بدهد. لهذا روزها از مسجد شاه از برای اخذ آن به محله عرب ها می آمدم و مدتی توقف می کردم. گاهی بود و می داد. گاه نداشت و گاه نبود و انتظار آمدن او را می کشیدم تا آنکه می آمد و می داد یا آنکه نمی داد. و چون راه گذران منحصر بود در آن، هر گاه نبود قهراً امساک می کردم. و چون چیزی نداشتم که از خدام مسجد رعایت بکنم لهذا ناسلوکی می کردند و اذیت می نمودند.

اتفاقاً روزی به خانه ملاً محمد جعفر رفتم و نبود. به حکم ضرورت تا وقت غروب منتظر شدم گرسنه، تا آنکه آمد و دو عباسی به من داد. آن را گرفته به سمت مسجد روانه شدم. در اثنای راه قدری نان گرفته و قدری آب یخنی [= آب گوشت، گرفتم و نان را در آن ترید کردم. هوا هم بسیار سرد بود، مشغول خوردن شدم. ناگاه آواز ضعیف یا اثری شنیدم. برخاستم بر اثر آن رفتم. سگ بچه ای را دیدم که در میان جوب آب افتاده و هر قدر اتمام می کند که بیرون آید از غایت ضعف و گرسنگی و سرما می لرزد.

بر آن رقت کردم و با خود گفتم: من اگر چیزی امروز نخورم نمی میرم و این زبان بسته می میرد. پس آن را بر خود مقدم داشتم و آن کاسه ترید نرم و گرم را در نزد آن حیوان گذاشتم. چون بوی آن بشنید و آن کاسه بدید، گویا مرده بود و زنده گردید و تمامی آن بخورد و کاسه را لیسید. چون حالتی در خود دید نظری به من کرد. پس به سمت بالا نگریست. من هم کاسه را برداشته روانه گردیدم، لکن ضعف و گرسنگی بر من غالب بود به طوری که چشمم درست نمی دید و چون به نزدیک دهنه بازار مدرسه خان مروی رسیدم که به سمت مسجد شاه می رود، پایم به سنگی برخورد و از بی خودی بر روی زمین افتادم.

خواستم برخیزم [که] دستم به چیزی برخورد، برداشتم دیدم کیسه ای است سربسته

پر از پول. از شوق آن، اعضایم قوت گرفت و برخاستم و خود را به دکان چلوپزی رسانیده. دو قران از کیسه بیرون آورده دادم و داخل دکان شدم. چلو و خورش و لوازم آن به قدر میل و اشتها حاضر کردند و خوردم. اعضا و جوارحم قوت گرفت و به حالت آمدم و شکر خداوند بجا آورده، به سوی مسجد رفتم و سه قران دیگر هم از کیسه بیرون آورده به خادم مسجد

دادم. او هم با من به سر مرحمت آمده در میان شبستان مسجد مکان مأمونی از برای من معین نمود، خلوت و خالی از اغیار. در آن مکان رفتم و کیسه را خالی کرده شمردم. دوازده تومان پول در آن بود. پس خوابیدم با آسودگی خاطر، و بخار غذا و خوبی جا باعث بر آن شد که به راحت خوابیدم و چون به خود آمدم دیدم نماز صبح قضا شده و روز بالا آمده و آفتاب پهن شده. پس از شبستان بیرون آمده بر لب حوض مسجد رفته [تا] آبی بر روی خود بزنم.

ناگاه یک نفر از فرّاش های "میرزا آقاخان" صدر اعظم برخورد و گفت: خان دماوندی تویی؟ گفتم: آری. گفت: صدر اعظم تو را می خواهد. گفتم: امر و کار او چیست؟ گفت: گمان آن دارم که خیر است. پس به زودی مرا به محضر صدر اعظم برد و چون مشاهده پریشانی حال و کهنه گی لباس من کرد، گفت: این چه حالت است که در تو می بینم؟ گفتم: کسی که مغضوب سلطان و مدّت دو سال در انبار عقوبت بوده باشد، چگونه است او؟ پس فرمود: سواره و منصب در حق خودت برقرار است. گفتم: با این حالت از عهده تدارک این کار چگونه برآیم؟ گفت: هر قدر پول در کار داری، قبض به ناظر من بده و از او بگیر، و به صندوق دار خود گفت: قبض فلان، از دینار تا قنطار قبض من است، او را معطل نگذار. پس من به قدر ضرورت از لباس و ضروریات دیگر و اسب و نوکر پولی گرفته و حال و کار از روز اول به مراتب بهتر گردید و خداوند به برکت آن حیوان زبان بسته بر من منت گذاشت و از آن ذلّت و پریشانی مستخلص فرمود.

مؤلف گوید

مستفاد از آیات و اخبار آن است که احسان به هر ذی روح - هر چند که حیوان بوده باشد - آثار دنیوی و اخروی دارد، چنان که اسائه و بدی هم به هر نوع از حیوان باعث ندامت و خسران می شود در دنیا و آخرت؛ چنان که گفته اند: «کما تدین تدان»؛ چنان که جزا می دهی جزا داده می شوی.

ص: 791

نوشته اند از انوشیروان پرسیدند: عدالت را از چه آموختی؟ گفت: قبل از زمان سلطنت به جایی عبور می کردم. پیاده ای را دیدم که چوب خود بزد و پای سگی را بشکست. پس سواری بر آن پیاده گذشت و اسب او لگد بزد و پای پیاده را بشکست. پس آن سوار روانه شد. چون قدری راه برفت پای اسب او به سوراخ جانوری فرو شد. چون خواست بیرون آورد پای اسب بشکست. پس دانستم که ظلم عاقبت بد دارد.

گویند: حضرت روح الله علیه السلام بر کشته ای گذشت و عبارتی فرمود که مضمونش این است: «ای کشته! که را کشتی تا آنکه تو را کشتند تا باز که خواهد کشت آن کس که تو را کشت؟»

و در بعض اخبار وارد است که در زمان حضرت داود علیه السلام شخصی به فراش زن شخص دیگر می رفت. یک شب شخصی را بر فراش زن خود دید، او را گرفته به نزد حضرت داود علیه السلام برد. وحی به داود نازل شد که به این شخص بگو: «کما تدین تدان»؛ چنان که با دیگران کنی، با تو آن کنند.

گویند: شخصی به اراده فجور با زن دیگری بر لب بام او شد. چون به آن مکان رسید نادم گردیده برگشت. دیگری را دید که بر لب بام او آمده، آواز برآورد: ای برادر، من تا لب بام بیش نرفتم. آن مرد هم برگردید.

و در بعض اخبار غریبه وارد شده که حضرت کلیم علیه السلام از خداوند حکیم خواست که بعض اسرار را بر او کشف کند. وحی آمد که تحمل آن مشکل است. موسی علیه السلام اصرار کرد، خطاب شد: نزدیک فلان چشمه خود را پنهان کن تا آنکه مشاهده کنی. کلیم علیه السلام حسب الامر بر آن چشمه شده، در میان شاخه های درختی که در آن مکان بود - یا موضع دیگر - خود را پنهان نمود. پس دید که سواری در رسید و پیاده شد، برهنه گردید و در آب رفت و خارج شد و لباس خود پوشید و برفت و همیان پولی از او بماند. پس کودکی در رسید و همیانی دید و کسی را ندید. آن را به زودی برپود و برفت و غایب گردید. پس کوری عصاکشان بر سر چشمه شد و بنشست که در اثنا، مرد سوار برگردید و در خصوص همیان از آن کور پرسید، کور او را به درستی جواب داد. او هم حربه ای بر کور زد و او را بکشت. چون او را کشته دید، مضطرب شد و از خوف مؤاخذه به زودی برگردید.

ص: 792

حضرت کلیم علیه السلام چون این وقایع مشاهده نمود حیران بماند و عرض کرد: ای خداوند حکیم، در این امر چه حکمت بود که همیان را آن کودک برد، عقوبت بر آن کور بی تقصیر وارد گردید. وحی آمد: یا موسی، اما آن سوار؛ پس پدر آن کودک در نزد او مدتی مزدوری کرد و بمرد و اجرت او به او نرسید و مقدار اجرت همان بود که در همیان بود و به مستحقّ

آن عاید گردید، و اما آن کور؛ پس او پدر آن سوار را کشته بود و آن قاتل به دست وارث قصاص شد و حق مظلوم ضایع نگردید.

آری برادر! «إِنَّ رَبَّكَ لِبِالْمِرْصَادِ» (1) محتسب در بازار است. «وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ» (2) «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (3).

حکایت نهم

مناسب این مطلب واقعه ای است که ذکر کرد آن را بعض از ثقات اخیار، یعنی "حاج یوسف خان بن سپهدار" - طاب ثراه - و آن، این است که ذکر کرد یکی از کارکنان سپهدار گفت: من در بعض سفرها در اثنای راه سواره عبورم بر شخص سید پیاده افتاد. چون آن سید مرا دید مانند خائفی به ملاقات من مأمون گردید و با آنکه او پیاده بود و من سواره با من همراه شد و در جلو اسب من افتاد و روانه گردید.

چون این حالت در او دیدم، یقین کردم که با او از طلا و نقره چیزی هست و الا این قدر از تنهاروی خائف نبود، به علاوه آنکه دیدم در جیب او چیزی سنگینی است که حرکت می کند. به هر حال دیگ طمع من به جوش آمد و آن خیال در نظر من قوت گرفت تا آن که نفس مرا بر آن داشت که لوله تفنگ را محاذی پشت گردن آن بیچاره کردم و چنان که بی خبر در جلو اسب من می دوید، آتش دادم که آن بیچاره بیفتاد و بمرد. پس پیاده شده دست به بغل او کردم چیزی ندیدم، پس دست به جیب او بردم یک دانه سر پیاز در آن بود. او را به همان حال گذاشته و گذشتم.

ص: 793

1- 1115. سوره فجر، آیه 14: «پروردگار تو سخت در کمین است».

2- 1116. سوره انعام، آیه 132: «پروردگارت از آنچه می کنند غافل نیست».

3- 1117. سوره زلزال، آیه 7 و 8: «پس هر که به اندازه ذره ای نیکی کند [نتیجه آن را خواهد دید؛ و هر که به اندازه ذره ای بدی کند [نتیجه آن را خواهد دید».

راوی گوید: چون این حکایت از او شنیدم و این شقاوت در او فهمیدم دلم به درد آمد و از حلم خدا در تعجب بودم که چگونه او را فرصت و مهلت داده، و هر وقت او را می دیدم آن واقعه به نظر می آمد و حالم منقلب می گردید، تا آنکه بعضی مواجب سپهدار که حواله ولایت فارس بود معطل شد و سپهدار آن شخص را با پسرش و نوکرش روانه فارس کردند. برفت و مواجب را وصول کرده با چاپار حواله داد. پس خود مراجعت کرد و او را و پسر او را در اثنای راه کشتند و نوکر او پیاده بیامد، و نقل کرد که در میان شیراز و اصفهان، در اثنای راه درّه ای است که باید مسافتی سرازیر آمد و بعد سربالا رفت، و در میان آن درّه چشمه ای است که درختی بر لب آن غرس شده، و عادت عابریں آن است که در آن مکان غذا و قلیانی صرف کنند و زمانی استراحت نمایند.

ما هم چون بر آن چشمه وارد شدیم به عادت دیگران پیاده شدیم و اسب ها را بر آن درخت بستیم و تفنگ ها را آویختیم، و پدر و پسر برهنه شده در آب رفتند و من ایستاده بودم. ناگاه دیدم که دسته ای سوار مسلح از بالای درّه از سمت شیراز سرازیر شدند که گویا به دنبال ما و در طلب ما بودند. من از ایشان بوی شرّ شنیدم، لهذا به زودی خود را به گوشه ای کشیده، در چاهی که در آن مکان بود خود را پنهان کردم و آن دو نفر از غرور خود اعتنایی نکرده، تا آنکه آن جماعت بر ایشان وارد شده پیاده گردیدند و اسب و اسباب را تصرف نمودند. بعد از آن پسر را گرفته در حضور پدر بند از بند جدا کردند. بعد از آن پدر را مانند پسر قطعه قطعه کردند. پس مفاصل و اعضای هر دو را جمع نموده آتش برافروختند و بسوختند و خاکستر و اثر ایشان را متفرق کرده [و] اسب و آلات را برداشته مراجعت نمودند، و چون رفتند، من از آن چاه بیرون آمده خائف و هراسان به سمت اصفهان روانه شدم.

راوی گوید: چون این واقعه را بشنیدم، مسرور گردیدم و دانستم که خداوند عالم اگر چه دیرگیر است سخت گیر است، چنان که وارد شده «إنما یعجل من یخاف الفوت»؛ کسی که بترسد فرصت از دست او برود، در کارها تعجیل می نماید. خداوند که در همه حال قادر بر انتقام و مؤاخذه هست و حکمت به جهت اتمام حجت است، با این حال اقتضای تأخیر دارد.

واقعۀ ای است که نقل کرده آن را "محقق سبزواری" - طاب ثراه - در بعضی از تألیفات خود، و این واقعۀ اگر چه تعلّق به اهل خلاف دارد لکن غرض از ذکر آن تنبّه اهل صواب است که اولی و احقّ به آن هستند که مصدر اخلاق حمیده و اعمال حسنه شوند، و اجمال این واقعۀ این است که بعد از آنکه هارون الرشید آل برامکه را از روی زمین برچید و لباس عزّت را از تن ایشان کشید و قصور عالیّه ایشان را کوبید، به جمیع اطراف محروسه نوشت: هر کس ذکری از ایشان کند مورد عقوبت گردد، و این طریقه برقرار بود تا آنکه هارون رحل اقامت به دار البوار کشید و نوبت خلافت به "مأمون الرشید" رسید و به امر او قرار سابق شدید و اکید گردید.

تا آنکه روزی مأمون را خبر دادند که شیخی صالح، روزها در اول طلوع آفتاب می آید و در میان مخروبه بناهای "فضل بن یحییای برمکی" کرسی می گذارد و بر آن بالا می رود و مداحی آل برامکه می کند. پس از آن بر ایشان مرثیه می کند و می گرید تا آنکه روز بالا می آید. از کرسی به زیر آمده غلام او کرسی را برمی دارد و به مکان خود می رود، و این طریقه را عادت و شعار خود کرده است. مأمون چون این سخن شنید در غضب شد و دو نفر از خواص خود را طلبید و مأمور کرد به آنکه در آخر شب خود را به آن مکان رسانند و در موضعی مستور شوند و خود را به کسی ننمایند تا آنکه حالات و مقامات آن شیخ را مشاهده کنند و استماع نمایند. پس از آن، آن شیخ را گرفته به محضر او رسانند.

آن دو نفر گویند: ما حسب الحکم رفتیم و به آنچه مأمور بودیم قیام نمودیم تا آنکه شیخ بعد از فراغ از مرثیه و مدیحه از کرسی به زیر آمده. ما خود را به او نمودیم. چون ما را دید باعث را پرسید. ذکر کردیم. گفت: مرا مهلت دهید تا آنکه غسل کنم و حنوط نمایم و با شما بیایم. زیرا مأمون نیستم از آنکه مأمون امر به کشتنم نماید. ما هم اجابت کردیم و پس از تجهیز، او را به محضر مأمون بردیم. با او عتاب کرد و گفت: مگر تو منع اکید ما را از این عمل قبیح نشنیده بودی؟ گفت: چرا، و لکن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: «من لم یشکر الناس لم یشکر الله»؛ هر کس که شکر منعم مجازی را نکند شکر منعم حقیقی را نکرده، و آل برامکه بر من حق انعام دارند.

ص: 795

گفت: آن انعام کدام است؟ گفت: اصلح الله الخلیفه، بدان که من مردی بودم از اهل مصر و سرآمد امثال و اقران از ارباب ثروت، و در زیّ تجارت با نهایت اعتبار بودم. اتفاقاً حوادث زمان و عروض حدثان و تبدلات دوران، مرا فقیر و درمانده و پریشان کرد به طوری که نتوانستم در میان آن مرز و بوم زندگی و گذران نمایم. لابد و لاعلاج به حکم ضرورت، عزم و ارادت بر جلالی وطن و مسافرت، استقرار یافت؛ چنان که گفته اند:

به هر دیار که در چشم خلق خوار شدی

سبک سفر کن از آنجا برو به جای دیگر

پس بی خبر از اهل آن دیار، همگی عیال و اطفال را از صغار و کبار در شبی از شب های تار با خود برداشته به سوی دار السلام بغداد شدیم و پس از ورود عیال خود را در مسجد خزانه که در خارج شهر بود جا داده و خود از برای تحصیل قوت داخل شهر شدم. لکن چون پول نداشتم و کسی را هم نمی شناختم و کوچه و گذر این شهر را هم ندیده بودم و مأنوس نبودم مانند دیوانگان حیران و سرگردان بی خود در میان کوچه ها می گردیدم. اتفاقاً عبورم به کوچه ای افتاد پاکیزه آب و جاروب کرده. چون داخل آن کوچه شدم مسجد کوچک فرش کرده به نظر آوردم که اشراف، جوقه جوقه داخل آن مسجد می گردیدند من هم داخل شدم. اشراف را دیدم که در آن مسجد اجتماع دارند و نشسته اند و متصل، فوج فوج از خارج می آیند و به ایشان ملحق می شوند تا آنکه عدد ایشان کامل گردید و گویا انتظار کسی را دارند و باید به جایی دیگر بروند.

ناگاه خادمی داخل شد و ایشان را احضار کرده همگی برخاسته روانه شدند. من هم با ایشان رفتم تا آنکه بر بارگاهی ملوکانه وارد شده [و] داخل گردیدند. من هم با ایشان داخل شدم. پس بر قصری عالی بالا رفته بنشستند. من هم بالا رفته نشستم. پس غلامان زرین کمر وارد شده به آداب و رسوم محافل سلطانی قیام نموده، تا آنکه جماعتی از فرآشان داخل شده هر یک طبقی از نقره بر دست و ظرفی از نقره در آن بود که در هر ظرفی هزار دینار زر سرخ و رقعۀ ای که در آن اقطاع مزرعه ای مرقوم شده بود، به عدد حضار - که یک هزار نفر بودند به علاوه یک نفر دیگر که من بودم - و هر یک طبقی در نزد کسی گذاشت و آن یک نفر هم طبق در نزد من نهاد.

ص: 796

حضار هر یک رقعۀ را ضبط نمود و زر را در کیسه کرد و طبق و ظرف را به دست گرفته برخاسته روانه شدند. من هم برداشته و برخاسته روانه شدم و چنان گمان کردم که نخواستند در محضر عام، من مأیوس شوم یا آنکه اخراج نمایند،

لکن مأمون از آن که متعرض من نشوند نبودم تا آنکه به باب حیاط رسیدیم و همراهان خارج شدند. خادمی دست من بگرفت و گفت: تو را می خواهند.

چون آن عمل دیدم و آن سخن شنیدم بر خود لرزیدم، نه از خوف آنکه انعام را بازدارند، بلکه از ترس آن که مرا به این عمل عقوبت روا دارند. به هر حال خادم را اجابت کرده با او برفتم تا آنکه از آن سرا به داخل و از آن به چند سرای دیگر مرا بردند و بر شخص بزرگی وارد کردند، بعد از آنکه آن طبق و ظرف و زر و نوشته از من گرفتند.

چون داخل شدم سلام کردم و آن مرد مرا اکرام نمود و در نزد خود بنشانید و از حالات من پرسید. تفصیل حال و امر عیال را به او عرض و اظهار کردم. پس، از عدد عیال و اطفال و مکان ایشان استفسار نمود و مطلع گردید. بعد از آن گفت: ما را تا ده روز دیگر امر تزویج و عیشی در میان است که مجلس امروز برای مقدمات آن عقد شده و باید که در این ایام تو در نزد ما بمانی، بعد را به نزد عیال برو. گفتم: عیال غریبند و منزل و مأوا و مخارجی ندارند. توقع دارم که منت گذارید و مرا مرخص فرمایید. گفت: در خصوص آنها اندیشه نیست. آخر یک نفر می شود که آنها را کفایت نماید. تو باید در این مدت مهمان من باشی. من به حکم ضرورت قبول کردم. پس شخصی از خواص خود را بخواست و مرا به او سپرد که با او باشم و در وقت غذا مرا بر او وارد کند. پس آن شخص مرا به حمام برده لباس شایسته بر من پوشانید، و به طوری که شاید و باید در اعزاز و اکرام من کوشید و از آن شخص بزرگ پرسیدم. گفت: ابن یحیی برمکی می باشد، وزیر خلیفه.

پس مرا روزها در وقت غذا بر سفره او وارد نمود و در هر روز اعزازی بی اندازه و احسانی تازه از او مشاهده می کردم و مسرور بودم مگر آنکه اندیشه در امر عیال پریشان حالم داشت و نمی دانستم که بر ایشان چه گذشت و چگونه شدند تا آنکه بر این واقعه ده روز بگذشت. پس فضل بن یحیی مرا احضار نمود و امر به حمام فرمود، و پس از خروج از حمام لباسی شایسته نزد من حاضر نموده بر قامت خود ساز کردم، و اسبی ملوکانه در باب

ص: 797

حمام حاضر کرده با بعضی از غلامان مرا سوار نمودند و با من روانه شدند تا آنکه بر فضل وارد کردند. پس امر به احضار آن طبق و زر و ظرف و نوشته فرمود و اضعاف مضاعف بر آن افزود و نوازش بی حد و شمار نمود و عذر بخواست و به غلامان فرمود که مرا به نزد اهل و عیالم برند.

مرا با اعزاز تمام سوار کرده مانند یساولان(1) در جلو افتادند و من به گمان آنکه به خارج شهر باید رفت دیدم به سمت داخل می روند تا آنکه بر بابی ملوکانه و بارگاهی مرا رسانیده پیاده کردند و در جلو افتاده داخل شدند. من هم داخل شده. بر سرائی ملوکانه وارد شدم. جمعی از خدام بر من تعظیم و سلام کردند. سرایی دیدم مشتمل بر حجرات بسیار و فرش و آلات مناسب.

پس مرا امر به دخول داخل آن کردند. چون وارد شدم عیال و اولاد خود را در آنجا با کنیزان و خدمتکاران در زی و لباس و اوضاع بزرگان [دیدم که مرا خندان و شادان استقبال کردند. و دانسته شد که در روز اول فرستاده و ایشان را از خارج شهر آورده اند، و مانند خود من نگهداری کرده اند، تا آنکه خانه خریده اند و اسباب و آلات تدارک و تهیه کرده اند، و ایشان را نقل به این مکان داده [و] بعد از آن مرا بر ایشان وارد نموده اند، و نگذاشته اند از ظروف و آلات و اثاث البیت و خدم و حشم و سایر ضروریات خانه و گذران و لوازم بزرگی مگر آنکه از برای من آماده کرده اند، و به علاوه از قری و اراضی و املاک و باغات و مستغلات به قدر آنکه در اعتبار و بزرگی و حکمرانی و عزّت کفایت نماید، خریداری شده و اسناد و قبالة جات آنها را با زیادتی ارقام و فرامین وزارت بر تیول و گذشت از وجوه و معاملات دیوانی ارسال داشته اند.

چون این اوضاع را مشاهده کردم و عیال و اولاد خود را به آن طور مسرور و آسوده و در رفاهیت دیدم از غایت شوق نزدیک شد که روح از بدنم مفارقت کند، و از آن روز تا زمان انقراض دولت آل برامکه هر روز به عطایی تازه و نوازشی بی اندازه کامیاب می گردیدم، تا آن زمان که دوران فلک، عزّت ایشان را بدل به ذلت کرد. کسان خلیفه به

ص: 798

1- 1118. سواری که ملازم اُمرآ و رجال بزرگ باشد، مأمور تشریفات درباری بطور عام (دهخدا).

خانه ام ریختند و هر چیز که داشتم به غارت بردند. پس بر املاک و مستغلات این قدر بار بستند که از عهده برنیامده از خود آنها گذشتم. پس موجب و مقرری دیوانی را قطع کردند و گفتند که: اتباع آل برامکه را نشاید که مال سلطان را بخورند.

بعد از آن گفت: اصلح الله الخلیفه، با این تفصیل جا ندارد که آل برامکه را مدح کنم و بر ایشان نوحه سرایی نمایم؟!

مأمون او را تصدیق کرده امر نمود که هر چیز که از او گرفته اند رد کنند و بر آن بیفزایند. پس آن مرد به گریه درآمد و گفت: همانا که این هم از دولت آل برامکه می شد، و برفت.

ص: 799

ص: 800

فصل چهارم: در ذکر بعض معجزات قاهره، و مذکور از آن چند معجزه است

معجزه اول

آن است که در جمله از کتب معجزات مثل "مدینه المعاجز" و غیر آن مذکور است و آن، این است که: «شخصی از اکابر بلاد "بلخ" را عادت آن بود که در بیشتر سالها حج بیت الله و زیارت قبر رسول الله صلی الله علیه وآله را می نمود و چون وارد مدینه می گردید به زیارت علی بن الحسین علیهما السلام می رفت و هدایا و تحف به خدمت آن حضرت می برد و مسائل دین خود را از آن حضرت اخذ می نمود و به ولایت و وطن خود برمی گردید.

اتفاقاً در بعض سالها در عود به بلاد، زوجه اش به او گفت که: این تحف و هدایا که در هر سال از برای مولای خود می بری، نمی بینم او را که در عوض به تو احسانی یا آنکه عطایی بنماید. آن مرد گفت: ای زن، این شخص که مولای من است مالک دنیا و آخرت است و به هیچ وجه حاجتی به من و به مال من ندارد؛ زیرا که او است خلیفه خدا بر خلق خود، و حجت او است در روی زمین بر بندگان او، و او است پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله، و امام، پسر امام و مولی و مقتدای ما.

آن زن چون این بشنید سکوت نمود و از ملامت دست کشید تا آنکه آن مرد در سال دیگر باز اراده حج کرد و از برای مولای خود تهیه هدایا و تحف نمود و وارد مدینه گردید و اراده خانه آن بزرگوار کرد و به خدمت او فایز گردید. پس از اذن دخول وارد شده، بر آن حضرت سلام کرد و دست او را بوسید، و سفره و طعام در نزد آن حضرت حاضر دید و آن

ص: 801

جناب او را امر به اکل طعام فرمود، و آن شخص اطاعت کرده به قدر میل خود با آن جناب تناول نمود. پس طشت و ابریقی آوردند و آن مرد آنها را از دست غلام بگرفت و اراده شستن دست امام علیه السلام کرد و در طلب اجابت، اصرار و ابرام نمود. آن بزرگوار هم اجابت فرمود. پس آن مرد آب بر دست آن جناب ریخت تا آنکه یک ثلث آن طشت پر گردید.

پس امام علیه السلام متوجه به آن مرد شده فرمود: نظر کن به طشت و ببین چه می بینی؟ چون خوب نظر کرد تمام آن آب را یاقوت سرخ دید. پس فرمود: آب بریز. دیگر بار بریخت تا آنکه یک ثلث دیگر پر گردید. فرمود: نظر کن [و] ببین چه می بینی؟ چون نظر کرد آن را زمرّد سبز دید. دیگر بار فرمود: آب بریز. آن مرد به دست مبارک آن جناب آب ریخت تا آنکه ثلث دیگر آن طشت پر گردید. پس فرمود: باز هم نظر کن [و] ببین چه چیز می بینی. چون خوب نگرید آن را دُرّ سفید دید، و آن طشت را پر دید از سه نوع جواهرات نفیسه؛ یاقوت احمر و زمرّد اخضر و دُرّ ابیض.

پس آن مرد بلخی از مشاهده آن امر غریب، متحیر و متعجب گردید و خود را از غایت شوق بر پاهای آن بزرگوار انداخت بوسید. پس امام علیه السلام به او فرمود: ما را چیزی از مال دنیا نیست که هدیه و تحفه تو را تلافی نماییم. این جواهرات را بردار و از برای هدایای خود و از برای زوجه خود ببر و از او عذر بخواه که دیگر ما را عتاب و ملامت ننماید.

چون آن مرد این سخن بشنید خجل گردید و سر به زیر انداخت و گفت: ای آقای من، کلام ضعیفه را از کجا دانستی؟ الحق از اهل بیت نبوت و رسالت علیهم السلام هستی! فدایت شوم، زنان ناقص عقلند و مقام بزرگان را نمی دانند. فرمود: چنین است، لکن مصلحت در بردن این است. پس آن مرد آن جواهرات را برداشت و امام علیه السلام را وداع کرد و روانه به سوی بلخ گردید. چون وارد بر اهل خود شد واقعه را به سمع زوجه خود رسانید. آن زن صالحه چون این سخن بشنید و آن جواهرات را بدید، شکر خداوند ادا کرد و شایق لقای آن بزرگوار گردید و از شوهر خود درخواست نمود که در سال دیگر او را به خدمت آن حضرت برَد. آن مرد هم اجابت نمود.

پس آن زن صالحه از برای هر یک از عیال و اولاد آن حضرت به مناسب حال خود لباسی دوخت و هدیه آماده نمود و در سال دیگر روانه به حج گردیدند. اتفاقاً آن زن صالحه در اثنای راه مریض شد و در روز ورود به مدینه طیبه وفات نمود. پس آن مرد،

ص: 802

مهموم و مغموم گردید و صلاح کار در آن دید که پیش از دفن او شرفیاب خدمت امام علیه السلام شود، پس گریان و نالان به خدمت آن حضرت رسید و واقعه را به عرض آن جناب رسانید. آن قدوه انام بر حالت آن زن و مرد متأسف گردید. پس برخاست و دو رکعت نماز بجا آورد و دعایی بخواند. پس متوجه به آن مرد گردید و فرمود: برخیز و برو که زوجه خود را در منزل زنده و صحیح خواهی دید.

پس آن مرد به زودی مسرور و شاد برخاست و روانه به سوی منزل خود شد و زوجه خود را نشسته و سالم دید. از او پرسید: حالات تو چگونه گردید؟ گفت: بدان ای مرد که چون ملک الموت آمد و روح مرا قبض نمود، خواست آن را بالا برد و به محضر پروردگار رساند. ناگاه اُبه مردی به فلان و فلان صفت برخورد - و اوصافی برای آن مرد شمرد که شوهرش آن اوصاف را در مولای خود دیده بود - .

و چون ملک الموت آن مرد را دید بر قدم او افتاد و پای او را بوسید و عرض کرد: «السلام علیک یا حَجَّهَ اللّٰه فی ارضه یا زین العابدین» و آن مرد جواب او را رد نمود. پس به ملک الموت فرمود: روح این زن را به بدن او برگردان، زیرا او به اراده زیارت ما آمده بود و هنوز ما را ندیده و ما از خداوند خود خواستیم که سی سال دیگر او را عمر دهد با نیکی و خوشی، زیرا به زیارت ما آمده و زائر ما را بر ما حقّ واجب هست. ملک الموت عرض کرد: «سمعاً و طاعه یا ولی اللّٰه». پس روح مرا به جسد من برگردانید و دست آن بزرگوار را بوسید و برفت.

آن مرد گفت که: ای زن، این صفات که تو گفתי صفات مولای من است. برخیز برویم و به خدمت آن حضرت برسیم. پس رفتند و بر آن حضرت وارد شدند. چون چشم آن زن بر آن حضرت افتاد خود را بر زانوی آن حضرت انداخت و بوسید و

گفت: به خدا قسم که این بود که خداوند مرا به برکت دعای او زنده گردانیده. پس آن زن و مرد مادام الحیوه مجاورت آن حضرت را اختیار کردند تا آنکه به رحمت خدا واصل گردیدند»(1).

مؤلف گوید

از جمله غرایب اعجاز آن حضرت آن است که در کتب، مسطور و به سند معتبر مأثور است: «مردی از شیعیان در زمان آن بزرگوار به غایت، فقیر و پریشان بود. روزی بعض دشمنان آن حضرت در جایی برخوردند و آن مرد بر آن مرد زبان طعن دراز کرد

ص: 803

1- 1119. مدینه المعاجز، ج 4، ص 312 - 315.

و ملامت آغاز نمود و به او گفت که: چرا به نزد مولای خود نمی روی که تو را از این پریشانی برهاند و به مقام توانگران رساند؟ [مگر] نه اعتقاد آن داری که خداوند زمین و آسمان و ما بینهما را از برای او و شیعیان خلق کرده و او را بر جمیع سرائر و ضمائر و آشکار و نهان واقف فرمود؟ پس چرا از حالت نمی پرسد و علاج دردت را نمی یابد؟

آن مرد فقیر از استماع این سخنان مهموم و دلگیر گردید و به نزد آن امام آمده صورت حال را به عرض رسانید. آن حضرت چون این سخن بشنید دو قرص نان جو خشکیده که قوت خود آن بزرگوار بود از خادم خود طلبید و به آن فقیر داد و ХЫЎЎM این دو نان را بگیر و صرف کن. امید آن است که خداوند فرج رساند. آن مرد آن نان ها را گرفته با خود به خانه برد و چون امتحان نمود دید که از غایت خشکی و زبری نتوان از آنها خورد. پس آنها را برداشته به بازار برد. نظرش بر ماهی فروشی افتاد که در نزد او یک دانه ماهی گندیده باقیمانده بود که از غایت عفونت و کهنگی کسی به آن میل نمی نمود.

آن فقیر به نزد ماهی فروش برفت و یکی از آن دو قرص نان به او داده آن ماهی را بستد و قرص دیگر را به نمک فروش داده نمک بگرفت و به خانه برگردید. ماهی و نمک را به عیال خود تسلیم نمود و آن زن مشغول طبخ و اصلاح آن ماهی

گردید و در آن اثنا خداوندان [= صاحبان ماهی و نمک بیامدند و آن دو قرص نان را پس او دادند و به آن مرد گفتند که: این قرص ها را بگیر و آن ماهی و نمک را هم به تو بخشیدیم؛ زیرا که ما این نان را نتوانستیم خورد و تو را بسیار مسکین و پریشان دانستیم که از این نان می خوری. این بگفتند و برفتند و آن مرد با عیال به غایت مسرور و شاد شدند و مشغول پختن ماهی گردیدند.

چون شکم آن ماهی را بشکافتند دانه گرانبها در جوف آن یافتند که از شعاع آن عرصه فضا روشن گردید و آن زن از غایت شوق به روی آن مرد بخندید، و دانستند مراد از فرج که آن بزرگوار وعده فرمود، آن بود. ناگاه خادم آن حضرت را، در در خانه ایستاده دیدند که می گوید: مولای من و شما سلام رسانید و فرمود: حالا که فرج رسید قرص های ما را به ما رد نمایید که اکس دیگری آنها را نمی تواند خورد. پس آن زن و مرد دو قرص را با خود برداشته به خدمت آن حضرت رسانیدند و دست و پای آن حضرت را بوسیده، برگشتند»(1).

ص: 804

1- 1120. مدینه المعاجز، ج 4، ص 353 - 355.

معجزه دوم

آن است که فاضل دربندی روایت کرده در کتاب اسرار «از سید اجل، فاضل تقی و کامل صالح نقی "سید محمد علی مولوی هندی دکنی" - که از اجله احباب و اوثق اصحاب او بوده و در اول عمر در بلده "دکن" ساکن بوده و بعد از آن به قریه "حیدرآباد" هند نقل مکان کرده - که اهل قریه دکن مذکور که از توابع حیدرآباد هند است در شب هفتم ماه محرم گودالی بزرگ و مدور حفر می نمایند که ته آن گودال تقریباً یک صد ذراع می شود. پس درختی بزرگ از اشجار تمر هندی که آتش آن به غایت سوزنده است از ریشه می کنند و آن را پاره پاره می نمایند و در همان گودال می اندازند و آن را در همان شب آتش می زنند و از شب هفتم تا شب دهم آن را می سوزانند تا آنکه آن گودال مانند دریای آتش شعله ور و موج آور می شود.

پس چون شب عاشورا نزدیک به نصف شود، اهل آن قریه از منزل های خود بیرون آیند و شیوخ و کهول و جوانان و اطفال ممیز ایشان از آب چاهی که نزدیک به جایی واقع گشته که آن را بیت العاشورا گویند غسل می کنند، و هر یک لنگی برای ستر عورت بر کمر می بندند. پس عور و پابرهنه، صیحه زنان و نوحه خوانان و "شاه حسین شاه حسین علیه السلام"

گویان به سوی آن گودال روانه می شوند و عَلم ها را در جلو ایشان می کشند تا آنکه به نزد آن حفیره می رسند در وقتی که در اطراف گودال جماعتی ایستاده اند و با بادپیچان که در دست دارند آن آتش را باد می زنند که خاکستر و غبار از روی آن برود و اخگر آن شعله ور گردد، و حرارت آن آتش به طوری باشد که بیست زراع پرنده را در هوای مقابل بسوزاند و آتش آن چوب هم در اصل طبیعت به طوری است که اگر ذره ای از آن بر بدن انسان افتد، تا استخوان بسوزاند.

پس چون آن جماعت شاه حسین گویان بر آن آتش وارد شوند، اول بزرگ ایشان با نیزه بلندی که در دست خود دارد داخل گودال گردد و سایرین شاه حسین شاه حسین گویان متابعت هندی نمایند و همگی بر روی آتش - مانند روی زمین - روانه شوند بدون آنکه پاهای ایشان در آتش فرو رود یا آنکه بر بدن یا پای آنها از آتش، آفتی رسد و این عادت در میان

ص: 805

ایشان هر سال جاری و برقرار است و من به چشم خود آن را مکرر دیده و مشاهده نموده ام» (1).

فاضل مذکور می گوید: آن سید جلیل ذکر نمود که در همین سفر که از بلد خود به زیارت مشاهد مشرفه می آمدم، نظیر این واقعه را در قریه ای از قرای بمبئی - که از بلاد ملک دکن، از ولایت هند می باشد - دیدم. زیرا که در اثنای مسافرت - مقارن شب عاشورا - عبورم بر آن قریه افتاد و در آنجا منزلی اختیار کرده. چون نزول نموده، در آنجا آرمیدم و به ملاحظه وقایع عاشورا محزون و مغموم نشسته بودم، ناگاه ضجه و گریه اهل آن قریه را و "حسین حسین علیه السلام" ایشان را شنیدم. پس به زودی بیرون دویدم و دیدم که اراده آن کرده اند که آن عَلم بزرگی را که بر بالای برج قلعه نصب کرده اند به زیر آورند. پس آن را به زیر آورده نوحه کنان و سینه زنان برداشته روانه شدند به سوی گودالی که آن را پر از آتش کرده بودند، و در اطراف آن جماعتی بودند که بر سینه می زدند.

چون آن دو فرقه با یکدیگر ملاقات کردند مردی را دیدم که چیزی مانند کف گیری بزرگ در دست داشت و با آن آتش از آن گودال بیرون می آورد و در اطراف آن پهن می نمود و آن جماعات حلقه حلقه پابرنه بر بالای آن آتش ها راه می رفتند و بر سر و سینه می زدند و اثری نمی دیدند. حتی آنکه جماعتی از همراهان ما هم با ایشان موافقت کرده و پابرنه بر آن آتش ها مرور و عبور نمودند، و چون از ایشان در خصوص او پرسیدیم، گفتند: ما اثر و آسیبی از حرارت آتش ندیدیم و چنان نمود که گویا بر روی زمین رطوبت دار خنک راه می رفتیم!! (2)

و نیز فاضل مذکور روایت می کند «از بعض کسانی که وثوق به خبر آنها دارد، از مسافری به بلد ماچین و ساکنین در آن در اعوام و سنین، که اکثر اهل ماچین بت پرستند و قریب به چهارصد در خانه اهل سنت می باشد و طایفه شیعه در آن نیست مگر سی یا آنکه چهل در خانه. و عادت این طایفه قلیله در تعزیه داری عزیز زهراعلیهما السلام آن است که چوب و هیزم بسیار در میدانی وسیع که دارند جمع می نمایند از اول محرم تا روز هفتم. بعد از آن،

ص: 806

1- 1121. اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج 3، ص 515 و 516، مجالس الخاتمه.

2- 1122. همان، ص 516 و 517.

آتش در آن می اندازند و از روز دهم مانند کوره آهنگری می سوزد تا آنکه در روز عاشورا آن میدان مانند دریای آتش موج می زند.

پس در روز عاشورا جمع می شوند در مسجدی که قریب به آن میدان واقع شده، پابرنه و عور مگر از ساتر عورت. پس حلقه حلقه می شوند و مرثیه و نوحه می خوانند و بر سر و سینه می زنند تا مقدار یک ساعت. پس در ایشان از حزن و اندوه حالتی عجیب ظاهر می گردد. پس با آن حالت به سوی آن آتش روانه می شوند و داخل آن آتش می گردند. بعضی تا کمر در آتش فرو روند و بعضی تا زانو و بر آن آتش راه می روند از شب تا طلوع صبح و آن آتش به سبب عبور و مرور ایشان خاکستر و خاموش و متفرق می گردد» (1).

معجزه سوم

آن است که شخص بزرگ نبیل و سید ثقه جلیل، "حاج سید عبدالرحیم کرهرودی عراقی" - حشره الله مع اجداده الطاهرین - آن را نقل نمود و بیان آن، این است که سید مذکور در اواسط عشره خامسه از مائه ثالثه بعد از هزار به اراده حج بیت الله از قریه کوه رود بیرون رفت و در مراجعت از کشتی و راه بوشهر آمد، و وقوف او و همراهان در کشتی طول کشید به طوری که کسان ایشان مأیوس شدند، بلکه خبر وفات او رسید تا آنکه پس از زمانی طویل کشتی ایشان به ساحل

رسید و آن زمان را حقیر طفل بودم. اگر چه مسافرت و مراجعت را در خاطر دارم لکن قابل مخاطبه و نقل وقایع نبودم تا آنکه به حدّ رشد رسیدم و مراتبی از علوم تحصیل نمودم.

اتّفاقی شبی با سید مذکور در مجلسی بودم و پس از تفرقه اکثر اهل مجلس، با او در مقام مکالمه و استفسار از غرایب امور برآمدم. از جمله وقایع که خود او مشاهده کرده و ذکر نمود این بود که گفت: «در آن سفر دریا، کشتی ما از اختلافات هوا از کار بماند تا آنکه ذخیره ما به آخر رسید و خوف گرسنگی و تلف نمودیم، تا آنکه فضل خداوند شامل اهل کشتی گردیده خود را به ساحل "مخا" - که شهری است واقع در بعض جزایر دریا - رسانیدیم، و اهل کشتی از برای تجدید ذخیره از کشتی بیرون آمده به شهر "مخا" رفتند.

ص: 807

1- 1123. اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، ج 3، ص 517 و 518، مجالس الخاتمه.

توقّف کشتی در آن مکان تا سه روز طول کشید، و اهل کشتی در این باب به نزد ملّاح شکایت کردند: ما مدّتی است در دریا مانده ایم و سایر حجّاج به خانه های خود رفته اند و خبر مرگ ما را برده اند؛ با این حال این توقّف چه خوبی دارد؟ ملّاح هم ایشان را اجابت کرده، شخصی را روانه از برای اعلام حجّاج کرد که امشب کشتی می رود. حجّاج هم بعد از اطلاع از شهر "مخا" جوقه جوقه به ساحل آمده بر کشتی کوچک سوار شده خود را به مرکب بزرگ رسانیده سوار می گردیدند.

تا آنکه از حجّاج چند نفری باقی ماندند که از جمله ایشان سیدی بود از اهل بعض بلاد خراسان که "حاج سید حسین" نام داشت و او مردی بود عالم و عابد و بزرگ، و با او بود جمعی از بزرگ زادگان و ارحام و اهل بلد او، و آن سید به سبب بزرگی و حسن اخلاق، سایر همراهان و اهل کشتی را بر خود رؤوف و مهربان کرده بود و بعد از سایر اهل کشتی، آن جماعت آمده بر کشتی کوچک سوار شده به سوی مرکب بزرگ روانه گردیدند. اتّفاقی پس از آنکه دست ایشان از ساحل برید، بادی و طوفانی شدید وزیدن گرفته پدید آمد و کشتی کوچک را آورده بر کشتی بزرگ بزد و آن را منقلب نمود و اهل آن جمیعاً به دریا ریختند و ضجّه و ناله از کسان ایشان که در مرکب بزرگ بودند برآمد، بلکه همه اهل مرکب بر حالت حاج سید حسین گریستند.

بعد از آن، ملّاح را شاگردان چند بود تیزچنگ، که روزی کاردی از دست بعض همراهان به دریا افتاد و بعض شاگردان در آب فرو شده آن را برآورد. ملّاح ایشان [را] به طلب غرقی در آب فرستاد و کسی از ایشان را نیافتند، مگر آنکه غریقی را که مرده بود بیرون آوردند، و اهل کشتی چون این بدیدند، از حیات کسان خود مأیوس گردیدند، و به ملاحظه اینکه اگر کسی هم بیرون آورند، چون مرده است باید او را تثقیل کرده دوباره در آب اندازند، دست از طلب و جستجو کشیده، کشتی را راه انداختند.

بعد از آنکه هوا تاریک، و شب داخل گشته روانه گردیدند. اتفاقاً هوا هم موافقت کرده کشتی با کمال ملایمت روانه گردید، لکن کسان سید مذکور و سایر همراهان از غصّه و اندوه مفارقت ایشان گریان و نالان و سر در گریبان بودند تا آنکه صبح از افق دریا طالع گردید و فریضه صبح را ادا نمودیم و هوا روشن گردید و ملّاح بر عرشه کشتی برآمد. پس

ص: 808

شادان و خندان و صلوات گویان فرود آمد و اهل کشتی را بشارت داد که اگر چه کسان شما غرق شدند، لکن در عوض آن مصیبت، خداوند منّت گذاشته [و] هوا [را] موافقت نمود و در این یک شب هیجده روز مسافت طی نمودیم و اینک ساحل دریا نزدیک، [و] زمان خروج از کشتی قریب گشته است .

اهل کشتی از این بشارت مسرور شدند، کمی آرمیدند تا آنکه آفتاب طلوع نمود و اندک بالا آمد. ناگاه در جلو راه، کشتی ای که در سواحل دریا کار می کند ظاهر و هویدا گردید و شخصی از آن کشتی پارچه ای در بالای نیزه ای زده بداشت که با اهل این کشتی کاری دارد. پس ملّاح لنگر را انداخت و کشتی را بداشت تا آن کشتی برسد. چون ملاحظه کردیم دیدیم که سید جلیل حاج سید حسین مذکور - که در شب گذشته در ساحل "مخا" که آنجا تا اینجا هیجده منزل مسافت بود - از میان آن کشتی برخاست و اهل این کشتی از مشاهده او مبهوت شدند و از گریه شوق ایشان ضجّه ای در کشتی افتاد.

پس شرح حال از آن مرد که او را آورده بود، خواستیم. چون عرب بود و قادر بر مکالمه با ما نبود، این قدر به ملّاح گفت که: دیشب در اول آن در ساحل دریا با همراهان خود حلقه ای داشتیم و آتشی برافروخته، ماهی کباب می نمودیم. ناگاه آوازی شنیدیم که: «هذا ودیعه الحسین»؛ این امانت حسین علیه السلام است، و این مرد را در میان حلقه ما گذاشت و دیگر کسی را ندیدم. چون مشاهده حال و لباس کردیم او را غریق دیدیم و بی خود. پس به معالجات غریق، او را به خود

آوردیم و از حال او پرسیدیم. چون عربی زبان نبود، این قدر فهمانید که اهل این مرکب بوده و دیشب در ساحل "مخا" غرق شده. با او گفتیم: غم مخور که ما آن کشتی را می شناسیم و معبر آن از اینجا خواهد بود. چون بیاید تو را به آن رسانیم تا آنکه روز برآمد و این کشتی نمایان گردید و اگر چه طی این مسافت در ظرف یک شب بعید بود، لکن از مشاهده علامات دانستیم. لهذا او را سوار کرده رسانیدیم.

پس اهل کشتی او را به نزد خود آوردند. آن مرد [عرب را سید مذکور و کسان او به احسان و انعام، شاد و راضی کرده، برگردانیدند و ملاح لنگر را برچیده و پرچمش را گشوده روانه گردیدند. پس اهل کشتی بعد از سکوت از گریه شوق و مصافحه و معانقه با سید مذکور، از شرح حال اوی پرسیدند و [او] ذکر کرد که: چون آن کشتی کوچک از اثر طوفان و

ص: 809

صدمه مرکب منقلب گردید و ما در آب فرو شدیم من به ملاحظه اینکه شناوری می دانستم و شاگردان ملاح [را] چُست و چالاک دیده بودم، مأیوس نشدم و شناوری کرده تا آنکه خود را از آب درآوردم. دیدم که ملاحان جستجو می نمایند، لکن در غیر محل [بود] و هوا را هم قدری تاریک دیدم. پس دست بلند کرده آواز برآوردم که مرا در اینجا دریابید. ناگاه موج دریا مرا فرو گرفت و دیگر بار غرق نمود. باز هم ثانیاً با زحمت بسیار به شناوری خود را از آب بیرون آورده. هوا تاریک تر و خود را دورتر دیدم. باز نفس تازه کرده آواز برآوردم. باز موج دریا مرا غرق کرد تا آنکه در دفعه سوم خارج شدم و از مشاهده تاریکی هوا و دوری یابندگان، از ایشان مأیوس شده، متوجه به سمت کربلا و عزیز زهرا علیهما السلام شده عرض کردم: یا جداه، یا ابا عبدالله ادرکنی. مرا دریاب و عیال و اطفال مرا چشم به راه خواه. این بگفتم و دیگر بار از صدمه موج غرق گشته و دیگر حال خود را ندانستم تا آنکه خود را در میان حلقه اعراب دیدم.

پس اهل کشتی از این معجزه قاهره و امر غریب در حیرت شدند. حاج سید عبدالرحیم مذکور گوید: با حاج سید حسین مزبور بودیم تا آنکه از کشتی بیرون آمدیم و در بوشهر تا شیراز و از شیراز تا اصفهان با او همخرج و همسفر بودیم و در اصفهان هم خواست که ما در مسافرت به خراسان از او دیدن نماییم. پس در اصفهان از ایشان جدا شدیم و توفیق مسافرت مشهد رضا علیه السلام و خراسان هم هنوز نشده و بعد، از ایشان دانسته نشد.

راوی نام بلد سید را از بلاد خراسان ذکر نمود و من نسیان کردم.

معجزه چهارم

آن است که فاضل معاصر نوری - زید توفیق - در کتاب منامات از آخوند ملا زین العابدین سلماسی - طیب الله رمسه - نقل کرده که او گفت: «در اوقاتی که سور سامره را بنا می نمودند، نماز پنجگانه را در حرم عسکریین علیهما السلام می گذاردم و اوقات دیگر را صرف سرکاری عمال و بنائیه می نمودم.

اتفاقاً روزی نماز ظهرین را در حرم مطهر ادا کرده در بالای سر از برای اوراد و تعقیبات نشسته بودم، ناگاه جمعی از زوار ترک از بلاد شیروانات وارد حرم شدند و یک نفر

ص: 810

ایشان بعد از ورود، ضریح مطهر را گرفته به شدت حرکت می داد و به زبان ترکی همیان پول خرج خود را - که در میان کربلا و مسیب از او رفته بود - از صاحب حرم مطالبه می کرد و می خواست و ضریح مطهر را طوری حرکت می داد که خوف آن بود که حلقه های شباک آن متفرق گردد و ستون های آن از یکدیگر جدا شود، و پاره کلمات جسورانه - مانند کسی که با مثل خود مکالمه می کند - می گفت. تا آنکه به زبان ترکی عبارتی گفت که ترجمه آن این است: پنبه از گوش خود بردار که من تا همیان خود را نگیرم دست بر نمی دارم!!

چون این سخن از او شنیدم او را به نزد خود خوانده با زبان ترکی به طریق ملایمت موعظه و نصیحت کردم و به او گفتم: این نوع گفتار و کردار و رفتار شایسته حال ائمه اطهار علیهم السلام نیست. انسان باید باادب حرکت نماید. چون این سخن از من بشنید، غضب ناک گردید و به من گفت: آخوند سنه نه؛ یعنی: به تو چه؟

دیدم اگر زیادت‌تر بگویم مرا می‌زند. لاعلاج سکوت کردم و باز به سمت ضریح برگشت و بر آن چسبید و آغاز مکالمه و مطالبه نمود و بعد از آن، چند دوره طواف ضریح مطهر کرد، روبروی ضریح و پشت به در حرم مطهر بنشست و زمزمه و گریه مانند ارباب توقع آغاز نمود و گردن خود را کج کرد و سر خود را به زیر انداخت، مانند کسی که از بزرگی طلب کرده و در محضر او نشسته [و] انتظار احسان او را دارد، و من با آن حالتی که داشتم خیره خیره به او نظر می‌کردم و با خود خیال می‌نمودم که با این قسم‌های اکیده که خورد تا آنکه همیان مرا ندهی از اینجا بیرون نمی‌روم، آیا کار او چگونه خواهد شد و امر او به کجا خواهد انجامید؟.

ناگاه دیدم ارکان ضریح مطهر متحرک گردید طوری که گویا کسی آن را حرکت می‌دهد بلکه گویا در زمین حرم زلزله حادثه گردید که اندامم بلرزید. ناگاه از میان ضریح آوازی برآمد و چیزی بلند گردید و در دامن آن شخص تُرک افتاد به طوری که گویا کسی از میان ضریح آن را به دامن او انداخت. چون نظر کردم دیدم که همیانی بود که آن شخص آن را می‌طلبید، زیرا که بعد از آن که در دامن او بیفتاد آن را برداشت و به زبان ترکی گفت: خانه تان آبادان باد، [همیان رسید. بعد از آن متوجه به سمت من گردید و بخندید و گفت:

ص: 811

آخوند، دیدی که هنوز امام خود را درست و خوب نشناخته‌ای. چنین می‌دهند. این بگفت و متوجه عمل و زیارت گردید» (1).

معجزه پنجم

آن است که شخص ثقه عادل "ملاً عبدالحسین خوانساری رحمه الله" که از مجاورین کربلای معلی و به "تربت پیچ" معروف بود - که تحصیل تربت از مواضع شریفه کرده به آداب مأثوره برمی‌داشت و به زوار عطا می‌نمود - آن را حکایت کرد، و بیان آن، این است که: در اوائل اوقات مجاورت، او را در مجلسی ملاقات کردم و چون در او حالت صلاح و تقوی دیدم و دانستم که سالها است که موفق به مجاورت شده و ملازمت حرم مطهر نموده، از او خواستم که از غرایب کرامات و معجزات، آنچه خود مشاهده کرده ذکر نماید.

از جمله غرائبی که او ذکر نمود آن بود که گفت: مَسْقَطِ رَأْسِ من خوانسار، و چندی در بعض قرای "جابلق" که از توابع شهر بروجرد است توقف کردم؛ تا آنکه شوق مجاورت قبر مطهر حسینی درمن حادث شد در وقتی که هواسرد و مقدمات سفر غیرموجود بود. پس دو سر الاغ تحصیل کردم. بر یکی از آنها یک زوج قره سبد - که از برای حمل انگور، محمل [می نمایند] و او را بر حمار استوار می نمایند - بار کردم و چند نفر اطفال کوچک - که یکی از آنها حسن نام دارد - در آنها گذاشتم، و بر [الاغ دیگر لحاف انداخته] او [زوج خود را بر آن سوار کرده به سمت بروجرد روانه شدم که از آنجا با زوار به سوی مقصود روانه گردم.

اتفاقاً مردی "ملاً محمد جعفر" نام که ملای آن ده بود و به من مهربانی و اظهار ملاطفت می نمود، بر این عزم و اراده مطلع گردیده بیامد و در مقام ممانعت برآمد که هوا سرد است و زاد و راحله هم نداری و با وجود این حال، این کار از طریقه عقلاً دور است. از او اصرار در منع و از من انکار از امتناع، تا آن که مایوس گردید و با دست خود بر زمین خطی کشیده گفت: می روی، لکن این بچه ها را خواهی گشت. این خط و این روز را از خاطر مده. این سخن بگفت و برگشت و ما هم روانه شدیم تا آنکه به فضل خدا و توجه عزیز زهرا علیهما السلام همگی سالم و صحیح وارد کربلا گردیدیم و چندی بر این واقعه گذشت تا آنکه زوار آن

ص: 812

1- 1124. دار السلام فیما يتعلق بالرؤیا والمنام، ج 2، ص 248 و 249.

ولایت به زیارت آمدند و چند نفر هم از اهل آن ده - که یکی از آنها همشیره زاده ملاً محمد جعفر مذکور بود - با آنها بود. من با خود گفتم که: خوب است این چند نفر را که از اهل آن ده می باشند مهمان کنم که ببینند که به علاوه آنکه همگی سالم هستیم زندگی و گذران هم داریم و خط ملاً محمد جعفر بر ما راست نیامده.

لهذا رفتیم و ایشان را از برای غذای صبح دعوت کردم و با خود به منزل برده سفره انداختیم و غذایی که آماده نموده بودیم حاضر کردم [و مشغول مکالمه و مؤاکله شدیم. ناگاه "حسن" نام مذکور - که اکبر اولاد من بود و در میان حیاط بازی می کرد - از پله بام بالا رفته و از بالای بام آویزان شده بود که ما را تماشا کند که از بام طبقه سوم ساقط گردید و به محض سقوط، روح از بدنش مفارقت نمود و بمرد و مقدمات کار به عکسِ مطلوب نتیجه داد و عیش و سرور به حزن و اندوه مبدل شد.

چون این حالت را دیدم سر و پای برهنه به سوی حرم حسینی روانه گردیدم و در ورود عرض کردم: السلام علیک یا وارث عیسی روح الله و خود را به باب ضریح مطهر چسبانیدم و شال از کمر خود گشوده یکسر آن را به قفل و سر دیگر را به گردن بسته و به آواز بلند صیحه زدم و گریستم و عرض کردم که: نشد و به حق مادرت زهراعلیها السلام نخواهد شد که خود را راضی کنم بر آنکه خط ملا محمد جعفر بر من راست آید و سخن او بر کرسی نشیند. نشد و نخواهد شد.

خدّام و زوار و اهل حرم بر گرد من جمع آمدند و از حالت من متعجب گردیدند و از سبب عروض این حالت پرسیدند و جوابی نشنیدند که چه باعث شده؟ و بعضی گمان جنون کردند و هر یک از دیگری سبب و باعث می پرسیدند و نمی دانستند، تا آنکه بعضی از همسایگان که از اهل علم بود، آمده که مرا از برای حمل جنازه ببرد و واقعه را از او استفسار نمودند و باعث را فهمیدند، و آن شخص همسایه به نزد من آمد و در اول امر، لسان موعظه و نصیحت گشود که آخوند تو مرد دانایی هستی. مُرده عادتاً زنده نمی شود. بیا تا برویم و این طفل میت را برداریم. مادرش خود را هلاک می کند. هر قدر موعظه کرد مفید نیفتاد. آخر، لسان ملامت گشود و حضّار هم موافقت کردند و من از غایت تحسّر بر ایشان تغیر کردم و گفتم: مرا به خود واگذارید. من که به شما کاری ندارم. چرا عبث مرا می آزارید؟

ص: 813

چون این بشنیدند بر من بخندیدند و با خود گفتند که: او را به حال خود وامی گذاریم و می رویم. جنازه را برمی داریم. این بگفتند و از حرم مطهر خارج شدند و از مشاهده این امر و استماع این سخن حالت من زیاده بر اول منقلب گردید و گریه و جزع من دیگر بار اشتداد یافت. آواز برآوردم و صیاح و ناله را بلند کردم و عرض نمودم: به حق مادرت زهراعلیها السلام دست از ضریح بر نمی دارم و از حرمت خارج نمی شوم تا آنکه خداوند جانم بستاند یا آنکه فرزندم حسن را به من رساند. این بگفتم و گریبان چاک زدم و فریاد می کردم و بر سر می زدم تا آنکه روز قریب به نصف شد و ظهر نزدیک گردید.

ناگاه آواز ضجّه و هلهله از میان صحن مطهر و ایوان بلند گردید و اهل حرم که در اطراف من و در مواضع دیگر بودند در اثر آن صداها بیرون دویدند و من ندانستم که چه واقع شده تا آنکه دیدم که مردم داخل حرم می شوند و ازدحامی عام و اجتماعی تام دارند. چون خوب نظر کردم فرزندم حسن را دیدم که آن شخص همسایه ناصح یک دست او را گرفته و

مادرش از دنبال می آید و با جمعی از زنان و همسایگان با حال صلوات فرستادن داخل حرم گردیدند. چون او را مشاهده کرده خود را بر زمین انداخته سنگ ضریح را بوسیده سجده شکر به جا آوردم. بعد از آن، فرزند خود را در بغل کشیده چشم او را بوسیدم. پس چگونگی حال را از همراهان پرسیدم.

آن شخص همسایه، مذکور نمود که بعد از آنکه از تو مأیوس شدیم مصلحت در آن دیدیم که او را برداریم و پس از تغسیل و تکفین دفن نماییم و به خاک سپاریم. لهذا او را در خارج شهر به مغتسل برده برهنه کردیم و طاسی آب پر کرده بر سر او ریختیم. ناگاه پره‌های دماغ او را دیدم که حرکت می کند گویا کسی آن را می مالید. پس سر خود را حرکت داده عطسه کرده و بنشست مانند خفته ای که بیدار شود. چون این حالت را دیدیم از برای آسودگی تو و اظهار اعجاز این بزرگوار، لباس بر بدن او استوار کرده او را به جهت زیارت حرم و مژده به تو اینجا آوردیم.

مؤلف گوید

حسن مذکور را بعد از آن مکرر می دیدم و الآن هم که روز جمعه بیست و ششم جمادی الاولی سال هزار و سیصد هجری می باشد، مستصحب الحیوه می باشد. اگر چه والد او ملّا عبدالحسین مذکور مدتی است وفات کرد.

ص: 814

و آن مرحوم به علاوه این واقعه، واقعه دیگر هم ذکر نمود و آن، این بود که سید مرحوم "آقا سید مهدی" پسر "آقا سید علی" صاحب ریاض، در آن زمانی که ناخوش شده بود و از برای استشفای "شیخ محمد حسین" صاحب فصول و "حاج ملّا جعفر استرآبادی" را که هر دو از فحول علمای عدول بودند، فرستاد که غسل کنند و با لباس احرام داخل سرداب قبر مطهر حسینی شوند و از تربت قبر مطهر به آداب مأثوره بردارند و بیاورند نزد مرحوم سید و هر دو شهادت دهند که آن تربت قبر مطهر است و جناب سید مذکور مقدار یک نخود از آن را تناول نمایند، زیرا که خوردن خاک حرام است مگر خاک قبر حسینی از برای استشفای به قدر یک نخود.

و آن دو بزرگوار حسب الامر معمول داشته رفتند، و از خاک قبر مطهر برداشتند و بالا آمدند، و از آن خاک قدری به بعض حضار اختیار عطا کردند که از جمله ایشان شخصی بود از معتبرین و عطار، و آن شخص را در مرض موت عیادت کردم، و باقی مانده آن خاک را از خوف آنکه بعد از او به دست نااهل افتد به من عطا کرد و من بسته آن را آورده در میان کفن والده گذاشتم.

اتفاقاً روز عاشورا نظرم به ساروق آن کفن افتاد. رطوبتی در آن احساس کردم. چون برداشته آن را گشودم دیدم آن کیسه تربت که در جوف کفن بود مانند شکری که رطوبت دیده باشد حالت رطوبتی در آن عارض شده و رنگ آن مانند خون، تیره گردیده و خونابه، مانند اثر آن از باطن کیسه به ظاهر و از آن به کفن و ساروق رسیده با آنکه رطوبت و آبی در آن مکان نبود. پس آن را در موضع خود نهاده در روز یازدهم ساروق را آورده گشودم. آن تربت را به حالت اول خشک و سفید دیدم. اگر چه آن رنگ زردی در کفن و ساروق کماکان باقی مانده بود، و دیگر بعد از آن در سایر ایام عاشورا که آن تربت را مشاهده کرده ام همینطور آن را متغیر دیده ام، و دانستم که خاک قبر مطهر در هر جا باشد در روز عاشورا شبیه به خون می شود.

معجزه ششم

معجزه ای است که در فرهنگ روز پنج شنبه یازدهم رمضان هزار و دویست و نود و

ص: 815

هشت هجری دولت علیه ایران ثبت و ضبط شده و صورت آن، این است که: جناب "میرزا محمد علی" صاحب ناظر سابق پستخانه های ضلع کراچی که چند سال در بصره بودند و اکنون در کاظمین توطن دارند شرح این معجزه شریفه را بدان تفصیل نگاشته بودند: چند نفر از اهل بحرین با عیال خود به زیارت روضه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام به مشهد مقدس رفته بودند و هشت ماه در آنجا بودند، و آنچه خرجی و زاد راه داشتند بالمره تمام شده بود، و در آنجا از هر کس که برای خرج راه و مراجعت به کاظمین التماس قرض و خرج راه کردند کسی اجابت نکرد.

تا آنکه از عدم خرجی و بی قوتی و نبودن مایحتاج، به کلی مستأصل شدند، و هر روز در روضه منوره حضرت امام علیه السلام رفته استغاثه می کردند. روز چهاردهم شهر رجب به وقت ظهر شخصی نزد ایشان آمده، اظهار نمود که من چند

رأس قاطر دارم و چون شنیدم که شما عزم رفتن به کربلا دارید، آمده ام که اگر در اراده خود مصمم هستید و مهیا باشید که من به وقت عصر قاطرهای خود را از برای شما بیاورم.

ایشان گفتند: ما خرج راه نداریم. آن شخص گفت: درست می شود. گفتند: مایحتاج ما را تو اینجا بده و در کاظمین بگیر. گفت: هر قدر حاجت دارید من می دهم. ایشان مسرور شدند و آن شخص برفت و وقت عصر قاطرهای خود را آورد و ایشان را سوار کرده روانه گردیدند با عیال و اطفال و آلات و ائقال تا آنکه در وقت شام بر سر آبی رسیده صاحب قاطرها گفت: شما پیاده شوید و در کنار این آب وضو گرفته نماز کنید و غذا بخورید تا آنکه من هم قدری قاطرها را در این صحرا بچرانم. ایشان هم قبول کرده پیاده شده مشغول نماز و غذا گردیدند. بعد از آن هر قدر منتظر شدند اثری از قاطرها و شخص مکاری ندیدند.

پس مضطرب گشته در مقام تجسس و تفحص برآمدند و از هر سوی روی آورده [و] صدا برآورده جوابی نشنیدند. مشوش و برآشفته شدند و واله و سرگردان به اطراف و جوانب دویدند و کسی را ندیدند. لابد و لاعلاج گریان و نالان و هراسان به سوی عیال خود برگشتند و شب را تا صبح در اندیشه و فکر و تدبیر بودند.

چون صبح برآمد و از مراجعت آن شخص مأیوس شدند، علاج کار را در آن دانستند که اسباب را بر پشت خود بسته با عیال پیاده به سوی مشهد برگردند که اقلاً بیابان مرگ

ص: 816

نشوند. لهذا با احمال و ائقال خود به شهر مشهد روانه شدند. چون قدری راه رفتند، نخلستانی نمودار شد. از دیدن نخل در آن مکان تعجب کردند، زیرا که نخل در بلاد عجم معهود نبود. متحیر ماندند! ناگاه مردی عرب را دیدند که در آن صحرا به طلب هیزم می رود. از او در خصوص نخلستانی پرسیدند که این نخلستان از کجا و این قریه چه نام دارد؟ گفت: هذا مشهد الکاظم؛ این مکان مشهد کاظمین است.

از این سخن تعجب نمودند و آن را مزاح گمان کردند. چون قدری رفتند قبه و مناره ها مشاهده نمودند و آثار بلد را دیده [و] جازم به صدق آن کلام گردیده، دانستند که این معجزه ای بوده که از مزور ایشان و امام غریبان حضرت رضا «علیه وعلی آبائه الطاهرین واولاده المعصومین آلا ف تحیه وثناء» ظاهر گردیده که از طوس تا بغداد را در مدت سه ساعت پیموده اند. مسرور گردیده شکرگذاری نمودند.

معجزه هفتم

معجزه ای است که در سال گذشته - هزار و دویست و نود و نه هجری - واقع گردیده و آن پنج معجزه است که چهار آن در نجف اشرف وقوع یافته و پنجم آن ها در سامره مشرفه در سرداب مطهر [واقع شده است .

اما چهار اول؛ پس سه معجزه از آنها مطابق صورت مکتوبی که از نجف اشرف به سامره مشرفه از برای عمده العلماء الراشدین "جناب حاج میرزا حسن شیرازی" - اطال الله بقائه - ارسال شده و از آنجا از برای فاضل معاصر "حاج میرزا حسین نوری" - زید توفیقه - روانه دار الخلافه طهران گردید، بعد از اسقاط بعض زواید چنین است:

اول

در ماه صفر هزار و دویست و نود و نه، جمعی از اعراب بیابان از زن و مرد وارد نجف اشرف شدند با پای برهنه که رسم ایشان است. توشه این جماعت منحصر در قدری آرد و خرما است در انبانی که با خود دارند، و منزل ایشان در میان صحن و ایوان حرم محترم است. در شب هفدهم به جهت درک زیارت اربعین، مقارن طلوع فجر به دم دروازه آمدند. چون رسم آنجاست که پیش از طلوع آفتاب در را باز نکنند. از مستحفظین دروازه استدعا کردند که در را باز کنند. در جواب تندی نمودند و بد گفتند. پس ایشان روی به گنبد

ص: 817

مطهر کرده به زبان عربی شکایت نمودند: یا ابا الحسن، می دانی که زوار توایم و می بینی که اینها با ما چه می کنند، و قریب به این مضامین گفتند، که ناگاه صدایی ظاهر شده در دروازه باز گردید و هر لنگه آن به سمت دیوار خود شده بر آن

چسبید، و قفل آهنی فرنگی باز نشده بر زمین افتاده و میخ آهن کج گردید و پشت بند چوبی به همان حالتی که در کلون دیگر بود باقیماند و پس نرفت.

اعراب چون این امر عجیب بدیدند، خوشحال و هوصه کنان از دروازه بیرون رفتند و به سوی مقصود خود روانه گردیدند و خبر منتشر شد و از شیعه و سنی جمع کثیری حاضر شده آن را دیدند و امر چنان ظاهر و هویدا شد که به اذن حکومت، شب چراغان نمودند و جماعتی نقل کردند که مقارن آن صدا نوری از طرف قبر مطهر ظاهر گردید که اطراف را روشن نمود.

دوم

اینکه در همین ماه صفر بعد از وقوع این واقعه شخصی از اهل سنت با عیال خود - که از جمله ایشان طفلی بود تقریباً ده ساله که در دهم محرم نود و نه مریض شده و در همان مرض نصف بدن او مرتعش و زبان او لال گشته بود. و مدتی به طریق استشفای به گور ابی حنیفه پناه برده بودند و اثری ندیده، به مرقد شیخ عبدالقادر دخیل شده و ثمری نچیده، لهذا بعد از یأس از این دو نفر در روز یکشنبه - بیست و چهارم صفر - وارد نجف اشرف شده متوسل به حضرت حیدر و قالع باب خیبر - علیه السلام - شدند و در روز بیست و پنجم به عزم استشفای وارد حرم محترم شدند و طفل را به قفل مبارک بستند، با تعهد آنکه اگر شفا یافت، رجوع به مذهب شیعه نمایند.

تا عصر پنج شنبه بیست و هشتم روزی سه مرتبه او را به همین دستور داخل روضه مطهره کردند. تا آنکه در ساعت یازده و نیم از روز مذکور که وقت آوردن شموعات است به حرم محترم، و وقت اجتماع زوار است در آن مکان شریف، و زمان ازدحام حجاج بود، آن طفل نقل کرد: به محض ورود خدام و صف کشیدن ایشان در برابر ضریح، از داخل ضریح سیدی جلیل نورانی با لباس سفید ظاهر گردید و انگشت مبارک را از شبّاک ضریح بیرون آورد و در دهانم گذاشت و فرمود: یا ولد، هذا الماء اشرب؛ ای پسر، این آب است بنوش. به محض آنکه انگشت مبارک به دهانم رسید تمام آلام و اسقام رفع شد و قفل خموشی از

دهانم برداشته شد. پس مردم ازدحام کرده دورش را گرفته، لباسش را قطعه قطعه کردند و بردند و از شدت ازدحام، خوف تلف طفل شده، او را از ایشان پنهان نمودند و پدر و مادر طفل به عهد خود وفا کرده، اختیار مذهب شیعه کردند.

سوم

آنکه در شب جمعه بیست و نهم که در عصر پنج شنبه آن، طفل مذکور عافیت یافت، باز دروازه نجف اشرف از برای زوار باز گردید، اوضح و اعجب از دفعه اولی کیفیت آن به نحوی که یکی از مستحفظین نقل کرد و شواهد قطعی بر صدق داشت، چنین است که گفت: در اول شب با "کاظم" آقا - که مأمور بستن و گشودن دروازه است و کلیدها به دست او است - بودم، و در را محکم بستیم و کلیدها را با خود برد، دروازه مذکور یک قفل فرنگی بزرگ مستحکم دارد و یک قفل آهنی بزرگ، و یک پشت بند چوبی که با کلید خود به صعوبت گشوده می شود، و یک میخ آهنی بسیار محکم.

و کشیک دروازه نوبت من بود. لہذا بر بالای بام در شدم و در طارمه ای که محاذی قبه منوره است، ایستادم. بعد از دو ساعت و چیزی از شب رفته، در را کوبیدند و من بر سر دالان شده از کوبنده در پرسیدم: کیستند؟ گفتند: چند نفر زوار هستیم که پیاده پا از مسجد کوفه آمده ایم و استعدادی نداریم. هوا بسیار سرد است، از برای خدا در را بگشایید. جواب ایشان را به زبان خوش گفتم: کلید نزد کاظم آقا است و در قلعه خوابیده. شما هم بروید در قهوه خانه شب را بخواهید آسوده، تا آنکه بعد از آفتاب که در باز می شود داخل شوید. سؤال را مکرر کردند و الحاح نمودند. مرا کج خلق کردند تا آنکه فحش دادم و گفتم: اگر دیگر دفعه اصرار کنید با تفنگ جواب گویم.

چون این بشنیدند، مایوس گشته به قهوه خانه رفتند و من هم به جای خود برگردیدم که ناگاه پیش چشمم روشن شد. متحیرانه به اطراف خود نظر کردم که اصل آن روشنی را که آن به آن در تزیید بود، معلوم کنم. چون به بالای سر نظر کردم پارچه آتشی دیدم که از بالا به زیر می آید و هر قدر نزدیک تر می شود روشنایی افزون تر می گردد، تا آن که مقابل طارمه گردید. فرجَت الارض رجاً، پس زمین متزلزل شد به نحوی که من بر رو در افتادم. پس آن آتش چنان بر در خورد که گویا چند توپ به یک دفعه خالی گردید، و از دروازه صدایی مهیب برآمد، و هر لنگه اش به دیوار سمت خود ملحق گردید، و سقف اتاق کوچکی که متصل به دالان دروازه بود خراب گردید و دیوارش شکافت.

چون سر برداشتم هوا تاریک بود. پس با جماعت نظام - که خوابیده بودند [و] از مهابت این صدا از جا جستند - به زیر آمدیم. دیدیم در باز شده و مثل دفعه اولی قفل آهنی و فرنگی گشوده گشته و بر زمین افتاده، و میخ آهنی کج شده و پشت بند چوبی به همان حالی که در کلون دیگری بود، باقیمانده و پس برفته. کاظم آقا خبردار شده با کلیدها آمده این حالت را مشاهده کرد. پس سه شب دیگر از برای این واقعه چراغان کردند.

چهارم

مطابق صورتی که حسب خواهش اهل کشمیر در شرح این چهار معجزه، جناب سید الفقهاء والمتألهین، عماد العلماء کاملین، ذخر السلف و فخر آل خلف، صاحب التصانیف الراقیه، مولانا الاجل الامجد "آقا سید مهدی قزوینی حلاوی" - طاب ثراه - مرقوم فرمودند و در حاشیه آن، جناب مستطاب، قدوه العلماء الاطیاب "حاج میرزا حسن شیرازی" - اطل الله بقائه - تصدیق نوشته اند، و صورت آن را از برای فاضل معاصر نوری، روانه دار الخلافه کرده، این است که: جماعتی از اهل "بکتاشیه" - که صنفی از اهل تصوفند و بزرگ ایشان را "دده" می گویند که در کربلا منزل دارد و در هر بلدی از بلاد روم تکیه و موقوفاتی دارند و مواظبت تمامی در زیارت مرقد مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام دارند و کذلک در زیارت امام حسین علیه السلام - به نجف اشرف آمدند و در تکیه که باب آن در میان یکی از حجرات سمت غربی صحن مطهر گشوده می شود، منزل کردند.

یکی از آنها مبتلا بود به مرض جنون، چون خواستند به حرم مطهر مشرف شوند، از خوف آنکه آن دیوانه خود را معیوب کند یا آنکه بر غیر، ضرری وارد آرد، دست های او را محکم بستند و او را مغلول کرده، میخ های آهنی بر او زدند و رفتند. پس آن دیوانه قوت کرده دست و پای خود را گشوده داخل حرم گردید و چون نزدیک ضریح مطهر رسید، آن غل از گردن او خود به خود باز شد و بیفتاد.

پنجم

امری است که بعد از ظهر روز جمعه دهم نجومی شهر جمادی الثانیه هزار و دویست و نود و نه در سامره مشرفه در سرداب مطهر واقع گردید و تفصیل آن مطابق مکتوبی که جناب مستطاب، قدوه العلماء الاطیاب، رئیس المسلمین "حاج

میرزا حسن شیرازی - ادام الله عمره - مرقوم داشته، این است که: شخصی "آقا محمد مهدی" نام، ساکن بندر مومین - که از توابع مملکت "ماچین" است و از "کلکته" با مرکب دخانی شش روزه به

ص: 820

آنجا می روند - و پدرش شیرازی الاصل و خودش متولد و متوطن در آن مملکت بوده و قریب به سه سال بود که بعد از ابتلا به مرض شدید، گنگ و لال شده بود تا در این اوان که به زیارت عتبات مشرف شده به توسلِ شفا، وارد کاظمین شد، و چون از معاریف تجار، بعضی اقارب در آنجا داشت مدت بیست روز توقف کرد.

پس با مرکب دخانی به سمت سامره روانه شد و ارحام، او را آورده در مرکب گذاشته و سفارش او را به اهل مرکب - که از اهل بغداد و مجاورین کربلا بودند - کردند که: او عاجز است و قادر به سؤال و جواب نیست، و در خصوص او به بعضی مجاورین سامره هم چیزی نوشتند و پس از ورود به سامره در وقت مذکور به سرداب مطهر رفتند و در محضر جمعی از صلحا و مقدسین، خادمی از خدام آن درگاه، از برای او زیارت می خواند تا آنکه او را به صفه سرداب بالای چاه غیبت بردند. مدتی در آن مکان گریه، و با اشاره استغاثه نمود.

ناگاه قفل از دهان او ربوده و زبانِ لالش گشوده گردید و از آن مکان شریف با زبانی فصیح و بیانی ملیح خارج گردید و در روز شنبه کسانی که با او بودند او را در مجلس درس جناب میرزای مذکور - دام عزّه - حاضر نمودند و حاضرین با او مکالمه و صحبت کردند و سوره حمد را با قرائت پسندیده ای [برای حضار تلاوت نمود و شب یکشنبه، دوازدهم و دوشنبه، سیزدهم را در صحن مطهر چراغان کامل کردند، و شعرا و فصحا و صلحا قصاید و مناقب و فضایل خواندند، و در شب اول هم جناب میرزا - سلمه الله - حاضر شدند و از برای مؤالف و مخالف شبهه باقی نماند والحمد لله رب العالمین.

معجزه هشتم

معجزه ای است که روایت کرده آن را "محمد بن جریر طبری" به اسناد خود از "شقیق بلخی" که گفت: بیرون رفتم از برای حج بیت الله تا آنکه وارد "قادسیه" شدم. پس نظر به کثرت حجاج و قبه خیام ایشان کردم. آدیدم که به طوری

خوب و طرزی مرغوب هر یک مناسب حوصله و حال خود در منازل و خیام آرام دارند. عرض کردم: «اللهم انهم قد خرجوا الیک فلا تردهم خائبین». پس مهار راحله خود را گرفته، ایستاده [و] با خود گفتم: بهتر آن است که در کناری از حاجّ منزل کنم.

ص: 821

چون به کنار آمدم جوانی را خوشرو دیدم که اثر عبادت در جبهه و جبین او ظاهر و مانند ستاره درخشنده نور از روی مبارک او ساطع و لامع بود. جامه ای از پشم پوشیده و نعل عربی در پا داشت و تنها در گوشه ای نشسته بود. با خود گمان کردم که البته این جوان از طایفه صوفیه [می باشد] و در امر معاش خود کلّ بر دیگران است. نزد او می روم و او را ملامت می نمایم. به نزدیک او شدم، به سوی من نگریست و فرمود: یا شقیق «اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثمٌّ وَلَا تَجَسَّسُوا» (1).

پس، از من اعراض کرده روانه گردید. با خود گفتم: همانا از اولیاء الله است که نام مرا دانست و از ضمیر من خبر داد. باید از او عذر خواهم. چون به عقب او رفتم، از نظرم غایب شد تا آنکه به منزل دوم - که "واقصه" گویند - وارد شدم. آن جوان را دیدم که بر تلی از ریگ ایستاده، نماز می گذارد و گاه راکع و گاه ساجد است و از خوف خداوند خائف و لرزان و اشک از چشم های مبارکش روان است. با خود گفتم: نزد او روم و عذر گناه گذشته خود خواهم. چون نزدیک او شدم و مرا دید، این آیه را تلاوت نمود: «وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَعَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدَى (2) و از نظرم غایب شد، تا آنکه به منزل سوم - که "زباله" گویند - رسیدیم. آن جوان را دیدم که بر سر چاهی ایستاده و رکوه [= دلو کوچک در دست دارد و می خواهد که آب از آن چاه برآورد. ناگاه رکوه از دست او به چاه افتاده، پس سر بالا کرده، عرض نمود: خداوندا، هر گاه که تشنه می شوم آبم می دهی و هر گاه گرسنه می شوم طعامم می دهی. خود می دانی که غیر از این رکوه چیزی ندارم. آن را از من سلب نفرما.

راوی گوید: قسم به خدا که دیدم آب چاه بالا آمد تا آنکه بر روی زمین جاری گردید. پس دست دراز کرد و آن رکوه را از روی آب برپود و با آب آن وضو گرفته مشغول نماز شد. پس از آن بر تل ریگی سفید برآمد و قدری رمل برداشته در رکوه ریخته و رکوه را حرکت داد و از آن تناول فرمود. با خود گفتم که: به برکات انفاس قدسیه او، رمل بدل به سویق شد

ص: 822

1- 1125. سوره حجرات، آیه 12: «... از بسیاری از پندارهای بد در حق یکدیگر اجتناب کنید که برخی از ظن و پندارها معصیت است و نیز هرگز از حال درونی هم تجسس نکنید».

2- 1126. سوره طه، آیه 82: «و البته بر آنکه توبه کند و به خدا ایمان آورد و نیکوکار گردد و درست به راه هدایت رود مغفرت و آمرزش من بسیار است».

که از آن تناول می کند. پس به نزد او شدم و عرض کردم که: از آنچه میل می فرمایی قدری هم به من عطا کن. فرمود: «یا شقیق، لم تزل نعمه الله علينا اهل البيت سابغه، وایادیه لدینا جمیله، فاحسن ظنک بربک» (1).

پس آن رکوه را به من داد. دیدم در آن سویق و شکر است. قدری از آن خوردم و رکوه را به او دادم. قسم به خدا که از آن لذیذتر چیزی ندیدم، و چند روز بر من گذشت که گرسنه و تشنه نگردیدم. چون رکوه را به او دادم از نظرم غایب شد، تا آنکه به مکه رسیدیم و حج کردیم. ناگاه شبی او را در مسجد الحرام دیدم که در گوشه مسجد با خضوع و خشوع نشسته مشغول طاعت و عبادت است و اشک از چشم های او جاری است تا آنکه صبح درآمد. نماز صبح را ادا کرده مشغول طواف گردید. پس از طواف از مسجد بیرون شد. من هم از عقب او روانه شدم. ناگاه دیدم که خدم و حشم اطراف او را گرفته و او را تعظیم و تکریم می نمایند و مردم از مسائل دینی می پرسند و جواب می گوید. از بعضی ایشان پرسیدم: این جوان کیست؟ گفتند: عالم آل محمد علیه السلام، ابوابراهیم است. پرسیدم: ابوابراهیم کیست؟ گفتند: موسی بن جعفر علیهما السلام است (2).

ص: 823

1- 1127. بحار الانوار، ج 48، ب 4، ح 102، ص 81 (با مختصر اختلاف).

2- 1128. دلائل الامامه، ص 317 - 319، ح 263، در ذکر معجزات امام کاظم علیه السلام.

ص: 824

فصل پنجم: در ذکر بعض کرامات باهره، و مذکور از آن چند کرامت است

کرامت اول

کراماتی است که وقوف یافته از برای شیخنا الاعظم و استادنا الافخم الاورع التقی الاکرم عند الباری، الشیخ الجلیل "مرتضی التستری النجفی الانصاری" - طیب رمسه و قدس سرّه - و از جمله آنها واقعه ای است که روایت کرد آن را شیخ جلیل و عالم نبیل "شیخ طه" دخترزاده "شیخ حسین نجفی" معروف به "ابن النجف" - که در نجف اشرف امام جماعت مسجد هندی است بعد از وفات خالوی خود شیخ جواد بن شیخ حسین مذکور - از شخصی از همسایگان خود که در محله خویش از محلات نجف اشرف ساکن است که او گفت:

روزی از ایام شخصی از رفقا و آشنایان به نزد من آمد و گفت: چندی است امر معاش بر من سخت گشته و رایده [=طعمه درستی به دست نیامده و اگر تو همراهی کنی در این باب فکری کرده ام و تدبیری به خاطر افتاده. گفتم: آن چه چیز است؟ بگو تا آنکه با تو همراه شوم، اگر مصلحت در آن باشد. گفت: آن، این است که امشب به خانه شیخ مرتضی برویم و هر چه بیابیم بیاوریم، زیرا که در این اوقات پولی بسیار نزد او آورده اند.

چون این سخن شنیدم بر او انکار کردم و او را از آن عمل منع نمودم. ممتنع نگردید و اصرار خود را بر انکار من افزود و بالاخره قرار بر آن شد که با یکدیگر برویم و من در حیاط خارج توقف کنم و او به داخل رود و آنچه خواهد بردارد و بیاید و با یکدیگر خارج شویم به طوری که مرا دخلی بر مباشرت نباشد، پس با یکدیگر تقسیم نماییم و بر آن تبنی کردیم

ص: 825

که شب را برویم، و شب را بعد از گذشتن پاسی از آن که عیون عاده در خواب بودند روانه شده به تدبیری خود را در دالان بیرون خانه بردیم.

پس از آن من در دالان بیرون خانه ماندم و رفیق من داخل گردید و پس از آن زمانی پریشان حال و مضطرب برگشت و دو دست خود را به دندان می گزید. از او سبب و باعث پرسیدم. گفت: همانا امری عجیب مشاهده کردم که اگر خود

مشاهده نکنی، تصدیق من ننمایی. گفتم: آن چه بود؟ گفت: چون داخل حیاط خارج گردیدم و از پله بام بالا رفتم که خود را از سطح بام خارج به سطح بام داخل انداخته، از آنجا به زیر آیم و غرض خود حاصل کنم.

چون بر سطح خارج برآمدم، عکس و سایه شاخصی را دیدم که از بام اندرون، بر مهتابی پشت بام بیرون افتاده. لہذا سر بالا کرده که خود شاخص را که بر بام اندرون است، ببینم که چیست. ناگاہ شیری را مہیب دیدم کہ بر لب بام اندرون ایستاده و سر خود را بہ سمت پایین کشیدہ و انتظار آن دارد کہ چون برآیم، مرا بہ چنگال خود برآید و ہر قدر نزدیک تر می رفتم، شدت و غضب او زیادہ می گردید. چندان تأمل کردم کہ در خصوص آن تدبیری کنم و علاج ندیدم. لاعلاج برگشتم.

راوی گوید: چون این سخن شنیدم با خود گفتم: شیر دلیر در میان ولایت در این وقت شب، در بام بلند اندرون از کجا آمدہ. شاید این مرد از کار خود نادم شدہ و عذرجویی می کند و یا آنکہ خوف بر او غالب گشتہ و قوہ واہمہ، این صورت را در نظر او درآوردہ. پس بہ او گفتم: شاید توہم کردہ باشی و صورت شیر مجسم گمان کردہ ای. گفت: گفتم کہ تا خود نبینی، باور نکنی. همانا در آنجا ایستادہ است، بیا خود مشاہدہ کن.

پس او روانہ گردید و من در دنبال شدم، تا آنکہ [شیر را] بر بام ایستادہ دیدم کہ از مہابت آن بدنم بلرزید، و گویا از برای دفع ما بہ آن مکان ایستادہ بود، کہ چون مرا دید غرّش نمود و مشرف بر بام بیرون گردید کہ گویا اگر نزدیک تر می رفتیم از غایت خشم بر ما، خود را از بام بلند داخل، بر پشتِ بامِ خارج می انداخت. چون این امر عجیب دیدیم آن را از کرامات آن مرد بزرگ فہمیدیم و تائب و نادم برگردیدم.

ص: 826

کرامت دوم

چیزی است کہ روایت کرد آن را شیخ نبیل و فاضل جلیل، الاوثق الاعدل الخمولی "الشیخ عبدالرحیم دزفولی" کہ از تلامذہ قدیم شیخ استاد بود، و تا زمان وفات شیخ وقت خود را در پای منبر او صرف نمود، و تحقیقات اصولیہ شیخ را بہتر از دیگران ضبط کردہ بود و آن، این است کہ مذکور نمود کہ: مرا دو حاجت بود کہ در قضا و کفایت آنها بسیار مایل بودم و آنها را بہ کسی نمی گفتم؛ لکن مکرر در خصوص برآمدن آنها امیرالمؤمنین و امام حسین و عباس بن امیرالمؤمنین علیہم السلام را در ہر یک از حرم محترم و روضہ مطہرہ ایشان شفیع کردم و اثر اجابت ندیدم.

اتفاقاً در یکی از اوقات زیارت مخصوصه از نجف به کربلا رفتم و باز در حرمین شریفین عرض حاجت نمودم و اثری ندیدم، تا آنکه یک روز در روضه عباسیه رفتم. دیدم جمعیت بسیاری در آن روضه اجتماع دارند و زنان عرب هلهله می کنند و مردان آمد و شد می نمایند و شخصی را در میان دارند. چون از سبب و باعث پرسیدم، دانسته شد که پسری از اعراب بیابان فلج بوده در مدتی مدید، و کسان او، او را به روضه عباسیه آورده و دخیل آن حضرت کرده اند، و آن پسر مشمول نظر کیمیا اثر آن بزرگوار شده و صحیح و سالم گردیده و مردم لباس تن او را پاره کرده، از برای تبرک می برند.

چون این واقعه را مشاهده نمودم، حالت من متقلب گردید و دلم به درد آمد و آه سرد برآورد. پس به ضریح مطهر نزدیک شدم و عرض کردم: یا ابا الفضل، مرا دو حاجت مشروع و سهل بود، و مکرر آنها را به پدر و برادر و خودت عرض کردم و اعتنایی نفرمودید و این بچه معدان - یعنی عرب صحرایی - را به محض اینکه دخیل آوردند، اجابت نمودید، و از این معامله دانسته می شود که بعد از چهل سال زیارت و مجاورت و اشتغال به علم، مقدار یک بچه معدان در نظر شماها قدر ندارم و این همه مشقت و زحمت اثری نکرده. من هم دیگر بعد از این در این بلاد نمی مانم و به مُلک عجم می روم.

این سخن گفته و از روضه بیرون آمده، سلام مختصری در روضه حسینیّه - مانند کسی که از مولای خود قهر نموده - کرده و مراجعت به منزل نمودم و مختصر اسبابی که با

ص: 827

خود داشتم برداشتم و روانه به سوی نجف اشرف شدم به اراده آنکه پس از ورود، عیال خود را با اسباب و اثاث نقل به کنار دریا کرده، روانه به سوی شوشتر شوم.

چون وارد نجف گردیدم، از راه صحن مطهر به سوی خانه روانه شدم و چون وارد صحن شدم با "مَلّا رحمت اللّٰه" که ملازم و نوکر شیخ بود، ملاقات کردم و پس از رسم ورود بر مسافر - که مصافحه و معانقه و تهنیت ورود باشد - گفت: شیخ - یعنی شیخ مرتضی - تو را می خواهد. گفتم: شیخ چه می دانست که من حالا وارد می شوم؟ گفت: نمی دانم. همین قدر می دانم که به من فرمود: برو در میان صحن، شیخ عبدالرحیم از کربلا می آید. او را به نزد من بیاور.

چون این سخن شنیدم، گفتم: شاید باعثِ بر این کلام ملاحظه عادت مجاورین بوده، که فردای روز زیارت را بیرون می آیند و فردای آن روز را وارد می شوند و غالباً هم از راه صحن وارد می شوند که اول ورودایشان بر صاحب صحن باشد. پس روانه به سوی خانه شدیم. چون وارد بیرون خانه شدیم کسی در آنجا نبود. ملّا رحمت اللّٰه حلقه بر در اندرون بُزد. شیخ آواز داد: کیستی؟ عرض کرد: شیخ عبدالرحیم را آوردم. شیخ بیرون آمد و به ملّا رحمت اللّٰه فرمود: تو برو. چون برفت، شیخ به من فرمود: فلان حاجت و فلان حاجت داری. عرض کردم: آری. فرمود: امّا فلان - و اسم یکی از آنها را برد - پس آن را من برمی آورم و امّا فلان - و اسم آن دیگر را برد - پس فرمود: برو استخاره کن. اگر خوب درآمد، بیا آن را هم تدبیر مقدمات و ضروریات می نمایم و بکن.

راوی گوید: رفتم و استخاره کردم و خوب آمد و بعد از عرض و اعلام، تدبیر فرمود.

کرامت سوم

چیزی است که روایت کرد آن را فاضل مدقق وعالم محقق جناب "حاج میرزا حبیب اللّٰه رشتی" - سلّمه اللّٰه - که از اکابر تلامذه شیخ مرحوم است و مصلی و منبر تدریس شیخ در نجف اشرف امروز مفوض به آن بزرگوار است، از پسر مرحوم "حاج سید علی شوشتری" که از اولاد "سید نعمه اللّٰه جزایری" و از مجاورین نجف اشرف، و در ورع و زهد و تقوی سلمان عصر و مقدار دهر خود، و با شیخ مرحوم کمال معاشرت و آمیزش داشت و بر جنازه شیخ مرحوم او اقامه نماز نمود، و بعد از وفات شیخ تا یک سال تقریباً

ص: 828

زنده بود امور خلق به او راجع بود، و اعتکاف مسجد سهله و کوفه را بسیار مواظبت می نمود، و مردم را در حق او چنان گمان بود که شرفیاب خدمت امام عصرعلیه السلام می بود و معروف به کرامات بوده.

و بالجمله میرزای مذکور روایت کرد از پسر این سید که گفت: در [زمان شیوع بیماری] وبا در نجف - که در عشره هفتم از مائه ثالثه بعد از هزار هجری واقع گردید - سید مذکور را در اواسط شب ناخوشی وبا عارض شد، و چون حالت او را بسیار

پیشانی دیدیم و ضعف و پیری و عبادت هم در او زیاده بر آن بود، از خوف آنکه مبدا تا صبح بماند و شیخ از او مؤاخذه عدم اعلام نماید، فانوس را از برای اعلام شیخ روشن کردیم. سید چون ملتفت شد فرمود: چه خیال دارید؟ عرض کردیم: اراده آنکه شیخ را باخبر کنیم. گفت: حاجت به آن نیست. شیخ حالا تشریف می آورد. چراغ را خاموش کنید و بنشینید. چون فانوس را خاموش کرده نشستیم، لمحہ ای نگذشته آواز حلقه در بلند شد. پس سید فرمود: شیخ است، در را بگشایید. چون در را گشودیم شیخ را با ملّا رحمت اللّٰه در پشت در دیدیم. شیخ فرمود: حاج سید علی چگونه است؟ عرض کردیم: حالا که مبتلا شده، خدا رحم کند ان شاء اللّٰه. فرمود: باکی نیست ان شاء اللّٰه، و داخل گردید.

چون سید را مشوش و مضطرب دید فرمود: مضطرب مشو خوب می شوی ان شاء اللّٰه. سید عرض کرد: از کجا می گویی؟ فرمود: خواسته ام که تو بعد از من بمانی و بر جنازه من نماز کنی. عرض کرد: چرا این را خواستی؟ فرمود: حالا که شد. پس نشست و قدری سؤال و جواب و مطالبه کردند و شیخ برخاست. فردای آن روز، شیخ بعد از درس در منبر فرمود: حاج سید علی را می گویند که ناخوش است. هر کس به عیادت او - از طلاب - می رود، بیاید. پس از منبر به زیر آمده با جمعی از طلاب به خانه سید رفت.

مؤلف گوید

حقیر هم در آن مجلس بودم و این سخن را هم از شیخ شنیدم لکن کاری لازم، مانع از همراهی با ایشان گردید. و بالجمله راوی گوید: چون وارد گردید، مانند کسی که خبر ندارد، پرسش حال فرمود. من خواستم که عرض کنم: شیخنا، شما که دیشب را خود تشریف آوردید و دیدید. ناگاه سید را دیدم که انگشت به دندان گزید و اشاره کرد. دانستم که بر ابراز آن رضا ندارند. سکوت کردم و بعد هم سید عافیت یافت و بر جنازه شیخ نماز کرد. - اعلی اللّٰه مقامهما -.

ص: 829

کرامت چهارم

واقعه ای است که حکایت کرد آن را شیخ جلیل و ثقه نبیل "شیخ محمد حسین کاظمی نجفی" که الان در نجف اشرف قدوه فقهایی عرب و صاحب حوزه درس و امام جماعت است، و آن، این است که گفت: در اوایل وفات "شیخ محمد حسین" صاحب کتاب "جواهر" و انتقال ریاست عامه به شیخ جلیل "شیخ مرتضی" من بعد از نماز عشا داخل حرم می شدم و

پشت در و رو به ضریح مطهر، تکیه به دیوار از برای زیارت می ایستادم، و وقوف را طول می دادم و غالباً دخول و خروج شب شیخ جلیل، مقارن با وقوف من می گردید.

اتفاقاً در یک شب جناب شیخ در حال وقوف بر من برخورد و آهسته کیسه پولی در دست من گذاشت و فرمود بر وجه نجوا که: نصف این را خود خرج کن و نصف دیگر را بر شاگردان خود تقسیم کن. این سخن بفرمود و برفت، و من هم بعد از آن به خانه رفتم و مقدار آن را معلوم کرده دیدم که تمام آن با دینی که در آن اوقات دادنی بودم مطابق بود. با خود خیال کردم که تمام آن را به مصارف دینِ مُؤَجَّلِ خود رسانم و بعد از آن به تدریج مقدار نصف آن را از برای شاگردان کارسازی کنم.

این خیال را کردم، لکن تا شب آینده کاری نکردم و این خیال را به کسی نگفتم تا آنکه بعد از نماز عشا باز داخل حرم شده در آن مکان سابق ایستاده بودم که شیخ مذکور به طریق عبور برخورد و سر خود را نزدیک گوش من آورد و فرمود: نه شیخنا، شما قسمت شاگردها را از این مال بدهید، من باز به خود شما می دهم. این بفرمود و برفت و من دانستم که از ضمیر من اطلاع یافته. از آن اراده برگشتم و مقام و جلالت آن شیخ بزرگوار را دانسته و فهمیدم.

کرامت پنجم

امری است که وقوع آن در زمان حیوه خود شیخ مذکور، معروف و مشهور گردید و به درجه ظهور و بروز رسید، و آن، این است که در یکی از سنوات عشره سابعه از مائه ثلثه بعد از هزار هجری، شیخ مذکور از برای بعض زیارات مخصوصه - و گویا زیارت عرفه بود - به کربلا رفت و آن وقت را حقیر به کربلا رفتم و چون شیخ مراجعت کردند اشتهار یافت که واقعه تازه وقوع یافته.

ص: 830

حقیر در مقام تحقیق برآمده، جمعی از طلاب ذکر کردند که شخصی عرب از اهل "سموات" - که قریه ای است در کنار فرات، مابین بصره و کوفه - به کربلا آمده و در میان حرم مطهر به خدمت جناب شیخ رسید و بعد از سلام و بوسیدن دست او عرض کرد: بالله علیک أنت الشیخ مرتضی؟ تو را به خدا قسم، شیخ مرتضی تویی؟ شیخ فرمود: آری. عرض کرد:

علمنی عقائد الشیعه؛ مرا اعتقادات شیعه تعلیم کن. شیخ فرمود: تو کیستی و اهل کجا هستی و چه باعث شده که اعتقادات شیعه را می خواهی و از من می طلبی؟

عرض کرد: من از اهل سموات هستم و خواهری دارم که در بعض قبایل عرب - که به سه منزل مسافت از سموات دورند - ساکن می باشد و من به دیدن خواهرم رفته بودم. چون برگشتم، در اثنای راه به شیری عظیم و مهیب مبتلا شدم که بر من برخورد و از مهابت آن، اسب من از رفتار بماند و راه علاج و تدبیر من بسته گردید و به غیر از توسل به بزرگان دین تدبیری نماند، پس متوسل به ابوبکر شده «یا صدیق» گفتم، اثری ندیدم. پس به دامن عمر دست زده «یا فاروق» گفتم و ثمری نچیدم. پس به عثمان چسبیده «یا ذا النورین» گفتم و جوابی نشنیدم. پس به علی بن ابی طالب علیهما السلام دخیل شده گفتم: یا اخ الرسول وزوج البتول، یا ابا السبطین، ادرکنی ولا تهلکنی، ناگاه سواری نقاب دار در نزد خود حاضر دیدم. چون آن شیر آن سوار را دید، سر خود را به پای اسب او مالید و برفت، و آن سوار هم در جلو من روانه گردید و من هم در عقب او روانه شدم، لکن اسب او به آرام تن می رفت و اسب من می دوید و باز هم به او نمی رسید، تا آنکه آن سوار متوجه به سوی من گردید و گفت: دیگر تو را از شیر ضرری نخواهد رسید و راه هم همین است که می روی. برو فی امان الله.

گفتم: فدایت شوم، بفرما تو خود کیستی که مرا از این ورطه رهانیدی. فرمود: همانم که او را خواندی. منم اخ الرسول وزوج البتول و ابوالسبطین، علی بن ابی طالب علیهما السلام. عرض کردم: فدایت شوم، مرا به راه نجات هدایت فرما. فرمود اعتقادات خود را درست کن. عرض کردم: کدام است اعتقادات درست؟ فرمود: اعتقادات شیعه. عرض کردم: مرا تعلیم کن. فرمود: برو از شیخ مرتضی بیاموز. عرض کردم: او را نمی شناسم. فرمود: ساکن نجف است، و این شمایل را که در شما می بینم ذکر نمود و عرض کردم: چون می روم به نجف او را می بینم؟ فرمود: چون به نجف روی او را نبینی، زیرا که او به کربلا به زیارت

ص: 831

حسین علیه السلام رفته باشد، لکن در کربلا او را خواهی دید. این بفرمود و از نظر من برفت. پس من به سموات آمده از آنجا به نجف آمدم و تو را ندیدم و امروز وارد کربلا شدم والحمد لله که به خدمت رسیدم. مرا به اعتقادات شیعه دلالت فرما.

شیخ فرمود: اما اصل اعتقادات شیعه آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام را خلیفه بلا فصل رسول الله صلی الله علیه وآله می دانند و بعد از او فرزندش حسن علیه السلام و بعد از او فرزندش حسین علیه السلام - صاحب این ضریح و این قبه و این بارگاه - و همچنین تا امام و خلیفه دوازدهم که امام عصر علیه السلام است - و غایب از انظار - را امام می دانند. شخص همین قدر را که اقرار و اعتقاد نماید، شیعه می شود و دیگر زاید بر اعتقادات صحیحه مسلمین چیز دیگر نیست و در اعمال هم تکلیف تو همان است که می کنی از نماز و روزه و خمس و حج و غیر آن. عرض کرد: مرا به بعض شیعیان بسیار که از او بعض ضروریات احکام را بیاموزم. پس شیخ او را به ثقه عادل آخوند "ملاً مؤمن متعبد طهرانی" یا شخص دیگر سپرد و توصیه فرمود: اموری را که منافی تقیه است، بر او اظهار ننماید.

مؤلف گوید

کرامات و مقامات این بزرگوار زیاده از حصر و شمار است و مخالف و مؤلف را بر آن اعتراف و اقرار است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در عبادت در عصر خود عدیل نداشت و در زهد و ورع، او را نظیر نبود، و با آنکه در هر سال زیاده از صدهزار تومان از وجوه به سوی او متوجه می گردید، وفات کرد و درهم و دیناری نگذاشت و در حیات به اقلّ ما یقنع به اکتفا نمود.

ولادت باسعادت آن بزرگوار به نقل از برادر اصغر او جناب شیخ محمد صادق در سال هزار و دویست و چهارده هجری، و مجاورت آن سرور در نجف اشرف از سال هزار و دویست و چهل و نه تا روز وفات [بوده است]. چنان که روز وفات او در سال هزار و دویست و هشتاد و یک اتفاق افتاد و با آن زمان، کلمه ظهر الفساد موافق گردید و تحصیل اصول در کربلای معلی کرده است و استاد او آخوند ملاً شریف مازندرانی معروف به شریف العلما بوده و چندی هم در شهر کاشان با فاضل نراقی، آخوند ملاً احمد بوده و فقه را از شیخ حسن نجفی اخذ نموده و چندی هم با شیخ محمد حسن، صاحب کتاب جواهر الکلام راه پیموده است.

حقیر از سال هفتاد تا زمان وفات، ملازم منبر درس و نماز جماعت ایشان بودم. بعد از آنکه در ولایت عجم خود را فارغ می دانستم و از جمعی از معتبرین قوم، مصدّق و مجاز بودم و فهم تحقیق و نظر دقیق ایشان را به طوری دیدم که از مسموعات سابقه خود بالمرّه چشم بسته و دست کشیدم و فایز به استفاضه و استفاده از ایشان بودم، تا آنکه نزدیک به زمان وفات ایشان در خواب دیدم از تل بزرگی که در سمت قبله صحن مطهر واقع و مشرف بر آن است عبور می کنم، و چون از برای تعظیم قبه مطهره ملتفت به سوی آن شدم، آن را ندیدم، متحیر شدم. پس سیدی جلیل را در نزد خود واقف دیدم که از من سبب تحیر پرسید. به او گفتم: قبه مطهره را نمی بینم. گفت: به زمین فرو شد. گفتم: پس چه خواهد شد؟ گفت: عیبی ندارد و نقصی نکرده. در خیال تدبیر اسبابی هستند که آن را بدون عیب بردارند، مانند اسباب جرثقیل.

چون از خواب بیدار شدم، دانستم شیخ وفات خواهد کرد به زودی، و ریاست شرعیه هم منتقل خواهد شد به کسی که شبه خلق به شیخ بوده باشد در کمالات علمیه و عملیه، و آن هم به ظاهر جناب "میرزای شیرازی" - سلمه الله - می باشد، و این واقعه را هم قبل از وقوع به جمعی اخبار نمودم، و طولی نکشید که رؤیا صادق گردید و شیخ وفات کرد و جناب میرزا مرجع قوم گردید و بعد از وفات، آن جناب را در خواب دیدم که در بیابانی وسیع که در آن نهری عظیم جاری بود ایستاده، پس جام آبی در دست داشت و به دست من داد و فرمود: از این نهر آب بیاور. چون آن جام را گرفته بر لب آن نهر رفتم از این طرف نهر پر کردم. دیدم کرم ریزه بسیار در آن نمودار است. پس، از آن طرف دیگر پر کردم. باز کرم بسیار در آن دیدم. با خود گفتم: وسط نهر چون آب است خالص باشد. پس بر پلی که بر آن نهر بود برآمدم و خم گشتم جام را از وسط نهر پر کردم. باز خالی از کرم ندیدم و واقعه را به عرض رسانیدم. فرمود: تدبیری در آن بکن و بیاور، دانستم که مقصود صاف کردن آن آب است از آن کدورات.

پس از خواب بیدار شده، آن واقعه را از برای بعضی علمای احباب نقل کردم. آب را تعبیر به علم نمود و گفت: مقصود آن جناب تنقیح مطالب علمیه بوده. زمانی بر آن نگذشت که حقیر عازم بر تنقیح و تحریر مباحث اصولی و فقه شدم و مناسب آن دیدم که

ص: 833

جميع تحقیقات اصولیه و فقه شیخ استاد را - از مسموعات و غیر مسموعات - تنقیح و تحریر و جمع نمایم. پس جميع معودات خود آن مرحوم را را تقریرات تلامذه ایشان - از خود و غیر خود - جمع آوری کرده با دقت تمام تنقیح نموده، در اصول، کتاب "جوامع" و در فقه، کتاب "لوامع" را نوشتم و بعد از آن دیگر بار موفق شده در اصول، کتاب "قوامع" و در

فقه، کتاب "خزائن" نوشته شد و تمام این توفیقات از آثار اشاره آن جناب در خواب به آوردن آب بود. اعلی الله قدره و رفع درجه و شکر سعه و جزاه الله افضل جزاء المطیعین.

کرامت ششم

از جمله کرامات، اکرامت سید جلیل بزرگوار حاج سید محمد باقر شفتی دشتی اصفهانی صاحب کتاب مطالع الانوار است و آن، این است که نقل کرد شخصی از رجال دولت ناصریه و اعیان ممالک ایرانیه از نصرالله خان کشیکچی باشی که او گفت: در زمانی که سلطان مغفور محمد شاه به دارالسلطنه اصفهان تشریف برد. وزیر اعظم او جناب حاج میرزا آقاسی - نظر به فسادى که بدخواهان امنای شرع، فیمابین او و سید بزرگوار و مرجع خلق در آن اعصار حجه الاسلام حاج سید محمد باقر شفتی دشتی صاحب کتاب مطالع الانوار کرده بودند - همت خود را بر آن گماشته بود که نسبت به آن بزرگوار ما فی القلب خود را اظهار کند.

لهذا مرا با جمعی دیگر مأمور کرد که در شب - بعد از آنکه راه عبور از کوچه ها بسته شود - ما در اطراف خانه جناب سید گردش نماییم و راه دستبرد را از خانه معلوم کنیم، چنان که کار به خصومت و دستبرد و تاخت و پرش انجامد و یا آنکه شبیخون را مصلحت اقتضا نماید، در آن بینا و دانا باشیم، و ما نظر به المأمور معذور، روز که نظر به دیوار و اساس آن خانه می انداختیم، می دیدیم متعارف است و چون شب داخل می گردید آن بنا را بر خلاف متعارف می دیدیم. گویا دیوار، گل آن مبدل به آهن می گردید و بنای پست آن به کهکشان از غایت ارتفاع می رسید و آن به آن در تزايد بود تا آن که صبح طلوع و راه عبور گشوده می شد، پس به حال اول برمی گردید. روز را که تفحص ممکن نبود و شب را که مانع نداشتیم راه و رخنه در آن نمی یافتیم، بلکه آن را مانند بنیان مرصوص و یا قطعه ای از

ص: 834

حدید می دیدیم و می انگاشتیم. چون چند شب آن حالت را مشاهده کردیم آن را کرامتی بزرگ دانسته از آن اراده نادم و از وزیر عذر خواستیم.

و دیگر فاضل معاصر تنکابنی در کتاب قصص العلماء نقل کرده که: «چون سید مذکور در امر به معروف و نهی از منکر اصرار تمام داشت. اصرار هم در اذیت آن قوده ابرار اصرار داشتند، لهذا روزی سلطان به دیدن ایشان با آلات لهو و نقاره

رفت. جناب سید چون علی الرسم به استقبال بیرون آمد و آن اوضاع را مشاهده نمود، دست برداشت و عرض کرد: خداوندا، بیش از این ذلّت اولاد زهراعلیهم السلام را مخواه. پس، از کرامت او به زودی زود آن سلطان دنیا را بدرود نمود.

و نیز می گوید: بعض اشرار زهر قاتل در طعام مخصوص او داخل کردند و چون به نزد او حاضر نمودند اتفاقاً گربه پیش آمد و پیش از شروع، از آن طعام به آن گربه دادند. گربه چون بخورد بمرد. پس دانسته شد که آن طعام مسموم بوده. دیگر از باب احتیاط قفل بر مطبوخ خاص او زدند،

و نیز می گوید: در بعض اعصار حاکم آن دیار به چهار نفر از اشرار چهارصد دینار داد که آن بزرگوار را بکشند. پس آن چهار نفر در دل شب با کمند از دیوار خانه بالا رفتند و داخل کتابخانه رفته در زیر تختی پنهان شدند، دیدند که آن جناب در صحن خانه نشسته و کتاب دعایی در دست دارد و گریه می کند و دعا می خواند. یکی از ایشان تفنگی به دست گرفته که بر سینه او زند. دستش بلرزید و تفنگ بیفتاد. پس اشاره به رفیق خود کرده. از برای او هم همین حالت دست داد. ملتفت گردیده نادم شدند و برگشتند، و آن جناب به هیچ وجه اعتنایی به ایشان ننمود تا آنکه در آخر عمر به ناخوشی سوء الفنیة وفات کرده آخوند "ملا علی اکبر خوانساری" آن جناب را غسل داده، و حاضرین دست های او را بوسیدند و در کفن پیچیده بر او نماز کرده در جنب مسجد خود - حسب الوصیه - مدفون گردید. جزاه الله عن الاسلام وأهله خیر جزاء المحسنین انشاء الله (1).

ص: 835

1- 1129. قصص العلماء، ص 167 و 168، در شرح حال سید محمد باقر شفتی.

کرامت هفتم

کرامتی است منسوب به عالم نبیل و کامل غریز البدل "جناب میرزا ابوالقاسم کیلانی" معروف به "میرزای قمی" صاحب "قوانین" است و بیان آن، این است که: نقل کرد نتیجه عالم ربانی "حاج آقا حسین ابن الحاج ملا محمد" معروف به "کَرازی سنجانی" که در فصل مکاشفات بعض حالات آن جناب، مذکور گردید که بعد از وفات میرزای مذکور، شخصی از اهل شیروانات را در بلده قم دیدند که در صفّه معروفه به شیخان - که در میان مقبره بزرگ قم واقع، و مدفن جمعی از مشایخ سابقین و لاحقین و محل قبر میرزای مذکور است - ملازمت دارد و مانند خدام در آن بقعه معمول می دارد، بدون

آن که کسی او را مزدی دهد و یا آنکه بر آن کار بگمارد، و چون این عمل را خلاف رسم معروف دیدند از او باعث را پرسیدند.

مذکور داشت: من مردی از اهل شیروان، و در آن ولایت سرآمد بعضی همکنان از جمله اعزه و اعیان بودم. اتفاقاً خود را مستطیع دیده و به اراده حج بیت الله لباس سفر پوشیده خارج گردیدم و پس از وصول به موسم و اقامه مراسم حج از راه دریا برگشتم. اتفاقاً روزی از برای قضای حاجت بر لب کشتی رفته. چون نشسته و خم گردیدم بند همیان از میانم بریده و همیان به دریا افتاد و آه سرد از دل پردرد بر کشیدم و قطع امید از آن کرده، حیران به منزل خود برگردیدم، و جمله از آلات و اسبابی که داشتم سرمایه مایحتاج خود کرده تا آنکه وارد نجف اشرف شده، در این خصوص به کس بی کسان و پناه درماندگان دخیل شدم.

اتفاقاً شبی از شب ها آن جناب را در خواب دیدم. فرمود: غم مخور. برو به شهر قم و همیان خود را از میرزا ابوالقاسم، عالم قمی بخواه که آن را به تو می رساند. پس از خواب برخاسته، این کار را از عجایب روزگار دیدم. با خود گفتم: همیان در دریای عمان رفته و امیر مؤمنان علیه السلام مرا در شهر قم دلالت بر آن می کند. پس گفتم: من این مزارهای مطهره را زیارت کرده به زیارت قبر حضرت معصومه علیها السلام هم می روم و در این خصوص هم به جناب میرزای مذکور اظهار می کنم، شاید علاجی در این کار فرماید. پس به سوی قم آمده و بعد از زیارت قبر معصومه به خانه جناب میرزای مذکور رفتم.

ص: 836

اتفاقاً وقت خواب قیلوله بود و آن جناب در بیرون خانه تشریف نداشتند. به شخصی از ملازمان آن دیار گفتم: مردی غریب از راه دور آمده، به جناب میرزا عرض حاجتی دارم. جواب گفت: حالا در خواب است. برو وقت عصر بیا. گفتم: عرض مختصری دارم. از روی تعرض گفت: برو باب اندرون را بزن. من هم جسارت کرده، نزد باب رفته حلقه را حرکت دادم. دیدم آوازی بلند شد: فلان، تأمل کن تا آنکه من بیایم، و نام مرا ذکر نمود.

تعجب کردم. پس به زودی تشریف آورد و همیان بعینها از زیر دامن خود برآورد و به من داد و فرمود: راضی نیستم که تا من زنده هستم کسی این واقعه را بداند. بردار و به وطن خود برو. من هم دست آن جناب را بوسیده وداع کرده و فردای آن

روز روانه به سوی وطن گردیدم. چون وارد وطن شدم، مواسلتِ عشیره و ارحام و قیام به رسومات ورود، از دید و بازدید و تمشیت لوازم و ضروریات و تدارک مافات، این واقعه را از نظر من برد، تا آنکه چندی گذشته، فی الجمله فارغ الباب و آسوده خاطر گردیدم.

اتفاقاً روزی با عیال خود نشسته بودم و از وقایع گذشته و گزارشات آن سفر در میان آمد. ملتفت این واقعه گردیدم و تفصیل آن را از برای زوجه خود ذکر نمودم. چون زوجه ام این واقعه را بشنید، تعجب بسیار نمود و گفت: تو همچو کسی را دیدی و به همین قدر قانع گشته [و] از ملازمت خدمت و صحبت او پا کشیدی؟ گفتم: پس چه باید کرده باشم؟ گفت: باید در خدمت همچو بزرگی بود، تا آن زمان که جان به جان آفرین تسلیم نمود. باز هم در جوار او مدفون گردید. گفتم: آن حالت شوق ملاقاتِ بازماندگان، مرا مانع از این حال گردید. حال هم که گذشت و از این نعمت بزرگ دست برید. گفت: نه، واللّه وقت نگذشته و تدارک آن هم کمال سهولت را دارد، زیرا که شهر قم از بلاد معموره متبرّکه و درک خدمت همچو بزرگی هم سرآمد عامه خیرات است. برخیز هر چیز که داریم نقد کن، تا آنکه با خود برداشته مایه معاش نماییم و دو روزه عمر را به مجاورت قبر مطهر حضرت معصومه علیها السلام و در خدمت این مرد بزرگ صرف کنیم.

من هم این رأی را صواب دانسته به زودی دار و مال و ملک خود را فروخته نقد نمودیم و به سوی این ولایت بار مسافرت بستیم، و چون وارد شدیم دانسته شد که جناب میرزا دار فنا را وداع کرده و به دار بقاء رحلت فرموده. لهذا از زمان ورود الی الآن ملازمت

ص: 837

قبر شریف او را اختیار کرده و تا جان در بدن دارم، از این مکان دست برنمی دارم، بلکه آن را مایه افتخار خود می دانم و می شمارم.

راوی می گوید: آن مرد، آن بقعه را ملازمت نمود، تا آن زمان که ودیعه جان را تسلیم کرد و در آن مکان مدفون گردید.

صادر است از سید جلیل "آقا سید مهدی" معروف به "بحر العلوم" که بعضی از مقامات او در فصل کسانی که خدمت امام علیه السلام رسیده اند مذکور شد. "شیخ محمد بن اسماعیل" معروف به "شیخ ابوعلی" در کتاب رجال خود که مرسوم به "منتهی المقال" است در ترجمه این بزرگوار می گوید: «سید سند و رکن معتمد مولانا "سید مهدی بن سید مرتضی بن سید محمد حسینی حسنی طباطبائی نجفی" - اطال الله بقائه وادام علوه ونعمائه - امام آن چنانی است که مسح نکرده به مثل او ایام؛ و همای آن چنانی است که عقیم شده از زائیدن شکل او؛ اعوام سید علمای اعلام؛ و مولای فضلالی اسلام علامه دهر و زمان خود، و وحید عصر و اوان خود است. اگر تکلم کند در معقول می گویم این است شیخ رئیس، پس کیست بقراط و افلاطون و ارسطاطالیس؟ و اگر مباحثه نماید در منقول، گویم این است علامه محقق فروع و اصول؛ مناظره نگردید در علم کلام، مگر آنکه گفتم همین است سید مرتضی علم الهدی؛ و چون تفسیر کرد قرآن را و گوش دادم به بیان او، غفلت کردم و گویا چنان گمان کردم که او است آن کسی که نازل شده قرآن بر او. مولد شریف او کربلای معلی، شب جمعه شهر شوال هزار و یکصد و پنجاه هجری، ماده تاریخ ولادت او «لنصره آی الحق قد ولد المهدی».

زمانی نزد والد ماجد خود درس خواند که مردی بود عالم و صالح، پس به نجف اشرف رفت و نزد جماعتی از علمای آنجا تلمذ نمود. پس به کربلا برگشت و در مجلس درس شیخ یوسف بحرینی اخباری حاضر می گردید. پس به محضر استاد مجتهدین آقا باقر بهبهانی انتقال نمود. پس به نجف اشرف مراجعت کرد و اقامه فرمود. و خانه آن جناب الان محط رحال علما و مهبت جهابذه فضلاء می باشد. و پس از استاد خود آقا باقر، امام

ص: 838

ائمہ عراق علیہم السلام و ملجأ علمای علی الاطلاق است. تا آنکه می گوید: کفایت می کند تو را آن چیزی که شایع و ذایع شده و پر کرده اسماع و اصقاع را از شیعه کردن آن جناب جمعی کثیر غفیر از طایفه یهود را به براهین و اعجاز، بلکه در نهایت رسانیده از برای تو آن چیزهایی که دیده شده از او در آن اوقاتی که بود در ولایت حجاز.

والد ماجد او در خواب دید در شب ولادتش که حضرت رضا - علیه وعلی آبائه التحیه والثناء - شمعی به محمد بن اسماعیل بن بزیع عطا فرمود که در بام خانه او روشن نمود که روشنی آن بلند بود و آخر آن معلوم نبود»(1).

فاضل معاصر تنکابنی می گوید: «آخوند ملا زین العابدین سلماسی که از تلامذه بحر العلوم و در نهایت زهد و صلاح و ساکن نجف اشرف بوده است . سالی که این حقیر مشرف به کربلا شدم از کربلا تا سامراء با او همسفر بودم، و در روز ورود هم با او در یک جا منزل نمودم،

و آن مرحوم در سنّ پیری بوده و از وقایع بحر العلوم نقل می نمود و می فرمود: در خدمت آن جناب تلمذ می نمودم و در حضر و سفر ملازم او بودم. وقتی در خدمت او به سامره آمدم و چندی توقف کردیم. اتفاقاً میرزای قمی صاحب کتاب قوانین هم به سامره آمد و به دیدن آن جناب آمد و میرزا اسنّ(2) از او بود. پس از بحر العلوم خواست که مجلس خلوت باشد، لهذا اهل مجلس برخاستند. چون من هم اراده برخاستن نمودم، سید فرمود: این اصحاب سرّ من است و به اشاره او برخاستم. پس میرزا از اسرار سید چیزی خواست و سید پس از اصرار، بعضی اسرار اظهار فرمود.

از جمله فرمود: شبی در مسجد سهله در عبادت بودم. ناگاه آواز دعا و مناجاتی دلربا شنیدم و در اثر آن رفتم. شخصی را دیدم که در مقام مهدی علیه السلام نشسته که نور جمال او مسجد را روشن کرده است . نزدیک رفته سلام کردم. جواب داد و فرمود: سید مهدی بنشین و نشستم. پس سید دست به گردن میرزا درآورد و فرمود: اگر من بگویم که امام قائم علیه السلام را دیده ام، مرا تکذیب کن زیرا که تکلیف تو همین است.

ص: 839

1- 1130. منتهی المقال، ج 6، ص 359 و 360.

2- 1131. سنّ بیشتر .

و نیز آخوند مذکور فرمود: عادت آن جناب چنان بود که هر کس بر سفره او حاضر بود و غذا تناول نمی نمود بر او گران بود. شبی آن جناب نماز عشائین را در حرم عسکریین علیهما السلام در پشت سر به جماعت اقامه نمود، و چون تشهد آخر را خواند و «السلام علینا» را هم گفت، مدتی سکوت نمود. پس «السلام علیکم» فرمود و بعضی را چنان گمان شد که شکی او را طاری شد و مهابت او مانع از استفسار حال بود، تا آن که به منزل آمده سفره انداخته، شروع به تناول غذا نمود، من نزدیک نرفتم. سبب پرسید.

عرض کردم: تا سبب آن سکوت را نفرمایید نزدیک نیایم. فرمود: بیا غذا بخور بعد می گویم. چون غذا صرف شد، فرمود: چون صیغه سلام اول را گفتم حضرت حجت علیه السلام به زیارت والدین خود وارد حرم گردید، و من از مهابت آن بزرگوار از کار خود باز ماندم، تا آن که آن بزرگوار از زیارت فارغ شده خارج گردید. پس به حالت خود برگشتم.

و نیز نقل کرد از سید جواد عاملی صاحب مفتاح الکرامه - که از تلامذه آن جناب بود - که در شبی از شب ها دیدم استاد خود بحر العلوم را که باب صحن امیر المؤمنین علیه السلام را گشود و داخل گردید. من هم از عقب او داخل شدم و گویا ندیدم. پس به سوی حرم شد و باب را گشود و داخل گردیده سلام کرد و جواب شنید. من ترسیدم و برگشتم.

و نیز از سید جواد مذکور نقل کرد که در شبی از شب ها استادم بحر العلوم از دروازه نجف بیرون رفت، و من هم از عقب - به طوری که دیده نشوم - رفتم تا آنکه داخل مسجد کوفه گردید، و به مقام صاحب الامر علیه السلام رفت و با شخصی سؤال کرد و جواب شنید. و از جمله سؤالاتش آن بود که در زمان غیبت تکلیف در خصوص احکام چیست؟ فرمود: عمل به ادله ظاهره و استفاده از آنها»(1).

مؤلف گوید

کرامات و مقامات این بزرگوار «کالشمس فی رابعه النهار» در نزد موافق و مخالف واضح و آشکار است؛ و جمله ای از آنها در فصل کسانی که شرفیاب خدمت امام زمان علیه السلام شده اند مذکور گردید با اختلاف فی الجملة، طاب الله ثراه ان شاء الله.

ص: 840

1- 1132. قصص العلماء، ص 168 - 175، در شرح حال سید محمد مهدی بحر العوم.

کرامت نهم

چیزی است که از سید جلیل آقا سید صدرالدین شوشتری الاصل نهاوندی المسکن که معروف به مقامات باطنیه و کرامات ظاهریه بوده نقل شده، و از جمله آنها کرامتی است که فاضل معاصر "تنکابنی" از خال مفضل خود "آقا سید صادق" تنکابنی الاصل لنکرودی مسکن نقل می کند و آن، این است که گفت: زمانی مرا مسافرت از عتبات به سوی اصفهان افتاد و چون کرامات و مقامات سید مذکور را شنیده بودم، از راه نهاوند عبور کرده و فایض خدمت ایشان گردیدم، ایشان را شخصی عابد و زاهد و بزرگ، دیدم. رئیس شرعی آن دیار و در نهایت اعتبار و اشتها و مرجع اختیار و اشرار.

از سبب عبور من از آن دیار استفسار فرمود. عرض کردم: باعث اطلاع و استظهار از کرامات سرکار است. فرمود: مرا کرامتی نیست و باعث بر اشتها این از من، آن است که مرا از طایفه جن همزادی هست که در شب ولادت من متولد شده، و از باب بخت و اتفاق آن همزاد را خداوند پادشاهی و سلطنت بر گروهی و طوایفی از جن داده، و او را با من ارادت و اخلاصی حاصل شده، لهذا جمعی از جن را دائم الحضور من قرار داده که مرا خدمت و اطاعت می نمایند، مثل اینکه کفش مرا می گذارند و برمی دارند و جفت می کنند و چراغ را روشن می کنند و آب می آورند و نان می آورند و سفره می اندازند و از گرمسیرات، میوه جات در غیر فصل این بلاد حاضر می کنند و از بلاد بعیده نقل اخبار می نمایند و از حیات و ممات و چگونگی حالات غایبین و مسافرین اخبار می کنند و چون مردم ایشان را نمی بینند اینها را از کرامات من می دانند.

مؤلف گوید

اگر سید مذکور نفی کرامت در این باب به این سبب از خود فرموده لکن مخفی نماند که این از باب فروتنی و تأسّی بوده، زیرا که این مقام بنفسه که شخص مخدوم و مطاع طایفه جن واقع گردد مقامی است بلند که مسبب از ریاضات و طاعات و مجاهدات شرعیه می شود و مستفاد از جمله اخبار آن است که این مقام بعضی از مقامات ائمه طاهرین علیهم السلام بود که از طایفه جن خدّام داشته که به بعضی کارهای خود که از نوع بشر بر نمی آید - مانند سفارت به مسافات بعیده در ازمنه قریبه - می گماشته اند.

ص: 841

چنانکه راوی می گوید: با جابر از خدمت حضرت باقر علیه السلام مرخص شدیم و از مدینه به سوی کوفه رفتیم. در روز دوم و سوم خروج در منزل خود بودیم که شخصی رسید و رقعۀ ای به جابر داد که هنوز مهر آن خشک نشده بود. چون جابر گشود، آن رقعۀ از مولای ما حضرت باقر علیه السلام بود. از آن شخص پرسید: چه وقت از خدمت مولایم مرخص شدی؟ گفت: الآن. پس از آن از نظر غایب گردید؛ و نظایر این بسیار است، بلکه در بعضی اخبار خود فرموده اند: ما را از

طایفه جن خدّامی است که به بعض کارهای خود می داریم. و این نوع اطاعت که سبب آن بندگی است غیر از استخدام است که سبب آن عمل تسخیر است؛ زیرا که آن حرام و نقص و این عین کمال است.

کرامت دهم

کرامت شیخ جلیل و عالم بلا نظیر و بدیل "شیخ جعفر نجفی" معروف است و کرامات این بزرگوار بسیار و در السنه و افواه در غایت اشتهاست؛ و از جمله آنها دو کرامت است که فاضل معاصر "تنکابنی" در کتاب "قصص العلماء" ذکر کرده است :

اول

آنکه می گوید: «خبر داد مرا یکی از اصدقا - که در نزد من صالح و موثق بود - که مرا عمویی بود که سال ها به درد چشم مبتلا شده بود و هر قدر به جرّاح و کحال و طبیب رجوع نمود، فایده ای ننمود. بالاخره مأیوس گردید تا آنکه شنید که شیخ جعفر مذکور به ولایت لاهیجان آمده و او نایب اعام امام است. پس به نزد او روانه گردید و چون به خدمت او رسید، دست او را بوسید و حال خود را عرض کرد. شیخ بزرگوار آب دهان مبارک به چشم او انداخت و دست خود بر آن کشید. دیگر از آن بعد تا زنده بود درد چشم ندید.

دوم

آنکه در زمانی که شیخ مذکور در لاهیجان بود شخصی به نزد او آمد و عرض کرد: به جناب شیخ عرض خلوتی است. چون مجلس را خلوت کردند، عرض کرد: من در حباله خود دو زن دارم. روزی به صحرا رفتم و در وادی خالی از اغیار دختری در نهایت حسن و جمال دیدم و از مشاهده او در آن بیابان هراسان و حیران گردیدم. پس آن دختر به نزد من آمد و گفت: مترس من دختری هستم از طایفه جانّ و به تو عاشق گشته ام، برو در خانه خود و از برای من منزلی خاصّ آماده کن که من هر شب می آیم، و هر چیز که خواسته باشی از مال دنیا از برای تو می آورم. لکن به دو شرط:

اول آن که از زنان خود بالمره کناره کنی و با ایشان مقاربت ننمایی. دوم آن که این سر را به کسی اظهار نکنی. و اگر از هر یک از این دو امر تخلف کنی، تو را هلاک کنم و اموال خود را هم ببرم. من چنان که گفته بود، کردم و تا حال از زن ها بریده ام و با او می خوابم و اموال بسیار هم آورده است، لکن از مقاربت او بر منضعی غالب شده که خود رانزدیک به هلاکت می بینم، و قطع از او را هم از خوف هلاکت خود و بردن اموال جرأت نکردم و به غیر از جناب شیخ هم در استخلاص از این مهلکه ملاذ و مرجعی ندارم؛ اکنون تو نایب امام زمانی مرا از این مهلکه باید رها کنی.

شیخ بزرگوار چون این سخن شنید، دو رقعہ نوشت و به آن مرد داد و فرمود: یکی از اینها را بر بالای اموال خود گذار، و آن دیگر را خود دست گرفته در باب آن خانه بنشین و چون آن دختر بیاید، بگو: این رقعہ را شیخ جعفر نجفی نوشته است.

آن شخص گفت: حسب الامر شیخ بزرگوار عمل کردم. چون آن دختر بیامد، آن رقعہ را به او نمودم و گفتم که این رقعہ را شیخ جعفر نجفی نوشته است. چون این سخن بشنید به جانب من نیامد و به نزد اموال روانه گردید، چون آن رقعہ دیگر بر بالای اموال دید، برگشت و به امن متوجه شد، گفت: اگر شیخ بزرگوار رقعہ ننوشته بود، تو را به جهت اظهار این امر هلاک می کردم و این اموال را هم می بردم، لکن از امر و فرمایش شیخ علاج و چاره ای نیست و قادر بر مخالفت هم نیستم. این بگفت و برفت و دیگر او را ندیدم»(1).

کرامت یازدهم

چیزی است که نقل شده از عالم عامل و فاضل کامل، مخرب طریقہ اخباریین و مؤسس اساس مذهب مجتهدین و مجدد مذهب امام صادق علیه السلام، ناطق به حق، حضرت جعفرعلیه السلام در اول مائه ثانی عشر، استاد المجتهدین آقای علی الاطلاق، الآقا محمد باقر بن محمد اکمل قدس سره؛ و آن این است که نقل می کند فاضل معاصر تنکابنی از عالم ثقه "سید زین العابدین لاهیجی" که او گفت: «پدرم گفت: ما در عتبات عالیات درس می خواندیم، و چون آقای بهبهانی به جهت پیری، خود را فارغ از برای عبادت کرده و حالت تتبع و تأمل

ص: 843

1- 1133. قصص العلماء، ص 190 و 191 و 196 و 197، در شرح حال کاشف الغطاء.

کامل نداشت، تدریس کامل استدلالی را به فضلی تلامذه خود واگذار کرده، و خود به جهت محض مذاکره سطح، کتاب شرح لمعه را درس می فرمود و من هنوز قوه استدلالیات نداشتیم، به درس سطح آقا حاضر می شدم.

اتفاقاً مرا روزی احتلام اتفاق افتاد و نماز صبح هم قضا شد و وقت درس هم رسید. با خود گفتم که نماز از دست رفت و اگر به حمام بروم درس هم می رود و وقت غسل هم که وسیع است، بهتر آن که درس را بروم، بعد از آن غسل می کنم. لهذا حاضر مجلس آقا شدم و هنوز آقا تشریف نیاورده بود. چون نشستم و زمانی گذشت، تشریف آوردند و با کمال خوشحالی و خوشوقتی نشستند. پس به اطراف مجلس نظر افکنده منقبض و مهموم شدند و لمحہ ای [= لحظه ای سر به زیر انداخته، پس فرمودند که امروز درس نمی گویم.

طلاب چون این سخن را شنیدند، برخاسته متفرق گردیدند. من هم اراده رفتن کردم. آقا فرمود: بنشین، چون نشستم و مجلس خلوت شد، آقا متوجّه به جانب من گردید، فرمود: در آنجا که نشسته ای در زیر فرش قلیل پولی هست، بردار و برو غسل کن، و دیگر بعد از این در همچو مجلسی با جنابت حاضر مشو. من از این سخن تعجب کردم و چون دست بردم، قلیل پولی به دستم آمد، برداشتم با خجالت تمام به حمام رفته و غسل کردم و این کرامت را از آن مرحوم مشاهده نمودم و به چشم خود دیدم» (1).

مؤلف گوید

به علاوه مقامات علمیه و عملیه، این بزرگوار را ورع و تقوی و زهدی بی اندازه و مقدار بود.

از جمله آنها چیزی است که نقل کرد آن را ثقه عالم، آخوند ملاً محمدرضا شاهرودی رحمه الله در نجف اشرف، از عالم کامل، حاج ملاً رضا استرآبادی - که از جمله تلامذه آقای بهبهانی بوده - که او گفت: در ایام وقوف به کربلا و درک خدمت مرحوم آقا، شخص تاجری به زیارت آمده بود و با خود یک ابره فدک قبا به عنوان هدیه از برای آقا آورده بود، و چون شنیده بود که آقا چیزی از کسی قبول نمی کند، در مقام تحقیق اسبابی که این هدیه مقبول شود برآمده، او را گفتند: اگر ملاً محمدرضا استرآبادی را ببینی، چون مربوط به آقا و مورد محبت او می باشد، شاید توسط در این باب کند و مقبول افتد.

ص: 844

1- 1134. قصص العلماء، ص 201 و 202 در شرح حال آقا محمد باقر بهبهانی.

لهذا آن مرد تاجر به نزد من آمد و اظهار مطلب کرد، و من هم چون مایوس از قبول آقا بودم انکار کردم، و آن مرد اصرار و الحاح زیاد نمود. بالاخره به من گفت: اگر کاری کردی که آقا قبول فرمود، یک ابره قبا هم به خودت می دهم. چون این

سخن شنیدم با خود گفتم: می روم اگر آقا قبول فرمود که قضای حاجتی از مؤمنی شده و فایده ای هم به من عاید گردیده، و آلا ضرری به من نرسیده است.

پس آن ابره را از آن مرد گرفته، در وقتی که روز بلند و هوا هم گرم بود، به جانب کوفه، خانه آقا رفته دقّ الباب کردم. جناب آقا با پیراهن عربی و شب کلاه - به جهت حرارت هوا - تشریف آورده باب را گشود، و چون مرا دید فرمود: از برای چه چیز آمده ای؟ عرض کردم: آقا، مردی مؤمن صالح یک ابره قبا به عنوان هدیه با خود آورده، به آرزوی این که لباس بدن خود فرماید و توقع دارد که قبول نمایید. چون آقا این سخن را شنید، متغیر گردید و غضب ناک به من فرمود: من گمان کردم که در این هوای گرم که تو کار خود را گذاشته مرا هم از سر کار خود برداشتی، از برای آن آمده ای که مسأله علمیه بر تو مشکل شده سؤال کنی! این بفرمود و به زودی باب را پیش کرده، برگشت.

چون من این طور دیدم عرض کردم: آقا عرض دیگری هم دارم. آقا باب را گشود و فرمود: چه چیز است؟ عرض کردم: آن شخص وعده کرده که اگر قبول فرمودید یک ابره قبا هم به من بدهد، [پس راضی نشوید که آن ابره از دست من برود. چون این سخن بشنید خندید و فرمود: فرزند، درس بخوان و وقت خود را صرف این کارها نکن. پس آن ابره را قبول فرمود و گفت: شرط آن است که دیگر از این نوع شفاعت ها [نکنی و برفت.

کرامت دوازدهم

کرامات عالم کم عدیل و عالم قلیل البدیل، غواص بحار الانوار، متبحر در آیات و اخبار، آقا محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی مجلسی - حشره الله مع موالیه الاطهار - است. فاضل معاصر تنکابنی از رساله اغلاط مشهوره سید بزرگوار آقا سید محمد، صاحب کتاب "مفاتیح و مناهل" نقل کرده که [آقا سید محمد] فرموده این که: «مشهور است - که مجلسی را بعد از وفات در خواب دیدند و از چگونگی حال او پرسیدند. فرمود: هیچ یک از طاعات

ص: 845

و عبادات و تألیفات، مرا نجات نداد مگر آن که روزی یک دانه سیب به طفلی از یهود دادم و آن باعث نجات من گردید - اصلی ندارد و با قواعد عقلیه و نقلیه مناسب نیست و از رؤیاهای کاذبه است.

بعد از آن فرمود: مردی عالم خراسانی که با مجلسی اول، آخوند ملا محمد تقی - طاب ثراه - صداقت داشته نقل کرده: از کربلا مراجعت می کردم در اثنای راه خواب دیدم که داخل خانه ای شدم که در آن خانه پیغمبر خدا و ائمه هدی علیهم

السلام تشریف داشتند و به ترتیب نشسته بودند، و حضرت حجت منتظر - عجل الله فرجه - زیردست همه آنها نشسته بود، و مرا زیر دست آن بزرگوار نشانیدند. ناگاه دیدم که آخوند ملا محمد تقی - طاب ثراه - شیشه گلابی آوردند و آن بزرگواران استعمال کردند و بعد از ایشان من استعمال کردم. بعد از آن آخوند مذکور رفت و قنداقه طفلی را آورد و بر رسول خداصلی الله علیه وآله داد و عرض کرد: دعایی در حق این طفل می خواهم که خداوند او را مروج دین گرداند. آن حضرت آن قنداقه را گرفته در حق او همان دعا کرد. پس آن حضرت آن قنداقه را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و فرمود: در حق آن دعا کن. آن حضرت او را گرفته نیز همان دعا کرد. پس به امام حسن علیه السلام داد و همان دعا کرد. و همچنین تا نوبت به امام عصر - عجل الله تعالی فرجه - رسید. آن حضرت نیز آن دعا کرد. پس آن حضرت آن قنداقه را به من داد و فرمود: تو هم در حق او نیز دعا کن. من هم گرفته همان دعا کردم. پس از خواب بیدار شدم.

اتفاقاً عبورم در آن سفر به اصفهان افتاد و به جهت آشنایی و صداقت بر آخوند ملا محمد تقی وارد شدم؛ و بعد از ورود، آخوند مذکور از اندرون خانه خود، قنداقه طفلی را آورد و به دست من داد و فرمود: این طفل امروز متولد شده در حق او دعا کن که مروج دین شود. من آن قنداقه را گرفته، همان دعا کردم. پس خواب به خاطر آمد، از برای ایشان نقل کرده مسرور گردید»(1).

و نیز همان جناب از همان کتاب نقل می کند: «در زمان علامه مجلسی رحمه الله دو نفر بودند که به او عداوت داشتند و غیبت او را می کردند. اتفاقاً یکی از آن دو نفر در خواب دید که

ص: 846

1- 1135. قصص العلماء، ص 206 و 207، در شرح حال ملا محمد باقر مجلسی.

رسول خداصلی الله علیه وآله با امیرالمؤمنین علیه السلام به خانه مجلسی رحمه الله آمد و پیغمبرصلی الله علیه وآله دست راست مجلسی را گرفت و امیرالمؤمنین علیه السلام دست چپ او را و فرمودند که بیا برویم و او را بردند. آن شخص از خواب بیدار شد و آن واقعه را به رفیق خود نقل کرد. آن رفیق گفت: من همین خواب را دیدم شاید مجلسی امشب وفات کرده است. چون صبح به خانه مجلسی رفتند دیدند که آن بزرگوار وفات نموده در همان شب، از وقوع واقعه تعجب کردند و از کرده خود نادم شدند»(1).

و نیز نقل کرده: «مردی از اهل بحرین اخلاص و ارادت به آخوند مجلسی رحمه الله داشت. لهذا به زیارت او آمده، دانست که وفات کرده مهموم شد. اتفاقاً شب در خواب دید که در مکانی منبری بلند نصب شده و رسول خداصلی الله علیه وآله بر آن

بالا رفت و نشست و امیرالمؤمنین علیه السلام هم بر آن بالا رفت و پایین تر نشست. و یک صف از انبیا در برابر او صف بسته ایستادند. و جمعی دیگر هم پشت آن صف صفوف بسته ایستادند و مجلسی هم در میان آن صفوف بود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آخوند ملا محمد باقر پیش بیا؛ دیدم که مجلسی نزدیک آمده از صف انبیا گذشت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین! مجلسی ادب کرده نشست. دیگر دفعه فرمود: بنشین! عرض کرد: فدایت شوم با وجود اینکه انبیا ایستاده اند چگونه من بنشینم؟! پس آن حضرت به انبیاء فرمود: بنشینید تا آن که آخوند بنشیند. ایشان نشستند و آخوند هم نشست» (2).

مؤلف گوید

کرامات این بزرگوار محتاج به ذکر و اظهار نیست، زیرا مقامات و کمالات او از غایت اشتها کالشمس فی رابعه النهار است. و اگر نباشد مگر تألیفات باقیه آن جناب در هرباب - که گویند معادل روزی یک هزار بیت از عمر شریف او می شود - کفایت می نماید. خصوص کتاب بحار الانوار، که آن را بیست و چهار مجلد می گویند. گویند: تاریخ ولادت او مطابق با عدد جامع بحار الانوار است که سنه هزار و سی و هفت می شود. و عمر شریف او تقریباً هشتاد و چهار سال بوده، جزاه الله عن الاسلام و اهله خیر جزاء، ان شاء الله.

ص: 847

1- 1136. قصص العلماء، ص 207، در شرح حال ملا محمد باقر مجلسی.

2- 1137. همان، ص 207 و 208.

و والد ماجد این بزرگوار، آخوند ملا محمد تقی بن مقصود علی، معروف به مجلسی اول است. و نیز دارای کمالات علمیه و عملیه و ریاضات شاقه و مظهر کرامات بوده، و از کتاب شرح فقیه او نقل شده که او گفته: چون حضرت آفریدگار مرا توفیق زیارت حیدر کرارعلیه السلام داد، به برکت آن بزرگوار مکاشفات بسیار بر من روی داد که عقول ضعیفه آن را تحمل نتواند کرد، بلکه اگر خواهم می گویم که در میان نوم و یقظه بودم که خود را در سرّ من رأی دیدم، و دیدم که بر قبر عسکریین علیهما السلام لباس سبزی بهشتی انداخته اند، و مولای من صاحب الامرعلیه السلام بر قبر تکیه کرده است. پس من مانند مدّاحان شروع به زیارت جامعہ کردم. چون تمام شد آن حضرت فرمود: خوب زیارتی است بیا بنشین. عرض کردم خلاف ادب است، فرمود: نه پیاده آمده ای. پس نشستم، چون به خود آمدم، به زودی اسباب زیارت آماده شد و پیاده پا مشرف به زیارت آن مشهد شدم.

هذا آخر ما اردنا ذكره. تمام شد کتاب به دست مؤلف آن در عصر جمعه، یازدهم شهر شعبان المعظم من شهر سنه هزار و سیصد و یک؛ والحمد لله اولاً و آخراً كما هو أهله وصلى الله على محمد وآله.

ص: 848

کتابنامه

1. القرآن الكريم

2. اختیار معرفه الرجال أرجال کشی : محمد بن حسن طوسی. (انتشارات دانشکده الهیات، مشهد)

3. إرشاد العوام؛ محمد کریم خان کرمانی. (چاپخانه سعادت، کرمان)

4. إعلام الوری بأعلام الهدی؛ فضل بن الحسن طبرسی. (مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، قم)

5. إقبال الأعمال؛ رضی الدین علی بن موسی بن الطاووس. (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم، 3 جلد)

6. إكسير العبادات فی أسرار الشهادات؛ شیخ آغا بن عابد شیروانی [فاضل دربندی]. (دار ذوی القربی، قم، 3 جلد)

7. الاحتجاج؛ ابی منصور احمد بن علی الطبرسی. (انتشارات اسوه، قم، چاپ دوم، 1416 ه ق)

8. الاختصاص؛ محمد بن محمد بن نعمان [شیخ مفید]. (جامعه مدرسین، قم)

9. الإرشاد؛ محمد بن محمد بن نعمان [شیخ مفید]. (مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بیروت)

10. الأمالی؛ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی [الصدوق . مؤسسه البعثه، قم]

11. الأمالی؛ محمد بن حسن طوسی. (مؤسسه البعثه، قم؛ دار الثقافه، بیروت)

12. الأمالی؛ محمد بن محمد بن نعمان [شیخ مفید]. (جامعه مدرسین، قم)

13. الأنوار النعمانیه؛ سید نعمت الله موسوی جزائری، (مطبعه شرکت، تبریز؛ مؤسسه الأعلمی، بیروت)

14. الإیقاظ من الهجعه؛ محمد بن حسن الحر العاملی. (دار الکتب العلمیه، اسماعیلیان، قم)

15. الثاقب فی المناقب؛ محمد بن علی طوسی ابن حمزه. (مؤسسه انصاریان، قم؛ دار الزهراء، بیروت)

16. الجامع الصحیح [سنن ترمذی ؛ محمد بن عیسی سوره. (دار عمران، بیروت، 5 جلدی)

17. الجامع الصحیح [صحیح مسلم : مسلم بن حجاج نیشابوری. (انتشارات دار الجیل و دار الآفاق الجدیده بیروت، 8 جزیی در 4 جلد)

18. الجامع الصغیر؛ جلال الدین السیوطی. (دار الکتب العلمیه، بیروت)

19. الخرائج والجرائح؛ قطب الدین الراوندی. (مؤسسه النور، بیروت؛ مؤسسه الامام المهدی، قم)

ص: 849

20. السنن الکبری؛ احمد بن شعیب نسائی. (دار الکتب العلمیه، بیروت)

21. الشافی فی الإمامه؛ سید مرتضی علم الهدی. (این کتاب در کتابخانه عمومی آیه الله گلپایگانی رحمه الله به شماره 308 508 موجود است).

22. الفتوحات المکیه؛ محیی الدین محمد بن علی [ابن عربی]. (دار الکتب العلمیه، بیروت)

23. الکافی؛ محمد بن یعقوب کلینی. (دار الکتب الاسلامیه، طهران)

24. الکامل فی ضعفاء الرجال؛ عبدالله بن عدی جرجانی. (دار الکتب العلمیه، بیروت)

25. المحاسن؛ احمد بن محمد بن خالد البرقی. (دار الکتب الاسلامیه، قم)

26. المنتخب للطریحی؛ فخر الدین الطریحی النجفی. (المطبعه الحیدریه، نجف، 2 جزء در 1 جلد)

27. النجم الثاقب؛ میرزا حسین نوری طبرسی. (انتشارات مسجد مقدس جمکران، قم)

28. بحار الأنوار؛ ملا محمدباقر مجلسی. (المکتبه الإسلامیه، طهران، 110 جلد)

29. بصائر الدرجات؛ محمد بن حسن صفّار. (مکتبه المرعشی، قم)

30. تاریخ مدینه دمشق؛ علی بن الحسن الشافعی [ابن عساکر]، دار الفکر، بیروت.

31. تأویل الآيات الظاهره؛ شرف الدین حسینی استرآبادی. (جامعه مدرسین، قم)

32. تذکره الأئمه؛ محمد باقر بن محمد تقی لاهیجی. (این کتاب در کتابخانه عمومی آیت الله گلپایگانی رحمه الله به شماره 30156 5176 موجود است.)

33. تفسیر الصافی؛ مولی محسن فیض کاشانی. (مطبعه سعید، مشهد)

34. تفسیر العیاشی؛ محمد بن مسعود عیاشی. (المکتبه العلمیه الإسلامیه، طهران)

35. تفسیر القمی؛ علی بن ابراهیم القمی. (انتشارات علامه، قم؛ دار السرور، بیروت)

36. تنبیہ الخواطر؛ امیر ورام بن ابی فراس. (دار صعب و دار التعارف، بیروت)

37. تهذیب الأحکام؛ محمد بن الحسن الطوسی. (دار الأضواء، بیروت؛ دار الکتب الإسلامیه، طهران)

38. جامع الأخبار؛ محمد بن محمد سبزواری. (مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، قم)

39. حدیقه الشیعہ؛ احمد بن محمد [مقدس اردبیلی] ، (انتشارات انصاریان، قم، 2 جلدی)

40. حلیه الأولیاء؛ احمد بن عبدالله [ابی نعیم] ، (دار الکتب العلمیه، بیروت)

41. خصال؛ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی [الصدوق] ، (جامعه مدرسین، قم)

42. دار السلام فیما يتعلق بالرؤیا والمنام؛ میرزا حسین نوری طبرسی. (انتشارات المعارف الإسلامیه قم؛ دار البلاغه، بیروت)

43. دبستان المذاهب؛ محسن فانی کشمیری، با ترجمه ابوالقاسم پاینده. (چاپ بمبئی، 16 ه ق. این کتاب در کتابخانه عمومی آیت الله گلپایگانی به شماره 6417 1367 موجود است.)

ص: 850

44. دلائل الإمامه؛ محمد بن جریر طبری صغیر. (مؤسسه البعثه، قم)

45. سنن ابن ماجه؛ محمد بن یزید قزوینی. (دار الفکر بیروت، 2 جلدی)

46. سنن ابی داوود؛ سلیمان بن اشعث سجستانی. (دار الفکر بیروت، 4 جزء در 2 جلد)

47. شرح الزیارة الجامعه الکبیره؛ احمد بن زید الدین احسائی. (مطبعة السعادة کرمان)

48. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید؛ عبد الحمید بن ابی الحدید. (دار الجیل، بیروت)

49. صحیح البخاری؛ ابی عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری. (مرکز الدراسات والإعلام، دار اشبیلیا، 8 جزء در 3 جلد)

50. علل الشرایع؛ محمد بن علی بن الحسین [شیخ صدوق]. (دار البلاغه، بیروت)

51. عیون أخبار الرضا؛ محمد بن علی بن الحسین [شیخ صدوق]. (منشورات اعلمی، تهران [افست])

52. فتح الباری بشرح صحیح البخاری؛ احمد بن علی بن حجر العسقلانی. (دار الفکر، بیروت، 16 جلدی)

53. فرائد الأصول [الرسائل : شیخ مرتضی انصاری. (انتشارات زاهدی؛ مؤسسه اسماعیلیان، قم)

54. فردوس الأخبار؛ شیرویه بن شهردار الدیلمی. (دار الكتاب العربی، بیروت، 5 جلدی).

55. قرب الإسناد؛ ابوالعباس عبداللّٰه الحمیری، مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، قم)

56. قصص العلماء؛ میرزا محمد تنکابنی. (انتشارات علمیه اسلامیّه، تهران)

57. کامل الزیارات؛ ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه القمی. (مؤسسه نشر الفقاهه)

58. کتاب الغیبه؛ محمد بن ابراهیم النعمانی. (مکتبه الصدوق، تهران)

59. کتاب الغیبه؛ محمد بن الحسن الطوسی. (مؤسسه المعارف الإسلامیه، قم)

60. کشف الغمّه فی معرفه الأئمّه؛ علی بن عیسیٰ اربلی. (دار الأضواء، بیروت، 3 جلدی)

61. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد؛ علّامه حلّی. (چاپ جامعه مدرّسین، قم)

62. کفایه الأثر؛ علی بن محمّد الخزّاز القمّی الرازی. (انتشارات بیدار، قم)

63. کفایه الطالب؛ محمد بن یوسف گنجی شافعی. (دار احیاء تراث اهل البيت، بیروت)
64. کمال الدین و تمام النعمه؛ محمد بن علی بن بابویه [شیخ صدوق]. (جامعه مدرسین، قم)
65. گلشن راز؛ شیخ محمود شبستری. (کتابخانه طهوری، چاپ اول، تاریخ چاپ 1368 ش)
66. مجالس المؤمنین؛ قاضی نورالله شوشتری. (کتابفروشی اسلامیة، تهران)
67. مختصر بصائر الدرجات؛ حسن بن سلیمان حلی. (مطبعة حیدریه، نجف)
68. مدینه المعاجز [معاجز آل البيت : سید هاشم بحرانی. (مؤسسه النعمان، بیروت؛ مؤسسه المعارف الإسلامیه)

ص: 851

69. مسند الإمام أحمد بن حنبل؛ احمد بن محمد بن حنبل شیبانی. (دار الفکر، بیروت، 6 جلدی)
70. مشارق أنوار الیقین فی أسرار امیرالمؤمنین علیه السلام؛ رجب بن محمد [الحافظ البرسی الحلی]. (دفتر نشر فرهنگ اهل بیت، قم؛ انتشارات المکتبه الحیدریه، قم)
71. مشکاه المصابیح؛ محمد بن عبدالله الخطیب تبریزی. (دار الفکر، بیروت، 3 جلدی)
72. مصابیح السنّه؛ حسین بن مسعود شافعی بغوی. (دار القلم، بیروت، 2 جلدی)
73. مصباح الزائر؛ رضی الدین علی بن موسی بن الطاووس. (مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، قم)
74. معانی الأخبار؛ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی [الصدوق]. (جامعه مدرسین، قم)
75. مقام الفضل؛ محمد بن علی بن محمد باقر اصفهانی بهبهانی. (کتابخانه عمومی آیت الله مرعشی رحمه الله، شماره 105 و مسلسل 976).

76. مقتل الحسين، اولین تاریخ کربلا؛ ابی مخنف، ترجمه انصاری.
77. مناقب آل أبی طالب؛ ابی جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب. (دار الأضواء، بیروت)
78. مناقب أمير المؤمنين عليه السلام ؛ علی بن محمد واسطی شافعی [ابن مغازلی . (دار مکتبه الحیات، بیروت)
79. منتهی المقال فی أحوال الرجال؛ محمد بن اسماعیل المازندرانی ابوعلی الحائری. (مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، قم)
80. من لا يحضره الفقيه؛ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسين بن بابويه القمی [الصدوق . (جامعه مدرسين، قم)
81. مهج الدعوات ومنهج العبادات؛ علی بن موسی [ابن طاووس . (انتشارات سنایی)
82. وسائل الشیعه؛ محمد بن الحسن الحرّ العاملی. (مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، قم، 30 جلدی)
83. وفيات الاعیان؛ احمد بن محمد بن ابی بکر خلکان [ابن خلکان . (دار صادر، بیروت)

سایت جامع سربازان اسلام

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن اعدائهم

لبيک یا خامنه ای ، لبيک یا حسين(ع) است